۲

تاریخ سیاسی اسلام

تاریخ خلفا

از رحلت پیامبر تا زوال امویان

(۱۱-۱۳۲ هـ)

رسول جعفریان

۲

تاریخ سیاسی اسلام

تاریخ خلفا

از رحلت پیامبر تا زوال اُمویان

(۱۱-۱۳۲ ه)

رسول جعفریان

▼
تاریخ سیاسی اسلام (۲)
تاریخ خلفا
رسول جعفریان
انتشارات دلیل ما
چاپ نگارش
چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۲
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه
قیمت شومیز: ۳۰۰۰ تومان ـ گالینگور: ۳۴۰۰ تومان
شابک ۴ ـ ۴۳ ـ ۷۵۲۸ ـ ۹۶۴ ISBN
شابک دوره ۸ ـ ۳۰ ـ ۷۹۹۰ ـ ۹۶۴ ISBN
آدرس: قم، خیابان معلم، معلم ۲۹، پلاک ۴۴۸
تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۹۸۸ ـ ۷۷۳۳۴۱۳
صندوق پستی ۱۱۵۳ ـ ۳۷۱۳۵
مرکز پخش: تهران، میدان ۱۵ خرداد، کتابفروشی مسجد ارک، تلفن ۳۹۲۷۴۱۲
WWW.Dalile-ma.com
info@dalile-ma.com
انتشارات دلیل ما

جعفریان، رسول، ۱۳۴۳.
تاریخ خلفا از رحلت پیامبر ﷺ تا زوال امویان (۱۱ ـ ۱۳۲ هـ) / رسول جعفریان. ـ [ویرایش ۲]. ـ قم: دلیل ما، ۱۳۸۲.
[۸۲۸ ص] نقشه، جدول، نمودار. ـ (تاریخ سیاسی اسلام؛ [ج] ۲)
ISBN 964 - 7990 - 30 - 8 (دوره). - ISBN
ISBN 964 - 7528 - 43 - 4 (ج ۲)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
نمایه.
۱. اسلام ـ تاریخ ـ از آغاز تا ۱۳۲ ق. ۲. خلفای راشدین. ۳. خلافت. ۴. امویان ـ تاریخ. الف. عنوان. ب. فروست.
۲ ت ۷ ج / DS ۳۷ / ۷ ۹۰۹ / ۰۹۷۶۷۱
ج. ۲
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۸۲ـ۸۳۷۶م

فهرست مطالب

بخش اول خلافت ابوبکر ۱۵

زیر سقف سقیفه ۱۹

عکس العمل مردم در بارهٔ مُنتخب سقیفه ۲۸

خلافت پس از رسول خدا(ص) ۳۱

مسألهٔ ارتداد ۳۴

کارگزاران ابوبکر ۴۴

فتح دمشق ۴۹

فتح عراق ۵۵

بخش دوم خلافت عمر ۶۵

در بارهٔ خلیفهٔ دوم ۶۷

اخلاقیات خلیفه ۷۰

کارگزاران عمر ۷۵

اندیشه های خلیفهٔ دوم ۸۳

کشته شدن عمر ۱۰۵

ادامهٔ فتوحات در شام و مصر ۱۱۱

ادامهٔ فتوحات در عراق و فتح ایران ۱۱۷

دربارهٔ فتح ایران ۱۲۸

بخش سوم خلافت عثمان ۱۳۳

شورای خلافت و انتخاب عثمان ۱۳۵

خلافت عثمان ۱۴۷

علل شورش بر عثمان ۱۵۰

مخالفان عثمان ۱۵۹

برخورد عثمان با مخالفان ۱۶۷

عثمان و معاویه ۱۷۵

امام علی (ع) و عثمان ۱۷۸

قتل عثمان ۱۸۴

ادامهٔ فتوحات در روزگار عثمان ۱۸۹

آثار فتوحات در جامعهٔ اسلامی ۱۹۰

بخش چهارم امامت علی علیه‌السلام ۱۹۷

امام (ع) و پیامبر (ص) ۱۹۹

مناسبات امام علی (ع) با خلفا ۲۰۵

فعالیت امام و یارانش در بسط حقیقت تشیع ۲۱۲

بیعت مردم با امام علی علیه السلام ۲۲۷

قاعدین و عدم شکل‌گیری جماعت ۲۳۶

دشواری‌های امام علیه السلام ۲۳۹

۱. عدالت اقتصادی ۲۴۰

۲. تعارضات نژادی و طایفه‌ای ۲۴۲

۳. انحرافات و شبهات دینی ۲۴۴

۴. فساد اجتماعی و دنیاگرایی ۲۴۷

احیای سیرهٔ نبوی و اصلاح همه جانبه، سیاست اصولی امام ۲۴۸

امام در برابر پیمان شکنان [جنگ جمل] ۲۵۳
استقرار امام علیه السلام در کوفه ۲۷۰
جنگ با قاسطین در صفین ۲۷۳
جنگ با افراطیان خارجی ۳۰۲
خوارج، زمینهٔ پیدایش و ویژگی‌ها ۳۰۷
تجاوزات و غارتگری‌های سپاه شام ۳۱۵
جمع بندی تحلیل امام علی (ع) از جامعهٔ مذهبی عصر خویش ۳۲۶
تحلیل امام از چهار مفهوم منفی: بدعت، فتنه، شبهه و تفرقه ۳۲۷
۱. بدعت ۳۲۸
۲، ۳. فتنه، شبهه ۳۳۱
۴. جماعت و تفرقه ۳۳۴
فساد در جامعهٔ دینی زمینه ساز انحلال حاکمیت دینی ۳۳۷
شهادت امیرمؤمنان علی علیه الصلاة و السلام ۳۳۸
در بارهٔ امام علی (ع) ۳۴۱
عشق و اطاعت امام علی (ع) از پیامبر (ص) و تأثیر آن در بینش سیاسی امام ۳۴۴

بخش پنجم امامت امام حسن علیه السلام ۳۵۵
شخصیت امام حسن (ع) ۳۵۷
امام مجتبی (ع) و مسألهٔ امامت ۳۶۳
ویژگی‌های اجتماعی، مذهبی و سیاسی مردم کوفه ۳۶۹
نخستین اقدامات امام و معاویه ۳۷۴
معاویه و درخواست صلح ۳۸۱
دلایل پذیرش صلح از سوی امام ۳۸۲
امام حسین علیه السلام و صلح ۳۸۹
متن صلحنامه ۳۹۱
دربارهٔ امام مجتبی (ع) ۳۹۶

شهادت امام حسن (ع) ۳۹۹

بخش ششم پادشاهی معاویه..... ۴۰۳
معاویه بنیادگذار پادشاهی امویان ۴۰۵
شیعه در دورهٔ معاویه..... ۴۱۹
سرکوبی حرکت شیعی حجربن عدی ۴۲۸
بازتاب شهادت حجر ۴۳۳
فتوحات در دوران معاویه ۴۳۶
خوارج در دوران معاویه ۴۳۷
معاویه و موروثی کردن خلافت..... ۴۴۲

بخش هفتم نهضت کربلا و پیامدهای آن ۴۵۱
در بارهٔ امام حسین (ع) ۴۵۳
امام حسین علیه السلام و امویان پیش از کربلا..... ۴۵۷
آغاز دوران خلافت یزید..... ۴۶۳
آغاز تحرك شیعیان در کوفه و دعوت از امام ۴۶۷
حرکت مسلم به سمت کوفه و سرانجام وی..... ۴۷۰
حرکت امام حسین علیه السلام به سوی کوفه و رخدادهای میان راه..... ۴۷۳
کوفه پس از شهادت مسلم ۴۸۰
نخستین برخورد امام حسین با سپاه ابن زیاد ۴۸۳
اقامت اجباری در کربلا و اعزام نیرو از کوفه ۴۸۷
مذاکرات میان عمر بن سعد و امام حسین علیه السلام..... ۴۹۰
وضعیت شیعیان کوفه در این مرحله ۴۹۳
آغاز سخت‌گیری در کربلا از روز هفتم محرم ۴۹۴
وضعیت سپاه امام در شب عاشورا..... ۴۹۹
صبح روز عاشورا و گفتگوی امام با سپاه دشمن..... ۵۰۲

آغاز نبرد و بازگشت حُرّ ۵۰۷
کارزار تن به تن دو سپاه ۵۱۱
ظهر عاشورا، شهادت حبیب و آخرین نماز ۵۱۶
آخرین شهدای اصحاب امام ۵۱۸
ورود اهل بیت به عرصهٔ نبرد و شهادت آنان ۵۲۴
شهادت امام حسین علیه السلام ۵۳۶
غارتگری دشمن و اسیری اهل بیت ۵۴۱
سر امام حسین علیه السلام و اسیران اهل بیت در شام ۵۴۶
ارزیابی سفر به عراق ۵۵۱
آگاهی از شهادت در کربلا ۵۵۸
انحرافات دینی و کربلا ۵۶۱
آثار سیاسی رخداد کربلا در جامعهٔ شیعه ۵۶۵

بخش هشتم انتقال خلافت از سفیانیان به مروانیان ۵۶۹
درگیری حجاز و شام ۵۷۱
نبرد حرّهٔ واقم (۶۳ هـ) ۵۷۲
جنبش توّابین (۶۵ هـ) ۵۷۸
قیام مختار (سال‌های ۶۶، ۶۷) ۵۸۷

بخش نهم ۶۰۳
امام سجاد (ع) ۶۰۵
امام سجّاد (ع) و شیعیان ۶۱۳
برخوردهای امام با امویان ۶۱۸
بهره‌گیری امام سجّاد (ع) از دعا ۶۲۱
امام سجّاد (ع) و بردگان ۶۲۷
بنی هاشم پس از واقعهٔ کربلا ۶۲۸

بخش دهم دولت مروانیان ۶۳۵
حکومت آل مروان ۶۳۷
حجاج در عراق ۶۴۴
شورش عبدالرحمان بن اشعث ۶۴۹
خلافت عمر بن عبدالعزیز ۶۵۳
خلافت یزید بن عبدالملک ۶۶۱
شورش یزید بن مهلب ۶۶۴
خلافت هشام بن عبدالملک ۶۶۷
شورش‌های خوارج در دورهٔ مروانیان ۶۷۱
شکل گیری عقاید خوارج ۶۷۷

بخش یازدهم شیعیان در آخرین دهه‌های حکومت مویان ۶۸۱
شیعیان تحت فشار امویان ۶۸۳
جریانات درونی شیعه ۶۸۷
جریان غلّو وغلات ۶۸۸
مبارزهٔ امامان با غلوّ ۶۹۱
تشیع در شکل برتری بخشیدن به علی (ع) ۶۹۹
قیام زید بن علی و زیدی‌گری در شیعه ۷۰۹
زید بن علی (ع) در کوفه ۷۱۲
درگیری زید بن علی با نیروهای اموی ۷۱۸
زید بن علی (ع)، زیدیه و امامیه ۷۲۴
شیعیان امامی و زید ۷۳۲
قیام یحیی بن زید ۷۴۳
قیام عبدالله بن معاویه ۷۴۶
آخرین وضعیت شیعیان و علویان در روزگار امویان ۷۵۱

بخش دوازدهم دولت مروانی رو به سوی زوال..... ۷۵۵
شورش حارث بن سریج در خراسان ۷۵۷
مُرجئه و جَهمیّه در قیام حارث ۷۶۲
خلافت ولید بن یزید اوج فساد دراموبان..... ۷۶۴
شورش یزید بن ولید ۷۶۷
آثار قتل ولید بر خلافت اموی و زوال آن..... ۷۷۱
مروان بن محمد و زوال دولت اموی..... ۷۷۳
عقاید سیاسی مروانیان ۷۷۷
عالمان در خدمت آل مروان ۷۹۰
نشر اسرائیلیات و شیوع قصه خوانی ۷۹۴
فتوحات در عهد مروانیان تا اواخر قرن اول..... ۷۹۹
فتوحات در شرق ۸۰۰
فتوحات در غرب..... ۸۰۴
منابع و مآخذ..... ۸۰۷

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و علی آله الطیبین الطاهرین

یادآوری

تدوین کتابی در موضوع تاریخ تحولات سیاسی اسلام از آغاز تا پایان عصر اموی، آن هم بر پایهٔ اسناد و مدارك معتبر و مقبول، هدف اصلیِ پدید آمدن کتاب حاضر بوده است. این که تا چه اندازه در رسیدن به این هدف موفق بوده‌ایم، به قضاوت خوانندگان عزیز و ارجمند بستگی دارد. جلد نخست این کتاب با عنوان **سیرهٔ رسول خدا (ص)** و این جلد با عنوان **تاریخ خلفا** در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.

یادآوری این نکته لازم است که بنای نخست این کتاب و طرح اولیه آن در سالهای ۶۳ ـ ۶۸ طراحی و تدوین شد و پس از آن یکبار دیگر بخش‌هایی از آن، از نو نگارش یافت. با این حال، این متن همچنان نیاز به بازبینی و اصلاح داشته و دارد، چرا که هر کتاب پژوهشی پس از گذشت چند سال از تألیف آن، می‌بایست مجددا مورد بازبینی قرار گیرد. در این میان دوستداران کتاب هم، نامه‌های مختلفی به نویسنده نوشته و نواقص آن را یادآور می‌شدند. در نهایت و به رغم اندکی فرصت و دلمشغولی مؤلف به کارهای دیگر، این اثر در اوائل سال ۸۲ مورد بازبینی قرار گرفت. ضمن این بازبینی، بخش‌هایی از کتاب عوض شد؛ قسمت‌هایی به لحاظ ویرایشی و املایی مرور گردید و فصولی هم بر آن افزوده شد. آنچه ارائه شده است، طبعا بی نقص نبوده و لازم است تا در فرصتی دیگر از اساس و با توجه به منابع جدیدی که در این موضوع انتشار یافته، بازنویسی شود.

نویسنده اعتراف می‌کند که قضاوت‌هایش در همهٔ ابواب مطابق واقع نیست؛ چرا که لزوما متخصص در همه این دوره‌ها نبوده و با منابع، به ویژه منابع تازهٔ پژوهشی که انتشار

یافته آشنایی ندارد. با این حال، همان گونه که از منابع بحث به دست می‌آید، تلاش بر آن بوده است تا در هر بخش، منابع کهن مورد ملاحظه قرار گیرد.

به طور طبیعی باید اعتراف کرد که در این قبیل کارهای نسبتا پرحجم، نمی‌توان روی درستی همه استنباط‌ها اصرار داشت، یا مدعی شد که همه منابع دیده شده است؛ یا حتی آنچه دیده شده با دقت فهمیده و از آن استفاده شده است. اما به هر روی، این اثر، محصولی است که طی سالهای گذشته مورد توجه بخش زیادی از علاقمندان به مباحث تاریخ اسلام قرار گرفته و بسیاری از این عزیزان، نویسنده را به اَشکال مختلف مورد محبّت خود قرار داده‌اند. باز هم چشم به راه نامه‌ها و انتقادهایی هستیم که در صورت باقی بودن عمر، آنها را در چاپ‌های بعدی ملاحظه کرده و متن را اصلاح کنیم.

خوشبختانه اکنون که ویرایش جدید این اثر منتشر می‌شود، ترجمهٔ انگلیسی همین جلد یعنی «تاریخ خلفا» نیز توسط انتشارات انصاریان منتشر شده است.

۱۳۸۲/۴/۶

رسول جعفریان

بخش اول

خلافت ابوبکر



امام علی علیه السلام:

حتی إذا قَبَضَ اللّه رسولَه صلّی اللّه علیه و آله رجعَ قومٌ علی الأعقاب، و غالَتْهُمُ السّبل، و اتّکَلُوا علی الولائج و وصلوا غیرَ الرَّحِم، و هجرو السّبب الَّذی اُمِرُوا بمودَّتِهِ، و نَقَلُوا البَناء عَنْ رصِّ أساسِهِ، فَبَنَوْهُ فی غیرِ موضِعِه، معادنُ کلِّ خطیئةٍ و أبوابُ کلِّ ضاربٍ فی غَمْرةٍ. قَدْ مارُوا فِی الحَیْرةِ و ذَهَلُوا فی السَّکْرَةِ علی سُنّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْن: من مُنْقَطعٍ إلَی الدُّنْیا راکِنٍ أوْ مُفارقٍ لِلدّین مُباین.

نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۵۰

و چون خداوند، فرستادهٔ خود را نزد خویش برد، گروهی به گذشته برگشتند، و با پیمودن راه‌های گوناگون به گمراهی رسیدند، و به دوستانی که خود گزیدند، پیوستند و از خویشاوند گریختند. از وسیلتی که به دوستی آن مأمور بودند، جدا افتادند، و بنیان را از بن برافکندند، و در جای دیگر بنا نهادند. آنان معدن هر گناهند و هر فتنه‌جو را درگاه و کناه. از این سو بِدان سرگردان. در غفلت و مستی به سنّت فرعونیان؛ یا از همه بریده و دل به دنیا بسته، و یا پیوند خود را را با دین گسسته.

زیر سقف سقیفه

در فصل پایانی کتاب سیرهٔ رسول خدا(ص)، در بارهٔ بحران سیاسی موجود در مدینه، در سال پایانی زندگی آن حضرت، سخن گفتیم. طبیعی است، فهم بهتر آنچه در اینجا آمده است، متوقف بر دریافت آن مبحث می‌باشد. حقیقت آن است که درک درست رخدادهایی که پس از رسول خدا (ص)، در ارتباط با رهبری جامعه افتاد، و ابوبکر به خلافت رسید، بدون توجه به جناح‌بندی‌های موجود در مدینه آن روز ممکن نیست. یك گروه مهم انصار بودند که از جریان فتح مکه به این طرف در اندیشهٔ مشکلات پس از رحلت رسول خدا (ص) افتاده و نگران آیندهٔ خود بودند، آنان به دلیل ترسی که از تسلط قریش داشتند، بی‌توجه به بیعتی که در غدیر با امام علی (ع) کرده بودند ـ و شاید احتمال موفقیت او را نمی دادند ـ در سقیفه اجتماع کردند. حُباب بن منذر یکی از سران انصار، در سخنان خود در سقیفه، انصار را برتر از قریش دانست و گفت: این شمشیر آنان بود که اسلام را پیروز کرد. او خطاب به انصار گفت: اینان [مهاجران] از اموال شما [برخاسته] و زیر سایه شما هستند و جرأت مخالفت با شما را ندارند.[1] از سخنان حباب چنین به دست می‌آید که آنچه انصار را به این اقدام نسنجیده واداشت، ترس همراه با رقابت در برابر قریش بوده است.

از سوی دیگر، چند نفر از مهاجران که در دو هفتهٔ اخیرِ زندگی رسول خدا (ص) دست به اقدامات مشکوکی زده بودند، با شنیدن اجتماع سقیفه، به سرعت به آن محل رفته و به بحث و گفتگو با انصار پرداختند. خبر این گفتگوها را خلیفهٔ دوم، بعدها ضمن خطبه‌ای در

۱. الامامة والسیاسه، ج ۱، صص ۲۴ـ۲۵

مدینه بازگو کرد. او در یکی از سال‌هایی که زمان خلافتش در مکه بود، شنید که کسی گفته است: «بیعت با ابوبکر ناگهانی بوده است» و اگر فلانی ـ یعنی عمر ـ بمیرد، علی را به خلافت برخواهیم کشید. عمر از این سخن خشمگین شد و خواست تا در همان مکه، در این باره با مردم سخن گوید. عبدالرحمان بن عوف به عمر گفت: اکنون در شهری هستی که همهٔ قبایل عرب در آن حضور دارند، اگر سخنی بگویی، آن سخن در همهٔ شهرها انتشار خواهد یافت. زمانی که عمر به مدینه آمد، بر منبر قرار گرفت و گفت: به من خبر رسیده است که کسانی گفته‌اند: خلافت ابوبکر ناگهانی (فَلْتَةً) بوده است. به جانم سوگند که چنین بود، اما خداوند خیر آن را به شما رساند و از شرّ آن شما را حفظ کرد. پس از رحلت رسول خدا (ص) به ما خبر دادند که انصار با سعد بن عباده در نزد بنی‌ساعده اجتماع کرده‌اند، من و ابوبکر و ابوعبیده به سوی آنان رفتیم، در راه دو نفر انصاری را دیدیم که به ما گفتند: آنان کاری نخواهند کرد که با نظر شما مخالف باشد، اما ما مصمم به رفتن شدیم. در آنجا خطیب انصار گفت: ما انصار، لشکر منسجم اسلام هستیم و شما ای قریش! گروهی از ما بوده و اقلیتی در میان ما هستید. من خواستم سخن بگویم، اما ابوبکر مانع شد و خود گفت: آنچه شما انصار در بارهٔ خود می‌گویید البته درست است، اما عرب، این «امر» را جز برای این تیرهٔ قریش نمی‌شناسد؛ آنان برترین عرب از لحاظ نسب و اصالت خانوادگی‌اند. من پیشنهاد می‌کنم با عمر یا ابوعبیده [که تنها مهاجرانِ آن جمع بودند] بیعت کنید. خطیب انصار بار دیگر اعتراض کرده و در نهایت گفت: امیری از ما، و امیری از شما باشد.[1] عمر می گوید: من پاسخ دادم: دو شمشیر در یك غلاف جای نخواهد گرفت. پس از آن دست ابوبکر را گرفته با او بیعت کردم.

عمر افزود: پس از آن مهاجر و انصار با او بیعت کردند. [و البته در آن جمع سه مهاجر بیشتر نبود] ما ترسیدیم از آن جمع جدا شویم و بعدها، آنان با کسی بیعت کنند و ما مجبور شویم ناخواسته با او بیعت کنیم! و یا با مخالفت خود فسادی ایجاد کنیم. البته بیعت با ابوبکر «فلتةً» و ناگهانی بود، جز آنکه خداوند شرّ آن را برطرف کرد و میان شما، کسی همانند ابوبکر نیست. از این رو، هرکسی، با شخصی بیعت کند بدون آن که این کار با «مشورت مسلمین» باشد، نه او و نه کسی که با او بیعت شده قابل اطاعت نیستند؛ چنین کاری، هر دو را در معرض قتل قرار می دهد.[2]

۱. حباب بن مُنْذر می‌گفت: نه مهاجران زیر بار انصار می روند و نه بالعکس نک: مسائل الامامه، ص ۱۳

۲. المصنّف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۷، ص ۴۳۱، (عمر گفت: فمن دعا الی مثلها فهو الذی لابیعة له و لا لمن بایعه)؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، صص، ۴۴۵ـ۴۴۲ (به اختصار نقل شد)؛ طبقات الکبری، ج ۳، صص ۶۱۶، ۳۴۴؛ تاریخ الطبری، ج

خلیفه در این سخنرانی، تنها گزارش مختصری از رخداد سقیفه ارائه داد، اما همین گزارش، بخشی واقعیت را آشکار ساخت. گزارش مفصّل سقیفه را از طُرُق خَبری مختلف، ابوبکر جوهری (م ۳۲۳) در کتاب *السقیفه*[۱] خود آورده است. مورخان دیگر هم کمابیش به آن پرداخته‌اند. ابن‌اعثم می‌نویسد: پیش از آمدن مهاجران به سقیفه، میان انصار بحث و گفتگوی فراوانی شد. یکی از انصار گفت: شخصی را برگزینید که قریش ملاحظهٔ هیبت او را بکند و انصار از او ایمن باشند. کسانی سعدبن عباده را پیشنهاد کردند. اسید بن حُضَیر که از اشراف اوس بود به مخالفت برخاست. او گفت: خلافت باید در قریش بماند. دیگران برضد او سخن گفتند؛ بشیر بن سعد خزرجی ـ رقیب سعد بن عباده ـ نیز از قریش دفاع کرد. عویم‌بن ساعده گفت: خلافت جز از آن اهل بیت نبوت نخواهد بود، همان جایی قرارش دهید که خدا قرار داده است.[۲] گزارش ابن‌اعثم نشانگر تضاد و رقابت داخلی میان انصار است. اشارهٔ اخیر حکایت از آن دارد که در سقیفه کسانی به یاد امام علی(ع) بوده‌اند.

اسید بن حُضَیر از اوس و بشیر بن سعد عموزادهٔ سعد بن عباده، اولین افراد انصاری بودند که در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند. می‌دانیم که بعدها انصار از تسلط قریش ناراضی گشتند. به روایت زبیربن‌بکار، اوسیان می‌گفتند: اول بار بشیربن سعد خزرجی بیعت کرده؛ و خزرجیان می‌گفتند: اول بار اسید بن حضیر بیعت کرده است![۳] این رقابت برای ابوبکر شناخته شده بود لذا در همان سقیفه گفت: اگر خزرجیان براین «امر» تسلط یابند اوسیان از آن نخواهند گذشت، و اگر اوسیان قدرت را بدست گیرند، خزرجیان از آن نخواهند گذشت؛ در آن صورت همیشه میان آنان کشت و کشتار خواهد بود.[۴] به گزارش یعقوبی، عبدالرحمان‌بن عوف نیز در سقیفه بوده است.این سخن نادرست است. آنچه

۳، صص ۲۰۶ـ۲۰۴ (گزارش سخنرانی عمر) ؛ روایت تحریف شدهٔ بی شرمانه این سخنان عمر را بنگرید در: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۱

۱ . این کتاب مفقود شده اما بخش اعظم آن را ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خود آورده است. مجموع این نقلها را استاد محمد هادی امینی در کتابی مستقل فراهم آورده و با عنوان «السقیفه و فدک» منتشر کرده است.

۲ . الفتوح، ج ۱، صص ۳ ـ ۴؛ کتاب الردة، واقدی، صص ۳۳ ـ ۳۲

۳ . الموفقیات، ص ۵۷۸ ؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۲ . حباب بن منذر در سقیفه به بشیربن‌سعد گفت: تو به دلیل حسادت با سعدبن‌عباده با ابوبکر بیعت کردی (کتاب الرده، ص ۴۲). زمانی که اسیدبن حضیر مرد، عمر تمامی دیون او را پرداخت کرد (الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۱۰۸).

حباب بن منذر در سقیفه اشعاری در مذمّت این دو نفر گفت که مطلع آن چنین است (کتاب الرده، ص ۳۸) :

سعی‌ابن حضیرفی الفساد لحاجة و أسرع منه فی الفساد بشیر

۴ . نثرالدر، ج ۲، ص ۱۴؛ البیان و التبیین، ج ۳، ص ۲۹۸؛ الامامة والسیاسه، ج ۱، ص ۲۷؛ مسائل الامامه، ص۱۳

یعقوبی از او نقل کرده، مطلبی است که وی فردای آن روز در مسجد گفته است: او خطاب به انصار گفت: شما گرچه اهل فضل هستید، اما در میان شما کسی همانند ابوبکر، عمر و علی (ع) نیست. در این وقت منذر بن ارقم برخاست و گفت: ما برتری کسانی که از آنان نام بردی انکار نمی‌کنیم؛ در میان این افراد کسی هست که اگر این «امر» را مطالبه کند با او نزاع نخواهد شد و مقصود او علی بن ابی طالب (ع) بود. آنگاه بشیر بن سعد و اسید بن حضیر برخاسته، بیعت کردند؛ پس از آن دیگران بیعت کردند به گونه‌ای که نزدیك بود سعد بن عباده زیر دست و پا کشته شود.[1] در این وقت براء بن عازب به در خانهٔ بنی‌هاشم آمد و گفت: با ابوبکر بیعت شد. آنان گفتند: مسلمانان در غیاب ما چنین نخواهند کرد، ما اولای به محمد (ص) هستیم! عباس گفت: به خدای کعبه چنین کردند. یعقوبی می‌افزاید: مهاجرین و انصار هیچ شکی دربارهٔ علی (ع) نداشتند.[2] طبری و ابن‌اثیر نیز نقل کردند که انصار یا جمعی از آنان در سقیفه گفتند: ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم.[3] به روایت ابن‌قتیبه، حُباب بن مُنْذر پس از آنکه مشاهده کرد که انصار بیعت می‌کنند، دست به شمشیر برد؛ اما شمشیر را از او گرفتند. او خطاب به انصار گفت: باید منتظر آن باشند که فرزندانشان برای لقمه‌ای نان و لیوانی آب، به گدایی، در خانه‌های قریش بروند.[4]

۱. سعدبن عباده هیچگاه با ابوبکر بیعت نکرد و زمانی که در شام بود خلیفه کسی را فرستاد تا او را بکشد و او نیز چنین کرد؛ نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵۰

۲. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، صص ۱۲۳ ـ۱۲۴؛ در گزارش دیگری آمده است که یکی از انصار گفت: اگر علی و دیگر بنی‌هاشم در خانه مشغول به دفن رسول خدا (ص) نبوده و نگران آن حضرت، در خانه ننشسته بودند، کسی در خلافت طمع نمی‌کرد: کتاب الرده، صص ۴۵ ـ۴۶. از گزارش واقدی به دست می‌آید که صحبت عبدالرحمان بن عوف با انصار پس از ماجرای سقیفه بوده است؛ قرائن زیاد دیگری نیز حکایت دارد که جز سه تن از مهاجران شخص دیگری در سقیفه حاضر نبوده است. بعدها بشیر بن سعد انصاری پس از شنیدن استدلال‌های امام علی (ع) به آن حضرت گفت: اگر مردم این کلمات را قبل از این، از تو شنیده بودند، هیچکس بر تو اختلاف نکرده و همه با تو بیعت می‌کردند جز آنکه تو در خانه نشستی و مردم گمان کردند که تو نیازی به خلافت نداری! امام در پاسخ گفت: ای پسر بشیر! آیا می‌بایست جنازهٔ رسول خدا (ص) را در خانه رها کرده و برای خلافت به منازعه با مردم برمی‌خاستم؟ ابوبکر نیز گفت: اکنون با من بیعت شده و اگر می‌دانستم تو مایل به خلافت هستی به دنبال آن نمی‌رفتم؛ تو نیز آزادی بیعت بکنی یا صبر کنی تا در کارت تأمل کنی، من تو را مجبور نمی‌کنم. امام علی (ع) پس از گذشت هفتاد و پنج روز از رحلت رسول اکرم (ص) آنگاه که فاطمه (س) رحلت کرد، بیعت نمود: کتاب الرده، ص ۴۷

۳. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵

۴. الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۲۷؛ کتاب الرده، ص ۴۲. جوهری می‌گوید: واقعه حرّه در سال ۶۳ هجری، سخن حباب را تأیید کرد که خطاب به ابوبکر گفت: در بارهٔ تو هراسی ندارم بلکه هراس من از کسانی است که پس از تو می‌آیند (نک: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۱۳). دربارهٔ ندامت انصار پس از سقیفه نک الموفقیات، ص ۵۸۳. حباب می‌گفت: ما چون در جنگها، پدران اینان را کشته‌ایم از ما انتقام خواهند گرفت (انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۰؛ الفائق فی غریب الحدیث ج ۳ ص ۱۶۶؛ مسائل الامامه، ص ۱۳۵) در این صورت باید دید چه برخوردی با امام

از نکاتی که همهٔ گزارشگران یادآور شده‌اند این است که مهم‌ترین استدلال ابوبکر و عمر مسألهٔ قرابت و خویشی با رسول خدا (ص) و سن ابوبکر بود؛ گر چه در برخی نقلها به فضایل ابوبکر نیز اشاره شده است. آنان خطاب به انصار گفتند: عرب جز زیر بار این تیرهٔ قریش نخواهد رفت[۱] و تأکید کردند که عرب نمی‌پذیرد که نبوّت در یك خاندان و خلافت در خاندانی جز آن باشد.[۲] ابوبکر در سقیفه گفت: **نَحْنُ قریش و الائمّة منّا**؛ ما از قریش هستیم و ائمه باید از میان ما باشد.[۳] بعدها که علی(ع) به ابوبکر و عمر اعتراض کرد که چگونه به «قرابت» استناد کردید در حالی که ما به رسول خدا(ص) نزدیکتر هستیم؟ عمر گفت: عرب دوست نمی‌دارد نبوّت و خلافت در یك خاندان باشد![۴] نبوت از آن شما بود، اجازه دهید خلافت از خاندان‌های دیگر باشد!

تردیدی نباید کرد که در سقیفه، پس از کنار گذاشتن بیعت با امام علی(ع)، رقابت قبیله‌ای آغاز شد و عاقبت با استناد به «برتری قبیله‌ای» که قریش داشت، علی‌رغم محدودیت نفوذ آنان در مدینهٔ آن روز، و البته با استفاده از عنادهای داخلی انصار، قریش به خلافت رسید. توجه به سن ابوبکر و معیار قرار دادن آن نیز مورد نظر موافقان بود، در حالی که امام علی(ع) جوان بود. زمانی که خبر بیعت به سلمان رسید گفت: مسن‌ترین را برگزیدید، اما در مورد اهل بیت پیامبرتان به اشتباه رفتید، اگر با آنان بیعت می‌کردید دو نفر با شما اختلاف نمی‌کردند.[۵] باید دانست که در سقیفه در بارهٔ نحوهٔ انتخاب خلیفه و

علی(ع) می‌کردند که در بدر، به تنهایی قریب به بیست نفر از کشتگان قریش که جمعا هفتاد تن بودند رابه قتل آورده بود. به طور قطع و یقین باید دانست که انصار از کار خویش پشیمان شده و بعدها در جمل و صفین و حتی پیش از آن، با شرکت در قتل عثمان یا سکوت در برابر آن، در برابر قریش و حزب سیاسی آنان، از عثمان و معاویه گرفته تا طلحه و زبیر و عایشه، ایستادگی کردند و از علی(ع) دفاع نمودند. حتی چند روز بعد از سقیفه نیز این پشیمانی آشکار شده و اشعار حسّان بن ثابت در آن روزها بهترین شاهد بر آن است. نک: تاریخ الیعقوبی، ج ۲، صص ۱۲۸ـ۱۲۷

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۲

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۸

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۳ (و العرب لاترضی أن یؤمّروکم و نبیّها من غیرکم و لکن یؤمرون من کانت النبوة فیهم؛ کتاب الردة ص ۳۹)؛ تکیه گاه کلام ابوبکر این بود که «قریش اوسط العرب داراً و اکرمهم احساباً»نک: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۶۹؛ در کتاب نثرالدر، ج ۲، ص ۱۳ بدنبال جملهٔ فوق از قول ابوبکر افزوده: وأحسنهم وجوهاً أکثر الناس ولادة فی العرب .ابوبکر جمله «نحن قریش والائمة منا» را به عنوان حدیث نقل نکرد گرچه بعدها چنین مسأله‌ای به او نسبت داده شد.

۴. الایضاح، ص ۸۷ عمربه ابن عباس گفت قوم شما نمی‌خواستند نبوت وخلافت در خاندان شما باشد چه در آن صورت کبر شما را تا به آسمان بالا می‌برد؛ نثرالدر، ج ۲، ص ۲۸

۵. سقیفة و فدک، ص ۴۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۹؛ و نک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۹۰؛ ابوعبیده جراح نیز دربرابر اعتراض امام علی(ع)؛ جوان بودن او را مطرح کرد نک: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲ـ۵

شرایطی که می‌باید داشته باشد، هیچ گونه سخن قرص و محکمی از سوی هیچ کس ابراز نشد. البته از روایات جعلی که بعدها برای اثبات حقّانیت ابوبکر ساخته شده،[۱] و در آنها آمده است که رسول خدا (ص) نه تنها او را، بلکه خلفای بعدی را نیز معین کرده، باید گذشت.[۲] آنچه مهم است متن مذاکرات سقیفه و رویدادهای حاشیهٔ آن است: انصار حکومت را حق خود می‌دانستند. مهاجرین ـ ابوبکر، عمر و ابوعبیده ـ به سقیفه رفته و اظهار کردند که حکومت حق قریش است. آنان به هیچ حدیثی نظیر «**الائمّةُ من قریش**» استناد نکرده بلکه فقط ابراز داشتند که عرب جز زیر بار این تیره نمی‌رود. در این میان، جمعی از بزرگترین صحابه نظیر زبیر و طلحه[۳] در آن لحظه ابوبکر رابر حق نمی‌دانستند.

بدین ترتیب باید گفت هیچ شیوه و شرایط شناخته شده‌ای برای انتخاب ابوبکر جز معیارهای قبیله‌ای ـ استناد به برتری قریش و پیوند خانوادگی با رسول اکرم (ص) ـ در سقیفه مطرح نشده است. به ویژه باید دانست که قریشی بودن به هیچ روی شرط شرعی خلافت دانسته نشده و حتی سالها بعد، عمر آرزوی زنده بودن «سالم» مولی حُذَیفة بن یمان را ـ که به هیچ روی قریشی نبود ـ داشت تا او را به جانشینی خود انتخاب کند.[۴] کسانی براین باورند که شرط قریشی بودن از قرن سوم، در فقه سیاسی سنی مطرح شده است.[۵] آنچه که به عنوان معیارهای یك خلیفه مطرح شد همین بستگی به قریش و اشاره به سن ابوبکر بود. در واقع این تنها معیارهای جاهلی بود که همراه جدل‌های سیاسی او را به خلافت رساند، نه ترکیبی از معیارهای جاهلی و اسلامی آن گونه که دکتر خیرالدین سوی مدعی آن است.[۶] شواهد دیگری وجود دارد که در ذهن ابوبکر، قریشی و اشرافیت قریشی اعتبار خاصی داشته است. ابن عساکر می‌گوید: زمانی پس از اسلام آوردن ابوسفیان، بلال و صهیب رومی و سلمان، بر ابوسفیان طعنه زدند. ابوبکر برآشفت که با «شیخ قریش و سید

۱. از عایشه نقل شده که از وی سؤال شد: رسول خدا (ص) چه کسی را جانشین خود کرد؟ او گفت: ابوبکر، سؤال شد: بعد از او چه کسی را؟ گفت: عمر، گفتند: بعد از او؟ گفت: ابوعبیده جراح را، (المصنّف، ابن‌ابی‌شیبه، ج ۷، ص ۴۳۳)، تاریخ جعل این حدیث را از درون خود حدیث بدست آورید. دهها حدیث به مانند آن ساخته‌اند که بعدها، همه آن اخبار را ابونُعَیم اصفهانی در کتاب «الامامة» خود که آن را بر ضد رافضه نوشته گردآوری کرد.

۲. نک: الغدیر، ج ۵ (بحث: سلسلة الموضوعات فی الخلافة،) صص ۳۵۶ـ۳۳۳. بر پایه گزارشی که واقدی در کتاب الرده، (صص ۳۷ـ۳۵) آورده گویی چنان است که در سقیفه حداقل چندین بار تصریح شده که رسول خدا (ص) ابوبکر را جانشین خود کرده است!

۳. نهایة الارب، ج ۱۹، ص ۳۹

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۹۰؛ العقدالفرید، ج ۲، ص ۲۷۴، ج ۳، ص ۴۰۷؛ تاریخ المدینة المنوره، ج ۲، ص ۸۸۱؛ مسائل الامامه، ص ۶۳؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۶۹

۵. تطور الفکر السیاسی عند اهل السنه، ص ۳۸

۶. تطور الفکر السیاسی، ص ۳۸، پاورقی ۴

آن» چنین می‌کنید؟ آنان خبر را به رسول خدا(ص) رساندند و حضرت به ابوبکر دستور داد از آنان که خشمگین‌شان کرده بود، عذرخواهی کند.[۱]

پس از خاتمهٔ بیعت در سقیفه، آنان از آن محل خارج شدند. بنا به روایت براءبن عازب، آنان در کوچه‌ها به راه افتاده و به هر کس می‌رسیدند دست او را گرفته، به دست ابوبکر می‌مالیدند، چه آن شخص بدین کار تمایلی می‌داشت یا نه؛ براء می‌افزاید: در آن زمان بود که من به در خانهٔ بنی‌هاشم رفتم و خبر را به آنان دادم.[۲] توجه این گروه در بیعت گرفتن برای ابوبکر تا اندازه‌ای بود که بنا به نقل ابن‌ابی‌شیبه، آنان در مراسم تدفین رسول خدا(ص) حضور نداشتند و تنها بعد از دفن بازگشتند.[۳]

زمانی که کار بیعت تمام شد، عمر برخاست و در بارهٔ آنچه روز قبل در بارهٔ زنده ماندن رسول خدا(ص) تا مردن آخرین اصحابش گفته و در واقع ادعای مهدویت در بارهٔ آن حضرت کرده بود، عذر خواهی کرد. او گفت: وی بر این گمان بود که آن حضرت باقی می‌ماند و کارها را سامان می‌دهد؛ اما اکنون شاهد است که قرآن در میان آنهاست و با بهترین صحابی آن حضرت نیز بیعت شده است![۴] این حکایت روشنگر آن بود که عمر در انتظار انتخاب خلیفه مورد نظر بود و پس از انجام آن دیگر مشکلی نداشت.

در این وقت کسانی به مخالفت برخاستند. افزون بر دو شخصیت برجستهٔ بنی‌هاشم یعنی امام علی(ع) و عباس، کسان دیگری همچون زبیر بن عوام، خالدبن سعید، مقدادبن عمرو، سلمان، ابوذر، عمار، براءبن عازب و اُبَیّ بن کعب،[۵] مخالفت خویش را اعلام کردند. هواداران ابوبکر در خانه ابیّ‌بن کعب رفتند، اما او حاضر به باز کردن در نشد.[۶] نقش اصلی در این ماجرا بر عهدهٔ عمر، ابوعبیدهٔ جراح، مغیرةبن شعبه و خالدبن ولید بوده است. زمانی عمر با شدت و جدّیت برای گرفتن بیعت، به در خانهٔ علی(ع) آمد؛ امام بدو فرمود: امروز حرص تو بر امارت ابوبکر جز برای آن نیست که فردا

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۲۶۱

۲. سقیفة و فدک، ص ۴۶

۳. المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج ۷، ص ۴۳۲(هشام بن عروه از پدرش: ان ابابکر و عمر لم یشهدا دفن النبی(ص) وکانا فی الانصار فدفن قبل ان یرجعا)؛ واقدی می‌گوید: آنچه به نظر من درست است آن که رسول خدا(ص) را روز سه شنبه دفن کرده‌اند.(البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۴۷) بنابر این روشن است که ابوبکر و یاران او از دوشنبه که رسول خدا(ص) رحلت کرده تا فردای آن روز کاملاً مشغول بوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند به سراغ جنازهٔ آن حضرت آمده باشند. در اخبار مربوط به دفن آن حضرت، در میان افرادی که نام برده شده، یادی از این دو نفر وجود ندارد.

۴. البدء و التاریخ، ج ۴، صص ۶۶-۶۵

۵. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴

۶. سقیفة و فدک، ص ۴۷

در دسترس خودت قرار گیرد.[۱]

کسانی که در خانهٔ امام گرد آمدند، با برخورد شدید عمر و هواداران وی روبرو شدند. عمر شمشیر زبیر را گرفت و شکست. آنگاه، ساکنان خانه را به آتش زدن خانه تهدید کرد. دربارهٔ اسامی متحصنین در بیت فاطمه(ع) و نیز کسانی که به زور به اندرون خانه رفتند به منابع ذیل مراجعه کنید.[۲] به گزارش ابن عبدربه، عمرکه قَبَسی آتش در دست داشت، تهدید به آتش زدن خانه کرد، و وقتی فاطمه زهرا(ع) پرسید که آیا واقعاً قصد چنین کاری دارد؟ او گفت: آری، مگر آنکه این جمع، امری را بپذیرند که امت پذیرفته است![۳] پس از تهدید عمر به آتش زدن خانه بر سر معترضان بود که حضرت فاطمه(ع) از آنان خواست متفرق شوند؛ زیرا عمر چنین کاری را انجام خواهد داد؟[۴] در واقع گرفتن بیعت، با تهدید آتش زدن، که بعدها مورد عمل برخی از خلفا قرار گرفت [نظیر اقدام عبدالله بن زبیر در گرفتن بیعت از بنی‌هاشم[۵]]، می‌توانست از همینجا نشأت گرفته باشد. البته قریش علاوه بر زور، از مذاکره نیز استفاده کردند. آنان به مشورت مغیره، به سراغ عباس رفتند تا او و خاندانش را در این کار سهیم کنند، و با جلب رضایت او به عنوان عموی رسول خدا(ص)، تا حدودی از دشواری‌های خود با بنی‌هاشم بکاهند، اما عباس این دعوت آنان را نپذیرفت.[۶]

امیر مؤمنان(ع) و فاطمهٔ زهرا(س) تلاش زیادی برای بازگرداندن امر خلافت از ابوبکر و بیعت با امام علی(ع) کردند؛ اما تلاش آنان ثمری نبخشید. گزارش این تلاشها را ابوبکر جوهری و دیگران آورده‌اند.[۷] در این نکته هیچ جای تردید نیست که به دلیل حق

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷. و به روایت ابن قتیبه علی بدو فرمود: شیری بدوش که قسمتی از آن برای خودت باشد «احلب حلبا لك شطره» ؛ نک: الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۲۹

۲. معالم المدرسَتَین ج ۲ صص ۱۶۳ ـ ۱۶۶؛ تلخیص الشافی، ج۳، صص ۷۶،۱۵۶

۳. العقد الفرید، ج۳، ص ۶۴؛ تاریخ أبی‌الفداء، ج۱، ص ۱۵۶ بنقل از: معالم المدرستین، ج۲، ص ۱۶۷؛ دربارهٔ مصادر دیگری که اشاره به تهدید دارند نک: معالم المدرستین، ج۲، صص ۱۶۷ ـ ۱۶۸؛ابوبکر در وقت مرگ خود از چند چیز اظهار نگرانی می‌کرد: یکی این که ای‌کاش در خانهٔ فاطمه را نگشوده بود، حتی اگر آنان به قصد جنگ، در را بسته بودند (نک: معالم المدرستین، ج۲، ص ۱۶۵ پاورقی ۶۵ از مصادر متعدد) و نیز بنگرید: مأساة الزهراء، ج ۲، (جعفر مرتضی، بیروت، دارالسیره، ۱۹۹۷) در بارهٔ منابع ادبی و تاریخی مربوط به اقدام خلیفه در برخورد با دختر پیامبر (ص).

۴. المذکر و التذکیر و الذکر، ص ۹۱؛ المصنف، ابن‌ابی شیبه، ج ۷، صص ۴۳۲؛این نظر که چنین اقدامی صورت گرفته در میان شیعیان وجود داشته است.

۵. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۱۴۷

۶. همان، ج ۱، ص ۲۲۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۱۲۴ ـ ۱۲۵

۷. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۲۶؛ شرح نهج البلاغه، ج۲، صص ۵ ـ ۲۸، ۶۷؛ وقعة صفین، ص ۱۸۲؛ کتاب‌الرده ،ص ۴۶

کشی‌هایی که در جریان میراث پیامبر(ص)، مسألهٔ فدك[۱] و قضیهٔ امامت انجام شد، فاطمهٔ زهرا(س)، نسبت به ابوبکر و عمر خشمگین شد و بدون آن که از آنان راضی شود از دنیا رفت.[۲] زهری می‌گوید: امام علی(ع) حضرت فاطمه را شبانه دفن و ابوبکر را خبر نکرد. او می‌افزاید: تا پیش از درگذشت فاطمه، نه‌تنها علی بلکه هیچ یك از بنی‌هاشم با ابوبکر بیعت نکردند.[۳] امام هم، دلیل بیعت خود را حفظ اتحاد امت اسلامی در برابر مرتدین و کفار یاد کرد.[۴] چنان که در برابر سخن ابوسفیان که از او خواست اجازه ندهد تا خلافت در میان بنی‌تیم بماند فرمود: تو همیشه دشمن اسلام و مسلمانان بوده‌ای.[۵] با این حال در این نکته تردیدی نیست که امام تا پس از رحلت حضرت فاطمه(س) با ابوبکر بیعت نکرد.[۶] به نقل از مدائنی، زمانی که جنگ با مرتدین آغاز شد عثمان نزد امام علی(ع) آمده و گفت: تا وقتی که تو بیعت نکنی کسی به جنگ این افراد نخواهد رفت، او همچنان اصرار کرد تا امام را نزد ابوبکر آورد و آن حضرت بیعت کرد و مسلمانان خوشحال شدند.[۷] مسعودی می‌گوید: فاطمه (س) پس از رحلت رسول اکرم(ص) سر قبر آن حضرت آمد، و این شعر را خواند:

قد کان بعدك أنباء و هَیْنَمة　　لو کنْتَ شاهدَتها لم‌تکثُرِ الخُطَب[۸]

به یقین مخالفت حضرت فاطمهٔ زهرا(س) برای حیثیت عمومی خلیفه مسألهٔ مهمی بود. او تلاش زیادی کرد تا در نهایت با وی از در آشتی در آید، اما آن حضرت راضی نشد، همین امر سبب شد تا ابوبکر در پایان عمر از این که آن حضرت را ناراضی کرده و به خانهٔ وی هجوم برده اظهار پشیمانی و ندامت کند، این خبر که او در روزهای آخر زندگی گفت: ای

۱. در بارهٔ آنچه در دورهٔ اموی و عباسی بر سر فدک آمد نک: الخراج و صناعة الکتابه، صص ۲۶۰ـ۲۵۹

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، صص ۴۷۲، همین روایت از زهری در: بخاری، ج ۶، ص ۱۲۲ نقل شده است، و نک: شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، صص ۵۰ـ۴۹؛ ج ۱۶، صص ۲۸۲ـ۲۸۱، ۲۵۳؛ البدایة و النهایه، ج ۵، صص ۲۸۷،۲۸۵

۳. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۴۷۲

۴. به همین دلیل بود که امام در برابر درخواست ابوسفیان که حاضرشده بود با امام بیعت کند مخالفت کرده و او را از خود راند نک: نثر الدر ج ۱، ص ۴۰۰

۵. نهایةالارب، ج ۱۹، ص ۴۰

۶. بگذریم از نقل‌های کذبی که بر خلاف تواتر تاریخ می‌گویند امام در همان لحظه که عمر و ابوبکر به در خانه‌اش آمدند بیعت کرد. نک: نهایةالارب، ج ۱۹، صص ۳۹، ۴۰

۷. تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۷۷

۸. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۵۰؛ ج ۶، ص ۴۳، ج ۱۶، صص ۲۱۲، ۲۵۱؛ البدء و التاریخ، ج ۵، صص ۶۹ـ۶۸، در آنجا بجای «وهینمة» «وهنبثه» آمده است، به علاوه بیتی دیگر نیز بر آن افزوده شده است. اشعار ادامهٔ آن که پس از خطبه و سخن رانی با ابوبکر، در خطاب به قبر پیامبر (ص) سروده شده است را بنگرید در: فاطمة الزهراء احمد الرحمانی، (قم، ۱۳۷۲)، ص ۳۶۰ـ۳۶۱

کاش هرگز خانهٔ زهرا را مورد تفتیش قرار نداده بود توسط بسیاری از مورخان اهل سنت روایت شده است.[۱]

یکی دیگر از مخالفان ابوبکر، سعدبن‌عباده بود.[۲] او با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت، چنان که نقل شده است، بعدها در زمان خلافت خلیفه دوم در شام به قتل رسید. خبر رایج در آثار تاریخی چنان است که جنیّان او را کشتند و دو بیت شعر در این باره سرودند. اما حقیقت همان است که بلاذری و ابن عَبْدَرَبّه آورده‌اند که عمر، فردی شامی را بسوی او فرستاده تا از وی بخواهد بیعت کند و زمانی که او نپذیرفت، او را به قتل برساند و او هم چنین کرد.[۳]

تفاوت سیاست ابوبکر با عمر در این بود که عمر معتقد بود که می‌تواند به زور بیعت بگیرد، اما ابوبکر، اگر هم به این اصل اعتقاد داشت، بکارگیری آن را به مصلحت نمی‌دانست. در این باره سیاست دوگانه‌ای را به موضع ابوبکر و عمر نسبت می‌دهند. در حالی که عمر بر این باور بود که همه باید به زور بیعت کنند، در یك مورد آمده است که ابوبکر ضمن خطبه‌ای اعلام کرد: من هیچ بیعتی و تعهدی بر عهدهٔ علی ندارم و او در کارش آزاد است «**لابیعة لی فی عُنُقه و هو بالخیار من أمره**».[۴]

عکس العمل مردم در بارهٔ مُنتخب سقیفه

در حکومت ولائی پیامبر(ص) بنای حکومت بر پایهٔ دین استوار بود. یعنی پیامبر توانسته بود بر پایهٔ دین، نوعی عصبیت را که عامل همبستگی میان اعراب مسلمان شده در اطراف او بود، پدید آورد. اما روشن بود که دین نمی‌توانست به اندازهٔ کافی جای عصبیت طائفه‌ای را که در چنان شرایطی می‌بایست مهم‌ترین نقش را برای تشکیل دولت بر عهده داشته باشد، پر کند. این کاری بود که می‌بایست قریش انجام می‌داد. بنابر این برای آن که هم جنبه دینی قضیه رعایت شود و هم از طایفه‌ای برجسته کسی انتخاب گردد، خداوند بهترین مؤمنان را پس از رسول خدا(ص) که فردی قریشی بود، به خلافت برگزید. همان طور که رسولش را از آنان برگزید. امام علی(ع) از نظر ایمانی و دانش دینی و همچنین

۱. حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۴؛ کنزالعمال، ج ۵، ش ۱۴۱۱۳؛ الاموال، ابن سلام، ص ۱۹۴

۲. نهایةالارب، ج ۱۹، ص ۳۸؛ در آنجا آمده که گروهی از خزرج نیز در سقیفه بیعت نکردند.

۳. المعیار و الموازنه، ص ۲۳۲ (در پاورقی به نقل از بلاذری و ابن‌عبدربه)، جالب این که ابن ابی الحدید(۱۷ / ۲۲۴ـ۲۲۳) گفته است که کسانی ابوبکر را قاتل وی دانسته‌اند اما او خبری در این باره در آثار تاریخی ندیده است، در حالی که خبر مزبور، البته در بارهٔ خلیفهٔ دوم در دو منبع تاریخی مذکور آمده است.

۴. السیرة الحلبیه، ج ۳، ص ۳۸۹ (و نک: الغدیر، ج ۵، ص ۳۶۸)

سایر ویژگی‌ها، برترین صحابه بود. در ضمن او از طایفهٔ قریش ، آن هم خانوادهٔ خود پیامبر(ص) بود. در این صورت نمی‌بایست مشکلی برای مقبولیت وی میان اعراب که به قریش نگاهی متواضعانه داشتند، وجود می‌داشت. اگر صحابهٔ قریشی پیامبر(ص) احترام کافی به همبستگی دینی می‌گذاشتند و دستورهای پیامبر را به (ص) عنوان دین تلقی کرده، مو به مو عمل می‌کردند، مشکل دیگری وجود نداشت. اما ضعف عنصر دین‌گرایی در ترکیب دولت جدید و فائق شدن شاخه‌ای منحرف از قریش بر سرنوشت امت اسلامی، روند طبیعی تشکیل دولت ولایی را بر هم زد.

در شرایط جدید، قریش بر سر کار آمد، اعراب بدوی سایر قبایل هم پذیرفتند، اما تنها عنصر عصبیت طایفه‌ای حفظ شد و بهترین مؤمنان آن چنان که خدا و رسول می‌خواستند، بر سر کار نیامد. به این ترتیب، دولت ولائی از بین رفت. این مسأله به طور عمده، به دلیل ضعف عنصر همبستگی دینی در آن جامعه و فرصت‌طلبی شماری از رهبران شاخهٔ میانی قریش بود که با توجه به ملاحظات طایفه‌ای، دولت جدید را تشکیل داده و خاندان پیامبر (ص) را کنار گذاشتند.

بنابرین با رحلت پیامبر(ص) حکومت ولائی کنار گذاشته شد و «خلافت» با ویژگی‌های خاص خود جانشین مفهوم «ولایت» شد. این تحول در جامعه‌ای که افراد آن را اصحاب پیامبر(ص) تشکیل می‌دادند، صورت گرفت و تا به امروز این پرسش را برجای گذاشت که چرا چنین رخدادی در آن جامعه به وقوع پیوست؟

پاسخ این پرسش را ابتدا باید به صورتی منظم بر پایه داده‌های علمی ابن خلدون در باب قواعد تحول جامعه و اصول مربوط به تشکیل دولت و تمدن جستجو کنیم. در نگاه وی، پایهٔ تشکیل دولت، عصبیت قبیله‌ای است. از میان قبایل متعددی که در یك منطقهٔ وسیع زندگی می‌کنند، قبیله‌ای به قدرت سیاسی و تسلط بر سایر قبایل دسترسی پیدا می‌کند که از بیشترین نفوذ برخوردار باشد. به لحاظ طایفه‌ای، علاوه بر عامل جمعیت، مناسبت این قبیله با سایر قبایل، استفاده از اهرم‌های دیگری مانند مذهب و غیره هم بسیار مؤثر است. چنین قبیله‌ای اگر در آن محیط وسیع یافت شود و از توانایی لازم و رهبری قابل برخوردار باشد، و رقیب جدی هم نداشته باشد، می‌تواند دولت تشکیل بدهد.

پیامبر(ص) افزون بر عامل همبستگی دینی، از عصبیت طایفه‌ای هم بهره برد. یعنی خودش قریشی بود و امام بعدی را هم که فردی شایسته بود، به امر خداوند از قریش انتخاب کرد. بی‌تردید، سایر قبایل قدرت قریش را می‌پذیرفتند. برای آن قبایل، تفاوتی نمی‌کرد که آن فرد قریشی از بنی هاشم باشد یا از بنی تیم یا از بنی امیه. البته پس از نشر

اسلام، دست کم در سال‌های آغازین رحلت پیامبر(ص) مسلمانان مدینه مایل نبودند فرد منتخَب از بنی امیه باشد ـ گرچه بعدها موافقت کردند. قبایل بدوی تازه مسلمان، در انتخاب میان بنی هاشم و سایر تیره‌ها ـ به جز بنی امیه ـ از قدرت تشخیص کافی برخوردار نبودند. آنچه برایشان مهم بود، این بود که فرد منتخب قریشی باشد. حتی بسیاری از قبایل بر سر قدرت سیاسی، با قریش هم درگیر شدند و این طایفه هم برای مدتی قریب یك سال و نیم با چالش بسیار دشواری در تحمیل رهبری خود بر قبایل روبرو شد. اما به هر حال، توانایی‌های موجود در این طایفه و قدرت جذب آن و همچنین موقعیت خاص تاریخی که جزیرة العرب در آستانهٔ آن قرار داشت، سبب شد تا دولت نوین بماند.

در این شرایط، نزاع داخل تیره‌های قریش، نزاع مهمی بود. در داخل قریش تیره‌های دیگر، از بنی هاشم خشنود نبودند و با دستیابی بنی هاشم و در رأس آنان امام علی(ع) به قدرت موافقت نکردند. این مسأله دلایل خاصی داشت که به نزاع‌های گذشته باز می‌گشت. به علاوه، «احقاد بدری و احدی و خیبری» هم تأثیر داشت. دست کم ۲۵ نفر از سایر تیره‌های قریش ضمن جنگ‌های زمان پیامبر(ص) به دست علی بن ابی‌طالب(ع) کشته شده بودند.[1] این چیزی نبود که قریش با گرایش طایفه‌ای شدید خود بتواند به راحتی از آن بگذرد.

هرچه بود، نزاع داخلی قریش سبب شد تا بنی هاشم کنار گذاشته شدند. انصار هم که مهم‌ترین طایفه‌ای بودند که تا اندازه‌ای می‌توانستند در این باره اظهار نظر کنند، به دلیل اختلافات میان خود، در این باره کاری نکردند. آنان خطر مهم را تسلط قریش می‌دانستند. شاید هم توجه داشتند که قریش اجازهٔ انتخاب شدن امام علی(ع) را نخواهد داد.

بنابر این، وقتی نیروها و تیره‌های داخلی قریش، با رهبری امام علی(ع) مخالفت کردند، و انصار هم از آن حضرت دفاع نکردند، به صورت طبیعی، راهی برای به انتقال رهبری به امام علی (ع) باقی نماند. عمر این واقعیت را به خوبی درك می‌کرد، آنجا که می‌گفت: اعراب جز زیر بار قریش نمی‌روند، اما قریش هم خواهان آن نیستند که امامت از بنی هاشم باشد.

ممکن است این پرسش پیش بیاید: مگر جامعه در آن حد از تدیّن نبوده است که بر سر سخن پیامبر(ص) در روز غدیر بایستد و از امام علی(ع) دفاع کند؟

پاسخ آن است که میزان تدین در جامعه در مقایسه با عصبیت‌های طایفه‌ای از چنان موضع نیرومندی برخوردار نبوده است که بتواند از چنین موضعی به قضیه بنگرد.

۱ ـ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۳۴ـ۳۳۵

اصحاب اصلی پیامبر(ص) که قدرت تصمیم‌گیری داشتند، عبارت از همین مهاجر و انصار بودند. اساس دیدگاه‌های مهاجرین بر پایه نظریات قریش استوار بود و خط میانی قریش که اکثریت را داشت، تمایلی به پذیرش رهبری امام علی(ع) از خود نشان نداد. انصار هم که حزب مستقلی بودند، جمع شدنشان در سقیفه نشان داد که در پی فرصت‌طلبی برای جلوگیری از تسلّط قریش هستند. از جمع اصحاب، تنها کسانی که مدافع حضرت بودند، شماری از این دو طایفه بودند که به لحاظ آماری، بسیار اندك می‌بودند، گرچه به لحاظ کیفیت تدیّن از سطح بالایی برخوردار بودند. این نمونه‌ها عبارتند از سلمان، ابوذر، عمار و مقداد. بیشتر اینان یا طایفه‌ای نداشتند یا اگر داشتند، از حوزهٔ قدرت بسیار دور بودند. یکبار هم که در قصه انتخاب خلیفه پس از عمر، عمار در مسجد اظهار نظر کرد و توصیه کرد که امام علی را انتخاب کنند، قریشیان بر او یورش بردند که به چه حقی در کار قریش مداخله می‌کند.

افزون بر این، میزان حمایت مردم از دستورات رسول خدا(ص) حتی در زمان آن حضرت، مورد به مورد متفاوت بود. در صلح حدیبیه با دشواری عقیدهٔ آن حضرت را پذیرفتند. این نشان می‌داد که در لحظات حساس سیاسی، این احتمال بسیار نیرومند بود که با انتخاب آن حضرت مخالفت کنند. به ویژه اگر توجه داشته باشیم که کسانی چون عمر، آرای سیاسی پیامبر(ص) را دارای حجّیت شرعی نمی‌دانستند، راحت‌تر می‌توانیم این قبیل مخالفت‌ها را درك کنیم.

خلافت پس از رسول خدا (ص)

نخستین خلیفه بعد از رسول خدا(ص)، ابوبکر فرزند ابوقحافه بود. وی دو سال از رسول خدا(ص) کوچکتر بود و در این که نام وی عبدالله یا عتیق بوده اختلاف نظر وجود دارد. گویا اصرار در این بوده که نام وی عبدالله است، اما در این نیز تردید نشده که وی را عتیق می‌نامیده‌اند.[1] وی از طایفهٔ بنی‌تیم و از جمله طوایف قریش به شمار می‌رود. طایفهٔ بنی‌تیم در جاهیلت موقعیت ویژه‌ای نداشت، شاهد آن این که ابوسفیان پس از روی کار آمدن ابوبکر گفت:« چه شده است که حکومت در دست کم جمعیت‌ترین و ذلیل‌ترین قریش افتاده است.»[2] حکایتی نقل شده که ابوبکر با ذَغْفَل در بارهٔ نسبش سخن می‌گفت و حاصل

۱. المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص۲۳۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص۲۹۸

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۵۱؛ مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۷۸

آن این که، طایفهٔ بنی‌تیم ضعیف‌ترین طوایف قریش شناخته می‌شده است.[۱] یکبار نیز که ابوبکر به قیس بن عاصم گفت: چرا دخترانش را زنده بگور می‌کند؟ او پاسخ داد: برای این که بچه‌ای همانند تو نزایند.[۲]

دربارهٔ شغل او در جاهلیت اختلاف نظر وجود دارد. کسانی که در پی دست و پا کردن موقعیتی برای وی در جاهلیت بوده‌اند، گفته‌اند که او تاجر بوده است، در حالی که در برابر، نقل‌هایی وجود دارد که شغل‌های ساده‌ای همچون شیردوشی[۳] و امثال آن را به وی نسبت داده است. نقلی دیگر حکایت از آن دارد که ابوبکر از نظر مالی گرفتار مشکل بوده، و در جاهیلت به کار معلمی ودر اسلام به شغل خیاطی اشتغال داشته است.[۴]

ابوبکر در حالی که دو سال از رسول خدا(ص) کوچکتر بوده از جمله مسلمانان نخستین دانسته شده است، گرچه بین این که اولین مسلمان بوده یا چنانکه در نقلی آمده ایمان او به اسلام پس از پنجاه نفر بوده، اختلاف نظر وجود دارد.[۵] طبیعی قضیه این است که در بارهٔ وی که نخستین خلیفه بوده این قبیل اختلاف نظرها وجود داشته باشد. شنیده نشده است که وی در طول سال‌های دعوت در مکه، گرفتار فشار خاصی شده باشد، چنانکه به همراه مهاجران حبشه نیز نرفت، اما این فرصت را یافت که شب هجرت رسول خدا(ص) همراه آن حضرت باشد، بنا به نقلی که در مباحث مربوط به هجرت آوردیم همراهی وی بدان دلیل بود که پس از خروج آن حضرت از خانه وی نزد امام علی (ع) آمده و وقتی شنید که آن حضرت رفته است به دنبال ایشان رفت و به وی پیوست.

ارتباط ابوبکر با رسول خدا(ص) پس از ازدواج آن حضرت با عایشه قوی‌تر گردید. باید توجه داشت که عایشه زنی زیرک بود و در تمام سال‌های زندگی خود می‌کوشید تا در تحولات جاری سیاسی نقشی بر عهده داشته باشد. همین امر سبب شد تا موقعیت ابوبکر تا اندازه‌ای مستحکم شود. دیدیم که چگونه علی (ع) معتقد بود که در جریان نماز ابوبکر، عایشه نقش اصلی را عهده‌دار بوده است. در حالی است که ابوبکر هیچ مسؤولیت سیاسی یا نظامی در دورهٔ دهساله مدینه بر عهده نداشته است؛ اما توانست با درك موقعیت جناح‌های داخلی قریش و با بهره‌گیری از عناد قریشیان نسبت به امام علی(ع) و نیز با

۱. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۷

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۱۷۷

۳. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۴، ص ۱۲

۴. الافصاح، ص ۱۷۶

۵. نک: الصحیح من سیرة النبی، ج ۱، صص ۲۴۷، ۲۸۹، ۲۹۰؛ طبری (ج ۲، ص ۶۰) در نقلی که خود آن تضعیف کرده! آورده است که پیش از ابوبکر، پنجاه نفر ایمان آورده بودند.

همیاری جناح‌های میانی قریش ـ آنان که در شمار بنی‌امیه و بنی‌هاشم نبودند ـ قدرت را به دست بگیرد.

ابوبکر یك شانس جدی به دست آورد و آن این بود که درست در زمانی که او خلافت را به دست گرفت موج ارتداد و مخالفت با اسلام در جزیرة العرب بالا گرفت و مسلمانان که همگی اصل اسلام را در خطر دیدند در مواجهه با این وضعیت مخالفت با ابوبکر را به مصلحت ندیدند. جالب است بدانیم، بلافاصله پس از روی کار آمدن ابوبکر، میان انصار و قریش اختلاف شد و این بخاطر شعری بود که ابوبکر به طعنه در حق انصار گفت. پس از آن انصار از ابوبکر کناره گرفتند و عمروبن عاص نیز به تحریك قریش بر ضد آنان سخن گفت، در برابر فضل بن عباس و سپس امام علی (ع) از انصار ستایش کردند. حسان بن ثابت به مناسبت همین حمایت علی(ع) اشعاری در ستایش امام گفت و ضمن آن به کوشش برخی از رجال قریش اشاره کرد که می‌خواهند موقعیت علی(ع) را داشته باشند.[۱] با این حال، به محض بالا گرفتن مخالفتها، انصار که علاقمند به اسلام بودند برای سرکوبی مدعیان نبوت و دیگر مرتدین حرکت کردند.

به علاوه در بارهٔ ابوبکر باید گفت، او زبان رسایی برای سخن گفتن داشت و ما مطمئن هستیم زبان آرام او در سقیفه بیش از تندی‌های دوستش عمر کارساز بوده است، گرچه رفتارهای این دو نفر لازم و ملزوم یکدیگر بودند. بعدها ابوبکر با اشاره به زبانش گفت: این بود چیزی که مرا به اینجا رساند.[۲]

ابوبکر چند بار تصریح کرد که افرادی هستند که از او به خلافت سزاوارترند. وی بعد از بیعت مردم با وی در خطبه‌ای گفت: من در حالی حکومت بر شما را عهده‌دار شدم که بهتر از شما نیستم. اگر درست رفتار کردم به من کمك کنید، اما اگر بد کردم مرا مستقیم کنید... تا هنگامی از من اطاعت کنید که خدا را اطاعت می‌کنم، در غیر این صورت لازم نیست از من اطاعت کنید.[۳] این شاهد آن است که او بر این باور بود که لازم نیست بهترین مردم، حکومت را به دست گیرد. از وی نقل شده است که عمر قوی‌تر از من است چنانکه سالم ـ مولای حذیفه ـ متقی‌تر،[۴] با این حال عجیب است که اصرار داشت تا حکومت را خود در دست داشته باشد. ابوبکر حکومت خود را «خلافة النبوه» معرفی می‌کرد، این

۱. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۸

۲. نثر الدر، ج ۲، ص ۱۳

۳. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۳۲۶؛ و بنگرید: تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۲۴؛ الامامة والسیاسه، ج ۱، ص ۳۴

۴. نثرالدر، ج ۲، ص ۱۵

تعبیر تضمین کنندهٔ جنبهٔ دینی خلافت او بود. با این حال او خلافت خود را نه عنوان خلافت از خدا بلکه جانشینی رسول خدا(ص) می‌دانست و خود را «خلیفة رسول الله» می‌نامید.[۱]

نخستین اقدام ابوبکر اعزام سپاه اسامه بود، سپاهی که رسول خدا(ص) در روزهای پایانی حیات خویش آن را آماده حرکت به سمت شام کرده بود. پاره‌ای از مخالفت‌های سیاسی در پوشش کم سنی اسامه، سبب تأخیر سپاه مزبور شد، اما اکنون که مسائل به ظاهر حل شده بود، همان کسانی که بهانه‌جویی می‌کردند، به رغم موقعیت بحرانی جزیرة العرب، تصمیم به اعزام سپاه اسامه گرفتند. آنان در برابر مخالفت‌هایی که با اعزام سپاه می‌شد گفتند، به هیچ روی نمی‌توان از کاری که رسول خدا(ص) انجام داده صرف نظر کرد! ابوبکر گفت: حتی اگر بداند که درندگان او را در مدینه خواهند خورد، این سپاه را خواهد فرستاد.[۲] سپاه اسامه به سوی شام رفت و پس از چهل روز بدون درگیری بازگشت. از آنجا که رسول خدا(ص) عمر را نیز در سپاه اسامه قرار داده بود، ابوبکر از اسامه خواست که اجازه دهد عمر نزد او بماند.

مسألهٔ ارتداد

مشکل اصلی مسلمانان، حرکتی بود که به عنوان جریان «ارتداد» شناخته شده است. مورخان نوشته‌اند که پس از رحلت رسول خدا(ص) گروهی ادعای نبوّت کرده، جماعتی مرتد شده، تاج شاهی بر سر گذاشتند و کسانی هم از پرداخت زکات خودداری کردند.[۳]

می‌دانیم که پس از فتح مکه اعراب بادیه نشین یکی پس از دیگری مسلمان شدند. این اقدام بیشتر به آن دلیل بود که قدرت اسلام هر روز رو به گسترش بوده و هر لحظه ممکن بود که مسلمانان به سراغ آنان بروند. بنابر این آنان باید راه جدید را، حتی اگر موقت نیز شده بپذیرند، این در حالی بود که آنان نه به درستی، اسلام را می‌شناختند و نه می‌توانستند

۱. الاحکام السلطانیه، ابویعلی، ص ۱۷؛ به رغم این امر، خلیفه اول ضمن اولین خطبهٔ خود گفت: وقداستخلف الله علیکم خلیفة، خداوند خلیفه‌ای برای شما گماشته تا شما را متفق و سخن شما را استوار سازد، نک: الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۳۴؛ از قول مسلمانان شام نیز آمده که ابوبکر را «خلیفة الله» می‌خواندند؛ الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۳۸ [از شامیان جز این انتظار نبود]. یکبار نیز کسی او را با عنوان« یا خلیفة الله» صدا کرد، اما ابوبکر گفت: من خلیفةالله نیستم، من خلیفة رسول الله هستم، و به همین راضیم!(المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۷، ص ۴۳۳)؛ عدی بن حاتم نیز به ابوبکر گفت: ما برای اطاعت خدا، از رسول او اطاعت می‌کردیم و از تو نیز به خاطر اطاعت از رسول‌خدا(ص) اطاعت می‌کنیم (کتاب الرده، ص ۶۶)، مقصود او درست در همین کلمه خلیفه نهفته است.

۲. تاریخ خلیفة بن خیاط، صص ۱۰۱ـ۱۰۰

۳. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۸

به سادگی عقاید کهن جاهلی خویش را رها سازند. مسأله پرداخت زکات نیز برای آنان مشکلی جدی بود، در اصل آنان این امر را نوعی باجگیری از سوی مسلمانان می‌دانستند، مسلمانانی که در نظر آنان افرادی از قریش یا اوس و خزرج بودند و هیچ حقی بر آنان نداشتند. این جریانات هر کدام انگیزه ویژهٔ خود را داشت، اما دستگاه خلافت همه را از دید ارتداد نگریست و با همین ابزار با آن برخورد کرد. این در حالی است که با توجه به آنچه نقل شده می‌توان مرتدین را به چند دسته تقسیم کرد:

نخستین گروه کسانی بودند که ادعای نبوت کردند. کسان دیگری، دین اسلام را رها کرده به آیین جاهلی خود بازگشتند. گروه سومی حکومت مدینه را منکر شده اما خود را پایبند به اسلام شناساندند، اینان به دلیل عدم اعتقاد به حکومت، حاضر به پرداخت زکات نبودند. در میان این گروه کسانی بودند که به دلیل عدم به رسمیت شناختن حکومت ابوبکر و اعتقاد به امامت اهل بیت رسول خدا(ص)، حاضر به پرداخت زکات نبودند. در اینجا نخست از مدعیان نبوت سخن خواهیم گفت.

در آغاز یادآور می‌شویم که اخبار ارتداد در کتاب‌های چندی آمده است. طبری در این زمینه متن اصلی را کتاب سیف بن عمر قرار داده که عنوان آن ***کتاب الفتوح الکبیر و الرده*** بوده اس.، سیف از ناحیهٔ تمامی شرح حال نویسان مورد تکذیب قرار گرفته است.[1] اثر مستقل دیگر، ***کتاب الفتوح*** از ابن‌اعثم‌کوفی است که خوشبختانه برجای مانده است. واقدی و مدائنی نیز کتاب‌هایی در بارهٔ اخبار ارتداد داشته‌اند. اخیراً کتابی تحت عنوان ***کتاب الرده*** از واقدی چاپ شده است که با متن فتوح ابن‌اعثم مشترکات زیادی دارد. منابع دیگر نیز جسته گریخته در این باره مطالبی آورده‌اند.

در ارتباط با مدعیان نبوت یك انگیزه اساسی وجود داشت و آن این که برخی از قبایل یا اشخاص بلند پرواز، در این اندیشه بودند که اگر قرار باشد کسی از قبیله‌ای با ادعای نبوت بر دیگر قبایل سروری داشته باشد، قبیلهٔ ما نیز می‌تواند چنین باشد. این حرکت منجر به آن شد که کسانی از برخی قبایل ادعای نبوت کردند. نخستین اینان **اسود عنسی** بود که در یمن دست به شورش زده به نمایندگان پیامبر نوشت:«**امسِکُوا عَلَیْنا ما أخَذْتُم من أرضنا**» هر آنچه از زمین‌های ما گرفته‌اید به ما باز گردانید.[2] این خبر به رسول خدا(ص) رسید و حضرت دستور داد تا به هر نحو شده «غیلة یا مُصادَمَة» او را به قتل برسانند. غائله اسود سه ماه به طول انجامید و در نهایت کشته شد. گفته‌اند که خبر قتل وی چند روز پس

۱. کتاب عبدالله بن سبأ یا بررسی روایات سیف اثر علامه عسکری به ارزیابی روایات همین شخص پرداخته است.

۲. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۲۹

از رحلت رسول خدا(ص) به مدینه رسیده است. فیروز نامی که نژاد ایرانی داشته و در یمن از طایفهٔ «ابناء» ـ ایرانیان مقیم یمن ـ بود، اسود عنسی را به قتل رساند.[۱] در همان منبع از شخصی دیگر با نام داذویه یاد شده که از جمله مسلمانان بوده و همین طور که از نام وی بر می‌آید ایرانی بوده است.

مُسَیلمة بن حبیب از طایفهٔ بنی‌حنیفه از دیگر مدّعیان نبوّت بود. او در زمان حیات رسول خدا(ص) همراه بزرگان طایفه‌اش به مدینه آمده و اظهار اسلام کرده بود. اما پس از بازگشت، در اندیشه نبوت رفته خطاب به مردمان بنی‌حنیفه می‌گفت: «می‌خواهم بدانم که چگونه قریش نسبت به خلافت و امامت از شما سزاوارتر شده‌اند؟ به خدا سوگند که جمعیت آنان افزون بر شما نیست، چنان که شجاع‌تر از شما نیستند، سرزمین شما از آنان زیادتر است چنانکه اموالتان».[۲] پس از آن بود که ادعای نبوت کرد و ضمن نامه‌ای به رسول خدا(ص) نوشت: «من در کار نبوت با تو شریك شدم، نیمی از زمین از آن ماست و نیمی دیگر از آن قریش، اما قریش قومی تجاوز پیشه‌اند.» رسول خدا(ص) در پاسخ وی نوشتند: «إِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».[۳] این نامه نگاری در اواخر سال دهم هجری بوده است.

پس از رحلت رسول خدا(ص) زمینهٔ بیشتری برای مسیلمه فراهم آمد تا جایی که توانست شمار زیادی را جذب کند. او به تقلید از قرآن، کلماتی با نثر مُسجّع می‌ساخت و بر مردم عرضه می‌کرد.[۴] به علاوه، به مردم گفته بود که نماز صبح و عشاء را وی بر آنان بخشوده است.[۵] سجاح دختر حارث تمیمی[۶] نیز ادعای نبوت کرده اما پس از برخورد با مسیلمه با وی ازدواج کرد! گفته شده است که او مهریه سجاح را بخشودگی نماز صبح و عشاء قرار داده بود، در فتوح آمده است که چون سجاح نزدیك مسیلمه آمد گفت: «اوصاف حمیدهٔ تو شنیدم و تو را برگزیدم. آمده‌ام تا بر حکم تو شوم تا زن و شوهر، پیغمبر باشیم و به اتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم... مسیلمه گفت: در عوض مهر،

۱. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۱۷

۲. الفتوح، ج ۱، ص ۲۳

۳. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۴۶؛ الخراج و صناعة الکتابه، ص ۲۸۲

۴. نمونه آن چنین بود: «لا اقسم بهذا البلد، و لاتبرح هذا البلد، حتی تکون ذا مال و ولد، و وفر و صفد و خیل و عدد، الی آخر الابد، علی رغم من حسد»، کتاب الرده، ص ۱۱۱؛ و نمونهٔ دیگر در: البدء و التاریخ، ج ۵، صص ۱۶۲ ـ ۱۶۱، ۱۶۴ این موارد از نظر اخلاقی نیز زشت است.

۵. البدایة والنهایه، ج ۶، ص ۳۲۶

۶. در برخی مصادر وی دختر اوس بن حریز خوانده شده است: نک: جمهرة النسب، ص ۲۲۶

نماز خفتن و نماز بامداد را از امت تو برگرفتم.»[۱]

زمانی که مسلمانان با سپاهی به فرماندهی خالدبن‌ولید به سوی یمامه رفتند به دسته‌ای از یاران مسیلمه برخورد کردند؛ از آنان پرسیدند: عقیدهٔ شما چیست؟ آنان گفتند: **منّا نبیٌّ و منکم نبیّ**، پس از آن بود که درگیری آغاز شد، نبرد یمامه یکی از سختترین جنگ‌های مسلمانان با مدعیان نبوت و ارتداد است. در این جنگ عدهٔ زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند که تعداد پنجاه و هشت نفر از مهاجر و انصار در میان آنان بودند، و از این شمار، سیزده نفر آنان، کسانی بودند که در جنگ بدر حضور داشتند.[۲] جمع شهدای مسلمان به روایت ابن‌اعثم، هزار و دویست نفر بود که هفتصد نفرشان حافظ قرآن بودند.[۳] در متن منسوب به واقدی شرحی مفصل از درگیری با رجزهای فراوان اصحاب رسول خدا(ص) و از جمله رجز عمار یاسر آمده است. بلافاصله پس از پایان یافتن ماجرا، خالد با دختر مجاعة بن مراره، یکی از سران توطئه‌گر بنی‌حنیفه ازدواج کرده، به عیش و نوش مشغول شد، مسلمانان با دیدن این وضع نامه‌ای به ابوبکر نوشته گفتند:

أترضی بأنّا لاتجف دماءنا و هذا عروسٌ بالیمامة خالد

هنوز خون ما خشک نشده، خالد در یمامه، داماد شده است.

خبر این اقدام به ابوبکر رسید و عمر گفت: همیشه خالد کاری می کند که دل ما را به درد می‌آورد. ابوبکر نامهٔ تندی به خالد نوشت. وقتی نامه به خالد رسید خندید و گفت: مطمئن هستم که این کار عمر است والا ابوبکر از من راضی است.[۴]

مدعی دیگر نبوت **طُلَیحة بن خویلَد اسدی** بود. او نیز طوایفی از قبیله غَطَفان و بنی‌فزاره را فراهم آورده و با ساختن کلماتی سجع‌گونه کوشید تا با ادعای نبوّت در برابر حکومت مدینه بایستد. در نبردی که میان مسلمانان و سپاه طلیحه صورت گرفت، عُیَیْنة بن حصن با طایفه‌اش بنی‌فزاره شکست سختی خورد و طلیحه از صحنهٔ درگیری بسوی شام گریخت و بدین ترتیب شورش دیگری سرکوب شد.[۵] این عیینة بن حصن بارها در زمان حیات رسول خدا(ص) با مسلمانان دشمنی کرده و عاقبت اسلام آورده بود اما حضور او در این جریان نشان داد که همانند بسیاری دیگر هیچ گاه به درستی ایمان نیاورده بود. زمانی که به عنوان اسیر به مدینه آمد مردم او را مورد طعنه قرار داده گفتند: ای دشمن خدا!

۱. الفتوح (ترجمهٔ فارسی)، ص ۲۱ـ۲۰؛ البدء و التاریخ، ج۵، ص ۱۶۵

۲. تاریخ خلیفة بن خیاط، ج۱، صص۱۱۵ـ۱۱۱

۳. الفتوح، ج۱، ص ۴۰

۴. همان، ج۱، صص ۴۴ـ۴۳، کتاب الرده، صص ۱۴۶ـ۱۴۴

۵. الفتوح، ج۱، ص ۱۵ـ۱۴؛ تاریخ خلیفة بن خیاط، صص۱۰۳ـ۱۰۲

آیا پس از آن که ایمان آوردی کافر شدی؟ عُیَیْنه گفت: به خدا سوگند که حتی برای یك لحظه نیز ایمان نیاورده بود.[۱] ابوبکر اسرای این نبرد را مورد عفو قرار داد. طلیحه نیز زمان عمر به مدینه آمده اظهار توبه کرد. عمر به او گفت: چگونه انتظار نجات از جهنم را داری در حالی که ثابت‌بن ارقم انصاری و عُکّاشة بن مِحْصَن اسدی را کشته‌ای؟ طلیحه گفت: خداوند برای اینان اراده شهادت کرده بود و من نیز با دست خودم آنان را نکشته‌ام که در جهنم باشم، عمر از استدلال او خوشش آمد! و او را مورد بخشش قرار داد.

جدای از مدعیان نبوت، گفته شده است که برخی از قبایل دیگر از اساس مرتد شده‌اند. در این که زمینهٔ ارتداد فراهم بوده و کسانی مرتد شده‌اند تردیدی وجود ندارد، اما به درستی روشن نیست کدام یك از کسانی که مرتد شدند، در شمار مرتدین واقعی و کدام یك تنها به دلایل سیاسی و یا مذهبی دیگری حاضر به پذیرش دولت مدینه نشدند.[۲] به عنوان نمونه یکی از این گروهها طایفهٔ مالک‌بن نویره است که بدون هیچ گونه تردیدی صرفاً به دلیل مسائل شخصی خالد و انگیزه‌های پست اخلاقی وی مورد اتهام قرار گرفته و بیرحمانه کشته شدند. این لکهٔ ننگی است در پروندهٔ خالد و کسانی که از وی دفاع کرده، جنایت او را در کشتن شماری مسلمان و زنای او را با همسر مالك بلافاصله پس از قتل شوهرش به عنوان تأویل و خطای در اجتهاد مطرح کرده‌اند.[۳] عمر پس از شنیدن این خبر به شدّت علیه خالد تحریك شده از ابوبکر خواست تا او عزل کند، اما ابوبکر او را سیف الله خواند و از این اقدام خودداری کرد.[۴]

در میان قبایلی که مرتد شناخته شدند کسانی بودند که ابوبکر را قبول نداشتند و خواستار حکومت «اهل بیت» پیغمبر بودند. آنان می‌گفتند: ابوبکر هیچ «عهدی» با آنان نداشته و اطاعت او بر آنان واجب نیست. باور آنان این بود که مهاجرین و انصار به دلیل حسادت مانع از روی کار آمدن اهل بیت شده‌اند.[۵] به گزارش واقدی و ابن‌اعثم، یکی از طوایفی که به عنوان مرتد شناخته شدند طایفه‌ای از کِنْده ساکن در حَضْرَمَوْت بودند. در این دیار، زیاد بن لبید مسؤول جمع‌آوری زکات بود. کسانی از این قبیله موافق پرداخت

۱. الفتوح، ج۱، ص ۱۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۲۹

۲. شیعیان از همان آغاز روی این سخن که همهٔ افراد شورشی مرتد بوده‌اند اعتراض داشته‌اند. نک: کنزالفوائد، ج۱، ص۳۴۶

۳. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۰۵، فقال ابوبکر: هل یزید خالد علی ان یکون تأوّل فاخطأ، نک: تاریخ الطبری، ج۳، ص ۲۷۸؛ طبقات الشعراء، ص ۴۸

۴. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۲۷۹، الاغانی، ج۱۵، ص ۳۰۲

۵. کتاب الفتوح، ج۱، صص ۵۸، ۶۰، ۶۱؛ کتاب الرده، صص ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، (والله مأازلتموها عن أهلها إلا حسداً منکم لهم).

زکات بوده و کسانی راضی به پرداخت آن نبودند. یکبار، زیاد شتری را که متعلق به زیدبن معاویه بود به عنوان شتر صدقه جدا کرد. شخص مزبور از یکی از بزرگان کنده با نام حارثة بن سراقه درخواست کمك کرده از او خواست تا شتر وی را بازگرفته شتر دیگری بجای آن بردارد. حارثة به آرامی این درخواست را از زیاد کرد، اما وی نپذیرفت. حارثه نیز خود در جمع شتران صدقه رفته، شتر مزبور را جدا کرده به صاحبش بازگرداند، آنگاه به سراقه گفت:« ما تا هنگامی که رسول خدا(ص) زنده بود از وی اطاعت می‌کردیم، اکنون نیز **لو قام رجل من أهل بیته لأطَعْناه**، اگر شخصی از اهل بیت او بر سر کار آید از وی اطاعت می‌کنیم، در حالی که ابوبکر هیچ حق حکومت و بیعت بر ما ندارد. گویند زیاد بن لبید که وضع را چنین دید شبانه از آن منطقه گریخت و ضمن اشعاری طایفهٔ مزبور را مرتد نامید: «با شما خواهیم جنگید تا از ابوبکر اطاعت کنید... و تا آن که بعد از کفر و ارتداد بگویید که دیگر به کفر باز نخواهید گشت.»

البته چنین نبود که همهٔ افراد طایفهٔ مزبور چون حارثه بیندیشند. مهم این بود که آنان حاضر به پرداخت زکات به دولت مدینه نبودند و این را نوعی ذلّت برای خود می‌دانستند. در اصل آنان یا بسیاری از آنان، بر این باور بودند که می‌توان زکات را میان فقرای خود قبیله تقسیم کرد. در جمع همین طایفه گفته شد: به خدا سوگند ما بندهٔ قریش شده‌ایم که یکبار مهاجر بن ابی‌امیه را برای اخذ زکات می‌فرستند و بار دیگر کسی چون زیاد بن لبید را که اموال ما را گرفته و اکنون نیز ما را به جنگ تهدید می‌کند.[1] اشعث بن قیس نیز که از همین طایفه بود گفت: گمان نمی‌کنم که عرب سلطهٔ بنی‌تیم را پذیرفته و سادات بنی‌هاشم را رها کند. او در اشعارش گفت: اگر بنا باشد که قریش کار را به دست بنی‌تیم سپرده و از «آل محمد» دور کند، البته ما بدان اولی هستیم زیرا که ما ملوک زاده‌ایم.

در ادامهٔ نقل فوق آمده است که، زیاد شتران صدقه را همراه شخصی به مدینه فرستاد و خود نزد طایفه‌ای از کنده با نام «بنی‌ذهل» آمد. در آنجا شخصی از بزرگان کنده با نام حارث بن معاویه گفت: ای زیاد! تو ما را به اطاعت از کسی می‌خوانی که هیچ عهد و پیمانی با ما ندارد. زیاد گفت: درست می‌گویی، هیچ عهد و پیمانی با شما ندارد، اما ما او را برای این کار انتخاب کردیم. حارث گفت: چرا حکومت را از اهل بیت پیامبر(ص) دور کردید در حالی که آنان سزاتر به این کار بودند، چون خداوند فرموده: «**وَأُوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ**»[2] زیاد گفت: مهاجران و انصار مصلحت کار خود را بهتر از تو

۱. کتاب الرده، صص ۱۷۴ـ۱۶۹

۲. انفال، ۷۵

می‌دانند. حارث گفت نه به خدا، شما جز از روی حسد کار را از دست آنان دور نداشتید، و من نمی‌توانم بپذیرم که رسول خدا(ص) از دنیا چشم فرو بسته باشد و کسی را برای این امر نگزیده باشد، زود از نزد ما دور شو. عُرْفُجَة بن عبدالله نیز گفت: به خدا حارث راست می‌گوید، این مرد را از اینجا بیرون کنید، صاحب او شایستگی خلافت ندارد، مهاجرین و انصار مصلحت اندیش‌تر از رسول خدا(ص) نیستند. زیاد که وضع را چنین دید به مدینه آمد و گفت: کندیان مرتد شده و عصیان کرده‌اند.[1]

از اخبار دیگری که ابن‌اعثم در بارهٔ ادامهٔ درگیری میان کِندیان و ابوبکر آورده روشن می‌شود که مسألهٔ عمده مخالفت با ابوبکر بوده است. زمانی که ابوبکر دانست باید با آنان بجنگد به عمر گفت: من بر آنم تا علی بن ابی‌طالب را بفرستم زیرا **«فانّه عدلٌ رضا عند أکثَرِ الناس، لِفَضْله و شَجاعته و قِرابته و عِلمه و فَهْمه و رِفْقِهِ بما یحاول من الأُمور»**، عمر گفت: راست می‌گویی، علی همان گونه است، جز آن که من از یك چیز هراس دارم. می‌ترسم او از جنگ با این قوم خودداری کند، و اگر او نرود دیگر جز به اکراه کسی به آن سوی نخواهد رفت.[2] این مسأله با توجه به مشورت عمر با ابوایوب در بارهٔ جنگ با همین قوم و مخالفت وی با این تصمیم که ابن‌اعثم آورده نشان می‌دهد که کسانی موافق با این اقدامات نبوده‌اند.

این نوع برخورد در نگاه خلیفه به عنوان ارتداد شناخته شد، چنانکه بعدها مورخان نیز درگیری با آنان را به عنوان «جنگ‌های رده» مطرح کردند. ممکن است بتوان جنگ با آنان را به دلیل بغی بر حکومت توجیه کرد، اما اثبات ارتداد آنان کار دشواری است. زمانی که ابوبکر تصمیم گرفت با قبایل مزبور بجنگد، کسانی مخالفت کردند، از جمله آنان عمر بود که بعدها گفت: ابتدا با تصمیم ابوبکر مخالف بودم، اما اندکی بعد متوجه شدم که اقدام او درست بوده است.

آنچه اهمیت دارد این که، آیا این قبایل مرتد بوده‌اند یا آن که به خاطر مخالفتشان با دولت مرکزی، جنگ با آنان روا بوده است؟ ابوبکر معتقد به ارتداد آنان بود و حتی زنان و فرزندان آنان را به اسارت به مدینه آورد.[3] گو این که عمر همانند بسیاری از مسلمانان با اصل جنگ موافق بود اما به مرتد بون آنان باور نداشت و همان طور که شهرستانی یادآور

۱. همان، صص ۱۷۹ـ۱۷۳، الفتوح، ج ۱، صص ۶۱ـ۵۷

۲. الفتوح، ج ۱، ص ۷۲ـ۷۱

۳. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۰، ص ۱۷۶؛ ابوبکر یکبار نیز دستور داد تا مرتدانی را آتش زده و از بالای کوه به روی زمین پرتاپ کنند، نک: احکام القران، الجصاص، ج ۳، صص ۶۷، ۸۱

شده عمر به دلیل همین اعتقادش بود که پس از روی کار آمدن اسرای آنان را آزاد کرد.[۱]

افزون بر این، مشکل دیگر این است که حتی اگر مرتد به شمار آیند بسیاری بر این باور بودند که گرفتن اسیر از مرتد نامشروع است.[۲]

در این زمینه که بسیاری از قبایل به اصطلاح مرتد در اصل منکر پرداخت زکات بوده‌اند شواهد متعددی وجود دارد. به عنوان نمونه در بارهٔ گروهی از اهل یمامه گفته شده است که اینان منکر حکم فقهی زکات نبودند بلکه پرداخت آن را به ابوبکر نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند: ما زکات را از اغنیای خود گرفته و به فقرایمان می‌دهیم، اما به کسی که کتاب و سنت پرداخت چیزی را بر ما به او لازم نشمرده، نخواهیم داد.[۳] یعقوبی نیز می‌گوید: کسانی تنها از دادن زکات به ابوبکر خودداری کردند.[۴]

اشاره شد که عمر مخالف ارتداد آن بود، به نقل ابن‌اعثم ابوبکر قصد کشتن اسیران اهل ردّه را داشت[۵] که به عنوان مرتد به اسارت در آمده بودند، اما عمر گفت: اینان بر دین اسلام هستند و در این باره قسم می‌خورند، اکنون آنان را زندانی کن تا در بارهٔ آنان چاره‌ای بیندیشم. ابوبکر دستور داد آنان را در خانه رمله بنت حارث زندانی کردند. پس از مرگ ابوبکر، عمر به آنان گفت: می‌دانید عقیدهٔ من در بارهٔ شما چه بود، اکنون شما بدون هیچ گونه فدیه‌ای آزاد هستید، به هر کجا که می‌خواهید بروید.[۶] قیس به عاصم منقری از طرف رسول خدا(ص) مسؤول جمع‌آوری زکات قبیلهٔ خود بود. پس از آن که آن حضرت درگذشت، زکات قبیلهٔ خود را فراهم آورد، اما بجای آن که آن را نزد ابوبکر بفرستد میان فقرای قوم خویش تقسیم کرد. اقدام او به عنوان یك عمل جنایتکارانه شناخته شد و حتی این ضرب‌المثل به همین مناسبت ساخته شد که «جنایتکار از قیس بن عاصم».[۷] ابن‌کثیر هم تصریح می‌کند که گروهی صرفاً از پرداخت زکات به شخص خلیفه ابا داشتند.[۸] نوبختی می‌گوید که گروهی گفتند ما زکات را به شما نخواهیم داد تا معلوم شود حکومت

۱. الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱؛ جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۲۹؛

۲. نک: شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۵۱

۳. الافصاح، ص ۱۲۱

۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۸

۵. مقدسی می‌گوید: زمانی که ابوبکر خالد را می‌فرستاد از او خواست تا اهل رده را با شمشیر کشته، با آتش بسوزاند، زنان و کودکان آنان را اسیر کرده و اموالشان را تقسیم کند. البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۵۷

۶. الفتوح، ج ۱، ص ۷۵؛ طبقات الکبری، ج ۷، ص ۱۰۲ـ۱۰۱

۷. الدرة الفاخره، ص ۳۲۴؛ مجمع الامثال، ج ۲، ۶۵

۸. البدایة و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۱

از آن کیست، آنان زکات را گردآوری کرده میان فقرای خود تقسیم کردند.[۱] مقدسی نیز می‌گوید: گروهی از آنان کسانی بودند که از پرداخت زکات خودداری می‌کردند در حالی که برخی دیگر منکر زکات بودند.[۲]

افزون بر مسأله عدم به رسمیت شناختن حکومت ابوبکر، مشکل دیگر قبایل آن بود که آنان با شنیدن خبر رحلت رسول خدا(ص)، ارتباط خود را با مدینه قطع کردند. آنان بر این باور بودند که تنها می‌بایست از لحاظ دینی با مدینه ارتباط می‌داشتند و اکنون که رسول خدا(ص) درگذشته لازم نیست تا آنان سلطهٔ شخص دیگری را بپذیرند. بنابر این در برابر درخواست زکات از طرف مدینه آنان پاسخ رد دادند و همین امر سبب شد تا آنان به عنوان مرتد شناخته شوند.[۳] این قبایل بر این باور بودند که ضرورتی برای تعیین یك حاکم عمومی برای تمامی مسلمانان وجود ندارد و اگر آنان از پیامبر(ص) اطاعت می‌کردند به دلیل نبوت آن حضرت بود، اما پس از وی چه دلیلی دارد که شخص دیگری که نبوت و رسالتی ندارد مورد اطاعت قرار گیرد. آنان می‌گفتند:

أطَعْنا رَسولَ اللّه ما كانَ بَيْنَنا ... فَيالَعِباداللّه ما لأبي‌بَكْرِ

إذا مات بَكْر قام بكر مكانه ... و تلكم لَعَمْرُ الله قاصِمَةُ الظهر[۴]

بدین ترتیب آنان اطاعت از مدینه بر خود لازم نمی‌شمردند و همین امر سبب شد تا حکومت مدینه آنان را به ارتداد متهم کند.[۵]

۱. فرق الشیعه، ص ۴

۲. البدء و التاریخ، ج۵، ص ۱۵۱

۳. تاریخ العرب و الاسلام، ص ۷۱؛ دکتر حسن ابراهیم حسن می‌گوید: گروهی از مرتدین کسانی بودند که از پرداخت زکات خودداری می‌کردند و گمانشان بر این بود که زکات باجی بوده است که باید به رسول خدا(ص) می‌پرداختند. باید توجه داشت که اینان با اسلام دشمنی نداشتند و از آن بیزار نبودند... آنان توحید را که اصل و اساس اسلام بود می‌پذیرفتند، اما چنین فکر می‌کردند که زکات را تنها باید به پیغمبر(ص) می‌دادند.نک: تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۲۱۶؛ عقاد نیز می‌نویسد: عدهٔ دیگری از آنان به اصل زکات مؤمن و معتقد بودند اما به کسانی که باید زکات را بپردازند اعتقادی نداشتند. نک: عبقریة الصدیق، صص ۱۲۵ـ۱۲۴

۴. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۲۴۶ ؛مسائل الامامه، ص ۱۴ ؛ کتاب الرده، صص ۱۷۲ـ۱۷۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۴۰۹ ؛ الأغانی، ج۲، ص ۱۵۷ ؛ الجمل، ص ۱۱۸؛ الشعر و الشعراء، ص ۶۵؛ البدء و التاریخ، ج۵، ص ۱۵۶ نک: تطور الفکر السیاسی عند اهل السنّه، ص ۳۸ پاورقی ۲ ؛ و نیز نک: مقدمة فی تاریخ صدرالاسلام، ص ۵۱
در برخی منابع پیشگفته به جای بیت دوم، چنین آمده است:

أیُورِثُها بَکْرا اذا ماتَ بعدَه ... و تِلْكَ لَعَمْرُ اللّه قاصِمَةُ الظهر

۵. تاریخ العرب والاسلام، ص ۷۱؛ تطور الفکر السیاسی عند اهل السنه، ص ۳۸. یک مورخ کهن می‌نویسد: کسانی بر این باورند که آنان مرتد نشدند بلکه از پرداخت زکات امتناع کرده و گفتند: فقرای ما اولای بدان هستند. آنان گفتند: پرداخت آن به عاملان پیامبر(ص) به خاطر پیامبر(ص) بوده و اختصاص بدان حضرت داشته و اکنون که آن حضرت رحلت کرده مردم زکات خود را به هر فقیری می‌توانند بدهند. نک: مسائل الامامه، ص ۱۴

محمدبن ادریس شافعی می‌گوید: دلیل این امر آن بود که اعراب اطراف مکه، هیچ امارتی را نمی‌شناختند و از اینکه زیر بار یکدیگر بروند ابا داشتند. زمانی که اطاعت رسول خدا(ص) را پذیرفتند چنین اطاعتی را برای جز رسول خدا(ص)قایل نبودند.[۱]

در شعری از مالک‌بن نویره همین استدلال آمده است. گویند او خطاب به طایفهٔ خویش گفت:

وقلت: خذوا أموالکم غیر خائف ولاناظر فیما یجئ من الغد

فإن قام بالامر المخوّف قائم منعنا وقلنا: الدینُ دینُ محمّد[۲]

من گفتم اموالتان (زکات) را بدون ترس بگیرید و ملاحظهٔ آنچه را فردا رخ می‌دهد نکنید، اگر کسی بر سریر قدرت نشست جلوی او را گرفته و خواهیم گفت: دین تنها دین محمد است.

اقدام ابوبکر برای وادار کردن همهٔ قبایل به پرداخت زکات، مهم‌ترین اقدام در جهت استواری پایه‌های دولت مرکزی مدینه به شمار می‌آید. او گفت: اگر صدقه یك سال (عقال) که به رسول خدا(ص) می‌پرداخته‌اند به من ندهند با آنان به جنگ خواهم پرداخت.[۳] به هر روی این قابل انکار نیست که بسیاری از صحابه با رویّه وی در جنگ با این افراد موافقت نداشته‌اند[۴] و تنها از آن روی که حاکم بر آنان بود از وی اطاعت می‌کردند. مَقْدسی تصریح کرده است که پس از مسألهٔ امامت، به عنوان اولین مسألهٔ اختلافی میان مسلمانان، مسألهٔ جنگ با کسانی که زکات نمی‌دادند، دومین مسأله اختلافی میان مسلمانان بوده است. او می‌گوید: مسلمانان با عقیدهٔ ابوبکر مخالف بودند اما بعد از مدتی اکثریت رأی او را پذیرفتند. مخالفت باقی ماند و برخی از مسلمانان بر این باور بودند که جنگ با آنان اشتباه بوده است.[۵]

اشاره کردیم که در یك مورد عمر احتمال آن را داد که امام علی(ع) از جنگ با کندیان که ابوبکر آنان را مرتد می‌شمرد خودداری کند. در جای دیگری نقل شده است که ابوبکر بر آن بود تا خود به جنگ با مرتدان برود، در این حال امام به او فرمود، چنین نکند بلکه

۱. الرساله، ص ۸۰

۲. طبقات فحول‌الشعراء ج ۱ ص ۲۰۶ (مطبعة المدنی ۱۴۰۰ ق)؛ کلمه دین در شعر مذکور، همانطور که مصحح کتاب در پاورقی آورده به معنای حکومت می‌باشد.

۳. الامامة و السیاسه ج ۱ ص ۳۵

۴. جامع بیان العلم، ج۲، صص ۱۰۴، ۱۲۵

۵. البدء والتاریخ، ج۵، ص ۱۲۳

کسانی دیگری را بفرستد و خود در مدینه بماند.[۱] روشن است که گروه‌هایی از کسانی که خلیفه به جنگ با آنان پرداخت، مرتد حقیقی بودند. در نقل دیگری از مدائنی آمده است که پس از مخالفت امام با ابوبکر، عثمان به آن حضرت گفت: تا وقتی تو بیعت نکنی کسی به جنگ با مرتدان نخواهد رفت. همین اصرار عثمان سبب شد تا امام با ابوبکر بیعت کند[۲] در برابر، کسانی در مدینه بودند که محتملاً آرزوی موفقیت مرتدان را داشتند تا بار دیگر بتوانند عقاید شرک آلود جاهلی خود را حفظ کنند. یك بار فردی اموی با فردی از انصار تفاخر می‌کردند. اموی گفت: وقتی رسول خدا(ص) درگذشت بیشترین عمالش از بنی‌امیه بودند. انصاری پاسخ داد: آری «**ولکنّهم حالَفوا أهل الردّة علی هَدْمِ الاسلام**».[۳] عایشه نیز از نفاق گسترده در مدینه در اولین روزهای خلافت پدرش یاد می‌کند.[۴] مکه نیز پس از رحلت رسول خدا(ص) چندان فاصله‌ای با ارتداد کامل نداشت. گفته‌اند: سخنان سهیل بن عمرو بود که توانست وضعیت مکه را تثبیت کند. ابن‌اثیر گوید: پس از رحلت رسول خدا(ص) مکه در آستانهٔ ارتداد قرار گرفت و عَتّاب بن اَسید مخفی شد. سُهَیل بن عمرو برخاسته، خطاب به مکّیان گفت: «**لاتکونوا آخر من أسْلم و أوّلُ من ارتدّ**».[۵]

به هر روی نباید این نکته را از نظر دور داشت که مقاومت مدینه در برابر ارتداد سبب شد تا دولت مدینه پایدار مانده و پس از این دورهٔ خطیر بتواند مناطق دیگری را نیز تحت سلطهٔ خود در آورد. خلیفة بن خیاط فهرست مرتدان را چنین نقل کرده است: ردة طلیحه بن خویلد، ردة بنی‌سلیم، ردة بنی‌تمیم، ردة الیمامه، ردة البحرین، ردة عمان و النجیر و حَضْرَمَوْت و الیمن.[۶]

کارگزاران ابوبکر

بر هیچ کس پوشیده نیست که نزدیکترین یار و یاور ابوبکر، دوست دیرین او عمر بود که از قضا، رسول خدا(ص) در جریان برادر کردن مهاجران در مکه، میان آن دو پیوند برادری بسته بود.[۷] ابوبکر به رغم آن که خود از طراحان اصلی ماجرای خلافت بود و در جریان

۱. المعیار والموازنه، ص ۹۴

۲. تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۷۷

۳. ربیع الابرار، ج ۱، صص ۷۰۹ـ۷۰۸؛ آنان برای از بین بردن اسلام با مرتدان همپیمان شدند.

۴. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۰۲؛ المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج ۷، ص ۴۳۴

۵. اسدالغابه، ج ۲، صص ۳۷۲ـ۳۷۱

۶. تاریخ خلیفة بن خیاط، صص ۱۱۷ـ۱۰۲

۷. تاریخ جرجان، سهمی، ص ۹۶

ردّه نشان داد که فکر حکومتی برتری نسبت به عمر دارد، به دلیل شدت و حدّت عمر در بسیاری از موارد تسلیم دیدگاه‌های وی بود. در تمام مراحل تاریخی در سیره، این دو نفر قرین یکدیگر هستند. گذشت که در طول تحولات سقیفه نیز همه جا با یکدیگر بودند و به دلیل همین پیوستگی بود که امام علی (ع) در جریان سقیفه عمر را متهم کرد که به خاطر آینده خود تلاش می‌کند.[۱] ابوبکر در بارهٔ عمر گفت: او دوستداشتنی‌ترین مردم برای من است.[۲]

ابن ابی الحدید می‌گوید: اگر عمر نبود ابوبکر به خلافت نمی‌رسید.[۳] گفته شده است که ابوبکر عمر را به عنوان قاضی انتخاب کرد.[۴] نیز نقل شده است که او در غیاب ابوبکر به جای وی نماز می‌خوانده است.[۵] ابوبکر او را در سال یازدهم هجرت به عنوان امیرالحاج برگزید.[۶] خلیفة بن خیاط در ضمن برشمردن امرای ابوبکر می‌نویسد: **و علی امره کلّه و القضاء عمر بن الخطاب**، همه کارها و از جمله قضاوت در اختیار او بود.[۷] قدرت تصمیم‌گیری عمر در این دوره تا اندازه‌ای بود که او توانست ابوبکر را از انتخاب خالد بن سعید به عنوان فرمانده نیروهای مسلمان به شام منصرف کند و به جای او یزید بن ابی‌سفیان را اعزام کند. خالد بن سعید، پس از بازگشت به مدینه و مشاهدهٔ انتخاب ابوبکر، برای مدتی از بیعت با او خودداری کرده بود.[۸] عمر خود به این قدرت خویش واقف بود، لذا در همان زمان خلافت ابوبکر مصمم بود تا اموال معاذ بن جبل را مشاطره (دو قسمت مساوی) کرده نیمی از آن را برای بیت المال بردارد،[۹] این کاری بود که بعدها خود با والیان شهرها انجام می‌داد. ابوبکر نیز بدون عمر کاری از پیش نمی‌برد، لذا زمانی که در همان ابتدای خلافت خواست تا سپاه اسامه را اعزام کند از او درخواست کرد تا اجازه دهد عمر پیش او بماند و او را در کارها یاری دهد.[۱۰] زمانی نیز که خالد مرتکب

۱. انساب الاشراف، ج۱، ص۵۸۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۱؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۱۱؛ انس بن مالك می‌گوید: دیدم [روزسقیفه] که عمر به زور ابوبکر را روانهٔ منبرکرد، نک: المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۴۳۸

۲. نثرالدر، ج۲، ص ۱۷؛ غریب الحدیث، ج ۳، ص ۲۲۲؛ الادب المفرد، ص ۲۹

۳. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۷۴

۴. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۶۶۵؛ مناقب عمر، ابن جوزی، ص ۴۸؛ الکامل، ج۲، ص ۴۲۰؛ التنبیه و الاشراف، ۲۴۹

۵. طبقات الکبری، ج۳، ص ۱۸۶؛ الکامل، ج۲، ص ۴۲۵

۶. طبقات الکبری، ج۳، ص ۱۸۷

۷. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۲۳

۸. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ۴۵۴؛ حیاة الصحابه، ج۲، ص ۲۰

۹. طبقات الکبری، ج۳، صص ۵۸۵،۵۸۸

۱۰. همان، ج۴، صص ۳۰ـ۲۹؛ حیاة الحیوان، ج۱، ص۴۸

خطا شده بود، و ابوبکر راضی به نوشتن نامهٔ اعتراض به وی نشد، عمر خود نامه‌ای نوشت، اما خالد به آن اعتنایی نکرده و گفت: می‌داند که این نامه را عمر نوشته است.[۱]

به هر روی، همین نفوذ عمر و پیوند مستحکم این دو سبب شد تا ابوبکر او را به جای خود نصب کند، به عبارت دیگر اساساً مردم خلافت آن دو را جدای از یکدیگر نمی‌دانستند و از همان ابتدا اینان را ادامهٔ یکدیگر می‌دیدند،[۲] به همین دلیل زمانی نیز که ابوبکر در حالت بیهوشی ارادهٔ نوشته عهدی را داشت، عثمان کاتب او، در وقت بیهوشی ابوبکر، نام عمر را در عهد مزبور نوشت، زیرا بخوبی می‌دانست که او چه کسی را در نظر دارد.

خالد بن ولید از دیگر عناصر کارگزار ابوبکر شناخته می‌شود. او که از طایفهٔ بنی‌مخزوم و در شمار تیره‌های قریش بود، در روز نخست صفر سال هشتم هجرت مسلمان شد،[۳] فردی به ظاهر نیرومند اما سخت فاقد ارزش‌های اخلاقی بود. در همان حیات رسول خدا(ص) چندین مورد خبط و خطا از او سر زد که پیش از این در سیره آورده‌ایم. در برخی مآخذ چنین آمده است که رسول خدا(ص) او را «سیف الله» نامیده است، اما چنانکه ابن‌دُرَید و دیگران گفته‌اند، سخن درست آن است که ابوبکر او را سیف الله نامید.[۴] این امر درست در زمانی بود که خالد به ناحق مالک بن نویره را کشته بود، و کسانی چون عمر درخواست مجازات او را از ابوبکر داشتند، ابوبکر گفت: او شمشیری است که خدا برافراشته و او آن را فرو نخواهد نشاند.[۵] به روایت ابن‌اعثم، خالد خود را سیف الله نامید و ابوبکر نیز آن را تأیید کرد.[۶] گفته شده است که خالد از طرفداران ابوبکر و منحرف از علی(ع) بوده است.[۷] چنانچه گفته شده است که او در ماجرای هجوم افراد به خانهٔ آن حضرت برای گرفتن بیعت و شکستن مقاومت آنان، ایشان را همراهی می‌کرده است.[۸] همچنین از وی به عنوان کسی که خلافت ابوبکر را آماده کرده، یاد شده است.[۹] حکایت

۱. الفتوح، ج ۱، ص ۴۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۹

۲. مقدسی می‌گوید: مردم هیچ تردیدی نداشتند که عمر خلیفهٔ ابوبکر خواهد شد. البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۶۷

۳. طبقات الکبری، ج ۷، ص ۳۹۴

۴. الاشتقاق، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، صص ۱۵۹ ـ ۱۵۸

۵. الفتوح، ج ۱، ص ۲۳؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۲۱۲؛ الایضاح، صص ۷۳ ـ ۷۲؛ شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۹

۶. الفتوح، ج ۱، ص ۱۴۹

۷. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۲

۸. همان، ج ۶، ص ۴۹ ـ ۴۸

۹. همان، ج ۱۸، ص ۳۰۷ ـ ۳۰۶

قتل مالک‌بن نویره، که همراه با تجاوز به همسر او بود، و ابن‌اعثم می‌گوید که او به اجماع اهل علم چنین کرده، شخصیت سست اخلاقی خالد را نشان می‌دهد. با این حال ابوبکر اصرار داشت تا او را به فرماندهی قوای نظامی خود برای سرکوبی مرتدان و پیامبران دروغین به نقاط مختلف اعزام کند. دفاع ابوبکر از وی بر این پایه بود که خالد اجتهاد کرده و بنابر این سزاوار سرزنش نیست. یکبار خالد برخی از اسرایی را که از مرتدین گرفته بود با آتش سوزاند، وقتی عمر در این باره به ابوبکر اعتراض کرد وی پاسخ داد که او شمشیر خداست.[۱] اعتراض عمر این بود که چرا او فرماندهی را نصب کرده است که مردم را می‌کشد و با آتش عذاب می‌کند.[۲] به نظر می‌رسد که ابوبکر با همهٔ توجهی که به عمر داشت حاضر نبود تا به خاطر وی دست از حمایت خالد بردارد و جالب آن که عمر نیز به رغم اصراری که بر سنگسار کردن خالد به دلیل ماجرای مالک‌بن نویره داشت، زمانی که بر سر کار آمد تنها به عزل او اکتفا کرد.[۳] خالد مطمئن بود که هر اقدامی بکند ابوبکر به او اعتراضی نخواهد کرد، اگر هم نامهٔ توبیخی برسد باید به تحریک عمر باشد و الا ابوبکر به هیچ روی به او بدبین نیست.[۴] او دست به اقدامات خودسرانه‌ای می‌زد و این از آن روی بود که به حمایت ابوبکر از خود اطمینان کامل داشت.[۵] ابوبکر در بارهٔ او می‌گفت: هیچ مادری نتواند کسی چونان خالد بزاید.[۶] زمانی نیز خالد دو نفر را که امان‌نامه از ابوبکر داشتند کشت، هنگامی که به ابوبکر اعتراض شد، او همچنان به دفاع از خالد پرداخت.[۷]

زمانی که عمر خلافت را به دست گرفت در اولین اقدام خالد را از فرماندهی سپاه شام عزل و ابوعُبَیدهٔ جرّاح را به جای وی نصب کرد. او گفت: خالد را عزل کرد تا روشن شود که خداوند دین خود را یاری می‌کند،[۸] حتی زمانی که خالد مشغول جنگ در عراق بوده وقتی حکم اعزام او به شام به دستش رسید گفت: حسادت عمر سبب شد تا اجازه ندهد تا فتح عراق به دست من صورت گیرد.[۹] انس بن مالك می‌گوید: عمر به ابوبکر می‌گفت: به

۱. طبقات الکبری، ج۷، ص ۳۶۹

۲. فتوح البلدان، ص ۱۰۷

۳. به نقل تذکرة الخواص (ص ۶۱) عمر پس از وضع حمل زن مالك که از خالد باردار شده بود، او را از وی جدا کرد.

۴. الفتوح، ج ۱، ص ۴۴

۵. ابن حجر از زبیر بن بکار نقل می‌کند که وقتی خالد خمس غنائم را بر می‌گرفت، حساب آن را به ابوبکر نمی‌داد، او کارهایی را بی‌اطلاع ابوبکر انجام می‌داد که نمونهٔ آن اقدام به کشتن مالك بود. الاصابه، ج ۱، ص ۴۱۵ـ۴۱۴

۶. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۸۹

۷. همان، ج ۲، ص ۳۹۸

۸. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۲۲

۹. طبقات الکبری، ج۷، ص ۳۹۷

خالد بنویس تا کاری بدون اجازهٔ تو نکند. ابوبکر نوشت، و خالد پاسخ داد: باید مرا در کارها آزاد بگذار، در غیر این صورت کار را رها خواهم کرد. عمر گفت: او عزل کن، اما ابوبکر نپذیرفت.[۱]

خالد در سال ۲۱ در مدینه یا شام[۲] درگذشت و با شگفتی عمر را وصیّ خود قرار داد! ابن‌سعد با نقل این خبر می‌گوید: عمر گفت: ما گمان‌هایی به خالد می‌بردیم که درست نمی‌بود.[۳] عمر که اصولا در بارهٔ گریه برای مردگان سختگیر بود ـ و می‌گفت از رسول خدا(ص) شنیده است که «إنَّ المَیِّتَ لَیُعَذَّبُ بِبُکاءَ أهْلِهِ» ـ اجازه داد که زنان بنی‌مخزوم بر خالد گریه کنند.[۴] شگفت‌تر آن که از عمر نقل شده است که در وقت مرگ می‌گفت: اگر خالد بن ولید زنده بود او را جای خود می‌گماشتم.[۵]

ابوعُبیدهٔ جرّاح از دیگر ارکان خلافت ابوبکر است. او همراه عمر و ابوبکر، تنها قریشیانی بودند که در سَقیفهٔ بنی ساعده حضور داشتند. وی با سالم (از موالی حذیفه)[۶] که هر دو در ماجرای سقیفه فعال بودند، عقد اخوّت داشت،[۷] عمر در بارهٔ او نیز گفت: اگر سالم زنده بود، او را جانشین خود می‌کردم.[۸] گفتنی که عمر در وقت مرگ در بارهٔ ابوعبیده هم گفت: اگر زنده بود او را بجای خود می‌گماشتم.[۹] ابوعبیده ابتدا بر کار بیت المال گماشته شد، اما بعداً فرماندهی سپاه شام را عهده‌دار گردید[۱۰] و تا سال هیجدهم هجرت که در طاعون عَمَواس درگذشت، در این سمت باقی بود.

دیگر فرماندهان و کارگزاران ابوبکر عبارت بودند از: یزید بن ابی‌سفیان، عمرو بن عاص، شُرَحْبیل بن حسنه (م ۱۸)[۱۱] و عِکْرِمة بن ابی‌جهل. در میان کارگزاران وی، برخی از کسانی که رسول خدا(ص) آنان را منصوب کرده بود، بر سر کارشان باقی

۱. الاصابه، ج۱، ص ۴۱۵

۲. همان، ج۱، ص ۴۱۵؛ ابن‌حجر می‌گوید: بیشتر بر آنند که او در شام (حمص) درگذشته است.

۳. الطبقات الکبری، ج۷، ص ۳۹۸ـ۳۹۷؛ البدایة و النهایه، ج۷، ص ۱۱۵

۴. البدایة و النهایه، ج۷، ص ۱۱۶

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۸۸۷؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص۴۲

۶. اصطلاح مولی، در این قبیل موارد به معنای بردهٔ آزاد شده توسط شخص است. وقتی می‌گویند سالم مولا حذیفه، یعنی سالم به دست حذیفه آزاد شده است.

۷. الطبقات الکبری، ج۳، ص ۴۱۰

۸. همان، ج۳، ص ۳۴۳؛ الفتوح، ج۲، ص ۸۶

۹. الفتوح، ج۲، ص ۱۶؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۴۲؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۳،۴۱۲؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۲۷

۱۰. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۲۳

۱۱. المصنف، ج۵، ص ۴۵۴؛ و نک: طبقات الکبری، ج۷، ص ۳۹۴

ماندند. نمونهٔ آنان مَعاذ بن جَبَل در یمن عَتّاب بن اسید در مکّه و علاء بن حضرمی در بحرین بود. در عین حال گفته شده است که ابوبکر انس را بر ولایت بحرین گماشت. شاید در دو زمان حاکم آن ناحیه بوده‌اند. مهاجر بن ابی‌امیه در صنعا، زیاد بن لُبَید بر مناطق ساحلی یمن، یعلی بن اُمیّه بر خُولان، عثمان بن ابی‌العاص بر طائف و سُلَیط بن قیس بر یمامه فرمانروایی داشتند. از عثمان هم به عنوان کاتب ابوبکر یاد شده است.[۱]

به خوبی روشن است که در میان کارگزاران ابوبکر، چهرهٔ مهمّی از اصحاب رسول خدا(ص) به ویژه از انصار دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد این شاهد مناسبی بر بی‌توجّهی دستگاه خلافت به انصار باشد.

فتح دمشق

شامات سرزمینی حد فاصل دریای مدیترانه، سواحل غربی فرات، مرز شمالی حجاز، و مرز جنوبی روم شرقی قدیم و ترکیه فعلی است. این سرزمین در حال حاضر شامل کشورهای سوریه، اردن، لبنان و فلسطین می‌شود. مرزبندی جدید، مربوط به تحولات پس از جنگ جهانی اول است. نام سوریه از قدیم وجود داشته و از جمله هرودُت (۴۲۵ ق.م.) نام سوریه را بر این سرزمین اطلاق کرده است. محتمل آن است که نام سوریه از کلمهٔ «أشوریه» منسوب به آشوریها گرفته شده باشد؛ گرچه کسانی این احتمال را نادرست دانسته‌اند.[۲]

منطقهٔ شامات پیش از آن که تحت سلطهٔ مسلمانان در آید، تحت سلطهٔ امپراتوری روم شرقی بود. از قرنها پیش از اسلام، قبایل بزرگ عربی از جزیرة العرب و بیشتر از جنوب آن، به این دیار کوچیده بودند. مهم‌ترین این قبایل که نامشان در تحولات صدر اسلام یاد شده است، عبارتند از: قضاعه، سَلیح، غساسنه، جذام، لخم، کلب، تنوخ و بهراء. قبایل مزبور در سرزمین آباد شامات پراکنده بوده و هر کدام در شهر و منطقه‌ای زندگی می‌کردند. اعراب مزبور، به دلیل زندگی طولانی در جوار رومیان، به مرور آداب و رسوم عربی خویش را فراموش کرده، بیشترشان کیش نصرانیت را پذیرفته بودند. با این حال آن گونه نبود که ماهیت عربی خویش را از دست داده باشند. یکی از تبعات پذیرش فرهنگ نصرانی، آن بود که زبان عربی آنان با لغات سُریانی آمیخته شده و اساساً زبان علمی آنان همان زبان سُریانی شده بود. به همین دلیل بعدها توصیه می‌شد که نباید زبان عربی را از

۱. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۲۳

۲. نک: تاریخ سورية و لبنان و فلسطين، صص ۶۳ـ۶۲؛ الشام فی صدر الاسلام، صص ۳۸ـ۳۷

«قضاعه و غسان» فرا گرفت؛ زیرا کتاب‌هایی به زبان سریانی می‌خواندند، و طبعاً زبانشان آلوده به لغات غیر عربی شده بود.[۱] شیخو ـ از محققان مسیحی لبنانی ـ اصرار دارد نشان دهد که پیش از ظهور اسلام همهٔ اعراب ساکن شامات مسیحی شده بودند. به اعتقاد ما او در این باره افراط می‌کند. پیش از این در بارهٔ اوس و خزرج نیز اشاره کردیم که مؤلف مزبور بر خلاف تمامی منابع، بر این باور است که آنان مسیحی بوده‌اند. به هر روی او بر اساس شواهد درست و نادرست، فهرستی از قبایل عربی که مسیحیت در میان آنان نفوذ کرده بوده به دست داده است.[۲] در عراق هم به رغم نفوذ گستردهٔ مسیحیان در حیره و حتی رخنهٔ آنان در دربار لخمیان و مسیحی شدن نعمان یکی از آخرین سلاطین آنان، مردم بومی این ناحیه ـ که از اعراب مهاجر جزیرة العرب بودند ـ همچنان تا ظهور اسلام بر آیین بت پرستی باقی ماندند.[۳]

با این حال، در این نکته نمی‌توان تردید کرد که در سال‌های نزدیك به ظهور اسلام، اعراب دیار شام، دست کم در ظاهر، همپیمان رومیان بوده و در جنگ با ایرانیان در کنار رومیان با سپاه ایران و اعراب متحد آن در سرزمین عراق می‌جنگیدند. در این سالها سپاه رومیان ترکیبی از سربازان خود آنان و افرادی از قبایل عربی منطقهٔ شام بود.[۴]

افزون بر آن که اعراب شام در دین با اعراب جزیره اختلاف نظر داشتند، از نظر اجتماعی نیز تفاوت آشکاری میان آنان وجود داشت. اعراب شام، به دلیل آبادی و آبادانی موجود در شامات، زندگی بدوی را رها کرده و شهرنشین شده بودند. شهرهایی چون دمشق، حلب، حمص و نقاط دیگر محل زندگی دائمی این اعراب شده بود. سنخیت قبایل مزبور با فرهنگ نصرانی، سبب گردید تا پس از فتح اسلام، شمار زیادی از آنان به سرزمین روم کوچ کردند.[۵] البته، رومیان، طی جنگ‌های خود با مسلمانان، همواره گرفتار این دغدغه بودند که اشتراک نژادی، قبایل عربی شام را به سوی اسلام سوق دهد. مشکل مهمتر آن بود که از نظر مذهبی نیز بین مسیحیان شام و کلیسای قسطنطنیه اختلاف نظر وجود داشت بطوری که سبب آزار و اذیت فراوان آنان از سوی کلیسای شرق شده بود.

۱. المزهر، سیوطی، به نقل از: النصرانیه و آدابها، ص ۳۱

۲. النصرانیه و آدابها، صص ۱۴۱ـ۱۲۴

۳. ـ ۶۲۹نگرید: اعراب حدود مرز روم شرقی و ایران، ص ۶۲۷

۴. در بارهٔ نقش اعراب میانی روم شرقی و دولت ساسانی بنگرید به تحقیق بسیار مبسوط و مفصل «اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران» از پیگولوسکایا، ترجمهٔ عنایت الله رضا، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲

۵. فتوح البلدان، صص ۱۲۸، ۱۳۷

مسیحیان شام «یعقوبی مذهب» بودند[۱] و این مذهب از نظر کلیسای شرق، بدعت به شمار می‌آمد. گفته شده است که از نظر آنان، نصرانیت شام در بدعتگذاری ممتاز بوده است![۲] اختلاف مذهبی مسیحیان عرب شام با کلیسای روم شرقی، به اعتقاد بسیاری، یکی از دلایل سرعت فتوحات اسلامی در شامات بوده است.[۳]

غیر از سکنهٔ عرب شامات، نبطیان فراوانی نیز که بقایای اقوام پیشین ساکن و حاکم در این دیار بودند در منطقهٔ مزبور زندگی می‌کردند. یهودیان فراوانی هم که شمار آنان را میان صد تا دویست هزار دانسته‌اند در شامات پراکنده بودند.[۴]

گذشت که شامات در زمان ظهور اسلام، زیر سلطهٔ امپراتوری روم شرقی بود. با این حال از قرنها قبل، حاکمان محلی در این دیار فرمانروایی داشتند. اینها شماری از قبایل با نفوذ عربی بودند که با جذب شماری از قبایل کوچکتر، موفق به ایجاد دولت‌هایی شده بودند. اما پراکندگی مانع از آن شد تا یک اتحادیهٔ عربی گسترده از مجموع آن قبایل در در همهٔ مناطق پدید آید. این کاری بود که اندکی بعد زیر لوای دولت اسلامی صورت گرفت. آنچه در بارهٔ دولتهای کوچک عربی پیش از ظهور اسلام می‌توان گفت، چنین است: در مرحلهٔ اول از دولت «نبطی‌ها» سخن گفته شده، پس از آن دولت «تدمری‌ها» و در نهایت از دولت «غسّانی‌ها» که برخاسته از قبیلهٔ عربی غَساسنه بوده‌اند. قبیلهٔ مزبور، از جمله قبایل یمنی است که گویا به دنبال خرابی سد مأرب در یمن به سوی شمال کوچ کردند. این قبیله در قرن چهارم میلادی به مسیحیت گرویدند. جفنة بن عمرو از بزرگان این قبیله، بنیادگذار سلسلهٔ غسانی بوده و بنا به آنچه نقل شده و تا حدود زیادی مبهم است بین یازده تا سی و دو فرمانروا از این سلسله در شام حکومت کرده‌اند. تنها در بارهٔ شمار اندکی از آنان که در این اواخر بوده‌اند آگاهی‌هایی وجود دارد. حارث بن جَبَله از چهره‌های

۱. مذهب یعقوبی، منسوب به یعقوب برداعی (م ۵۷۸ میلادی) است. پیروان این مذهب را منوفیزیست می‌گویند. مرام مزبور در بارهٔ مسیح معتقد به یك طبیعت لاهوتی است نه دو طبیعت بشری و الهی. یعقوب برداعی مذهب مزبور را در سوریه گسترش داد و به همین دلیل نام وی بر این مرام باقی ماند. مرام مزبور از سوریه به سوی شمال تا ارمنستان و از طرف جنوب تا مصر گسترش یافت و تاکنون ارامنه و قبطیها بر این اعتقاد باقی مانده‌اند. در کنار مذهب یعقوبی، در بین النهرین مذهب نسطوری شایع شد که قایل به دو طبیعت در مسیح شده و آنان را چندان متحد با یکدیگر نمی‌دید. بنیادگذار این مرام، نسطوریوس است و پیدایش این مذهب، چند دهه قبل از مذهب یعقوبی است. نک: تاریخ سوریة و لبنان و فلسطین، صص ۴۱۳ـ۴۱۲؛ تاریخ تمدن ویل دورانت، ج۴، (عصر ایمان، بخش اول)، صص ۶۴ـ۶۳

۲. النصرانیة و آدابها، ص ۳۸

۳. در بارهٔ دیدگاه‌های مختلف در این زمینه نک: الشام فی صدر الاسلام، صص ۶۴ـ۶۳؛ تاریخ تمدن، ج۴، ص ۶۴

۴. الشام فی صدر الاسلام، ص ۶۲

برجستهٔ آنهاست که بین سال‌های ۵۶۹ـ۵۲۹ حکومت کرده است. او جنگ‌هایی با لخمیان ـ رقیبان عرب غساسنه که در عراق حکومت می‌کردند ـ داشته و طی سال‌های حکومتش غساسنه را به اوج شهرت رسانده است. وی به خاطر خدماتش لقب «فیلارک» را که به معنای رئیس قبیله بوده و نیز لقب «بِطْریق» [پاتریک] را از امپراتور روم گرفته است. مذهب یعقوبیه در دورهٔ همین حاکم در سرزمین شام منتشر شده است. پس از حارث، پسرش منذر، تا سال ۵۸۱ حکومت کرده و از آن پس، شام گرفتار بحران شده است.[1] در فاصلهٔ سال‌های ۶۱۱ تا ۶۱۴ میلادی این مناطق زیر حملات شدید ایرانی‌ها بود و اورشلیم به تصرّف آنان در آمد. بعدها هرَقْل توانست آن را از ایرانی‌ها باز ستاند. از نام شاهزادگان غسانی حاکم بر برخی شهرها و نیز فرماندهی آنان در جنگ رومی ـ عربی شام با طلیعهٔ سپاه اسلام، چنین بر می‌آید که هنوز غساسنه، نفوذ فراوانی در شام و قسطنطنیه داشته‌اند. جَبَلة بن أیهم غسانی فرمانده سپاه روم در یرموک در شمار همین شاهزداگان متنفذ بود که به اسلام گروید و به دلیلی که در جای دیگر به آن اشاره کرده‌ایم مرتد شد و نزد امپراتور روم رفت.

اکنون که از هرَقْل یادی شد مناسب است اشاره کنیم که وی هراکلیتوس Herakleios فرزند هراکلیتوس است که پدرش از طرف امپراتور روم بر افریقای مسیحی حکومت می‌کرد. در سال‌های پایانی قرن ششم میلادی و نخستین سال‌های قرن هفتم، امپراتوری روم شرقی، دچار مشکلات بزرگی شده بود. حملات آوارها و اسلاوها از غرب، این سرزمین پهناور را گرفتار مشکل کرده بود. اما مهمتر از اینها، انقلابات داخلی بود که سبب شد گروهبانی به نام فوکاس مردم را علیه حکومت اشراف بشورانند و ماوریکیوس امپراتور را همراه با تمام فرزندانش به قتل برساند. این هرج و مرج سبب شد تا خسرو پرویز بر سرزمین شامات حمله برده و در سال ۶۱۴ موفق به تسخیر اورشلیم شود. او حملات خود به سرزمین آسیای صغیر ادامه داد. اشراف قسطنطنیه که وضع را تا به این حد نابسامان دیدند دست به دامان هراکلیتوس حاکم افریقیه شدند. وی از طرف امپراتور والی آن سرزمین بود. هراکلیتوس فرزند خود را که همان نام یا لقب پدر را داشت، همراه آنان کرد. وی که فردی شجاع بود توانست فوکاس را شکست داده و تاج امپراتوری را بر سر بگذارد. تسخیر اورشلیم بهانهٔ خوبی برای تحریك مسیحیان بر ضد ایرانیان بود. هراکلیتوس پس از آرام کردن اوضاع، در سال ۶۲۲ به جنگ ایرانیان رفت و طی شش سال پس از تحمیل شکست‌های متوالی توانست ایرانیان را تا پشت دروازهٔ تیسفون دنبال کند و

۱. تاریخ سوریة و لبنان و فلسطین، صص ۴۵۰ـ۴۴۷

آنان را مجبور به پذیرش صلح نماید.[۱] این وقایع مصادف با سال‌های هفتم و هشتم هجرت بود. در حالی که هراکلیتوس سرگرم نظام دادن به امور کشور بود، به سال ۶۳۴ مسلمانان نخستین حملات خود را به دمشق آغاز کرده و پس از مدتی آن را تصرّف کردند. آخرین روزهای عمر امپراتوری، مصادف با فتح مصر در سال ۶۴۰ میلادی بود.[۲]

برای مسلمانان که توانسته بودند پس از سالها قریش را به امضای صلح حُدَیْبیه وادارند و خود را آماده برای نشر اسلام به خارج از جزیرةالعرب کنند، شام از بسیاری جهات اولویت داشت. رسول خدا(ص) رسولان چندی را به این مناطق گسیل داشت. یکی از این رسولان، حارث‌بن عُمَیر بود که نامه‌ای برای حاکم شهر بُصْری برد. وی به دست شُرَحبیل‌بن عمرو غسّانی به شهادت رسید. به دنبال آن رسول خدا(ص)، سپاه سه هزار نفری خود را به فرماندهی جعفر بن ابی‌طالب، زید بن حارثه، و عبدالله بن رواحه، به سوی موته در جنوب شام فرستاد. سپاهی که رومیان در شام بر ضد مسلمانان آماده کرده بودند، بنا به نقل ابن‌اسحاق، ترکیبی از سپاه روم و قبایل عربی همچون لَخْم، جُذام، بَلْقی، بَهراء و بَلیّ بود.[۳] مسلمانان راه به جایی نبردند و تنها توانستند پس از شهادت فرماندهان خود و عده‌ای دیگر به سوی مدینه بازگردند. اقدام بعدی رسول خدا(ص) به سوی این منطقه، عملیات تبوك بود. این اقدام نیز به جز بستن چند قرارداد با برخی قبایل عربی، درگیری خاصی با رومیان در بر نداشت. رسول خدا(ص) در آخرین روزهای حیات خود نیز سپاه دیگری را به فرماندهی اسامة‌بن زید سامان داد که تنها پس از رحلت آن حضرت عازم شام شد و بدون نتیجهٔ خاصی بازگشت. همهٔ این رخدادها نشانگر اهمیّت شام در نگاه رسول خداست. طبیعی نیز چنین بود، زیرا منطقهٔ شامات به مدینه نزدیك بوده، مسلمانان با آن آشنایی داشتند و فی حد نفسه نیز از اهمیت بالایی برخوردار بود. بعدها معلوم شد که شام برای خلفا هم اهمیتی بیش از عراق دارد.

با پایان یافتن رخدادهای مربوط به مرتدین، ابوبکر ضمن نامه‌هایی که به مردم مکه، طائف، یمن و تمامی اعراب حجاز و نجد فرستاد، آنان را به جهاد دعوت کرد. وی در همین نامه‌ها، وعدهٔ غنائم موجود در روم را نیز به آنان داد. به دنبال آن سیل جمعیت از سراسر مناطق جزیره، راهی مدینه شد.[۴] پس گرد آمدن مردم، برای نخستین بار، نیروهای

۱. آیات نخست سورهٔ روم که اشاره به شکست رومیان داشته و پیروزی نزدیك آنان را وعده می‌دهد مربوط به همین وقایع است.

۲. در بارهٔ زندگی هراکلیتوس و حوادث دورهٔ وی نک: تاریخ تمدن، ج۴ (عصر ایمان، بخش اول)، صص ۵۴۵-۵۴۳

۳. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۲۷

۴. فتوح البلدان، ص ۱۱۵

نظامی مسلمانان در سال دوازدهم هجرت (۶۳۳م) راهی شام شد. ابوبکر سه لشکر با سه فرمانده ترتیب داد. یکی با فرماندهی عمروبن‌عاص، که راهی أیله در کنار خلیج عقبه شد. دیگری یزیدبن‌ابی‌سفیان و سومین نفر شرحبیل‌بن‌حسنه، این دو نفر به سوی منطقه‌ای حد فاصل تبوک و معان اعزام شدند. ابتدا قرار بود خالدبن‌سعید فرماندهی یکی از این لشکرها را عهده‌دار باشد، اما به دلیل اعتراض او به انتخاب ابوبکر، و با اصرار عمر، کنار گذاشته شد و یزیدبن‌ابی‌سفیان را بجای او گماشتند.[۱] اندکی بعد ابوعبیده جراح همراهی نیروهای کمکی به آنان ملحق شده و در زمانی که همهٔ نیروها یکجا عمل می‌کردند فرماندهی آنان در اختیار او بود. برخی بر این باورند که او نیز از همان آغاز فرماندهی بخشی از سپاه را عهده‌دار بوده است.

نخستین درگیری مسلمانان با رومیان، در منطقهٔ «وادی العربه» روی داد. منطقهٔ مزبور در ناحیهٔ جنوبی بحرالمیت قرار دارد. فرماندهی سپاه رومیان با فرماندار فلسطین سرگیوس بود. او در این جنگ شکست خورد و طی آن کشته شد. مسلمانان در سواحل دریای مدیترانه به پیشروی خود ادامه دادند.[۲] هر کدام از سه لشکر، در ناحیه‌ای به عملیات مشغول می‌شدند، آنان با یکدیگر در تماس بوده و زمانی که لازم می‌شد همه یکجا عمل می‌کردند.[۳] در ابتدا شمار هر لشکر، سه هزار تن بود اما در ادامه، ابوبکر نیروهای کمکی برای آنان فرستاد به طوری که شمار هر لشکر به هفت هزار و پانصد نفر رسید. اندکی بعد مجموع نیروهای اعراب به بیش از بیست و چهار هزار تن بالغ شد.[۴]

پس از درگیری عربه، دومین درگیری در یکی از قریه‌های غزه با نام «داثن» روی داد. این جنگ که در محرم سال سیزده هجرت روی داد[۵] به نفع مسلمانان به پایان رسید. بلاذری ابتدا از جنگ داثن سخن گفته و پس از آن از جنگ عربه، و اندکی بعد روایتی نقل کرده که جنگ داثن در همان آغاز روی داده است. در ادامهٔ این نقل آمده است که مسلمانان در تمام طول راه حجاز تا وادی عربه به کوچک‌ترین مانعی که آنان را مجبور به استفاده از سلاح کند بر نخوردند. این پیروزیها، هرقل را وحشت زده کرده، دست بکار تهیه نیرو شد. خبر آمادگی دشمن به مدینه رسید، خلیفه را بر آن داشت تا به طور موقّت عملیات در عراق را متوقف کرده و خالدبن‌ولید را همراه با نیروهایش، از عراق به شام

۱. همان، ص ۱۱۶

۲. تاریخ سورية و لبنان و فلسطين، ج۲، ص۶

۳. فتوح البلدان، ص ۱۲۳

۴. همان، ص ۱۱۶

۵. اطلس تاریخ اسلام، ص ۱۲۶

گسیل کند. به دنبال واقعهٔ داثن، مسلمانان، شهر بُصری و مآب را در ربیع الاول سال سیزدهم تصرف کردند. بعد از آن به سوی دمشق به راه افتادند. خبر اجتماع دشمن در اُجْنادَین سبب شده تا مسلمانان ابتدا به آن سوی بروند. این نبرد سخت که در جمادای اول یا دوم سال سیزدهم رخ داد منجر به شکست رومیان شد گرچه طی آن، شماری از مسلمانان به شهادت رسیدند.[1] گفته شد استه، به دنبال این شکست بود که هرقل که تا آن زمان در حمص بود، آنجا را به قصد انطاکیه ترک کرد. در حالی که مسلمانان به سوی دمشق پیشروی می‌کردند یکبار دیگر دشمن خود را بازسازی کرده و در مَرْج الصُّفَر با مسلمانان روبرو شد. این جنگ که در محرم سال چهاردهم رخ داد به نفع مسلمانان پایان یافت و بعد از این بود که دمشق از طرف سپاه اسلام به محاصرهٔ کامل در آمد.

گفته شده است: در حالی که ابوعبیده توانسته بود به اجبار وارد شهر شود، اسقف شهر در سوی دیگر با خالدبن ولید صلح کرده و ابوعبیده نیز به رغم اعتراض مسلمانان آن را پذیرفت. بدین ترتیب دمشق به دست اعراب مسلمان افتاد. با فتح دمشق عدهٔ زیادی از ساکنان شهر که به طور معمول رومی یا از اعراب وابسته به آنان بودند، به انطاکیه کوچ کرده و به هرقل پیوستند. بعد از رفتن آنان مسلمانان در خانه‌های خالی آنان اسکان یافتند.[2] فتح دمشق در رجب سال ۱۴ هجری روی داد و این در حالی بود که ابوبکر در جمادای دوم سال سیزدهم پس از دو سال و سه ماه و چند روز خلافت، درگذشته بود.

فتح عراق

عراق سرزمینی کهن با تمدنی دیرین، که جهان آن را با نام تمدن بین‌النهرین می‌شناسد، در شمال جزیرة العرب، شرق سرزمین شامات و غرب ایران (پشت منطقهٔ جبال) واقع شده است. قرنها پیش از ظهور اسلام قبایل عربی موجود در جزیرةالعرب که شمارشان رو به فزونی گذاشته و محیط جزیره، گنجایش آنان را نداشت، به سوی شمال در سوریه و عراق مهاجرت کردند.[3] هجرت گسترده و نیروی جوان آنان سبب شد تا بر مردمان ساکن این مناطق غلبهٔ یافته و به تدریج محیط را عربی کنند. نبطی‌ها در عراق و سوریه، بقایای همان اقوام کهن ساکن این دیار بودند.[4] عراق را به دلیل حاصلخیزی زمین‌های آن «سواد»

۱. فتوح البلدان، ص ۱۲۱

۲. همان، صص ۱۲۹ـ۱۲۸

۳. اختلافاتی در بارهٔ زمان هجرت این قبایل وجود دارد. نک: المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج۳، ص ۱۶۲

۴. المفصل، ج۳، صص ۱۷۳ـ۱۷۲

می‌گویند، سواد به معنای کثرت زراعت و پوشش گیاهی بر سطح از زمین است، آن گونه که گویی زمین سیاه شده است.[۱] در زمان ظهور اسلام اعراب ساکن در شام را عبارت از تنوخ، عبادیین و احلاف (قبایل مختلف همپیمان) دانسته‌اند که همهٔ اینها از قبایل عربی بودند. رودخانه فرات حد فاصل اعراب شامی و عراقی بوده و اعراب عراق را «عرب فرس» و اعراب شام را «عرب روم» می‌نامیده‌اند.[۲]

اعراب بادیه نشین مهاجر، به دلیل سرزمین حاصلخیز عراق کم کم شهر نشین شده و بسیاری از آنان کیش مسیحیت را که از غرب فشار می‌آورد پذیرفته بودند. در عبادیین که بیشترشان ساکن شهر حیره بوده‌اند گفته شده که همه بر آئین مسیحیت بوده‌اند.[۳] آئینی که اینان بدان اعتقاد داشتند مسیحیت نسطوری بوده و در واقع عبادیین قومی فرهنگی بوده‌اند که عرب جاهلی حجاز خواندن و نوشتن را از آنان فرا گرفته است.[۴]

مهم‌ترین شهر عراق، همین شهر حیره بوده است. گفته شده که کلمه حیره بر گرفته از حرتا، حیرتا و حیرتو، کلمه‌ای سریانی است که به معنای لشکرگاه و خیمه‌گاه می‌باشد. این شهر چنان که از ادب جاهلی عرب بدست می‌آید، از جایگاه بلندی در میان این سرزمین برخوردار بوده و مرکز حکومت شاهان لخمی بوده است. بعد از پیدایی اسلام و تأسیس شهر کوفه در نزدیکی حیره، این شهر رو به خرابی رفته و مصالح آن برای آبادی کوفه مورد استفاده قرار گرفته است.[۵] شهر حیره در یك فرسنگی کوفه بوده و پیش از اسلام، از نظر فرهنگی، محل تلاقی فرهنگ‌های متعددی چون فرهنگ ایرانی ساسانی، فرهنگ بیزانسی، مسیحیت نسطوری، و بت‌پرستی بومی بوده است.[۶] این شهر ظاهراً هنوز در عرصه وجود موجود است.[۷]

تاریخ عراق پیش از اسلام، از نظر سیاسی، در بطن تاریخ ایران قرار دارد. به همین دلیل است که دو مورخ ایرانی، یکی طبری و دیگری دینوری، تاریخ این دوره عراق را مندمج در تحولات ایران کرده‌اند. دلیل این امر همان مفهوم «عرب فرس» است، درست مشابه وضعیتی که در شام بوده و تاریخ آن در آن شرایط، مندمج در تاریخ رومیها بوده است.

۱. الطریق المدائن، ص ۱۳۲
۲. المفصل، ج ۳، ص ۱۶۵
۳. همان، ج ۳، صص ۱۷۱ـ۱۶۹
۴. تاریخ ایران، کمبریج، ج ۳، ص ۷۱۲
۵. المفصل، ج ۳، ص ۱۵۹
۶. تاریخ ایران، کمبریج، ج ۳، ص ۷۱۰
۷. در بارهٔ آن نک: اصول اسماء المدن والمواقع العراقیه، ج ۱، صص ۱۰۱ـ۱۰۰

سلسلهٔ «آل‌لخم» که از آن با عنوان «آل نصر»، «آل‌نعمان»[۱] و «دولة‌المناذره» نیز یاد می‌شود، وضعیتی شبیه به غسانیان یا آل‌جفنه داشتند و از قضا، هر دو سرنوشت مشابهی یافتند و در آستانهٔ ظهور اسلام، هر دو قدرت خود را از دست داده بودند. دلیل این امر نیز آن بود که دقیقاً از دو سوی ایران و روم فشار مشترکی بر آنان وارد می‌آمد. آگاهی‌هایی که در بارهٔ آل‌لخم در متون تاریخی مسلمانان و غیر آنان آمده، تا اندازه‌ای درهم بوده و دکتر جواد علی تا سر حد امکان، آنها را سامان داده است.[۲] نخستین حاکم لخمی، جُذَیمة الابْرَش است که در برخی کتیبه‌ها از وی با عنوان «شاه تنوخ» یاد شده است.

از دیگر شاهان معروف لخمی امْرَءُالقَیس (متوفای ۳۲۸م) است که از وی نیز به اغراق به عنوان «شاه تمامی عرب» یاد شده است.[۳] شاهان لخمی، بیشتر بت پرست بوده‌اند اما به دلیل تأثیر پذیریشان از فرهنگ زردشتی از شرق و فرهنگ مسیحی از غرب، گاه و بیگاه هوای این سوی و آن سوی را در سر داشته‌اند. آنچه قطعی است این که تنها نعمان سوم که تا سال ۶۰۲ حکومت داشته مسیحی بوده است. همانگونه که اشاره شد مسیحیت عراق و نواحی غربی ایران، مسیحیت نسطوری بوده است. این امر مورد حمایت شاهان ساسانی بود، چرا که دولت بیزانس سرسختانه با این مذهب درگیر بود و از نظر سیاسی به نفع ایران بود تا از این مذهب دفاع کند.[۴]

سرنوشت سیاسی عراق و ایران، در این دوره با یکدیگر پیوندی سخت داشته است، چرا که در عمل عراق دست نشاندهٔ ایران بوده و بدون تحت الحمایگی ایران نمی‌توانست در برابر آل غسّان و یا رقبای عرب قدرتمند شمال عربستان (همچون کِنده که مدّعی شاهی در همین منطقه بوده و برای سه سال توانست حیره را از دست لخم در آورد)[۵] دوام بیاورد. در برابر، ایران نیز می‌بایست از عراق حمایت کند، زیرا عراق سدی در برابر تجاوزگری اعراب صحرا نشین از یك سو، و نیز تهاجم دولت بیزانس و دولت دست نشاندهٔ او در شام از سوی دیگر بوده است. این ضرورت به حدی بود که دولت ایران، سربازانی را به حیره و نواحی آن اعزام می‌کرد تا کار مرزداری ایران را در آن ناحیه انجام دهند. ایران نه تنها در عراق با اعراب برخورد داشت بلکه در سواحل شرق عربستان در حاشیه جنوبی خلیج فارس نیز با آنان همسایه و طبعاً داری روابط بود. برخی از منابع از

۱. گویا به این دلیل که در میان شاهان این سلسلهٔ چندین نعمان وجود دارد همانطور که چندین منذر هست.
۲. المفصل، ج۳، ص ۱۷۷ به بعد.
۳. تاریخ ایران، کمبریج، ج۳، ص ۷۱۲
۴. النصرانیة و آدابها بین عرب الجاهلیه، ص ۸۷
۵. تاریخ ایران، کمبریج، ج۳، ص ۷۱۵

نفوذ ایران در یکی دو قرن قبل از اسلام در یثرب گزارش داده‌اند.[۱] کما این که گاه ایران مجبور می‌شد منطقه‌ای چون اُبُلّه را به دست قبیلهٔ قدرتمندی چون بنی‌شیبان بسپرد تا جلوی تجاوز و تهاجم بکربن‌وائل را به ایران بگیرد.

منافع ایران در عربستان تا به آن اندازه بود که زمانی پذیرفت تا در یمن، در جنوبی‌ترین منطقهٔ جزیرةالعرب مداخله کند. در اوائل قرن ششم میلادی، یهودیان قدرتی در یمن به دست آوردند و به آزار و اذیت مسیحیان پرداختند. این امر سبب شد تا یوستی نیانوس، نجاشی حبشه، در سال ۵۲۵م به یمن یورش برده یهودیان را سرکوب کند و مسیحیت را بر آن دیار غلبه دهد. ابرهه فرمانده این عملیات و فرزندش مسروق، تا پنجاه سال بر حبشه حکمرانی کردند تا آنکه سیف‌بن ذی‌یَزَن به کمك یك نیروی هشت هزار نفری از ایران توانست سلطهٔ حبشیان را بر یمن پایان دهد. بسیاری از ایرانیان در یمن باقی ماندند[۲] و نسل «ابناء» یا فارسیان یمن را تشکیل دادند. شمار اینان به اندازه‌ای بوده که بعدها در سپاه اسلام در فتح مصر شرکت کرده و محله و مسجدی به نام فارسیها در فُسْطاط پدید آمد که تا قرن سوم بر جا بود.[۳] زمانی که رسول خدا(ص) سران کشورها را به اسلام فرا خواند، در یمن، بازان نامی حکم می‌راند که دست نشاندهٔ دولت ساسانی بود. اسود عنسی هم که در ماه‌های پایانی زندگی پیامبر در یمن ادعای نبوت کرد، به دست یک ایرانی مقیم یمن یعنی از ابناء کشته شد.

به هر روی، ایران منافع مهمی در سرزمین‌های عربی به ویژه در عراق داشت؛ جایی که در مرز ایران و روم واقع شده بود. مداخلهٔ ایران در سال‌های اخیر در این مناطق، به اندازه‌ای بود که خسرو پرویز در سال ۶۰۲ به نعمان سوم، آخرین شاه لخمی، دستور داد از حکومت کناره‌گیری کند. پس از آن، یك مسیحی محلی به نام إیاس‌بن قَبیصه از طرف ایران، حاکم حیره شد و در کنار او یك مرزبان ایرانی تعیین گردید.[۴]

در سی ساله میان کنارگذاشتن آل‌لخم تا نخستین حملهٔ مسلمانان به حیره، تحولات بسیار مهمی در روابط ایران و بیزانس رخ داد؛ تحولاتی که مداخلهٔ مستقیم ایران را در امور عراق طلب می‌کرد. خسرو پرویز در فاصلهٔ سال‌های ۶۱۱-۶۱۴ میلادی دست به حملهٔ طولانی بر ضد دولت بیزانس زد و توانست بخش عمده‌ای از سرزمین شامات از جمله

۱. همان، ج۳، ص ۷۱۳-۷۱۴
۲. همان، ج۳، ص ۷۲۰
۳. فتوح مصر و اخبارها، ص ۱۲۹
۴. تاریخ ایران، کمبریج، ج۳، ص ۷۲۰

قُدْس را به تصرّف خود در آورد و برای سال‌های متمادی دولت بیزانس را با مشکل روبرو کند. این شکست همان است که قرآن با عنوان «غُلِبَتِ الروم» از آن یاد می‌کند. چند سال بعد از آن، هراکلیتوس توانست نیروهای بیزانسی را تقویت کرده و طی شش سال جنگ مداوم، دولت ایران را تا سال ۶۲۸، یعنی سال کشته شدن خسرو پرویز به شکست بکشاند، به طوری که ایران صلح را بپذیرد. روشن است که با شکست ایران در این جنگ، عراق، از ناحیهٔ بیزانسی‌ها و مهمتر از آن، از ناحیهٔ قبایل شورشی صحرانشین در معرض تهدید جدی قرار گرفت.

در نخستین سال‌های دههٔ چهارم قرن هفتم میلادی بود که برخی از سران قبایل عرب در این نواحی برای در آوردن عراق از چنگ ایرانیان، دست به دامان خلیفه نخست مسلمانان شدند و نخستین حمله را در سال ۶۳۳ میلادی یا ۱۲ هجری به حیره سامان دادند.

اعراب مسلمان در ناحیهٔ غربی جزیرة العرب زندگی می‌کردند، با این حال با شرق جزیره نیز بی‌ارتباط نبوده و به ویژه با نجد و قبایل ساکن در آن رفت و آمدهایی داشتند. اندکی پیش از رحلت رسول خدا(ص)، شمار زیادی از این قبایل اسلام را پذیرفته بودند، گرچه این پذیرش چندان جدی نبود، لذا با رحلت آن حضرت، ارتداد بیش از هر جای دیگری در نواحی شرقی جزیرة العرب، به ویژه سرزمین نجد رواج یافت. دولت جدید راهی جز آرام کردن آنان نداشت در غیر این صورت تا چندی بعد، همین قبایل به سراغ مدینه نیز می‌آمدند. به این جهت، مسلمانان برای سرکوب این شورشها، بدان سوی اعزام شدند. فرماندهی بخشی از این حملات را خالدبن‌ولید بر عهده داشت. او بتدریج که برای سرکوبی قبایل مزبور می‌رفت، در آستانهٔ نواحی جنوب عراق قرار گرفت. کسانی از قبایل مرتد شده به عراق گریخته و اصولا برخی از آنان، چون بنی‌تمیم در آن حدود زندگی می‌کردند. پیروزی‌های پی در پی سپاهیان مسلمان در این نواحی، کسانی از سران قبایل ساکن در جنوب عراق را بر آن داشت تا در اندیشهٔ بهره‌گیری از این نیروها برای تصرّف حیره بیفتند. این نخستین جرقهٔ فتوحات در عراق و سپس در ایران بود.

یکی از قبایل با نفوذ در جنوب عراق قبیلهٔ بنی‌شیبان، از فروع قبیلهٔ بکربن‌وائل بود. قبیلهٔ بکر بن وائل نیز خود از فروع قبیلهٔ ربیعه بود. محل سکونت بکر بن وائل از عراق آغاز شده و تا بحرین در سواحل خلیج فارس ادامه می‌یافت.[1] بنی‌شیبان از رقبای آل‌لخم بوده و از قبایلی بودند که ایرانیان مجبور بودند در مناطق تحت سیطرهٔ آنان، امتیازاتی به

۱. الطریق الی المدائن، ص ۲۰۲

ایشان بدهند. یکی از آخرین درگیری‌های اعراب با نیروهای ایرانی، واقعهٔ «ذی‌قار» است که در آن، بنی‌شیبان با ایرانیان درگیر شده و گفته‌اند که اعراب در این جنگ بر نیروهای ایران پیروز شدند. یکی از رهبران این قبیله، «مُثنّی بن حارثه» بود که باید وی را محرّک اصلی مسلمانان در بارهٔ فتح عراق و پس از آن ایران دانست. به نقل دینوری، از زمانی که پوران بر مسند شاهی ایران نشست، چنین شایع شد که در ایران از شاهی چیزی باقی نمانده است. پس از آن دو نفر از بکر بن وائل یکی مثنّی بن حارثه و دیگری سُوَیْد بن قُطْبه عِجْلی به سرزمین عجم (اولی در ناحیهٔ حیره و دومی در ناحیهٔ اُبُلّه)حمله کرده، بر سر دهقانان می‌ریختند و آنان را غارت می‌کردند. پس از آن بود که مُثنّی نامه‌ای به ابوبکر نوشت و ضعف ایران را به وی یاد آور شد.[۱]

ابوبکر که اخبار یورش‌های وی را بر عجمان شنیده بود گفت: این شخص کیست که «اخبار» او قبل از «نسب» او به ما می‌رسد؟ به او گفته شد که چهرهٔ ناشناسی نیست. مُثنّی پس از پایان یافتن جنگ با مرتدان، به مدینه آمد و از ابوبکر خواست تا اجازه دهد با ایرانیان بجنگد. ابوبکر برای وی عهدی نوشت. چندی بعد برادرش را به مدینه فرستاد تا از ابوبکر بخواهد نیروی کمکی برای وی بفرستد و ابوبکر خالد را به سوی عراق فرستاد.[۲] به نقل بلاذری، مثنی پس از اجازهٔ جنگ از مدینه به «خِفّان» نزد قبیلهٔ خود برگشت و آنان را به پذیرش اسلام دعوت کرد و آنان اسلام را پذیرفتند. پس از آن ابوبکر، خالد بن ولید را با سپاهی به سوی عراق فرستاد و از مُثنی خواست تا از وی پیروی کند.[۳] مُثنّی تا چند سال بعد از آن که زنده بود، برای گسترش اسلام در عراق کوشش‌های فراوانی کرد. گفته شده است که او همراه وفد قبیلهٔ خود نزد رسول خدا(ص) آمده و بنابر این در شمار صحابه می‌باشد.[۴] شمار سپاه مسلمانان در این حملات، در حدود هیجده هزار تن بوده است.[۵]

آنچه که در بارهٔ فتوحات در این حوادث گزارش شده حکایت از آن دارد که سپاهیان ایرانی طرف اصلی این درگیری‌ها بوده و دست کم فرماندهی در اختیار آنان بوده است، گرچه، بخش عمده‌ای از سپاهیان آنان، کسانی از اهل جزیره و نصارای عرب بوده‌اند. در فتح ابله، فرمانده نیروهای دشمن، هرمز نامی بوده که فرماندهی بخشی از سپاه خود را به

۱. اخبار الطوال، ص ۱۱۱
۲. الاصابه، ج۳، ص ۳۶۱
۳. فتوح البلدان، ص ۲۴۲
۴. الاستیعاب، (درحاشیه الاصابه) ج۳، ص ۵۲۲؛ الاصابه، ج۳، ص ۳۶۲
۵. الطریق الی المدائن، صص ۲۱۱ـ۲۰۹

فردی به نام قباد داده و بخش دیگر را به انوشجان سپرده است.[۱] در اصل بعد از سقوط لخمیان، ایرانیان خود حافظ این دیار بوده و طبیعی بود که در محیط عربی عراق، لخمیان بهتر از ایرانیان توان چنین کاری را داشتند. به همین دلیل است که گفته شده: سقوط لخمیان، سبب شده بود تا جناح جنوبی دولت ساسانیان تقریباً بدون حامی مانده باشد.[۲]

این نکته نیز ناگفته نماند که اخبار این فتوحات با اختلاف فراوان نقل شده و یکی از راویان معروف این قضایا، سیف‌بن‌عمر است که به دروغگویی و قصه‌پردازی شهرت بسزایی دارد. تلاش او این است تا نشان دهد خالد فردی غیر معمولی بوده و حتی گاه کارهای خارق عادت نیز انجام می‌داده است! روایات فتح عراق در تاریخ طبری نوعاً از طریق همین سیف گزارش شده است.

در برخی از اخبار تاریخی آمده است که خالد ابتدا شهر اُبُلّه را گشود. این نقل را واقدی نپذیرفته است.[۳] ما نیز اشاره خواهیم کرد که در مآخذ دیگر آمده که شهر ابله به دست عُتْبة بن غَزْوان فتح شده است. همچنین آمده است که شهر اُلَّیس با صلح گشوده شد و پس از آن اعراب مسلمان به سوی حیره حرکت کردند. در این که حیره در برابر نیروهای عرب مسلمان مقاومت کرده است یا نه، اختلاف نظر وجود دارد.[۴] بزرگان عرب حیره که گفته‌اند إیاس بن قُبَیصه نیز در میان آنان بود، شهر را با صلح تسلیم کردند. مشروط به آن که کلیساها و قصرها تخریب نشود. خراج حیره که فتح آن در ذی قعده سال ۱۲ بوده است، نخستین خراجی بود که به مدینه رسید.[۵]

از دیگر شهرهای فتح شده عراق در این دوره شهر «انبار» است. نامگذاری آن به انبار به مناسبت آن است که این محل در گذشته، محل نگهداری غلات ایرانیان بوده است. در واقع، در این مناطق، نیروهای ایرانی با فرماندهی مرزبانان فراوان بودند. طبعاً این شهر انباری برای وسایل خوراکی آنان بوده است. شهر مزبور تا قرن دوم نیز شهرتی داشته که با تأسیس بغداد این شهرت از میان رفته است. لازم بیاد آوری است که شهر مزبور سال پیش از فتح مسلمانان، به دست رومیها گرفتار آتش شده بود.[۶] این امر شاهدی بر آن است که درست یکسال قبل از آغاز فتح عراق، منطقهٔ مزبور از سوی رومیها

۱. همان، صص ۲۱۵ـ۲۱۶
۲. تاریخ ایران، اشپولر، ج ۱، ص ۶
۳. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۳۱
۴. تاریخ ایران، اشپولر، ج ۱، ص ۸
۵. فتوح البلدان، ص ۲۴۴
۶. اصول اسماء المدن و المواقع العراقیه، ج ۱، ص ۳۱

گرفتار خسارات فراوانی شده بوده است. عَیْن التَّمْر، در کنار اُبُلَّه و خُرَیبه، در شمار مناطق محل استقرار نیروهای مرزی ایران بوده که به زور یا با صلح فتح شده است. یکی از اسرای این شهر، یسار نامی است که نیای محمّد بن اسحاق نویسنده سیرهٔ نبوی است.[۱]

سرعت این فتوحات که به طور عمده طی یك سال انجام گرفت، از یك سو، و عدم مقاومت جدی و نبردی قاطع از طرف ایرانیها با اعراب مسلمان از سوی دیگر، نشان می‌دهد که وضعیت نیروهای ایرانی در این منطقه تا چه اندازه نابسامان بوده است. شاید گفته شود که در آن زمان، ایرانیها، این حملات را چندان جدی نمی‌دانسته و لذا بهایی به آن نداده‌اند. این سخن تا اندازه‌ای درست است؛ اما اولا باید توجه داشت که ایرانیان می‌بایست از تحولات جزیرةالعرب به ویژه جنگ‌های ارتداد با خبر بوده باشند، زیرا ایران نفوذ فراوانی در بحرین و یمامه داشته و بعید می‌نماید که از آن حوادث بی‌خبر بوده و آگاهی از وضعیت مسلمانان نداشته باشد. ثانیاً این که، ایرانیها، حتی بعد از آن نیز که کار را جدی گرفتند نتوانستند کار مثمر ثمری داشته باشند و روشن است که در اصل، در آن سالها، قوای نظامی ایران وضعیت مناسبی نداشته است. مشکل نیروهای ایران، از نابسامانی‌هایی بر می‌خواست که پس از شکست ایران از روم، در دربار ایران رخ داده وطی چند سال اعتبار دولت ساسانی را در میان خود ایرانیان به شدّت تضعیف کرده بود. اشپولر در بارهٔ سرعت تخلیه ایرانیان از عراق می‌نویسد: موفقیت‌های سریع تازیان و شتاب ایرانیان در تخلیهٔ این منطقه، علل ریشه‌دارتری داشت. از طرفی بین‌النهرین با ساکنان آرامی یا آرامی شدهٔ خود که در قسمت اعظم آن مسیحیان و در جنب آنان نیز پیروان فرقهٔ تعمیدیان و یهودیان و عدهٔ معدودی مانویان زندگی می‌کردند، با سلطهٔ ایرانیان در آنجا مخالف بود. از طرف دیگر، ایرانیان ساکن این منطقه زیاد نبوده و اهالی دهات در برابر پیشروی تازیان هیچ گونه عکس‌العملی نشان نمی‌دادند... اگر چه استقبال از تازیان مهاجم به آن صورتی نبود که تقریباً همزمان با آن در مصر مشاهده می‌شد ـ مصری که در اثر اقدامات بیزانس قوق العاده به هیجان آمده بود ـ ولی با این وصف اوضاع بین‌النهرین در اساس به اوضاع مصر شباهت داشت.[۲]

اکنون در یک جمع‌بندی باید اظهار کنیم تا آنجا که به اعراب ساکن این نواحی مربوط می‌شود، به رغم همهٔ درگیری‌هایی که میان سپاه اسلام و اعراب ساکن در عراق و شام روی داد، در عمق ماجرا، نوعی آمادگی برای پذیرش اسلام به عنوان دین جدید در میان

۱. فتوح البلدان، ص ۲۴۸

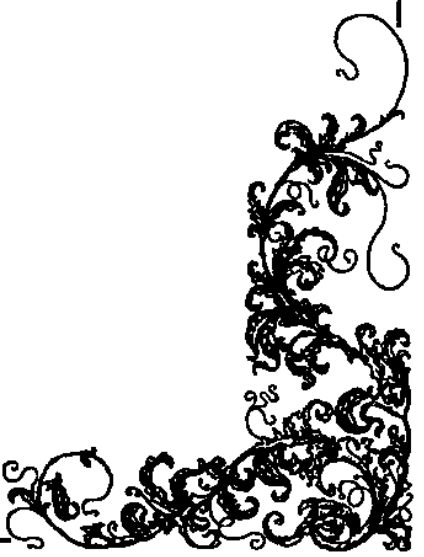
۲. تاریخ ایران، اشپولر، ج۱، ص ۱۳

قبایل آن نواحی وجود داشت. این پذیرش البته برای مسیحیان، قدری دشوار می‌نمود، اما اعراب بت‌پرست، اسلام را که دینی سهل و ساده و مبتنی بر یکتاپرستی و بدور از جدالها و اختلاف نظرهای لاهوتی و ناسوتی و مباحث کلامی و فرقه‌ای مسیحی بود، راحت‌تر پذیرفتند. شرایط فکری، اجتماعی و سیاسی قبایل عربی از هر جهت برای پذیرش اسلام مساعد بود. لوسکایا در این باره می‌نویسد: در این نکته تردید نیست که پیشرفت اجتماعی اعراب به مرحله‌ای رسیده بود که وجود آیینی دارای خصیصهٔ فوقِ قبیله‌ای و تمرکز دهندهٔ نیروهای ملی، کاملا مشخص به نظر می‌رسید و ضرور می‌نمود. اسلام پاسخگوی این نیاز و سطح پیشرفت فرهنگی اعراب بود.[1]

۱. اعراب حدود مرزهای شرقی روم و ایران، ص ۶۳۵

بخش دوم

خلافت عمـر



در بارهٔ خلیفهٔ دوم

عمر از تیرهٔ بنی‌عدی بود. طایفهٔ مزبور یکی از تیره‌های قریش بود. مادرش حَنْتَمَه دختر هاشم‌بن‌مغیره از تیرهٔ بنی‌مخزوم بود. این تیره نیز از طایفهٔ قریش و در جاهلیت از همپیمانان بنی‌امیه به شمار می‌رفت. عمر برخلاف ابوبکر، از کسانی بود که سالها پس از بعثت رسول خدا(ص) به آن حضرت ایمان آورد. بسیاری از مصادر، اسلام او را در سال ششم بعثت می‌دانند. این در حالی است که مسعودی، اسلام او را چهار سال قبل از هجرت، یعنی سال نهم بعثت می‌داند.[1] عمر در دوران مدینه، در حوادث و جنگها حضور داشت گرچه تاریخ خاطره ویژه‌ای از وی به یادگار ندارد. زمانی که دختر او حفصه به عقد رسول خدا(ص) در آمد، رفت و شد وی با رسول خدا(ص) بیشتر شد. در این زمینه، وی با ابوبکر موقعیت مشابهی داشت. گذشت که عمر و ابوبکر از کسانی بودند که رسول خدا(ص) میان آنان پیوند برادری بست.[2] آنان در تمام دوران حیات رسول خدا(ص) قرین یکدیگر بودند و در جریان تحولات سقیفه همه جا مواضع یکسانی داشتند. اصرار عمر در پایدار ساختن خلافتِ ابوبکر سبب شد تا امام علی (ع) او را متهم کرد که به خاطر آینده خود تلاش می‌کند.[3] این امر برای دیگران نیز قابل درک بود.

زمانی که ابوبکر عهد خلافت عمر را به دست او سپرد تا بر مردم بخواند، شخصی در

۱. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۲۱

۲. تاریخ جرجان، سهمی، ص ۹۶

۳. انساب الاشراف، ج۱، ص ۵۸۷؛ شرح نهج البلاغه، ج۶، ص ۱۱؛ انس بن مالك می‌گوید: دیدم [روزسقیفه] که عمر به زور ابوبکر را روانهٔ منبرکرد، نک: المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۳۸

راه از او پرسید: در این نامه چیست؟ عمر گفت: نمی‌دانم، اما من اولین کسی هستم که از آن اطاعت می‌کنم! آن شخص گفت: اما من می‌دانم که در آن چیست، **أَمَّرْتَهُ عام أوّل و أمّرك العام**؛ سال نخست، تو او را به خلافت گماردی و اکنون او تو را به خلافت می‌گمارد.[۱] این حکایت نشان آن است که مردم از پیوند سیاسی این دو نفر آگاه بوده‌اند. به نظر می‌رسد موفقیت این دو نسبت به یکدیگر و جایگاه برتر عمر در طول خلافتِ دو سال و سه ماه ابوبکر، برای همه این امر را قابل قبول ساخته بود که این دو نفر، در واقع، یك نفر هستند، بدین معنی که بطور طبیعی، خلافت عمر ادامه خلافت ابوبکر بوده و حکومت آنان یك «خلافت» واحد به شمار می‌آید. قیس بن ابی‌حازم می‌گوید: عمر را در مسجد دیدم که چوب نخلی در دست داشت و مردم را می‌نشاند، در همان حال غلام ابوبکر که نامش «شدید» بود آمد و نوشته‌ای را از ابوبکر برای مردم خواند، پس از آن بود که عمر را بر منبر دیدم.[۲] این سخن درستی است که، اگر عمر نبود ابوبکر به خلافت نمی‌رسید.[۳] زمانی که ابوبکر قصد داشت تا خالد بن سعید را به فرماندهی سپاهی بگمارد، عمر موفق شد او را از تصمیمش منصرف کند، زیرا خالد تنها سه ماه پس از سقیفه با ابوبکر بیعت کرد.[۴] ابوبکر می‌گفت که بیش از همه عمر را دوست دارد.[۵] عمر خطاب به ابن عباس گفت: اگر عقیده ابوبکر به من نبود، شاید برای شما نیز سهمی می‌گذاشت، در آن صورت نیز قوم شما (قریش)، چشم دیدن شما را نداشت.[۶] همین باور ابوبکر بود که او را واداشت تا ضمن «عهدی» عمر را به جانشینی خود «منصوب» کند. او در ضمن صحبت خود گفت: چون از به وجود آمدن فتنه می‌ترسید، عمر را به جانشینی خود گماشت.[۷]

پیش از آنکه ابوبکر، عمر را براین کار بگمارد، دربارهٔ این کار خود، از عبدالرحمان بن عوف مشورت خواست، او با تمجید از وی، عمر را فردی عصبانی خواند.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۷۴. یکبار که ابوبکر زمینی به کسی واگذار کرده و سندی برای وی نوشته بود، عمر آن را گرفته و از بین برد، حیاة‌الصحابه، ج۲، ص ۴۷. جالب این که آنان را «عمَرَیْن» یعنی دو عمر می‌خوانند.

۲. السنه، ابوبکر خلال، ص ۲۷۷

۳. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۳۸؛ ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: هو (عمر) الذی شیّد بیعة ابی‌بکر، و رقم المخالفین فیها و کسر سیف زبیر ... و دفع صدر مقداد ... و لولاه لم یثبت لابی‌بکر امره و لاقامت له قائمه. شرح نهج البلاغه، ج۱، ص ۱۷۴

۴. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۲۵۴

۵. غریب الحدیث، ج۲، ص ۲۲۲؛ نثرالدر، ج۲، ص ۱۷؛ الفائق فی غریب الحدیث، ج۳، ص ۳۳۳؛ ادب المفرد، بخاری، ص۲۹.

۶. نثرالدر، ج۲، ص ۲۸

۷. طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۰۰

ابوبکر گفت: او در مقایسه با رقیق القلب بودن من چنین می‌نماید، اگر سرکار بیاید آرام خواهد بود. طرف دوم مشورت ابوبکر، عثمان بود؛ عثمان دربارهٔ عمرگفت: باطن او بهتر از ظاهر اوست.[۱] این تمامی مشورت ابوبکر برای نصب عمر است که تواریخ از آن یاد کرده‌اند، آن هم تنها با عثمان و عبدالرحمان‌بن عوف چهره‌های اشرافی قریش.

عثمان که در تمام دورهٔ بیماری ابوبکر ملازم او بود، از طرف وی مکلف به نوشتن عهدنامهٔ جانشینی عمر شد. با نوشتن آغاز عهد، ابوبکر به حالت اغماء رفت و عثمان که تکلیف خود را می‌دانست تا به آخر عهد را نوشته و نام عمر را در آن درج کرد. ابوبکر پس از به هوش آمدن از وی خواست تا آنچه را نوشته بخواند و او چنین کرد و ابوبکر نوشتهٔ او راتأیید نمود.[۲] بدنبال این امر طلحه بر ابوبکر وارد شده و گفت: تو شاهد بودی که عمر در کنار تو و با بودن تو چگونه برخورد می‌کند، در آن صورت وقتی بدون تو باشد معلوم نیست چه خواهد کرد. ابوبکر از اعتراض وی برآشفت.[۳] در نقلی دیگر آمده که مردم ابوبکر را به دلیل آن که شخصی بد خلق را بر آنان مسلط کرده به وی اعتراض کردند.[۴] به روایت ابن عبدالبر، ابوبکر از مُعَیْقب الرّوسی پرسید: نظر مردم دربارهٔ تعیین عمر توسط من چیست؟ او گفت: برخی راضی و کسانی ناراضی‌اند. ابوبکر گفت: آیا راضی‌ها بیشترند یا افراد ناراضی؟ او گفت: ناراضی‌ها بیشترند. ابوبکر پاسخ داد: چهرهٔ حق، در ابتدا بدمنظر است، اما عاقبت با آن است.[۵] عمر خود در اولین خطبه‌اش گفت: آگاه است که مردم از روی کار آمدن او کراهت دارند.[۶] به روایت ابن‌قتیبه، مسلمانان شام با شنیدن خبر مرگ ابوبکر، از روی کار آمدن احتمالی عمر، اظهار نگرانی کرده و گفتند: اگر عمر بر سرکار آید «صاحب» ما نیست و ما او را از خلافت خلع خواهیم کرد.[۷] به نظر می‌رسد، ابوبکر

۱. تاریخ‌الطبری، ج۳، ص ۴۲۸؛ طبقات‌الکبری، ج۳، ص۱۹۹: سریرته خیر من علانیته.

۲. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۴۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ج۱، صص ۱۶۳ ـ ۱۶۵؛ نثرالدر، ج۲، صص ۱۵، ۲۳؛ الکامل فی التاریخ، ج۲، ص ۴۲۵؛ حیاة‌الصحابه، ج۲، ص ۲۶؛ طبقات‌الکبری، ج۳، ص ۲۰۰

۳. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۴۳۳. عایشه نیز از اعتراض «فلان و فلان» یاد می‌کند: طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۷۴. به ابوبکر گفتند: آن زمان که «سلطنت» نداشت با ما برخورد تند داشت وای اگر سلطنت یابد: المصنف،عبدالرزاق، ج ۵، ص ۴۴۹. دیگران نیز از «زبان و عصای» او شکایت داشتند؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص۳۸. علی(ع) نیز از معترضان به ابوبکر بوده است: طبقات، ج۳، ص ۲۷۴؛ حیاة‌الصحابه، ج۲، ص ۲۶

۴. السنه، ابوبکر خلال، ص ۲۷۵

۵. بهجة‌المجالس، ج۱، ص ۵۷۹ و دربارهٔ اعتراضات دیگر نک: معرفة الصحابه، ج۱، ص ۱۸۳؛ الفتوح، ج۱، ص ۱۵۲؛ الفائق فی غریب‌الحدیث، ج۱، صص ۱۰۰ ـ ۹۹

۶. نثرالدر، ج۲، ص ۶۱. او در همین خطبه از خدا خواست تا او را «نرم خو» کند؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۷۴.

۷. الامامة والسیاسه، ج۱، ص۳۸

هیچ‌گونه مشورت جدی در انتخاب عمر نکرده است.[۱] ابوبکر خود براین باور بود که بسیاری از مهاجران در اندیشهٔ خلافت هستند. او خطاب به عبدالرحمان بن عوف می‌گفت: از همان آغاز خلافتش بسیاری از مهاجرین طمع خلافت داشته‌اند.[۲] وی هنگام مرگ، عمر را از مهاجرین و طمع آنان برای خلافت پرهیز داد.[۳]

با تعیین عمر توسط ابوبکر، اصل «استخلاف» به صورت یك اصل مشروع در فقه سیاسی سنی درآمد، در حالی که به تصریح منابع سنی، چنین اقدامی، هیچ گونه پیشینه‌ای در سیرهٔ رسول خدا(ص) نداشته است. حکومت استخلافی در یکی از دو رکن حکومت موروثی با آن مشترک است. در حکومت موروثی، رکن اول استخلاف و رکن دوم جهات ارثی و خانوادگی است. رکن اول آن در سیرهٔ خلیفهٔ نخست صورت شرعی بخود گرفت و همانگونه که محمد رشیدرضا یادآور شده این امر زمینهٔ موروثی شدن خلافت را در دورهٔ امویان فراهم کرد.[۴]

پس از نوشتن عهد خلافت عمر توسط ابوبکر، عملا عمر به خلافت منصوب شده بود. در این صورت، بیعت مردم، نمی‌توانست عامل خلیفه شدن عمر باشد. نهایت، اعلام موافقت مردم بود که نبایست آنرا بدین معنا بدانیم که اگر موافقت نمی‌کردند او خلیفه نمی‌شد، بلکه همانگونه که گذشت، این، نوعی رضایت و اظهار وفاداری در فرمانبرداری از خلیفه بود. شگفت آنکه عمر خود بر این باور بود که انتخاب ابوبکر «فلتة» و ناگهانی بوده در حالی که حکومت باید با مشورت مؤمنین باشد، اما اکنون تنها با یك عهدنامه بر سرکار آمد. عمر در حالی که از انتخاب ابوبکر ناخواسته، انتقاد می‌کرد، دربارهٔ نحوه روی کار آمدن خود سخنی نگفت.

اخلاقیات خلیفه

شخصیت روحی خلیفه که در کار فکری و سیاسی و اجرایی او نیز تأثیر شدیدی داشت،

۱. دکتر خیرالدین سوی می‌نویسد: ابوبکر قبل از انتخاب عمر با صحابه مشورت کرد (تطور الفکر السیاسی، ص ۴۰). چنین اظهار نظری با واقعیات تاریخی تطبیق نکرده و جز مشورت با ابن عوف و عثمان چیزی نمی‌شناسیم. البته از مخالفتها آگاهی‌های بیشتری داریم. دکتر فاروق نبهان هم ادعا کرده است که کار ابوبکر با مشورت مؤمنین بوده است (نظام الحکم فی الاسلام، ص ۹۳)

۲. نثرالدر ج ۲ ص ۱۶؛

۳. همان، ج۲، ص ۲۲

۴. الخلافة و الامامة العظمی. به نقل از: اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر، ص ۱۵۰؛ پیش از رشیدرضا، مروان بن حکم نیز برای موروثی شدن خلافت، به عمل ابوبکر استناد کرده است!

شخصیتی تند مزاج[۱] و از نظر فکری افراطی بود.[۲] او مدیریت را عبارت از نوعی سختگیری می‌دید و می‌کوشید تا با این سختگیری، اعراب بدوی را تحت کنترل در آورد. تبلور این امر، در افکار و رفتار او، در همان حیات رسول خدا(ص) آشکار بود. بیاد داریم که او در بدر اصرار داشت تا رسول خدا(ص) تمامی اسرای بدر را به قتل برساند. شدت و حدت او، در برخورد با سهیل بن عمرو، در جریان صلح حدیبیه، در منابع تاریخی گزارش شده است. او حتی نسبت به صلح حدیبیه موضع تندی داشت. ما در این باره، در جلد نخست (سیرهٔ رسول خدا(ص)) توضیحاتی آورده‌ایم. عمر در همان روز نخستِ خلافت گفت: خدایا من تندخو هستم، مرا نرم گردان![۳] او دریافت که بدون شلاق نمی‌تواند با این مردم بسر برد، لذا گفته‌اند: او نخستین کسی بود که شلاق «درّه» در دست گرفت.[۴] در بارهٔ چوبدستی او گفته شده است که، ترسناکتر از شمشیر حجاج بوده است.[۵] گذشت که طلحه به دلیل خلق تند عمر به ابوبکر اعتراض کرد که چرا وی را بر آنان می‌گمارد.[۶]

به نقل ابن شَبَّه شخصی به عمر گفت: مردم از تو خشمگین‌اند، مردم از تو متنفرند! عمر پرسید برای چه؟ آن مرد گفت: از زبان و عصای تو![۷] یك بار غلام زبیر بعد از نماز عصر به نماز ایستاد، در همان آن، متوجه شد که عمر با دِرّه خود به طرف او می‌آید. بلافاصله از آنجا فرار کرد. عمر در پی او رفت تا او را یافت. غلام گفت: دیگر چنین نخواهم کرد![۸]

زمانی که عمر همسر یزید بن ابی سفیان را بعد از درگذشت شویش خواستگاری کرد، او نپذیرفت، دلیل او این بود که عمر وقت ورود و خروجش از خانه عبوس و گرفته است.[۹] حتی عایشه نیز که مناسبات نزدیکی با خلیفه داشت، به دلیل همین اخلاق خلیفه،

۱. ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: وکان فی اخلاق عمر و الفاظه جفاء و عنجهیة ظاهرة. شرح نهج البلاغه، ج۱، ص ۱۸۳

۲. از نظر ظاهری خلیفه از قدی بلند، و چهره‌ای گندمگون برخوردار بود، چنانکه موهای جلو سر او نیز ریخته بود «اصلع». به نوشته محمد بن حبیب چشمان وی احول بوده است. المحبر، ص ۳۰۳؛ المنمق ص ۴۰۵

۳. طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۷۴؛ السنه، ابوبکرخلال، ص ۳۱۸ «اللهم انی غلیظ فَلَیِّنی»

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۰۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۷؛ حیاة الحیوان، ج۱ ص ۳۴۶؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۸۲؛ اولین کسی که از این دره کتك خورد ام‌فروه خواهر ابوبکر بود، آن هم زمانی که پس از درگذشت ابوبکر برای او گریه می‌کرد و عمر گریه کرده برای مرده را نادرست می‌دانست. نک: شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۸۱

۵. ربیع الابرار، ج۳، ص ۱۸۸؛ حیاة الحیوان، ج۱، ص ۵۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۸۸؛ التراتیب الادرایه، ج۲، ص ۳۷۶؛ و نک: طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۸۱

۶. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۶، ص ۳۴۳، ج۱، ص ۱۶۴؛ حیاة الصحابه، ج۲، صص ۱۳۰، ۱۲۸

۷. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۸۵۸

۸. المعرفة و التاریخ، ج۱، صص ۳۶۴-۳۶۵

۹. نثرالدر، ج۴، ص ۶۱ «یدخل عابساً و یخرج عابساً»

حاضر نشد خواهر خود را به عقد او در آورد.[۱] به گزارش عبدالرزاق صنعانی، ابراهیم نَخَعی می‌گوید: عمر در صفوف زنان می‌گشت، ناگهان بوی عطری از آنان به مشامش رسید، در آن حال گفت: اگر می‌دانستم این بو از کیست با او چه و چه می‌کردم، زنان باید برای شوهرانشان خود را معطر کنند. ابراهیم می‌افزاید: زنی که در آنجا خود را معطر کرده بود از ترس بول کرد.[۲] چنان که زنی دیگر با دیدن او سقط کرد.[۳] معمولا کسی که قصد سؤالی از عمر داشت، جرأت این کار را نمی‌یافت، بلکه از طریق عثمان یا شخص دیگری سؤال خود را مطرح می‌کرد.[۴]

این اخلاق سبب شده بود تا او در انتخاب فرمانداران خود نیز معیار خشونت را معیاری اساسی تلقی کند.[۵] در برخورد با افراد خاطی از هر طایفه‌ای بودند گذشت نمی‌داشت و اسلام را تنها از زاویه سختگیری می‌شناخت، همین رفتار او سبب شد تا جبلة بن اَیهم غسّانی از شاهزادگان شام که مرتکب خطایی شده بود از مکه به شام بگریزد و از اسلام روی برتابد.[۶] فرمانداران و فرزندان خلیفه نیز از این سختگیری در امان نماندند. زمانی که یکی از فرزندان او لباس زیبایی پوشیده بود، از خلیفه کتك مفصلی خورد تا اندازه‌ای که فرزند او به گریه افتاد. وقتی حفصه به او اعتراض کرد عمر گفت: او خود را گرفته بود، من او را زدم تا تحقیرش کرده باشم.[۷] او فرزند دیگرش را که مشروب خواری کرده بود، آن اندازه زد که وی درگذشت.[۸] گویا عمروبن عاص او را به همین دلیل در مصر حد زده بود، اما وقتی به مدینه آمد پدرش نیز او را زد و همین سبب مرگ او شد. زمانی که فرزند خلیفه در بستر مرگ افتاده بود به پدرش گفت: تو مرا کشتی! عمر گفت: اگر خدا را ملاقات کردی به او بگو، که ما حد را جاری می‌کنیم![۹] شدت این برخوردها اعتراض مردم را برانگیخت، آنان از عبدالرحمان بن عوف خواستند تا در این باره با عمر

۱. الاغانی، ج ۱۶، ص ۹۳؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۲۷۳

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج ۴، صص ۳۷۴ـ۳۷۳

۳. جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۰۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۴

۴. الفخری، ص ۱۰۶ (ترجمهٔ فارسی)

۵. العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۵

۶. نک، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۵؛ الفتوح، ج ۲، صص ۳۰۲ـ۳۰۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۳؛ در بارهٔ او داستان متفاوتی نقل شده که آن نیز به نحوی مربوط به برخورد عمر و ندامت او در بارهٔ روش برخورد با اوست. نک، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۷

۷. المصنف، ج ۱، ص ۴۱۶

۸. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۴۹؛ نسب قریش، مصعب زبیری، ص ۳۵۶

۹. تاریخ المدینة المنوره، ج ۲، ص ۸۴۱

سخن گفته و به او بگوید که دختران در خانه نیز از او هراس دارند. عمر در برابر این اعتراض گفت: مردم جز با این روش اصلاح‌پذیر نیستند، در غیر این صورت لباس مرا نیز از تنم بیرون خواهند آورد.[۱] او خودش تأیید می‌کرد که مردم از تندی او ترسیده و وحشت کرده‌اند.[۲] در اصل همین برخوردها می‌توانسته مانعی بر سر راه اعتراضات مردم به عملکرد او باشد.[۳] پیش از آن، زمانی که رسول خدا(ص) فرمود تا مردها همسرانشان را نزنند، عمر از آن حضرت خواست تا اجازه دهد تا مردان همسران خود را بزنند اما آن حضرت نپذیرفت.[۴]

اشاره کردیم که برداشت دینی او نیز متأثر از این روحیه بوده و از او شخصیتی افراطی ساخته بود. اصرار در زدن فرزندش برای خوردن شراب تا سرحد مرگ همین امر را نشان می‌دهد. او در بارهٔ زنان نیز سختگیر بود و اجازه حضور در نماز صبح و عشا را به آنان نمی‌داد. قطع سهم **مؤلفةُ قلوبُهم** نیز از همین منش او سرچشمه می‌گرفت. حتی در میان احکام اسلام نیز به رغم آن که شجاعت نظامی محسوسی نداشت به جهاد بیش از همه چیز اهمیت می‌داد.[۵] به همین دلیل بود که جملهٔ **حیّ علی خیرالعمل** از اذان حذف شد، تنها به این بهانه که ممکن است با بودن آن مردم به میدان جهاد نروند. البته جملهٔ دیگری در اذان صبح افزوده شد و آن این بود «نماز بهتر از خواب است»! این در حالی است که امام سجاد و عبدالله بن عمر حی علی خیر العمل را جزو اذان می‌دانستند[۶] کما این که ابوحنیفه معتقد بود که جملهٔ **الصلاة خیرٌ من النوم** باید بعد از پایان اذان گفته شود؛ زیرا جزو اذان نیست.[۷]

به هر روی عمر در برخورد با مردم، تند برخورد می‌کرد، این علی رغم آن بود که می‌کوشید تا در دایرهٔ خلافت و نه سلطنت عمل کند. مناسب است قسمتی از سخنرانی عتبة‌بن‌غزوان را که تنها شش ماه در عهد عمر حاکم بصره و در واقع فرماندهٔ نیروهای بصری بود نقل کنیم. او با اشاره به مشکلات اقتصادی زمان رسول خدا(ص) و فقر صحابه در قیاس با وضعیت زمان عمر که هر کدام از صحابه، امیری از امرای شهرها شده‌اند گفت:

۱. نثرالدر، ج۲، ص ۳۵؛ عیون الاخبار، ج۱، ص ۱۲

۲. حیاةالحیوان، ج۱، ص ۴۹

۳. نک: نثر الدر، ج۴، صص ۳۵ـ۳۴

۴. طبقات الکبری، ج۸، ص ۲۰۵

۵. الاغانی، ج۶، ص ۲۷۹

۶. هویة التشیع، ص ۴۷ از: سنن بیهقی، ابن‌ابی‌شیبه، احکام الاحکام محب طبری شافعی و ابن حزم

۷. همان، ص ۴۶ از: تیسیر الاصول

هیچ نبوتی نیست جز آنکه «مُلْک» آن را نسخ می‌کند. من از آن زمان به خدا پناه می‌برم که نبوت در آن، به «مَلِک» تبدیل شود و به خدا پناه می‌برم که برای خود فردی بزرگ و در درون مردم، حقیر به نظر آیم؛ شما بزودی امیران پس از ما را تجربه خواهید کرد و آنان را خواهید شناخت و نسبت به آنان موضع انکار خواهید داشت.[۱]

در واقع تصور عمومی تبدیل شدن «خلافت» به «ملوکیت» را بسیاری داشتند. عمر خود می‌گفت: نمی‌داند خلیفه است یا مَلِک. کعب الاحبار به او اطمینان می‌داد که خلیفه است و او، نام وی را در کتاب‌های آسمانی گذشته یافته است![۲] گویا ابوبکر نیز تصور مَلِك از خود داشته است.[۳] با وجود برخورد تند عمر، بودند کسانی که جرأت انتقاد از او را داشتند. وقتی بلال اذان می‌گفت و عمر به او اعتراض کرد که وقت نشده، بلال به او پاسخ داد: زمانی که تو از الاغ قوم خودت گمراه‌تر بودی من وقت را می‌شناختم.[۴] عمر خود می‌گفت: اگر کسی در من کجی دید آن را راست کند. یك نفر اعرابی گفت: اگر در تو کجی پدیدار شود با شمشیر راستش می‌کنیم؛ عمر شکر کرد که در امت کسی هست که با شمشیر او را راست می‌کند.[۵] با وجود این، عایشه فرزند عثمان براین اعتقاد بود که تندی عمر دیگران را از انتقاد از او باز داشته است[۶] (در برابرِ پدرش بود که گفته می‌شد، سستی‌اش در برابر دشمنانش، سبب بالا گرفتن انتقادات از او شده بود.) عمر خود معتقد بود که راه اصلاح امت محمد(ص) آن است که با قدرت اما بدون زور، نرم اما بدون سستی، بخشش اما بدون اسراف و امساک اما بدون بخل، عمل شود.[۷] باید پذیرفت که برخورد با جامعهٔ بَدَوی کار آسانی نبوده است.

خلق سختگیرانهٔ عمر، از نظر اقتصادی نیز نمود خاص خود را داشت. او زندگی ساده را برای خود و کارگزاران و خانواده خود می‌پسندید، در این باره الگوی زندگی رسول خدا(ص) هنوز در میان مردم جاری بود گرچه به مرور کسانی از حاکمان، راه و رسم دیگری را پیشه کرده بودند. عمر علاوه بر آن که به هر روی تحت تأثیر آن الگو قرار داشت شخصاً نیز برداشت زهدگرایانهٔ افراطی از دین داشت. نشانهٔ آن برداشت وی از آیهٔ أَذْهَبْتُمْ

۱. طبقات الکبری، ج ۷، صص ۷ـ۶

۲. حیاةالصحابه ج ۲ ص ۳۶؛ التراتیب الاداریه ج ۱ ص ۱۳؛ تاریخ الطبری ج ۴ ص ۲۱۱ (در این منبع نام سلمان آمده)؛ طبقات الکبری ج ۳ ص ۳۰۶

۳. حیاةالصحابه ج ۳ صص ۴۷۶ـ۴۷۵

۴. مختصر تاریخ دمشق، ج۵ ص ۲۶۷

۵. تفسیرالمنار ج ۱۱ ص ۲۶۶

۶. نثرالدر ج ۴ ص ۳۴

۷. تاریخ المدینة المنوره ج ۲ ص ۸۷۹؛ و نک: طبقات الکبری ج ۳ صص ۳۴۵ـ۳۴۴

طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا[۱] است که آن را در بارهٔ مسلمانان روا می‌شمرد. البته در این باره مورد اعتراض قرار گرفت و زمانی که معلوم شد آیهٔ مزبور در بارهٔ کفار است آن را قبول کرد.[۲] زندگی زهد گونه او به این معنا نبود که او در دورهٔ خلافت ثروتی نداشت بلکه در مصادر آمده است که عمر از ثروتمندان قریش بود.[۳] کسی از نافع پرسید: آیا عمر بدهکار بود؟ نافع گفت: چگونه عمر بدهی داشت در حالی که تنها یکی از ورثهٔ او میراثش را به یك صد هزار (درهم یا دینار؟) فروخت.[۴] او مهریه زنش را نیز چهل هزار درهم قرار داد.[۵] زمانی نیز دهها هزار درهم از اصل مالش به دامادش بخشید.[۶] زاهدتر از عمر سلمان بود که عمر را از تجمل‌گرایی نهی می‌کرد.[۷]

کارگزاران عمر

با توسعهٔ فتوحات در این دوره، سرزمین‌های زیادی تحت سلطه حکومت مدینه در آمد. اداره این سرزمینها نیاز به مدیرانی داشت تا بر پایهٔ ارزش‌های جدید، مناطق مزبور را اداره کرده و راه را برای توسعه هر چه بیشتر فتوحات فراهم کنند. در اصل، مهم‌ترین نکته برای خلیفه و مسلمانان در آن شرایط، توسعه بیشتر سرزمین‌های فتح شده بوده و برای سرزمین های مرزی بطور عمده کسانی انتخاب می‌شدند که از توان و تجربه نظامی کافی برخوردار باشند. بدین ترتیب یکی از معیارهای اصلی خلیفه برای انتخاب کارگزار، آن بود که از چنین توانی بهره‌مند بوده و بتواند بخوبی شهر و منطقهٔ تحت سیطرهٔ خود را اداره کند. فهرستی از حاکمان عمر در شهرها چنین بود: **مکه:** مَخْرَزبن حارثة ...بن عبدشمس؛ قُنْفُذ بن عمیر تیمی؛ نافع بن عبدالحارث خُزاعی؛ خالدبن عاص مخزومی؛ **یمن:** عبدالله بن ابی‌ربیعه مخزومی؛ **بحرین:** علاء حَضْرمی، قُدامَة بن مظعون، عثمان‌بن‌ابی‌العاص، ابوهرَیْره، عیّاش بن ابوثور. **عمان:** شخصی از انصار و بعد: عثمان‌بن‌ابی‌العاص. **بصره:** شُرَیْح بن عامر، عُتْبة بن غزوان، مُغیرَة بن شُعبَه، ابوموسی اشعری. **یمامه:** سَلَمة بن سلاّمه انصاری، **کوفه:** سعدبن ابی‌وقاص، عمّار بن یاسر،

۱. احقاف، ۱۹

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۸۲

۳. کشف الاستار، ج۲، ص ۳۰۳؛ حیاة الصحابه، ج۱، ص ۳۴۷ (عمر من اکثر قریش مالاً)

۴. تاریخ المدینه المنوره، ج۲، ص ۹۳۵؛ جامع بیان العلم، ج۲، ص ۱۷

۵. طبقات الکبری، ج۸، ص ۴۶۴؛ التراتیب الاداریه، ج۲، ص ۴۰۵؛ البحر الزخار، ج۳، ص ۱۰۱؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۹۰؛ المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۴، ص ۱۹۰

۶. تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۰؛ کنزالعمال، ج۲، ص ۳۱۷؛ حیاة الصحابه، ج۲، ص ۳۵۶

۷. تاریخ مختصر دمشق، ج۱۰، ص ۴۶

جُبَیْر بن مُطعِم، مغیرة بن شعبه **طائف:** عثمان بن ابی العاص، سُفیان بن عبدالله ثَقَفی. **شامات:** ابوعبیده جرّاح، معاذ بن جَبَل، یزید بن ابی سفیان، معاویة بن ابی سفیان[۱]. **فلسطین:** یزید بن ابی سفیان، عمرو بن عاص. **مصر:** عمرو بن عاص. **جزیره و آذربایجان:** عَیاض بن غنم، حبیب بن مَسْلمه فهری، عُمَیر بن سعد انصاری،[۲] گفته شده است که زمانی سلمان حاکم مدائن بوده است.[۳]

چنانکه از اسامی بالا به دست می‌آید، عمر کمتر از چهرگان صحابه برای ادارهٔ امور استفاده می‌کرد. این مسأله در همان دوره نیز آشکار بوده است. زمانی که در این باره از او سؤال شد، پاسخ داد: او قصد ندارد تا آنان را به کار اجرایی آلوده کند.[۴] این مسأله را مورخان دیگر نیز نقل کرده‌اند. غالب پاسخها همان است که ذکر شد.[۵] اما شعبی که منبع مورد اعتماد سنیان است می‌گوید: عمر اجازهٔ خروج مهاجران را از مدینه نمی‌داد و به آنان می‌گفت: بیشترین ترس من پراکنده شدن شما در شهرهاست. او می‌افزاید: اگر کسی از آنان اجازه جنگ می‌خواست به او می‌گفت: همین که همراه رسول خدا(ص) جنگ کردی تو را کافی است.[۶] حسن بصری نیز می‌گوید: هر کس از صحابه قصد خروج از مدینه را داشت باید از عمر اجازه می‌گرفت.[۷] جلوگیری از خروج صحابه، آن گونه که برخی گفته‌اند، تنها اختصاص به قریش نداشت بلکه اصولاً او مانع از خروج صحابه‌ای بود که می‌توانستند در هر شهر برای خود به محوری تبدیل شده و به نحوی در برابر خلیفه بایستند. این جلوگیری دلیل دیگری نیز داشت، و آن این بود که عمر بر آن بود تا حدیث رسول خدا(ص) در شهرها نشر نشود. خطیب بغدادی نقل کرده است که عمر در پی ابوالدرداء، ابومسعود انصاری و عبدالله بن مسعود فرستاد و پیغام داد که، این همه حدیثی که از رسول خدا(ص) نقل می‌کنید چیست؟ پس از آن، تا زمانی که کشته شد آنان اجازه خروج از مدینه را نیافتند.[۸] بنا به نقل خطیب: قَرظَة بن کعب گفته است: وقتی ما از مدینه خارج می‌شدیم عمر ما را بدرقه کرد. آنگاه پرسید: می‌دانید چرا شما را بدرقه کردم؟ خواستم به شما بگویم در شهرهایی که می‌روید مردم را سرگرم حدیث رسول خدا(ص)

۱. خلیفة بن خیاط تصریح می‌کند که معاویه در سال‌های پایانی خلافت عمر حاکم تمامی شامات بوده است.
۲. تاریخ خلیفة بن خیاط، صص ۱۵۶ ـ ۱۵۳
۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۶
۴. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۹۹
۵. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۶۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۶
۶. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۹۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، صص ۱۶۰ ـ ۱۵۹
۷. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۹۶
۸. شرف اصحاب الحدیث، ص ۸۷

نکنید من نیز شریك شما هستم. قرظه می‌گوید: من بعد از آن هرگز حدیثی نقل نکردم.[۱]

ممانعت از خروج صحابه و عدم استفاده از آنها سیاستی بود که عمر با دقت دنبال کرد. کسانی چون شعبی، مشکل عثمان را درست در سیاست او که عکس سیاست عمر بود جستجو می‌کنند. گفته شده: زمانی زبیر از عمر خواست تا اجازه دهد در جنگها شرکت کند. عمر پاسخ داد: اجازه نمی‌دهم اصحاب رسول خدا(ص) در شهرها پراکنده شده مردم را به گمراهی بکشانند.[۲] همچنین به او اعتراض شد: چرا کسانی چون یزیدبن ابی سفیان، سعید بن عاص، معاویه و فلان و فلان که از «مؤلفة قلوبهم» و «طلقا» هستند بر سر کار می‌گزاری، اما از استفاده از علی، عباس، زبیر و طلحه خودداری می‌کنی؟ او گفت: هراس آن دارد که این افراد در شهرها پراکنده شده فسادی برپا کنند.[۳] عبدالرحمان بن عوف نیز از عمر پرسید: چرا اجازهٔ جهاد به آنها داده نمی‌شود؟ عمر گفت: اگر ساکت باشم و جواب تو را ندهم بهتر از آن است که جواب سؤال تو را بدهم.[۴] توجیه نامقبول احمد امین این است که اهمیت مدینه سبب شد تا عمر آنان را در شهر نگاه دارد.[۵] این اظهار نظر با دیدگاه شعبی و حسن بصری متفاوت است! ابن‌سعد در نقلی می‌گوید: عمر کسانی چون عمرو بن عاص و معاویه و مغیره را بر سر کار می‌گمارد، اما کسانی چون عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف و نظایر آنها را نه؛ چرا که دستهٔ نخست در کارهای اجرایی قوی و آگاه به امور بودند. به علاوه، عمر بر آنها مُشْرِف بود و سایهٔ تهدیدش بالای سر آنان بود. زمانی از او می‌پرسیدند: چرا از اصحاب بزرگ رسول خدا(ص) استفاده نمی‌کنی؟ پاسخ داد: أَکْرَهُ أَنْ أُدَنِّسَهُم بِالْعَمَل.[۶]

عمر مدیران سختگیر را می‌پسندید حتی اگر از لحاظ تقوا چندان پایبند نبودند. یکی از شهرهایی که برای عمر مشکل ایجاد کرده بود شهرتازهٔ تأسیس کوفه بود. زمانی سعد وقاص حاکم آن بود که با شکایت مردم برداشته شد. پس از وی عمار یاسر آمد که او نیز متهم به ضعف شد و عمر او را کنار گذاشت، نفر بعد جبیربن مطعم بود که وی نیز نتوانست بماند. در این وقت که عمر سخت سرگردان شده بود، از مغیره پرسید: چه کسی

۱. همان، ص ۸۸

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۲۰

۳. همان، ج ۹، صص ۳۰ـ۲۹؛ و نک: الفتنة الکبری، صص ۸۱ـ۸۰

۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸؛ همانجا آمده است که او گفت: اگر اجازه خروج به قریش را بدهد مردم را به چپ و راست می‌کشانند.

۵. فجر الاسلام، ص ۱۷۲

۶. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۸۳، ۲۸۳

را برای کوفه مناسب می‌داند؟ مغیره گفت: مرا والی آن شهر کن. عمر گفت: تو مرد فاسقی هستی! مغیره گفت: کفایت (مدیریت) من برای تو می‌ماند و فسق من برای خودم. عمر جواب او پسندید و مغیره را به حکومت کوفه گماشت.[۱] مغیره پیش از آن، برای چندی حاکم بصره بود. در آنجا با زن شوهر داری به نام ام‌جمیل، ارتباط نامشروع داشت، این کار آن قدر آشکار بود که چهار نفر او را در حال زنا مشاهده کردند، جز آن که یك نفر آنان نزد عمر شهادت ناقص داد و همان نیز مغیره را از سنگسار شدن نجات داد. مصادر متفقند که اشاره عمر باعث شد نفر چهارم شهادت ناقص بدهد.[۲] رفتار عمر در استفاده از این افراد سبب شد تا حذیفة بن یمان به خلیفه اعتراض کند که چرا از افراد فاسق بهره می‌گیرد؟ عمر در پاسخ گفت: من از قوت او (در ادارهٔ امور) استفاده می‌کنم.[۳] زمانی نیز، یکی از کسانی که والی ابوموسی اشعری در یکی از مناطق بحرین بود به مدینه آمد. او از یَرْفأ دربان عمر پرسید: عمر از چه خصلتی بیشتر خوشش می‌آید؟ او گفت: خشونت! آن مرد می‌گوید: وقتی من نزد خلیفه حاضر شدم قیافه‌ای خشن به خود گرفتم. احساس کردم توجه عمر به من بیشتر شد. پس از چندی از من پرسید: در کجا مشغول به کار هستی؟ پاسخ دادم. عمر گفت: از این پس مستقیم از طرف خود ما در آن ناحیهٔ باش.[۴]

یکی از نکات مهم در بارهٔ کارگزاران عمر، نظارت عمر بر برخورد آنان با مردم و نیز با بیت المال بود. او کنترل ویژه‌ای بر آنان داشت و در وقت رفتن به محل خدمت ثروت آنان را ثبت می‌کرد. عمر تقریباً همهٔ کارگزاران خود را در این باره خطارکار دانسته[۵] و در وقت بازگشت اموال آنان را دو نیمه می‌کرد، نیمه‌ای را به آنان پس داده و نیمی دیگر را به بیت المال می‌سپرد. این کار را در اصطلاح «مشاطرهٔ اموال» می‌گویند. طبیعی چنین بود که عمر اعتقادش این بود که آنان این اموال را به ناحق گردآوری کرده‌اند، اما چون راه خاصی برای جدا کردن اموال باطل و غیر باطل نمی‌شناخت چنین به ذهنش رسید که در همهٔ موارد ـ مگر چند مورد ـ اموال آنان را به این صورت تقسیم کند. یکی از این والیان ابوهریره بود که در بحرین حکومت می‌کرد. زمانی که به مدینه بازگشت عمر اموال او را مشاطره کرد و

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۵۵؛ العقد الفرید، ج۱، ص ۲۲؛ نثرالدر، ج۲، ص ۸۰

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۴۶؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۷، صص ۳۸۵ـ۳۸۴؛ الاغانی، ج۱۶، ص ۹۴؛ در بارهٔ موارد دیگر نک: المصنف، عبدالرزاق، ج۷، ص ۲۱۹، ۲۱۷

۳. غریب الحدیث، ج۳، ص ۲۳۹؛ الفائق، ج۳، ص ۲۱۵

۴. العقد الفرید، ج۱، صص ۱۵ـ۱۴

۵. به عنوان مثال ابوهریره را متهم به دزدی کرد. نک، طبقات، ج۴، ص ۳۳۵

دستور داد او را تنبیه کردند. پس از آن از وی خواست تا به سر کار خود بازگردد![۱] ابوهریره گفت: حاضر نیست برود، زیرا هم اموالش گرفته شده و هم آبرویش ریخته شده است. به علاوه کتك هم خورده است![۲] عمروبن عاص نیز اموالش مورد مشاطره قرارگرفت.[۳] ابوموسی‌اشعری، حارث بن کعب و عتبة بن ابی‌سفیان که مسؤول گردآوری صدقات در طائف بود اموالشان مورد مشاطره قرار گرفته است.[۴]

ابوبکره از دیگر والیان او بود که اموالش مشاطره شد. او به عمر اعتراض کرد و گفت: اگر همهٔ این مال از آن خداست، چرا همهٔ آن را نمی‌گیری، و اگر از آن ماست، چرا چنین می‌کنی؟[۵] همانگونه که گذشت، عمر پس از مشاطرهٔ اموال، بار دیگر آنان را به سر کارشان باز می‌گرداند. امام علی(ع) هم، مانند انتقاد ابوبکره را به عمر وارد می‌دانست؛ به ویژه انی که که چرا بار دیگر آنان را به سر کارشان باز می‌گرداند. نمونهٔ آن چنین بود که عمر یکی از کارگزاران را که از یمن آمده و لباسی زیبا به تن داشت، دستور داد لباسش را از تنش بیرون آورده و بار دیگر او را به محل خدمتش باز گردانند.[۶] عمر شنید که والی او در شهر حمص خانهٔ زیبایی ساخته و دربانی نیز برای آن قرار داده است. کسی را فرستاد تا در خانهٔ او بسوزاند، اما پس از چندی او را مجدداً به سر کارش فرستاد.[۷] در این مشاطره حتی کسانی چون سعد بن ابی‌وقاص نیز گرفتار شدند. بلاذری فهرستی از حاکمانی که چنین برخوردی با اموالشان شد به دست داده است: نافع بن حارث، نفیع بن حارث، بِشْر بن مُحْتَفِر، جِزّبن معاویه، خالد بن حارث، قیس بن عاصم، سَمُرة بن جُندَب، مُجاشِع بن مسعود، شِبْل بن معبد و ابومریم بن مَحْرش، این افراد همان طور که بلاذری گفته عمدتاً مسؤولیت اموال و صدقات را در شهرها داشته‌اند.[۸] البته نام کسانی چون سلمان و عمار بن یاسر در شمار این افراد نیامده است.

نظارت بر کارگزاران، در سیاست‌های عمر به صورت یك اصل مطرح بود. این کنترل بیشتر از جهت مالی اعمال می‌شد. زمانی که عمر شنید عمروبن‌عاص از بیت المال پولی برداشته، به وی نوشت: کسانی از مهاجرین نخست نزد من بودند که برتر از تو بودند، اما

۱. عیون الاخبار، ج۱، صص ۵۴ـ۵۳؛ فتوح البلدان، ص ۹۳؛ العقد الفرید، ج۱،ص ۴۵
۲. طبقات الکبری، ج۴، ص ۳۳۵
۳. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۷۵
۴. العقد الفرید، ج۱، ص ۴۶
۵. همان، ج۱،ص ۴۶
۶. نهج السعاده، ج۱، ص ۱۱۲
۷. حیاة الصحابه، ج۲، ص ۲۱۰، از: کنزالعمال، ج۳، ص ۱۶۶
۸. فتوح البلدان، صص ۹۰، ۲۶۶، ۳۹۶

من تو را فرستادم با این امید که تو نیاز کمتری داری، پس از آن محمدبن مَسْلمه را نزد او فرستاد تا اموال وی را مشاطره کند.[۱] در نقل دیگری آمده است: عمر شنید که عیاض بن غنم به رفاه در افتاده لباس نرم می‌پوشد و غذای لذیذ می‌خورد. محمدبن مسلمه را فرستاد تا او را بیاورد. وقتی او را آورد، عصا و لباسی به او داد. آنگاه سیصد گوسفند به او سپرد تا آنها را به چرا ببرد. او طی دو ماه به این کار مشغول بود. زمانی تصمیم گرفت تا با وساطت همسر عمر خود را از این وضعیت برهاند، وقتی عمر از این کار خبردار شد، به همسرش تندی کرده گفت: تو را چه به این کارها! تو تنها یك وسیلهٔ عیش هستی که پس از اتمام کار، کنار گذاشته می‌شوی![۲] در کار من و مسلمانان دخالت می‌کنی؟ پس از آن با وساطت عثمان او را باز گرداند و از او تعهد گرفت دیگر به آن وضعیت باز نگردد. او پذیرفت و به محل کارش بازگشت.[۳]

گاهی عمر همراه کسی به در خانهٔ عمالش می‌رفت. او ساکت می‌ماند تا رفیقش اجازه ورود بگیرد، آنگاه سر زده همراه او به خانه در می‌آمد و به این ترتیب می‌کوشید تا بر زندگی آنان نظارت داشته باشد.[۴] زمانی شنید که سعدبن ابی‌وقاص قصری ساخته و دری در بیرون آن گذاشته است. عمر کسی را فرستاد تا به کوفه رفته آن در را آتش زده و باز گردد.[۵] البته برخی کارگزاران عمر برای خود زندگی مرفهی داشتند که عمر چندان بر آنان سخت گیری نمی‌کرد، نمونهٔ آن عمروبن عاص و یزیدبن ابی‌سفیان بودند.[۶] این می‌توانست برخاسته از اعتماد او به مدیریت آنان باشد. در مواردی نیز او به افرادی دلبستگی داشت. به عنوان نمونه، عمر علاقهٔ ویژه‌ای به زیدبن ثابت داشت، زمان ابوبکر از عمر خواست تا او را که نوجوانی بود، به کاری در امور مالیه بگمارد. وقتی عمر بر سر کار آمد و زید با اموالی نزد او بازگشت، عمر هر چه پول همراه آورده بود به خود او بخشید.[۷] زمانی عمر شنید که ابوموسی اشعری یکی از جنگجویان سپاه را شلاق زده و سر او تراشیده است. به ابوموسی نوشت: اگر این کار را به طور آشکار انجام داده باید اجازه دهد در همان وضعیت قصاص شود، اگر هم در پنهانی بوده باز اجازه دهد تا به‌طور پنهانی

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۴

۲. انما انت لعبة یلعب بک، ثم تترکین

۳. تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۸۱۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۸ (بااندکی اختلاف)

۴. تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۸۳۶

۵. اخبار الطوال، ص ۱۲۴؛ فتوح البلدان، ص ۲۷۷

۶. نک: تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۸۳۳

۷. تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، صص ۸۵۵ـ۸۵۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۸۵

قصاص شود. زمانی که ابوموسی آماده شد تا قصاص شود آن مرد او را بخشید.[۱]

به هر روی فرمانها و نامه‌های او به حاکمان بلاد، بازخواست او از امیران شهرها و تأکید و تحریض آنان بر رعایت انصاف، فراوان در مصادر یاد شده است.[۲] این وضعیت به هر دلیل بود پس از عمر دنبال نشد، عثمان در طی سال‌های متمادی خلافت خود، اوضاع کارگزاران خود را رها کرده بود. همین وضعیت مانع از آن شد که شخصیتی چون امام علی(ع) بتواند اوضاع را کنترل کند. راوی نقل می‌کند: مالی را نزد عمر آوردند، فرزند او در همی برداشت در دهانش گذاشت و رفت. عمر در پی او رفته پول را از او گرفت. راوی می‌افزاید: نزد عثمان بودم مالی آوردند. فرزندش پولی برداشت و بعد خادمش، اما عثمان اعتراضی نکرد، به گریه افتادم . علت را پرسید، قصه را شرح دادم. عثمان گفت: عمر به خاطر خدا به خویشانش نداد و من به خاطر خدا به خویشانم می‌دهم![۳]

عمر در میان کارگزاران خود، از یك نفر به طور محسوس، هیچ گونه بازخواستی نکرد. او معاویه پسر ابوسفیان بود که حتی دیرتر از پدرش مسلمان شد. استفاده از معاویه طی شش سال آخر خلافت در سمت حاکم دمشق، از مسایل حساس دورهٔ خلافت اوست. خلیفه متهم شده که بدین طریق، نقش عمده‌ای در تثبیت موضع بنی‌امیه در شام داشته است.[۴]

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۸۰۹

۲. نک: مجموعه‌ای از این فرمانها و نامه‌ها و خطبه‌ها در: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۲، صص ۱۹۶ـ۱۹۴. او به مردم شهرها نوشت: من عمال خود را نفرستاده‌ام که به شما ظلم کرده یا اموالتان را بگیرند. من آنان را فرستاده‌ام تا به شما دین و سنت را تعلیم دهند، هر کسی جز این کرد، به من شکایت کنید تا او را قصاص کنم و دیدم که رسول خدا(ص) چنین می‌کرد: ابن ابی الحدید، ج۱۲ ص ۲۲ و برای سختگیری که ناشی از عدم فهم آیات قرآنی بود نک: همان، ج۱۲، صص ۱۵،۱۷

۳. نک: الامالی فی آثار الصحابه، صص ۵۳ ـ ۵۴؛ میراثی که اهل سنت به عنوان سیرهٔ «خلفای راشدین» می‌شناسند، من‌های آنچه از امام علی(ع) رسیده و بیشتر در فرهنگ شیعه انعکاس یافته، نه از ابوبکر و عثمان بلکه از عمر می‌باشد.آنچه تاریخ، از این میراث نقل کرده، فراوان بوده و نوعاً اهل سنت مقبولات آن را که در نامه‌ها و کلمات قصار عمر آمده اخذ کرده‌اند. باید پذیرفت که صرف نظر از مسایل خاصِ خلیفه در ارتباط با امامت، بنی‌هاشم، و برخی از حکام فقهی و ارزش‌های دینی، آنچهِ باقی مانده در قیاس با سیرهٔ عثمان، امویان و بسیاری از عباسیان، جایگاه برتری داشته و دارد. تصویر این میراث برای اصلاح طلبان سنی در هر زمان قابل توجه بوده و نمی‌توانسته مورد انکار قرار گیرد. . بنگرید: تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۲ مقالهٔ «تفکر سیاسی در صدر اسلام» عمدتاً بر پایهٔ همان مقبولات منقول از عمر بنا نهاده شده و تصویری ایده‌آل از حکومت اسلامی و اصول سیاست اسلامی ارائه داده است؛ خلیفه معتقد بود که اموال بیت‌المال، مال شخصی او نیست بلکه «مال الله» است که در اختیار او قرار گرفته (طبقات الکبری، ج ۳، صص ۲۷۵ـ۲۷۶)، در حالی که بعدها عثمان آن را ملك شخصی خلیفه تلقی می‌کرد؛ عمر خود در شهر به عنوان یك «عسس» حرکت می‌کرد.(طبقات، ج۳، ص ۲۸۱)

عمر در حالی که او را کسرای عرب می‌خواند، از کار برکنارش نکرد.[۱] یك بار نیز به او گفت که او امر و نهی نمی‌کند.[۲] در همان دورهٔ عمر، شامات تماماً در اختیار معاویه قرار گرفت.[۳] در وقت مرگ نیز به شورای شش نفره گفت: با یکدیگر اختلاف نکنید که معاویه در شام است![۴] قاضی عبدالجبار، سنی متعصب نیز می‌گوید: با اینکه عمر شدیداً مراقب عُمّال خود و عوض کردن آنان بود، به هیچ روی چنین برخوردی با معاویه نکرد.[۵] ابوبکر اصمّ از متکلمان، می‌گفت: معاویه در جنگ خود با علی(ع) محق بوده چون عمر او را نصب کرده بوده است![۶] بعدها سیرهٔ سیاسی و دینی عمر به صورت یك سنت در آمد. یك بار که در حضور عثمان و معاویه، میان طلحه و علی (ع) نزاع بر سر «مشربه‌ای» پیش آمد، معاویه گفت: آیا در زمان عمر مستقر بود،! گفتند: آری، گفت مگر می‌شود چیزی را که در عهد او مستقر بوده تغییر داد؟[۷]

پیش از معاویه، برادرش یزید، فرماندهی و فرمانداری بخش‌هایی از شام را عهده‌دار بود. این امر از زمان ابوبکر مطرح شده بود. زمانی که ابوبکر، خالدبن سعید را به فرماندهی سپاهیانی در شام گماشت، عمر اصرار کرد تا یزید بن‌ابی سفیان را به جای خالدبن سعید بفرستد زیرا خالدبن سعید، که از طرف رسول خدا(ص) در یمن بود، پس از رحلت رسول الله(ص) بازگشت و از روی کار آمدن ابوبکر، به علی (ع) گله کرد. عمر به همین دلیل یزیدبن ابی سفیان [را که از طلقابود] براو مقدم داشت.[۸] پس از مرگ یزید، برادرش معاویه جایگزین او شد و در چهار سال پایانی خلافت عمر، معاویه حاکم شامات بود.[۹] جاحظ دربارهٔ سیر تقویت موضع معاویه در شام از زمان ابوبکر تا عثمان، تعبیرات جالبی دارد.[۱۰]

در میان کارگزاران خلیفه، جدای از مغیره، افراد فاسق دیگری نیز بودند، یکی از آنان

۱. نثرالدر، ج۲، ص ۶۱؛ العقدالفرید، ج۳، ص ۳۶۵

۲. دلایل الصدق، ج۳، ق۱، ص ۳۱۲ از طبری، ج۶، ص ۱۸۴

۳. تاریخ خلیفة بن خیاط، ج۱، ص۱۵۷ بر خلاف نظر ابن‌کثیر که معتقد است که عمر برخی از مناطق شامات را در اختیار او قرار داده بود. نک: البدایة والنهایه، ج۸، ص ۱۲۴

۴. نثرالدر، ج۲، ص ۳۷

۵. تثبیت دلائل النبوة، ص ۵۹۳

۶. مسائل الامامه، ص ۶۰

۷. نک: انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۹۹، ش ۱۲۸۶؛ در این‌باره، شواهد متعددی را ابن‌عساکر آورده است. نک: مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، صص ۱۸ ـ ۲۵ ؛ و نک: صص ۷۳ ـ ۴۴

۸. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۵۴

۹. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۸۳۸

۱۰. رسائل الجاحظ، الرسائل السیاسیه، ص ۳۴۴

قدامة بن مظعون بود که شرابخواری کرد و به همین جهت حد خورد.[۱] نعمان بن عدی والی دیگر او اشعاری در خمریات می‌سرود.[۲] به عمر خبر دادند که او کارها را به بهترین صورت انجام می‌دهد اما وقت نماز حاضر نمی‌شود.[۳]

در پایان این قسمت مناسب است به نکات دیگری که در انتخاب کارگزاران مورد نظر خلیفه بود اشاره کنم. خلیفه در اوائل کار عراق و شام نشان داد که اگر فرماندهان را از صحابه بزرگ نمی‌گمارد اما نباید از محدودهٔ قریش و همپیمانان او نظیر ثقیف و احیاناً انصاری که مورد اعتماد اویند تجاوز کند. بنابر این به رغم آن که مثنی بن حارثه در عراق قدرتی به هم زده بود، و ظاهراً نیز مورد اعتماد بود، از منصوب کردن او به فرماندهی در جنگ با ایرانیان پرهیز کرد. زمانی نیز که عُتبة بن غزوان مؤسس شهر بصره از امر و نهی سعد بن ابی‌وقاص گله کرد، عمر به او گفت: چرا امارت یك قریشی را نمی‌خواهد بپذیرد؟ به علاوه، عمر می‌کوشید تا کارگزاران را از اهالی شهرها انتخاب کند نه از بادیه نشینان. زمانی که او از عتبه شنید که مجاشع بن مسعود را بجای خود در بصره گماشته و چون او موقتاً نبوده مغیرة بن شعبه را نصب کرده تا مجاشع بیاید، عمر گفت: بهتر است همان مغیره حاکم بصره باشد نه مجاشع. چون مجاشع «اهل وبر» است و مغیره «اهل وبر» یعنی شهرنشین.[۴] مغیره فردی ثقفی و ساکن طائف بود.

اندیشه های خلیفهٔ دوم

خلیفه دوم بیش از هر شخصیت دیگری در فکر واندیشه سنی تأثیر داشته و همان گونه که دوره او از لحاظ تاریخی مقطع بسیار مهمی در تاریخ اسلام به حساب می‌آید فکر و عمل او نیز برای مسلمانان سنی مذهب اهمیت بسیار بالایی دارد. این اهمیت تا جایی است که از او به عنوان الگویی یاد می‌شود که هیچ گونه خطایی نداشته و می‌توان به هر قول و فعل او عنوان سیره و سنت شرعی استناد کرد. به همین دلیل باید در بارهٔ آن سخن گفت.

جایگاه رفیع عمر در اندیشهٔ دینی سنی قابل قیاس با هیچ کس دیگری نیست. در روایاتی که در بارهٔ مناقب عمر نقل شده مقامی برای وی در نظر گرفته شده که اندکی کمتر از مرتبت نبوت است! این مقام با تعبیر «محدَّث» بیان شده است. در تفسیر محدث گفته

۱. الاشتقاق، ص ۱۳؛ الفائق، ج ۱، ص ۴۳۱؛ طبقات الکبری، ج۵، صص ۵۶۱ـ ۵۶۰

۲. نسب قریش، مصعب زبیری، ص ۳۸۲

۳. طبقات الکبری، ج۵، ص ۵۶۰

۴. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۳۲

شده: کسی که به او «الهام» می‌شود. در روایتی که بخاری، مسلم و دیگران آورده‌اند از قول ابوهریره نقل شده است که رسول خدا(ص) فرمود: در بنی اسرائیل کسانی بودند که بدون آن که پیغمبر باشند با آنان سخن گفته می‌شد. اگر در امت من کسی از این گروه باشد، همانا عمر است. به نوشتهٔ قسطلانی، شارح کتاب بخاری، «اگرِ» عبارت مزبور نه برای «تردید» بلکه برای «تأکید» است.

در کنار این قبیل نقلها، مجموعاً تصویری از اقدامات خلیفه در عهد پیامبر(ص) بدست داده شده که، قبل از آنی که خدا چیزی را نازل کند، عمر بدان حکم کرده و پس از آن خدا آیاتی در این باره فرستاده است. این نمونه‌ها را به عنوان «موافقات عمر» می‌شناسند. جالب است که در برخی از نمونه‌ها، عقیدهٔ رسول خدا (ص) با عقیدهٔ عمر مخالف بوده و خدا موافق با عمر آیاتی را نازل کرده است! از عبدالله بن‌عمر نقل شده است که خداوند دربارهٔ امری که دیگران و عمر چیزی دربارهٔ آن گفته بودند، آیاتی نفرستاد جز آن که با عمر موافق بود. از جمله این موافقات، نماز خواندن در مقام ابراهیم، آیهٔ حجاب، اسرای بدر، تحریم خمر، نماز نخواندن بر منافقین واموری دیگر است. آشکار است که چگونه منزلت عمر باید قریب به منزلت نبوت باشد تا بعدها سیرهٔ او حتی بر سیرهٔ پیامبر (ص) مقدم داشته شود.

در اینجا باید به این نکته توجه داشت که عمر به همان اندازه که در عمل قوی به نظر می‌آمد از لحاظ فکری ضعیف بود. او خود بارها به این امر اعتراف کرده و برای حل مسائل زیادی از دیگران استمداد کرده بود. علامهٔ امینی در حدود نیمی از جلد ششم الغدیر را تحت عنوان «نوادر الاثر فی علم عمر» به این مسائل اختصاص داده است. به دلیل همین ضعف بنیهٔ علمی بود که چندان از بحث و جدل دینی خشنود نبود و یکبار که کسی معنای **«والذاریات زروا»** را از وی پرسید او به کتك زدن وی پرداخت.[1]

یکی از ویژگی‌های فکری عمدهٔ خلیفه دوم آن است که او اختیارات خود را به عنوان یك حاکم بسیار گسترده می‌دانست. او نه تنها در محدودهٔ امور سیاسی و اجرایی، بلکه در بارهٔ تشریع و قانونگذاری حق خاصی برای خود قایل بود. وی در دورهٔ خلافت خود با اتکا به همین اختیارات، به ابداع ـ و به تعبیر مذهبی‌تر بدعت ـ و ابتکار پرداخته و به هیچ روی خود را مقیّد به چیزی جز شناخت کلی خود از قرآن و شرع نمی‌کرد. در مواردی نیز که خود را عاجز می‌دید، دست به مشورت زده و با رایزنی صحابه، کارها را به پیش

۱. الابانه عن شریعة الفرقة الناجیه، ج۱، ص ۴۱۵؛ عقیدة السلف أصحاب الحدیث: ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمان الصابونی، صص ۶۸ـ۶۷

می‌برد.

نقل یك حادثهٔ جالب که طبری آن را روایت کرده است برای شناخت باور خلیفه دربارهٔ اختیاراتش مناسب می‌نماید: عمران‌بن سواد گوید: نماز صبح را با عمر خواندم و پس از آن در پی او به راه افتادم. پرسید: حاجتی داری؟ گفتم: آری، نصیحت! گفت: مرحبا به تو، بگو؛ گفتم: مردم در چند چیز بر تو عیب می‌گیرند؛ عمر در حالی که شلاق خود را زیر چانه، نگه داشته بود، گفت: بگو. گفتم: تو عمره را در ماه‌های حج حرام کردی، در حالی که رسول خدا(ص) حلال می‌شمرد و ابوبکر نیز چنین نکرد، عمر گفت: این بدان جهت بود که مردم نپندارند با انجام عمره، حج تمتع از آنان ساقط است. پرسیدم: امر دیگر آن است که تو متعهٔ زنان را حرام کردی در حالی که رسول خدا(ص) حلال شمرده بود. عمر گفت: رسول خدا(ص) به ضرورت حلال کرد و پس از آن که این ضرورت از بین رفت، من آن را ممنوع کردم. پرسیدم: امر دیگر آن که تو رعیت را آزار و اذیت می‌دهی [به تندی برخورد می‌کنی]! گفت من هم ردیف ـ زمیل ـ محمد(ص) هستم؛ من شکم آنان را سیر، خودشان را سیراب و برای آنان چه و چه می‌کنم، اگر چنین نکنم [برخورد تند،] حق را وانهاده‌ام [کنایه از این که حق دارم چنین کنم].[1]

در این نقل فوق که شواهد فراوانی برای تأیید محتوای آن وجود دارد دو نکتهٔ اساسی هست؛ یکی آنکه عمر در برابر اعتراض عِمران، به هیچ روی مخالفت کار خود را با رسول خدا(ص) انکار نکرد بلکه صرفاً درصدد توجیه آن برآمد. ثانیاً پاسخ او به اعتراض آخر عمران، با این جمله آغاز شد که: **أَنَا زمیل محمد**(ص). من هم ردیف پیامبر(ص) هستم. زمیل در کاربرد امروزی به معنای همکلاسی است و کاربرد قدیمی آن برای دو شخصی گفته می‌شود که سوار شتری بوده و هر کدام در یك طرف آن نشسته‌اند و یا آن که دو نفر در روی دو شتر که با هم مسافرت می‌کنند.

در انی نقل، بلافاصله بعد از این جمله، یك جمله معترضه آمده که ـ و کان زامِلَهُ فی غزوة قرقرة الْکُدْر ـ یعنی او [عمر] زمیل رسول خدا(ص) در غزوهٔ قرقرةالکدر بوده است. این جمله هیچ تناسبی با پاسخ عمر نسبت به سؤالات مطروحه ندارد،[2] بلکه برعکس، بسیار گمراه کننده بوده و عمداً برای انحراف اذهان در اینجا وارد شده است.

عمر می‌گوید: او زمیل رسول خدا(ص) است؛ همانگونه که او می‌توانسته امر و نهی

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۲۵، شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۲، صص ۱۲۲ ـ ۱۲۱؛ الفائق فی غریب الحدیث، ج۱، صص ۴۳۴ ـ ۴۳۳ [ترجمه فوق با اختصار].

۲. ابن ابی الحدید توجیه بدتری دارد نک: ج ۱۲، ص ۱۲۴

کند، چیزهایی را حلال و چیزهایی را حرام کند، او نیز می‌تواند چنین کند. بدین صورت، خلیفه حدود اختیارات خود را درست همانند رسول خدا(ص) می‌داند و جز در مورد قرآن، به چیز دیگری باور ندارد.

آنچه که در بارهٔ نهی خلیفه از نقل حدیث و کتابت آن[۱] نقل شده دقیقاً با این اندیشه خلیفه سازگاری دارد، گویا خلیفه بر این باور بود که تنها قرآن است که می‌تواند ثابت باشد، اما حدیث چنین وضعیتی را ندارد و هر زمان حاکم می‌تواند به نحوی که مصلحت می‌داند عمل کند. به عبارت دیگر آنچه از رسول خدا(ص) نقل شده تنها مربوط به اختیارات او به عنوان یك حاکم بوده و اینها اختیاراتی است که او نیز فعلاً به عنوان یك حاکم دارد. بعید است که ما جز، عمر و عثمان که اختیارات خود را در حد تشریع و دخالت در عبادات نیز می‌دانستند خلیفهٔ دیگری را پیدا کنیم. نصرالله منشی در مقدمهٔ «کلیله و دمنه» این سخن را به عمر منسوب می‌کند که گفت: آنچه را که «دولت» مردم را از آن باز می‌دارد پیش از آن است که «قرآن» مردم را از آن باز می‌کرد.[۲] عمر سهم «مؤلفةُ قُلُوبُهُم» را که رسول خدا(ص) از زکات می‌پرداخت قطع کرد و گفت: اسلام دیگر هراسی از آنان ندارد.[۳] او معتقد بود فرد جُنُبی که نیاز به آب دارد، اگر آب پیدا نکند نباید نماز بخواند؛ زمانی که عمار یاسر برای او سنت رسول خدا(ص) را در تیمم یاد کرد، عمر به او گفت: **اتَّقِ الله یا عمّار**؛ و عمار پاسخ داد: اگر میل تو چنین است، حدیث پیامبر(ص) را نقل نخواهم کرد![۴]، جالب این که، او در حیات رسول خدا(ص) نیز از تیمم متنفر بود. زمانی که در سفری کسی همراه وی صبحگاهان جنب شده و تیمم کرده بود، عمر به وی اعتراض کرد، وقتی به مدینه رسیدند از دست او به رسول خدا(ص) شکایت کرد. اما آن حضرت فرمود: اگر من هم در شرایط او بودم همین کار را می‌کردم.[۵] البته اگر چیزی به ذهنش نمی‌رسید در پی سنّت رسول خدا(ص) می‌بود.[۶] ابن عباس می‌گوید: در زمان رسول خدا(ص)، ابوبکر و تا دو سال در عهد خلافت عمر، اگر کسی یکباره زنش را سه طلاقه می‌کرد، آن را یکی می‌دانستند. اما عمر آن را سه طلاق دانست.[۷] مالک بن انس ـ امام

۱. نک: مقدمه‌ای بر تاریخ تدوین حدیث از مؤلف همین سطور

۲. ترجمهٔ کلیله و دمنه، به کوشش مینوی، ص ۴ [مایزع السلطان أکثر مما یزع القرآن].

۳. التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۲۸؛ الایضاح، ص ۹۷

۴. الغدیر، ج ۶، صص ۸۵ – ۸۳ از: سنن ابی داود، ج ۱، ص ۵۳؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۲۰۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۶۵؛ سنن نسائی، ج ۱، صص ۵۹، ۶۱؛ سنن بیهقی، ج ۱، ص ۲۰۹ و مصادر یگر

۵. فتوح مصر و اخبارها، ص ۲۴۹

۶. نک: مسند احمد، ج ۱، صص ۱۹۰، ۱۹۵

۷. مصنف عبدالرزاق، ج ۶، ص ۳۹۲ـ۳۹۳؛ الغدیر ج ۶ صص ۱۸۰ ـ ۱۷۸ از: مسنداحمد ج ۱ ص ۳۱۴، صحیح مسلم

مالکیه ـ روایت می‌کند: عمر ابا داشت که عجم [از عرب] ارث برد مگر آنکه در میان عرب تولد یافته باشد![1]

اینها اجتهادات شخصی خلیفه بود که نوعاً براساس «مصالح» مورد نظر او صورت می‌گرفت. متعه حج و متعه نساء نیز از مشهورترین امور شرعی‌اند که رسول خدا(ص) حلال می‌شمرده و خلیفه آنها را نامشروع اعلام کرده است.[2] گفته شده است: عمر منشأ حلیت آن در دورهٔ رسول خدا(ص) نوعی ضرورتِ موقتی می‌دانسته است. نمونهٔ دیگر نیز حذف «حیّ علی خیرِ العمل» از اذان بود.[3] این در حالی بود که کسانی چون عبدالله بن عمر و امام سجاد(ع) همیشه این جمله را در اذان می‌گفتند.[4] گفته شده: عمر اولین کسی است که قیام رمضان را باب کرد. او این کار را در سال چهاردهم هجری انجام داده و به همهٔ شهرها نوشت تا چنین کنند.[5] این همان نماز تراویح است که هنوز میان سنیان مرسوم است. همین که عمر چنین اختیاراتی را برای خود قائل بود سبب شد تا او در یك زمینه احکام متناقضی صادر کند. نمونه آن در برخی از مسائل ارث بود.[6]

چنین آزادمنشی در امور عبادی، می‌توانست در بخش امور غیر عبادی تصرف بیشتری را به همراه داشته باشد. خلیفه از نوآوری پرهیزی نداشت. امیر مؤمنان(ع) نیز در حل و فصل مسایل مستحدثه، ابتکارات فراوانی داشت اما وفاداری او به نص بیش از هر چیز دیگر بود. توسعهٔ یکبارهٔ کشور اسلامی در عهد عمر او را با مسایل زیادی روبرو کرد. از این رو اغلب می‌کوشید حتی اگر با مشورت صحابه نیز شده راه‌حلی برای آن بیابد. مجموعهٔ این راه‌حلها که از یك سو برپایهٔ میراث رسول اکرم(ص) و از سوی دیگر مشورت با صحابه و از ناحیهٔ سوم معلول ابتکارات خود خلیفه بود، به وسعت دامنهٔ تشکیلات حکومتی انجامید. احمد امین ضمن مقایسه سیاست موفق عمر و معاویه در برابر سیاست علی (ع) نکته را در این می‌داند که آن دو خود را در برابر نصوح دینی آزاد

ج ۱ ص ۵۷۴؛ سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۶؛ مستدرک حاکم ج ۲ ص ۱۹۶؛ تفسیر قرطبی ج ۳ ص ۱۳۰؛ ارشاد الساری ج ۸ ص ۱۲۷؛ در المنثور ج ۱ ص ۲۷۹ و مصادر دیگر.

۱. الموطأ، ج ۲، ص ۱۲

۲. منابع آن را در آثار اهل سنت بنگرید در: الغدیر، ج ۶ صص ۱۹۸ ـ ۲۱۳ و علاوه برآن نک: تاریخ المدینة المنوره، ج ۱، صص ۷۱۶ ـ ۷۲۰

۳. امام سجاد(ع) می‌فرمود: عمر بدلیل آنکه مردم در امر جهاد سستی نکنند جمله «حی علی خیر العمل» را از اذان برداشت.؛ کتاب العلوم [امالی احمد بن عیسی]، ج ۱، ص ۹۲

۴. السیرةالحلبیة، ج ۲، ص ۱۱۰

۵. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۸۱

۶. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۱

می‌دانستند در حالی که علی معتقد به نصوص دینی بود.[۱] سهیل زکار نیز این را که عمر در مسایل جدید برای خود حق تشریع قائل بوده آورده است.[۲] دستورات وی به شریح، برای عمل به رأی نیز قابل ملاحظه است.[۳]

اشاره کردیم که یکی از اصول فکر خلیفه آن بود که تنها می‌کوشید قرآن را حجت بداند و به همین دلیل اعتنایی به حدیث نداشت. این سخن او که گفت: «حَسْبُنا کتابِ اللّه»[۴] در بسیاری از مآخذ تاریخی و حدیثی آمده و هیچ معنایی جز این ندارد که نیازی به حدیث وجود ندارد. البته این منافات با آن ندارد که اگر در مواردی راه حل خاصی به ذهن خلیفه نمی‌رسید از آنچه از رسول خدا نقل شده بهره نبرد، اما در برابر، اگر چیزی را به مصلحت می‌دید، انجام می‌داد؛ حتی اگر سیرهٔ خاصّی از رسول خدا(ص) در این باره وجود می‌داشت.

یکی از نمونه‌های روشن این امر نصی بود که در بارهٔ امامت علی(ع) از رسول خدا(ص) رسیده بود. نه تنها عمر بلکه کسانی دیگر از صحابه نیز این نص را به بخاطر مصلحتی که مدعی آن بودند کنار گذاشتند.

> ابن ابی الحدید می‌گوید: از استادم درباره نصّ بر امامت علی(ع) پرسیدم و گفتم: آیا براستی ممکن است آنان نص را بکناری نهاده باشند؟ او گفت: آن مردم خلافت را در شمار معالم دینی همچون نماز و روزه نمی‌دانستند، بلکه آنرا از امور دنیوی و در شمار مسایلی چون امارت بلاد، تدبیر جنگ و سیاست رعیت می‌دانستند و در این موارد نیز اگر مصلحت می‌دیدند مخالفت با نص رسول خدا(ص) را جایز می‌شمردند. به عنوان مثال پیامبر(ص) دستور داد تا ابوبکر و عمر در سپاه اسامه حاضر شوند اما آنان چون آن را به مصلحت دولت نمی‌دانستند نرفتند. رسول خدا(ص) نیز زنده بود، این موارد را می‌دید و انکار

۱. ظهر الاسلام، ج ۴، ص ۳۸.

۲. تاریخ العرب و الاسلام، ص ۸۸.

۳. جامع بیان العلم و فضله، ج ۲، صص ۷۲ ـ ۷۰

۴. عمر این سخن را در جریان واقعهٔ یوم الخمیس یعنی روزی که رسول خدا(ص) درخواست قلم و کاغذ کرد تا چیزی بنویسد تا مردم بعد از وی گمراه نشوند، گفت. در بارهٔ مصادر آن نک: البخاری، کتاب العلم، باب کتابة العلم؛ کتاب الجهاد، باب هل یستشفع الی اهل الذمه و باب اخراج الیهود من جزیرة العرب؛ کتاب المغازی، باب مرض النبی (ص)؛ کتاب المرضی، باب قول المریض: قوموا عنی، کتاب االاعتصام، باب کراهیة الخلاف، المصنف، عبدالرزاق، ج۵ ص ۴۳۸، ۴۳۹؛ مسند احمد ج ۱، ص ۳۳۶دلائل النبوه، ج۷، ص ۱۸۳؛ جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۷۷؛ کنزالعمال، ج ۱۰، ص ۲۹۲، ح ۲۹۴۷۵، برای مصادر بیشتر نک: تدوین السنة الشریفه، فهرست مصطلحات، ذیل مورد: حسبنا کتاب الله.

نمی‌کرد(!)... صحابه متحداً و متفقاً بسیاری از نصوص [کلمات رسول خدا(ص)] را ترک کردند و این بدلیل مصلحتی بود که در ترک آنها تشخیص می‌دادند، نظیر سهم ذوی القربی و سهم مؤلفة قلوبهم؛ آنان در بسیاری از مسایلی که در قرآن و سنت نیامده بود به آرای خود عمل کردند مثل: حد شرب خمر و ...؛ بسیاری از آنان قیاس را بر نص و رعایت مصلحت را بر عمل به نصوص ترجیح داده، می‌گفتند: اگر مصلحت دیدید چنین کنید... دربارهٔ نص بر علی (ع) نیز آنان [در واقع ابوبکر و عمر] چنین تشخیص دادند که عرب زیر بار او نمی‌رود و این دلایل متعددی داشت، لذا متحدا تصمیم گرفتند حکومت را به او واگذار نکنند زیرا دیدند عرب از او اطاعت نمی‌کند، بنابراین به تأویل نص پرداختند اما نص را انکار نمی‌کردند و تنها می‌گفتند: حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند.

اقدام انصار نیز به آنان کمك کرد. پس با ابوبکر بیعت کردند تا فتنهٔ انصار را از بین ببرند. بعد هم در برابر اعتراض علی(ع) پاسخ‌هایی دادند که سن او کم است، عرب او را نمی‌پذیرد و... ابوبکر پیر مرد است تجربه دیده است، عرب او را دوست می‌دارند و... و اگر علی را انتخاب می‌کردیم عرب مرتد می‌شد و... کدامیك به مصلحت بوده است؟ پیروی از نص و آماده شدن برای ارتداد عرب و بازگشت عصر جاهلی یا عدول از نص و حفظ اسلام... مردم نیز سکوت کردند... ابن ابی الحدید می‌گوید: استاد من ابوجعفر نقیب امامی مذهب نبود و از سلف تبری نداشت و قول افراطیون شیعی را نمی‌پذیرفت با این حال چنین تحلیلی داشت.[1]

به هر روی این نکته را باید در نظر داشت که عمر در مقطعی کار خلافت را در دست گرفت که لازم بود تا تشکیلات اداری دولت جدید توسعه یابد. توسعهٔ فتوحات و سرزمین‌های تحت سلطهٔ او و نیز جنگها و صلحها سبب شد تا او مجبور شود دست به جعل قوانینی زده و کارها را فیصله بدهد. فهرستی از این اقدامات را عبدالحی کَتّانی در کتاب *التراتیب الاداریه* آورده است. بسیاری از اقدامات او رنگ فقهی به خود گرفت و در متون بعدی اهل سنت به عنوان مبنای قوانین فقه سنی مورد استفاده واقع شد. بیشترین فتاوای وی در کتاب *المُصَنَّف* از عبدالرزاق صَنْعانی فراهم آمده و ابن کثیر نیز در کتابی با عنوان مسند عمر آنها گردآوری کرده است.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۲، صص ۹۰-۸۲

در دورهٔ او، نخستین بار عنوان «امیرالمؤمنین» اصطلاحی برای خلیفه شد. تا پیش از آن او را «خلیفة خلیفة رسول الله» خطاب می‌کردند. اما بنا به آنچه نقل شده از سال ۱۷ هجری او عنوان امیرالمؤمنین را از طرف مغیرة بن شعبه یا ابوموسی اشعری و یا عدی بن حاتم به دست آورد.[۱]

از اقدامات اداری خلیفه که در جهت سازماندهی حکومت و ایجاد دولت نقش مهمی داشته تدوین «دواوین» و تشکیل دیوان در سال ۲۰ هجری بوده است.[۲] رسول خدا(ص) در ثبت اسامی مسلمانان به ویژه جنگجویان پیشقدم بود.[۳] عمر دستور ثبت نام صحابه را داد و براساس ترتیب قبیله‌ای[۴] و سوابق دینی، آنان را طبقه بندی کرد، سپس به تقسیم غنایم هنگفت ناشی از فتوحات پرداخت. عمر از بنی هاشم و از میان آنان از بنی عبدالمطلب آغاز کرد.[۵] تفاوت سیاست پیغمبر و ابوبکر[۶] با عمر آن بود که آنان اموال را به تساوی تقسیم می‌کردند و عمر میان قبایل و نیز سابقه‌داران در مقایسه با کم سابقه‌ها در اسلام تفاوت می‌گذاشت. گفته شده عمر به دلیل رعایت تساوی توسط ابوبکر، به او اعتراض می‌کرد.[۷] این اقدام خلیفه سبب شد تا در میان اعراب طبقه‌بندی قبیله‌ای استحکام یابد و برخی قبایل به استناد همین طبقه‌بندی بر کسان دیگر ترجیح یابند.این سخن که مقدسی از عمر نقل کرده که گفت: عدالت را از کسری یاد گرفته است![۸] این احتمال را که تا اندازه‌ای تحت تأثیر نظام طبقه‌بندی ایرانی بوده تقویت می‌کند، هرچند شاهد دیگری برای این تأثیرپذیری نداریم. گفته شده که عمر در اواخر عمر خویش، در درستی این روش مردد شد و گفت اگر زنده بماند میان همهٔ مردم به تساوی رفتار خواهد کرد.[۹]

ایجاد یك تاریخ منظم نیز که ضرورت کار اداری بود در همین عهد انجام شد. در جای دیگر اشاره کردیم که او طی مشورتی با صحابه، به رأی امیرمؤمنان (ع) دایر بر انتخاب

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۵۰؛ مروج الذهب، ج۲، ص ۳۰۵؛ الفتوح، ج۱، ص ۱۵۷

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۵۳

۳. التراتیب الاداریه، ج۱، ص ۲۲۷، برخی رسول خدا(ص) را در تدوین دیوان آغازگر دانسته‌اند، همان، ص ۲۲۸. برخی نیز سیاست عمر در تدوین دیوان را متأثر از نظام ملوکی شام دانسته‌اند: نک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۰۹، برخی نیز آن را متأثر از دولت ساسانی دانسته‌اند نک: الفخری، ص ۸۳

۴. کتانی در تعریف دیوان می‌نویسد: دفتر یُکْتب فیه اسماء اهل العطاء و العساکر علی القبایل والبطون؛ نک: التراتیب الاداریه، ج۱، ص ۲۲۵.

۵. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ث ۱۵۳

۶. نک: التراتیب الاداریه، ج۱، ص ۲۲۶

۷. حیاة الصحابه، ج۲، ص ۲۲۲

۸. احسن التقاسیم، ص ۱۸

۹. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۵۴

هجرت رسول خدا(ص) به عنوان مبدأ تاریخ مسلمانان، عمل کرد. این قدم مهمی در ایجاد انضباط اداری بود.

تقسیم بندی در اداره شهرها گرچه شکل سادهٔ آن از زمان رسول خدا(ص) بود، در این دوره توسعه یافت. تفکیك کار قضا از امور مالی، ادارهٔ شهر و رهبری جنگها، به تدریج شکل کاملتری بخود گرفت.

در بارهٔ **منابع اندیشه دینی و سیاسی** خلیفهٔ دوم به نکته دیگری نیز باید توجه داشت و آن این که او بجز آنچه از آموزه‌های اسلامی بدست آورده بود، می کوشید تا از منابع دیگری نیز فکر خویش را بارور کند. یکی از این منابع استفاده از دانشی بود که اهل کتاب حامل آن بوده و در جزیرة العرب، یهودیان بهرهٔ کافی از آن داشتند. پیش از هر سخن باید اعتراف کرد که در میان فرق اسلامی، اتهام بهره‌گیری از معارف یهودی، اتهام رایجی است، بیشتر بدان دلیل که یهودیان به شدّت مورد تنفر قرآن و مسلمانان بوده‌اند. باید دانست اهل کتاب به طور عموم و یهودیان بطور ویژه در تمامی متون تاریخی و حدیثی مسلمانان آثاری از خود بر جای گذاشته‌اند. این تأثیر گرچه در برخی از فرق بیشتر است اما کمتر فرقه‌ای از آن برکنار مانده است. به هر روی نصوصی در دست است که نشان می‌دهد اهل کتاب با بهره‌گیری از آگاهی‌های پیشین و نفوذ فرهنگی خود که از دورهٔ جاهلیت به ارث برده بودند برای بدست آوردن موقعیتی در جامعهٔ جدید تلاش زیادی کردند. متون دینی آنان مشترکات فراوانی با دین اسلام داشت و آنان توانستند با بهره‌گیری از همین زمینه مدعی داشتن آگاهی‌هایی در زمینهٔ تفسیر قرآن بشوند. افزون بر این، آنان با استفاده از این امر که در متون گذشته آگاهی بعثت رسول خدا(ص) آمده، زمینه آن را تا به آنجا گسترش دادند که گویی در کتب مقدس، آگاهی‌های فراوانی در بارهٔ سیر تحولات جامعهٔ اسلامی، سرگذشت خلفا و رخدادها و جنگها آمده است. باور داشتن مسلمانان به این مسأله، کار اهل کتاب را آسان کرد. بهتر است کلی‌گویی در این زمینه را که ابن‌خلدون هم در **مقدمه** کتاب تاریخش، به آن تصریح کرده است، کنار گذاشته، به بحث اصلی خویش بازگردیم.

زمانی که مهاجران مسلمان به مدینه آمدند و اسلام در این شهر شایع گردید، به دلیل نقاط مشترکی که در فرهنگ اسلامی و یهودی وجود داشت زمینهٔ یك ارتباط فرهنگی بوجود آمد. در نقلی آمده است: **کانَتِ الیهود یحدّثُون أصحابَ رسول الله**، وقتی خبر به رسول خدا(ص) رسید فرمود: آنان را تصدیق و تکذیب نکنید.[1] اما گویا کم کم کار بالا

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۶ ص ۱۱۱

گرفت و حضرت آنان را از شنیدن مطالب آنان و استنساخ آثارشان نهی کردند.

خلیفهٔ دوم از زمانی که به مدینه در آمد گویا برای افزودن بر آگاهی‌های دینی و تاریخی خود خواسته است تا از اهل کتاب استفاده کند. او می‌گوید: من نسخه‌ای از یکی از آثار اهل کتاب را برای خود استنساخ کردم، وقتی رسول خدا(ص) آن را دید فرمود: این چیست؟ گفتم: نسخه‌ای از اهل کتاب برگرفته‌ام تا دانشی بر دانش خود بیفزایم. رسول خدا(ص) به شدّت خشمگین شد. شدت خشم او به اندازه‌ای که انصار فریاد «السلاح السلاح» سر دادند. آنگاه رسول خدا(ص) فرمود: من همه چیز را برای شما آورده‌ام...[1] در نقل دیگری آمده که عمر به رسول خدا(ص) گفت: من به «برادری از قریظه» برخورد کردم که تورات را برای من استنساخ کرد، آیا بر شما عرضه کنم؟ این سؤال خشم آن حضرت را برانگیخت.[2] زهری می‌گوید: حفصه دختر عمر و همسر رسول خدا(ص) کتابی را که در آن قصص یوسف نوشته شده بود، نزد رسول خدا(ص) آورد و برای آن حضرت می‌خواند، در همان حال چهرهٔ آن حضرت بر افروخته شده و فرمود: به خدا سوگند اگر یوسف نزد شما می‌آمد و من در میان شما بودم و شما از او پیروی می‌کردید و مرا رها می‌نمودید، گمراه بودید.[3] این که عمر و دختر او در زمان رسول خدا(ص) کوشیده‌اند تا نوشته‌های اهل کتاب را بخوانند نمی‌تواند صرف یك اتفاق باشد. این مسأله با نکته‌ای که ابن‌شهاب زهری در بارهٔ نامگذاری عمر به فاروق گفته روشن می‌شود. او می‌گوید: نخستین کسانی که عمر را فاروق نامیدند اهل کتاب بودند، در حالی که هیچ خبری در این باره که رسول خدا(ص) او به این نام نامیده باشد به دست ما نرسیده است.[4]

زمانی که عمر به خلافت رسید با فراغ بال بیشتری در این باره اندیشید و درست زمانی که به یکی از یهودیان مسلمان شده یمنی برخورد کرد توانست از او در این باره بهرهٔ بیشتری ببرد. این شخص کعب بن ماتِع حِمْیَری معروف به کَعْبُ الأَحبار است.[5] او پس از

۱. همان، ج ۱۱، ص ۱۱۱؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۰۸؛ و نک: نثرالدر، ج ۱، ص ۲۰۷؛ غریب الحدیث، ج ۴، صص ۴۹ ـ ۴۸؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۱۱۶؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۶، صص ۱۱۳ ـ ۱۱۲؛ مجمع الزوائد، ج ۱، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۲، ۱۸۴؛ تقیید العلم، ص ۵۲ (و در پاورقی تقیید از:) جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۴۲؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۳۵، ج ۳، ص ۱۲۶؛ ذم الکلام، ص ۶۴؛

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج ۶، ص ۱۱۳

۳. همان، ج ۶، ص ۱۱۴؛ ج ۱۱، ص ۱۱۰

۴. تاریخ المدینة المنوره، ج ۱، ص ۶۶؛ المنتخب من ذیل المذیل، ص ۵۰۴؛ در نقلی آمده است که کعب الاحبار به معاویه گفت: عنوان «عمر الفاروق» در تورات آمده است. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۱، ص ۱۸۶

۵. در بارهٔ زندگی وی نک: طبقات الکبری، ج ۷، ص ۴۴۷ـ ۴۴۶؛ تهذیب الکمال، ج ۲۴، ص ۱۹۳؛ حلیةالاولیاء، ج ۶، ص ۴۵؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۱، صص ۱۸۲ ـ ۱۸۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۸۹. در روایات داستانی گاه به

رحلت پیامبر(ص) در زمان ابوبکر یا عمر به اسلام گروید و سپس به مدینه در آمد. پس از آن از خلیفه اجازه گرفته عازم شام شد. گو اینکه رفتن وی به شام در زمان رفتن خلیفهٔ دوم به بیت‌المقدس برای امضای پیمان صلح با مسیحیان بوده و کعب وی را همراهی کرده است. کعب‌الاحبار در خلافت عثمان در سال ۳۲ یا ۳۳ در شهر حمص درگذشت.[۱] این در حالی است که مقبره‌ای با قبهٔ عالی در مصر برای وی ساخته شد. کعب‌الاحبار قرنها مورد وثوق و اطمینان بوده و نقلهایش کتاب‌های تفسیری و تاریخی را پر کرده است.[۲] اما در حال حاضر و با تحقیقات نوینی که صورت گرفته چهرهٔ کعب‌الاحبار در پس پردهٔ ضخیمی از ابهام و اشکال قرار گرفته و کار تصمیم گیری علمای رجال و دین‌شناس اهل سنت را دشوار کرده است.

کعب‌الاحبار از یکسو مورد توجه خلیفهٔ دوم بود، و از سوی دیگر منبع مهمی برای مطالبی است که در فرهنگ اسلامی به اسرائیلیات شهرت دارد، نقل‌هایی از تورات و دیگر متون یهودی که در کتاب‌های تاریخی، تفسیری، عرفانی و ادبی مسلمانان، حضوری قاطع دارد. کعب‌الاحبار و وَهْب بن مُنبّه دو رکن اصلی نشر «اسرائیلیات» در فرهنگ اسلامی هستند. از زمانی که جریان ضد اسرائیلیات در میان اهل سنت قوی شده، کار تصمیم گیری دربارهٔ کعب دشوار گردید.[۳] نباید غفلت کرد که چندین برابر آنچه کعب از کتب پیشین نقل کرده دیگران به دروغ به وی نسبت داده و او را بزرگتر کرده‌اند. ذهبی دربارهٔ او می‌گوید: او آگاه به کتب یهود بوده و ذوق خاصی در شناخت مطالب درست و نادرست آن داشت.[۴] در این میان، اعتماد خلیفهٔ دوم به او، به رغم شواهد کافی، مورد بی اعتنایی کسانی قرار گرفته که در مجموع به اسرائیلیات وبطور خصوص به کعب بی اعتمادند.

ابن کثیر می گوید: کعب‌الاحبار از بهترین آنان (یهودیانِ مسلمان شده) است که از [منابع] آنان نقل می کند. او زمان عمر اسلام آورد و مطالبی از اهل کتاب نقل می کرد. عمر برخی از منقولات او را نیکو می شمرد زیرا مؤیّد به حق بود، به علاوه عمر در صدد جذب وی بود، پس از آن نقل مردم از وی فزونی گرفت تا جایی که در آن مبالغه شد و او نیز

غلط از او با عنوان «کعب الاخبار» یاد می‌شود.

۱. نک: اضواء علی السنة النبویه، ص۱۴۸، پاورقی ش ۳

۲. بیش از همه ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء در ذیل شرح حالش در ج ۵ و ۶ قریب یکصد صفحه از وی مطالبی نقل کرده است.

۳. در دورهٔ اخیر محمود ابوریه بیش از هر محقق دیگری در بارهٔ وی نقش منفی او و نظایر او در زمینهٔ رواج اسرائیلیات سخن گفته است. نک: اضواء علی السنة المحمدیه، صص ۱۹۴ ـ ۱۴۵

۴. سیر أعلام النبلاء، ج۳، ص ۴۹۰

اباطیل زیادی نقل کرد و برخی گفتارش حق بود.[۱] ابن‌کثیر به طور ضمنی پذیرفته است که عمر سبب شد تا کعب، میان مردم موقعیتی به دست آورده، به سوی او روی آوردند. هیمنهٔ فرهنگی اهل کتاب سبب شد تا به محض ورود کعب به مدینه مردم در اطرافش جمع شده از وی بخواهند تا اخباری در بارهٔ آینده ملاحم و فتن از کتاب‌های پیشینیان بر ایشان بخواند.[۲] آنچه سبب اعتماد مردم به او شد این بود که وی مطالب را مستند به «**کتاب الله المنزَّل**» می‌کرد. مقصود از کتاب همان تورات بود که کعب در بارهٔ آن به قیس بن خَرَشه گفته بود: «هیچ وجبی از زمین نیست مگر این که تمام آنچه تا قیامت بر آن روی می‌دهد، در تورات نوشته شده است.[۳]

کعب مطالب خویش را با تأکید بر آن که از «کتاب الله» نقل می‌کند در میان مردم رواج می‌داد. بیش از همه، خلیفه دوم از وی و آگاهیهایش بهره می‌برد. نمونه‌های متعددی وجود دارد که این بهره‌گیری علمی را تأیید می‌کند. هشام کلبی می‌گوید: به عهد عمر قحطی آمد. کعب‌الاحبار به وی گفت: زمانی که برای بنی‌اسرائیل چنین وضعی پدید می‌آمد به خانواده پیامبرشان متوسل شده دعای باران می‌خواندند. همین توصیه سبب شد تا عمرعباس را وسیلهٔ دعای باران قرار دهد.[۴]

همچنین عمر از کعب خواست تا در بارهٔ «مرگ» برای او سخن بگوید. در حالی که کعب، ماهیت مرگ را برای خلیفه تشریح می‌کرد، اشك از چشمان عمر سرازیر شد.[۵] عمر در مورد دیگری از او پرسید: کدامیك از فرزندان آدم(ع) صاحب نسل شدند و او به تفصیل در این باره سخن گفت.[۶] زمانی که عمر قصد رفتن به عراق کرد کعب به وی گفت: به عراق مرو، چرا که فُس،اق اجنّه در آنجا هستند چنان که رجال آنان و نُه دَهم سِحر هم آن‌جاست.[۷] در نقل سیف بن عمر آمده است، زمان شیوع طاعون، عمر از اطرافیان خواست تا در بارهٔ شهرها او را راهنمایی کنند. کعب سخن فوق را دربارهٔ عراق در پاسخ مشورت خواهی عمر باز گفت.[۸] عبدالله بن مسعود گوید: من و کعب‌الاحبار نزد عمر

۱. البدایة و النهایه، ج۲، ص ۱۲۳

۲. الفتوح، ج۴، صص ۳۲۸ـ۳۲۶؛ بحار الانوار، ج۴۵، ص ۳۱۵

۳. أضواء علی السنة المحمدیه، ص ۱۴۸؛ به نقل از طبری و بیهقی و نیز استیعاب، ج۲، ص ۵۳۳؛ الاسلام و الحضارة العربیه، ص ۱۶۴

۴. انساب الاشراف، الجزء الثالث، ص ۷

۵. حلیة الاولیاء، ج۶، ص ۴۴، ج۵، ص ۳۶۵

۶. البدء والتاریخ، ج۳، ص ۲۶

۷. حلیة الاولیاء، ج۶، ص ۲۳؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۲۵۱

۸. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۶۰ـ۵۹

بودیم. کعب گفت: اجازه می‌دهی تا شیرین‌ترین چیزی که در «کتب‌الانبیاء» خوانده‌ام برایت نقل کنم. با تأیید عمر، کعب‌الاحبار قسمت‌هایی از آن مطالب را که بیش از یك صفحه است نقل کرده است.[۱]

عمر از کعب خواست تا دربارهٔ کعبه برای او سخن گوید و کعب گفت: خداوند یاقوتی مجّوف را به زمین فرستاد و...[۲] کسی هم به کعب الاحبار اعتراض کرد که چه شده است که **إنّك تكثّرُ ذكرَ بَيْتِ المقدس و لا تكثر ذكر هذا البيت**. از بیت المقدس ستایش فراوان می‌کنی اما از کعبه کمتر می‌گویی.[۳] می‌گویند کسی هم از عمر اجازه زیارت مسجد بیت المقدس را خواست. عمر گفت آماده شو و زمان حرکت نزد من آی. وقتی آماده رفتن شد و نزد وی آمد، عمر به او گفت: إجْعلها عمرة. این سفر را عمره قرار بده![۴] زمانی دیگر کعب‌الاحبار در مسجد نشسته بود، عمر وارد شد و از او خواست تا او و دیگران را «تخویف» کند: «**يا كعب خَوِّفنا**».[۵] عمر گفت: رسول خدا(ص) به من فرمود: بیشترین ترس من بر امتم از امامان گمراه کننده است؛ کعب گفت: به خدا سوگند ترس بر امت جز از ناحیهٔ آنان نیست.[۶] در نقلی دیگر آمده: کعب در زمان عمر برخاست و پرسید: آخرین سخن پیامبر شما چه بود. عمر گفت: از علی بپرس. و علی(ع) فرمود: در حالی که سر مبارکش بر شانهٔ من بود فرمود:نماز نماز، کعب گفت: این عهد آخرین همهٔ انبیاء است که بدان مکلف و مبعوث گشته‌اند.[۷]

کعب بر آن بود تا خود را عالم به تمامی کتب انبیا شناسانده و در موارد دیگر بتواند آنچه را از «**كتاب الله المنزل**» نقل می‌کند به مردم بقبولاند. گویا بعدها کسانی متوجه این اشکال شدند که نمی‌توان به تورات محرّف موجود استناد کرد، بنابر این چگونه می‌توان سخنان کعب را پذیرفت؟ برای حل این مشکل این نقل ساخته شد که کعب از توراتی استفاده می‌کرد که محرف نبود. او در آخرین دقایق عمرش، آن تورات را به کسی سپرد تا آن را به دریا بیندازد. توجیه او نیز آن بود که مبادا بعد از وی به آن اتکال و استناد شود. ذهبی پس از نقل این خبر می‌گوید: اکنون این تورات در دسترس ما نیست و از آن پس

۱. حلیة الاولیاء، ج۵، ص ۳۹۱
۲. تاریخ مکه، ج۱، ص ۴۰
۳. المصنف، عبدالرزاق، ج ۵، ص ۱۴
۴. المصنف، ج ۵، ص ۱۳۴
۵. حلیة الاولیاء، ج۵، صص ۳۹۱، ۳۸۱، ۳۷۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۱، ص ۱۸۵
۶. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۱، ص ۱۸۱؛ معرفة الصحابه، ج ۱، ص ۲۳۳
۷. طبقات الکبری، ج۲، ص ۲۶۲

نمی‌توان به تورات موجود استناد کرد.[۱] این در حالی است که در همان زمان ابن‌عباس با محرّف خواندن تورات مردم را از سؤال کردن از اهل کتاب بر حذر می‌داشت.[۲]

در نقلی دیگر آمده است که عمر دستور زدن حدّی را برای شخصی صادر کرد. آن شخص در حال حد خوردن گفت: سبحان الله! عمر جلاد را از زدن حد منع کرد. کعب الاحبار خندید. عمر گفت: برای چه خندیدی؟ کعب گفت: به خدا سوگند که سبحان الله تخفیف عذاب الهی است.[۳] زمانی دیگر عمر و کعب ایستاده بودند، حطیئه شاعر شعری خواند به این مضمون که: کسی که کار خیری انجام دهد پاداش او از بین نخواهد رفت چرا که «معروف» بین خدا و خلق او پایدار است. کعب گفت: به خدا سوگند که در تورات چنین آمده است.[۴] در مورد دیگری آمده است: عمر در بارهٔ شهرها از کعب الاحبار پرسش کرد، او گفت: چون خداوند جهان و مافیها را آفرید، عقل گفت: من به عراق می‌روم، علم گفت: من با تو خواهم بود. مال گفت: من به شام می‌روم، فتنه گفت: من با تو هستم. و...[۵]. کعب الاحبار در مجلس عمر وارد شد و با فاصله در کنار وی نشست، عمر از این که چرا در کنار او ننشست سؤال کرد. کعب با یاد از حکمت لقمان گفت: نباید کاملا در کنار صاحب قدرت نشست، چرا که شاید کسان دیگری از تو عزیزتر باشند و در مجلس وارد شوند و تو مجبور شوی اندکی عقب‌تر بروی، در آن صورت سبك خواهی شد.[۶] عمر از کعب پرسید که چگونه علم از سینهٔ کسی که آن را فرا گرفته از بین می‌رود؟ کعب گفت: طمع و دست نیاز به سوی مردم دراز کردن.[۷] و زمانی به عمر گفت: وای بر «سلطان زمین» از «سلطان آسمان»؟ عمر گفت: مگر کسی که خود را محاسبه کند. کعب گفت: به خدا سوگند همین مطلب بدون یك حرف کم و زیاد در تورات آمده است.[۸] بار دیگر عمر از کعب الاحبار خواست تا دربارهٔ تقوی برای او سخن گوید.[۹] زمانی عمر به کعب که اجازهٔ

۱. سیر اعلام النبلاء، ج۳، صص ۳۹۴ـ۳۹۳، به نقل از تاریخ ابن‌ابی‌الخیثمه

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج۶، صص ۱۱۰، ۱۱۲

۳. حلیة الاولیاء، ج۵، ص ۳۹۰

۴. همان، ج۶، ص ۴۴؛ المحاسن و المساوی، ج۱، ص ۱۲۳

۵. معجم البلدان، ج۱، ص ۴۸؛ المنتظم، ج۸، ص ۷۰

۶. بهجة المجالس، ج۱، ص ۴۸؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۲۱، ص ۱۸۵؛ الجوهر النفیس فی سیاسة الرئیس، ص ۱۱۴

۷. بهجة المجالس، ج۱، ص ۱۵۹

۸. همان، ج۱، ص ۳۶۸؛ حلیة الاولیاء، ج۵، ص ۳۸۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۵. سیاست کعب این بود که وقتی عمر یا ابوهریره یا اشخاصی دیگر سخنی می‌گفتند که با مذاق او سازگار بود می‌گفت: عین این سخن در تورات آمده است. او در بارهٔ ابوهریره می‌گفت: کسی را ندیده‌ام مانند ابوهریره که تورات نخوانده باشد اما این اندازه سخنان او موافق تورات باشد، نک: اضواء علی السنة المحمدیه، ص ۲۰۷ از تذکرة الحفاظ

۹. مقامات العلماء بین یدی الخلفاء والامراء، ص ۱۶۳

رفتن شام را می‌خواست گفت: از مدینه که محل هجرت رسول خدا(ص) و مدفن اوست خارج مشو. کعب گفت: او در **کتاب الله المنزّل** چنین یافته است که شام گنج خدا در روی زمین است.[۱] در مورد دیگری آیه‌ای مطرح شد (**كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا**)[۲] کعب گفت: من تفسیری از این آیه دارم که مربوط به قبل از اسلام است. عمر گفت: بگو، اما وقتی سخن تو را تصدیق می‌کنم که با سخن پیامبر(ص) تطبیق کند. کعب گفت: پوست آنها را یکصد و بیست بار در هر ساعت تغییر خواهیم داد. عمر گفت: من همین سخن را از رسول خدا(ص) شنیدم![۳] عمر در بیت المقدس در بارهٔ محل «صخره» از کعب الاحبار پرسید و او به تفصیل در این باره برای وی سخن گفت.[۴]

با وجود این نمونه‌ها تنها ابوزُرْعه دمشقی نقل کرده است که عمر به کعب گفت: نقل «حدیث الأوَل» را ترک کن و گرنه تو را به سرزمین میمونها خواهم فرستاد.[۵] در مورد دیگری، از یکی از اهل کتاب در بیان صفات خلفا از تورات، از عمر نقل شده است که مردم را از روایت از اهل کتاب بر حذر داشت.[۶] یکبار نیز شنید کسی در کوفه *کُتُب دانیال* را دارد. عمر او را به مدینه فرا خواند. پس از آن وی پذیرفت تا هر چه از آن دست در اختیار دارد، آنها را بسوزاند.[۷] اگر بپذیریم که عمر چنین رفتاری داشت، مع الاسف نسبت به کعب برخورد قاطعی نداشت و مواردی که گذشت، نشانی بر درستی این مسأله است. و نمونهٔ دیگر: زمانی کعب نزد عمر آمد و اجازه خواندن تورات را خواست. عمر پاسخ داد: اگر می‌دانی که این کتاب همان توراتی است که خدا در کوه طور سینا بر موسی نازل کرده شب و روز آن را بخوان.[۸]

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۲۵۱؛ تمجیدهای کعب از شام در برابر مدینه و مکه فراوان است. این مسأله تا اندازه‌ای ریشهٔ دینی ـ یهودی و قدری هم انگیزه سیاسی برای تقویت معاویه دارد. شاید هم اغلب آنان بعدها توسط بنی‌امیه ساخته شده باشد.

۲. نساء، ۵۶

۳. حلیة الاولیاء، ج۵، ص ۳۷۵

۴. البدایة والنهایه، ج۷، ص ۵۹

۵. همان، ج۸، ص ۱۱۰؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۲۱، ص ۱۸۷؛ ابوریه با توجه به این نقل، گفته است: عمر در ابتدا توجه به سخنان او داشت اما بعداً متوجه خباثت او شد، نک، اضواء، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۲، همان طور که در متن اشاره شده نمونه‌هایی که نشان دهد عمر او را در نقل آزاد گذاشته و خود نیز از او می‌خواسته تا مطالبی برای او نقل کند بسیار فراوان است.

۶. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۰۸۱

۷. المصنف، عبدالرزاق، ج۶، ص ۱۱۴

۸. غریب الحدیث، ج۴، ص ۲۶۲؛ الفائق فی غریب الحدیث، ج۱، ص ۶۵۱؛ (إن کنت تعلم أن فیه التوراة التی أنزله الله علی موسی علیه السلام بطور سیناء فاقرأها آناء اللیل و النهار).

در این مشورتها یکبار عمر متوجه شد که کعب الاحبار، هنوز افکار یهودی خویش را رها نکرده است. در سالی که عمر به بیت المقدس رفت کعب نیز همراه وی بود. در این سفر که گفتگوهایی با دیگران از جمله یك راهب صورت گرفت[۱]، عمر از کعب خواست تا محل محراب مسجد بیت المقدس را معین کند، لذا از او پرسید: به عقیدهٔ تو مصلای مسجد را به کدام سمت قرار دهیم؟ کعب گفت: به سوی صَخْره (قبلهٔ یهود در بیت المقدس) عمر گفت: به مذاق یهودیان سخن می‌گویی! در آغاز ورود به مسجد نیز دیدم که کفشت را بیرون آوردی.[۲] اما پس از آن نیز موقعیت وی نزد خلیفه همچنان محفوظ بود.

یکی از نکات جالب در این میان، ادعای کعب الاحبار و دیگر اهل کتاب در یافتن نام و یا صفات خلیفهٔ دوم در کتاب‌های آسمانی پیشین است. از عبدالله بن مسعود روایت شده: عمر بر اسبی سواربود که ناگهان اسب او را بر زمین انداخت، در آن حال، ران عمر مکشوف شد. اهل نجران که خالی سیاه بر ران وی دیدند گفتند: این همان کسی است که ما در کتاب های خود، در باره‌اش چنین یافته‌ایم که ما را از سرزمینمان بیرون می‌کند.[۳] بعدها وهب بن منبه مدعی شد که وصف عمر در تورات آمده است.[۴] اقرع، مؤذن عمر، گوید: خلیفه مرا به سوی اسقف فرستاد تا او را بیاورم. او را آوردم. آن دو زیر یک سایبان نشستند. عمر از اسقف پرسید: آیا یادی از ما در کتاب‌های خود می‌یابید؟ اسقف گفت: آری! عمر پرسید: چگونه؟ اسقف گفت: چونان شاخ! عمر شلاق خود را بلند کرد و گفت: بر شاخ من چه می‌بینی؟ اسقف گفت: شاخی آهنین، امین و شدید. عمر پرسید: بعد از من، خلافت به چه کسی می‌رسد؟ اسقف گفت: خلیفهٔ صالحی که خود را فدای خویشانش می‌کند. عمر پرسید: پس از او که؟ اسقف گفت: خلیفه‌ای صالح با شمشیر کشیده و خون‌های ریخته![۵]

این نقل گرچه مجعول است، اما در وهلهٔ اول چنین می‌نماید که بخش نخست آن

۱. حلیة الاولیاء، ج۶، ص ۷

۲. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۶۱۱؛ البدایة والنهایه، ج۷، صص ۵۷، ۶۰ و نک: المنار المنیف، صص ۹۰ـ۸۹؛ اضواء، صص ۱۶۷ـ۱۶۶؛ (ضاهَیْتَ الیهودیه). یکبار نیز ابن‌عباس که سخنی را از کعب شنید گفت: اما ترکت الیهودیه؟، نک: الکاف الشاف، ص ۱۳۹، به نقل از: اضواء، ص ۱۶۵

۳. معرفة الصحابه، ج۱، ص ۲۰۵، (در پاورقی همو از:) المعجم الکبیر، ج۱، ص ۲۰؛ مجمع الزوائد، ج۹، ص ۶۱؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۲۶

۴. معرفة الصحابه، ج۱، ص ۲۱۳

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۰۷۹ـ۱۰۷۸؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۱، کسی که این خبر را جعل کرده نسبت به عثمان و علی (ع) عقیدهٔ میانه‌ای داشته است. در نقلی مشابه همین آمده است: عمر در پی کعب الاحبار فرستاد و از او پرسید: صفت مرا در تورات چگونه می‌یابی؟ حلیة الاولیاء، ج۶، صص ۲۶ـ۲۵

درست بوده و اسقف چنین مطلبی را تنها دربارهٔ شخص عمر گفته است. ثانیاً آن که، حتی به رغم جعلی بودن تمامی آن، انتظار جاعلان خبر را نشان می‌دهد که در پی فضیلت سازی برای خلفا بر اساس گفتهٔ اسقفان و آشنایان با کتب پیشین بوده‌اند.

ابن شَبّه پس از آن می‌گوید: در جریان سفر عمر به شام، در راه پیرمردی نزدیك سپاه آمد و از سنگین بودن خراج سخن گفته خواست تا با خلیفه صحبت کند. طلحه از او پرسید: آیا شما خبر نزول خلیفه را بر خود در کتابهایتان یافته‌اید؟ گفت: آری، ما صفت رئیس شما را و کسی که پیش از او بوده و پیامبرتان را داریم. آنگاه یك یك آن صفات را بیان کرد![1] از امالی محمدبن‌حبیب نقل شده که ابن عباس گفت: عمر در اواخر خلافت خود آرزوی مرگ خویش را می‌کرد، روزی که من نزد وی بودم از کعب‌الاحبار پرسید: من مرگ خویش را نزدیك می‌بینم. اولاً عقیدهٔ تو دربارهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب چیست و ثانیاً در این باره چه چیزی در کتاب‌های خود می‌یابد، چون شما بر این باورید که کار ما در کتاب‌های شما نوشته شده است. کعب گفت: به عقیدهٔ من علی برای این کار روا نیست زیرا او مردی سخت دیندار (متین‌الدین) است از هیچ خطایی چشم پوشی نمی‌کند، به اجتهاد خود نیز عمل نمی‌کند و با این روش نمی‌توان رعیت را اداره کرد. اما آنچه ما در کتاب‌های خود می‌یابیم این است که، حکومت به او و فرزندانش نمی‌رسد... عمر گفت: پس به چه کسی می‌رسد؟ کعب‌الاحبار گفت: ما چنین می‌یابیم که بعد از صاحب شریعت و دو تن از اصحابش، حکومت به کسانی خواهد رسید که پیامبر (ص) بر سر اصل دین با آنان جنگیده است؛[2] یعنی امویان، یك بار نیز شخصی از اهل کتاب نزد عمر آمد و گفت: **السلام علیلك یا ملك العرب**. عمر پرسید: آیا این چنین در کتابتان آمده؟ آیا نیامده است که اول «پیغمبر» است بعد «خلیفه» و بعد «امیرالمؤمنین»؟ گفت: آری.[3] جعل از سر و صورت این نقل می‌بارد. در زمان عثمان، کعب‌الاحبار در برابر کسی که ضمن شعری گفته بود که پس از عثمان، علی بر سر کار خواهد آمد «**إنّ الأمیر بعده علیّ**» گفت: دروغ می‌گویی، خلافت از آن معاویه خواهد بود.[4] به گزارش مورخان، کعب‌الاحبار منحرف از امام علی (ع) بوده و

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، صص ۱۰۸۰ـ۱۰۷۹

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۲، صص ۸۰ـ۸۱؛ در نقلی دیگر آمده است که یهودیان نزد عمر آمده و گفتند: آیه‌ای بر شما خوانده شده که اگر برای ما بود آن روز را «عید» می‌گرفتیم، و آن آیه: «الیوم اکملت لکم دینکم...» است. عمر گفت: آری بیاد دارم که این آیه در روز «عرفه» بر رسول خدا(ص) نازل شد!! نک: القند فی تاریخ سمرقند، صص ۴۳۵ـ۴۳۴

۳. المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۷، ص ۵۲۹

۴. مختصر تاریخ دمشق، ج۲۵، صص ۲۵ـ۲۴؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۴۳؛ النزاع و التخاصم، ص ۷۸؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۹۵ ش ۱۲۷۸؛ البدء و التاریخ، ج۵، ص ۲۰۸؛ الکامل و التاریخ، ج۳، ص ۱۲۳

حضرت نیز او را «دروغگو» معرفی کرده‌اند.[۱] کعب می‌گفت: او خبر فتح شهرها را در تورات خوانده و این که این فتوحات بدست یك مرد صالح انجام خواهد شد.[۲]

آشنایی عمر با اهل کتاب به ویژه دوستی وی با کعب سبب شد تا عمر در مواقعی با استناد به آنچه بر اهل کتاب رفته مطالبی ابراز کرده دست به اقداماتی بزند. یکی از اصحاب می‌گوید: رسول خدا(ص) نماز عصر را خواند. پس از آن مردی برخاسته به نماز ایستاد. عمر لباس او را گرفته و گفت: بنشین، اهل کتاب هلاک شدند چرا که بین نمازهایشان فاصله نبود.[۳] همچنین تصمیم مهم خلیفه در جلوگیری از کتابت حدیث رسول خدا(ص) با تأثیرپذیری او از اهل کتاب بود.[۴] زهری به نقل از عروة‌بن زبیر می‌گوید: عمر تصمیم به نوشتن احادیث و سنن رسول خدا(ص) گرفت. او در این باره با صحابه مشورت کرد، همهٔ آنان موافق با این اقدام بودند. عمر یك ماه در این باره تأمل کرد، آنگاه گفت: من فکر کردم، دیدم که پیش از شما «اهل کتاب» کتاب‌هایی با کتاب خدا نوشتند و بر آنها تکیه کردند و در نتیجه کتاب خدا را رها کردند. اما من کتاب خدا را با چیزی نمی‌پوشانم.[۵] در نقلی دیگر آمده است: عمر آنچه را که دیگران نوشته بودند جمع‌آوری کردهٔ و سپس آتش زد و گفت: «**اُمنیة کامنیة أهل الکتاب**».[۶] و در نقلی دیگر: «**مثناة کمثناة اهل الکتاب**».[۷] به هر روی به رغم نهی صریح رسول خدا(ص) از خواندن آثار اهل کتاب که نمونهٔ روشن آن خطاب به خود عمر بود،[۸] متأسفانه کسانی آزادنه این افکار را نشر کردند. جالب است که در کنار نشر این گونه افکار، از کتابت و نقل حدیث جلوگیری شد،[۹] برای تکمیل این طرح که یك سوی آن اجازه نشر افکار یهودی و از سوی دیگر جلوگیری از نقل حدیث بود، حدیثی از رسول خدا(ص) نقل و یا به عبارت بهتر جعل شد که فرمود: «از من چیزی ننویسید و از بنی‌اسرائیل هرچه می‌خواهید نقل کنید.»[۱۰] این در حالی است که کسانی چون ابن‌عباس و

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۴، ص ۷۷

۲. الفتوح، ج۱، ص ۲۲۸

۳. اسدالغابه، ج۵، ص ۱۹۹

۴. بحوث مع اهل السنة والسلفیه، ص ۹۷؛ الصحیح من سیرة النبی الاعظم(ص)، ج۱، ص ۲۷

۵. تقیید العلم، ص ۵۰؛ (و در پاورقی او از:) جامع بیان العلم، ج۱، ص ۶۴؛ کنزالعمال، ج۵، ص ۲۳۹؛ ذم الکلام، ص ۶۳؛ و نیز از طریق دیگر در: تقیید العلم: ص ۵۱؛ و نک: تذکرة الحفاظ، ج۱، ص ۵؛ کنزالعمال، ج۱، ص ۱۷۴

۶. تقیید العلم، ص ۵۲

۷. هروی گوید: از یکی از اهل کتاب معنای «مثناة» را پرسیدم، گفت: احبار و رهبان از بنی‌اسرائیل، بعد از موسی، کتابی ساختند و آن را مثناة نامیدند. نک: غریب الحدیث، ج۴، ص ۲۸۲

۸. نک: غریب الحدیث، ج۴، صص ۴۹ـ۴۸؛ ج۳، صص ۲۹ـ۲۸

۹. ابوهریره می‌گوید: تا وقتی عمر زنده بود ما جرأت گفتن «قال رسول الله» نداشتیم: البدایة و النهایه، ج۸، ص ۱۱۰

۱۰. تقیید العلم، ص ۳۱ «لاتکتبوا عنی شیئاً الا القرآن ... و حدثوا عن بنی‌اسرائیل و لاحرج».

ابن مسعود صریحاً از بودن آثار اهل کتاب در دسترس مسلمانان نگران بوده و آنان را نهی می‌کردند.[۱]

یکی از پدیده‌هایی که در این دوره بوجود آمده و باید اصل آن را از تبعات رواج اسرائیلیات دانست، پدیدهٔ **قصه خوانی** است. کسانی با عنوان «قاص» به نقل قصص تاریخی ـ دینی یهودیان پرداخته و به عنوان تفسیر آیات تاریخی قرآن، از آنها استفاده می‌کردند. منبع اصلی آنان برای این قصص، تورات و نقل‌های شفاهی رایج در میان احبار یهودی و نصرانی بود. افراد مزبور قبل یا بعد از نماز برای عموم مردم سخنرانی می‌کردند. پدیدهٔ مزبور در زمان پیامبر(ص) و ابوبکر وجود نداشت. از زمان خلیفهٔ دوم، با اجازهٔ او رواج یافت و بعدها همچنان ادامه یافت.

به هر روی، نقل‌های فراوانی نشان می‌دهد که کار قصه خوانی با اجازهٔ خلیفهٔ دوم و توسط تمیم‌الداری، یکی از اصحاب رسول خداص(ص) آغاز شد و از آن پس، همانند بسیاری از امورِ تازه باب شده، به رغم مخالفت‌های چندی، به عنوان یک سنت دینی در میان بسیاری از مسلمانان رواج یافت.

پیش از آن مسألهٔ تذکر، وعظ، خطابه و خطبه خوانی برای نماز جمعه وجود داشت و طبعًا منبری هم بود که پیامبر (ص) و خلفا بر روی آن نشسته، وعظ و تذکر را انجام می‌دادند؛ اما کار قاص با مشخصه قصه‌گویی و داستان سرایی که عبارت ازنقل داستان امّت‌های پیشین بود، از روزگار خلیفهٔ دوم و توسط همین تمیم آغازشد.

سائب بن یزید (م ۸۰ هـ)، به نقل از ابن‌سیرین، می‌گوید: در زمان رسول خدا(ص) و ابوبکر قصه‌خوانی در کار نبود و نخستین شخصی که قصه گفت، تمیم‌الداری بود. او از عمر اجازه خواست تا ایستاده قصص گوید و وی هم به او اجازه داد.[۲] در نقل دیگری آمده که چندین بار تمیم‌الداری از وی استجازه کرد، اما عمر اجازه نداد.[۳] در نقلی دیگر آمده که در پی اصرار او، به وی اجازهٔ قصه خوانی داد، اما بعد که از نزدیکش می‌گذشت، شلاق خود را بر سر او کوفت.[۴] تقریبا همهٔ منابع، اخباری در بارهٔ اجازه دادن عمر به تمیم

۱. غریب الحدیث، ج۴، ص ۴۸؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۶ صص ۱۱۰، ۱۱۲

۲. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۴۹؛ تاریخ ابی‌زرعة الدمشقی، ج ۲، ص ۶۴۷؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۶؛ القصاص و المذکرین، ص ۲۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۳۲۱؛ معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۴۴۸؛ الاصابة، ج ۱، ص ۱۸۶؛ تاریخ المدینة، ج ۱، ص ۱۲: عبارت معرفة الصحابه چنین است: لم‌یکن یقص علی عهد رسول الله(ع) و الا ابی‌بکر و لا عمر و کان اول من قص تمیم‌الداری، استأذن عمر، فأذن له فقص قائما.

۳. الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۷

۴. تحذیرالخواص، ص ۲۴۰

آورده‌اند؛ اما بعدها، کسانی برای دفاع از خلیفه، خواسته‌اند در این مسأله تردید کنند.

در نقل دیگری آمده است که عمر به او اجازه قصه خوانی داد و خود نیز در محفل وی می‌نشست و به سخنان او گوش فرا می‌داد.[۱] زُهْری ضمن تأیید این نکته که تمیم نخستین قصه خوان بوده، بر سیر افزایش دفعات قصص‌گویی تمیم‌الداری[۲] تا هفته‌ای سه بار، از زمان عمر تا عثمان تصریح کرده است. او می‌گوید: عمر، در اواخر دولت خویش، این اجازه را به وی داد تا در روزهای جمعه، قبل از آنکه وی به ایراد خطبه بپردازد، قصه بگوید. بعدها عثمان اجازه داد تا هر هفته دوبار قصه بگوید.[۳]

عمر بن شَبّه بر این باور است که قصه گویی را تمیم‌الداری آغاز کرده، اما در روزگار عثمان.[۴] به نظر می‌رسد، یک اشتباه ساده ـ و شاید عمدی ـ سبب شده باشد تا نام عثمان به جای نام عمر قرار گرفته باشد.

حمید بن عبدالرحمن می‌گوید: تمیم‌الداری چندین سال در پی کسب اجازه از عمر برای قصص‌گویی بود تا این که در نهایت به وی اجازه داد تا پیش از خطبهٔ نماز جمعه، قصه بگوید. بعدها عثمان دفعات آن را زیاد کرد.[۵] تمیم‌الداری، نصرانی مسلمان شده‌ای بود که در فضیلت و منقبت او، احادیث بسیاری ساخته‌اند. و بنا به نقلی، او کار قصص‌گویی را از کنیسه‌های شام و وعاظ آن دیار فراگرفته بود.[۶]

از نقل‌های دیگری، چنین بر می‌آید که در زمان عمر، کسان دیگری نیز به قصه‌خوانی می‌پرداختند و خود را مذکر می‌نامیدند. در یک نقل آمده است که عمر قاصی که خود را مذکِّر می‌نامید، با شلاق دستی خود تأدیب کرد و از وی خواست تا خود را ریاکارِ مزاحم بداند.[۷]

از روزگار عمر، قصه خوان معروف دیگری را هم می‌شناسیم. ثابت می‌گوید: نخستین قصص‌گو عبید بن عمیر بود که به روزگار عمر بن خطاب کارش را آغاز کرد.[۸] از عطاء بن ابی رباح نقل شده که عمر بن خطاب به عبید بن عمیر دستور داد تا در مسجد پیامبر (ص)

۱. القصاص و المذکرین، ص ۳۲

۲. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۷۵؛ اسد الغابة ج ۲ ص ۲۱۵؛ الاصابة، ج ۱، صص ۱۸۳ ـ ۱۸۴

۳. المصنف، ج ۳، ص ۲۱۹؛ تاریخ المدینة، ج ۱، صص ۱۱ ـ ۱۲؛ الخطط المقریزیة، ج ۲، ص ۲۵۳؛ الضوء الساری فی خبر تمیم‌الداری، ص ۱۲۹

۴. تاریخ المدینه ج ۱ ص ۱۰؛ الخطط المقریزیة، ج ۲، ص ۱۵۳؛ و نک: الضوء الساری، ص ۱۲۹

۵. مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۳۲۱

۶. المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۸، ص ۳۷۸

۷. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۹

۸. القصاص و المذکرین، ص ۲۲

در مدینه بعد از نماز صبح و عصر مذکّر باشد.[۱] فاکهی عبید را نخستین قصه خوان شهر مکه دانسته است.[۲]

نیز در نقل دیگری آمده است: حرث بن معاویه کندی، ـ گویا از عراق ـ نزد عمر آمد و در بارهٔ مسائلی پرسش کرد؛ از جمله اینکه، مردم از وی خواسته‌اند تا قصص بگوید. عمر او را نهی نکرد؛ اما گفت: ترس آن دارد که بخاطر ایستادن و سخن گفتن برای مردم، کبر و غرور وجودش را بگیرد.[۳]

دیده شده است که برخی از کسانی که سخت مخالف با قصه‌خوانی بوده و آن را بدعت می‌دانسته‌اند، در صدد انکار این حقیقت تاریخی برآمده‌اند تا مبادا بر دامن خلیفهٔ دوم گرد بدعت‌گرایی بنشیند. طرطوشی، به نقل از ابن‌القاسم نوشته است که نخستین قاص در مدینه، کسی بود که عمر بن عبدالعزیز او را به قصه‌گویی منصوب کرد و پیش از آن قاصی در مدینه نبود.[۴] هیچ تردیدی در نادرستی این خبر وجود ندارد.

کعب‌الاحبار که به روزگار عثمان در شام قصه‌گویی می‌کرد، در روزگار عمر اعتبار زیادی داشت و بارها عمر از وی خواسته بود تا در بارهٔ مسائل مختلف دیدگاه‌ها و آگاهی‌هایش را برای خلیفه بیان کند.[۵] شگفت آن که در برخی از منابع آمده است که عمر، شخصی را که کتابی از دانیال را استنساخ کرده بود، به استناد برخوردی که پیامبر(ص) با او داشت، نهی کرد.[۶] با این حال، سخت مدهوش کلمات و سخنان کعب‌الاحبار بود که مرتب از تورات مطالبی برای وی نقل می‌کرد.

مأخذ اصلی این قصص که تورات و تلمود بود، مورد عنایت خلیفه قرار داشت. وقتی کعب‌الاحبار کتاب تورات را نزد او آورد و اجازه خواست تا آن را بخواند، عمر به وی گفت: اگر می‌دانی این همان توراتی است که خداوند در طور سینا بر موسی (ع) نازل کرده است، شبانه روز آن را بخوان.[۷]

با وجود فراوانی نقلها در بارهٔ قصص گویی تمیم‌الداری و اجازهٔ خلیفهٔ دوم به وی و نیز

۱. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۳

۲. اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۳۸

۳. القصاص و المذکرین، ص ۳۳؛ تحذیر الخواص، ص ۲۲۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۹

۴. الحوادث و البدع، ص ۱۰۳

۵. بنگرید: تاریخ سیاسی اسلام «تاریخ خلفاء»، صص ۹۰ـ۹۲. در آنجا دهها نمونه از این قبیل پرسشهای خلیفهٔ دوم از کعب‌الاحبار را آورده‌ایم.

۶. الاسرائیلیات و الموضوعات فی کتب التفسیر، ص ۱۰۹

۷. الفائق فی غریب الحدیث ج ۲ ص ۲۳۶؛ جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۵۳

موارد دیگری که گذشت، این سخن منسوب به عبدالله بن عمر و فضیل بن عیاض که قصص گویی در روزگار ابوبکر و عمر و عثمان نبوده است،[۱] نادرست می‌نماید. همچنین نقل دیگری که زبیر بن بکار آورده که جمعی از اهل علم بر آنند که: **لم‌یُقَصّ فی زمان النبی و لا زمان ابی‌بکر و لا زمان عمر، و انما القصص مُحْدَث احْدَثه معاویة حین کانت الفتنه.**[۲] این نقل، همان طور که محمد الصباغ، مصحح کتاب تحذیرالخواص یاد آور شده، نادرست است، مگر آن که به معنای دیگری باشد که در ضمن بحث از نقش معاویه شرح آن خواهد آمد.

یکی دیگر از صحابه که به کار قصه‌خوانی مشغول بوده، اسود بن سریع است که در جمله کشته شد. وی نخستین قصه خوان شهر بصره بوده است.[۳]

همچنین نوشته‌اند که فرد دیگری هم برای قصه‌خوانی از عمر اجازه گرفت، اما عمر گفت که ترس آن دارد که او با این کار، خودبین شده و خویش را برتر از سایر مردم بداند.[۴] گفته‌اند که همین سخن را به تمیم‌الداری نیز گفت.[۵] و گذشت که به اسود بن سریع هم همین مطلب را اظهار کرد. مشکل عمر در این باره، صرفا آن بود که این افراد از این که بر کرسی سخن می‌نشینند، مغرور نشوند.

با وجود موافقت عمر با قصه خوانی، نباید این نقل درست باشد که عمر به ابن مسعود گفت: سنت و حدیث پیامبر (ص) را نقل کند و از قصص گوئی بپرهیزد.[۶] آگاهیم که عمر به طور معمول در بارهٔ نقل حدیث به اصحاب هشدار داده و می‌گفت: **اَقِلُّوا الرّوایةَ عنْ رسولِ الله،**[۷] و از آنان می‌خواست تا قرآن را نقل کنند، بی‌شک توصیهٔ بالا به ابن مسعود باید چنین مطلبی بوده باشد.

در نقل دیگری آمده است، وقتی عمر شنید کسی در بصره قصه می‌گوید، به وی

۱. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۸۸؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵؛ القصاص و المذکرین، ص ۲۳؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۵ از: سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵، ش ۳۷۵۴. توجیه ابن‌جوزی هم این است که شاید مقصودشان این بوده که آن زمان، قصه گویی فراوان نبوده است.

۲. تحذیرالخواص، صص ۲۳۵، ۲۴۵. گذشت که سائب بن یزید، عین جملهٔ نخست را تا نام «عمر» آورده و پس از آن افزوده است که تمیم‌الداری از عمر اجازه قصه خوانی گرفت و قصه خواند. نک: معرفة الصحابه، ج ۱، ص ۴۴۸

۳. معرفة الصحابه ج ۱ ص ۲۷۰؛ انساب الاشراف، ج ۱۲، ص ۳۰۹

۴. مختصر تاریخ دمشق ج ۶ ص ۱۶۶؛ و نک: تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰

۵. مختصر تاریخ دمشق ج ۵ ص ۳۲۲

۶. نثر الدر، ج ۲، ص ۲۹

۷. نک: سنن الدارمی ج ۱، ص ۷۹؛ جامع بیان العلم و فضله، ج ۲، ص ۱۲۰؛ طبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۰۷؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۰۷؛ حیاة الصحابة، ج ۳، صص ۲۵۷ـ۲۵۸

نوشت: **الر تلك آيات الكتاب المبين انا انزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون نحن نقص عليك احسن القصص؛**[۱] آن شخص با دیدن نامه دیگر قصه نگفت.[۲] اگر این نقل درست باشد، انکار عمر، یا مربوط به آن شخص خاص بوده و یا مربوط به زمانی بوده که هنوز به تمیم‌الداری و دیگران اجازهٔ قصه‌خوانی نداده است.

به هر روی هراس عمر بیش از هر چیز، مربوط به نقل حدیث بود و چندان به نقل اسرائیلیات اعتراضی نداشت و خود از کعب‌الاحبار فراوان از این قبیل مطالب پرسش می‌کرد. شگفت آن که در اخبار آمده است که کعب‌الاحبار در مسجد می‌نشست و در حالی که قرآن و تورات در برابرش بود، قرآن را می‌خواند و با تورات تفسیر می‌کرد.[۳]

آنچه مهم است این که شواهد دیگری هم بر اجازهٔ عمر به قصه‌خوانان در دست است. عبدالله بن عمر می‌گوید: عمر به مسجد درآمد؛ جمعی را دید که در گوشه مسجد حلقه زده‌اند. پرسید: آنان کیستند؟ به وی گفتند: قصاص. پرسید: قصاص چیست؟ ما آنان را بر قاصّی جمع می‌کنیم تا در روزهای شنبه، قصه بگوید و تمیم‌الداری را گفت تا چنین کند.[۴] در این نقل، به وجود زمینهٔ قصه خوانی اشارت رفته است. افزون بر آن به اجرای قصه‌خوانی در روزهای شنبه تصریح شده که با توجه به اعتبار شنبه برای یهود تا اندازه‌ای شگفت می‌نماید. گفتنی است، تمیم الداری نصرانی مسلمان شده‌ای بود که قصه‌های فراوانی در بارهٔ زهد وی نقل کرده‌اند. این زهد، مبنای زهدی نصرانی گونه است که بعدها در جامعهٔ اسلامی شیوع زیادی یافت. نمونهٔ این زاهدان را که مرتب اخباری از یهودیان و رهبانان مسیحی نقل می‌کنند در کتاب *حلیة الاولیاء* ابونعیم اصفهانی می‌بینیم. گفته شده است، تمیم الداری قصه‌های مزبور را در کنیسه‌های شام و از وعاظ آن دیار فرا گرفته بود.[۵] شخص دیگری با نام عُبَید بن عُمَیر نیز در زمان عمر اجازه قصه خوانی یافت.[۶] خواهیم دید که امام علی(ع) سخت با قصه خوانی مخالفت کرد.

کشته شدن عمر

بر پایهٔ برخی نقلها به ویژه آنچه طبری روایت کرده، کسانی مدعی شده‌اند که عمر با توطئهٔ

۱. یوسف، ۳

۲. تحذیرالخواص، ص ۲۴۸؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۳۷

۳. تدوین السنة، ص ۱۱۰، (از طبقات الکبری).

۴. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۱

۵. المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج۸، ص ۳۷۸

۶. القصاص و المذکرین، ص ۲۲

کعب الاحبار به قتل رسیده است. خبر مزبور در شکل‌های مختلفی مطرح شده و به نظر می‌رسد که هر کسی به شکلی آن را تغییر داده است. مورخان و محدثان اهل سنت برای قرنها این خبر را در کتب خویش روایت می کردند اما چندان به پیشگوییها و اخبار کعب و امثال او باور داشتند که هیچ گمانی دربارهٔ نقش کعب در قتل خلیفه نمی بردند.جاحظ که نقادی عقلگرا است دربارهٔ آنچه کعب از تورات نقل کرده (به رغم آنکه در تورات چنین اخباری وجود ندارد) تنها می گوید: گمان من بر این است که بسیاری از این مطالب که با عبارت «**نجد فی الکتب**» یا «**مکتوب فی التوراة**» نقل شده در اصل از «**کتب الانبیاء**» و آثاری از کتاب‌های سلیمان و اَشْعیای پیغمبر است. اگر مطالب نقل شده از او در بارهٔ صفات عمر، از خود وی باشد (چون خود وی اهل جعل خبر نیست) جز با توجیه ما نمی‌توان مشکل را حل کرد.[1] بنابر این جاحظ خردگرا هم نتوانسته است تردیدی در بارهٔ کعب الاحبار داشته باشد. به هر روی، خبر دادن از قتل عمر پیش از وقوع حادثه و اظهار این که کعب این خبر را در کتاب‌های پیشین دیده، هیچ توجه اصحاب رسول خدا(ص) و سایر مسلمانان را به خود جلب نکرده و این تنها در سال‌های اخیر است که در این باره مطالبی گفته شده است.

به باور ما، در این که به راستی کعب چنین مطلبی را گفته باشد تردید وجود دارد. آنچه سبب جعل این خبر از قول کعب شده، چیزی جز علاقهٔ برخی از ساده لوحان به این امر نبوده که از شهادت خلیفه در تورات یا دیگر کتب یاد شده، به ویژه که در بارهٔ لقب شهید تأکید خاصی شده است. افزون بر آن، اخبار زیادی در بارهٔ خبردادن دیگران از قتل عمر در مصادر نقل شده که شماری از آنها را ابن‌سعد گردآوری کرده و عمدهٔ آن به نقل از«هاتف غیبی» یا «جن» است که مثلا در شعری که صدای خواننده شنیده می‌شده اما کسی دیده نمی‌شده، چنین خبری ابراز شده است.[2] آنچه در برخی از متون آمده آن است که کعب پیش از ماجرای قتل خلیفه به او گفته بود که وی را در تورات امامی عادل و شهید یافته است. عمر گفته بود: چگونه او در مدینه شهید خواهد شد؟[3] پس از آن که عمر در مسجد ضربت خورد، کعب نزد او آمد و گفت: آیا به تو خبر ندادم که تو شهید هستی؟[4]

۱. الحیوان، ج۴، صص ۲۰۳ـ۲۰۲

۲. نک: طبقات الکبری، ج۳، صص ۳۷۴ـ۳۳۴؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۳، صص ۸۹۱ـ۸۸۸

۳. حلیةالاولیاء، ج۵، ص ۳۸۸، ج۶، ۱۳؛ شکل مفصلتر آن را ببینید در: تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۳۹۲؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۳

۴. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۲، ص ۱۹۱؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۴۰

اگر اخبار به همین جا خاتمه می‌یافت مشکلی نبود، اما ابن‌سعد نقل دیگری از سعدالجاری غلام آزاده شده عمر نقل کرده است: ام‌کلثوم به عمر گفت: کعب یهودی می‌گوید: عمر بر بابی از ابواب جهنم ایستاده است. عمر در پی کعب فرستاد. کعب نزد وی آمد و به عمر گفت: به خدا سوگند ذی‌حجه نخواهد گذشت جز آن که تو در بهشت خواهی بود. عمر گفت: چگونه است که یك بار لب در جهنم ایستاده‌ام و یك بار در بهشت هستم؟ کعب گفت: ما در کتاب الله چنین یافته‌ایم که تو بر در جهنم ایستاده‌ای و نمی‌گذاری کسی داخل جهنم شود، وقتی تو مردی، مردم همچنان به جهنم خواهند رفت![1]

به نظر ما آنچه ماهیت ماجرا را آشکار می‌کند روایتی از ابن‌سعد است، او از قول کعب آورده است که به عمر گفت: در بنی‌اسرائیل پادشاهی بود که وقتی از او یاد می‌کنیم، به یاد تو می‌افتیم. پیامبری در کنار این پادشاه بود، زمانی به شاه گفت: وصیت خود را بنویس، تو تا سه روز خواهی مرد. آن شاه گفت: خدایا اگر می‌دانی که من در حکمرانی خود به عدالت رفتار می‌کنم و در امور از تو پیروی می‌کنم آن اندازه بر عمر من بیفزا تا فرزندم بزرگ شده امتم رشد یابد. خدا این سخن را به پیامبرش رساند و گفت که پانزده سال بر عمر او افزودم. پس از آنکه عمر مجروح شد، کعب به او گفت: اگر عمر از خدا بخواهد، خداوند او را حفظ می‌کند. خبر را به عمر رساندند اما عمر گفت: خدایا جان مرا بگیردر حالی که مورد سرزنش نبوده و عاجزنباشم.[2]

به باور ما خبر مزبور مورد تغییر و تحریف قرار گرفته و گویی چنان شده که کعب سه روز قبل از واقعه قتل عمر (که در اصل سه روز قبل از مردن عمر و بعد از زمان مجروح شدن بوده) به او گفت تا سه روز خواهی مرد، از خدا بخواه که نمیری. جالب است که گفته‌اند: کعب روز دوم آمد و اظهار داشت که یك روز مانده و... به نظر ما این خبر صحیح است.

اکنون به گزارش طبری که صورت تحریف یافتهٔ اصل خبر است و از مِسْور بن مَخْرمه روایت شده، توجه کنید: او می‌گوید: پس از مذاکره ابولؤلو با عمر بر سر خراج او، و در خواست عمر از وی در ساختن یك آسیاب، ابولؤلؤ به کنایت او را تهدید کرد. فردای آن روز کعب الاحبار نزد خلیفه آمده، به وی گفت: وصیت کن! تو تا سه روز دیگر خواهی مرد. عمر پرسید: تو نام مرا در تورات دیده‌ای. کعب گفت: نه، اما وصف تو را دیده‌ام و این

۱. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۳۲؛ و نک: تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۰؛ حلیة الاولیاء، ج۶، ص ۲۳

۲. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۵۴؛ تاریخ الخلفاء ص ۱۵۴.

را که عمر تو به پایان رسیده است ـ در این هنگام، عمر هیچ احساس بیماری نمی‌کرد ـ فردای آن روز کعب آمد و گفت: از آن سه روز یك روز رفته و دو روز مانده است. کعب باز، روز سوم آمد و گفت: دو روز رفته و تنها یك روز و یك شب مانده است. صبح روز بعد ابولؤلؤ عمر را در مسجد مورد حمله قرار داد و شش ضربت بر او زد.[۱]

این خبر، صراحت در آن دارد که کعب الاحبار از پیش از قتل عمر آگاه بوده است. اما وقتی این خبر با روایت ابن‌سعد مقایسه شود، می‌توان دریافت که اصل ماجرا از این قرار بوده است: کعب با آگاهی از حکایتی اسرائیلی در بارهٔ سلطان بنی‌اسرائیل و پیامبری که در کنارش بوده و مسائلی که میان آن دو جریان یافته است، پس از مجروح شدن عمر نزد وی آمده و آن حکایت تورات و مسأله سه روز را نقل کرده است. از اتفاق، عمر سه روز بعد از جراحتی که بر وی وارد آمد، درگذشت. بدین ترتیب، بعدها در خبر یاد شده در ابن سعد، تغییراتی رخ داد و ماجرا به صورت غیر طبیعی، آنچنان که گویی کعب از قتل عمر آگاهی داشته، ارائه شد. این کار می‌توانست از روی تعمد صورت گرفته باشد. بدین معنا که با توجه به شیفتگی مسلمانان به اخبار غیبی اهل کتاب، اعتباری برای خلیفه دوم درست شود؛ گویی نام و مشخصات و کیفیت درگذشت وی هم در کتاب‌های آسمانی آمده است. این نقل که کعب پس از مجروح شدن عمر اظهار می‌کرد، اگر او از خدا بخواهد تا اجل وی را تأخیر اندازد، خداوند اجلش را تأخیر خواهد انداخت،[۲] شاهدی بر همان مقایسه کعب بین عمر و شاه بنی‌اسرائیل است. کعب از روی علاقه به خلیفه، به او توصیه کرد تا از خدا بخواهد اجلش را تأخیر اندازد تا بتواند پانزده سال دیگر زندگی کند.

گذشت که مورخان، به رغم آن که خبر طبری را دیده و باور کرده‌اند که کعب الاحبار از پیش، خبر قتل عمر را داشته است، گمان بد به وی نبرده‌اند. سخن در این است که اساساً قضیه به گونه‌ای دیگر بوده است، آنچه سبب حسن ظن مورخان به کعب الاحبار شده، شدت اعتمادشان به گفته‌های این شخص و باورشان به کرامات خلیفه بوده است. در عین حال برخی از محققان جدید اهل سنت، خبر مذکور را دلیل بر توطئهٔ یهود و مشارکت آنان در قتل عمر دانسته‌اند.[۳] یکی از این نویسندگان کعب الاحبار را طراح اصلی توطئهٔ قتل

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۹۱؛ الکامل، ج۳، ص ۲۶؛ نهایة الارب، ج۱۹، ص ۳۷۴؛ همین خبر را با اختلاف اندکی ابن شبه نقل کرده است. فردی که در سند طبری و ابن شبه مشترک است، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف است. نک: تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۸۹۱

۲. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۶۱؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۲۲۵

۳. گویا پیش از همه ابوریه این امر را با توجه به خبر طبری یادآور شده است، اضواء علی السنة المحمدیه، صص ۱۵۵ ـ ۱۵۳؛ فی العبور الحضاری «کعب الاحبار» صص ۲۰۴ ـ ۲۰۰

عمر دانسته وگفته است که او ابولؤلؤ را بر این کار تحریك کرده است. استناد او خبر طبری و نقلی است که ابن‌اثیر از طبری آورده است.[۱]

در بارهٔ قتل خلیفه آنچه به صراحت در تاریخ گزارش شده حکایت از آن دارد که این مسأله تنها به عمر و ابولؤلؤ مربوط بوده و انگیزهٔ آن دست کم در ظاهر، این احساس قاتل بوده است که در بارهٔ او سختگیری شده و مالیات زیادی از وی دریافت می‌شده است. او در این باره به عمر شکایت کرد؛ اما خلیفه به شکایت او توجهی نکرد و گفت: در قیاس با توان و مهارت او و طبعاً در آمد او، مقدار پولی که از او گرفته می‌شود، زیاد نیست. چندی بعد از آن، حادثهٔ ترور رخ داد و طبیعی چنین بود که کاملاً در ارتباط با جر و بحثی باشد که میان قاتل و خلیفه رخ داده است.

مسعودی کیفیت واقعه را چنین گزارش می‌کند: عمر اجازه ورود عجمان را به مدینه نمی‌داد.[۲] مغیره به او نوشت: من غلامی دارم که نقاش، آهنگر و نجار بوده و بکار مردم مدینه می‌آید، اگر اجازه می‌دهی او را نزد تو بفرستم. عمر به وی اجازه داد و ابولؤلؤ به مدینه آمد. مغیره برای هر روز دو درهم از او می‌گرفت. زمانی، ابولؤلؤ نزد عمر آمده و از زیادی خراج خود شکایت کرد. عمر گفت: چه کاری انجام می‌دهی؟ ابولؤلؤ کارهای نقاشی و نجاری و آهنگری خود را شرح داد. عمر گفت: با توجه به کارهایی که انجام می‌دهی، خراج تو زیاد نیست. پس از چندی، عمر از وی خواست تا یك آسیاب بادی بسازد. او گفت: برای وی آسیابی خواهد ساخت که تمام مردم از آن سخن بگویند! عمر از این سخن بوی تهدید شنید اما به چیزی نگرفت. پس از آن بود که عمر را صبحگاهان در یکی از زوایای مسجد به قتل رساند. او دوازده نفر دیگر را نیز مجروح کرد که شش تن آنان مردند. بعد از آن خود را با خنجر به قتل رساند.[۳] مسعودی ابولؤلؤ را «مجوسی» دانسته، اما در برخی مصادر، بر مسیحی بودن وی تأکید شده است.[۴] این ماجرا، نشان

۱. اثر اهل الکتاب فی الفتن و الحروب الاهلیه، صص ۲۳۷، ۲۴۰

۲. بنا به نقل منابع، عمر اجازه ورود به افراد بالغ را از عجمان به مدینه نمی‌داد، از قضا همین یك مورد که اجازه ورود یافت، دست به قتل خلیفه زد. پس از آن عمر افرادی راکه موافق آمدن این قبیل کسان به مدینه بودند سرزنش کرده آنان را مسبب قتل خود خواند. نک: تاریخ المدینة المنوره، ج۲، صص،۸۸۹، ۹۰۳، ۹۰۴؛ النهایة فی غریب الحدیث، ج۳، ص ۲۸۶؛ مخالفان نظر وی می‌گفتند که مدینه جز با ورود علوج ـ افراد عجمی که با تحقیر با این اسم یاد می‌شدند ـ آباد نمی‌شود.

۳. مروج الذهب، ج۲، صص ۳۲۰ـ ۳۲۱؛ و نک: تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۸۸۸؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۵؛ مناقب عمر، ابن‌جوزی، ص ۲۱۰

۴. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۹۰

می‌دهد که قضیه جنبهٔ شخصی داشته است.[۱] از ابولؤلؤ نقل کرده‌اند که گـویا پس از آن که عمر به اعتراض او جواب نداد، گفت: چگونه عدالت خلیفه شامل حال همه می‌شود بجز من؟[۲]

در میان انگیزه‌های او می‌توان به این نکته نیز توجه داشت که ابولؤلؤ بر آن بوده تا در برابر احساس شکستی که ایرانیان در برخورد با مسلمانان داشته‌اند این گونه انتقام بگیرد. در اثبات این جهت، شاهدی وجود ندارد.

در این میان، شیعیان که دل خوشی از رفتار خلیفه نداشتند، بعدها موضع مثبتی در بارهٔ ابولؤلؤ اتخاذ کردند. مقدسی می‌گوید: یک رافضی، بر ابولؤلؤ ترحم می‌کرد. به او گفتند: او مجوسی بود، آیا بر مجوسی رحمت می‌فرستی؟ گفت: **کانت طَعْنَته اسلامُه.**[۳] همین که او را ضربه زده، دلیل بر مسلمانی اوست. در ادبیات عامیانهٔ شیعی هم شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد وی محبوبیتی میان توده‌های شیعه داشته است. برخی از این اشـعار را در *تاریخ تشیع در ایران* آورده‌ایم. به علاوه محلی هم به عنوان مزار وی در کاشان وجود دارد که بر اساس برخی از قصه‌های عامیانه طرح شده و فاقد مستند تاریخی است.[۴]

در این باره که چه کسی ابولؤلؤ را تحریك کرده چند احتمال مطرح بود. یکی سخن، رأی عبیدالله فرزند عمر بود. او به ادعای این که هرمزان، در این ماجرا با وی شریك جرم بوده و روز قبل آنان را با یکدیگر دیده، هرمزان، همسر و دختر ابولؤلؤ را کشت. عبیدالله هیچ دلیلی برای این اقدام خود نداشت و طبعاً به دلیل قتل سه نفر، که کسی جز حکومت نمی‌توانست حامی خون آنان باشد، باید قصاص می‌شد. یعقوبی می‌گوید: عمر در همان حالت جراحت، توصیه کرده بود که عبیدالله باید قصاص شود،[۵] اما عـثمان از ایـن کـار خودداری ورزید و گفت: اگر چنین کنیم، مردم خواهند گفت: دیروز پدر را کشتند و امروز پسر را.[۶]

حدس دوم که از خود خلیفه بود این بود که، شاید برخی از مهاجرین در این واقعه

۱. بنابر این دفاع از وی از طرف هیچ فرقه و گروهی روا نیست؛ گرچه برخـی از قـدیم او را مسـلمان دانسته و قـتل خلیفه را برخاسته از اختلافات مذهبی دانسته‌اند. نک: البدء والتاریخ، ج۵، ص ۱۹۴

۲. حیاة الحیوان، ج۱، ص ۵۱

۳. البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۴ . داستان‌های عوامانهٔ زیادی در متون قصه‌ای شیعیان و همچنین ادبیات منظوم آنان در این باره از قرن ششم ـ هفتم به بعد رواج یافته است.

۴. در این باره، میرزا عبدالله افندی کتاب مفصلی با عنوان «تحفهٔ فیروزیه» نگاشته است که ما خلاصـه آن را در کتاب «صفویه در عرصـه دین، فرهنگ و سیاست» مجلد ۱، صص ۴۱۴ ـ ۴۸۰ آورده‌ایم.

۵. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۶۱

۶. تاریخ گزیده، ص ۱۸۶

دستی داشته‌اند. به همین دلیل وی ابن‌عباس را نزد آنان فرستاد تا از آنان بپرسد: **أعَنْ ملاءٍ مِنْكم؟** آیا قتل من شما فرمودید؟ و آنان گفتند: **معاذ الله! ما عَلِمْنا و مَااطَّلَعْنا**،[1] تاریخ درگذشت خلیفه بیست و ششم یا بیست و هفتم ماه ذی‌حجه سال بیست و سوم هجرت گزارش شده است، این در حالی است که او تنها پنجاه و پنج سال از عمرش گذشته بود،[2] گرچه در قولی از معاویه! آمده است که او شصت و سه سال داشته است.[3] شاید این جعل برای آن بوده تا او را هم سن و سال رسول خدا(ص) معرفی کنند.

عمر در روزهای پایانی عمر که مجروح افتاده بود گویا از زندگی دنیای خود چندان رضایتی نداشت. او مرتب می‌گفت: **«یا لیتنی لم أكُ شیئاً، لیْتَ لم‌تَلِدْنی أُمّی، لیتَ کنْتُ نَسیاً منسیًا، یا لیتنی کُنْت حائکاً أعیش من عمل یدی»**،[4] ای کاش من هیچ بودم، ای کاش مادرم مرا نزاییده بود، ای کاش من به فراموشی سپرده شده بودم، ای کاش بافنده بودم و از دست رنج خود زندگی می‌کردم.

ادامهٔ فتوحات در شام و مصر

پس از فتح دمشق، فتوحات در شام ادامه یافت. پیروزی‌های مکرر اعراب مسلمان، بسیاری از شهرها را بر آن داشت تا خود درخواست صلح کنند، چه در این صورت امتیازات بیشتری می‌گرفتند. شهر بعلبك در ربیع الاول سال پانزدهم هجری با صلح گشوده شد. پس از آن در ربیع الثانی همین سال، شهر حمص که در شمار بزرگترین شهرهای شام بود در معرض حملهٔ مسلمانان قرار گرفت. به نقل بلاذری، مردم حمص که شاهد گریز هِرَقْل از شهرشان بودند و از پیروزی‌های مکرر مسلمانان و صبر و بردباری آنان آگاهی داشتند، پس از نبرد مختصری در خارج شهر به درون شهر پناه آورده و از مسلمانان امان خواستند. در صلحی که منعقد شد، افزون بر تأمین جانی و مالی، قرار بر این شد تا دیوار شهر و نیز کلیساها سالم بماند. تنها یك چهارم کلیسای یوحنا برای ساختن مسجد از این امر مستثنی شد. مسلمانان نیز در خانه‌های که اهالی آنها کوچ کرده و نیز در

۱. تاریخ گزیده، ص ۱۸۴؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۸؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۶ ص ۵۲؛ تاریخ المدینة المنوره: ج۲، ص ۹۰۴

۲. المعارف، ابن‌قتیبه، ص ۱۸۳؛ و برای اقوال دیگر نک: معرفة الصحابه، ج۱، ص ۱۹۴ به بعد.

۳. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۵۳

۴. الزهد و الرقائق، صص ۷۹، ۸۰، ۱۴۵، ۱۴۶؛ بهجة المجالس، ج۲، ص ۳۹۹؛ حیاة الصحابه، ج۲، ص ۱۱۵؛ طبقات الکبری، ج۳، صص ۳۶۱ـ ۳۶۰؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۹۲۰؛ الامالی، مفید، ص ۵۰

مناطق متروکه، اسکان یافتند.[۱]

در این زمان، ابوعبیده، فرمانداری مناطق مختلف را میان فرماندهان سپاه تقسیم کرد. یزیدبن ابی‌سفیان بر دمشق، شرحبیل‌بن‌حسنه بر اردن، عمروبن‌عاص بر فلسطین، و عبادة بن صامت بر حمص، حاکم شدند. ابوعبیده برای توسعهٔ فتوحات به سوی حُماة و شیزَر حرکت کرد. هراکلیتوس یا هِرَقْل، که اکنون مراکز مهم شام را از دست داده بود، یکبار دیگر کوشید تا با سامان دادن لشکری عظیم از رومیها، شامیها، اهالی جزیره، و ارمنستان، در کنار قبایل عربی جذام، لخْم و جز آنان به جنگ مسلمانان برود. در منابع تاریخ از این قبایل با نام «المستعربه» یاد شده است.[۲] این جنگ بزرگ در منطقهٔ یَرموك که نام نهری بود، رخ داد. شمار مسلمانان را بیست و چهار هزار نفر و دشمن رومی و همپیمانان آنان را دویست هزار نفر دانسته‌اند. ممکن است آمار مربوط به آنان با اغراق باشد، اما نباید فراموش کرد که هرقل آخرین تلاش خود را بر حفظ شامات انجام داده است. این جنگ برای مسلمانان به اندازه‌ای سخت بود که گفته‌اند زنان مسلمان نیز مجبور به جنگیدن شدند.[۳] جنگ یرموک به نفع مسلمانان خاتمه یافت و به دنبال آن هرقل انطاکیه را به قصد قسطنطنیه ترک گفت. جِبلّة بن اَیْهم در همین جنگ فرماندهی سپاه مقدم روم را عهده‌دار بود. منابع در این که آیا او اسلام آورده یا نه و این که به چه دلیل از عمر رنجیده و این که چرا عمر از برخورد خود با وی نادم گشته مطالبی مختلفی گفته‌اند.[۴]

یك سال پس از واقعهٔ یرموک، مسلمانان موفق شدند بیت المقدس را به محاصرهٔ خویش در آورند. ابوعبیده ابتدا آنان را دعوت کرد یا اسلام را بپذیرند و یا جزیه بپردازند، اما هنگامی که هیچ یک را نپذیرفتد، مجبور شد شهر را در محاصرهٔ خود در آورد. مردم نصرانی شهر که اوضاع را وخیم دیدند، حاضر به مصالحه شدند مشروط به آن که شخص خلیفه به قدس آمده قرار نامه‌ای را با آنان امضاء کند.[۵] عمر در این که به قدس برود یا نه مردد بود. در این باره با برخی از اصحاب مشورت کرد. عثمان مخالف رفتن وی بود، در برابر امام علی(ع) وی را بر رفتن تشویق کرده و رفتن او را به صلاح اسلام و مسلمین دانست. عمر رأی او را پذیرفت و پس از آنکه وی را در مدینه جانشین خویش کرد راهی

۱. فتوح البلدان، ص ۱۳۷

۲. نک: فتوح البلدان، ص ۱۴۰

۳. همان، ص ۱۴۱

۴. همان، صص ۱۴۲ ـ ۱۴۱

۵. الانس الجلیل، ج ۱، ص ۱۲۶

قدس شد.[۱] عمر به احتمال در سال شانزدهم هجری و بنا به نقل برخی در سال هفدهم راهی شام شد.[۲]

در صلحنامه‌ای که عمر با نصارای شام منعقد کرد تعهدات متقابلی به امضا رسید. مردم افزون بر تأمین جانی، مالی و دینی شرط کردند که نباید هیچ کلیسایی تخریب شده و یا صلیبی شکسته شود. یکی از شرایط مهم آن بود که نباید مسلمانان اجازه اسکان یهودیان را در قدس بدهند. به علاوه در کار دینداری نباید اجباری در کار باشد. مردم قدس نیز متعهد شدند تا خراجی همانند آنچه مردم مدائن می‌دهند بپردازند. به علاوه رومیها را از قدس برانند. در عین حال مردم آزاد بودند تا همراه اموال خود به روم یا هر کجا که می‌خواستند کوچ کنند.[۳] در همین سفر بود که عمر به مسجد وارد شد و در بارهٔ محل محراب از کعب‌الاحبار سؤال کرد. او گفت: محراب را به سمت صخره که قبلهٔ یهود بود قرار دهند. عمر از جواب او بر آشفت و گفت: سخنت به یهودیان می‌ماند.[۴]

چندی پس از بازگشت عمر از شام، طاعون وحشتناکی شام را فرا گرفت. طاعون مزبور را که «عمواس» می‌نامیدند، در سال ۱۸ هجری در شام انتشار یافت و شمار زیادی از مسلمانان را گرفتار مرگ کرد. کافی است بدانیم که مهم‌ترین فرماندهان شام در این طاعون از بین رفتند. ابوعبیدة بن جراح، معاذ بن جبل، یزید بن ابی‌سفیان، شرحبیل بن حسنه، فضل بن عباس و سهیل بن عمرو درگذشتند. یزید اندکی بعد از درگذشت ابوعبیده، در حالی که جانشین او شده بود، درگذشت. پس از مرگ وی، عمر، معاویه را به جایش گماشت و ابوسفیان که آن زمان چشمانش را از دست داده بود، از عمر به خاطر صلهٔ رَحِم او سپاسگزاری کرد.[۵] در چند سال پایانی خلافت عمر، معاویه فرماندار تمامی شامات بود.[۶]

از شهرهای مهمی که در دورهٔ فرمانداری معاویه فتح شد، شهر مهم «قیساریّه» بود. در این که شهر مزبور در سال ۱۸ یا ۱۹ فتح شده اختلاف وجود دارد.[۷] سپاه اعراب در دیگر مناطق شامات به فتوحات ادامه داد. در این زمان شهرهای کوچك خود صلح را

۱. همان، ص ۲۵۰

۲. فتوح البلدان، ص ۱۴۵؛ کسانی گفته‌اند که عمر طی خلافت خود چهار بار به شام سفر کرده است. نک: فتوح مصر و اخبارها، ص ۵۶ (پاورقی).

۳. الانس الجلیل، ج ۱، صص ۲۵۴ ـ ۲۵۳

۴. همان، صص ۲۵۷ ـ ۲۵۶

۵. فتوح البلدان، ص ۱۴۶

۶. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۵۷

۷. فتوح البلدان، ص ۱۴۸

می‌پذیرفتند. بسیاری از اعراب اسلام را قبول کرده و نصرانیان نیز در پذیرش اسلام، فعال برخورد می‌کردند.[۱]

زمانی که عمر در شام بود، عمروبن‌عاص از او خواست تا اجازه دهد برای فتح مصر حرکت کند. گفته‌اند: او در جاهلیت برای تجارت به مصر رفته و تا اندازه‌ای با آن آشنا بود.[۲] عمر از دست زدن به این اقدام وحشت داشت، تنها پس از اصرار عمرو و اظهارات او که می‌کوشید کار را کوچك نشان دهد به این اقدام رضایت داد. عمرو با سپاه محدودی شامل سه هزار و پانصد تا چهارهزار نفر راهی مصر شد. نوشته‌اند که عمر پس از رفتن عمرو پشیمان شد، و حتی نامه‌ای نوشت که اگر وارد مصر نشده برگردد، اما عمرو داخل مصر شده بود. گویا عثمان با متهم کردن عمرو به ریاست طلبی، خطر از بین رفتن سپاه اعراب را برای عمر بزرگ کرده بود.[۳]

حاکم مصر که اعراب او را مُقَوْقِس می‌نامیدند از طرف رومیان بر آن دیار حکومت می‌کرد. او خود قبطی بود و به همین دلیل رسول خدا(ص) در نامه‌ای که خطاب به او نوشتند او را «عظیم القبط» خطاب کردند. جنگ‌های مسلمانان با سپاهیان مقوقس مدت دو سال به طول انجامید. در این مدت بسیاری از نقاط فتح شد و مسلمانان توانستند شهرها و مناطق زیادی را به تصرف خود در آورند. نکتهٔ مهم در فتح مصر تعارض مصریان قبطی با رومیان بود. این امر سبب شد تا قبطیان چندان مایل به دفاع از رومیان نباشند. مُقَوْقِس در این باره مردد بوده، منتظر بود ببیند چه خواهد شد. برادر وی بنیامین، اسقف شهر اسکندریه بود. در همین ایام شخصی با نام قیرس (Cyrus) از طرف امپراتوری روم برای اصلاح امور مذهبی مصر به این ناحیه آمد و سختگیری زیادی را اعمال کرد. این برخورد، در دوری قبطیها از رومیان تأثیر ویژهٔ خود را داشت.[۴] علاوه بر این، خبر پیروزی های مکرر سپاه اعراب در شامات مردم را به تسلیم شدن راغب می‌کرد.[۵]

به درازا کشیدن فتح اسکندریه، که چهار ماه در محاصرهٔ مسلمانان بود، سبب شد تا نیروهای کمکی به مصر فرستاده شود.[۶] در نهایت این شهر در سال ۲۰ هجری به دست مسلمانان افتاد. در این که مصر به زور فتح شده یا به صلح اختلاف نظر وجود دارد،

۱. نک: همان، ص ۱۵۱

۲. فتوح مصر و اخبارها، ص ۵۳

۳. همان، صص ۵۸ـ۵۷

۴. اطلس تاریخ الاسلام، ص ۱۳۳

۵. یکی از مردم به دیگری می‌گفت: ان هؤلاء القوم لایتوجهون الی أحد الا ظهروا علیه، فتوح مصر و اخبارها، ص ۵۹

۶. فتوح مصر و اخبارها، ص ۶۱

اختلافی که در بارهٔ بسیاری از شهرهای دیگر نیز وجود دارد. پس از استقرار، مسلمانان شهر «فسطاط» را که لشکرگاه آنان بود به مرکز حکومت تبدیل کرده و اسکندریه را رها کردند. این امر از لحاظ نظامی و سیاسی انتخاب جالبی بود.

در میان سپاهیان عمروبن‌عاص دسته‌ای غیر عرب نیز حضور داشتند. گروهی را «حمراء» می‌نامیدند که در اصل رومی بودند، دستهٔ دیگر **فارسیها** بودند که در یمن بوده و برای فتوحات، همراه قبایل عربی به این نواحی آمده بودند. پس از فتح مصر، ایرانیها را در محلی اسکان دادند که به نوشته ابن‌عبدالحَکَم، مسجد آنان تا زمان وی در قرن سوم مشهور و معروف بود.[۱]

در بارهٔ علل اوج گیری فتوحات، مطالب فراوانی می توان گفت. طبیعی است که فتح هر منطقه‌ای می‌توانست علل خاص خود را داشته باشد. به عنوان نمونه، فتح ایران، معلول شرایطی است که تا اندازه‌ای متفاوت با وضعیت موجود شام است. در عین حال، این فتوحات در همهٔ این مناطق به دست مسلمانان عرب انجام می‌گرفت. بنابر این طبیعی چنان است که ارادهٔ آنان را در این زمینه، عامل نخست این فتوحات بدانیم. این اراده برخاسته از ایمان مذهبی آنان از یك سو، فرماندهی آنان از سوی دیگر و نظام اداری و قانونی مسلمانان در ارتباط با غنایم از سوی سوم بود. اسلام سهم عظیمی برای جنگجویان قرار داده و طبیعی بود که اعراب فقیر و گرسنه، با آمدن به میادین جنگ می‌توانستند از لحاظ مالی، آینده خوبی را برای خود و فرزندانشان داشته باشند. البته به شرط آن که از میدان نبرد جان سالم بدر می‌بردند. بنابر این نمی‌توانستند صرفاً به امید مال و منال راهی جنگ باشند. آنان شهادت در این راه را فیض بزرگی برای خود می‌دانستند و از این بابت نیز نگرانی نداشتند.

مسلمانان از اعتماد به نفس بالایی برخوردار بودند. رسول خدا(ص) از روز نخست، مسلمانان را وعدهٔ پیروزی بر روم و ایران داد و فرمود: گنج‌های قیصر و کسرا به دست شما خواهد افتاد. بنابراین مسلمانان، با اعتماد به درستی پیشگویی آن حضرت، با اراده‌ای استوار به میدان‌های جنگ می‌رفتند. پیروزی‌های نخست، آنان را قوی‌تر، شادابتر و مطمئن‌تر کرده و راه را برای فتوحات بیشتر هموار کرد. نکتهٔ دیگر آن که قوت مسلمانان چندان به وجود خلیفه‌ای خاص نبود، چرا که تاریخ شاهد است که، از عصر آغازین فتوحات تا پایان قرن اول، هر خلیفه‌ای که فرصت ادامهٔ فتوحات را یافت، توانست سرزمین‌های زیادی را به تصرف مسلمانان در آورد. در همین زمینه باید اعتماد مردم را به

۱. همان، ص ۱۲۹

حکومت به عنوان عاملی اساسی در این پیروزیها در نظر داشت. در تمام سال‌هایی که مردم تا قبل از شورش بر عثمان به کار فتوحات می‌پرداختند، هیچ گونه مخالفتی، از ناحیهٔ هیچ فرماندهی در مدینه صورت نگرفت. فرمان‌های خلیفه کاملاً مطاع بود. نباید غفلت کرد که خلفای نخست کسانی را بر می‌گزیدند که عمدتاً از نسل دوم صحابه بوده و حرف شنوی کاملی از آنان داشتند. اما به هر روی اهمیت فتوحات از هر جهت، سبب شد تا اگر کسانی اختلاف نظری نیز داشتند، از تبدیل کردن آن به یك شورش سیاسی خودداری کنند. در این صورت، تودهٔ مردم، با دیدن چنین وضعی راحت‌تر به کار فتوحات می‌پرداختند.

اما موفقیت اعراب در شام، دلایل ویژهٔ خود را داشت. یکی آن که، بخش بزرگی از ساکنان شام عرب، به رغم آن که مسیحی بودند، از نظر نژادی دلبستگی و پیوستگی با جزیرة العرب داشتند. درست به همین اندازه، با رومیها فاصله داشته و خود را از آنان دور می‌دیدند. در همان آغاز فتوحات کسانی از قبایل لخم و جذام به مسلمانان پیوستند، اما اندکی بعد که جنگ را جدی دیدند به قریه‌های اطراف گریخته و مسلمانان را تنها گذاشتند.[1] از نظر جبلة بن ایهم، انصار که در اصل از قبایل جنوبی بودند با عنوان «**أنتم إخوتنا و بنو أبینا**» با وی نسبت داشتند. در فتح قِنَّسرین نیز از طرف ساکنان شهر پیام آمد که آنان عرب بوده و قصد جنگ با مسلمانان را ندارند، از این رو خالد، صلح با آنان را پذیرفت.[2] قبیلهٔ تَغْلب نیز که زمانی در کنار رومیها می‌جنگیدند در سال ۱۳ هجری گفتند: ما همراه قوم خود می‌جنگیم.[3] البته بودند قبایلی که تا آخِر در کنار رومیها ماندند و حتی پس از تصرفات شام توسط مسلمانان به سرزمین روم کوچ کردند. جدای از ساکنان عرب شام که احساس سنخیت با رومیها نداشتند، یهودیان و حتی نبطیها و در مصر قبطیها، همین وضعیت را داشتند. به ویژه که با دیدن برخورد ملایم مسلمانان، احساس کردند، مسلمانان می‌توانند برخورد بهتری با آنان داشته حقوقشان را تأمین کنند.

زمانی مسلمانان شهر حمص را به تصرف در آوردند، اما پس از آن خود را درگیر جنگی چون جنگ یرموک دیده و احتمال دادند که نتوانند از آن جان سالم در ببرند، خواستند خراجی را که برای یکسال از مردم شهر حمص گرفته بودند، به آنان باز پس دهند، به این دلیل که این پول را برای تأمین امنیت از آنان گرفته‌اند و اکنون که قرار نیست

۱. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۵۷۱
۲. همان، ج۳، ص ۶۰۱
۳. همان، ج۳، ص ۴۶۴

بمانند باید پول را پس بدهند. مردم حمص گفتند: «ولایت و عدالت شما برای ما، دوست داشتنی‌تر از ظلمی است که در آن بسر می‌بردیم، ما در کنار عامل شما از شهر دفاع خواهیم کرد.[۱] در بارهٔ نبطیها، تصریح شده است که سخت با مسلمانان همکاری می‌کردند و از آنجا که رومیها به آنان ظنین نبودند به نفع مسلمانان جاسوسی کردند.[۲]

نکتهٔ دیگر آن است که از نظر مذهبی اختلافاتی میان شام و روم وجود داشت. در این باره پیش از این اشاراتی داشتیم. اگر قبول کنیم که رومیها نه تنها از جهت دینی بلکه از نظر اقتصادی و سیاسی نیز با این مردم بخوبی رفتار نمی‌کردند، این سخن ویل دورانت مصداق پیدا می‌کند که: «وقتی که اعراب فاتح در قرن هفتم به مصر و خاور نزدیك هجوم بردند، نیمی از نفوس آن قسمتها، مقدمشان را گرامی داشتند، زیرا آنان را آزاد سازندهٔ خود از قید ظلم دینی، سیاسی و اقتصادی پایتخت بیزانس می‌دانستند».[۳] به هر روی اندکی بعد از توسعهٔ فتوحات، شهرهای زیادی راه تسلیم را در پیش گرفتند.[۴]

ادامهٔ فتوحات در عراق و فتح ایران

خلافت عمر همراه با پیروزی‌هایی بود که سپاه اسلام در سوریه با فتح دمشق بدست آورد. اکنون باید در عراق نیز اقداماتی اولا برای تثبیت وضعیت آن به نفع مسلمانان و ثانیاً برای توسعهٔ فتوحات صورت می‌گرفت. در این زمان، شهر حیره از دست ایرانیها خارج شده بود و طبعاً ایرانیان منتظر فرصتی بودند تا خطر جدید را دفع کنند. لشکر اعراب در دست مثنی بن حارثه بود، اما خلافت مدینه، همانند زمان ابوبکر، بر آن بود تا از حجاز، آن هم از قبایل شناخته شدهٔ آن، فرمانده‌ای را به عراق، اعزام کند. شخصی که برای این کار انتخاب شد، ابوعبید بن مسعود ثقفی ـ پدر مختار ـ از قبیلهٔ ثقیف، همپیمان پیشین قریش بود. ابوعبید با سپاهی پنج هزار نفری[۵] حرکت کرد و در راه قبایل زیادی را به «جهاد و غنیمت» ترغیب کرد. شمار زیادی با وی همراه شدند.[۶] قرار شد تا مثنی بن حارثه زیر نظر ابوعبید عمل کند. ایرانیان لشکری به فرماندهی بهمن جادوَیْه (مردان شاه حاجب) در سمت شرقی فرات مستقر کرد. سپاه ابوعبید در سمت غربی فرات مستقر شد و برای

۱. فتوح البلدان، ص ۱۴۳

۲. الفتوح، ج ۱، صص ۱۴۴ ـ ۱۴۳

۳. تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۶۴؛ و نک: الشام فی صدر الاسلام، صص ۶۴ ـ ۶۳ پاورقی.

۴. فهرست آنها را ببینید در: الشام فی صدر الاسلام، صص ۷۰ ـ ۶۰

۵. الفتوح، ج ۱، ص ۱۶۵

۶. فتوح البلدان، ص ۲۵۱؛ اخبار الطوال، ص ۱۱۳

درگیر شدن، از پل روی رودخانه گذشتند و جنگ را آغاز کردند.

منابع متفقند که مسلمانان، به رغم دلیری که از خود نشان دادند، به دلیل حضور فیل‌های قوی هیکل که در سپاه ایران بود، اسبانشان از صحنه گریخته و در نتیجه خود روی به هزیمت نهادند. بنا به اختلاف نقلها، پل روی رودخانه به دست خود اعراب یا دشمنانشان، تخریب شد و راه بازگشت نیز بسته شد. این امر سبب تلفات بیشتر گردید. با این حال پل موقتی زده شد و اعراب با از دست دادن چهار هزار نفر از نیروهای خود، این جنگ را که به نام «یوم الجِسْر» یا «روز پل» خوانده شد به ایرانیان باختند.[۱] ابن‌اعثم به گونه‌ای این حادثه را نقل کرده که مسلمانان توانستند عجم را شکست بدهند و به لشکرگاه خود بازگردند.[۲] البته همین که ایرانیها مسلمانان را تعقیب نکردند، نشان آن است که در این سوی نیز آمادگی برای چنین اقدامی وجود نداشته است. این واقعه به احتمال در شعبان و یا رمضان سال ۱۳ روی داده است.[۳]

ابومخنف و دیگران گویند: عمر تا یکسال پس از واقعه جسر نگران و ناراحت بود. در این مدت، مثنی بن حارثه، اعراب را به جهاد فرا می‌خواند. کم کم عمر در اندیشه ادامه عملیات افتاد. پس از آن هفتصد نفر به همراه مِخْنَف بن سُلیم (نیای ابومخنف مورخ شیعی)، هزار نفر به همراهی عَدیّ بن حاتم از قبیلهٔ طیّ و گروهی از طایفهٔ بنی تَمیم به سپاه اعراب در عراق ملحق شدند.[۴] قبیلهٔ بُجَیله نیز با این وعده که یك چهارم غنایم از آنان باشد، به عراق اعزام شدند.[۵] سپاه اعراب در منطقهٔ بُوَیب ـ نهری منشعب از فرات ـ با سپاه دوازده هزار نفری ایران به فرماندهی مهران بن مهربنداد(مهرْوَیه همدانی)[۶] درگیر شدند. مهران در این جنگ کشته شد و سپاه ایران شکست سختی خورد. عدهٔ زیادی از ایرانیان به اسارت در آمدند و غنایم زیادی نصیب مسلمانان شد. مُثنّی در این جنگ شجاعت زیادی از خود نشان داد. اشعار عروة بن زید الخَیْل در بارهٔ فرماندهی مثنی بطور روشنی ستایش

۱. نک: تاریخ ایران، کمبریج، ج۴، ص ۱۵

۲. الفتوح، ج۱، ص ۱۷۰

۳. اخبار الطوال، ص ۱۱۴؛ اطلس تاریخ الاسلام، ص ۱۲۸. نویسنده اطلس مزبور، در این باره که شاه ایران را در این دوره، شهر براز و بعد از وی شیرویه و سپس بوران دانسته به خطا رفته است. در اصل از سال ۶۳۲ یزدگرد جانشین آنان شده و فتح عراق از زمان او آغاز شد.

۴. اخبار الطوال، ص ۱۱۴

۵. در هنگامهٔ جنگ نیز جریر بن عبدالله بجلی، افراد طایفه خود را وعده می‌داد که اگر این بلاد گشود شوده هیچ عربی به اندازه شما بهره نخواهد برد. اخبار الطوال، ص ۱۱۵

۶. اخبار الطوال، ص ۱۱۴؛ ابن‌اعثم (الفتوح، ۱، ص ۱۶۸) گوید که مهرداد ملك آذربایجان بوده است.

آمیز است: «در امیرانی که در عراق بوده‌اند ما چون مثنی که از آل شیبان است ندیده‌ایم.»[۱] مدتی پس از این حادثه، مثنی بن حارثه در اثر زخمی که از واقعه جسر برداشته بود در گذشت.

در بارهٔ این که این واقعه در سال ۱۳ یا ۱۴ هجری بوده اختلاف وجود دارد گرچه بنا به آنچه اشاره شد عمر تا یك سال بعد از جسر دست به اقدامی نزد نباید زودتر از سال ۱۴ این واقعه رخ داده باشد. به دنبال این پیروزی، جرأت مسلمانان رو به فزونی گذاشته و بطور مداوم بر مناطق مختلف عراق که هنوز زیر نفوذ ایرانیان بود هجوم می‌بردند. از جمله بازار نسبتاً مهمی که در کنار بغداد ـ که آن زمان روستای کوچکی بوده و در کنار آن بازار بزرگی ـ بر پا می شد، مورد حملهٔ سپاه اعراب قرار گرفت. این به معنای آن بود که ایران، قادر به تأمین امنیت عراق نبوده و هرچه زودتر باید در این باره چاره‌ای بیندیشد.

بنا به نقل دینوری، زمانی که سُوَیْد بن قُطْبه (که در نواحی بصره کر و فر داشت) اخبار این جنگها را توسط مثنی بن حارثه شنید، از عمر خواست تا در بارهٔ منطقه جنوب عراق نیز که موقعیت بسیار ضعیفی دارد فکری کرده نیروهایی اعزام کند. عمر که گویا اطمینانی برای واگذاری فرماندهی به او نداشت، عُتْبَة بن غَزْوان را با هزار نفر به این منطقه اعزام کرد. عمر در وقت خروج عتبه از مدینه، او را مشایعت کرده و با اشاره به عبور نیروهای مسلمان در منطقه حیره از فرات و این که آنان بسوی مدائن در حرکتند، به او سفارش کرد تا به سمت اهواز حرکت کرده و اهالی آن ناحیه را از کمك به سپاه ایران در اطراف مدائن باز دارد. عتبه به محلی که امروزه بصره نام دارد رسید در حالی که در آنجا تنها منازل مخروبه‌ای وجود داشت. آنجا محل مرزبانان ایرانی برای جلوگیری از تجاوزات بادیه نشینان عرب بود.

نخستین منطقه‌ای که مورد حمله قرار گرفت اُبُلّه در ناحیهٔ بصره بود. این شهر را مدخل عراق می‌دانند. عتبه خبر این پیروزی را برای خلیفه نوشته و از این شهر چنین یاد کرد که اینجا لنگرگاه کشتی‌هایی از عمان، بحرین، فارس، هند و چین است.[۲] زمانی که خبر این پیروزی به مدینه رسید، مردم از فرستادهٔ عتبه در بارهٔ اوضاع منطقه پرسیدند. او برای ایشان توضیح داد که چقدر طلا و نقره در دست مسلمانان است. این خبر سبب سرازیر شدن اعراب به آن ناحیه شد.[۳] ابله در چهار فرسنگی بصره بود و گویا تا قرن هفتم

۱. اخبار الطوال، ص ۱۱۵

۲. همان، ص ۱۱۶

۳. همان، ص ۱۱۷

نیز وجود داشت.[۱] قاعدتاً با رشد بصره از اهمیت این شهر کاسته شده است. در بارهٔ ابله و برخی شهرهای دیگر مثل خُرَیْبه که اندکی بعد فتح شد، گفته شده محل استقرار نیروهای مرزی ایران بوده است. خریبه محلی در بصره بوده که البته بصره اندکی بعد از آن ساخته شده است. یاقوت می‌گوید: بصره در کنار شهری قدیمی از شهرهای ایرانی با نام وَهِشتاباد اردشیر ساخته شد. این شهر، در حملات مثنی بن حارثه تخریب شد و زمانی که مسلمانان برای ساختن بصره به این ناحیه آمدند آن را خریبه نامیدند.[۲] پس از آن خـریبه یکـی از محلات بصره شد.

آن گونه که از اخبار دینوری بر می‌آید، فتح و تأسیس شهر بصره قبل از جنگ قادسیه بوده است. این مسأله نیز که بصره پیش از کوفه تأسیس شده، تا اندازه‌ای نشان می‌دهد که آمدن عتبه به جنوب عراق، قبل از قادسیه بوده است. یاقوت با اشاره به این مطلب، این نقل را نیز که پس از قادسیه، عتبه به جنوب عراق آمده و بصره را گشـوده آورده است.[۳] آنچه اهمیت دارد آن است که در حدود سال‌های ۱۵ و ۱۶ هجری دو جبهه بر ضد ایران گشوده شده است یکی در ناحیه کوفه که نیروها به سمت مدائن پیش رفتند، و جبههٔ دوم در سمت بصره که اعراب به سمت تسخیر مناطق جـنوبی ایـران در خوزستان حـرکت کردند. این دو جبهه، سبب تأسیس دو شهر مهم بصره و کوفه در عراق شد که بعدها ـ به ضمیمهٔ بغداد که در قرن دوم ساخته شد ـ بنیاد عراق اسلامی را تشکیل داد. گفته‌انـد کـه بصره محلی راگویند که ریگ‌های سیاه دارد.[۴] یاقوت با اشاره به نامگذاری فوق، به نقل از حمزه اصفهانی آورده است که موبذ بن اسوهشت گفته: بصره معرّب «بس راه» است، چرا که بصره راه‌های متعدد داشته است.[۵]

عتبة بن غزوان، پس از فتح ابلّه، از خلیفه اجازه خواست تا شهری را بـرای اسکـان اعراب مهاجر تأسیس کند. ضرورت تأسیس چنین شهری بـرای اسـتقرار خـانواده‌هـای مهاجرانی که برای جهاد به این منطقه آمده بودند بسیار روشـن بـود. عـمر بـا دریـافت اطلاعات بیشتری از وضعیت منطقه، اجازه تأسیس شهر داد و به این ترتیب بصره شکل گرفت. اندکی بعد عتبه احساس کرد که سعد بن ابی‌وقاص به او امر و نهی می‌کند. او که خود را نصب شده از طرف عمر می‌دانست، به وی اعتراض کرد و به مدینه رفت. زمانی

۱. الطریق الی المدائن، ص ۲۱۳
۲. معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۶۳
۳. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۳۲
۴. اخبار الطوال، ص ۱۱۷
۵. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۳۰

که عمر شکایت او را شنید، به وی گفت: چرا حاضر نیست امارت یك قریشی را که صحابی است، بپذیرد؟ عتبه گفت: او نیز از موالی قریش است و رسول خدا(ص) فرموده است که: **مَوْلَی القَوْمِ مِنْهم**. گویا عمر از وی خواست تا به بصره باز گردد، اما عتبه اندکی بعد در گذشت.[۱] از عتبه این سخن بیادگار مانده است که در سال ۱۷ هجری در بصره خطاب به مردم گفت:«**إنَّه لم تكنِ النّبوة إلاّ تناسخها مُلك، فأعوذ بالله أن يُدْركنا ذلك الزمان الذی يكون فيه السُّلطان مَلِكاً**»، هیچ نبوتی نیست مگر آن که پادشاهی آن را نسخ می‌کند. من از آن روزگاری به خدا پناه می‌برم که سلطان تبدیل به پادشاه شود.[۲]

گذشت که حادثهٔ بویب، ایرانیان را به وحشت انداخت. این بار سپاهی عظیم‌تر و با فرماندهی نیرومندتر همچون رستم فرخ زاد، فرمانده نیروهای ایرانی در آذربایجان، برای جلوگیری از تهاجم اعراب، تدارک شد. ابن‌اعثم شرح می‌دهد که چگونه بهرام، استاندار همدان، شیرزاد حاکم قم و کاشان، بَنْدُوان استاندار اصفهان، و خرشید استاندار ری نیروهایی را به صحنهٔ جنگ اعزام کردند.[۳] در برابر، خلیفه نیز، می‌بایست فرماندهی نیرومند همراه سپاهی کارآمد تهیه می‌دید. عمر در ابتدا اندیشید که خود عازم عراق شود. اما بزرگان مدینه او را از این کار بر حذر داشتند. چند نفر برای فرماندهی کاندیدا شدند. یکی از آنان امام علی(ع) بود. عثمان به توصیه عمر با امام در این باره سخن گفت، اما امام از پذیرفتن آن سرباز زد. پس از آن سعد بن ابی‌وقاص برای این کار انتخاب شد.[۴] جالب آن که سعد در ایام برپایی جنگ جراحتی بر رانش بود که نتوانست بر اسب سوار شود،[۵] لذا در میدان جنگ حاضر نشد، بلکه از دور ناظر بر میدان جنگ بود. نبردی که منجر به مهم‌ترین شکست ایرانیها شد قادسیه نام گرفت. «قادسیه شهرکی خرد بود به فاصلهٔ پنجاه مایلی محل کوفه و بر کران بیابان طف، موضعی مرزی بود با قلعه‌ای و مقداری نخلستان و زمین‌های کشتکاری. در نزدیکی قادسیه، به فاصلهٔ چهار تا شش مایلی آن، محلی به نام عُذَیْب واقع بود که چشمه‌ای از آنجا می‌جوشید و آخرین مرحلهٔ بیابان بود. سعد بن ابی‌وقاص اردوگاه خود را در عذیب برپا داشت و رستم در بیرون قادسیه خرگاه زد.»[۶]

در بارهٔ شمار نیروهای ایرانی و عرب، ارقام مختلفی آمده است که جمع میان آنها

۱. همان، ج۱، ص ۴۳۲
۲. طبقات الکبری، ج۷، ص ۷
۳. الفتوح، ج۱، ص ۲۰۱
۴. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۱۰
۵. اخبار الطوال، ص ۱۲۱
۶. تاریخ ایران، کمبریج، ج۴، ص ۱۷

دشوار است. می‌توان حدس زد که به احتمال مجموع نیروهای اعراب بیست تا سی هزار[۱] و نیروهای ایرانی می‌توانسته تا سه و حتی چهار برابر آنان بوده باشد. به نوشته ابن‌اعثم نیروهای عرب بالغ بر شصت هزار نفر بوده است.[۲] رستم با چهار ماه توقف در «دیر اعور»،[۳] تلاش کرد تا مسأله را به نحوی حل کند. او در پی آن بود تا با مذاکره، اعرابی که گمان می‌کرد برای رفع گرسنگی دست به این اقدامات زده بودند راضی کرده[۴] از جنگ منصرف کند. افزون بر آن، این چهار ماه، می‌توانست نیروهای عرب را فرسوده کند. در برابر، مسلمانان از سه پیشنهاد :پذیرفتن اسلام، پرداخت جزیه و یا تن دادن به جنگ دست بردار نبودند. قبول دو پیشنهاد نخست برای ایران ابرقدرت، آن هم از سوی اعراب که آنان را به هیچ می‌گرفت، ممکن نبود و بنابر این رستم باید تن به جنگ می‌داد.ابن اعثم می‌نویسد: به درخواست یزدگرد، سعد چند نفر از جمله مغیره را به مدائن فرستاد آنان به دربار یزدگرد رفتند و مغیره بر خلاف دیگران که روی زمین نشستند، روی تخت کنار شاه نشست! شاه از او پرسید: این چه لباسی است؟ چه پوشیده‌ای؟ مغیره گفت: بُرد یمنی. شاه این کلمه را به فال بد گرفته و گفت:«**بردند جهان را**».[۵]

جنگ قادسیه آغاز شد و برای چهار روز ادامه یافت. هر روز را با نامی ویژه مشخص کرده‌اند:«ارماث»، «اَغْواث»، «عَماس» و «قادسیه».[۶] نبرد به نفع اعراب خاتمه یافت و رستم در طی آن کشته شد. نیروهای ایرانی تا دیر کعب عقب رفتند. در آنجا نیروهای جدیدی به فرماندهی «نُخارِجان» به کمك آنان آمده و ایرانیها با بازسازی لشکر خود، بار دیگر جلو آمدند. دینوری با اشاره به آمدن وی به میدان جنگ اشاره کرده که او با فریاد « مرد ، مرد» مبارز می‌طلبید.[۷] نخارجان به دست زُهَیر بن سُلَیم (برادر مخنف بن سلیم) به قتل رسید. درگیری فراگیر شد و این بار نیز عجم شکست خورد و تا مدائن گریخت. شکست ایرانیان چندان آسان صورت نگرفت، بلکه اعرا ب مجبور شدند تلفات زیادی را در این جنگ تحمل کنند. گفته شده است که گروهی از ایرانیان اطراف پرچم سپاه ایران گرد آمده و

۱. اخبار الطوال، ص ۱۱۹؛ (وی ابتدا نیروها را بیست هزار دانسته اما در ادامه از نیروهایی که از بصره و جاهای دیگر به او ملحق شدند یاد کرده است.) و نک: الفتوح، ج ۱، ص ۱۷۵ (در آنجا آمار حضور افراد قبایل آمده است.)

۲. الفتوح، ج ۱، ص ۲۰۱

۳. اخبار الطوال، ص ۱۲۰

۴. همان، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۰ (در بین سخنان رستم با مغیره دقیقاً به این مسأله اشاره شد.)

۵. الفتوح، ج ۱، ص ۱۹۷. ابن‌اعثم عین فارسی سخن شاه را آورده است.

۶. ابن‌اعثم نامها را به گونهٔ دیگری آورده است. الفتوح، ج ۱، ص ۲۰۱

۷. اخبار الطوال، ص ۱۲۳(دینوری عین سخن او راکه مرد می‌طلبیده به فارسی آورده است.)

گفتند: ما موضع خود را ترک نخواهیم کرد تا کشته شویم و چنین کردند.[۱] در برابر اینان شجاعت اعراب، کار را دشوار کرده بود. ابورجاء فارسی از قول نیایش که خود در قادسیه، در سپاه ایران بوده از سهمگینی تیرهای اعراب سخن گفته و این که چگونه عرصه را بر آنان تنگ کرده بودند.[۲]

در این که جنگ در چه سالی روی داده، اختلاف وجود دارد. واقدی سال ۱۶[۳] و الیاس نصیبینی، مورخ ارمنی، زمان وقوع آن را در جمادی الاولی سال ۱۶ یاد کرده است. در برابر، ابن‌اسحاق جنگ قادسیه را در سال ۱۵ دانسته است.[۴] محققی پس از نقل تاریخ‌های مختلفی که ذکر شده شعبان سال ۱۵ هجری را تاریخ قطعی جنگ قادسیه دانسته است.[۵] در این جنگ، درفش کاویانی که نشان سپاه دولت ساسانی بود، به دست مسلمانان افتاد؛[۶] چیزی که می‌توانست حکایت از زوال دولت ساسانی باشد.

در این زمان بود که سعد ضرورت تأسیس شهری را به عنوان «دارالهجره» برای قبایلی که از جزیرةالعرب به قصد جهاد آمده بودند احساس کرد. اگر بصره زودتر تأسیس شده باشد، می‌توانسته الگویی برای کوفه بوده باشد. یاقوت برای نامگذاری کوفه، نزدیك به ده وجه ذکر کرده است.[۷] گفته شده که چند محل در نظر گرفته شد تا آن که محل موردنظر یافت شده و عمر به دلیل آن که آنجا برای گوسفند و اسب و شتر مناسب بود آن را ترجیح داد.[۸] نام منطقهٔ انتخاب شده، پیش از آن، سورستان بوده است.[۹] پس از آن که محل مسجد و دار الاماره معین شد، قسمت‌های اطراف آن با قرعه میان قبایل شمالی و جنوبی تقسیم شد.

ایجاد این شهر در آغاز، موقت به نظر می‌آمد؛ زیرا قبایل خانه‌های موقتی از قصب ساخته و در وقت جهاد، آنها کنده و به دیگران واگذار می‌کردند. در سفر جهاد نیز، همسران خود را به همراه می‌بردند و در بازگشت، مجدداً خانه‌ای بنا می‌کردند. یاقوت

۱. فتوح البلدان، ص ۲۵۹
۲. همان، ص ۲۶۰
۳. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۵۹۰؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۳۱۹
۴. تاریخ ایران، کمبریج، ج۴، ص ۱۷
۵. القادسیه، صص ۲۳۲ ـ ۲۲۶
۶. مروج الذهب، ج۳، ص ۳۱۹
۷. معجم البلدان، ج۴، صص ۲۹۱ ـ ۲۹۰
۸. عمر به سعد نوشت: عرب چونان شتر است، هر جاکه برای شتران مناسب باشد برای عرب نیز مناسب است. فتوح البلدان، ص ۲۷۵
۹. فتوح البلدان، ص ۲۷۵

می‌افزاید: بعدها در دورهٔ مغیره بود که مردم خانه‌های خشتی ساخته اما در آنها اتاق نمی‌ساختند. در زمان امارت زیادبن‌ابیه بود که خانه‌های آجری زیاد شد. یاقوت می‌افزاید: خلیفه به سعد نوشت تا ظرفیت مسجد جامع را بر حسب شمار مقاتلین تعیین کند. سعد نیز ظرفیت مسجد را در حد چهل هزار نفر معین کرد.[۱] به این ترتیب کوفه یکی از شهرهای بزرگ اسلام شد. عمر همان زمان وقتی نامه به مردم کوفه می‌نوشت چنین خطاب می‌کرد:«**إلی أهل الکوفه، إلی رأس الاسلام**». و در بارهٔ آن می‌گفت:« **هم رُمْح الله و کَنْزُ الایمان و جُمْجُمَةُ العرب**». سلمان نیز کوفه را «**قُبّة الاسلام**» می‌خواند.[۲]

مسلمانان پس از قادسیه به تعقیب ایرانیان پرداختند و در کنارهٔ غربی دجله در برابر مدائن لشکرگاه زدند. به نقل دینوری، آنان مدت بیست و هشت ماه در آنجا ماندند بطوری که دو بار خرما خوردند![۳] اکنون مسلمانان بر قسمتی از مدائن مسلط شده بودند. در واقع، مدائن جمع مدینه یا شهر است که ایرانیان آن را توسفون یا تیسفون Etesiphon می‌خوانده و عبارت از هفت شهر مجاور یکدیگر بود. گِرد این شهرها را حصارهای بلند کشیده و دروازه‌هایی مقارن هم در آنها تعبیه کرده بودند. در جانب غربی دجله، شهرهای: بِه‌اَرْدشیر (به عربی: بِهَرْسیر) سلوکیّه، درزیجان، ساباط و ماحُوزه واقع بود و تیسفون، اسبانبر، رومیه که ویه‌اندیوخسرو نام داشت، در کران شرقی رود دجله قرار داشت. پادشاه در کاخ سفید تیسفون اقامت می‌کرد و ایوان مداین که پذیراییها و ضیافتها در آنجا برپا می‌شد در اسبانبر واقع بود.[۴]

مسلمانان با مختصری درگیری، ناحیهٔ غربی را تصرف کرده در بهرسیر مستقر شدند. تخریب پلها توسط ایرانیها[۵] برای مدتی طولانی اعراب را در پشت دجله نگاه داشت اما در نهایت آنان موفق شدند تا از دجله گذشته وارد شهر شوند. زمانی که ایرانیها اعراب را دیدند فریاد زدند: «**دیوان آمدند، دیوان آمدند**».[۶] قرار بر آن بوده تا خَرَه‌زاد تا سر حد امکان

۱. معجم البلدان، ج۴، ص ۴۹۱

۲. فتوح البلدان، ص ۲۸۷؛ الفتوح، ج۱، ص ۲۸۸

۳. اخبار الطوال، ص ۱۲۶؛ و نک: فتوح البلدان، ص ۲۶۲

۴. تاریخ ایران، کمبریج، ج۴، ص ۱۸؛ یاقوت نام شهرهای هفت گانه مدائن را چنین یاد کرده است: اسفابور (اسفانبر)؛ وه‌اردشیر (بهرسیر)، هنبو شافور (جندی شابور)، درزنیدان (درزیجان)، وه‌جندیوخسرو (رومیه)، نونیافاذ و کردافاذ.(اسامی او با آنچه از تاریخ ایران نقل شده تا اندازه‌ای متفاوت است.) او می‌افزاید: در زمان ما مدائن قریه‌ای است در شش فرسنگی بغداد. مردم آن بطور عمده کشاورزند و بر مذهب شیعهٔ امامی، در سدینهٔ شرقی مزار سلمان فارسی قرار دارد. معجم البلدان، ج۵، ص ۷۵

۵. الفتوح، ج۱، ص ۲۱۲

۶. اخبار الطوال، ص ۱۲۶؛ و نک: فتوح البلدان، ص ۲۶۲. گفته شده است که کاربرد کلمهٔ «دیوان» توسط ایرانیان، بر

در مدائن بماند. اما وقتی اعراب از دجله گذشته و به پشت دیوارهای شهر رسیدند، خره‌زاد از در شرق شهر خارج شده و به سمت غرب ایران عقب نشینی کرد.[۱] ورود اعراب به شهر، پیروزی بزرگی برای آنان بود. اکنون پایتخت ساسانی فتح شده و غنایم بیشماری در اختیار اعراب قرار گرفته بود. از آن میان چیزهایی بود که اعراب تا آن زمان آنها را ندیده بودند. برای نمونه کافور را نمك پنداشته در غذایشان می‌ریختند![۲]

پیش از آن یزدگرد خانوادهٔ سلطنتی را به همراه خزاین و اموال قابل نقل برداشته و به کوهستان‌های غرب ایران گریخته به قصر شیرین[۳] و از آنجا به شهر حُلْوان در نزدیکی سرپل ذهاب فعلی وارد شده بود. خره‌زاد نیز که نتوانست مدائن را نگاه دارد به همان سوی حرکت کرده در جَلُولا مستقر شد. اعراب برای نگاه‌داری مدائن چاره‌ای جز تعقیب این سپاه نداشتند. از این رو، سعد بن ابی‌وقاص، سپاهی به فرماندهی هاشم‌بن عتبة بن‌ابی‌وقاص به دنبال آنان فرستاده شد. ایرانیها در جلولا خندقی در اطراف خویش کنده و منتظر رسیدن نیروهای امدادی از از طرف یزدگرد و جبال و اصفهان بودند. مسلمانان منتظر رسیدن این نیروها نشده و حمله را آغاز کردند. در این جنگ حجر بن عدی فرماندهی جناح چپ سپاه اسلام را در دست داشت. نیروهای ایرانی در نبردی که رخ داد شکست خورده به سمت حلوان عقب‌نشینی کردند. پس از آن یزدگرد ماندن در حلوان را مصلحت ندانست و به منطقه جبال در قم و کاشان گریخت. یك نیروی چهارهزار نفری اعراب مسلمان مأمور حراست از عراق برای جلوگیری از نفوذ ایرانی‌ها در جَلُولا باقی ماند.[۴] اکنون مسلمانان در شرق دجله نیز وارد شده و به فتح مناطق مختلف آن پرداختند. مهرود و خانقین در این شمار بودند. مسلمانان بر تمامی مناطق اطراف دجله تسلط یافتند.[۵]

سعد بن ابی‌وقاص به ادامهٔ جنگ به سمت حلوان تمایل نداشت، و این سبب آزردگی برخی از سپاهیانش شد. او دستور داد که تا حلوان پیش رفتند.[۶] سپس به کوفه بازگشت و تا سه سال و اندی حاکم شهر بود تا آن که عمار بن یاسر جایگزین وی شد. به نوشته یعقوبی،

اساس تصوری بود که در آیین زرتشتی در بارهٔ دورهٔ آهن در سدهٔ آخر هزاره انتظارش را می‌کشیدند. شرحی در این باره در کتاب «شناخت اساطیر ایران» (ترجمهٔ آموزگار و تفضلی، تهران، ۱۳۷۵) ص ۱۶۵ آمده است.

۱. اخبارالطوال، ص ۱۲۷

۲. فتوح البلدان، ص ۲۶۳

۳. الفتوح، ج ۱، ص ۲۷۸

۴. اخبار الطوال، ص ۱۲۹

۵. فتوح البلدان، ص ۲۶۴

۶. الفتوح، ج ۱، ص ۲۸۰ ـ ۲۷۹

سعد بعد از تسخیر مدائن به کوفه آمد و حملهٔ جلولا سه سال بعد در سال ۱۹ هجری انجام شد.[۱] بلاذری سال وقوع عملیات جلولا را همان سال ۱۶ هجری دانسته[۲] و همین نیز درست می‌نماید.

اکنون مسلمانان در سه جبهه وارد ایران شده بودند. از یك سو طرف مدائن در تصرف آنان بود. از سوی دیگر ابوموسی اشعری از ناحیهٔ بصره به سمت اهواز آمده بود. جبهه سوم که از همان زمان آغاز حکومت عمر در بحرین، بوسیلهٔ علاء بن الحضرمی گشوده شد و موفقیت‌هایی کسب کرد،[۳] اکنون تحرك جدیدی را آغاز کرده بود و در برخی نقاط فارس نفوذی به دست آورده بود.[۴]

با توجه به این دو جبههٔ اخیر، منطقه فارس که از مناطق اصلی ایران به شمار می‌آمد در معرض تهاجم بود. هرمزان از یزدگرد خواست تا وی را برای حفظ خوزستان و فارس به این نواحی اعزام کند تا شاید بتواند سدی در برابر پیشروی اعراب شده و حتی نیروهایی برای کمك به یزدگرد فراهم کند. هرمزان همراه سپاهی عازم تستر (شوشتر) شد. خبر این سپاه به مسلمانان رسید و جنب و جوشی برای تهیه نیرو بر پا شد. عمار موظف شد تا همراه نیمی از مردم کوفه به ابوموسی ملحق شود. پیش از آن نعمان بن مُقَرّن، همراه هزار نفر به ابوموسی ملحق شده بود. حتی سه هزار نفر از چهار هزار نفر نیروهای مرزبان عرب نیز که در جلولا مانده بود به کمك این سپاه شتافت. سپاه اسلام به سوی تستر حرکت کرد. در آغاز در بیرون شهر جنگی صورت گرفت که با هزار کشته و ششصد اسیر ایرانی هرمزان را مجبور کرد تا به درون شهر رفته و دروازه‌ها را مسدود کند. از مسلمانان نیز تعدادی به شهادت رسیدند که چهرهٔ معروف آنان بَراء بن مالك بود. شهر مدتی در محاصره بود تا آنکه یکی از اشراف شهر راهی پنهانی را برای ورود به شهر به آنها نشان داد. دویست نفر از مسلمانان از آن راه به شهر رفته و پس از کشتن محافظان، در را به روی مسلمانان گشودند. شهر فتح شد و هرمزان به قصری پناه برد و تنها با گرفتن امان و به این شرط که به مدینه نزد خلیفه فرستاده شود تسلیم شد. عمر در مدینه از وی درگذشت تا آن که پس از قتل عمر، عبیدالله فرزند عمر، به دلایل واهی و این که هرمزان روز قبل با ابولؤلؤ دیده شده، او را به قتل آورد.

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۵۱
۲. فتوح البلدان، ص ۲۶۵
۳. البدء و التاریخ، ج۵، ص ۱۸۳
۴. اخبار الطوال، ص ۱۳۳

پس از پایان این جنگ عمار به کوفه بازگشت و ابوموسی بـه فـتح شـهرهای دیگـر خوزستان از جمله شوش مشغول شد.[۱]

در این زمان یزدگرد، به نوشتهٔ دینوری در قم بود. او از تمامی مردم ایران خواست تا او را در برابر اعرابی که هر لحظه حضورشان قطعی‌تر و حتی نزدیکتر می‌شد، کمك کـنند. مردمانی از قُومِس (دامغان)، طبرستان، گرگان، دماوند، ری و اصفهان به کمك وی شتافتند. لشکری عظیم فراهم گردید و عازم جنگ با فاتحان عرب شد. عمار خبر این لشکر را به عمر نوشت و او نیز بر فراز منبر از مردم خواست تا عازم عراق شوند. در آنجا عثمان از عمر خواست تا لشکر مسلمانان را از یمن و شام به عراق بفرستد. به علاوه خود خلیفه عازم عراق شود. اما امام‌علی(ع) با این پیشنهاد مخالفت کرده و فرمود: این اقدام بـاعث می‌شود تا رومیان به شام حمله کنند. با آمدن سربازان مسلمان از یمن نیز خـطر تـهاجم حبشی‌ها وجود دارد. امام با سفر خود خلیفه نیز به این دلیل که ایرانیها با شنیدن حضور شاه عرب به شدت بیشتری خواهند جنگید مخالفت کردند.[۲]

به هر روی سپاهی فراهم شده و فرماندهی آن به نعمان‌بن‌مقرّن از اصحاب رسـول خدا(ص) سپرده شد. قرار شد، اگر او شهید شد به ترتیب حُذَیفة بن یمان، جَریر بن عبدالله، مُغیرة‌بن‌شعبه و اَشْعث بن قیس فرماندهی را در دست گیرند. دو سپاه در نزدیکی نهاوند استقرار یافتند. نهاوند در میان دو جبههٔ جنگ اعراب برضد ایران بود، یکی از سوی مدائن و دیگری از سوی اهواز. دو سپاه با یکدیگر درگیر شده و چهار روز از سه شنبه تا جمعه سخت با یکدیگر نبرد کردند. روز آخِر، درگـیری سـخت شده و عـلی رغـم شـهادت نعمان‌بن‌مقرن، سپاه ایران شکست خورد.[۳] این پیروزی برای اعـراب اهـمیت فـراوانـی داشت و لذا «**فتح الفتوح**» نام گرفت.[۴] جنگ مزبور به احتمال در سال ۲۰ هجری روی داده است. در این جنگ شماری از اعراب مسلمان و از جمله فرماندهٔ آنان به شهادت رسید که مسلمانان همهٔ آنان را در قبرستانی دفن کردند. این قبرستان به یاد شهدای آن جنگ، در تاریخ نهاوند پابرجا مانده است.

در طی سال‌های شانزده تا بیستم هجری، فتوحات در شمال عراق نیز ادامه یافت و مسلمانان تا موصل پیشروی کرده و عراق را بطور کامل تحت تصرف خویش در آوردند.

۱. اخبار الطوال، صص ۱۳۲ ـ ۱۳۰

۲. همان، صص ۱۳۵ ـ ۱۳۴

۳. همان، صص ۱۳۷ ـ ۱۳۶

۴. البدء والتاریخ، ج۵، ص ۱۸۲

شهرهای حران، نصیبین، قرقیسیاء و سمیساط ، رُها و بسیاری از مناطق اطراف فرات در شمار مناطق فتح شده بود.

دربارهٔ فتح ایران

سرعت فتح ایران، و سقوط دولت ساسانی با آن عظمت و دوام، امر شگفتی است که پاسخ دادن به آن چندان آسان نیست. هر چند شبیه این وقایع در ایران و کشورهای جهان وجود داشته و بررسی تطبیقی آنها می‌تواند به درک هر چه بیشتر حقایق کمك کند. بر اساس دیدگاه ابن خلدون، سقوط غالب این دولتها در پی دشواری‌های زندگی شهرنشینی و حملهٔ مهاجمان بدوی است که به طمع دستیابی به مزایای زندگی شهری، به این تمدنها یورش می‌برند و آنها را به نابودی می‌کشانند. در عراق و ایران، دولت دیرپای عباسی که سهل است، دولتها و سلسله‌های فراوانی به دست صحرانشینان مغول سقوط کردند. در مورد حاضر، یك تفاوت وجود داشت و آن این که اعراب که همان مهاجمان بدوی بودند و قواعد ابن خلدونی بر آنان نیز حاکم بود، حامل یك پیام آسمانی هم بودند. این پیام آسمانی اسلام بود حتی پس از آن که اعراب، قدرت سیاسی خود را از دست دادند، توانست در ایران دوام آورد. شاید حکایت آن تهاجم، همان شعر ملك الشعرای بهار باشد که «گرچه عرب زد به حرامی به ما / داد یکی دین گرامی به ما». طبعا مغولان در حمله به جهان اسلام چنین پیامی نداشتند.

در اینجا مناسب است به اجمال گزارش وضعیت سیاسی دولت ایران را پس از شکست نیروهای ایرانی در سال ۶۲۸ م از دولت روم به نقل از یکی از منابع نقل کنیم.

پس از شکست ایران در جنگ با روم :« خسروپرویز در جستجوی کسانی بود که شکست خود را به گردن آنان اندازد و از آن میان عزم کرد که شهربراز را اعدام کند. اما پیش از آنکه بتواند مقصود خود را عملی سازد شورشی درگرفت و خسرو زندانی گردید و در پایان فوریهٔ سال ۶۲۸ بقتل آمد. شیرویه پسر خسرو با نام کواد دوم به تخت برنشست. وی به شورشیان پیوسته بود وبا قتل پدر موافقت کرد. پادشاه جدید بی درنگ خواستار صلح با هراکلیوس گردید و حاضر شد که سپاهیان ساسانی را از مصر، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر و مغرب بین النهرین فرا خواند و مرزهای پیش از جنگ را به رسمیت شناسد. قرار شد که کلیهٔ اسرا مسترد گردند و صلیب راستین و دیگر یادگارها اعاده شوند. هر دو طرف از خاتمه یافتن عملیات جنگی که مدت چندین سال رمق دو امپراطوری را کشیده بود شادمان گردیدند. اما شهربراز از برقراری صلح ناخرسند بود، و

چون فرماندهی سپاه بزرگی را بعهده داشت خطرناک بود. کواد دوم پس از کمتر از یك سال پادشاهی، احتمالاً بواسطهٔ ابتلا به بیماری طاعون درگذشت و پسرش اردشیر سوم که کودکی خردسال بود به تخت برآمد. شهربراز برآن شد تا تاج و تخت را خود تصاحب کند، از این رو در ژوئن سال ۶۲۹ م گویا با برخورداری از پشتیبانی هراکلیوس عازم تیسفون گردید، نیروهای اردشیر را بشکست و او را همراه با اتباع برجسته‌اش بقتل آورد. شهربراز بر تخت شاهی نشست، اما مدت پادشاهی او چندان نپایید و وی نیز در کمتر از دو ماه بقتل آمد. مدعی دیگری در بخش شرقی امپراتوری که برادرزادهٔ خسرو بود نیز پیش از آنکه بتواند با نام خسرو سوم به پایتخت درآید کشته شد. چون هیچ یك از پسران خسرو زنده نمانده بودند، اعیان، دخترش بوران را به تخت برنشاندند؛ بوران نخستین زنی بود که بدین مقام دست یافت، اما او نیز پس از کمتر از یك سال پادشاهی درگذشت. گروهی از پادشاهان یکی پس از دیگری به تخت بر آمدند که هر کدام تنها چند ماهی پادشاهی کردند و ما در بارهٔ آنان اطلاعی مگر از نامشان نداریم که عبارت بودند از آذرمیدخت خواهر بوران، پیروز دوم، هرمزد پنجم و خسرو چهارم. سرانجام اعیان در سال ۶۳۲ م یزدگرد سوم پسر شهریار نام و نوادهٔ خسرو دوم را که تقریباً آخرین عضو زندهٔ دودمان ساسانی بود به پادشاهی برداشتند. یزدگرد در استخر فارس تقریباً در اختفا زندگی می‌کرد و در آنجا بود که آخرین شاهنشاه ساسانی در آتشکده‌ای که به نام نخستین پادشاه دودمان ساسانی بود تاج شاهی بر سر نهاد».[1]

این تحولات قبل از آغاز فتح عراق بود و طبعاً ویرانگر وضعیت سیاسی و نظامی ایران. روشن است که یزدگرد سالها فرصت می‌خواست تا بتواند اوضاع ایران را که از خارج و داخل تحت فشار قرار گرفته بود، اصلاح کند. اما حملات اعراب چنین فرصتی را از او گرفت و پیش از آن که اصلاحی صورت گیرد ضربات مهلکی بر آن وارد کرد. فتح عراق که در نزدیکی تیسفون پایتخت ساسانیها قرار داشت اولین اقدام کشنده‌ای بود که زنگ خطر را برای دولت ساسانی به صدا در آورد. به دنبال آن ضربات پی در پی، این دولت میان تهی را شکست و خورده‌های آن را هم بر باد داد.

با وجود ضعف دولت ساسانی نباید همهٔ شکست را در این ضعف جستجو کرد. دولت ساسانی تا آنجا که توانست تلاش کرد. از جنگ قادسیه تا فتح الفتوح نهاوند تلاش قابل ملاحظه‌ای برای جلوگیری از پیشروی اعراب صورت گرفت. هر بار نیروهای زیادی گردآوری شدند بطوری که چند برابر اعراب بودند اما با همهٔ دلیری و شجاعت نتوانستند

۱. تاریخ ایران، کمبریج، ج ۳، ص ۲۶۷

در برابر ارادهٔ اعرابی که یقین به پیروزی خود داشتند بایستند. مهم‌ترین نکته ایمان و اعتماد کامل اعراب به پیروزی دینشان بود چنان که رواج این دین اصیل‌ترین هدف آنان به حساب می‌آمد. اشپولر می‌نویسد:«امروز دیگر جای تردید نیست که دین یکتاپرستی پایدارترین علت محرک کشورگشایی تازیان بوده است.»[۱] نباید غفلت کرد که عرب در عین آن که برای توحید می‌جنگد، اما پس از پیروزی، انتظار غنیمت دارد. آنان به اعتماد سخن رسول خدا(ص) که وعده گنج‌های قیصر و کسرا را داده بود راهی میادین جنگ شدند. زمانی که عمر قصد برانگیختن آنان را داشت به آنان گفت: **أیها الناس! إنَّ اللّه عزوجلَّ وعد نبیَّه محمداً صلّی الله علیه و آله و سلم، أن یفتح علیه فارس و الروم، و اللّه لایخلف وعدَه، و لایخذل جندَه، فسارِعُوا رَحِمَکم الله الی جهادِ أعدائکم من الفُرس، فإنّکم بالحجاز فی غیر دار مقام و قد وعدَکم اللهُ عزوجلَّ کنوزَ کسری و قیصر، و المواعید من اللّه عزّوجلّ مضمونة و أمر اللّه تعالی مفعول، و القول من رسول اللّه صلی الله علیه مقبول، و ما لم‌یورثکموه اللّه عزّوجلّ الیوم، یورثکموه غداً و أنکم لن تغنموا حتی تغیروا و لن تستشهدوا حتی تقاتلوا.**[۲]

ظلم و بیداد دولت ساسانی نیز کم و بیش در منزجر کردن مردم و یا به عبارت دیگر، از بین بردن انگیزه دفاع از دولت ساسانی، عامل مؤثری برای کاهش فعالیت نظامی سپاهیان در میدان جنگ بوده است. جدای از همکاری‌های موقتی که ممکن است حمل بر خیانت شود، نظیر همکاری برخی از اشراف تستر[۳] و یا نهاوند[۴] در نشان دادن راه ورود به شهر، پیوستن چهار هزار نفر از سپاه قادسیه به اعراب نمی‌تواند به عنوان خیانت توجیه شود. بلاذری می‌نویسد: چهار هزارتن (که آنان را از سپاه شاهنشاه می دانستند =جند شهانشاه) از دیلمان که در خدمت دستگاه ساسانی بودند، در قادسیه با رستم بودند. زمانی که سپاه ایران شکست خورد، آنان در گوشه‌ای کناره گرفته بودند. آنان که احساس می‌کردند پناهگاهی ندارند، تصمیم گرفتند تا اسلام را بپذیرند. پس از آن، با مسلمانان شرط کردند که اجازه داشته باشند هر کجا خواستند سکونت کرده و با هر قبیله‌ای خواستند همپیمان شوند. سعد نیز درخواست آنان را پذیرفت. برای آنان نقیبی نیز برگزیده شد که او را حمراء دیلم می‌نامیدند. اساساً اعراب، عجمان را «حمراء» به معنای سفیدرو می‌خواندند.

۱. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۷
۲. الفتوح، ج ۱، ص ۱۶۵
۳. اخبار الطوال، ص ۱۳۱
۴. همان، ص ۱۳۷

این افراد در فتح مدائن شرکت کرده و در جنگ جلولا نیز حضور داشند.[۱] نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد که بلافاصله پس از حملهٔ مسلمانان کسانی از دهاقین همراه با زارعین خود اسلام را پذیرفته‌اند.[۲] علامهٔ قزوینی نوشته است: ایرانیان خائن و عرب مآب! از اولیای ولایات و مرزبانان اطراف، به محض این که حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزل روی داده و قشون ایران در دو سه دفعه از قشون عرب شکست خوردند، خود را به دامان عربها انداخته و نه تنها آنان را در فتوحاتشان کمك کردند و راه چاره را به آنان نمودند، بلکه سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی ایران که در قلمرو آنان بوده و هنوز عرب به آنان حمله نکرده بود دعوت کردند و کلید قلاع و خزائن را دودستی به آنان تسلیم کردند به شرط این که عربها، آنان را به حکومت نواحی باقی بگذارند.[۳] زنده یاد جلال آل احمد می‌نویسد: اسلام پیش از آن که به مقابلهٔ ما بیاید، این ما بودیم که دعوتش کردیم. بگذریم که رستم فرخزادی بود که از فروسیت ساسانی و سنت متحجر زردشتی، دفاعی مذبوح کرد، اما اهل مدائن تیسفون، نان و خرما به دست در کوچه‌ها به پیشواز اعرابی ایستاده بودند که به غارت کاخ شاهی و فرش بهارستان می‌رفتند.[۴]

برخورد مناسب اعراب فاتح با مردمان شهرها، می‌توانست آنان را نسبت به صداقت مسلمانان دلگرم کند. قراردادهای صلح، مردم را بر ترک دین و آیینشان اجبار نکرده و حتی اصراری در تخریب آتشکده‌ها نیز در کار نبود. مالیاتی که پرداخت می‌شد در بیشتر موارد، کمتر از پولی بود که دولت ساسانی و حاکمان ولایات از مردم دریافت می‌کردند. در این صورت به چه دلیل آنان می‌بایست برای دولت ساسانی جان خود را فدا می‌کردند؟ در این باره گفته شده :«پیمان‌های صلح سپاهیان عرب با شهرها و نواحی گوناگون که در بسیاری موارد تکالیفی سبکتر از مالیات‌هایی که در گذشته به دولت مرکزی ساسانیان پرداخت می‌شد بر دوش مردم می‌گذاشت، بسیاری از ایرانیان را به تسلیم وا می‌داشت... آنان به جنگ در راه درباری که چندان توجهی به آنان نداشت علاقه‌ای نداشتند. می بایست از خداوندان تازه که مالیات‌هایی کمتر از گذشته می‌گرفتند استقبال کرد نه این که با آنان جنگید. چنین بود روانشناسی بسیاری از ایرانیان.»[۵]

البته رشد اسلام در ایران به تدریج صورت گرفت. نخستین مسلمانان، اعرابی بودند که

۱. فتوح البلدان، ص ۲۷۹

۲. تاریخ ایران، اشپولر، ج ۱، ص ۱۷

۳. بیست مقالهٔ قزوینی، به نقل از: خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۷۹

۴. غرب زدگی، ص ۴۸

۵. تاریخ ایران، کمبریج، ج ۳، قسمت اول، ص ۲۷۱

در شهرهای مختلف ایران ساکن شدند. به دنبال آن، بردگانی بودند که در جنگها اسیر شده و در خانواده‌های مسلمان پرورش یافتند. در درجهٔ سوم ایرانیانی بودند که به تدریج در اثر تبلیغات دینی و همنشینی با اعراب مسلمان، این آیین را پذیرفتند. روند پیشرفت اسلام در ایران، حدود چهار قرن به درازا کشید. در این باره، بولت در کتاب *گروش به اسلام در قرون میانه* به تفصیل سخن گفته است.

بخش سوم

خلافت عثمان

شورای خلافت و انتخاب عثمان

عمر در موارد متعددی با صحابه رسول خدا(ص) مشورت می‌کرد و در عین حال، خود را در عمل به دیدگاه‌های آنان ملزم نمی‌دانست. باید گفت عمر در مواردی که از خود نظری نداشت، از نظر دیگران بهره می‌برد. برای نمونه، او در امور قضایی، دهها بار نظر امام علی(ع) را بر رأی خویش ترجیح داد. بنا به نظریهٔ مشهور، در تاریخ‌گذاری هجری با صحابه مشورت کرد و رأی امام علی(ع) را دربارهٔ تعیین «هجرت رسول خدا(ص)» به عنوان مبدأ تاریخ اسلامی پذیرفت.[1] نمونهٔ دیگر مشورت با امام دربارهٔ زمین‌های عراق بود که نظر امام را قبول کرد.[2] نمونهٔ دیگر مشورت با علی (ع) و دیگران در بارهٔ خروج از مدینه در جریان جنگ با ایرانیان و تعیین فرمانده برای نیروهای ایرانی بود.[3] عمر در میان توصیه به چند عمل، توجه به انصار و مشاورت با آنان را در کارها یادآوری کرد: «**و أن یشاوروا فی الأمر**».[4]

با توجه به این مشورت‌ها، برخی گفته‌اند که عمر مجلس مشاوره‌ای به طور منظم در مسجد داشته و نظام سیاسی در روزگار او نوعی دمکراسی و حتی نزدیك به جمهوری بوده است.[5] این نظر با واقعیات آن زمان و آنچه تاریخ گزارش کرده سازگاری ندارد.

۱. در این باره که آیا رسول خدا(ص) هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده یا در زمان عمر چنین اقدامی صورت گرفته اختلاف نظر وجود دارد. به نظر می‌رسد به دلیل اهمیت هجرت، در همان سال‌های نخست هجری نیز مسلمانان از هجرت به عنوان یك مبدأ استفاده می‌کرده‌اند اما رسمیت این امر در زمان عمر انجام پذیرفته است.

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۱۵۲ ـ ۱۵۱

۳. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۱۰ ـ ۳۰۹

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۲۷

۵. مختصر تاریخ العرب و التمدن الاسلامی، امیر علی، ص ۹۰

مشورت‌های موردی، امری جدای از مجالس شورایی است که رأی اکثریت را پذیرفته و بطور منظم در امور مداخله می‌کند. مأخذ سخنِ امیرعلی، سخن قاضی ابویوسف است[۱] که می‌گوید مجلسی از اعیان و اشراف در مسجد وجود داشته که در میان آنان سران برخی از قبایل که به مدینه می‌آمدند، حضور داشتند. او این جمع را «اهل شوری» نامیده است.

دکتر ابراهیم بیضون خطای امیرعلی را در بکار بردن کلماتی چون مجلس، در معنایی که این کلمه در دورهٔ اخیر پیدا کرده، یادآور شده و می‌گوید: چیزی بنام «مجلس» به عنوان یك هیئت مستقر و صاحب نقش در نظام حکومتی آن دوره وجود نداشته است. این امر به ویژه در زمان عمر مصداق بیشتری دارد؛ زیرا او نفوذی قوی در امـور سـیاسی، اعـم از داخلی و خارجی و همه امور حکومتی داشته است. در واقع مسألهٔ مزبور ادامـهٔ هـمان چیزی است که در عهد رسول خدا(ص) وجود داشته است.[۲] از امام صادق(ع) نقل شده است که مهاجران به طور معمول در مسجد می‌نشستند و عمر اخبار و مشکلاتی را که از اطراف می‌رسید با آنان در میان می‌گذاشت. برای نمونه، در بارهٔ برخورد با مجوس از آنان پرسید. عبدالرحمان بن عوف گفت: رسول خدا(ص) با آنان معاملهٔ اهل کتاب را کرد.[۳] عمر در بارهٔ اموری چون نوشتن حدیث نیز با اصحاب مشورت کرد و به رغم نظر مساعد آنان، ایشان را که به دلایلی که خودش طرح کرد، از نوشتن حدیث نهی کرد.

از دیگر نمونه‌های مشورت از نظر خلیفه، بحث جانشینی او بود. عمر برای اولین بار، در بارهٔ انتخاب ابوبکر به یك حقیقت اعتراف کرد. اعتراف وی این بود که انتخابی که در سقیفه صورت گرفت با مشورت مؤمنین نبوده، و از این پس باید خلافت برپایهٔ مشورت مؤمنین باشد. اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کرد هردوی آنان را بـاید بـه قـتل رساند.[۴] این سخنرانی سبب شد تا اصل **الامارة شوری** در خلافت مورد توجه قرار گیرد.[۵] آنچه در مسألهٔ جانشینی توسط عمر اظهار شد نشان می‌دهد که دچار سر در گمی بوده است. وی در آغاز آرزوی زنده بودن دوستان قدیمی خود را مانند مَعاذ بن جبل،[۶] ابوعبیدهٔ

۱. کتاب الخراج، ص ۳۰

۲. من دولة عمر الی دولة عبد الملک، صص ۸۹ـ ۹۱

۳. تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۸۵۳؛ فتوح البلدان، صص ۲۶۷ ـ ۲۶۶

۴. قبلا مصادر این نقل را به تفصیل آوردیم؛ و نیر در بارهٔ نظر وی در بارهٔ مشورت بنگرید: نک: المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۴۵؛ فتح الباری، ج ۱۲، ص ۱۲۴؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۴۴؛ مسائل الامامه، ص ۶۳؛ تاریخ المدینة المنوره، ج ۲، ص ۸۸۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۲ ص ۶۹؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۷

۵. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۴۶؛ ج ۷، ص ۲۷۸؛ ج ۱۰، ص ۱۰۳

۶. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۹۰؛ الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۴۲

جرّاح، (سومین مهاجر حاضر در سقیفه)،[۱] و سالم مولا حُذیفه را کرد که نفر اخیر از اساس قریشی نبود.[۲] وی آرزو کرد که‌ای کاش این افراد زنده بودند و خلافت را به آنان می‌سپرد. عجیب آنکه با همهٔ سوابق مخالفت عمر با خالد بن ولید،[۳] از وی نقل شده است که گفته بود: اگر خالدبن ولید زنده بود او را به جای خود می‌گماشتم.[۴] بدین ترتیب معلوم می‌شود که اگر یکی از اینان زنده بودند نوبت به شورا نمی‌رسید.[۵] بنابر این اکنون که آن افراد از دنیا رفته‌اند، در اندیشه شور و مشورت افتاد.

عبدالرحمان قاری می‌گوید: عمر با یك نفر انصاری نشسته بود؛ زمانی که مطمئن شد افراد حاضر مورد اعتمادند، از آن انصاری نظر مردم را در بارهٔ جانشین خود سؤال کرد. او از چند نفر از مهاجران یاد کرد بدون آنکه نامی از علی (ع) به میان آورد. عمر خود به اعتراض درآمد و گفت: چرا ابوالحسن نه؟ اگر او سرکار آید مردم را به راه حق هدایت خواهد کرد.[۶] مغیرةبن شعبه می‌گوید: عمر از من پرسید: چه کسی برای جانشینی صلاحیت دارد؟ گفتم عثمان! او از عثمان انتقاد کرد. همین‌طور پنج نفر دیگر شورا را نام بردم که بر هر یك از آنان عیبی نهاد و از جمله امام علی(ع) را متهم به شوخ بودن کرد؛[۷] و البته افزود: اگر او سرکار آید، همه را به راه درست هدایت خواهد کرد.[۸]

یکی از مشاوران وی کعب الاحبار بود. عمر از وی [که معتقد بود با کتاب‌های آسمانی سر و کار دارد][۹] دربارهٔ خلیفهٔ بعد از خود پرسید، او پاسخ داد: علی صلاحیت این کار را ندارد و او در کتابها خوانده است که خلافت به کسانی خواهد رسید که بر سر دین با پیامبر(ص) در جنگ بوده‌اند.[۱۰] گویا مقصودش کسی جز بنی‌امیه که شاخص آنان عثمان

۱. الفتوح، ج۲، ص ۱۶؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۴۲؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۴۱۲؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۲۷

۲. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۳؛ الفتوح، ج۲، ص ۸۶

۳. وقتی عمر سر کار آمد گفت: خالد را عزل می‌کنم تا معلوم شود خدا دینش را یاری می‌کند، تاریخ خلیفةبن خیاط، ج۱، ص ۱۰۶

۴. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۸۸۷؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۴۲

۵. تعبیر صریح او این بود: اگر سالم زنده بود، کار را به شورا واگذار نمی‌کردم؛ تاریخ ابی زرعة الدمشقی، ج۱، ص ۲۷۲؛ و گفت: اگر سالم زنده بود کوچك‌ترین تردیدی در برتری او بر تمام اصحاب پیغمبر نمی‌کردم، نک: المقنع فی الامامه، ص ۵۹

۶. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۴۶

۷. همان، ج۵، صص ۴۴۷ ـ ۴۴۸ و نک: تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۸۸۰؛ الأحکام السلطانیه، ص۱۲، نثرالدر، ج ۲ ص ۴۹؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۱، ش ۱۲۹۱؛ کتاب الفتوح ج ۲ صص ۸۵ ـ ۸۶

۸. انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۱، ش ۱۲۹۰

۹. به بحث اندیشه‌های خلیفه نگاه کنید.

۱۰. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۲، ص ۸۱؛ و نک: غریب الحدیث، ج۳، ص ۲۳۹؛ الفائق فی غریب الحدیث، ج۲، ص ۱۶؛ کتاب الفتوح، ج۲، ص ۸۷؛ مقصود طایفهٔ بنی‌امیه است که عثمان در شمار آنان بود گر چه خود او بر

بود نبوده است. عثمان، در تمام دورهٔ ابوبکر و عمر نفوذ قابل توجهی داشت. یکبار نیز از حذیفه،که او را صاحب سرّ پیامبر(ص) می‌دانستند، پرسید: به نظر تو، مردم چه کسی را بعد از من به امارت خواهند پذیرفت؟ حذیفه گفت: به نظر من مردم کار خود را به عثمان‌بن‌عفان واگذار خواهند کرد.[1] استنباط حذیفه درست بود، زیرا قریش تماماً جانبدار عثمان بودند.

عمر در قضایای سقیفه نشان داده بود که از اساس مایل نیست حکومت در اختیار بنی هاشم باشد. در این زمینه، گفتگویی که میان عمر و ابن‌عباس در این باره شد، حاوی نکات جالبی است: طبری به نقل از محمد بن اسحاق می‌نویسد: عمر به ابن عباس گفت: آیا می‌دانی چرا قوم شما[قریش]، شما را از جانشینی محمد(ص) منع کردند؟ گفتم: نه؛ عمر گفت: برای این که کراهت داشتند خلافت و نبوّت برای شما باشد، در آن صورت فخر و غرور شما، افزون می‌شد؛ به همین دلیل قریش خلافت را برای خود گذاشت و کار درستی کرد. ابن عباس می‌گوید: به عمر گفتم: اجازه می‌دهی سخن بگویم؛ عمر گفت: آری بگو، ابن عباس می‌گوید، گفتم: اینکه می‌گویی قریش خلافت را برای خود نهاد، باید بگویم: اگر قریش چیزی را برای خود برمی‌گزید که خداوند برگزیده بود، راه درست را در پیش گرفته بود بدون آنکه گرفتار انکار و حسادتی شود. اما اینکه می‌گویی آنان کراهت داشتند نبوت و خلافت در یك خاندان باشد، خداوند از قومی چنین به کراهت توصیف کرده که: **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ**؛[2] این چنین آنان نسبت به آنچه خداوند نازل کرده بود، کراهت نشان داده‌اند، پس اعمالشان از بین رفت. عمر گفت: ای پسر عباس چیزهایی دربارهٔ تو شنیده‌ام که نمی‌خواهم آن گفته‌ها را در بارهٔ تو راست بدانم؛ چرا که در آن صورت، از منزلت تو نزد من کاسته خواهد شد. ابن عباس گفت: اگر حق می‌گویم، چرا منزلت من نزد تو کم شود، و اگر [می‌پنداری که] باطل است، چون منی باطل را از خود دور کرده‌ای، عمر گفت: شنیده‌ام گفته‌ای: آنان از روی حسد و ظلم خلافت را از علی (ع) دور کردند. ابن‌عباس گفت: اما در مورد ظلم که هر جاهل و حلیمی آن را می‌داند؛ و اما حسد، ابلیس در حق آدم حسد کرد و ما نیز فرزندان او هستیم که محسود واقع می‌شویم؛ عمر گفت: هیهات! به خدا قلوب شما بنی‌هاشم گرفتار حسدی زایل نشدنی است. ابن

سر دین با پیغمبر نجنگید. کعب الاحبار، بعدها گفت که معاویه صاحب اصلی خلافت پس از عثمان است و گواینکه از کتب آسمانی چنین خبر می‌داد. نک: انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۹۵، ش ۱۲۷۸

۱. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۳۳

۲. محمد، ۹

عباس گفت: ای عمر! قلوبی را که خداوند رجس را از آنان تطهیر کرده، متهم به داشتن حسد و غش نکن؛ قلب پیامبر(ص) نیز از قلوب بنی هاشم است.[۱]

عمر حساسیت زیادی روی بنی هاشم و شخص امام علی(ع) و سایر کسانی داشت که در روزهای اول خلافت ابوبکر با او مخالفت کردند. وقتی شنید، قرار است ابوبکر، خالد بن سعید را که وی هم روزهای اول با ابوبکر مخالفت کرده بود، بکار گمارد، ابوبکر را از این انتخاب منصرف کرد. با چنین شرایطی، روشن بود که نمی‌توانست از امام علی (ع) که در تمام این مدت خود را کنار کشیده و در آغاز نیز چندین ماه از بیعت با ابوبکر خودداری کرده، رضایتی داشته باشد.

به هر روی عمر در کار جانشینی خود درمانده بود. وقتی خبر به حفصه رسید که پدرش سرآن دارد تا کسی را جانشین نکند، او به پدرش گفت: اگر تو چوپانی برای گوسفندانت داشتی و او کارش را ترک می‌کرد، تو او را ضایع‌گر می‌دانستی، بنابراین رعایت مردم شدیدتر است. عمر گفت که اگر جانشین نگمارد چون پیامبر(ص) رفتار کرده و اگر بگمارد چون ابوبکر؛[۲] گویی برای او هر دو سنت شرعی بود. عمر اظهار می‌کرد که در حیات خود، بار مسئولیت را تحمل کرده، دیگر بعد از مردن نمی‌خواهد چنین کند.[۳] با این حال نتوانست کار خلافت را رها کند. بلاذری می‌گوید: عمر گفت: کسانی گفته‌اند [و خود عمر قبول کرده بود که] بیعت ابوبکر فلتة بوده و بیعت با او نیز با مشورت صورت نگرفته؛ این «امر» پس از من به صورت «شورا» خواهد بود.[۴] عمر عوض یك نفر، شش نفر را برگزید تا با مشاورهٔ یکدیگر ـ و البته با سپردن مسئولیت آن در دست عبدالرحمان‌بن عوف ـ[۵] یکی از خود را انتخاب کنند. عمر خطاب به آنان گفت: من فکر کردم و چنین نتیجه گرفتم که شما رؤسای مردم هستید و این امر جز در میان شما نخواهد بود.[۶]

گذشت که خلیفه هر کدام از کاندیداهای مورد نظرش را به عیبی متهم کرد؛ جز آن که از ابن‌عوف تمجید کرد.[۷] با این همه، عمر اعضای شورای مورد نظرش را از همین افراد

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۳ ـ ۲۲۴

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، صص ۴۴۹ ـ ۴۴۸؛ استدلال حفصه ساده‌ترین استدلال شیعه برای لزوم استخلاف توسط رسول خدا(ص) است. دیگران نیز با همین استدلال از عمر می‌خواستند تا جانشینی معین کند؛ نک: طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۳

۳. الاحکام السلطانیه، ص ۱۳؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۲؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۱، ش ۱۲۹۰

۴. انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۰، ش ۱۲۸۸

۵. همان، ج۴، ص ۵۰۵، ش ۱۳۰۳؛ حیاة الصحابه، ج۲، ص ۳۳

۶. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۸

۷. همان، ج۴، ص ۲۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، صص ۲۵۹ ـ ۲۵۸

معین کرد و کیفیت کار انتخاب را هم خود نشان داد. آنان باید در خانه‌ای گرد هم جمع می‌شدند و پنجاه نفر انصاری از آنان مراقبت می‌کردند تا آنان یك نفر را برگزینند. گویا طلحه در مدینه حاضر نبوده است؛ (بلاذری می‌گوید قول درست همین است) اگر پنج نفر کسی را انتخاب کرده و یك نفر مخالفت می‌کرد، باید سرش را جدا می‌کردند؛ اگر دو نفر با رأی چهار نفر مخالفت می‌کردند باید کشته می‌شدند؛ اگر سه نفر یك طرف و سه نفر طرف دیگر بودند باید به حکمیت عبدالله‌بن‌عمر راضی می‌شدند و اگر راضی نمی‌شدند، گروهی مقدم بود که عبدالرحمان‌بن عوف در میان آنان بود. و اگر سه نفر دیگر با آنان مخالفت کردند باید کشته شوند.[۱] نقش عبدالله‌بن عمر در این شورای شش نفره، جنبهٔ سهم مشورتی داشت؛ اما خود او نمی‌بایست کاندیدای خلافت باشد؛ چون از دید پدرش، او کسی بود که توانایی تصمیم‌گیری دربارهٔ طلاق همسرش را نیز نداشت.[۲] افزون بر اینها عمر گفته بود که این «امر» برای «اهل بدر» است تا آن زمان که یکی از آنان زنده باشند، پس از آن، اهل «احد» تا زمانی که یکی زنده باشد. اما برای طلقا و فرزندان آنان و مسلمانانی که در فتح مکه مسلمان شده‌اند حقی نیست.[۳] عمروبن‌عاص نیز تلاش زیادی کرد تا خود را داخل در شورا کند. اما عمر به او گفت: کار را به دست کسی نخواهد سپرد که شمشیر به روی پیغمبر (ص) کشیده است.[۴] مقصودش زمان کفر عمرو بن عاص بود.

در آغاز، عباس از امام علی (ع) خواست تا داخل شورا نشود؛ امام گفت: اولاً از شقاق هراس دارد، ثانیاً شرکت می‌کند تا ثابت شود آن سخن عمر که می‌گفت «قوم شما رضایت به جمع شدن نبوّت و خلافت در یك خاندان نمی‌دهند» درست نیست.[۵] زمانی که ترکیب شورا روشن شد نظر امام علی (ع) آن بود که کار به عثمان خواهد رسید، تحلیل امام این بود: عثمان و من در این جمع هستیم و از اکثریت باید متابعت شود. سعد مخالفت با ابن عمّ خود عبدالرحمان بن‌عوف [که هر دو از بنی‌زهره بودند] نخواهد کرد. عبدالرحمان نیز شوهر خواهر عثمان است و با یکدیگر اختلاف نخواهند داشت و عبدالرحمان او را بر

۱. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۴۲؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۲۹؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۵۰۴، ش ۱۳۰۰، ۱۳۰۱

۲. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۳؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۶۰. تصوری که چندان هم بی‌پایه نیست این که عمر از موروثی شدن خلافت هراس داشت و در ذهن او این یك اصل بود که حاکم نباید از خویشاوندان نزدیك در اداره کارها بهره جسته یا آنان را جانشین خود کند. او این مسأله را به عنوان یك نصیحت به علی (ع) و عثمان چنین تذکر داد: اگر خلیفه شدید مبادا بنی هاشم یا آل‌ابی معیط را بر مردم مسلط کنید؛ نک: الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۴۳

۳. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۲

۴. انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۳، ش ۱۲۹۵؛ نک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۳۰

۵. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۸۹

خواهد گزید؛[۱] در این صورت حتی اگر دو نفر باقی مانده، یعنی طلحه و زبیر با من باشند سودی نخواهد داشت، زیراجمع سه نفری آنان به دلیل حضور ابن‌عوف ترجیح دارد.[۲] افزون بر این، در میان عثمان و عبدالرحمان بن عوف، از زمان پیامبر(ص) عقد برادری وجود داشت.[۳]

عبدالرحمان اعلام کرد که خواستار خلافت نیست. دیگران نیز به طور طبیعی در معرض خلافت نبودند. برای نمونه سعد وقاص، رأی خود را به ابن‌عوف واگذار کرد جز آنکه گفت: عقیدهٔ او این است که علی برتر از عثمان است؛[۴] بنابراین، امر خلافت منحصر در امام علی(ع) و عثمان شد. در اینجا بود که واقعیت شقاق جامعه که به نوعی از قریش پیروی می‌کرد آشکار گردید. این زمان قریش صرفا یک قبیله نیست، یک واحد سیاسی است که قدرت در دست دارد. این قریش، «قریشِ سیاسی» است که بنی‌هاشم را از پس از رحلت پیامبر ازخود دفع کرده است. به روایت طبری، عبدالرحمان چند شب پیاپی به مشورت پرداخت. تمامی امرای لشکر و اشراف مردم او را به انتخاب عثمان توصیه کردند.[۵] پس از گذشت سه روز، صبحگاهی مردم در مسجد گرد آمدند. عبدالرحمان در جمع حاضر شد به روایت زهری، ابن‌عوف گفت که در این باره از مردم پرس و جو کرده و آنان، هیچ کس را با عثمان برابر نمی‌دانند.[۶] طبری می‌گوید: در آن حال عمار بن یاسر فریاد زد: اگر می‌خواهی «مسلمانان» گرفتار اختلاف نشوند علی را انتخاب کن. مقداد بن اسود نیز گفت: عمار راست می‌گوید. عبدالله بن سعد بن‌ابی‌سرح [فرد طرد شده توسط رسول خدا(ص)] گفت: اگر می‌خواهی «قریش» اختلاف نکنند، عثمان را برگزین. طبری

۱. امام در نهج البلاغه می‌فرماید «و مال الاخر لصهره؛ نک: شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۱۸۴. پس از بیعت عبدالرحمان با عثمان نیز علی(ع) فرمود: مال الرجل الی صهره و نبذ دینه و راء ظهره، الجمل ص۱۲۳؛ خواهر عثمان تنها از ناحیه مادرش ام کلثوم؛ فرزند عقبة‌بن‌ابی معیط، همسر ابن‌عوف بوده است؛ نک: شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۱۸۹

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۳۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۹۱؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۵۰۵، ش ۱۳۰۴

۳. نک: تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۹۵۵

۴. انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۶، ش ۱۳۰۸؛ شاید به دلیل کناره گیری سعد؛ مکحول شامی می‌گوید: سعد در شورا نبوده است؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۷، ش ۱۳۰۹.

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۹۲۸؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۳۰؛ زهری می‌گوید که ابن عوف آن شب با تمام چهره‌های برجستهٔ مهاجر و انصار مشورت کرد، نک: المصنف ج ۵ص ۴۸۲. اما می‌دانیم اگر او با همه مشورت هم کرده باشد، تنها نظر قریش را رعایت کرده است؛ عبدالعزیز الدوری می‌گوید: این مشاوره حمایت از عثمان، نشانه آنست که امویان از فتح مکه بدین سو مشغول فعالیت بوده و در دورهٔ خلیفه اول و دوم به پیروزی چشمگیری رسیده‌اند به طوری که همه موافق با روی کار آمدن عثمان بوده‌اند؛ نک: مقدمة فی تاریخ صدر الاسلام، ص ۵۹

۶. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۷۷

می‌افزاید: «بنی‌امیه» و «بنی‌هاشم» به گفتگو با یکدیگر پرداختند.[۱] عمار و مقداد جانبدار بنی‌هاشم بودند. عمار در مسجد گفت: مردم! خداوند ما را به پیامبر خود کرامت بخشید و با دین او ما را عزیز گردانید؛ چرا این «امر» را از «اهل بیت» او دور می‌گردانید؟ در این حال شخصی از بنی مخزوم [که در جاهلیت همپیمان بنی‌امیه بودند و ابوجهل و خالدبن ولید از آن طایفه‌اند] گفت: [و او همان عبدالله بن سعد است] ای عمار! تو از محدودهٔ خودت تجاوز کردی! امارت قریش به تو چه ارتباطی دارد؟[۲]

در این هنگام عبدالرحمان، علی(ع) را صدا کرد و گفت: با خدا میثاق و تعهد می‌داری که اگر بر سرکار آمدی به کتاب خدا، سیرهٔ رسول خدا و سیرهٔ شیخین عمل کنی! امام فرمود: امید آن دارم که در محدوده علم و توانایی [بلاذری: و اجتهاد] خودم عمل کنم.[۳] عبدالرحمان، عثمان را صدا کرد و او شرایط ابن عوف را پذیرفت. بدین ترتیب عبدالرحمان، عثمان را به خلافت برگزید و با او بیعت کرد. علی(ع) گفت: تو عثمان را برگزیدی تا خلافت را به تو بازگرداند.[۴] شاهد سخن امام آن بود که عثمان زمانی بیمار شد؛ در آن لحظه، کاتبش را فرا خواند و گفت: عهدی برای خلافت عبدالرحمان پس از مرگ من بنویس و او نوشت.[۵] بعدها که عثمان بهبودی یافت، موضوع عهد نامه منتفی شد و میان او و ابن‌عوف دشمنی پدید آمد.

مقداد گفت: من ندیده‌ام که چنین رفتاری با اهل بیت پیامبری(ص) پس از پیامبرشان بشود. من از «قریش» در شگفتم که چگونه مردی را که هیچ مردی را عالم‌تر و عادل‌تر از او نمی‌شناسم، رها می‌کنند. امام علی (ع) با تحلیلی واقع بینانه و عالمانه فرمود: مردم، نگاهشان به «قریش» است و قریش نگاهش به «خاندانهای» خود. اگر بنی هاشم سرکار آیند، همیشه سرکار باقی خواهند ماند؛ اما آنان (با خارج کردن خلافت از بنی هاشم)

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۳۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص ۱۹۴

۲. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، صص ۹۲۹ ـ ۹۳۰؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۳۳؛ به گزارش مفید (الجمل، ص ۱۲۲) مقداد فریاد زد: با کسی بیعت نکنید که در بدر حاضر نبود، در احد گریخت، و در بیعت رضوان حاضر نشد [و مقصودش عثمان بود]؛ عثمان به او گفت: به خدا سوگند اگر به حکومت رسیدم تو را به زیّ اول که داشتی باز خواهم گرداند؛ نک: امالی المفید، صص ۱۱۵ ـ ۱۱۴

۳. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۲۳۳،۲۳۸؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۶۲ ؛ یعقوبی می‌گوید: امام در برابر شرط عمل به سیرهٔ شیخین فرمود: عمل به کتاب خدا و سنت رسول نیازی به اجیر کردن دیگری ندارد؛ تو می‌کوشی تا خلافت را از من منصرف سازی؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۸ ش ۱۳۱۱؛ البدء و التاریخ، ج۵، ص ۱۹۲؛ شرح نهج‌البلاغه، ج۱، ص ۱۸۸؛ ج۱۲، صص ۱۹۴،۲۶۴ . زهری قسمت مربوط به امام علی(ع) نیاورده و تنها می‌گوید: عبدالرحمن این شرط را برای عثمان مطرح کرد و او پذیرفت؛ نک: المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۷۷

۴. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۹۳۰؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۳۴ـ۲۳۳؛ العقد الفرید ج ۳ ص ۷۶.

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۱۰۲۸،۱۰۲۹؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۷، ص ۲۵۴

می‌توانند خلافت را در خاندان‌های خود بگردانند. طلحه که همان روز به مدینه رسید گفت: آیا «قریش» به عثمان راضی هستند؟ گفتند: آری! او نیز بیعت کرد. مغیرة بن شعبه به ابن عوف گفت: کار درستی کردی که عثمان را برگزیدی. وی به عثمان هم گفت: اگر جز تو انتخاب می‌شد ما راضی نمی‌شدیم. عبدالرحمان او را متهم به دروغگویی کرد.[۱] روایت دیگری از طبری، حکایت از سخن گفتن هر یك از افراد شورا در مسجد دارد. در سخنان امام علی(ع) آمده است: «ما خاندان نبوت، معدن حکمت، امان اهل زمین و نجات برای طالب نجات هستیم».[۲] امام برخورد ابن عوف را در مطرح کردن سیرهٔ شیخین نوعی خدعه و فریب برای دور کردن خلافت از خود دانست.[۳] راوی این خبر، نقش عمروبن عاص را در این خدعه دخیل دانسته است؛ اما روشن است که بدون تصمیم ابن‌عوف، چنین کاری ممکن نبود.

عباس بر این باور بود که شورا به گونه‌ای ترتیب یافته که خلافت عثمان نتیجه آن خواهد بود؛ او به همین دلیل، از علی(ع) می‌خواست تا وارد شورا نشود.[۴] ابن ابی الحدید می‌گوید: عمر از آن شش نفر پرسید: آیا همگی طالب خلافت‌اند؟ زبیر گفت: آری؛ وقتی تو به خلافت رسیده باشی مرتبه و سوابق ما در «قریش» کمتر از تو نیست. جاحظ می‌گوید: اگر زبیر یقین به مرگ عمر نداشت، جرأت نمی‌کرد چنین سخنی را در برابر او بگوید.[۵] بنا به نقل همو، زبیر جانبدار علی(ع) بود.[۶] طلحه هم از آن روی که از تیرهٔ بنی‌تیم و ابن‌عم ابوبکر بود، جانب عثمان را که ضد بنی‌هاشم بود گرفت.[۷]

بنا به نقل ابن‌عباس، عمر اهل شورا را تهدید کرد که اگر با یکدیگر اختلاف کنند، معاویه بر آنان غلبه خواهد کرد، آن زمان معاویه در شام بود.[۸] پس از پایان بیعت، امام به خانه بازگشت در حالی که عمار چنین می‌گفت:

۱. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۲۳۳ ـ ۲۳۴، ۲۳۹؛ انساب الاشراف، ج ۴، ص ۵۰۲، ش ۱۲۹۴؛ و دربارهٔ طلحه نک:ص ۵۰۴ش ۱۳۰۰. طلحه پاداش خود را دریافت کرد اگر چه در جریان محاصرهٔ عثمان در شمار دشمن‌ترین دشمنان عثمان درآمد، انساب الاشراف، ج ۴، ص ۵۰۶، ش ۱۳۰۶؛ دربارهٔ موضع مقداد نک:تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۶۳؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۲، صص ۹۳۱ـ۹۳۰

۲. کتاب الفتوح، ج۲، صص ۹۶ـ۹۷؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۷، شرح نهج البلاغه، ج۱۲، ص ۱۹۵

۳. تاریخ الطبری، ج ۴، صص ۲۳۸ ـ ۲۳۹؛ شاید مقصود از خدعه همان بوده که یعقوبی از قول آن حضرت نقل‌کرده که‌ابن‌عوف با این شرط‌می‌خواست خلافت‌را از او منصرف کند. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۶۲

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۱۸۹

۵. همان، ج۱، ص ۱۸۵

۶. همان، ج۱، ص ۱۸۷

۷. همان، ج۱، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۷؛ نثرالدر، ج۲، ص ۳۷

۸. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۸۷

یا ناعِیَ الإسلام قُمْ فَانْعِهِ قَدْ ماتَ عُرْفٌ و أتی مُنْکَرُ[۱]

در اینجا چند نکته حائز اهمیت در ارتباط با خلافت عثمان قابل توجه است:

اوّل آن که از این زمان خلافت در دست خاندان اموی که چهرهٔ سیاسی قریش بودند قرار گرفت. در این زمان عثمان نمایندهٔ آنان به شمار می‌آمد و آنان علاقهٔ فراوانی به عثمان داشتند. در مثل گفته‌اند: **أُحبّك و الرّحمن حبّ قریش عثمان**،[۲] به خدای رحمان سوگند، تو را آن چنان دوست دارم که قریش عثمان را دوست می‌داشت. در برابر، قریش با علی(ع) دشمنی داشت و همین عثمان بود که به علی(ع) می‌گفت:**ما ذنبی إن لم‌یحبّك قریش، و قد قتلت منهم سبعین رجلا کان وجوههم سیوف الذهب**، گناه من چیست که قریش تو را دوست نمی‌دارند؛ تو هفتاد نفر آنان را که صورتشان چون طلا می‌درخشید، کشته‌ای![۳] انتخاب عبدالرحمان بن عوف نیز انتخاب قریش بود و این که می‌گفت با مهاجران اول و امرای سپاه و اصحاب رسول خدا (ص) مشورت کردم، دیدم کسی را قابل مقایسه با عثمان نمی‌دانند»[۴] سخن ناروایی است؛ در واقع این قریش بودند که چنین چیزی را می‌طلبیدند.

البته این بار، شاخه‌ای از قریش سر کار آمد که در سطح اشرافیت قرار داشت؛ در حالی که زمان ابوبکر و عمر چنین نبود؛ عمر گرچه فردی ثروتمند بود،[۵] اما زندگی اشرافی نداشت. اما عثمان یك اشرافی از نوع اموی آن، با پیشینهٔ اسلامی بود.[۶] بدین ترتیب حکومت قدم به قدم به سمت حاکمیت اشرافیت قریشی و شدت بهره‌گیری از معیارهای قبیله‌ای در انتخاب خلیفه[۷] جلو می‌رفت. گفته‌اند که در همان لحظهٔ انتخاب، ابوسفیان به عثمان گفته بود: **اِجْعَلِ الأمر، أمر الجاهلیة**؛ «امر» را «امر جاهلی» قرار بده، و البته مقصودش چیزی جز خلافت نبود.[۸]

۱. البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۳. مقدسی می‌گوید در این وقت سلمان هم می‌گفت: کردند، نکردند، کردند، نکردند. (به نظر می‌رسد این سخن سلمان مربوط به سقیفه است و وی در این هنگام زنده نبوده است.)

۲. المعارف، ص ۱۹۲

۳. معرفة الصحابة، (ابونعیم اصبهانی، تحقیق عادل بن یوسف العزاوی، ریاض، دارالوطن، ۱۹۹۸)، ج ۱، ص ۸۶، ش ۳۳۸

۴. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۴۰۹

۵. حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۳۴۷ (عمر من اکثر قریش مالاً)، کشف الاستار، ج ۲۰، ص ۳۰۳؛ تاریخ المدینة المنوره، ج ۲، ص ۹۳۵

۶. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۱، ص ۶۷

۷. مقدمة فی تاریخ صدرالاسلام، صص ۵۸ـ۵۹

۸. زمانی که عمر از ابن‌عباس دربارهٔ عثمان پرسید، او گفت: دوستی دنیا و آخرت را در دلش جمع کرده و اگر سر کار آید آل‌ابی معیط را بر مردم مسلط خواهد کرد، الایضاح، ص ۸۶. در همان اولین شب خلافت (آغاز محرم سال ۲۴) وقتی عثمان برای نماز عشاء به سوی مسجد می‌رفت پیشاپیش او، شمع بدستانی حرکت می‌کردند و مقداد گفت:

گذشت که شرط قریشی بودن هنوز در نگاه مسلمانان شرط فقهی خلافت نبود و اظهار اینکه به حدیث **الائمة من قریش** استناد شده، با این سخن عمر که آرزوی زنده بودن سالم مولی حذیفه را می‌کرد تا او را جانشین خود کند، سازگاری ندارد. این مسأله که ازنظر عمر شرط قریشی بودن معتبر نبوده، انتقادی است که شیعه از آغاز مطرح می‌کرده‌است.[۱]

نکتهٔ دوم اینکه شورا و مشورت در امر خلافت برای نخستین بار مطرح شد. این شورا دو جهت داشت: یك جهت آن، همین چهار چوبهٔ شورای شش نفره که از سران قریش بودند و کار خلافت در دست آنان بود. ضوابط انتخاباتِ میانِ شورا را عمر معین کرده، پایهٔ آنرا اکثریت واقلیت قرار داده[۲] و در فرض تساوی، کفهٔ ترازو به نفع سه نفری که ابن عوف در آن بود، سنگین‌تر کرد. از جهت دیگر، مسألهٔ مشورت ابن‌عوف با مردم است که گفته‌اند چندین شب ادامه داشت. با این همه، این که انتخاب عثمان توسط وی تا چه اندازه با ملاحظه این مشورت‌ها بود، امری قابل تردید است. ابن‌عوف به دلیل خویشاوندیش با عثمان در انتخاب او متهم بود. بنابر این، مشاوره با مردم می‌توانست پوششی برای آن به شمار آید. به علاوه، آن دو، عقد اخوت با یکدیگر داشتند، درست همانطور که ابوبکر و عمر چنین عقد اخوتی با یکدیگر داشتند. لازم به یادآوری است که بعدها، میان عثمان و ابن‌عوف اختلاف پدید آمده و در حالی که ابن عوف کتك مفصلی از سوی عاملان عثمان خورد، در حالی که از وی خشمگین بود، از دنیا رفت.[۳] آنچه اهمیت دارد نقش «شورا» است. در حالی که شورا تنها در میان شش نفرِ برگزیده بود، اما همین مقدار راه‌حل جدیدی برای انتخاب یك نفر از میان شش نفر محسوب شد. چنین شیوه‌ای، نوعی شورای محدود در میان چند نفر نخبهٔ قریشی است، به طوری که کسی به جز آنان حق مداخله نداشت. تأثیر این شیوه در دوره‌های بعدی، در میان برخی از مخالفان امام علی(ع)، و نیز در میان زبیری‌ها که ضد امویان بودند، دیده شده است. ما در جای خود

این چه بدعتی است (یعقوبی، ج۲، ص ۱۶۳)؛ اشارهٔ او به آغاز تشریفات بود! ابن‌اعثم‌از قول ابن‌عوف آورده که: من به خلافت عمید بنی‌امیه راضی شدم؛ الفتوح، ج۲، ص ۹۹

۱. الایضاح، صص ۱۲۸ ـ ۱۲۷. گذشت که شرط قریشی بودن به لحاظ تسلط طبیعت قبیله‌گرایی بود. عمر صهیب رومی را برای سه روز که جمع شورا مشغول مذاکره است به امامت جماعت انتخاب کرد. و گفت: او از موالی است، با شما دربارهٔ خلافت منازعه نخواهد کرد؛ الامامة والسیاسه، ج۱، ص ۴۲

۲. انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۰۳، ش ۱۲۹۸ (لیتّبع الأقل الاکثر فمن خالفکم فاضربوا عنقه)

۳. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۹۶؛ و نک: تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۱۰۳۳؛ گفته‌اند که علی(ع) در وقت انتخاب عثمان در حق ابن عوف نفرین کرد و ابوهلال عسکری می‌گوید: اختلاف عثمان و ابن عوف همان استجابت دعای علی(ع) بود؛ نک: شرح نهج البلاغه، ج۱۲، ص ۱۹۶

به آن خواهیم پرداخت.

نکتهٔ سوم در ارتباط با مسألهٔ بیعت است. پس از بیعت ابن‌عوف و سایر اعضای شورا، علی(ع) از بیعت با عثمان سرباز زد. ابن‌عوف به او گفت: بیعت کن والا گردن تو را خواهم زد. امام از خانه بیرون رفت. اصحاب شورا در پی او رفته، به آن حضرت گفتند: **بایع وَ الاّ جاهَدْناك**؛ بیعت کن والا با تو جهاد خواهیم کرد؛ آنگاه امام همراه آنان آمده و با عثمان بیعت کرد.[۱] این مسأله‌ای است که مورد انتقاد واقع شده است.[۲] در آنجا مقداد از علی(ع) سؤال کرد: آیا اهل مقاتله است تا آنان نیز او را کمك کنند؟ امام فرمود: با کمك چه کسی با آنان جنگ کنم؟ عمار نیز چنین سخنی را مطرح کرد.[۳] این سخن اعضای شورا با امام، بر اساس این گفته عمر بود که هر کس از بیعت تخلف کرد گردن او را بزنند. پیش از این اشاره کردیم که عمر از جمله کسانی بود که معتقد به گرفتن بیعت، به زور بود[۴] ـ برخلاف آنچه به ابوبکر منسوب است. ـ طبعا برای عمر قابل پذیرش نبود که کسانی در پی ایجاد تفرقه و شقاق باشند. او در همان آغاز که افراد شورا را معین کرد، اظهار داشت اگر همه شما متفقاً یك نفر را انتخاب کردید و یك نفر با شما مخالفت ورزید او را بکشید.[۵] بعدها خواهیم دید که امام پس از روی کار آمدن، حاضر نشد از کسانی که حاضر به بیعت نبودند، به زور بیعت بگیرد.

چهارمین نکته آن که یکی از آثار جانبی شورا آن بود که اعضای شورا بعدها به هوس خلافت افتادند. با کاری که عمر کرده بود، این افراد، تصور می‌کردند که شایسته خلافت هستند. گذشت که زبیر در حضور عمر گفت: وقتی تو به خلافت برسی، ما نیز می‌توانیم خلیفه باشیم، چون از نظر قریشی بودن و سوابق کمتر از تو نیستیم.[۶] این طبیعی بود که با وجود چنین تصوراتی، شورا توقع بیشتری را در آنان ایجاد کند. به همین جهت عمرو بن

۱. انساب‌الاشراف، ج۴، ص ۵۰۸، ش ۱۳۱۱؛ شرح نهج البلاغه، ج۹، ص ۵۵؛ ج۱۲، ص ۲۶۵؛ البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۹۳؛ حبیب السیر ج ۱، ص ۴۹۶؛ امام خود در سخنان خود، این مطلب را که به او گفته‌اند: اگر بیعت نکند با او جهاد خواهند کرد، بیان کرده است؛ امام می‌افزاید: من از روی کراهت بیعت کردم؛ الغارات، ج ۱، ص ۳۱۸. با این حال، راویان متعصب گفته‌اند پس از ابن‌عوف اولین کسی که بیعت کرد علی(ع) بود! نک: طبقات الکبری، ج۳، ص۶۳

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، صص ۲۵۹ (به نقل از سید مرتضی)

۳. شرح نهج البلاغه، ج۱۲، صص ۲۶۵ ـ ۲۶۶؛ الامالی، مفید، ص ۱۱۵

۴. نک: الایضاح، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۷

۵. الفتوح، ج۲، ص ۹۱؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۶۱

۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۱۸۵؛ ابوبکر به عمر گفته بود که مراقب مهاجرین باشد چه، بسیاری از آنان در طمع خلافت‌اند؛ نثر الدر، ج۲، صص ۱۶، ۲۲

عاص و مغیرة بن شعبه در تلاش بودند تا خود را در جمع شورا وارد کنند. نتیجهٔ چنین توقعی، ایجاد آشوب‌های بعدی و نیز مخالفت‌هایی بود که با عثمان و سپس در برابر علی(ع) پیش آمد. تحلیل معاویه این بود که شورای عمر سبب اختلاف میان مسلمانان شده است، زیرا طلحه، زبیر وسعدبن ابی‌وقاص، چنین پنداشتند که لیاقت خلافت دارند.[۱]

شیخ مفید نیز در بارهٔ سعدبن ابی‌وقاص می‌نویسد: او شخصاً کسی نبود که خود را برابر با علی(ع) بداند؛ اما از زمانی که در شورا وارد شد، احساسی در او پدید آمد که اهلیت خلافت را دارد، و همین بود که دین و دنیای او را خراب کرد.[۲] ابن ابی الحدید از استاد خود چنین تحلیلی را نقل کرده که هر یك از اعضای شورا در درون خود چنین احساسی را پیدا کردند که زمینه خلافت و مُلْك را دارند؛ این امر آنان را همچنان به خود مشغول می‌داشت تا کار به اختلافات بعدی رسید.[۳] در جنگ جمل، طلحه به علی(ع) می‌گفت: از خلافت کناره‌گیر تا کار را به «شورا» واگذار کنیم. او افزود: ما هم در شورا بودیم، اکنون دو تن درگذشته‌اند که تو را نمی‌خواسته‌اند، ما نیز سه نفر هستیم؛ علی پاسخ داد که باید پیش از بیعت چنین می‌گفتید، اما اکنون که بیعت کرده‌اید باید وفادار بمانید.[۴]

خلافت عثمان

عثمان در شمار مسلمانانی است که در همان سال‌های نخست به دعوت ابوبکر مسلمان شد. وی از خاندان اموی بوده و اسلام وی، در میان خاندانی که قریب به اتفاقشان مخالف اسلام بودند عجیب می‌نمود. او در شمار مهاجران به حبشه بود، اما بزودی به مکه بازگشت و به مدینه مهاجرت کرد. وی در مدینه به ترتیب با دو دختر رسول خدا(ص) که هر دو بزودی درگذشتند، ازدواج کرد. عثمان به دلیل بیماری همسرش در بدر حاضر نشد. در احد نیز به اتفاق جمیع مورخان در شمار فراریان بود که البته خدا از ایشان درگذشت. بعدها جز در قضیه حُدَیبیه[۵] یادی از وی وجود ندارد.

در زمان ابوبکر وی از افراد نزدیك به خلیفه بوده وکاتب وی به شمار می‌آمد. همو بود که عهدنامهٔ عمر را از زبان ابوبکر ـ در حالی که ابوبکر بیهوش شده بود ـ نوشت. در دورهٔ عمر نیز از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود و در آن شرایط، نمایندهٔ بنی‌امیه به شمار

۱. العقد الفرید، ج۴، ص ۲۸۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۹، ص ۸۵

۲. الجمل، ص ۹۷

۳. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۹، صص ۲۹ ـ ۲۸

۴. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۹۵

۵. نک: بحث حدیبیه در تاریخ سیاسی اسلام ج۱ «سیرهٔ رسول خدا(ص)».

می‌آمد. همانطور که گذشت عثمان به عنوان نمایندهٔ بنی‌امیه و امام علی(ع) به عنوان نمایندهٔ بنی‌هاشم، شاخص افرادی بودند که به نظر می‌رسید در آینده رهبری جامعه را در اختیار خواهند داشت. به احتمال عمر دریافته بود و یا عملاً تمایل به آن داشت که عثمان به دلیل نفوذ و محبوبیت در قریش، زمینهٔ بیشتری برای رهبری جامعهٔ اسلامی دارد. اعتقاد او هرچه بود، از این نمی‌توان گذشت که قریش او را می‌طلبیدند. وقتی در دورهٔ خلافت عثمان، وی درگیری مختصری با امام پیدا کرد به امام گفت: **ما ذنبی إن لم‌یحبّك قریش**، گناه من چیست که قریش تو را دوست نمی‌دارند.[۱] ابن‌قُتَیبه نیز تصریح می‌کند که عثمان محبوب قریش بود و لذا گفته می‌شد: **اُحِبُّكَ والرَّحْمن حُبّ قریشٍ عُثمان.**[۲]

با تمام شدن بیعت با عثمان در آخرین روز ذی‌حجه سال ۲۳ هجری، او بر منبر رسول خدا(ص) جای گرفت. تفاوتی که در اینجا، میان او و خلفای پیش از وی بود، این که ابوبکر یك پله پایین‌تر از پله‌ای نشست که رسول خدا(ص) بر آن جای می‌گرفت، و عمر یك پله پایین‌تر از پلهٔ ابوبکر؛ عثمان بر خلاف آن دو، بر پله‌ای نشست که رسول خدا(ص) می‌نشست.[۳] وقتی روی منبر نشست نتوانست سخن بگوید. لختی تأمل کرد و سپس گفت: شما به امام عادل بیش از امام سخنران نیاز دارید. آنگاه از منبر فرود آمد و به خانه رفت.[۴]

نخستین اقدام او در گذشتن از قصاص عبیدالله بن عمر بود. او سه نفر را که شامل هرمزان ایرانی و زن و فرزندان ابولؤلؤ بودند، به اتهام دست داشتن در قتل عمر پدرش کشت؛ عثمان به عنوان حاکم از قصاص وی درگذشت و آن را تبدیل به دیه کرد و در برابر اعتراض‌ها مقاومت کرد.[۵] خلافت عثمان را باید آغاز خلافت امویان دانست. ابن‌اعثم از زبان ابن‌عوف او را «عمید بنی‌امیه» نامیده است.[۶] بنی‌امیه از جاهلیت خیال سروری داشتند. ابوبکر جوهری می‌گوید: وقتی با عثمان بیعت شد، ابوسفیان گفت: این «امر» در دست تیم [طایفهٔ ابوبکر] قرار گرفت؛ در حالی که ربطی به آنان نداشت؛ بعد از آن در دست [قبیله] «عدی» قرار گرفت که دورتر و دورتر بود. اکنون به منزلگاه خود باز گشته و قرارگاه خویش را باز یافته است؛ او خطاب به عثمان و بنی‌امیه گفت: آن را در میان خود

۱. معرفة الصحابه، ج ۱، ص ۸۶ ش ۳۳۸
۲. المعارف، ص ۱۹۲؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۱
۳. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۳
۴. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۳۴۵
۵. نک: انساب الاشراف، ج ۲، صص ۲۹۵ ـ ۲۹۴
۶. الفتوح، ج ۲، ص ۹۹

مورثی کرده میان فرزندان خود بگرادنید، هیچ بهشت و جهنمی در کار نیست.[۱] به روایت مسعودی، عمار که خبر این سخن ابوسفیان را شنیده بود، در مسجد برخاست و اعتراض کرد. به دنبال او مقداد نیز چنین کرده از منصرف ساختن «امر» از اهل بیت(ع)، اظهار نگرانی کرد.[۲] ابن عساکر نیز نقل کرده که ابوسفیان به عثمان گفت: **اِجْعَلِ الأمر أمر الجاهِلِيّة**.[۳] البته این شواهد، عقیدهٔ ابوسفیان رانشان می‌دهد نه عقیدهٔ عثمان را؛ اما به هر روی امید ابوسفیان برای بازگشت تسلط امویان، به خلافت عثمان است. خلافت او آغاز قدرتمندی اشرافیت قریش است، لذا گفته‌اند که محبوبیت او نزد قریش بیش از عمر بوده است.[۴] در واقع نزاع عالم اسلام پس از رسول خدا(ص) درگیری معیارهای اسلام با قبیله‌ای بود. پیروزی قریش، به منزله پیروزی معیارهای قبیله‌ای تلقی می‌شد و گرچه این پیروزی در دورهٔ دو خلیفهٔ نخست، آمیخته با معیارهای اسلامی بود، اما آن را می‌بایست موقتی تلقی کرد زیرا قریش، در حقیقت با خلافت عثمان سر کار آمدند.

عثمان بر خلاف آنچه شایع است به هیچ عنوان خلیفهٔ ضعیفی نبوده و از همان ابتدا قدرتمندانه به ادارهٔ امور پرداخت. قتل وی توسط اصحاب رسول خدا(ص) و دیگر معترضان، به معنای آن نبود که او از قدرت کافی برخوردار نیست، بلکه به آن دلیل بود که مخالفت بر ضد وی چندان اوج داشت که او و یارانش نمی‌توانستند آن را کنترل کنند. همین طور، سپردن کارها به دست کسانی چون مروان و یا دیگر افراد خاندان سفیانی، به معنای ضعف او نبود، بلکه او اساساً در اندیشه سپردن خلافت به بنی‌امیه بوده واین کارها را مقدمه‌ای برای اموی کردن تمام امور سیاسی انجام می‌داد. از قضا وی به گمان خود زیرکانه عمل کرد، زیرا در شش سال نخست خلافت، بسیار آرام عمل کرده و کوشید تا موقعیت خود را مستحکم کند. پس از آن در نیمهٔ دوم خلافت بود که سیاست‌های اصلی خویش را آشکار کرد و به تدریج به ایجاد دگرگونی در ساختار سیاسی مناطق مختلف پرداخت. تلاش وی در استوار کردن نفوذ امویان، خشم برخی از سران قریش را برانگیخت. وی کارهای مهمی مانند امارت مصر را از دست کسانی چون عمرو بن عاص گرفت و به دست عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح سپرد. حاکم کردن افراد خاندان اموی بر شهرها، خشم بسیاری را برانگیخت و مردم را به مرور به شورش بر ضد وی واداشت.

۱. شرح نهج البلاغه ج ۲ صص ۴۴ ـ ۴۵ از کتاب السقیفه ابوبکر جوهری؛ الأغانی ج ۶ ص ۳۵۶؛ الفائق ج ۲ ص ۱۱۷؛ النزاع والتخاصم ص ۵۶.

۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳.

۳. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۱، ص ۶۷

۴. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۶۴

مهم‌ترین مسألهٔ دورهٔ وی یکی فتوحات و مهم‌تر از آن بررسی همین شورش بر ضد اوست که تأثیر بسیار مهمی در عالم اسلامی داشته و بیشترین اختلافات بعدی عالم اسلام، برخاسته دیدگاه‌های مسلمانان در بارهٔ عثمان و مخالفان او است.

علل شورش بر عثمان

در بارهٔ علل شورش بر عثمان مطالب زیادی در کتاب‌های تاریخی آمده است. در این میان، مورخانی مانند طبری و شماری دیگر بنای پرده‌پوشی بر این گزارش‌ها را داشته و تلاش در حذف آنان کرده‌اند. اظهار نظر طبری این است که در این باره مطالبی گفته شده که من از نقل آنها اکراه دارم.[۱] نقل تمامی آنچه که صحابه در بارهٔ عثمان گفته شده می‌تواند دیدگاه‌های اهل سنت را در بارهٔ صحابه به ویژه خلفا، دچار مشکل کند. علل شورش بر عثمان را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱ ـ دستهٔ اول از اعتراضات مسائلی است که ضمن آنها خلیفه به انجام بدعت‌های دینی متهم شده است. از عایشه نقل شده است که به عثمان می‌گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید.[۲] زمانی که خبر قتل عثمان به عایشه رسید، گفت: اعمال او، وی را به کشتن داد، او کتاب خدا را آتش زد و سنت پیامبر را ترک کرد.[۳] عبدالرحمان بن عوف مدعی بود که عثمان از سنت شیخین نیز تخلّف کرده است. وقتی به او اعتراض کرد، از وی کتك سختی خورد.[۴] در نامه‌ای که برخی از اصحاب به شهرها نوشته بودند تا مردم را بر ضد عثمان تحریك کنند، آمده بود که کتاب خدا و سنت رسول او دگرگونی شده، همان طور که احکام شیخین تغییر کرده است.[۵] بی‌توجهی عثمان به خون هرمزان که توسط عبیدالله بن عمر کشته شده بود، باعث خشم مردم شده بود. عثمان عوض آن که عبیدالله را به خاطر قتل سه نفر قصاص کند، امانش داد.[۶] امام علی(ع) بدین خاطر عثمان را مورد سرزنش قرار داد و فرمود که در قیامت در بارهٔ خون هرمزان مؤاخذه خواهی شد. اگر من چشمم بر عبیدالله بیفتد حق خدا را از او خواهم گرفت و لو کسانی را خوش نیاید.[۷] عثمان که وضع

۱. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۳۵۶، ۳۶۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۱۶۷

۲. انساب الاشراف، ج۵، ص ۴۸؛ الاغانی، ج۵، ص ۱۳۰

۳. الجمل، ص ۱۶۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۶، ص ۲۱۶

۴. انساب الاشراف، ج۵، ص ۵۷؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۷۰؛ المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۱۵، ص ۲۲۳،(هند)؛ الفتوح، ج، ص ۲۱۵۱

۵. الامامة والسیاسه، ج۱، ص ۵۳؛

۶. البدایة والنهایه، ج۷، ص ۱۴۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۴۱

۷. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۴

را چنین دید، عبیدالله را شبانه به سمت کوفه فراری داده و در آنجا زمینی به او داد که آن را کوَیْفة ابن عمر می‌گویند.[۱]

زمانی که عثمان مسجد پیامبر را توسعه می‌داد مردم می‌گفتند: «**یوسِّع مسجدَ رسول الله و یُغیِّر سنَّته**»[۲] عثمان بر خلاف رسول خدا(ص) نماز در منی را تمام خواند و این سبب بر آشفتن عده‌ای بر ضد او شد. وقتی در این باره به عثمان اعتراض شد، گفت: این عقیدهٔ من است.[۳] عمار که از مخالفان بنام عثمان بود، می‌گفت: «**قَتَلْناهُ کافراً**».[۴] همو در روز جمل در برابر شورشیان جمل ایستاد و از آنان پرسید: برای چه با ما می‌جنگید؟ گفتند: برای آن که عثمان در حالی که مؤمن بوده کشته شده است. عمار گفت: ما با شما می‌جنگیم بر این که او کافر کشته شده است.[۵] از زید بن ارقم سؤال شد که به چه چیز عثمان را تکفیر کردید. او گفت: به سه چیز که یکی از آنها عمل کردن به غیر کتاب خدا بود.[۶]

ابوالفرج اصفهانی از برخی از مخالفان او یاد کرده است که به عثمان می‌گفتند: از خدا بترس و حدود الهی را ترک مکن.[۷] محمد بن ابی‌بکر نیز در علت مخالفت خود با عثمان گفت: او کتاب خدا را تغییر داده بود.[۸] همچنین از او نقل شده که می‌گفت: عثمان به غیر حق عمل کرده و حکم قر آن را تغییر داده است و «**وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ**».[۹] عثمان پس از اعتراضات مردم، در برابر آنان توبه کرده و تعهد کرد که از آن پس، به کتاب خدا و سنت رسول عمل کند.[۱۰] از عایشه نیز نقل شده است که عثمان را نعثل می‌نامید و می‌گفت: «**اُقْتُلُوا نعثلاً فقد کَفَر**».[۱۱] از معاویه نیز نقل شده که گفت: عثمان در ابتدا آنچه رضای خدا در آن بود انجام می‌داد؛ اما پس از چندی راهش را تغییر داد.[۱۲]

۱. الجمل، ص ۱۷۶؛ معجم البلدان، ج۴، ص ۴۹۶؛ نهج السعاده، ج۱، ص ۱۴۶

۲. انساب الاشراف، ج۵، ص۳۸

۳. نک: انساب الاشراف، ج۵، ص ۳۹؛ البدایة و النهایه، ج۷، صص ۱۵۴، ۱۷۱؛ سنن نسائی، ج۳، ص ۱۲؛ الموطاء ج۱، ص ۲۸۲

۴. المعیار والموازنه، ص ۷۱

۵. الجمل، ص ۳۳۶

۶. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۳، ص ۵۱؛ ابن ابی الحدید می‌گوید این سخن، از طرق مختلف از زید نقل شده است.

۷. الاغانی، ج۵، ص ۱۳۱

۸. البدایة و النهایه، ج۷، ص ۱۷۵

۹. الغارات، ج۱، ص ۲۸۴ (مائده، ۴۴)

۱۰. الفتوح، ج۲، ص ۲۱۶

۱۱. الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۲۰۶. نعثل نام یک یهودی بدنام.

۱۲. تاریخ ابن‌الوردی، ص ۲۰۳. و باید گفت: ویل لمن کفره نمرود. وای بر کسی که نمرود او را تکفیر کند.

یکی از اعتراضاتی که بر عثمان می‌شد اقدام او در یکی کردن قرآن‌های موجود بود. در آن زمان، پراکندگی اصحاب در شهرها و دخالت لهجه‌های عرب در قرائت قرآن، سبب شده بود تا به تدریج کار اختلاف قراءات بالا بگیرد. گفته‌اند که حذیفه از آذربایجان به عثمان نوشت که اگر وضع به همین منوال ادامه یابد، قرآن گرفتار تحریف خواهد شد. عثمان بر آن شد تا همهٔ قرآنها را جمع کرده و با تهیه یك متن، بقیه را از بین ببرد. عده‌ای از کسانی که خود را متخصص این امر می‌دانستند، مانند ابن مسعود مورد مشاورت قرار نگرفتند. اما زید بن ثابت که در زمان رسول خدا(ص) سن اندکی داشت برای این کار برگزیده شد. این که چرا از ابن مسعود نظر نخواست یا آن که اساسا آیا روش وی در آتش زدن مصاحف دیگر درست بوده است یا نه، مسائلی است که باید بحث شود. اما آنچه مسلم است این که اصل اقدام عثمان در جهت حفظ قرآن درست بوده و امام علی(ع) آن را تأیید کرد.[۱]

۲ ـ دستهٔ دیگری از اعتراضات به عثمان، مربوط به واگذاری فرمانداری شهرها به افرادی از خاندان اموی بود. این امر با توجه به توصیهٔ ابوسفیان در ابتدای خلافت طبیعی بود جز آن که عثمان در شش سال نخست خلافت خود، زمینه را برای این کار مناسب نمی‌دید. اما در نیمهٔ دوم کوشید تا بر قدرت سیاسی و اداری بنی‌امیه بیفزاید. روال طبیعی قضیه چنان بود که بی‌شبهه او برای بعد از خود نیز معاویه یا یکی دیگر از خاندان اموی را در نظر گرفته بود. مشکل تنها استفاده از این افراد نبود، بلکه کسانی از این خاندان بر سر کار گماشته می‌شدند که مشکلات علی حده داشتند. برای نمونه، عثمان حَکَم‌بن‌ابی‌العاص را که تبعید شده رسول خدا(ص) بود، و شیخین او را باز نگردانده بودند، به مدینه فرا خواند و برای جمع صَدَقات قبیلهٔ خُزاعه بکار گماشت.[۲] حارث بن حَکَم را نیز برای نظارت بر بازار مدینه منصوب کرد.[۳] ولید بن عُقْبة بن ابی‌مُعَیط را که برادر مادریش بود،[۴] حاکم کوفه کرد. این ولید کسی بود که خداوند او فاسقش خوانده بود،[۵] و رسول خدا(ص) او را به جهنم وعده داده بود.[۶] شرابخواری او و گواهی گواهان باعث شد تا مستحق حد شود. ابتدا عثمان گواهی را نپذیرفت، امام علی (ع) او را مورد

۱. در این باره نک: اکذوبة تحریف القرآن بین الشیعة و السنه، صص ۹۰ـ۸۹

۲. مروج الذهب، ج۲، ص ۲۳۵؛ الفتوح، ج۲، ص ۱۵۱

۳. الفتوح، ج۲، ص ۱۵۱

۴. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۴۷

۵. نک: کتاب‌های تفسیر در تفسیر آیهٔ: ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا

۶. مروج الذهب، ج۲، ص ۲۳۵

سرزنش قرار داده فرمود: **دفعت الشهود و ابطلت الحدود.** وقتی پذیرفت، مردم از عثمان می‌ترسیدند تا حد را بر او جاری کنند. امام علی(ع) برخاست، او را بر زمین انداخت و حد را بر او جاری کرد.[۱]

خواندمیر در بارهٔ شرابخواری ولید می‌نویسد: ولید مدت پنج سال در کوفه به دولت و اقبال گذرانیده، شبها بساط مبسوط ساخت و به تجرع اقداح مالامال پرداخته و در وقت صبوح از می ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و در کمال بی‌شعوری به مسجد رفته جای دو رکعت نماز فریضهٔ بامداد چهار رکعت گذارد و به روایتی بر زبان آورد که امروز به غایت مسرورم، اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم.[۲] جانشین ولید بن عقبه، سعید بن عاص بود که او نیز از افراد همین خاندان بود. او ابتدا کوشید تا به آرامی رفتار کند. اما اندکی بعد به خاطر توهین به هشام بن عُتْبه که چشمش را در یرموک از دست داده و سعید به طعن او را یك چشم خوانده بود، مورد عتاب مردم قرار گرفت. مشکل مهمتر آن بود که سعید بن عاص در کوفه گفت: سواد عراق ـ که همان زمین‌های حاصلخیز عراق است ـ همه از آن قریش است. مالك اشتر در برابر این سخن بر آشفت. سعید گزارش اعتراض مالك را به عثمان نوشت و گفت: عده‌ای که خود را قراء می‌خوانند و در واقع سفیه هستند چنین و چنان کردند. نتیجه آن شد که عثمان مالك و عدهٔ دیگری را به شام تبعید کرد.[۳] پس از چندی که کار شورش در کوفه بالا گرفت، عثمان دستور داد تا ابوموسی اشعری که پیش از آن از سوی عمر حکومت کوفه را داشت، بر حکومت آن شهر تعیین شود.[۴]

بصره نیز وضعیت بهتری نداشت، در آنجا نیز بعد از عزل ابوموسی اشعری، عبدالله بن عامر که پسر دایی خلیفه بود و تنها بیست و پنج سال داشت، بکار گماشت. به نقل از ابن‌اعثم: روز آدینه عبدالله بن عامر بن کُرَیز خواست که خطبه گوید. بر منبر رفت، چون انبوهی مردم بدید، او را دهشت آمد و سخن بر وی بسته شد. مطلع خطبه بر این منوال آغاز نهاد که: «**الحمد لله الذی خلق السماوات و الأرض فی ست سنین!**» یعنی سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آسمان‌ها و زمین‌ها را به شش سال آفرید.[۵] اقدام دیگر عثمان، برکناری عمرو بن عاص از حکومت مصر و سپردن او به دست عبدالله بن سعد بن

۱. همان، ج۲، صص ۲۳۶ ـ ۲۳۵؛ و نک: الفتوح، ج۲، ص ۱۶۸

۲. حبیب السیر، ج۱، ص ۴۹۸

۳. الفتوح، ج۲، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۱

۴. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۳۸

۵. الفتوح، ج۲، ص ۱۰۱(مصحح در پاورقی، از ترجمهٔ فارسی این قسمت را نقل کرده است.)؛ البیان و التبیین، ج۲، ص ۲۵۱

ابی‌سرح بود. ظلم و ستمی که این شخص مطرود پیامبر در حق مردم مصر روا داشت، و دست کم مردم مصر مدعی آن بودند، یکی از عوامل شورش مردم مصر بر ضد عثمان و آمدنشان به مدینه و شرکتشان در قتل عثمان بود.

امام علی(ع) به عثمان فرمودند: آیا نمی‌خواهی دست بنی‌امیه را از آبرو و اموال مسلمانان کوتاه کنی؟ به خدا سوگند! اگر یکی از عمال تو تا آنجا که خورشید غروب می‌کند به مردم ظلم کند، گناه او مشترک میان تو و او خواهد بود.[۱] این همان چیزی بود که برخی در بارهٔ عثمان می گفتند: او نخستین کسی بود که ظلم را پیشه کرد؛[۲] زیرا او مانع از ظلم عمال خود به مردم نشد. در همین ردیف باید از ابقای معاویه در شامات یاد کرد. اصولاً شامات منطقهٔ امن عثمان به شمار می‌آمد و لذا تبعیدیان خود را به آنجا می‌فرستاد. یکی از تفاوت‌های موجود میان شام و عراق در آن بود که معاویه از آغاز، مردم شام را مطابق میل خود تربیت کرده بود؛ اما در کوفه کسانی چون عمار و عبدالله بن مسعود مردم را تربیت کرده بودند. به همین دلیل عراق بر عثمان شورید، اما شام کم‌ترین تحرّکی از خود نشان نداد.

ابن‌کثیر می‌نویسد: یکی از اعتراضات مردم این بود که چرا صحابه رسول خدا(ص) را از کار برکنار کرده است.[۳] عمار هم خطاب به عثمان می‌گفت: تو سفیهان را بر ما حاکم کرده‌ای.[۴]

به هر روی، سیاست عثمان در بکارگیری بنی امیه در اداره امور کشور، نشانگر ظهور گونه‌ای «سلطنت موروثی» در صحنهٔ خلافت اسلامی بود. چنین شیوه‌ای در حکومت، به معنای نفی ارزش‌های اسلامی و تثبیت خصلت‌های قبیله‌ای بود. در حکومت موروثی، شاهزادگان، هر کدام به ایالت و ولایتی گماشته می‌شوند و هر کجا زمین آبادی یافتند به ملك خود در می‌آورند. گذشت که سعید بن عاص اموی، حاکم کوفه، زمین‌های عراق را «بستان قریش» نامید،[۵] و اعتراض مردم بر عثمان از همین سخن آغاز شد.[۶]

۳ ـ دسته سوم از اعتراض‌های مردم بر عثمان، مربوط به بذل و بخشش‌های وی به افراد خاندان اموی بود. دامنهٔ این بخششها که در اوائل به تمامی برجستگان قریش و

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۹، ص ۱۵ از «کتاب الشوری» تألیف واقدی
۲. الاغانی، ج۱۷، ص ۱۵۲
۳. البدایة و النهایه، ج۷، ص ۱۷۰
۴. المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۱۵، ص ۲۲۱
۵. انساب الاشراف ج۴، ص ۵۲۹، ش ۱۳۷۶
۶. مختصر تاریخ دمشق، ج۹، ص ۳۰۸

سپس تنها به امویان بود، بسیار وسیع بود. مخالفت طلحه و زبیر ناشی از همین موضع اخیر عثمان در چرخش کامل به نفع بنی‌امیه بود.لذا عبدالله بن عمرو به درستی در بارهٔ شماری از مخالفان می‌گفت: اگر به شما پول بدهد راضی می‌شوید اما اگر به خویشان خودش بدهد بر او خشم می‌کنید.[۱] افزون بر آن اسراف و اشرافیگری در دستگاه خلافت عثمان در قیاس با آنچه پیش از آن بود، سبب اعتراض شده بود. عثمان خانهٔ سنگی محکمی با درهای چوبی زیبایی در مدینه ساخت[۲] و این در برابر سیاست مالی عمر، شگفتی بسیاری را برانگیخته بود. زمانی که در این باره به او اعتراض شد، گفت: من این خانه را از بیت المال ساخته‌ام، آیا بعد از من برای شما نخواهد بود؟[۳] زمینی که گفته شده از صدقات رسول خدا(ص) بود، به حارث بن حکم (برادر مروان) بخشید. فدک نیز که بر سر آن اختلاف میان حضرت زهرا(س) و ابوبکر صورت گرفته و آنان به عنوان اموال عمومی گرفته بودند به مروان بن حکم داماد خلیفه بخشوده شد.[۴]شاعری، ضمن اشعاری برخورد شیخین را با عثمان در بارهٔ اموال بیت المال مقایسه کرده و در انتها به بخشش خمس غنائم افریقیه که گویا برابر پانصد هزار دینار بوده به مروان، اشاره کرده است.

و أعْطَیْتَ مروان خمس العباد　　فهیهات شأوك ممن سعی[۵]

ابن‌قتیبه می‌گوید: عثمان صد هزار درهم[۶] و به قولی دیگر سیصد هزار درهم[۷] به حکم بن ابی‌العاص پرداخت. همین طور چهار صد هزار درهم به خالد بن اسید بخشید.[۸] عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نیز بهرهٔ وافری از غنائم افریقیه گرفته است.[۹] همچنین عثمان مهریه فراوانی برای همسرانش قرار می‌داد.[۱۰] علامهٔ امینی با توجه به آگاهی‌های تاریخی داده شده، جدولی از این بخششها را به افراد پیشگفته و نیز کسانی چون زبیر، سعد بن ابی‌وقاص، یعلی بن امیه، زید بن ثابت و... و عده‌ای دیگر را به دست داده است.[۱۱]

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۳،ص ۱۱۱۵
۲. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۳۲
۳. الموفقیات، ص ۶۰۲
۴. المعارف، ص ۱۹۵
۵. همان، ص ۱۹۵؛ و نک: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۷، ۳۸
۶. المعارف، ص ۱۹۴
۷. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۸. این پولها از زکوات قضاعه بوده است.
۸. المعارف، صص ۱۹۴، ۱۹۵
۹. البدایة و النهایه، ج۷، ص ۱۷۲
۱۰. انساب الاشراف، ج۵، ص ۱۳
۱۱. الغدیر، ج۸، ص ۲۸۶

در ارتباط با مسائل مالی، عثمان با چند نفر درگیر شد. مهم‌ترین آنان ابوذر بود. گفته‌اند که ابوذر با استناد به آیهٔ کنز ـ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ[1] ـ سخت بر عثمان می‌تاخت. به نقل سیوطی عثمان کوشید تا «واو» اول آیهٔ کنز را بر دارد. در آن صورت، آیه تنها مربوط به اهل کتاب می‌شد. اما بر اثر مخالفت سخت اُبیّ‌بن کعب از این کار منصرف شد.[2] عثمان در بارهٔ مسائل مالی دیگری نیز با ابوذر درگیر شد.[3] حاصل نظر عثمان که آن را با استفتای از کعب الاحبار به دست آورده بود این بود که بیت المال ملك خلیفه است و او هر کاری که بخواهد با آن می‌تواند انجام دهد.

عثمان به ابن مسعود، که بیت المال کوفه در دستش بود گفت: تو «خازن» ما هستی! ابن‌مسعود گفت: من گمان می‌کردم که «خازن مسلمانان» هستم، اکنون، اگر بناست خازن تو باشم این کلید و این هم تو. زمانی که ابن‌مسعود از کوفه به مدینه آمد و این چنین کلید بیت المال را به او داد، عثمان پس از توهین فراوان، دستور داد تا او را کتك مفصلی زده و از مسجد بیرون کردند. امام علی(ع) با اعتراض به عثمان، ابن‌مسعود را به خانه‌اش رساند. ابن‌مسعود دو سال پیش از عثمان درگذشت و وصیت کرد تا عمار بر او نماز بگذارد نه عثمان.[4] نظیر همین اتفاق درباره عبدالله بن ارقم نیز روی داد و او نیز گفت: تصورش بر این بوده که خازن مسلمانان است، اما اکنون که معلوم شده خازن خلیفه است دیگر نمی‌خواهد چنین مسئولیتی را بپذیرد.[5]

عثمان در حضور ابوذر از کعب الاحبار، چنین استفتا کرد: ای ابا اسحاق! نظر تو دربارهٔ جمع اموال، که از آن صدقه داده شود، برای در راه مانده [برای فقرای درمانده] خرج شود و با آن صلهٔ رحم شود [به خویشاوندان داده شود] چیست؟ کعب‌الاحبار گفت: امید خیر برای صاحب او دارم. ابوذر خشمگین شده و عصایش را بلند کرد تا بر سر او بکوبد.[6] ابوذر به عثمان می‌گفت: رسول خدا(ص) فرمود: دوست داشتنی‌ترین شما نزد من کسی است که بر سر عهدی که با او بسته‌ام بماند تا به من ملحق شود؛ شما همه گرفتار دنیا

۱. توبه، ۳۴

۲. الدر المنثور، ج۳، ص ۲۳۲

۳. مروج الذهب، ج۲، صص ۳۴۰ـ۳۳۹

۴. انساب الاشراف، ج۵، صص ۳۱، ۳۶، ۳۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ۱۷۱

۵. نک: انساب الاشراف، ج۵، صص ۵۸، ۸۸

۶. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، صص ۱۰۳۶ـ۱۳۰۷ و در پاورقی همواز: طبقات الکبری، ج۴، ص ۲۳۲؛ حلیة الاولیاء، ج۱، ص ۱۶۰؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۲۸۶۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص ۳۷۶؛ ج۳، ص ۵۴؛ نهایة الارب، ج۱۹، ص ۴۴۳؛ التمهید و البیان، برگ ۷۰

شدید، جز من که بر عهد خویش پای بند ماندم.[۱]

معاویه اموال بیت‌المال را «مال اللّه» می‌خواند. تا تصرف در آن را منحصر به خود کرده و یا اساسا آن را به خود اختصاص دهد. ابوذر در اعتراض به او می‌گفت چرا «مال المسلمین» را «مال اللّه» می‌خواند.[۲] و از قضا این امر با حکایت دیگری تأیید شد. زُهْری می‌گوید: در خزینهٔ بیت المال، حواله‌های فراوانی بود که عثمان برخی را به کسانی از خویشان بخشید. به همین جهت کسانی بر او طعنه زدند. وقتی خبردار شد گفت: این «مال اللّه» است، من به هرکس بخواهم می‌دهم ؛ عمار به او اعتراض کرد؛ پس او را آنقدر زدند که بیهوش شد.[۳] نمونه‌های دنیاگرایی شدید در سیاست عملی عثمان و کارگزاران وی وجود دارد؛ معاویه در رأس این فعالیتها قرار داشته و در شام برای خود سلطنتی برپا کرده بود. بعدها دربارهٔ معاویه بیشتر سخن خواهیم گفت.

مَوْدُودی ذیل عنوان «از خلافت راشده تا ملوکیّت»، بحث را از سپردن ولایات مهم از سوی عثمان، به خویشانش آغاز می‌کند؛ به نظر او، حکومت این عناصر که عمدتاً از «طلقا» به شمار می‌آمدند، نوعی حکومت قبیله‌ای بر جامعهٔ مسلمانان بوده است.[۴] او از جمله اشتباهات عثمان را واگذار کردن تمامی شامات به معاویه و نگه داشتن او برای چندین سال در حکومت آن ناحیه می‌داند. وی همین امر را سبب استقلال معاویه و عدم نابعیت از مرکز، توسط او ذکر کرده است.[۵] توجیه عثمان برای این بذل و بخششها این بود که بر خلاف عمر که تمایلی به صلهٔ رحم نداشت، او بر آن است تا صلهٔ رحم کند![۶]

تا آنجا به برخورد عثمان و اطرافیان وی با بیت المال مربوط می‌شود، باید یکی از دلایل مهم شورش بر عثمان را از ناحیهٔ افراد برجستهٔ قبایلی دانست که با شمشیر، اموالی را برای خود و سایر مسلمانان بدست آورده و اکنون شاهد بودند که قبیلهٔ قریش، به ویژه تیرهٔ بنی‌امیه خود را بر تصاحب آن آماده است. این درگیری عملا در بین قریش شهر نشین صاحب حکومت با قبایل بادیه نشین جنگجو بروز کرده است. محققی[۷] با اشاره به این

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۱۰۴۰

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۸۳

۳. انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۸۰، ش ۱۴۸۵؛ ابوذر می‌گفت: معاویه قصد آن دارد تا نام مسلمانان را از همه چیز محو سازد. این نگرش جالبی است، خواهیم دید که ملحق کردن خلیفه به خدا برای حذف نام مردم و مسئولیت او ـ علاوه بر خدا ـ در برابر مردم بوده است.

۴. خلافت و ملوکیت صص ۱۲۱ ـ ۱۱۹

۵. همان، صص ۱۳۰ ـ ۱۲۹

۶. ربیع الابرار، ج۳، ص ۵۷۵

۷. خیر الدین سَوّی با تأثیر پذیری از استادش عبدالعزیز الدوری در کتاب :تطور الفکر السیاسی عند اهل السنة،

نظریه، حکومت مرکزی را نشانه جهت‌گیری اسلامی! و مخالفت شهرها را تبلور استقلال خواهی قبایل و معیارهای قبیله‌ای می‌داند. او کشتن عثمان را پیروزی «شهرها» و در واقع پیروزی قبیله‌گرایی می‌داند. آنچه به نظر درست می‌آید آن است که قریش در صدد تحکم بر سرنوشت امت اسلامی برآمده و این مسأله سبب تحریك قبایل شده است، در اصل عثمان به یك معنا، تبلور عدول از جهت‌گیری‌های اسلامی به سمت معیارهای قبیله‌ای است نه آنکه کشتن او، به معنای از میان رفتن جهت‌گیری اسلامی و غلبه قبیله‌گرایی باشد.

به باور ما دیدگاه درست این است که تحکم قریش بر خلافت، سبب اعتراض قبایلی شد که بار عمدهٔ فتوحات را تحمل کرده بودند و در عین حال شاهد بودند که قریش حکومت و ثروت را در انحصار خود قرار داد است. در این وضعیت، قبایل عراق خود را مغبون یافتند. وقتی سعیدبن عاص اموی در کوفه گفت: سواد عراق که همان سرزمین‌های زرخیز عراق باشد، بستان قریش است؛ مالك اشتر بدو گفت: آیا آنچه خداوند زیر سایه شمشیرهای ما، به ما بخشید، باغ خود و قومت قرار می‌دهی؟[1] به اعتقاد دکتر الدوری[2] این تمایز مالی قریش و غیر قریش، تا حدی نشأت گرفته از سیاست مالی عمر بود؛ در حالی که ابوبکر مال را به تساوی تقسیم می‌کرد و سوابق افراد را تنها به ثواب الهی آنان باز می‌گرداند. عمر، برحسب سوابق، اموال بیت المال را تقسیم کرد. این سبب برتری مهاجران وانصار بر اعراب وقبایلی شد که در دورهٔ بعد از رسول خدا(ص)، بار اصلی فتوحات را بر دوش خود داشتند. ثروت سران صحابه، شاهدی بر آثار سیاست مالی عمراست که عثمان نیز همان را ادامه داد. زمانی که عثمان سعیدبن عاص را به عنوان حاکم کوفه فرستاد، او به عثمان نوشت که در این شهر، خاندان‌های اهل شرف و خاندان‌اصیل و اهل سابقه مغلوب شده و اعراب [قبایل] بر آنان غلبه کرده‌اند. عثمان در پاسخ او نوشت: اهل سابقه را بر آنان برتری ده و دیگران را تابع آنان قرار بده، ...برای هر یك از آنان منزلت خاصشان را اختصاص ده.[3] به نظر الدوری، عامل اصلی شورش بر ضد عثمان، در درجهٔ اول، شورش قبایل بر قبیلهٔ قریش بوده است. باید گفت عثمان تبلور جهت‌گیری قبیله‌ای در برتری دادن سلطهٔ قریش، به ویژه بنی‌امیه، بر تمام عالم اسلامی است. در حالی که بسیاری از شورشیان، آرمانگرایانی بودند که خواستار پیروزی اسلام اصیل بودند. روی

صص ۴۳ ـ ۴۲

۱. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۳۷ و نک: تاریخ الطبری، ج۴، صص ۴۷۰ ـ ۴۶۹ دربارهٔ رأی یکی از مردم در تحکم مهاجران در انتخاب خلیفه و انحصاری کردن آن)

۲. نک: مقدمة فی تاریخ صدرالاسلام، صص ۵۸ـ ۵۰

۳. تاریخ الطبری، ج۴ ص ۲۷۹

کار آوردن امام علی(ع) شاهد آنست. دکتر بیضون نیز حرکت مخالفان را نوعی جهت‌گیری اسلامی و حرکت عثمان را جهت‌گیری قبیله‌ای می‌داند[۱] البته می‌توان گفت، از جمله نتایج این شورش، تضعیف دولت مرکزی بود، مشکلی که یکی از عمده مشکلات امام علی(ع) بوده است. سخن پایانی این بحث آن که فهرستی از خلاف‌های عثمان را در نامه‌ای از اصحاب که برای عثمان نوشته شد می‌توان ملاحظه کرد.[۲]

مخالفان عثمان

غلبهٔ نگرش عثمانی بر جامعهٔ اسلامی، از زمان تسلط امویان (سال ۴۱ هجری)، سبب شد تا عثمان از هر نوع اتهامی تبرئه و تطهیر شود. امویان این نگرش را بر جامعهٔ اسلامی تحمیل کردند و تنها در عراق بود که اندکی در برابر این موضع، مقاومت نشان داده شد. بدین ترتیب عموم اهل سنت، مظلومیت و حقانیت عثمان را در برابر مخالفان پذیرفتند. با وجود این نگرش، آنان چه قضاوتی در بارهٔ مخالفین می‌کردند؟ یك راه آن بود تا مخالفین وی را بطور واقع بینانه شناخته و آنان را خصم مذهب خود شناسند. اگر این راه را برمی‌گزیدند، بزرگان صحابه در معرض اتهام قرار می‌گرفتند. راه دیگر آن بود که مخالفین او را کسانی بدانند که از عراق و مصر آمده و اساساً از صحابیان کسی در میانشان نبوده است. آنان این راه را برگزیدند، و حتی در مواردی که صحبت از وجود برخی صحابه در میان منتقدان عثمان شده، با جعل این خبر که آنان فرزندان خود را به در خانهٔ عثمان فرستاده بودند تا از وی دفاع کنند(و معلوم نیست که چرا خودشان نرفتند)، به دفاع از صحابیان پرداخته‌اند تا مبادا به دشمنی با عثمان متهم شوند.

این نکته را باید دانست که «مورخ سنی» بر خود لازم می‌دانست که از ذکر «مثالب یا زشتی‌های صحابه» خودداری کند.[۳] اگر کسی مثالب آنان را نقل می‌کرد، معنایش آن بود که

۱. نک: من دولة عمرالی دولة عبد الملك، ص ۱۰۷

۲. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۵۰

۳. احمد بن حنبل شدیداً از این که راویان سنی احادیث مثالب صحابه را نقل کنند منع می‌کرد. او معتقد بود که اگر کسی این مطالب را در بارهٔ صحابه نقل کند، باید از او پرهیز شود. زمانی نیز خود در نزد عبدالرزاق صنعانی سماع حدیث می‌کرد. وقتی عبدالرزاق از این قبیل نقلها می‌خواند احمد از او فاصله گرفته و بار دیگر که سخن از این محدوده خارج می‌شد به حلقهٔ درس وارد می‌شد. در موارد دیگر، وقتی سخن از مثالب صحابه به میان می‌آمد، احمد با دو انگشت گوش خود را می‌گرفت. همو می‌گفت: از عبیدالله بن موسی عبسی نقل نمی‌شود کرد زیرا: یحدث بأحادیث فیها تنقص لاصحاب رسول الله(ص). او روایت از کسی را نیز که لعن بر معاویه می‌کرد جایز نمی‌دانست. گاهی نیز با این توجیه که صحابه این سخنان را در حال غضب با یکدیگر گفته‌اند روایت آنان را روا نمی‌شمرد. گفته‌اند سلام ابن ابی‌مطیع کتاب ابوعوانه را گرفته و احادیث اعمش را که در بارهٔ مثالب صحابه بود، از

عقیدهٔ شیعی دارد. روشن است که اگر یك صحابی در قتل عثمان شرکت کرده باشد، این آشکارا از مثالب وی شمرده می‌شود. با این سیاست تألیفی، بسیاری از حقایق تاریخی مربوط به مواضع سیاسی صحابه از بین رفت. در این میان جعل در دو صورت ظاهر می‌شد، یکی ننوشتن حقایق تاریخ، دوم ساختن اخبار مجعول. در حوادث این دوره، سیف بن عمر دروغ ساز، از اصل منکر حضور صحابیان شده و تمام این وقایع بزرگ چند ماهه را که همهٔ شهرهای اسلام به ویژه مرکز خلافت یعنی مدینه در آن نقش داشته، بر عهده فرد ناشناخته و به احتمال نزدیك به یقین، ساختگی به نام «عبدالله بن سبا» می‌گذارد. به نوشته سیف، این شخص با مسافرت به شهرهای مختلف، مردمان را بر عثمان شورانده[1] و توانسته است کوفه و مصر را در این باره تحریك کند. به باور سیف، این عبدالله بنیادگذار مذهب شیعه نیز بوده است.

اگر سخن سیف درست باشد، روشن نیست در بارهٔ جامعه‌ای که تا این اندازه سست است که شخصی یهودی می‌تواند آن را بر ضد خلیفه بشوراند آن چنان که به قتل او منجر شود، چه باید گفت؟ آنچه مسلم است این که اولاً سیف در تمامی کتاب‌های رجالی متهم به زندقه و دروغگویی شده است. ثانیاً کتاب‌هایی که در شمار مصادر نخست تاریخ اسلام است، به هیچ روی چنین مطالبی را نگفته و حتی یادی نیز از عبدالله بن سبا نکرده‌اند. به تعبیر دیگر، از میان مصادر برجای مانده قرن سوم و چهارم، تنها طبری از کتاب‌های سیف بهره برده و به همین دلیل مجعولات او را حفظ کرده است. در حالی که در آثاری چون *اخبار الطوال*، *الامامة و السیاسه*، *انساب الاشراف*، *تاریخ خلیفة بن خیاط*، یادی از این رخدادها و حوادث نشده است. متأسفانه مصادر بعدی که از طبری بهره برده‌اند مانند *البدایة والنهایه* و *الکامل فی التاریخ* ابن‌اثیر، این بافته‌ها را بازگو کرده‌اند و از آنجا که با عقاید سنیان بیشتر سازگار بوده در دوره‌ها متأخر مقبولیت یافته است. اکنون بسیاری از محققان شیعه و سنی و همچنین شماری از شرق شناسان، در این مطالب تردید جدی داشته و آنها را نمی‌پذیرند. از جمله محققان شیعی، مرتضی عسکری[2] و از جمله محققان سنی به طه حسین[3] می‌توان اشاره کرد. در میان مستشرقان هم مجعول بودن این سخنان آشکار است.

بین برد. در بارهٔ این مطالب و نقل‌های مشابه آن نک: السنه، ابوخلال، صص ۵۱۱ـ۵۰۰

۱. تاریخ الطبری، ج۳، صص ۳۷۹ـ۳۷۸

۲. این محقق در سه جلد کتاب به بررسی روایات سیف پرداخته و به خوبی روش نگارش وی را که نوعی قصه‌سرایی است نشان داده است.

۳. الفتنة الکبری، فصل مربوط به عبدالله بن سبا

برنارد لوئیس می‌نویسد: بسیاری از مورخان مسلمان[۱] آغاز تشیع انقلابی را به عبدالله بن سبا نامی نسبت می‌دهند که از معاصران علی بن ابی‌طالب(ع) و یك یهودی یَمَنی بوده است و در روزگار علی(ع) الوهیت او را تبلیغ می‌نموده و سرانجام نیز به خاطر کارهایش سوزانیده شد. به این ترتیب ابتدای کار شیعیان تندرو یا غلات را به وی و از طریق وی به اصلی یهودی منسوب می‌دارند؛ اما پژوهش‌های جدید نشان داده است که این یك نوع پیشدستی، یك نوع فرافکنیِ شرایط و اندیشه‌های قرن دوم به زمان گذشته به وسیلهٔ «اصحاب حدیث» است. ولهاوزن و فِرِیْدلاندر از راه نقل و بررسی منابع و مآخذ نشان داده‌اند که توطئه و کارهایی که به ابن‌سبا نسبت داده شده از اختراعات و ساخته‌های بعدی است. کایتانی نیز در فصلی مستدل نشان داده است که توطئه‌ای با سازمان و تشکیلات و ایدئولوژی نسبت داده شده به ابن‌سبا، در جامعهٔ قبیله‌ای و پدرسالاری عرب در سال ۳۵ هجری تصوّر ناپذیر است.[۲]

به هر روی تا آنجا که به مخالفین عثمان مربوط می‌شود، با کاوش در منابع تاریخی و ادبی می‌توان به حقایق زیادی دست یافت. بر اساس آنچه در این گونه متون آمده است، صحابهٔ رسول خدا(ص) به ویژه انصار نقش اساسی را در برانگیختن مردم بر ضد عثمان داشته‌اند. علامهٔ امینی با جستجو در مآخذ متعدد اظهار داشته است که نام بیش از هشتاد صحابی در میان مخالفان عثمان دیده می‌شود. از جمله می‌توان به طلحه، زبیر، عایشه، عمار، ابوذر، عبدالرحمان بن عوف، عبدالله بن مسعود، مقداد، حجر بن عدی، هاشم بن عُتْبه، سهل بن حُنَیف، ابوایُّوب انصاری، جابر بن عبدالله انصاری اشاره کرد. علامهٔ امینی، اخبار مخالفت اینان را نقل کرده است.[۳] باید توجه داشت که همهٔ اینان به قتل عثمان اعتقاد نداشتند و یا آن را به مصلحت نمی‌دیدند؛ اما به هر روی شدیدترین انتقادات را به اعمال و رفتار سیاسی و دینی او داشتند. ابوسعید خُدْری می‌گفت: هشتصد نفر از اصحاب در جریان قتل عثمان حضور داشتند.[۴] سخنان تند بُسْر بن ارطاة به مردم مدینه در سال ۴۰ هجری شاهدی قوی بر حضور قاطع انصار در کشتن عثمان است.[۵] وی خانهٔ برخی از

۱. در متن اشاره کردیم که «این بسیاری» کسانی هستند که از طبری استفاده کرده‌اند و الا مصادر درجهٔ اول قرن سوم اساساً یادی از این وقایع نکرده‌اند.

۲. تاریخ اسماعیلیان، ص ۳۳

۳. الغدیر، ج ۸ و ۹

۴. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۷۵

۵. الغارات، ص ۲۱۹ (ترجمهٔ فارسی)

کسانی که علیه عثمان فعالیت داشتند، تخریب کرد.[۱]

طلحه و زبیر در شمار تندروترین منتقدان عثمان بودند. امام علی(ع) در بارهٔ اینان می‌فرمود: آنان حقی را از من طلب می‌کنند که خود آن را وانهاده‌اند و خونی را می‌خواهند که خود ریخته‌اند.[۲] منابع متعدد از دشمنی شدید طلحه بر ضد عثمان سخن گفته‌اند.[۳] درست به همین دلیل بود که مروان بن حکم، با این که در جنگ جمل در کنار طلحه بود، با مشاهده این که جنگ پایان می‌یابد، تیری در کمان گذاشت و طلحه را به قتل رساند و به این ترتیب انتقام عثمان را از وی گرفت. بعدها عبدالملك فرزند مروان گفت: اگر پدرم نگفته بود که او طلحه را کشته، تمامی فرزندان طلحه را به سبب خون عثمان به قتل می‌رساندم.[۴] گفته شده که در هنگام محاصرهٔ خانهٔ عثمان، طلحه رئیس محافظان خانهٔ او بوده و اجازهٔ ورود اشخاص و نیز طعام و آب را به کسی نمی‌داد.[۵] وقتی شنید که برای عثمان آب و غذا برده‌اند گفت: این چه محاصره‌ای است که آب و غذا از آن عبور داده می‌شود؟[۶] وقتی آب را بر روی عثمان بسته بودند، امام طلحه را دیده و در بارهٔ اجازه دادن برای ورود آب به خانهٔ عثمان با وی سخن گفت اما طلحه نپذیرفت.[۷] زمانی عثمان کسی را به دنبال امام علی(ع) فرستاد و بدو پیغام داد این طلحه مرا با عطش می‌کشد، در حالی که قتل با شمشیر نیکوتر است.[۸] شیخ مفید فصلی خاص به مواضع او در قبال عثمان اختصاص داده است.[۹]

عمروبن‌عاص نیز از مخالفان تند عثمان بود.[۱۰] عایشه نیز از زمانی که به دستور عثمان عطایش را قطع کردند،[۱۱] به سختی بر عثمان می‌تاخت.[۱۲] همو بود که عثمان را بخاطر

۱. جمهرة انساب العرب، ص ۳۳۴
۲. نهج السعاده، ج۱، صص ۲۴۸ـ۲۴۷
۳. المعارف، ص ۲۲۸؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۸۰؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۶۹ (کان اشد الصحابه علی عثمان طلحة بن عبیدالله).
۴. طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۲۳؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۷۰
۵. الجمل، ص ۱۴۱. و نک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۸۵؛ العقد الفرید، ج۴، ص ۲۹۰
۶. الامامة والسیاسه، ج۱، ص۵۷
۷. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۶۹
۸. همان، ج۳، ص ۱۲۰۲
۹. الجمل، صص ۱۴۶ـ۱۴۵
۱۰. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۰۸۹
۱۱. الفتوح، ج۳، ص ۱۲۳
۱۲. المعیار و الموازنه، ص ۲۷؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۷

ریش پهنش «نعثل» نامید.[۱] شاهدی می‌گوید: در مسجد بودم که عثمان وارد شد و عایشه فریاد برآورد: ای خیانتگر، ای فاجر! در امانت خیانت کردی و رعیت را ضایع نمودی، اگر نمازهای پنجگانه نبود، مردم به سوی تو می‌آمدند و چونان گوسفند تو را ذبح می‌کردند. عثمان در برابر او، آیهٔ مربوط به زن حضرت نوح را[۲] بر وی تطبیق کرد.[۳] گویا در این اواخر، هر بار که عثمان برای نماز به مسجد می‌آمده، عایشه که خانه‌اش در همسایگی مسجد بوده، وی را مورد عتاب قرار می‌داده است. به نقل از بلاذری، یك بار این اعتراض منجر به درگیری میان مخالفان و موافقان عایشه و عثمان شده، و با کفش به جان هم افتادند. بلاذری می‌افزاید:«**ذلك أوّل قتال وقع بين المسلمين بعد النبی**(ص)»[۴] محمد فرزند طلحه بر این باور بود که یك سوم خون عثمان بر عهدهٔ عایشه است.[۵] سعد وقاص نیز می‌گفت: عثمان با شمشیری که عایشه برکشید، کشته شد.[۶] در بارهٔ مخالفت عمار، ابوذر، عبدالرحمان بن عوف و بسیاری دیگر با عثمان آن قدر نقل تاریخی وجود دارد که جای هیچگونه تردیدی را باقی نمی‌گذارد.

در زمانی که شورش بر ضد عثمان اوج گرفت، کمتر کسی در مدینه بود که با عثمان موافقت داشته باشد. به ویژه زمانی که نامه‌ای با مهر عثمان به حاکم مصر به دست مسلمانان افتاد که در آن به قتل برخی از مردم حکم رفته بود خشم همهٔ ساکنان مدینه بر افروخته شد.[۷] ام‌الخیر در برابر پرسش معاویه از عثمان، گفت: مردم او را خلیفه کردند در حالی که از او بدشان می‌آمد. زمانی هم او را کشتند در حالی که از کارشان راضی بودند.[۸]

ساکنان اصلی مدینه، انصار بودند. آنان با قریش موافقتی نداشته و خطای نخستین آنان در سقیفه، معلول همین برخورد آنان با قریش بود. در ماجرای قتل عثمان که محبوب قریش بود، بسیاری از انصار در شمار مخالفان عثمان بودند. برخی نیز ساکت، و اندکی در زمرهٔ هواداران عثمان به شمار می‌رفتند. جنبشی که بر ضد عثمان روی داد، از سوی انصار، مهاجران و نیز شماری از مردم کوفه و مصر رهبری می‌شد. با این حال از آنجا که شهر، شهر انصار بود، بنی‌امیه آنان را مقصر اصلی در این ماجرا شناختند. این امر سبب شد تا

۱. المعیار و الموازنه، ص ۲۷

۲. تحریم، آیهٔ ۱۰

۳. الجمل، ص ۱۴۸؛ الفتوح، ج ۲، ص ۲۲۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۱۵

۴. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۴

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۱۱۷۳

۶. همان، ص ۱۱۷۴

۷. تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۶۱

۸. صبح الاعشی، ج ۱، ص ۲۵۱

بنی‌امیه در پی انتقام از انصار باشند. از نظر یزید، سرکوب وحشیانهٔ مدینه در واقعهٔ حره، توسط مسلم بن عَقَبه، که به سبب کشتار فراوانش به مُسْرِف ملقّب شد، به عنوان انـتقام خون عثمان از مردم مدینه تلقی می‌شد.[۱] ثابت فرزند عبدالله بـن زبـیر بـه عـبدالمـلك می‌گفت: مردم مدینه عثمان را آن اندازه خوار کردند تا در میانشان به قتل رسید و اعتقاد به دفاع از او نداشتند.[۲] زمانی دیگر فرزند عبدالله بن زبیر به مردم شام دشنام می‌داد. فرزند عثمان به او گفت: تو از آن جهت به اهل شام دشنام می‌دهی که پدرت را کشتند. فرزند عبدالله گفت: آری! اما ای پسر عثمان بدان که پدر تو را مهاجرین و انصار کشتند.[۳] سعد بن عبدالرحمان به حسان می‌گوید: گروهی از انصار نزد معاویه به شام رفتند. معاویه گفت: قریش برای شما مفیدتر بود یا شما برای قریش؟ ... شما عثمان را در ایام محاصره خوار کردید و در روز جمل یاران او را کشتید.[۴] پس از کشته شدن عثمان، عبدالله بن عامر والی بصره قتل او را ناروا شمرد. جاریة بن قدامه گفت: عثمان در حضور مهاجرین و انـصار کشته شد، در حالی که آنان عکس العملی نسبت به کشندگان از خـود نشـان نـدادنـد.[۵] شاعری نیز در این باره گفت:

إنّ ابـن‌عفان أصـیب و حـوله إخوانه و جماعة من الأنصار[۶]

عثمان در حالی کشته شد که برادران او و گروهی از انصار در اطراف او بودند. همین شاعر در ادامه، تأسف می‌خورد کـه چگـونه کسـانی کـه خـود را اصـحاب رسـول خـدا(ص) می‌خواندند از او دفاعی نکردند. معاویه از ابوطُفَیل پرسید: آیـا تـو از کشندگان عـثمان بودی؟ او گفت: خیر، اما در آنجا حاضر بودم و او را یاری نکردم. معاویه گـفت: چـرا؟ ابوطفیل پاسخ داد: زیرا مهاجرین و انصار او را یاری نکردند.[۷] سؤال مردم از سعید بـن مُسَیّب آن بود که چرا اصحاب رسول خدا(ص) عثمان را ذلیل و خوار کردند؟[۸] عبدالملك به مردم مدینه می‌گفت: ما هر زمان قتل بنی‌امیه را به خاطر می‌آوریم، نمی‌توانیم شما را دوست بداریم و شما هر زمان واقعهٔ حَرّه را بـخاطر مـی‌آورید، چـنین هسـتید.[۹] هـمین

۱. الاغانی، ج۱، ص ۲۶
۲. الموفقیات، ص ۱۵۲؛ الامتاع و المؤانسه، ج۳، ص ۱۶۵
۳. الامتاع و المؤانسه، ج۳، ص ۱۶۵
۴. همان، ج۳، صص ۱۶۹ـ۱۶۸
۵. الفتوح، ج۲، صص ۲۷۰ـ۲۶۹
۶. ربیع الابرار، ج۳، ص ۳۴۱؛ الفتوح، ج۲، ص ۲۶۳
۷. الموفقیات، ص ۱۵۴
۸. العقد الفرید، ج۴، ص ۲۸۷
۹. البصائر و الذخائر، ج۱، ص ۱۸

دشمنی بنی‌امیه با انصار بود که آنان را وا می داشت تا اَخْطل شاعر را به هجو انصار تحریك کنند.[۱] عثمان در هنگام محاصرهٔ خانه‌اش به معاویه نوشت: اهل مدینه کافر شده و از پیروی امام خود سرباز زده و پیمان شکنی کرده‌اند.[۲] حَسّان بن ثابت که در این ایام از مدافعان سرسخت عثمان بود، مسألهٔ خوار کردن عثمان را توسط انصار در اشعار خود یاد می‌کند. او در شعر خود می‌گوید:

خذلته الأنصار إذ حضر المـ ـوت و کانت ولایة الأنصار[۳]

وی همچنین طلحه، زبیر، محمد بن ابی‌بکر و عمار در قضیه قتل عثمان دخیل می‌داد. دشمنی بنی‌امیه با انصار بود که سبب شد عثمانیه شام را بر مدینه ترجیح دهند.[۴] بعدها یحیی فرزند حکم بن ابی‌العاص، مدینه را «سرزمین خبیثه» و شام را «ارض مقدس» می‌خواند.[۵] این تعبیر دشمنی آنان را با اسلام آشکار می‌کند.

این شواهد نشان می‌دهد که مهاجرین و انصار نقش مهمی در کار مخالفت با عثمان داشته‌اند. مورخان متن نامه‌ای را که مهاجرین به شهرها نوشته و از آنان خواستند تا برای اصلاح اوضاع به مدینه درآیند، نقل کرده‌اند. در این نامه آمده است: از مهاجرین نخست و باقیمانده اعضای شورا، به مردم مصر از صحابه و تابعین. اما بعد: به سوی ما بیایید و خلافت را در یابید، قبل از آنکه اهل آن را به نابودی بکشاند. همانا کتاب خدا مبدّل شده و سنّت رسول تغییر یافته و احکام شیخین دگرگون شده است. همهٔ کسانی که از صحابه و تابعین باقی مانده‌اند را به خدا سوگند می‌دهم که به سوی ما آیند اگر به خدا و روز قیامت اعتقاد دارند ... خلافت پس از پیامبر، خلافت نبوت و رحمت بود و اکنون به ملوکیت و پادشاهی در آمده است.[۶] نقل دیگری نیز حکایت از آن دارد که گروهی از اصحاب رسول خدا(ص) جمع شدند و پس از مذاکره مصمم شدند تا نامه‌ای به عثمان نوشته آنچه او از سنت رسول خدا(ص) تخطی کرده برای وی یادآوری کنند. این نامه که سند بسیار مهمی است توسط عمار به عثمان داده شد اما جوابی جز کتك سخت برای عمار در پی نداشت.[۷] نقل این سخن از هاشم بن عُتْبه معروف به مِرقال مناسب است که در صفّین به فردی

۱. الاغانی، ج۱۵، ص ۱۰۷
۲. تاریخ الطبری، ج۳، ص ۴۰۲
۳. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۴۷
۴. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۴۲؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۷۱؛ المصنف، ابن ابی شیبه، ج۱۵، صص ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۷؛ تاریخ الطبری، ج۳، ص ۴۲۱
۵. الاغانی، ج۱۶، ص ۳۳۴
۶. الامامة و السیاسه، ج۱، صص ۵۴-۵۳
۷. همان، ج۱، ص ۵۰

شامی که می گفت: امام شما نماز نمی‌خواند و خلیفهٔ ما را کشته است گفت: تو را به ابن‌عفان چه؟ **إنما قَتَله أصحاب محمد و قرّاء الناس.**[۱]

عثمان، معدودی موافق نیز در مدینه داشت که هر کدام به نحوی از کنار عثمان به درآمدهایی می‌رسیدند. یکی از آنان، عبدالله بن سلّام بود. او از یهودیان مسلمان شدهٔ مدینه بود که در جریان حصار عثمان بر بام خانهٔ وی رفت و گفت: من نام عثمان را در تورات یافته‌ام در آنجا آمده است که: خلیفتکم المظلوم الشهید. مردم فریاد زدند: ای یهودی! او شکم تو را سیر کرده و بدن تو را با لباس پوشانده است.[۲] این نقل باید بعدها ساخته شده باشد، آن هم توسط کسانی که مایل بودند عنوان شهید برای عثمان در تورات ثبت شده باشد. در جای دیگری آوردیم که نظیر همین مسأله در مورد خلیفهٔ دوم نیز مطرح شده است. اما به هر روی عبدالله بن سلام از مدافعان سرسخت عثمان بوده است.[۳]

از دیگر حامیان عثمان، زید بن ثابت بود. زمانی که او به دفاع از عثمان پرداخت، مردم او را متهم کردند که چون عثمان شکم او را سیر کرده به دفاع از او پرداخته است.[۴] زید خزانه‌دار عثمان بوده است. زید بعدها نیز از خزینهٔ معاویه بهره‌مند بود.[۵] واقدی می‌گوید: احدی از اصحاب رسول خدا(ص) از عثمان دفاع نکرد مگر زید بن ثابت، ابواسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت.[۶] ابن‌اسحاق می‌گوید: زمانی که عثمان به مدینه هجرت کرد، بر اوس بن ثابت برادر حسان وارد شد. این امر سبب علاقهٔ حسان به عثمان شده و بعدها که عثمان کشته شد برای او گریه می‌کرد.[۷] مسعودی می‌گوید: «**وکانَ حسّان عُثمانیّاً مُنْحَرفاً**».[۸] افزون بر چند نفری که واقدی یاد کرده، ابوهریره نیز در شمار مدافعان عثمان یاد شده است.[۹]

جدای از این افراد انگشت شمار، عثمان در چنان غربتی در مدینه مرد، که کسی جرأت نکرد او را در بقیع دفن کند. افراد معدودی شبانه او را در جایی که آن را «حَشُّ کوکب»

۱. وقعة صفین، ص ۳۵۴

۲. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۶۱ به احتمال زیاد این سخن که نام او را در تورات یافته بعدها به عبدالله بن سلام نسبت داده شده است. اما او به هر حال از مدافعان عثمان بوده است.

۳. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، صص ۱۱۸۶ـ۱۱۷۵

۴. الفتوح، ج۲، ص ۲۲۲

۵. تاریخ ابوزرعة الدمشقی، ج۱، ص ۱۹۰

۶. انساب الاشراف، ج۵ ص ۶۰

۷. السیرة النبویه، ابن‌هشام، ج۲، ص ۴۷۹

۸. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۴۷

۹. نک: طبقات الکبری، ج۳، صص ۸۱، ۱۷۰، ج۴، ص ۳۴۰

نامیده‌اند دفن کردند و بعدها معاویه این باغ را به بقیع منضم کرد.[۱]

برخورد عثمان با مخالفان

تا زمانی که عثمان خود را در موقعیت بالایی می‌دید، به هیچ روی در برابر انتقادات مخالفان تسلیم نشد بلکه به شدت با آنان برخورد کرده و با تبعید و کتك می‌کوشید آنان را رام و آرام کند. مسألهٔ مهم عثمان بنی‌امیه بود. او در برابر افراد این خاندان تسلیم و به عبارتی ضعیف بود، اما در برابر اصحاب بزرگ رسول خدا(ص) که سوابق برخی از آنان از خود او بیشتر بود، با تندی و توهین برخورد کرد. این مسأله خود در برانگیختن دیگر مردم بسیار مؤثر بود. یکی از این موارد، برخورد با ابوذر بود که از لحاظ سوابق و نیز موقعیت اخلاقی و معنوی در جامعه جایگاه ویژه‌ای داشت. ابوذر کوشید تا عثمان را از اسراف پرهیز دهد. اما عثمان، او را به فتنه‌گری متهم کرده، گفت: «**أنت رجلٌ مُحبّ للفتنة**».[۲] عثمان ابوذر را از دادن فتوا نهی کرد. اما ابوذر گفت: حتی اگر تیغ بر گلویش بگذارند، از نقل آنچه از رسول خدا(ص) شنیده خودداری نخواهد کرد. ابوذر آشکارا از امام علی(ع) دفاع می‌کرد. او می‌گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: پس از این فتنه‌ای خواهد بود، اگر گرفتارش شدید، «**فعلیکم بکتاب اللّه و علیّ**» و از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: علی اول مؤمن به من است و اولین کسی خواهد بود که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد.[۳]

عثمان از کعب الاحبار استفتاء می‌کرد که آیا جایز است برای امام تا آنچه می‌خواهد از بیت المال بردارد، و زمانی که توانست آن را بپردازد؟ کعب گفت: آری! ابوذر به او اعتراض کرده و گفت: **یابن الیهودیه! أتُعَلّمنا دیننا؟**[۴] عثمان که وضع را چنین دید، ابوذر را به شام فرستاد. ابوذر، در شام نیز از اعتراض و انتقاد باز نایستاد. لذا معاویه ضمن نامه‌ای وجود او را برای شام و حتی عراق خطرناک دانسته و از عثمان خواست تا اجازه دهد او را به مدینه باز گرداند. عثمان نیز اجازه داد و ابوذر را بر سخت‌ترین مرکب به مدینه فرستادند،[۵] در حالی که گوشتی بر ران او باقی نمانده بود. اعتراض او به عثمان سبب شد تا

۱. المعارف، ص ۱۹۷، ابن‌قتیبه می‌گوید: حش یعنی باغ و کوکب نام شخصی از انصار است.

۲. الفتوح، ج ۲، ص ۱۵۸

۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۱۸

۴. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۲

۵. المعارف، ص ۱۹۵؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۱۴؛ الفتوح، ج ۲، صص ۱۸۹ ـ ۱۵۸؛ تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۱۰۳۸. ابن‌اعثم می‌گوید: عثمان به ابوذر گفت: از مدینه بیرون برو. ابوذر گفت: به شام می‌روم. عثمان نپذیرفت.

ابوذر را به ربذه فرستادند و در آنجا تنها درگذشت. ابوذر که رسول خدا(ص) در باره‌اش فرموده بود: «آسمان بر سر صادق‌تر از ابوذر سایه نیفکنده» از سوی عثمان متهم به دروغگویی شد.[۱] در همانجا امام علی(ع) سخت از ابوذر دفاع کرد. عثمان دستور داد که کسی ابوذر را بدرقه نکند، امام با فرزندانش ابوذر را بدرقه کرد. وقتی مروان به او اعتراض کرد، امام با تهدید مروان را از سر راه خود کنار زد. در آنجا به ابوذر فرمود: ای ابوذر! تو به خاطر خدا بر اینان خشم کردی و اینان از ترس دنیای خود از خود وحشت کردند. زمانی که ابوذر را به ربذه تبعید کردند و علی(ع) و فرزندانش او را بدرقه نمودند، ابوذر نگاهی به امام کرد و گفت: وقتی تو و فرزندانت را می‌بینم به یاد سخن رسول خدا(ص) دربارهٔ شما می‌افتم و گریه می‌کنم.[۲] او در ربذه وفات کرد در حالی که وصیت کرده بود هیچ مأمور دولتی یا وابسته به دولت، شامل امیر، نقیب، عریف و برید، حق تکفین و تدفین او را ندارد.[۳]

برخورد عثمان با ابوذر به اندازه‌ای تند و تحریك کننده بود که بعدها جاحظ نوشت: مردم به خاطر این که عثمان ابوذر را تبعید کرد او را کشتند.[۴] نکتهٔ مسخره در این مطالب آن است که بعدها نوشتند که ابوذر خود با خواست خود به ربذه رفت نه این که او را تبعید کردند.

تنها ابوذر نبود که تبعید شد، بلکه بسیاری از کوفیان معترض به سعید بن عاص نیز به دستور خلیفه، به شام تبعید شدند. شام در نظر خلیفه محل امنی بود و عثمان بخش عمدهٔ کارهایش را با اعتماد به قوت و قدرت معاویه در شام انجام می‌داد. افراد تبعیدی که به عنوان «قرّاء» کوفه معروف بودند عبارت بودند از: مالك اشتر، زید و صَعْصَعه فرزندان صوحان، شُرَیح بن أوفی، حُرْقوص بن زُهَیر، جُندَب بن زُهیر، کعب بن عَبْده، عَدیّ بن حاتم، کِدام بن حَضری، مالك بن حبیب، قیس بن عُطارد، زیاد بن حَفْصه، یزید بن قیس و شماری دیگر.[۵] مخالفت اینان با سخن سعید بن عاص از آن روی بود که زمین‌عراق را از آن قریش دانسته بود. پس از بازگشت این افراد به کوفه، مالك اشتر رهبری مخالفان را در

ابوذر عراق را پیشنهاد کرد، اما عثمان نپذیرفت. سپس به او گفت: تو را به بدترین شهر می‌فرستم؛ یعنی ربذه، به آنجا برو و دیگر باز نگرد.

۱. الفتوح، ج۲، ص ۱۵۷

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص۱۷۳، و نک: الفتوح، ج۲، صص ۱۶۰ ـ ۱۵۹؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۵۴

۳. نثر الدر، ج۲، ص ۷۸

۴. الحَیَوان، ج۴، ص ۲۷۷

۵. انساب الاشراف، ج۴، صص ۴۳ ـ ۳۹

دست گرفت و از ورود سعید به کوفه جلوگیری کرد. او حتی نماز جمعه را نیز خود خواند. عثمان تمام این اعمال و افراد را تحریك شده از سوی امام علی(ع) می‌دانست.[۱] عامر بن عَبْدقیس نیز که به عنوان انتقاد نزد عثمان رفته بود تبعید شد.[۲] چهره‌های صحابی و تابعی کوفه، نقش مهمی در تحولات این دوره ایفا کردند. گفته شده است که نخستین کسانی که صحبت از خلع عثمان و روی کار آمدن امام را کردند، عمرو بن زرارة بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد و شخصی از بنی صهبان بودند.[۳]

چهرهٔ دیگری که سخت با عثمان درگیر شد عمار بن یاسر بود. به نقل ابن‌قتیبه و دیگران، شماری از صحابه جمع شدند و تصمیم گرفتند تا ضمن نامه‌ای عثمان را از خطاهایش آگاه کنند. وقتی نامه نوشته شد، قرار بر این شد تا عمار نامه را به دست عثمان برساند. عثمان از گرفتن نامه خودداری کرد. عمار به او گفت: این نامهٔ جمعی از صحابه است که به عنوان نصیحت به تو نوشته‌اند. عثمان گفت: ای فرزند سمیه! تو دروغ می‌گویی. آنگاه دستور داد تا عمار را با کتك از خانه بیرون کردند، در حالی که بعضی از دنده‌های او شکسته شده بود. پس از آن که او از کتك خوردن بیهوش شد، او را کشان کشان از خانه بیرون بردند. در آنجا مروان بن حکم که عامل عمدهٔ تحریکات بود، به عثمان گفت: اگر عمار را بکشی از دست بقیه خلاص می‌شوی.[۴] یکی از آثار کتك‌های عثمان به عمار آن بود که او تا پایان عمر نمی‌توانست بول خود را نگاه دارد.[۵] گویا کتك خوردن عمار پیش از درگذشت ابوذر بوده و به همین جهت گفته شده که ابوذر در انتقادات خود از این مسأله نیز یاد می‌کرد.[۶]

عبدالله بن مسعود از دیگر معترضان بود. او در کوفه با ولید بن عقبهٔ فاسق درگیر شد. ولید ضمن نامه‌ای عثمان را بر ضد وی تحریك کرد. عثمان نیز به او نوشت تا ابن مسعود را از کوفه به مدینه بفرستد. وقتی به مدینه آمد، سه سال از گرفتن حقش از بیت المال محروم کرد.[۷] ابن‌مسعود در وقت مرگ وصیت کرد تا عمار بر او نماز بگزارد نه عثمان.[۸]

۱. همان، ج۵، صص ۴۶ـ۴۵؛ مروج الذهب، ج۲، ص ۳۳۷

۲. الاصابه، ج۳، ص ۸۵

۳. انساب الاشراف، ج۵، ص ۳۰

۴. نک: الامامة و السیاسه، ج۱، صص ۵۱ـ ۵۰؛ الفتوح، ج۲، صص ۱۵۵ـ۱۵۳؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۴۹

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۰۰ـ ۱۰۹۹؛ شاید دوبار عمار کتك خورده است. نک: انساب الاشراف، ج۵، ص ۴۸

۶. الفتوح، ج۲، ص ۱۵۵

۷. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۰۴۹

۸. انساب الاشراف، ج۵، صص ۳۱، ۳۶، ۳۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ۱۷۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۳، صص

عثمان برای حل مشکل این اعتراضات افراد خاندان خویش را فراهم آورد و با آنان به رایزنی پرداخت. پیشنهاد برخی از آنان این بود تا صحابه و دیگر معترضان را به جبهه‌های دوردست جنگ بفرستد تا از شر انتقادات آنان آسوده باشد. کسان دیگری از آنان گفتند که خلیفه باید بذل و بخشش‌های خود را به مردم بیشتر کند تا بتواند آنان را آرام کند. این برای او و خاندانش مسلم بود که هر راهی ممکن است اما تسلیم شدن در برابر اعتراضات مخالفان روا نیست. معاویه اصرار داشت که عثمان همان عمال پیشین را بر سر کارها بفرستد و گوش به سخن مخالفان ندهد.[۱] یکبار کوشید تا مالی برای ابوذر بفرستد، اما ابوذر را برگرداند.[۲] معاویه نیز برای فریب ابوذر پولی برای او فرستاد،[۳] و برای ابن ابی‌حذیفه نیز که از منتقدان تند خلیفه بود، سی هزار درهم، همره چند لباس فرستاد. او نیز پول و لباس را در میان مسجد نهاد و گفت: ای مسلمانان! می‌بینید، عثمان بر آن است تا مرا در دینم فریب دهد؟[۴] عبدالله بن عامر نیز به عثمان توصیه می‌کرد تا با دادن پول مخالفان را راضی نگاه دارد.[۵] سعید بن عاص حاکم کوفه نیز هدیه‌ای برای امام علی(ع) فرستاد، و به فرستادهٔ خود سفارش کرد تا به علی(ع) بگوید: در هدیه، هیچ کس را بر او برتری نداده است. امام با پاسخی تند او را از خود راند.[۶]

عثمان تصورش بر این بود که باید جذبه و قاطعیت عمر را داشته باشد. لذا برخورد خشن را ترجیح می‌داد. او غافل از آن بود که عمر خود را به رفاه و دنیاگرایی عثمان آلوده نکرده بود و این خود راه را بر بسیاری از معترضان بسته بود. عثمان به ناحق مدعی آن بود که همین کارهای او را عمر نیز انجام می‌داد و کسی به او اعتراض نمی‌کرد، اما من به سبب آن که با نرمخویی برخورد می‌کنم، مورد اعتراض واقع می‌شوم.[۷] باید گفت عمر نیز از لحاظ دینی ابداعاتی داشت، اما همانگونه که اشاره شد، از جهت مالی راه را برای معترضان بسته بود و حتی بر بیشتر عمال خود نیز سخت‌گیری جدی می‌کرد. به علاوه او خویشاوندان خود را بر سر کار نگمارده بود. اما عثمان، هم مشکلات مالی داشت و هم

۴۳ـ۴۲. در آنجا به تفصیل در بارهٔ کتک خوردن عبدالله و اعتراضات او بر عثمان سخن گفته شده است.

۱. نک: الفتوح، ج۲، صص ۱۷۹ـ۱۷۸؛ مروج الذهب، ج۲، صص ۲۳۸ـ۲۳۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۲، ص ۱۳۵؛ البدایة و النهایه، ج۷، ص ۱۶۷؛ انساب الاشراف، ج۵ ص ۴۴

۲. لباب الادب، ص ۳۰۵

۳. انساب الاشراف، ج۵ ص ۵۳

۴. همان، ج۵ ص ۵۱ ج۲، ص ۳۸۸

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۰۹۵

۶. شرح ما یقع فیه التصحیف و التحریف، ص ۱۰۷

۷. طبقات الکبری، ج۸ ص ۱۱۳؛ البیان و التبیین، ج۱، ص ۳۷۷

خشن برخورد می‌کرد. زمانی که امام علی(ع) در بارهٔ تبعید ابوذر به وی اعتراض کرد، خلیفه به او گفت: تو خود سزاوار تبعید هستی!

نکتهٔ قابل توجه در این رخدادها آن است که از نظر صحابه، اعتراض بر اَعمالِ خلاف حکومت، نه تنها روا بلکه امری لازم بوده است. آنان در این باره سخت مقاومت کرده و تا پای جان خود و جان خلیفه ایستادند. این مسأله که با عنوان **شورش بر حاکم** مطرح شد، بعدها به عنوان مسأله‌ای بس مهم مورد توجه همهٔ فرقه‌های سیاسی و دینی در دنیای اسلام درآمد.

در اینجا پرسش مهم این بود که مردم در چه صورتی می‌توانند برضد حاکم خود به مخالفت برخیزند؟ و آ یا اصولاً حقی را دارند یا نه؟ آنچه که در این باره، در عقاید سیاسی فرق اسلام گفته شده بسیار گسترده و فراوان است. در این زمینه، عقاید گروه‌هایی چون شیعیان، خوارج و گروه‌های زیادی از معتزله، با اهل سنتِ حاکم تفاوت دارد. در مجموع، آنچه در این باره رسیده، همانند دیگر مسایل، تا حدود زیادی برخاسته از واقعیات عینی و رخدادهای سیاسی دورهٔ صدر اسلام است. در این باره، دو مسألهٔ متفاوت و به عبارتی متناقض وجود دارد که باید راه حلی برای خروج از آن یافت شود.

مسألهٔ نخست آن است که اگر امیری بر خلاف حکم خدا، فرمان داد آیا مردم می‌بایست از فرمان او اطاعت کنند یا نه؟ براساس اصول شناخته شدهٔ مذهبی، اطاعت از فرمان حاکم فرمان به معصیت الهی باشد، نارواست. در این باره روایتی نقل شده است: رسول خدا(ص) عُبداللّه بن حُذافه را ـ که فردی شوخ مسلك بود ـ به فرماندهی گروهی به سوی قبیله‌ای فرستاد؛ زمانی که آنان قدری از راه را طی کردند، برای استراحت توقف کرده، آتشی برافروختند. عبداللّه به حاضران گفت: آیا من بر شما حق اطاعت ندارم؟ گفتند: آری، گفت: اگر چنین است بایست هرچه من گفتم فرمان برید، آنان پذیرفتند. او گفت من براساس این حق به شما دستور می‌دهم تا در آتش درآیید، کسانی از آنان ارادهٔ چنین کاری کردند، اما عبداللّه گفت که تنها قصد شوخی داشته است. زمانی که این ماجرا برای رسول خدا(ص) بازگو شد فرمود: «**من أمَرَکم بمعصیةٍ فلاتُطیعوها**»، کسی که شما را، دستور به معصیت دهد از او اطاعت نکنید.[1] این سیرهٔ رسول خدا(ص) بود که در جملهٔ کوتاه «**لاطاعَةَ لِمَخْلوقٍ فی مَعْصیة الخالق**» به طور خلاصه بیان شده است.

بعد از آن، ابوبکر در نخستین سخنرانی خود این امر را یادآور شد که رسول خدا(ص)

۱. السیرة النبویة، ابن هشام، ج۴، ص ۶۴۰؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۳۳۵؛ صحیح البخاری، کتاب الاحکام حدیث ۴؛ مسنداحمد، ج۳، ص ۶۷؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۵ ص ۱۷۱؛ ج ۱۲، ص ۱۰۴؛ امتاع، ج ۱۰، ص ۶۳

توسط وحی، معصوم نگاه داشته می‌شد و ملکی مراقب او بود، اما برای من، شیطانی است که برخی مواقع بر من مسلط می‌شود. وقتی من غضب کردم از من دور شوید... تنها زمانی از من اطاعت کنید که از خدا و رسولش پیروی می‌کنم؛ اما زمانی که خدا و رسول(ص) را عصیان کردم حق طاعتی بر شما ندارم.[۱] جرأت و شدت برخورد عمر، به اندازه‌ای بود که کمتر کسی را یارای مخالفت با او بود. با این حال، گذشت که کسانی با وی از در مخالفت درآمده و مواردی را نیز یاد داریم که او به اعتراض آنان پاسخ مثبت داده است.

در برابرِ اصل «**لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق**» مسألهٔ دیگری قرار داشت که با آن در تعارض بود؛ و آن اینکه اگر کسی در برابر امیری به مخالفت برخاست این زمینه بر هم خوردن اتحاد جامعه و یا به اصطلاح «جماعت» را فراهم می‌کند؛ در حالی که دستور به حفظ جماعت، که در اصل مهم‌ترین اصل قوام بخش جامعه است، با اظهار مخالفت و اعتراض، معارض است. طبیعی است که در مواقع غیر بحرانی، مسأله تا حدودی با تسامح دو طرف قابل حل است، اما در صورتی که وضعیت غیر عادی بوده و یا اعتراض، به بحرانی شدن اوضاع بینجامد، پیچیدگی مسأله بیشتر می‌شود. در کتب حدیث، بابی برای حفظ جماعت ـ که در اصل برپایهٔ اطاعت از حاکم قرار دارد ـ گشوده شده است.[۲] روشن است که منافع حکام بیش از هر چیز در رعایت اصل «جماعت» است تا اصل «عدم اطاعت در وقت معصیت».

عبدالرزاق صنعانی در کتاب «مصنف» خود روایات و حکایات چندی را ذیل عنوان «باب لزوم الجماعه» آورده که به برخی از آنان اشاره می‌کنیم: ابوهریره از رسول خدا(ص) نقل کرده که فرمود: کسی که از «جماعت» جدا شود و از «طاعت» خارج گردد و بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است؛ کسی که با شمشیر بر امت من خروج کرده خوب و بد را بزند... از امت من نیست. ابن عباس می‌گوید: کسی که یك وجب از «طاعت» بیرون رود به مرگ جاهلی مرده است. و از رسول خدا(ص) نقل شده که به پنج چیز امر فرمودند: فرمان بردن، اطاعت، جماعت، هجرت و جهاد در راه خدا، کسی که یك وجب از جماعت فاصله بگیرد از اسلام بیرون رفته است. عمر نیز از رسول خدا(ص) چنین نقل کرده است: اگر کسی بهشت می‌خواهد بر او باد حفظ جماعت. و از رسول خدا(ص) نقل شده که فرمود: کسی که بر امت من، در حالی که متحدند خروج کند و بر آن باشد تا میان آنان تفرقه اندازد، به هر صورتی که ممکن است او را به قتل آورید. از حذیفه نیز نقل شده که قومی که برای

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۳۳۶

۲. بنگرید المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ج ۴ ذیل کلمهٔ «طوع»

ذلت «**سلطان اللّه فی الارض**» اقدام کند، خداوند ذلیلش خواهد کرد. و از رسول خدا(ص) نقل شده که دربارهٔ «امارت سفها» فرمودند: امیرانی پس از من آیند که به هدایت من هدایت نشده و بر سنت من عمل نمی‌کنند، کسی که دروغ آنان را تصدیق کرد، بر ظلم کردن کمکشان کند، از من نیست و من از او نیستم و بر «حوض» بر من وارد نخواهند شد. و در حدیث دیگری فرمودند: هیچ چیز برتر از سخن گفتن به عدالت نزد سلطان جایر نیست، پرهیز از مردم، نباید هیچ یك از شما را مانع از سخن گفتن به حق شود؛ ابو سعید خدری راوی این حدیث، پس از نقل آن به گریه افتاد و گفت: به خدا از چنین کاری خودداری کردیم.

ابوذر به نزد عثمان آمده از او انتقاد و عیب‌جویی کرد؛ آنگاه علی(ع) در حالی که تکیه به عصایی داده بود آمد. عثمان پرسید: با او چه کنم؟ علی(ع) فرمود: آن را خدای فرمود:« اگر دروغ می‌گوید، دروغ او بر او باد و اگر به راستی سخن می‌گوید بعض آنچه را گفته بر شما اصابت خواهد کرد» (غافر/۲۸) عثمان به علی(ع) گفت: ساکت شو، خاک در دهان تو! علی(ع) فرمود: خاک در دهان خودت! از ما چیزی پرسیدی به تو پاسخ گفتیم.[۱] از عبدالله بن مسعود نقل شده است که رسول خدا(ص) فرمود: چه می‌کنی زمانی که امیرانی را می‌بینی که سنت من را خاموش ساخته، نماز را از وقت آن به تأخیر می‌اندازند. ابن مسعود گوید: پرسیدم چه کنم؟ رسول خدا(ص) فرمود: از من می‌پرسی چه کنی! **لاطاعَةَ لِمَخْلوقٍ فی مَعْصِیَةِ اللّه**.[۲] در ادامهٔ این روایت و پیش از آن، روایات متعددی دوباره امیرانی که وقت نماز را به تأخیر می‌اندازند آمده است. یکبار که ابن مسعود دید، ولید بن عقبه از آمدن سر وقت برای نماز خودداری کرده به مؤذن گفت تا اذان بگوید و خود نماز را خواند سپس در برابر اعتراض ولید گفت: خدا و رسول(ص) از ما نمی‌پذیرد که برای نماز در انتظار تو بمانیم و تو در پی کار خود باشی.[۳] دربارهٔ علمایی چون حسن بَصْری، زُهْری و قَتاده آمده که آنان با امراء نماز می‌گذاردند حتی اگر آنان وقت نماز را به تأخیر می‌انداختند.[۴] دربارهٔ خود عثمان آمده که: از حسن بصری سؤال شد: چه کسی پس از خطبه، نماز خواند [در نماز عید] او گفت: عثمان، اول نماز می‌خواند بعد خطبه؛ پس از آن دید که بسیاری از مردم برای خطبه نمی‌مانند، به همین جهت تصمیم گرفت تا خطبه را در آغاز خوانده و پس از

۱ مصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، صص ۳۳۹ـ۳۴۹

۲. همان، ج ۲، ص ۳۸۳

۳. همان، ج ۲، ص ۳۸۴

۴. همان، ج ۲، ص ۳۸۵؛ طبقات الکبری، ج ۷، ص ۴۰۲

آن نماز بگذارد.[۱]

اینها نمونه‌هایی از روایاتی بود که عبدالرزاق صنعانی در این باره آورده است. گفتنی است که در مورد مخالفت با فرمان معصیت، یکبار به «تجویز انتقاد» از آن یاد شده و بار دیگر به عنوان شورش. آنچه اهمیت بیشتری در ارتباط با مفارقت از جماعت دارد دومی است نه اوّلی. دربارهٔ عثمان و تجربه تاریخی مربوط به خلافت او، مسایل زیادی وجود دارد؛ وی شخصاً تاب تحمل مخالفت و انتقاد را نداشت. زمانی که عثمان در سال بیست و شش برای توسعهٔ مسجدالحرام، برخی از خانه‌های اطراف را، در مسجد انداخته و خواست تا پول آن را از بیت المال بپردازد، کسانی لب به اعتراض گشودند. عثمان دستور داد تا آنان را به زندان بیفکنند و گفت: آنچه شما را بر من جرأت داده، حلم من است، و گرنه عمر نیز چنین می‌کرد. در نهایت، زندانیان با وساطت عبداللّه بن خالد بن اسید آزاد شدند.[۲] اما صحابه و تابعین سیرهٔ گذشته را در روا بودن انتقاد به یاد داشتند و لذا به محض آنکه زمینه فراهم شد، به انتقاد از عثمان پرداختند. او در برابر انتقادات و اعتراضات ایستادگی کرده و حاضر به پذیرش آنها نمی‌شد. در مواردی که در فشار شدیدی ـ به علت محاصرهٔ خانه‌اش ـ قرار گرفت، به طور موقت اعتراضات را پذیرفت اما به محض برداشته شدن فشار، به استبداد عمل کرد. زمانی که امام علی(ع) ابوذر را مشایعت کرد، عثمان به او گفت: مگر نشنیدی که من دستور داده بودم کسی از ابوذر مشایعت نکند؟ امام فرمود: آیا هرآنچه را که تو دستور می‌دهی و ما حکم خدا و حق را در مخالفت با آن می‌بینیم، باید از فرمان تو پیروی کنیم؟ به خدا سوگند که چنین نیست. عثمان از علی(ع) خشمگین شده و به او گفت که مروان را بر وی ترجیح می‌دهد. فردای آن روز، عثمان نزد مهاجران و انصار از علی(ع) گله کرد. او گفت: علی از او عیبجویی می‌کند و کسانی را نیز که به اشکال تراشی از من می‌پردازند حمایت می‌کند. مقصود وی عمار، ابوذر و دیگران بود. مردم میان علی(ع) و عثمان را صلح دادند و علی(ع) گفت که فقط به خاطر خدا به مشایعت از ابوذر پرداخته است.[۳]

مروان بن حکم می‌گوید: در میان راه مکه و مدینه، شاهد برخورد علی و عثمان بودم؛ عثمان از انجام عمره در ماه‌های حج نهی می‌کرد (یا جمع میان عمره و تمتع را)؛ وقتی علی(ع) چنین دید گفت: من به هر دوی آنان مُحْرِم می‌شوم و بعد، تلبیه به نیت هر دو

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۹۶۴؛ مسند ابی‌داود، ج۱، ص ۲۹۷

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۵۱

۳. مروج الذهب، ج۲، ص ۳۴۱ـ۳۴۲؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۷۳

گفت. عثمان به وی اعتراض کرده و گفت: آیا در حالی که من از چیزی نهی می‌کنم تو آن را انجام می‌دهی؟ امام فرمود: من سنت رسول خدا(ص) را بخاطر هیچ کس رها نمی‌کنم.[۱]
ابن مسعود نیز یکی از مخالفان سرسخت عثمان بود. وی از کسانی بود که زمانی می‌گفت: حتی اگر عثمان نماز دو رکعتی در منی را چهار رکعت بخواند باید از وی اطاعت کرد چرا که: **الخلاف شرٌّ**[۲] و در نقل دیگر گفت: عثمان امام است من با او مخالفت نمی‌کنم؛ زیرا مخالفت شرّ است.[۳] اما بعدها به شدت برضد عثمان فعالیت می‌کرد.[۴]

صحابه زیادی در مخالفت با عثمان متفق بودند. اما بعدها اهل سنت عقیدهٔ این صحابه را در جواز مخالفت با حاکم به عنوان سیرهٔ سیاسی شرعی نپذیرفتند و اساساً چنین وانمود کردند که مشتی اراذل و اوباش بر ضد عثمان شورش کرده‌اند. زمانی که عثمان در سال بیست و نه هجری نماز خود در منی را چهار رکعت خواند ـ و این بر خلاف سیرهٔ رسول خدا(ص) و خلفای پیشین بود ـ مورد اعتراض امام علی(ع) قرار گرفت. پاسخ عثمان در برابر امام که سنت رسول خدا(ص) را مطرح می‌کرد این بود: «**رأیٌ رأیتُه**» این عقیده‌ای است که من دارم.[۵]

استبداد عثمان مرحله جدیدی در جریان ایجاد استبداد در تشکیلات خلافت بود؛ با این حال به دلیل قوت نسبی ارزش‌های اسلامی در جامعه، عثمان نتوانست با همه اصرار و ابرام خویش، مخالفتها را خاموش سازد، برعکس، مخالفتها روز به روز، رو به تزاید گذاشته، عثمان را به شکل حادی از میان برد. این تجربه نوینی برای تاریخ خلافت اسلامی بود، و از آن پس به صورت یك بحث مهم نظری در فقه سیاسی اسلام، به آن پرداخته شد.

عثمان و معاویه

دمشق با کمك ابوعبیده جراح، خالدبن ولید و یزید بن ابی‌سفیان فتح شد. پس از آن که این نسل از بین رفت، عمر میراث آنان را در اختیار معاویه گذاشت. از آن پس او در اندیشه خلافت بود. با روی کار آمدن عثمان، وضعیت معاویه کاملاً تثبیت شد. او بر آن بود تا در هیاهوی اعتراضات بر ضد عثمان، او را به شام بیاورد تا بتواند پس از وی راحت‌تر

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، صص ۱۰۴۴، ۱۰۴۳
۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۶۸؛ الغدیر، ج۸، ص ۹۹ بنقل از: سنن ابی داود، ج۱، ص ۳۰۸؛ الاثار، قاضی ابویوسف ص ۳۰؛ کتاب الام، شافعی، ج۱، ص ۱۵۹، ج۷، ص ۱۷۵؛ سنن الکبری، بیهقی، ج۳، ص ۱۴۴
۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۳، ص ۴۲
۴. انساب الاشراف، ج۴، صص ۵۲۷ـ۵۲۴؛ تاریخ المدینة المنوره ج۲، صص ۱۰۵۴ـ۱۰۴۹
۵. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۶۷

کار را بر وفق مراد خویش سامان دهد، اما عثمان نپذیرفت.[۱] با این حال بعید است با توجه به سیاست‌های عثمان در بکار گیری بنی‌امیه، ذهن خود خلیفه را خالی از این گرایش بدانیم که خلافت باید در بنی‌امیه بماند.

شورش برضد عثمان، برای معاویه امری دو پهلو بود. او در برابر اصحاب رسول خدا(ص) چه می‌بایست می‌کرد؟ معاویه تصمیم گرفت تا دعوت‌های مکرر و درخواست های عاجزانهٔ عثمان را برای حمایت از وی و فرستادن نیرو پشت گوش انداخته و منتظر بماند تا ببیند سرنوشت نزاع داخلی عثمان با اصحاب به کجا منتهی می‌شود. به عبارت دیگر اگر عثمان برجای می‌ماند، معاویه همچنان بر مسند قدرت باقی بود، اگر هم کشته می‌شد، راه برای یك جنگ داخلی که معاویه امیدوار بود در آن پیروز شود هموار می‌شد، جنگی که به بهانهٔ خونخواهی عثمان انجام می‌شد. اکنون برای بسیاری از صحابه در همان روزها مشخص بود که معاویه در انتظار کشته‌شدن عثمان نشسته است. عثمان این امر را نیز دریافت، اما نتوانست در بارهٔ آن تصمیم جدی بگیرد. به محض آن که عثمان کشته شد، و پیراهن خونین او توسط زن عثمان (نائله) برای معاویه فرستاده شد،[۲] کوشش معاویه برای تحمیق مردم شام بر ضد مردم مدینه و اصحاب پیامبر(ص) آغاز شد. او حتی مصمم شد تا همسر عثمان را به عقد خود در آورد تا کار خونخواهی راحت‌تر باشد. اما زن عثمان از این کار ابا کرد و حتی برای منصرف کردن معاویه دندان‌های خود را نیز شکست.[۳]

به نوشته یعقوبی، زمانی که عثمان در محاصره بود، بارها به معاویه نامه نوشت و درخواست کمك کرد، اما معاویه از ارسال نیرو خودداری کرد. این تعلل تا به اندازه‌ای بود که عثمان حقیقت ماجرا را دریافت. معاویه در آخرین روزها، دوازده هزار سپاهی را از شام روانه کرد. اما به فرمانده آنان گفت که در فلان نقطه بماند تا دستور از ناحیهٔ او برسد. در این فاصله کسی را نزد عثمان فرستاد. وقتی عثمان فرستادهٔ معاویه را دید، پرسید کمك آورده‌ای؟ او گفت: آمده‌ام تا از وضعیت تو آگاه شوم. عثمان گفت: خیر، آمده‌ای تا من کشته شوم.[۴] چند روز بعد خبر قتل عثمان به شام رسید و این نیرو نیز به شام بازگشت داده شد. جویریه گوید: معاویه در پی استمداد عثمان، سپاهی را اعزام کرد و به فرمانده آنان گفت، وقتی به ذی‌خُشُب رسیدید، همانجا بمانید. آنان همانجا ماندند تا عثمان کشته شد.

۱. الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۱۵۷

۲. در نقلی از بلاذری آمده است که ام‌حبیبه خواهر معاویه و همسر پیامبر(ص)، لباس مزبور را آورده بود. نک: انساب الاشرف، ج۲، ص ۲۹۱

۳. نثرالدر، ج۴، ص ۶۲؛ بلاغات النساء، ص ۱۳۹؛ العقد الفرید، ج۶ ص ۹۰

۴. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۶۵

جویریه می‌گفت: معاویه عمداً این کار را کرد تا عثمان کشته شود.[۱]

امام علی(ع) با متهم کردن معاویه به تعلل در قضیهٔ عثمان، به وی نوشتند: تو زمانی به یاری عثمان می‌شتافتی که در واقع به خودت یاری کرده باشی. و زمانی او را خوار می‌کردی که در آن پیروزی تو باشد.[۲] و در نامهٔ دیگری به معاویه نوشتند: آیا من که به هر روی عثمان را از یاری خود بهره‌مند کردم قاتل او بودم یا تو که در برابر درخواست عثمان برای کمک، از یاری کردن او کوتاهی کردی تا این که خبر مرگ او به تو رسید؟[۳] و در نامهٔ دیگری امام به معاویه نوشتند: به خدا سوگند ای معاویه! کسی جز تو عثمان را نکشت و جز تو کسی او را خوار نکرد.[۴] ابوطفیل نیز به معاویه گفت: چرا با آن که اهل شام با تو بودند به عثمان کمك نکردی؟[۵] ابوایوب انصاری در صفین نامه‌ای به معاویه نوشته و در پاسخ او که انصار را متهم به قتل عثمان کرده بود گفت: قاتل او یزید بن اسد است که تو او را برای حمایت از عثمان فرستادی اما در راه ماند و به او کمك نکرد.[۶] شخص مزبور به دستور معاویه در رفتن تعلل کرده بود. شبث بن ربعی نیز در نامه‌ای به معاویه، او را متهم به کوتاهی در حمایت از عثمان کرد و نوشت: تو دوست داشتی تا عثمان کشته شود تا آن را بهانه قرار دهی.[۷] ابن‌عباس نیز در نامه‌ای به معاویه نوشت که تو علاقه‌مند بودی تا عثمان کشته شود.[۸] همو بعدها در پاسخ نامهٔ یزید که او را متهم به شرکت در قتل عثمان کرده بود نوشت: من در این ماجرا نقشی نداشتم، اما پدر تو بود که در حمایت از او تعلل کرد و نیروهای خود را از یاری او در زمانی که از وی کمك خواسته بود بازداشت.[۹] شهرستانی می‌گوید: در اصل تمام عمال معاویه در شهرهای مختلف از حمایت از وی خودداری کردند.[۱۰] شواهد دیگری نیز از نامه‌های افراد مختلف در این باره وجود دارد.[۱۱] خود

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۲۸۹

۲. نهج السعاده، ج۴، ص ۱۶۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۴، ص ۵۷؛ الحیاة السیاسیه للامام الحسن(ع)، ص ۱۴۶، از: النصایح الکافیه، ص ۲۰؛ شرح نهج البلاغه، بحرانی، ج۵، ص ۸۱

۳. نهج البلاغه، نامهٔ ۲۸

۴. نهج السعاده، ج۴، ص ۲۱۲

۵. الموفقیات، ص ۱۵۴؛ الحیاة السیاسیه للامام الحسن(ع)، ص ۱۴۷ از منابع متعدد.

۶. وقعة صفین، ص ۳۶۸؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۱۳۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۸، ص ۴۴؛ الغدیر، ج۹، ص ۱۵۱

۷. وقعة صفین، ص ۱۸۷؛ الغدیر، ج۹، ص ۱۵۱؛ تاریخ الطبری، ج۳، ص ۲۷۰

۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱۶، ص ۱۵۵

۹. انساب الاشراف، ج۴، ص ۱۹

۱۰. الملل و النحل، ج۱، ص ۲۶

۱۱. الغدیر، ج۹، ص ۱۴۹، ۱۵۰، ج۱۰، ص ۳۳۳؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۲۳؛ العقد الفرید، ج۴، ص ۳۳۴؛ تذکرة

معاویه گفت: من از این که عثمان از من درخواست کمك کرد و به او یاری نرساندم پشیمان هستم.[۱] عمرو بن عاص نیز معاویه را متهم می‌کرد که با عدم حمایت خود از عثمان، او را خوار کرده است.[۲] زمانی که اصحاب جمل در بصره جمع شده بودند ابتدا به خاطرشان آمد تا به شام رفته و به او بپیوندند. اما این مسأله که عثمان از معاویه یاری خواسته و او کمکی نکرده بود، آنان را به وحشت انداخته و از رفتن به شام بازداشت. نکته آخر در این باره آن که عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح والی عثمان در مصر، پس از کشته شده عثمان به عسقلان رفت و در آنجا مقیم شده و نخواست تا در کنار معاویه باشد. او در این باره گفت: دوست ندارد با مردی (معاویه) باشد که می‌داند او دوست داشته تا عثمان کشته شود.[۳]

امام علی(ع) و عثمان

پس از آن که در سقیفه خلافت از دست امام علی(ع) خارج شد، و کوشش‌های امام برای بازگرداندن خلافت به جایی نرسید، امام سعی کرد تا به شکلی در حفظ اصول و فروغ اسلام تلاش کرده و با دانش دینی خود تا اندازه‌ای جلوی خطاها را بگیرد. در عین حال، هر زمان فرصتی پیش می‌آمد و جو مناسب می‌بود از حق از یاد رفتهٔ خود یاد می‌کرد. خلیفهٔ دوم، به رغم سخت گیریش در بهرگیری از مخالفان خود، در تلاش بود تا با استفاده از توانایی علمی امام، مشکلات قضایی و در مواردی سیاسی را حل کند. ما پیش از این به نمونه‌هایی از مشورت خلیفه را با امام آوردیم. در بارهٔ نمونه‌های قضایی، مصادر، روایات و حکایات متعدد آورده‌اند که برخی از آنها را علامهٔ امینی در مجلد ششم *الغدیر* در ضمن بحث «نوادر الاثر فی علم عمر» فراهم آورده است. در این باره نصی در دست است که نشان می‌دهد عمر در مسائل قضایی تأکید داشته است که هر چه امام گفت به آن عمل شود.[۴]

غرور عثمان بسیار زیاد بود، به طوری که کمتر نمونه‌ای همانند آنچه زمان عمر بود یافت می‌شود. شاید دشمنی‌های پیشین امویان و هاشمیان و نیز جنگ بدر و احد و کشتگان اموی در این باره مؤثر بوده است. به ویژه خلیفه شدن عثمان، درست با کنار زدن

الخواص، صص ۸۵، ۲۰۱؛ الفتوح، ج۲، ص ۳۵۳

۱. الفتوح، ج۲، ص ۲۶۵

۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۸۷

۳. المعرفة والتاریخ، ج۱، ص ۲۵۴؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۵۳

۴. الخصائص، سید رضی، ص ۵۹

امام علی(ع) همراه بود. خارج شدن عثمان از خط صحیح و اصرار امام در دفاع از جریانات حق، سبب شد تا عثمان احساس دشمنی بیشتری نسبت به امام داشته باشد. زمانی که عثمان می‌خواست عمار را تبعید کند و امام اعتراض کرد، عثمان گفت: تو خود بیشتر سزاوار تبعید هستی![1] عثمان در موارد دیگری هم برخوردهای تند با امام داشت.[2] سعید بن مسیب می‌گوید: شاهد بودم که بین علی و عثمان درگیری لفظی پیش آمد. عثمان شلاق را بلند کرد تا به علی بزند و من مانع شدم.[3] مکرر نقل شده است که عثمان شکایت امام را نزد عباس می‌برده است.[4] امام در برابر فتاوای اشتباه عثمان، مقاومت می‌کرد و همین سبب شد تا عثمان به آن حضرت اعتراض کند که: «**إنك لَكثيرُ الخِلاف عَلينا**»[5] امام سجاد از قول مروان نقل فرمود که در سفر حج عثمان را دیدم که از انجام عمره در ایام حج نهی می‌کرد. امام علی که وضع را چنین دید محرم به احرام عمره و حج شد. عثمان گفت: می‌بینی که من نهی می‌کنم و باز انجام می‌دهی! امام پاسخ داد: من به خاطر هیچ کس از سنت رسول خدا(ص) دست بر نمی‌دارم.[6] به نظر می‌رسد شرایط سیاسی در زمان عثمان، تا اندازه‌ای اجازهٔ انتقاد بیشتر را می‌داده است. شاید یك دلیل عمدهٔ آن همراهی مردم با این حرکت‌های انتقادی بوده است. زمانی که ولید بن عقبه را برای اجرای حد به مدینه آوردند، امام احساس کرد کسی جرأت اجرای حد را ندارد، ولید را روی زمین انداخت و حتی با اعتراض عثمان به این که حق انداختن او را روی زمین نداری، به اجرای حد مشغول شد.[7]

می‌توان از مجموع آنچه در شورش بر ضد عثمان رخ داد، چنین دریافت که بسیاری از مخالفان، از کاندیداتوری امام برای خلافت حمایت می‌کردند، گرچه در میان مخالفان، کسانی چون عمروبن عاص و طلحه و زبیر در پی منافع خود بودند. نفوذ امام در میان مخالفان، سبب شده بود تا عثمان، در برابر او موضع دوگانه‌ای اتخاذ کند. از یك طرف احساس می‌کرد که امام محرک اصلی این ماجراهاست و از طرف دیگر وقتی هیچ راهی نداشت از امام می‌خواست تا وساطت کرده و به اعتبار این که سخن او را می‌شنوند آنان را

۱. انساب الاشراف، ج۵، صص ۵۵ـ۵۴
۲. الکامل فی الادب، ج۱، ص ۲۲
۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۳۲
۴. الموفقیات، ص ۶۱۱؛ عیون الاخبار، ج۳، ص ۹۲
۵. مسند احمد، ج۱ص ۱۰۰
۶. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۰۴۳
۷. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۶۵؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۳۳

آرام کند.[۱] از برخی نقلها نیز استفاده می‌شود امام به عنوان سخنگوی مخالفان «متکلم القوم» شناخته می‌شده است.[۲] با این حال این امر، به این معنا نبود که کاملاً کنترل آنان در اختیار امام است. همچنین، به این معنا نیست که امام موافق همهٔ کارهای آنان بوده است. سؤال اصلی این است که نظر امام در بارهٔ عثمان چه بوده است؟ باید توجه داشت که امام پس از عثمان در میان مردمی بود که عثمان را کشته بودند و نمی‌توانست در این باره آزادانه سخن بگوید.

در بارهٔ «نظر سیاسی» امام، به راحتی می‌توان گفت که امام موافق با کشتن وی نبوده و این کار را به صلاح نمی‌دانسته است. امام دریافته بود که این اقدام جز به نفع معاویه نیست و لذا به هر صورت می‌کوشید تا از کشته شدن او جلوگیری کند. حتی در آغاز می‌کوشید تا میان مردم و او را صلح دهد و شورش را بخواباند. یکبار در بارهٔ این حمایت‌های سیاسی خود فرمود: آن اندازه از عثمان حمایت کردم که می‌ترسم در این باره مرتکب گناهی شده باشم.[۳] بعدها نیز فرمود که شما عثمان را کشتید در حالی که من در خانه بودم.[۴]

در این باره بهتر است تا «نظر دینی» امام را از «نظر سیاسی» آن حضرت جدا کنیم. محتمل است که امام، عثمان را به سبب اشتباهات عمدیش در بارهٔ اسلام و احکام آن و نیز به فساد و تباهی کشاندن اوضاع جامعه، مستحق چنان برخوردی از ناحیهٔ مردم می‌دانسته است، هر چند نمی‌توان دقیقاً در این باره اظهار نظر کرد. در این زمینه تعبیراتی از آن حضرت نقل شده است که امکان چنین تلقی را طرح می‌کند. زمانی از امام سؤال شد: آیا در قتل عثمان شرکت داشته است یا نه؟ امام فرمود: خدا عثمان را کشت و من با خدا هستم.[۵] در مورد دیگری فرمود: من نه کشته شدن عثمان را دوست داشتم و نه از آن کراهت داشتم.[۶] و بار دیگر فرمود: قتل عثمان نه مرا مسرور کرد و نه ناراحت.[۷] امام در جای دیگری عثمان را «حمال الخطایا» خواند[۸] و زمانی که از او پرسیدند: آیا عثمان مظلوم کشته شده است یا نه؟ امام فرمود: او به صورت بسیاری بدی خود را فدای اهل بیت خود

۱. انساب الاشراف، ج۵، ص ۶۱
۲. همان، ج۵، ص ۲۶
۳. نهج البلاغه، (صبحی صالح)، ص ۳۵۸
۴. الجمل، ص ۴۱۷
۵. عیون الاخبار، ج۲، ص ۲۰۷
۶. انساب الاشراف، ج۵، ص ۱۰۱؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۸۲
۷. الغدیر، ج۹، ص ۲۹؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۲۶۳ (ما امرت و لا نهیت و لا سرّنی و لا ساءنی قتل عثمان)
۸. الموفقیات، ۱۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ۹، ص۱۷

کرد و شما نیز به بد صورتی با او برخورد کردید.[۱] امام در بارهٔ برخورد خود با عثمان به مردم کوفه نوشت: من شما را از کار عثمان آگاه می‌کنم، چنان که شنیدن آن همچون دیدن بوَد: مردم بر عثمان خرده گرفتند. من یکی از مهاجران بودم، بیشتر خشنودی وی را می خواستم و کمتر سرزنشش می‌نمودم و طلحه و زبیر آسانترین کارشان آن بود که بر او بتازند و برنجانندش و ناتوانش سازند. عایشه نیز سر بر آورد و خشمی را که از او داشت آشکار کرد و مردمی فرصتی یافتند و کار او را ساختند.[۲] امام، زمانی که مردم او را واسطهٔ خود کرده بودند به عثمان فرمود: مردم پشت سر منند، و مرا میان تو و خودشان میانجی کرده‌اند. به خدا نمی‌دانم به تو چه بگویم؟ چیزی نمی‌دانم که تو آن را ندانی، تو را به چیزی راه نمی‌نمایم که آن را نشناسی... برای مروان همچون چاروایی به غارت گرفته مباش که تو را به هر جا خواست براند، آن هم پس از سالیانی که بر تو رفته و عمری که از تو گذشته. عثمان در پاسخ گفت: با مردم سخن گوی که مرا مهلت دهند تا از عهدهٔ ستمی که بر آنان رفته برآیم. امام فرمود: آنچه در مدینه است مهلت نخواهد و مهلت بیرون مدینه چندان که فرمان تو به آنجا رسد.[۳] امام عامل عمدهٔ این تحریکات را مروان می‌دانست[۴] و این از وقایعی که مورخان نقل کرده‌اند کاملا استفاده می‌شود.[۵] به هر روی امام موافق با قتل عثمان نبود. یك دلیل عمده، غلبهٔ مردم بر حاکمشان بود که این خود هرج و مرجی را به دنبال داشت. نفس این که مردم احساس کنند که می‌توانند هر حاکمی را به سادگی بکشند کار بسیار خطرناکی است. مسلمانان تجربهٔ ایران ساسانی را در این اواخر شنیده بودند که چگونه در عرض چند سال، چندین نفر شاهی کردند و به سرعت کشته شدند. لذا عبدالله بن عمر می‌گفت: آیا می‌خواهید کار را «هرَقْلی» کنید، هر زمان بر شاهی غضب کردید او را بکشید؟[۶]

انتخاب امام توسط مردم مدینه و کسانی که به این شهر در آمده بودند و برخی در شورش برضد عثمان نقش مهمی داشتند، سبب شد تا امام از سوی بنی‌امیه متهم شود که عامل اصلی قتل عثمان بوده است. در بارهٔ عمروبن حَمِق خزاعی، از شیعیان امام، چنان

۱. نثر الدر، ج ۱، ص ۲۷۴؛ الاغانی، ج ۶، ص ۲۳۳؛ نهج البلاغه، عبده، خطبهٔ ۲۹
۲. نهج البلاغه، نامهٔ ۱
۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۶۴
۴. نهج السعاده، ج ۴، ص ۲۷
۵. الفخری، ص ۹۸
۶. تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۱۱۷۵

شهرت داشت که وی در شمار چهار نفری بوده است که به داخل خانهٔ عثمان رفتند.[۱] محمد بن ابی‌بکر نیز همین وضعیت را دارد. به علاوه امام در زمان محاصرهٔ عثمان، نماز عید را اقامه کرد. زمانی که عثمان به خلافت رسید، همانند گذشته، اول نماز عید را می‌خواند بعد خطبه می‌خواند. عثمان متوجه شد که مردم پس از خواندن خطبه، مصلی را ترک می‌کنند، بنابر این تصمیم گرفت تا اول خطبه را بخواند بعد نماز را.[۲] زمانی که امام در محاصرهٔ عثمان نماز عید را خواند ابتدا نماز را خواند و پس از آن خطبه را.[۳] ظاهراً امام بدون اجازهٔ عثمان نماز را اقامه کرده است. با این حال عثمان گفته بود: اگر علی (ع) کار را به دست گیرد بهتر از آن است که دیگری به دست گیرد.[۴] در ایام محاصره عثمان، نماز جماعت را سَهل بن حُنَیْف اقامه می‌کرد، گویا او به اجازهٔ عثمان نماز را می‌خوانده است.[۵] حضور امام در آن شرایط در مدینه، خود سبب متهم شدن امام بود. لذا گفته‌اند که اسامه به امام اصرار می‌کرد تا به ینبع یا مکه برود.[۶] البته چنین تصمیمی در آن شرایط چندان معقول نمی‌نمود، زیرا به هر روی امام عامل مهمی برای کنترل اوضاع بود.

امام بارها در ایام خلافتش، شرکت در قتل عثمان را انکار کرد؛ اما تبلیغات عثمانی‌ها تا اندازه‌ای بود که فاجعهٔ جمل و صفین را پدید آورد. ولید بن عقبه در شعری خطاب به بنی‌هاشم گفت: «**هم قَتَلُوهُ حتّی یَکُونُوا مکانَه**»،[۷] بنی‌هاشم عثمان را کشتند تا جانشین او شوند. این ولید در دوران حکومت امام، سخت‌ترین دشمنی‌ها را با امام کرده و در اشعار زیادی که نصر بن مزاحم آورده، معاویه را به جنگ با علی(ع) ترغیب می‌کرد. دلیل این موضع‌گیری، به کشته شدن پدرش در بدر توسط امام و اجرای حد شرابخواری او باز هم توسط آن حضرت در مدینه، آن هم در پیش چشم مردم و عثمان بود.[۸] خود عثمان نیز به دلیل توجه مخالفان به امام، او را مقصر دانسته و حتی در شعری کنایةً گفت که علی منتظر

۱. اسد الغابه، ج۴، ص ۱۰۰: وی در سال ۵۰ هجری به دست عمال معاویه به شهادت رسید و سرش به شام فرستاده شد. مزار او در موصل توسط حمدانیان ساخته شد و به خاطر همین مزار درگیری مفصلی میان شیعیان و عثمانیان رخ داد.

۲. مسند ابی‌داود، ج۱، ص ۲۹۷؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ۹۶۴

۳. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۲۱۶

۴. همان، ج۳، ص ۱۲۰۶

۵. همان، ج۳، ص ۱۲۱۸

۶. همان، ج۳، ص ۱۲۱۱

۷. الکامل فی الادب، ج۳، ص ۳۸؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۱۰۴

۸. الفتوح، ج۲، ص ۳۵۰

قتل اوست.[۱] این مطلب از تلقینات مروان بن حکم فاسق فاجر بوده است. از مروان نقل شده که به مردم می‌گفت: ابتدا از مصر جمعیت کمی آمده بود، علی به آنان گفت: بروید و جمعیت بیشتری بیاورید.[۲] امام مکرر نقش خود را در قتل عثمان انکار کرده و می‌فرمود: اگر می‌دانستم که بنی‌امیه با قسم چیزی را باور می‌کنند، در میان رکن و مقام قسم می‌خوردم که من عثمان را نکشتم.[۳] امام به معاویه نوشتند: اگر کسی در این باره حکم کند خواهد دید که پاکترین افراد من هستم.[۴] و در سخن دیگری فرمودند: من نه عثمان را کشتم و نه به کشتن او دستور دادم.[۵] ابن‌سیرین به درستی گفت: علی(ع) وقتی متهم به قتل عثمان شد که به خلافت برگزیده شد.[۶] ابن شَبّه بابی را به کلمات امام که ضمن آن دخالت خود را در قتل عثمان انکار کرده اختصاص داده است.[۷]

جالب این است که عثمان با همهٔ این سخنان در مدت محاصره، از تنها کسی که کمك خواست امام بود،[۸] زمانی که طلحه دستور داده بود تا آب را به روی عثمان ببندند، عثمان از امام استمداد کرد، امام نزد طلحه آمده و از او خواست تا اجازه دهد آب برای عثمان ببرند. پس از آن ظرف آبی به دست فرزندش سپرد تا به عثمان برساند.[۹] با این حال بعدها در کربلا ابن‌زیاد به استناد این که در محاصره عثمان اجازه ندادند آب برای عثمان برده شود، دستور داد تا اجازه استفادهٔ از آب به امام حسین(ع) داده نشود.

امام در شرایطی به عثمان کمك می‌کرد که هیچ کس نه توانایی کمك داشت و نه جرأت این کار را می‌کرد. ابن‌شبه بابی را به عنوان استمداد عثمان از امام علی(ع) منعقد کرده و اخبار آن را آورده است.[۱۰] نکتهٔ دانستنی دیگر آن است که مالك به عنوان یکی از هواداران جدی امام، در جریان محاصرهٔ عثمان، کوشید تا با استفاده از هودج ام‌حبیبه، عثمان را از گیر محاصره بدر آورد اما محاصره کنندگان اجازه ورود به خانه را به او ندادند.[۱۱] گویا او

۱. نثر الدر، ج۱، ص ۶۳؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۶۲
۲. انساب الاشراف، ج۵، ص ۸۹
۳. انساب الاشراف، ج۵، ص ۸۱
۴. وقعة صفین، ص ۲۹
۵. المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۱۵، ص ۲۲۸؛ و نک: انساب الاشراف، ج۵، ص ۱۰۰
۶. المصنف، ابن ابی‌شیبه، ج۱۵، ص ۲۲۹
۷. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۲۵۸
۸. طبقات الکبری، ج۳، ص ۸۲؛ ربیع الابرار، ج۱، ص ۴۱۵
۹. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۲۰۲
۱۰. همان، ج۳، صص ۱۲۲۳ ـ ۱۲۱۹
۱۱. همان، ج۳، ص ۱۳۱۳

در صدد بوده است تا پنهانی عثمان را از دست محاصره کنندگان خشمگین بیرون ببرد. آخرین سخن در این باب آن که در صفین، امام در برابر نمایندگان معاویه حاضر نشد بپذیرد که عثمان مظلوم کشته شده است.[۱] معنای این سخن آن بود که به هر روی او مقصر بوده است.

قتل عثمان

به مرور زمان که اعتراضات بر ضد عثمان بالا می‌گرفت،کسانی آشکارا در مسجد جلوی عثمان برخاسته و به وی اعتراض می‌کردند. عثمان مجبور بود برای آرام کردن آنان از زور استفاده کند که خود این منجر به درگیری و نزاع بیشتر می‌شد.عروة بن زبیر می‌گوید: شاهد بودم که عثمان وارد مسجد شد. مردمانی چند اطراف او را گرفته او را «نعثل» خطاب می‌کردند. عثمان بر منبر قرار گرفت و سخن آغاز کرد. جَهْجاه بن سعد غِفاری که از بیعت کنندگان شجره بود لب به اعترض گشود. اوضاع چنان شد که عثمان نتوانست ادامه دهد، از منبر پایین آمد و آن روز را سهل بن حنیف نماز جمعه را اقامه کرد.[۲] زمانی که اعتراضات بر ضد عثمان بالا گرفت، عده‌ای از مسلمانان کوفه و مصر با درخواست اصحاب رسول خدا(ص) و نیز به عنوان اعتراض به حاکمان اموی این شهرها راهی مدینه شدند. رهبری این جماعت را عبدالرحمان بن عُدَیْس بَلَوی از بیعت کنندگان شَجره[۳] و محمد بن ابی‌حُذَیفه عهده‌دار بودند. ابن‌شبّه نامه‌ای را از مردم مصر آورده که پیش از آمدن به مدینه به عثمان نوشتند. آنان در آنجا با استناد به آیات قرآنی لزوم اجرای حدود الهی را برای وی یادآور شده و گفتند: تو مدعی آن هستی که حق اطاعت بر ما داری در حالی که کتاب خدا می‌گوید: اطاعت از کسی که معصیت می‌کند روا نیست. اگر تو از خدا اطاعت کردی ما هم به تو کمك کرده و احترام می‌کنیم، اما اگر از این کار خودداری کردی، خواهیم دانست که تو قصد هلاکت خود و ما را داری.[۴]

عثمان برای آرام کردن مردم مصر، عمار را به آن ناحیه فرستاد، غافل از آن که عمار خود به مصر رفته و به تحریك مردم بر ضد عثمان پرداخت. به دنبال بیرون کردن عمار از مصر بود که گروهی از مردم که شمار آنان را بین چهارصد تا هفتصد نفر گفته‌اند به مدینه

۱. وقعة صفین، صص ۲۰۲ـ۲۰۱

۲. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۱۱

۳. همان، ج۳، ص ۱۱۵۵

۴. همان، ج۳، ص ۱۱۲۱

آمدند. این گروه با عثمان و یا نمایندهٔ او دیدار کرده و درخواست‌های خود را عنوان کردند. اوّل این که تبعیدیان بازگردانده شوند. دوم آن که حق محرومین پرداخت شود. سوم آن که به کتاب خدا و سنت رسول خدا(ص) عمل شود. عثمان در برابر این افراد به طور رسمی اظهار توبه کرد و به آنان یاد آور شد تا از تفرقه بپرهیزند.[۱] در بارهٔ تعهدات عثمان نیز معاهده‌ای میان دو طرف نوشته شد. در این زمینه، امام‌علی(ع) میانجی مردم و خلیفه بود. در این معاهده پنج شرط مطرح شده بود: سه شرطی که بالا به آن اشاره شد، چهارم رعایت عدالت در تقسیم و بکارگرفتن افراد قوی و امین در ادارهٔ کارها، شماری از اصحاب نیز بر این معاهده شهادت دادند.[۲] با این اقدام مصریان بازگشتند.

کوفه نیز مرکز دیگری برای مخالفان بود. سعید بن عاص به عثمان نوشت که گروهی که خود را قراء نامیده و در حقیقت سفیهان هستند رئیس پلیس مرا گرفته کتك زده و مرا تحقیر کرده‌اند. عثمان نوشت: آنان را به شامات بفرست تا به جنگ بروند. آنان به شام رفتند. در آنجا با معاویه درگیر شدند. معاویه آنان را به حمص فرستاد اما پس از چندی که مردم سعید بن عاص را از کوفه بیرون کردند اینان نیز به کوفه بازگشتند. مردم کوفه ضمن نامهٔ مفصلی خطاهای عثمان را برشمردند. این نامه و نامهٔ مردم مصر نشان می‌دهد که تا چه اندازه مردم در روشن کردن ذهن خلیفه کوشش کرده‌اند اما عثمان حقیقت را درنیافته است. نامه کوفیان را ابو ربیعة العَنَزی به مدینه آورد. عثمان در بارهٔ وی به سعید نامه نوشته و دستور داد تا بیست ضربه شلاق به او زده و به کوه دماوند تبعیدش کنند.[۳]

زمانی که مردم مصر به شهر خویش باز می‌گشتند سواری یُحَنَّه نام را که غلام عثمان بود، دیدند که به سرعت به سوی مصر می‌رود. او نگاه داشتند و نامه‌ای از او به دست آوردند. نامه مهر عثمان را داشت و خطاب به عبدالله بن سعد والی مصر بود. عثمان به او دستور داده بود تا اشخاصی از معترضان را کشته کسانی را زندانی کند و... این امر سبب شد تا معترضان، خشمگین به مدینه بازگردند. ابتدا سراغ امام علی (ع) که میانجی صلح بود رفتند. امام نامه را نزد عثمان برد. عثمان قسم خورد که آن را ننوشته واز آن بی‌خبر است. جالب است که امویان و حتی خود عثمان، امام را مقصر دانسته گفتند: او این نامه را نوشته تا مردم را بر ضد خلیفه تحریك کند.[۴] خبر بازگشت مردم مصر به کوفیان رسید. از آنجا

۱. همان، ج۳، صص ۱۱۳۷ـ۱۳۵

۲. همان، ص ۱۱۳۷، ۱۱۴۰

۳. همان، ج۳، صص ۱۱۴۳ـ۱۱۴۲

۴. همان، ج۳، ص ۱۱۵۱ـ ۱۱۵۰، ۱۱۵۵

دویست نفر و از بصره صد نفر به مدینه آمدند و عثمان را در محاصره گرفتند.

زهری می‌گوید: از سعید بن مسیب سؤال کردم که عثمان چگونه کشته شد و چرا اصحاب رسول خدا(ص) او را خوار کردند؟ سعید گفت: زمانی که عثمان خلیفه شد، کسانی از اصحاب از حکومت او ناراحت بودند زیرا او خاندان خود را دوست داشت. او شماری فراوان از اینان را که از اصحاب نبودند بکار گماشت. این کار مورد تنفر اصحاب بود. عثمان در شش سال دوم خلافت بنی‌امیه را بر کارها مسلط کرد. عبدالله بن سعد را بر مصر گماشت و این سبب اعتراض مردم مصر شد. قبل از آن نیز عثمان با عبدالله بن مسعود، ابوذر، عمار برخوردهایی پیدا کرد که قبایل مربوطه از او ناراحت شدند. مردم مصر به مدینه آمدند. امام علی(ع) وساطت کرد و قرار شد شخص دیگری را بجای عبدالله بن سعد بفرستند. محمد بن ابی‌بکر برای این کار برگزیده شد. عثمان عهد ولایت او را نوشت و آنان رفتند. در راه سواری را دیدند و در نامهٔ همراه او دستور العمل تند خلیفه را به عبدالله بن سعد دیدند. پس از آن بود که معترضان با خشم به مدینه بازگشتند. در این وقت بود که همهٔ اهل مدینه بر عثمان خشم گرفتند و بر عقدهٔ مردم نسبت به آنچه بر عمار و ابوذر و عبدالله بن مسعود گذشته بود افزوده شد. امام علی(ع) و شماری دیگر نزد عثمان رفتند. از خط نامه معلوم شد که از مروان است. معترضان از عثمان خواستند تا مروان را که این چنین بی‌مهابا دستور کشت و کشتار می‌دهد به آنان تحویل دهد. عثمان از این کار خودداری کرد. از اینجا بود که مردم عثمان را محاصره کرده آب را بر روی او بستند.[۱]

نکتهٔ مهم آن است که بدانیم مخالفان از همان ابتدا به کشتن خلیفه نمی‌اندیشند، بلکه از او خواستند تا از حکومت کناره‌گیری کند؛ اما عثمان زیر بار این خلع نمی‌رفت. اینجا نخستین باری بود که بحث از خلع خلیفه از خلافت به میان می‌آمد. یك حاکم در چه صورتی می‌تواند خود را از خلافت خلع کند؟ آیا دیگران نیز حق دارند او را از خلافت برکنار کرده و یا از او بخواهند که از حکومت کناره‌گیری کند؟ این مسأله در سیر تاریخی خلافت بارها مطرح گردید. اما از نظر تاریخی، نخستین بار، زمانی مطرح شد که شورشیان از عثمان خواستند تا از خلافت کناره‌گیری کند. عثمان در برابر این پیشنهاد می‌گفت: خلافت را خداوند به او اعطا کرده و او حاضر نیست تا آن را رها سازد. از وی نقل شده که می‌گفت: رسول خدا(ص) به او فرمود: ای عثمان! خداوند پیراهنی به تو خواهد پوشاند و منافقان خلع آن را از تو خواستار خواهند شد. آن را خلع نکن تا به من ملحق شوی.[۲]

۱. همان، ج۳، صص ۱۱۶۱ ـ ۱۱۵۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱، ص ۲۲۹، الغدیر، ج۹، ص ۱۸۰

۲. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۶۱؛ طبقات الکبری ج۳، ص ۶۶

این حدیث به طور قطع مجعول و منسوب به عثمان و رسول خداست. اما در اصل، عثمان بر این باور بوده که خلافت لباسی است که خداوند تن او کرده و او حاضر نیست آن را بدر آورد. چنین مسأله‌ای حکایت از آن داشت که عثمان با وصل کردن خلافت با خدا، قصد آن دارد تا نقش مردم و تصمیم‌گیری آنان را درباره خلع او، انکار کند. زمانی که به عثمان پیشنهاد خلع از خلافت شد گفت: حتی اگر گردن مرا بزنید چنین کاری نخواهم کرد.[۱] عبداللّه بن عمر می‌گوید: در جریان محاصرهٔ عثمان، از من پرسید: دربارهٔ پیشنهاد مغیرة بن أخْنس چه می‌گویی؟ پرسیدم: چه می‌گوید؟ گفت: وی می‌گوید:آنان از تو می‌خواهند تا خود را خلع کنی؛ اگر چنین نکنی تو را خواهند کشت، کار را به آنان واگذار. عبداللّه بن عمر می‌گوید: به عثمان گفتم: آیا اگر خود را خلع نکنی بالاتر از کشتن تو چیزی هست؟ گفت: نه؛ گفتم: من براین عقیده‌ام که این سنت را، در اسلام نگذاری که در هر زمان، کسانی شورش کرده امیر خویش را عزل کنند؛ تو لباسی را که خدا به تو پوشانده؛ در نیاور![۲]

از برخی محاصره کنندگان نیز شنیده شد که ما قصد کشتن او را نداریم تنها می‌خواهیم عزلش کنیم؛ عثمان گفت: عزل من نه، اما کشتن شاید.[۳] زمانی که مصری‌های معترض در راه بازگشت، نامهٔ عثمان را به عبداللّه بن سعد یافتند که در آن وی را به آزار و اذیت و قتل این معترضان فرمان داده بود، به مدینه بازگشتند ؛ عثمان گفت: نامه را او نوشته و پس از آن روشن شد که مروان بن حکم مقصر اصلی بوده است. معترضان از وی خواستند تا به دلیل ضعف خود در ادارهٔ حکومت، خود را خلع کند، اما عثمان نپذیرفت.[۴] بعدها محمدبن ابی بکر تأیید کرد که از عثمان خواستیم که از مسند فرمانروایی کناره جوید، اما نپذیرفت.[۵] در نقل دیگری آمده است که عثمان در پی مالك اشتر فرستاد و پرسید: مردم از من چه می‌خواهند؟ مالك گفت: یکی از دو چیز، یا خود را از خلافت خلع کنی و کار خلافت را به مردم واگذاری، یا از خود قصاص کنی [شاید اشاره به قصاص اذیتی که به ابن مسعود و عمار و دیگران کرده]؛ در غیر این صورت با تو خواهند جنگید. عثمان گفت: لباسی را که خداوند به من پوشانده، در نخواهم آورد. دربارهٔ قصاص نیز ابوبکر و عمر عقوبت می‌کردند و چنین چیزی در کار نبود. اما اگر مرا بکشید، بعد از من روی خوش

۱. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۷۰؛ و نک: تاریخ الاسلام، عهد الخلفاء الراشدین، ص ۴۴۵

۲. انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۶۷ ش ۱۴۴۵؛ تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۷۰؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۶۶

۳. انساب الاشراف ج۴، ص ۵۶۷ ش ۱۴۴۶

۴. تثبیت دلائل النبوه، ص ۵۷۳

۵. الغارات ص ۱۰۴.

نخواهید دید.[۱]

در این مدت عثمان از شهرهای مختلف استمداد کرد. نامه‌ای به مردم مکه نوشت تا در روز عرفه خوانده شود. او در نامهٔ مزبور نوشت: من در محاصره هستم و طعامی جز ذخیره اندک ندارم، هر کس را که نامهٔ من بر او خوانده می‌شود قسم می‌دهم که به یاری من بشتابد.[۲] عایشه در حال رفتن به سفر حج بود. عثمان مروان را فرستاد تا از او در متفرق کردن مردم استمداد کند، اما عایشه در خواست او را رد کرد.[۳]

عثمان چهل و نه روز در محاصره بود تا آن که در روز جمعه ۱۸ ذی‌حجهٔ سال ۳۵ هجری در نزدیکی عصر کشته شد. نام قاتل وی دقیقاً مشخص نشده است. از شخصی بانام اسودان به حمران (یا سودان بن رومان یا اسود بن حمران) یاد شده که اهل تُجیب مصر بوده است.[۴] کنانه گوید: صدای مردی مصری را شنیدم که اطراف خانهٔ عثمان فریاد می‌کرد که نعثل را من کشتم و کسی با او کاری نداشت.[۵]

به نقل عروه، جنازهٔ عثمان سه روز در «حش کوکب» افتاده بود بدون آن که کسی بر وی نماز بگذارد.[۶] پس از آن چهار نفر که جُبَیْر بن مُطْعِم و حکیم بن حِزام در میان آنان بودند جمع شده و شبانه او را در همانجا که خارج از بقیع بود دفن کردند.[۷]

یکی از چهره‌های مشکوک در اطرافیان عثمان، غلام وی با نام حُمْران بن أبان بود که در واقعهٔ عین التمر به اسارت درآمد و نصیب عثمان گردید.[۸] وی گویا نسلی یهودی داشت.[۹] این شخص یکبار با زنی که در عِدّه بود ازدواج کرد و عثمان وی را به بصره تبعید نمود. وی در آنجا با ابن عامر رفاقت کامل یافت و مدتی بعد به مدینه بازگشت و بر ضد کسانی که تصور می‌رفت مخالف عثمان هستند، به سعایت پرداخت.[۱۰] حمران، به انجام کارهای خصوصی عثمان پرداخته و برای این و آن، از جمله عباس بن عبدالمطلب پیام

۱. طبقات الکبری، ج۳، صص ۷۲ـ۷۳؛ تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۷۰؛ المصنف ابن ابی‌شیبه، ج۷، ص۴۴۱، ۵۱۴؛ تاریخ الاسلام، عهدالخلفاء الراشدین، ص ۴۴۶؛ و نک: تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۲۸۶

۲. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۱۶۶؛ الامامة و السیاسه، ج۱، صص ۵۵ـ۵۴؛ الفتوح، ج۲، ص ۲۱۷

۳. همان، ج۳، ص ۱۱۷۲

۴. همان، ج۳، ص ۱۲۳۱

۵. معرفة الصحابه، ج۱، ص ۲۵۳؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۳۰۸

۶. معرفة الصحابه، ج۱، ص ۲۵۹

۷. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۲۴۱

۸. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۷۷، ۴۱۵

۹. همان، ج ۶ ص ۱۵۴

۱۰. همان، ج ۴، ص ۳۲۷

می‌برد[۱] و کاتب او بود.[۲] وی بعدها نیز در بصره سکونت گزید، در سال ۴۱ شهر بصره را متصرّف شد و پس از آن بود که معاویه بسر بن ارطاة را به عنوان فرماندار به آنجا فرستاد.[۳] حمران نزد امویان به ویژه مروان و سعید بن عاص و حتی معاویه بسیار محترم بود.[۴] زمانی که مصعب بن زبیر بر عراق تسلط یافت، در جمع کسانی که آنان را به دربار فرا خواند، همین حمران بود. مصعب به او خطاب «یابن الیهودیة» کرد و به او یادآور شد که «**انّما أنت عِلْج نَبَطیّ سُبیتَ من عَیْن التّمر**» است.[۵] ابوعلی جبائی، معتزلی معروف، از نسل همین حمران بود.[۶] وی راوی اخباری از عثمان، به ویژه در بحث وضو می‌باشد.[۷]

ادامهٔ فتوحات در روزگار عثمان

مهم‌ترین هدف خلیفهٔ دوم، توسعهٔ جغرافیایی کشور اسلامی بود. او تمام قبایل را برای این کار بسیج کرده و شمار زیادی را به نقاط مختلف کوچ داده بود. کار عمدهٔ فتوحات این دوره در شرق و قسمت‌هایی از غرب، تثبیت سلطهٔ اعراب بر مناطق فتح شده است. اسکندریه در سال ۲۵ سر به شورش برداشته و با ارتباط مخفیانه با رومیان، می‌کوشید تا بر ضد مسلمانان بشورد. اعراب مجبور شدند تا بار دیگر این شهر را فتح کنند. شهر ری نیز سر به شورش بر داشت. همین وضعیت در آذربایجان نیز رخ داد و حذیفه مجبور شد تا این مناطق را به زور آرام کند. در غرب، افریقیه در سال ۲۶ ـ ۲۷ هجری گشوده شده و اسلام در عمق قارهٔ افریقا گسترش یافت. این مناطق تقریباً به راحتی گشوده شده و غنائم آن سرمایه بزرگی برای دنیای اسلام به همراه آورد. پس از شورش مجدد این منطقه در سال ۳۳ و گشوده شدن مجدد آن، مردم آن آرام و سر به راه شدند، اما در دورهٔ امویان، به دلیل فشار بیش از حد بر آنان ـ در زمان هشام بن عبدالملك ـ سر به شورش برداشتند.[۸] در سال ۲۹ هجری، برای نخستین بار، مسلمانان اجازه یافتند تا از دریا عبور کرده و قبرس را بگشایند. در سال ۲۹ هجری، مردم فارس و استخر سر به شورش بر داشتند و مسلمانان

۱. همان، ج ۴، ص ۴۰۰
۲. همان، ج ۶، ص ۱۸۰
۳. همان، ج ۵، ص ۱۶۷
۴. همان، ج ۶، ص ۱۶۵ «و کان لحمران منزلة عند بنی امیة».
۵. همان، ج ۶، ص ۱۵۴
۶. ابوعلی بن محمد بن عبدالوهاب بن خالد بن سلام بن صفوان بن أبان. بنگرید: الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۰۹. برخی ازمنابع، گرایش جبائی را به عثمان، به دلیل همین انتساب می‌دانند. بنگرید: سعد السعود، ص ۱۴۳
۷. مسند احمد، ج ۱، ص ۶۰
۸. الکامل فی التاریخ، ج ۳، صص ۹۳ ـ ۹۲

بار دیگر در حمله‌ای آن را گشودند. در سال ۳۰ هجری اولین حملات مسلمانان به طبرستان آغاز شد و ضمن آنان گرگان اشغال گردید. در سال ۳۲ هجری، یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، پس از آوارگی‌های فراوان، در مرو، به دست آسیابانی کشته شده و طومار این خاندان برای همیشه برچیده شد. خراسان که بخشی از آن فتح شده و اکنون شورش کرده بود، بار دیگر گشوده شد. آشکار است که مردم ایران هنوز مایل به قبول سلطهٔ اعراب نبودند، اما از آنجا که رهبری مشخصی نداشتند، به طور مقطعی شورش‌هایی به راه می‌انداختند. این شورشها در برابر قوای منسجم و قوی اعراب، توان مقاومت نداشت. به عبارت دیگر، ایران، عصبیت دینی و طایفه‌ای و شهروندی خود را از دست داده بود و به همین دلیل نمی‌توانست مقاومت جدی داشته باشد. در همین سالها مردم کرمان و سیستان نیز صلح خود را نقض کردند اما به سرعت شکست خوردند.

آثار فتوحات در جامعهٔ اسلامی

فتوحات تحول بسیار مهمی برای مسلمانان از یك سو، و برای جهان انسانی از سوی دیگر بود. این حرکت ضمن صد سال و تبعات بعدی آن در طی چند قرن، از نظر نژادی و دینی تحولات عظیمی را در جهان انسانی بوجود آورد. مهاجرت‌های بزرگ رنگ بسیاری از مناطق را از جهت نژادی تغییر داد. ادیان بزرگی در معرض محدودیت قرار گفت. علاوه بر شکست تقریباً کامل مذهب زردتشتی، مسیحیت در غرب و بودیسم در شرق زمینگیر شد. در برابر دین جدید، توانست بر بخش عظیمی از ربع مسکون غلبه‌یافته و تأثیر خاص خود را بر جای بگذارد. در این زمینه باید به بررسی چند مسأله بپردازیم.

اگر آثار فتوحات را برای اعراب فاتح دنبال کنیم، شاهد آن هستیم که بخش بزرگی از اعراب بادیه نشین، مناطق خویش را در جزیرة العرب ترک کرده و راهی مناطق مفتوحه شده‌اند. این اعراب جز قرآن و تا اندازه‌ای حدیث، هدیهٔ دیگری برای بیشتر این کشورها نداشتند. از این دو که بگذریم، با اعرابی روبرو هستیم که خوی به زندگی بادیه نشینی داشته و اکنون در برابر پول و ثروت بی‌اندازه قرار گرفته‌اند. آنان در جزیره فاقد حکومت بوده‌اند و اکنون وارث حکومت عریض و طویل ساسانی و ... شده‌اند. از نظر فرهنگی، آداب و رسوم خشك قبیله‌ای داشته‌اند و اکنون به اجبار مواجه با زندگی اجتماعی و اشرافی جدیدی در مناطق مفتوحه شده‌اند. از این پس نوعی دوگانگی فرهنگی در بیشتر بلاد مفتوحه بوجود آمده و آنان باید در برابر آن موضع مشخصی داشته باشند. طبیعی است که آنان نمی‌توانستند منکر وجود این اقوام بشوند یا آنان را وادار به تحمل زندگی

عربی کنند. راهی که بیشتر عمر دنبال کرد این بود که اعراب را از تقلید باز دارد و آنان را از عجمی شدن پرهیز دهد. چنین کاری دشوار بود، زیرا بسیاری از اعراب کنیزکان رومی و ایرانی داشتند، آنان از این افراد فرزند داشته و به مرور نسل جدیدی از اینها در حال پدید آمدن بود.

عمر کوشید تا با حفظ وحدت اعراب، آنان را از درگیر شدن با عجمان پرهیز دهد. او تصمیم گرفت تا زمین‌های فتح شده در عراق و ایران را در دست ساکنان آن نگاه داشته و تنها خراج آنها را از آنان بگیرد. واگذاری زمینها به اعراب، نه تنها از جهت فنی به دلیل عدم تخصص اعراب کار درستی نبود، بلکه سبب تولید مشکلات سیاسی برای اعراب می‌شد. عمر با دقت کوشید تا هوای اشراف عجم را داشته باشد. او در کنار سهمی که برای اعراب قرار داد برای اشراف عجم نیز «عطاء» معین کرد. یعقوبی سهم افرادی چون فیروز بن یزدجرد، دهقانان فَلّوجه، هرمزان، بسطام بن نَرْسی دهقان بابِل را یاد کرده است. عمر هدف خود را از این کار تألیف قلوب مردم (ایرانیان) از طریق جذب اشراف یاد کرد.[۱] اما به هر روی عمر عنصر عربی را به عنوان قومی فاتح و بر حق، بر دیگر اقوام برتری می‌داد و از برآمیختن آنان با دیگران پرهیز داشت. او به هیچ روی اجازه نمی‌داد که مدینه به عنوان پایتخت کشور اسلامی، ناظر حضور عجمان (که او آنان را «عُلُوج» یعنی کفّار عجم می‌نامید) باشد.[۲] از قضا به دست علجی عجمی که با وساطت مغیره به مدینه در آمده بود کشته شد. گِلهٔ او در وقتی که در بستر مرگ بود، این بود که مگر من نگفتم که علوح را به مدینه راه ندهید.[۳] خود عمر اعتقادش بر این بود که از عرب کسی او را نخواهد کشت.[۴] به علاوه او بر آن بود تا زمانی که اسیران غیر عرب فراوان شدند، همهٔ اسرایی که در طی جنگ با اعراب در جنگ‌های رده و یا فتح عراق و شام اسیر شده‌اند، آزاد کند.[۵] عمر می‌گفت: از آنجا که خداوند بلاد عجم را بر ما گشوده است، سزاوار نیست که بردگان عرب داشته باشیم، زیرا از عجمان برده فراوان داریم.[۶] به همین دلیل، پول فراوانی از بیت المال برای رهایی بردگان عرب پرداخت شد.[۷] عمر برای جلوگیری از تقلید عرب از

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۱۵۴ـ۱۵۳؛ المعارف، ص ۳۶۱

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۷۴، ج۶، صص ۵۱، ۵۴؛ طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۵

۳. طبقات الکبری، ج۴، صص ۳۵۰ـ۳۴۹

۴. المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۴۷۶

۵. اول فعل عمر رد سبایا العرب، قال: کرهت ان یسیر السبی سنة علی العرب. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۳۹؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۸، ص ۳۸۰

۶. الکامل فی التاریخ، ج۲، ص ۳۸۲

۷. الاموال، ابوعبید، ص ۱۳۳، فتوح البلدان، ص ۱۰۴

عجم، دستور داده بود که کسی حق سخن گفتن به زبانی غیر از زبان عربی را ندارد.[۱] او از این که اعراب لباس عجمی پوشیده و عرب با عجم اشتباه شود، منع کرده بود.[۲] عمر اعتقادش بر این بود که باید با نصرانیان عرب، برخوردی غیر از نصرانیان غیر عرب داشت.[۳] عمر عرب را «مادهٔ اسلام» می‌خواند[۴] و این البته در آن شرایط سخن درستی بود. عمر از حکام خود خواست تا مبادا در مناطق خود عرب را آزار دهند بطوری که موجب خوار شدن آنان شود.[۵] عمر از ازدواج زنان عرب با غیر عرب به شدت نهی کرد.[۶] او از این که نافع بن حارث، فردی غیر عرب را به جای خویش نهاده و به مدینه آمده سخت بر آشفت.[۷] مأمون به مردی نَبَطی که در زمان وی فریاد «واعُمَراه» سر داده بود، گفت: عمر بر این باور بود که اگر عربی احتیاج به پول دارد، و همسایه‌اش نبطی است، می‌تواند او را بفروشد! این سیره عمر است می‌خواهی در بارهٔ تو اجرا کنم؟[۸] زمانی سلمان خواست تا دختر عمر را خواستگاری کند. این کار صورت نگرفت، زیرا، طایفهٔ عمر نزد او آمدند و از وی خواستند تا از این کار منصرف شود.[۹] عبدالله بن عمر در برخورد با مردم می‌گفت: السلام علیک، وقتی به یك سیاه زنگی رسید گفت: السلام علیلك یا جُعَل.[۱۰] طبیعی بود که چندی بعد خالد بن صفوان در عقد برده و کنیزش بگوید:نام خدا برتر از آن است که در خطبهٔ عقد این دو سگ برده شود. من این زانیه را به عقد این زانی در آوردم![۱۱]

عثمان نیز تا اندازه‌ای این خط را دنبال کرد. عثمان بر این باور بوده است که مهم‌ترین عواملی که باعث خرابی جامعهٔ اسلامی می‌شود، سه چیز است: نخست: **تکامل النعم**، دوم: **بلوغ أولادکم من السبایا**، سوم: **قراءة الاعراب و الاعاجم للقرآن**. وفور نعمت، تولید نسل جدید از مادران اسیر، و خواندن قرآن توسط عجمان.[۱۲] دنیاگرایی اعراب پس از دیدن غنایم امری عادی بود، به طوری که عمر هم در نامه‌اش به اوعبیده در این باره هشدار داده

۱. ربیع الابرار، ج۱، ص ۷۹۶؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۵، صص ۴۹۷ ـ ۴۹۶؛ تاریخ جرجان، ص ۴۸۶
۲. حیاة الصحابه، ج۲، ص ۸۰۲
۳. فتوح البلدان، صص ۱۸۶ ـ ۱۸۵؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۶ ص ۹۹؛ الخراج، ص ۱۲۱
۴. طبقات الکبری، ج۴، صص ۳۳۷، ۳۳۹؛ المصنف، عبدالرزاق، ج۱، ص ۳۲۵
۵. تاریخ الطبری، ج۱، ص ۲۷۴۱(طبع لیدن)؛ امتداد العرب، ص ۲۲
۶. امتداد العرب، ص ۲۲
۷. المصنف، عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۴۳۹؛ حیاة الصحابه، ج۲، ص ۱۵۰
۸. عیون الاخبار، ج۱، ص ۲۳۰؛ و نک: المحاسن و المساوی، ج۲، ص ۲۲۷
۹. حلیة الاولیاء، ج۱، ص ۱۸۶؛ لطف التدبیر، ص ۱۹۹، الزهد و الرقائق، جزء نُعَیم بن حَمّاد، ص ۵۲
۱۰. طبقات الکبری، ج۴، ص ۱۶۰ (وزغ)
۱۱. البیان و التبیین، ج۲، ص ۲۵۰
۱۲. الفتنة الکبری، ص ۷۲

بود.[۱] این ویژگی برای رؤسای قریش که در مدینه زندگی می‌کردند و پول‌های مفتی به دستشان می‌رسید، ضرر بیشتری داشت. مهم‌تر از آن، مسألهٔ اختلاط نژادی بود که آثاری را در عرب به همراه داشت. دلیل عمدهٔ آن نیز این بود که اعراب جز آداب و رسوم قبیله‌ای، فرهنگ منضبط و منظمی نداشتند. در عین حال ساختار قبیله‌ای عرب که با اقدام عمر در شکل دادن به دیوان بر اساس نظام قبیله‌ای تحکیم شده بود، در حفظ فرهنگ عربی نقش مهمی داشت. ایجاد شهرهای عربی خالص نیز حرکتی برای استقرار قبایل عربی بود، هر چند به زودی اسیران جنگی و مهاجران غیر عرب نیز در آنها سکونت کردند. این شهرها نیز از لحاظ داخلی، قبایلی تقسیم شده و عجمان ساکن‌آن نیز محلات مخصوص‌خود داشتند.این‌شهرهای جدید با ویژگیهای‌عربی و نیز اسلامی ساخته شده و از این جهت با شهرهایی که از قبل وجود داشت متمایز بود.

شمار اعراب مهاجر به عراق بسیار گسترده بود، بسیاری از اینها در عراق نمانده و به ایران مهاجرت کردند. گفته شده است که در کوفه، پنجاه هزار خانه برای رَبیعه و مُضَر و بیست و چهار هزار خانه برای دیگر اعراب بود. رقم اسامی کسانی که نامشان در دیوان بصره بوده، در زمان امام علی(ع) به شصت هزار نفر رسیده است.[۲]

یکی از آثار مهم سکونت اعراب در ایران، نفوذ سریع‌تر اسلام در این منطقه بود. با سکونت اعراب فراوانی در آذربایجان اسلام در آن دیار گسترش یافت. اعراب در این منطقه زمین‌های زیادی را خریداری کرده و سکونت دائمی خود را در آنجا آغاز کردند. گفته شده است که وقتی اشعث بن قیس به آذربایجان رفت، مشاهده کرد که بیشتر اهالی آن مسلمان شده و قرآن می‌خوانند.[۳] از دیگر مناطقی که به جهت حساسیت آن، اعراب در آن سکونت کردند، شهر ری بود. بعدها یعقوبی نوشته است که عرب شهر اندک است.[۴] قزوین نیز به دلیل اهمیت مرزی خود در برابر دیلم، محل اسکان اعرابی شد که کوفه را ترک کرده و به این منطقه آمدند.

یعقوبی در کتاب البلدان خود، به جغرافیای انسانی شهرها از حیث عرب و عجم پرداخته که قابل توجه است.[۵] شهر قم بنا به برخی نقلها از اساس عرب نشین شده و

۱. فتوح الشام، ج ۲، ص ۳۸

۲. امتداد العرب، ص ۲۶

۳. فتوح البلدان، ص ۳۲۹، امتداد العرب، ص ۳۳

۴. البلدان، ص ۲۶۹

۵. دکتر صالح العلی، بر اساس آگاهی‌های یعقوبی و کتاب‌های دیگر، در کتاب «امتداد العرب فی صدر الاسلام»، سیر مهاجرت و سکونت اعراب را در شهرهای ایران بررسی کرده است.

خاندان اشعری و برخی افراد قبیلهٔ مذحج در آن سکونت کردند. مناطق مختلف ایران از پس از فتوحات مکرر شاهد سکونت دائمی عربها بوده است. در عین حال باید توجه داشت که ایران برخلاف مصر و شمال افریقا، بطور کامل عربی نشد، بلکه بر عکس اعراب ساکن آن به تدریج ایرانی شدند.

فتوحات از نظر مالی برای مسلمانان تأثیر شگرفی داشت. اعراب پیش از اسلام گرفتار محرومیت شدید اقتصادی بودند. اما پس از فتوحات از برکت غنایم به دست آمده زندگی مرفهی یافتند. این مسأله خود تبعات اخلاقی خاص خود را داشت، تبعاتی که به دلیل نبودن تربیت مداوم دینی سبب رسوخ فساد و تباهی در جامعهٔ اسلامی شد. عمر که متوجه این وضع بود با سختگیری خود کوشید تا از آلوده شدن بزرگان صحابه به رفاه و اسراف جلوگیری کند. اما عثمان که خود یك اشرافی بود، نتوانست وضع را کنترل کرده و در نتیجه در دورهٔ او، جامعه سخت گرفتار فتنه و فساد گردید. در این میان یك نکته طبیعی بود و آن این که جامعه جدید، فاقد نیروی لازم برای تعلیم و تعلم دینی بود. این مشکل با وجود شماری از صحابه تا اندازه‌ای حل می‌شد اما نه شمارشان و نه آگاهی‌هایشان، در آن حد نبود که بتواند سرزمینی با آن وسعت را پوشش دهد.

ثروت صحابه در دورهٔ عثمان بسیار فراوان و انبوه بوده و برخی از منابع ارقام و آمار شگفتی را در این باره به دست داده‌اند. در این میان، مسعودی اطلاعات مفیدی را در کتابش آورده است.[1] عمر که در این بارهٔ سخت مراقب و سختگیر بود، با سیستمی که برای پخش «عطایا» قرار داد، شرایطی را پدید آورد که اصحابِ بدری به ثروت هنگفتی آن هم در مدتی محدود دست یابند. بعدها عثمان، با بازگشت به زندگی اشرافی، الگوی مناسبی برای رواج اشرافیت در میان سایر صحابه عرضه کرد. این اشرافیت، بیشتر در مهاجران بود، زیرا بر پایهٔ سیاست عمر در ترتیب دیوان، مهاجران بر انصار برتری داشتند.[2] عثمان نیز سیاست برتری قریش را بر غیر قریش دنبال کرد.[3] این در حالی بود که انصار از جهت دینی وضعیت بهتری نسبت به قریش داشتند. ابن عباس می‌گفت: بیشتر احادیث رسول خدا(ص) را نزد انصار یافتم.[4] گفته شده است که زنان انصار در دین تفقه کرده[5] و متدین‌تر

۱. مروج الذهب، ج۲، صص ۳۳۳ـ۳۳۲

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۸، ص ۱۱۱

۳. تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۹۸۹

۴. سنن الدارمی، مقدمه، باب ۴۶

۵. المصنف، عبدالرزاق، ج۱، صص ۳۱۵ـ۳۱۴

از زنان مهاجرین بودند.[۱] ایضاً نقل شده است که در قریش تنها یك حافظ قرآن وجود داشت.[۲] طه حسین به سیاست‌های قریشی‌گری عثمان و تأثیر آن در انزوای انصار و تسلط قریش را بر دیگر اعراب بررسی کرده است.[۳] سیاست ترجیح مهاجران بر انصار و قریش بر غیر قریش تا اندازه‌ای در جامعه جا افتاده بود که امام علی(ع) با همهٔ نفوذ خود نتوانست آن را اصلاح کند. اعتراض به امام این بود که چرا چونان عمر، آنان را بر دیگران برتری نمی‌دهد؟[۴]

اشرافیت در کنار نبودن تربیت دینی مشکل جامعه را تا به آنجا بالا برد که شهر کوفه ناظر زنای مغیرة بن شعبه و مشروب خواری ولید بن عقبه دو فرماندار این شهر باشد. معاویه در شام وضعیت بهتری نداشت. و حتی خود خلیفه برای آن که آیه کنز شامل حال او نشود بر آن بود تا «واو» اول آیه برداشته شود تا آیه شامل اهل کتاب باشد.[۵] محمد بن حبیب نام شماری از کسانی از قریش که حد خورده‌اند آورده است: از جملهٔ آنان ابوشَحْمه فرزند عمر است که خود عمر به وی حد زد زیرا به نادختری عمر زنا کرده بود. همچنین عمر فرزند دیگرش عبیدالله را نیز به دلیل شرابخواری حد زد. عاصم فرزند دیگر عمر نیز به دلیل شرابخواری توسط عثمان حد خورد.[۶] شاهد این آخری امام حسین(ع) بود که به قول محمد بن حبیب شهادت مزبور آغاز! دشمنی بین آل عمر و آل علی بود. سُهَیل بن عبدالرحمان بن عوف نیز به سبب شرابخواری حد خورد.[۷] نام شمار دیگری از فرزندان صحابه در میان این افراد است. دیگران که حد نخوردند بهتر از آنان نبودند، یك نمونه عمر فرزند سعد بن ابی‌وقاص بود که امام‌حسین(ع) را در کربلا به شهادت رساند. اصولاً ماجرای کربلا خود به تنهایی، عمق انحراف و فساد فکری و اخلاقی را در جامعه اسلامی نشان می‌دهد.

از دید خلفا، فتوحات، جهادی مقدّسی بود که همزمان با رواج اسلام، غنایم بیشماری برای اعراب به همراه داشت و می‌توانست آنان را از گرسنگی نجات دهد. از دید آنان این جهاد حتی اگر با خبط و خطاهای از نوع خطای خالد بن ولید با مالك بن نویره باشد،

۱. حیاة الصحابه، ج۲، ص ۸۷
۲. الاذکیاء، ابن‌جوزی، ص ۱۰۲
۳. الفتنة الکبری، صص ۶۸، ۸۵، ۸۶
۴. نهج السعاده، ج۱، صص ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۷، صص ۴۳ ـ ۴۱
۵. نک: الدر المنثور، ج۳، ص ۲۳۲
۶. المنمق، صص ۳۹۵، ۳۶۷
۷. همان، ص ۳۹۷

مقدّس است. به طوری که این خطاها سبب نمی‌شد لقب «سیف الله» از او گرفته شد. از نظر خلیفهٔ دوم، می‌بایست جملهٔ «حیّ علی خَیْرِ العمل» از اذان حذف شود تا مردم نه نماز را بلکه جهاد را مهم‌ترین وظیفهٔ خویش بدانند.

ویژگی دیگر فتوحات آن بود که مردم سرگرم فتوحات بودند و کاری به امور داخلی نداشتند. برای عثمان که گرفتار شورش شده بود، یك راه حل آن بود تا معترضان را به مرزها بفرستد تا در آنجا با دشمنان جهاد کنند.[۱] بر عکس کسانی که به حقیقت ماجرا پی بردند، به مرزداران نوشتند که جهاد در مدینه است نه در دیلم.[۲] معاویه نیز از این حربه برای پراکندن مخالفان بهره می‌برد.[۳]

در واقع برای شناختن انحرافات ایجاد شده در جامعه باید دشواری‌های امام علی(ع) را که رسالت خود را اصلاح جامعه قرار داده بود بشناسیم. وابستگی مردم به بیت المال و عطایی که می‌گرفتند تا آن اندازه بود که عمر می‌گفت: اگر بخواهم می‌توانم این مردم را کافر کنم. گفتند: چگونه؟ گفت: سهمیه آنان را قطع می‌کنم.[۴] ابوجعفر نقیب نیز گوید: اگر عثمان همانند عمر رفتار می‌کرد، حتی اگر قبلهٔ مردم را از کعبه به بیت المقدس تغییر داده و یا یکی از نمازهای پنجگانه را حذف می‌کرد، کسی به او اعتراض نمی‌کرد، چرا که همت مردم بدست آوردن مال و منال بود، زمانی که آن را به دست می‌آوردند ساکت می‌شدند.[۵] این کاری بود که در برخی از احکام شرعی عمر انجام داد و مورد اعتراض هم قرار نگرفت. این زمان از نگاه امام علی(ع)، وضعیت جامعه در آستانه خلافت آن حضرت، همانند دورهٔ جاهلی شده بود.[۶]

۱. الفتوح، ج۲، صص ۱۷۸، ۱۷۹؛ مروج الذهب، ج۲، ص ۲۳۷؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۱۴۹؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص ۱۰۹۶

۲. الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۱۵۰

۳. یعقوبی می‌گوید: معاویه با پول دهان مخالفان را می‌بست، گاهی نیز او را به میدان جنگ آن هم در خط مقدم می‌فرستاد. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۳۸

۴. المعیار والموازنه، ص ۸۷

۵. شرح نهج البلاغه، ج۱۲، ص ۹۰

۶. نهج السعاده، ج۱، ص ۱۸۹

بخش چهارم

امامت علی علیه‌السلام

امام (ع) و پیامبر (ص)[1]

امیرمؤمنان علی(ع) افتخار آن را داشت که از کودکی ـ شش سالگی[2] ـ در خانهٔ رسول خدا (ص) پرورش یابد.[3] در این باره، نقل‌های جالبی وجود دارد که ابن‌ابی‌الحدید ـ شارح برجستهٔ **نهج‌البلاغه** و سنّی معتزلی ـ آن‌ها را یکجا فراهم آورده است. از جمله، از زید بن علی بن الحسین(ع) نقل شده است که در آن دوران، رسول خدا(ص) گوشت و خرما را در دهان مبارکشان نرم می‌کرد تا خوردن آن آسان شود؛ آنگاه آن را در دهان امام می‌گذاشت.[4] به دلیل همین قرابت بود که امام، نخستین کسی بود که به رسول خدا(ص) ایمان آورد. او خود فرمود: **لم‌یسبقنی الاّ رسول الله بالصّلاة.**[5] تنها کسی که پیش از من نماز گزارد، پیامبر بود. در این بارهٔ به قدری شواهد تاریخی وجود دارد که جای هیچ گونه تردیدی را برای فرد منصف باقی نمی‌گذارد. در بارهٔ اسلام آوردن امام، گزارش شده است که رسول خدا(ص) از ایشان دعوت کرد تا اسلام را بپذیرد. این امر، بلوغ فکری امام را نشان می‌دهد.[6] مسعودی می‌گوید: برخی سنّ امام را در وقت اسلام آوردن کم گفته‌اند تا بگویند

۱. کتاب حاضر شامل شش بخش است. بخش نخست آن که مشتمل بر شرح حال امام و جنگ‌های آن حضرت است، عینا از تاریخ سیاسی اسلام «تاریخ خلفاء ـ با اصلاحاتی ـ گرفته شده و در اینجا درج شده است. در ادامه، پنج مقاله (از ص ۱۲۹ تا ۲۳۷) در بارهٔ غدیر، سیرهٔ سیاسی امام، آسیب‌شناسی حکومت دینی از دیدگاه امام، جایگاه امام در میان اهل سنت و امام علی علیه السلام و مردم آمده است.

۲. کان علیّ فی حِجْر رسول الله (ص) منذ کان عمره ستّ سنین. بحار ۳۸ / ۲۵۴

۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۹۰

۴. شرح نهج البلاغه، ج۱۳، صص ۲۰۱ ـ ۱۹۸

۵. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۳۱

۶. المعیار و الموازنه، صص ۶۹ ـ ۶۸؛ انساب الاشراف، ج۱، ص ۱۱۲

او زمانی که اسلام آورد، طفلی بیش نبود![1]

حقیقت آن است که پیامبر (ص) به پاس جایگاه بلند امام در میان اصحابش، هم به لحاظ معنوی و هم به جهات علمی و اجتماعی؛ و نیز فداکاری‌های او در عرصه‌های مختلف، در هر فرصت مناسب، با فرمایشاتی که در بارهٔ خصایص و ویژگی‌های آن حضرت می‌فرمود، قدر و اعتبار او را به مردم تفهیم می‌کرد. این گفته‌ها، همان فضایل و مناقبی است که بعدها به رغم تلاش امویان و دیگر دشمنان امام علی (ع) با سلسله اسناد معتبر در مصادر مهمّ حدیثی و تاریخی انعکاس یافت. حکایت ثبت این قبیل روایات و دشمنی با نگارش آنها، چنان بود که وقتی کتاب‌های حدیثی در قرن دوم تدوین شد، کسانی که جامع و راوی این قبیل کتابها بودند، به لحاظ مذهبی، و به طور عمده، متأثّر از گرایش عثمانی مذهبانی بودند که برای امام فضیلتی را تحمّل نمی‌کردند. در برابر، آنچه را که طرفداران دولت اموی و نگرش عثمانی در دوران بنی‌امیه، در بارهٔ خلفا و مدافعان صحابی آن‌ها ساخته بودند، نقل می‌کردند. بخشی از این جعلیّات، درست اموری بود که در اصل، از فضایل امام بود و به خلفا نسبت داده شده بود. این تحریفات، راه به جایی نبرد؛ زیرا تا اندازه‌ای فضایل نقل شدهٔ امام جِدّی، و راویان آن مورد اعتماد بودند که به هر روی در کتابها باقی ماند. در این زمینه، راویان کوفی نقش مهمی در حفظ این فضایل داشتند. احمد بن حنبل می‌گفت: آن اندازه که برای علی (ع) احادیث صحیح السند وارد شده، برای هیچ یك از صحابه وارد نشده است.[2] همو می‌گفت: **«إنّ ابن أبی‌طالب لایُقاس به أحد»**.[3] علی قابل مقایسه با هیچ کس (از صحابه) نیست. از میان این فضایل، روایاتی را می‌توان مطرح کرد که کوچك‌ترین تردیدی در درستی آنها وجود ندارد. برخی از این نقل‌ها به قدری اهمیت دارد که به تنهایی قادر است، شخصیتی عظیم از امام را در دیدگان رسول خدا (ص) برای ما ترسیم کند.

ابوسعید خُدری می‌گفت: **«کان لِعلیّ من النبی صلی الله علیه وآله دَخْلة لیسَتْ لأحد، و کان للنّبی (ص) مِنْ علیٍّ دَخْلة لیسَتْ لأحدٍ غیره فکانت دخلة النّبی (ص) من علیّ أن النبی صلی الله علیه وآله کان یدخل علیهم کلّ یوم»**.[4] علی نزد پیامبر (ص) رفت و شدی داشت که کسی جز او نداشت. همین طور، پیامبر (ص) نزد علیّ رفت و شدی داشت که برای کسی

۱. التنبیه و الاشراف، ص ۱۹۸

۲. مناقب احمد بن حنبل، ابن‌جوزی، ص ۱۶۰؛ طبقات الحنابله ج ۱، ص ۳۱۹

۳. مناقب احمد بن حنبل، صص ۱۶۳ ـ ۱۶۳

۴. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۰، ص ۱۴۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۹۸ و در پاورقی از: تاریخ دمشق، ج ۳۸، ص ۳۳؛ امالی ابن الشیخ، ص ۳۳، حدیث سوم مجلس ۲۷

جز او نبود. رفت و شد پیامبر(ص) چنان بود که هر روز بر فاطمه و علی وارد می‌شد و بر آنان سلام می‌کرد. زید بن ثابت به امام گفت: و «**أنت من رسول الله صلی الله علیه وآله بالمکان الذی لایعدله أحَد**»،[1] زید زمانی این سخن را می‌گفت که سرسختانه از عثمان طرفداری می‌کرد. چندان که امام معرفتی نسبت به رسول خدا(ص) داشت که سایر صحابه از آن بی‌بهره بودند.[2] یکی از شواهدِ اعتنای رسول خدا(ص) به امام آن بود که دخترش فاطمه را که در زمرهٔ زنان برگزیدهٔ عالم بود، به عقد آن حضرت درآورد. پیش از آن ابوبکر و عمر به خواستگاریش رفته بودند؛ اما حضرت قبول نکرده بود. زمانی که امام به خواستگاری رفت، آن حضرت پذیرفت و فرمود: **لَسْتَ بدجّال**،[3] تو دجال نیستی! فاطمه از آنِ توست. زمانی که امام با فاطمه سلام الله علیها ازدواج کرد، حضرت از او خواست تا خانه‌ای پیدا کند. امام خانه‌ای را در نقطه‌ای دور از محل سکنای پیامبر(ص) یافت. پس از ازدواج رسول خدا(ص) از آن دو خواست تا نزدیك او باشند و به همین دلیل است که خانهٔ علی (ع) در کنار خانهٔ پیامبر(ص) قرار دارد. این کار با گذشت و ایثار حارثة بن نعمان و واگذاری خانه‌اش انجام شد.[4] شاید به همین دلیل بود که عبدالله بن عمر می‌گفت: اگر می‌خواهید موقعیت علیّ را نزد پیامبر(ص) بدانید، موقعیت خانهٔ او را نسبت به خانهٔ آن حضرت نگاه کنید.[5]

در جریان اخوّت، رسول خدا(ص)، علی(ص) را به عنوان «برادر» خود برگزید.[6] زمانی که رسول خدا(ص) خطبه می‌خواند، امام علی(ص) در فاصله‌ای دورتر سخنان آن حضرت را برای مردم بازگو می‌کرد.[7] و آن گاه که پیامبر(ص) خشمگین می‌شد، کسی جز امام جرأت سخن گفتن با ایشان را نداشت.[8] مردم علی (ع) را واسطهٔ خود و رسول خدا (ص)

۱. الفتوح، ج۲، ص ۱۶۵ موقعیتی نزد پیامبر داشتی که هیچ کس چنان موقعیتی نداشت.

۲. نک: سبل الهدی و الرشاد، ج۶، ص ۶۴۲

۳. طبقات الکبری، ج۸، ص ۲۲. این سخن را به دو صورت می‌توان خواند: «لستَ» و «لستَ». ابن سعد به صورت اول خوانده و چنین تفسیر کرده است که من دجال نیستم. یعنی قبلا وعدهٔ فاطمه را علی داده بوده و اکنون سر قولش ایستاده است. کاوشی در روایات خواستگاری نشان می‌دهد که از پیش وعده‌ای در کار نبوده است. بنابر این معنای سخن پیامبر چیست؟ آیا ممکن است که «لستَ» صحیح باشد و معنایش، تعریض به خواستگاران دیگر باشد؟

۴. طبقات الکبری، ج۸، ص ۲۲

۵. انساب الاشراف، ج۲، صص ۱۸۱ ـ ۱۸۰

۶. صحیح ترمذی، ج۱۳، ص ۱۷۰؛ المصنف، ابن‌ابی‌شیبه، ج۱۲، صص ۶۲، ۸۲؛ المستدرک، ج۳، ص ۱۴؛ ربیع الابرار، ج۱، ص ۸۰۷؛ انساب الاشراف، ج۱، ص ۲۷۰، ج۲، ص ۱۴۵

۷. ربیع الابرار، ج۳، ص ۷۳۲

۸. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۰۷؛ المستدرک، ج۳، ص ۱۳۰

در حل مسائلشان قرار می‌دادند.[۱] سنّیان از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: از زنان فاطمه (س) و از مردان علی (ع) محبوب‌ترین اشخاص نزد رسول خدا(ص) بودند.[۲] رسول خدا(ص) در یکی از قطعی‌ترین فضایل امام، یعنی حدیث منزلت، نسبت علیّ را با خود همچون نسبت هارون با موسی علیه السلام دانست.[۳] هر بار که مشکلی پیش می‌آمد و نیاز به آن داشت تا کسی از سوی آن حضرت برای اصلاح کارها اعزام شود، پیامبر(ص) امام علی(ع) را می‌فرستاد.[۴] از امام پرسیدند که چگونه است که شما بیش از دیگر صحابه حدیث نقل می‌کنید؟ آن حضرت فرمود: «**لأنّی کنتُ إذا سألته أنبأنی وإذا سَکَتُّ إبتدأنی**»؛[۵] امام پاسخ داد: برای این که زمانی که من از آن حضرت سؤال می‌کردم، به من علم می‌آموخت و زمانی که من ساکت می‌شدم، آن حضرت خود آغاز سخن می‌کرد. آن حضرت می‌فرمود: من به نکتهٔ مجهولی بر نخوردم جز آن که در بارهٔ آن از رسول خدا(ص) سؤال کردم و پاسخ آن را در خاطرم نگه داشتم.[۶] و می‌فرمود: هر چه از رسول خدا(ص) شنیدم، آن را حفظ کردم و هیچگاه چیزی را فراموش نکردم.[۷] امام در نامه‌ای نوشت: «**وأنا من رسول الله کالصنو من الصنو و الذراع و العضد**»،[۸] من و رسول خدا(ص) چون دو شاخه‌ایم از یك درخت رسته و چون آرنج به بازو بسته. امام می‌فرمود: من همچون نوزاد شتری که دنبال مادرش می‌رود، دنباله‌رو پیامبر (ص) بودم.[۹] و می‌فرمود: **إنّی لم‌أردَّ علی اللّه و لا علی رسوله ساعة قطّ**، من حتی لحظه‌ای در مقابل خدا و رسول (ص) اظهار مخالفت نکردم.[۱۰] در مسألهٔ اعلام برائت، خداوند به رسول خود فرمود: این پیام را یا باید خودت به مردم ابلاغ کنی یا کسی که از تو باشد. به همین دلیل بود که آن حضرت، ابوبکر را که پیش‌تر فرستاده بود، از مسؤولیت اعلام برائت معاف کرد و به امام علی(ع) مأموریت داد تا در حج اکبر ـ یعنی روز عرفه ـ ابلاغ پیام‌کند.[۱۱] امام در خطبهٔ قاصعه در بارهٔ نزدیکی خود به

۱. التراتیب الاداریه، ج۱، صص ۵۶ـ۵۸
۲. الاستیعاب، ج۱، ص ۳۷۸؛ تاریخ جرجان، ص ۲۱۸
۳. همانطور که در متن اشاره شد، هیچ کس در این حدیث تردید ندارد.
۴. طبقات الکبری، ج۷، ص ۴۳۵؛ التراتیب الاداریه، ج۱، صص ۴۴۴ ـ ۴۴۳؛ بحار الانوار، ج۳۸، صص ۷۵ ـ ۷۳
۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۹۸
۶. نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۸
۷. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۲۱
۸. نهج البلاغه، نامهٔ ۴۵
۹. تصنیف نهج البلاغه، ص ۳۵۵
۱۰. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۵
۱۱. انساب الاشراف، ج۱، ص ۳۸۲، ج۲، صص ۱۲۳، ۱۵۵

پیامبر (ص) جملات زیبایی دارد. آن حضرت می‌فرماید:

شما می‌دانید مرا نزد رسول خدا چه رتبت است و خویشاوندیم با او در چه نسبت است. آنگاه که کودک بودم مرا در کنار خود نهاد و برسینهٔ خویشم جا داد و مرا در بستر خود می‌خوابانید چنان که تنم را به تن خویش می‌سود و بوی خوش خود را به من می‌بویانید. و گاه بود که چیزی را می‌جوید و سپس آن را به من می‌خورانید. از من دروغی در گفتار ندید و خطایی در کردار نشنید. هنگامی که از شیر گرفته شد، خدا بزرگترین فرشته از فرشتگانش را شب و روز همنشین او فرمود تا راه‌های بزرگواری را پیمود و خوی‌های نیکوی جهان را فراهم نمود. و من در پی او بودم چنان که شتر بچه در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خود نشانه‌ای بر پا می‌داشت و مرا به پیروی آن می‌گماشت. هر سال در حراء خلوت می‌گزید، من او را می‌دیدم و جز من کسی وی را نمی‌دید. آن هنگام جز خانه‌ای که رسول خدا (ص) و خدیجه در آن بود، در هیچ خانه‌ای مسلمانی راه نیافته بود و من سومین آنان بود. روشنایی وحی و پیامبری را می‌دیدم و بوی نبوّت را می‌شنودم.[۱]

امام آن چنان به رسول خدا (ص) نزدیك بود که می‌فرمود: به خدا سوگند آیه‌ای فرود نیامد مگر آن که من آگاهم که در بارهٔ چه و در کجا نازل شده است.[۲] ابن عباس می‌گفت: خداوند سوره‌ای را فرود نفرستاد جز آن که علی امیر و شریف آن بود. خداوند اصحاب محمد (ص) را معاتبه کرد، اما در بارهٔ علی جز به نیکی چیزی نفرمود.[۳]

احمد بن حنبل در بارهٔ شگفتی کسانی از این که علی قسیم بهشت و جهنم باشد، می‌گفت: مگر روایت نشده است که رسول خدا (ص) به علی فرمود: **لایُحِبّك إلا مؤمن و لایُبْغِضك إلا منافق؟** گفتند: آری. گفت: از آنجا که مؤمن جایش در بهشت است و منافق جایگاهش در آتش، بنابراین علی (ع) تقسیم کنندهٔ بهشت و جهنّم است.[۴] عبدالعزیز بن ابی الحکم به فرزندش عمر (خلیفهٔ اموی) می‌گفت: اگر این مردم نفهم، از آنچه ما در بارهٔ علی می‌دانستیم، آگاه بودند، دو نفرشان از ما متابعت نمی‌کردند.[۵] سلمان می‌گفت: اگر علی

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۹۹

۳. معرفة الصحابه، ج ۱، ص ۲۹۸؛ المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۲۶۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۴

۴. طبقات الحنابله، ج ۱، ص ۳۲۰

۵. ربیع الابرار، ج ۱، ص ۴۹۹

از میان شما برود، کسی نیست تا از اسرار پیامبرتان برای شما بگوید.[۱] ابن‌ابی‌الحدید به‌درستی می‌گوید: هیچ کس به اندازهٔ ابوطالب و فرزندانش علی و جعفر، پیامبر(ص) را یاری نکردند.[۲] زمانی که کسی بخاطر مسأله‌ای از امام، نزد رسول خدا(ص) شکایت کرد، آن حضرت سه بار فرمود: «علی را راحت بگذارید، **فإنّ علیّا منّی وأنا منه و هو ولیُّ کلّ مؤمن**».[۳]

امام در شب هجرت جان پیامبر(ص) را نجات داد.[۴] در بدر نزدیك به سی تن از مشرکان را به قتل رساند. در احد، در حالی که بسیاری از صحنهٔ جنگ گریختند، در کنار پیامبر(ص) ماند و جان آن حضرت را نجات داد. پیامبر(ص) ضربهٔ شمشیر علی در خندق را که بر عمرو بن عبدود فرود آمد، برتر از عبادت جن و انس دانست. این ضربت سبب هزیمت قطعی دشمن شد.[۵] آن حضرت در بیشتر جنگ‌ها پرچمدار سپاه اسلام بود.[۶]

بی‌شبهه در میان اصحاب پیامبر(ص)، کسی دانش امام را نداشت. این مطلبی است که در کلام رسول خدا(ص) و اصحاب آمده و تاریخ نیز بر آن گواهی داده است. این سخن مشهور رسول خدا(ص) که فرمود: **أنَا مدینةُ العِلمِ و علیٌّ بابُها**، بهترین گواه بر این مطلب است. سخن خود امام(ع) در بالای منبر به این که: **سَلُونی قبل أنْ تَفْقِدونی**[۷] نشانگر دانش برتر امام بود. این ادعایی بود که به قول سعید بن مُسیّب هیچ کس از صحابه جز امام آن را مطرح نکرد.[۸] رسول خدا(ص)، امام را موظّف فرمود تا به مردم وضو و سنّت را تعلیم دهد.[۹] عایشه که دشمنیش نسبت به فاطمه و علی علیهما السلام به زمان پیامبر(ص) باز می‌گشت، می‌گفت: **علیّ أعْلم الناسِ بالسُّنة**،[۱۰] عطاء از تابعین معروف می‌گفت: علی(ع)

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۸۳

۲. شرح نهج البلاغه، ج۷، ص ۱۷۴

۳. الامالی فی آثار الصحابه، ص ۸۰، منابع دیگر این حدیث را در پاورقی منبع پیگشفته، این منابع است: مسند احمد، ج۴، ص ۴۳۷، صحیح ترمذی، ش ۳۷۹۶؛ مسند طیالسی، ش ۸۲۹؛ خصائص علی علیه السلام، نسائی، ص ۶۵؛ حلیة الاولیاء، ج۶، ص ۲۹۴؛ المستدرک، ج۳، ص ۱۱۰؛ المعجم الکبیر، ج۱۸، ص ۱۲۸؛ و نک: الاستیعاب، ج۴، ص ۳۲۲

۴. انساب الاشراف، ج۱، ص ۲۶۰

۵. تاریخ مختصر الدول، ص ۹۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۵، ص۷

۶. انساب الاشراف، ج۲، ص ۹۱، ۹۴؛ حیاة الصحابه، ج۲، صص ۵۱۵ـ۵۱۴

۷. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹؛ از من پرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید.

۸. تاریخ یحیی بن معین، ج۳، ص ۱۴۳

۹. طبقات الکبری، ج۴، ص ۵۲

۱۰. تاریخ الکبیر، بخاری، ج۲، ص ۲۵۵. علی آگاه‌ترین مردم به سنت است.

فقیه‌ترین فرد از میان اصحاب رسول خدا(ص) است.[۱] عمر بن عبدالعزیز نیز، امام را زاهدترین اصحاب پیامبر(ص) خواند.[۲]

مناسبات امام علی (ع) با خلفا

اگر این سخن درست باشد که در حیات رسول خدا(ص) دو جریان سیاسی مختلف در میان مهاجران وجود داشته و کسانی برای به دست آوردن خلافت تلاش می‌کرده‌اند، باید پذیرفت که میان امام و شیخین از همان زمان مناسبات خوبی نبوده است. در اخبار سیره چیزی که شاهد نزاع اینان باشد دیده نشده، اما هیچ خاطره‌ای نیز که رفاقت اینها را با یکدیگر نشان دهد وجود ندارد. دشمنی‌های عایشه با امام علی (ع) که به اعتراف خودش از همان زمان پیامبر(ص) وجود داشته می‌تواند شاهدی بر اختلاف آل‌ابی‌بکر با آل علی تلقی شود. گفته‌اند زمانی که فاطمه(ص) رحلت کرد، همهٔ زنان پیامبر(ص) در عزای بنی‌هاشم شرکت کردند، اما عایشه خود را به مریضی زد و نیامد و حتی برای علی(ع) چیزی نقل کردند که گویا عایشه اظهار سرور کرده بود.[۳] هر چه بود، بلافاصله پس از خلافت ابوبکر، و اصرار امام در اثبات حقانیت خود نسبت به خلافت، سبب بروز مشکلاتی در روابط آنان شد. حمله به خانهٔ امام و حالت قهر حضرت فاطمه(س) و عدم اجازه برای حضور شیخین بر جنازهٔ آن حضرت،[۴] اختلاف را عمیق‌تر کرد. از آن پس امام گوشه‌گیر شد و به سراغ زندگی شخصی رفت. حکومت انتظار داشت که امام، همان طور که بیعت کرده، دست از ادعای امامت خود نیز بردارد و شمشیر به دست برای استوار کردن پایه‌های قدرت آنان با مخالفانشان، از مرتدان و غیره بجنگد. امام این درخواست را رد کرد.[۵] با چنین موضعی، طبیعی بود که حکومت باید او را در دیدگان مردم تحقیر کند. این سیاست می‌توانست به انزوای بیشتر آن حضرت بینجامد.

امام در نفرین به قریش فرمود: خدایا! من از تو بر قریش و آن که قریش را کمک کند یاری می‌خواهم «**فَإِنَّهم قَطَعوا رحمی، وصغَّرُوا عظیم منْزِلتی، وأجْمَعوا علی منازعتی أمْراً**

۱. مقتل الامام امیرالمؤمنین(ع)، ص ۱۰۷

۲. همان، ص ۱۰۷؛ در این باب و خصایص و فضایل امام صدها صفحه می‌توان مطلب نوشت. برای کتاب ما که مروری کوتاه بر زندگی سیاسی امام است، همین مقدار کافی است.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۹، ص ۱۹۸

۴. نک: المستدرک، ج۳، ص ۱۶۲؛ طبقات الکبری، ج۸، صص ۳۰ـ۲۹؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۰؛ وفاء الوفاء، صص ۹۹۶ـ۹۹۵، ۱۰۰۰

۵. خبری در فتوح (ج ۱، ص ۷۱ـ۷۲) آمده است که عمر هراس داشت که پیشنهاد فرماندهی جنگ با مرتدان را به امام بدهد و او نپذیرد؛ به همین دلیل، آن را پیشنهاد نکرد.

هُوَ لی»[۱] آنان پیوند خویشی مرا بریدند و رتبت والای مرا خرد کردند و در چیزی که حق من بود، با من به ستیز پرداختند. امام در ادامه می‌فرماید: نگریستم و دیدم نه مـرا یـاری است نه مدافعی و مددکاری جز کسانم، که دریغ آمدم به کام مرگشان برانم، پس خار غم در دیده خلیده، چشم پوشیدم.»[۲] این سخن امام اشارت به سیاست خلفا در تحقیر امام است. امام در خطبهٔ شقشقیه نیز با اشاره به شورا می‌فرماید: چون زندگانی او (عمر) به سر آمد، گروهی را نامزد کرد، و مرا در جملهٔ آنان درآورد. خدا را چه شورایی! من از نخستین چه کم داشتم که مرا در پایهٔ او نپنداشتند و در صف‌اینان داشتند.[۳]

قرار گرفتن امام در کنار کسانی چون طلحه و زبیر و عثمان، برای امام شکننده بود. تازه در این جمع هم امام را تحقیر کردند. عجیب آن است که عمر در زمانی که شش نفر را برگزید، هر یك از آنان را متهم به صفتی کرد. در این میان، صفتی به امام نسبت داد کـه بی‌اندازه بی‌پایه بود و در عین حال خرد کننده. عمر امام را متهم کرد که «**فیه دُعابة**»[۴] فرد شوخی است. بعدها معاویه[۵] و عمروبن‌عاص بر اساس همین سخن عمر، در بارهٔ امـام می‌گفتند: **فیه تلعابه**.[۶] امام اتهام عمروبن عاص را به شدّت رد کرده و ایـن در اصـل، رد سخن عمر بود.[۷]

زندگی امام در انزوای مدینه، سبب شد تا آن حضرت ناشناخته باقی بماند. زمان بـه سرعت می‌گذشت و امام تنها در مدینه، آن هم در میان چهره‌های قدیمی صحابه، چهره‌ای آشنا بود. اما در عراق و شام کسی امام را نمی‌شناخت. تنها برخی قبایل یمنی که از زمان سفر شش ماههٔ امام به یمن آن حضرت را دیده بودند، با وی آشنایی داشتند.[۸] جندب بن عبدالله می‌گوید: زمانی پس از بیعت با عثمان به عراق رفتم، در آنجا برای مردم فضایل علی (ع) را نقل می‌کردم. بهترین پاسخی که از مردم می‌شنیدم این بود که، این حرفها را کنار بگذار، به چیزی فکر کن که نفعی برایت داشته بـاشد. مـن مـی‌گفتم: ایـن مـطالب،

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۲؛ الغارات، ج۱، ص ۳۰۹

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۱۷. این خطبه در دو مورد در نهج البلاغه آمده که در این جا اضافاتی دارد؛ و نک: الجمل، ص ۱۲۳، و در پاورقی همانجا از: الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۱۵۵؛ الغارات، ص ۲۰۴

۳. نهج البلاغه، خبطهٔ ۳

۴. تاریخ مختصر الدول، ص ۱۰۳

۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱، ص ۲۵

۶. الامتاع و المؤانسه، ج۳، ص ۱۸۳

۷. نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۴؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۵۱؛ نهج السعاده، ج۲، ص ۸۸

۸. در این باره بنگرید: قبایل یمنی و تشیع، اصغر منتظرالقائم، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۰

چیزهایی است که برای هر دوی ما سودمند است، اما طرف بر می‌خاست و می‌رفت.[۱]

به نقل ابن‌ابی‌الحدید، تحلیل محمد بن سلیمان این بوده که یکی از عوامل اختلاف در دورهٔ عثمان، تشکیل شورا بود. زیرا هر یك از اعضای شورا به هوس خلافت افتادند. طلحه از کسانی بود که در انتظار خلافت می‌بود. زبیر نیز، هم به او کمك می‌کرد و هم خود را لایق حکومت می‌دید. امید آنان به خلافت بیش از امید امام علی(ع) بود. دلیلش آن بود که شیخین او را از چشم مردم ساقط کرده و حرمت او را در میان مردم شکسته بودند. به همین جهت او فراموش شده بود. بیشتر کسانی که فضایل او را در زمان پیامبر(ص) می‌شناختند مرده بودند و نسلی به پیدایی در آمده بود که او را همانند سایر مسلمانان می‌دانست. از افتخارات او تنها همین مانده بود که پسر عموی پیامبر(ص)، همسر دختر او و پدر نوادگان او است. باقی امور فراموش شده بود. قریش نیز چنان بغضی به او می‌ورزید که به هیچ کس چنان نبود. قریش به همین اندازه طلحه و زبیر را دوست می‌داشت، زیرا دلیلی برای کینه به آنها وجود نداشت.[۲] ابن‌ابی‌الحدید پس از اشاره به این نکته که مردم در صفین، منتظر بودند تا حضور عمار را در یك جبههٔ معیار حقانیت آن جبهه بدانند می‌گوید: تعجب از این مردم است که عمار را به عنوان ملاک حق و باطل می‌پذیرند اما خود علی را که پیامبر(ص) حدیث ولایت را در باره‌اش فرموده و نیز فرمود: **لایُحِبّك إلاّ مؤمن و لایُبْغِضُكَ إلا منافق**، معیار قرار نمی‌دهند! دلیل این مطلب آن است که تمامی قریش از همان آغاز در پوشاندن فضایل او، فراموش کردن یاد او، محو خصایص او و حذف مرتبت والای او از سینه‌های مردم کوشیدند.[۳] ابن‌ابی‌الحدید تحلیل جالبی از علل بغض قریش نسبت به امام علی(ع) به دست داده است.[۴]

یکبار کسی از امام علی(ع) پرسید: به اعتقاد شما، اگر رسول خدا(ص) فرزند پسری می‌داشت که بالغ و رشید بود، آیا عرب حکومت را به او می‌سپرد؟ امام پاسخ داد: اگر جز آنچه من می‌کردم انجام می‌داد، او را می‌کشتند. عرب از کار محمد(ص) متنفر بود و نسبت به آنچه خداوند به او عنایت کرده بود، حسادت می‌ورزید... آنان از همان زمان حضرت کوشیدند تا کار را پس از رحلت آن حضرت، از دست اهل بیت او خارج کنند. اگر نبود که قریش نام او را وسیله‌ای برای سلطهٔ خویش قرار داده و نردبان ترقی خود می‌دید، حتی

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۹، ص ۵۸
۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۹، ص ۲۸
۳. همان، ج۸، ص ۱۸
۴. همان، ج ۱۳، ص ۳۰۰-۲۹۹

یك روز پس از رحلت آن حضرت خدا را نمی‌پرستید، و به ارتداد می‌گرایید... اندکی بعد فتوحات آغاز شد؛ سیری پس از گرسنگی و ثروت پس از ناداری. این سبب شد تا اسلام عزیز شود و دین در قلوب بسیاری از آنان جای گیرد، چرا که به هر حال اگر حق نبود چنین و چنان نمی‌شد. بعد از آن این فتوحات را به فکر و تدبیر امیران نسبت دادند. در این میان عده‌ای را بزرگ کرده و عدهٔ دیگری را از یاد مردم بردند: «**فکنّا ممن خَمُلَ ذکره و خبت ناره و انقطع صوتُه و صیتُه، حتی أکل الدهر علینا و شرب، و مضت السنون والأحقاب بما فیها، و مات کثیر ممن یُعْرَف و نشأ کثیر ممن لایُعْرَف**»؛ ما از کسانی بودیم که یادش به فراموشی سپرده شده، نورش به خاموشی گرایید و فریادش قطع شد، آن چنان که گویی زمانه ما را بلعید. سالها به همین منوال گذشت، بسیاری از چهره‌های شناخته شده مردند و کسانی که ناشناخته بودند، بر آمدند. در این شرایط فرزند پسر چـه مـی‌توانست بکـند. می‌دانید که رسول خدا(ص) مرا به خاطر خویشی به خود نزدیك نمی‌کرد. بلکه برای جهاد و نصیحت چنین می‌کرد.[1] درست به دلیل همین فراموشی امام در جامعهٔ مسلمانان بود که آن حضرت در دورهٔ خلافت، می‌کوشید تا از هر فرصتی برای معرفی خود و تلاشهایش برای اسلام در زمان رسول خدا(ص) برای مردم سخن بگوید.[2]

روابط امام با ابوبکر بسیار سرد بوده و گویا خاطره‌ای باقی نمانده است. در برخورد با عمر خاطرات زیادی به دست آمده است که عمدتاً کمک‌های قضایی امام به عمر و نیز پاسخ به برخی رایزنی‌های عمر با امام است که برخی در نهج البلاغه هم منعکس شـده است. عمر از پرخاش ظاهری به امام خودداری کرده و در ظاهر به امام حرمت می‌نهاد؛ اما عثمان چنین نبود، او تحمل اظهار نظرهای امام را نداشت؛ یکبار به امام گفت: تو نزد من بهتر از مروان بن حکم نیستی![3] عباس از عثمان خواست تا هوای امام را داشـته بـاشد. عثمان گفت: اولین حرف من با تو این است که اگر علی خودش بخواهد، کسی نزد من عزیزتر از او نخواهد بود.[4] البته امام حاضر نبود به خاطر عثمان و رفاقت با وی از بـیان انحرافات و ایراد انتقاد چشم پوشی کند. به همین دلیل روابط امام بـا عـثمان، از جـهتی نزدیک‌تر و از جهت دیگرتندتر شد.[5] یکبار که زنی از انصار با یکی از زنـان بـنی‌هاشم نزاعی داشت، پس از آنکه به نفع زن انصاری حکم شد، عثمان به او گفت: این رأی پسر

۱. همان، ج ۲۰، ص ۲۹۹ـ۲۹۸

۲. به عنوان مثال نک: نهج السعاده، ج ۲، صص ۲۲۲، ۳۱۴

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۲

۴. انـساب الاشـراف، ج ۵، ص ۱۴

۵. تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، صص ۱۰۴۶ـ۱۰۴۵

عمویت علی است![1] مخالفت با حکومت برای امام کار دشواری بود. امام، بـه ویـژه در سال‌های نخست کوشید تا با پناه بردن به انزوا خود را از رو در رو شدن با حکومت باز دارد. سرنوشت سعد بن عباده تجربهٔ تلخی و در عین حال عبرت‌آمیز بود. سعد با ابوبکر بیعت نکرد و ناگهان در زمان خلافت خلیفهٔ اول یا دوم، خبر رسید که جِنّیان در شام او را کشتند. برخی از مصادر اشاره دارند که قتل او سیاسی بوده است.[2]

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من از استادم ابوجعفر نقیب[3] پرسیدم: شگفتی من از علی علیه السلام است که چگونه در این مدت طولانی بعد از وفات رسول خدا(ص) زنده ماند و با وجود آن همه کینه‌های قریش، جان سالم بدر برد. ابوجعفر به من گفت: اگر او خود را تا به آن اندازه کوچك نکرده و به کنج انزوا نخزیده بود، کشته شده بود. اما او خود را از یادها برد و به عبادت و نماز و قرآن مشغول کرد، و از آن زیّ و روش نخست خود خارج شده و شمشیر را به فراموشی سپرد، گویی چون ناجوانمردی که توبه کرده، بـه سـیر در زمـین پرداخته و یا راهب در کوهها است. و از آن جا که به اطاعت حاکمان زمان پرداخت، و خود را در برابر آنان کوچك کرد، او را رها کردند؛ اگر چنین نکرده بود او را به قتل رسانده بودند. او سپس به اقدام خالد برای قتل امام اشاره می‌کند.[4] مؤمن الطاق نیز بر این باور بود که عدم تلاش سیاسی از طرف امام در این دوره، ترس از آن بوده است که مبادا جنیان او را (همانند سعد) بکشند.[5]

البته این بدان معنا نبود که امام از فرصت‌های مناسب برای حق از دست رفتهٔ خـود تلاش نکند. آن حضرت در همان مرحلهٔ نخست برای چند ماه از بیعت خودداری کرد.[6] به علاوه در همان روزهای نخست، دست زن و فرزندان خود را گرفت و به خـانه‌های انصار رفت تا حق از دست رفته را باز یابد. این اصرار در حدی بود که او را متهم کردند که حریص بر خلافت است. امام فرمود: یکی گفت: پسر ابوطالب! تو بـر ایـن کـار بسـیار آزمندی! گفتم: نه، به خدا سوگند شما آزمندترید. ـ به رسول خدا ـ دورتـر و مـن بـدان

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۹۶۷؛ منتخب کنز العمال، ج۲، ص ۲۰۴

۲. نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱۷، ص ۲۲۳ وی احتمال می‌دهد که خالد بن ولید این کار را کرده باشد نه ابوبکر (یا در واقع عمر). در هر حال اعتقاد ندارد که جنیان او را کشته باشند. خبر قتل سـعد بن عباده توسط جنیان از عبدالعزیز بن سعید بن سـعد بن عباده نقل شده است. مادلونگ می‌نویسد: عبدالعزیز دقت نکرده که آیا اجنّه به دستور خدا یا عمر عمل کرده‌اند. جانشینی حضرت محمد، ص ۵۶

۳. در بارهٔ وی بنگرید: ابوجعفر النقیب، مصطفی جواد، بغداد، ۱۹۴۹

۴. همان، ج۱۳، ص ۳۰۱ـ۳۰۲

۵. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۲۷۰؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۸۰؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۴۴۲

۶. انساب الاشراف، ج۱، ص ۵۸۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۲، ص ۳۲۵

نزدیک ترم [خاص ترم]. من حقی که از آنم بود خواستم، و شما نمی‌گذارید، و مرا از رسیدن به آن باز می‌دارید.[۱] امام نظیر این استدلال را فراوان داشتند: «**یا معشر قریش! إنا أهل البیت أحقّ بهذا الأمر منکم، أما کان فینا من یقرء القرآن ویعرف السنّة و یدین بدین الحقّ**»؟[۲] ای قریشیان! ما از شما نسبت به خلافت سزاوارتیم. آیا در میان ما نیست کسی که قرآن می‌خواند، سنت را می‌شناسد و به دین خداوند باور دارد؟

در بارهٔ ارزیابی امام از خلافت سه خلیفه، باید گفت: امام در هیچ زمانی آزاد نبود تا ارزیابی خود را از شیخین به دست بدهد. بر عکس نسبت به عثمان، هر آنچه که به آن اعتقاد داشت، فرصت بازگو کردن آن را داشت. دلیل این امر این بود که سپاه او در کوفه، کسانی بودند که جز عدهٔ محدودی، شیخین را پذیرفته بودند و امام نمی‌توانست در جمع آنان در سخن گفتن در بارهٔ آنان آزاد باشد. یك بار که فرصتی بدست آمد، به بیان بخشی از رنج‌های خود پرداخت و بلافاصله از ادامهٔ سخن باز ماند و در برابر اصرار ابن‌عباس به ادامهٔ صحبت فرمود: «**تلك شقشقةٌ هَدَرَتْ**»، نه ابن عباس! آنچه شنیدی شعلهٔ غم بود که سر کشید.[۳]

با همهٔ احتیاطی که امام داشت، در زمان شورای خلافت، حاضر به پذیرفتن شرط عبدالرحمان بن عوف برای قبول خلافت نشد. ابن عوف شرط کرد: اگر امام بپذیرد تا افزون بر عمل کتاب خدا و سیره رسول(ص) به سیرهٔ شیخین [ابوبکر و عمر] عمل کند، حاضر است خلافت را به او واگذار کند، اما امام فرمود: تنها به اجتهاد خود عمل خواهد کرد. این رد آشکاری از امام نسبت به روش و سیرهٔ شیخین [ابوبکر و عمر]بود که به اعتقاد امام دست کم بخش‌هایی از آن بر خلاف سیرهٔ رسول خدا(ص) و بر پایهٔ اجتهادی نادرست صورت گرفته بود. امام اطاعت خود را نیز از ابوبکر، در اموری عنوان کرد که او از خدا اطاعت می‌کرده است.[۴] سخنان امام در دورهٔ خلافت، و نیز روش برخورد امام با مسائل مختلف نشان می‌دهد که امام شیوهٔ سه خلیفهٔ گذشته را تأکید نمی‌کرده است و. بعدها معاویه در نامه‌ای به امام نوشت که تو بر خلفای پیشین حسد برده بر آنان بغی کردی! امام در پاسخ او نوشتند: «و پنداشتی که من بدِ همهٔ خلفا را خواستم و به کین آنان برخاستم.اگر چنین است ـ و سخنت راست است ـ تو را چه جای بازخواست است؟

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۲؛ الغارات، ج ۱، ص ۳۰۸

۲. الغارات، ج ۱، ص ۳۰۷

۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۳؛ نثر الدر، ج ۱، ص ۲۷۴

۴. الغارات، ج ۱، ص ۳۰۷

جنایتی بر تو نیاید تا از تو پوزش خواستند... و گفتی مرا چون شتری بینی مهار کرده می‌راندند تا بیعت کنم. به خدا که خواستی نکوهش کنی، ستودی، ورسوا سازی، خود را رسوا نمودی. مسلمان را چه نقصان که مظلوم باشد و در دین خود بی‌گمان؛ یقینش استوار و از دو دلی به کنار؟... و از این که بر عثمان به خاطر برخی بدعت ها خرده می‌گرفتم، پوزش نمی‌خواهم.»[۱]

با وجود انتقادات صریح امام، به ویژه برخورد امام در شورا، نمی‌توان به داشتن برخی پیوند سببی میان امام و عمر برای اعتقاد امام به درستی حکومت آنان استناد کرد. حتی تمجیدهایی که امام از برخی از خلفا در قیاس با برخی دیگر دارد دلیلی بر پذیرش سیرهٔ آنان از سوی امام نیست. زمانی که امام دریافت توانایی درافتادن با این حزب را ندارد، و نیز به مصلحت اسلام نیست تا مبارزه‌ای را آغاز کند، راه مصالحه در پیش گرفت.امام در چندین مورد بیعت خود با ابوبکر و پذیرفتن او را که به اصطلاح، مهاجر و انصار نیز او را پذیرفته بودند، بر اساس ضرورت و حفظ وحدت میان مسلمانان توجیه می‌کرد.[۲] امام در توجیه سکوت خود به این سخن هارون در برابر موسی(ع) استناد کرد که گفت: **إنّی خشیت أنْ تقول فَرّقْتَ بین بنی‌اسرائیل.**[۳] امام نسبت به سقیفه می‌فرمود: **بل عرفت أنَّ حقی هوالمأخوذ وقد ترکته لهم، تجاوز الله عنهم.**[۴] در گذشته، اهل سنت همین را نیز که اهل بیت خود را سزاوارتر از دیگران، یعنی خلفای نخست به خلافت می‌دانستند، نمی‌پذیرفتند، اما اکنون جناح‌های نسبتا روشن اهل سنت قبول دارند که علی(ع) صرفاً بخاطر وحدت با ابوبکر بیعت کرد، در حالی که خود را احق به خلافت می‌دانست.[۵]

به هر روی زندگی منزویانهٔ امام در آن جامعه، نشان از آن دارد که هم امام و هم خلفا می‌دانستند که نمی‌توانند با دیگری به نحوی برخورد کنند که به معنای تأیید دیدگاه امام در بارهٔ آنان به ویژه در مسألهٔ خلافت باشد. در عین حال رفت و شد در مسجد، و حتی برقراری روابط خانوادگی نظیر ازدواج عمر با ام‌کلثوم، امری معمول بود. این ازدواج به اصرار عمر ـ و بنا به برخی از منابع با تهدید او ـ صورت گرفت و امام با وجود مخالفت اولیه، و اصرار عمویش عباس آن را پذیرفت.[۶] کما این که امام علی(ع) همسر ابوبکر، یعنی

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۲۸؛ وقعة صفین، صص ۹۱ـ۸۶ در اینجا متن کامل نامهٔ معاویه و پاسخ امام آمده است.

۲. نک: انساب الاشراف، ج۲، ص۲۸۱؛ الغارات، صص ۱۱۱ـ۱۱۰

۳. طه، آیهٔ ۹۴؛ نک: المقنع، ص ۱۰۹

۴. نک: وقعة صفین، ص ۹۱

۵. تفسیر المنار، ج۸، ص ۲۲۴

۶. برخی از محدثان و نویسندگان از اساس تردیدهایی در بارهٔ این ماجرا دارند. در این باره بنگرید به کتاب: افحام

اسماء بنت عمیس را پس از درگذشت او به عقد خود در آورد و فرزند ابوبکر، یعنی محمد را در خانهٔ خویش تربیت کرد. محمد یکی از شیعیان خالص امام بود و تا زمانی که در مصر به دست ایادی معاویه به شهادت رسید، از یاران وفادار و کارگزاران صدیق آن حضرت به شمار می‌آمد.

فعالیت امام و یارانش در بسط حقیقت تشیع

در حال حاضر، در سایهٔ تحقیقات دقیق‌تر تاریخی که در بارهٔ رویدادهای عصر نخست خلافت صورت گرفته، برای هر فرد منصفی این امکان وجود دارد که وجود «حزب علوی» و «حزب قریش» را از زمان رسول خدا(ص) و پس از آن سقیفه بدین سوی بپذیرد؛ چنان که مورخ بنام معاصر، عبدالعزیز الدوری حضور این دو حزب را از پیش از سقیفه می‌پذیرد.[1] این اختلاف سیاسی که از همان آغاز ریشهٔ مذهبی نیز داشت، به مرور، اختلاف مذهبی نیز بر آن افزوده شد. به عنوان مثال همین امر که شماری از صحابه، در آغاز تنها و تنها قرآن را حجّت می‌شمردند، مسألهٔ بسیار مهمی بود. به عبارت دیگر حجت ندانستن اوامر رسول خدا(ص) و نهی مردم از کتابت و نقل حدیث امر مهمّی بود که در کار دین‌شناسی تأثیر به سزایی داشت. در برابر، زمانی که عبدالرحمان بن عوف شرط کرد، هر کس بپذیرد که بر سیرهٔ شیخین عمل کند خلافت را به او واگذار خواهد کرد، و امام علی(ع) فرمود که تنها به اجتهاد خود عمل می‌کند، نشانی است بر آن که به تدریج اختلافات مذهبی در حال گسترش بوده است. تا زمانی که عمر بر مسند خلافت بود، عامهٔ مردم، به جز هواداران امام، بر فتوای حکومت بودند. اما وقتی که عثمان از نظر دینی و به اتهام انجام بدعت‌های مذهبی مورد انکار بخش عظیمی از اصحاب قرار گرفت، این مشکل بوجود آمد که مردم می‌بایست سخن چه کسی را دین بدانند و به عبارت دیگر، از چه کسی تقلید کنند.

امام علی(ع) جای عثمان را گرفت. در همان آغاز، شام او را نپذیرفت. کم کم بصره نیز راه دیگری را هرچند به طور موقّت انتخاب کرد. در خود مدینه نیز عده‌ای از اصحاب گرچه انگشت شمار، از بیعت و یا از اطاعت از امام سرباز زدند. جدای از مسائل سیاسی، مسألهٔ مهم کار تبیین دین، به ویژه در موارد اختلافی و یا مستحدثه بود. در اینجا بود که دو

الاعداء و الخصوم بتکذیب ما افتروه علی سیدتنا ام کلثوم علیها سلام الملك الحی القیوم، شمس العلماء السید ناصر حسین الموسوی الهندی، تحقیق محمد هادی الامینی، تهران، مکتبة نینوی الحدیثة،

۱. مقدمة فی تاریخ صدرالاسلام، ص۴۸

دستهٔ سیاسی و طبعاً مذهبی پدیدار شد. دستهٔ نخست کسانی بودند که امام (ع) را پذیرفته و اطاعت او را لازم شمردند؛ اکثریت اینان، بلکه همهٔ آنان، عثمان را قبول نداشتند. دستهٔ دوم کسانی بودند که حاضر به پذیرش امام نبوده و به انگیزهٔ مظلومیت عثمان، در برابر امام ایستادند. از این زاویه ناکثین و قاسطین تفاوتی با یکدیگر نداشتند. در اینجا دو اصطلاح مذهبی ـ سیاسی جعل شد. یکی «شیعهٔ علی» که به تدریج با عنوان **شیعی** یا **الشیعه** تشخّص یافت. دوم «شیعهٔ عثمان» که کم کم با نام «**عثمانی**» یا **العثمانیه** شهرت یافت.

اصطلاح شیعه به طور عام در برابر اصطلاح عثمانی قرار داشت، اما این طور نبود که اطلاق این اصطلاح بر افراد به طور یك نواخت باشد. در میان شیعیان کسانی بودند که صرفاً به عنوان افراد ضد عثمان و طرفدار امام ـ به عنوان خلیفهٔ مشروع ـ شیعی نامیده می‌شدند. همین طور کسانی بودند که از اساس امام را منصوب از طرف رسول خدا(ص) دانسته و نوعی حق الهی برای امامت او قائل بودند. البته لزومی نداشت که اینان پیش از آن از همکاری با خلفای نخست خودداری کرده باشند، چه خود امام‌نیز به دلیل مصالح اسلامی در آن شرایط سکوت کرده و بارها این مطلب را گوشزد کرده بود.

در بارهٔ عثمانیه باید گفت، بنی‌امیه از اساس خلافت امام علی (ع) را مشروع ندانستند و بدین ترتیب از خلفای نخستین، تنها خلافت سه خلیفه را رسمی و مشروع می‌دانستند. این نظریه‌ای بود که آنان در بخش اعظم جامعهٔ اسلامی، در طول نود سال حکومت خود حاکم کردند. اما در عراق، جز بصره، این نظر طرفدارانی نیافت، بلکه به عکس در هر فرصت مناسب، اعتقاد به حقانیت علویان خود را در عرصهٔ سیاست نشان داد. حجاز نیز بطور کامل در اختیار امویان در نیامد، بلکه کوشید تا نظریه دیگری را که اکتفای بر حرمت و مشروعیت و تأیید روش شیخین بود، حفظ کند. این تقسیم بندی در طی تحولات سیاسی و دینی در قرن اول تا سوم تغییرات کلی یافت.

آنچه اکنون به بحث ما مربوط است آن است که نشان دهیم، در میان گروهی که زمان امام علی(ع) به عنوان شیعه معروف بودند، باور به «نصّ الهی» در بارهٔ امامت امام علی (ع) ـ امری که حقیقت مذهب شیعه را جدای از اصل دین اسلام تشکیل می‌دهد ـ وجود داشته است. اکنون با مروری در متون تاریخی و ادبی، نمونه‌هایی از باور به نصّ و نصب الهی را در بارهٔ امام علی (ع) در میان صحابهٔ پیامبر (ص) و برخی از تابعین ارائه می‌دهیم:

خُزَیمة بن ثابت پس از بیعت با امام علی (ع) می‌گفت: ما کسی را برگزیدیم که رسول خدا(ص) او را برای ما برگزید.[1] ابن عباس در برابر این سخن عمر که می‌گفت: دلیل قریش

۱. المعیار والموازنه، ص ۵۱

در عدم انتخاب علی(ع) این بود که کراهت داشتند خلافت ونبوت در یك خاندان باشد، گفت: آنان نسبت به آنچه که خدا نازل کرده بود، کراهت داشتند.[۱] دارمیه حجونیّه در برابر معاویه، در بیان علت دوستی‌اش نسبت به امام علی(ع) می‌گفت:«**وَاليتُ علياً علی حُبّه المساكين و إعطائه أهل السبيل و فقهه في الدين و بذله الحق من نفسه و ما عقد له رسول الله من الولاية**» از آن روی او را دوست می‌دارم که... رسول خدا(ص) «ولایت» رابرای او قرار داد.[۲] به گزارش طبری زمانی که علی(ع) پس از صفین، به کوفه بازگشت و خوارج از او جدا شدند، شیعیان در کنار علی(ع) ثبات ورزیده گفتند: بر عهدهٔ ما، بیعت دیگری نیز وجود دارد: «**نَحْن أولياء من واليتَ و أعداء من عاديتَ**» مادوستان دوست تو و دشمنان دشمن تو هستیم.[۳] اسکافی می‌گوید: عموم مردم بر کتاب و سنت با علی(ع) بیعت کردند و شیعیان علی(ع) بر دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان او بیعت کردند.[۴] تأکید بر چنین بیعتی به عنوان بیعت دوم، و همچنین مضمون آن، گرایش شیعی این گروه از بیعت کنندگان را می‌رساند. در اصلِ خبر، تأکید بر آن است که «شیعهٔ علی» چنین بیعت کردند.

ابوذر که در زمان عثمان درگذشت، مردم را به سوی اهل بیت(ع) فرا می‌خواند و از خاندان رسول خدا(ص) چنین یاد می‌کرد:« **أيّها الناس! إنّ آل محمد هم الاسرة من نوح و الآل من ابراهيم و الصفوة و السلالة من إسماعيل و العترة الطيّبة الهادية من محمد، فانزلوا آل محمد بمنزلة الرأس من الجسد بل بمنزلة العينين من الرأس فإنهم منكم كالسماء المرفوعة و كالجبال المنصوبة و كالشمس الضاحية و كالشجرة الزيتونة أضاء زيتها و بورك زندها**» اهل بیت محمّد(ص) خاندان نوح، آل ابراهیم، برگزیدهٔ سلالهٔ اسماعیل و عترت طیبه‌اند، آنان را به منزلهٔ سر از جسد بلکه دو چشم از سر بدانید، چونان آسمان برافراشته، کوه‌های استوار، خورشید درخشان و درخت زیتون. او افزود: محمد وارث آدم بوده و انبیا بر او برتری ندارند و علی‌بن ابی طالب وصیّ محمد(ص) و وارث علم اوست. او خطاب به مردم می‌گفت: ای امّتی که پس از رسول متحیر مانده‌اید، اگر کسی راکه خدا مقّدم داشته بود، مقّدم می‌داشتید و کسی را که خدا مؤخر داشته بود، مؤخر می‌داشتید وولایت و وراثت را در اهل بیت(ع) پیامبرتان می‌نهادید، از همه نعمت‌ها از هر سوی بهره‌مند می‌شدید.[۵]

ابوذر همچنین می‌گفت: ای مردم! در آینده، فتنه‌هایی پدیدار خواهد شد؛ اگر گرفتار آن

۱. الایضاح ص ۸۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۵۳ [کرهوا ما أنزل الله]
۲. الوافدات من‌النساء علی معاویة، ص ۴۱
۳. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۶۴؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۴۸
۴. المعیار و الموازنه، ص ۱۹۴
۵. نثرالدر، ج ۵، ص ۷۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱

شدید، به کتاب خدا و علی(ع) تمسک کنید.[۱] زمانی که ابوذر را به ربذه تبعید کردند و علی(ع) و فرزندانش او را بدرقه نمودند، ابوذر نگاهی به امام کرد و گفت: وقتی تو و فرزندانت را می‌بینم به یاد سخن رسول خدا(ص) دربارهٔ شما می‌افتم و گریه می‌کنم.[۲] سلمان نیز از این که اکنون علی(ع) زنده است و مردم از او بهره نمی‌جویند، تأسف خورده و می‌گفت: به خدا سوگند، پس از او هیچ کس شما را از اسرار پیامبرتان آگاه نخواهد کرد.[۳] مقداد نیز از رسول خدا(ص) نقل می‌کرد که «معرفت آل محمد» در حکم برائت از آتش و «حب آل محمد» جواز صراط و «ولایت آل محمد» امان از عذاب است.[۴] عمار نیز راوی حدیثی از رسول خدا(ص)بود که فرمود: به کسی که به خدا ایمان آورد و با ولایت علی بن ابی طالب(ع) مرا تصدیق کند، این چنین توصیه می‌کنم: کسی که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست می‌دارد.[۵] مانند این نقل‌ها از ابوذر، سلمان، عمار و مقداد، که نشانگر عقیدهٔ شیعی آنهاست، فراوان است. ابوحاتم رازی در تعریف «شیعه» می‌گوید: این لقب کسانی است که علی(ع) را در زمان رسول خدا(ص) دوست داشتند، نظیر سلمان، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، و عمار بن یاسر و جز آنان. رسول خدا(ص) دربارهٔ این چهار نفر فرمود: بهشت مشتاق چهار نفر است: سلمان، ابوذر، مقداد و عمار.[۶]

ام سنان دختر خَیْثَمة بن خَرَشه در وصف امام علی(ع) می‌گفت:

قد کنتَ بعد محمد خلفاً لنا أوصی إلیك بنا فکنت وفیاً[۷]

پس از محمد(ص)، تو باقی مانده او برای ما هستی، او به تو دربارهٔ ما وصیت کرده و تو وفادار هستی. ام‌الخیر نیز در روز صفین در تحریك سپاهیان علی(ع) می‌گفت: «**هَلُمُّوا رحمکم الله إلی الإمام العدل و التقی الوفیّ و الصدیق الوصیّ**»، خدای شما را رحمت کناد، به سوی امام عادل، پرهیزکار و راستگوی وصی بشتابید.[۸] این که اینان و بسیاری از یاران شیعه امام علی(ع) او را «وصی» می‌دانند، بدان معناست که تصورشان از او بسی فراتر از عنوان خلیفگی است که وی از با بیعت مردم به دست آورده است. اشعار زیادی که

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۱۸
۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۷۳
۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۸۳
۴. سنن ابن ماجه، ج۲، ص ۱۲۷۰، ش۳۸۶۲
۵. الموفقیات، ص۳۱۲؛ ذخائر العقبی، ص ۹۵
۶. کتاب الزینه، ص۲۵۹
۷. الوافدات، ص۲۴
۸. الوافدات، ص ۲۹؛ بلاغات النساء، ص ۶۷؛ تاریخ دمشق، تراجم النساء، ص ۵۳۱

حکایت از به کار بردن این تعبیر توسط حُجْربن عدی، ابن تَیّهان، ابن عجلان و دیگر یاران شیعه حضرت دارد در منابع آمده است.[۱]

مالك اشتر در وقت دعوت مردم به بیعت با امام علی(ع) می‌گفت:«**هذا وصیُّ الأوصیاء و وارث علم الأنبیاء**»، ای مردم! او «وصیّ اوصیا» و «وارث علم انبیا» است.[۲] او در صفین چنین سرود:

من رأی عزّة الوصیّ علیّ — انّه فی دجی الحنادس نور[۳]

«کسی که عظمت و عزت علیّ وصی را ببیند، در خواهد یافت که او چونان نوری در دریای ظلمت‌هاست.» ام عِرْبان نیز در مرثیهٔ شهادت امام علی(ع) گفت:

و کنّا قبل مقتله بخیر — نری «مولی رسول اللّه» فینا[۴]

اشعار فراوانی از برخی از صحابه رسول خدا(ص) که بعضاً از حامیان امام علی(ع) نیز بودند، در تفسیر حدیث غدیر به معنای ولایت و رهبری، در دسترس است. نمونهٔ آنها اشعار قیس بن‌سعدبن عباده، حسان‌بن‌ثابت و نیز اشعاری از خود امام علی علیه‌السلام است.[۵] قیس بن سعد در بارهٔ غدیر چنین سرود:

علیٌّ إمامُنا و إمام — لسوانا أتی به التنزیل
یوم قالَ النبیُّ من کنت مولاه — فذا مولاه خطب جلیل
إنَّ ما قال النبی علی الأمّة — حتمٌ ما فیه قال و قیل[۶]

در این شعر علی را امامی برای همه می‌داند که وحی بر این امر گواهی داده است. آن هم در روز غدیر در آن خطابهٔ عظیم. بعد هم تأکید بر این که هرآنچه رسول به امت بگوید، پذیرش آن واجب است و جای چون و چرا ندارد.

حسان بن ثابت در روز غدیر چنین سرود:

۱. وقعة صفین، صص ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۴۶، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۱۶، ۴۳۶؛ شرح نهج البلاغه، ج۱، صص ۱۴۳ ـ ۱۵۰؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۱، ص ۲۲۹؛ الفصول المختاره، صص ۲۱۷ ـ ۲۱۸؛ و نک: بهج الصباغه، ج۳، صص ۵۵ ـ ۵۷؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۴۶؛ الفتوح، ج۲، ص ۴۸۴، ج۳، ۲۴۶، ۲۷۰

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۷۹

۳. الفتوح، ج۳، ص ۲۲۶. کسی که شاهد عزت وصی، یعنی علی باشد او را چونان نوری در ظلمت و تاریکی می‌بیند.

۴. مقتل علی بن ابی طالب(ع)، ابن ابی الدنیا، مجله تراثنا، ش۱۲، ص ۱۲۶. ما تا پیش از کشته شدن علی، در خیر و خوشی بودیم چون مولای رسرل خدا (ص) را در میان خویش می‌دیدیم.

۵. نک: الغدیر، ج۲، صص ۲۵، ۳۴، ۷۸ از مصادر متعدد، المقنع فی الامامه، صص ۷۵ ـ ۷۶ و در پاورقی آن از مصادر متعدد. در تاریخ الیعقوبی (ج۲ ص۱۲۸)، والمقنع (ص۱۳۳) و مصادر دیگر این شعر از حسان نقل شده است:

حَفظتَ رسول اللّهِ فینا و عهدَهُ — إلیك ومن أولی به منک، مَنْ ومَنْ
ألست أخاهُ فی الإخاء و وصیَّهُ — و أعلَمُ فِهْراً بالکتاب و بالسُّنن

۶. الغدیر، ج۲، ص ۶۸

یـنادیهم یـوم الغـدیر نـبیهم　　بخُمّ و اَسْـمع بـالرسول منادیا
فـقال له قـم یـا عـلیُّ فـانّنی　　جعلتك من بعدی إماماً و هادیا[1]

روزی که پیامبرشان در غدیر خم ندا می‌داد می‌بایست به ندای این منادی گوش فرا داد. پیامبر گفت: ای علی برخیز! من تو را بعد از خود امام و هادی این امت قرار دادم.

مجموعهٔ این نقلها حکایت از شکل‌گیری جریانی دارد که امام علی(ع) را بـه عـنوان امامی که از سوی رسول خـدا(ص) مـعرفی شـده مـی‌شناسد. آنـان حـقانیت امـام را در «وصایت» او نسبت به رسول خدا(ص) دانسته و از دیگران می‌خواستند که از او به عنوان وصیّ رسول خدا(ص) پیروی کنند. ابن‌تیهان می‌گفت: به درستی که امام ما و ولیّ ما، وصی رسول خدا(ص) است. وابن‌عجلان می‌گفت: چگونه متفرق شویم در حالی که «وصّـی» امامِ ماست.[2] حجربن‌عدی هم مـی‌گفت: پس از رسـول خـدا(ص) ولایت در او بـوده و رسول، به وصایت او پس از خود، رضایت داد.[3] شخصی با نام زادان فَرُّخ که به تـازگی مسلمان شده بود در راه، به خوارج برخورد کرد، از وی دربارهٔ علی(ع) پرسیدند، او گفت: امـیرمؤمنان، وصـیّ رسـول خـدا(ص) و سـرور هـمهٔ آدمـیان است؛[4] آنـان او را کشـتند. محمدبن‌ابی‌بکر در نامهٔ معروفش به معاویه، از امام علی(ع) به عنوان «**وارث رسول اللّه و وصیّه**» یاد کرد.[5] از عبادة بن صامت نیز شعری درباره وصایت علی(ع) نقل شده کـه در همان ایام سقیفه سروده است.[6]

اقدامات خود امام علی(ع) برای ترویج نظریهٔ «امامت الهی»، از دلایل عمدهٔ رواج تشیع از دوران خلافت آن حضرت به این سو است. امام دربارهٔ محتوای حدیث غدیر و تفسیر حدیث غدیر به معنای وجوب ولایت خود بر مردم، چنین سروده است:

فأوجب لی ولایته عـلیکم　　رسول‌اللّه یوم غدیر خـم[7]

امام در نامهٔ مفصلی به معاویه، به تفصیل در بارهٔ این مسأله توضیح داده‌اند. نامهٔ مـزبور نکات جالبی را دربارهٔ سهم امام در نشر اندیشه ولایت شیعی نشان می‌دهد؛ از آنجا که متن

۱. الغدیر، ج۲، ص ۳۴
۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱، ص ۱۴۳، ۱۴۹
۳. همان، ج۱، ص ۱۴۵
۴. الغارات، ص ۱۲۳
۵. وقعة صفین صص ۱۱۸ـ۱۱۹. درباره کاربرد کلمه وصایت در موارد متعدد دیگر نک: معالم المدرستین ج ۱ صص ۲۹۵ـ۳۲۸.
۶. المقنع فی الامامه، ص۱۲۵ و برای اشعار دیگری در این باره نک: همان، صص ۱۲۶ـ۱۲۷
۷. الغدیر، ج۲، ص ۲۵ از: شرح نهج البلاغه، ج۲، ص ۳۷۷؛ تذکرة الخواص ص ۶۲ و مآخذ دیگر. امام در این شعر می‌فرماید: رسول خدا (ص) ولایتی راکه خود بر شما مردم داشت، در روز غدیر به من واگذار کرد.

نامه از حیث «تفکر امامتی» اهمیت بالایی دارد بخش‌های عمدهٔ آن را نقل می‌کنیم:

خدای تعالی می‌فرماید: «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولوالامر فرمان برید»؛ این آیه در حق ما اهل بیت است نه شما، سپس [قرآن] از نزاع و تفرقه نهی کرد و به تسلیم و اتحاد فرمان داد. شما همان قومی هستید که به خدا و رسولش اقرار کردید و بدان خستو شدید. خداوند شما را خبر داد که محمد(ص) «پدر هیچ یك از مردانتان نبوده، او رسول خدا و خاتم پیامبران است» و نیز گوید «اگر بمیرد یا کشته شود شمابه عقب باز گردید»، و تو ای معاویه! با یارانت به عقب بازگشتید و مرتد شدید و عهدی را که با خدا بسته بودید شکستید و بیعت گسستید و اینها به خدا زیانی نرساند. ای معاویه! آیا نمی‌دانی که امامان از ما هستند و از شما نیستند. خداوند شما را خبر داد که اولوالامر باید استنباط کنندگان علم باشند، و نیز خبر داد که در همهٔ اموری که مورد اختلاف شما واقع می‌شود به خدا و رسول او و اولوالامر که حاملان علم هستند رجوع کنید. پس هر کس به عهد با خدا وفا کند، خدا را وفاکننده به عهد خود، خواهد یافت... ما خاندان ابراهیم هستیم که بر ما حسد می‌برند و شمایید که بر ما حسد می‌برید، طایفه‌ای از بنی‌اسراییل بودند که به پیامبر خود گفتند:«بر ما پادشاهی قرار ده تا در راه خدا بجنگیم» [بقره / ۲۴۶]، چون خداوند طالوت را به پادشاهی فرستاد، بر او حسد بردند و گفتند:« از کجا او را بر ما پادشاهی است»! [بقره / ۲۴۷] و پنداشتند که خود سزاوارتر از او به پادشاهی هستند. همهٔ اینها چیزهایی است که پیش از این اتفاق افتاده و اینك آنها را برای تو حکایت می‌کنیم و تفسیر و تأویل آنها نزد ماست و آنکه دروغ بندد، نومید شود. نمونه‌های آن را در شما می‌یابیم ... بدان که ما اهل بیت، همان خاندان ابراهیم هستیم که بر آن رشك بردند. ما مورد حسد واقع شدیم همچنان که پدرانمان زین پیش مورد حسد واقع شده بودند. خدای تعالی فرمود آل ابراهیم و آل لوط و آل یعقوب و آل موسی و آل هارون و آل داود؛ ما نیز آل محمد(ص) پیامبر خود هستیم.

ای معاویه! ندانسته‌ای که خدامی‌گوید «نزدیکترین کسان به ابراهیم، همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هستند و خدا یاور مؤمنان است». [آل عمران / ۶۸] و ما هستیم اولوالارحام که در این آیه آمده است: «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزا تر است و زنانش مادر مؤمنان هستند و در کتاب خدا خویشاوندان نسبی

از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند.» [احزاب / ۶۰] ما اهل بیت هستیم، خداوند ما را اختیار کرده و برگزیده و نبوت را در ما قرار داده و کتاب و حکمت و علم از آن ماست، و خانهٔ خدا و مسکن اسماعیل و مقام ابراهیم از آن ماست، پس فرمانروایی ما را سزد. وای بر تو ای معاویه، ما به ابراهیم سزاوارتریم، ما آل او هستیم و آل عمران به عمران سزاوارترند... و آل محمد سزاوارتر به محمداند. ما اهل بیت هستیم که خدای تعالی «ناپاکی از آنها بزدوده و آنان را پاکیزه ساخته است»[1]. و هر پیامبری را دعوتی است ویژهٔ خود او و فرزندان و خاندانش، و هر پیامبری را در حق خاندانش «وصیتی» است. آیا نمی‌دانی که ابراهیم به پسرش یعقوب «وصیت» کرد و یعقوب چون مرگش فرا رسید، پسرانش را «وصیت» کرد و محمد(ص) به خاندانش «وصیت» کرد. این سنت ابراهیم و دیگر پیامبران بود و محمد(ص) به فرمان خدا به آنان اقتدا کرد...کتاب خدا بر مال نازل شده و رسول الله در میان ما مبعوث شده و آیات بر ما خوانده شده. ماییم وابستگان کتاب و ماییم گواهان بر آن و داعیان به سوی آن و برپادارندگان آن **«فبأیّ حدیث بعده یؤمنون»**. ای معاویه! آیا تو جز اللّه، خدای دیگری را می‌طلبی، یا جز کتاب اللّه، کتاب دیگری می‌جویی؟ یا جز کعبه، خانهٔ خدا و مسکن اسماعیل و جایگاه پدرمان ابراهیم، قبلهٔ دیگری می‌خواهی؟ یا جز آیین ابراهیم در پی آیینی دیگر هستی؟ یا غیر از خدا، ملك و فرمانروای دیگری طلب می‌کنی؟ خداوند این ملك و فرمانروایی را در میان ما قرار داده. تو دشمنی‌ات را نسبت به ما آشکار گردانیدی و حسد و کینه‌ات نیك فرا نمودی و نشان دادی که پیمان خدای را می‌شکنی و آیات او را تحریف می‌کنی. و این سخن خدا را دگرگون کردی که به ابراهیم گفت: «خدا برای شما این دین را برگزیده است». [بقره / ۱۳۲] آیا از آیین ابراهیم روی می‌گردانی و حال آنکه خدای تعالی او را در دنیا برگزیده و او در آخرت از صالحان است؟ آیا جز حکم خدا، حکم دیگری می‌جویی؟ یا امامی بیرون از خاندان ما می‌طلبی؟ امامت از آن ابراهیم و ذریّهٔ او و مؤمنانی است که پیرو آنهایند و از آیین او روی نمی‌گردانند. و گفت: «هر کس از من پیروی کند، از من است». [ابراهیم / ۳۶]

معاویه در پاسخ امام از اینکه امام خود را خویشاوند تمام انبیاء خوانده، برآشفت و نوشت: «به خویشاوندیت با محمد راضی نشده، خود را به همهٔ پیامبران نسبت داده بودی». او

۱. آیه تطهیر؛ نک: احزاب / ۳۳.

سپس افزود: بدان که محمد(ص) یکی از رسولانی بود که بر همهٔ مردم مبعوث شده بود، پیام‌های پروردگارش را رسانید و جز این مالك چیزی نبود... اکنون به ما بگوی که فضیلت خویشاوندی تو چیست؟ و فضیلت حق تو کدام است؟ و نام خود را در کجای کتاب خدا یافته‌ای؟ و مُلك و امامت و برتری تو در کجای قرآن است؟ آری ما به امامان و خلفایی که پیش از ما بودند اقتدا می‌کنیم و تو خود نیز به آنان اقتدا می‌کردی. وی سپس بـه وراثت خود از عثمان اشارت کرد.

امام در پاسخ نامهٔ وی، او را متهم به دشمنی با انبیا و علاقه و محبت به اجداد کافرش کرده و در ادامه نوشتند: «بدان که ما اهل بیت رسول‌الله(ص) هستیم. کافر، مـا را دوست ندارد و مؤمن کینهٔ ما به دل نگیرد. همچنین امامت محمد(ص) را انکار کرده و پنداشته‌ای که او رسول است و امام نیست. انکار این امر سبب می‌شود که امامت همهٔ پیامبران را انکار کنی. ولی ما شهادت می‌دهیم که او رسول و امام بود صلی‌الله علیه وآله...اما در باب اینکه خویشاوندی من با رسول خدا و حق مرا انکار کردی، هر آینه سهم ما و حق ما در کتاب خداست و در تقسیم، ما را همراه پیامبر آورده، آنجا که می‌فرماید: «و هر گاه چـیزی بـه غنیمت گرفتید، خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است»[1] و جای دیگر: «پس به خویشاوند حقش را بده»[2]، آیا نمی‌بینی سهم ما با سهم خدا و پیامبر او آمده است و سهم تو با بیگانگان... تو امامت و فرمانروایی مرا انکار می‌کنی. آیا ندیده‌ای که خدای تعالی در قرآن، در بارهٔ خاندان ابراهیم گوید که آنان را بر جهان برتری داده است.[3] خداوند است که ما را بر جهانیان فضیلت داد... اگر توانی میان ما و ابراهیم(ع) و اسماعیل و محمد و آل محمد(ص)، در کتاب خدا جدایی افکنی، پس چنان کن.[4]

نامهٔ مزبور را ابواسحاق ثقفی از مورخان شیعی قرن سوم هجری (م ۲۸۳) آورده است. در این نامه اعتقاد به **امامت الهی** از سوی امیرمؤمنان(ع) کاملاً مشهود و جنبه‌های مختلف استدلالی آن روشن شده است. مهم‌ترین قسمت، ایـجاد ارتباط و پـیوند بـین نـبوت و وصایت و امامت و اثبات آن به عنوان خطی اصیل در تاریخ انبیا است. انکار معاویه نسبت به امامت رسول خدا(ص) از نکات قابل توجهی است که در این مکاتبه وجود دارد. به هر روی امام علی(ع)، برای اثبات برتری «اهل بیت» بر دیگران، و داشـتن «حـق الهـی»، در

۱. انفال/ ۴۱.

۲. روم/ ۳۸.

۳. اشاره به آیه: ۳۳ / آل عمران.

۴. الغارات [ترجمهٔ آیتی] صص ۶۷ـ ۷۱، الغارات، ارموی، ج ۱، صص ۲۰۴ـ ۱۹۵

بسیاری از سخنانش تلاش کرده است. وی با اثبات چنین حقی، امامت را لازمهٔ آن دانسته و طبیعی است که آن را برای دیگر خلفانمی‌شناسد.

هویت شیعی بر مبنای نوعی امامت الهی، در آثار رسیده از امام، از شواهد دیگری نیز به دست می‌آید. امام ضمن خطبه‌ای دربارهٔ اهل‌بیت(ع) می‌گوید: «راز پیامبر بدانها سپرده است. و هر که آنان را پناه گیرد به حق راه برده است. مخزن علم پیامبرند و احکام شریعت او را بیانگر، قرآن و سنّت نزد آنان در امان، چون کوه افراشته، دین را نگهبان؛ پشت اسلام بدانها راست و ثابت و پابرجاست»[1]؛ و در جای دیگری فرمود: «**فأیْنَ تَذْهبون و أنّی تُؤفَکون و الأعْلامُ قائِمة و الآیاتُ واضِحة و المَنارُ مَنْصُوبَة فأین یُتاهُ بکم، بل کیف تَعْمَهون و بینکم عترةُ نَبِیّکم و هم أزمَّةُ الحقّ و أعلامُ الدّین وألْسِنَةُ الصدق، فانْزِلُوهم بأحْسَنِ مَنازل القرآن و رُدّوهم وُرود الهِیم العطاش**»،پس، کجا می‌روید و کی باز می‌گردید که علامتها برپاست و دلیل‌ها هویدا است و نشانه‌ها پابرجاست. گمراهی تا کجا؟ سرگشتگی تا کی و چرا؟ خاندان پیامبرتان میان شماست که زمامداران یقینند، پیشوایان دینند، زبان صدق و راستی‌اند؛ آنان را در بهترین جایگاهای قرآنی، فرود آورید و چون شتران تشنه که به آب شخور روند، روی به آنان آرید».[2]

در جای دیگری فرمود: «ما درخت نبوّتیم و فرود آمدگاه رسالت [مَحَطُّ الرّسالة]، و جای آمد و شد فرشتگان رحمت، و کان‌های دانش و چشمه سارهای بینش؛ یاور و دوست ما، امید رحمت می‌برد؛ و دشمن و کینه جوی ما، انتظار قهر و سطوت دارد».[3]

در جای دیگر آمده است: «آنان [خاندان محمد(ص)] دانش را زنده کننده‌اند و نادانی را میرانده؛ بردباری‌شان شما را از دانش آنان خبر دهد و برون آنان از نهان، و خاموش بودنشان از حکمت بیان. نه با حق ستیزند و نه در آن خلاف دارند، ستون‌های دینند و پناهگاهها ـ که مردمان را ـ نگه می‌دارند؛ حق با بازگشت به آنان، به جای خود باز گردید و باطل از همانجا بود که رانده شد و زبانش از بن برید. دین را چنانکه باید، دانستند و فرا گرفتند و به کار بستند، نه که تنها آن را شنفتند. راویان دین بسیارند، لیکن پاسداران آن اندک به شمار.»[4]

در جای دیگر آمده است: «آگاه باشید که نیکان و پاکان عترت و ذریه من، در کوچکی

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۳؛ ربیع الابرار، ج۳، ص ۵۳۶
۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۷
۳. همان، خطبهٔ ۱۰۹
۴. همان، خطبهٔ ۲۳۹

شکیباترین و به بزرگی عالم‌ترین مردمند. آگاه باشید که ما از اهل بیتی هستیم که عِلم ما از علم خدا و حکم ما از حکم خداست واز گفتار راست شنوده شده‌ایم. اگر در پی ما درآیید، به بصیرت ما هدایت می‌شوید و اگر چنین نکنید خداوند به دستان ما شما را هلاک خواهد کرد. پرچم حق با ماست، کسی که در پی آن درآید، بدان ملحق شود و کسی که از آن دور گردد، غرق شود.»[۱]

در جای دیگر فرمود: «به دریاهای فتنه درشدند، و بدعتها را گرفتند و سنتها را وانهادند، مؤمنان به گوشه‌ای رفتند و گمراهان دروغزن به زبان آمدند وسخن گفتند. ما خاصگان ویاران وگنجوران نبوت و درهای رسالتیم. در خانه‌ها جز از درهای آن نتوان در شد، و آن که جز از در، به خانه درآمد، دزد نامیده شد. مصداق آیت‌های بلند قرآن‌اند و گنجینه‌های خدای رحمانند؛ اگر سخن گویند جز راست نگویند و اگر خاموش مانند، بر آنان پیشی نجویند».[۲]

در جای دیگر آمده: کجایند کسانی که پنداشتند آنان ـ نه ما ـ راسخان در علم‌اند، به دروغ و ستمی که بر ما رانند. خدا ما را بالا برده و آنان را فروگذاشته؛ به ما عطا کرده و آنان را محروم داشته؛ ما را ـ در حوزهٔ عنایت خود ـ در آورده؛ و آنان را از آن بیرون کرد. راه هدایت را با راهنمایی ما می‌پویند و روشنی دل‌های کور را از ما می‌جویند. همانا امامان از قریش‌اند که درخت آن را در خاندان هاشم کاشته‌اند. دیگران درخور آن نیستند و طغرای امامت را جز به نام ـ هاشمیان ـ ننوشته‌اند.»[۳]

امام در این جملات و نامه‌ای که پیش از این آمد، نوعی «وراثت انبیایی» را برای انتقال حق امامت و رهبری مطرح می‌کند. این وراثت نه وراثتی است که برای انتقال حقوق مادی به کار می‌رود بلکه وراثتی است که با وصایت، علم، حکمت، طهارت و عصمت همراه است. فرهنگی است که قرآن میان انبیا برقرار کرده و ابراهیم برای فرزندانش خواستار آن حق می‌شود که خدا می‌فرماید: «عهد» من به ستمکاران نمی‌رسد. خداوند انبیا را از ذریه و اولاد همدیگر می‌شناساند جز آنکه مفهوم اجتبا و برگزیدگی در آن نقش محوری دارد.[۴] برخی مخالفان، این وراثت را نوعی وراثت عادی تلقی کرده، شیعه را متهم به داشتن چنین نظریه‌ای در باب امامت می‌کنند، در حالی که شیعه به نص بر امام از سوی خدا قائل است

۱. نثرالدر، ج ۱، ص ۲۷۲؛ عیون الأخبار، ج ۲، ص ۲۳۶؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۵۷ (درالکتب العلمیة)؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۷۶؛ البیان و التبیین، ج ۲، ص ۵۲

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۵۴

۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۴۴

۴. نک: انعام، آیات ۸۴ـ۸۷؛ آل عمران، آیهٔ ۳۳؛ مریم، آیهٔ ۵۸؛ عنکبوت، آیهٔ ۲۷؛ حدید، آیهٔ ۲۶

و این نص البته در چهار چوب وراثت الهی که در فرهنگ قرآنی نیز وجود دارد تبلور یافته است. امام علی(ع) در نامه‌ای که در آن حکایت نزاع خود با قریش را مطرح می‌کند دربارهٔ اصرار خود در رسیدن به خلافت می‌نویسد: [آیا] من آزمندم که میراثم را طلب می‌کنم وحقی را که خدا و رسول او برای من قرار داده می‌خواهم؟[1] در این عبارت میراث و حق الهی در کنار یکدیگر آمده است.

مهمتر از موارد گذشته، استناد به حدیث غدیر توسط امیرمؤمنان(ع)، در آغاز ورو به کوفه ـ پس از سرکوبی پیمان‌شکنان جمل ـ است.[2] آن حضرت به تصریح دهها منبع سنی، مردم کوفه و صحابیان رسول خدا(ص) را که همراهش بودند در مسجد کوفه حاضر کرده و از کسانی که شاهد و ناظر صدور حدیث غدیر از رسول خدا(ص) بوده‌اند، خواست تا از جای برخاسته شهادت دهند. عدهٔ زیادی که تنها دوازده نفراز شرکت کنندگان در جنگ بدر میانشان بودند به آن شهادت درستی دادند.[3] استناد به این حدیث در میان عموم مردم جز بدین معنا نبود که امام از «حق الهی» خود در باب «ولایت» سخن می‌گفت و بدان استناد می‌کرد.[4] فرهنگ «حجت» در قرآن نیز مؤید نگرش ولایتی علی(ع) است. این مفهومی است که امام، بر انبیاء و جز آنان، یعنی کسانی که خداوند در ردیف آنان در میان مردم نگاه می‌دارد، تطبیق می‌دهد. در جای فرمود: «هیچگاه نبود که خدا آفریدگان را بی‌پیامبر بدارد، یا کتابی در دسترس آنان نگذارد یا حجتی بر آنان نگمارد».[5]

در جای دیگر فرموده: «بلی زمین تهی نماند از کسی که حجّت بر پای خداست، یا پدیدار و شناخته است و یا ترسان و پنهان از دیده‌هاست تا حجّت خدا باطل نشود و نشانه‌هایش از میان نرود».[6] امام در مورد دیگری، وقتی به مسؤول صدقات دستور العمل برخورد با مردم را می‌نویسد، به او می‌فرماید تا نزد قبایل رفته و بگوید: «**عباد الله! أرْسَلَنی**

۱. الغارات، ص ۱۱۱

۲. سنیان همیشه از این که به معنای صحیح ولایت و حدیث غدیر توجه کنند، طفره می‌رفتند. نمونه‌اش این نقل روشن است: ابوطالب احمد بن حمید مشکانی می‌گوید: از احمد بن حنبل در بارهٔ این حدیث پیامبر (ص) که به علی فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه پرسیدم که: ما وجهه؟ معنای این حدیث چیست؟ احمد بن حنبل گفت: لاتَکَلَّم فی هذا، دَعِ الحدیث کما جاء. در این باره صحبت نکن. حدیث را به همان صورت که نقل شده، رها کن. بنگرید: السنة، ابنِ خلال، ج ۱، ص ۳۴۶ـ ۳۴۷، ۳۴۸

۳. الغدیر، ج ۱، ص ۶۶؛ از منابع متعدد سنی؛ و نک: انساب الاشراف، ج ۲ ص ۱۵۶

۴. پیش از آن امام در جنگ جمل، در برابر طلحه به حدیث غدیر استناد کردند؛ نک: مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۱، ص ۲۰۴

۵. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱

۶. همان، کلمات قصار، ش ۱۴۷

وَلِیُّ الله وخلیفته لآخُذَ منکم حقّ الله فی أموالکم»، بندگان خدا! مرا ولیّ خدا و خلیفهٔ او فرستاده تا حق الله را در اموال شما بگیرم.[۱] تعبیر **ولی الله** و **خلیفة الله** که امام بر خـود اطلاق کرده، مفاهیمی کاملاً شیعی‌اند.

به هر روی اعتقاد به نصّ، نظریه‌ای است که در جریان خلافت علی علیه‌السلام شکل گرفته و در اصل هویت اصلی فکر شیعه را در باب امامت تشکیل می‌دهد[۲]. امام در طی سال‌های خلافت خود، در میان خطبه‌های متعدد با اشاره به رخدادهای آتی تحت عنوان «ملاحِم و فِتَن»، چهره‌ای از خود ترسیم می‌کرد که در حد یك خلیفهٔ معمولی نبود. او به نحوی خاص خبر از آینده می‌داد، و البـته نـه بـه عـنوان یك تـحلیل‌گر سـیاسی. جـذبهٔ شخصیت امام برای عارفان و صوفیان، ریشه در عمق اندیشهٔ الهی او و تصوری بود که او را نزد همگان به عنوان شخصیت لایق برای معنای کامل «ولایت» می‌شناساند. اینها ریشه در رفتارها و سخنان خود امام داشت، آن گونه که در بالای منبر بطور رسمی مدعی دانستن همه چیز بود و از عموم مردم می‌خواست تا قبل از آنکه او را از دست بـدهند هـر چـه می‌خواهند از او سؤال کنند.[۳]

در پایان این شواهد مناسب است مطلب مهم دیگری را نیز یاد کنیم. زمانی که عایشه آماده برپا کردن شورش بر ضد امام علی(ع) بود، ام‌سلمه همسر با وقار رسول خدا(ص) کوشید تا او را از رفتن منع کند. عبدالله بن زبیر به ام‌سلمه اعتراض کرده و گفت: تو بـا آل‌زبیر از پیش دشمنی داشتی. ام‌سلمه گفت: تو فکر می‌کنی با وجود علی(ع) که رسول خدا(ص) در باره‌اش فرمود: **«علیّ ولیُّ کلّ مؤمن و مؤمنة»** مردم به سراغ پدر تو و طلحه می‌روند؟ عبدالله گفت: ما چنین چیزی از رسول خدا(ص) نشنیدیم. ام‌سلمه گفت: اگر تو نشنیدی خالهٔ تو عایشه شنیده است. من خود از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: **«عَلیٌّ خَلیفتی عَلَیکم فی حیاتی و مماتی، فَمَن عصاه فَقَدْ عصانی»**. عایشه نیز تصدیق کرد که این مطلب را از رسول خدا(ص) شنیده است.[۴]

بر پایهٔ آنچه گذشت باید در تفسیر عباراتی از نهج البلاغه که به مسألهٔ بیعت مهاجران و انصار اشاره شده گفت: اصول انتخاب خلیفه برای تودهٔ مردم تا آن زمان، بیعت مهاجران وانصار بوده که امام نیز از آن بهره‌مند بود. امام در برابر مخالفت ناکثین و قاسطین، مجبور

۱. همان، نامهٔ ۲۵

۲. شیعه بر این باور است که این نظریه در زمان رسول خدا(ص) مطرح بوده است.

۳. نک: نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه ج۲، صص ۳۱۴، ۶۲۷

۴. الفتوح، ج۲، صص ۲۸۳ ـ ۲۸۲

بود تا به این اصل استناد کند. با این استدلالِ امام، بسیاری از مردم، از علی(ع) پیروی کرده و با دشمنان وی به جنگ پرداختند. از یکی از هواداران امام شعری نقل شده که برای اثبات حقانیت علی(ع) و تعهد مردم در قبال او، عهد او را به عهد و تعهد خلفای نخست تشبیه می‌کرد:

له في رقاب الناس عهدٌ و ذمّة — كعهد أبي حفص و عهد أبي‌بكر
فبايع و لا ترجع على العقب كافرا — أُعيذك باللّه العزيز من الكفرا[1]

اما نه خود امام آن شیوه را شیوه‌ای «مشروع بخش» در امامت می‌دانست و نه اصحاب نزدیك او که امامتش را اصیل‌تر و فراتر از بیعت مهاجرین و انصار می‌دیدند، چنین مبنایی را پذیرفتند.

بر هر روی اختلافات به وجود آمده از سقیفه بدین سوی، تا شهادت امام علی(ع) در بسیاری از زمینه‌های فکریِ اسلامی تأثیر گذاشت؛ اما آنچه به بحث ما مربوط می‌شود، مسایلی است که در ارتباط با حکومت و خلافت مطرح شده است. ما در اینجا جمع‌بندی کوتاهی از تأثیر این حوادث در شکل‌گیری آرای سیاسی خواهیم داشت. آنچه مسلم است آن که، تشیع طی جریانات قتل عثمان و خلافت علی(ع)، در بعد کیفی و کمی توسعه یافت. پیش از آن تنها، تنی چند از صحابه چنین گرایشی را از خود نشان می‌دادند اما با تلاش امام علی(ع) و یارانش، تشیع در عراق گسترش یافت. این گرایش را گرایش علوی و شیعی می‌نامند. مرتبهٔ ضعیف آن رد عثمان، و اثبات خلافت امام علی(ع) و مرتبهٔ کامل آن اثبات امامت علی(ع) پس از رسول خدا(ص) و برتری او بر دیگر خلفاست. گرایشات غلوآمیز از سوی غُلات نیز در این دوره بروز کرد که دربارهٔ کم و کیف آن اختلاف وجود دارد.[2] گرایش دیگر گرایش **عثمانی** بود. این گرایش در دو جریان جمل و صفین تبلور یافت. جریان مزبور در جمل شکست خورد، گرچه آثارش در بصره باقی ماند و مردم این شهر «عثمانی مذهب» شناخته شدند.[3] جریان دوم آن در دورهٔ اموی، در شام غلبه کرد و بر عراق حکومت یافت. حکومت بنی‌امیه، تبلور غلبهٔ مذهب عثمانی بود. این مذهب خلافت علی(ع) را مشروع نمی‌دانست و دستاویز آن، این بود که خلیفهٔ سوم به دست امام و یا به تحریك او کشته شده است. به علاوه تمامی مردم بر او اجتماع نکرده‌اند. این اعتقاد

۱. وقعة صفین، ص ۴۶. او هم همانند ابوبکر و عمر بر مردم عهد و ذمه‌ای دارد که از او پیروی کنند. با او بیعت کن و به عقب باز نگرد. از کفر تو به خدای قادر پناه می‌برم.

۲. نک: مقتل الامام امیرالمؤمنین(ع)، ابن ابی الدنیا، ص ۹۲

۳. درباره بصره آمده که «قطعة من الشام نَزَلت بيننا»؛ طبقات الكبرى، ج ۶، ص ۳۳۳

در سلف اهل سنت که عثمانیه نامیده می‌شدند، رایج بوده است. در آن دوره اصطلاح شیعی و عثمانی در برابر یکدیگر قرار گرفت. عثمانیه بر این باور بودند که خلیفهٔ پس از عثمان، معاویه است. ارتباط مشروعیت آنها، ادعای معاویه در خویشاوندی با عثمان و معرفی خود به عنوان «ولیّ دم» او بود[۱]. دو شهر بصره و کوفه، با دو گرایش عثمانی و شیعی رقیب یکدیگر شناخته می‌شدند. در جریان جنگ جمل تشخص تشیع در برابر مذهب عثمانی بیشتر شد. در روز جنگ جمل قاتل زید بن صوحان از یاران امام گفت: در حالی زید را کشته که بر «دین علی» بوده است. در برابر عمار چنین سرود:

لاتبرح العرصة یابن الیثربی حتی أقاتلك علی «دین علی»
نحن و بیت الله أولی بالنبی[۲]

در برابر اصطلاح «دین علی»، اصطلاح «دین عثمان» درست شد. شاعری از شامیان در بارهٔ سپاه شام گفت:

ثمانین ألف «دینُ عثمان» دینهم کتائب فیها جبرئیل یقودها[۳]

یك شاعر شامی که در صفین بود، خود را چنین معرفی می‌کرد:

أنا ابن أرباب الملوك غسّان والدائن الیوم بـ«دین عثمان»[۴]

رفاعةبن شداد نیز ضمن شعری گفت:[۵]

أنا ابن شداد علی « دین علیّ» لست لعثمان بن أروی بولیّ

در وصف سپاه شام گفته شده است: هشتاد هزار نفرند که دینشان «دین عثمان» است.[۶]

در برابر دو گرایش شیعی و عثمانی گرایش سومی وجود داشت که مربوط به «قاعدین» بود. برخی از نویسندگان کهن که در بارهٔ اصحاب فرق و مذاهب قلم زده‌اند، این گروه را با دو اسم و دو گرایش مختلف می‌شناسند: یکی گروه «حُلَیسیّه»، کسانی که می‌گفتند در زمان فتنه، پلاس خانه خود باشید. آنان هر دو گروه شیعی و عثمانی را گمراه و جهنمی می‌دانسته و «قعود» از جنگ را «دین» و «دخول» در آن را «فتنه» می‌دیدند. عبداللّه بن‌عمر و محمدبن‌مَسْلمه و سعدبن‌ابی‌وقّاص در این شمار بودند. گروه دوم از اهل قعود، معتزله بودند؛ آنان معتقد بودند که در اصل یکی از این دو گروه بر حق و دیگری بر باطل

۱. الغارات، ص ۷۰
۲. الجمل، ص ۳۴۶
۳. وقعة صفین، ص ۵۵۶
۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳
۵. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۳۳
۶. نک: مختصر تاریخ دمشق، ج۸، ص ۵۲

است؛ اما بر آنان روشن نیست که کدام یك بر حق‌اند. ابوموسی‌اشعری، ابوسعیدخُدْری و ابومسعود انصاری در این دسته بودند. به تصریح برخی منابع کهن، اینان را معتزله می‌خواندند و بعدها واصل بن عطاء و عمرو بن عُبَید دربارهٔ طلحه و زبیر همین گونه می‌اندیشیدند.[۱] مفهوم مهمی که این دو گروه در تحلیل اوضاع این دوره بکار می‌برند «فتنه» بود. آنان معتقد بودند که در فتنه «عبداللّه مقتول» باش نه «عبداللّه قاتل».[۲]

بیعت مردم با امام علی علیه السلام

کمترین تردیدی وجود ندارد که امام در دورهٔ خلافت سه خلیفهٔ نخست، مشارکت فعال سیاسی در امور جاری نداشته و جز مشورت‌هایی که در برخی امور قضایی، و محدودتر از آن در مسایل سیاسی در کار بوده، حضور جدی در صحنهٔ سیاست نداشته است. به عبارت دیگر، در مجموعِ ترکیب حکومتی خلفا، امام علی(ع) عضویتی نداشته و توان گفت که به عنوان یکی از مخالفان دولت عثمان که کمابیش مورد اعتماد برخی از مخالفان نیز قرار داشت، شناخته می‌شد. انتخاب امام علی (ع) پس از عثمان، تا حدود زیادی، به معنای غلبهٔ مخالفان قریش و خط ضد اموی بود. این مخالفان اولاً از حمایت قبایل عراقی و مهاجران مصری و ثانیاً از همدلی و همراهی انصار و مردم بومی مدینه بهره‌مند بودند. تعدادی از مهاجرین نیز که در رأس آنان عمار بن یاسر بود، جزو این گروه به حساب می‌آمدند. اینها بخشی از مخالفان عثمان را تشکیل می‌دادند. در کنار اینان، گروهی از خود قریش، به دلیل بی‌توجهی عثمان به آنان، و توجه خاصش به امویان، در کنار مخالفان قرار داشتند. در رأس این گروه، طلحه، و زبیر و عایشه بودند. عمروبن عاص نیز که از حکومت مصر معزول شده بود، برضد عثمان فعالیت می‌کرد. البته همهٔ اینان مدعی آن بودند که عثمان از سنت رسول خدا(ص) فاصله گرفته است. بدین ترتیب، جهت گیری کلی آن شورش، بازگشت به سیرهٔ رسول خدا(ص)، رعایت عدل و انصاف و عدم ظلم و اجحاف در حق مردم بود.

کسانی که از سران صحابه زنده مانده بودند، و پیش از آن در شورای عمر مشارکت داشتند ـ به ویژه طلحه که مورد حمایت عایشه نیز بود ـ به عنوان کاندیداهای خلافت شناخته می‌شدند. پیوستن آنان به مخالفان، می‌توانست نقطه امیدی برای رسیدن به خلافت باشد. با وجود شهرتی که آنان در عراق و حجاز داشتند، اما از جهت سوابق ،

۱. مسائل الامامة، صص ۱۷ ـ ۱۶؛ و نک: الزینه، ص ۲۷۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۵۸ ـ ۵۷

۲. مسائل الامامه، ص ۱۶

موقعیت علمی و به ویژه زهد، کسی از آنان توان برابری با شخصیت علی(ع) را نداشت. به علاوه، اکنون که عثمان به عنوان نمایندهٔ حزب قریش، شکست می‌خورد، طبیعی قضیه این بود که چهرهٔ برجسته مخالفان که البته رویهٔ معتدلی هم داشت و حتی برای میانجیگری مورد تأیید عثمان نیز بود، بر سرکار آید و او جز علی(ع) که از آغاز با خط حاکم از در مخالفت درآمده بود، کس دیگری نمی‌توانست باشد.[1]

از همان آغازِ اعتراضات مردم بر ضد عثمان، امام علی(ع)، واسطهٔ دو گروه و به عبارتی سخنگوی مخالفان و منتقل کنندهٔ اعتراضات مردم به عثمان بود. با این حال در این نقش میانجی گرایانهٔ خود، میانه روی را حفظ کرد. آن حضرت گرچه خود به برخی از اعمال ناشایست عثمان اعتراض می‌کرد[2]، اما در شرایطی که میانجی بود، حقوق عثمان را نیز رعایت کرده، باگرفتن تعهد از وی، در رعایت شرایط معترضان، مخالفان را آرام می‌کرد. البته طبیعی بود که وقتی عثمان کشته شود و علی(ع) سرکار آید، بنی‌امیه و برخی از جناح‌های قریش، علی(ع) در این باره متهم کنند؛ در حالی که امام نقشی در این رخداد نداشت. با وجود این، بسیاری از کسانی که به صورت یاران نزدیك آن حضرت درآمدند جزو معترضان بوده و حتی متهم بودند که مستقیم در قتل عثمان نقش داشته‌اند. کسانی که امام علی(ع) را برای خلافت مطرح کردند، همگی ضد عثمان بودند و همان گونه که اشاره شد، این آغاز نضج گیری تشیع در میان کوفیان است که نخستین فعالیت سیاسی مهم خود را، در ضدیت با خلیفهٔ وقت یعنی عثمان شکل دادند. آنان نسبت به ابوبکر و عمر کم مسأله‌تر بوده و گویی رضایت کلی داشته‌اند.

به هر روی نیرومندی جناح طرفدار امام که متشکل از انصار، بسیاری از صحابه، و نیز قاریان کوفه بودند، آن اندازه قوی بود که اجازهٔ بروز و ظهور به طلحه و زبیر نداد. همین‌طور یادی از سعد بن ابی‌وقاص نیز نشد[3]. در ادامهٔ روایت طولانی سعید بن مسیب دربارهٔ قضایای قتل عثمان، آمده است که پس از آن علی(ع) به منزل خود آمد و تمامی مردم به سمت خانهٔ او هجوم آورده و اظهار می‌کردند که علی(ع) خلیفه است، آنان از آن

۱. از روایت جعلی نقل شده در تاریخ الطبری، ج۴، صص ۴۳۷ ـ ۴۳۸ این تحلیل که امام علی(ع) کاملاً جهت‌گیری ضد قریشی خواهد گرفت، بدست می‌آید. جعلی بودن نقل هم به لحاظ سند و هم متن کاملا آشکار است. مهم تفکر کسی است که چنین تصوری را از اوضاع بدست داده است.

۲. سعید بن مسیب می‌گوید: شاهد منازعه لفظی تند علی(ع) و عثمان بودم؛ کار بجایی رسید که عثمان برای علی(ع) تازیانه بلند کرد و من آنان را مصالحه دادم؛ نک: انساب الاشراف ج۴، ص ۱۳۲، ش۱۱۲.

۳. سعد در گیرودار حکمیت می‌گفت: او از همه کس به خلافت اولی‌تر است چون دستی در قتل عثمان و فتنه‌های اخیر نداشته است؛ نک: انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۴۴

حضرت می‌خواستند تا دست خود را برای بیعت بسوی آنان دراز کند. امام فرمود که بیعت مربوط به شما نیست، بیعت از آن «اصحاب بدر» است. هر کسی را که آنان او را به خلافت برگزینند، خلیفه می‌شود. پس از آن تمامی اهل بدر که زنده بودند، نزد علی(ع) آمدند و خواستار بیعت با آن حضرت شدند.[۱]

در برابر اصرار صحابهٔ رسول خدا(ص)، امام از پذیرفتن خلافت خودداری کرد. طبری از محمدبن حنفیه آورده است: پس از کشته شدن عثمان، جمعی از اصحاب نزد پدرم آمدند و گفتند: ما سزاتر از تو به خلافت، کسی را نمی‌شناسیم؛ علی(ع) گفت: من وزیر شما باشم بهتر از آن است تا امیر شما باشم. آنان گفتند: جز بیعت با تو، چیزی نمی‌پذیریم.[۲] آن حضرت گفت که بیعت او نمی‌تواند در خفا باشد و باید در مسجد صورت بگیرد. ابن عباس می‌گوید: ترس آن داشتم مبادا در مسجد مشکلی پیش آید.[۳] وقتی به مسجد رفت، مهاجرین و انصار به مسجد آمده با او بیعت کردند. از ابوبشیر عابدی نقل شده است که مردم، پس از کشته شدن عثمان، بارها به سراغ علی(ع) آمدند تا بالاخره او را وادار به پذیرفتن خلافت کردند. آن حضرت بر منبر رفت و فرمود: نیازی به خلافت نداشته و با کراهت آن را پذیرفته و تنها با تعهد پذیرش این که مردم کاملا با وی همراهی کنند، حکومت بر آنان را خواهد پذیرفت.

در این روایات آمده است که در جمع این مردم، طلحه و زبیر نیز حضور داشتند. زمانی که همه در مسجد گرد آمدند طلحه نخستین فردی بود که بیعت کرد. سعدبن ابی وقاص از بیعت خودداری کرد و گفت: تا وقتی همه مردم بیعت نکنند او بیعت نخواهد کرد. عبداللّه بن عمر نیز از بیعت خودداری کرد. روایتی در این باره که طلحه و زبیر از ترس شمشیر مالك بیعت کردند در طبری آمده که با نقل‌های دیگر سازگار و هماهنگ نیست. امام از آنان خواست تا خود خلیفه باشند و او با آنان بیعت کند. اما آنان که هیچ زمینه‌ای برای خود نمی‌شناختند، به بیعت با امام راضی شدند تا از این طریق، در حکومت جدید جایی برای خود دست و پا کنند. از سخنان بعدی آنان معلوم شد که مقصودشان از بیعتِ زور، همین بوده است که کسی را در مدینه نداشته‌اند تا با آنان بیعت کند؛ در حالی که امام علی(ع) هواداران فراوانی در آن شهر داشته است. منابع گواهی می‌دهند که امام به زور

۱. انساب الاشراف، الجزء الرابع، صص ۵۶۰ـ۵۵۹، ش ۱۴۱۹

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۲۹؛ نک: انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۱۹

۳. در نقل اسکافی آمده: ابن عباس گفت: من ترسیدم که برخی از سفیهان در مسجد سخنی بگویند یا کسانی که پدر و یا عموی خویش را در مغازی رسول خدا(ص) از دست داده‌اند اعتراض کنند؛ المعیار و الموازنه، ص ۵۰

از کسی بیعت نگرفت و این روش را نمی‌پذیرفت، همانگونه که بعد از غائلهٔ شورشیان جمل، از مروان که می‌گفت: تنها اگر به زور باشد بیعت خواهد کرد، بیعت نگرفت.[۱]

بلافاصله پس از بیعت، از آن حضرت خواستند بصره و کوفه را به آنان واگذار کند؛ اما، امام نپذیرفت. محمدبن حنیفه می‌گوید: «همگی انصار جز چند نفر با علی(ع) بیعت کردند. مخالفان عبارت بودند از حسان بن ثابت، کعب بن مالك، مسلمة بن مخلّد و محمدبن مَسْلمه و چند نفر دیگر که همگی از «عثمانیه» به شمار می‌آمدند. از مخالفان غیر انصاری، می‌توان به عبدالله بن عمر، زیدبن ثابت، و اسامة بن زید اشاره کرد که همه از بهره‌مندان خان نعمت خلافت عثمان بودند. طبری می‌گوید: تا آنجا که ما می‌دانیم احدی از انصار از بیعت با علی(ع) تخلّف نکرد.[۲] بنابر این محتمل است کسانی که با علی(ع) بیعت نکردند، کسانی باشند که بعدها در جمل، صفین و نهروان شرکت نکردند، نه آنکه در اصل خلافت نیز با علی(ع) بیعت نکرده باشند.[۳] به روایت دیاربکری، تمامی شرکت کنندگان در بدر که تا آن زمان زنده بودند، با علی(ع) بیعت کردند.[۴] از عبدالرحمان بن ابزی نقل شده که می‌گفت: ما تعداد هشتصد نفر از کسانی که در بیعت رضوان حاضر بودیم در صفین شرکت کردیم. از جمع ما شصت و سه نفر، که عمار از آن جمله بود، کشته شدند.[۵]

به روایت ابن اعثم، امام در آغاز از بیعت خودداری کرد و فرمود: من کار را آن چنان متشتت می‌بینم که قلبها بر آن آرام نگرفته و عقلها بر آن ثبات ندارند. آنگاه با مردم نزد طلحه رفت و از او خواست تا به عنوان خلیفه با او بیعت شود! اما طلحه گفت که سزاتر از تو بر خلافت کسی نیست. نظیر همین سخن با زبیر نیز مطرح شد و هر دو تعهد سپردند کاری بر خلاف میل او مرتکب نشوند.[۶] ابن اعثم از نقش انصار در بیعت گرفتن برای امام علی(ع) سخن می‌گوید و این که نمایندگان انصار در مسجد برای مردم که بخشی از آنان

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۶۳

۲. نک: تاریخ الطبری، ج۴، صص۴۲۷ ـ ۴۳۱ و دربارهٔ کلام امام با طلحه نک: ص ۴۳۴. و دربارهٔ درخواست حکومت کوفه و بصره توسط طلحه و زبیر نک: انساب الأشراف، ج۲، ص ۲۱۸

۳. در ادامه شواهدی بر این نظریه خواهد آمد؛ یعقوبی می‌نویسد: همه مردم بیعت کردند جز سه نفر از قریش که یکی اول مخالفت نمود اما بعد بیعت کرد. نک: تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۱۷۹ ـ ۱۷۸

۴. تاریخ الخمیس، ج۲، ص۲۶۱. دربارهٔ بیعت مهاجرین و انصار نک: الجمل، صص ۱۱۰ ـ ۱۰۲

۵. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۹۶

۶. این دو البته هوای خلافت در سر می‌پروراندند و کسی چون طلحه از حمایت عایشه نیز برخوردار بود. بلاذری می‌گوید: عایشه در زمان قتل عثمان در مکه بود و به مدینه می‌آمد. در راه شنید که مردم با طلحه بیعت کرده‌اند، خشنود گشت؛ اما وقتی شنید با علی(ع) بیعت شده از همانجا به مکه بازگشت و دادِ خونخواهی عثمان را سر داد؛ انساب الاشراف، ج۲، ص۲۱۸

مهاجران عراقی و مصری بودند، سخن گفتند. مردم گفتند که شما «انصارالله» هستید و هر چه بگویید ما خواهیم پذیرفت. آنان نیز علی(ع) را برای خلافت معرفی نمودند. و مردم نیز با فریادهای خود او را تأیید کردند. آن روز، مردم مسجد را ترک کردند. فردای آن روز، امام به مسجد آمد و فرمود: برای امرِ خود، کسی را برگزینید، من نیز تابع شما هستم؛ آنان گفتند: بر همان تصمیم دیروز خود هستیم. در آغاز، طلحه که دستش چلاق بود، بیعت کرد. این را به فال بد گرفتند! آنگاه زبیر بیعت کرد و بعد از او مهاجرین و انصار و هر آن کس از عرب و عجم و موالی که در مدینه حاضر بود، بیعت کرد.[۱]

در این باره که چرا امام زیر بار بیعت با مردم نمی‌رفت، سخنان امام گویا تر از هر چیزی است. نخستین مسأله آن بود که امام، وضعیت موجود در جامعه را فاسدتر از آن می‌دانست که بتواند آن را رهبری کرده و معیارها و منویّات خود را در آن به اجرا در آورد؛ امام در روز بیعت فرمود:

> مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید که ما پیشاپیش کاری می‌رویم که آن را رویه‌هاست و گونه‌گون رنگهاست. دلها برابر آن بر جا نمی‌ماند و خردها بر پای؛ همانا کران تا کران را ابر فتنه پوشیده است و راه راست ناشناسا گردیده؛ و بدانید که اگر من درخواست شما را پذیرفتم با شما چنان کار می‌کنم که خود می‌دانم و به گفتهٔ گوینده و ملامت سرزنش کننده گوش نمی‌دارم.[۲]

احساس امام این بود که در میانِ این فتنه‌ها، نمی‌توان به سلامت، جامعه را رهبری کرد. پس از آنی که امام احساس کرد که از او دست بردار نیستند، با انکار خود خواست تا از مردم این تعهّد را بگیرد که از وی پیروی کامل کنند و به آنچه او خواست تن در دهند.[۳]

حوادث و رخدادهای بعدی، این تصور امام را که کار کردن در «فتنه» و «شبهه» بسیار دشوار است، روشن کرد و زمانی امام فرمود: اگر می‌دانستم کار به این حد بالا می‌گیرد از اول در آن داخل نمی‌شدم.[۴] بعدها آن حضرت دربارهٔ روز بیعت چنین نوشت:

> تا آنگاه که به خلافت عثمان برخاستید، آمدید و او را کشتید؛ روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سرباز می‌زدم و دستم را واپس داشته بودم. با من به کشاکش پرداختید تا دستم بگشایید و من مانع می‌شدم و شما دستم را

۱. الفتوح، ج۲، صص ۲۴۵ـ۲۴۳
۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۹۲
۳. تاریخ الطبری ج۴ ص۴۲۸.
۴. انساب الاشراف، ج۲، ص۲۱۳

می‌کشیدید و من نمی‌گذاشتم. پس بر سر من چنان ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید کشت، یا مرا؛ و گفتید که بیعت می‌کنیم چون جز تو کسی را نیابیم و جز تو به کسی رضا ندهیم و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می‌شویم و نه خلافی میان ما پدید خواهد آمد. به ناچار با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خود فراخواندم. هر کس به میل خود بیعت کرد، از او پذیرفتم و هر کس نخواست اکراهش نکردم و به حال خودش واگذاشتم. در میان کسانی که با من بیعت کردند، طلحه و زبیر هم بودند؛ اگر نمی‌خواستند بیعت کنند، من به زور وادارشان نمی‌کردم، نه آنان را و نه دیگران را.[۱]

زمانی امام شخصی را با نام ابومریم در کوفه دید. از او دلیل آمدنش را به کوفه پرسید. ابومریم گفت: بخاطر عهدم با تو آمدم که گفتی اگر بر سر کار بیایم چه و چه خواهم کرد. امام فرمود: من بر عهد خود ایستاده‌ام اما مبتلای به خبیث‌ترین مردمان روی زمین شده‌ام که هیچ به سخن من گوش نمی‌دارند.[۲]

دربارهٔ انتخاب امام علی(ع) به رهبری جامعه، چند نکتهٔ قابل توجه است:

نکتهٔ اول آن که شرکت مردم در انتخاب خلیفهٔ اول، در آغاز محدود به شرکت کنندگان در سقیفه بوده و قراینی وجود دارد که حکایت از نوعی توطئهٔ قبلی ویا حداقل تفاهم و هماهنگی حزب مخالف بنی‌هاشم پیش از بیعت را داشت.[۳] انتخاب عمر در شکل استخلاف بوده و عثمان نیز برگزیدهٔ شورایی محدود بود. در مقایسه با این نمونه‌ها، انتخاب علی(ع) به صورت گسترده، خواست اکثریت مردم حاضر در مدینه بود. در واقع، این تنها بیعت و انتخابی بود که می‌توان آن را تا آن زمان یك بیعت عمومی و مردمی خواند.

نکتهٔ تازهٔ این بیعت آن بود که علاوه بر مهاجرین و انصار، نمایندگان مردم عراق و مصر نیز شرکت داشتند. البته در آن موقع، رأی آنان از حیث سنّتِ عرفی جا افتادهٔ پیشین، که در آن تنها رأی مهاجرین و انصار را معتبر می‌شمردند، اعتباری نداشت، اما به هر روی، حضور آنان جنبهٔ مردمی انتخاب امام را بالا می‌برد. این امر، پدیدهٔ ناشناخته برای امام و دیگران نبوده است. امام ضمن خطبه‌ای فرمود: بیعت شما با من «فلتةً» و ناگهانی [بی

۱. الغارات، ص ۱۱۲

۲. اخبار البلدان، ابن‌فقیه همدانی، صص ۵-۴(چاپ سزگین)

۳. عبدالعزیز الدوری عقیدهٔ لامنس راکه سقیفه را توطئهٔ سه نفرهٔ ابوبکر، عمر، و ابوعبیده می‌داند، رد کرده اما خود تفاهم قبلی حزب مخالف بنی‌هاشم را می‌پذیرد نک: مقدمة فی تاریخ صدرالاسلام، ص ۵۶

اندیشه و تدبیر] نبوده و کار من و شما یکسان نیست؛ من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خود می‌خواهید.[۱] این سخن، همانگونه که ابن‌ابی‌الحدید یاد آور شده،[۲] کنایه از انتخاب ابوبکر است که عمر آن را «فلتةً» نامیده بود، آن حضرت برای اینکه تصور توطئه و فرصت طلبی در اذهان به وجود نیاید، حاضر به بیعت مردم با خود، در خانه‌اش نشد و فرمود: بیعت با او نمی‌تواند بدون رضایت مسلمانان باشد.[۳] آن حضرت فرمود: بیعت با من نباید به صورت سرّی باشد، به مسجد می‌روم، هر کسی خواست به آنجا آمده، با من بیعت کند؛ آنگاه به مسجد درآمد و مردم با او بیعت کردند.[۴] این یکی از دلایل تأخیر امام در پذیرش درخواست مردم است.

نکتهٔ دوم آن که به جز آنچه در بارهٔ اعتقاد امام و شیعیان خالص او در بارهٔ امامت آن حضرت مطرح شد، روال جاری بر پایهٔ **سنت بیعت** شکل گرفته و امام نمی‌توانست خارج از آن عمل کند. این روال برای امام که به صورت کاملاً مردمی بر سر کار آمده بود، مستند جالبی در برابر مخالفانش بود. به نقل دینوری، پس از بیعت، امام علی(ع) ضمن سخنانی فرمود: شما مردم بر پایهٔ آنچه پیش از من جاری بوده، با من بیعت کردید. تنها پیش از بیعت اختیار وجود دارد؛ اما زمانی که بیعت صورت گرفت، اختیاری در کار نیست؛ امام می‌باید پایداری کند و رعیت باید تسلیم او باشد. این یك بیعت عمومی [بیعت عامه] بود، کسی که آن را رد کند اسلام را رد کرده است، [بیعت با من] بیعتی ناگهانی [فلتة] نبود.[۵] با این همه امام مصمم بود تا به اجبار از کسی بیعت نگیرد. حتی امام از کسانی که بیعت کرده اما به فرمان او در عزیمت به عراق برای روشن کردن وضعیت ناکثین بی‌توجهی کردند، بازخواست نکرد. زمانی که سعدبن ابی‌وقاص، عبدالله بن عمر، محمدبن مسلمه و اسامة بن زید بهانه‌هایی برای عدم اجرای این فرمان آوردند، مالك اشتر گفت: ای امیرمؤمنان! اگر ما از مهاجرین وانصار نیستیم، اما از «**تابعین به احسان**»[۶] هستیم. اگر اینان بدانچه در آن سبقت گرفته‌اند [یعنی اسلام] اولایند، در آنچه ما با آنان در آن شریك بوده‌ایم اولویتی ندارند. این «بیعت عامی» بوده، کسی که از آن خارج شود مطعون و سزاوار سرزنش است. اینان را که قصد تخلّف از بیعت دارند با زبانت تحریك کن و اگر نپذیرفتند به حبس بینداز،

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۳۶
۲. شرح نهج‌البلاغه، ج۹، ص ۳۱
۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۲۷
۴. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۱۰
۵. اخبار الطوال، ص ۱۴۰؛ نک: المعیار و الموازنه، ص ۱۰۵
۶. اشاره به آیهٔ ۱۰۰ از سورهٔ توبه

امام فرمود: من آنان را دعوت می‌کنم، و رأی آنان همان است که برآنند.[۱]

مروان که پس از قتل عثمان با علی(ع) بیعت کرده بود، در جمل به اسارت درآمد، حسنین(ع) به پدرشان گفتند که او با شما بیعت می‌کند، حضرت فرمود: مگر بعد از قتل عثمان بامن بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او نیازی نیست ـ که پیمان شکن است و غدّار ـ با دستی چون دست جهود.[۲] بلاذری از مروان نقل کرده است که بعد از جمل به امام علی(ع) گفت: جز آنکه مجبورم کنی، با تو بیعت نمی‌کنم.[۳] روشن است که بیعت نکردن امری جز شورش کردن است. زمانی که مردم با معیارهای پذیرفته شده با کسی بیعت کردند، و «بیعت عامه» تحقق یافت، اگر کسی تخلف شورش گونه کرده و یا مدعی خلافت شد، می‌بایست آرام شود، در غیر آن صورت، خلافت چه معنایی خواهد داشت؟[۴] با این حال افتخار امام علی(ع) این بود که کسی را بر بیعت با خود، مجبور نکرده است.[۵] عدیّ بن حاتم نیز نزد معاویه گفت: علی(ع) هیچ کسی را بر بیعت با خود مجبور نکرد.[۶]

نکتهٔ سوم آن که شیوهٔ پذیرفته شده در بیعت، بیعت مهاجرین و انصار بود، امری که در شهرها به استناد آن، امام را به عنوان خلیفه پذیرفتند و ناکثین را رد کردند.[۷] و حتی گفته شد: حتی اگر علی(ع) عثمان را کشته باشد [باز خلیفه است؛ زیرا] مهاجرین و انصار که حکام بر مردم هستند با او بیعت کردند.[۸]

به خوبی روشن است که اگر امام به این شیوه استناد می‌کرد به آن دلیل بود تا مخالفانش را که بیعت خلفای قبل را به استناد همان شیوه مشروع می‌دانستند، قانع کند. در بیعت با امام، جز مهاجر و انصار نمایندگان قبایل عراق و مردم مصر حضور داشتند و این نکته‌ای است که مورد توجه مالك اشتر نیز بود.[۹] امام ضمن نامه‌ای به معاویه نوشتند: مردمی که با

۱. اخبار الطوال ص۱۴۳؛ المعیار و الموازنه ص۱۰۶

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۷۳

۳. انساب الاشراف، ج۲، ص۲۶۲

۴. امام در نامه‌ای به معاویه نوشتند:... و اما اینکه میان شام و بصره و بین طلحه و زبیر (با خودت) تفاوتی قایل شده‌ای، حقیقت امر در این مورد یکی است؛ زیرا بیعت با من «بیعت عامه» بوده و نظر خلاف کسی در آن راه نداشته و همه ناگزیر باید بپذیرند نک: وقعة صفین، ص ۵۸

۵. المعیار و الموازنه، ص ۵۲؛ الجمل، ص ۱۳۱؛ و در نهج‌البلاغه نامه یکم آمده: مردم بطور آزادانه و بدون هیچگونه جبر و اکراهی با من بیعت کردند. راویان اموی مسلك و عثمانی مذهب کوشش کرده‌اند نقش مالك را برجسته کنند و اظهار کنند که ترس از او آنان را وادار به بیعت کرده است.

۶. وقعة صفین، ص ۶۵

۷. همان ص۱۶.

۸. همان صفین، ص ۴۵

۹. اخبار الطوال، ص۱۴۳، ش۱۰

ابوبکر و عمر وعثمان بیعت کردند، هم بدانسان بیعت مرا پذیرفتند. پس کسی که حاضر بوده است و [بیعت نکرده]، نتواند دیگری را خلیفه گیرد، و آن که غایب است نتواند کردهٔ حاضران را نپذیرد. شورا از آن مهاجران است و انصار؛ پس اگر گرد مردی فراهم گردیدند، و او را امام خود نامیدند، خشنودی خدا را خریدند. اگر کسی کار آنان را عیب گذارد یا بدعتی پدید آرد، او را به جمعی که از آن برون شده باز گردانند و اگر سرباز زد، با وی به خاطر رفتن به راهی جز راه مسلمین پیکار کنند.[۱]

این اصل دربارهٔ خلفای نخست مورد پذیرش قرار گرفته، جز آنکه بعدها، عثمانی مذهبان به عدم بیعت تنی چند از صحابه استناد کردند، و آنان نیز برای گریز از فرمان علی(ع) در جنگ با مخالفانش، برادرکشی مسلمانان را دستاویز قرار دادند.[۲] مُعْتَمِر بن سُلَیمان گوید: به پدرم گفتم: مردم می‌گویند بیعت با علی(ع) تمام نشد! او گفت: فرزندم! بیعت از آن اهالی حرمین است و مردمان آن، با او بیعت کردند.[۳]

نکته چهارم آن که بیعت بر سر چه چیز صورت گرفت. عثمان به دلیل تخلّف از احکام خدا مطرود شناخته شده و در دورهٔ خلفای نخست، عمل به کتاب خدا و سنت رسول(ص) یك اصل پذیرفته شده بود. گرچه برخی از آنان به جنبه‌هایی از سیره و حتی قرآن بی‌توجهی کردند. پس از عمر، شرط سیرهٔ شیخین در بیعت آمد که امام علی(ع) آن را نپذیرفت. بنا به گزارشی که طبری آورده، در بیعت با علی(ع) چنین شرط شد که به کتاب خدا درباره قریب و بعید، و عزیز و ذلیل عمل شود.[۴] این جهت‌گیری، انعکاس مسائل دورهٔ عثمان است. به گزارش ابن اعثم، شخصی مصری با نام سودان بن حمران مرادی ـ که گفته‌اند قاتل عثمان بوده ـ گفت: ای ابوحسن! ما بدین شرط با تو بیعت می‌کنیم که اگر چونان عثمان در میان ما عمل کردی، تو را بکشیم؛ علی(ع) [احتمالاً تحت فشار شرایط ایجاد شده] پاسخ داد: آری؛ آنگاه مردم بر پایهٔ کتاب خدا و سنت رسول(ص) عمل کردند.[۵] یك نفر نیز اصرار داشت تا علاوه بر کتاب خدا و سنت رسول(ص) سیرهٔ شیخین را جزو شروط بیعت آورد؛ اما، امام نپذیرفت و فرمود: حتی اگر ابوبکر و عمر به چیزی جز کتاب

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۶

۲. نک: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۷

۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۸. مردم مصر که در مدینه حضور داشتند، به اهل مدینه می‌گفتند: شما اهل [مشورت در انتخاب خلیفه] و کسانی هستید که امامت را منعقد می‌کنید و امر شما جاری بر امّت است؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۳۴

۴. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۳۵

۵. الفتوح، ج ۲، صص ۲۴۷ ـ ۲۴۶

خدا و سنت رسول(ص) عمل کنند، بر حق نیستند.[۱]

امام تنها در برابر قرآن و سنت خود را تسلیم می‌دید و حاضر به تخطی از آن نبود. اصحاب و فرمانداران آن امام نیز چنین بودند؛ قیس بن سعد خطاب به مردم گفت: ای مردم! ما با کسی بیعت کردیم که پس از پیامبرمان صلی‌اللّه علیه واله بهتر از او را نمی‌شناسیم. برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید. اگر ما با شما بر طبق کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم، بیعتی بر عهدهٔ شما نخواهیم داشت.[۲] محمد بن ابی بکر حاکم مصر خطاب به مردم گفت: اگر در اعمال من اطاعت از فرمان خدا و ترس از او را مشاهده کردید، من خدا را به سبب این نعمت که مرا ارزانی داشته سپاس می‌گویم، زیرا او راهنمای من به این کارها بوده است. اما اگر در اعمال من چیزی بر خلاف حق مشاهده کردید آن را نپذیرید و مرا سرزنش [انتقاد] کنید.[۳] خود امام در برابر برخی از بستگان عثمان که خواستند در بیعت شرط کنند تا امام از آنچه در دست آنهاست صرف‌نظر کند، مخالفت کرده و فرمود: تنها حقی که آنان بر عهدهٔ او دارند، عمل به کتاب خدا و سنت رسول است وبس.[۴]

قاعدین و عدم شکل‌گیری جماعت

در جریان بیعت با امام، با وجود بیعت مهاجران و انصار، توافقی که در زمان شیخین بود پدید نیامد. در جریان بیعت با ابوبکر، کسانی مخالفت کردند، اما جماعت شکل گرفت، چون بعدها، مخالفین نیز بیعت کردند. در همانجا، ادعای عمر آن بود که مخالفان باید داخل «جماعت» شوند. این «جماعت» در زمان عمر مواجه با اشکالی نشد. نخستین بار زمان عثمان بود که شورشی بر ضد وی شکل گرفت و جماعت از هم گسست. برخورد نادرست عثمان، سبب انشعاب و افتراق در جامعهٔ اسلامی شد. در آن زمان کوفی‌ها و بخش عمدهٔ مصریان، عثمان را خطاکار دانسته و اگر رضایت به کشتن او نمی‌دادند، او را لایق خلافت نیز نمی‌دانستند. این اعتقاد در کوفه، ریشهٔ محکمی یافت و عثمان هیچگاه مقبول این مردم قرار نگرفت. بعدها شهرت یافت که اگر کسی خواستار «شهادت» (!) است به محلهٔ دارالبِطّیخ کوفه رود و بر عثمان رحمت فرستد.[۵] مردم حجاز در این باره

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۷۶
۲. الغارات، ص ۷۵
۳. همان، ص ۸۳
۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، صص ۱۷۹ ـ ۱۷۸
۵. تاریخ یحیی بن معین، ج ۲، ص ۲۳۸

دودل بودند؛ دربارهٔ آنان گفته شده است که بوبکری و عمری هستند. آنان بر عثمان تأکید ویژه‌ای نداشتند بلکه توان گفت که موافقتی هم نداشتند.

این شامیان و امویان بودند که تقدس عثمان را مطرح و حفظ کرده و مذهب «عثمانیه»[۱] را که از آن با عنوان مذهب «نابِته و نَواصِب» یاد می‌شود، بنیاد گذاشتند. به مرور زمان و در طول قرون، عامهٔ سنیان تحت تأثیر دوست نود سالهٔ اموی، مشروعیت و مقبولیت عثمان را پذیرفتند. کما اینکه از قرن سوم به بعد، عثمانیه، بتدریج با تغییر نام به اهل سنت و جماعت، علی(ع) را پذیرفتند. به هر روی «جماعت» تا عهد عمر و نهایت تا نیمهٔ حکومت عثمان پا بر جا بود[۲] و پس از آن به افتراق و انشقاق کشیده شد. این جماعت به معنای کامل آن تا عصر معاویه که با «زور» و «حیله» همه مخالفت‌ها را خاموش کرده، به جامعه باز نگشت. اما روشن است که آن جماعت با جماعت پیشین از لحاظ مبانی تفاوت بسیار داشت. بیعت با امام علی(ع)، شرایط یك بیعت صحیح را داشت. مهاجرین و انصار به علاوهٔ نمایندگان مصر و عراق، با وی بیعت کردند. اما به دلیل مخالفت هایی که در ادامه، توسط قاعدین، ناکثین، قاسطین و مارقین به وجود آمد، یك جماعت تمام عیار شکل نگرفت، گرچه جماعت مزبور آن مقدار از نظر اکثریت صحابه، مشروعیت داشت که بتوان به پشتوانهٔ آن در برابر مخالفت ها ایستادگی کرده و بانیان آنها را «باغی» و «شورشگر» نامید. این مسأله در میان اهل سنت پذیرفته شد جز آنکه مبنای شورش‌های مزبور را که از ناحیهٔ صحابه بوجود آمده بود «اجتهاد» دانستند و بدین ترتیب آنان را تبرئه کردند. آنان چنین تحلیلی را دربارهٔ خوارج نداشته و آنان را شورشی واقعی می‌شمردند. پشتوانهٔ ایستادگی «جماعت مشروع» در برابر « شورش»، آیه‌ای از قرآن بود که در سورهٔ حجرات آمده بود: «اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. و اگر یك گروه بر دیگری تعدّی کرد، با آن که تعدی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا باز گردد. پس اگر بازگشت، میانشان صلحی عادلانه برقرار کنید و عدالت ورزید که خدا عادلان را دوست دارد.»[۳] بعدها ابوحنیفه گفت: اگر سیرهٔ امیرالمؤمنین(ع) دربارهٔ جهاد با اهل بغی نبود، ما احکام جنگ با بغات را نمی‌شناختیم.[۴]

عقیدهٔ امیرمؤمنان(ع) آن بود که نفس بیعت نکردن، و حتی ابراز مخالفت در حد سخن

۱. به این فرقه «سفیانیه» و «نابته» و «نواصب» نیز گفته می‌شد.

۲. نک: الرسالة النابتة در رسائل الجاحظ (الرسائل الکلامیه)، ص ۲۳۹

۳. حجرات، آیهٔ ۹

۴. شرح اصول الخمسه، ص ۱۴۱؛ نک: البحرالرائق، ج ۵، صص ۱۵۱، ۱۵۳ ؛ احکام القرآن، جصاص، ج ۳، ص ۴۰۰، جواهرالکلام، ج ۲۱، ص ۳۳۲

گفتن، نمی‌تواند توجیه کنندهٔ مبارزهٔ مسلحانه بر ضد آنان باشد. نخستین مخالفت از قاعدین بود، کسانی که به احتمال با علی علیه‌السلام بیعت کردند اما از همراهی وی در جنگ با پیمان شکنان و ستمکاران [ناکثین و قاسطین] خود داری کردند. روایت بلاذری حکایت از عدم بیعت آنان دارد. برخی از آنان همچون عبدالله بن عمر گفتند: آخرین فردی خواهند بود که بیعت می‌کنند.[۱] این افراد بر این باور بودند که «جماعت» شکل نگرفته است. سعد بن ابی وقاص می‌گفت: زمانی بیعت خواهد کرد که جز او کسی باقی نمانده باشد.[۲] امام در برابر این مخالفتها، آنان را آزاد گذاشت. نکته‌ای که در اینجا باید بدان توجه کرد این که دربارهٔ اجبار به بیعت در مرحلهٔ بیعت خاصه و عامه باید تفاوت گذاشت. در واقع وقتی «خاصه» بیعت کردند، خلافت تثبیت می‌شود، پس از آن در بیعت عامه، همه باید حضور یابند. از سخن مالك اشتر دربرابر مخالفت قاعدین چنین امری استفاده می‌شود. امام در همان جا نیز اجبار را نمی‌پسندید.[۳] در برابر اعتراض خوارج نیز گفته شد که اگر ساکت شوند کاری با آنان نخواهد داشت؛ اگر سخن بگویند در برابر آنان استدلال خواهد آورد، و اگر دست به شمشیر ببرند در برابر آنان خواهد ایستاد. و فرمودند: تاوقتی که نام خدا را می‌برید، مساجدمان را به روی شما نمی‌بندیم، تا زمانی که در کنار ما قرار دارید فئ را از شما دریغ نمی‌کنیم و تا وقتی دست به سلاح نبرید، جنگ را با شما آغاز نخواهیم کرد.[۴]

به هر روی قاعدین برای توجیه مخالفت خود «جماعت» را ناقص دانسته و طبعاً خلافت علی(ع) را زیر سؤال می‌برند. آنان مردم شام را مکمل این جماعت می‌دانستند، در حالی که تا آن زمان بیعت اهل حرمین کافی دانسته می‌شد. معاویه نیز که «جمعیت» فراوان شام را در اختیار داشت، منکر شکل گیری «جماعت» در کنار علی(ع) و طبعاً منکر خلافت او بود. معاویه در برابر دعوت علی(ع) به طاعت و جماعت نوشت: این جماعتی که شما می‌گویید نزد ما نیز وجود دارد. او علی(ع) را متهم می‌کرد که خلیفه ما را کشته و جماعت ما را متفرق کرده است[۵] دربارهٔ پیمان شکنان هیچ توجیه معقولی وجود ندارد. شواهد و

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۰۷

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۷؛ در روایت اسکافی آمده که آنان ابراز کردند که از بیعت خودداری نمی‌کنند بلکه از جنگ با «اهل نماز» بیزارند. امام در برابر فرمود: ابوبکر نیز جنگ با اهل نماز را مجاز شمرد [و مقصود آن حضرت، کسانی بودند که حاضر به پرداخت زکات نبودند] چگونه با او مخالفت نکردید؟ نک: المعیار و الموازنه، ص ۱۰۶. به نظر می‌رسد پاسخی در برابر امام نداشتند.

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۷۲ـ۷۳

۴. المعیار و الموازنه، ص ۱۰۶؛ اخبار الطوال، ص ۱۴۳

۵. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۳۵

قراین حکایت از آن دارد که این افراد برخلاف تعهداتی که در امر بیعت داشتند وصرفاً از روی قدرت طلبی، دست به مخالفت زدند. امام برای بازگرداندن آرامش تلاش فراوانی کرد. و در هیچ مورد، ابتدا دست به سلاح نبرد. امام تنها مجوز جنگ با آنان را، آغاز جنگ از سوی آنان مطرح می‌کرد[۱]. صرف‌نظر از همهٔ انگیزه‌ها و مسایل باطنی، رخدادهای این دورهٔ از خلافت، منجر به ایجاد گرایشات مذهبی و فرقه‌ای مختلفی شد که نه تنها در مسایل عقیدتی وفقهی، بلکه در خصوص مباحث امامت، آثاری را از خود بر جای گذاشت. بعدها «جماعت سیاسی» مجدداً مطرح شد و اهل سنت نیز که خود را جدای از «اهل بدعت» می‌نامیدند و ارزشی برای حضور یا عدم حضور آنان در «جماعت» قایل نبودند، خود را «اهل الجماعه» نامیدند. ابوحاتم رازی دربارهٔ اصطلاح جماعت نزد عامه (سنیان) می‌نویسد: از آنجایی که اکثریت مردم در دورهٔ معاویه و پس از وی، در دورهٔ مروانیان، خلافت امویان را پذیرفتند، عوام از تابعین، این عنوان را ادعا کرده خود را اهل جماعت نامیدند... و گفتند: کسی که با ما مخالفت کند وحدت را شکسته، با امت مخالفت کرده و سنت را ترک کرده است. مقصود آنان از «اهل السنة و الجماعه» آن بود که با تمام اختلافی که در آرای فرقه‌ای با یکدیگر داشتند، چون بر امام واحدی متفق بودند خود را بدین نام، می‌نامیدند.[۲] در واقع نقش محوری در «جماعت»، همان امامت است. در ذهنیّت سنی، امام به هر صورتی که بر سر کار آمده، وقتی همه بر او متفق باشند جماعت به دست می‌آید، چنین امامی در اندیشهٔ سنی کاملاً مشروعیت دارد. طبعاً ایده‌آل از نظر آنان نیز امامی است که همه شرایط علمی و اخلاقی لازم را داشته باشد؛ چنان که بسیاری از آنان حتی شرط اجتهاد را برای امام مطرح می‌کنند. در تفکر شیعی، امام ورای صرف اتفاق نظر سیاسی بوده و طبعاً جماعت، معنای خاص خود را داراست. بیعت با امام در روز جمعه، هیجدهم ماه ذی‌حجه سال ۳۶ هجری انجام شد.

دشواری‌های امام علیه‌السلام

زمانی که امام عهده‌دار خلافت شد، کوهی از مشکلات و دشواریها در برابر ایشان وجود داشت. همهٔ این دشواریها، به ضمیمهٔ اوضاع آشفتهٔ سیاسی که پس از قتل عثمان پدید آمده بود، آینده را تیره و تاریك تصویر می‌کرد. در آغاز مروری بر مشکلات داریم و آنگاه به راه حل‌هایی که امام مطرح کرد، خواهیم پرداخت. پیشاپیش باید بدانیم برای شخصی

۱. نک: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۰؛ المعیار والموازنه، ص ۱۵۸

۲. کتاب الزینه، ص ۲۲۵

چون امام که بیش از هرکس نسبت به رعایت اصول و فروع حساسیت داشت، این مشکلات، بیشتر مطرح بود؛ زمانی قبل از آن، هر خلیفه بطور موقت و بیشتر در دائره توسعهٔ فتوحات، راهی را برای حل معضل جامعهٔ جدید به ویژه کثرت اعراب بادیه نشین و مهاجر به شهرها گشوده بود. اما اکنون روشن شده بود که بسیاری از آن راهها منطبق با اصول ارزشی نبوده است. به عنوان نمونه، عمر در تنظیم دیوان، بنا را بر اصول قبایلی قرار داده بود. اکنون پس از پانزده سال آثار و تبعات منفی اجتماعی و حتی سیاسی آن خود را آشکار کرده بود. در اینجا برای آن که بحث منظم‌تر باشد، دشواری‌های امام را در چند زمینه مرور می‌کنیم:

۱ . عدالت اقتصادی

نخستین مشکل امام مشکل رعایت **عدالت اقتصادی** بود. سالها پیش از آن عمر دیوان را بر دو پایهٔ سوابق اسلامی افراد و ترکیب قبایلی قرار داد. کسانی از صحابه که زودتر اسلام آورده بودند سهم بیشتری می‌گرفتند. همین وضعیت در زمان عثمان بود؛ علاوه بر آن که او بذل و بخشش‌های شخصی خود را نیز آغاز کرد و این امر سبب شد تا فاصلهٔ میان طبقهٔ غنی و فقیر جامعه بیشتر شود. همهٔ این اموال مربوط به خمس غنایم، خراج و جزیه‌ای بود که از زمین‌های مفتوحه و نیز به صورت سرانه گرفته شده و متعلق به تمامی مردم بود. زمانی که امام بر سر کار آمد، تقسیم این اموال را به صورت تساوی مطرح کرد. دلیل امام برای این کار آن بود که رسول خدا(ص) چنین می‌کرده است.

امام در همان سخنرانی نخست خود، با اشاره به این نکته که او تنها به سیرهٔ رسول خدا(ص) عمل خواهد کرد (**وإنّی حاملکم علی مَنْهَجِ نبیّکم صلی الله علیه وآله**) آغاز به سیاست مالی خود اشاره کرده و فضل مهاجر و انصار را بر دیگران، برتری معنوی خواند که نزد خداوند محفوظ بوده و پاداش آن نزد خداست. اما در این دنیا، هر کس که دعوت خدا و رسول را بپذیرد و مسلمان شده به قبلهٔ مسلمانان نماز بگذارد، از تمامی حقوق بهره‌مند و حدود اسلام بر وی اجرا خواهد شد. امام افزود: شما بندگان خدا هستید و مال نیز مال خداوند است که به تساوی میان شما تقسیم خواهد شد و کسی بر کسی برتری نخواهد داشت. پرهیزکاران نزد خدا بهترین پاداش را دارند. امام با تأکید بر سیاست خود فرمود: مباد فردا کسی بگوید: **حرمَنا علی بن ابی‌طالب حقوقنا.**[1] علی بن ابی‌طالب ما را

۱ . کافی، ج ۸، ص ۳۶۰؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۶، ۲۷؛ امالی شیخ طوسی، ص ۷۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۷، صص ۳۷ـ۳۶

حقوقمان محروم کرد.

امام علی(ع) فردای آن روز به عبیدالله بن ابی‌رافع دستور داد: هر کس آمد سه دینار به او بدهد. همانجا سهل بن حنیف گفت: این شخص غلام من بوده که دیروز او را آزاد کردم. امام فرمود: همه سه دینار خواهند گرفت و ما کسی را بر دیگری برتری نخواهیم داد. گروهی از نخبه‌گان از بنی‌امیه و نیز طلحه و زبیر از روی اعتراض برای گرفتن سهم خویش نیامدند. فردای آن روز ولید بن عقبه همراه شماری دیگر نزد امام آمد و با اشاره به قتل پدرش توسط علی در احد و قتل پدر سعید بن عاص در آنجا و تحقیر پدر مروان نزد عثمان و امور دیگر از امام خواست دست کم اموالی را که عثمان به آنان بخشیده، از آنان بازپس نگیرد. به علاوه قاتلان عثمان نیز قصاص شوند. امام درخواست‌های او را رد کرد؛پس از آن بود که آنان نفاق خویش را آشکار کرده و زمزمهٔ مخالفت را آغاز کردند.

فردای آن روز بار دیگر امام خطبه خواند و از سر خشم مبنای خود را برای تقسیم اموال موجود، کتاب خدا یاد کرد. امام از منبر پایین آمد، و بعد از خواندن دو رکعت نماز، در گوشهٔ مسجد در کنار طلحه و زبیر نشست. سخن اصلی این دو نفر آن بود که اولا در کارها با ما مشورت نمی‌کنی و ثانیاً: **«خلافك عمر بن الخطاب فی القَسْم»**. اشکال عمده، مخالفت تو با روش عمر در تقسیم است. تو سهم ما را همانند دیگران که زحمتی برای اسلام نکشیده‌اند دادی. امام فرمود تا وقتی حکمی در کتاب خدا آمده، جای مشورت نیست، البته اگر چیزی در کتاب خدا و سنت رسول نیامده بود، با شما مشورت خواهم کرد. در مورد تقسیم مساوی، همهٔ ما شاهد بودیم که رسول خدا(ص) به این گونه عمل می‌کرد، چنان که کتاب خدا نیز همین را دستور می‌دهد.[1] همانجا زبیر گفت، این پاداش ماست؟ ما در این راه برای او! وارد [عمل] شدیم تا عثمان کشته شد، و او امروز کسانی را برتر از ما قرار می‌دهد که ما برتر از آنان بودیم.[2] ابن ابی الحدید به دنبال آن، عادت مردم را به روش عمر، سبب اصلی مشکل مخالفت اصحاب با امام دانسته است، در حالی که ابوبکر نیز همان روش پیامبر(ص) را داشت و کسی با او مخالفت نکرد. امام در برابر اصحابی که به روش او اعترض داشته و سنت عمر استناد می‌کردند، فرمود: **«اَفَسُنَّة رسول الله أَوْلیٰ بالاتِّباع أَمْ سُنَّة عُمَر»**[3] آیا پیروی از سنت پیامبر(ص) اولاست یا پیروی از

۱. همان، ج۷، صص ۴۲ ـ ۳۷؛ المعیار و الموازنه، صص ۱۱۴ ـ ۱۱۱؛ دعائم الاسلام، ج۱، ص ۳۸۴؛ نهج السعاده، ج۱، صص ۴۱۵، ۲۰۰ و همانجا از: تحف العقول ص ۱۲۵؛ امالی ابن‌الشیخ، مجلس ۴۴، ص ۹۱، ش۵؛ روضة الکافی، ش ۵۵۱

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۷، صص ۴۲ ـ ۳۷

۳. دعائم الاسلام، ج۱، ص ۳۸۴؛ نهج السعاده، ج۱، ص ۲۲۹

سنت عمر.

جدی شدن کار مخالفت نسبت به این روش، سبب شد تا کسانی از اصحاب حضرت نزد امام رفته، از او بخواهند تا اشراف از عرب و قریش را بر موالی و عجم ترجیح دهد. امام سخن آنان را نپذیرفت و فرمود: آیا به من می‌گویید تا پیروزی را با ستم به دست آورم.[۱] بعدها ابن عباس ضمن نامه‌ای به امام حسن(ع) نوشت: مردم از آن روی پدرت را ترک کردند و به سوی معاویه رفتند که اموال را به تساوی میانشان تقسیم می‌کرد و آنان تحمل این امر را نداشتند.[۲] کسانی به صراحت دلیل مخالفت خود را همین می‌گفتند که علی(ع) در تقسیم اموال رعایت حال آنان را نکرده است.[۳] به هر روی یکی از ویژگی‌های امام که به آن شهرت یافت، همین بود که: «**قسّم بالسّویة و عَدَل فی الرعیّة**».[۴]

۲. تعارضات نژادی و طایفه‌ای

در جای دیگری اشاره کردیم که یکی از تبعات فتوحات، اختلاط نژادهای مختلف عرب، ایرانی، نبطی، رومی و بربر بود. بسیاری از اینان با مهاجرت یا به قصد جنگ به نقاط دیگر برده شده یا رفته بودند. کسان زیادی نیز اسیران جنگی بودند که به قبایل عربی تعلق گرفته و از مناطق مختلف به شام، عراق و حجاز آورده می‌شدند. اسیران آزاد شده را «موالی» می‌نامیدند. این بدان معنا بود که این اسیر متعلق به این طایفهٔ عربی بوده و اکنون نیز به نحوی مربوط به همان طایفه می‌شود. طبیعی بود که رتبت طبقهٔ موالی از اعراب پایین‌تر بوده و از حقوق کمتری برخوردار بودند. یکی از دشواری‌های حکومت این بود که چگونه با این مسأله برخورد کند. آنچه مسلم است این که زمانی که امام بر سر کار آمد، جامعه برتری عرب را بر موالی اصل مسلّمی فرض کرده بود. این امر مشکل مهمی برای روحیهٔ عدالت خواهانهٔ امام بود که از نظر دینی دلیلی بر درستی تفاوت مزبور نمی‌دید، بلکه، به عکس، رعایت تساوی همهٔ مسلمانان، دلایل آشکاری در قرآن و سنّت داشت.

در برابر عمر که گفته بود بردگان عرب را از بیت المال آزاد کنند،[۵] و بدین ترتیب تفاوتی میان نژادهای مختلف گذاشته بود، امام، حاضر به قبول کمترین فرقی میان آنان نبود. گفته شده است که دو زن نزد امام علی(ع) آمدند و اظهار فقر و ناداری کردند. امام

۱. الغارات، ج۱، ص ۷۵؛ نثر الدر، ج۱، ص ۳۱۸

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۶، ص ۲۳؛ الفتوح، ج۴، ص ۱۴۹

۳. بهج الصباغه، ج۲، صص ۲۰۳ـ۱۹۷

۴. المعیار و الموازنه، ص ۲۲۷؛ و نک: حیاة الصحابه، ج۲، ص ۱۱۳

۵. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۲

فرمود: بر ماست تا در صورت درستی سخن شما، به شما کمك کنیم. آنگاه مردی را به بازار فرستاد تا برای آنان پیراهن و غذا خریده و به هر یك از آنها صد درهم بدهد. یکی از دو زن لب به اعتراض گشوده گفت: من عرب هستم در حالی که زن دیگر از موالی است، چرا باید با ما یکسان رفتار شود؟ امام پاسخ داد: من قرآن خواندم و در آن خوب تأمل کردم، در آنجا ندیدم که حتی به اندازهٔ بال پشه‌ای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق برتری داده شده باشند.[۱] زمانی که امام قصد تقسیم مالی را داشت، فرمود: حضرت آدم نه غلام به دنیا آورد و نه کنیز، بندگان خدا همه آزادند... اکنون مالی نزد من است و من میان سفید و سیاه فرقی نخواهم گذاشت و آن را به گونهٔ مساوی تقسیم خواهم کرد.[۲] رعایت تساوی در میان عرب و عجم، امری نبود که برای اعراب قابل تحمل باشد. امهانی خواهر امام علی(ع) برای گرفتن عطایش نزد امام آمد و آن حضرت بیست درهم به او داد. به دنبال وی، کنیز عجمی امهانی نزد امام آمد و حضرت به او نیز بیست درهم داد. زمانی که امهانی از این امر خبردار شد، خشمگین نزد امام رفت. پاسخ امام این بود که او در قرآن، برتری عرب را بر عجم ندیده است.[۳] امام در جای دیگری نیز خطاب به مهاجران و انصار گفت که بی‌جهت مالی را به کسی نخواهد داد و: «**لأُسَوِيَّن بين الأسود والأحمر**» میان سیاه و سفید به تساوی رفتار خواهد کرد.[۴] برخورد عادلانهٔ امام با موالی و عجم سبب اعتراض متعصبانی چون اشعث بن قیس کِنْدی شد. زمانی که امام روی منبر بود، اشعث فریاد زد: **غلّبتنا علیك الحمراء**، موالی از ما به شما نزدیکتر و عزیزتر شده‌اند. این موالی سفید روی بر ما غلبه یافته‌اند و تو خود می‌بینی. علی از این سخن خشمگین شد و ابن صوحان گفت: امروز معلوم خواهد شد که عرب را چه پایه و منزلت است. علی (ع) گفت: چه کسی مرا از کیفر دادن به این مردم ستبر اندام که تا نیمروز بر بستر خود می‌غلتند، معذور می‌دارد در حالی که قومی برای شب زنده‌داری از بستر خود پهلو تهی می‌کنند؟ مرا می‌گویی که آنان را طرد کنم و از ستمکاران گردم. سوگند به کسی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که از محمد(ص) شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم آنان شما (عربها) را خواهند زد تا به دین باز گردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می‌زدید تا به دین در آیند.[۵] مغیرهٔ ضَبّی گوید:

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۴۱؛ الغارات ص ۷۰ (و در پاورقی از وسایل الشیعه، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، و بحار)؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۳

۲. نهج السعاده، ج۱، ص ۱۸۹

۳. همان، ج۱، ص ۲۱۲

۴. همان، ج۱، صص ۲۱۳ ـ ۲۱۲ از: الاختصاص، ص ۱۵۱ و بحار الانوار، ج۴۱، ص ۱۰۶؛ المستدرک، ج۱۱، ص ۹۳

۵. الغارات، صص ۱۸۷ ـ ۱۸۶؛ غریب الحدیث، ابوعبید، ج۳، ص ۴۸۴، شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱۹، ص

علی (ع) به موالی علاقه می‌ورزید و با آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می‌کرد.[۱] در اشعار امام، شعری در نفی تأثیر مسائل نژادی در شرافت انسانی والهی است.

لعمرک ما الإنسان إلا بدینه فلاتترک التقوی اتکالا علی الحسب

فقد رفع الاسلام سلمان فارس و قد هجن الشرک الشریف أبالهب

به جان تو سوگند که ارزش انسان جز به دین او نیست. تو نباید با تکیه بر حسب و نسب تقوای الهی را رها سازی. اسلام، سلمان فارسی را برتری بخشید در حالی که شرک، ابولهب را تحقیر کرد.[۲]

۳. انحرافات و شبهات دینی

مشکل مهم‌تری که بر سر راه امام قرار داشت، انحرافات دینی و همان چیزی بود که اصحاب تحت عنوان بدعتگرایی، عثمان را به آن متهم کرده بودند. جدای از بدعتها، مشکل مهم دیگر آن بود که بسیاری از مردم آگاهی درستی از دین نداشته و اقدامی در جهت ارائهٔ آگاهی‌های مذهبی به آنان صورت نگرفته بود. در اینجا به ذکر برخی از نمونه‌های عینی این تحریفات که امام با آنها درگیر شد، می‌پردازیم:

در جای خود ثابت شده است که کسانی از صحابه و برخی از خلفا، با وجود قرآن و سنت، و صرفاً بر اساس «مصلحت گرایی»، احکامی را مطرح می‌کردند. در این میان، عدم اعتنای به سنت، روشنتر و با دلایل بیشتری در مآخذ حدیثی و تاریخی آمده است. شاید عبارت ابوجعفر نقیب روشن ترین عبارتی باشد که یك سنّی معتدل در این بارهٔ ابراز کرده است. او می‌گوید: صحابه بطور متحد و یکپارچه، بسیاری از نصوص [کلمات رسول خدا(ص)] را ترک کردند و این بدلیل مصلحتی بود که در ترک آنها تشخیص می‌دادند، نظیر سهم ذوی القربی و سهم مؤلفة قلوبهم.[۳] امام ضمن خطبهٔ مفصلی به نقد این نگرش پرداخته و تعهد خود را به سنت نبوی تصریح کرد. آن حضرت با اشاره به این که برای حل یك مسأله آرای مختلفی ابراز شده و آنان نزد حاکم آمده و او رأی همه را درست شمرده می‌فرماید:« این در حالی است که خدای آنان یکی است، پیامبرشان یکی است، و کتابشان یکی است. آیا خدا گفته است به خلاف یکدیگر روند و آنان فرمان خدا را برده‌اند؟ یا آنان

۱۲۴

۱. الغارات، ج ۲، ص ۴۹۸ ـ ۴۹۹ (ترجمهٔ فارسی ص ۱۸۷)

۲. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۴۶

۳. نک: شرح نهج البلاغه،ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، صص ۸۲ ـ ۹۰

را از مخالفت نهی فرموده و نافرمانی او کرده‌اند؟یا آنچه خدا فرستاد دینی است ناقص، و خدا در کامل ساختن آن از ایشان یاری خواسته؟ یا آنان شریك اویند و حق دارند بگویند و خدا باید خشنود باشد از راهی که آنان می‌پویند؟ یا دینی که خدا فرستاده تمام بوده و پیامبر (ص) در رساندن آن، کوتاهی کرده است؟ حال آن که خدا می‌فرماید: فرو نگذاشتیم در کتاب چیزی را».[1] امام در خطبهٔ دیگری از اشتباهات دسته‌های مختلف اظهار شگفتی می‌کنند و این که «نه پیامبری را می‌گیرند و نه پذیرای کردار جانشینند... به شُبْهَت ها کار می‌کنند و به راه شهوتها می‌روند. معروف نزدشان چیزی است که شناسند و بدان خرسندند و منکر آن است که آن را نپسندند. در مشکلات تنها به خود اتکا می‌کنند و در گشودن مهمات به رأی خویش تکیه دارند. گویی هر یك از آنان امام خویش است که در حکمی که می‌دهد چنان بیند که به استوارترین دستاویزها چنگ زده و محکمترین وسیلتها را به کار برده».[2]

آنچه در این میان جالب است این که به باور خلیفه دوم و سوم، آنان حق داشتند تا در برخی از امور، برای خود تشریع ویژهٔ خویش را داشته باشند و سنت را کنار بگذارند ـ مثل آن که عثمان، برخلاف پیامبر و حتی خلفای قبل از خود، نمازش را در منی تمام خواند ـ اما، مسلمانان به مرور، افعال و اعمال خلفا را به صورت سنت شرعی غیر قابل تخطی پذیرفتند. خود عمر در حین مرگ، گفت: جانشین معین نکردن سنتِ [پیامبر!] است و جانشین کردن هم سنتِ [ابوبکر].[3] بنابر این از نظر او عمل ابوبکر نیز «سنت» محسوب می‌شده است. بعد از مرگ او عبدالرحمان شرط کرده بود که خلافت را به کسی بسپارد که به سنت پیامبر و سنت شیخین عمل می‌کند.

یکی از نمونه‌های واضح برخورد امام با این بدعتها، برخورد با نماز تراویح بود که عمر با پذیرفتن این که بدعت است ـ گرچه به قول خودش بدعت خوب ـ آن را برقرار کرد. زمانی که امام در کوفه بود، کسانی نزد امام آمده از آن حضرت خواستند تا برای نماز تراویح آنان در ماه رمضان، امامی معین کند. حضرت آنان را از این کار نهی فرمود. شب هنگام فریاد **وارمضاناه یا واعمراه** بلند شد. حارث اعور نزد امام آمد و گفت: مردم به ضجه افتاده و از سخن شما ناراحت شده‌اند. امام فرمود: رهاشان کن تا هر کاری می‌خواهند

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸

۲. همان، خطبهٔ ۸۸

۳. طبقات الکبری، ج۳، ص ۳۴۲

بکنند و هر کس را می‌خواهند به امامت جماعت برگزینند.[۱] این نقل نشانگر آن است که امام با چه قومی سر و کار داشته و تا چه اندازه از او پیروی می‌کرده‌اند. امام در اذان خود نیز جملهٔ **حی علی خیر العمل** را که عمر حذف کرد و همچنان اذان ناقص در میان اهل سنت برجای ماند، می‌آورد. ابن رشد اندلسی خبر اذان علی علیه السلام را با جملهٔ حی علی خیر العمل آورده و بر اساس آن برخی از فقه‌های سنی اجازه داده‌اند که گفته شود.[۲]

امام در عهدنامه‌اش به مالک، با اشاره به انتخاب افراد صالح، در بارهٔ دنیاداری دینداران فرمود: «**فإنَّ هذا الدین کان أسیراً فی أیدی الأشرار، یُعْمَل فیه بالهوی و تُطْلَب به الدنیا**»، این دین در دست اشرار اسیر بوده، در آن به هوس می‌راندند و به نام دین، دنیا را می‌خوردند.[۳]

یکی از انحرافات مهمی که بطور اصولی سبب ایجاد انحرافات دیگری شد، این بود که از نقل و کتابت حدیث جلوگیری شد. رشید رضا به این نکته اشاره کرده است که این امر ضربهٔ جبران ناپذیری بر فرهنگ اسلامی زده است.[۴] چنین اقدامی، همانگونه که در جای دیگری به آن اشاره کردیم، به دلیل بی‌اعتنایی به سنت بوده است. اقدام خلفا بـه جـمع آوری قرآن و بی‌اعتنایی به قرآنی که امام علی(ع) فراهم آورده و همراه آن تفسیر و شأن نزول آیات بود، نشان دیگری از بی‌توجهی به کلمات و سخنان پیامبر(ص) بوده که امام آنها را ثبت و ضبط کرده بود.

امام علی(ع) در بارهٔ علت پیدایش جنگ‌های داخلی میان مسلمانان، عامل اصلی را، رسوخ شبهه و کج فکری در میان مردم دانستند: « **ولکنّا إنما أصبحنا نقاتل إخوانـنا فـی الإسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الإعوجاج و الشبهةِ والتأویل**» امروز ما از آن روی با برادران مسلمانمان وارد جنگ شده‌ایم که انحراف، کجی، شبهه و تأویل در اسـلام وارد شده است.[۵] امام بر مفهوم شبهه تأکیدِ خـاصی داشـتند. آن حـضرت در جـای دیگـری فرمودند، شبهه را شبهه نامیده‌اند، چون حق را ماند.[۶]

۱. مستطرفات السرائر، ص ۱۴۶، و در پاورقی آن از: بحار، ج ۹۶، ص ۳۸؛ وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۹۳؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۷۵

۲. مستفاد الرحلة و الاغتراب، قاسم بن یوسف تجیبی (م ۷۳۰) تونس، الدار العربیة للکتاب.

۳. نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳

۴. المنار، ج ۶، ص ۲۸۸

۵. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۳

۶. همان، خطبهٔ ۳۸

۴. فساد اجتماعی و دنیاگرایی

مشکل دیگر امام، فساد اجتماعی بود. رفاه گرایی شدید مردم، سبب تضعیف آرمانها و ارزش‌های دینی در جامعه شده و به دین جز به صورت ظاهر بهای چندانی داده نمی‌شد. زمانی که خلیفهٔ سوم به رفاه‌گرایی شدید غلطید، همین روحیه در رعایای او نیز ظاهر شده و به تدریج جامعه را از جهت دینی گرفتار مشکل کرد. جامعه‌ای که گرفتار فتنه و فساد شد، به سادگی نمی‌تواند خود را به تعادل اخلاقی برساند. امام در ضمن یکی از خطبه‌های خود، جامعهٔ موجود را همانند جامعهٔ جاهلی معرفی می‌کند. آن حضرت می‌فرماید: وضعیت امروز شما همانند آن روز شده است که خداوند رسولش را مبعوث کرد.[1] امام در همانجا، به دگرگونی ارزشها در آن جامعه و لزوم تحول در آن سخن گفتند، این جامعه باید غربال شود، آنان که پیش افتاده‌اند باز گردانده شده و آنان که واپس مانده‌اند، پیش برده شوند.

امام در جای دیگر فرمود: بدانید که شما پس از هجرت ـ و ادب آموختن از شریعت ـ به خوی بادیه نشینی بازگشتید و پس از پیوند دوستی، دسته دسته شدید. با اسلام جز به نام آن بستگی ندارید و از ایمان جز نشان آن را نمی‌شناسید... بدانید که شما رشتهٔ پیوند با اسلام را گسستید و حدود آن را شکستید و احکام آن را به کار نبستید.[2] امام در جای دیگری در بارهٔ فساد زمان فرمود: **واعْلموا رحمكم الله أنكم فی زمان القائل فيه بالحق قليل و اللسان عن الصدق كليل و اللازم للحق ذليل. أهله معتكفون على العصيان، مصطلحون على الإدهان، فتاهم عارم و شابّهم آثم و عالمهم منافق و قارئهم مماذق، لا يعظم صغيرهم كبيرهم، ولايعول غنيهم فقيرهم.** بدانید خدایتان بیامرزد! شما در زمانی به سر می‌برید که گویندهٔ حق اندک است در آن، و زبان در گفتن راست ناتوان. آنان که با حق‌اند خوارند و مردم به نافرمانی گرفتار. و سازش با یکدیگر را پذیرفتار. جوانشان بدخو و پیرشان گنهکار. عالمشان دورو، قاریشان سود جو، نه خُردشان سالمند را حرمت نهد و نه توانگرشان مستمند را کمك دهد.[3]

ظهور معاویه به عنوان شخصی مزوّر و منحرف در عرصهٔ سیاست اسلامی، خود بزرگترین فتنه و فساد در جامعه بود. همین طور جریان عثمانی در بصره و سپس خوارج در کوفه. اینها جریانات فاسدی بودند که گاه با علم به باطل بودن خود و گاه به خیال

۱. همان، خطبهٔ ۱۶

۲. همان، خطبهٔ ۱۹۲

۳. همان، خطبهٔ ۲۳۳؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۹۶

پیمودن راه حق، راه را بر حق‌روان بستند. امام فتنهٔ معاویه را چنان می‌دید که می‌فرمود: پشت و روی این کار نگریستم و دیدم جز این راهی نیست که جنگ با آنان را پیش گیرم یا به آنچه محمد(ص) آورده است کافر شوم.[۱]

احیای سیرهٔ نبوی و اصلاح همه جانبه، سیاست اصولی امام

امام رسالت اصلی خود را اصلاح اوضاع جامعه می‌دانست. دلیل این امر آن بود که او فردی پایبند به دین و سنت بود. افزون بر آن باید توجه داشت که امام اساساً توسط کسانی بر سر کار آورده شده بود که خلیفهٔ پیشین را به دلیل فساد به قتل رسانده بودند و امید آن داشتند که خلیفهٔ جدید به اصلاح خرابیها بپردازد. تناسب هدف این گروه با شخصیت امام، یکی از دلایل اصلی رویکرد آنان به امام بود. سیاست خلفای پیشین توسعهٔ فتوحات بود. این کار، هم اسلام را گسترش می‌داد و طبعاً امتیاز مثبتی برای خلفا بود و هم جیب مردم را انباشته از درهم و دینار می‌کرد.

اکنون امام باید خرابی‌های این دوره را جبران کند. این کاری دشوار بوده و امام را رو در رو با بسیاری از اشراف و متنفذان می‌کرد. در اینجا مروری بر اقدامات اصلاحی امام خواهیم داشت. ابتدا باید توجه داشت که این اقدامات، دو قسمت بود. بخشی با زبان و اقدامات فرهنگی ـ اجتماعی آرام. و بخش دیگر آن از طریق جنگ بود، آن هم با کسانی که حاضر به رعایت حقوق حاکم مشروع جامعه نشده و سر به عصیان و بغی برداشته بودند. در اینجا به نمونه‌هایی از قسمت نخست می‌پردازم.

یکی از مشکلات اخلاقی جامعه که امام را سخت به خود مشغول داشته بود، دنیاگرایی، رفاه طلبی و فزون خواهی اعراب فاتح بود. این امر سخت آنان را از خود بیخود کرده بود. برای نمونه می‌توان گفت، جنگ جمل محصول آن بود که امام حاضر نشد به طلحه و زبیر سهم بیشتری از بیت المال بدهد. در چنین شرایطی امام، مصمم شد تا در خطبه‌های خود، در این باره به تفصیل سخن گفته و مردم را از دنیاگرایی پرهیز دهد. به همین قیاس، او طی نامه‌هایی به عمال خویش آنان را از نشستن سر سفره‌های رنگین که در دورهٔ عثمان بسیار طبیعی شده بود، نهی می‌کرد. اگر کلمات امام در بارهٔ مذمت دنیا یکجا فراهم آید، کتابی مفصل خواهد شد.[۲] نهج البلاغه مملو از این قبیل کلمات بوده و این حجم گسترده نشان می‌دهد که امام در این باره اصرار خاصی داشته است. ارائهٔ الگوی

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۵۴

۲. شماری از آنها را زمخشری در ربیع الابرار ج ۱، ص ۴۱ به بعد آورده است.

نمونه انسان با تقوی را در خطبهٔ معروف به خطبهٔ همام می‌بینیم. امام در برخی از خطبه‌ها به صراحت مردم مخاطب خود را به دلیل دنیاطلبی سرزنش می‌کند: یاد مرگ از دل‌های شما رفته است و آرزوهای فریبنده جای آن را گرفته. دنیا بیش از آخرت مالکتان گردیده و این جهان، آن جهان را از یادتان برده‌است.[۱]

امام تبیین دین را در رأس اقدامات اصلاحی خود قرار داده و کوشید تا با مطرح کردن سنت پیامبر(ص) و احیای اصول و فروع فراموش شدهٔ دین، جامعه را به سمت اصلاح هدایت کند. آن حضرت در شرح فعالیت‌های خود برای اصلاح جامعه می‌فرماید:

ألم أعمل فیکم بالثقَل الأکبر و أترک فیکم الثقَل الاصغر ورکزتُ فیکم رایةَ الإیمان ووقفْتکم علی حدودِ الحلال و الحرام و البسْتکم العافیة من عَدْلی و فرشتکُمُ المعروفَ من قوْلی و فعْلی و أریتُکم کرائم الأخلاق من نفسی؛ آیا حکم قرآن را در میان شما جاری نداشتم و دو فرزندم را ـ که پس از من چراغ راه دینند ـ و خاندان پیامبر را که گوهران گزینند، برای شما نگذاشتم. رایت ایمان را میان شما برجا کردم و مرزهای حلال و حرام را برایتان جدا. از عدل خود لباس عافیت بر تنتان کردم و با گفتار و کردار خویش معروف را میان شما گستردم و با خوی خود نشان دادم که اخلاق گزیده چیست.[۲]

امام در سخنان خود بطور مأکّد اشاره به عمل به کتاب خدا و سنت رسول دارد. این وفاداری امام به سنت رسول خدا(ص) نکته مهمی در سیاست‌های اصلاحی آن حضرت است. در اصل او تخطّی از سنّت را یکی از علائم آشکار انحراف بلکه منشأ انحرافات می‌داند. زمانی که در همان روزهای نخست، طلحه و زبیر از عدم مشورت امام شکایت کردند حضرت فرمود: به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه، لیکن شما مرا به آن واداشتید و آن وظیفه را به عهده‌ام گذاشتید. چون کار حکومت به من رسید، به کتاب خدا و آنچه برای ما مقرر نموده و ما را به حکم کردن بدان امر فرموده نگریستم و از آن پیروی کردم، و به سنتی که رسول خدا(ص) نهاده است و بر پی آن رفتم. نیازی نداشتم تا در این باره از شما و جز شما نظر خواهم.[۳] امام در درگیری خود با عثمان دربارهٔ محرم شدن به عمره در ایام حج و یا محرم شدن به عمره و حج با هم، در بارهٔ رعایت سنت رسول خدا(ص) فرمود: «**ما کنت لأدَعُ سنَّةَ رسول الله صلی الله علیه و آله سلم لأحدٍ**

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۳

۲. همان، خطبهٔ ۸۷

۳. همان، خطبهٔ ۲۰۵

من الناس»، من بخاطر هیچ کس سنت آن حضرت را رها نمی‌کنم.[۱] یك سال از سال‌که عثمان در منی نمازش را تمام می‌خواند، مریض شد. در آنجا از امام خواست تا به جای او نماز بخواند. امام فرمود: اگر او نماز بخواند همچون پیامبر(ص) خواهد خواند. عثمان گفت: خیر، همانطور که من نماز می‌خوانم. امام در خواست او را رد کرد.[۲] امام خود می‌فرمود، اگر من از میان شما غایب شوم چه کسی هست که به این سیره در میان شما عمل کند؟[۳]

مطرف بن عبدالله می‌گوید: همراه عِمران بن حُصَین (از اصحاب رسول خدا(ص)) پشت سر امام علی(ع) نماز می‌خواندم. پس از پایان نماز، عمران دست من را گرفت و گفت: **لقد صلّی صلاة محمد، و لقد ذکّرنی صلاة محمد(ص)**. او همانند نماز پیامبر(ص) نماز خواند. او مرا به یاد نماز پیامبر(ص) انداخت.[۴] ابوموسی اشعری نیز که در بدو ورود امام به کوفه، پشت سر امام نماز خواند گفت: «**ذکّرنا علیُّ بن ابی‌طالب صلاةَ النبی(ص)**»،علی(ع) با نماز خود ما را به یاد نماز پیامبر انداخت.[۵] احیای سیرهٔ پیامبر(ص) برای سیاست‌های اصلاحی امام بسیار مهم بود. اصحاب خالص امام نیز این حقیقت را درک می‌کردند. عمار در بارهٔ اقدامات سازنده امام می‌گفت: «**لو أنَّ عَلیاً لَمْیَعْمَل عَمَلاً و لمْیَصْنَع شَیئاً إلاّ أنّه أحْیَا التَکْبیرتَین عِند السُّجُود، لَکانَ قَدْ أصابَ بِذلِکَ فَضْلاً عَظیماً**».اگر علی هیچ کاری جز زنده کردن دو تکبیر در وقت بلند کردن سر از سجده نکرده باشد، به خاطر همین کار، به فضل بزرگی دست یافته است.[۶]

امام در برابر سیاست عدم کتابت حدیث، از سوی عمر و عثمان، بر فراز منبر اعلام فرمود: کسانی که مایل هستند تا علم را بنویسند، کاغذ و قلمی فراهم آورند. حارث اعور وسایل نوشتن را فراهم کرد و آنچه را حضرت نقل می‌کرد، می‌نوشت.[۷] بعد از آن حضرت امام حسن(ع) نیز به فرزندانش توصیه می‌فرمود تا حدیث پیامبر(ص) را بنویسند.[۸] توجه داریم که امام علی(ع) خود احادیث رسول خدا(ص) را می‌نوشت. بعدها، دفاتر آن

۱. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۱۰۴۴ ـ ۱۰۴۳؛ در این باره بنگرید: اجتهاد در مقابل نص، ص ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۹

۲. الامالی فی آثار الصحابه، ص ۵۰

۳. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۰، ص ۱۲۴

۴. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۰

۵. تاریخ الکبیر، بخاری، ج ۴، ص ۳۳؛ الغدیر، ج ۹، ص ۶۶ ج ۱۰، ص ۲۰۱

۶. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۷۹؛ المصنف، ابن ابی‌شیبه، ج ۱: ص ۲۰۴(چاپ هند)

۷. تقیید العلم، ص ۹۰؛ ربیع الابرار، ج ۳، صص ۲۲۶، ۲۹۴؛ تاریخ بغداد، ج ۸ص ۳۵۷؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۵۹؛ طبقات الکبری، ج ۶ ص ۱۱۶

۸. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن سعد، ص ۱۵۶

حضرت در دست امامان بود و مرتب از «کتاب علی» حدیث برای شیعیان نقل می‌فرمودند.[۱]

دیدیم که در زمان خلیفهٔ دوم، در کنار جلوگیری از کتابت حدیث، قصه خوانان اجازه یافتند تا در مسجد برای مردم قصه‌های یهودیان را در بارهٔ انبیای پیشین و رهبانان مسیحی نقل کنند. امام علی(ع) در کنار رواج کتابت حدیث، با پدیدهٔ قصه‌خوانی برخورد کرده از قصه خوانی به شدت نهی کرد. امام در اصل با نقل آثار یهودیان مخالف بود. از آن حضرت نقل شده است که فرمود: هر کس از پیشینیان کتابی دارد از بین ببرد.[۲] آن حضرت در بارهٔ کسی که قصه حضرت داود(ع) را با اوریا از منابع یهودی نقل کرده بود، برخورد کرده و فرمود: اگر کسی آن را نقل کند، او را حد خواهم زد.[۳] می‌دانیم که در این حکایت دروغین به حضرت داود، نسبت قتل عمد و زنا داده شده است. زمانی که آن حضرت به بصره آمد، قصه خوانان را از مسجد بیرون کردند.[۴] بعد از آن حضرت، امام حسن(ع)نیز از قصه خوانی نهی کردند.[۵] امام سجاد(ع) نیز حسن بصری را که زمانی قصه خوان بود از این کار نهی کردند و او نیز پذیرفت.[۶]

امام در یکی از نخستین خطبه‌هایش فرمود: «**و إنّی حامِلُکم عَلی مَنْهَجِ نَبِیِّکم صلّی الله علیه وآله**» من سنت پیامبر(ص) را در میان شما پیاده خواهم کرد.[۷] یکی از دلایلی که سبب شده است تا بیشترین وصف اخلاق و شمایل پیامبر خدا(ص) از زبان امام علی(ع) نقل شود، همین است که امام بیش از همه پیرو منش و روش آن حضرت بود. به همین دلیل از آغاز، تمامی حرکات پیامبر(ص) را به ذهن خود سپرده و بعدها با شیواترین کلمات به وصف شخصیت آن حضرت پرداخت.[۸]

۱. بخش‌های برجای ماندهٔ این کتاب در کتاب مکاتیب الرسول (از مرحوم استاد احمدی میانجی، قم، دارالحدیث) فراهم آمده است. نیز در بارهٔ آن بنگرید: کتاب علیّ و التدوین المبکر للسنة النبویة الشریفة، مصطفی قصیر العاملی، قم، مجمع اهل البیت، ۱۴۱۵

۲. جامع بیان العلم و فضله، ج۱، ص ۷۲

۳. مجمع البیان، ج۸، ص ۴۷۲

۴. قوت القلوب، ج۲، ص ۳۰۲؛ وسائل الشیعه، ج۲، ص ۵۱۵؛ التهذیب، ج۲، ص ۴۸۶؛ الکافی، ج۲، ص ۳۱۲؛ و نک: نثرالدر، ج۱، ص ۳۱۲؛ اخبار اصبهان، ج۱، ص ۸۹

۵. تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۲۲۸ ـ ۲۲۷

۶. وفیات الاعیان، ج۱، ص ۷۰. در باره مواضع سایر امامان بنگرید: قصه خوانان در تاریخ اسلام و ایران، رسول جعفریان، قم، نشر دلیل، ۱۳۷۸ ش.

۷. شرح نهج البلاغه، ج۷، ص ۳۶

۸. یك نمونهٔ مفصل آن را ببینید در: نهج السعاده، ج۱، صص ۷۹ ـ ۷۴ و مصادری که در آنجا آمده است. ما منابع دیگری را در جلد نخست کتاب، ذیل بحث: نقش تاریخی رسول خدا(ص) آوردیم.

حسن بصری در پاسخ کسی که از او در بارهٔ امام سؤال کرده بود گفت: «**أراهُمُ السَّبیل و أقامَ لهم الدّین اذا اعْوَجَّ**»، راه را به مردم نمایاند و زمانی که دین به کجی گرایید، آن را راست کرد.[۱] این سخن حسن، بسیار سنجیده و دقیقاً مطابق با سیاستی است که امام در دوران خلافت از خود نشان داده است. شاعر دیگری خطاب به امام چنین سرود:

أوْضَحْتَ مِن دینِنا ما کان مُشْتَبهاً جزاكَ ربّك عنّا فیه إحساناً[۲]

ابوذر در توصیف امام می‌گفت: **علی رزّ الدین**، علی قوام دین است.[۳] امام خود در تطبیق سیرهٔ خود با سیرهٔ رسول خدا(ص) اصرار داشت. در بارهٔ برخورد خود با اهل بصره، بعد از جنگ جمل فرمود: من همانند سیره پیامبر(ص) در برخورد با مردم مکه، با اهل بصره برخورد کردم.[۴] امام یکی از وظایف رهبری را احیای سنت یاد کرده است.[۵] در جای دیگری بهترین بندهٔ خداوند را امام عادلی می‌داند که در کار احیای سنت می‌کوشد، همان طور که شرورترین بندگان خدا را امام ظالمی می‌داند که سنت را از بین می‌برد.[۶] بطور کلی امام علی(ع) از مفهوم بدعت پرهیز جدی داشته و از جمله می‌فرماید، همراه پیدایش هر بدعتی سنتی از میان خواهد رفت.[۷] امام دو نکته را به عنوان وصیت خود مطرح می‌کند یکی شرک نورزیدن به خدا و دیگری، ضایع نکردن سنت پیامبر(ص).[۸] آن حضرت منافقان را کسانی می‌داند که در دریای فتنه غورکرده، بدعت ها را بکار گرفته و سنتها را کنار گذاشته‌اند.[۹] اولیای خداوند را نیز کسانی می داند که: **یُحْیون سنن الله و سنن رسوله**، سنت‌های خدا و رسول را احیا می‌کنند.[۱۰] و در جای دیگر مردم را دو دسته می‌کند: **متّبع شرعة و مبتدع بدعة**.[۱۱] این جملات و نظایر آنها در ***نهج البلاغه***، ذهنیت قوی امام را در زمینهٔ پیروی از سنت و پرهیز از بدعت نشان می‌دهد. این موضع، درست در برابر کسانی بود که لااقل در مواردی بدعت‌هایی را ایجاد کرده و وقتی به آنان اعتراض می‌شد

۱. المصنف، ابن‌ابی شیبه، ج۱۲، ص ۸۳

۲. نقض، ص ۴۹۶؛ تحف العقول، صص ۳۴۲ ـ ۳۳۸؛ مسند الامام الهادی، ص ۲۰۷؛ بحار الانوار، ج۳۸، ص ۲۴۵. آنچه را در دین ما مشتبه بود، روشن و آشکار کردی. خداوند از طرف ما به تو پاداش دهاد.

۳. الفائق فی غریب الحدیث، ج۲، ص ۱۰۸

۴. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۷۳

۵. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵

۶. همان، خطبهٔ ۱۶۴

۷. همان، خطبهٔ ۱۴۵

۸. همان، خطبهٔ ۱۴۹

۹. همان، خطبهٔ ۱۵۴

۱۰. همان، خطبهٔ ۱۹۲

۱۱. همان، خطبهٔ ۱۷۶

می‌گفتند: اگر هم بدعت است بدعت خوبی است. (نعمة البدعة)[۱]

امام در امر دین به هیچ صورتی حاضر به مداهنه نبود و خود می‌فرمود: **و الله لأدهنت فی دینی**، به خدا سوگند من هرگز در کار دینم مداهنه نکردم.[۲] یکبار شخصی از بنی‌اسد را برای حد نزد امام آوردند. بنی‌اسد از امام خواستند تا از اجرای حد صرف‌نظر کند. آن حضرت فرمود: شما از من چیزی را که در اختیار من باشد نخواهید خواست جز آن که به شما خواهم داد. آنان راضی بیرون آمدند. امام حد را بر آن شخص جاری کرد و فرمود: این کار از آن خدا بود و در اختیار من نبود که آن را به شما دهم.[۳]

امام در بارهٔ نقش خود در هدایت امت فرمود: ای مردم! من اندرزهایی را که پیامبران به امتهایشان دادند بر شما راندم و آنچه را اوصیا به پس از خود رساندند، رساندم، شما را با تازیانهٔ ادب کردم نپذیرفتید، و با ـ سخنانی ـ که از نافرمانی‌تان باز دارد، خواندم فراهم نگشتید. شما را به خدا! آیا امامی جز من را توقع دارید تا با شما راه درست را بپیماید و شما را به راه راست ارشاد کند؟[۴] و دربارهٔ خود می‌فرمود: همانا من میان شما همانند چراغم در تاریکی؛ آن که به تاریکی پای گذارد از آن چراغ روشنی جوید و سود بردارد.[۵]

به هر روی امام، آن چنان در اجرای دقیق سنت رسول خدا(ص) اصرار داشت که حتی می‌کوشید تا تمامی حرکات و سکناتش شبیه پیامبر(ص) باشد. وقتی به امام اعتراض شد که چرا در مسجد به مردم غذای خوب می‌دهد، اما خود در خانه نان با سبوس می‌خورد، امام با گریه پاسخ داد: به خدا سوگند، هرگز ندیدم در خانهٔ پیامبر(ص) نان بدون سبوس باشد.[۶] معنای این سخن آن بود که امام می‌کوشید غذایش همان غذایی باشد که در اختیار رسول خدا(ص) بوده است.

امام در برابر پیمان شکنان [جنگ جمل]

تنها چند ماه پس از روی کار آمدن امام در سال ۳۶ نخستین جنگ داخلی میان مسلمانان با تحریک گروهی پیمان شکن به رهبری طلحه، زبیر و عایشه، در جمادی الثانیه آن سال بر

۱. بنگرید: النهایة فی غریب الحدیث، ذیل مدخل «بدع».
۲. نهج السعاده، ج۲، ص ۵۳۷
۳. ربیع الابرار، ج۱، ص ۵۳۰
۴. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۲
۵. همان، خطبهٔ ۱۸۷
۶. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۸۷

پاشد.[۱] برای آن که زمینهٔ تاریخی این حادثهٔ تلخ بهتر روشن شود، مناسب است مروری بر خطوط سیاسی موجود در مدینهٔ آن روز داشته باشیم.

در رخدادهای پس از رحلت رسول خدا(ص) اشاره کردیم که در میان مهاجران دو گرایش اموی و هاشمی بود که هیچ کدام نتوانستند خلافتِ پس از آن حضرت را به دست آورند. امویان به دلیل عنادورزی طولانیشان بر ضد اسلام و هاشمیان به دلیل حسادت قریش و به ویژه مشکلاتی که با امام علی(ع) داشتند. نتیجه کنار گذشتن این گروه آن بود که جناح میانی قریش که همان ابوبکر و عمر بودند بر سر کار آمدند. در دورهٔ این دو نفر هرچه بود، زمینهٔ مناسبی در میان تمامی قریش برای خلافت عثمان که خود از بنی‌امیه بود پیش آمد. وی در میان قریش سخت محبوب القلوب بود. زمانی که عثمان در دایرهٔ قریش تنها به شاخهٔ امویان پرداخت، بار دیگر خط میانی، هوس خلافت کرد. در میان آنان طلحه که هم طایفه‌ای ابوبکر یعنی از بنی‌تیم بود، خواست تا با حمایت عایشه، به خلافت دست یابد. زبیر نیز چندی او را کمك می‌کرد و گاه خود هوس خلافت داشت. زمان برپایی جنگ جمل، ابن‌عباس به زبیر گفت: عایشه حکومت را برای طلحه می‌خواهد، تو در این میانه چه می‌کنی؟[۲]

این خط میانی در مدینه فرصتی نیافت و مشاهده کرد که پس از کنار رفتن امویان، علی(ع) از بنی‌هاشم بر سر کار آمد. اکنون چه باید می‌کرد؟ ابتدا حکومت جدید علوی را پذیرفت به گمان آن که بتواند سهم عمده‌ای در حکومت تازه داشته باشد. طلحه و زبیر پیشنهاد کردند تا حکومت بصره، کوفه و یا شام به آنان سپرده شود، امام با زیرکی فرمودند که در مدینه بیشتر به آنان نیاز دارد.[۳] این هدف بر آورده نشد و طلحه و زبیر سران این خط میانی، به قصد انجام عمره راهی مکه شدند تا در آنجا با عایشه که از پیش از قتل عثمان به مکه رفته و هنوز بازنگشته بود، در این باره گفتگو کنند.

تا اینجا سه خط سیاسی وجود داشت. خط بنی‌هاشم، خط بنی‌امیه و خط میانی قریش که بعدها به عنوان «ابناء المهاجرین» در شورش عبدالله بن زبیر ظاهر شد. حرکت جمل تبلور قدرت خط میانی قریش است که خود را تابع ابوبکر و عمر می‌داند. طلحه و زبیر در مکه توانستند عایشه را به همراهی خود راضی کنند و این بزرگترین موفقیت برای آنان بود. از سوی دیگر عایشه هم با طلحه هم طایفه‌اش مناسبات خاندانی داشت و هم برای

۱. خواهیم گفت که بلاذری آن را در جمادای اول می‌داند.

۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۵۲ (پاورقی) از: تاریخ دمشق، ج۲۸، ص ۶۷؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج۵، ص ۳۶۴

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۲۹؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۱۸

عبدالله بن زبیر فرزند خواهرش دلسوزی‌می‌کرد. دراین سفر عبدالله نقش عمده‌ای در همراه‌کردن عایشه بر عهده داشت. آنان توانستند سه هزار نفر را همراه خویش کرده، راهی بصره شوند.

مستمسك پیمان شکنان چند مطلب بود. نخست آن که عثمان مظلوم کشته شده است. این امر در حالی مطرح می‌شد که طلحه، عایشه و زبیر از کسانی بودند که بیشترین سهم را در برپایی آشوبی که منتهی به قتل عثمان شد، داشتند. آنان با پررویی تمام گفتند که توبه کرده و اکنون برای جبران کار خویش دست به کار انتقام خون خلیفهٔ مظلوم شده‌اند! به طور قطع مطرح کردن این امر، برای تحمیق توده‌های مسلمانی بود که از واقعیت ماجرا خبر نداشتند. نکتهٔ دیگر آن بود که آنان در مدینه، به اجبار بیعت کرده‌اند، بنابر این، آن بیعت درست نبوده و حکومت امام، لااقل در نظر آنان مشروع نیست، همان طور که تعهدی ـ به دلیل آن بیعتِ به قول آنان اجباری ـ نسبت به اطاعت از خلیفه ندارند. راه حلی که مطرح کردند این بود که، کار به آنچه در پایان حیات عمر مطرح شد یعنی «شورا» باز گردد. زمانی که عایشه از طلحه و زبیر وظیفهٔ خویش را پرسید، به او گفتند: تو به مردم بگو عثمان مظلوم کشته شده و باید کار خلافت به شورای میان مسلمانان باز گردد؛ یعنی وضعیتی که عمر برای پس از خود ایجاد کرد.[1] مطرح شدن آن شورا که طلحه و زبیر نیز در آن بودند، روزنهٔ امیدی برای خلافت آنان بود. وجود این شورا سبب شده بود تا طلحه و زبیر و حتی سعد وقاص، گمان کنند که برای خلافت اهلیت کامل دارند. زبیر در بحبوحهٔ جنگ جمل، به امام علی(ع) گفت: ما اهلیت تو را برای خلافت بیش از خود نمی‌دانیم.[2]

امویان ساکن در حجاز، از روی فرصت طلبی به کمك این گروه شتافتند. مروان بن حکم، عبدالله بن عامر، عبدالرحمان بن عَتّاب بن ... ابی‌العاص و نیز سعید بن عاص از کسانی بودند که به تحریك مردم پرداختند. اندکی بعد سعید بن عاص و مغیرة بن شعبه ثقفی که او نیز در آغاز از مدافعان این حرکت بود، از ماجرا کناره گرفتند.[3] همراهی امویان در این مقطع تنها و تنها از روی فرصت طلبی و نه اعتقاد به سخنان طلحه و یا زبیر بود. می‌دانیم که مروان در پایان جنگ جمل، با زدن تیری به طلحه و کشتن او، انتقام خون عثمان را گرفت.

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۲۳. منبع عمده در بارهٔ جنگ جمل، کتاب «الجمل» شیخ مفید است که او، کتاب خود را از دهها منبعی که در آن زمان در دسترس داشته فراهم کرده است. ما از این کتاب و نیز آثار دیگری که پیش از آن تألیف شده، بهره برده‌ایم.

۲. انساب الاشراف،ج۲، ص ۵د

۳. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۲۳ ـ ۲۲۲؛ طبقات الکبری، ج۵ ص ۳۴

در بارهٔ عایشه همسر پیامبر(ص)، باید تأمل بیشتری کرد. عایشه در طول سال‌های خلافت پدر و نیز دوست پدرش عمر، دارای موقعیت بسیار بالایی بود. عمر در دوران خلافت، سهم پول بیت المال او را بیش از سایر زنان پیامبر(ص) می‌داد و این بدان خاطر بود که در تحولات خلافت او نیز نقش مهمی داشت.[۱] گفته‌اند که عایشه حق زیادی بر عهدهٔ عمر داشته است.[۲]، در برابر، عایشه نیز می‌گفت: در عزای عمر، صدای جنیان را می‌شنیده است که برای عمر نوحه خوانی می‌کردند.[۳] حتی در خواب چنان شد که گویی در نظر عایشه آمده است که عمر نبوت نیز داشته است.[۴] او با استفاده از استعدادش در نقل حدیث، و به اعتبار آن که همسر رسول خدا(ص) بود، تا آخر، این اعتبار را حفظ کرد، گرچه معاویه با او و او با معاویه میانهٔ خوبی نداشتند. عایشه در تمام این سالها کوشید تا خود را عزیزترین همسر رسول خدا(ص) شناسانده و تصویر مقبولی از خود و پدرش باقی بگذارد. عایشه سن خود را در وقت عقد شش یا هفت ساله و در وقت ازدواج نه سال دانسته است.[۵] او به رغم وجود اخباری نشانگر آن که رسول خدا(ص) گاه عذر او را از ابوبکر خواسته،[۶] می‌گفت: ازدواج او با پیامبر(ص) از آسمان تدارک شده است.[۷] این در حالی است که می‌دانیم زینب دختر جَحْش تنها همسر پیامبر(ص) بود که چنین افتخاری داشت و به آن می‌بالید.[۸] گفتنی است که بیش از نود درصد از نقل‌های موجود دربارهٔ افك از خود عایشه است؛ چندان که بیش از این مقدار نقل‌هایی است که او دربارهٔ نماز خواندن پدرش در روزهای پایانی زندگی پیامبر(ص) دارد. و البته همهٔ اینها محل تردید جدی است.

عایشه در اواخر خلافت عثمان، سخت با وی درگیر شد. او تحت تأثیر مخالفت‌که با عثمان شد و نیز انتقاداتی که خود او به وی داشت، درست رو در روی عثمان قرار گرفت. عایشه بر خلاف دیگر زنان پیامبر(ص) خود را از ابتدا درگیر سیاست کرد. او که شخصیتی سیاسی داشت، نمی‌توانست در برابر موجی از شورش بر ضد عثمان، ساکت بماند.

۱. در بخش نخست تاریخ خلفا اشاره کردیم که در نماز خواندن ابوبکر به جای پیامبر(ص) که تنها یک نماز بوده، به باور امام علی(ع)، کسی که از درون خانه از قول پیامبر(ص) ابوبکر را معرفی کرده همین عایشه بوده است.

۲. حیاة الصحابه، ج۲، ص ۳۰۰

۳. طبقات الکبری، ج۳، ص ۲۷۴

۴. تاریخ المدینة المنوره، ج۳، ص ۹۴۲

۵. در بارهٔ اقوال مخالف و نیز آنچه از خود عایشه در تناقض با این نظر ابراز شده نک: حدیث الافک، ص ۱۵۸ به بعد.

۶. طبقات الکبری، ج۸، ص ۸۱

۷. همان، ج۸، ص ۶۳

۸. همان، ج۸، ص ۱۰۳

نکتهٔ قابل بررسی آن است که به رغم وجود موانع فراوان برای او، در دست زدن به این اقدام سیاسی بسیار خطرناک، یعنی برپایی جنگ جمل چه چیز او را وادار کرد تا این چنین خود را درگیر این ماجرا کند؟ به باور ما تا آنجا که به مخالفت وی با امام علی(ع) مربوط می‌شد، تنها چیزی که انگیزهٔ اصلی او برای شرکت در این ماجرا بود، بغض و کینه‌ای بود که او از سال‌های زمان حیات پیامبر(ص)، نسبت به بنی‌هاشم و در رأس آنان به فاطمه و علی داشت. شیخ مفید نمونه‌هایی از بغض عایشه را نسبت به امیرمؤمنان آورده است.[۱] در غیر این صورت، می‌دانیم که او آگاهترین افراد به برائت علی (ع) از مسائل مربوط به قتل عثمان بوده و به این نکته نیز واقف بوده که خود سهم عمده‌ای در این کار داشته است.[۲]

افزون بر آن، او علاقمند به بازگشت خلافت به بنی‌تیم بود. زمانی که مخالفت بر ضد عثمان اوج گرفت، عایشه برای انجام حج عازم مکه شده بود. در آنجا شنید که عثمان کشته شده و طلحه به جای وی آمده است. این خبر وی را سخت خوشحال کرد و او به سوی مدینه به راه افتاده، تا منطقهٔ سَرَف آمد. در آنجا شنید که مردم با علی(ع) بیعت کرده‌اند. وی با شنیدن این خبر به مکه بازگشت و فریاد مظلومیت عثمان را سر داد.[۳] زمانی که عایشه شنید که مردم با علی (ع) بیعت کردند گفت: یك شب عثمان به تمام عمر علی (ع) برابری می‌کند.[۴] بعدها نیز که امام شهید شد، عایشه نام کودکی را که نزد او آورده بودند «عبدالرحمان» گذاشت![۵] عایشه، بعد از شکست جمل به ابن‌عباس گفت: هیچ شهری برای من مبغوض‌تر از شهری که شما بنی‌هاشم در آن باشید نیست.[۶] بعدها عایشه در نقل خبر آمدن پیامبر(ص) در روزهای آخر حیات، می‌گفت: دو نفر زیر بازوی پیامبر(ص) را گرفته بودند. یکی از آنان قُثَم بن عباس بود و یکی نیز مردی دیگر! راوی خبر می‌گوید: مقصودش از مرد دیگر، علی (ع) بوده است.[۷] البته او گاه اعتراف می‌کرد که عزیزترین مردان نزد پیامبر(ص) علی و عزیزترین زنان نزد او فاطمه(س) بود. وقتی از وی سؤال شد که پس چرا چنین کردی، لبهٔ خمارش را بر صورتش افکند و گفت: کاری بود که شد![۸]

در کلامی از خود امام دلایل کینهٔ عایشه نسبت به آن حضرت آمده است. اولا آن که

۱. الجمل، صص ۱۶۰ـ۱۵۷

۲. در این باره نگاه کنید به بحث مخالفان عثمان.

۳. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۱۸ـ۲۱۷؛ ج۵ ص ۹۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۶ ص ۲۱۵

۴. انساب الاشراف، ج۵ ص ۹۱

۵. الجمل، ص ۱۶۰، و در پاورقی همانجا از: الشافی، ج۴، ص ۳۵۶؛ بحار الانوار، ج۳۲، ص ۳۴۱

۶. الفتوح، ج۲، ص ۳۳۷؛ نثرالدر، ج۴، ص ۲۱

۷. مسند احمد، ج۶، صص ۳۴، ۳۸

۸. ربیع الابرار، ج۱، ص ۸۲۱

رسول خدا(ص) در موارد مختلف او را بر پدرش ترجیح داده بود. ثانیاً عقد برادری میان پیغمبر(ص) و امام که برای ابوبکر، عمر را برگزید. ثالثاً بستن تمامی درهای خانه‌های اصحاب به مسجد و باز گذاشتن در خانهٔ امام به مسجد. رابعاً دادن پرچم پیروزی به دست امام در جنگ خیبر در حالی که ابوبکر روز قبل از آن نتوانسته بود کاری انجام دهد. خامساً ماجرای اعلام برائت از مشرکین که پیامبر(ص) اول ابوبکر را به مکه فرستاد، اما به دستور خداوند، او را باز گرداند و پیام را به دست امام سپرد. سادساً کینهٔ عایشه نسبت به خدیجه که به فاطمه(س) دختر او سرایت کرده بود. سابعاً محبوبیت امام نزد پیامبر(ص) بطوری که یك بار که علی(ع) بر پیامبر وارد شد، آن حضرت او را در کنار خود نشاند و در برابر اعتراض عایشه از امام ستایش کرد. این امر کینهٔ او را نسبت به امام افزایش داد.[۱] شیخ مفید در قسمت پایانی کتاب الجمل خود، فصلی دیگر در علت بغض عایشه نسبت به امام آورده است.[۲] بعدها نیز که خواستند امام حسن(ع) را در نزدیکی پیامبر(ص) دفن کنند، عایشه مخالفت کرد و گفت: چرا شما می‌خواهید کسی را در خانه‌ام دفن کنید که من او را دوست ندارم.[۳] احمد امین نیز توضیحاتی در بارهٔ علل کینهٔ عایشه نسبت به حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها داده است.[۴]

به هر روی طلحه و زبیر به مکه آمدند و به درستی دریافتند که کار آنان بدون عایشه سامان نمی‌یابد.[۵] به وی گفتند: اگر مردم بصره تو را ببینند، همگی با تو متحد خواهند شد.[۶] امام در بارهٔ عایشه فرمود: مطاع ترین مردم در میان مردم.[۷] با مذاکرات متعددی که صورت گرفت، عایشه پذیرفت تا همراه آنان به بصره برود. رفتن یا به تعبیری بردن عایشه چندان آسان نبود. او در درجهٔ اول باید پاسخ مخالفت آشکارش را با این آیهٔ قرآن می‌داد که خطاب به زنان پیامبر(ص) تکلیف می‌کند که: «وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» در خانه‌هایتان بمانید. این آیه به صراحت زنان رسول خدا(ص) را از بیرون رفتن از خانه که مصداق روشن آن شرکت در نزاع‌های سیاسی بود، نهی کرده است. بطوری که گفته شده است عمر حتی برای اجازه دادن به زنان پیامبر(ص) برای سفر حج تردید داشت و در طول ده سال

۱. الجمل، صص ۴۱۲ـ۴۰۹
۲. همان، صص ۴۳۴ـ۴۲۵
۳. همان، ص ۴۳۸
۴. ظهر الاسلام، ج۴، صص ۳۹ـ۳۸
۵. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۵۱
۶. اخبار الطوال، ص ۱۴۴
۷. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۳۸

خلافتش تنها یك بار، با ایجاد محدودیت‌های فراوان اجازه حج به آنان داد. برخی از زنان حضرت چون سوده و زینب به دلیل همین آیه، حتی حاضر به سفر حج نشدند.[۱] ام‌سلمه کوشش فراوانی کرد تا عایشه را از این سفر منع کند. جالب است که عایشه از او خواسته بود تا همراه آنان به بصره برود. او به ام سلمه گفت: عبدالله بن عامر به من گفته است: در بصره صد هزار شمشیر آماده است، آیا تو برای اصلاح این کار همراه ما می‌آیی؟ ام‌سلمه گفت: برای خون عثمان! تو خود شدیدترین افراد بر ضد وی بودی. آیا تو نبودی که او را نعثل می‌نامیدی؟ ام‌سلمه قدری از فضایل امام علی(ع) را برای وی گفت و از او خواست تا با کسی که مهاجر و انصار با او بیعت کرده‌اند، مخالفت نکند. از جمله به این سخن پیامبر(ص) اشاره کرد که حضرت فرمود:«**علی ولیُّ کلّ مُؤمنٍ و مؤمنة**». عبدالله بن زبیر که دم در ایستاده بود، گفت: ما چنین سخنی از آن حضرت نشنیدیم. ام سلمه گفت: اما خالهٔ تو آن را شنیده و این را که پیامبر(ص) فرمود: «**علیّ خَلیفَتی عَلَیْکم فی حیاتی و مماتی**». عایشه تأیید کرد که چنین چیزی را شنیده است.[۲] سخن عایشه آن بود که برای اصلاح کار مسلمانان دست به این اقدام می‌زند! او کوشید تا حفصه را همراه خود کند. حفصه گفت: رأی او رأی عایشه است و بدین ترتیب مصمم شد تا عزم بصره شود، اما عبدالله بن عمر او را از همراهی با اصحاب جمل بازداشت.[۳]

ام‌سلمه که از علاقمندان به اهل بیت است، نامه‌ای به امام نوشت و ضمن خبر دادن از اقدام شورشیان گفت: به خدا سوگند اگر نبود که زنان پیامبر(ص) در خروج از خانه‌هایشان نهی شده‌اند، همراه تو می‌آمدم. اکنون عزیزترین عزیزانم، یعنی فرزندم عمر بن ابی‌سلمه را به همراهت می‌فرستم.[۴] ام‌سلمه در میان مردم مکه نیز به تبلیغ از امام علی(ع) پرداخت و به آنان گفت: من شما را به تقوای الهی فرا می‌خوانم، در این زمان کسی را بهتر از علی نمی‌شناسم.[۵] میمونه همسر دیگر پیامبر(ص) زمانی که شنید طلحه و زبیر سر به شورش برداشته‌اند، به فردی که این خبر را آورده بود، گفت: به علی بپیوند که به خدا هرگز گمراه نشده و کسی هم به وسیلهٔ او گمراه نشده است. او این مطلب را سه بار تکرار کرد.[۶] ام‌فضل بنت حارث نیز ضمن نامه‌ای خبر آمادگی شورشیان را به وسیلهٔ نامه‌رسانی، پنهانی برای

۱. نک: المعجم الکبیر، ج۲۴، ص ۳۴
۲. الفتوح، ج۲، صص ۲۸۳ ـ ۲۸۲
۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۵۱؛ الفتوح، ج۲، صص ۲۸۴
۴. الفتوح، ج۲، ص ۲۸۴
۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۲۴
۶. المعجم الکبیر، ج۲۴، ص ۱۰؛ مجمع الزوائد، ج۹، ص ۱۳۵

امام نوشت.[۱] بدین ترتیب چندین نفر از همسران پیامبر(ص) حمایت خود را از امام علی(ع) ابراز کردند.

اکنون مدینه در اختیار بنی‌هاشم بود و شورشیان نمی‌توانستند به این شهر باز گردند. شام نیز در اختیار معاویه بود و آشکار بود که رفتن آنان به شام هیچ به سودشان نیست،[۲] زیرا معاویه در آنجا مطاع است و آنان تنها آلت دست او خواهند شد. ازسوی دیگر هدف مشترک آنان با معاویه جلوگیری از خلافت امام بود. اکنون که شام در اختیار معاویه است باید عراق را از سلطهٔ خلافت امام بیرون کرد؛ در آن صورت حجاز کاری از پیش نخواهد برد. در این باره عبدالله بن عامر که حکومت بصره را می‌خواست، اصرار بیشتری داشت. گفته‌اند که ولید بن عقبه نیز آنان را از رفتن به شام نهی کرد، چرا که وقتی به اعتقاد درست او، معاویه حاضر نشده بود عثمان را کمك کند، چگونه ممکن بود تا کار را به طلحه و زبیر واگذار کند.[۳] معاویه نیز علاقه‌ای به آمدن آنان به شام نداشت، لذا به دروغ به زبیر نوشت که برای خلافت او از مردم شام بیعت گرفته است. او از زبیر خواست تا عراق را تصاحب کند، شام نیز برای او آماده است. در آن صورت علی(ع) چیزی نخواهد داشت. نتیجهٔ مذاکرات انتخاب بصره بود. امید آن که دوستان طلحه و زبیر در بصره و کوفه[۴] به یاری آنان بشتابند. یعلی بن امیه که با اموال زیادی از یمن رسیده بود، همه را در اختیار شورشیان قرار داد و آنان با تبلیغات خود گروهی را فراهم آورده، سوار اسبان یعلی بن امیه کرده و به سوی بصره به راه افتادند.

عایشه با اشاره به آن که «ام المؤمنین» است و حق مادری بر مسلمانان دارد، کوشید تا مردم را به سمت شورشیان جذب کند.[۵] زمانی که شورشیان به بصره در آمدند، کعب بن سور، رهبر طایفهٔ ازد قصد کناره گیری داشت، عایشه نزد او آمد و وی را دعوت کرد. او که در ابتدا اصرار بر کناره گیری داشت، گفت، نمی‌تواند سخن مادرش را اجابت نکند.[۶] به هر روی نام عایشه برای جذب مردم بسیار مؤثر بود. بعدها طلحه نیز در خطبهٔ خود در بصره گفت: خداوند عایشه را نیز همراه شما کرده است. می‌دانید که او چه منزلتی نزد رسول خدا(ص) داشته و می‌دانید که پدر او چه جایگاهی در اسلام داشته است!

۱. الفتوح، ج۲، ص ۲۸۶
۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۲۱
۳. الفتوح، ج۲، صص ۲۸۰ـ۲۷۹
۴. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۲۲ـ۲۲۱
۵. نثرالدر، ج۴: ص ۱۶ـ۱۵
۶. اخبار الطوال، ص ۱۴۴؛ الجمل، ص ۳۲۲

مردم بصره تنها بخاطر عایشه بود که اعلام کردند از شورشیان دفاع خواهند کرد.[۱] طلحه در وقت شروع درگیری نیز گفت: مردم! علی آمده است تا خون مسلمانان را بریزد. نگویید که او پسر عم پیامبر است، همراه شما همسر رسول خدا(ص) و دختر ابوبکر صدیق است، کسی که پدرش دوستداشتنی ترین مردم نزد پیامبر(ص) بود![۲] در روز حمله یکی از یاران بصری شورشیان ضمن شعری می‌گفت:

نَحْنُ نُوالی اُمَّنا الرّضیة و نَنْصُرُ الصَّحابة المرضیّة[۳]

در بصره، عبدالله بن حکیم تمیمی نامه‌های طلحه را که به بصریان نوشته و آنان را بر ضد عثمان تحریك کرده بود، نزد وی آورد و به او گفت: آیا این نامه‌ها را می‌شناسی؟ طلحه گفت: آری اما من تنها راه جبران را توبه و انتقام خون وی دانسته‌ام![۴]

سپاه جمل به راه افتاد. در نیمهٔ راه، در منطقهٔ حُوْأَب، صدای پارس سگان به گوش عایشه رسید. به یکباره به یاد خبری از رسول خدا(ص) افتاد که زنان خویش را از این که در دام فتنه‌ای گرفتار شده و در مسیر آن فتنه صدای پارس سگان حوأب بشنوند، پرهیز دادند. عایشه مصمم شد تا بازگردد. اما عبدالله بن زبیر پنجاه نفر از بنی‌عامر را نزد او آورد تا شهادت دهند که اینجا حوأب نیست.[۵] عُثمان بن حُنَیف از طرف امام والی بصره بود. او ابوالاسود دُئِلی و عِمران بن حصین را نزد شورشیان جمل که به نزدیکی بصره رسیده بودند فرستاد. آنان از اصحاب جمل پرسیدند: برای چه آمده‌اید؟ گفتند: برای تقاص خون عثمان و این که خلافت به شورا سپرده شود. عثمان بن حنیف دستور داد تا مردم مسلح شوند. شورشیان تا منطقهٔ مربد در بصره آمدند ابتدا طلحه در حضور جمع در بارهٔ مظلومیت عثمان سخن گفت و افزود: تنها به زور شمشیر با علی (ع) بیعت کرده‌اند، وی افزود که اکنون باید، از خلافت کناره بگیرد و همان سنت عمر بن خطاب در شورا مبنای انتخاب خلیفه باشد.[۶] زبیر و عایشه نیز سخنرانی کردند. عده‌ای او را تصدیق و عده‌ای فریاد زدند که دروغ می‌گویی. در این وقت جمعیت دو قسمت شده با کفش به جان

۱. الجمل، ص ۳۰۴

۲. همان، ص ۳۲۹

۳. الجمل، ص ۳۴۵. ما به مادرمان را دوست داریم و صحابه را یاری می‌کنیم.

۴. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۳۰ ـ ۲۲۹؛ الجمل، ص ۳۰۵

۵. المصنف، عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۳۶۵؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۲۴؛ المستدرک، ج۳، ص ۱۲۰؛ و نک: الاستیعاب، ج۴، ص ۳۶۱؛(ابن‌عبدالبر می‌گوید: این حدیث از دلایل نبوت رسول خدا(ص) است و سند آن صحیح‌تر از آن است که نیاز به بحث داشته باشد.) فتوح البلدان، ص ۵۴۹؛ الفتوح، ج۲، ص ۲۸۸؛ نثر الدر، ج۱، ص ۲۲۷؛ مجمع الزوائد، ج۷، ص ۲۳۴

۶. الجمل، ص ۳۰۶

یکدیگر افتادند. این اختلاف به یك درگیری مسلحانه کشیده شد.[۱] یکی از معترضان که از بزرگان عبدالقیس بود، فریاد زد: اینان خود شدیدترین مردم بر ضد عثمان بودند. بعد هم با علی بیعت کردند که خبر آن به ما رسید و ما با علی(ع) بیعت کردیم. طلحه دستور داد، او را گرفتند و سروصورت او را تراشیدند.[۲] به نقل ابن‌خیاط، شماری از مردم، آنان را در راه ورود به بصره سنگباران کردند.[۳]

به هر روی، پس از تسلط نسبی بر بصره، قراردادی با عثمان بن‌حنیف امضا کردند که تا آمدن امام علی(ع) صبر کنند، مشروط به آن که دارالاماره، بیت المال و مسجد در دست عثمان بن حنیف باشد. با وجود این قرارداد، شورشیان از ترس آن که مبادا امام از راه برسد و آنان نتوانند در برابرش مقاومت کنند علاوه بر پیمانه، پیمان را شکستند و شبانه، در حالی که عثمان بن حنیف مشغول نماز عشا بود به مسجد ریخته او را دستگیر کردند. آنان سر و صورت او را تراشیدند و تنها از ترس برادر او سهل بن حنیف که امام او را در مدینه به جای خود گذاشته و به این سو آمده بود، از کشتن وی صرف نظر کرده[۴] و از شهر بیرونش کردند. زمانی که امام او را در این وضعیت دید، به گریه افتاد.[۵] شورشیان پس از کشتن حدود پنجاه نفر[۶] و نیز کشتن نگاهبانان بیت المال، به غارت آن پرداختند. زمانی که طلحه و زبیر اموال بیت المال را دیدند، گفتند: **هٰذا مٰا وَعَدَنَا اللّٰه وَ رَسُولُهُ!**[۷] بنا به نقلی، طلحه در همان آغاز ورود به بصره سراغ دراهمی را می‌گرفت که به او وعده داده بودند.[۸]

با حاکمیت نسبی شورشیان در بصره، میان طلحه و زبیر بر سر خواندن نماز اختلاف شد. این درگیری با مصالحه به این که هر کدام یك روز نماز بخوانند موقتاً پایان یافت. در این وقت حُکَیم بن جَبَله فرمانده نیروهای تحت امر عثمان بن حنیف، با چند صد نفر به جنگ با شورشیان پرداخت. این درگیری به شهادت او و سه تن از برادرانش منتهی شد.[۹] عایشه از بصره نامه‌هایی به مردم مدینه و یمامه نوشته و آنان را برای حمایت از شورشیان جمل دعوت کرد. او در نامهٔ خود به مردم یمامه نوشت: عثمان بن حنیفِ گمراه، مردم را به

۱. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۶
۲. الجمل، ص ۳۰۷
۳. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۸۲
۴. الجمل، ص ۲۸۴
۵. همان، ص ۲۸۵
۶. المعارف، ص ۲۰۸
۷. الجمل، ص ۴۰۱
۸. المصنف ابن‌ابی‌شیبه، ج۱۵، ص ۲۸۳
۹. الجمل، صص ۲۸۴ ـ ۲۸۳

راه جهنم دعوت می‌کند، در حالی که ما مردم را به کتاب الله دعوت می‌کنیم. او این نامه را در توجیه جنایات شورشیان در واقعه بصره، پیش از آمدن امام نوشته بود.[۱] وی نامه‌ای نیز به مردم مدینه نوشت و خبر پیروزی شورشیان را در بصره به آنان اطلاع داد. تاریخ این نامه پنجم ربیع الاول سال ۳۶ هجری است.[۲]

زمانی که خبر رفتن شورشیان به امام رسید، آن حضرت سهل بن حنیف را بر جای خویش گذاشته و همراه شمار زیادی از اصحاب پیامبر(ص)و سایر مردم مدینه که در نقلی تعداد آنان چهار هزار نفر گفته‌اند[۳] به سرعت به سوی عراق حرکت کرد. بنا به نقل سعید بن جبیر، هشتصد نفر از انصار و چهار صد نفر از کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند، در جمل همراه امام علی(ع) بودند.[۴] زمانی که امام از ربذه، هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص را به کوفه فرستاد تا به ابوموسی اشعری پیام دهد مردم را برای پیوستن به امام بسیج کند، از این کار سر باز زد. او با اظهار این که این ماجرا فتنه بوده و نائم در فتنه بهتر از حاضر در فتنه است،[۵] اجازه نداد تا مردم کوفه، به حمایت از امام علی(ع) بشتابند. به علاوه هاشم بن‌عتبه را نیز تهدید کرد. هاشم نزد امام آمد و آن حضرت، عبدالله بن عباس و محمد بن ابی‌بکر را برای بسیج مردم به کوفه فرستاد که آنان نیز در برابر مکاید ابوموسی نتوانستند کاری انجام دهند. این بار، آن حضرت، فرزندش امام حسن(ع) را همراه عمار به کوفه فرستاد. به علاوه ابوموسی را عزل کرده و قَرَظَة بن کعب انصاری را بر کوفه گماشت. سخنان پرشور امام حسن(ع) سبب شد تا نه هزار و ششصد و پنجاه نفر از کوفیان به سپاه امام ملحق شدند.[۶] حجر بن عدی که از پاکان و نیکان شهر کوفه بود، مردم را به حمایت از امام فراخواند و پس از آن بود که مردم مصمم شدند تا در هر شرایطی امام خویش را حمایت کنند.[۷] حضور امام حسن(ع) به عنوان نوادهٔ پیامبر(ص) نقش مهمی در تحریک مردم کوفه داشت. همین طور، عمار که زمانی حاکم این شهر بوده و به تقوی و پرهیزکاری شهره بوده و مردم بر اساس روایت «**اَلْحَقُّ مَعَ عَمّار یَدُورُ مَعَهُ حَیْثَ دار**» او را معیار حق و باطل می‌شناختند.[۸] سپاه کوفه در ذی‌قار به امام ملحق شده و به سوی بصره حرکت کردند.

۱. همان، صص ۳۰۲ـ۳۰۱

۲. همان، صص ۳۰۰ـ۲۹۹

۳. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۸۴

۴. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۸۴

۵. اخبار الطوال، ص ۱۴۵

۶. همان، ص ۱۴۵؛ انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۳۵ـ۲۳۴

۷. اخبار الطوال، ص ۱۴۵

۸. دینوری (اخبار الطوال ص ۱۴۷) می‌گوید: وقتی زبیر شنید عمار با امام علی است به دلیل حدیث «الحق مع عمار»

قبایل بصره به سه گروه تقسیم شدند. گروهی همچون قبیله ربیعه به امام پیوستند. گروهی دیگر همانند بنی‌ضَبّه به عایشه و گروهی نیز همچون اَحْنف بن قیس از رؤسای بنی‌تَمیم از این جنگ کناره گرفتند.[۱] کناره گیری جمع فراوانی از قبایل، نشان می‌داد که تصمیم گیری برای بسیاری دشوار شده است. حضور برخی از قبایل در دو طرف تا اندازه‌ای نزاع‌های قبیله‌ای را به همراه داشت. طلحه در سخنرانی خود در وقت جنگ، گفت: عده‌ای از منافقان مُضَری و نصارای ربیعه و رجّاله‌های یمنی امام علی را همراهی کرده‌اند. این سخن او اعتراض کسانی که به خیال خود به هوای دفاع از آرمان شورشیان به جنگ آمده بودند بر انگیخت و سبب کناره‌گیری آنان شد.[۲]

کسان زیادی نیز به صرف آن که طلحه، زبیر و عایشه رهبری شورش را عهده‌دار بودند، جریان شورش را حق می‌پنداشتند. حارث بن حوط به امام می‌گفت: آیا فکر می‌کنی که طلحه و زبیر و عایشه بر باطل‌اند؟ امام فرمود، «**إعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفُ أهْلَهُ، وَاعْرِفْ الْباطِلَ تَعْرِفُ أهْلَه**»[۳] جدای از ده‌هزار نفر کوفی که با دوهزار نفر از عبدالقیس همراه شده و دوازده هزار نفر از سپاه امام را تشکیل می‌دادند، شمار زیادی از قبایل بصری، به علاوهٔ جمع کثیری از مردم مدینه که در میان آنان شمار فراوانی از اصحاب رسول خدا(ص) بودند،[۴] امام را همراهی می‌کردند.

امام علی(ع) به هیچ روی مایل به برپایی این جنگ نبود. لذا سه روز پس از ورود به بصره، با ارسال پیام‌های مکرر از شورشیان خواست تا به «جماعت» و «طاعت» باز گردند، اما پاسخ مثبتی از آنان نشنید.[۵] آن حضرت، صعصعة بن صوحان را همراه نامه‌ای به سوی بصره فرستاد. او با طلحه و زبیر سخن گفت، وقتی با عایشه سخن گفت، احساس کرد که او بیش از دو نفر دیگر، قصد برپایی شر دارد. پس از بازگشت صعصعه،امام، عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد. او به طلحه گفت: مگر تو بیعت نکردی، طلحه گفت: شمشیر بالای سرم بود. ابن‌عباس گفت: من خود ناظر بودم که به اختیار بیعت کردی. طلحه از خون عثمان سخن گفت. ابن‌عباس گفت: مگر نبود که عثمان ده روز از چاه خانهٔ خود آب

و حدیث «تقتلك الفئة الباغية»، به تردید افتاد. این سخن با توجه به نفس تباه شدهٔ زبیر درست نیست، از روز نخست عمار با امام بود، چگونه تا این موقع زبیر در این اندیشه نیفتاده بود؟

۱. در مورد قبایل و مواضع آنها نک: انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۳۷

۲. الجمل، ص ۳۳۰

۳. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۳۹، ۲۷۴

۴. در بارهٔ حضور اصحاب پیامبر(ص) نک: انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۶۹ ـ ۲۶۷ (پاورقی)

۵. اخبار الطوال، ص ۱۴۷

می‌خورد و تو اجازه ندادی از آب شیرین استفاده کند. آنگاه علی (ع) سراغ تو آمد و از تو خواست تا اجازه دهی از آب استفاده کند.پس از آن ابن‌عباس با عایشه و طلحه نیز سخن گفت. عایشه چنان به پیروزی خود اطمینان داشت که کوچك ترین انعطافی از خود نشان نداد.ابن‌عباس با استدلال‌های محکم خود کوشید آنان را از خطری که در انتظارشان است پرهیز دهد، اما نپذیرفتند.[۱]

به هر روی اصرار امام این بود که جنگ صورت نگیرد. آن حضرت از آغاز کردن جنگ توسط اصحابش جلوگیری کرده و رسماً اعلام کرد که کسی حق شروع جنگ ندارد.[۲] حتی در روز جنگ، پیش از ظهر، امام قرآنی به دست ابن‌عباس داد تا نزد طلحه و زبیر رفته، با دعوت آنان به قرآن با آنان سخن بگوید؛ ابن‌عباس با طلحه و زبیر سخن گفت، اما عایشه حتی اجازه صحبت نداد و گفت: به صاحبت بگو : بین ما و او جز شمشیر حاکم نخواهد بود. ابن عباس می‌گوید: من هنوز از آنان دور نشده بودم که تیرهای آنان مثل باران به سوی ما آمد.[۳]

صبح روز دهم جمادی الاولی[۴] لشکر امام آماده شد. منطقهٔ درگیری، در خُرَیبه بود، جایی که پیش از بصره نیز وجود داشت و بعدها محله‌ای از محلات بصره شد. آن روز تا ظهر امام در برابر سپاه شورشی ایستاد و آنان را نصیحت کرد. امام خطاب به عایشه می‌فرمود: خداوند تو را به ماندن در خانه فرمان داده، از خدا بترس و برگرد. طلحه و زبیر را نیز بخاطر آوردن عایشه مورد سرزنش قرار داد. مالك اشتر فرمانده جناح راست، عمار یاسر فرمانده جناح چپ، و نُعمان بن رِبعی انصاری و به قولی جُندَب بن زهیر اَزْدی بر نیروی پیاده و پرچم در دستان محمد بن حنفیّه قرار گرفت. آن حضرت با سخنان آتشین خود سپاه را آماده نبرد با دشمن کرد.[۵]

در آن سوی، عایشه، سوار بر شتر، در هودجی قرار گرفت که زرهی بر آن پوشانده بودند. او در میدان حاضر شد و به سخنرانی پرداخت و مرتب از مظلومیت عثمان سخن می‌گفت. امام در آغاز قرآنی به دست یکی از افراد قبیلهٔ عبدالقیس داد تا به میان میدان رفته

۱. الجمل، صص ۳۱۸ـ۳۱۴

۲. وقعة الجمل، ص ۳۶

۳. الجمل، صص ۳۳۹ـ۳۳۶

۴. همان، ص ۳۳۶؛ به نقل بلاذری، جنگ در روز دهم جمادی الثانیه بوده است. نک: انساب الاشراف، ص ۲۳۸؛ تاریخ نامهٔ امام به مردم کوفه که خبر فتح و پیروزی بر اصحاب جمل را به آنان دادند، جمادی الاولی است. نک: الجمل، ص ۳۹۹

۵. الجمل، ص ۳۳۴

شورشیان را به قرآن فرا خوانده از تفرقه و تشتت پرهیز دهد. شورشیان او را با تیر زده و به شهادت رساندند. مادر این جوان که در آنجا حاضر بود، خود را روی جنازهٔ فرزندش انداخت، اصحاب کمك کردند و جنازهٔ او را نزد امام آوردند.[۱] امام که تا آن زمان دستور داده بود سپاهش آغازگر جنگ نباشد، با شهادت آن مرد، به محمد بن حنفیه دستور حرکت به سوی دشمن را صادر کرد.[۲] درگیری از ظهر تا شب ادامه یافت. شعله‌های جنگ بیشتر پیرامون شتر عایشه بود که بنا به برخی نقلها هفتاد دست که مصمم به گرفتن افسار شتر او بودند، قطع شد. عایشه کوشید برای تحمیق مردم مشتی خاک برداشت ـ و شبیه کاری که رسول خدا(ص) در جنگ بدر کرده بود ـ و آن را به سمت سپاه امام پاشید و گفت: شاهت الوجوه! امام خطاب به او فرمودند: «**و ما رمیت إذْ رمیت ولکن الشَّیطان رمی**».[۳] زمانی که سپاه شورشی روی به شکست گذاشت مروان بن حکم که کسی جز طلحه را قاتل عثمان نمی‌دانست، تیری بر او زده، وی را به قتل رساند.[۴] شگفت آن که ابن‌خیاط نویسد: زمانی که جنگ آغاز شد، نخستین کشته، طلحه بود.[۵] این نشان می‌دهد که اساساً مروان برای کشتن طلحه به این میدان آمده بود. او بعدها به این مسأله افتخار می‌کرد، چنان که خود این حکایت را برای امام سجاد(ع) نقل کرده بود.[۶] گفته شده است که امام، طلحه را نیز در میدان جنگ صدا زد و به او فرمود: ای ابومحمد! یاد داری که رسول خدا(ص) در بارهٔ من فرمود: **اللهم وال من والاه و عاد من عاداه**؟ طلحه گفت: استغفر الله، اگر به خاطر آورده بودم، خروج نمی‌کردم.[۷]

زبیر به اصرار فرزندش عبدالله در سپاه ماند و با وجود سخنان امام و حتی تردیدی که برخی در این لحظات به او نسبت داده‌اند، حاضر به ترک میدان نشد. در یك مورد امام سخن پیامبر(ص) را به یاد او آورد که آن حضرت فرمود: فرزند عمهٔ تو یعنی زبیر، بر تو بغی خواهد کرد. زبیر این خبر را تصدیق کرد.[۸] منابع در این که به هر روی زبیر از صحنهٔ درگیری فرار کرده[۹] یا پشیمان، میدان را ترک کرده، اختلاف نظر دارند. محتمل چنان است

۱. همان، صص ۳۴۰ ـ ۳۳۹؛ المصنف، ابن ابی‌شیبه، ج۷، ص ۵۳۷؛ انساب الاشراف، ج۲، ۲۴۱

۲. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۴۱ ـ ۲۴۰

۳. الجمل، ص ۳۴۸؛ شرح نهج البلاغه، ج۱، ص ۲۵۷

۴. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۶

۵. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۸۵

۶. الجمل، ص ۳۸۳

۷. وقعة الجمل، الغلابی، ص ۴۲؛ تاریخ مختصر دمشق، ج۱۱، ص ۲۰۴

۸. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۵۵؛ اخبار الطوال، ص ۱۴۷

۹. تعبیر ابومخنف آن است که زبیر پس از شکست سپاه میدان را رها کرده عازم مدینه بود که به قتل رسید. انساب

که پس از سخن امام، زبیر قصد بازگشت کرد؛ اما به اصرار فرزندش بـه صحنهٔ جـنگ برگشت. زمانی که سپاهش شکست خورد، گریخت و منابع بـرای تـطهیر او، ایـن را بـه حساب ندامتش گذاشتند؛ در حالی که اگر واقعاً نادم بود، همان ابتدا می‌بایست در بـارهٔ بازگشت تصمیم جدی می‌گرفت. زمانی کـه او مـیدان را تـرک کـرد، شـخصی بـه نـام ابن‌جُرْمُوز به تعقیب وی پرداخت و او را در فرصت مناسب به قتل رساند. امام در بارهٔ او فرمود: زبیر از طلحه به من نزدیکتر بود. او همیشه از ما اهل بیت بود تا آن که پسر شومش عبدالله بزرگ شد و بین ما و او جدایی انداخت.[۱]

مالك اشتر تلاش زیادی در این جنگ داشته و دشمن برای کشتن او اهمیت زیـادی قایل بود؛ به طوری که وقتی با عبدالله بن زبیر درگیر شد و نزدیك بود تا او را به هلاکت برساند، کسانی از سپاهش میان آن دو فاصله انداختند تا عبدالله کشته نشود، گفت: مرا با مالك، با هم بکشید.[۲] هدف او آن بود تا به هر حال مالك که نقش مهمی که در دوست و سپاه علی (ع) داشت، کشته شود. عدی بن حاتم طائی از مدافعان امام بود که در این جنگ یك چشم خویش را با یك فرزندش از دست داد. عَـمْرو بـن حَـمِق خُـزاعـی از دیگـر اصحاب رسول خدا(ص) بود که در این جنگ در رکاب امیر مؤمنان بود. دینوری در بارهٔ او می‌گوید: وی از از عُبّاد کوفه بوده و همراش عابدان زیادی بودند.[۳]

امام که مقاومت بصریان را در اطراف جمل دید، دستور کشـتن شـتر را صـادر کـرد. شماری از اصحاب امام اطراف شتر را گرفته و آن را کشتند. بـعدها عایشـه مـی‌گفت: از داخل هودج علی(ع) را می‌دیدم که خود در معرکه مشغول جـنگ بـود و فـریاد مـی‌زد: **الجمل، الجمل.**[۴] امام نزد هودج آمده و عایشه را با خطاب «**یا شقیراء**» مورد سرزنش قرارد داد.[۵] یك نکتهٔ گفتنی آن که عایشه از داخل هودج، از سوراخی که درست کرده بودند، بیرون را تماشا می‌کرد. یکبار از کسی که افسار هودج را گرفته بود، پرسید: آیا علی در میان جمعیت است؟ او پاسخ داد: آری. عایشه از او خواست تا وی را به او نشان دهد. وقتی امام را به او نشان داد، گفته: چقدر به برادرش شبیه است! آن مرد پرسید: مـقصودت کیست؟ گفت: پیامبر(ص). آن مرد که چنین شنید، افسار شتر را رها کرد و به سپاه امام

الاشراف، ج۲، ص ۲۵۴؛ معنای این سخن جز گریز چیز دیگری نیست.

۱. الجمل، ص ۳۸۹؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۹، ص ۲۴

۲. اخبار الطوال، ص ۱۵۰

۳. اخبار الطوال، ص ۱۵۰

۴. الجمل، ص ۳۷۹

۵. همان، ص ۳۶۹

پیوست.[۱]

پس از پایان جنگ عایشه را که در هودج همچون مرده‌ای بی‌حرکت مانده بود، در آورده و همراه برادرش محمد بن ابی‌بکر به بصره فرستادند؛ پس از چند روز، امام او را همراه شماری زن و مرد بصری به مدینه فرستاد.[۲] بعدها عایشه بارها وبارها از این اقدام خود پشیمان شده و اظهار ندامت می‌کرد.[۳] وقتی آیهٔ «وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ» را می‌خواند آن قدر گریه می‌کرد که خِمارش خیس می‌شد.[۴] ابن‌قتیبه می‌گوید: زنی بر عایشه وارد شد و گفت: در بارهٔ زنی که فرزند کوچکش را کشته چه می‌گویی؟ عایشه گفت: جهنم بر او واجب شده است. آن زن گفت: در بارهٔ زنی که بیست هزار تن از فرزندان بزرگش را به قتل رسانده (یعنی عایشه) چه می‌گویی؟[۵] عایشه در وقت مرگ گفت: من بعد از پیامبر(ص) حادثه‌ها آفریده‌ام، مرا در کنار سایر زنان (و نه درکنار پیامبر) دفن کنید.[۶] در نقلی دیگر آمده است که عایشه می‌گفت: شرکت نکردن من در جمل، برای من بهتر از آن بود که ده فرزند پسر از پیامبر(ص) داشته باشم.[۷]

در این جنگ شمار زیادی از مردم بصره از طوایف مختلف به قتل رسیدند. به نقل بلاذری، تنها از طایفهٔ ازد، دوهزار و پانصد و پنجاه و دو نفر کشته شدند. از بکر بن وائل، هشتصد نفر و از بنی ضبه، پانصد نفر و از بنی‌تمیم، هفتصد نفر.[۸] آمارهای دیگری نیز داده شد که به نظر می‌رسد اغراق آمیز باشد. از جمله گفته شد، کشتگان جنگ جمل، مجموعاً بیست هزار نفر بوده است.[۹] نقل دیگری از عبدالله بن زبیر چنان است که پانزده هزار نفر به قتل رسیدند. شیخ مفید همان عدد بیست هزار نفر را درست می‌داند.[۱۰] ابوحاتم نامی از جدهٔ خود نقل کرده که کشته‌های جمل، به شماره، بیست هزار نفر بوده است.[۱۱] این آمار درست به نظر نمی‌رسد، جنگی که تنها پنج تا شش ساعت جریان داشته، نمی‌تواند تا این

۱. سمط النجوم العوالی، ج۲، ص ۴۴۰
۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۴۹
۳. همان، ج۲، ص ۲۶۵
۴. همان، ج۲، ص ۲۶۶
۵. عیون الاخبار، ج۱، ص ۲۰۲
۶. طبقات الکبری، ج۸، ص ۷۴
۷. الفتوح، ج۲، ص ۲۴۱؛ طبقات الکبری، ج۵، ص ۶
۸. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۴۸
۹. همان، ج۲، ص ۲۶۵
۱۰. الجمل، ص ۴۱۹
۱۱. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۸۶

اندازه تلفات داشته باشد. گفته شده است که شهدای سپاه امام بین چهار صد تا پانصد نفر بوده است.[۱]

چهره‌های شناخته شده از شهدای اصحاب امام شش نفرند. دو نفر آنان، زید و سیحان فرزندان صوحان‌اند. دو نفر دیگر، صقعب و عبدالله برادران سُلَیم بن مِخنف (نیای ابومخنف مورخ) و دو نفر دیگر عَلباء بن حارث سُدُوسی و هِند جمَلی است.[۲] آنچه مسلم است این که شکست سریع سپاه بصره (پانصد کشته در برابر بیش از نوزده هزار نفر کشته از شورشیان) نشان می‌داد که به رغم وجود ام‌المومنین در میانشان، سپاه شورشی انگیزه‌های قوی برای جنگ نداشته است. مشکل عمده این بود که طلحه و عایشه به رغم شهرت، در قضیه عثمان، بدنام‌تر از آن بودند که بتوانند مردم بصره را فریب داده و خود را دادخواه خون عثمان قلمداد کنند.

پس از پایان جنگ، امام دستور داد تا کسی را تعقیب نکنند. هر کس تسلیم شد او را نکشند و مجروحی را از بین نبرند. امام حتی کسانی چون مروان و فرزندان عثمان را آزاد کرد. در آن لحظه مروان گفت: بیعت نخواهد کرد مگر آن که او را بر بیعت مجبور کنند. امام فرمود: حتی اگر بیعت کند، همچون یهود بیعت را نقض می‌کند.[۳] امام به جز آنچه دشمن در جنگیدن از آن بهره می‌برد، اجازه برداشتن اموال شخصی مقتولین و شکست خوردگان را ندادند. این امر برای مردمی که تاکنون، پس از هر جنگ فاتحانه‌ای، غنایم فراوانی می‌گرفتند، شگفت‌آور بود. در این باره به امام اعتراض شد، و امام با این سخن که اگر بنا به تقسیم اموال باشد، عایشه سهم کدام یك از شما خواهد بود، آنان را شرمنده کرد. با این حال، این مشکل برای اذهان سادهٔ عرب حل نشده ماند که چگونه ممکن است، ریختن خون قومی روا باشد، اما برداشتن اموال آنان نه![۴]

آن حضرت در میان کشتگان جستجویی کرد. وقتی به کعب بن سور ـ قاضی سابق بصره از طرف عمر رسید، دید قرآن را به گردنش آویزان کرده است. امام فرمود تا قرآن را از گردن او برداشتند. آن گاه دستور داد تا کعب را در برابرش بنشانند؛ آن گاه سخنی که پیامبر (ص) در احد به کشتگان قریش فرمود، خطاب به جنازهٔ او گفت: ای کعب! من آنچه را وعدهٔ پرودگارم بود یافتم. آیا تو نیز آنچه را پروردگارت وعده کرده بود یافتی![۵]

۱. همان، ص ۱۸۶

۲. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۹۰

۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۶۳ (متن و پاورقی)

۴. اخبار الطوال، ص ۱۵۱

۵. الجمل، ص ۳۹۲

امام پس از تمام شدن غائلهٔ جمل، به مسجد جامع در آمد و به سرزنش مردم پیمان شکن بصره که نخستین مردمی بودند که در برابر امام خود ایستادند، پرداخت. امام آنان را «جُنْدُ المَرأة و أتْباعُ البَهیمة» (سپاه زن و پیروان حیوان) نامیدند.[۱]

امام ضمن چند نامه خبر ماجرای بصره را به شهرهای مدینه و کوفه نوشتند.[۲] آنگاه دستور باز کردن بیت المال را دادند و آن را در میان اصحابش که گفته‌اند دوازده هزار نفر بودند، تقسیم کرد. این بار امام برخلاف طلحه و زبیر که با دیدن اموال بیت المال گفتند: این همان وعدهٔ خدا ورسول است، فرمود: ای طلاهای زرد و سفید، جز من را فریب دهید.[۳] امام علی (ع) پس از آن چندی در بصره مانده و در روز دوشنبه ۱۲ یا ۱۶ رجب سال ۳۶ هجری[۴] پس از نصب عبدالله بن عباس به عنوان حاکم بصره، عازم کوفه شد. ورود آن حضرت به کوفه، در روز دوشنبه دوازدهم ماه رجب یاد شده است.[۵]

استقرار امام علیه السلام در کوفه

پس از فرونشاندن شورش پیمان شکنان، امام به کوفه رفت. سکونت امام در کوفه تا شهادت آن حضرت ادامه یافت. بعید می‌نماید که امام بطور کلی قصد ترک مدینه را داشت، گرچه بعید می‌نمود که پس از استقرار در کوفه، امکان بازگشت به مدینه برای او وجود می داشت. رفتن امام را به کوفه، باید نوعی هجرت برای حفظ دین از دست پیمان شکنان و فاسدانی چون معاویه دانست. این زمان عراق موقعیت استراتژیك مهمی داشت.

در اصل پس از آغاز فتوحات و توسعهٔ حوزهٔ اسلام، دو نکته سبب فزونی اهمیت شام و عراق بر مدینه و به تعبیری حجاز شده بود. اولا شمار زیادی از قبایل از جزیرة العرب به شام و عراق آمده بودند که در میان آنان شمار فراوانی از صحابه نیز دیده می‌شدند. نکتهٔ دوم آن بود که وسعت، امکانات و استعدادهای نهفته در این مناطق، قابل قیاس با حجاز نبود. زمانی که شورشیان پیمان شکن، در مکه حرکت خود را آغاز کردند، به درستی دریافتند که می‌بایست پیش از آن که امام علی (ع) عراق را به تصرف در آورد، به سوی این

۱. اخبار الطوال، ص ۱۵۱؛ الجمل، ص ۴۰۷؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۳۰۸

۲. الجمل، ص۳۹۹ـ۳۹۵

۳. همان، صص ۴۰۲ـ۴۰۱

۴. الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۴؛ اخبار الطوال، ص ۱۵۲انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۳؛ گفتنی است که نامهٔ امام برای خبر فتح به قرظة بن کعب حاکم کوفه، در رجب همین سال نوشته شده است. نک: الجمل، ص ۴۰۴ روشن است که اختلاف نظر در این تواریخ وجود دارد و بررسی آنها نیاز به تحقیقی مستقل دارد.

۵. اخبار الطوال، ص ۱۵۳

منطقه حرکت کنند. اگر آنان موفق می‌شدند کوفه و بصره را تصاحب کنند، کار حجاز تمام شده بود. مشکل آنان این بود که اولا تنها در بصره قدرتی یافتند که تازه آن هم تسلطی ناقص بود. و ثانیاً آن که کوفه به طور کلی از دست آنان خارج بود. در برابر، امام ـ گرچه با زحمت ـ توانست کوفه را همراه خود کند، و برای آینده نیز آن را به عنوان پایگاهی برای شیعیان خود قرار دهد. متأسفانه همان اقدام شورشیان پیمان شکن، سبب شد که بصره، نه تنها به مذهب عثمانی بگرود که در عراق نیز، دشمنی دایمی میان بصره و کوفه بوجود آید و یکپارچگی این منطقه را از بین ببرد.

خارج شدن امام از مدینة النبی(ع) کار آسانی نبود، همچنان که گریزی از آن نبود؛ درست همانند زمانی که رسول خدا(ص) شهر مکه را با آن همه قداست و احساس وطن خواهی ترک کرد. در آن زمان، پیامبر(ص)، در مکه پیروان چندانی نداشت. در برابر، مدینه با داشتن امکانات اقتصادی و انسانی تسلیم او بود. امام علی(ع) در نخستین ماه‌های خلافت دریافت که دو دشمن غدّار او یکی شام را در تصرف گرفته و دیگری بصره را و اکنون نیز می‌کوشد تا کوفه را نیز از دست او در آورد. تصاحب بصره و کوفه بدان معنا بود که تمامی حوزهٔ شرق اسلامی، با همهٔ امکانات اقتصادی آن در اختیار اینان قرار گرفته است. امام کسی نبود که در برابر این مشکلات سرد شده از خلافت کناره گیری کند؛ این اندیشه‌ای بود که شورشیان داشته و گمان می‌کردند امام با دیدن این وضع کار را به شورا واگذار خواهد کرد. بر عکس مصمم بود تا با شورشیان بجنگد، لذا به سرعت به سوی عراق حرکت کرد. دلیل عمدهٔ این امر آن بود که مدینه از چند جهت توان مقاومت و مقابله در برابر دشمنان امام را نداشت.

اوّلا از نظر اقتصادی، محیط حجاز، توانایی تحمل رویارویی با عراق یا شام را نداشت. مدینه که بهترین نقطه بود، به درستی توانایی سیر کردن مردم خودش را نداشت؛ اکنون چگونه می‌توانست سپاهی عظیم را تغذیه کند؟ **ثانیاً** آن که مدینه از لحاظ نیروی انسانی کشش یك جنگ تمام عیار را با شام نداشت. حداکثر آماری که از سپاه همراهان مدنی امام در جنگ جمل یاد شده، چهار هزار نفر است.[1] چنین جمعیتی قادر نبود تا مشکلات خلافت را در مواجهه با دشمنان فراوانش حل کند. **ثالثاً** مردم مدینه، به جز انصار، چندان علاقمند به امام علی(ع) نبودند. بخش وسیعی از مردم، از مهاجران و فرزندان آنان و نیز مکّیانی بودند که بعد از رحلت رسول خدا(ص) به این شهر هجرت کرده بودند. بستگان امویان و نیز بستگان شورشیان جمل، اجازهٔ همکاری کامل مردم این شهر را به امام

۱. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۸۴

نمی‌دادند. رفاه طلبی فزون از حد مردم این شهر که در دورهٔ عثمان به آن مبتلا شده بودند، روحیهٔ انقلابی، مردمی، دینی و جنگی برای آنان باقی نگذاشته بود. باید بر این مطالب نکتهٔ دیگری را نیز افزود و آن این که مردم این شهر، به ویژه برخی از اصحاب شاخص، کسانی چون عبدالله بن عمر، سعد بن ابی‌وقاص، محمد بن مسلمه، اسامة بن زید، زید بن ثابت و بسیاری دیگر، کوچك ترین علاقه‌ای به امام نداشته و خود را داناتر و مجتهدتر از آن می‌دانستند که سخن امام را بشنوند. زمانی که امام در کوفه بود، سهل بن حنیف، والی امام در مدینه به آن حضرت خبر داد که بسیاری از مردم به سوی معاویه می‌روند. آن حضرت در نامه‌اش به سهل نوشت: اما بعد، به من خبر رسیده است، از مردمی که نزد تو به سر می‌برند، بعضی پنهانی نزد معاویه می‌روند. دریغ مخور که شمار مردانت کاسته می‌گردد و کمکشان گسسته. در گمراهی آنان و رهایی‌ات از رنج ایشان، بس بود از حق گریختن و به کوری و نادانی شتافتن. آنان مردم دنیایند، روی بدان نهاده و شتابان در پی‌اش افتاده. عدالت را دیدند و شنیدند و به گوش کشیدند و دانستند که مردم در برابر عدالت یکسانند. پس گریختند تا تنها خود را به نوایی برسانند. دور بُوَند از رحمت خدا.[۱] مردم مکه نیز وضعیت بهتری نداشتند. زمانی که امام به خالد بن عاص نوشت تا از مردم مکه بیعت بگیرد، مردم از بیعت خودداری کردند.[۲]

اما کوفه، از جهات متعددی، و درست در برابر مدینه، شرایط کاملاً مناسبی را دارا بود. در وهلهٔ نخست، عراق، هیچ مشکل جمعیت نداشت. قبایل فراوانی در آنجا زندگی می‌کردند، کسانی که در طی فتح ایران، قوت و قدرت نظامی خود را نشان داده بودند. از نظر اقتصادی نیز، سواد عراق، مهم‌ترین منبع درآمد مردم این خطه بود. به علاوه خراج و جزیه فراوانی از ایران و عراق، در دست مسلمانان بود که ثروتی بی‌اندازه محسوب می‌شد. زمانی که عُقْبة بن عامر از امام خواست تا مدینه را ترک نکند و کسی را از طرف خود به سوی عراق بفرستد، امام فرمودند: «**إنّ الأموال و الرجال بالعراق**».[۳] این نکته برای دیگران نیز روشن بود. زمانی که عبدالله بن عامر پس از قتل عثمان بصره را به قصد مکه ترک کرد، ولید بن عقبه ضمن شعری به او گفت: تو عراق را که مرکز مردان بود ترک کرده و به شهری خاموش آمدی![۴] ابن‌اعثم اهمیت عراق را چنان می‌نمایاند که گویی شام، تنها

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۷۰

۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۱۱ ـ ۲۱۰

۳. اخبار الطوال، ص ۱۴۳؛ الفتوح، ج۲، ص ۱۲۸؛ المعیار و الموازنه، ص ۹۸

۴. الفتوح، ج۲، ص ۲۷۱

گوشه‌ای از آن به شمار می‌آمده است.[۱] هدف اساسی امام پس از سرکوبی شورش جملیان، برخورد با معاویه بود. چنین کاری بدون حضور امام در عراق که در نزدیکی شام قرار داشت ممکن نبود.[۲] افزون بر اینها، امام از میان قبایل یمنی طرفداران فراوانی داشت که حقیقتاً فدایی امام بودند. آنان در زمانی که امام به خلافت رسید، نقش مهمی داشتند و تا به آخر نیز بسیاری از آنان در تمامی صحنه‌های جنگ حضور یافتند. در بارهٔ ویژگی‌های مردم کوفه نیز باید توجه داشت که آنان به عنوان جدلی‌ترین مردم بر سر امور کوچك و بی‌اهمیت شناخته می‌شدند. آنان، مردمانی از یك سو پرشور و از سوی دیگر در مواضعشان نامتعادل و متزلزل بودند. به علاوه قوّت نیروی رؤسای قبایل، یکی از مشکلات جدی امام در سال‌های خلافتشان بود.

جنگ با قاسطین در صفین

امام در ورود به کوفه، به قصر حاکم نرفت. قصر مزبور، در طی سالها، به قصری اشرافی تبدیل شده بود. وقتی از حضرت خواستند تا به قصر برود، فرمود: قصر بومان نه، آنگاه به رحبهٔ مسجد کوفه رفت و بطور موقت در آن ساکن شد، و پس از آن، به خانهٔ جعده، فرزند خواهرش ام‌هانی رفت.[۳] مردم کوفه از امام و سپاه وی به عنوان مردمی پیروز در بصره استقبال شایانی کردند.[۴] در این زمان مهم‌ترین مسأله امام، مسألهٔ شام بود.

از سالها قبل از آن که امام به خلافت برسد، شام به امویان تعلق گرفته بود. شاید عمر که شامات را در اختیار یزید و بعد معاویه فرزندان ابوسفیان قرار داد، در این اندیشه بود که، اگر بنی‌امیه حق گرفتن خلافت را ندارند، اما از آن روی که از سران قریش‌اند، سزاوار آن هستند که شام به آنان تعلق بگیرد. لذا همان طور که پیش از این گفتیم، او هیچ گونه تغییری و حتی انتقادی در بارهٔ معاویه در شام انجام نداد. با آمدن عثمان، موقعیت معاویه، بطور کامل تثبیت شد. در این دوره او شام را ملك خود تلقی می‌کرد، و اساساً تصور این که روزی از آنجا عزل شود، در مخیلهٔ او خطور نمی‌کرد. معاویه سخت مراقب بود تا مردم شام، از ناحیه‌ای جز خود او تغذیهٔ فکری نشوند. عدم اجازهٔ وی به ابوذر که تبعیدی عثمان

۱. الفتوح، ج۱، ص ۱۳۴

۲. معجم البلدان، ج۱: ص ۴۷

۳. وقعة صفین، صص ۳، ۵؛ الفتوح، ج۲، ص ۳۴۹. گفتنی است که جامعترین اثر در بارهٔ واقعهٔ صفین کتاب با ارزش وقعة صفین نصر بن مزاحم متوفای ۲۱۲ است. ابن‌اعثم در اخبار صفین، بطور عمده از این کتاب بهره برده و آن را تلخیص کرده است. منابعی چون طبری و بلاذری، جز اخبار متفرق عمدتاً از ابومخنف مطالبی را نقل کرده‌اند.

۴. الفتوح، ج۲، ص ۳۴۷

به دمشق بود، برای ماندن دراین منطقه، به همین دلیل بود. بعدها نیز هر کسی که به شام می‌آمد و معاویه متوجه می‌شد که افکار او ممکن است ذهن مردم شام را، به قول او، فاسد کند، وی را از شام بیرون می‌کرد.[۱] قضایای شورش اصحاب و سایر مردم بر عثمان، باعث شد تا او با احتیاط با قضیه برخورد کند. از یك سو بر آن نبود تا در برابر صحابه بایستد. در این صورت امید آن بود که اگر کسی بر سر کار آمد، بهانه‌ای برای خلع معاویه به دلیل حمایت از خلیفهٔ منحرف نداشته باشد. از سوی دیگر، با اعتمادی که به مردم شام داشت، می‌توانست روی این نکته حساب کند که به فرض که او را کنار گذاشتند، او بهانه‌ای برای شورش دارد. چنین نیز شد.

زمانی که امام به خلافت رسید، بر آن شد تا عبدالله بن عباس را به حکومت شام بفرستد. مقدمتاً نامه‌ای به معاویه نوشت و در آن، ضمن آگاه کردن او از این که مردم بدون مشورت او عثمان را کشتند، اما اکنون از روی مشورت و اجتماع، او را به خلافت انتخاب کرده‌اند، از او خواست تا همراه اشراف شام به مدینه بیاید. معاویه پاسخی به نامهٔ امام نداد و تنها نامه سفیدی را که در آن نوشته شده بود: از معاویه به علی بن ابی‌طالب، برای آن حضرت فرستاد. کسی که نامه را آورده بود گفت: از طرف مردمی می‌آید که معتقدند تو عثمان را کشته‌ای و جز به کشتن تو رضایت نمی‌دهند.[۲] این ماجرا همراه شد با آغاز مسألهٔ شورشیان جمل که امام را برای مدتی به خود مشغول داشت. در این فرصت، ماجرای جمل، فرصت تبلیغاتی دیگری برای معاویه فراهم کرد. او توانست با استناد به شورش طلحه، زبیر و عایشه به عنوان همسر پیامبر(ص) دخالت امام را در قتل عثمان، بهتر از پیش در اذهان شامیان تثبیت کند. اگر تا امروز شامیان امام علی(ع) را قاتل عثمان می‌دانستند، اکنون قاتل صحابه پیامبر(ص)نیز تلقی می‌کردند؛ کسی که در برابر همسر پیامبر(ص)که در ضمن دختر خلیفهٔ اول نیز هست، ایستاده است.

پس از خاتمهٔ ماجرای جمل، امام در کوفه مستقر شد؛ زیرا روشن بود که بزودی با سپاه شام درگیر خواهد شد. در این صورت این تنها عراق بود که می‌توانست چنین کاری را انجام دهد. در همان لحظه‌ای که امام به کوفه در آمد، شنّ بن عبدقیس در شعری گفت: اکنون از جنگ با پیمان شکنان، آسودیم، اما در شام ماری سهمگین وجود دارد که هر کسی را بگزد، زهری کشنده در پیکرش بچکاند، بنابرین برای علاج، پیش از آن که گزد، سرش

۱. همان، ج۲، صص ۳۶۱ـ ۳۶۰

۲. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۱۲ـ ۲۱۱

را بکوب و پرتابش کن.[۱]

باید توجه داشت که رقابت شام و عراق، در اصل، به زمان ساسانیان باز می‌گشت. اعراب این دو منطقه، هر کدام به طرفداری از یکی از دو قدرت بزرگ آن زمان، یعنی رومیان و ساسانیان، بارها با یکدیگر درگیر شده بودند. البته اکنون، مهاجران تازه‌ای به این منطقه آمده و انگیزه‌ها متفاوت با گذشته بود، اما زمینه‌های کهن نمی‌توانست بی‌تأثیر باشد. تسلیم شدن شام، بدان معنا بود که شامیان در برابر عراق تسلیم شده‌اند؛ چنان که عکس آن هم صادق بود. کَعب بن جُعَیل در شعری گفت:

أری الشام تکره ملك العراق و أهل العراق لها کارهونا
و کلٌّ لصاحبه مبغِض یری کلَّ ما کان من ذاك دینا[۲]

این تقابل امر ساده‌ای نبوده و از آغاز روشن بود که روزهای سختی در انتظار عراقی‌ها و شامی‌ها است. زمانی در بحبوحهٔ صفین، عمرو بن عاص به ابن‌عباس نوشت: وضع بسیار بحرانی شده و بدانید که: «**إن الشام لاتملك إلّا بهلاك العراق، و أن العراق لاتملك إلا بهلاك الشام.**»[۳] شُرحبیل بن سِمط نیز به فرستادهٔ امام به شام، اعتراض کرد که تو آمده‌ای تا شام را به عراق ملحق سازی![۴]

در این زمان، بجز شامات، دیگر بلاد با امام بیعت کرده بودند[۵] و امام در کوفه برای مناطق مختلف عراق و ایران، حاکمانی را مشخص کرده و اعزام نمود.[۶] مالك اشتر به جزیره (شامل موصل، نَصیبین، دارا، سِنجار، آمِد، هیت و عانات) فرستاده شد. این منطقه از حساسیت خاصی برخوردار بود، زیرا به شام نزدیك بوده و در آن سوی، ضحّاك بن قیس از طرف معاویه حکومت داشت. منطقهٔ جزیره عثمانی مذهب بودند[۷] و کسانی از «عثمانیه» که از کوفه و بصره گریخته بودند به مناطقی از جزیره که تحت سلطهٔ معاویه بود

۱. وقعة صفین، ص ۸(ترجمه عباراتی که از وقعة صفین نقل کرده‌ایم از ترجمهٔ پرویزاتابکی از این کتاب گرفته شده است.)

۲. وقعة صفین، ص ۵۶؛ الفتوح، ج۲، ص ۴۳۲؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۰. شام از حکومت عراق بر خود کراهت دارد و مردم عراق از تسلط شامیان کراهت دارند. هر کدام از آنان نسبت به دیگر بغض دارد و این را به عنوان روش خود پذیرفته است.

۳. وقعة صفین، ص ۴۱۱

۴. الفتوح، ج۲، ص ۴۰۳

۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۱۲

۶. وقعة صفین، صص ۱۳ ـ ۱۲

۷. الفتوح، ج۲، ص ۳۵۰

پناه برده بودند.[۱] مناطق تحت سلطهٔ ضحاک عبارت بود از شهرهای رَقّه، رُها، و قرقیسا. زمانی که اشتر به جزیره رفت، سپاهی فراهم آورده و به حرّان تاخت. در این واقعه که به واقعهٔ مرج مرنیا معروف است درگیری سختی با سپاه ضحاک صورت گرفت و مالك توانست این منطقه را تصرف کند.[۲]

گفتنی است که امام در آغاز ورود در کوفه، کوشید تا اذهان مردم را نسبت به مسائل مختلف روشن کرده و آنان را برای پشتیبانی از خود در تحولات بعدی آماده سازد. آن حضرت با بزرگان و اشراف سخن گفته و آنان را برای حمایت از خود در برابر معاویه آماده می‌ساخت. در آن زمان، عراق تحت سلطهٔ همین اشراف بود. رؤسای قبایل بیش از حاکم شهر قدرت داشتند و امام نمی‌توانست بدون جذب اینان، کارها را سامان دهد. در عین حال روش امام آن بود تا کار را بدون مشاورت مردم پیش نبرد. این امر، برای مردمی که درک سیاسی داشتند، شوق بیشتری برای همکاری ایجاد می‌کرد. مردم در پاسخ امام که فرمود قصد دارد تا نامه‌ای به معاویه نوشته و او را دعوت به اطاعت از خود کند، گفتند: شما هر چه انجام دهی ما از تو اطاعت می‌کنیم. اطاعت ما از تو همانند اطاعت ما از پیامبر(ص) است.[۳] همچنین امام تصمیم گرفت تا کسانی از والیان شهرها را که پیش از آن از طرف عثمان منصوب بوده و مشکل خاصی نداشتند، نسبت به حقیقت ماجرا روشن کند. از جملهٔ آنان جریر بن عبدالله بِجِلی والی هَمَدان و اشعث بن قیس حاکم آذربایجان بودند. دینوری می‌گوید: یکی از دلایل شورش بر عثمان، سپردن ولایت آذربایجان به اشعث بود. عثمان پس از آن که دختر اشعث را به عقد فرزندش درآورد، آذربایجان را به اشعث سپرد.[۴] اشعث از همانجا خواست تا به شام بگریزد؛ امّا حیای او از اطرافیان و مخالفت آنان با این اقدام سبب شد تا در کوفه بماند.[۵] در برابر، اشراف کوفه و برخی مناطق دیگر، بر امام وارد شدند و در توجیه عدم حمایت خود از امام در جمل عذرها آورده و بیعت خود را با آن حضرت استوار کردند. در این مذاکرت سخن از آماده شدن برای رفتن به سوی معاویه بود. از جمله، همراهی احنف بن قیس از امام، سبب شد تا طایفه بنی‌سعد از بنی‌تمیم از بصره به کوفه آمده و این امر در استوار کردن موقعیت کوفه

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۹۷

۲. الفتوح، ج۲، ص ۳۵۰؛ وقعة صفین، ص ۱۳؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۷

۳. الفتوح، ج۲، ص ۳۵۲

۴. اخبار الطوال، ص ۱۵۶

۵. وقعة صفین، ص ۲۱؛ الفتوح، ج۲، صص ۳۷۱ـ ۳۷۰

بسیار مؤثر بود.[۱]

امام از کوفه با فرستادن نامه‌ای به معاویه کوشید تا او را به اطاعت از امام مسلمین قانع کند. امام ضمن نامه‌ای، به معاویه نوشتند که خلافت او بر اساس معیارهایی که تا آن زمان بوده است هیچ مشکلی ندارد و او باید آن را بپذیرد. امام در این نامه نوشتند: « اما بعد، همانا بیعتی که مردم در مدینه با من کرده‌اند برای تو نیز که در شام اقامت داری، الزامی است، چه همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بر همان پایه و روشی که با ایشان بیعت شده بود، با من بیعت کرده‌اند، از این رو هیچ فرد حاضر را چاره‌ای نیست مگرآن که اختیار بیعت کند و هیچ فرد غایب را راهی نیست که آن را مردود شمارد. شورا فقط حق مهاجران و انصار است و هنگامی که شورایی از مهاجران و انصار تشکیل شد و بر رهبری مردی اتفاق کردند و او را امام خواندند، این همان گزینش مورد رضای خداست[۲] ... اگر خود را دچار بلا سازی (و به سرکشی ادامه دهی) من با تو بجنگم و از خدا بر ضدّت یاری گیرم. در بارهٔ قاتلان عثمان سخن بسیار گفته‌ای، نخست بدان راهی که مسلمانان می‌پیمایند در آی و سپس با آنان به محاکمه نزد من آی تا تو و آنان را بر کتاب خدا وادارم ... و بدان که تو در شمار طلقا هستی و اسیران آزاد شده سزاوار خلافت و شرکت در شورا نیستند.»[۳]

زمانی که جریر بن عبدالله نامهٔ امام به معاویه داد و از او خواست تا دست از فتنه‌انگیزی برداشته و به جماعت مسلمانان بپیوندد، معاویه از مردم خواست تا در مسجد جمع شوند. او ضمن ستایش از سرزمین شام به عنوان «**الارْضُ المقدَّسه**» گفت: من خلیفهٔ عمر بن خطاب و خلیفه عثمان بر شما هستم. من ولیّ خون عثمان هستم که مظلوم کشته شده است. شما در بارهٔ خون عثمان چه می‌گویید؟ همهٔ مردم حمایت خود را از او در انتقام خون عثمان اعلام کردند. این پاسخ معاویه به امام بود. آنچه در این سخنان معاویه از همه جالب‌تر بود آن که او از طرف عمر بر شام منصوب بوده است.[۴] بعدها عثمان نیز می‌گفت: چگونه من معاویه را از شام بردارم در حالی که عمر او را منصوب کرده است. این در حالی بود که او بسیاری از عمال عمر را از شهرهای مختلف عزل کرده

۱. وقعة صفین، ص ۲۷

۲. عبدالرحمان بن غنْم ازدی که او را «افقه اهل الشام» می گفتند، در شام به شرحبیل گفت: حتی اگر علی عثمان را کشته باشد، از آن جاکه مهاجرین و انصار با او بیعت کرده و آنان «حکّام بر مردم» هستند، باز خلیفه مسلمانهاست. نک:وقعة صفین، ص ۴۵

۳. وقعة صفین، ص ۲۹؛ الفتوح، ج ۲، صص ۳۷۵ ـ ۳۷۴؛ و نک: اخبار الطوال، ص ۱۵۷

۴. الفتوح، ج ۲، ص ۳۸۰

بود.[۱] معاویه با فریب دادن شُرَحْبیل بن سِمط کندی که از اشراف شام و رئیس یمنی‌های آن دیار بود،[۲] توانست حمایت شمار فراوانی از مردم شام را جلب کند.[۳] معاویه مرتب کسانی را نزد او می‌فرستاد تا برای وی شهادت دهند که علی(ع) عثمان را کشته است. شرح این فریب، نشانگر حماقت شرحبیل و کسانی است که پیرو او و معاویه بودند.[۴]

معاویه به جریر بن عبدالله که از طرف امام آمده بود، گفت: به علی(ع) بنویس که شام و مصر را برای من قرار دهد و زمانی که درگذشت، بیعت کسی را بر عهدهٔ من نگذارد. در این صورت من کار را به او وا می‌گذارم و او را به عنوان خلیفه می‌شناسم. جریر این مطلب را به امام نوشت و آن حضرت پاسخ داد: مغیره در مدینه به من این پیشنهاد را کرد و من قبول نکردم، «**لَمْ یَکُنِ اللّه لِیَرانی أتَّخذ المُضلّین عضُداً**»، خداوند مرا به گونه‌ای نخواهد دید که گمراه‌کنندگان را به عنوان بازوی خود استفاده کنم.[۵] در واقع معاویه بر آن بود تا بدون چون و چرا شام از آن او باشد و حتی اگر امام علی(ع) خلیفه است این منطقه به صورت یك سلطان نشین مستقل در اختیار او باقی بماند. زمانی معاویه در شام به سخنرانی پرداخت و گفت: برای چه علی بن ابی طالب در خلافت اولای از من است؟ اگر حجازیان با او بیعت کرده‌اند، شامیان با من هم بیعت کرده‌اند. این دو منطقه در این باره مساویند. او در نامه‌ای نیز به امام نوشت: تا وقتی مردم حجاز مراعات حق را می‌کردند در این باره حاکم بر شام بودند؛ اما اکنون که حق را ترک کرده‌اند، این حق از آن شامیان شده است.[۶]

امام در پاسخ او نوشتند: اما در مورد این سخن که گفتی« اینك اهل شام حاکم بر اهل حجازند»، مردی از قریشیان را نشان ده که در شورا پذیرفته شود، یا خلافت بر وی روا باشد. اگر چنین ادعا کنی، مهاجران و انصار تکذیبت کنند ... بیعت با من همگانی و فراگیر بود و نظر خلاف کسی در آن راه ندارد و تجدید گزینشی در کار نیست.»[۷] در این زمان معاویه را در شام امیر می‌خواندند نه «امیرالمؤمنین»، با این حال، بودند کسانی که در همین زمان، این اصطلاح را در بارهٔ معاویه بکار بردند. نخستین کسی که معاویه را

۱. وقعة صفین، ص ۳۲

۲. الفتوح، ج۲، ص ۴۱۱، او نه به شامی بودن خود، بلکه به یمنی بودن خود افتخار می‌کرد.

۳. الفتوح، ج۲، صص ۴۰۷ ـ ۴۰۶؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۰

۴. وقعة صفین، صص ۵۲ ـ ۴۴؛ الفتوح، ج۲، صص ۴۰۱ ـ ۳۹۷؛ انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۷۶ ـ ۲۷۵(پاورقی)؛ اخبار الطوال، ص ۱۵۹

۵. وقعة صفین، ص ۵۲؛ الفتوح، ج۲، ص ۳۹۲

۶. الفتوح، ج۲، صص ۴۳۰ ـ ۴۲۹

۷. وقعة صفین، ص ۵۸؛ الفتوح، ج۲، ص ۴۳۲

«امیرالمؤمنین» نامید، حجاج بن خزیمه بود که در اولین دیدار به معاویه گفت: عمو زادگانت از بنی عبدالمطّلب شیخ شما را کشتند.[۱]

به هر روی جریر بن عبدالله بجلی پس از گذشت چهار ماه از شام به کوفه بازگشت.[۲] مالك به ملامت او پرداخت و وی را متهم کرد که در شام دین خود را به معاویه فروخته است. اندکی بعد جریر کوفه را به قصد قرقیسیا ترک کرد در حالی که عدهٔ زیادی از بجله ـ بجز نوزده نفر ـ همراهش رفتند. امام، پس از رفتن او خانهٔ او و ثُوَیر بن عامر را که به وی ملحق شده بود، به آتش کشید.[۳]

در این زمان، عمرو بن عاص، در فلسطین بسر می‌برد. او پس از مخالفت‌های چندی با عثمان، که در اصل ناشی از جایگزینی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح به جای او در مصر بود، از قضایا کناره گرفت و به فلسطین رفت. وی از همانجا مردم و حتی رعایا را بر ضد عثمان تحریك می‌کرد.[۴] گویند پس از کشته شدن عثمان، از فرزندانش پرسید: او چه بایست بکند. فرزندش گفت: نزد علی(ع) برو. عمرو گفت: اکنون که نزد علی بروم خواهد گفت: تو نیز همانند یکی ازمسلمانان هستی و از حقوقی مساوی با آنان برخورداری؛ اما معاویه مرا شریك در کار خود می‌کند.[۵]

معاویه احساس کرد که او می‌تواند کمك مهمی برای وی باشد. در عین حال معاویه، مثل همهٔ موارد، با نهادن انگشت بر نقطه ضعف عمرو، یعنی حکومت مصر، از او خواست تا به وی ملحق شود. گفته شده است که معاویه، پس از آنی که نامهٔ امام علی(ع) توسط جریر بن عبدالله به دستش رسید، از عمرو خواست تا نزد وی بشتابد.[۶] گفته‌اند که فرزندش عبدالله او را از این کار بر حذر داشت،[۷] اما محمد فرزند دیگرش او را برای این

۱. وقعه صفین، ص ۷۷

۲. الفتوح، ج۲، ص ۴۰۴

۳. وقعة صفین، ص ۶۱؛ بعدها امام صادق علیه السلام، مسجدی را که در کوفه به نام مسجد جریر بن عبدالله بجلی شهرت داشت (همراه مسجد ثقیف و مسجد اشعث بن قیس) جزو مساجد ملعونه یاد کرد. بنگرید: التهذیب شیخ طوسی، ج ۳، ص ۲۴۹

۴. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۸۳

۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۸۴؛ اخبار الطوال، ص ۱۵۷

۶. الفتوح، ج۲، ص ۳۸۲

۷. در منابع اهل سنت خواسته‌اند از عبدالله بن عمرو بن عاص که از محدثین از صحابه بوده، دفاعی کرده باشند، در حالی که عبدالله پا به پای پدر در جنگ صفین حضور داشت. عبدالله در این جنگ فرمانده جناح چپ سپاه شام بود. وقعة صفین، ص ۲۰۶. گفته‌اند که وقتی پدرش از وی خواست تا پرچم را در دست بگیرد، ابتدا مخالفت کرد و گفت: با کسی که لحظه‌ای به خدا کفر نورزیده نمی‌جنگم. پدرش به او تکلیف کرد تا پرچم را بگیرد، او گرفت و گفت: اگر نبود که پیامبر(ص) فرموده: از پدرتان اطاعت کنید، این کار را نمی‌کردم!! نک: الفتوح، ج،۳ ص ۳۵

کار تحریک کرد. عمروخود در شعری دودلی آغازین خود را بیان کرده است.[۱]

با این حال عمرو بن عاص، فاسدتر از آن بود که بتواند از حکومت مصر چشم‌پوشی کند. او از آغاز در دار و دستهٔ ابوبکر و عمر بود. در فتوحات فرماندهی داشت و عثمان، به‌دلیل بکار گیری خویشاوندانش او را کنار گذاشته بود. در اصل، عمرو یکی از ارکان حزب قریش بود که با بنی‌هاشم دشمنی داشتند. او به سرعت تصمیم گرفته و پس از آن که مطمئن شد با فروختن دینش دنیا را، که در نظر او حکومت مصر بود، به دست، آورده دست در دست معاویه گذاشت. او در شعری به معاویه گفت:

معاوی لاأُعطیك دینی و لم أنل　　بذلك دنیا فانْظُر کیف تصنع

فإن تُعطنی مِصراً فأربحْ بصفقة　　أخذت بها شیخاً یضرُّ و ینفعُ[۲]

پیوستن عمرو به معاویه موفقیت بزرگی برای معاویه بود. نخستین مشورت معاویه با وی در بارهٔ سپاهیان روم بود. عمرو پیشنهاد مصالحه داده و گفت که رومیان به سرعت آن را خواهند پذیرفت.[۳] معاویه این اقدام را عملی کرد و امام نیز در یکی از سخنرانی‌هایش از آن یاد کرد.[۴] پیوستن عبیدالله بن عمر به معاویه در شام ـ که به دلیل ترس از امام در قصاص وی به دلیل کشتن هرمزان و دو نفر دیگر در مدینه بود[۵] ـ بهانهٔ معاویه را در داشتن فرزند خلیفهٔ دوم تکمیل کرده و از نظر تبلیغی برای معاویه که متکی به این مسائل بود، اهمیت بالایی داشت.[۶]

معاویه کار تبلیغاتی خود را در فریب مردم شهرهای مدینه، مکه و نیز رجال سرشناس شهرهای مختلف آغاز کرد. او به مردم مدینه نوشت که ما برای انتقام خون عثمان برخاسته‌ایم و اگر پیروز شدیم کار را همانند شورایی که عمر درست کرد، سامان خواهیم داد؛ ما طالب خلافت نیستیم. مردم مدینه از این که معاویه و عمرو صحبت خلافت کرده‌اند بر آشفته و این اصل مهم را که اساساً طُلَقا حق سخن گفتن از خلافت را ندارند به

۱. وقعة صفین، ص۳۵؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۸۵؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۵

۲. وقعة صفین، ص ۳۹؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۸۸؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۶. ای معاویه! من بدن آن که از دنیا سهمی بگیرم دینم را به تو نمی‌فروشم ببین چه باید بکنی. اگر مصر را به من واگذار کنی، معامله‌ای کرده‌ای که طی آن پیری را که ضرر و نفع دارد، در تصرف خود گرفته‌ای. عمرو تنها تا سال ۴۳ هجری زنده بود و از حکومت مصر بهره برد.

۳. وقعة صفین، ص ۳۷، ۴۴؛ الفتوح، ج۲، ص ۳۸۶

۴. الفتوح، ج۲، ص ۴۴۱

۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۹۴؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۱

۶. وقعة صفین، صص ۸۳ـ۸۲؛ الفتوح، ج۲، ص ۴۱۳

آنها گوشزد کردند.[۱] معاویه کوشید تا کسانی چون سعد بن ابی‌وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه و اسامة بن زید را که شنیده بود با امام بیعت نکرده و یا حاضر به متابعت از وی در جنگهایش نشده‌اند، فریب دهد. او در این نامه‌ها مرتب از شورا سخن می‌گفت. هیچ کدام از افراد مزبور پاسخ مساعدی به وی ندادند. سعد وقاص نیز نوشت: عمر کسی را در شورا داخل نکرد مگر آنهایی را که خلافت برای آنان روا بود. اکنون مسأله‌ای با علی(ع) پیش آمده که اگر طلحه و زبیر هم در خانه‌هایشان می‌ماندند، بهتر می‌بود.[۲] می‌دانیم که حاصل جمع سخنان سعد این بود که خلافت حق اوست، زیرا علی(ع) با جامعه مشکل دارد و دیگران یعنی طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف همگی مرده‌اند. تنها می‌ماند سعد وقاص! نظر امام علی(ع) در بارهٔ «قاعدین» آن بود که این افراد: «**خَذَلُوا الْحَق وَلَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ**» حق را خوار کردند، و باطل را یاری نکردند.[۳] معاویه به عبدالله بن عمر نوشت: او خلافت را برای خود نمی‌خواهد بلکه برای تو می‌خواهد. عبدالله دعوت او را رد کرد.[۴]

در این فاصله، دو نامهٔ مفصل میان معاویه و امام رد و بدل شد که نکات مهمی را در بر داشت. معاویه در نامهٔ خود به امام نوشت که پس از رسول خدا(ص) خلفایی سر کار آمدند که «تو بر همهٔ ایشان رشك بردی و با همه گردنکشی کردی. و ما آن عصیان را در نگاه خشم‌آلود و گفتار ناهنجار و آه‌هایی که از دل بر می‌کشیدی و در تأخیر تو از (بیعت با) خلفا دریافتیم و (می‌دیدیم) که به سان کشاندن هیونِ فحلی [کالفحل المخشوش] حلقه در بینی (به قهر و جبر) کشانده می‌شدی تا با اکراه با ایشان بیعت می‌کردی.» معاویه در ادامه از دشمنی امام با عثمان سخن گفت و این که در کنار خانهٔ او کشته شد و او صدایش در نیامد و اگر می‌خواست می‌توانست جلوی قتل او را بگیرد. اکنون هم اگر راست می‌گوید قاتلان عثمان را به او بسپارد تا با او بیعت کند.

امام در پاسخ با یاد از پیروزی که خداوند نصیب پیامبر(ص) کرده و دشمنانش را سرکوب کرد، یادآور شدند که: «پافشارترین مردم در تحریك بر ضد او همان خاندان معاویه بودند». امام افزود: ما اهل بیت نخستین کسانی بودیم که به رسول خدا(ص) ایمان آوردیم، در حالی که قوم او قصد کشتن پیامبر را داشتند و خواستند: «ریشهٔ ما را بر کنند و

۱. وقعة صفین، ص ۶۳؛ الفتوح، ج ۲، صص ۴۱۷ ـ ۴۱۶

۲. وقعة صفین، ص ۷۵؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۷؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۱

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۱۸

۴. الفتوح، ج ۲، صص ۴۱۹ ـ ۴۱۸

بارِ اندوه ها را بر دلمان نهند و کارهای ناروا با ما کردند و ما را از خوراکی گوارا و نوشیدن جرعه‌ای زلال باز داشتند و بیم و ترس را به ما ارزانی داشتند و بر ما دیده‌بانان و جاسوسان گماشتند و ما را به رفتن بر کوهساری سخت و ناهموار ناگزیر کردند و آتش جنگ را بر ضد ما بر افروختند و میان خود پیمانی نوشتند که با ما نخورند و نیاشامند و همسری و خرید و فروش نکنند و دست به دستمان نسایند و امانمان ندهند مگر آن که پیامبر(ص) را به ایشان سپاریم تا او را بکشند.» امام در ادامه با یاد از زحماتی که در جنگ‌های زمان پیامبر(ص) تحمل کرده است، افزود: «تو از رشك بردن من بر خلفا و تأخیرم از بیعت با آنها و گردنکشی من بر ضد ایشان سخن گفتی. اما در بارهٔ گردنکشی؛ پناه بر خدا اگر هرگز چنان بوده باشد. و اما تأخیر من در موافقت با ایشان و ناخوشایندی از کار آنان؛ من در این مورد از کسی پوزش نمی‌خواهم.» امام در ادامه، دلیل این امر را که حقانیت او نسبت به خلافت بوده شرح داده است. پس از آن نیز در این باره که دستی در خون عثمان نداشته، سخن گفته است. به علاوه از سخن ابوسفیان در جریانات سقیفه یاد کرده که از امام خواست تا اجازه ندهد خلافت از آن ابوبکر باشد، بلکه بگذارد تا او با وی بیعت کند. امام افزود: من از این کار امتناع کردم، زیرا مردم به روزگار کفر نزدیك بودند و من از ایجاد تفرقه در میان مسلمانان بیم داشتم.»[1]

این نامه سند مهمی از برخورد امام با خلفا و نظر امام در بارهٔ حقانیت خود برای خلافت است. امام بعد از این نیز نامه‌هایی برای معاویه و عمرو بن عاص نگاشته و کوشید تا آنان را از راه باطلی که می‌روند، باز دارد.[2]

امام مصمم بر جهاد با معاویه شد. آن حضرت بارها این سخن را تکرار کرده بود که «**اُمِرْتُ بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین**»[3] من مأمور به جنگ با این سه گروه شده‌ام. اکنون نوبت قاسطین بود تا امام به جهاد با آنان بشتابد. آن حضرت برجستگان اصحابش را که از مهاجران و انصار بودند، فرا خواند و از آنان خواست تا نظرشان را در بارهٔ رفتن به شام بیان کنند. هاشم بن عُتبه برادر زادهٔ سعدبن ابی‌وقاص گفت: این گروه به دروغ مدعی خون عثمان هستند. آنان طالب دنیایند و ما باید هرچه زودتر برای سرکوبی آنان حرکت کنیم. عمار نیز اصرار کرد که اگر یك روز زودتر حرکت کنیم بهتر است. او در شعری گفت:

۱. وقعة صفین، صص ۹۱ ـ ۸۶؛ انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۸۲ ـ ۲۷۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱۵، ص ۷۳؛ الفتوح، ج۲، صص ۴۷۵ ـ ۴۷۴نهج السعاده، ج۴، ص ۱۸۵

۲. وقعة صفین، صص ۱۱۱ ـ ۱۱۰؛ الفتوح، ج۲، صص ۴۸۰ ـ ۴۷۷

۳. الفتوح، ج۲، ص ۴۶۰

سیروا إلی الأحزاب أعداء النبی سیروا فخیر الناس أتباع علیّ[۱]

قیس بن سعد نیز گفت: جهاد با اینان، برای او از جهاد با ترک و روم واجب‌تر است. سهل بن حنیف نیز آمادگی انصار را برای همراهی و اطاعت از امام اعلام کرد. در آن میان یك نفر به اعتراض برخاست و گفت: می‌خواهی ما را برای کشتن برادران شامی اعزام کنی، همان طور که دیروز برای کشتن برادرانمان در بصره بردی! مردم شروع به توبیخ او کردند. آن مرد گریخت و جمعیت نیز به دنبال او و در بازار در آشوب جمعیت کشته شد.[۲] پس از آن مالك اشتر گفت: سخن این شقی خائن شما را ناراحت نکند، همهٔ این مردم، از شیعیان تو هستند.[۳] فضای کوفه در این زمان به قدری مناسب بود که کسی جرأت مخالفت و یا حتی اظهار دیدگاه مخالفی را نداشت. برای بسیاری از قبایل ننگ بود که کسانی از آنان، موضع اعتزال داشته باشند. از جمله افرادی که این دیدگاه را مطرح کرد، حنظلة بن ربیع بود. افراد طایفهٔ او به قدری وی را تحت فشار قرار دادند که شبانه به طرف معاویه گریخت، گرچه در جنگ شرکت نکرد.[۴]

با این حال، شك و تردید حتی برای افرادی که تا اندازه‌ای سالم بودند، کما بیش وجود داشت. ابوزُبَیْب بن عوف، از امام خواست تا به صراحت برای او شهادت دهد، راهی را که انتخاب کرده و به جنگ با شامیان می‌رود، راه حق است. امام بر این مطلب شهادت داد. پس از آن عمار نیز برایش گواهی داد و او به استناد این دو شاهد، به راه خویش مطمئن شد.[۵] گروهی از اصحاب عبدالله بن مسعود ـ که زمانی در کوفه مسؤول بیت المال بود ـ نزد امام آمدند و گفتند: ما همراه شما می‌آییم؛ اما لشکرگاه ما جدا خواهد بود. این از آن رو است تا ببینیم چه کسی بر باطل بوده و بغی می‌کند. امام رأی شان را پذیرفت. یك گروه چهارصد نفری، به رهبری ربیع بن خُثَیْم، با اظهار تردید از این جنگ، از امام خواستند تا آنان را به یکی از مرزها بفرستد. امام نیز آنان را به مرز ری [یا خراسان] فرستاد.[۶] امام افراد طایفهٔ باهِله را نیز که نه امام از دست آنان خشنود بود و آنان از دست امام، عطایشان را

۱. وقعة صفین، ص ۱۰۱؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۶۰

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۳؛ الفتوح، ج ۲، ص ۳۶۲؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۴. امام دیهٔ او را از بیت المال پرداخت کرد.

۳. وقعة صفین، صص ۹۶ ـ ۹۲

۴. همان، صص ۹۸ ـ ۹۹؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۴۴

۵. وقعة صفین ۱۰۱ ـ ۱۰۱

۶. بنا به گفتهٔ برخی از محققان، مزار وی جایی است که اکنون به خواجه ربیع شهرت دارد. بنگرید: مزارات خراسان، کاظم مدیر شانه‌چی، مشهد، ۱۳۴۵، صص ۳ ـ ۱۷

پرداخت کرده، به مرز دیلم فرستاد.[۱] این خبر نشان از برخی از تعارضات موجود در کوفه دارد که به آرامی به بحران‌های بعدی منجر شد.

عبدالله بن بُدَیل، نیز در سخنانی ضمن تأیید موضع امام، خطاب به آن حضرت گفت: دشمنی اینان با تو به سبب ضرباتی است که پیش از این بر آنان وارد کرده‌ای. او سپس خطاب به مردم گفت: چگونه معاویه با علی(ع) بیعت می‌کند در حالی که برادرش حنظله، دائیش ولید، و جدش عتبه در یك معرکه کشته شده‌اند؟[۲] بعدها وقتی حجربن عدی و عمروبن حَمِق راه افتاده اظهار برائت و لعن به شامیان می‌کردند. امام آنان را خواست و فرمود: دوست نمی‌دارد آنان به لعّان و شتّام شناخته شوند. بجای این کار، از خدا بخواهند تا از خونریزی جلوگیری کرده و صلح و صفا برقرار شود. عمرو بن حمق، بر دوستی خود در هر حال نسبت به امام تأکید کرده و آن حضرت نیز در حق وی دعا کردند.[۳] عمرو تا حوالی پانزده سال بعد که به دست ابن‌امّ‌الحَکَم حاکم معاویه در جزیره به شهادت رسید، بر سر پیمان خود باقی بود.

پس از آن که امام مطمئن شد معاویه جز زبان زور چیزی نمی‌فهمد و از سوی دیگر بزرگان کوفه مدافع وی در جنگ با شام هستند، در خطبه‌ای عمومی مردم را به جهاد فرا خواند. پس از وی، امام حسن(ع) به سخنرانی پرداخت و ضمن آن فرمود: «برای نبرد با دشمن خود، معاویه و سپاهش، بسیج شوید، زیرا او اینك آماده شده است، و روحیهٔ پیکارجویی را رها نکنید، که ترک آن، رشتهٔ پیوند دلها را بگسلد و پایمردی (با جَوَلان) تیغ و سنان ضامن همیاری و جلوگیری (از شکست) است.» پس از آن، امام حسین(ع) نیز ضمن سخنانی مردم را به جنگ بر ضد شامیان برانگیخت.[۴] امام به ابن‌عباس نامه نوشت تا مردم بصره را به همراهی با او دعوت کند. بسیاری از مردم بصره پس از دعوت امام، همراه ابن‌عباس به کوفه آمدند. ابن‌عباس، ابوالاسود دئلی را بجای خود در بصره گماشت. آن حضرت به مخنف بن سلیم نامه نوشت تا کسی را بجای خود در اصفهان گماشته و به امام ملحق شود و او نیز چنین کرد.

در این زمان، محمد بن ابی‌بکر، از طرف امام، حاکم مصر بود. او ضمن نامهٔ مفصلی به معاویه، او را بخاطر مقابله‌اش با امام مورد سرزنش قرار داد. محمد با اشاره به پیشینهٔ

۱. همان، ص ۱۱۵؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۵ برخی حدسها حکایت از آن دارد که این شخص، خواجه ربیع است که اکنون در مشهد مزارش آباد و پرمشتری است.

۲. وقعة صفین، ص ۱۰۲؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۴۷

۳. وقعة صفین، ص ۱۰۳؛ الفتوح، ج ۲، صص ۴۴۸ ـ ۴۴۷؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۵

۴. وقعة صفین، صص ۱۱۵ ـ ۱۱۴

امام علی (ع)، نوشت:

اینك می‌بینم که تو دم از همتایی با او می‌زنی، در حالی که تو، تویی و او اوست که با سابقه‌ای برجسته در تمام خیرات و نکویی ها سر آمدست، و از مردم نخستین کسی است که اسلام آورده، به نیت راست‌اندیش‌تر، و به خاندان پاکیزه‌تر، و به داشتن همسری ارجمند از همهٔ مردم والاتر، و برای پسر عمش بهترین کسان است. در حالی که تو لعنت شدهٔ پسر لعنت شده بودی و سپس تو و پدرت همچنان فتنه‌ها بر ضد دین خدا بر انگیختید، و برای خاموش کردن پرتو اسلام کوشیدید، و دسته‌بندی ها کردید، و احزاب تشکیل دادید، و مال و مایه گذاشتید و بدین منظور با قبایل (مخالف اسلام) رفت و آمد کردید. پدرت بر این روش بمرد و تو بر همین پایه جایش را گرفتی و گواه بر این، باقی ماندهٔ دسته‌ها و احزاب مخالف و سران دورویی و دو دستگی و مخالفان پیامبر خدا(ص) هستند که به تو پناه آورده‌اند و تو آنان را زیر بال و پر گرفته‌ای. و گواه برای علی، علاوه بر برتری آشکار و پیشگامی سابق خود او در اسلام، یاران وی از مهاجران و انصارند که ذکر فضلشان در قرآن آمده و به یادها مانده و خداوند ایشان را ستوده است ... وای بر تو! چگونه خود را با علی مقایسه می‌کنی در حالی که او وارث پیامبر خدا(ص) و وصیّ او و پدر فرزندان وی و نخستین انسانی است که سر به فرمان اونهاده و تا واپسین دم زندگی او، بر پیمان خویش ایستاده، پیغمبر رازش را به او سپرده و وی را در کار خود شریك کرده است.

معاویه نامه‌ای در جواب او نوشت با این خطاب:

به نکوهش‌گر پدر خویش. نامه‌ات به من رسید... بر پدرت ناروا رانده بودی ... ما و پدرت در روزگار زندگی پیامبرمان(ص) با هم بودیم ـ می‌دیدیم نگهداشت حق پسر ابوطالب بر ما لازم و برتری او بر ما آشکارست، ... آنگاه (پس از پیامبر) پدر تو و فاروقِ او، نخستین کسانی بودند که حق علی را گرفتند و با او به مخالفت پرداختند و هر دو بر این امر متفق و همداستان گشتند ... آن دو وی را در کار خود مشارکت نمی دادند و بر رازهای خود آگاهش نمی‌کردند تا درگذشتند و دورشان سپری شد ... بنابر این اگر آنچه ما بر آنیم درست است، پدر تو آغازگرش بوده؛ و اگر جور و ستم است باز هم پدرت پایه‌اش را گذاشته است. ما شرکای او هستیم و به رهنمود او رفته و از کار او پیروی کرده‌ایم. اگر

پدرت، پیش از ما این راه نپیموده بود ما با پسر ابوطالب، مخالفتی نمی‌کردیم و به او تسلیم می‌شدیم. ولی دیدیم پدرت چنان کرد و ما نیز گام به جای گام او نهادیم و رفتار او را سرمشق خود ساختیم.»[۱]

کوفه آماده نبرد با شام شد. امام دستور دادند تا جنگجویان در نُخَیْله، که اردوگاه نظامی کوفه بود، اجتماع کنند. این امر، معاویه را نیز بر آن داشت تا منبر شام را با لباس خونین عثمان، آزین بسته، و در حالی که هفتاد هزار شیخ پیرامون آن گریه می‌کردند، مردم شام را برای مقابله با سپاه عراق آماده کند.[۲] خروج امام از نخیله، در پنجم شوال سال ۳۶ بوده است.[۳] نخستین اختلاف در سپاه امام درگیری بر سر ریاست قبایل یمنی بود. امام اشعث را به کناری گذاشت و حسان بن مَخْدوج را بجای وی گماشت. این مسأله سبب اختلاف میان قبیلهٔ ربیعه و کنده شد. معاویه که خبر این اختلاف را شنید یکی از شعرای کنده را بر آن داشت تا اشعث را بر ضد امام تحریك کند، اما در آن لحظه موفقیتی به دست نیاورد و ماجرا با نصب او بر قسمت چپ سپاه عراق خاتمه یافت.[۴] متأسفانه روح ضعیف، فاسد و فرصت طلب اشعث سبب شد تا به تدریج به رو در رویی امام کشیده شود. گفته شده است، از زمانی که امام او را از آذربایجان فرا خواند و دستور داد تا اموال او را محاسبه کنند، با معاویه مکاتبه داشته است.[۵] یعقوبی ارتباط او را با معاویه در جریان بالا بردن قرآنها گوشزد کرده است.[۶]

امام در راه صفین، به مدائن وارد شد، و از مردم شهر خواست تا به سپاه وی بپیوندند. پس از رفتن امام، تعداد هشتصد نفر همراه قیس بن سعد، و اندکی بعد، حدود چهار صد نفر همراه پسرش یزید، به سپاه امام پیوستند. امام در طول راه، حاضر به پذیرفتن هدایای کدخدایان ایرانی نشده و آنان را از این که از امرا چنین استقبال کنند، بر حذر داشت.[۷] امام به درخواست اصحابش، نامهٔ دیگری به معاویه نوشت و وی را به کتاب خدا، سنت رسول خدا(ص) و جلوگیری از خونریزی فرا خواند. اما معاویه با شعری پاسخ داد که میان آنها

۱. همان، صص ۱۲۱ ـ ۱۱۸؛ انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۹۷ ـ ۳۹۳ و در پاورقی همو از: شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۳، ص ۱۸۸؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۱۰؛ سمط النجوم العوالی، ج۲، ص ۴۶۵

۲. وقعة صفین، ص ۱۲۷

۳. همان، ص ۱۳۱

۴. الفتوح، ج۳، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۵

۵. انساب الاشراف، ج۲، صص ۲۹۷ ـ ۲۹۶

۶. تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۱۸۹ ـ ۱۸۸

۷. وقعة صفین، ص ۱۴۴؛ الفتوح، ج۲، ص ۴۶۸

جز شمشیر نخواهد بود.[۱]

امام در مسیر عبور از عراق، به کربلا که رسیدند، از واقعهٔ هولناکی که در این دیار برای اهل بیت رسول خدا(ص) پیش خواهد آمد خبر دادند.[۲] در مسیر، امام از مردم رقّه که بر مذهب عثمانیه بوده[۳] و هوای معاویه را داشتند، خواست تا پلی روی رودخانه نصب کنند تا سپاه عبور کند. مردم شهر از این کار خودداری کردند و تنها با تهدید مالك حاضر به انجام این کار شدند. امام سه هزار نفر را همراه مالك نگاه داشت تا همهٔ سپاه عبور کند. پس آن مالك آخرین کسی بود که از پل گذشت.[۴]

سپاه مقدم امام در مرز روم، در شمال عراق و سوریه ـ باگذشتن از هیت، قرقیسیا و رقه ـ با سپاه مقدم شام به فرماندهی ابوالاعْور سُلَمی برخورد کرد. امام، مالك اشتر را به سوی آنان فرستاد و به او تأکید کرد که به هر روی نباید آغازگر جنگ باشد. با آمدن مالک، سپاه شام درگیری را آغاز کرد و دو طرف چندی به نبرد با یکدیگر پرداختند. پس از آن، سپاه شام عقب‌نشینی کرد.

در بارهٔ زمان دقیق جنگ صفین تعارضاتی در اخبار تاریخی دیده می‌شود. به نظر چنین می‌آید که دو قول اساسی وجود دارد. بلاذری، ورود امام به صفین رادر ماه ذی حجه (سال ۳۶)یاد کرده است.[۵] او اخبار جنگ را از ماه ذی حجه (سال ۳۶) آغاز می‌کند و ضمن آن به درگیری‌های ماه ذی حجه اشاره کرده و پس از آن به ماه صفر پرداخته که به اتفاق، جنگ اصلی در آن واقع شده است.[۶] یعقوبی نیز قضایای مربوط به آب را در ذی حجه سال ۳۶ دانسته و گفته است که جنگ در سال ۳۷ به مدت چهل روز به طول انجامید. با این حال او می‌گوید: مسألهٔ حکمیت در رمضان سال ۳۸انجام شده است.[۷] معنای سخن او این است که حکمیت حدود یکسال و نیم بعد از جنگ صفین بوده که در صفر سال ۳۷ رخ داده است! بر پایهٔ این خبر، قرارنامه در صفر نوشته شده و قرار شده که تا رمضان ماجرا خاتمه یابد. ابن‌اثیر حوادث صفین را از ذی‌حجهٔ سال ۳۶ آغاز کرده و در صفر سال ۳۷ خاتمه داده است. او حکمیت را نیز در ضمن حوادث همین سال آورده است.[۸] به نقل خلیفة بن

۱. وقعة صفین، صص ۱۵۱ ـ ۱۵۰؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۹۷

۲. الفتوح، ج۲، صص ۴۶۶ ـ ۴۶۲؛ وقعة صفین، صص ۱۴۲ ـ ۱۴۰

۳. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۷

۴. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۹۸؛ و نک: الفتوح، ج۲، صص ۴۸۸ ـ ۴۸۷

۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۹۹

۶. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۰۳

۷. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۸، ۱۹۰

۸. الکامل فی التاریخ، ج۳، صص ۲۹۳، ۳۲۱

خیاط، جنگ صفین از هفتم تا دهم ماه صفر سال ۳۷ بـه شـدت ادامـه داشت.[۱] ظـاهراً روزهای جنگ بیش از این بوده است.

نظر دیگر از نصر بن مزاحم است. اولین تاریخی که او ارائه داده، آن است که امام وقتی به صفین رسید، در طی ماه‌های ربیع الاخر تا جمادی الثانی، در منطقهٔ صفین، مراسلاتی با سپاه شام داشته است.[۲] ابن‌مزاحم، به دنبال آن، از حوادث مـاه رجب یـاد مـی‌کند. ایـن وضعیت تا ذی حجه ادامه یافت و در این فاصله، افرادی از دو طرف تك تك به مبارزه با یکدیگر می‌رفتند. جنگ در محرم متوقف شد و ماه صفر درگیری اصلی آغاز شد.[۳] طبیعی است که سخن گفتن از ماه‌های ربیع الاول و دو جمادی، نمی‌تواند مربوط به سال ۳۶، باشد چرا که امام در رجب آن سال به کوفه وارد شده بود. بر اساس اخبار نصر، جـنگ صفین از ماه دوم سال ۳۷ آغاز شده و تا صفر سال بعد ادامه یافته است. بدین تـرتیب، تاریخ‌هایی که ابن‌مزاحم به دست داده، یکسال بیشتر از زمانی است که بلاذری و برخی از مورخان دیگر آورده‌اند. تاریخ‌هایی که دینوری آورده دقیقاً همان چیزی است که نـصر آورده است.[۴] این در حالی است که دینوری، به رغم آن کـه سـخن از ربـیع الاول و دو جمادی به میان آورده، تاریخ حکمیت را صفر سال ۳۷ نوشته[۵] و ایـن چـیزی است کـه نمی‌تواند بر پایه گذاری‌های که قبل از آن، خود وی به دست داده، درست باشد، بـلکه همان طور که مصحح کتاب وی یادآور شده، محرمی که جنگ متوقف شده است بـاید محرم سال ۳۸ باشد.[۶] گفتنی است که ابن‌اعثم، ورود نیروهای امام را در صفین، محرم سال ۳۸ دانسته[۷] که نمی‌تواند درست باشد.

اگر این گفته «که خوارج در اواخر شوال سال ۳۷ در خانهٔ زید بن حصین، عبدالله بن وهب را به رهبری خود انتخاب کرده و جنگ امام علی(ع) با آنان در صفر سال ۳۸ بوده» درست باشد،[۸] لاجرم باید پذیرفت که نظر نصر بن مزاحم درست نیست. علی الحساب باید گفت اکثریت بر انجام درگیری‌های اصلی در صفر سال ۳۷ نظر دارند.

محل درگیری، در منطقهٔ صفین بوده که نام جنگ مزبور نیز به همین مناسبت است.

۱. تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۱۹۱
۲. وقعة صفین، ص ۱۹۰
۳. همان، ص ۱۹۶
۴. اخبار الطوال، ص ۱۷۲ ـ ۱۶۹
۵. همان، ص ۱۹۶
۶. همان ص ۱۷۱
۷. الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۵
۸. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۶۲

صفین قریه‌ای مخروبه از قریه‌های روم بوده که به اندازهٔ فاصلهٔ تیررس [مقدار حرکت یك تیر از کمان] با فرات فاصله داشته است. در کنار فرات مجموعه‌ای از درختان بوده که اطراف آنان را آب گرفته و به اندازه دو فرسنگ گسترش داشته و راه عبور تا فرات محدود و سنگفرش بوده و از جایی جز آن امکان عبور نبوده است.[۱]

زمانی که سپاه عراق، به سپاه شام رسید، دریافت که آنان در منطقه مستقر شده و راه سنگفرش را نیز که از میان باتلاق عبور می‌کرد، در اختیار خود گرفته‌اند. آنان تیراندازان و سوارانی را برای جلوگیری از رفت و شد عراقیان به شریعه در آنجا مستقر کرده بودند.

گفته شده است که شمار سپاه شام بالغ بر یکصد و بیست هزار نفر بوده است.[۲] سپاه امام نیز زمان خروج از کوفه بالغ بر هشتاد هزار نفر بوده که در راه نیز تعدادی از مردم مدائن به آن افزوده شدند.[۳] امام، صعصعه را نزد معاویه فرستاد تا به او بگوید، سپاه تو جنگ را آغاز کرد، در حالی که او بر آن بود تا باز به صحبت پرداخته و اتمام حجت کند. اکنون نیز جلوی آب را گرفته‌اید که سپاه عراق نمی‌تواند ساکت باشد، با این حال البته امام نمی‌خواهد درگیری را آغاز کند. معاویه سخن صعصعه را نپذیرفت. عمرو بن عاص با تصمیم معاویه مخالف بود. او از شجاعت علی سخن گفت و این که تو ـ یعنی معاویه ـ و من شنیدیم که در روز تفتیش خانهٔ فاطمه (س) علی (ع) می‌گفت: اگر چهل مرد داشتم ...[۴] اما معاویه زیر بار نرفت و کار به درگیری کشید. ماجرای منع از آب از یك سو به منع از رسیدن آب به عثمان پیوند می‌خورد[۵] و از سوی دیگر به حادثهٔ کربلا.

طی یك نبرد، و با رشادت مالک،[۶] سپاه عراق بر آب مسلط شد و امام دستور داد تا مانع از استفاده از آب برای شامیان نشوند. معاویه با انتشار خبری (که با فرستادن تیری به سوی سپاه امام صورت گرفت و بر سر آن نامه‌ای بود که روشن نبود چه کسی فرستاده و شاید یك دوست!) دائر بر زیر آب گرفتن منطقهٔ تحت اختیار امام، سپاه عراق را جابجا کرد. امام با جابجا شدن سپاه مخالف بود، اما مغلوب رأی عراقیان شد و پس از آن سپاه عراق تنها با جنگی دیگر توانست بر آب مسلط شود. در بارهٔ این رخدادها گزارش ابن اعثم با آنچه

۱. اخبار الطوال، ص ۱۶۸
۲. الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۹
۳. اخبار الطوال، صص ۱۶۷ ـ ۱۶۶
۴. وقعة صفین، ص ۱۶۳
۵. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۸؛ الفتوح، ج ۳، ص ۲
۶. الفتوح، ج ۳، ص ۱۳

نصر آورده اندکی متفاوت است.[۱] در تمام این حوادث، مالك نقش محوری داشته و قوی‌ترین برخوردها را با شامیان داشته است.[۲] شمار زیادی از نیروها در این درگیری کشته شدند که نصربن مزاحم شرح رجزها و سخنان و نبردهای میان آنان را آورده است. شماری از قرّاء شام و عراق در میانهٔ دو سپاه آمده و کوشش کردند تا مسأله را با مذاکره حل کنند. این کوشش‌های میانجی گرانه برای مدت‌ها ادامه یافت.

همان گونه که اشاره شد، با پایان یافتن ذی‌حجه، محرم فرا رسید و قرار شد تا جنگ متوقف شود.[۳] مذاکرات میان نمایندگان امام با معاویه به جایی نرسید. او شرط اصلی خود را کشتن افرادی چون عمار، عدی بن حاتم، مالك و کسانی که به نظر او در قتل عثمان دست داشتند، قرار داده بود. این چیزی بود که نه برای امام و نه برای قبایل عراق به هیچ صورتی پذیرفته نبود. به علاوه که اینان نقشی در کشتن عثمان نداشتند؛ گرچه از مخالفان او بودند. یکبار در کوفه، در برابر ابومسلم خولانی، امام از مردم خواست تا قاتلان عثمان آماده شوند. در آن هنگام مسجد پر از جمعیت شده و همه گفتند که ما قاتل عثمان هستیم.[۴] در صفین نیز همین مسأله پیش آمد و حدود بیست هزار نفر از سپاه عراق جدا شده و خود را قاتل عثمان معرفی کردند.[۵] اصرار معاویه نیز بر این شرط به همین دلیل بود که می‌دانست اینان زیر بار چنین چیزی نمی‌روند. معاویه می‌کوشید تا به فریب کسانی از این افراد که به نمایندگی آمده بودند، و زمینه انحراف داشتند، بپردازد. او به زیاد بن حفصه گفت: من از تو می‌خواهم تا با عشیره‌ات به ما ملحق شوی و عهد می‌کنم که پس از پیروزی، هر کدام از این دو شهر را که خواستی در اختیار تو بگذارم. زیاد گفت: من برای نعمتی که خدا به من ارزانی داشته، برهانی آشکار از پروردگارم دارم و نمی‌خواهم حامی خطاکاران باشم.[۶]

با گذشتن محرم، ماه حرام تمام شد و جنگ صفین به تمام معنا، در روز چهارشنبه، نخستین روز ماه صفر میان مالك و حبیب بن مسلمه آغاز شد.[۷] در شب آغاز جنگ، امام به همهٔ نیروهای خود سفارش می‌کرد: «**لاتُقاتِلُوا القَوْم حَتّی یَبْدَءُوکم**».[۸] با دشمن نجنگید تا

۱. همان، ج۳، ص ۱۵

۲. نصر بن مزاحم می‌گوید: و کان اکثر القوم حروباً الاشتر، وقعة صفین، ص ۱۹۵

۳. وقعة صفین، ص ۱۹۶

۴. اخبار الطوال، ص ۱۶۳

۵. همان، ص ۱۷۰

۶. وقعة صفین، ص ۱۹۹

۷. همان، ص ۲۱۴؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۰۳

۸. الفتوح، ج۳، صص۴۵ـ۴۴

آنان جنگ را آغاز کنند. هدف امام در اینجا نیز آن بود که تا آخرین لحظه فرصتی برای بازگشت شامیان به حق باقی بگذارد. سفارشات امام به سپاهش چنین بود: «تا آغاز به جنگ نکرده‌اند شما به جنگ با ایشان نپردازید، چه شما بحمدالله حجتی تمام دارید و چون ایشان را واگذارید تا آغاز به جنگ کنند این حجتی دیگر به سود شما و بر ضد آنان است. و اگر جنگیدید و دشمن را شکست دادید، گریزنده‌ای را نکشید و مجروحی را تمام‌کُش نکنید و عورتی را برهنه نسازید و کشته‌ای را مثله نکنید. و اگر به قرارگاه قوم دشمن در آمدید، پرده‌ای را مدرید و جز به فرمان من به خانه‌ای وارد نشوید و چیزی از اموال ایشان را جز آنچه در لشکرگاه باشد بر نگیرید و به هیچ زنی آزار و گزندی نرسانید، گرچه به ناموس شما دشنام دهند و فرماندهان و نیکان شما را مشمول دشنام سازند، زیرا آن زنان، از نظر نفسانیّات و خرد ضعیف و ناتوانند و ما حتی در زمان پیامبر(ص) که زنان مشرك بودند، مأمور بودیم تا از آزار رساندن به آنان خودداری ورزیم.[۱]

به هر روی جنگ در روز چهارشنبه اول ماه صفر[۲] آغاز شد و دو طرف به شدت به جنگ با یکدیگر پرداختند. گویا هر روز یکی از فرماندهان امام رهبری خط مقدم را عهده دار بوده است. روز نخست مالک، روز دوم هاشم بن عتبه، روز سوم عمار بن یاسر، روز چهارم محمد حنفیه و روز پنجم عبدالله بن عباس، فرماندهی را عهده‌دار بوده‌اند.[۳] پنج‌شنبه بعدی ، جنگ شدت یافت و ضمن آن جناح چپ عراق شکست خورد اما به سرعت با همت و رشادت خود امام ومالك این شکست جبران شد.[۴] امام شخصاً در سپاه حضور داشت و مرتّب با خواندن دعاها و خطبه ها آنان را به پایداری فرا می‌خواند.[۵] نصر بن مزاحم با دقت، بیشتر این دعاها و سخنان امام و اصحاب آن حضرت را فراهم آورده و تا آنجا که ممکن بوده صحنه‌های نبردهای تن به تن را تصویر کرده است. قیس بن سعد هر روز در جمع انصار سخن می‌گفت و آنان را بر ضد شامیان تحریض می‌کرد.[۶] وی در سخنان خود بر این تکیه می‌کرد که اصحاب رسول خدا(ص) با ما هستند. او گفت: هفتاد نفر از کسانی که در بدر حضور داشتند، در کنار ما هستند، فرمانده ما پسر عم رسول

۱. وقعة صفین، صص ۲۰۴ـ۲۰۳

۲. به رغم این که در چند منبع این تاریخ آمده است، بلاذری (انساب، ج۲، ص ۳۲۳)دوازدهم ماه صفر را جمعه دانسته است که با این تاریخ سازگار نیست، اما با توجه به خبر نصر دایر بر آن که قرارنامهٔ حکمیت در چهارشنبه هفدهم صفر نوشته شده نقل بلاذری به این که دوازدهم ماه صفر جمعه بوده، درست می‌شود.

۳. انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۰۵ـ۳۰۳

۴. همان، ج۲، صص ۳۰۶ـ۳۰۵

۵. وقعة صفین، صص ۲۳۲ـ ۲۳۰

۶. همان، ص ۴۴۷

خدا(ص) و «بدری صِدْق» است.[۱] یعقوبی نوشته است که هفتاد نفر از اهل بدر، هفتصد نفر از بیعت کنندگان رضوان، و چهارصد نفر از دیگر مهاجر و انصار، در سپاه امام علی(ع) بودند. از انصار کسی جز نعمان بن بشیر و مسلمة بن مخلد با معاویه نبود.[۲] یکبار که امام انصار را یکجا گرد آورده و به سوی سپاه شام می‌رفت، معاویه نیز همین دو نفر را آماده کرده و جلو آمد![۳]

عمار یاسر از کسانی بود که در سخن گفتن بر ضد معاویه بسیار صریح بود. او در برابر کسی که سؤال کرده بود که چگونه با اینان که مسلمان هستند می‌جنگی، در حالی که پیامبر(ص) فرمود: «من مأمور به جنگ هستم تا وقتی که شهادت به توحید بدهند، در آن وقت، جان و مالشان در امان است.» عمار گفت: این سخن درست است، اما اینان اسلام نیاورده‌اند، در باطن کفر می‌ورزیدند تا امروز که اعوان و انصاری پیدا کرده‌اند.[۴] او در خطبهٔ دیگری که در صفین ایراد کرد، به حق بر این نکته تأکید کرد که اینان از روی نیرنگ خون عثمان را مطرح کرده‌اند، اما هدف آنان این است تا « **لیکونوا بذلك جبابرة و ملوکاً**».[۵] عمار در صفین، برای بسیاری به صورت علامت تشخیص حق از باطل بود. رسول خدا(ص) در بارهٔ او فرموده بود:« **تقتلك الفئة الباغیه**».[۶] تو به دست فرقه‌ای تجاوز پیشه کشته خواهی شد. این سخن که روایتی متواتر است، سبب شده بود تا کسانی در انتظار آن باشند تا ببینند عمار در کدام جبهه به شهادت می‌رسد. عمرو بن عاص خود این حدیث را روایت کرده بود. معاویه در این که چرا این حدیث را نقل کرده، اعتراض کرد. عمرو شعری در این باره گفته و ضمن آن آورده است که من نمی‌دانستم که این مسأله در صفین رخ می‌دهد.[۷] این مسأله برای سپاه شام ایجاد مشکل کرد تا جایی که قرار شد عمرو با عمار، در حضور شماری از دو طرف، رو در رو به بحث بپردازند. عمار در همان وهلهٔ نخست که عمرو تشهد گفت، به او گفت: تو این سخن را در زمان پیامبر(ص) و پس از آن دیری است که ترک کرده‌ای. در ادامه عمار به عمرو که فریبکارانه می‌گفت:«ما برای چه می‌جنگیم؟ تو مطاع‌ترین فرد در میان این سپاه هستی، کاری بکن که از خونریزی

۱. همان، ص ۲۳۶؛ اشتر نیز در سخنان خود گفت که قریب یکصد بدری در کنار ما هستند. وقعة صفین، ص ۲۳۸

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۸

۳. الفتوح، ج۳، صص ۱۸۱ ـ ۱۸۰

۴. وقعة صفین، ص ۲۱۵

۵. همان، ص ۳۱۹

۶. در بارهٔ منابع آن نک: انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۱۳ ـ ۳۱۲ (پاورقی) در صفحات بعد از آن مکرر از قول عمرو بن عاص حدیث مزبور نقل شده است.

۷. الفتوح، ج۳، ص ۱۳۱

جلوگیری شود.» گفت: اکنون به تو خواهم گفت که برای چه با تو می‌جنگیم. پیامبرخدا(ص)، به من امر فرمود تا با پیمان شکنان بجنگم و مرا فرمود با کجروان «قاسطین» بجنگم که شمایید، اما با از دین برگشتگان «خوارج» ... ندانم که آنان را دریابم یا نه. ای ناتمام مرد! (ابتر) آیا ندانی که پیامبر خدا(ص) در حق علی گفت: «**من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه**» من دوستدار خدا و پیامبرش، و پس از او دوستدار علی هستم. عمار در ادامه در بارهٔ عثمان گفت: او دروازهٔ بدیها را بر شما گشود. عمرو پرسید: آیا علی او را کشت؟ عمار گفت: نه، بلکه خداوند، پروردگار علی او را کشت. عمرو گفت: آیا تو هم در میان قاتلان بودی؟ عمار گفت: من با آنان که او را کشتند بودم و امروز نیز همرکاب آنان پیکار می‌کنم.[۱] عمرو بن عاص به شامیان همراه گفت: ببینید او اعتراف می‌کند که عثمان را کشته است! عمار در یکی از روزهایی که جنگ با شدت در جریان بود، به شهادت رسید. چندین نفر از شامیان ادعای کشتن او را کردند.[۲] کما این که گفته شده گروهی از اهل شام بر او نماز خواندند![۳] از نظر معاویه کشته شدن عمار یاسر «فتح الفتوح» بود.[۴] شعری از عمار در بارهٔ جنگ با شامیان و توجیه دینی آن نقل شده که جالب است:

نَحْنُ ضَرَبناکم علی تنزیله　　فالیوم نَضْربکم علی تأویله[۵]

معنای این سخن آن بود که گرچه شامیان ظاهراً قرآن و اسلام را پذیرفته‌اند، اما به حقیقت آن اعتراف ندارند. مسلمانان از مفهوم بغی نیز استفاده می‌کردند. مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب گفت:

أهل الصلاة قتلناهم ببغیهم　　و المشرکون قتلناهم بما جحدوا[۶]

امام در بحبوحهٔ درگیری، قرآنی به دست یکی از سپاهیانش داد تا به سوی سپاه شام رفته آنان را به حکمیت قرآن دعوت کند، اما سپاه شام او را کشتند.[۷] برتری سپاه امام، کاملاً آشکار بود. یکبار عبدالله بن بدیل، تا نزدیکی قرارگاه معاویه پیش رفت و او را وادار کرد تا از آنجا عقب‌تر برود. بار دیگر عتبة بن ابی‌سفیان چنان شکستی خورد که تا بیست

۱. وقعة صفین، ص ۲۳۹؛ الفتوح، صص، ج۳، ۱۲۵ـ۱۲۴
۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۱۳ـ۳۱۱
۳. مختصر تاریخ دمشق، ج۵، ص ۲۳۶
۴. المحبر، ص ۲۹۶
۵. وقعة صفین، ص ۳۴۰؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۱۰
۶. الفتوح، ج۳، ص ۲۷۱. نمازگزاران را به خاطر بغی‌شان می‌کشیم و مشرکان را به انکار و کفرشان.
۷. وقعة صفین، ص ۲۴۴

فرسنگی صحنهٔ جنگ گریخت.[۱] البته در مواردی نیز جناح چپ یا راست سپاه عراق بطور موقت از هم می‌پاشید. در اخبار آمده است که امام خود، با افراد مختلفی درگیر شد و آنان را به قتل رساند. یکی از آنان حُرَیث از موالی معاویه بود که بسیار قوی بود. او خود امام را به مبارزه طلبید و در همان دم به وسیلهٔ شمشیر آن حضرت کشته شد.[۲] بار دیگر عروهٔ دمشقی درخواست مبارزه با امام کرد که به دست امام دو نیمه شد.[۳] در گزارشی آمده است که بر سر امام سه ضربت و بر صورت آن حضرت جای دو ضربه بود. نصر بن مزاحم با نقل این خبر می‌گوید: نقل دیگری بر آن است که امام اصلاً مجروح نشد.[۴] امام از معاویه خواست تا با یکدیگر مبارزه کنند، هر کدام پیروز شدند، حکومت از آن او باشد. معاویه حاضر به پذیرش این پیشنهاد نشد.[۵] یکبار نیز با عمرو روبرو شد که عمرو با آشکار کردن عورت خود و استفاده از حیای امام توانست از معرکه بگریزد.[۶] نظیر همین مسأله برای بسر بن ارطاة نیز پیش آمده است.[۷] درگیری این روزها چنان شدید بود که تنها در یك نبرد، بیش از پانصدتن (یا هزارنفر) از سپاه عراق با همین مقدار از سپاه شام درگیر شدند و هیچ یك از آنان از میدان باز نگشتند![۸] جنگ صفین ساختار قبیله‌ای داشت. بسیاری از قبایل که نیمی در عراق و نیمی از ایشان در شام بود، در برابر هم قرار داشتند. دو قبیلهٔ ربیعه[۹] و همْدان که ریاست دومی در این جنگ با سعید بن قیس بود، بیشترین فداکاری را می‌کردند تا به آن اندازه که امام علی(ع) ضمن شعری فرمود:

فلو کنتُ بوّاباً علی باب جنّة لقلت لهمْدان ادخلوا بسلام[۱۰]

در بارهٔ ربیعه نیز امام فرمود: **و کان علی (ع) لایعدل بربیعة أحداً من شدة محبّته لهم،**[۱۱] علی آنچنان علاقه‌ای به ربیعه داشت که هیچ کس را برابر با آنان نمی‌دانست.

معاویه به سپاه شام سفارش می‌کرد که در جنگ هدفی جز همْدانیها نداشته باشند، زیرا

۱. وقعة صفین، ص ۳۶۰
۲. الفتوح، ج۲، ص ۴۱؛ اخبار الطوال، ص ۱۷۶
۳. الفتوح، ج۳، ص ۱۸۷
۴. وقعة صفین، ص ۳۶۳
۵. همان، ص ۲۷۴؛ اخبار الطوال، ص ۱۷۶
۶. وقعة صفین، ص ۴۰۷؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۳۰؛ اخبار الطوال، ص ۱۷۷
۷. الفتوح، ج۳، صص ۱۷۴ ـ ۱۷۳
۸. وقعة صفین، ص ۲۹۳؛ الفتوح، ج۳، ص ۵۵
۹. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۲۵؛ اخبار الطوال، ص ۱۸۶
۱۰. وقعة صفین، ص ۴۳۷؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۲۲؛ الفتوح، ج۳، ص ۴۴ ـ ۴۳؛ اگر من دربان بهشت باشم، به همْدان خواهم گفت که به سلامت داخل شوند.
۱۱. الفتوح، ج ۳، ص ۳۶۱

آنان دشمن عثمان هستند.[۱] حقیقت آن است که معاویه از اینها وحشت داشت و بر آن بود تا آنان را تضعیف کند. عبیدالله بن عمر که از فرماندهان سپاه شام بود، در یکی از این درگیریها به وسیلهٔ یکی از مردان قبیلهٔ همْدان کشته شد. ذی‌الکِلاع از بزرگترین فرماندهان شام بود که در صفین کشته شد. گفته‌اند که او در زمان عمر از عمروبن عاص[۲] شنیده بود که رسول خدا(ص) در بارهٔ عمار فرموده است که او به دست فرقه‌ای تجاوز پیشه کشته می‌شود، لذا در حالت تردید می‌جنگید و معاویه نیز سخت آرزوی کشته شدن او را داشت تا مبادا مشکلی برای سپاه شام ایجاد کند. در برابر، بسیاری از سپاهیان برجستهٔ امام نیز به شهادت رسیدند. یکی از شهدای صفین اویس قرنی،[۳] عارف نامی است که منزلتی بزرگ در میان مسلمانان داشته و دارد. ابن‌اعثم، در ضمن بیان خبر شهادت وی در صفین، شرحی در بارهٔ وی به دست داده است.[۴] هاشم بن عتبه معروف به هاشم المرقال، که یك چشم خود را در فتوحات از دست داده بود، از فداکارترین یاران امام بود که در صفین به شهادت رسید. او برادر زاده سعد وقاص بوده، و برخلاف موضع او که در شمار قاعدین بود، با اطمینان کامل در کنار امام ایستاد تا به شهادت رسید.[۵] از دیگر یاران امام که در صفین به شهادت رسید، خزیمه از اصحاب رسول خدا(ص) بود که آن حضرت گواهی او را به جای دو گواهی پذیرفت، و به همین دلیل به «ذوالشهادتین» مشهور بود. پس از شهادت آنان، هنوز چهره‌هایی چون اشتر (که معاویه او را شیر سیاه لقب داده بود)[۶]، عدّی بن حاتم و قیس بن سعد در میان سپاه دیده می‌شدند.

شماری از زنان کوفی نیز در صفین حضور داشتند و با اشعاری که می‌سرودند و در آنها از امام ستایش کرده فضایل آن حضرت را بازگو می‌کردند، سپاه عراق را بر ضد شامیان تحریض می‌کردند. از جملهٔ آنان، سوده دختر عمارهٔ همْدانی، ام‌سنان[۷]، زرقاء دختر عدی همْدانی[۸] و گروهی دیگر بودند که شرح حال آنان در منابع متعدد آمده است. ام‌سنان در

۱. الفتوح، ج۳، ص ۱۶۳

۲. و گویا با واسطهٔ شخصی به نام ابونوح که در صفین این خبر را از عمروبن عاص برای او نقل کرد. همان، ج ۳، صص ۱۲۰ـ۱۱۹

۳. وقعة صفین، ص ۳۲۴؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۲۰. بلاذری خبر شهادت اویس را با تردید آورده است. مصحح محترم منابع متعددی را که این خبر غیر قابل تردید را آورده‌اند در صفحات ۳۲۲ـ۳۲۰ یاد کرده است.

۴. الفتوح، ج۲، صص ۴۶۰ـ۴۵۱

۵. اخبار مفصل وی در وقعة صفین آمده است. از جمله نک: صص ۳۵۶ـ۳۴۶

۶. الفتوح، ج۲، ص ۶۷

۷. همان، ج۲، ص ۱۰۱

۸. همان، ج۳، ص ۱۴۲

صفین خطاب به علی (ع) می‌گفت:

قد کنْتَ بعد محمّد خَلَفاً لنـا أوصی الیك بنا و کنت وفیّا[1]

یکی از این زنان، ام‌الخیر نام داشت. او در صفین می‌گفت: «**إنها إحـن بـدریّة و ضـغائن جاهلیّة و أحقاد أُحُدیّة، وثب معاویة عند الغفلة لِیُدرک بها الفُرصة مِن ثارات عبد شمْس**»[2]. او جنگ افروزی معاویه را ناشی از کینه‌های بدری، احدی و تعصبات جاهلی می‌دانست، آن گونه که معاویه برای گرفتن انتقام خون‌های عبدشمس این جنگ را برپا کـرده است. یکی دیگر از این زنان، جَرْوه دختر مُرّة بن غالب تمیمی بود که بعدها، وقتی معاویه او را به شام آورد و از وی در بارهٔ امام علی(ع) پرسید، او گفت: «**حاز واللّه الشرف حتی لایوصف، وغایة حتی لاتعرف.**»[3] چنان شرافتی دارد که قابل وصف نیست و چنان مرتبتی دارد کـه قابل شناختن نیست.

معاویه جز جنگ، از راه‌های دیگری می‌کوشید تا سپاه عراق را بشکند. وی نامه‌های مختلفی به ابوایوب انصاری، عبدالله بن عباس و دیگران نوشت و به بهانهٔ جلوگیری از خون ریزی و حتی وعدهٔ خلافت به ابن عباس،[4] کوشید تا آنان را به مخالفت با امام وادار کند. به علاوه با بخشش‌های مالی مکرر او به سپاهیانش، وضع را بگونه‌ای کرد که: **لم یَبْق من أهل العراق أحد فی قلبه مرض إلا طمع فی معاویه**، در میان اشخاص مسأله‌دار عراق کسی نماند جز آن که طمع در معاویه کرد و این وضع تا اندازه‌ای بود که امام را آزرد.[5]

معاویه نامه‌ای نیز به امام نوشت و از وی خواست تـا شام را در اختـیار وی گـذارد بدون آن که طاعتی از وی بخواهد. این همان درخواستی بود که پیش از ایـن نـیز کـرده بود و ما اشاره کردیم که مقصود او ایجاد یك سلطان نشین مستقل امـوی در شـام بـوده است. امام این بار نیز درخواست او را رد کرد.[6] در این زمان شامیان به شدت سـخن از خونریزی زیاد به میان آورده و این گونه تبلیغ می‌کردند که سخت در پی خاتمه‌دادن بـه جنگ هستند. چنین‌اقدامی جز برای آن نبود که جلوی شکست شام را گـرفته و احـیاناً شکاف واختلافی در سپاه عراق ایجاد کنند. این کاری بود که معاویه در انجام آن بـارها شکست خورد اما همان طور که خواهیم دید، عاقبت موفق شد. در یکی از همین روزها

۱. الفتوح، ج۳، ص ۱۰۳

۲. الوافدات من النساء علی معاویه، ص ۲۹

۳. همان، ص ۳۶

۴. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۰۷

۵. وقعة صفین، ص ۴۳۵؛ الفتوح، ج۳، صص ۲۲۲ ـ ۲۲۱

۶. وقعة صفین، صص ۴۷۱ ـ ۴۷۰

یکی از شامیان به میان دو سپاه آمد و پیشنهاد کرد تا برای جلوگیری از خونریزی سپاه عراق به عراق باز گردد و سپاه شام به شام. امام با تأیید صداقت او فرمود: می‌دانم که این پیشنهاد را از سر خیرخواهی و دلسوزی ارائه کردی، ولی من در این کار که اندیشه‌ام را به خود داشته بود، نیك نگریسته و آن را به دقت زیر و رو کرده و جوانبش را سنجیده‌ام، و راهی جز تن دادن به جنگ یا انکار آنچه خداوند بر محمد(ص) وحی فرموده نیافتم. به راستی خداوند تبارک و تعالی از دوستداران خود خوش ندارد که طغیان و سرکشی بر زمین چیره آید و ایشان خاموش بمانند و بدان تن در دهند، امر به معروف نکنند و نهی از منکر ننمایند. از آن رو دیدم جنگ (با همهٔ دشواریهایش) برایم آسانتر از تحمل غل و زنجیرهای دوزخ است.[۱]

در یکی از آخرین روزهای جنگ، نبرد چنان سخت شد که از نماز صبح آغاز شد و تا نیمهٔ شب ادامه یافت. در تمام این مدت، اشتر به کار تحریك و تحریض سپاه مشغول بود. این شب را «لیلة الهَریر» نامیده‌اند. مجددا جنگ از نیمه آن شب آغاز شد و تا ظهر فردا ادامه داشت. امام ضمن خطبه‌ای فرمود: جز یك نفس از دشمن نمانده است.

معاویه و عمرو که کار را تمام شده می‌دیدند و احساس کردند که نمی‌توانند به سپاه شام امید چندانی داشته باشند، دست به حیله زدند. فردای لیلة الهریر، که جنگ تا ظهر آن ادامه داشت،[۲] پانصد قرآن بر سر نیزه‌های شامیان بالا رفت. فریاد بلند بود که ای گروه عرب! به زنان و دختران خود بیندیشید، اگر شما نابود شوید، فردا چه کسی در برابر رومیان و ترکان و پارسیان در ایستد؟[۳]

این اقدام سبب شد تا کم کم در میان سپاه عراق این ندا شنیده شود که دشمن حکمیت قرآن را پذیرفته است و ما حق جنگ با آنان را نداریم. امام به شدت در برابر این سخن ایستاد و اعلام کردند که این کار، جز فریب چیزی نیست. صعصعه می‌گفت: اقدام معاویه بعد از آنی بود که شنید اشعث بن قیس در لیلة الهریر، از زنان و دختران یاد کرده و این که عرب در حال نابودی است.[۴] نخستین مخالف جدی امام برای استمرار جنگ، همین اشعث بود. پیش از این اشاره کردیم که خبر مکاتبهٔ وی با معاویه از همان زمان عزل او از آذربایجان در اخبار تاریخی آمده است. در اینجا نیز یعقوبی تصریح می‌کند که معاویه به

۱. همان، ص ۴۷۴؛ الفتوح، ج ۳، صص ۲۶۵ ـ ۲۶۴

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۲۳

۳. وقعة صفین، ص ۴۷۸

۴. همان، ص ۴۸۱

استمالت از او پرداخت، نامه به او نوشت و او را به سوی خود دعوت کرد.[۱] اقدام اشعث همراه با حمایت یمنی‌ها بود.[۲] کمترین نکته دربارهٔ اشـعث آن است کـه از آغـاز زمـینه انحراف داشته و کم‌کم بر آن افزوده شده است. در بحبوحهٔ درگیری‌ها، سخنانی از او بر ضد معاویه و در تحریض سپاه عراق در دست داریم.[۳] باید دانست که عنادهای قبیله‌ای نقش مهمی داشته و چه بسا اعتنای به حق امام به مالک، سبب رنجش اشعث شده باشد.

بالا گرفتن اختلاف در میان سپاه امام کار را سخت دشوار کرد. امام احساس کرد که دیگر فرمانده نیست بلکه این مردم هستند که دستان او را بسته و بر وی امیر شده‌اند. با این حال برخاست و فرمود: من سزاوارترین افراد برای پذیرفتن حکمیت کتاب خدا هستم؛ اما معاویه و اصحابش اصحاب دین و قرآن نیستند، من آنان را بهتر از شما می‌شناسم. از کوچکی با آنان بوده‌ام. در این لحظه حدود بیست هزار نفر از سپاه عراق نزد امام آمـده بدون آن که آن حضرت را «امیرالمؤمنین» خطاب کنند، از او خواستند تا حکمیت قرآن را بپذیرد. طایفهٔ قُرّاء که به خواندن قرآن دلخوش داشتند و شماری از آنان در سلك خوارج در آمدند، در میان این افراد بودند.[۴] در این زمان، اشتر در خط مقدّم نزدیك خـیمه‌گـاه معاویه مشغول جنگ بود. مخالفان جنگ، از امام خواستند تا دستور دهد اشتر برگردد. امام یزید بن هانی را به دنبال او فرستاد. اشتر پیغام داد: اکنون وقت بازگشت نیست. مخالفان گفتند: تو او را به ادامهٔ جنگ واداشته‌ای. اگر اشتر باز نگردد تو را خواهیم کشت. این خبر سبب شد تا اشتر بازگشت و جنگ متوقف شد. امام ضمن نامه‌ای به‌معاویه با قید این که ما می‌دانیم تو اهل قرآن نیستی، پذیرفتن حکمیت قرآن را یـادآور شـد.[۵] و ایـن مـهم‌ترین موفقیت برای سپاه در حال شکست شام بود.

اشعث نزد معاویه رفت و از وی در بارهٔ چگونگی اجرای حکم قرآن سؤال کـرد. او گفت: بهتر است یك نفر از سوی ما و فرد دیگری از سوی شما بنشینند و در بارهٔ حکم قرآن در این باره اظهار نظر کنند. او این نظر را به امام منتقل کرد. پس از آن جمعی از قرّاء شام و عراق در میان دو سپاه آمدند، مدتی قرآن خواندند و متفق شدند که آنچه را قرآن احیا کرده احیا کنند. پس از آن اهل شام، عمروبن عاص را برگزیدند. اشـعث و شماری دیگر از کسانی که بعداً در گروه خوارج در آمدند، ابوموسی اشعری را پیشنهاد کردند. امام

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۱۸۹ ـ ۱۸۸
۲. همان، ج۲، ص ۱۸۹
۳. الفتوح، ج۲، ص ۷۴
۴. وقعة صفین، ص ۴۸۹
۵. همان، ص ۴۹۴ ـ ۴۹۰

به دلیل مخالفت ابوموسی با وی در جنگ جمل حاضر به قبول وی نشد، اما آنان در این باره اصرار کردند. پیشنهاد امام، ابن‌عباس و یا اشتر بود، اما آنان گفتند: اشتر عقیده به جنگ دارد. ابن‌عباس نیز نباید باشد، زیرا عمرو بن عاص از مُضَری‌هاست، طرف دیگر باید یمنی باشد. (**لا والله لایحکم فیها مضریان حتی تقوم الساعة**).[۱] امام اصرار را بی‌مورد دید و فرمود: هر کاری می‌خواهید بکنید.[۲] بعدها ابن‌عباس می‌گفت: اگر آن زمان یارانی بودند که بر جنگ صبوری می‌کردند، پیروزی نزدیك بود.[۳]

بدین ترتیب قرار شد تا قرارنامه‌ای نوشته شود. در این قرارنامه با اشاره به انتخاب این دو نفر از سوی مردم شام و عراق، آمده بود که قرار است تا در بارهٔ آنچه اینها اختلاف کرده‌اند، نظربدهند: «به این شرط که آن دو به استوارترین و بزرگترین وجهی که خداوند از هر یك از آفریدگان خود پیمان گرفته ملتَزم به عهد و پیمان الهی باشند که در مأموریتی که بدان گسیل شده‌اند قرآن را فرا روی خود دارند و در داوری خود از آنچه در قرآن نگاشته شده تجاوز نکنند. و اگر در قرآن نیافتند کار را به مدار سنت جامع پیامبر خدا(ص) برگردانند و به هیچ روی نباید به خلاف تکیه کنند و در این امر به دنبال هوای خویش روند و به شبهه در افتند.» همچنین قرار شد، تا در صورت مرگ یکی از این دو، پیش از داوری، فرمانروای طرف مزبور بتواند شخص دیگری را انتخاب کند. در این فاصله اگر یکی از دو فرمانروا درگذشتند، مردم همان ناحیه شخص دادگر دیگری را بجای او انتخاب کنند. در ادامه آمده بود: «بر داوران واجب است که عهد و پیمان الهی را مرعی دارند و از خود اجتهادی (برابر نص قرآن) نیارند و به عمد، دست به جور نگشایند و به شبهه در نیفتند و در داوری خویش از حکم قرآن و سنت پیامبر خدا(ص) در نگذرند. و اگر چنین نکنند، امت تن به داوری آنان در ندهد و عهد و ذمه‌ای را که آن دو بر گردن گرفته باشند نپذیرد.» در قرار نامه، تاریخ حکمیت به پایان ماه رمضان موکول شد (یعنی هشت ماه بعد، فاصلهٔ ماه صفر تا رمضان) و قرار بود تا به هر روی تا موسم حج آینده مساله خاتمه یابد: «اگر تا پایان موسم، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) او داوری نکردند، مسلمانان همچنان که از آغاز بوده‌اند، بر حالت جنگ باقی بمانند، و شرطی میان هیچ یك از دو گروه نباشد.» پیمان مزبور در چهارشنبه (ابومخنف: روز جمعه)[۴] هفدهم ماه صفر

۱. متأسفانه در جنگ صفین رقابت مضری و یمنی مشکل ایجاد کرد. نک: الفتوح، ج۳، ص ۱۶۳

۲. وقعة صفین، صص ۵۰۰ـ۴۹۹

۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۳۷

۴. همان، ج۲، ص ۳۳۷؛ و نک: ص ۳۳۸

سال ۳۷ هجری نوشته شد.[۱]

در این قرارنامه، حقوق مساوی برای امام و معاویه قرار داده شده بود. در وهلهٔ اول نام امام همراه تعبیر«امیر المؤمنین» آمد که معاویه زیر بار نرفت. اشعث اصرار کرد تا این عنوان حذف شود، امام فرمود: سبحان الله: سنتی چونان سنت پیامبر(ص)، جایی که سهیل بن عمرو نمایندهٔ مشرکین اصرار کرد تا در صلحنامهٔ حدیبیه، عنوان «رسول الله» حذف شود.[۲]

به نظر می‌رسد، پس از این معاهده، تا پایان شهادت امام علی (ع) معاهدهٔ دیگری میان امام و معاویه بسته نشد. این برخلاف روایتی است که طبری به نقل از زیاد بن عبدالله از ابواسحاق آورده که در ذیل حوادث سال ۴۰ نوشته است: پس از جریان یک سری مکاتبات میان امام و معاویه چنین قرار شد که شام از آن معاویه و عراق از امام باشد. آن دو بر این امر رضایت دادند و هر کدام در منطقه خود مستقر شده به جمع آوری مالیات پرداختند.[۳]

به هر روی، در جریان حکمیت، قرارنامه نوشته شد، اما در میان گروهی از اصحاب امام، آشوبی برخاست که زمینه‌ساز جریان خوارج گردید. افرادی در همانجا با قرار نامه مخالفت کردند، جز این که کسانی که به درستی از شیعیان حضرت بودند، بخاطر امام، جریان تحکیم را تحمل کردند. از جمله آنان مالك بود. وقتی به امام خبر دادند که مالك از این قرارنامه راضی نیست، امام فرمود: وقتی من راضی شوم مالك هم راضی خواهد شد، و من راضی شدم. از این که می‌گویید او از من فاصله گرفته، من به او چنین گمانی ندارم، در میان شما دو تن و حتی یك نفر چون او که این چنین در بارهٔ دشمنش بیندیشد، نیست.[۴]

امام در ربیع الاول سال ۳۷ همراه سپاه به کوفه بازگشت.[۵] در کوفه، صدای گریه و زاری از هر خانه‌ای بلند بود و امام با گواهی بر شهادت کشتگان آنان، ایشان را تسلیت می‌داد. امام سرانجام ابوموسی را به سوی محل تحکیم فرستاد. آن حضرت چهار صد نفر را به فرماندهی شریح بن هانی همراه ابوموسی اشعری اعزام کرده و عبدالله بن عباس را

۱. اخبار الطوال، صص ۱۹۶ ـ ۱۹۴؛ وقعة صفین، صص ۵۷۰ ـ ۵۰۴؛ و نک: انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۳۵ ـ ۳۳۴

۲. وقعة صفین، ص ۵۰۸؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۹

۳. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۴۰؛ تجارب الامم، ج ۱، ص ۵۶۵ طبیعی است که نقل تجارب، نقل مستقلی نیست؛ چرا که مسکویه در این بخش‌ها به ذکر خلاصهٔ مطالب طبری بسنده می‌کند. این ممکن است راوی این قرارنامه را با همان قرار نامهٔ یکساله در جریان حکمیت آمیخته باشد.

۴. وقعة صفین، ص ۵۲۱؛ و نک: انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۳۶

۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۳۷

به عنوان امام جماعت آنان همراهشان کرد. به علاوه ابوموسی را نیز از ماهیت پلید معاویه آگاه و نصایح فراوانی به او کرد.[۱] در این زمان، عبدالله بن عمر، مغیرة بن شعبه، عبدالله بن زبیر نیز نزد معاویه آمده بودند و در جریان ملاقات عمرو بن عاص با ابوموسی حضور داشتند.[۲] عمرو بن عاص، در ملاقات با ابوموسی فصلی از فضایل! معاویه و این که معاویه ولیّ دم عثمان است و خداوند برای ولی دم «سلطان» قرار داده سخن گفت. ابوموسی بر احیای سنت عمر در امر شورا تکیه داشت. یکبار نیز از عبدالله بن عمر سخن گفت، اما عمرو گفت: فرد ضعیفی چون او نمی‌تواند چنین کاری را عهده‌دار شود. معلوم نیست این شورا که مخالفان آن را بهانه کرده بودند، مطابق چه اصولی می‌بایست شکل می‌گرفت و چه کسانی باید عضو چنین شورایی می‌بودند. زمانی عمر با تکیه بر قدرت شخصی خودش خلافت را در میان شش نفر قرار داد تا یکی را انتخاب کنند. این امر چه ارتباطی با این که کار را به «شوری بین المسلمین» واگذار کنند داشت تا یکی را برای خود انتخاب کنند؟ ابوموسی اصرار بر این امر داشت و به همین دلیل، بر این عقیده بود که نخست باید از این که یکی از دو نفر امام و معاویه خلیفه باشند، بدر آییم تا پس از آن کسی را انتخاب کنیم. بنابراین اظهار خلع این دو فرمانروا، از نظر ابوموسی اولویت داشت. عمرو از روی مکر این امر را پذیرفت و زمانی که ابوموسی بر بالای منبر خلع فرمانروایی امام را اعلام کرد، عمرو بن عاص پس از وی اعلام کرد: او تنها حق خلع علی را داشت؛ اما من خلافت را به معاویه واگذار می‌کنم! ابوموسی فریاد اعتراض بر آورد و به عمرو دشنام داد، وی را سگ خواند؛ و عمرو نیز ابوموسی را الاغ نامیده، و مجلس آشفته شد. به این ترتیب، بدون آنکه سخن از قرآن و سنت پیامبر(ص) باشد، تنها به بهانهٔ سنت عمر، ماجرای حکمیت درست بسان همان شورا، خود منشأ اختلاف دیگری در میان شام و عراق شد.[۳] از آن پس مردم شام، معاویه را «امیرالمؤمنین» نامیدند و این مهم‌ترین نتیجهٔ حکمیت برای شامیان بود. ابومخنف می‌گوید: زمانی که مردم عراق به سوی صفین می‌رفتند، همه با یکدیگر دوست و مهربان بودند؛ اما زمانی که بازگشتند، همه نسبت به یکدیگر بغض و عداوت داشتند. خوارج می‌گفتند: در کار خدا سستی کردید، و گروه دیگر به آنان می‌گفتند: از اطاعت امام و جماعت ما خارج شدید. امام از سخنان آنان سخت غمگین شد.[۴]

۱. نثر الدر، ج۱، ص ۴۲۱

۲. وقعة صفین، صص ۵۴۱ـ۵۴۰

۳. وقعة صفین، صص ۵۴۶ـ۵۴۵؛ اخبار الطوال، ص ۲۰۱ـ۱۹۹؛ انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۵۱ـ۳۵۰

۴. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۴۲

جنگ با افراطیان خارجی

درست همان زمان که اشعث بن قیس قرارنامهٔ تحکیم را برای گروه‌های مختلف سپاه می‌خواند، گروهی از سپاهیان، در برابر او فریاد زدند: «لاحُکْمَ إلاّ لِلّه».[۱] به گزارش نصر بن مزاحم افرادی از بنی‌مراد، بنی‌راسب و بنی‌تمیم، با فریاد بلند از حکمیت رجال در دین ابراز تنفر کرده و گفتند: حکمیت تنها سزاوار خداوند است. در میان مخالفان، عروةبن اُدَیّه (و در نقلی دیگر: عروة بن جُدَیر)[۲] به اشعث حمله کرد: شمشیر او به آرامی بر اسب اشعث فرود آمد. اندکی بعد از آمدن اشعث نزد امام و اظهار این که همهٔ مردم راضی بودند مگر عدهٔ کمی از آنان، فریادهای لاحکم الا لله، بلندتر شد. سؤال آنان این بود: پس تکلیف کشتگان ما چیست؟ خداوند تکلیف معاویه را روشن کرده و حکم خدا چیزی جز سرکوب و نابودی سپاه شام نیست. روشن است که در برابر کسانی مثل اشعث، شمار زیادی از سپاه عراق، به هر دلیل حاضر نبودند در برابر شامیان سر تسلیم فرود آورند. زمانی که یك گروه بتواند رأی خویش را به امام تحمیل کند، چرا گروه دیگر سخن خود را بر امام تحمیل نکند؟ آنان از امام خواستند تا مسألهٔ تحکیم را رها کرده و در اصل از رأی پیشین خود که منجر به کفر شده، توبه کند. امام با استناد به «اوفوا بالعقود» فرمودند: اکنون قرار گذاشته شده و چاره‌ای جز صبر تا پایان مدت قرارنامه نیست.[۳] آن حضرت به آنان فرمودند: می‌بینید که بیشتر این جمعیت، موافق با جنگ نیست و اگر شما به جنگ بپردازید، اینان شدیدتر از مردم شام با شما خواهند بود.[۴]

در راه بازگشت از صفین، مردم به دو گروه تقسیم شد: گروهی مخالف حکمیت بودند و گروهی دیگر، آنان را به جدایی از جماعت متهم می‌کردند.[۵] در نزدیکی کوفه، کم کم جماعتی از سپاه جدا شد و به منطقهٔ حروراء، در نیم فرسنگی کوفه[۶] رفت. به همین دلیل بعدها، آنان را حروریه نامیدند.

برجسته‌ترین چهره‌های خوارج عبارت بودند از: حُرقوص بن زهیر تمیمی، شریح بن أوفی عبسی، فَرْوة بن نَوْفل اَشْجعی، عبدالله بن شجرة سُلمی، حمزة بن سنان أسدی و

۱. اخبار الطوال، ص ۱۹۶
۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۳۹
۳. وقعة صفین، صص ۵۱۴ـ۵۱۳؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۵۷
۴. انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۳۸ـ۳۳۷
۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۴۲
۶. تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۱۹۱

عبدالله بن وهب راسبی. اینان پس از آن که امام به کوفه وارد شد نزد امام آمدند و از آن حضرت خواستند تا ابوموسی را برای حکمیت نفرستد. امام فرمود: ما چیزی را پذیرفته‌ایم که نمی‌توانیم آن را نقض کنیم.[۱] همانگونه که از اسامی این افراد بر می‌آید، از مشاهیر عراق، کسی در میان آنان نبود. به عکس آنان بیشتر از قبایل بدوی همانند بکر بن وائل و بنی‌تمیم بودند.[۲] بدین ترتیب بیشتر خوارج از بدویانی بودند که اصولا از امامت و سیاست، به عنوان امری فراقبیله‌ای برداشتی نداشتند. آنان این گرایش خود را در قالب برداشتی منحرفانه از شعار لاحکم الالله نشان می‌دادند. از جمله خوارج، عِتریس بن عُرْقوب شیبانی بود که از اصحاب عبدالله بن مسعود بود.[۳]

خوارج چند مسألهٔ مهم را مطرح کردند. سؤال نخست آنان این بود که چگونه امام رضایت داده است تا «رجال» در کار «دین» حکمیت کنند؟ سؤال دوم این بود که چرا امام، راضی شد تا لقب خلافتی او یعنی «امیرالمؤمنین» حذف شود؟ اشکال آنان به تعبیری که یعقوبی آورده است، این بود که امام، با این اقدام خود، «وصایت» را اضایع کرده است.[۴] سؤال دیگر ایشان، این بود که چرا امام بعد از پیروزی بر ناکثین اجازهٔ تقسیم غنایم را نداد؟ چگونه کشتن آنها رواست، اما گرفتن اموالشان روا نیست.[۵]

امام در بارهٔ حذف لقب «امیرالمؤمنین» استناد به حذف عنوان «رسول الله» در صلح حدیبیه کرد. در بارهٔ حکمیت نیز فرمود: من از آغاز با این حکمیت مخالف بودم، بعد نیز که به اجبار مردم به آن تن دادم، شرط کردم که اگر آنان به کتاب خدا حکم کردند، به حکم آنان پایبند باشم، زیرا ما حکمیت قرآن را پذیرفته‌ایم نه حکمیت رجال را. به علاوه امام تصمیم خود را دایر بر ادامهٔ جنگ با شام پس از جمع آوری خراج اعلام کرد. بدین ترتیب بسیاری از کسانی که به خوارج پیوسته بودند، به جمع تابعین امام پیوستند.[۶] اما هنوز کسانی که بر عقیدهٔ خود پایبند بودند، فراوان بودند. آنان با استناد به «**لا حکم الا لله**» با حکمیت به مخالفت برخاستند. این از ویژگی‌های خوارج بود که به ظواهر تمسک کرده و با «ضرب القرآن بعضه ببعض» برداشت‌های افراطی می‌کردند. امام در برابر گروهی که در مسجد به وی اعتراض کردند و همین شعار را سر دادند، فرمود: «**کلمهٔ حقٍّ یُراد بها الباطل**»

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۵۹
۲. همان، ج۲، ص ۳۵۰
۳. همان، ج۲، ص ۳۶۳
۴. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۹۲
۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۶۰
۶. همان، ج۲، ص ۳۴۹

این سخن حقی است که برداشت باطلی از آن می‌شود. امام در برخورد با مخالفان خارجی خود فرمود: اگر ساکت ماندند ما آنان را به حال خود می‌گذاریم، اگر تبلیغات کردند و سخن گفتند، ما در برابر، با آنان سخن خواهیم گفت، اگر بر ما خروج کردند، با آنان به جنگ خواهیم پرداخت. در این لحظه یکی از خوارج برخاست و گفت: خدایا! از این که در دین خود تن به ذلّت دهیم به تو پناه می‌بریم، این سستی است و به خشم خداوند منجر خواهد شد.[۱]

در نقل دیگری آمده است که ادامهٔ اعتراضات خوارج که شش ماه پس از بازگشت سپاه کوفه از صفین ادامه داشت، سبب شد تا امام عبدالله بن عباس و صعصعة بن صوحان را برای گفتگو نزد آنان بفرستد. آنان تسلیم خواستهٔ این دو نفر برای بازگشتن به جماعت نشدند. امام از آنان خواست تا دوازده نفر را معین کرده و خود نیز همین تعداد را جدا کرده و با آنان به گفتگو نشست. امام در ابتدا از ادلهٔ قرآنی در بارهٔ حکمیت سخن گفت و فرمود: من به رغم مخالفت با خواست آنان ترس آن داشتم که به آیاتی که در بارهٔ روا بودن حکمیت است استناد کنند.[۲] خطیب خوارج برخاست و گفت: تا زمانی که به کار خود در جمل و صفین یقین داشتی در کنار تو جنگیدیم، اما اکنون شك کرده‌ای، باید توبه کنی و شهادت دهی که گمراه شده‌ای، در آن صورت با تو خواهیم بود. امام فرمود: من از لحظه‌ای که اسلام آورده‌ام ذره‌ای در آن تردید نکرده‌ام، اساساً خداوند شما را بوسیلهٔ ما هدایت کرده و از کفر نجات داده است، من گفته بودم که دو حَکَم باید بر اساس کتاب خدا حکم کنند. اگر جز این کردند حکم آنان برای من ارزشی ندارد. ابن‌الکوّاء که رهبری آنان را داشت، با پانصد نفر از خوارج جدا شد.[۳] برخی گفته‌اند که او همراه خوارج در نهروان بود و در آنجا مجادله‌ای میان او و امام روی داد.[۴] اشکال خوارج آن بود که پذیرفتن حکمیت را کفر تلقی می‌کردند و بدین ترتیب، از امام می‌خواستند تا بر کفر خود شهادت داده و از آن توبه کند،[۵] نه آن که صرفاً گناهی مرتکب شده است. لذا امام در شعری فرمود:

یا شاهد الله عَلیَ فاشهد　　آمنت بالله ولیّ أحمد

مَن شکَّ فی الله فانّي مهتد[۶]

۱. همان، ج۲،ص ۳۵۲

۲. آیات: آل عمران / ۲۳؛ مائده / ۹۵؛ نساء / ۳۵

۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۵۴

۴. اخبار الطوال، ص ۲۰۹

۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۶۱

۶. همان، ج۲، صص ۳۵۶، ۳۶۹

به هر روی صحبت‌های مکرّر امام و اصحاب آن حضرت، نتوانست عده‌ای از خوارج را، از مسیری که برگزیده بودند، بازگرداند. خوارج در شوال سال ۳۷ ـ یعنی بعد از پایان حکمیت در رمضان آن سال ـ در منزل زید بن حُصَیْن اجتماع کرده و با انتخاب عبدالله بن وهب راسبی به رهبری خود،[۱] وضعیت سیاسی و نظامی خود را سامان بخشیدند. پس از حکمیت، خوارج باقی ماندن در کوفه را جایز ندانسته از باب وجوب هجرت از دارالکفر به دارالایمان، کوفه را به قصد مداین ترک کردند. آنان از آنجا به همفکران بصری خود نامه نوشته، ایشان را نیز به سوی خود دعوت کردند. برخی از آنان رفتن به مداین را به دلیل وجود شیعیان امام علی(ع) صلاح ندانسته و نهروان را برگزیدند.[۲]

پس از اعلام نتیجهٔ حکمیت، امام علی(ع) مخالفت خود را با نتیجهٔ حکمیت اعلام کرده و از مردم خواستند تا برای جنگ با قاسطین در لشکرگاه اجتماع کنند.[۳] امام در پی خوارج فرستاد و به آنان فرمود: کار این دو حَکَم بر خلاف قرآن بوده و من به سوی شام در حرکت هستم، شما نیز ما را همراهی کنید.[۴] آنان گفتند: بر ما روا نیست تا تو را به عنوان امام برگزینیم. پس از اجتماع مردم در نخیله، سپاه عراق به سمت شهر انبار حرکت کرده، از آنجا به قریهٔ شاهی و پس از آن به دباها و تا دمما رفتند.[۵] خوارج که این زمان در نهروان اجتماع کرده بودند، در مسیر خود به عبدالله فرزند خبّاب بن اَرَت برخوردند. از عبدالله نظرش را در بارهٔ امام علی(ع) سؤال کردند. او گفت: علی، امیرالمؤمنین و امام المسلمین است. آنان عبدالله و همسر او را که باردار بود به قتل رساندند. گفته‌اند که خوارج در طول راه به هر کسی بر می‌خوردند، رأی او را در بارهٔ حکمیت سؤال می‌کردند. اگر با آنان موافق نبود، او را می‌کشتند.[۶] این حرکت سبب شد تا امام تصمیم به مقابله با خوارج بگیرد.[۷] دلیل این امر آن بود که امام نمی‌توانست کوفه را در حالی که تنها زنان و کودکان در آن هستند با چنین جنایتکاران مقدّس مآبی تنها بگذارد. امام تا مداین رفت و از آنجا عازم نهروان شد. آن حضرت ضمن نامه‌ای به خوارج، آنان را دعوت به بازگشت به جماعت کرد. عبدالله بن وهب، در پاسخ امام، ضمن اشاره به آنچه تا آن زمان رخ داده بود، همان سخن پیش را

۱. همان، ج۲، ص ۳۶۴
۲. اخبار الطوال، صص ۲۰۴ـ۲۰۳
۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۶۶، و در پاورقی همان از: الامامة والسیاسه، ج۱، ص ۱۴۳
۴. اخبار الطوال، ص ۲۰۶
۵. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۶۷
۶. اخبار الطوال، ص ۲۰۶
۷. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۶۲، ۳۶۸

در بارهٔ شك امام در دین و لزوم توبهٔ آن حضرت یاد آور شد. قیس بن سعد و ابوایوب انصاری در برابر آنان قرار گرفته و از آنان خواستند تا برای جنگ با معاویه به آنان بپیوندند. خوارج گفتند که امامت امام علی(ع) را نمی‌پذیرند. تنها وقتی حاضر به همراهی هستند که کسی چونان عمر رهبری آنان را در دست داشته باشد.[۱] زمانی که امام دریافت که اینان تسلیم پذیر نیستند، سپاه خویش را که شامل چهارده‌هزار نفر بود، در برابر خوارج آراست. در این لحظه، فروة بن نوْفَل با پانصد نفر از خوارج جدا شد و در بـنْدَنیجَیْن و دَسْکَره اقامت گزید.[۲] شمار دیگری از آنان به تدریج جدا شدند تا آن که تنها هزار و هشتصد سواره و هزار و پانصد پیاده در کنار عبدالله بن وهب باقی ماند.[۳] این بار نیز امام از اصحاب خود خواست تا آغازگر جنگ نباشند.[۴] خوارج جنگ را آغاز کردند. آنان با سرعت بسیار زیادی مضمحل شده و رهبرانشان کشته شدند. از سپاه امام، کمتر از ده نفر کشته شدند.[۵] چهار صد نفر از کسانی که جز فراریان در میدان افتاده بودند به خانواده‌هایشان تحویل داده شدند. این درگیری در نهم صفر سال ۳۸ رخ داد.[۶]

زمانی که جنگ تمام شد، امام از مردم خواست تا برای جنگ با قاسطین، عازم شام شوند. اما مردم، ابراز خستگی کرده و سخنان اشعث بن قیس سبب شد تا امام به نخیله بازگردد. در آنجا مردم به کوفه رفته و تنها سیصد نفر با امام ماندند.[۷] لاجرم امام نیز به کوفه بازگشت. از این پس آن حضرت، هر از چندی با سخنان خود مردم را به جهاد بر ضد شامیان دعوت می‌کرد، اما کسی پاسخ مساعد نمی‌داد. در اینجاست که تا آخر، امام ضمن خطبه‌های طولانی، به سرزنش مردم کوفه پرداخت و از بی‌وفایی آنان مکرر سخن می‌گوید.

در اینجا می‌باید به حرکت دیگری نیز توجه کرد، حرکتی که تا اندازه‌ای شبیه حرکت خوارج بود. خِرّیت بن راشد، که در صفین شرکت کرده بود، در بازگشت به کوفه، به امام

۱. انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۷۰ـ ۳۷۰؛ اخبار الطوال، ص ۲۰۷

۲. اخبار الطوال، ص ۲۱۰

۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۷۱

۴. اخبار الطوال، ص ۲۱۰

۵. یکی از آنان، یزید بن نویره انصاری بود که رسول خدا(ص) دو بار شهادت به بهشتی بودن او داده بود.(الاصابه، ج۶، ص ۳۴۸). فهرست اسامی شهدای این جنگ را ابن‌اعثم (ج۴، ص ۱۲۷) و ابن ابی‌الحدید (ج۲، ص ۲۹) آورده‌اند. نقل‌های آنها را با اسامی شهدا بنگرید در: انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۷۴،(پاورقی).

۶. انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۷۵ـ ۳۷۴. در فتوح (ج۳، ص ۲۷۷) آمده است که، زمانی که امام از جنگ با خوارج فارغ شده به کوفه در آمد، هفده روز از ماه رمضان مانده بود.

۷. همان، ج۲، ص ۳۷۹

اعتراض کرده و گفت که دیگر با او نماز نمی‌گزارد. اعتراض او شبیه به سخن خوارج بود. او حکمیت را خطا می‌دانست. وی شبانه با یاران خود از کوفه خارج شده و به سمت کَسْکَر رفت. قَرَظة بن کعب که حاکم نواحی سواد بود، نامه‌ای به امام نوشت و خبر داد که سپاهی از کوفه به این ناحیه آمده و در برخورد با شخصی از دهقانان نواحی فرات به نام زاذان فَرّوخ [فرُّخ] از او در بارهٔ دینش سؤال کرده‌اند. او گفته است که مسلمان است. نظرش را در بارهٔ علی بن ابی‌طالب پرسیدند. گفت: او امیر المؤمنین و وصیّ رسول الله (ص) است. پس او را با شمشیرهایشان قطعه قطعه کردند.[1] این اقدام آنان درست شبیه اقدام خوارج در برخورد با عبدالله بن خَبّاب بوده است. امام نامه‌ای به زیاد بن خَصْفه نوشت و او را مأمور سرکوبی بنی‌ناجیه به رهبری خِرّیت بن راشد کرد. پس از درگیری سختی که ضمن آن پنج نفر از یاران خرّیت کشته شده و دو نفر از سپاه امام به شهادت رسیدند،[2] شورشیان به سمت اهواز رفتند. در آنجا برخی از بومیان و نیز کُردها به آنان پیوستند. امام مجبور شد تا نیروی مستقلی برای سرکوبی آنان بفرستد. مَعْقِل بن قیس ریاحی برای این کار برگزیده شده و با سپاهیانی به سوی آنان حرکت کرد. زمانی که شورشیان به سوی رامهرمز حرکت می‌کردند، معقل در راه به آنان رسید و به جنگ با آنان پرداخت. در این درگیری، هفتاد نفر از بنی‌ناجیه، و سیصد تن از کردان و دیگر بومیان همراه وی کشته شدند. خرّیت به سمت جنوب، به سوی سواحل دریا شتافت و در آنجا توانست شماری از بنی‌عبدالقیس را فریب دهد. امام نامه‌ای به ساکنان آن دیار نوشت و آنان را به «طاعت» فرا خواند. آنان نیز از اطراف خرّیت پراکنده شدند. بار دیگر، معقل با وی درگیر شد و این بار خریت و بیشتر کسانی که با او بودند کشته شدند. به نقل بلاذری، خرّیت چنان حرکت می‌کرد که خوارج گمان کنند بر رأی آنهاست، همان گونه که عثمانیه هم تصور می‌کردند او بر عقیدهٔ آنهاست.[3]

خوارج، زمینهٔ پیدایش و ویژگی‌ها

پیدایی خوارج در عرصهٔ فرقه‌های مذهبی، یکی از تحولات مهم سیاسی و فکری در تاریخ اسلام است. در حقیقت ظهور این گروه، سمبل گرایش افراطی جهان اسلام در عرصهٔ سیاست و اندیشه می‌باشد. فرقه‌ای که طی دو تا سه قرن با بکارگیری دیدگاه‌های

۱. الغارات، ج ۱، ص ۳۴۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۱۲

۲. الغارات، ج ۱، ص ۳۴۶

۳. انساب الاشراف، ج ۲، صص ۴۱۸ ـ ۴۱۳

افراطی خود کوشید تا جایی در حوزهٔ سیاست به دست آورد، اما درست به دلیل همین افراط‌گرایی خود، نتوانست امتیازی بدست آورد.

سؤال مهم این است که چگونه چنین جریانی پدید آمد؟ به طور کلی باید گفت، زمانی که اختلافاتی در جامعهٔ اسلامی پدید آمد، مواضع مختلفی در برخورد با مسائل مورد اختلاف اتخاذ شد. برخی از مواضع جنبهٔ اصولی، و مواضع دیگر، در محدودهٔ افراط و تفریط بود. اگر ما انحراف ناکثین و قاسطین را از جریان اسلامی جدا کنیم، در برابر آن، موضع قعود از ناحیه کسانی چون عبدالله بن عمر و سعد وقاص و عده‌ای دیگر، نوعی برخورد تفریطی به حساب می‌آید. در کنار آن، برخورد امام، واقع‌بینانه و اصولی بود. در مقطعی که این حرکت، به دلیل مخالفت بخشی از مردم، نتوانست راه طبیعی خود را دنبال کند، گرایش افراطی خود را آشکار کرد. این گرایش باید در برابر همهٔ جریانات می‌ایستاد. جدای از قاسطین، چنین موضعی حتی برابر حرکت اصولی امام، هر لحظه به افراط بیشتر می‌گرایید و مجبور بود تا همهٔ مخالفان را با انگ کفر از جبههٔ خود جدا کرده به توجیه جهاد خود با آنان بپردازد.

گرایش به افراط در میان خوارج، تنها معلول جریانات فکری و سیاسی نبود، بلکه جنبه‌های اجتماعی و روانی خاص خود را داشت. برای فهم شرایطی که سبب شد تا اصولاً چنین انشعابی در جامعه ایجاد شود باید به چند نکته توجه کرد:

۱ . طی سال‌هایی که مهاجران بدوی عرب به عراق آمده بودند، هر بار، با شرکت در فتوحات، پیروزی‌های چشمگیری را به دست آورده و غنایم بیشماری را تصاحب کرده بودند. جبهه‌ای که در برابر آنان قرار داشت، جبههٔ کفر بود که جنگ با آنان مشروع و به سادگی توجیه‌پذیر بود. آنان حق محض و جبههٔ مقابل باطل محض بود. برپایی جنگ جمل، نخستین اقدامی بود که ضمن آن مسلمانان با همکیشان خود درگیر می‌شدند. در این جنگ با وجود پیروزی، غنیمتی در کار نبود و این مسأله برای قبایل مزبور ایجاد مشکل کرد. پرسش آنان این بود که چگونه ممکن است ریختن خون کسی روا باشد اما گرفتن مال او ناروا؟[1] این مشکل در همان جمل خود را نشان داد و به طور طبیعی سبب شد تا برداشت اولیه بدویان مسلمان، از جهاد و نیروهایی که در برابر آنان قرار می‌گیرند دستخوش تغییر و دگرگونی شود. اشکال مزبور را خوارج در ضمن اعتراضات خود بر امام علی(ع) آورده بودند. همین مسأله بعدها باعث شد تا خوارج حد وسطی برای کفر و ایمان باقی نگذارند. مثلا فاسق غیر مؤمن و کافر، و یا حتی فاسق مسلمان، بلکه کار را

۱ . الفائق، ج۴، ص ۱۲۹

یکسره کرده عده‌ای را ـ که تنها شامل خودشان بود ـ مؤمن و گروه مقابل را کافر بخوانند، کافری که هم ریختن خونش حلال باشد و هم برداشتن اموالش.

۲ . مشکل دیگر، برخاسته از دلایل شورش بر عثمان و در نهایت کشته شدن او بود. خلیفهٔ مزبور متهم به بدعت‌های مذهبی شده و مواضع او سبب شده بود تا دو برداشت متفاوت از اسلام در میان مخالفان و موافقان او ایجاد شود. چنین امری، تا پیش از آن سابقه نداشت. در اصل، این اقدام سبب شد تا ذهنیت یکنواختی که از لحاظ دینی در میان مسلمانان وجود داشت، دچار دگرگونی شده و شبهاتی در این باره که «اسلام درست کدام است» بوجود آید. آشکار است که خود این مسأله مواضعی را در برابر خود می‌طلبید که به ناچار در دو دایرهٔ افراط و تفریط خودنمایی می‌کرد. کشته شدن عثمان سبب شد تا رهبری دینی جامعه از دست حکومت خارج شده و در دست افرادی بیفتد که شخصاً مدعی دین‌شناسی بودند. یکی از این طوایف «قرّاء» کوفه و شام[1] بودند که به اتکای همین قرآن خواندن، از شرکت در جنگ خودداری کرده، میانهٔ دو سپاه ایستادند تا ببینند کدام گروه برحق است! دست قراء در تحولاتی که به پیدایش خوارج منتهی شد و حتی حضور شماری از آنان در میان خوارج، نشان از همین نکته دارد. همچنین از مواضع استقلال‌گرایانهٔ شاگردان عبدالله بن مسعود سخن گفته شده است که حاضر به تبعیت از امامت جامعه نبودند. آنان ناظر بودند که خود عبدالله در برابر عثمان موضع گرفت و با وصیت به این که عثمان بر او نماز نگذارد، مشروعیت او را زیر سؤال جدی قرار داده بود. خوارج با انکار امامت، نشان دادند که از همین نکته متأثر شده‌اند. یعنی معتقدند که خود باید در بارهٔ دین و حتی سایر امور سیاسی خود تصمیم بگیرند و اصولا نیازی به امام ندارند. توجیه ظاهری این امر این بود که قرآن آنان را از داشتن امام بی‌نیاز می‌کند. این برخاسته از نگرش افراطی قراء بود که خود را برتر از دیگران دانسته و راه خویش را درست‌تر تشخیص می‌دادند.

۳ . مشکل غلبهٔ قبایل بر حاکمیت مرکزی، امری نیست که بشود به سادگی از آن گذشت. تبلور این امر، یکی در آن بود که قبایل از سلطهٔ قریش خشنود نبودند. حتی همین مقدار که امام را پذیرفتند، از آن روی بود که امام خود در برابر قریش بود نه در کنار آن. این از سخنان امام بخوبی روشن است. امام قریش را دشمن خود می‌دانست.[2] اما در نهایت قبایل عراق، حاضر به پذیرش امام هم نبودند، زیرا کینه‌های آنان شدیدتر از آن بود که

۱ . نک: وقعة صفین، ذیل مورد: القرّاء در فهرست قبایل و طوایف.

۲ . نک: الارشاد، ج ۱، ص ۲۵۴

بتوانند کسی را که قریشی است، بپذیرند. فراموش نکنیم که خوارج فرقه‌ای بودند که شرط قریشی بودن را در خلافت نمی‌پذیرفتند.[۱] در واقع یکی از عوامل شورش بر عثمان، نگرانی قبایل عراق و مصر از سلطهٔ بی‌چون و چرای قریش به ویژه، امویان، بر مقدّرات مسلمانان، به ویژه امور مالی آنان بود. ساختار قبیله‌ای در جامعهٔ جدید اسلامی، قوت خود را حفظ کرده بود. در سال‌های نخست، غلبهٔ قدرت مرکزی با استفاده از دین، معیارهای قبیله‌ای را تا حدودی تحت‌الشعاع قرار داده بود. اما اکنون با فروکش کردن فتوحات، قبایل عراق متوجه خود شده و پس از شورش بر عثمان، بر قدرتشان افزوده شد. وقتی بتوان خلیفه‌ای را به دلیل تخلفاتی که مرتکب شده از میان برداشت، می‌توان در برابر خلیفهٔ بعدی نیز ایستاد و او را تهدید به قتل کرد. این امری بود که امام علی(ع) در معرض آن بود. او به عراق آمد تا شورش پیمان شکنان را سرکوب کند؛ طبعاً نیازمند نیروی قبایل کوفه بود. آنان در خاموش ساختن فتنه به او کمك کردند و پس از آن، رؤسای قبایل که نفوذ شایانی در قبیله خود داشتند، از این قدرت خویش به عنوان اهرم، در برخورد با امام بهره گرفتند. این امر قدرت دولت مرکزی را تضعیف کرد و در نهایت باعث شکست آن در برابر دشمن شامی شد.

در جنگ صفین، هر قبیله بطور منظم با حفظ ساختار قبیله‌ای خود در برابر دشمن می‌ایستاد. ترکیب جمعیتی کوفه نیز از بدو تأسیس بر همین اساس بود. نفوذ رؤسای قبایل بسیار گسترده بود و حکم دولت در دولت را داشت. این در حالی است که سرکشی قبایل ـ من‌های مسألهٔ مرتدین ـ در برابر دو خلیفهٔ نخست سابقه ندارد. عثمان نیز به همان سابقه، در برابر این قبایل ایستادگی کرد، اما کشته شدن او نشان داد که در برابر قبایل شکست خورده است. باید دانست که این وضعیت در خلافت امام علی(ع) تکرار شد. زمانی که قرآن‌ها بر سر نیزه رفت، اشعث بن قیس رئیس قبیله کنده گفت: باید در پی اشتر بفرستی تا از جنگ باز ایستد در غیر این صورت همانطور که عثمان را کشتیم، تو را نیز خواهیم کشت.[۲] همو و کسانی که بعداً در شمار خوارج در آمدند، امام را مجبور کردند تا ابوموسی اشعری را به نمایندگی خود بپذیرد.[۳] جمعی دیگر که به نام «قرّاء» شناخته می‌شدند و در جریان قتل عثمان نیز تحت همین عنوان تشکّلی داشتند، در برابر علی(ع) ایستادگی کرده از وی خواستند تا خواستهٔ سپاهیان شام را در دعوت به قرآن بپذیرد. آنان که بعدها در

۱. مقالات الاسلامیین، ص ۴۶۱

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰

۳. همان، ج ۵، ص ۵۱

شمار خوارج در آمدند، تهدید کردند، در صورتی که خواست آنان را نپذیرد، او را همچون عثمان خواهند کشت.[۱] بدین ترتیب حکمیّت بر امام تحمیل شد و امام به دفعات، مجبور شدن خود را در این مورد یادآور می‌شد،[۲] و مشکل کار خود را این می‌دانست که **لا أمر لمن لایطاع**.[۳] کسی که پیروی نمی‌شود، نمی‌تواند دستوری بدهد. ابن ابی‌الحدید تصویر جالبی از قوت یافتن قبایل در کوفه در ایام پایانی خلافت علی علیه‌السلام دارد. وی می‌نویسد آنگاه که مردی از منازل قبیلهٔ خود خارج می‌شد، به میان خانه‌های قبیله دیگر می‌رفت و فریاد زده از قبیله خود استمداد می‌طلبید. هدف او ایجاد آشوب و فتنه بود. افراد قبیله‌ای که در میان آنان بود، بر او یورش می‌بردند و او را کتك می‌زدند. او به میان قبیله‌اش باز می‌گشت و این را به شرّی بزرگ تبدیل می‌کرد، شری که در آن شمشیرها از نیام برکشیده شده و جنگ برپا می‌شد.[۴] خود امیرمؤمنان نیر «کبراء» و بزرگان قبایل را پایه‌های عصبیّت و ارکان فتنه معرفی می‌کردند.[۵] بعد از آن، امام درگیر با فزونی‌طلبی رؤسای قبایل شد. گروه‌هایی از اعراب عراق در برابر او ایستادند، اینان همان خوارج بودند که نه تنها در برابر وی ایستادند، بلکه پس از آن حضرت، فرزند وی امام حسن(ع) را نیز به تصور آن که به خواهش آنان در جنگ با معاویه بی‌توجهی کرده، مجروح کردند.

۴ . همهٔ این مسائل در منطقه‌ای رخ می‌داد که پیش از اسلام، افکار و اندیشه‌های مختلف مسیحی، زردتشتی، مزدکی و انواع گرایشات مسیحی و یهودی وجود داشت و این در آشفتگی‌های فکری موجود در این دیار تأثیر مهمی می‌گذاشت. این عجیب نیست که عمدهٔ گرایشات فرقه‌ای در عراق پدید آمده و حتی در میان سنیان، گرایشات مختلف کلامی و فقهی محصول تلاش علمی شهرهای عراق است. در این زمینه، شام به هیچ صورتی با عراق قابل قیاس نیست. در برابر، شام تحت کنترل امویان، راه بی‌فراز و نشیبی را مطابق آنچه امویان تبلیغ می‌کردند، برگزید. این امر سبب شد تا شام بدون دردسر برای خود و حاکمان، بر عراق سلطه یافته و این پیروزی را مدیون همین اتحاد خود بود. باید به این نکته نیز توجه داشت که آن اندازه که از اصحاب به عراق آمدند، به شام نرفتند. این مسأله در ایجاد جریانات مختلف و معارض در عراق بی‌تأثیر نبوده است.

۱ . همان، ج۵، ص۴۹؛ وقعة صفین، صص ۴۹۰ ـ ۴۸۹، مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص۲۹۳ و صص ۶۰، ۵۶؛ تطور الفکر سیاسی عند اهل السنة، صص۴۴ ـ ۴۳

۲ . همان، ج۵ صص ۸۵ ـ ۸۴

۳ . نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۷

۴ . شرح نهج‌البلاغه، ج۱۳، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۷

۵ . نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲

۵. مفهوم مهمی که می‌تواند از این آشفتگی‌های فکری و سیاسی خبر دهد، مفهوم فتنه است که هر گروهی از آن به نفع خود بهره می‌برد. مخالفان امام علی(ع) در جنگ آن حضرت با ناکثین معتقد بودند که این جنگ چیزی جز فتنه نیست. آنان معتقد بودند که در فتنه «**عبدالله مقتول**» باش نه «**عبدالله قاتل**».[۱] از دید امام علی(ع) عنوان «فتنه» به معنای آشفتگی در اوضاع سیاسی و عدم تبعیت از خلیفه رسمی مسلمانان بود. از کاربرد فتنه در نهج البلاغه، به دست می‌آید که امام جریانات برپا کنندهٔ جمل، صفین و نهروان را اهل فتنه نامیده[۲] و از کسانی که در آن سوی قرار داشتند خواسته است تا در فتنه همانند بچهٔ شتر باشند که نه طاقت باردهی دارد و نه پستان شیرده؛[۳] این بدان معنا است که عدم تبعیت از امام، توسط یك گروه شورشی، فتنه نام دارد.[۴] مفهوم مشابه آن «شبهه» است، جایی که حق و باطل با یکدیگر آمیخته شده و ناشناخته می‌ماند.[۵]

بدین ترتیب، باید جنگ جمل و صفین را یکی از اساسی‌ترین رخدادهایی دانست که در افکار سیاسی مسلمانان اثر گذاشته و به دلیل شبهاتی که بعدها به وجود آمده، کار ارزیابی برای توده‌های مسلمان را دشوارتر کرده است. پیدایش شبهه و فتنه، تأثیر مهمی در پیدایش فرقه‌های افراطی داشته، افراطی‌هایی که تلاش می‌کردند تا با ایجاد خط کشی‌هایی صریح، کار را یکسره کرده به تصور خود جامعه را از فتنه و شبهه بدر آورند. در واقع بکار بردن مفاهیم دوپهلو، بر فضای شبهه افزود، هم چنان که استفادهٔ افراطی از مفهوم کفر برخاسته از همین شرایط بود.

۶. مشکل اصلی در پیدایش خوارج، مبتنی بر دو مفهوم مترتب بر هم بود. نکتهٔ اول آنکه «حکم» تنها در انحصار خداوند است و واگذار کردن حکمیت به «رجال» نادرست است. نکتهٔ دوم این که، این نادرستی امر ساده‌ای نیست بلکه در حد «کفر» است و کسانی که حکمیت را به «رجال» واگذار کردند «کافر» شدند. این کفر ابتدا دربارهٔ امیرمؤمنان(ع) مطرح شد. با این تفکر، همان طور که طبیعی بود، عثمان نیز باید کافر شناخته می‌شد. طلحه و زبیر نیز از آن در امان نماندند. بدین ترتیب مفهوم «کفر» نقش مهمی در اندیشهٔ آنان به خود اختصاص داد.

در ارتباط با مسأله «لاحکم الالله» مشکل معنا کردن حکم بود. از قراین چنین بدست

۱. مسائل الامامه، ص ۱۶

۲. نک: نهج البلاغه، خطبه‌های ۹۳، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۹۲، نامهٔ ۱، ۶۵، قصار الحکم، ش ۱

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۱

۴. دربارهٔ فتنه نک: مقاله، مفاهیم انقلاب در اسلام از: برنادر لوئیس، مجلهٔ تحقیقات اسلامی، س ۲/۷، صص ۹۳ـ۹۴

۵. نهج البلاغه، خطبه‌های ۳۸، ۱۲۲، قصار الحکم، ش ۱۱۳

می‌آید که آنان «حکم» را «حاکم» معنا کرده‌اند. نتیجهٔ این امر آن بود که نه تنها حکمیت ابوموسی‌اشعری و عمرو بن عاص رد شد بلکه دربارهٔ وجود و لزوم «حاکم اسلامی» نیز تردید شد. چنین امری غیر طبیعی به نظر می‌آمد، اما اظهار شد و در همان زمان مورد انکار امیرمؤمنان(ع) قرار گرفت. امام فرمود: آنان می‌گویند: به امارت نیازی نیست در حالی که مردم، به «امام» نیازمندند، امام پاک ویا حتی ناپاک؛ این سخن، [لاحکم الاالله] کلام حقی است که آنان ارادهٔ باطل از آن می‌کنند.[۱] آیا ممکن است تصور خوارج دربارهٔ عدم نیاز به امام، برخاسته از روح قبیله‌گرایی و بادیه نشینی آنان باشد؟ باید دانست که آنان استدلال‌های قرآنی داشتند، جز آنکه برداشت‌های عجولانه و در اصل نشأت گرفته از روحیهٔ خشن آنان، سبب دور افتادن از معانی مورد توافق همگان از این آیات بود.[۲] خوارج در دورهٔ امامت امام علی(ع)، فرصت ارائهٔ دیدگاه‌های دیگر خود را نداشتند. اما بعدها در زمینه مسایل سیاسی و به خصوص مسألهٔ امامت، دیدگاه‌های نوینی را مطرح کردند. گفتنی است که عقیدهٔ آنان در زمینهٔ «کفر» چنان تأثیر عمیقی در مباحث کلامی گذاشت که تمامی فرقه‌های اسلامی را تا قرنها، در تعریف دقیق ایمان و کفر به واکنش واداشت. افراط خوارج در تعمیم مفهوم کفر، سبب شد تا همهٔ گروهها در این باره اظهار نظر کنند. یکی از این گروهها مُرْجیان بودند که گفتند امکان تبیین دقیق حق و باطل برای آنان وجود نداشته و همه را باید مسلمان و مؤمن دانسته و نزاع شیعی وعثمانی و نیز قضاوت در بارهٔ کسانی که گناه کبیره مرتکب می‌شوند را به خدا واگذار کرد. شاعر مرجئی، ثابت قُطْنَه می‌گوید:

نُرجی الأمور إذ کانت مشبّهة　　و نصدق القول فیمَن جار او عَنَدا[۳]

«اموری که شبهه‌ناک باشد [به خدا] وا می‌گذاریم و دربارهٔ کسی که ستم کرده یا عناد ورزید به درستی حکم می‌کنیم.» این جریان کوشید تا همهٔ گروه‌های مخالف را مسلمان دانسته، و بدین ترتیب از اختلافات بکاهد.[۴] طبعا جنگ با خوارج اقدام ساده‌ای نبود. بیشتر خوارج، از قُرّاء و کسانی بودند که به ظاهر اهل قرآن و نماز بوده و رهبر آنان، عبدالله بن وهب بود

۱. انساب الاشراف، ج۲، صص ۳۶۱ـ۳۷۷؛ نهج البلاغه، خطبهٔ ۴۰

۲. به عنوان نمونه با استفاده از آیه «و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الکافرون»، تمام کسانی که حکمیت را پذیرفتند و به دنبال آن هر کسی که علی(ع) را کافر نمی‌دانست، کافر تلقی می‌کردند. و از آیه «رب لاتَذَر علی الأرض من الکافرین دیاراً» که دعای حضرت نوح بود، به کشتن زنان و فرزندان مخالفان خود حکم می‌کردند؛ نک: مسائل الامامه، ص ۱۹

۳. الأغانی، ج ۱۴، ص ۲۶۹

۴. دربارهٔ افکار و اندیشهٔ آنان بنگرید: مرجئه تاریخ و اندیشه، چاپ شده در «مقالات تاریخی» دفتر دهم، از مؤلف همین سطور.

که به ذوالثفنات (کسی که آثار سجده بر پیشانی دارد) شهرت داشت. با این حال امام از همهٔ آنان زاهدتر بود، لذا به راحتی توانست مردم کوفه و شیعیان خویش را برای جنگ با آنان متقاعد کند. نظر امام در بارهٔ خوارج، در خطابه‌های متعددی آمده است. در میان این سخنان یك نقل جالب وجود دارد. از امام در بارهٔ خوارج پرسیدند: آیا خوارج کافرند؟ امام فرمودند: آنان از کفر فرار کرده‌اند. مجدداً سؤال شد: آیا آنان منافق هستند؟ امام فرمود: منافقان خدا را جز اندک یاد نمی‌کنند، در حالی که اینان صبح و شام خدا را می‌خوانند. سؤال شد: پس اینها چه گروهی هستند؟ امام فرمود: گروهی که گرفتار فتنه شده، و پس از آن کور و کر شده‌اند.[1] امام علی(ع) نقل می‌کند که زمانی رسول خدا(ص) فرمود: «ای علی! پس از من، مردم به مال‌های خود فریفته شوند و به دین خویش بر خدا منت نهند. رحمت پروردگار آرزو کنند، و از سطوت او ایمن زیَند. حرام خدا را حلال شمارند. با شبهت‌های دروغ و هوس‌هایی که به غفلت در سر دارند. مِیْ را نبیذ گویند و حلال پندارند. حرام را هدایت خوانند و ربا را معاملت دانند.» امام افزود: از رسول خدا(ص) پرسیدم: آن زمان، آن مردم را در چه پایه نشانم؟ از دین برگشتگان یا گرفتار فتنه شده‌ها؟ رسول خدا(ص) فرمود: فتنه.[2] شاید همین سخن رسول خدا(ص) سبب شده بود تا ذهنیت امام در بارهٔ فتنه آن چنان قوی شود که به حق جریانات مقابل خود را در دایرهٔ مفهوم فتنه تحلیل کنند. خوارج خود قدرت درک این معنا را نداشتند. انتظار آنان این بود که همهٔ یا مؤمنند یا کافر.

به هر روی، شاید به دلیل زهد و عبادتی که خوارج از خود نشان می‌دادند، مبارزهٔ با آنان مشکل‌تر بود، هر چند دامنهٔ فتنهٔ معاویه به مراتب از آنان قوی‌تر و سهمگین‌تر می‌بود. لذا امام در جای دیگری فرمود: «من چشمهٔ فتنه را فرو نشاندم و کسی جز من دلیری این کار را نداشت، آنگاه که موج تاریکی آن برخاسته بود، و گزند همه جا را گرفته بود ... هان، فتنه‌ها چون روی آورد، باطل را به صورت حق آراید، و چون پشت کند، چنان که هست نماید. فتنه‌ها چون روی آرد، نشناسندش، و چون باز گردد، دانندش. چون بادهای گِرد گردانند، به شهری برسند و شهری را واگذارند. **همانا، ترسناکترین فتنه‌ها، در دیدهٔ من، فتنهٔ فرزندان امیهٔ است، که فتنه‌ای است سر در گم و تار.**»[3] به همین دلیل بود که امام از شیعیان خود خواستند تا پس از وی، نیروی خود را در جنگ با خوارج تلف نکنند: «**لاتقتلوا**

۱. لسان العرب، ج۴، ص ۴۶۱ (ذیل مورد: دین)

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۵۷

۳. همان، خطبهٔ ۹۳. ترجمه از دکتر سید جعفر شهیدی است.

الخوارج من بعدی، فلیس من طلب الحقَّ فأخطأه کمن طلب الباطل فأدرکه»،[1] پس از من خوارج را نکشید، چه، آن که به طلب حق در آید و راه خطا پیماید، همانند آن نیست که باطل را طلبد و بدان دست یابد. مقصود امام از گروه دوم کسی جز معاویه و شامیان نبود. سخن امام در بارهٔ خوارج آن بود که مپندارید که خوارج از میان رفتند، بلکه «نطفه‌هایند در پشت‌های مردان و زهدانها مادران. هر گاه مهتری از آنان سر برآرد، از پایش در اندازند چندان که آخر کار مال مردم ربایند و دست به دزدی یازند.»[2] خوارج بر جای ماندند. آنان به شهرهای دور دست پناه برده و به بهانهٔ کفر همه جا را غارت کردند. عاقبت نیز سر از سِجِسْتان در آورده و در شمار کسانی که خود را عیار می‌نامیدند، در آمدند.

نکته‌ای که در بارهٔ خوارج و دیگر افراطی‌ها صادق است آن که، ممکن است آرمان‌آنان، از جهاتی والاتر بنمایاند، اما نحوهٔ عملکرد به گونه‌ای است که توده‌های مردم نمی‌توانند با آنان سر سازگاری داشته باشند. نفس این مسأله که آنان هر مرتکب کبیره‌ای را کافر قلمداد کنند، امری است که جامعه، نمی‌تواند پذیرای آن باشد. حتی معتزلیان نیز که در این مسأله با افراط کمتری، مرتکب کبیره را نه مؤمن و نه کافر، بلکه فاسق می‌دانستند، نتوانستند در توده‌های مردم نفوذ یابند. ظاهر نگری و حرکت قشری یکی از ویژگی‌های دیگر خوارج است. آنان از قاریان قرآن و حتی برخی عُبّاد کوفه بودند. چنین قشری از جامعه همیشه از این ناحیه که گرفتار خطر تندروی و افراط شوند، در تهدید هستند.

تجاوزات و غارتگری‌های سپاه شام

همان گونه که اشاره شد، پس از نهروان، امام کوشید تا مردم عراق را برای جنگ مجدد با شام بسیج کند، اما، شمار کسانی که حاضر به همراهی امام بودند اندک بود. امام ضمن خطبه‌های خود، از مردم خواستند تا همراهیش کنند، اما کمتر پاسخ مساعد دریافت می‌کردند. آن حضرت در خطبه‌ای فرمودند: «گرفتار کسانی شده‌ام که چون امر می‌کنم فرمان نمی‌برند، و چون می‌خوانم پاسخ نمی‌دهند. ای ناکسان! برای چه در انتظارید؟ و چرا برای یاری دین خدا گامی بر نمی‌دارید؟ دینی کو که فراهمتان دارد، غیرتی کو تا شما را به غضب آرد؟ فریاد می‌خواهم و یاری می‌جویم، نه سخنم می‌شنوید نه فرمانم را می‌برید، تا آنگاه که پایان کار پدیدار گردد و زشتی آن آشکار. نه انتقامی را با شما بتوان کشید و نه با یاری شما به مقصود توان رسید. شما را از رفتن باز دارد، ناله در گلو شکستید

۱. همان، خطبهٔ ۶۱

۲. همان، خطبهٔ ۶۰

و بر جای خویش نشستید.»[۱]

امام در خطبه‌ای دیگر فرمود: « ای مردم رنگارنگ، با دل‌های پریشان و ناهماهنگ. تن‌هاشان عیان، خردهاشان از آنان نهان، در شناخت حق شما را می‌پرورانم، همچون دایه‌ای مهربان، و شما از حق می‌رمید چون بزغالگان از بانگ شیر غران. هیهات که به یاری شما تاریکی را از چهرهٔ عدالت بزدادیم، و کجی را که در راه حق راه یافته راست نمایم.»[۲]

و در خطبه‌ای دیگر فرمود: « ای مردمی که اگر امر کنم فرمان نمی‌برید، و اگر بخوانمتان، پاسخ نمی‌دهید. اگر فرصت یابید، فرو می‌مانید و اگر با شما بستیزند، سست و ناتوانید. اگر مردم بر امامی فراهم آیند، سرزنش می‌کنید و اگر ناچار به کاری دشوار در شوید، پای پس می‌نهید. بی حمیّت مردم! انتظار چه می‌برید؟ چرا برای یاری بر نمی‌خیزید و برای گرفتن حقتان نمی‌ستیزید. مرگتان رسد، یا خواری بر شما باد. به خدا اگر مرگ من بیاید، و به سر وقتم خواهد آمد، میان من و شما جدایی می‌اندازد، حالی که همنشینی تان را خوش نمی‌دارم، و با شما بودن چنان است که گویی یاوری ندارم. راستی شما چه مردمی هستید؟ دینی نیست که فراهمتان آرد؟ غیرتی ندارید تا بر کارتان وادارد؟ شگفت نیست که معاویه، بی‌سر و پاهای پست را می‌خواند و آنان پی او می‌روند، بی آن که بدیشان کمکی دهد، یا عطایی رساند، و من شما را که اسلام را یادگارید و ماندهٔ مردم ـ دیندار ـ می‌خوانم تا یاری‌تان دهم و بهره از عطا مقرر گردانم و شما از گرد من می‌پراکنید و آتش مخالفت مرا دامن می‌زنید ... آنچه بیشتر از هر چیز دوست دارم و مرا باید، مرگ است که به سر وقتم آید.»[۳]

این سخنان، نمونه‌ای از سخنان فراوان امام است که طی سال‌های ۳۹ و ۴۰ هجری خطاب به مردم ایراد کرده‌اند. جملات مزبور نشان عزم راسخ امام در برابر قاسطین است. معاویه که بطور قطع از اوضاع عراق آگاهی داشته و ناظر سستی مردم آن ناحیه بود، مصمم شد تا با تجاوز به نواحی مختلف تحت سلطهٔ امام در جزیرة العرب و حتی عراق، قدرت امام را تضعیف کرده و راه را برای گشودن عراق فراهم کند. معاویه هدف خود را از این حملات چنین بیان کرد: این قتل و تاراجها، مردم عراق را می‌ترساند و کسانی را که در زمرهٔ مخالفانند، یا تصمیم به جدایی دارند، در کار خود دلیر می‌گرداند. و آنان را که از

۱. همان، خطبهٔ ۳۹

۲. همان، خطبهٔ ۱۳۱

۳. همان، خطبهٔ ۱۸۰

کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می‌خواند.[۱] این حملات را که اصطلاحاً «غارات» نامند، هر از چندی صورت گرفته و طی آنها، در هر منطقه، شیعیان خالص آن حضرت به شهادت می‌رسیدند. فهرستی از این غارات را ابواسحاق ثقفی شیعی (م ۲۸۳) در کتابی که در قرن سوم، با همین نام [الغارات] تألیف کرده، و خوشبختانه بر جای مانده، آورده است. دیگر مآخذ تاریخی نیز اخبار این تجاوزات را آورده‌اند.

نخستین منطقه‌ای که مورد تهاجم قرار گرفت، مصر بود. زمانی که امام به خلافت رسید، قیس بن سعد بن عباده را به حکومت مصر منصوب کرد. آنگاه که برای سرکوبی ناکثین عازم عراق شد، از قیس خواست تا از مصر باز گردد.[۲] قیس عازم مدینه شد و از آنجا به عراق آمد[۳] و در صفین شرکت کرد. پس از صفین که اوضاع مصر در هم ریخته و اخبار شورش بر محمد بن ابی‌بکر حاکم بعدی امام در مصر بالا گرفت، امام مصمم شد تا مالك را به مصر اعزام کند. مالك که پس از بازگشت از صفین، مجدداً به حکومت جزیره گماشته شده بود، نامه‌ای دریافت کرد تا به سمت مصر برود. معاویه که از این امر آگاهی یافت، به مسؤول خراج در ناحیهٔ قلزم نوشت تا به نحوی مالك را از بین ببرد، در برابر، او نیز باقی ماندهٔ خراج را از وی نخواهد گرفت. او نیز با مسموم کردن مالك از طریق خوراندن عسل، وی را به شهادت رساند.[۴] منطقه‌ای که مالك در آن به شهادت رسید، عین شمس نام داشت.[۵] معاویه پس از شنیدن خبر قتل مالک، گفت: علی دو دست داشت که یکی را در صفین قطع کردیم که عمار بود و دیگری مالك که اینك قطع شد.[۶] کسی از مالك بدگویی کرد. یکی از نخعی‌ها گفت: ساکت باش. حیات او شکست مردم شام و مرگ او شکست مردم عراق است.[۷] زمانی که خبر شهادت مالك به امام رسید، تا چندین روز

۱. الغارات، ص ۱۷۶ (ترجمهٔ فارسی)

۲. در این باره نک: انساب الاشراف، ج ۲، صص ۳۹۲ـ۳۹۰

۳. به گزارش بلاذری (انساب الاشراف، ج ۲، صص ۳۰۱ـ۳۰۰)، زمانی که قیس به مدینه رسید، امام به سهل بن حنیف نامه نوشته بود تا به کوفه بیاید. در این وقت مروان و اسود بن ابی‌البختری، در مدینه، بر ضد امام فعالیت می‌کردند. آنان قیس را تهدید به قتل کرده بودند. به همین دلیل قیس نیز تأمل را جایز ندانسته راهی عراق شد. این گزارش نشان می‌دهد که به جز انصار که همراه امام به عراق رفته بودند، مدینه تا چه اندازه در برابر امام بوده است.

۴. انساب الاشراف، ج ۲، صص ۳۹۹ـ۳۹۸

۵. جایی که در حال حاضر مقبرهٔ مالك در آن قرار دارد، منطقهٔ قلج در حدود چهل کیلومتری قاهره است. در آنجا مقبرهٔ وی به سیّد عجمی شهرت دارد. در سال‌های اخیر بنای آن گویا توسط آقاخان بازسازی شده و در کتیبهٔ آن آمده است: هذا مقام السید الجلیل و القائد السبیل مالك ابن اشتر النخعی الشهیر بسید العجمی. سن مات غرب، مات شهیدا.

۶. الغارات، ج ۱، ص ۲۶۴؛ در انساب، ج ۲، ص ۳۹۹، نام فرد دیگر، به اشتباه، قیس بن سعد آمده است.

۷. البیان و التبیین، ج ۳، ص ۲۰۷ـ۲۰۸ (چاپ دار احیاء التراث).

آثار غم بر چهرهٔ امام بود و می‌فرمود: «خداوند چه نیکی ها که به مالك داده بود! مالک، چه مالکی! اگر کوه می‌بود، کوهی عظیم بود، اگر سنگ می‌بود، سنگی سخت بود. آری، به خدا سوگند ای مالک! مرگ تو بسیاری را لرزانید و بسیاری را خوشدل کرد. گریندگان باید بر چونان کسی بگریند. آیا مردی چونان مالك هرگز توان یافت؟[۱]

اکنون مصر برای شام که سرمست از پیروزی بود، قابل دسترسی بود. این منطقه هم از لحاظ جغرافیایی به شام نزدیك بـود و هـم کسـان زیـادی از عـثمانیه در آن بـودند کـه می‌توانستند به سپاه شام کمك کنند. افزون بر آن، معاویه قول مصر را به عمرو بن عاص حیله‌گر داده و اکنون پس از آن ماجراها باید به عهد خود وفا کند. در این زمان، محمد بن ابی‌بکر، حکومت مصر را داشت. عمرو بن عاص که خود رهبری سپاه اعراب را در فتح مصر داشت، با سپاهی عظیم به آن سوی حرکت کرد. وی نامه‌ای به محمد نوشت و از وی خواست تا خود را تسلیم کند تا آسیبی به او نرساند! در عین حال نامه‌ای نیز به نام معاویه برای محمد نوشت که او را تهدید به مرگ کرده بود. در این نامه معاویه نوشته بود که کسی را از محمد، دشمن‌تر در برابر عثمان نمی‌شناسد و اکنون روز انـتقام فـرا رسـیده است. محمد نامه‌ای به امام نوشت، و همراه آن، دو نامهٔ عمرو و معاویه را فرستاد. امام او را به مقاومت فرا خواند و از او خواست تا کِنانة بن بِشْر (کسی است که گفته شده، عمودی را بر فرق عثمان زد!)[۲] را به سوی سپاه عمرو اعزام کند و خود در شهر همراه سپاهی دیگـر بماند. کنانه با دو هزار نفر اعزام شد و خود محمد نیز با همین تعداد در شـهر مـاند. در درگیری دلیرانهٔ کنانه با سپاه شام، او و یارانش به شهادت رسیدند. در مصر نیز مـردم از اطراف محمد پراکنده شده و او تنها به خرابه‌ای پناه برد. فرمانده نیروهای مقدم سپاه شام، معاویة بن خُدیْج بود. او محمد را در خرابه یافت ، او را گردن زد، سپس او را در شکم مرداری نهاد و آن را آتش زد.[۳] این مشی یاران معاویه و کسانی بود که به بهانهٔ قتل عثمان این چنین یاران خدا را به شهادت می‌رساندند.

زمانی که خبر شهادت محمد بن ابی‌بکر به امام رسید، به شدّت متأثر شد و خـطابهٔ تندی خطاب به مردم کوفه ایراد کرد. آن حضرت در این خطبه اشاره کرد که بیش از پنجاه روز است که از شما درخواست کمك می‌کنم. تازه پس از این، سپاهی ضعیف آماده شده

۱. الغارات، ج۱، ص ۲۶۵ (ترجمه سخن امام، از متن مترجَم آقای آیتی گرفته شده است.)
۲. انساب الاشراف، ج۲، ص ۴۰۱
۳. الغارات، ج۱، صص ۲۸۹ ـ ۲۷۶

است.[۱] در همین خطابه بود که حضرت به مردم فرمودند: **أَلا دین یجمعکم، أَلا حمیّة تغضبکم؟**[۲] مردم از شدت جزع امام در بارهٔ شهادت محمد پرسیدند. حضرت فرمود: او را چونان فرزند خود می‌دانستم.[۳] امام پس از، از دست دادن مالک، محمد بن ابی‌بکر و نیز در آستانه از دست رفتن مصر، نامه‌ای به تمامی مسلمانان در نقاط مختلف نوشت و شرحی از آنچه را که از رحلت رسول خدا(ص) بدین سوی بر او رفته بود باز گفت. این نامه، سندی مهم در زمینهٔ دیدگاه‌های امام از تحولات سی و اندی سال پس از رحلت پیامبر(ص) است. امام در این نامه ضمن بیان حق کشی‌هایی که پس از درگذشت رسول خدا(ص) در حق اهل بیت (ع) صورت گرفته به بیعت مردم با خود اشاره کرده شرحی از پیمان شکنی ناکثین، قاسطین و خوارج نوشتند. پس از آن از بهانه‌های مردم سخن گفتند:

گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیر خالی است و نیزه‌هایمان را سرنیزه نیست و آنچه نیزه‌اش می‌خوانیم جز چوبدستی نیست، ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح ... فرمان دادم در نخیله فرود آیید و لشکرگاه برپا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید... جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنان که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند بازگشتند. یك روز که به لشکرگاه خود نگریستم، شمار سربازان من به پنجاه هم نمی‌رسید. چون چنان دیدمتان، من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته‌اید با من از شهر پای بیرون نهید. چه انتظار می‌کشید؟ نمی‌بینید که از هر طرف زمین‌های شما روی به نقصان می‌نهد و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می‌افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می‌شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می‌کشد؟»

امام در ادامه از مردم خواستند تا در برابر دشمن آماده باشند.[۴]

معاویه کشته شدن محمد بن ابی‌بکر را اسباب سرافرازی «عثمانیان» در همهٔ بلاد

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۴۰۴

۲. الغارات، ج۱، ص ۲۹۱

۳. انساب الاشراف، ج۲، ص ۴۰۴. مادر محمد، اسماء بنت عمیس، ابتداء همسر جعفر بود که پس از شهادت وی به عقد ابوبکر در آمد. پس از درگذشت ابوبکر، اسماء همسر امیرالمؤمنین شده و به این ترتیب محمد بن ابی‌بکر، در خانهٔ امام بزرگ شده بود.

۴. الغارات، ج۱، صص ۳۲۲ـ۳۰۲

عنوان کرد.[۱] بدین ترتیب مصر از دست امام خارج شد و عمرو بن عاص که دینش را به دنیایش فروخته بود، برای چهار سال (تا مرگش به سال ۴۳) بر این منطقه حکمرانی کرد.

معاویه به بصره نیز امید فراوان بسته بود، به ویژه که کسانی از عثمانیه بصره نیز به او نامه نوشته و از وی استمداد کرده بودند. او می‌دانست که مردم بصره، کینهٔ امام علی(ع) را به دل دارند، زیرا در جنگ جمل شمار فراوانی از آنان کشته شده‌اند. به گزارش ثقفی، او در نامه‌ای که برای عمرو بن عاص نوشت و در بارهٔ کار بصره با او مشورت کرد، نوشت: در هیچ جای دیگر کسانی را نتوان یافت که در مخالفت با علی از مردم بصره به شمار بیشتر و سرسخت‌تر و پایدارتر باشند.» معاویه تصمیم گرفت تا عبدالله بن عامر حضرمی را به بصره فرستد تا در آنجا دوستان معاویه را فراهم آورده ندای خونخواهی عثمان سر داده و پس از اجتماع مردم، شهر را به تصرف خود درآورد. عبدالله بن عامر در بصره نزد قبیلهٔ بنی‌تمیم آمد. در آنجا عثمانیه اجتماع کردند و او برای آنان سخن گفت. وقتی او از خونخواهی عثمان سخن گفت، ضحاک بن عبدالله هلالی بر وی اعتراض کرد و گفت: می‌گویید که بار دیگر (پس از کار ناکثین) شمشیرها از نیامها برکشیم و بر سر یکدیگر زنیم تا معاویه بر اورنگ امارت نشیند و تو بر مسند وزارت او تکیه زنی. و پیمانی را که با علی(ع) بسته‌ایم بشکنیم؟ به خدا سوگند یك روز از روزهای عمر علی(ع) که با رسول خدا(ص) سپری شده، از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست، بهتر است. حاضران برخی به موافقت با عبدالله بن عامر و برخی به حمایت از ضحاک بن عبدالله برخاستند. اما در مجموع جز کسانی چون احنف بن قیس که خود را کنار کشید، جمعیت به هواداری از ابن عامر پرداخت. در شهر، میان اعراب مضری و یمنی نزاع بود. معاویه از پیش به ابن عامر گفته بود که به مُضَری ها اعتماد کند. همین امر سبب رنجش اَزْدیان شد. در این وقت زیاد بن عبید، نیابت حکومت بصره را داشت. او به صَبْرة بن شَیْمان ازْدی پناه برد و از آنجا به عبدالله بن عباس والی بصره که در کوفه بود نامه نوشت و به این ترتیب خبر بصره در کوفه منتشر شد. زیاد با استفاده از حمایت اَزْدیان، نماز جمعه را اقامه کرد و آنان را به حمایت از امیرالمؤمنین که انصار و مهاجرین با اویند فراخواند. وی از آنان خواست تا در برابر بنی‌تمیم بایستند. از آن سوی ابن‌عامر نیز در بصره لشکری به راه انداخت و اموالی را تصاحب کرد. خبر حمایت ازدیان از زیاد و حمایت بنی‌تمیم از ابن عامر، در کوفه نیز اختلاف افکند. شَبَث بن رِبْعی، از امام خواست تا ازدیان را بر تمیمیان مسلط نکند. در برابر مخنف بن سلیم نیز از ازدیان دفاع کرد. امام آنان را به حمایت از اصل

۱. همان، ج۲، ص ۳۷۷

دین دعوت کرد و فرمود: باید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزاگویی باز دارد و شما را با همدیگر متحد سازد. آنگاه امام، زیاد بن ضُبَیْعه تمیمی را به بصره فرستاد تا بنی‌تمیم را از حمایت ابن‌عامر باز دارد. او تلاش خود را کرد و شماری از تمیمیان را بازگرداند. با این حال شب در بستر بود که چندی از خوارج بر سر او ریختند و در حالی که او از خانه گریخت، به شهادتش رساندند.

امام جاریة بن قدامه را در حالی که پنجاه تن از تمیمیان همراهیش می‌کردند، به سوی بصره اعزام کرد. او در بصره نزد شیعیان امام آمد و نامهٔ آن حضرت را برای آنان خواند. در این نامه امام با اشاره به بیعتی که مردم با او کرده بودند، به آنان نوشته بود: «اگر به بیعت من وفا کنید، و اندرز من بپذیرید و به فرمان من عمل کنید، بـه حکـم کـتاب خـدا و سـنت پیامبر(ص) و طریق حق با شما رفتار خواهم کرد و طریق هدایت را در میان شـما اقـامه خواهم نمود. به خدا سوگند، از آن زمان که محمد(ص) از ایـن جـهان رخت بـرکشیده، فرمانروایی را نمی‌شناسم که این راه و روش بهتر از من شناسد و در این راه بهتر از من گام بردارد. این که می‌گویم سخنی راست است بی‌آن که قصد نکوهش گذشتگان داشته باشم یا بخواهم در اعمال، آنان را به نقص موصوف دارم.» سپس امام افزوده بودند که اگر از وفای به بیعت سرپیچی کنند با سپاهش بر سر آنان خواهد تاخت. ازْدیان برای جبران روز جمل، اظهار کردند که برای نبرد با ابن‌عامر حاضرند. به هر روی جنگ در گرفت و طی آن بنی‌تمیم شکست خوردند. جاریه چندی به محاصره آنان نشست و عاقبت دستور داد تا خانه را بر سر عثمانیه آتش زنند. بر اساس نامه‌ای که زیاد به امام نوشت، جمعی از آنان در آتش سوخته، برخی از خانه گریختند و طعمهٔ شمشیر شدند و برخی نیز تسلیم شـدند و مورد عفو قرار گرفتند.[1]

یکی دیگر از تجاوزات شام، حرکتی است که به فرماندهی **ضحاک بن قیس** فرمانده بنام سپاه شام صورت گرفت. به گزارش ثقفی، زمانی که خوارج بر امام شوریدند، عُمارة بن عقبة بن ابی‌معیط، ضمن نامه‌ای به معاویه، خبر داد که : شماری از قاریان قرآن و زهّاد از یاران علی، بر او شورش کرده‌اند. علی نیز لشکر بر سرشان برده و آنان را کشته است. اکنون لشکرش و اهل شهرش بـر او شـوریده‌اند و مـیانشان دشـمنی افـتاده و سـخت پراکنده‌اند.» معاویه از این خبر خشنود شد. او ضحاک بن قیس را با سه چهار هزار نفر به سمت عراق فرستاد و به او سفارش کرد تا به هر کجا رسید غارت کند، یاران علی را بکشد و به سرعت از آن منطقه به جای دیگر برود. ضحاک به اطراف کوفه آمد، به چپاول اموال

۱. همان، ج۲، صص ۴۱۲ـ۳۷۳

مردم پرداخت و به کاروان حجاج یورش برد و شماری را کشت. امام علی(ع) در کوفه بر منبر رفت و از مردم خواست تا از حریم خویش دفاع کنند. برخورد مردم سرد بود. امام به آنان فرمود: «به خدا سوگند، دوست دارم به جای هر صد مرد از شما، یکی از آنان از آنِ من بود.» امام در این سخنرانی خود نیز باز آرزوی مرگ کرد! آنگاه حُجْر بن عدی را با چهار هزار نفر در پی ضحاک روانه کرد. حجر در تدْمُر به ضحاک رسید. در جنگی که در گرفت، نوزده تن از شامیان کشته شده و دو نفر از یاران حجر به شهادت رسیدند. ضحاک شبانه از صحنهٔ نبرد گریخت. بدین ترتیب یکی دیگر از غارات سپاه شام خاتمه یافت.

در این وقت، عقیل بن ابی‌طالب، نامه‌ای به امام نوشت و از آن حضرت خواست تا در بارهٔ وضعیت خود او را آگاه سازد. امام از حملهٔ ضحاک به عنوان اقدامی ناچیز یاد کرده و در بارهٔ قریش و ستمی که به او کرده‌اند به تفصیل سخن گفت. از جمله در پاسخ عقیل نوشتند:«بار خدایا! قریش را کیفری از کیفرهای خود ده که رشته خویشاوندی با مرا بریدند و بر ضد من همدست شدند و مرا از حقی که داشتم دور ساختند و آن فرمانروایی را که میراث برادرم رسول خدا(ص) بود، از من ربودند و آن را به کسی دادند که نه در خویشاوندی با رسول الله(ص)همانند من بود و نه سابقه‌اش در اسلام.» از این نامه آشکار است که امام، در این روزهای پایانی، در هر فرصتی می‌کوشید تا شرحی از حق از دست رفته‌اش بازگوید.[1]

یکی دیگر از تجاوزات سپاه شام به عراق، سپاهی دوهزار نفری بود که معاویه فرماندهی آن را به دست نعمان بن بشیر داده بود و قرار بر این بود تا او به ناحیهٔ عین التمر در حوالی فرات یورش برد. این شخص تنها انصاری بود که عثمانی از آب در آمده بود. البته تنی چند از انصار از حمایت امام علی(ع) خودداری کردند، اما به معاویه نپیوستند. قرار بود تا بشیر به نواحی فرات حمله ببرد. در آن وقت مالك بن کعب، با حدود صد نفر در آنجا مستقر بود. زمانی که خبر حملهٔ بشیر را شنید، از مخنف بن سلیم، که مسؤولیت صدقات این سوی فرات را داشت استمداد کرد. امام که خبر حملهٔ نعمان را شنیده بود، و شاهد سستی مردم بود، در خطابه‌ای لب به اعتراض به کوفیان گشود: «ای مردم کوفه! چون طلایه‌های لشکر شام نمودار شود، درهای خانه‌هایتان می‌بندید و خود در خانه‌هایتان می‌خزید، آن سان که سوسمار به سوراخ خود می‌خزد، و کفتار در کنامش پنهان می‌شود. به خدا سوگند خوار و ذلیل است آن که شما به یاریش برخیزید.»

مخنف بن سلیم پنجاه نفر از نیروهایش را به همراهی فرزندش عبدالله به کمك مالك

۱. همان، ج۲، صص ۴۴۲ـ۴۱۶

فرستاد. سپاه شام که خوف ملحق شدن سپاه کمکی کوفه را داشت، اندکی درگیر شده و از صحنهٔ جنگ گریخت. معاویه تصریح کرده بود که ارسال این سپاه بدان قصد است تا «مردم عراق را بترساند.» به هر روی این بار نیز این تجاوز ناکام ماند.

پس از سخنان امام، تنها عدّی بن حاتم با هزار نفر از قبیلهٔ طیّ به نُخَیله رفت. هزار تن دیگر نیز به او ملحق شدند و او همراه این نیروها، به سواحل فرات رفت و به اراضی پایین دست شام حمله‌هایی کرد.[1] معاویه سپاهی را به سوی **دومة الجندل** فرستاد تا از آنان که نه در فرمان شام بودند و نه عراق، زکات بگیرد. امام نیز سپاهی همراه مالك بن کعب به دومة الجندل فرستاد. دو سپاه با یکدیگر گلاویز شدند و یك روز را به نبرد گذراندند. فردای آن روز سپاه شام بازگشت. مالك بن کعب ده روز در دومة الجندل ماند و مردم را دعوت کرد؛ اما آنان دعوت وی را نپذیرفتند، او نیز بازگشت.[2]

تجاوز دیگری که به عراق صورت گرفت، حملهٔ سفیان بن عوف غامدی بود که با شش هزار تن به سوی **هیت** حرکت کرد. از آنجا به سوی شهر انبار در آمد. یاران امام در این شهر اندک بودند. از میان آنان نیز کسانی مایل به جنگ نبوده و تنها عدهٔ معدودی با اشرس بن حسان بکری، در برابر آنان ایستادگی کردند تا به شهادت رسیدند. متجاوزین شهر انبار را غارت کرده و بازگشتند. زمانی که خبر به امام رسید، آن حضرت بر منبر رفت و از مردم خواست تا با اجتماع در نخیله به سوی آنان بشتابند. هیچ کس در پاسخ امام سخنی نگفت. امام از مسجد بیرون آمد و سعید بن قیس همدانی را با هشت هزار نفر به تعقیب آنان فرستاد، اما آنان وارد سرزمین شام شده بودند. زمانی که سعید به کوفه آمد، امام سخت بیمار بود و نمی‌توانست بر منبر بایستد. نامه‌ای خطاب به مردم نوشت و خود روی سکوی در مسجد نشست تا سعد که از موالی آن حضرت بود نامه را بر مردم بخوانَد. امام در این نامه از مردم گله کرد و فرمود:

> اگر چاره‌ای می یافتم که لب فرو بندم و شما را مورد خطاب و عتاب قرار ندهم، هرگز سخنی نمی‌گفتم ... ای مردم! جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است و آن جامهٔ پرهیزگاری است و زره محکم و سپر راستین ... بدانید که من شما را به پیکار دشمنتان فرا خواندم ، چه در شب و چه در روز، چه نهان و چه آشکار و گفتم پیش از آن که به جنگ شما آیند، شما به جنگ آنان روید ... پس شما ناتوانی و زبونی آشکار کردید و سخن من بر

۱. همان، ج۲، صص ۴۵۹ـ۴۴۵

۲. همان، ج۲، صص ۴۶۱ـ۴۵۹

شما گران آمد و نافرمانی کردید و آن را پسِ پشت افکندید تا بلادتان مورد حملهٔ دشمن واقع شد و وطنگاهتان مسخر خصم گردید. اینك این غامدی است که بر انبار تاختن آورده و اشرس بن حسان را کشته و پادگان و سلاحهایش را غارت کرده و مردانی صالح را به خاک هلاک افکنده است. حتی شنیده‌ام که مردی از دشمنان شما، به خانهٔ زنی مسلمان و زنی از اهل ذمه در آمده و خلخالهایش را از پای بیرون کرده است و گوشواره از گوشهایش و هیچ کس مانع او نشده. آن گاه بازگشته‌اند بی آن که حتی یك تن جراحتی برداشته باشد. اگر مرد مسلمانی به سبب این خواری از شدت اندوه بمیرد، به نظر من سرزنشش نباید کرد، زیرا سزاوار است بمیرد. ای شگفتا، شگفتا! دل آب می‌شود و اندوه بر جان می‌نشیند و شعلهٔ غم در دل می‌افروزد وقتی که می‌بینم این قوم در باطلشان هماهنگ‌اند و شما در حق خود پراکنده ... ای به صورت مردان که نه مردانید. ای دارودسته بی‌خردان چون کودکان که در عقل و درایت عروسان حجله نشین را مانید. خدا داند که از زیستن در میان شما ملول شده‌ام، دوست دارم که خدا مرا از میان شما برگیرد و به آستان رحمت خود برد ...»[1]

پس از این سخن تنها سیصد نفر در نخیله گرد آمدند. خطابه‌های بعدی امام هم نتیجه‌ای در بر نداشت.[2] پیش از ایام حج سال ۳۹ هجری، معاویه سپاهی را به فرماندهی یزید بن شجرهٔ رَهاوی به سوی مکه فرستاد تا در ایام حج مردم را به معاویه دعوت کنند. امام علی(ع) توسط خبرگیران خود، از این تصمیم آگاه شد و سپاهی را به فرماندهی معقل بن قیس ریاحی به مکه اعزام کرد. در این زمان قُثَم بن عباس حاکم مکه بود. او احساس کرد که مردم مکه از او دفاع نخواهند کرد. اول تصمیم داشت تا از مکه بیرون برود، اما با اعتماد به این که حرم است در آنجا ماند. سپاه شام روز هفتم ذی حجه وارد مکه شدند. فرمانده آنان که گفته شده مردی پایبند به حفظ حرمت حرم بود، برای پرهیز از درگیری، به قثم پیغام داد تا هر دوی آنان از امامت جماعت کنار روند تا مردم خود کسی را انتخاب کنند. پس از مراسم حج، سپاه شام باز گشت. اندکی بعد، معقل بن قیس به مکه درآمد و تا وادی القری سپاه شام را تعقیب کرده تنها چندی از واماندگان آنان را به اسارت در آورد که بعداً با اسرای عراق معاوضه شدند. امام پس از این واقعه به مردم فرمودند:«این قوم بر شما چیره شده‌اند ... زیرا می‌بینم که کارشان بالا گرفته و آتش شما رو به خاموشی نهاده، آنان را

۱. همان، صص ۱۸۱ ـ ۱۷۹ (ترجمهٔ فارسی)؛ اخبار الطوال، صص ۲۱۲ ـ ۲۱۱

۲. همان، صص ۵۰۳ ـ ۴۶۴

می‌بینم که در کار خود سخت کوشند و شما سست و ناتوان، آنان را می‌بینم که متحدند و شما پراکنده...»[1]

یکی از سخت‌ترین تجاوزات و خشن‌ترین آنها، تجاوز بُسْر بن ارطاة به حجاز و یمن بود. او مردی سنگدل و جانی بود و معاویه نیز به او سفارش کرده بود تا شیعیان امام علی(ع) را در هر کجا یافت بکشد. دلیل اعزام بسر این بود که در یمن، عثمانیانی بودند که با آشکار شدن ضعف در نیروهای عراق، بر حاکم خود، عبیدالله بن عباس شورش کردند. آنان به معاویه نامه نوشته و از او درخواست کمك کردند. بسر ابتدا به مدینه در آمد. ابوایوب انصاری از طرف امام حاکم شهر بود. او به دلیل نداشتن نیرو از شهر گریخت و بسر خانهٔ او و شماری دیگر را به آتش کشید، آنگاه به زور از مردم بیعت گرفت و ابوهریره را حاکم شهر کرده! به سوی مکه رفت. در آنجا نیز قثم بن عباس شهر را رها کرد و رفت. بسر پس از گذر از مکه به طائف رفت و در آنجا بود که مردی از قریش را به تَبالَه فرستاد، زیرا در آنجا گروهی از شیعیان علی(ع) بودند. بر اساس دستور او همگی را کشتند و اموالشان را تاراج کردند. مردم مکه از ترس بسر گریزان شدند. از جمله گریختگان همسر عبیدالله بن عباس و دو فرزند او سلیمان و داود بودند که به دست بسر اسیر شده و او سر هر دوی آنان را از تنشان جدا کرد. برخی گفته‌اند محل قتل آنان در یمن بوده و در خانهٔ یکی از ایرانی‌زادگان پنهان شده بودند. بُسْر در ادامهٔ کشتارهای خود به نجران رفت و در آنجا عبدالله بن عبدالمدان، پدر زن عبیدالله بن عباس را نیز بکشت. این حادثه در حیات سیاسی ننگین معاویه، جایگاهی بس مهم دارد. بسر به سوی یمن رفت. عبیدالله از شهر گریخته بود. شماری از شیعیان اندک دفاعی کردند و بسیاری به شهادت رسیدند. بسر دست به کشتار شیعیان امام علی(ع) زده و جنایات بیشماری را مرتکب شد. از آن جمله، صد تن از پیروان را که همه از ایرانی زادگان بودند سر برید. پس از آن به سوی حضرموت که گفته بودند در آنجا شیعیان علی بسیارند حرکت کرد. او گفت : بر آن است تا از هر چهار، یکی را بکشد. امام که خبر بسر را شنید، جاریة بن قدامه را همراه سپاهی به تعقیب او فرستاد. جاریه، بسر را تعقیب کرد. وقتی شنید به مکه در آمده، بدان سوی آمد، اما بسر از مکه رفته بود. گفته‌اند: پیش از آن که جاریه به کوفه در آید، امام علی(ع) به شهادت رسیده بود و زمانی که به کوفه آمد، با امام حسن(ع) بیعت کرد.

امام از دست کوفیان رنجی فراوان برد و در حق آنان سخت نفرین کرد. دلیل آن جز این نبود که آنان، نه تنها به یاری امام خویش نشتافتند، بلکه ناموس خود را نیز حفاظت

۱. همان، ج۲، صص ۵۱۶ـ۵۰۴

نکرده اجازه دادند تا پلیدان شام بر آنان تسلط یابند. یکی از این نفرینها را به عنوان آخرین جملات این قسمت نقل می‌کنیم. ابوصالح حنَفی گوید: علی (ع) را دیدم که برای مـردم سخن می‌راند. قرآن را بر سر نهاده بود آن سان که خود دیدم که ورق قرآن روی سرش خش خش می‌کرد. علی(ع) می‌گفت: بار خدایا! مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند، تو مرا آنچه در این کتاب است عطا کن.

بار خدایا! من اینان را ناخوش می‌دارم و اینان مرا، من از اینان ملول شده‌ام و اینان از من. اینان مرا به اعمالی وامی‌دارند که خلاف خُلق و طبیعت من است. اخلاقی که تاکنون نمی‌شناخته‌ام.

بار خدایا! مرا یارانی بهتر از اینان ارزانی دار و آنان را فرمانروایی بدتر از من.

بار خدایا! دلشان را آب کن، آن سان که نمك در آب حل می‌شود.[1]

جمع بندی تحلیل امام علی (غ) از جامعهٔ مذهبی عصر خویش

خطبه‌ها و نامه‌های آن حضرت، در ارتباط با چالشها و دشواری‌هایی که آن حضرت طی سالها، چه پیش از به حکومت رسیدن خود و چه پس از آن، با آنها روبرو بوده بـهترین مستند تاریخی است. امام، پیش از دورهٔ حکومت خود، تجربهٔ سقوط یك دولت را پیش رو داشت: سقوط عثمان توسط مردم، آن هم مردمی که از سراسر بلاد اسلامی به مدینه آمده بودند و با خشم و نفرت، دستگاه خلافت عثمان را از میان بردند.

به نظر می‌رسد، مواضع امام نسبت به سقوط عثمان، آن هم در یك جامعهٔ دینی جالب باشد؛ زیرا به نوعی در مقایسه با روزگار خود به آنها پرداخته است. به علاوه، انتقادهای امام نسبت به دولت‌های پیشین برای ارائه و جمع بندی تحلیل‌های امام از آن دوره، بسیار راهگشاست.

بدون تردید کشته شدن عثمان، حادثه‌ای شگفت بود و باب خلیفه کشی را در جامعهٔ صدر اسلام گشود. این درست است که عمر هم کشته شده بود، اما کشته شدن وی در ظاهر چنان توجیه شد که توسط یك غیر مسلمان خارجی بوده است نه جمع مسلمانان ساکن مدینه که انصار نامیده می‌شدند. اگر این حادثه، آغاز حوادث و رخدادهایی باشد که در روزگار امام علی (ع) اتفاق افتاد و آن دولت را نیز در کام خود کشید، در آن صورت، تحلیل امام علی (ع) از مشکل و مسأله اصلی ارزش قابل توجهی خواهد داشت. خواهیم دید، مشکلی که امام به آن توجه داشت، تنها از بین رفتن دولت عثمان نبود، بلکه رخنه‌ای

۱. همان، ص ۱۷۴، (ترجمهٔ آیتی)

بود که در ارکان خلافت اسلامی افتاد؛ و تا آنجا پیش رفت که خلافت اسلامی را ـ که طبعا به شکل کامل حکومت اسلامی نزدیك‌تر از نظام سلطنتی بود ـ از میان برد و سلطنت اسلامی را جایگزین آن کرد که به مراتب با حکومت اسلامی ایده‌آل، یعنی نظام ولایی فاصله زیادی داشت. باید توجه داشت که سقوط عثمان، تنها جنبهٔ دینی مستقیم نداشت. این درست است که یکی از اساسی‌ترین اعتراض‌ها آن بود که دین در دورهٔ وی تحریف شده است، اما بخشی از مشکل، به برخوردهای ناهنجار عثمان در برابر انتقادهای جزئی مخالفان بر می‌گشت که به تدریج تبدیل به یك بحران شد. عثمان حاضر به تحمل انتقاد نبود و زمانی که این انتقادها انباشته وانباشته شد، چونان سیلی خانه و کاشانه و دارالحکومهٔ او را در بر گرفت و از بن برافکند. مشکلات قبیله‌ای هم یکی دیگر از دشواری‌های او بود. به هر روی، این بحثی است که در جای دیگری باید دنبال کرد. تحلیل امام بر پایهٔ شرح و ارتباطی است که در بارهٔ چهار مفهوم ارائه کرده است:

تحلیل امام از چهار مفهوم منفی: بدعت، فتنه، شبهه و تفرقه

به نظر می‌رسد که این چهار مفهوم، به لحاظ دینی اهمیت زیادی در تفکر دینی ـ سیاسی امام علی علیه السلام دارد. پیش از این که مطلبی در بارهٔ این چهار مفهوم بگوییم لازم است اشاره کنیم که نگاه امام علی(ع) به امام و رهبری در جامعه، بر پایهٔ دو رکن اصلی قرار دارد: اول اجرای شریعت؛ دوم اجرای عدالت. برای امام، اجرای شریعت، شامل توجه به کتاب خدا و سیرهٔ نبوی است؛ به جز این دو، و در صورت نبودن نص قرآنی و حدیثی، اجتهاد بر پایهٔ اصول، وظیفهٔ امام است؛ اجرای عدالت و اصلاح جامعه نیز به لحاظ اجرایی بر پایهٔ کتاب خدا و سنّت رسول و اجتهاد امام نکتهٔ دومی است که در اندیشهٔ سیاسی امام برای وظایف امام مورد توجه است. نقل نمونه‌هایی از کلمات امام در این باره گویا است.

إنّ أحقّ النّاس بهذا الأمر أقواهم علیه و أعلمهم بأمر اللّه فیه. سزاترین مردم به حکومت، قوی‌ترین آنان بر آن و داناترین آنان به احکام خدا در این باره است.[1]

حقی هم که مردم بر عهدهٔ امام و رهبری دارند، چنین است:

و لکم علینا العَمَلُ بِکتابِ اللّه تعالی و سیرةِ رسولِ اللّه صلی الله علیه و اله و القیام بحقّه و النّعشُ لسنته.[2] شما را بر ما حقّی است و آن عمل به کتاب خدا، سیرهٔ رسول، قیام به حق او و پیروی از سنّت اوست.

۱. نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۳

۲. خطبهٔ ۱۷۰

امام در خطبهٔ سوم نهج البلاغه نیز توجیه وجودی حکومت مطلوب را چنین می‌داند: اگر این بیعت کنندگان نبودند و یاران، حجّت بر من تمام نمی‌نمودند، و خدا علما را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را بر نتابند و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند، رشتهٔ این کار را از دست می‌گذاشتم و پایانش را چون آغازش می‌انگاشتم و چون گذشته، خود را به کناری می‌داشتم و می‌دیدید که دنیای شما را به چیزی نمی‌شمارم و حکومت را پشیزی ارزش نمی‌گذارم.[۱]

امام علی علیه السلام وظیفهٔ اصلی خود را ستاندن داد مظلوم از ظالم می‌داند به شرط آن که مردم او را حمایت کنند: **ایُّها النّاس أعینُونی علی أنْفُسِکم و أیْمُ اللّه لأنصفن المظلوم من ظالِمِه و لأقودَنَّ الظالم بخزامته حتی أُورده مَنهل الحقّ و انْ کانَ کارهًا.** مهار ستمکار را بگیرم و به ناخواهِ او، او را تا به آبشخور حق بکشانم.[۲]

جمع این دو هدف در تعابیر کلی دیگری هم آمده و هدف از حکومت، **احیای دین و اصلاح بلاد** عنوان شده است:

اللهم انّکَ تعلم انّه لم‌یکن الّذی کان منّا مُنافَسَة فی سُلطان و لا الْتماس شیءٍ مِنْ فُضُول الحُطام. و لکن لِنَرُدَّ المَعالِمَ مِنْ دِینِکَ و نُظْهِرَ الاصْلاح فی بِلادک. فیَأْمَنُ المَظْلُومُونَ مِنْ عِبادِکَ و تُقامُ المُعَطَّلَةُ من حُدُودک.[۳]

خدایا! تو می‌دانی، آنچه از ما رفت، نه به خاطر رغبت در قدرت بود، و نه از دنیای ناچیز خواستنِ زیادت. بلکه می‌خواستیم نشانه‌های دین را به جایی که بود بنشانیم، و اصلاح را در شهرهایت ظاهر گردانیم. تا بندگان ستمدیده‌ات را ایمنی فراهم آید و حدود ضایع مانده‌ات اجراگردد.

شواهد در این باره که وظیفهٔ امام عمل به کتاب خدا و سنت رسول و رعایت عدالت وطرف‌گیری از مظلومان است، فراوان است؛ آنچه اکنون مورد نظر است، شرح آن چهار مفهوم کلیدی منفی، در اندیشهٔ سیاسی امام است:

۱. بدعت

اجرای شریعت، واصولا مفهوم دین آسمانی، اجرای احکام الهی است؛ احکامی که خدا و رسول برای اجرا به مردم ابلاغ کرده‌اند و در یك جامعهٔ دینی، لزوما می‌بایست به صورت

۱. خطبهٔ ۳

۲. خطبهٔ ۱۳۶

۳. خطبهٔ ۱۳۱

یك سنت درآید. در اینجا سنت به معنا احکام ثابته‌ای است که حق تغییر آن جز در چهارچوب ضرورت وجود ندارد. طبعا اجرای سنت و توجه به آن، یکی از محاسن اصلی جامعهٔ دینی است؛ چندان که نقطهٔ مقابل آن که بدعت است، اقدامی منفی است که بنیاد جامعهٔ دینی را سست می‌کند. شریعت در درجهٔ اول، احکام الهی است که حتی رسول هم حق طرح چیزی در برابر آن را ندارد و در قرآن تهدید می‌شود که اگر چیزی را بی جهت به خدا نسبت دهد، خداوند شاهرگ او را قطع کرده و هیچ کس هم نمی‌تواند مانع اقدام خدا شود و این یك تذکر برای متقین است (الحاقه، ۴۴ ـ ۴۶). چندان که صریحا به پیامبر گفته می‌شود: **وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ مِنْ كِتَابٍ** (شوری، ۱۵) **فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ** (مائده، ۴۸) **ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ** (جاثیه، ۱۸) و آیات بی‌شمار دیگر که پیامبر را اجبار بر عمل به ما انزل الله و دوری از احکام من درآوردی و یا نهی از پیروی از کفار و منافقین و گوش سپردن به پیشنهادات آنان می‌کند.[1] البته خداوند خود عمل پیامبرش را هم ـ طبعا به دلیل عصمت ـ حجّت می‌داند و می‌فرماید: **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيراً** (احزاب، ۲۱) همان گونه که ابراهیم اسوه بوده (ممتحنه، ۴) و سنّت ابراهیمی آن چنان نیرومند بود که در امت اسلامی هم برقرار ماند.

اعتبار جامعهٔ دینی به سنت گرایی است؛ طبعا سنت‌های اصیل دینی که برخاست از متن شریعت باشد. در این صورت، حرکت در چهارچوب سنت‌ها، حرکتی است اصلاح گرایانه، در حالی که بدعت گرایی اصلی است منفی که دهها روایت در نفی آن در منابع حدیثی آمده که اینجا، جای طرح آن نیست.[2] ادامهٔ این بحث در اینجا مقدور نیست؛ چرا

۱. رعد، ۳۷ (وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ» بقره، ۱۲۰، ۱۴۵، مائده، ۴۹، قلم، ۸ ـ ۱۲، کهف، ۲۸، احزاب، ۴۸، اسراء، ۷۳ ـ ۷۵، انعام، ۹۳، ۱۵۰

۲. ارزشی که در حال حاضر، متجددین در این باره مطرح می‌کنند، آن است که سنت گرایی یعنی جمود و مبارزه با پویایی و اجتهاد. به باور اینها، دین نباید به سنت تبدیل شود، چراکه در آن صورت، عقلانیت و پویایی جامعه از میان می‌رود. این تحلیل به ویژه استناد آن به مبارزهٔ انبیاء با عقائد پوچ و منحط جوامع خود، نوعی مغالطه است. بحث ما بر سر سنت‌های دینی اصیل است که باید حفظ شود و سنت گرایی به عنوان یك اصل محفوظ بماند. طبعا اگر سنتی غلط بود، این بدعتی است که گذاشته شده و باید با آن مبارزه شود. مهم قدمت یك عمل و معیار و ارزش نیست؛ مهم تطبیق آن با متون اصلی دینی است. بنابر این برخلاف گفته اینان (بنگرید: پگاه حوزه، ش ۱۱، ص ۱۸ تحلیل آقای آقاجری) که «یکی از عوامل آسیب زایی دینی، سنّت گرایی و تبدیل شدن دین به سنّت» است را پوششی برای ترویج بدعت‌های جدید دانست. اصولا نوگرایی در عمق وجود خود، شعار بدعت‌گرایان است. پیامبر(ص) فرمودند: روزگاری خواهد رسید و مردمانی خواهند آمد که: السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنة. مستدرك الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۷۵

که هدف ما طرح این بحث از دیدگاه امام علی است که شعار اصلی او سنت گرایی و مبارزه با بدعت‌هاست.

با مروری بر فرمایشات امام علی علیه السلام در نهج البلاغه، می‌توان به خوبی آگاه شد که حضرت روی اجرای سنت و پرهیز از بدعت، تکیهٔ فراوان دارد.[۱] مقصود وی از سنّت، سنّت رسول خدا (ص) و پرهیز از بدعت‌هایی است که در برابر سنت‌های دینی ایجاد می‌شود. در این باره، تنها به بیان چند شاهد اکتفا می‌شود و سپس به اهمیت آن در تحلیل‌های تاریخی امام در بارهٔ **بحران در حکومت دینی** خواهیم پرداخت.

امام مردم را چنین وصیّت می‌کند: **و اما وصیّتی: فالله لاتُشْرکوا به شَیئا. و محمّد صلی الله علیه و اله فلاتُضَیِّعُوا سُنّته. اَقیمُوا هذَیْن العمودَیْن و اوقدوا هذَیْن المِصباحَین.**[۲]

اما وصیت من؛ خدا! چیزی را شریك او میارید. محمد! سنت او را ضایع مگذارید. این دو ستون را برپا بدارید. و این دو چراغ را افروخته نگهدارید.

و در جای دیگری می‌فرماید: **و ما اُحْدثَتْ بدعة الا تُرِكَ بها سنّة. فاتّقُوا البِدَع والزموا المَهْیَع. انّ عوازمَ الامورِ أفضلُها، و ان محدثاتِها شِرارُها**[۳] و هیچ بدعتی را پدید نیاوردند، جز آن که با آن سنتی را رها کردند. پس خود را از بدعت واپایید و راه راست را بپیمایید. نیکوترین کارها سنتی است که دیرینه است و سالیانی بر آن گذشته است و بدترین، آنچه نو پدید آمده و پیشینه‌ای نداشته.

و در جای دیگر می‌فرماید: **و انّما الناس رجلان: مُتّبِعٌ شرعةً و مبتدعٌ بدعةً لیس معه من الله سبحانه برهان سنّة و لا ضیاء حجّة.**

مردم دو دسته‌اند؛ آن که پیرو شریعت است و آن که پدید آورندهٔ بدعت است که نه با او از خدای سبحان برهانی از سنت است و نه فراه راه او چراغی روشن از دلیل و حجت.[۴]

امام در مورد دیگری، از جمله گناهان قطعی را که خدا را به خشم می‌آورد، این می‌داند که به قصد منافع شخصی خودش بدعتی را در دین اظهار کند: **یَسْتَنْجِحُ حاجة الی الناس**

۱. اصولا در سیاست دینی امام علی علیه السلام، پیروی از سنت رسول خدا(ص) جایگاه والایی دارد، به عکس شیوهٔ خلفای سابق بر او که روی این اصل، دست کم این اندازه تکیه نداشتند. نمونه‌ای از این تأکید امام را در خطبهٔ ۱۶۰ نهج البلاغه شاهدیم که حضرت می‌فرماید: فتأسَّ بِنبیّك الأطیب الأطهر فانّ فیها اسوة لمن تأسّی و عزاءً لمن تعزّی. و احبّ العباد الی الله المتأسّی بِنَبیّه و المُقتصّ لأثَرِه ... و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و اله ما یدلّك علی مساوی الدنیا و عیوبها.

۲. خطبهٔ ۱۴۹ و نامهٔ ۲۳

۳. خطبهٔ ۱۴۵

۴. خطبهٔ ۱۷۶

باظهار بِدْعَةٍ فی دینه.[۱]

در این باره، نکتهٔ افزودنی در ارتباط با بحران خلافت در جریان شورش بر عثمان، چنین است که عثمان متهم به بدعت گرایی است که شورش مردم متدین را به همراه داشته و رشتهٔ امور را از هم گسیخته است. زمانی که امام به نمایندگی از مردم برای انتقال انتقادات نزد عثمان می‌رود، با اشاره به این که آنان هر دو در کنار پیغمبر بوده و همه چیز را دیده‌اند، می‌فرماید.

فاعلم! انّ أفْضلَ عبادِ اللّه عندالله، امامٌ عادلٌ هُدی و هَدی، فأقامَ سُنّةً معلومةً و أماتَ بِدْعةً مجهولة. و انّ السّنن لَنَیّرة لها أعلام و ان البِدَع لظاهرة لها اعلام. و ان شرّ الناس عندالله امامٌ جائر ضَلّ و ضُلّ به. فأماتَ سنّة مأخوذة و أحْیی بِدْعةً متروکةً. «بدان که فاضل‌ترین بندگان خدا نزد او، امامی است دادگر، هدایت شده و راهبر، که سنتی را که شناخته است برپا دارد و بدعتی را که ناشناخته است بمیراند. سنت‌ها روشن و نشانه‌هایش هویداست و بدعتها آشکار است و نشانه‌هایش برپا. و بدترین مردم نزد خدا امامی است ستمگر، خود گمراه و موجب گمراهی کسی دیگر که سنتِ پذیرفته را بمیراند و بدعتِ واگذارده را زنده گرداند.»

امام پس از آن، روی ستم‌گری و ظلم تکیه کرده، حدیثی از پیامبر(ص) برای عثمان در بارهٔ عذاب حاکم ستمگر نقل می‌کنند.[۲]

امام در جای دیگر با اشاره به رسالت رسول خدا(ص) و این که از سوی خداوند کتابی به حق و شریعتی راست آورده می‌فرماید: **و انّ المُبْتَدَعات المشبّهات هُنّ المُهْلِکات الاّ ما حَفِظَ اللّهُ مِنْها.**[۳] بدعت‌ها و کارهایی که به سنت‌ها همانندند و از سنت‌ها نیستند، هلاکت و تباهی مردم را در پی دارند. و در جای دیگری در بیان شرایط والی، به این شرط اشاره می‌فرمایند: **و لا المعطّل للسنّة فیهلك الامّة**؛ نه آن که سنّت را ضایع سازد و امت را از آن بابت به هلاکت افکند.[۴]

۲، ۳. فتنه، شبهه

دومین و سومین مفهوم کلیدی در اندیشهٔ دینی ـ سیاسی امام علی علیه السلام، مفهوم فتنه

۱. خطبهٔ ۱۵۳
۲. خطبهٔ ۱۶۴
۳. خطبهٔ ۱۶۹
۴. خطبهٔ ۱۳۱

و شبهه است که به شکل‌های مختلف در کلمات امام دیده می‌شود. حکایت ایـن فـتنه، چنان است که پس از شورش مردم بر عثمان، و کشته شدن وی، اوضـاع چـنان آشـفته می‌شود که نشانه‌های حق در آن از میان می‌رود. به واقع، تحلیل امام این است که عثمان، بر اثر توجه به بدعت‌ها از یك سو و ستم بر مردم از سوی دیگر، اوضاع را به گونه‌ای می‌کند که مردم بر می‌آشوبند. اگر این آشوب ادامه یابد، به دنبالش اوضاع بدتر شده و شرایط فتنه پدید می‌آید. این همان فتنه‌ای است که دامن حکومت او را هم گرفته و انتخاب راه درست را برای عامهٔ مردم دشوار می‌ساخت.

آنچه در عمل رخ داد همین بود. امام در همان خطبهٔ ۱۶۴[1] پس از تأکید بر بدعت و ظلم، به نقل حدیثی از پیامبر(ص) می‌پردازد که شرحی است از همین وضعیت نامطلوب ایجاد شده. حضرت فرمود:

«در این امت پیشوایی کشته می‌شود و درِ کشت و کشتار تا روز قیامت به روی امت گشوده می‌شود و کارها را بر آنان مشتبه می‌کند. پس بذر فتنه‌ها پراکنده گردد و مردم حق از باطل نشناسند و در کشاکش آن فتنه‌ها با یکدیگر بستیزند و آشوب کنند و کارشان به هرج و مرج کشد.»

امام در موارد متعدد به بیان ویژگی‌ها فتنه و بهره‌جویی ستمگران از آن کرده و این دقیقا حکایت روزگار خود ایشان است. در این فتنه‌هاست که وقتی توسعه می‌یابد، فضای شبهه پدید می‌آید و به این ترتیب ارتباط فتنه و شبهه روشن می‌شود.

امام خطاب به قوم عرب یعنی مسلمانان آن روزگار می‌فرماید:

شما ای قوم عرب! هدف تیرهای بلایی هستید که نزدیك است که بر شما فرود آید. از سرمستی نعمت‌ها بپرهیزید و از خشم و سخط خداوند بترسید. چون فتنه‌ها گرد انگیختند و کژراهه‌های آن اندك اندك آشکار شدند. همچنان استوار در جای خود بمانید و چون چنین فتنه‌ها از بطن روزگار چهره نماید و از نهانگاه خود ظاهر گردد و آسیابش به چرخش درآید، از جای نشوید و پایداری ورزید.

راه‌هایی که گذرگاه فتنه است، راه‌هایی کور و پاپیدایند. فتنه از این راه‌ها فرا می‌رسد و رسوایی‌ها به بار آورد. آغازش آغاز جوانی را ماند با سرعت و نشاط و آثارش چون زخم سنگ برجای ماند، بهبود نایافتنی. ستمگران روزگار با یکدیگر پیمان بسته‌اند که میراثبران فتنه باشند. پیشینیان پیشوای آنهایی هستند که در پی آمده‌اند ... آنگاه فتنهٔ دیگر آشکار شود، لرزاننده و کوبنده و شتابنده. دل‌هایی که آرامش یافته‌اند در کشاکش تردید افتند و مردانی که

۱. که سخنان ایشان خطاب به عثمان در ایام محاصرهٔ خانهٔ اوست.

به راه سلامت گام نهاده‌اند، دچار گمراهی گردند. دلها و رأیها به اختلاف گرایند و اندیشهٔ درست و نادرست به هم مشتبه شوند ... در منار دین رخنه پدید کند و در یقین استوار مردم شکست اندازد ... آن که از آن فتنه دوری گزیده، بیمار آسیب‌های آن است و آن که خواهد آسیبش را پشت سر نهد و برود، رفتن نتواند.[1]

از این سخن امام به خوبی واضح است که یکی از روشن‌ترین ابعاد وجودی فتنه، گرفتن یقین از مردم و ایجاد جو تردید و دودلی است.

ویژگی دیگر فتنه آن است که افراد دروغزن فرصت اظهار وجود می‌یابند و با سخنان باطل خود، جو شبهه را دامن می‌زنند. امام می‌فرماید: **قد خاضوا بحارَ الفِتَن و أخذوا بالْبِدَعِ دونَ السُّنَن و أَرَزَ المُؤمِنُون و نَطَقَ الضالّون المُضِلّون.** به دریاهای فتنه در شدند و بدعت‌ها را گرفتند و سنت‌ها را وانهادند. مؤمنان به گوشه‌ای رفتند و گمراهان گمراه کننده به زبان آمدند و سخن گفتند.[2] در این کلام امام، پیوند فتنه و بدعت آشکارا بیان شده است. امام به دنبال این سخن معیار می‌دهد و آن، پیروی از اهل‌بیت است. نتیجهٔ طبیعی فتنه وشبهه اختلاف است که امام در موارد مختلف، به آن اشاره کرده و تأثیر آن را در اضمحلال جامعه دینی بیان فرموده است.

ارتباط میان این چند مفهوم

بهترین نمونه از سخنان امام که در آن ارتباط منطقی میان چهار مفهوم **بدعت، فتنه، شبهه و تفرقه** آمده، خطبهٔ پنجاه نهج البلاغه است. امام در این خطبه آغاز فتنه را در بدعت گرایی می‌داند و این جریان را به شبهه و به تعبیر دیگر تلفیق حق و باطل و درآمیختن آنها منتهی می‌داند: **انما بدءُ وُقُوعُ الفِتَن، أهْواءٌ تُتَّبَع و أحكامٌ تُبْتَدَع؛ يُخالَفُ فيها حكمُ اللّه، و يَتَولّى عَلَيها رجالٌ رجالاً عَلى غيرِ دينِ اللّه. فلَو أنّ الباطلَ خَلَص من مزاجِ الحقّ، لمْيَخْفَ على المُرْتادين. و لو أنّ الحقّ خَلَص مِن لَبْسِ الباطلِ، لانْقَطعَتْ عنه أَلْسُنُ المُعاندين، و لكن يُؤخَذُ من هذا ضِغْثٌ و مِنْ هذا ضِغْثٌ فَيُمْزَجان، فهنالِكَ يَسْتَولِي الشيطانُ عَلى أوْلِيائِهِ و يَنْجُو الذين سَبَقت لَهُم مِن اللّه الحُسْنى.**[3] جز این نیست که آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی ازهواهای نفسانی است و نیز بدعت‌هایی که گذاشته می‌شود. بدعت‌هایی برخلاف کتاب‌خدا. آنگاه، کسانی، کسان دیگر را در اموری که مخالف دین خداست، یاری می‌کنند.

۱. خطبهٔ ۱۵۱

۲. خطبه ۱۵۴

۳. خطبهٔ ۵۰

اگر باطل با حق نمی‌آمیخت، بر جویندگان حق پنهان نمی‌ماند و اگر حق به باطل پوشیده نمی‌گشت، زبان معاندان از طعن بریده می‌شد. ولی همواره پاره‌ای از حق و پاره‌ای از باطل درهم می‌آمیزند. در چنین حالی، شیطان بر دوستان خو مستولی می‌شود. تنها کسانی رهایی می‌یابند که الطاف الهی شامل حالشان شده باشد.

امام در ارتباط با پیوند فتنه و شبهه در جای دیگری هم می‌فرماید: **انَّ الْفِتَنَ اذا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ و اذا أَدْبَرَتْ نَبَّهت**، هنگامی که فتنه‌ها روی درآمدن دارند، حق و باطل به هم آمیخته شود، و چون باز گردند، حقیقت آشکار شود.[1] به سخن بهتر، باید گفت، فتنه سازی عین شبهه‌سازی است؛ نه که اینها دو مفهوم جدا و مرتبط با یکدیگر هستند. فتنه وقتی پدید می‌آید که شبهات پراکنده می‌شود و شبهه‌پراکنی عین فتنه‌گری است.

۴. جماعت و تفرقه

گذشت که عامل عمدهٔ از میان رفتن خلافت اسلامی، اختلاف و تفرقه در میان امت بود که اصولا وجود آن در هر نظامی، سبب ایجاد اختلال در ارکان آن شده و به تدریج، نظام حاکم بر آن را از میان می‌برد؛ چنان که قرآن هم می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَأَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.**[2]

نکتهٔ مهم آن است که مفهوم جماعت و تفرقه، از مفاهیمی است که در سیاست، به شدت مورد استفاده قرار گرفته و البته در این زمینه، گرفتار نوعی کژتابی نیز هست. به طور طبیعی، رعایت جماعت و پرهیز از تفرقه، امری است که در جهت مصالح مردم قرار دارد؛ با این حال، قابلیت بهره‌وری سوء از آن وجود دارد. به سخن دیگر، وجود جماعت و انسجام میان مردم، برای پیشرفت و توسعه امری ضروری است؛ به همان اندازه که تفرقه می‌تواند شیرازهٔ جامعه را از هم بگسلد؛ به ویژه اگر تفرقه در ابعاد عمیق‌تری در جامعه باشد. همزمان، هر نوع اعتراض و انتقادی به رفتار حکام، می‌تواند با انگ ایجاد تفرقه، مورد بی‌مهری قرار گیرد و حتی با آن برخورد شود. شناخت مرز دو طرف این مسأله، قدری دشوار و بسته به شرایط مختلفی است که در جامعه وجود دارد.

پس از کشته شدن عثمان، تخم تفرقه و اختلاف در جامعه پاشیده شده و پس از آن هم، به دلیل شورش جمل و طغیان معاویه، و برآمدن نبرد جمل و صفین، دامنهٔ این اختلاف

۱. خطبهٔ ۹۲

۲. انفال، ۴۵ـ۴۶

وسیع‌تر گشت. اتحاد عراق که در جریان جنگ جمل با اختلاف میان کوفه و بصره آسیب دیده بود، در انت‌های نبرد صفین، به یکباره از هم پاشید و با پیدایش خوارج، اختلافات تازه‌ای در این اتحاد پدید آمد. امام علی علیه السلام که خود را خلیفهٔ مشروع می‌دانست و بارها بر این مطلب استدلال می‌آورد، شکسته شدن جماعت را یکی از دشواری‌های اصلی موجود در جامعهٔ اسلامی دانسته و در سخن و عمل تلاش می‌کرد تا با از بین بردن شورشیان و زمینه‌های اختلاف، راه را برای بازگشت جماعت و وحدت فراهم سازد. در نهایت باید گفت، این تفرقه، اساس خلافت را از میان برد و نظام جدیدی تحت عنوان سلطنت که به دروغ خلافت نامیده می‌شد، ایجاد کرد. این بدان معناست که تفرقه در این حد از گستردگی، به راحتی می‌تواند اساس یك نظام را از میان ببرد.

یکی از روشن‌ترین تحلیل‌های امام در این باره، در خطبهٔ قاصعه آمده است؛ در آنجا، با اشاره به نقش اتحاد و تفرقه در امت‌های پیشین و سهم آن در زوال دولت‌های پیشین، اشاره به وضعیت ناهنجار زمان خود دارد. ابتدا اشاره به بیان عصر اتحاد و همدلی میان آنان پرداخته و سپس از تفرقه و تأثیر آن یاد می‌کند:

بنگر که حال آنان چگونه بود، آنگاه که جماعتشان متّفق بودند و آرایشان یکی بود و شمشیرهاشان آخته به یاری هم. و دیدهٔ بصیرتشان ژرف‌نگر و عزم و آهنگشان یگانه بود. آیا در آن روزگاران مهتران روی زمین و ملوك فرمانروا بر مردم جهان نبودند؟ آنگاه به پایان کارشان بنگرید، زمانی که میانشان تفرقه افتاد و الفتشان به پراکندگی کشید و میان آنها به دل و زبان خلاف و پراکندگی افتاد، با یکدیگر به نزاع برخاستند و خداوند جامهٔ کرامت خود از تنشان بدر کرد و نعمت سرشارش را از آنان بستد. داستانشان در میان شما بماند تا مگر عبرت گیرندگان عبرت گیرند.

امام علی علیه السلام با اشاره به این که قرآن در میان مردم مهجور مانده، می‌فرماید: در حالی که نُسَخ قرآن و قرآنیان ـ یعنی اهل قرآن که همان اهل بیت هستند ـ میان مردم هستند، اما وضع چنان است که گویی میانشان نیستند: **(فالکتاب و اهلُه مَنفیان طریدان)** سپس می‌فرماید: **لانّ الضلالة لاتُوافق الهُدی و انِ اجْتَمَعا، فاجتمع القوم علی الفُرْقة و افْتَرَقُوا عن الجَماعة. کأنّهم ائمّة الکتاب و لیس الکتاب اِمامهم. فلم‌یَبْقِ عِنْدهم مِنْهُ الاّ اسْمُهُ، و لایَعْرِفُونَ الاّ خَطّه و زَبْرَه.**

زیرا گمراهی و هدایت را با هم سازگاری نباشد، هر چند کنار هم آیند. آن قوم بر تفرقه با یکدیگر اجتماع کرده و از جماعت، متفرق گشته‌اند. گویی آنان پیشوای قرآنند نه قرآن

پیشوای آنان. پس جز نامی از قرآن نزدشان نماند، و نشاسند جز خط و نوشتهٔ آن.[۱]

از میان همهٔ اختلافاتی که در جامعهٔ دینی و تحت لوای حاکمیت دینی پدید می‌آید و از اهمیت بیشتری برخوردار است، **اختلافات فکری** است. طبعا بخشی از اختلافات در حیطهٔ اجتهاد قابل تحمل است، اما گسترش یافتن آن، به ویژه در آنجا که ریشهٔ آن به هواهای نفسانی برگردد، زمینه ساز تفرقهٔ شدید در جامعه و از ارکان آسیب‌رسانی به حاکمیت دینی در آن جامعه است. زمانی که اسلام عثمانی و علوی مطرح شد، معنایش این بود که مردم متدین جامعه دو گروه می‌شوند. طبعا دو نوع حاکم را می‌طلبند و این آغاز نزاع و تعارض است. جنگ آغاز می‌شود تا چه کسی پیروز شود. امام در این باره می‌فرماید: **و لکنّا انّما أصْبَحْنا نُقاتِل اِخْوانَنا فِی الإسْلام عَلی ما دَخَلَ فیه مِنَ الزَّیَغ و الإعْوِجاج و الشُّبْهَةِ و التأویل**،[۲] امروز ما از آن روی با برادران مسلمانمان وارد جنگ شده‌ایم که انحراف، کجی، شبهه و تأویل در اسلام وارد شده است.

اختلاف در دین، تا آنجا که به اغراض و اهواء فاسد بر می‌گردد، برای حاکمیت دینی تولید دشواری فراوانی می‌کند. امام بر این عقیده بود که پیش از وی، دین اسیر دست مشتی شرور بوده که با هوای نفس با آن برخورد کرده‌اند: **فانَّ هذَا الدین کانَ اسیرًا فی أیْدِی الأشْرار یُعْمل فیه بالهَوی و تُطْلَبُ بِهِ الدّنیا**.[۳]

در کنار این اختلاف فکری، نوع دیگر اختلاف، طایفه‌ای و قبیله‌ای بود. امری که امام در خطبهٔ قاصعه سخت بدان پرداخته است: **فأطْفِئُوا ما کَمَنَ فی قُلُوبِکُم مِنْ نیرانِ العَصَبِیّة و أحْقادِ الجاهِلیّة**. پس آتش عصبیت را که در دلهاتان نهفته است خاموش سازید و کینه‌های جاهلیت را براندازید.[۴]

امام در یکی از سخنرانی‌های خود که پس از حکمیت ایراد کرده است، در پاسخ اعتراض یکی از یاران خویش که می‌پرسد چرا اول مخالف حکمیت بود و بعد موافق شد، ابتدا شرحی از دشواری‌های موجود داده و عهد شکنی مردم را عامل این مصیبت‌ها می‌داند و در نهایت، از میان رفتن جماعت و جایگزین شدن فُرْقَت را به عنوان خصیصهٔ جامعهٔ خود بیان می‌کند؛ آن هم با این بیان که شیطان می‌کوشد تا گره‌های ایمانتان را باز کند: **و یُعْطیکُم بالجَماعَةِ الفُرْقَة و بالفُرْقَة الفِتْنة**. جماعت شما را به تفرقه بدل کند و با تفرقه

۱. خطبهٔ ۱۴۷

۲. خطبهٔ ۱۲۳

۳. نامهٔ ۵۳ (عهدنامهٔ مالك اشتر)

۴. خطبهٔ ۱۹۲

فتنه پدید آورد.[۱]

امام در مورد دیگری با اشاره به نفوذ شیطان در میان مردم و این که، به هر راهی که بخواهد آنان را می‌برد، می‌فرماید: **و الْزِمُوا السَّواد الأعظم، فانّ یدُاللّه مع الجماعة، و إیّاکم و الفُرْقة، فانّ الشّاذ مِنَ الناس مع الشیطان کما أنّ الشاذ من الغَنَم للذئب.**[۲] امام تأکید بر حفظ جماعت و وحدت دارد و دور شدن از جماعت را مانند دور شدن گوسفندی از جمع گله می‌داند که گرفتار گرگ می‌شود.

امام راه حلّ رفع این اختلاف و تشتت آراء را در اطاعت مردم از «سلطان الله» می‌داند. این تعبیری است که امام بکار برده است: **و انّ فی سُلْطانِ الله عِصْمَةً لأمْرِکُمْ. فأعْطُوهُ طاعتکم غیر مُلَوّمَةٍ و لامُسْتَکْرَهٍ بها.** «همانا حکومتی که از جانب خدا برپاست، نگاهبان کارهای شماست. پس فرمانش را گردن نهید از بنِ دندان، نه از روی کراهت تا سرزنش شوید بدان.» سپس امام می‌فرماید: **و الله لَتَفْعَلَنّ أو لَیَنْقُلَنّ اللّه عَنْکُم سُلْطانَ الاسْلام، ثم لایَنْقُلُه إلَیْکُم اَبَدًا حَتّی یأرِزَ الأمْر الی غَیْرکم،** «به خدا سوگند که چنین کنید و گرنه خدا دولت اسلام را از شما منتقل خواهد کرد، سپس هیچگاه آن را به شما باز نخواهد آورد، و به هم در شود و به دست مردمی دیگر شود.[۳]

اصولا از دیدگاه امام با وجود اختلاف و تفرقه در میان امت، اقامهٔ عدل و اصلاح کجی‌هایی که در حق پدید آمده است، ناممکن است: **أیّتُها النّفوس المُخْتَلفة، و القُلُوب المُتَشَتّتة، الشاهِدَةُ أبْدانهم، و الغائِبَةُ عنهم عُقُولُهم، أظأرُکُم علی الحق و أنتم تَنْفِرون عَنْه نُفُور المِعْزی مِن وعْوَعَةِ الأسَدَ هَیْهات أنْ أُطْلِعَ بِکُم سَرارَ العَدْل أو أقیمَ فیکُم اعْوجاجَ الحَقّ.** ای مردم گونه‌گون با دل‌های پراکنده، ای کسانی که به تن حاضرید و به خرد غایب. با مهربانی، شمار را به سوی حق سوق می‌دهم و شما همانند بزغاله‌ای که از غرش شیر می‌رمد، از آن می‌رمید. بعید است که به یاری شما عدالتی را که چهره نهفته است، آشکار سازم، یا حقی را که دیگران به کژیش کشانیده‌اند، راست گردانم.[۴]

فساد در جامعهٔ دینی زمینه ساز انحلال حاکمیت دینی

تکیهٔ امام بر شیوع فساد در آن جامعه، با تعابیر مختلفی صورت گرفته است. فساد ناشی از

۱. خطبهٔ ۱۲۰
۲. خطبهٔ ۱۲۷
۳. خطبهٔ ۱۶۹
۴. خطبهٔ ۱۳۱

ضعف دینداری در جامعه و کم اعتنایی مردم به احکام و شریعت دینی است. رواج منکرات و عدم نهی از آن، سبب بروز فساد در جامعه شده و عملا پایه‌های جامعهٔ دینی را سست می‌کند. **به هر مقدار که فساد در ارکان جامعه توسعه یابد، حکومت دینی آسیب‌پذیرتر می‌شود.** امام در خطبهٔ ۱۲۹ تعابیر صریحی در بارهٔ رواج فساد در جامعه دارند؛ فسادی که سبب می‌شود جامعه از وضعیت قدسی خود خارج شده و در نتیجه فقر، بی‌عدالتی، تجاوز به حقوق یکدیگر و ناشنوایی نسبت به نصایح و مواعظ را در پی داشته باشد. چنین جامعه‌ای نمی‌تواند تحمل‌گر امثال علی بن ابی طالب باشد. امام در این خطبه می‌فرماید: زمانهٔ شما چنان است که هر روز خیر از آن فاصله می‌گیرد، و شر در آن رواج می‌یابد. (**و قَدْ أَصْبَحْتُم فی زَمَنٍ لایَزْدادُ الخَیْر فیهِ الاّ ادْبارًا و الشَرّ فیهِ الاّ اقْبالا**) اینجاست که شیطان، طمع در هلاکت مردم می‌کند و زمینهٔ کارش فراهم می‌شود. و به تعبیر امام، در این وقت «به هر کجا که خواهی چشم بگردان، و مردم را بنگر، آیا جز درویشی که از درویشی اش رنج می‌برد، یا توانگری که نعمت خدا را کفران می‌کند یا بخیلی که در ادای حق خدا بخل می‌ورزد تا بر ثروتش بیفزاید، یا متمرّدی که گوشش برای شنیدن اندرزها گران شده است، چیز دیگری خواهی دید؟» پس از آن امام، از صالحان و اخیار که در گذشته بودند و از میان رفتند، سراغ می‌گیرد و در نهایت تأکید بر رواج فساد در آن جامعه ورزیده می‌فرماید: **ظَهَرَ الفَسادُ فلا مُنکرٌ مُغَیّرٌ، و لا زاجِرٌ مُزْدَجر، أفَبِهذا تُریدُون أنْ تُجاوِرُوا اللّه فی دارِ قُدْسِهِ و تَکُونُوا أعزّ اولیائه.** فساد آشکار شده، کسی نیست که زشتکاری‌ها را دگرگون سازد و کسی نیست که بزهکاران را مهار کند. با چنین اعمالی می‌خواهید که در جوار خداوندی در سرای قدس او به بسر برید یا از گرامی‌ترین دوستان او به شمار آیید؟[1]

شهادت امیرمؤمنان علی علیه الصلاة و السلام

زمانی که امام آماده می‌شد تا به سوی صفین حرکت کرده و جنگ جدیدی را با معاویه آغاز کند، صبحگاه نوزدهم ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری توسط شقی‌ترین انسانها، عبدالرحمان بن ملجم مرادی مجروح شده و سه روز بعد در ۲۱ رمضان به شهادت رسید.

بنا به نقل ابن‌سعد، سه نفر از خوارج با نام‌های عبدالرحمان بن ملجم، برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکیر تمیمی، در مکه با یکدیگر قرار گذاشتند تا امام علی (ع)، معاویه و عمرو بن عاص را بکشند. عبدالرحمان به کوفه آمده و با دوستان خارجی خود دید و بازدید می‌کرد. یك بار به دیدار گروهی از طایفهٔ «تَیْمُ الرَّباب» رفت. در آنجا زنی را با نام

۱. خطبهٔ ۱۳۱

«قُطام بنت شجنة بن عدی» دید که پدر و برادرش در نهروان کشته شده بودند. ابن‌ملجم او را خواستگاری کرد. زن مهر خویش را سه هزار (دینار!) و قتل امام‌علی(ع) قرار داد. ابن‌ملجم گفت که از قضا برای همین به کوفه آمده است.[۱] او چندی شمشیر خویش را به زهر آلوده کرد و با همان، ضربتی بر سر امام زد که به دلیل عمیق بودن زخم و سمی بودن شمشیر امام را به شهادت رساند. گفته شده که ابن‌ملجم آن شب را در خانهٔ اشعث بن قیس بوده است.[۲]

روایات متعددی حکایت از آن دارد که امام در مدخل ورودی مسجد (در درون مسجد) مورد حملهٔ ابن‌ملجم واقع شده است.[۳] در نقل‌های دیگری آمده است که امام در حال بیدار کردن مردم برای نماز بود که مورد حمله قرار گرفت.[۴] منابع موجود تاریخی بیشتر اشاره به نقل نخست کرده‌اند. در برابر روایات دیگری وجود دارد که زمان حملهٔ ابن‌ملجم را وقتی می‌داند که امام مشغول نماز بوده است. در نقلی از میثم تمار آمده است که امام نماز صبح را آغاز کرده و در حالی که یازده آیه از سورهٔ انبیاء خوانده بود ابن ملجم با شمشیر ضربتی بر سر امام زد.[۵] در نقل دیگری از یکی از نوادگان جعدة بن هبیره[۶] گفته شده است که وقتی ابن‌ملجم ضربه را زد که امام در نماز بود.[۷] شیخ طوسی نیز روایتی نقل کرده است که همین مطلب را تأیید می‌کند.[۸] متقی هندی نیز روایتی نقل کرده که ضمن آن آمده است که ابن‌ملجم زمانی ضربت خود را فرود آورد که امام سرش را از سجده برداشت.[۹] نقل دیگری از ابن‌حنبل[۱۰] که همان را ابن‌عساکر[۱۱] نیز روایت کرده همین مطلب را تأیید می‌کند. ابن‌عبدالبر می‌گوید: در این که آیا ابن‌ملجم در نماز ضربت را زد یا قبل از آن، و نیز این که امام در آن هنگام کسی را جانشین خود کرده یا خود تمام کرده،اختلاف است. بیشتر بر آنند که آن حضرت جعدة بن هبیره را به جای خود گذاشت

۱. طبقات الکبری، ج۳، صص ۳۸ـ۳۵

۲. مقتل الامام امیرالمؤمنین، ص ۳۶، ش ۱۳

۳. همان، ص۲۹، ش ۴، ص ۳۵؛ ش ۱۲

۴. همان، ص ۲۸، ۳۳، ش ۱۱

۵. همان، ص ۳۰، ش ۵

۶. جعده فرزند ام هانی بود که گاهی به جای آن حضرت نماز می‌خواند و در برخی نقلها آمده است که پس از ضربت خوردن امام، او جلو آمد و نماز را ادامه داد.

۷. همان، ص ۳۰، ش ۶

۸. الامالی، الجزء الثالث، ش ۱۸

۹. کنز العمال، ج۱۵، ص ۱۷۰،(طبع دوم)؛ الامالی فی آثار الصحابه، صص ۱۰۴ـ۱۰۳

۱۰. الفضائل، ص ۳۸، ش ۶۳(طبع قم)

۱۱. ترجمة الامام علی‌بن ابی‌طالب(ع)، ج۳، ص ۳۶۱(طبع دوم)

تا نماز را تمام کند.[۱] روایات فراوانی از طریق اهل بیت و اهل سنت نقل شده که نشان از وضعیت خاص روحی امام در شبی دارد که صبحگاه آن شب امام ضربت خورد. از جمله روایتی از امام باقر(ع) که ابن‌ابی‌الدنیا نقل کرده آشکارا آگاهی امام را از شهادت خویش خبر می‌دهد.[۲] زمانی که امام ضربت خورد فریاد زد: «فُزْتُ و رَبِّ الکعبة» به خدای کعبه رستگار شدم.[۳]

ابن ابی‌الدنیا وصیت امام را از طرق مختلف نقل کرده است. قسمت‌هایی از آن در زمینهٔ مسائل مالی و بخشی از آن، وصایای دینی امام است. در این وصیت، امام به مسائل چندی توصیه کردند، از جمله: صلهٔ رحم، ایتام، همسایگان، عمل به قرآن، اقامهٔ نماز به عنوان عمود دین، حج، روزه، جهاد، زکات، اهل بیت رسول خدا(ص)، بندگان، امر به معروف و نهی از منکر. در این نقل آمده است که امام در حالی که مشغول گفتن «لا اله الا الله» بودند، در آغاز شب بیست و یکم رمضان، در حالی که آیهٔ «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَه، وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه» را می‌خواند، به دیدار معبود شتافت.[۴] بنا به نقلی دیگر، پس از شهادت امام، حسنَیْن، محمد بن حنفیّه، عبدالله بن جعفر و تنی چند از اهل بیت، آن حضرت را شبانه به خارج کوفه ـ جایی که بعدها نجف نامیده شد ـ بردند و پنهانی دفن کردند. این کار برای آن بود که خوارج یا دیگران ـ مانند بنی‌امیه ـ قبر امام را نبش نکنند.[۵]

در اخبار شهادت امام آمده است که گروهی از غُلات در مدائن با شنیدن خبر شهادت امام، از پذیرفتن خبر شهادت آن حضرت خودداری کردند. این گروه منشأ تفکرات غلوآمیز در میان شیعه هستند. چند نقلی که ابن‌ابی‌الدنیا در این زمینه آورده است، نشان از حضور فردی با نام ابن‌السوداء از قبیله همْدان که او را عبدالله بن سبأ می‌نامیده‌اند، دارد. در نقلی دیگر از عبدالله بن وهب السبأئی یاد شده که این ادعا را در مدائن کرده است.[۶] این دو نقل نشان می‌دهد که حتی نام این شخص مشخص نبوده است. در این باره توضیحاتی گذشت.

۱. الاستیعاب، (در حاشیهٔ الاصابه) ج۳، ص ۵۹

۲. همان، صص ۳۴ـ۳۳، ش ۱۲؛ ابونعیم روایتی نقل کرده (و دیگران فراوان آورده‌اند) که رسول خدا(ص) خبر شهادت وی را به آن حضرت داده بود. معرفة الصحابه، ج۱، صص ۲۹۶ـ۲۹۵

۳. همان، ص ۳۹، ش ۲۰، و در پاورقی همانجا از: الامامة و السیاسه، ص ۱۶۰، انساب الاشراف، ج۲، ص ۴۹۹

۴. مقتل الامام امیرالمؤمنین، صص ۴۶ـ۴۵

۵. همان، ص ۷۹، ش ۶۸

۶. همان، ص ۹۲، ش ۸۵ ص ۹۶، ش ۹۱

در بارهٔ امام علی (ع)

بررسی همه جانبهٔ زندگی امام، به عنوان یك اسوه، در اینجا ممکن نیست، اما، برای آن که کتاب ما به ذکر برخی از این نمونه‌ها متبرّک شود، به چند مورد کوتاه اشاره می‌کنیم.

زندگی سیاسی و اجتماعی امام، اسوه‌ای در حد مدینهٔ فاضله است. گاه نمونه‌هایی از استقامت و استواری بر حکم خدا دیده می‌شود، که به نظر می‌رسد قابل پیروی برای دیگران نیست، چنان که خود امام در نامه‌ای به این نکته اشاره کرده‌اند.[1] به همین دلیل این زندگی، برای کسانی که می‌خواهند پایبند باشند، اسوهٔ بسیار جالبی است؛ آن گونه که همیشه باید از آن درس گرفت و هنوز برای رسیدن به آن راهی طولانی باقی مانده است.

به سخن دیگر سیرهٔ امام، یکی از بهترین روش‌های زندگی است که تاکنون در طول حیات انسانی تجربه شده است، زندگی انسان کاملی که نمونهٔ واقعی یك انسان الهی و در شمار نادر افرادی است که نهادن اسم انسان، به معنای خلیفهٔ الهی در زمین بر آنان سزاوار است،این زندگی تا آن اندازه جذاب است که دوست را نسبت به او تا بالاترین حد دوستی‌کشانده و دشمن را در مقابل آن تا نهایت درجه دشمنی بالا می برد، کسی که پیامبر(ص) درباره‌اش فرمود: **یهلك فیك الرجلان محبٌّ مُفْرط و مُبْغضٌ مفرط**،[2] دشمن به دلیل استقامت او در راه حق، چنان از وی خشمگین است که در این باره به افراط‌گراییده و دوست به همان دلیل چنان عشقی به وی می‌ورزد که گاه در این باره به افراط می گراید.

کسی که به او محبت ورزید، تا حد یك شیعهٔ مخلص صعود می کند و اگر اندکی غفلت کند، گرفتار گرایشات غلو آمیز خواهد شد. کمتر دیده شده است که در دورهٔ حیات کسی نسبت الوهیت به او بدهند، اما، علی(ع) در جامعه‌ای که خداوند آن اندازه بر بشربودن رسول الله تأکید کرده بود، هدف چنین نسبت‌هایی قرار گرفت، گرچه امام با آن به سختی برخورد کرد.

از مهم‌ترین جلوه‌های زندگی امام زهدی است که سرتاسر زندگی آن حضرت را پوشانده است، زاهدی که همه چیز دارد و می‌تواند داشته باشد؛ اما از همه آنها اعراض کرده است. گروهی نزد عمر بن عبد العزیز سخن از زهاد به میان آورده و دربارهٔ زاهدترین

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۴۵

۲. این حدیث از احادیثی است که مکرر در مصادر آمده و امام نیز می‌فرماید: یهلك فیّ رجلان، محب مفرط ... و مبغض مفرط. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۷

شخص پرس و جو می کردند، بعضی از حاضرین کسانی از جمله ابوذر و عمر را برشمردند، عمر بن عبدالعزیز گفت که:«**أزهد الناس علی بن ابی‌طالب(ع)**».[۱]

امام فقرا را در اطراف خویش جمع کرده و با آنها با رفق و مهربانی بر خورد می کرد.[۲] گاه می‌شد که در وقت نماز تنها پیراهنش که خیس بود بر تنش بود و در همان حال خطبه می خواند.[۳] امام مکرر در نهج البلاغه از زندگی سادهٔ خویش یاد کرده است. زمانی که یکی از یاران دید که امام غذای بسیار ساده‌ای دارد، به آن حضرت گفت: **أبالعراق تصنع هذا؟ العراق أکثر خیراً و أکثر طعاماً...**[۴] آیا در عراق که بهترین طعامها در آن است چنین می‌کنی؟ امام خود بهترین مصداق عمل به مطالبی بود که در نهج البلاغه در اعتراض به عثمان بن حنیف و یا در خطبه‌های عمومی در بارهٔ دنیا به مردم می‌فرمود.

اسود بن قیس می‌گوید: امام علی(ع) در رحبهٔ مسجد کوفه مردم را اطعام می‌کرد، اما خود در خانه خود، غذا می‌خورد. یکی از اصحابش گفت: من پیش خود گفتم: علی در منزل خود، غذای لذیذتر از طعامی که به مردم داده، می‌خورد، غذا خوردن را رها کرده به :نبال او به راه افتادم. او در منزل فضه را صدا زد. وقتی او آمد، حضرت از او خواست تا برای آنها غذا بیاورد. فضه، گِردهٔ نانی همراه با ظرف دوغی آورده و نان را در آن ترید کرد، در حالی که در آن سبوس گندم وجود داشت. به امیر المؤمنین علی(ع) عرض کردم: اگر می‌فرمودید آرد بی‌سبوس بیاورند، بهتر بود. امام در حالی که می‌گریست فرمود: به خدا سوگند هرگز ندیدم که در خانهٔ رسول خدا نان بدون سبوس باشد.[۵]

عُقْبة بن عَلْقمه می‌گوید: بر امام علی(ع) وارد شدم، پیش رویش دوغ ترشی نهاده بود که ترشی و پرآبی آن، آزارم داد. عرض کردم: آیا از این دوغ میل می‌کنید؟ امام فرمود: ای اباالخَبوب! پیامبر(ص) را دیدم که از این بدتر می‌خورد و از لباس من خشن‌تر می‌پوشید. من بیم آن دارم اگر کاری را که او انجام می‌داده انجام ندهم به او ملحق نشوم.[۶] زمانی که برای امام فالوده آوردند، فرمود: من از چیزی که پیامبر(ص) نخورده، نمی‌خورم.[۷] معنای این سخن آن نبود که خوردن این چیزها نادرست است بلکه برای امام، تبعیّت محض از

۱. المعیار و الموازنه، ص ۲۴۰
۲. همان، ص ۲۴۰
۳. همان، ص ۲۴۱
۴. همان، ص ۲۴۹
۵. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۷، و نک: الغارات، ج ۱، صص ۸۵، ۸۷، ۸۸
۶. الغارات، ج ۱، ص ۸۵
۷. همان، صص ۸۹ـ۸۸ و نک: پاورقی همان صفحات.

رسول خدا(ص) از هر جهت اهمیت داشت.

نقل حکایتی دیگر از این دست به لحاظ اهمیت آن، مناسب می‌نماید. ابوالشیخ انصاری (م ۳۶۹) می‌گوید: امام، عمرو بن سلمه را به حکومت اصفهان گماشت. زمانی که عمرو از اصفهان عازم (کوفه) شد، در میان راه، خوارج راه را به مخاطره انداختند. وی در حالی که خراج و هدایا را به همراه داشت، در شهر حُلوان پنهان شد. وقتی خوارج از آنجا دور شدند، خراج را در حلوان گذاشت، و هدایا را به کوفه آورد. امام دستور داد تا آنها را در رحبهٔ مسجد کوفه بگذارد و عمرو را بر آن گمارد تا آن را بعداً بین مسلمانان تقسیم کند. ام‌کلثوم کسی را نزد عمرو فرستاد و گفت: قدری از عسلی که آورده‌ای برای من بفرست. او نیز دو حلب از آنها را نزد دختر امام فرستاد. زمانی که امام برای نماز به مسجد آمد، مشاهده کرد که دو حلب آنها کم شده است. عمرو را صدا زد و در بارهٔ آن دو حلب پرسید. او گفت: نپرس که چه شده است، آنگاه رفت و دو حلب عسل در آنجا گذاشت. امام فرمود: می‌خواستم بدانم که قضیه این دو حلب چیست؟ او گفت: ام‌کلثوم نزد من فرستاد و من هم دو حلب به او دادم. امام فرمود: آیا من به تو گفته بودم تا این هدایا را بین مردم تقسیم کنی؟ آنگاه در پی ام‌کلثوم فرستاد تا دو حلب را بیاورد. وقتی آورد قدری از سر آنها کم شده بود. اما در پی تجار فرستاد تا قیمت قسمت کم شده را معین کنند، چیزی حدود سه درهم و خورده‌ای شد. امام در پی ام‌کلثوم فرستاد تا این پول را بدهد. پس از آن عسلها را بین مسلمانان تقسیم کرد.[1]

نمونه‌های فراوانی از این دست، در **الغارات** و آثار دیگر آمده است. جملهٔ خود امام که فرمود: «**أَنَا الَّذی أَهَنْتُ الدّنیا**»،[2] من کسی هستم که دنیا را خوار کردم، روش برخورد امام را با دنیا نشان می‌دهد.

بعد دیگر زندگی امام برخورد با کارگزاران است که نمونه‌های فراوانی از آن را در متون تاریخی می‌شناسیم. امام از هر حیث مراقب کارگزارنش بود و در همین مدت کوتاه، نامه‌های متعددی از آن حضرت مانده است که کارگزاران را توبیخ کرده است. بعد از شهادت علی(ع)، سوده دختر عُماره همْدانی، نزد معاویه آمد. او از کسانی بود که در صفین حضور داشت. معاویه قدری در بارهٔ صفین با او سخن گفت. وی از معاویه خواست تا بُسْر بن اَرْطات را که به آنها ظلم می‌کند از کار برکنار کند. معاویه نپذیرفت. سوده به سجده افتاد و ساعتی بعد سر برداشت. معاویه پرسید که این سجده برای چه بود؟ سوده گفت:

۱. طبقات المحدثین باصبهان، ج ۱، صص ۲۷۹ ـ ۲۷۸؛ و نک: اخبار اصبهان، ج ۱، ص ۷۲

۲. حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۳۱۰

زمانی برای اعتراض به مردی که علی(ع) بر صدقات ما نصب کرده بود، نزد او آمدم. مشغول نماز بود. پس از نماز پرسید: چه حاجتی داری؟ شکایت خود را از آن مرد گفتم. امام همانجا پوستی از جیبش بیرون آورد و در آن ضمن دعوت‌به رعایت عدل، به آن مرد نوشت، چون به دستت رسید، به محتوای آن عمل کن تا کسی را بفرستم تا کار را تحویل بگیرد. کاغذ را نیز به من داد و من هم آن را به آن مرد سپردم و او معزول شد.[۱]

عشق و اطاعت امام علی (ع) از پیامبر (ص) و تأثیر آن در بینش سیاسی امام

امام علی(ع) در اطاعت از رسول خدا(ص) در نقطهٔ اوج قرار داشت؛ به طوری که به یقین می‌توان گفت در میان اصحاب هیچ کس را نمی‌توان یافت که در این حد از دلدادگی به پیامبر(ص) و اطاعت از آن حضرت باشد. شاید همین امر سبب شده است تا در آیهٔ مباهله، از امام به عنوان «نفس رسول خدا (ص)» یاد شود.

امام از پیامبر(ص) با تعبیر **خلیلی** یاد می‌کرد و می‌فرمود: **فأما أنا فأصْنَعُ کما صَنَعَ خلیلی.**[۲] و وقتی از او می‌خواستند حدیثی از پیامبر(ص) نقل می‌کرد با تعبیر «**سمعت أخی**» یا «**سمعت خلیلی**» از مراد خویش یاد می‌کرد.[۳] برخی موارد هم با تعبیر «سمعت حبیبی» از آن حضرت حدیث نقل می‌کرد.[۴] طبعا در این اطاعت خویش، اخباری منشانه برخورد نمی‌کرد. این روایت که در نهج البلاغه هم آمده، نشانگر این نکته است. در کلمهٔ قصار ش ۱۷ آمده است که از امام علی(ع) در باره سخن پیامبر خدا (ص) در بارهٔ لزوم حنابستن محاسن پرسش کردند. حضرت فرمود: این دستور مربوط به روزگاری است که شمار مسلمانان اندك بود، اما اکنون که اسلام وسعت یافته، هر کسی در حنابستن یا نبستن آزاد است.

۱. الفتوح، ج۳، صص ۹۲ـ ۹۰

۲. الغارات، ج ۱، ص ۴۸ و بنگرید: الکافی، ج ۲، ص ۲۳۶. گفتنی است که ابوذر و سلمان هم همین تعبیر «خلیلی» را از رسول خدا (ص) نقل می‌کردند. در بارهٔ ابوذر بنگرید: سبل السلام، ابن حجر، ج ۳، ص ص ۶۶؛ فقه السنة، السید السابق، ص ۴۲۲. و در بارهٔ سلمان بنگرید: السرائر، ابن ادریس، ج ۳، ص ۶۵۱ و در بارهٔ عمار بن یاسر هم بنگرید: وقعة صفین، ص ۳۴۲

۳. فضائل الاشهر الثلاثة، ص ۱۰۹؛ الامالی، شیخ مفید، ص ۳۳۹؛ خصائص الائمة، ص ۶۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۸؛ بعدها ابوهریره هم گاه می‌گفت: خلیل من به من چنین گفت. عایشه از این سخن برآشفت و گفت که فقط ابوبکر خلیل پیغمبر بوده است! بنگرید: عوالی اللئالئی، ج ۳، ص ۸۸ (پاورقی). در نقل دیگری آمده است که وقتی ابوهریره گفت که حدثنی خلیلی، امام علی (ع) به او اعتراض کرد که چه زمانی رسول خدا (ص) خلیل تو بوده است. بنگرید: ابوهریرة، سید شرف الدین، ص ۱۸۹ (از تأویل مختلف الحدیث، ابن قتیبه).

۴. کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۱

عشق و در نتیجه اطاعت امام علی (ع) را نسبت به پیامبر می‌توان در *نهج البلاغه* جستجو کرد. رسول خدا(ص) مراد واقعی امام است و امام می‌کوشد تا نشان دهد، پیامبر(ص) موجودی برتر، ویژه و اسوه و سزاوار عشق ورزیدن و اطاعت کردن است.

این بخش از مواضع و روحیات امام، آنگاه به خوبی شناخته خواهد شد که مواضع مخالفان اطاعت را هم بشناسیم. آنان حتی در بسیاری از برخوردهای ظاهری حرمتی به پیامبر نمی‌گذاشتند و ادب برخورد انسانی هم را رعایت نمی‌کردند. یا چنان که شواهد فراوان است، به بهانه‌های واهی، دستورات آن حضرت را نادیده گرفته، آنها را ناشی از ویژگی‌های روحی شخصی پیامبر می‌دانستند و می‌گفتند او هم مانند دیگران خشم وغضب دارد و همهٔ سخنانش حجت نیست. به عکس، امام نه تنها در حد اطاعت شرعی، بلکه در حد اطاعت مرید از مراد به رسول خدا(ص) نگاه می‌کرد و می‌کوشید تا همه چیزش همانند آن حضرت باشد. این مسأله نه تنها در امر اطاعت، بلکه حتی در تحلیل وقایع جاری دوران زندگی آن حضرت در قیاس با زندگی و نقش پیامبر(ص) بود.

یکی از مهم‌ترین آنها شناخت تاریخی آن حضرت در مقایسهٔ زمان جاهلیت با دورهٔ بعثت و نبوّت است که امام ضمن آن می‌کوشد تا نشان دهد پیامبر(ص) چه تحول شگرف و عظیمی را پدید آورده‌و چگونه جامعهٔ جاهلی و طاغوتی را به جامعهٔ اسلامی تبدیل کرد. طبعا این نکته برای نسل دوم و سوم که در روزگار خلفا برآمده‌اند، اهمیت زیادی دارد که بدانند جامعهٔ گذشتهٔ آنان و آباء و اجدادشان از چه منجلابی درآمدند و وارد چه فضایی شدند و امروز آنان در چه فضایی تنفس می‌کنند. این قبیل توضیحات در بارهٔ مبعث و اهمیت نقش پیامبر(ص) در موارد مختلفی در نهج البلاغه آمده است؛ به ویژه، به دلیل آن که در آغاز خطبه‌ها ابتدا ستایش خداوند و سپس ستایش رسولش معمول بوده، امام همانجا توضیحاتی در وصف رسول(ص) آورده است که به طور کلی مربوط به نقش آن حضرت در درآوردن مردم از ظلمت جاهلیت به نور هدایت است.

از جمله در خطبهٔ ۸۹تعبیرهای زیبایی آمده است: **أرسله علی حین فترة من الرسل...** او را هنگامی فرستاد که پیامبران نبودند، و مردمان در خوابی دراز می‌غنودند، اسب فتنه در جولان، کارها پریشان، آتش جنگها فروزان، جهان تیره، فریب دنیا بر همه چیره، باغ آن افسرده، برگ آن زرد و پژمرده، از میوه‌اش نومید، آبش در دل زمین ناپدید، نشانه‌های رستگاری ناپیدا، علامت‌های گمراهی هویدا، دنیا با مردم ناخوشروی، و با خواهندهٔ خویش ترش‌ابروی، بارش محنت و آزار، خوردنی آن مردار، درونش بیم، برونش تیغ

مرگبار.[۱]

همچنین تصویری که امیرمؤمنان در خطبهٔ نخست نهج البلاغه داده است، نگرش وی را به نبوّت و جایگاه آن در فرهنگ انسانی نشان می‌دهد. این خطبه، خطبهٔ جامعی است که از بحث خلقت عالم تا فروعات فقهی را دنبال کرده و در میانهٔ راه، نقش انبیاء را طرح می‌کند. هدف ارسال انبیاء را «لیستادوهم میثاق فطرته» (حق میثاق أَلَست را گذاشتن) بیان کرده و سپس از شرائط ظهور حضرت محمد(ص) یاد کرده که «**أهل الأرض یومئذ مِلَلٌ متفرّقة، و أهواء منتشرة، و طوائف مُتَشَتّتة.**» بعد پیامبر «**أنقذهم بمکانه من الجهالة**». رسول خدا(ص) آنان را از جهالت نجات داد. در خطبهٔ ۱۸۵ هم اشاراتی در این باره آمده که باز از نوع همان وصفی است که در آغاز خطبه‌ها در شأن پیامبر آمده است.[۲]

این گذشت تا آنکه رحلت کرد و میراثی از خود برجای گذاشت؟

از نگاه امام، نخستین ارث پیامبر(ص) برای امت، قرآن است. «**کتابَ ربّکم**» که حلال و حرام و فرائض و را بیان کرده است. همین طور رسول خدا(ص) سنت‌ها را برجای گذاشت. امام در همانجا اشاره‌ای اجمالی هم به رابطهٔ قرآن و سنّت در این خطبه دارد.[۳] آن حضرت در بسیاری از موارد، از اهل بیت به عنوان میراث دیگر پیامبر(ص) که مردم باید به آنان اقتدا کنند، سخن گفته است.

آن حضرت در خطبهٔ ۹۴ هم تحلیلی از نبوت انبیاء و علت و تسلسل آن میان اقوام ارائه می‌دهد و می‌فرماید: تا آن که نبوّت به محمد(ص) رسید که از بهترین خاندان بود و خاندان و فرزندانش هم بهترینان هستند. سپس از نقش پیامبر به عنوان «امام» یاد می‌کند. سیرهٔ و سنت آن حضرت را می‌ستاید: **فهو امام مَنِ اتّقی و بصیرةٌ من اهْتدی، سِراجٌ لَمَعَ ضوءُهُ، و شهابٌ سطعَ نورُهُ، و زَنْدٌ بَرِقَ لَمْعُهُ.** و آتشزنه‌ای است که نور آن درخشید.

سپس می‌فرماید: **سیرتُهُ القصد و سنّته الرُّشد و کلامُهُ الفَصْل و حُکْمُه العدل.**[۴]

باز در خطبهٔ ۹۵ اشاره به موقعیت دشوار زمان مبعث دارد و با همان ادبیات زیبای خود اشاره به وضعیت جاهلیت و غلبهٔ هوا و هوس دارد و این که رسول خدا(ص) آمد: **فبالغ (ص) فی النصیحة و مضی علی الطریقة، و دعا الی الحکمة و الموعظة الحسنة.**[۵]

امام در خطبهٔ ۱۰۰ باز به میراث پیامبر در میان امّت اشاره می‌کند و می‌فرماید: **و خلّف**

۱. نهج البلاغه، ص ۸۹
۲. نهج البلاغه، ص ۱۹۷
۳. نهج البلاغه، ص ۷
۴. نهج البلاغه ص ۸۷
۵. نهج البلاغه، ص ۸۸

فینا رایة الحق. من تقدّمها مَرَق و من تخلّف عنها زَهَق و من لَزِمَها لحق. نشانهٔ حق را در میان ما برجای نهاد. کسی که از آن پیش افتد، از دین برون است؛ و آن که پس ماند، تباه و سرنگون است؛ و آن که همراهش باشد رستگار مقرون.[۱]

بنابر این سخن، موضع مردم نسبت به سنت پیامبر(ص) سه گونه بوده است:

۱ ـ آنان که از آن پیش افتند.

۲ ـ آنان که از آن پس افتند.

۳ ـ آنان که همراهیش کنند.

امام در اینجا بر اسوه بودن پیامبر(ص) که در واقع چیزی جز اطاعت از سنت‌های آن حضرت نیست، تأکید دارد. این درست بر اساس این آیهٔ قرآن است که خداوند می‌فرماید: **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيراً.**[۲] در اینجا امام علی(ع) که ارادت خالصانه به پیامبر(ص) دارد، و روی مفهوم قرآنی **اسوه بودن پیامبر** تأکید زیادی می‌کند. این مسأله عنایت آن حضرت را به پیروی از سیره و سنّت رسول خدا(ص) نشان می‌دهد.

در خطبهٔ ۱۶۰ امام ابتدا با این تعبیر کلی می‌فرماید: **و لقد کان فی رسول الله** (ص) **کافٍ لك فی الاسوة.**[۳] آنگاه با تأکید بیشتری این مسأله را باز کرده ابعاد زندگی پیامبر(ص) را تشریح می‌کند و به صورت دستور می‌فرماید: **فتأسَّ بنبیّك الأطیب الأطهر** (ص)، **فإنّ فیه أُسْوةً لِمَن تأسّی، و عزاءً لمن تعزّی. و أحبُّ العباد إلی الله المتأسّی بنبیّه و المُقْتصُّ لأثَره،** در ادامه شرحی از زندگی پیامبر به دست می‌دهد که بسیار لطیف است. بیشتر تأکید آن حضرت، در موضوع پرهیز رسول خدا(ص) از دنیاگرایی است و این که از اساس تعلق خاطری به دنیا نداشت، دل به زخارف آن نبسته بود و حتی پرده‌ای با نقش و نگار را بر در خانهٔ یکی از همسرانش تحمل نکرد و از او خواست تا آن را بردارد تا مبادا با دیدن آن تعلق خاطری به دنیا پیدا کند. آنگاه با تأکید می‌فرماید: **ولقد کانَ فی رسول الله** (ص) **ما یَدُلُّك علی مساوی الدنیا و عیوبها.** سپس تأکید می‌کند که آیا خدا، رسولش را به خاطر این وضعیت بالا برد یا اهانت کرد؟ پیداست که خدا او را کرامت کرد. پس برای یک مؤمن بهتر است تا به پیامبر خویش تأسّی کند. **فتأسّی متأسٍّ بنبیّه و اقتصَّ أثَرَهُ و وَلَجَ مَوْلِجَهُ و إلاّ فلا یأمن الهَلَکة.** این بهترین نعمت الهی است که خداوند چنین «پیشگامی» به ما داده که باید

۱ . نهج البلاغه، ص ۱۰۰

۲ . احزاب، ۳۱

۳ . نهج البلاغه، ص ۱۶۱

از او پیروی کنیم، پیشوایی که باید پای جای پای او بگذاریم. **فما أعظم منة الله عندنا حین أنعم علینا به سلفا نتّبعه، و قائدًا نَطَأ عَقِبَه.**[1]

می‌دانیم که یکی از کسانی که پیامبر(ص) وصف بسیار کرده و وصفش در کتاب‌های شمائل آمده، امام علی علیه السلام است.[2]

بعد دیگر روحیهٔ طاعت و نگاه جانبدارانه و عاشقانهٔ امام به پیامبر(ص)، مقایسه زمان خودش با زمان رسول خداست. در این میانه، گاه رمز و رازهایی هم که میان او رسول در بارهٔ آیندهٔ جامعهٔ اسلامی گذشته، بیان می‌کند.

دوران پیامبر(ص) با همهٔ نقص‌ها و دشواری‌ها و وجود منافقان، باز برای امام علی(ع) یک دوران زیبا و قابل اقتداست. آن حضرت دائما به مقایسهٔ میان زمان خویش با زمان پیامبر می‌نشیند و می‌کوشد تا تفاوت‌های موجود در دو جامعه را نشان دهد. در بسیاری از موارد، از دور شدن از اسلام ناب سخن می‌گوید، از این که تنها اسم و رسمی صوری از اسلام برجای مانده و مردمان بار دیگر اعرابی و بدوی شده‌اند. دور شدن از ارزشها در بسیاری از موارد در فرمایشات امام آمده و آن حضرت کوشیده است تا زوال آن ارزشها را در جامعهٔ خویش در قیاس با روزگار پیامبر(ص) نشان دهد.

در خطبهٔ ۵۶امام از روزگار رسول خدا(ص) یاد می‌کند که چگونه اصحاب آن حضرت به خاطر اسلام با پدران و برادران و بنی‌اعمام خود نبرد می‌کردند. و این اقدام آنان نتیجه‌اش افزایش ایمان و تسلیم آنان و استواری و شکیبائیشان بود. **و لقد کُنّا مَعَ رسولِ الله(ص)نَقْتل آباءَنا و أبناءَنا و إخواننا و أعْمامنا. ما یَزیدُنا ذلك الاّ ایمانًا و تسلیمًا و مُضیًّا علی اللقم و صَبْرا علی مضض الاَلَم و جدًّا فی جِهاد العدوّ.** بعد از آن امام این احساس را که صرفا برای خدا و اسلام بوده، عامل اصلی پیروزی اسلام در دنیای آن روز می‌داند: وقتی خداوند صداقت ما را دید، شکست را نصیب دشمن ما کرد: **و أنزل علینا النصر حتی استقرَّ الاسلام مُلْقیا جِرانه**، آنگاه حضرت می‌فرماید: اگر ما مانند شما بودیم، نه ستون دین برجای می‌ماند و نه درخت ایمان شاداب و خوشنما: **لو کُنّا نأتی ما أتَیْتم ما قام للدین عَمُود و**

۱ . نهج البلاغه، ص ۱۶۲

۲ . عبدالله بن عمران از قول مردی از انصار چنین نقل می‌کند که او از علی(ع) در مسجد کوفه درباره خصائص جسمی و ویژگی‌های بدنی پیامبر(ص) سؤال کرد، حضرت فرمود: رسول خدا(ص) سپید چهره و رنگ رخسارش گلفام، چشمانش سیاه و درشت، موهایش صاف و نرم و ریش آن حضرت انبوه، گونه هایش کم گوشت و استخوانی و گردنش چون جام سیمین بود، زلف داشت، از زیر گلو تا زیر نافش رشته مویی چون نی رسته بود و به هنگام راه رفتن اندکی به جلو متمایل می‌شد همچون کسی که از سرازیریها فرود می‌آید، و به هنگام برخاستن چابک و سریع بود، هرگاه به سویی بر می‌گشت با تمام بدن خود بر می‌گشت، دانه‌های عرق بر چهره‌اش چون مروارید بود... درود و سلام خدا بر او باد. طبقات الکبری، ج ۱، ۳۱۴؛ ترجمه از محمود مهدوی دامغانی.

لااخضرَّ للایمان عَمَد. وسوگند به خدا که از این پس خون خواهید خورد و پشیمانی خواهید برد.[۱]

امام علی(ع) در برخورد با خوارج، بار دیگر کوشید تا نوعی تفاوت میان زمان خود و زمان پیامبر(ص) را نشان دهد. آن روز همه همدل در راه اسلام با مخالفان اسلام می‌جنگیدند، حتی اگر پدران و برادران و عموهایشان بودند. اما امروز جنگ در میان امت اسلامی درگیر شده و جبههٔ مخالف هم مسلمان هستند و این مشکل اساسی است. حضرت در خطبهٔ ۱۲۲ باز همان مضمون را دارد که **فلقد کنّا مع رسول الله**(ص) **و إنّ القتل لیدور علی الآباء و الإخوان و القَرابات، فما نزدادُ علی کلِّ مصیبةٍ و شدةٍ إلاّ إیمانا و مُضیًّا علی الحقّ، و تسلیمًا للأمر و صبرًا علی مَضَضِ الجِراح،** (شکیبایی بر درد جراحت‌های سوزان) **و لکنّا إنّما أصْبَحنا نُقاتل إخوانَنا فی الإسلام عَلی ما دَخَلَ فیه من الزَّیْغ و الإعْوِجاج و الشُّبْهَةِ و التأویل،** سپس از نقطه اتکایی سخن می‌گوید که هر دو دسته را گردآورد، وسیله‌ای که بتواند اتحاد را برقرار کند.[۲]

امام در روزهای پایانی هم که نافرمانی اصحابش را می‌دید، در همان خطبه‌ای که آنان را به زنان حجله‌نشین تشبیه کرد، موضع خویش را آشکارا بر خلاف عموم مردم درست خواند و فرمود: **وإنّی علی بیّنة من ربّی و منهاج من نَبیّی. و إنّی لَعَلَی الطریق الواضح ألْقُطُهُ لَقْطا** (و آن را از کوره راه باطل جدا می‌نمایم.) آنگاه با تکیه بر این که مردم باید راه خاندان پیامبر را بروند، چنین به بیان وضعیت زمان رسول خدا(ص) می‌پردازد: **لقد رأیْت أصحابَ محمّد**(ص) **فما أری أحدًا یُشْبِهُهُم، لَقَد کانُوا یُصْبِحُون شُعْثًا غُبْرا و قد باتُوا سُجَّدًا و قیاما** (روز را ژولیده بود، گردآلود به شب می‌رساندند و شب را به نوبت در سجده و یا قیام به سر می‌بردند. گاه پیشانی بر زمین می‌سودند و گاه گونه بر خاك، از یاد معاد چنان ناآرام می‌نمودند که گویی بر پارهٔ آتش بودند. میان دوچشمشان چون زانوی بران پینه بسته بود از درازی ماندن در سجود. اگر نام خدا برده می‌شد، چندان می‌گریستند که گریبانهاشان تر گردد و می‌لرزیدند چنان که درخت روز تند باد لرزد، از کیفری که بیم آن داشتند یا امیدی که تخم آن در دل می‌کاشتند.

اما رابطهٔ شخصی امام با پیامبر(ص) هم از نکاتی است که ابعاد دیگری از این عشق و اطاعت را نشان می‌دهد. امام نوعی احساس قرابت و نزدیکی روحی و جسمی با رسول خدا(ص) داشت. در واقع وقتی از کودکی در کنار پیامبر(ص) بود و بعد هم بلافاصله اسلام

۱. نهج البلاغه، ص ۴۶

۲. نهج البلاغه، ص ۱۲۰ـ۱۲۲

آورد، و سپس در هر لحظه در کنار آن حضرت ماند، احساس خاصی در او پدید آمد. در خطبهٔ قاصعه (خطبهٔ شمارهٔ ۱۹۲) حضرت می‌فرماید: **و قَدْ عَلِمْتُم مَوْضِعی مِن رسول الله (ص) بالقرابة القریبة، و المنزلة الخصیصة، وَضَعنی فی حِجْرِهِ و أنا ولد یَضُمُّنی إلی صدره، و یَکْنُفُنی فی فراشه... و لقد کنْتُ أتَّبِعُهُ اتّباع الفصیل أثَرَ أمّه، یَرْفَعُ لی فی کلّ یومٍ من أخْلاقه عَلَمًا و یأمُرُنی الإقتداءَ به.** و من در پی او بودم چنان که شتربچه در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خود نشانه‌ای بر پا می‌داشت **و مرا به پیروی آن می‌گماشت.** هر سال در حرا خلوت می‌گزید، من او را می‌دیدم و جز من کسی وی را نمی‌دید. آن هنگام جز خانه‌ای که رسول خدا و خدیجه در آن بود، در هیچ خانه‌ای مسلمانی راه نیافته بود، من سومین آنان بودم. روشنایی وحی و پیامبری را می‌دیدم و بوی نبوّت می‌شنودم. **(أری نُورَ الوَحْی و الرسالة و أشمُّ ریح النبوّة).** سپس با اشاره به این که او آوای شیطان را وقت نزول وحی می‌شنید، از قول رسول خدا(ص) نقل می‌کند که به من فرمود: **إنك تسمع ما أسمع وتری ما أری.** سپس خاطره‌ای نقل می‌کند که مشرکان پس از دیدن معجزه‌ای از پیامبر، باز لجاجت کرده او را «ساحر کذاب» خواندند و گفتند: مگر چنین شخصی ـ یعنی مثل علی ـ از تو پیروی کند. حضرت می‌فرماید: **و إنی والله لمن قوم لاتأخذهم فی الله لَوْمَةُ لائم، سیماهُم سیماء الصّدیقین و کلامُهم کلام الابرار، عُمّار اللیل و مَنار النهار، مُتَمَسّکون بحبل القرآن. یُحیون سُنن الله و سنن رسوله.**[1]

یکبار که از روزگار و اوضاع زمانه خسته شده بود، خواب پیامبر را دید که شرح کوتاه آن را در خطبهٔ ۷۰ آورده است. در این خواب، به پیامبر شکایت می‌کند که از امت تو چها کشیدم. حضرت فرمود: نفرینشان کن. و امام گفت: خدا بهتر از آنان را نصیب من کناد و بدتر از مرا بر آنان گماراد.[2]

احساس امام این بود که چون نخستین ایمان آورنده بوده، می‌بایست بیش از دیگران تعهد خود را نسبت سیرهٔ پیامبر(ص) حفظ کند. آن حضرت در خطبهٔ ۱۳۱ جایی که از بی‌علاقگی خود به حکومت و استفاده از آن برای احیای دین و اصلاح بلاد سخن می‌گوید، می‌فرماید: تنها کسی که پیش از من نماز خواند، خود رسول خدا(ص) بود: **اللهم إنی أول من أناب و سمع و أجاب، و لم یسبقنی الا رسول الله(ص) بالصلاة.**[3]

امام در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته است، (نامهٔ ۴۵) با اشاره به پرهیز خود از

۱ . نهج البلاغه، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۴

۲ . نهج البلاغه، ص ۵۳

۳ . نهج البلاغه، ص ۱۲۹

دنیا، این امر را ناشی از پیروی خود از رسول خدا(ص) دانسته می‌فرماید: **و أنا من رسول الله كالصَّنْوْ من الصَّنْوْ و الذراع من العَضُد.** من و رسول خدا(ص) چون دو شاخیم از یک درخت رسته و چون آرنج به بازو پیوسته. آنگاه تأکید دارد که حتی اگر همهٔ عرب در جنگ با من متحد باشند، روی از آنان بر نتابم و اگر فرصت دست دهد، به پیکار با همه بشتابم.[۱]

امام علی(ع) در خطبهٔ ۱۲۷ در برابر خوارج که به کارهای وی ایراد داشتند و به خصوص نسبت به برخوردش با بغات و مسلمان تلقی کردن آنان معترض بودند، به سیرهٔ عملی پیامبر(ص) استناد می‌کرد. آن حضرت می‌فرمود: می‌دانید که پیامبر زانی محصن را رجم کرد اما اموالش را میان اهلش تقسیم کرد. یعنی او را مسلمان می‌دانست. رسول خدا (ص) آنان را به خاطر خطاهایشان مؤاخذه می‌کرد و حق را در میانشان اقامه می‌کرد، اما از پرداخت سهمشان از اسلام ممانعت نمی‌کرد و نامشان را از میان خاندان آنان محو نمی‌کرد: **لم يمنعهم سهمهم من الاسلام و لم يخرج أسماءهم من بين أهله.**[۲] ـ چون دیوان بر اساس قبایل تنظیم شده بود، مقصود آن است که حضرت محمد(ص) آنان را از حقوق شهروندی مسلمانی محروم نمی‌ساخت.

بدین ترتیب امام می‌کوشید تا سیرهٔ عملی خود را با اتکای به سیرهٔ نبوی، مستند سازد.

امام بر اساس پیشگویی‌های پیامبر(ص) و رازهایی که با وی در میان گذاشته بود، تصویر خوبی از وضع امت در زمان خودش نداشت. اولا می‌دانیم که پیامبر(ص) به آن حضرت فرموده بود که تو با سه گروه ناکثین، قاسطین و مارقین نبرد می‌کنی. یکبار هم حضرت فرمود: **إنه لَعَهْدٌ النبيّ**(ص) **أنّ الأُمّة سيغدر بي.**[۳] این خود نوعی تصویر تیره و تاریك برای حضرت ایجاد کرده بود. به علاوه، امام خود در خطبهٔ ۱۵۶ خاطره‌ای نقل می‌کند که مربوط به آیهٔ **أَحَسِبَ النّاس أنْ يُتْرَكُوا أنْ يَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لايُفْتَنُون** است. حضرت می‌گوید: من فکر کردم که تا رسول خدا نزد ماست آن فتنه محقق نخواهد شد. از حضرتش در بارهٔ معنای فتنه در در آیهٔ مزبور پرسش کردم: **ما هذه الفتنة التي أخبرك الله تعالى بها؟** فقال: **يا عليّ إن أُمّتي سَيُفْتَنُونَ من بعدي.** بعد امام علی(ع) می‌گوید: خدمت پیامبر(ص) عرض: وقتی فرصت شهادت در احد پیش آمد، اما نصیب من نشد، ناراحت شدم؛ شما به من فرمودید: **أبْشِرْ فإنّ الشّهادة من وراءك.** بعد فرمودید: **إنّ ذلك لكذلك**

۱ . نهج البلاغه، ص ۳۱۸

۲ . نهج البلاغه، ص ۱۲۵

۳ . الغارات، ج ۲، ص ۴۸۶

فکیف صبرك اذاً؟ من پاسخ گفتم: **یا رسول الله! لیس هذا من مواطن الصبر و لکن من مواطن البشری و الشکر.** شهادت که صبر نمی‌خواهد، شهادت بشارت و شکر می‌خواهد. آنگاه پیامبر(ص) مطالبی به امام فرمود که تصویری است از روزگار خراب زمان امام علی(ع). حضرت محمد(ص) در بارهٔ کیفیت آن فتنه فرمود: **یا علیّ! إن القوم سیفتنون بعدی بأموالهم، و یمنّون بدینهم علی ربهم، و یتمنّوْن رحمتَه، و یأمنون سطوتَه، و یستحلّون حرامَه بالشُّبَهات الکاذبة و الاهواء الساهیة، فیستحلّون الخمر بالنبیذ و السُّحْت بالهدیّة و الرّبا بالبیع،** قلت یا رسول الله: **بأیّ المنازل أنزلهم عند ذلك؟ أبمنزلة ردة أم بمنزلة فتنة؟ فقال: بمنزلة فتنة.**[1] در چنین شرایطی آنان را کافر بدانم یا فتنه‌گر. حضرت پاسخ داد: فتنه‌گر.

با این همه، تمام تلاش حضرت آن است که خود را مطیع پیامبر(ص) سازد و بدین وسیله مردم را به راه راست آورد. آن حضرت در خطبهٔ ۱۶۹ با اشاره به این که مخالفان من، از حکومت من ناخرسندند و من تا آنجا تحملشان می‌کنم که جماعت و وحدت امت را بر هم نریزند (**سأصبر ما لم أخف علی جماعتکم**) سپس در بارهٔ حقوق مردم بر والی به وظیفهٔ حاکم در عمل به کتاب خدا و پیروی از سیرهٔ نبوی، می‌فرماید: **و لکم علینا العمل بکتاب الله تعالی و سیرة رسول الله(ص) و القیام بحقه و النعش لِسُنّته**[2]

آن حضرت خود را پیرو راه محمد(ص) می‌دانست و بر این باور بود که سر سوزنی از سنت نبوی تخطی نکرده است. در خطبهٔ ۱۹۷ می‌فرماید: دانایان از اصحاب محمد می‌دانند که من یک لحظه هم بر خلاف خدا و رسول قدم بر نداشته‌ام و همه جا از آن حضرت دفاع کرده‌ام: **و لَقَد عَلِمَ المُسْتَحْفِظُونَ من أصحاب محمد(ص) أنّی لم‌أرُدّ علی اللّه و لا علی رسوله ساعةً قطّ. و لقد واسَیْتُهُ بِنَفْسی فی المواطن الّتی تَنْکُصُ فیها الأبطال و تتأخّر فیها الأقْدام نجدة أکرمنی الله بها.** (به جان خود پیامبر(ص) را در جایی یاری دادم که قهرمانان واپس می‌خزند. و گامها بر می‌گردیدند. آن دلیری بود که خدا آن را به من کرامت کرد.

آن حضرت سپس نزدیکی خود را با پیامبر تا آخرین لحظات زندگی آن حضرت دانسته می‌فرماید: **و لقد قُبِض رسولُ الله و إن رأسه لعلی صدری، و لقد سالَتْ نفسه فی کفّی، فأمْرَرْتُها علی وَجْهی، و لقد ولیتُ غسلَه(ص) و الملائکة أعوانی.** حضرت این را نشان می‌گیرد که خود سزاوارتر از هر کسی به محمد(ص) است. یعنی او خود را وفادار به پیروی از محمد(ص) می‌داند که همه چیزش را برای او گذاشته است. و بنابراین **إنی لَعَلی جادّة**

۱ . نهج البلاغه، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷

۲ . نهج البلاغه، ص ۱۷۶

الحق و إنّهم لَعَلی مزلّة الباطل.[۱] چون من از پیامبر(ص) اطاعت می‌کنم، بر صراط مستقیم هستم و دیگران بر راه غلط و باطل.

حضرت پس از روی کار آمدن، در ملاقاتش با طلحه و زبیر که از او می‌خواستند کارهایی برخلاف سنت نبوی کرده و از خلفای پیشین پیروی کند، ضمن خطبهٔ ۲۰۵ فرمود: من در هر امری به کتاب خدا می‌نگرم و به سنت نبوی، و از آن پیروی می‌کنم. در این زمینه هیچ نیازی به مشورت با شما و مانند شما ندارم. (**و ما استنَّ النبیّ**(ص) **فاقْتدیْتُه**).[۲]

در خطبهٔ ۱۱۰ هم با اشاره به احکام الهی و فلسفهٔ تشریع آنها و لزوم رعایت آن احکام تأکید می‌کند: **و اقْتَدوا بِهَدیِ نبیّکم فأنّه أفضلُ الهَدْی و اسْتنُّوا بسنَّته فإنّها أهدی السُنَن.**[۳]

امام علی(ع) در فراگیری سنت‌ها و سخنان رسول خدا(ص) حساسیت ویژه‌ای داشته است. آن حضرت در خطبهٔ ۲۱۰ در بارهٔ دروغ بستن راویان بر رسول خدا(ص) و تقسیم بندی انواع دروغگویان به حسب انگیزه‌هایشان، از اصحابی یاد می‌کند که از هر فرصتی برای حفظ احادیث بهره می‌بردند. آنان دوست داشتند تا شخصی اعرابی از راه برسد، پرسشی مطرح کند و آنان جواب آن حضرت را بشنوند. خود حضرت می‌گوید من از آن جمله بودم: **و کانَ لا یمرُّ بی مِن ذلِك شَیء إلاّ سألْتُ عنه و حفِظتُهُ.**[۴]

در خطبهٔ ۳۷ امام از جایگاه خود سخن می‌گوید و این که در بحران که همه سستی ورزیدند، آن حضرت به کار مشغول شد و این که چون کوه استوار ماند و به دفاع از ضعیف و ذلیل شدگانی پرداخت که حقوقشان از میان رفته بود. سپس می‌گوید: **أترانی أکذب علی رسول الله**(ص)**! و اللّه لأنا أوّل من صدَّقه، فلا أکون أوّل من کَذَب علیه.**[۵]

امام در خطبهٔ ۸۹ رسالت خویش را بازگو کردن کامل سنت و سخن رسول خدا(ص) برای مردم عنوان می‌کند. حضرت با اشاره به نسل پیشین از نسل حاضر می‌خواهد در احوال آباء و اجداد خود بنگرند و بدانند که هرچه آن روز پیامبر(ص) به آنان شنواند، من به شما می‌شنوایانم: **و اللّه ما أسْمَعَهُم الرّسول شیئا إلاّ و ها أنَا ذَا الیوم مُسْمِعُکُمُوه.**[۶]

امام در خطبهٔ ۱۶۶ هم باز با اشاره به کج‌روی‌های مردم به آنان گوشزد می‌کند که اگر

۱. نهج البلاغه، ص ۲۳۱
۲. نهج البلاغه، ص ۲۳۹
۳. نهج البلاغه، ص ۱۰۷
۴. نهج البلاغه، ص ۲۴۴
۵. نهج البلاغه، ص ۳۷
۶. نهج البلاغه، ص ۷۲

سخن او را گوش می‌دادند، آنها را بر «**منهاج الرسول**» حرکت می‌داد و در آن صورت از بیراهه نجات می‌یافتند و بار سنگین را از دوش خود بر می‌داشتند.[۱]

در بارهٔ پرهیز دادن امام از بدعت گرایی هم، پیش از این سخن گفتیم. این بخش از سخنان امام، تأیید کنندهٔ همان موضع اطاعت و پیروی محضی است امام علی(ع) از پیامبر (ص) دارد.

به هر روی تلاش امام علی(ع) آن بود تا در تمام حرکات و سکناتش مقلد پیامبر باشد. وقتی سوار بر اسب می‌شد، دعای **الحمدلله الذی أکرمَنا و حَمَلنا فی البرّ والبحر و رزقنا من الطیبات** ... را می‌خواند و سپس می‌فرمود: **کذا فَعَلَ رَسولُ اللّه و أنا ردیفه**. رسول خدا (ص) چنین خواند، در حالی من پشت سر او بر دابّه نشسته بودم.[۲] در موارد دیگری هم امامان تصریح کردند که علی بن ابی‌طالب حاضر نبود به رأی خود نظر بدهد و فتوایش جز سخن پیامبر(ص) نبود.[۳] ارادتش به پیامبر تا آن حد بود که نقش انگشتریش در وقت صلح با شام **محمّد رسول الله**(ص) بود.[۴] در روایت دیگری آمده است: **لم‌یطق احد أن یحکی صلاة رسول الله الاّ علیّ بن ابی‌طالب و علیّ بن الحسین**؛[۵] هیچ کس نمی‌توانست چونان پیامبر (ص) نماز بگذارد، جز علی بن ابی‌طالب و امام سجاد علیهماالسلام. عدیّ بن حاتم هم می‌گفت: **لم‌أر مُصلّیا بعد رسول الله أتمّ رکوعًا و لا سجودًا منه**؛[۶] هیچ کس را پس از پیامبر (ص) کامل‌تر از او در رکوع و سجود ندیدم.

۱. نهج البلاغه، ص ۱۷۴
۲. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۹۰
۳. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۱؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۱۴
۴. مستدرک‌الوسائل، ج ۳، ص ۳۲۳
۵. مستدرک، ج ۴، ص ۱۰۴
۶. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۲۸

بخش پنجم

امامت امام حسن علیه‌السلام

شخصیت امام حسن علیه السلام

امام مجتبی(ع) در شب یا روز نیمهٔ ماه رمضان سال سوم هجرت ـ و نه سال دوم آن طور که در برخی نقلها آمده[1] ـ به دنیا آمد،[2] و تقریبا می‌توان گفت اختلاف عمده‌ای در روز و ماه تولد گزارش نشده است. شهادت آن حضرت هم در برخی نقلها، در ماه صفر دانسته شده است، بدون آن که روز آن مشخص شود.[3] در خبر کلینی و نوبختی آمده است که رحلت در روز آخر ماه صفر بوده،[4] چنان که شیخ طوسی در نقلی، رحلت را در ۲۸ صفر روایت کرده است.[5] یعقوبی ربیع الاول سال ۴۹ را ماه و سال شهادت دانسته و سن امام را ۴۷ سال گزارش کرده است.[6] در بارهٔ این که سال شهادت، سال ۴۹ هجری است، بسیاری از منابع اتفاق نظر دارند.[7] برخی هم سال ۵۰[8] و ۵۱[9] را یاد کرده‌اند.

۱. الکافی ج ۱، ص ۴۶۱؛ التهذیب، ج ۶، ص ۳۹؛ در خبری آمده که تولد امام حسن(ع) نوزده روز قبل از جنگ بدر بوده که طبعا سال دوم می‌شود. المجدی، ص ۱۳

۲. الارشاد، ص ۲۰۵؛ اثبات الوصیة، ص ۱۵۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱؛ نسب قریش زبیر بن بکار، ص ۴۰؛ المجدی، ص ۱۳

۳. الارشاد، ص ۲۱۱؛ التهذیب، ج ۶، ص ۳۹

۴. الکافی، ج ۱، ص ۴۶۱؛ فرق الشیعه، ص ۴۲

۵. مصباح المتهجد، ص ۷۳۲؛ مسار الشیعه، ص ۲۷

۶. تاریخ الیعقوبی، ص ۲۲۵

۷. از جمله: الکافی، ج ۱، ص ۴۶۱؛ التهذیب، ج ۶، ص ۳۹؛ المعارف ابن‌قتیبه، ص ۱۴۲

۸. اثبات الوصیة، ص ۱۶۰؛ مصباح المتهجد، ص ۷۳۲

۹. مقاتل الطالبیین، ص ۴۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۰

در بارهٔ فضایل امام حسن(ع) روایات فراوانی نقل شده است. راویان این اخبار عـدهٔ زیادی از عالمان اهل سنت و علمای شیعه‌اند.[۱] در گذر تاریخ آثاری زیادی، فضایل این امام گردآوری شده است، اما متأسفانه در بارهٔ رخدادهای زندگی آن حضرت، تا این اواخر کمتر تلاش درخوری صورت پذیرفته و بیشتر، همانند بسیاری از مقاطع دیگر، حوادث و نقلها بدون پژوهش جدی و ارزیابی دقیق و استوار بر روی هم انباشته شده است. بسیاری از فضایل روایت شده در بارهٔ آن امام همام، حکایت از آن دارد که رسول خدا(ص) علاقهٔ وافری نسبت به این دو برادر داشته و آشکارا محبّت خویش را نسبت به آنان ابراز می‌کرده است. نحوهٔ ابراز محبت، همانند پایین آمدن از منبر[۲] و بوسیدن آنها و باز بالا رفتن بر منبر، نشانهٔ جهت‌دار بودن این اظهار وابراز علاقه است. افزون بر آن از رسول خدا(ص) نـقل شده که در وقت اظهار محبت نسبت به امام حسن(ع) فرمود که شاهدان، این ابراز علاقه را به غایبان برسانند.[۳] و یا می‌فرمود: «من او را دوست می‌دارم و نیز کسی که او را دوست بدارد دوست دارم».[۴]

حضور او در «مباهله»، و در شمار اصحاب کسا بودن، نشانهٔ اعتبار و اهمیتی است که رسول خدا(ص) برای او قائل می‌شده است. جـالب است کـه امام مـجتبی(ع) در بـیعت رضوان حضور داشته و پیامبر(ص) با او بیعت کرده است.[۵] در روایتی از رسول خدا(ص) آمده است: «**لو کان العقل رجلاً لکان الحسن**، اگر عقل در مردی مـجسم مـی‌شد، هـمانا حسن بود.»[۶] قدرت امام حسن(ع) در برانگیختن مردم کوفه در جریان شورش ناکثین[۷]، نشان اهمیت و اعتبار او در نزد مردم آن شهر می‌باشد. مسلمانان با توجه به همین احادیث، فرزندان فاطمهٔ زهراﷺ را فرزندان رسول خدا(ص) دانسته و به رغم انکار بنی‌امیه و بعدها بنی‌عباس، کوچك‌ترین تردیدی برای مسلمانان بوجود نیامد.[۸]

۱. در نمونه از این آثار عبارتند از: «ترجمة الامام الحسن» از ابـن‌عسـاکـر کـه در «تـاریخ دمشـق» وی آمـده است، و دیگری «ترجمة الامام الحسن» از ابن‌سـعد که در «طبقات الکبری» او آمده است.

۲. نور الابصار، صص ۱۲۰ـ۱۱۹، مناقب ابن‌شهر آشوب، ج۴، ص ۲۴؛ نظم درر السمطین، ص ۱۹۵

۳. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج۳، صص ۱۴۷، ۱۷۳؛ الاتحاف بحب الاشراف، ص ۳۴

۴. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۳۴. رأیتُ رسولَ الله صلی الله علیه و اله و سلم واضعًا الحسن حبوَته و هو یقولُ: مَن أحبَّنی فَلْیحبَّه و لْیُبَلِّغ الشاهدُ منکم الغائبَ وَ لولا عَزْمَةُ رسولِ الله صلی الله علیه و اله ما حدَّثتُ أحَدًا شَیْئا ثم فَقَدَ.

۵. الحیاة السیاسیة للامام الحسن(ع)، صص ۲۴، ۴۴

۶. فرائد السمطین، ج۲، ص ۶۸

۷. توجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۴۹

۸. الحیاة السیاسیة للامام الحسن(ع)، ص ۲۷. در کشف الغمه (ج۱، ص ۵۵۰) روایتی آمده که نشان می‌دهد معاویه اصرار داشت تا حسنین(ع) را فرزندان امام علی(ع) بخوانند نه فرزندان پیامبر(ص).

بر مبنای همین شخصیت والا بود که، مردم عراق و بسیاری از نواحی دیگر، وقتی امام علی(ع) او را به جانشینی خود منصوب کرد، امامت آن حضرت را پذیرفتند و با او به عنوان خلیفهٔ رسمی بیعت کردند. با این حال، بسیاری از وابستگان به امویان و احزاب دیگر، در گوشه و کنار تلاش کردند تا شخصیت امام را خدشه‌دار کنند. مبنای تبلیغات آنان بر این بود که آن حضرت را از یك طرف بی‌بهره از تدبیر و سیاست و از طرف دیگر دنیاطلب، و بالاخره موضع او را در مقابل علی(ع) و حسین(ع) معرفی کنند. به عنوان نمونه کوشش می‌شد تا با جعل و ترویج اخبار پوچ، امام مجتبی(ع) را شخصیتی معرفی کنند که مدام در حال تزویج و طلاق بوده است.[۱] در مورد دیگر، در اخبار مربوط به صلح عنوان شده است که امام تنها با گرفتن چند تعهد که جنبهٔ مالی داشت، حاضر شد از حکومت کناره بگیرد. یعنی او به دنبال تصاحب خراج دارابجرد، اهواز اموال موجود در بیت‌المال کوفه بوده است.[۲] بدین ترتیب شخصیتی که از امام در برخی از این این منابع آمده، بر محور زن و ثروت خلاصه شده است.[۳] این نهایت بی‌انصافی در بارهٔ آن حضرت است.

در همین اخبار تلاش شده است تا چنین وانمود شود که امام حقی برای خود در خلافت قائل نبوده و از این رو آن را تسلیم معاویه کرده است. در صورتی که این صرف اتهام است؛ چرا که خود امام بارها بر این نکته تصریح فرمود که: «خلافت حق اوست و

۱. الاتحاف، ص ۳۴

۲. در ادامه این مسأله را بررسی خواهیم کرد.

۳. در اینکه امام حسن (ع) ثروت زیادی در اختیار داشته است، تردیدی نیست. در اصل، سهم عطاء از بیت المال که از زمان عمر برای حسنین بیش از همهٔ مردم تعیین شده بود. همچنین موقوفات وسیعی که از امام علی (ع) در اختیار امام حسن (ع) قرار گرفته بود، زمینه این ثروت را فواهم کرده بود. به همان مقیاس، بخشندگی آن حضرت هم زبانزد بود. اما در بارهٔ ازدواج‌های متعدد، تردید جدی وجود دارد. بسیاری از مورخان انعکاس این امر را در متون تاریخی قرن دوم و سوم ناشی از تبلیغات عباسیان می‌دانند که سخت با بنی الحسن درگیر بودند و کوشش می‌کردند تا از شأن جد آنان بکاهند. تعداد زنانی که در منبعی کهن مانند طبقات ابن سعد از آنها یاد شده ده زن است که در آن روزگار با توجه به درگذشت زنان یا طلاق که نسبتا امری رایج بوده، امری طبیعی است و پدرش امیرمؤمنان (ع) در طول حیات خود پس از رحلت حضرت فاطمه (س) با شمار بیشتری ازدواج کرده است. این امر در بارهٔ بسیاری از صحابه و تابعین در آن روزگار امری عادی بوده است. طبعا ارقامی که از هفتاد تا دویست و پنجاه ذکر شده، بیشتر به شوخی شبیه است تا یک خبر تاریخی. از همه نادرست‌تر شهرت امام حسن (ع) به کثرت فرزندان است که هیچ منبع نسب‌شناسی و تاریخی آن را گواهی نکرده است. خوشبختانه اطلاعات منابع در این مقدار بسیار دقیق و مبسوط است و با مراجعه به آنها می‌توان دریافت که فرزندان امام حسن (ع) را بین حداقل ۱۵ و حداکثر ۲۱ نفر یاد کرده‌اند. چنین نسبتی بین ۱۰ زن و ۲۱ فرزند امری عادی است. به ویژه که آن حضرت ۴۷ سال بیشتر عمر نکرده است. برای توضیحات بیشتر در این باره بنگرید: تحفة الازهار، ج ۱، صص ۱۴۲ ـ ۱۴۵ «پاورقی مصحح».

تنها از روی اجبار به معاویه واگذار می‌کند.»[۱] مخالفان امامت و ولایت در کنار این تخریب شخصیت ـ که به طور عمده از سوی عباسیان، آن هم به دلیل فشار بنی‌الحسن صورت می‌گرفت ـ استفادهٔ دیگری هم از نسبت دادن چنین موضعی به امام(ع) می‌بردند و آن اثبات محکومیت امام علی(ع) و حتی حسین بن علی(ع) بود. از قول امام مجتبی(ع) به دروغ نقل شده است: «من به خاطر ملك حاضر نیستم با معاویه بجنگم».[۲] این می‌توانست بهانه‌ای برای محکومیت جنگ‌های امام علی(ع) در دست متعصبان اهل سنت و عثمانی مذهبان باشد.

در همین زمینه نقل شده است که در هنگام تولد امام حسن(ع) پدرش بر آن بود تا اسم وی را «حرب» بگذارد.[۳] این بدان معنا بود که امام از همان آغاز، جنگ را به طور طبیعی دوست می‌داشت. در برخی نقلها آمده است که امام حسن(ع) گفته است :« تمامی قدرت عرب در دست من است، اگر صلح کنم یا بجنگم در کنار من خواهند بود.»[۴] و دیگر این که: «صدهزار و یا چهل هزار نفر با او بیعت کردند و حتی او را بیشتر از پدرش دوست داشتند.»[۵] پذیرش این نقل‌های خلاف حقیقت این تصور را دامن می‌زند که امام آزادانه حکومت را به معاویه واگذار کرده است نه آن که به اجبار تن به این کار داده است. تفاوت این دو دیدگاه روشن است.

نکتهٔ دیگر این که، این دسته از مورخان، در روایات تاریخی خود بر آنند ثابت کنند دو برادر با یکدیگر اختلاف داشته‌اند به طوری که امام حسین(ع) موضع برادر را نپذیرفته و دیدگاه دیگری داشته است.

در نقل دیگری از رسول خدا(ص) آورده‌اند که فرمود :«حسن از من است و حسین از علی(ع)»[۶] در حالی که یکی از فضایلی که مکرر در بارهٔ امام حسین(ع) نقل شده این است که: «**حسین منّی و انا من حسین**». هدف از جعل این روایت، آن است که علی را با فرزندش حسین چنان پیوند دهند که هر دو خواستار قتل و خونریزی بوده‌اند. در بارهٔ همین دوگانگی میان این دو برادر آورده‌اند که امام حسین(ع) به برادرش گفت: «کاش قلب من

۱. الامالی، شیخ طوسی، ج۲، ص ۱۷۲؛ بهج الصباغه، ج۳، ص ۴۴۸؛ حیاة الحیوان، ج ۱، ص۵۸؛ بحار الانوار، ج۴۴، صص ۳۰، ۵۶؛ مناقب ابن‌شهرآشوب، ج۴، ص ۳۴

۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۹؛ درر نظم السمطین، ص ۱۹۵

۳. ترجمة الامام الحسن(ع) ابن‌سعد، ص ۱۲۶

۴. همان، ص ۱۶۷؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۹

۵. تهذیب التهذیب، ج۲، ص ۲۹۹؛ ذخائر العقبی، صص ۱۳۹ ـ ۱۳۸؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج۴، ص ۲۱۲؛ الاتحاف، ص ۳۵

۶. ذخائر العقبی، ص ۱۳۲

برای تو بود و زبان تو برای من».[۱] از قول ابوبکر نیز گفته‌اند که با مشاهدهٔ حسن بن علی (ع) می‌گفت: «**بابی شبیه بالنبی ـ لیس شبیهاً بعلی**».[۲] این مطالب را متأخران به عنوان فضیلت نقل کرده‌اند در حالی که بسیاری از آنها برای همان هدفی که اشاره شد، جعل شده است. چنین تصویری می‌توانست برای تخریب چهرهٔ امام علی (ع) و عاشورا، بکار کسانی بیاید که طرفدار گرایش‌های عثمانی بودند.

در واقع بدترین اتهام به‌امام آن است که مواضع آن حضرت را همانند مواضع عثمانی‌ها نشان می‌دهد. بدین معنا که آن حضرت نه تنها با نبردهای پدرش مخالف بوده بلکه موضع برادرش امام حسین (ع) را هم نمی‌پذیرفته است. چنین تصویر نادرستی به دلیل نشر اخبار ساختگی از یك طرف و برداشت نادرست از مفهوم صلح صورت گرفته است. در این اخبار بی‌پایه چنین وانمود شده است که امام با در دست داشتن قدرت کافی، حکومت را به معاویه واگذار کرد. اما واقعیت این است که چنین مطلب، برخلاف بسیاری از واقعیات تاریخی است. این اخبار ساختگی تا آن کجا گسترش یافته است که روایت کرده‌اند آن حضرت، پدرش را متهم به شرکت در قتل عثمان کرده است.[۳] پیش از این اشاره کردیم که این اتهام تنها از ناحیهٔ امویان مطرح شد که امام علی (ع) در قتل عثمان نقش داشته است. آنان با این کار یک هدف سیاسی خاصی را دنبال می‌کردند. در این صورت چگونه ممکن است فرزند امام، پدرش را متهم به شرکت در قتل عثمان کند؟ برخی از مورخان نوشته‌اند که در آن ماجرا امام فرزند خود را برای دفاع از عثمان به در خانهٔ عثمان فرستاده بود. این مسألهٔ که اصل آن درست است،[۴] به هدف جلوگیری از قتل عثمان توسط مخالفان بود که می‌تواند پیامدهای منفی زیادی داشته باشد. افزون بر این، امام حسن (ع) از کسانی بود که در جنگ جمل که جنگی حقیقی بر ضد نخستین جریان عثمانی بود، نقش مهمی داشت. وی نماینده امام برای تحریك مردم کوفه و آوردن آنان به صحنهٔ جنگ بود. آن حضرت با سخنرانی خود در مسجد کوفه، توانست حدود ده هزار نفر را به میدان جنگ بر ضد عثمانی‌های متجاوز در بصره بکشاند.[۵] او پیش از آن نیز در جریان نزاع ابوذر با عثمان، از وی دفاع کرده و در هنگام وداع با ابوذر، در وقت تبعید، به او گفت: از ناحیهٔ

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۳؛ ترجمة الامام الحسین (ع)، ابن‌عساکر، صص ۱۴۶ ـ ۱۴۵

۲. مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۲۱

۳. نک: انساب‌الاشراف، ج ۲، ص ۱۲. در این روایت تاریخی آمده است که «حسن» به امام علی (ع) اعتراض کرده است، گویا اصل خبر درست است، اما این «حسن»، «حسن بصری» است، نه امام حسن مجتبی (ع).

۴. استاد ما سید جعفر مرتضی در این مسأله تردید کرده است: الحیاة السیاسیة للامام الحسن (ع)، صص ۱۵۰ ـ ۱۴۹

۵. وقعة صفین، ص ۱۵؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۶۳

اینان برای تو مسائلی رخ داده که می‌بینی... چندان صبر پیشه کن تا رسول خدا(ص) را در حالی که از تو خوشنود است، ملاقات کنی.[۱] در جنگ صفین، عبیدالله فرزند عمر ـ که از دست قصاصِ امام علی(ع) به دلیل قتل هرمزان و زن وفرزند ابولؤلؤ به سوی معاویه گریخته بود ـ ابلهانه کوشید تا امام حسن(ع) را بر ضد پدر بشوراند. امام خواسته او را با تندی رد کرد. پس از آن بود که معاویه گفت: او نیز فرزند پدرش است.[۲]

امام مجتبی(ع) در صفین مردم را برضد سپاه قاسطین بر می‌انگیخت. آن حضرت دریکی از سخنانش فرمود :«**فاحْتَشِدُوا فی قِتال عدوِّکم مُعاویة و جنودِه فإنّه قد حضر و لاتخاذلوا فإنَّ الخذلان یقطع نیاط القُلُوب**».[۳] در جنگ با دشمنتان معاویه و سپاهش متحد شوید و سستی نکنید، چه سستی رگ قلب را قطع می‌کند.

امام(ع) ضمن نامه‌ای که در آغاز خلافتش به معاویه نوشت، حقانیت اهل بیت و مظلومیت آنان را پس از رحلت رسول خدا(ص) یادآور شد. در نقل دیگری آمده است: زمانی ابوبکر بر سر منبر بود، امام مجتبی(ع) به او گفتند: «**إنزل عن منبر أبی**»، از منبر پدر من پایین بیا! در همان لحظه امام علی(ع) فرمود: **إن هذا لشئ عن غیر مَلَإ منّا**.[۴] ماچنین چیزی به او نگفته بودیم و این سخن او از ناحیهٔ ما نبود.

موضع قاطع امام حسن (ع) در جنگ با معاویه پس از آن که به خلافت رسید، شاهد یگانگی موضع امام با موضع امام علی (ع) است. شدّت مخالفت امام با خاندان امویان به اندازه‌ای بود که مروان در وقت دفن امام مجتبی (ع) اجازه ندادند او را در کنار رسول خدا(ص) دفن کنند. مخالفن گفتند: « چگونه عثمان در خارج از بقیع دفن شود اما حسن بن علی(ع) در کنار قبر پیامبر(ع) دفن شود؟»[۵]

همهٔ این موارد نشانگر موضع محکم و قاطع امام مجتبی در ضدیت با تفکر عثمانی و هماهنگی با سیره و روش پدرش در همهٔ مراحل است. اما منابع اموی، به دلیل مسألهٔ صلح و برای مشروع نشان دادن حکومت معاویه، به تحریف موضع امام پرداخته‌اند.

۱. الحیاة السیاسیة للامام الحسن(ع) ص ۱۱۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۸، ص ۲۵۳؛ الغدیر، ج۸، ص ۳۰۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۷۲

۲. وقعة صفین، ص ۲۹۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۵، ص ۲۳۳؛ مناقب، ابن‌شهرآشوب، ج۳، ص ۱۸۶: ۱۹۹

۳. وقعة صفین، ص ۱۱۴

۴. ترجمة الامام الحسن(ع) ابن‌سعد، ص ۱۶۰؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۶؛ ابن‌سعد (۲۱۹) همین نقل را در برخورد امام حسین(ع) با عمر آورده است.

۵. نظم درر السمطین، ص ۲۰۵؛ روضة الواعظین، ص ۱۶۸؛ مناقب، ابن‌شهرآشوب، ج۴، ص ۴۴؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۲

امام مجتبی علیه السلام و مسألهٔ امامت

از آثار بر جای ماندهٔ نگرش عثمانی در مذهب سنت، بی‌توجهی به خلافت شش ماههٔ امام مجتبی(ع) است که نه آن را از عهد خلفای راشدین می‌شناسند و نه از دورهٔ مُلُوکی محسوب می‌کنند.[1] در اصل آنها این خلافت را چندان به رسمیت نمی‌شناسند. این در حالی است که بقایای مهاجر و انصاری که در کوفه بودند، به ضمیمهٔ مردم عراق و نواحی شرق اسلام، پیروی از وی را به عنوان خلیفهٔ مسلمین پذیرفتند؛ اما روشن بود که شکاف عمیقی میان مسلمانان به وجود آمده و در همین دوره، معاویه نیز در شام مدعی خلافت بود، گرچه به قول خود وی، از میان انصار تنها یك نفر با او همراه بود.[2]

آشکار بود که اصل تجزیه خلافت نه تنها آن زمان پذیرفته شده نبود بلکه تا آخرین عهد تاریخ خلافت، یعنی انحلال عثمانی‌ها در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ میلادی) این نکته که در آن واحد دو خلیفه در جهان اسلام وجود داشته باشد، پذیرفته نشد. در زمانی که امام مجتبی(ع) بر سر کار آمد، عراق بدترین شرایط را در قیاس با شام داشت. علاوه بر شکستی که در حکمیت برای مردم عراق به دست آمده بود، شورش خوارج نیز نیروهای عراق را شدیداً تضعیف کرده و پس از سه جنگ، مردم خسته و درمانده شده بودند. روزهای پایانی زندگی امام علی(ع) هر چه قدر از مردم خواسته شد تا بسیج شوند، کمتر کسی به این کار تن داد.[3] اینك پس از شهادت علی(ع) و نگرانی شدید مردم عراق از تسلط شام، امید آن می‌رفت که آنان دست به یك مقاومت جدی بزنند. آنان برای این کار می‌بایست امامی را بر می‌گزیدند و چاره‌ای جز پذیرش امام نداشتند. بیعت قیس بن سعد و عبدالله بن عباس نیز تأثیر بسزایی در فراهم شدن زمینه برای بیعت مردم عراق با امام فراهم کرد. به دنبال بیعت عراق، مردم حجاز نیز با قدری تأمل بیعت کردند.

در کنار تودهٔ مردم، شیعیانی نیز بودند که در اصل به امامت امام مجتبی(ع) اعتقاد داشته

۱. البته در کتب تاریخ، معمولاً پس از شهادت علی(ع) از وی به عنوان کسی که با بیعت حاضران ـ در کوفه سرکار آمده یاد می‌شود نک: تاریخ‌الخلفای سیوطی ـ مسعودی می‌گوید: در بعضی از کتب تاریخ دیده است که با محاسبه خلافت امام حسن(ع) روایت «الخلافة بعدی ثلاثون سنة» درست می‌شود؛ بعد هم خود با ذکر تاریخ خلافت هر یك از خلفا، این محاسبه را نشان می‌دهد. مروج‌الذهب، ج۲، ص۴۲۹؛ باید توجه داشت که عثمانیان که بنیانگزار مذهب اهل سنت بعدی هستند تا اوایل قرن سوم خلافت امام علی (ع) را نیز نمی پذیرفتند.

۲. طبقات الشعراء، ص ۱۰۹؛ و نک: الامتاع و المؤانسه، ج۳، ص ۱۷۰

۳. نک: شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۰، ص ۶۷

و به این دلیل با او بیعت کردند. در اصل، گرایش مذهبی کوفه به طور غالب تشیع ـ به معنای عدم پذیرش عثمان و تأیید حکومت امام علی(ع) بود. آنان در طی پنج سال که از حکومت امام گذشته بود، تحت تأثیر امام و یاران او، **علوی‌الرأی** شده و از گرایش عثمانی متنفر بودند. مخالفت با عثمان و بدنامی وی در این شهر از همان عصر امام علی(ع) تا به اندازه‌ای بود که جریربن عبدالله بجلی گفته بود: در شهری که رسماً به عثمان دشنام می‌دهند، نخواهد ماند.[۱]

با وجود چنین گرایشی، مردم پس از شهادت امام علی(ع) راهی جز انتخاب امام مجتبی(ع) نداشتند؟ البته در میان مهاجران و انصار و یا حتی قریشیان، کسانی ازصحابه در کوفه بودند و حتی شخصی چون عبداللّه بن عباس نیز در این زمان در کوفه حاضر بود، اما کوچك‌ترین تردیدی دربارهٔ انتخاب امام مجتبی(ع) پیش نیامد و از فرد دیگر نام برده نشد. البته این از آن روی نبود که مردم عراق «حسن بن علی را بیش از پدرش دوست می‌داشتند»،[۲] بلکه بدان دلیل بود که چاره‌ای جز این کار نداشتند. این تذکر برای این عنوان شد که کسانی قصد آن دارند که بگویند شرایط برای امام حسن آماده بوده و او خود نخواسته است به مبارزه ادامه دهد.

تا آنجا که به نظریهٔ امامت شیعی مربوط می‌شود شواهدی وجود دارد که امام علی(ع) فرزند خود را به عنوان جانشین خویش معرفی کرده است، گرچه سنیان از آن شواهد به عنوان ولایتعهدی یاد نکرده‌اند.[۳] در این زمینه روایتی از رسول خدا(ص) در مآخذ فراوانی آمده است که:«**الحَسَنُ و الحُسَین امامان، قاما او قَعَدا**».[۴] این حدیث دلیل روشنی بر امامتِ منصوص این دو برادر می‌باشد. گزارش‌هایی نیز از نظر تاریخی در این باره وجود دارد که شاهدی بر نظریه امامت شیعی در بارهٔ امامت امام مجتبی(ع) است.

به روایت نصربن مزاحم، درهمان زمانِ امام علی(ع) اعور شنّی خطاب به امام گفت: خداوند بر رهیابی و شادکامیت بیفزاید، تو به پرتو نور الهی درنگریستی... تو پیشوایی و اگر کشته شوی، رهبری پس از تو از آن این دو تن ـ یعنی حسن و حسین ـ است. من نیز چیزی سروده‌ام بدان گوش بدار: ای اباحسن! تو خورشید فروزان نیمروزی و این دو [پسرانت] در میان پدیده‌ها، ماه تابانند. تو و این دو نوباوه، تا دم واپسین، همچون گوش و

۱. مختصر تاریخ دمشق ج۶ ص۳۰، ج۷ ص۲۸۲.

۲. ترجمة الامام الحسن علیه‌السلام ابن‌عساکر، ص ۱۷۱

۳. ابن ابی‌الدنیا خبری نقل کرده که علی(ع) جانشین برای خود معرفی نکرد؛ نک: مقتل امیرالمؤمنین(ع)، ص۶۱

۴. مجمع البیان، ج۲، ص ۴۰۳؛ کشف الغمه، ج۲، ص ۱۵۹؛ الارشاد، ص ۲۲۰

دیده همراه، و از پی یکدیگرند، شما نیکمردانی هستید با پایگاهی بس والا که دست نوعِ آدمی از دامان عزّت آن کوتاه است.[۱] منذر بن جارود نیز در صفین به امام گفت: «**فان تهلكَ فهذان الحسن و الحسين أئمتنا من بعدك**».او در شعری گفت:

أباحسنٍ أنتَ شمسُ النّهار و هذان فی الداجیات القَمَر

و أنت و هذان حتی الممات بمنزلة السَمْع بعد البَصر[۲]

بدین ترتیب روشن می‌شود که از همان زمان علی(ع) یاران آن حضرت، رهبری پس از وی را از آن حسنین(ع) می‌دانسته‌اند و می‌دانیم که بعد از شهادت امام مجتبی(ع)، شیعیان کوفه در پی امام حسین(ع) فرستاده‌اند. عبدالله‌بن عباس نیز مردم را به سوی امام مجتبی(ع) فرا خوانده و گفت: او فرزند پیامبر شما و وصیّ امام شماست؛ با او بیعت کنید.[۳] امام مجتبی(ع) نیز در نامه خود به معاویه نوشت: وقتی که پدرم در آستانه مرگ قرار گرفت، این «امر» را بعد از خود به من سپرد.[۴] هیثم‌بن عدی از قول بسیاری از مشایخ خود نقل کرده که آنان گفتند حسن‌بن علی «وصی» پدرش بوده است.[۵] ابوالاسود دئلی نیز که در بصره بود در وقت گرفتن بیعت برای امام گفت: او از سوی پدر به «وصایت و امامت» رسیده است.[۶] از سوی مردم نیز به امام گفته شد که تو خلیفه و وصی پدرت هستی و ما مطیع تو هستیم.[۷]

به هر روی، در مجموع، می‌توان این نکته را پذیرفت که امام علی(ع) فرزندش را به عنوان کسی که او وی را به جانشینی خود می‌پذیرد، مطرح کرده است.[۸] در روز جمعه‌ای که امام کسالت داشت، دستور داد تا حسن(ع) نماز بخواند.[۹] صرف نظر از این امر که مردم شیعی کوفه بر اساس گرایش مذهبی خود به سوی امام مجتبی(ع) آمدند، باید به مفاهیم شیعی خاص اهل بیت و مقام امامت، در این مرحله توجه داشت. نخستین خطبهٔ امام مجتبی(ع) به نقل تمامی مآخذ مربوطه چنین است: هر کسی که مرا می‌شناسد که

۱. وقعة صفین، صص ۴۲۵ ـ ۴۲۴ (پیکار صفین، ص ۵۸۰)؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۴

۲. الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۷

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۸ (در متنی که در ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، صص ۳۱ ـ ۳۰؛ مقاتل‌الطالبیین، ص ۳۳ آمده کلمهٔ وصی نیامده).

۴. الفتوح، ج ۴، ص ۱۵۱ (در متن اصفهانی [مقاتل الطالبیین، ص ۳۶] وابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۴ آمده: ولأنی المسلمون الامر من بعده؛ تفاوت دو نص آشکار است).

۵. العقدالفرید، ج ۴، ص ۴۷۴

۶. الاغانی، ج ۱۱، ص ۱۱۶

۷. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۴۳

۸. نک: الحیاة السیاسیة للامام الحسن(ع)، صص ۴۹ ـ ۴۸

۹. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۱

می‌شناسد، هر کسی نمی‌شناسد من حسن فرزند محمد رسول اللّه(ص) هستم، من فرزند بشیر و نذیرم؛ من فرزند دعوتگر به سوی خدا، به اذن او، و با چراغ روشن، هستم، من از اهل بیتی هستم که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور و آنان را تطهیر کرده است؛ آنان کسانی هستند که خداوند دوستی آنان را در کتاب خود واجب کرده [که خداوند فرمود: بگو: بر این رسالت، جز دوست‌داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم][1] «و هر که کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزاییم» پس کار نیك همان دوست داشتن ما اهل بیت است.[2] مسعودی قسمتی از یکی از خطبه‌های امام حسن(ع) را چنین آورده است:

> ما حزب اللّه رستگاریم، ما عترت نزدیك رسول خدا(ص) هستیم، ما اهل بیت طیّب و طاهر و یکی از دو «ثقلین» هستیم که رسول خدا(ص) در میان شما باقی گذاشت. ثقل دیگر کتاب خداست که از هیچ سوی باطل در آن راه ندارد... پس از ما اطاعت کنید که اطاعت ما واجب است؛ زیرا قرین طاعت از خدا و رسول و اولی‌الامر است که: اگر در چیزی نزاع کردید آن را نزد خدا و رسول برید... و اگر نزد رسول و اولی‌الامر برده شود، آنان که اهل استنباط علم هستند، آن را فرا خواهند گرفت.[3]

هلال بن یساف می‌گوید: پای خطبهٔ حسن بن علی(ع) بودم که می‌گفت: ای مردم کوفه! در بارهٔ ما از خدا بترسید. ما امیران شما و مهمانان شما هستیم. ما اهل بیتی هستیم که خداوند در بارهٔ ما فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».[4] گویا این خطبه بعد از مجروح شدن امام(ع) در ساباط ایراد شده است.

امام مجتبی(ع) همچون پدر، علی‌رغم آنچه دربارهٔ بیعت مهاجرین و انصار با خلفای پیشین آمده، خلافت را حق خویش می‌دانست. نامهٔ امام مجتبی(ع) به معاویه، نظیر برخی از اظهارات امام علی(ع) حاوی انتقاد از انتخاب خلفای پیشین است. امام در این نامه که آن را توسط حرب بن عبدالله ازدی برای معاویه فرستاد، با اشاره به استدلال قریش در سقیفه، به خویشی با رسول خدا(ص) و پذیرش آن از سوی عرب، اظهار داشت: ما همین استدلال را در مواجهه با قریش کردیم، اما انصافی که عرب در برخورد با قریش نشان داد،

۱. آنچه در کروشه آمده قسمت اول آیه مورد استناد است که در اصل خبر نیامده و ادامه آیه با اتکای به قسمت اول ذکر شده است.

۲. مقاتل الطالبیین، ص ۳۳؛ شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، صص ۳۰ ـ ۳۱؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن سعد ص ۱۶۷؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۸؛ حیاة الصحابه، ج ۳، صص ۵۲۶ـ۵۲۷

۳. مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۴۳۲ (نساء/ ۸۳)

۴. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۶۷

اینان برای ما نشان ندادند؛ آنان به اتفاق بر ما ظلم روا داشتند و با ما به دشمنی برخاستند. سپس امام می‌فرماید: ما به سبب ترسی که از منافقان و احزاب داشتیم، آن مسائل تحمّل کردیم و چیزی ابراز نکردیم تا این که امروز گرفتار تو شدیم، تویی که هیچ سابقه‌ای در دین نداری و پدرت بدترین دشمن رسول خدا(ص) و کتاب او بود. آنگاه امام از او خواست تا همراه با مردمی که با او بیعت کرده‌اند، بیعت کند. معاویه در پاسخ نسبت به برخورد امام با جریان سقیفه نوشت: بدین ترتیب تو به صراحت، ابوبکر، عمر، ابوعبیده و زبیر و صلحای از مهاجر و انصار را مورد اتهام قرار دادی. من از تو چنین انتظاری نداشتم. معاویه، سپس با بیان دیدگاه‌های خود در بارهٔ انتخاب ابوبکر توسط قریش و مهاجر و انصار، و این که آنان بهترین را برگزیدند، می‌گوید: **و الحال فیما بینی و بینك الیوم مثل الحال الّتی کنتم علیها أنتم و ابوبکر بعد وفاةِ النبیّ**(ص). امروز هم اختلاف میان من و تو، همان اختلاف میان ابوبکر و شما پس از وفات رسول خداست. اگر می‌دانستم که مردم‌داری تو، هواداریت از امت، سیاستت، توانایی فراهم آوردن مال و برخوردت با دشمن از من قوی‌تر است با تو بیعت می‌کردم، اما من حکومتی طولانی داشته‌ام، تجربهٔ بیشتری دارم، از نظر سنّی نیز از تو بزرگترم، سزاوار است که تو حاکمیت مرا بپذیری، اگر چنین کنی پس از خودم، حکومت را به تو واگذار خواهم کرد و از بیت‌المال عراق مال فراوانی به تو خواهم بخشید و خراج هر کجای عراق را که طلب کنی در اختیار تو خواهم گذاشت.[1]

اشارهٔ معاویه به شباهت درگیری او با علی(ع) و فرزندش، با دعوای ابوبکر و علی(ع)، در نامهٔ متبادله میان محمدبن ابی‌بکر و معاویه نیز آمده است.[2] معاویه خود را خلف ابوبکر و عمر می‌دانست و از آنان به شدت دفاع می‌کرد؛ او در این کار قصد بهره‌گیری سیاسی نیز داشت. زمانی در برابر امام علی(ع) نیز نوشت: تو «بغی» بر خلفا کردی؛ و امام پاسخ داد: اگر چنین رفتار کرده، نباید از معاویه عذرخواهی کند. افزون بر آن که او بغی نکرده است، بلکه از برخی از اعمال آنان انتقاد کرده و در این باره از هیچ کس هم عذرخواهی نخواهد کرد.[3]

به هر روی، عوامل مختلفی سبب شد تا مردم عراق و حجاز با امام حسن(ع) بیعت

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، صص ۳۳ ـ ۳۶ (با تلخیص)؛ الفتوح، ج ۴، صص ۱۵۱ ـ ۱۵۳؛ مقاتل‌الطالبیین، صص ۶۸ ـ ۶۴

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۱؛ معاویه به محمد بن ابی‌بکر نوشت: من و پدرت برتری علی را می‌شناختیم، اما وقتی رسول خدا(ص) درگذشت «فکان ابوک و فاروقه اول من ابتزّ حقّه و خالفه علی امره»، پدر تو و فاروقش اولین کسانی بودند که حق او گرفته و با کار او مخالفت کردند. مروج الذهب، ج ۳، صص ۱۱ ـ ۱۳

۳. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۸

کنند. گفته شده است قیس بن سعد در وقت بیعت گفت: بر کتاب خدا، سنت رسول و جهاد با ستمکاران با او بیعت می‌کند؛ امام تنها کتاب و سنت را پذیرفته و فرمود: اینها برتر از هر شرطی هستند.[۱] مداینی می‌گوید: ابن‌عباس پس از شهادت علی(ع) از خانه بیرون آمد و گفت که از علی(ع) پسری باقی مانده است [و قد تَرَكَ خَلَفاً] اگر دوست دارید [برای بیعت با او] بیرون آید و اگر کراهت دارید هیچ کس، بر دیگری [تعهّدی] ندارد. مردم برای حضرت علی(ع) گریه کرده و اعلام رضایت کردند. امام از خانه بیرون آمد و ضمن خطبه‌ای آیه تطهیر را دربارهٔ اهل بیت خواند و مردم با او بیعت کردند.[۲] بعدها امام خطاب به مردم فرمود: شما نه از روی اکراه بلکه به اختیار با من بیعت کردید.[۳] در نقل اصفهانی آمده است که ابن‌عباس مردم را به بیعت با او دعوت کرد و آنان گفتند، کسی را دوست‌داشتنی‌تر و سزاتر از او به خلافت نمی‌شناسند. سپس با او بیعت کردند.[۴]

در اینجا باید به یك مسألهٔ دیگر توجه داشت و آن اصل سیاسی پذیرفته شده در امر خلافت، یعنی بیعت اهل حَرَمین است. در این زمان که حدود سی سال از رحلت رسول خدا(ص) گذشته بود، نسل عظیمی از صحابه در فتوحات و نیز در جمل و صفین درگذشته بودند. به علاوه، مدینه از مرکزیت خلافت درآمده بود. در این صورت اصل مذکور که بیعت مهاجرین و انصار ساکن مدینه بود، مواجه با دو اشکال مزبور شد؛ بدین ترتیب مشکل به وجود آمده در این امر، نشانگر آن بود که اوضاع رو به دگرگونی است. خواهیم دید که همراه با از بین رفتن این اصل، اصل ولایت‌عهدی توسط معاویه به عنوان جانشین اصل پیشین مطرح شد. بدین مطلب باید افزود که از سران قریش نیز کمتر کسی که بتواند مدعی خلافت باشد، باقی مانده بود. معاویه در نامه‌ای به ابن‌عباس نوشت: اکنون دربارهٔ قریش از خدا بترس! از آنان تنها شش تن باقی مانده: دو نفر در شام که من و عمروبن عاص هستیم، دو نفر در حجاز که سعدبن ابی وقاص و عبداللّه‌بن عمر هستند و دو نفر در عراق که تو و حسن بن علی هستید.[۵]

در چنین شرایطی، عراق تنها می‌توانست به فرزند امام علی (ع) اعتماد کند و چنین کرد جز آن که مردم عراق به دلیل دشواری‌هایی که داشتند نتوانسته در راهی که انتخاب کردد، پایدار بمانند. در جریان بیعت با امام، کسانی که اصرار بر جنگ با معاویه داشتند، بر آن

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۵۸

۲. شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۲؛ و نک: ص ۲۸

۳. الفتوح، ج۴، ص ۱۵۶

۴. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی الحدید، ج۱۶، ص ۳۱

۵. الامامة و السیاسه ج ۱ ص ۱۳۳؛ انساب الاشراف ج ۴ ص ۱۰۵ ش ۳۱۵.

بودند تا در شرایط بیعت، جنگ با معاویه را نیز بگنجانند. به این معنا که ما بر سر جنگ با معاویه بیعت می‌کنیم. امام مجتبی (ع) حاضر به پذیرش این شرط نشده و فرمود: با آنها بیعت می‌کند به این شرط که با هر کس جنگید بجنگند و با هر کس به مسالمت برخورد کرد، با مسالمت برخورد کنند.»[۱] طبیعی است که امام جامعه نمی‌تواند بر پایهٔ چنین شرطی با کسی بیعت کند. بلکه باید در امر مهمی همچون جنگ و صلح مختار باشد. این سخن امام چنان که برخی برداشت کرده‌اند به این معنا نبود که امام از آغاز قصد جنگ نداشته است،[۲] چه از اقدامات بعدی امام چنین بر می‌آید که امام خود از کسانی بوده که بر جنگ اصرار داشته است. هدف اصلی از عدم پذیرش این شرط، حفظ حوزهٔ اقتدار خود به عنوان امام جامعه بوده است. پذیرش شرط آنها به این معنا بود که آنان فرماندهٔ نظامی برگزیده‌اند نه امام برای جامعه. به نوشته شیخ مفید، بیعت با امام در روز جمعه، بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجرت بوده است.[۳]

ویژگی‌های اجتماعی، مذهبی و سیاسی مردم کوفه

بی مناسبت نیست تا در آغاز بیان مسائل سیاسی دوران امام مجتبی (ع) اشاره‌ای به وضعیت عمومی عراق داشته باشیم. عراق از سرزمین‌های اصیل اسلامی است که در طول حیات خلافت، قرن‌ها، بر جهان اسلام حکمرانی داشته و تحولات مهم و رخدادهای بیشماری را در سینهٔ خویش نگاه داشته است. در آغاز،عراق،با دو شهر بصره و کوفه به عنوان «عراقیَن» پدید آمد و بعدها با پیدایی بغداد نقش مهم‌تری را در جهان اسلام عهده‌دار شد. سال‌هایی که ما از آن سخن می گوییم، صد سال تا تأسیس بغداد فاصله دارد. بصره تا مدتها پس از واقعه جمل، «عثمانی مذهب» بود،[۴] و بعدها به جهت نفوذ «معتزله» تا حدودی تعدیل شد. در برابر، شهر کوفه، همیشه از مراکز شیعه شناخته می‌شد و این شهرت در تمام طول حکومت بنی امیه ادامه داشت و بعدها نیز مردم آن دیار بر عقیدهٔ شیعی خود پا بر جا بودند. با این همه، این شهر به دلیل فراز وفرودهای فراوانش در رخدادهای مختلف، از یك طرف، مورد «ملامت»، و از طرف دیگر مورد «تعریف و

۱. ترجمة الامام الحسن (ع)، ابن سعد، صص ۱۵۵ ـ ۱۵۴؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۵۸؛ انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۹

۲. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۹

۳. الارشاد، ج۲، ص ۹

۴. مسند ابن‌جعد، ج۱، ص ۵۲۷ رد این خبر آمده که قتاده در قرن دوم شنید که در بصره کسانی پیدا شده اند که علی را بر عثمان برتری می‌دهند، او گفت: به خدا قسم، پیش از شما اهالی این شهر چنین نبودند.

تمجید» بوده است. به همین دلیل در مورد مردم این شهر، قضاوت‌های گوناگونی شده است. چگونگی این مسأله را در چند نکته می‌توان جستجو کرد:

الف ـ مردم این شهر در مقاطع مختلف، مواضع متفاوتی داشته‌اند: در مقاطعی از تاریخ، موضع آنها در جهت دفاع از اهل بیت بوده و با شجاعت بی‌نظیری جناح علوی را تقویت کرده‌اند. امام در جریان جمل با همکاری همین مردم، موفق شد ناکثین را شکست دهد، اما کوفیان درست در اواخر خلافت امام علی(ع) در یاری آن حضرت سستی کردند و سبب زمینگیر شدن حق و پیروزی باطل شدند. بعدها با این که در میان آنها شیعیان بسیاری بودند،[1] اما تودهٔ مردم از یاری حسن بن علی (ع) کوتاهی کرده و او را تنها گذاشتند. همین اتفاق در محرم سال ۶۱ نیز تکرار شد. با این حال گروه زیادی از آنها به نام توابین از کردار زشت خویش توبه کرده و بیشترشان در جریان قیام توابین به شهادت رسیدند. همکاری جمعی از آنها با مختار بن‌ابی عبید برای انتقام از قاتلین امام حسین (ع)، نشانهٔ دیگری از موضع شیعی آنهاست. در برابر کوتاهی آنان در همراهی زید بن علی در سال ۱۲۲هـ نشان بی‌وفایی آنان به علویان دانسته شده است.

ب ـ دلیل دیگر این قضاوت‌های متناقض، وجود گروه‌های سیاسی و مذهبی مختلف در این شهر است. گروهی از آنها افکار «خارجی» داشته و گروهی دیگر با عنوان «اشراف»، کم و بیش با بنی‌امیه همداستان بودند؛ سومین گروه، یعنی شیعیان، از فداییان اهل بیت(ع) بودند. این مسأله سبب شد تا خوبان آنها، بهترین تمجیدها را به خاطر اعمال صحیح‌شان بشوند و عناصر مفسد آنها، تا کشتن پسر پیامبر(ص) پیش بروند.

ج ـ ترکیب قبایلی شهر نیز بر این تغییر موضع‌های سریع مؤثر بود. حساسیت قبیله‌ای آنها را گرفتار تندخویی کرده بود به طوری که با دیدن مقطعی‌ترین امور تصمیم می‌گرفتند. این تصمیم‌ها، به طور عمده به منظور منافع قبیله‌ای آنان بود و این خود مشکلی برای عدم یکپارچگی کوفیان به حساب می‌آمد؛ چیزی که بنی‌امیه بارها از آن بهره گرفتند.

آنچه در اینجا باید بدان بپردازیم، شناخت وضعیت مردم عراق در آستانهٔ امامت حسن بن علی (ع) می باشد. به نظر ما اگر این مردم بخوبی شناخته شوند تحولات بعدی عراق بهتر درک خواهد شد.

شیخ مفید در تحلیلی دربارهٔ اصحاب امام حسن(ع) مردم را به چند دسته تقسیم می‌کند: گروه اول شیعیان امام علی (ع). گروه دوم خوارج که در صدد مبارزه با معاویه بوده

۱. این شیعیان، اغلب شیعیان سیاسی بودند، نه این که امام حسن (ع) را به عنوان امام از جانب خداوند پذیرفته بودند.

و چون امام مجتبی (ع) قصد جنگ با شام را داشت، گرد او جمع شده شدند. گروه سوم طمع‌کارانی که به دنبال غنایم بودند. گروه چهارم کسانی که عوام بودند و نمی‌دانستند چه کنند. گروه پنجم آنها که به انگیزهٔ عصبیت قبیلگی و بدون توجه به دین، تنها تابع رؤسای خود بودند.[۱]

در این میان، گروه سوم، تعدادشان بیش از همه بود. عراق منطقه‌ای بود که مرکز فتوحات شرق به حساب می‌آمد و در تمامی نبردها، غنایم زیادی نصیب آن می‌شد. اما از روزی که امام علی (ع) به این منطقه آمد، آنها درگیر جنگ‌های داخلی شدند و به همین دلیل خود را طلبکار آل علی می‌دانستند.[۲] در شرایط جدید مصحلت خویش را در این می‌دیدند که پس از نبرد نهروان، جنگ تازه‌ای را آغاز نکنند. معاویه با کمك جاسوسان خود، شایعاتی را در عراق منتشر می‌کرد و بدین وسیله تخم تردید و دودلی را در میان مردم این ناحیه می‌پاشید. پیدایش خوارج این تردید را فزونی بخشید و بسیاری از مردم قدرت تحلیل درست جریان‌ها را از دست داده بودند.

حقیقتی که صرف نظر از مطالب فوق باید گفت این است که، اصولاً مردم عراق روحیهٔ خود را در برخورد با حکام در طول صد سال نشان دادند. غروری که این مردم در طی سال‌های فتح ایران به دست آوردند، سبب شد تا بر مدینهٔ پیامبر (ص) مسلّط باشند و هر گاه عزل حاکمی را می‌خواستند، حتی عمر را بر آن می‌داشتند تا حاکم مورد انتقاد را برکنار کند. از این رو چهره‌ها و شخصیت‌هایی که اهل حیله و نیرنگ نبودند، دوام نمی‌آوردند. عماربن یاسر به عنوان یك انسان پاک و سعدبن ابی وقاص به عنوان یك شخصیت غیر سیاسی، از افرادی بودند که نتوانستند در کوفه دوام بیاورند. اما مغیرة بن شعبة به تعبیر عمر، فاجر قدرتمندی بود که سال‌ها بر این شهر حکومت کرد.

بعدها، زمانی که امام علی (ع) از مدینه به این شهر هجرت کرد، کوفه توسعه یافت و نقش آن در جهان اسلام چند برابر شد. پشتوانهٔ اخلاقی و علمی و نیز سابقهٔ فداکاری امام علی (ع) در طول حیات اسلام، سبب شد تا مردم به حمایت از او برخیزند. یاران نزدیك او و ضمیمه شدن اصحاب پیامبر (ص) به سپاه او، قداست امام را فزونی بخشید و موجب شد تا مدتها کوفیان نتوانند بر او چیره شوند. اما پس از آنکه آنها در صفین درگیر مسألهٔ حکمیت شدند، بهانه‌ای دینی برای مقابلهٔ با امام علی (ع) یافتند و پس از سرکوبی خوارج،

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰؛ الفصول المهمه، ص ۱۴۷؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۶، ۵۶؛ مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۲؛ صلح الامام الحسن (ع) صص ۶۹ـ۶۸

۲. بعدها خواهید دید که امام مجتبی (ع) به این مسأله تصریح می‌کند.

از لحاظ داخلی به بهانهٔ خستگی، خود را کنار کشیدند، تا جایی که امام فرمود: او به عنوان یك والی از ناحیهٔ مردم ستم دیده، و فرمانبردار آنها شده است.[۱]

امام با پیدایش وضعیت جدید در مردم، اعلام کرد که نمی‌تواند آنها را اصلاح کند. البته با زور و اجبار و استبداد می‌توانست بر مردم حکم براند، اما، امام علی (ع) خواهان استفاده از چنین شیوه‌ای نبود. او خود در کلام بسیار شیرینی، این روحیهٔ مردم را توصیف کرد: «ای مردم کوفه! من شما را با مواعظ قرآن، مورد سرزنش قرار دادم، اما سودی نبخشید، با چوبدستی شما را تأدیب کردم، اما شما مستقیم نشدید، به وسیلهٔ شلاق (که با آن حدود را اجرا می‌کنند) شما را مورد ضرب قرار دادم، باز هم رعایت نکردید. تنها چیزی که می‌تواند شما را اصلاح کند، شمشیر است، اما من برای اصلاح شما خود را به فساد نمی‌اندازم[۲]».

مردم عراق، تنها با شمشیر رام می‌شدند. این حقیقتی است که تاریخ آن را تأیید می‌کند، در این منطقه، اگر کسی همچون علی (ع) و فرزندش نخواهد از زور و استبداد استفاده کند (و به تعبیر خودشان، چیزی را که مردم از آن کراهت دارند بر آنهاتحمیل نکند) نمی‌تواند امید موفقیت داشته باشد.

پس از آن نیز عراق، تنها زمانی آرام می‌گرفت که افرادی چون زیاد، پسرش عبیدالله و یا حجاج بر آن حکومت کردند. بدین گونه، تنها استبداد موجب فروکش کردن تنش‌های سیاسی این منطقه بود. مختار نیز چندی با سیاست، منطقه را اداره کرد. اما او نیز به همین جهت که نمی‌خواست برخورد استبدادی داشته باشد، نتوانست کوفه را یکپارچه کند؛ چه رسد به عراق.

تعبیرات خود امیرمؤمنان (ع) نسبت به روحیات این مردم، بسیار گویاست. در یك جمله امام آنها را تشبیه به زن حامله‌ای می‌کند که پس از تحمل درد و رنج دوران حمل، در نهایت بچه خود را سقط می‌کند.[۳] و بار دیگر آنها را به شتران بی‌سرپرستی تشبیه می‌کند که هرگاه از یك سو گردهم آیند از سوی دیگر پراکنده می‌شوند.[۴] این روحیه، طبیعتاً نمی‌توانست یك والی و زمامدار آرام و اصلاح طلب، آن هم پایبند به راه‌های منطقی و انسانی را تحمل کند از این روست که امام علی (ع) در اواخر کار، هرچه به این مردم اصرار

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۹

۲. الارشاد، ج ۱، ص ۲۸۱: «و ما کنت متحرّیاً صلاحکم بفساد نفسی».

۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۷۰

۴. الارشاد: ج ۱، ص ۲۸۳ «یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلما اجتمعت من جانب تفرقت من جانب أخری

کرد تا علیه شام متحد شوند، آنها حتی برای دفاع از خودِ عراق نیز، تلاشی نکـردند. آن هنگام بود که زبان امام به ملامت آنان باز شد:

أیَّتُهَا الفرقة الّتی إذا أمَرْتُ لَمْ تُطِع و إذا دَعَوْتُ لم تُجِب، لِلّه أنـتم، أمـا دیـنٍ یَجْمَعُکُم، و لا حَمِیّةٍ تَشْحَذُکم؟ أوَ لَیْسَ عَجبًا أنَّ مُعاویَةَ یَدْعُوا الجُفاةَ الطَّـغام فَیَتَّبِعُونَه عَلی غَیْرِ مَعُونَةٍ و لا عَطاءٍ وَ أنَا أدْعُوکُم و أنْتُم تَریکَةُ الإسْـلام و بَـقیَّةُ النّاس اِلَی المَعُونَةِ أوْ طائِفَةٍ مِنَ الْعَطاء، فَتَتَفَرَّقُون عَنّی و تختلفون عَلَیّ. إنّـه لا یَخْرُجُ إلَیکم مِنْ اَمْری رضاً تَرْضَوْنَه و لا سُخْط فَتَجْتَمِعُون عَلَیه و إن أحبَّ ما أنا لاق إلّی الموت.[1]

ای مردمی که اگر امر کنم فرمان نمی‌برید؛ و اگر بخوانمتان پاسخ نمی‌دهید؛ راستی شما چه مردمی هستید؟ دینی نیست که فراهمتنان آرد؟ غیرتی ندارید تا بر کارتان وادارد. شگفت نیست که معاویه، بی‌سروپاهای پَست را می‌خواند و آنان در پی او می‌روند بی‌آن که بدیشان کمکی دهد، یا عطایی رساند. و من شما را که اسلام را یادگارید و ماندهٔ مردم دیندار، می‌خوانم تا یاری‌تان دهم و بهره از عطا مقرّر گردانم، و شما از گرد من می‌پراکنید و آتش مخالفت مـرا دامـن می‌زنید. فرمانی از من به شما نـمی‌رسد کـه نشـانهٔ خشـنودی بـاشد و آن را بپسندید یا نشانهٔ آزردگی و در آن یک سخن باشید. آنچه بیشتر از هـر چـیز دوست دارم، مرگ است که به سر وقتم آید.

این مردم در مقابل علی (ع) با آن سوابق درخشان، چنین برخوردی دارند، تا جایی که امام آرزوی مرگ می‌کند. البته امام می‌توانست با شیوه‌های غیر اسلامی، همانند معاویه، مردم را جذب کرده و یا بزور به جنگ بفرستد، اما شیوهٔ امام این بود که اکنون که مردم، «ماندن» را دوست دارند، آنها را بر چیزی که نمی‌خواهند وانداردِ[2] چرا که اگر چنین کند، رهبری او «امامت» نیست بلکه «پادشاهی» است. این همان چیزی بود که معاویه بدان افتخار می‌کرد. به هر روی، چنین مردمی، در آستانهٔ خلافت حسن بن علی (ع) قرار داشتند، مردمی کـه حاضر نشدند فرمان امامشان را برای دفاع از عراق بپذیرند و زمانی که برای استراحت از نهروان به خانه‌هایشان رفتند دیگر باز نگشتند.[3]

در این مقطع، مشکلات امام رو به فزونی نهاد و پایگاه معاویه در شام قوی‌تر از پیش

۱. نهج البلاغهٔ شهید، ص ۱۸۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۰، ص ۶۷

۲. همان، ج ۱۱ و ص ۲۹: «و قد احببتم البقاء و لیس لی أن أحملکم علی ما تکرهون»

۳. همان، ج ۲، ص ۱۹۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸

شد. مردم شام که تا قبل از حکمیّت، معاویه را امیر می‌خواندند، اکنون او را «امیرالمؤمنین» می‌دانستند. اما عراق، یکپارچگی زمان برپایی جنگ صفین را نداشت. کشته‌های زیادی که عراقیان در صفین و نهروان دادند،[۱] روحیهٔ آنها را به شدت تضعیف کرد. افزون بر آن، حسن بن علی(ع) نیز فرزند امام علی(ع) بود و همهٔ این مسائل اوضاع را دشوارتر می‌کرد. در عین حال عراق، از سلطهٔ شام وحشت داشت. آنان از امام خود پیروی نکردند، اما راضی به شهادت او نیز نبودند؛ زیرا نمی‌خواستند سلطهٔ معاویه را بر عراق بپذیرند و به همین دلیل، چاره‌ای جز بیعت با فرزند امام علی(ع) نداشتند. هیچ کس جز امام حسن(ع)، در آن شرایط، زمینهٔ رهبری عراق را نداشت و با فرض نبودن وی، به طور طبیعی، بنی‌امیه بر عراق حاکم می‌شدند. در عین حال این خواست عراقی‌ها آن اندازه ریشه نداشت که در عمل بتوانند آنان را وادار کند تا به عهد خویش با امام جدید خود پایبند باشند، بلکه سرانجام همان گونه که اتفاق افتاد، در مرز انتخاب، ماندن با حکومت بنی‌امیه را (گرچه با اکراه) پذیرفتند. بدین ترتیب جایی برای ماندن امام در کنار این مردم نبود و امام به ناچار به مدینه رفت.

نخستین اقدامات امام و معاویه

پیش از این به یکی از نامه‌های امام حسن (ع) به معاویه و پاسخ وی اشاره کردیم. نامه‌های متبادله که متن آنها را اصفهانی نقل کرده،[۲] ثمر چندانی نداشت. باید گفت، امام می‌دانست که معاویه کسی نیست که تسلیم این نامه‌ها شود، مهم آن بود که نامه‌های مزبور به عنوان یك سند در تاریخ باقی مانده و استدلال‌های دو طرف را در مورد مشروعیت خودشان نشان دهد.

معاویه کوشید تا با فرستادن جاسوسانی از اوضاع کوفه و بصره خبر بگیرد. جاسوسان مزبور شناسایی شدند و همگی به قتل رسیدند.[۳] در این باره امام و عبدالله بن عباس نامه‌هایی به معاویه نوشته، بغی او را گوشزد کردند. آخرین تهدید امام آن بود که اگر معاویه تسلیم نشود همراه سپاه مسلمانان به سوی او خواهد رفت :«فحاکمتك الی الله حتی یحکم الله بیننا و بینکم و هو خیر الحاکمین.»[۴]

۱. گرچه کشته‌های طرفداران امام کم بود، اما بسیاری از خوارج که در این جنگ کشته شدند، از خویشان و وابستگان مردم کوفه بودند.

۲. مقاتل الطالبیین، صص ۶۸ـ۶۲

۳. همان، ص ۶۲؛ شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۳۱ الارشاد، ج۲، ص ۹

۴. مقاتل الطالبیین، ص ۶۶

پس از آن که نامه‌نگاری میان امام و معاویه نتیجه‌ای نبخشید، امام به معاویه نوشت: بین او و معاویه چیزی جز شمشیر حاکم نخواهد بود.[۱] پس از آن معاویه ضمن نامه‌ای به عمال خویش در نواحی مختلف با ابراز خوشحالی از شهادت امام علی(ع) و این که دشمن آنان بدون زحمت از میان رفته است، خبر داد که اوضاع کوفه درهم ریخته و میان یاران او اختلاف شده است. او (به دروغ یا راست) افزود: اشراف و رهبران کوفه ضمن نامه‌هایی نوشته برای خود و خاندان خود درخواست امان کرده‌اند. وقتی نامهٔ من به شما رسید، همراه سپاهتان به سوی من حرکت کنید که وقت انتقام فرا رسیده است. معاویه همراه سپاه خود تا پل منبج پیش آمد. در این وقت امام حسن(ع) حجر بن عدی را در پی مردم و عمالش فرستاد تا برای جنگ آماده شوند. در کوفه اجتماعی فراهم آمد و امام در جمع آنان با تلاوت آیهٔ :«**واصبروا إن الله مع الصابرین**»[۲] فرمود: «ای مردم! شما جز با صبر بر آنچه از آن کراهت دارید به آنچه دوست دارید نخواهید رسید. به من خبر رسیده که معاویه به سوی ما در حرکت است. همگی به سوی نخیله حرکت کنید.»[۳] اصفهانی می‌گوید: سخن او چنان بود که گویی از سستی مردم نگران بود. هیچ کس سخن نگفت. عدی بن حاتم به سخن در آمد و گفت : من پسر حاتم هستم. این چه وضعیت زشتی است؟ آیا دعوت امامتان و فرزند پیامبرتان را اجابت نمی‌کنید؟ پس از آن روی به امام کرد و ضمن اعلام اطاعت از او راهی نُخَیله شد. شماری از افراد قبیلهٔ طیّ به همراه عدیّ بن حاتم که ریاست آنها را بر عهده داشت، عازم شدند. بنا به نقل یعقوبی، در قبیلهٔ طیّ هزار جنگجو بودند که از فرمان عدی سر نمی‌پیچیدند.[۴] پس از آن قیس بن سعد، مَعْقل بن قیس و زیاد بن صعصعه سخنانی ایراد کردند. آنگاه سپاهی در حدود دوازده هزار تن در نُخَیله فراهم شد و امام تا دیر عبدالرحمان همراهشان رفت.[۵]

به هر روی باید توجه داشت که روحیهٔ مردم عراق، پس از ماجرای حکمیت، خدشه‌دار شده بود. آنان احتمال صلح با قاسطین را در اذهان خود زمینه‌سازی کرده بودند. در عین حال وقتی سلطهٔ معاویه را بر عراق احساس می‌کردند، تنشان به لرزه می‌افتاد. در این گیرودار، گروهی خود را به غفلت زده، گروهی سخت گرفتار شك و تردید بوده و تنها اقلیتی به امام پیوستند. امام خود عازم لشکرگاه شد و پسر عم خود مغیرة بن نوفل را در

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۶
۲. انفال، ۴۶
۳. مقاتل الطالبیین، ص ۶۹
۴. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۸۱
۵. مقاتل الطالبیین، صص ۷۱ـ۷۰

کوفه گذاشت تا مردم را برای رفتن به نخیله تشویق کند. حارث همدانی می‌گوید: کسانی که عزم پیوستن به امام را داشتند به نخیله رفتند، اما شمار زیادی از رفتن سرباز زدند. در میان آنان کسانی بودند که پیش از آن وعدهٔ همکاری داده بودند.[۱] بر پایهٔ همین نقل، امام خود به کوفه بازگشت تا مردم را برای رفتن به جنگ بسیج کند.

این موضع امام برخلاف گفته زهری و دیگران است که می‌گویند: «**کان الحسن لایؤثر القتال و یمیل إلی حقن الدماء**»،[۲] «**و لم یکن فی نیّة الحسن أن یقاتل أحداً و لکن غلبوه علی رأیه**»،[۳] به این معنا که امام مایل به جنگ نبوده است. افزون بر این، امام برای تقویت روحیه نیروهای خود حقوق آنان را افزایش داد.[۴] این افزایش در همان ابتدای خلافت، و طبعاً ایجاد آمادگی در آنها برای رویارویی با شامیان بود.

شمار سپاهی که به نخیله رفت دوازده هزار نفر بود. اینان با فشار تبلیغات یا پیروی از رؤسای خود به لشکرگاه رفتند. با این که این رقم در بیشتر مصادر تاریخی تصریح شده، برخی گفته‌اند که چهل هزار تن به نخیله رفته بودند. گفته شده: شمار سپاه امام چهل هزار تن بوده که به «دیر عبدالرحمان» رفته و از آنجا هزار تن همراه قیس بن سعد به عنوان سپاه مقدم اعزام شدند.[۵] چنین رقمی نمی‌تواند صحیح باشد؛ زیرا:

اولاً روایات تاریخی تصریح دارد که در ابتدای دعوت حتی یك نفر پاسخ مساعد نداد، چگونه ممکن است یك مرتبه شمار آنان تا این اندازه افزایش یافته باشد؟ **ثانیاً** اگر امام، این مقدار هوادار و طرفدار داشت، لازم نبود برای جمع آوری نیرو به مدائن برود و خطر جدایی او با سپاهش را هموار کرد.

ثالثاً مورخان بسیاری اعزام را به صورت دقیق گزارش کرده‌اند، همان عدد دوازده هزار نفر را نقل کرده‌اند.[۶]

رابعاً به احتمال قوی منشأ این قول روایتی مجعول دربارهٔ شمار کسانی است که هنگام شهادت علی(ع) با او بیعت کردند و قرار بود به مقابلهٔ سپاه شام بروند، عدد مزبور در آن نقل چهل هزار آمده است.[۷] به عقیدهٔ بعضی،[۸] این روایت سبب شد تا کسانی گمان کنند

۱. بحارالانوار، ج۴۴، ص ۴۴

۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۵۸؛ تذکرة الخواص، ص ۱۹۶

۳. البدایة و النهایه، ج۸، ص ۱۴

۴. مقاتل الطالبیین، ص ۶۴

۵. الفتوح، ج ۴، ص ۱۵۳ ؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۶۱

۶. مقاتل الطالبیین، ص ۷۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۱۴؛ ترجمةالامام الحسن، ابن عساکر، ص ۱۶۷

۷. ذخائر العقبی، صص ۱۳۹ ـ ۱۳۸

۸. صلح الحسن(ع)، آل یاسین، ص ۱۲۳

این افراد آمادهٔ همکاری با حسن بن علی(ع) بوده‌اند، اگرچه در بیعت این تعداد با امیرالمؤمنین(ع) تردید بسیار وجود دارد.

خامساً آن‌که با وجود سخنان مکرّر امام علی(ع) در سرزنش مردم کوفه به سبب عدم همراهی در جنگ با شام ـ که در *نهج البلاغه* و سایر مصادر آمده ـ نمی‌توان باور کرد که چنین جمعیتی با فرزند او همراهی کرده باشند.

سادساً همان گونه که بعداً خواهیم دید، دلیل مهم برپایی صلح، عدم همکاری مردم بود. این مطلب را امام، مکرر تصریح فرموده و روشن است که با وجود چهل هزار نفر نمی‌بایست چنین جملاتی از امام(ع) نقل شده باشد.

فرماندهی سپاه امام را عبیدالله بن عباس عهده‌دار بود. زُهْری به اشتباه، فرمانده سپاه را عبدالله بن عباس دانسته است.[۱] کسانی نیز قیس بن سعد را فرمانده دانسته‌اند.[۲] البته پس از فرار عبیدالله، قیس فرماندهی سپاه را عهده‌دار شد. گویا تردیدی در انتخاب عبیدالله وجود نداشته باشد.[۳] زیرا گزینش فردی از خاندان امام در آن فضای تردید، بهترین گزینه برای انتخاب فرماندهی سپاه بود. افزون بر آن، عبیدالله، کینهٔ شدیدی نسبت به معاویه داشت؛ زیرا چندی پیش از آن، بُسْر بن ارطاة، یکی از فرماندهان معاویه، در حمله‌ای که به حجاز و از جمله یمن کرد، دو فرزند عبیدالله را در پیش چشمان مادرشان سر برید. در عین حال امام احتیاط را از دست نداد و دو معاون برای عبیدالله برگزید. یکی قیس بن سعد و دیگری سعید بن قیس.

امام آنان را بسوی دشمن فرستاد و خود عازم ساباط مدائن شد. امام پیش از حرکت به عبیدالله نصایحی کرد: **الن جانبك**، برخوردت را نرم گردان. **اُبسط وجهك**، روی خود را گشاده دار. **اُفرش لهم جناحك**، مردم را زیر چتر محبت خود گیر. **ادنهم من مجلسك**، آنان را به مجالس خود نزدیك کن. **و شاور هذَیْن**، با این دو نفر مشورت کن. **فلاتقاتله حتی یقاتلك**، قبل از آن که جنگ را شروع کنند، تو جنگ را آغاز مکن. امام به وی سفارش کرد که این مردم بقایای کسانی هستند که مورد اعتماد امام‌علی(ع) بودند. سپس فرمود به سمت فرات رفته، از آنجا راهی منطقهٔ «مسکن» شده، در برابر معاویه بایستد و همانجا بماند تا او نیز به سپاه بپیوندد.[۴]

۱. نک:ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن سعد، ص ۱۶۸

۲. ترجمة الامام الحسن، ابن‌عساکر، ص ۱۷۶

۳. انساب الاشراف، ج۳، ص ۳۴

۴. مقاتل الطالبیین، ص ۷۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۴۰

امام خود راهی ساباط مدائن شد. دینوری گوید: معاویه سپاهی را به فرماندهی عبدالله بن عامر بن کریز به سوی انبار فرستاد تا از آنجا به سوی مدائن پیشروی کند. امام که وضع را چنین دید خود عازم مدائن شد.[۱]

حادثه‌ای که در آنجا اتفاق افتاد و همهٔ مورخان آن را گزارش کرده‌اند حملهٔ خوارج به امام است. مورخانی چون دینوری، بلاذری و ابوالفرج اصفهانی ـ و حتی شیخ مفید کـه اخبار خود را از اصفهانی گرفته ـ گفته‌اند که امام در ساباط به گونه‌ای سخن گفت که بوی صلح می‌داد. به همین دلیل خوارج بر بار و بنهٔ او حمله کردند. این سخن با ظاهر وقایع سازگار نیست. چگونه امام که برای جلوگیری از حملهٔ دشمن به مدائن و یا تهیهٔ نیرو به آنجا آمده بی‌دلیل پیش از درگیری سخنانی به زبان آورد که بوی صلح می‌داد؟ در اینجا یعقوبی نقلی را برای ما حفظ کرده که روشنگر ماجراست. معاویه که در هیچ مورد دست از حیله‌گری بر نمی‌داشت، مغیرة بن شعبه و عبدالله بن عامر را به ساباط فرستاد تا در بارهٔ صلح با امام سخن بگویند. وقتی آنها(دست خالی) از نزد امام بیرون آمدند، زیر لب (و طبعاً برای تحریك خوارج) به گونه‌ای که مردم بشنوند می‌گفتند: خدا بـه وسـیلهٔ فـرزند پیامبر خون مردم را حفظ کرده فتنه را بواسطهٔ او آرام کرد و صلح را پـذیرفت. یـعقوبی می‌افزاید: سپاه با این سخن مضطرب شد و مردم در راستگویی آنان تردید نکردند. پس از آن بود که بر حسن شورش کرده بار و بنهٔ او را غارت کردند.[۲]

شیعیان امام را در میان خود گرفته از معرکه دور کردند. با این حال جراح بن سنان با این فریاد که تو نیز همانند پدرت مشرک شده‌ای ضربتی بر ران امام زد. شیعیان بر سـر جراح ریخته او را کشتند. امام نیز به خانهٔ امیر ساباط، سعد بن مسعود ثقفی ـ عموی مختار ـ آمد و برای معالجه در آنجا ماند.[۳] با توجه به عبارت یعقوبی در بارهٔ شورش مدائن مطلب بسیار مهمی روشن می‌شود، و آن این که حادثه مدائن نیز برخاسته از تـوطئهٔ مـعاویه و فرماندهان وی و در رأس آنها فرد فاسقی چون مغیرة بن شعبه بوده است.

پس از آن که امام مجروح شد، ضمن خطبه‌ای برای مردم فرمود: ای مردم عراق! **اتقوا الله فینا، فانا أمراءکم و ضیفانکم، أهل البیت الذین قال الله :إِنَّمَا یُـرِیدُ اللهُ لِـیُذْهِبَ عَـنْکُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً** روای می‌گوید: در آن لحظه هر کس در پای سخن امام

۱. اخبار الطوال، ص ۲۱۶

۲. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵

۳. مقاتل الطالبیین، ص ۷۲

بود، گریه می‌کرد.[۱]

دور شدن امام از سپاه، که به دلیل گردآوری نیرو و یا آماده کردن مدائن برای جلوگیری از تجاوز غارت‌گران شام صورت گرفته بود، مشکلات خاصی را به وجود آورد. سپاه عبیدالله در قریهٔ حَبوبیّهٔ مسکِن در برابر سپاه شام قرار گرفت. معاویه مثل همیشه با استفاده از شیوه‌های حیله‌گرایانه خود، در صدد فریب سپاه امام بر آمد. او به دروغ، عبدالرحمان بن سمره را نزد عبیدالله و سپاهش فرستاد تا بگوید حسن در خواست صلح کرده است. اما مردم او را تکذیب کرده و دشنام دادند.[۲]

پس از آن به طور مخفیانه در پی عبیدالله بن عباس فرستاد و به وی پیام داد: حسن از ما تقاضای صلح کرده است. اگر هم اکنون به ما ملحق شوی، به تو یك میلیون درهم خواهم داد. نیمی را اکنون می‌گیری و نیمی را وقتی که داخل کوفه شدیم. عبیدالله شبانه به معاویه پیوست در حالی که مردم برای نماز صبح منتظر آمدن او بودند. قیس بن سعد با مردم نماز گزارد و پس از آن به بدگویی از عباس پرداخت که چگونه در بدر همراهی مشرکان کرد و به اسارت در آمد. پس از آن بنای بدگویی به عبیدالله را گذاشت که چگونه در یمن، از برابر بُسْر بن ارطاة گریخت و اجازه داد تا بُسر فرزندان او را بکشد.[۳]

از برخورد معاویه در پرداخت پول، و نیز اخبار دیگر، چنین بر می‌آید که معاویه به دروغ مسأله درخواست صلح را از طرف امام مطرح کرده بود. در اصل، اگر امام صلح را پذیرفته بود معنا نداشت که معاویه حاضر شود یك میلیون درهم به عبیدالله بپردازد. بسیاری از مردم عراق مترصد بودند تا تمایل امام را به صلح ببینند، در آن صورت لحظه‌ای در سپاه نمی‌ماندند. با رفتن عبیدالله، قریب دو سوم سپاه عراق به معاویه پیوست.[۴] بدین ترتیب تنها چهار هزار نفر در کنار قیس بن سعد باقی ماندند.

معاویه گمان کرد که با آمدن عبیدالله و این تعداد از سپاه عراق، چیزی باقی نمانده است. بنابراین بسر بن ارطاة را به سوی باقی‌ماندهٔ لشکر عراق فرستاد. مردم آماده بوده به سوی آنها حمله‌ور شدند. بسر بازگشت و همراه لشکری حمله برد. این بار نیز قیس و یاران برجای مانده آنها را عقب راندند و در این درگیری تعدادی کشته شدند.[۵] معاویه

۱. ترجمة الامام الحسن (ع)، ابن‌سعد، ص ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۹۶، ش ۲۷۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۷

۳. مقاتل الطالبیین، ص ۷۳

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸

۵. همان، ج ۳، ص ۳۸

کوشید تا قیس را نیز فریب دهد. اما قیس گفت که در دینش فریب نخواهد خورد. پس از آن معاویه به تحقیر وی پرداخته او را یهودی فرزند یهودی خواند. معاویه افزود: ببین چگونه قوم تو پدرت را تنها گذاشت، آن گونه که در حوران شام غریبانه مُرد. قیس در پاسخ وی، او را وَثَن بن وَثَن (بت فرزند بت) خواند و به او نوشت: از ابتدا با اکراه اسلام را پذیرفتی و جز ایجاد تفرقه در آن کاری نکرده و با رغبت از آن خارج شدی. تو همیشه با خدا و رسول جنگیده‌ای و حزبی از احزاب مشرکین بوده‌ای.[1] اصفهانی پس از نقل این ماجراها تازه اشاره به هیئتی می‌کند که معاویه برای صحبت با امام حسن به ساباط فرستاد. این نشان آن است که اقدام معاویه در برخورد با عبیدالله، تنها برای فریب وی بوده است.

معاویه با داشتن جاسوسان فراوان، خبر مجروح شدن امام را زودتر از سپاه عراق شنید. دنبال آن شنیدن این خبر، پیامی به قیس فرستاد که اصرار تو بیهوده است، اصحاب حسن بر او اختلاف کرده و او را در ساباط مجروح کرده‌اند. این امر سبب شد تا قیس تأمل کرده منتظر خبر قطعی از امام شود.[2] اشراف عراق که وضع را به این صورت دیده و احتمال پیروزی معاویه را قوی دانستند، مرتب به معاویه ملحق شده و یا پیام بیعت می‌دادند. بلاذری می‌گوید: بزرگان عراق نزد معاویه آمده بیعت می‌کردند. اولین نفر، خالد بن معمر بود. او گفت: بیعت او به معنای بیعت تمامی افراد قبیلهٔ ربیعه است. بعدها شاعری خطاب به معاویه گفت: به خالد بن معمر اکرام کن، چه اگر او نبود تو به امارت نمی‌رسیدی.[3]

سیاستی که معاویه از آن بهرهٔ کافی برد، استفاده از شایعاتی بود که خود آنها را در سه منطقهٔ کوفه، ساباط و میدان جنگ منتشر کرد. کوفیان گمان می‌کردند که کار تمام شده است. در میدان جنگ چنین منتشر شد که امامتان درخواست صلح کرده است. در ساباط نیز خبر رفتن عبیدالله و بخش اعظم سپاه به امام رسید و حتی شایع شد که قیس بن سعد نیز صلح کرده است. از میان مورخان، تنها کسی که به دقت متوجه این شایعات چند جانبه شده، یعقوبی است. او می‌گوید: معاویه کسانی را به لشکرگاه امام می‌فرستاد تا بگوید که قیس بن سعد صلح را پذیرفته است. از سوی دیگر، کسانی را به لشکر قیس می‌فرستاد تا بگویند حسن با معاویه صلح کرده است.[4] متأسفانه، گروهی از مورخان، همین شایعات را

۱. مقاتل الطالبین، ص ۷۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۴۰-۳۹

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸

۳. همان، ج ۳، ص ۳۹

۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵

به عنوان اخبار تاریخی ضبط کرده‌اند. از جمله محمد بن سعد، حیله‌گری مغیرة بن شعبه را که منجر به شورش گروهی از مردم در ساباط مدائن شد به عنوان خبر تاریخی این چنین ضبط کرده که همانجا، هر چه معاویه تعهد کرده بود، امام پذیرفت.[۱]

گروه فراوانی از اشراف عراق به معاویه پیوستند و گفتند حاضرند حسن را دست بسته به او تحویل دهند. به نوشته ابن‌اعثم، زمانی که قیس، ضمن نامه‌ای خبر رفتن شمار زیادی از سپاه عراق را به امام نوشت، حضرت بزرگان اصحاب خود را فراهم آورده و فرمود: ای مردم عراق! من با شما جماعت چه کنم؟ این نامهٔ قیس بن سعد است که نوشته است اشراف و بزرگان شما نزد معاویه رفته‌اند. به خدا سوگند! این از شما عجیب نیست. شما در صفین پدرم را بر حکمیت اجبار کردید و زمانی که آن را پذیرفت، بر او اعتراض نمودید. برای بار دوم شما را به جنگ با معاویه خواند، سستی کردید تا آن که کرامت الهی نصیب او شد. پس از آن بدون اکراه با من بیعت کردید، من بیعت شما را پذیرفتم و قدم در این راه گذاشتم، خدا آگاه است که قصد من چه بود. اما ببینید شما چه کردید. ای مردم عراق! همینها برای من کافی است، مرا در دینم فریب مدهید.[۲]

توضیحات امام نشان می‌دهد که امام کوچک‌ترین تردیدی در جنگ نداشته اما رفتار ناشایست مردم او را به ستوه آورده بود.

معاویه و درخواست صلح

نکته‌ای که در روشن کردن موضع امام اهمیت دارد آن است که امام حسن(ع) در خواست صلح را مطرح نکرده است. معاویه می‌خواست بدون دردسر عراق را تصرف کند و اصرار داشت تا امام را به کناره‌گیری از حکومت راضی کند. در برابر این نظر، برخی از منابع، به دنبال شایعاتی که در همان زمان نشر می‌شده ـ و کسانی از راویان اخبار، آنها را به عنوان خبر تاریخی گزارش کرده‌اند، ـ چنین وانمود کرده‌اند که امام خود صلح را مطرح کرده و طبعاً به آن تمایل داشته است.[۳] شواهدی وجود دارد که نظر اول را تأیید می‌کند. نخستین شاهد خبر یعقوبی است که گوید: معاویه گروهی را به ساباط مدائن فرستاد تا در بارهٔ صلح با امام حسن(ع) سخن بگویند. این همان ملاقاتی است که امام در آن، صلح را رد کرد.[۴]

۱. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن سعد، ص ۱۶۹

۲. الفتوح، ج۴، ص ۱۵۷؛ مقایسه کنید این مطالب را با سخنان تحریف شدهٔ امام در انساب الاشراف، ج۳، ص ۳۹

۳. نک: البدایة و النهایه، ج ۸، ص ۱۴؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۲۰۵

۴. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۱۵

بنابر این امام، اولین درخواست صلح معاویه را رد کرده است. شاهد دیگر نامه‌های نخست امام به معاویه است که در همهٔ آنها بر موضع جنگ پافشاری شده و در آنها تهدید شده است که اگر تسلیم نشود با سپاه او روبرو خواهد شد. امام به فرستادهٔ معاویه نیز فرمود: به معاویه بگو که میان ما و او جز شمشیر حاکم نخواهد بود. همهٔ اینها نشانگر آن است که موضع امام بر موضع جنگ بوده است. شاهد دیگر آن که امام در سخنرانی خود با مردم به صراحت بر این نکته تأکید کردند که معاویه صلحی را از ما خواسته است که هیچ شرافت و عزتی در آن نیست. اگر برای جنگ آماده هستید من در کنار شما هستم، اما اگر حیات را دوست دارید بگویید تا صلح او را بپذیریم.[۱] سبط بن جوزی می‌نویسد: زمانی که امام حسن(ع) دریافت که مردم از اطراف او پراکنده شده و کوفیان به او خیانت کرده‌اند، به صلح تمایل یافت. پیش از آن، معاویه او را به صلح دعوت کرده بود، اما امام آن را نپذیرفته بود. او می‌افزاید: این معاویه بود که در بارهٔ صلح با او به مراسله پرداخت.[۲] شیخ مفید نیز نوشته است که: معاویه در بارهٔ صلح به امام نامه نوشت.[۳]

به اعتقاد ما همان طور که در موارد دیگر نیز گفته‌ایم، شایعاتی که معاویه در بارهٔ صلح منتشر کرد، سبب شد تا کسانی از مورخان اظهار کنند که خود امام، صلح را پیشنهاد کرده است. در گزارشی آمده است که معاویه جاسوسان خود را در میان سپاه مقدم امام فرستاد تا بین آنها شایع کنند که حسن با نامه نگاری به معاویه درخواست صلح کرده است، چرا شما جان خود را به خطر می‌اندازید؟[۴] معاویه برای فریب عبیدالله بن عباس به او نوشت: **إن الحسن قد راسلنی فی الصلح.**[۵] چنین شایعاتی، بعدها به صورت نقل‌های تاریخی در آمده و واقعیات را دگرگون کرده است.

دلایل پذیرش صلح از سوی امام

دلایل چندی سبب شد تا امام نتواند به مقصد اصلی که جنگ شرافتمندانه با معاویه بود دسترسی پیدا کند، از این رو ضروری دید تا برای حفظ اصل اسلام و جلوگیری از خونریزی بی‌نتیجه، خودداری کند. اینك مواردی از آن دلایل:

۱. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن عساکر، صص ۱۷۹ ـ ۱۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۴۰۶؛ اعلام الدین، ص ۱۸۱؛ بحار الانوار، ج۴۴، ص ۲۱؛ تذکرة الخواص، ص ۱۹۹

۲. تذکرة الخواص، ص ۱۹۷

۳. بحار الانوار، ج۴۴، ص ۴۸

۴. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۱، ص ۴۲

۵. همان.

الف: سستی مردم در حمایت از امام، از مهم‌ترین دلایل اقدام امام برای اتخاذ موضع جدید بود. هیچکس نمی‌تواند مدعی شود که امام به جنگ با معاویه اعتقاد نداشت. سخنان و مواضع او کاملاً خلاف این نکته را ثابت می‌کند. ماجرای ساباط از مهم‌ترین نشانه‌هایی بود که ثابت می‌کرد امام نمی‌توانست برای جنگ به این مردم تکیه کند. در آنجا بود که امام به قول شیخ مفید، دریافت که مردم او را خوار کرده‌اند.[۱] شمار زیادی از این مردم، در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان در حمایت از علی(ع) به قتل رسیده بودند و اینک خسته از جنگها، دیگر توان ادامهٔ این جنگ را در خود نمی‌دیدند و حتی خود را طلبکار حکومت دانسته وثار خود را از اهل بیت می‌کردند. آنها امام را مسؤول خون کشتگان خود می‌انگاشتند. گذشت که وقتی خبر فرار جمعی از سپاه به گوش امام رسید، آن حضرت رو به مردم کرد و فرمود: «شما با پدرم (در ادامه جنگ) مخالفت ورزیده و کار را به حکمیت کشاندید در حالی که پدرم موافق نبود، او شما را به ادامه جنگ فراخواند و شما ابا کردید تا این که به دیدار پروردگارش شتافت. پس از آن به سراغ من آمدید و بیعت کردید و قرار شد تا با هر کس نبرد کردم شما نیز بجنگید و با هر کس به صلح رفتار کردم شما نیز چنین کنید. امروز به من خبر رسیده که اشراف شما به سوی معاویه رفته‌اند و با او بیعت کرده‌اند، همین برایم کافی است. مرا در مورد دین و جانم فریب ندهید».[۲] جاحظ در بارهٔ علت کناره گیری امام حسن(ع) می‌نویسد: « وقتی پراکندگی اصحابش کرده و درهم ریختگی سپاهش را دید، با شناختی که از برخوردهای مختلف این مردم با پدرش داشت و می‌دانست که هر روز به نوعی و رنگی رفتار می‌کنند، از حکومت کناره گرفت».[۳]

امام دریافت که به این مردم نمی‌توان اعتماد کرد. این عدم اعتماد، تنها شامل عدم همکاری آنهانبود، بلکه امام می‌فرمود: «**واللّه لو قاتَلْتُ معاویة لأخَذُوا بِعُنُقی حَتّی یدفعونی إلَیه سَلَماً**»[۴]، به خدا سوگند اگر با معاویه درگیر شوم، اینان گردن مرا گرفته به صورت اسیر به او تحویل می‌دهند. امام در جای دیگری فرمود: **و رأیت أهل العراق، لایثق بهم أحد أبداً إلا غُلب**، اهل عراق مردمانی هستند که هر کس به آنها اعتماد کند، مغلوب خواهد شد؛ زیرا هیچ کدام با دیگری در فکر و خواسته‌ها، موافقت ندارند. آنان نه در خیر و نه شر، هیچ قصد جدی ندارند.[۵] با مردمی پراکنده، مذبذب و فاقد اراده، امکان برپایی جنگی با اهل

۱. الارشاد، ج۲، ص ۱۳

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص ۲۲

۳. رسالة جاحظ فی بنی امیه چاپ شده در کتاب عصرالمأمون ج۳ ص ۷.

۴. اعلام الوری، ص ۲۰۵؛ بحار الانوار، ج۴۴، ص ۲۰؛ عوالم العلوم، ج۱۶، ص ۱۷۵

۵. الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۴۰۵

شام که اتحادی کامل و هدف و نیتی مشخص داشتند، وجود نداشت. نگاهی به سخنان دردناك امام علی(ع) که در سال‌های ۳۹ و ۴۰ هر منصفی را قانع می‌کند که راهی جز واگذاری عراق به شام وجود نداشت. امام حسن(ع) نمی‌توانست با دست خالی ،خود و شماری از شیعیانش را تسلیم شامیانی کند که فرمانده آنها، بسر بن ارطاة خونخوار بود. اکنون با صلح، بهانه‌ای برای حفظ عراق از چپاول و غارت وجود داشت. ممکن بود که امام با شماری اندک از سپاهیانش مقاومت کند و به شهادت برسد، اما، نتیجهٔ آن چندان روشن نبود. معاویه با طرح خون عثمان، فضای مسمومی ایجاد کرده بود. او علاوه بر شام، اکنون مصر و بسیاری از نقاط دیگر را در اختیار داشت. در برابر او امام علی(ع) با آن همه سابقه و نفوذ کلام، کاری از پیش نبرده بود، و این دلیلی جز زبونی عراق در برابر شام نداشت، در چنین وضعیتی شهادت امام نیز لوث می‌شد. این شخصیتی است که همه از معاویه می‌شناسند و در شناسایی آن، نیازی به اصرار و اثبات نیست. گاه به خطا گفته شده است که امام از خونریزی بیزار بود. چنین چیزی درست نیست، او در طول جنگ جمل و صفین، خود در صحنهٔ نبرد حضور داشت، سیرهٔ پدر را هم کاملا تأیید می‌کرد. آنچه امام نمی‌پذیرفت، خونریزی بی‌حاصلی بود که نتایج سیاسی روشنی نداشت.

ب ـ نکتهٔ دیگری که دلیل صلح را از دید امام روشن می‌کند، آن است که اساساً برپایی جنگ در شرایط عادی، منوط به حضور مردم بوده و حاکم در حد خاصی می‌تواند، آنان را به حضور در جنگ وادار کند. در واقع دو نکته را باید از یکدیگر جدا کرد، یکی آن که آیا حاکم مسلمانان می‌تواند، به هر صورت و حتی در شرایط مخالفت آشکارِ اکثریت مردم، جنگ را آغاز کند؟ اگر چنین کاری را می‌تواند انجام دهد، در چه شرایطی؟ نکتهٔ دوم آن که به فرض حاکم بتواند چنین کند، آیا چنین کاری به مصلحت مسلمانان است یا نه؟

اصولا سیرهٔ رسول خدا(ص) آن بود که در امر جنگ با مسلمانان مشورت می‌کرد. ما این مسأله در بررسی جنگ‌های دوران آن حضرت بیان کرده‌ایم. این در حالی بود که اولا رسول خدا(ص) از ابتدا با مردم بیعت کرده بود، و ثانیاً آن که جهاد در شمار فروعات اسلام بوده و اصولا وظیفهٔ مسلمانان است که همانند نماز، به این دستور نیز عمل کنند. پس چرا آن حضرت، به رغم این دو نکته، در امر جنگ با مردم مشورت می‌کرد؟ دلیل آن این بود که بار جنگ بسیار سنگین بوده و مردم این بار را بر دوش می‌کشیدند. نماز خواندن عبادتی است که تنها وقت محدودی را از یك مسلمان می‌گیرد. اما جنگ سبب از بین رفتن جان و مال مسلمانها و گاه آوارگی و خانه به دوشی است. با وجود چنین پیامدهایی برای جنگ که با شهادت یك نفر، طایفه‌ای نگران و ناراحت می‌شوند، طبیعی است که مردم در

جریان آن قرار گرفته و با مشورت در این زمینه، قدری از بار این خسارات را بـر دوش گیرند. رسول خدا(ص) ـ به رغم آن که جهاد از فروعات اسلام بود ـ در جنگ‌های پیش از بدر از انصار، که تعهد شرکت در جنگ‌های آن حضرت را نداشتند استفاده نکرد. در بدر نیز، تنها پس از اعلام آمادگی رهبران آنان، از ایشان بهره گرفت. بعدها در احد و احزاب نیز مشورت‌هایی داریم.

اما در بارهٔ این نکته که آیا در زمینهٔ جنگ می‌توان کاری را بر مردم تحمیل کرد یا نه؟ سیرهٔ امیرمؤمنان(ع) بر آن بود که تنها با نصیحت و احیاناً در دست گرفتن درّه (شلاق) به تربیت مردم بپردازد. اما امام حاضر نبود برای وادار کردن مردم برای شرکت در جنگ از شکنجه و شمشیر استفاده کند.[1] آن حضرت به طور صریح می‌فرمود: «من دیروز فرمان می‌دادم، امروز فرمانم می‌دهند. دیروز باز می‌داشتم، و امروز بازم می‌دارنـد. شـما زنـده ماندن را دوست دارید و **لیس لی أنْ أحْمِلَکُم ما تکرهون**، نـرسد بـه مـن تـا بـه چـیزی وادارمتان که ناخوش می‌انگارید.»[2]

امام مجتبی(ع) نیز به همین سیره پایبند بود. زمانی که می‌دید مردم خود مایل به داشتن چونان امامی نیستند و حاضر به حفظ موقعیت خویش در برابر شام نیند، طبیعی بود که او بعد از نصایح لازم که بخش عمده را پدرش پیشاپیش کرده بود، عراق را رها کرده و بـه مدینه برود. امام علی(ع) مردم عراق را از آیندهٔ سختی که در انتظارشان است آگاه می‌کرد:

> بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. خواری و ذلتی هـمه‌گـیر، شمشیری کشنده و استبداد وخودکامگی سـتمکاران. در آن حـالات مـرا یـاد خواهید و آرزو کنید که کاش مرا می‌دیدید و یاریم می‌کردید و خون‌های خود را برای دفاع از من بر خاک می‌ریختید.[3]

امام حسن(ع) در شرایط دشوار عراق، و بی‌اعتنایی مردم بـه درخـواست‌هـای وی بـرای جنگ، در آستانهٔ اصرار معاویه در کناره گیری وی، ضمن سخنانی به بیان مواضع خـود پرداخت. امام در آغاز اعلام کرد که در بارهٔ جنگ با شام هیچ گونه تردید و دودلی ندارد.:« **و الله لایثینا عن أهل الشام شك و لا ندم، و إنّما نُقاتِلُ أهلَ الشام بالصّبر و السلامة**»،« شك و پشیمانی ما را از جنگ با شامیان بـاز نـمی‌دارد بـلکه مـا بـا بـردباری و آرامش، بـا آنـها می‌جنگیم.» آنگاه امام به بیان روحیهٔ مردم پرداختند: « شما با گذشته خود تفاوت کرده‌اید.

۱. الغارات، ص ۱۷۳ (ترجمهٔ فارسی)

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۲۰، ج ۱۱، ص ۲۹

۳. الغارات، ص ۱۸۵

آنگاه که به صفین می‌رفتید، دینتان در پیش رویتان بود، اما امروز دنیاتان مقدم بر دینتان است». آنگاه افزود: « شما در بین دو جنگ خونین صفین و نهروان قرار گرفته‌اید، بر کشته‌های خود می‌گریید و در بارهٔ آنها، در طلب ثار خویش هستید ... و اکنون معاویه از ما تقاضای صلح کرده، صلحی که هیچ گونه سرافرازی و شرافت و انصافی در آن وجود ندارد. **«ألا و إنَّ معاویة دَعَانا إلی أمْرٍ لیس فیه عِزٌ و لا نَصَفَة»**. امام با این بیان به مردم عراق اعلام کرد وارد شدن در کار صلح به هیچ روی به نفع مردم عراق نیست. پس از آن، امام از مردم خواست تا تکلیف او را روشن کنند: **«فإن أرَدْتُمُ الموت رَدَدناه علیه و حاکمناه إلی الله عز و جل بِظُبَیِ السیوف، و إن أرَدْتُمُ الحیاة قَبِلْناهُ و أخَذْنا لَکُمُ الرِّضی.»**، اگر آماده برای نبردید، صلح او را رد کرده، با تکیهٔ بر شمشیرمان، کار او را به خدا وا گذاریم؛ اما اگر «ماندن» را دوست دارید، صلح او را بپذیریم و برای شما تأمین بگیریم. در این وقت مردم از هر سوی مسجد به فریاد در آمده و با ندای **«البقیة البقیة»** صلح را امضا کردند.[۱]

امام حسن (ع) در جای دیگری فرمود: **«إنی رأیْتُ هَوی عُظْم الناس فی الصلح، و کَرِهُوا الحَرْب فلَم أُحبّ أن أحملهم علی ما یکرهون »**من خواستهٔ بیشتر مردم را در صلح و ناخشنودی نسبت به جنگ دیدم و دوست ندارم تا آنها را بر آنچه ناخوش دارند، اجبار کنم.[۲]

و در جای دیگری فرمود: **«أری أکثرکم قد نکل عن الحرب و فشل فی القتال و لست أری أحملکم علی ما تکرهون »**،[۳] من دیدم که بیشترین شما از جنگ رویگردان شده و در جنگ سست‌اند. و من چنان نیستم تا شما را بر آنچه ناخوش دارید، اجبار کنم.

امام عدم همراهی مردم را دلیل واگذاری خلافت به معاویه یاد کرد و در شرایط عادی، راه حلی جز این امر وجود ندارد.

آن حضرت در جای دیگری فرمود: **«و الله إنّی سلَّمت الامر لأنی لم أجِد أنْصاراً، و لو وجدْتُ أنصاراً لقاتَلْتُهُ لَیلی و نَهاری حتی یَحْکُمَ اللّه بَیْنَنا و بَیْنه»**،[۴] به خدا سوگند! من از آن روی کار را به او سپردم که یاوری نداشتم. اگر یاوری می‌داشتم شبانه روز با او می‌جنگیدم تا خداوند میان من و آنان حکم کند.

ج : یکی دیگر از دلایل امام برای پذیرش صلح، آن بود که اقدام مزبور برای حفظ

۱. ترجمة الامام الحسن (ع)، ابن عساکر، صص ۱۷۹ ـ ۱۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۴۰۶؛ اعلام الدین، ص ۱۸۱؛ بحار الانوار، ج۴۴، ص ۲۱؛ تذکرة الخواص، ص ۱۹۹

۲. اخبار الطوال، ص ۲۲۰

۳. همان، ص ۲۱۷

۴. بحار الانوار، ج۴۴، ص ۱۴۷، و نک: صص ۴۶ ـ ۴۵

شیعیان انجام شده است. معترضان به امام از دو گروه بودند، کسانی که از افراطیون خارجی بوده و به همین دلیل با امام علی(ع) نیز درگیر شده بودند، و گروهی از شیعیان که روحیهٔ انقلابی و آتشین داشته و با تسامح میانه‌ای نداشتند. آنها با صلح مخالف بوده و گاه و بیگاه به امام اعتراض می‌کردند. از میان معترضان کسانی بودند که امام را «مذل المؤمنین» خواندند.

امام در برابر، اقدام به پذیرش صلح را «عزت آور» دانسته و خود را «معز المؤمنین» معرفی می‌کردند. دلیل این امر را نیز چنین یاد می‌کردند: «**إنی لمّا رأیتك لیس بکم علیهم قوّة، سلمت الأمر لأبقی أنا و أنتم بین أظهرکم**»، زمانی که دیدم شما قدرت کافی در اختیار ندارید، کار را تسلیم کردم تا من و شما بمانیم. از عبارات دیگر آن حضرت، چنین به دست می‌آید که مقصود از ماندن آنها و خود حفظ تشیع بوده است. امام در سخنی، اقدام خود را شبیه سوراخ کردن کشتی توسط آن عالم همراه موسی(ع) کرد که هدف او حفظ کشتی برای صاحبانش بود.[۱]

امام در سخن دیگری فرمود: «**فصالحت بُقْیاً علی شیعتنا خاصّة من القتل فرأیتُ دفع هذه الحروب إلی یوم مّا، فإنّ اللّه کل یوم هو فی شأن**»، من برای حفظ شیعیانمان از قتل مصالحه کردم، و اندیشیدم تا این جنگها را مدتی به تأخیر بیندازم، چه خداوند هر روز دست اندر کار، کاری است.[۲]

آن حضرت در پاسخ یکی دیگر از معترضان فرمود: «**ما أرَدْتُ بِمُصالَحتی معاویة إلا أنْ أدفع عنکم القتل عندما رأیت تباطیء أصحابی عن الحرب و نُکُولِهم عن القتال**»، هدف من در مصالحهٔ با معاویه جز آن نبود که وقتی سستی یارانم را از جنگ و رویگردانی آنها را از نبرد دیدم، دست کم جان شما را حفظ کنم.[۳]

امام در برابر معترض دیگری، صلح خویش را به صلح جدش پیامبر(ص) شبیه کرد، با این تفاوت که آن صلح، صلح با کفار «بالتنزیل» بوده و این با کفّار «بالتأویل». سپس فرمود: «**و لولا ما أتیت، لما تُرِکَ مِنْ شیعَتِنا علی وجه الأرض أحد إلا قُتل**»، اگر من چنین نمی‌کردم، از شیعیان ما، کسی نبود جز آن که کشته می‌شد.[۴]

امام در پاسخ اعتراض حجربن عدی، فرمود: «**یا حجر! لیس کل الناس یحب ما تحب،**

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹؛ تحف العقول، ص ۲۲۷؛ عوالم العلوم، ج ۱۶، ص ۱۷۵؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۲۰

۲. اخبار الطوال، ص ۲۲۰؛ و نک: مناقب، ابن‌شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۵

۳. اخبار الطوال، ص ۲۲۱

۴. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ عوالم العلوم، ج ۱۶، ص ۱۷۴

و ما فعلتُ الا إبقاءً عليك، و الله كل يوم هو فی شأن»، ای حجر! همهٔ مردم آنچه را تو دوست داری، خوش نمی‌دارند. من این اقدام را جز به قصد زنده ماندن تو (و امثال تو) نکردم، خداوند نیز هر روز دست اندر کار، کاری است.[۱]

مالك بن ضَمْره در بارهٔ صلح به امام اعتراض کرد. امام در پاسخ او فرمودند: «**يا مالک! لاتقل ذلک، إنی لما رأيتُ الناس تركوا ذلك الاّ أهله، خشيتُ أن تجتثّوا عن وَجْهِ الارض، فأردتُ أن يكون للدين فی الارض ناعی**»، ای مالک! چنین مگوی، زمانی که من دیدم که مردم جز عده‌ای این کار را ترک کردند، ترسیدم که ریشهٔ شما از زمین کنده شود. پس مصمم شدم تا برای دین، در روی زمین فریادگری باقی بگذارم.[۲]

امام در سخن دیگری فرمود: «**إنما هادَنْتُ حقناً للدماء و صياناً و اشفاقاً علی نفسی و أهلی و المخلصين من أصحابی**»، من صلح را پذیرفتم تا از خونریزی جلوگیری کرده و جان خود، خانواده و اصحاب صمیمی خودم را حفظ کرده باشم.[۳]

معترضان، نوعاً علاقمند به اهل بیت بوده و کسانی از آنها همانند حجر بن عدی خلافت را تنها حق آل‌علی می‌دانستند، با این حال، به سبب آگاهی از کینه توزی امویان به اسلام، و داشتن روحیهٔ انقلابی، بر آن بودند تا به هر صورت، در مقابل آنها بایستند. جملات فوق که به تعمد به تفصیل نقل کردیم، به خوبی نشان می‌دهد که بینش امام بسیار قوی و منطقی بوده است. آن حضرت دریافته بود که معاویه با چهرهٔ حق به جانبی که گرفته و با سپاه عظیم بیشعوری که در اختیار دارد، می‌توانند حرکت محدود عراق را سرکوب و برجستگان خاندان علوی و شیعیان را به بهانهٔ قتل عثمان نابود کند. معاویه تمام ظواهر کار را به نفع خود شکل داده بود. اکنون کمتر کسی از صحابیان بنام که توان عرضه در برابر او را داشته باشد، باقی مانده بود. تا این زمان، او توانسته بود عراق را نیز به تردید وا دارد.

به همین دلیل، و دلایل دیگر، مردم عراق را از گرد امام پراکنده بود. تصور این نکته دشوار نیست که اگر معاویه در اواخر زمان امام علی(ع) نیز می‌خواست عراق را بگیرد، امام نمی‌توانست در برابر او اقدامی جز آنچه فرزندش حسن انجام داد، انجام دهد. وجود شماری از افراد مخلص، اما اندک، کافی نبود تا امام حسن(ع)، جنگ را آغاز کند. برای دریافت این نکته که اگر امام علی(ع) نیز در آن شرایط بود، راهی جز این اقدام نداشت،

۱. بحار الانوار، ج۴۴، ص ۲۹، ۵۷؛ مناقب، ابن‌شهر آشوب، ج۴، ص ۳۵؛ عوالم العلوم، ج۱۶، ص ۱۷۰

۲. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌عساکر، ص ۲۰۳

۳. عوالم العلوم، ج۱۶، صص ۱۷۰ ـ ۱۶۹

توجه به برخورد امام با مسألهٔ حکمیت قابل توجه است. امام علی(ع) به برخی از معترضان به پذیرش حکمیت که اصرار داشتند جنگ را ادامه دهند، فرمود: «شما می‌بینید که سپاه من چگونه با من به مخالفت برخاسته است. شما جمعیتی کوچك در میان اکثریت آن چنانی هستید. اگر جنگ را آغاز کنیم، همین اکثریت مخالف جنگ، دشمنی‌شان با شما بیشتر از اهل شام است. زمانی که اهل شام و اینها با یکدیگر متحد شوند، همهٔ شما را نابود خواهند کرد. به خدا سوگند! من نیز به این حکمیت راضی نیستم، اما تسلیم خواست اکثریت شدم، بدان جهت که بر جان شما می‌ترسیدم.»[1]

به هر روی حفظ شیعه از اصول و ضرورت‌هایی بود که امام را به پذیرش اقدامی وادار کرد که انجام آن رشادت خاص خود را می‌طلبید. برای امام و اصولا هر فرد مکتبی، مهم آن است تا به رسالت شرعی خویش عمل کند نه آن که به دلیل احتمال طعنه‌های مردم، خود را به دامی در اندازد که جز نابودی خود و همراهان حاصلی ندارد. امام مجتبی(ع) در بارهٔ صلح خود فرمود: «**و الله! الّذی عَمِلْتُ خیرٌ لِشیعتی ممّا طلعَتْ علیه الشمس أو غربت**».[2] و امام باقر(ع) در بارهٔ این اقدام فرمود: «**و اللّه! الذی صنع الحسن بن علی(ع)، کان خیراً لهذه الأمة مما طلعَتْ علیه الشمس**»[3]

امام حسین علیه السلام و صلح

پیش از این اشاره کردیم که شماری از مورخان و محدثان کوشیده‌اند تا دو شخصیت متفاوت از این دو برادر به دست دهند. تبلور این تلاش ابلهانه، در بارهٔ عقیدهٔ آنها به مسألهٔ صلح، بدین گونه است که گویی امام حسین(ع) اعتقادی به صلح نداشته و در این باره به برادر خود اعتراض کرد. مبنای این سخن نیز این است که امام حسین(ع) طرفدار مشی پدر بود، در حالی که امام حسن(ع) راه جنگ را نمی‌پسندید. گذشت که امام مجتبی(ع) موافق جنگ بود و این از سخنان آن حضرت آشکار است.

از امام حسین(ع) نقل شده است که در اعتراض به برادر گفت: «**أعیذك بالله أن تکذّب علیاً فی قبره و تصدّق معاویة**»، به خدا پناه می‌برم از این که علی را در قبر تکذیب و معاویه را تصدیق کنی![4] از مدائنی نیز نقل شده است که حسین(ع) از پذیرفتن صلح امتناع کرد، تا

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۳۳۸؛ و نک: ترجمة الامام الحسن(ع) ابن عساکر، ص ۲۰۳ (پاورقی)
۲. فرائد السمطین، ج۲، ص ۱۲۴؛ بحار الانوار، ج۴۴: ص ۱۹
۳. بحار الانوار، ج۴۴، ص ۲۵، از: روضة الکافی، ص ۳۳۰
۴. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌عساکر، ص ۱۷۸

آن که برادرش با وی سخن گفت.[۱] در برابر این ادعا، شواهدی نشان می‌دهد امام حسین(ع) نیز راهی بهتر از صلح نمی‌شناخت و مردم را به اطاعت از برادرش دعوت می‌کرد.

الف: سیرهٔ عملی امام حسین(ع) بی‌توجهی به سخنان و اقداماتی بود تا وی را در بارهٔ موضع برادرش به مخالفت کشاند و او را به عنوان رهبر شیعیان عراق معرفی کند. او تا پایان زندگی امام حسن(ع)، در کنار آن حضرت بود و همانند او در مدینه زیست. حتی پس از شهادت برادر نیز، طی یازده سال همان موضع را داشت. این سیره نشان می‌دهد که او هیچ گونه مخالفتی با مسألهٔ صلح نداشته است.

ب : زمانی که شیعیان افراطی از موضع صلح ناراحت شدند، به سراغ امام حسین(ع) آمده و از او خواستند تا رهبری آنان را در دست گیرد. علی بن محمد بن بشیر همْدانی می‌گوید: «همراه سفیان بن ابی‌لیلی به مدینه آمدیم و بر حسن بن علی(ع) وارد شدیم در حالی که مُسیّب بن نجبه و عده‌ای دیگر نزد او بودند. من به او گفتم: السلام علیك یا مذل المؤمنین. امام فرمود: سلام بر تو: بنشین من مذل المؤمنین نیستم، بلکه معز المؤمنین‌ام. من از صلح هدفی جز حفظ جان شما را نداشتم ...»، او می‌افزاید: ما به سراغ برادرش امام حسین(ع) رفتیم و او را از آنچه حسن(ع) گفته بود آگاه کردیم. امام حسین(ع) فرمود:« **صدق ابومحمد، فلیکُنْ کلّ رجل مِنْکُم حِلْساً من أحْلاسِ بَیته مادام هذا الإنسان حیاً، فإن یهلك و أنتم احیاء رَجَوْنا أنْ یُخِیّر اللّه لنا و یؤتنا رشدنا و لا یَکِلْنا الی أنفسنا**» برادرم راست می‌گوید، هر یك از شما تا وقتی این شخص (معاویه) زنده است پلاس خانهٔ خود باشد (تا ببینیم چه می‌شود). اگر او مُرد و شما زنده بودید امیدوارم که خداوند آن را برای ما پیش آورد که رشد ما در آن باشد و ما را به خود وانگذارد[۲]

امام در برابر شخص دیگری که از وی خواسته بود تا دست به قیام بزند، فرمود:«**أما أنا، فلیس رأیی الیوم ذلك، فالصِقُوا رَحِمَکُمُ اللّه بالارض و اکْمُنُوا البیوت و احْتَرِسُوا الظِّنَّة مادام معاویة حیاً**»، اکنون عقیدهٔ من چنین نیست. خدای شما را رحمت کند، تا هنگامی که معاویه زنده است در خانه‌هاتان بمانید و از کاری که به شما ظنین شوند، پرهیز کنید.[۳]

اشارهٔ امام به زنده بودن معاویه، نشانگر آن است که امام نیز به شرایطی که منجر به

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱۶، ص ۲۳؛ و نک: البدایة و النهایه، ج۸، ص ۲۶؛ اسدالغابه، ج۲، ص ۲۰؛ کشف الغمه، ج۲، ص ۲۴۷؛ تذکرة الخواص، ص ۱۹۷

۲. انساب الاشراف، ج۱، ص ۱۵۰. اخبار الطوال، ص ۲۲۱؛ الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۱۸۷

۳. اخبار الطوال، ص ۲۲۲

صلح شده واقف بوده است. معاویه در این تحلیل نقش محوری داشت. به هر روی، پس از آن که ماجرای صلح به پایان رسید، هر دو برادر کوفه را ترک کرده و به مدینه بازگشتند.

متن صلحنامه

در بارهٔ مواد صلحنامهٔ امضا شده میان امام حسن(ع) و معاویه در منابع تاریخی اتفاق نظر کاملی وجود ندارد. در اینجا نه تنها شایعات منتشره در آن ایام، بلکه غرض ورزی‌های مورخان و راویان نیز اثر فراوانی در آشفتگی‌های مربوط به نقل مواد صلحنامه گذاشته است. بزرگ‌نمایی پاره‌ای از مواد به همراه سانسور سایر بندهای صلحنامه، جعل موادی غیر واقعی و نادرست، بی توجهی به ذکر شروط اساسی جهات مختلف، تحریفی است که در این نقل‌های تاریخی بروز کرده است.[1] صرف نظر از این موارد، نقل‌های مختلف و پراکنده‌ای در بارهٔ مواد این صلحنامه وجود دارد که هر کدام قسمتی از متن اصلی را یاد آور شده‌اند. آل یاسین و برخی دیگر این نقلها را گرد آوری کرده‌اند و در مجموع آنها را در یکجا فراهم آورده‌اند. در اینجا ما متن اصلی آن را نقل کرده و سپس به برخی از مواردی که به طور پراکنده آمده خواهیم پرداخت.

چند منبع کهن، یکی ابن‌اعثم کوفی، دیگری بلاذری و سوم ابن شهر آشوب تلاش کرده‌اند متن کامل صلحنامه را به صورت یك معاهدهٔ رسمی بیان کنند. مقدماتی که در بارهٔ متن مزبور آمده، نشانگر درستی متن مورد نظر می‌باشد.

ابن‌اعثم می نویسد: زمانی که برخورد میان امام و معاویه به صلح انجامید، امام حسن(ع) عبدالله بن نوفل را خواست و به او فرمود: نزد معاویه برو و به او بگو:« اگر مردم بر جان و مال و فرزندان و زنان خود ایمن هستند، من با تو بیعت می‌کنم، در غیر این صورت، با تو بیعت نخواهم کرد.». عبدالله نزد معاویه رفت و (از پیش خود) به او گفت:« برای صلح شروطی وجود دارد که باید بپذیری. اول آن که خلافت به تو واگذار می‌شود در صورتی که پس از خود، خلافت را به امام حسن(ع) واگذار کنی. دیگر این که سالانه ۵۵ هزار درهم از بیت المال به او اختصاص دهی، در ضمن خراج دارابجرد را نیز باید به او بدهی و مردم نیز باید امنیت کامل داشته باشند.

معاویه این شروط را پذیرفت و سپس دستور داد تا برگهٔ سفیدی آورده، پایین آن را امضا کرد و آن را نزد حسن بن علی(ع) فرستاد. زمانی که عبدالله بن نوفل بازگشت و

۱. به عنوان مثال گزارش زهری را نگاه کنید در: ترجمة الامام الحسن علیه السلام، ابن عساکر، ص ۱۶۸

مسائل طرح شده را باز گفت، امام به او فرمود: اما در بارهٔ خلافت پس از معاویه باید بگویم که من خواستار آن نیستم. در بارهٔ شرایط مالی نیز که تو پیشنهاد کرده‌ای، این حق معاویه نیست که در مال مسلمانان برای من تعهدی بپذیرد. آن گاه امام کاتب خود را فرا خواند و دستور داد تا متن قرار داد را به این صورت تنظیم کند:

بسم الله الرحمن الرحیم، هذا مااصطلح علیه الحسن بن علی بن أبی‌طالب، معاویة بن أبی‌سفیان، صالحه علی أن یسلم إلیه ولایة أمر المسلمین علی أن یعمل فیهم بکتاب الله و سنة نبیه محمد صلی الله علیه و اله و سلم و سیرةالخلفاء الصالحین؛ و لیس لمعاویة بن أبی‌سفیان أنیعهد لأحد من بعده عهداً، بل یکون الأمر من بعده شوری بین المسلمین، و علی أن الناس آمنون حیث کانوا من أرض الله شامهم و عراقهم و تهامهم و حجازهم، و علی أن أصحاب علی و شیعته آمنون علی أنفسهم و أموالهم و نسائهم و أولادهم، و علی معاویة بن أبی‌سفیان بذلك عهدالله و میثاقه و ما أخذ الله علی أحد من خلقه بالوفاء بما أعطی الله من نفسه، و علی أنه لایبغی للحسن بن علی و لا لأخیه الحسین و لا لأحد من اهل بیت النبی صلی الله علیه و اله و سلم، غائلة سراً و علانیةً و لایخیف أحداً منهم فی أفق من الافاق.[1]

این مصالحه‌ای است میان حسن بن علی بن ابی‌طالب(ع) و معاویة بن ابی‌سفیان. بر آن قرار با او صلح می‌کند و امر خلافت به او می‌گذارد که چون وفات او نزدیك رسد، هیچ کس را به ولیعهدی نصب نکند و کار خلافت به شورا گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند، نصب کنند. شرط دیگر آن است که مسلمانان علی العموم از او ایمن باشند هم به دست و هم به زُفان. و با کافهٔ خلایق زندگانی نیکو کند. شرط سیوم آن است که شیعیان و متعلقان و متصلان علی بن ابی‌طالب هر کجا باشند از او ایمن باشند و به هیچ کس از ایشان اندک و بسیار تعلقی نسازد و تعرضی نرساند. بر این جمله عهد کرد و پذیرفت معاویة بن ابی‌سفیان حجت و میثاق خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکر و کید نسگالد. حسن بن علی (ع) و برادر او حسین(ع) و هیچ کس را از فرزندان و زنان و خویشان و متصلان ایشان و اهل بیت سید المرسلین را در سر و علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هر کجا در اقطار دنیا باشند ایمن دارد و

۱. الفتوح، ج۴، صص ۱۶۰ـ۱۵۸

نترساند. و السلام.[۱]

بلاذری می‌گوید: معاویه خود صحلنامه‌ای نوشت و برای حسن بن علی(ع) فرستاد و آن این بود که من با تو صلح کردم مشروط بر آن که خلافت بعد از من از آن تو باشد و این که بر ضد تو توطئه‌ای نکنم. و در هر سال یك میلیون درهم از بیت المال بدهم بـه اضـافهٔ خراج فسا و دارابجرد. این متن را گواهانی چون محمد بن اشعث کندی و عبدالله بن عامر تأیید کرده‌اند.

تاریخ کتابت این معاهده، ربیع الاخر سال ۴۱ گزارش شده است.

زمانی که امام متن مزبور را خواند، فرمود: مرا در طمع چیزی انداخته کـه اگـر آن را می‌خواستم حکومت را به وی تسلیم نمی‌کردم. آنگاه عبدالله بن حرث بـن نـوفل (بـن حرث بن عبدالمطلب) را نزد معاویه فرستاد و به او فرمود: به معاویه بگو: اگر مردم امنیت دارند، من با او بیعت می‌کنم. معاویه کاغذ سفیدی را به او داد و گفت: هر چه می‌خواهی در آن بنویس! امام حسن(ع) متنی را نوشت که پیش از این نقل کـردیم.[۲] مـتن مـزبور را ابن شهر آشوب در مناقب آورده است.[۳] مدائنی نیز خبر رفتن عبداللـه بـن نوفل و نـیز شروطی که اشاره کردیم یاد کرده‌اند.[۴]

بسیاری از مصادر دیگر بدون آن که اشاره به متن خاصی بکنند از شرط جانشینی امام حسن (ع) پس از معاویه سخن گفته‌اند.[۵] منابع دیگری نیز از تعهدات مالی نسبت به خراج درابجرد، فسا، اهواز و یا پرداخت یك میلیون درهم در سال یاد کرده‌اند.[۶] همچنین گفته شده است که شرط دیگر آن بوده که معاویه به امیرالمؤمنین سب نکند.[۷]

در اینجا باید به دو نکته در بارهٔ دو شرط بپردازیم. یکی در بارهٔ شرط مالی و دیگری در بارهٔ شرط خلافت. در بارهٔ شرط مالی که در مصادر متعددی آمده و حتی برخـی از شیعیان برای توجیه آن راه‌هایی را نشان داده‌اند،[۸] باید گفت: اصـولا بـا تـوجه بـه آنـچه

۱. الفتوح (ترجمهٔ فارسی از محمد مستوفی هروی) صص ۷۶۶ـ۷۶۵

۲. انساب الاشراف، ج۳، صص ۴۲ـ۴۱

۳. المناقب، ج۴، ص ۳۳

۴. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۲؛ الفصول المهمه، صص ۱۶۳ ـ ۱۶۲؛ عوالم العلوم، ج۱۶، ص ۱۷۲

۵. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن عساکر، صص ۱۷۲، ص ۱۷۸

۶. تاریخ الخلفاء، ص ۷۴؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، صص ۱۷۷ ـ ۱۷۶؛ اخبار الطوال، ص ۲۱۷ـ۲۱۸

۷. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن عساکر، ص ۱۷۶؛ إعلام الوری، ص ۲۰۶

۸. مثل آنچه که گفته شده است که بر اساس آیهٔ «ما افاء الله علی رسوله... فلله و للرسول و لذی القربی» امام در بیت المال حقی داشته که این چنین خواسته است تا حـق خـویش را دریـافت کـند. نک: بـحار الانـوار، ج۴۴، ص ۱۰ (پاورقی)؛ در توجیه دیگری گفته شده است که امام خراج دارابجرد را برای خانواده‌های شهدای جـمل و صـفین

گذشت، ما تنها متن پیشگفته را درست دانسته و بر این اساس، از اساس وجود چنین شرطی را در قرارنامه نادرست می‌دانیم. شاهد مهم آن است که، وقتی امام شنید که عبدالله بن نوفل خود چنین شرطی را با معاویه در میان گذاشته، بر آشفت و فرمود: معاویه نمی‌تواند در بیت المال مسلمانان تعهدی را برای من بپذیرد. این استدلال با شیوه و شیمه‌ای که از امامان می‌شناسیم، بخوبی قابل درک است. اکنون سؤال این است که مورخان از کجا چنین شرطی را مطرح کرده‌اند؟ پاسخ این پرسش از مطالب پیشگفته روشن می‌شود. در نقل ابن‌اعثم آمده بود که عبدالله بن نوفل این شرط را مطرح کرد. بلاذری نقل کرده بود که معاویه خود شروطی را نوشت و در میان آنها شرط مالی را مطرح کرد. علاوه بر اینها، به نظر می‌رسد که شایعاتی نیز برای خراب کردن شخصیت امام از طرف جاسوسان معاویه و بعدها مورخان درباری انتشار یافته باشد. گویا همان هیئتی که از طرف معاویه به ساباط مدائن آمد تا در بارهٔ صلح مذاکره کند، همین شرط مالی را مطرح کرده بود.[1] نکتهٔ دیگری که شاهدی بر عدم وجود شرط مالی در قرارنامه است این که پس از صلح، سلیمان بن صُرَد خُزاعی در اعتراض به امام گفت که چرا سهمی برای خود در «عطاء» قرار نداده است.[2]

در بارهٔ شرط مربوط به جانشینی امام حسن(ع) بجای معاویه نیز نظیر همین استدلالها وجود دارد. در برخی نقلها آمده است که بر پایهٔ قرارنامهٔ تنظیمی بنا شد که امام حسن (ع) جانشین معاویه باشد و حتی گفته شد که در آن قرارنامه آمده بود که اگر امام حسن(ع) درگذشت، برادرش جانشین معاویه خواهد بود.[3] در این باره نیز، امام حاضر به پذیرش آنچه عبدالله بن نوفل مطرح کرده بود (و یا آنچنان که در نقل بلاذری و شماری دیگر[4] آمده خود معاویه پیشنهاد کرده بود) نشد. در برابر، امام در متنی که خود تنظیم کرد، از اساس، حق تعیین ولایتعهد را از معاویه گرفت. تأکید امام در آن متن، بر آن بود که معاویه کار خلافت را به مسلمانان واگذار کند. تصوری که امام از معاویه داشت، این بود که او به هر روی در صدد موروثی کردن خلافت خواهد بود. در این صورت بهتر است تا در این قرارنامه دست او بسته شود. اگر امام سخن از جانشینی خود به میان می‌آورد این خود تأییدی بر نظام موروثی بود. تعبیر «شوری المسلمین» گرچه اندکی کلی بود، اما راه

می‌خواسته است.نک: بحار الانوار، ج۴۴، ص ۳؛ عوالم العلوم، ج۱۶، صص ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸

۱. تهذیب تاریخ دمشق، ج۴، ص ۲۲۴؛ تذکرة الخواص، ص ۱۹۸

۲. انساب الاشراف، ج۳، ص ۴۸؛ بحار الانوار، ج۴۴، ص ۲۹

۳. الفتوح، ج۵، ص ۱۴؛ عمدة الطالب، ص ۶۷

۴. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۶، ص ۲۱

خلاصی از دست موروثی شدن بود. ممکن است اظهار شود که چنین چیزی با اعتقاد به «نص» در امامت شیعی سازگاری ندارد. در این باره اولاً باید گفت: مردمی کـه امـام در میانشان زندگی می‌کرد، اکثریتشان اعتقادی به نص نداشتند. برای این مردم جز این راهی وجود نداشت. به علاوه، حتی اگر مشروعیت به نص باشد، منافات با این اصل ندارد که به هر روی پذیرش مردم در مقبولیت حاکم در مقام رهبری جامعه و نیز بدست گیری کار حکومت امری بدیهی و روشن است. در قرارنامهٔ صلح، چند نکتهٔ قابل تأمل وجود دارد:

الف : نخستین نکتهٔ مهم عمل به کتاب خدا، سنت رسول خدا(ص) و سیرهٔ خـلفای صالح است. اصرار چنین موضعی از ناحیهٔ امام بدان دلیل بود که معاویه به هر صورت در چهارچوبه‌ای محدود شود. آن حضرت پس از آمدن معاویه به کوفه نیز، ضمن سخنانی که بر فراز منبر مسجد کوفه ایراد کرد، همین نکته را به این عبارت بیان فرمود: «**إنّما الخليفة مَن سار بسيرةِ رسول الله و عَمِلَ بطاعَتِهِ و ليس الخليفة من دان بالجَوْر و عطَّل السُنَن و اتَّخَذَ الدنيا أباً و أُمّاً.**» خلیفه کسی است که به سیرهٔ پیامبر(ص) عمل کرده و از او اطاعت کـند. خلیفگی به این نیست که خلیفه ستمگری ورزیده، سنت پیامبر را رها نماید و دنیا را به عنوان پدر و مادر خود بگیرد. و در ادامه فرمودند: **وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ**[1] و چه می‌دانیم، شاید این آزمایشی برای شما و متاعی اندک (برای معاویه) باشد. در این لحظه بود که معاویه از سخنان امام بر آشفت.[2] امام در همین خطبه بود که فرمود: معاویه در حقی با من به نزاع برخاست که از آن من بود، اما من برای صلاح امّت، و جلوگیری از خونریزی آن را ترک کردم.[3]

ب : نکتهٔ مهم دیگر، مخالفت امام با موروثی شدن خلافت بود که پیش از این به آن اشاره کردیم.

ج : گرفتن امنیت برای شیعیان یکی از اصول مهم این قرارنامه بود. اشاره کردیم که امام در پیامی که در همان آغاز مذاکرات فرستاد، فرمود: اگر معاویه تعهد کند که به مردم امنیت دهد، من با او بیعت می‌کنم. در تعبیری که در برخی نقلها آمده اشاره شده است که امام برای «احمر و اسود» تأمین گرفتند. شاید این تعبیر به نحوی گرفتن امنیت برای موالی نیز بوده است، کسانی که امام علی(ع) به آنها اعتنای فراوان داشت.

۱. الانبیاء، ۱۱۱

۲. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، صص ۱۷۱، ۱۷۲

۳. ذخائر العقبی، ص ۱۴۰؛ نظم درر السمطین، صص ۲۰۱ ـ ۲۰۰؛ بحارالانوار، ج۴۴، ص ۴۲؛ المحاسن و المساوی، ج۱، ص ۵۳؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن سعد، ص ۱۷۳؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۴۳

د : شرط دیگر امام آن بود که معاویه توطئه‌ای پنهانی یا آشکار بر ضد امام حسن(ع) و یا برادرش امام حسین(ع) نداشته باشد. این مسأله نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

معاویه بدون هیچ گونه پیش شرطی، قرارنامه را پذیرفت. او می‌خواست هرچه زودتر عراق را به تصرف خود در آورد، معاویه (و خود امام نیز) مطمئن بود که این شروط هر چه باشد، او می‌تواند آنها را زیر پا گذاشته و کنار بگذارد. معاویه به هیچ یك از شروط مذکور پایبند نماند. او نه تنها به کتاب خدا و سیرهٔ پیامبر(ص) عمل نکرد، بلکه در حد عثمان نیز باقی نماند. او یزید را به ولایتعهدی خود برگزید. امنیت را از تمامی شیعیان علی(ع) گرفت و زیاد و دیگران را بر آنها مسلط کرد. حصین بن منذر می‌گفت: معاویه به هیچ یك از شروط خود با حسن(ع) عمل نکرد، او حجر و اصحاب او را کشت، پسرش را به جانشینی خود برگزید و کار را به شورا واگذار نکرد، و حسن را نیز مسموم کرد.[۱]

معاویه هنگامی که به کوفه آمد گفت:«**ألا إنّی کنتُ شرطت شروطاً أردت بها الألفة و وضع الحرب، ألا و إنها تحت قدمی**» من این شروط را برای خاموش کردن آتش فتنه و مدارای با مردم و ایجاد الفت پذیرفتم، اما اکنون همهٔ آنها را زیر پایم می‌گذارم.[۲] و در عبارتی دیگر از او نقل شده است که گفت: من با شما برای خواندن نماز و گرفتن روز و انجام حج و پرداخت زکات نجنگیدم، بلکه جنگیدم تا امیری شما را بدست آروم. و خداوند این را به من عطا کرد و حال آن که شما از آن کراهت داشتید.[۳]

گروهی از بصریان به رهبری حُمْران بن اَبان، قصد تصرّف شهر را کردند. معاویه عمرو بن ارطاة یا برادرش بُسر را به عنوان حاکم بصره تعیین کرده، فرستاد.[۴] بدین ترتیب معاویه بر عراق تسلط یافت. او مغیرة بن شعبه را به حکومت کوفه گماشت که تا نه سال پس از آن که زنده بود حکومت این شهر را داشت. بصره نیز به عبدالله بن عامر که پیش از آن هم زمانی از سوی معاویه در آنجا امارت داشت، سپرده شد. خلافت امام حسن(ع) از رمضان سال ۴۰ هجری آغاز شده و در ربیع الاخر سال ۴۱ پس از گذشت هفت ماه به پایان آمد.[۵]

دربارهٔ امام مجتبی(ع)

امام حسن(ع) در نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد. آن حضرت شباهت

۱. انساب الاشراف، ج۳، صص ۴۸ـ۴۷

۲. انساب الاشراف، ج۳، صص ۴۴، ۴۶؛ الفتوح، ج۴، ص ۱۶۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۶، ص ۴۶

۳. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۱۶، ص ۴۶

۴. انساب الاشراف، ج۳، ص ۵۲؛ الفتوح، ج۴، ص ۱۶۸

۵. نک: انساب الاشراف، ج۳، ص ۵۴

زیادی به جدش رسول خدا(ص) داشت.[۱] پس از شهادت پدر بزرگوارش، ایشان رهبری شیعیان را عهده‌دار شدند. از ابی‌رَزین نقل شده است که امام در حالی برای ما خطبه می‌خواند که لباسی سیاه در تن و نیز عمامه‌ای سیاه بر سر داشت.[۲] امام حسن(ع)، از چهره‌های برجستهٔ اخلاقی بود که رفتار و کردارش روشنگر راه هدایت است. پیش از این اشاره کردیم که رسول خدا(ص) در سخنان زیادی علاقهٔ خویش را به فرزندشان امام حسن(ع) بیان کرده و از دیگران نیز خواستند تا او را دوست بدارند. تعبیرهایی نظیر:«**أللّهم إنی قد أحببته فأحبّه و أحبّ من یحبه**»[۳]«**من أحبّنی فلیحبه، و لیبلغ الشاهد منکم الغائب**»[۴]«**من أحب الحسن و الحسین فقد أحبنی، و من أبغضهما فقد أبغضنی**»[۵]«**من سرّه أن ینظر إلی سید شباب أهل الجنة فلینظر إلی الحسن بن علی**»[۶] نمونه‌هایی از کلماتی است که رسول خدا(ص) در بارهٔ فرزندشان حسن(ع) فرموده‌اند.

در بارهٔ ویژگی‌های عبادی امام مطالبی نقل شده است. از جمله در بارهٔ سفرهای حج آن حضرت که پیاده انجام شده، آمده است که :«**إنّی لأستحی من ربّی أن ألقاهُ و لم أمش إلی بیته، فمشی عشرین مرّة من المدینة علی رِجْلَیه**» من شرم دارم که خداوند را ملاقات کنم در حالی که پیاده به خانهٔ او نرفته باشم. پس بیست بار از مدینه با پای پیاده به زیارت خانهٔ خدا رفت.[۷] در نقل دیگری آمده است که آن حضرت بیست و پنج بار با پای پیاده به سفر حج رفت.[۸] ابن‌سعد در نقل خود پانزده بار ذکر کرده است.[۹]

بذل و بخشش در راه خدا، یکی از دیگر ویژگی‌های اخلاقی آن امام بزرگوار است که زبانزد خاص و عام بوده است. زمانی که اسماعیل بن یسار همراه عبدالله بن انس برای گرفتن پول به شام، نزد معاویه رفته و چیزی به دست نیاوردند، اسماعیل در شعری خطاب به دوستش ابن انس گوید:

۱. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۰
۲. همان، ابن‌سعد، ص ۱۶۳
۳. همان، ابن‌سعد، ص ۱۳۹؛ سنن الترمذی، ج۵، ص ۶۶۱
۴. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۳۸؛ مسند احمد، ج۵، ص ۳۶۶؛ مستدرک، ج۳، ص ۱۷۳
۵. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، صص ۱۳۸، ۱۴۳؛ مسند طیالسی، ش ۲۵۰۲؛ مسند احمد، ج۲، ص ۴۴۰؛ المستدرک، ج۳، ص ۱۶۶
۶. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۳۸؛ البدایة و النهایه، ج۸، ص ۳۵
۷. اخبار اصبهان، ج۱، ص ۴۴
۸. تاریخ الخلفاء، ص ۷۳
۹. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۵۹

لعمرك ما إلى حسن رحلنا و لا زرنا حسيناً يابن انس[1]

به جان تو سوگند ای فرزند انس! که ما به سوی حسن(ع) نرفته و به زیارت حسین(ع) نشتافته بودیم. مقصود او چنین بود که زائر با زیارت این دو برادر با دست پر باز می‌گردد. در نقلی آمده است که شخصی حضور امام حسن(ع) رسید و اظهار نیاز کرد. امام به او فرمود: نیازهایت را بنویس و به من ده. زمانی که او نوشت و آورد، امام دو برابر نیازش پرداخت.[2]

در روایت دیگری آمده است که امام، در طول زندگی خود، سه بار و هر بار نیمی از دارایی خود را در راه خدا بخشید.[3] ابوهارون نامی گوید: در سفر حج به مدینه رفتیم، گفتیم سری به فرزند رسول خدا(ص) بزنیم و سلامی بر او بکنیم. نزد آن بزرگوار رفتیم و از سفر خود گفتیم. وقتی بازگشتیم، برای هر کدام ما چهارصد [دنیار] فرستاد. نزد آن حضرت برگشته گفتیم که وضعمان خوب است حضرت فرمود: **لاتَرُدُّوا عَلیّ معروفی.**[4]

به امام حسن(ع) گفتند: **فیك عظمة**، شما عظمت خاصی دارید. امام فرمود: **لابل عزّة، قال الله تعالی: فَلِلّه العِزَّةُ و لرسوله و للمؤمنین**، این عظمت نیست بلکه عزت است. خداوند فرموده است: عزت برای خدا، پیامبرش و مؤمنان است.[5]

امام در مدت هشت نه سالی که پس از صلح در مدینه بودند، مرتب با شیعیان کوفه که برای حج به حجاز می‌آمدند، دیدار داشتند. طبیعی است که آنها حضرت را به عنوان امام خود پذیرفته و در کار دینداری خود از آن حضرت بهره می‌بردند.

مردی از شامیان گوید: روزی در مدینه شخصی را با چهره‌ای آرام و بسیار نیکو دیدم که پوششی داشت که به طرز زیبایی آراسته و سوار بر اسب بود. در بارهٔ او پرسیدم. گفتند: حسن بن علی بن ابی‌طالب است. خشمی سوزان سر تا پای وجودم را فرا گرفت و بر علی بن ابی‌طالب حسد بردم که چگونه او چنین پسری دارد. پیش او رفته و پرسیدم آیا تو فرزند علی هستی؟ وقتی تأیید کرد، سیل دشنام و ناسزا بود که از دهانم به سوی او سرازیر شد. پس از آن که به ناسزاگویی پایان دادم، از من پرسید: آیا غریب هستی؟ گفتم: آری. فرمود: با من بیا، اگر مسکن نداری به تو مسکن می‌دهم، اگر پول نداری به تو کمك می‌کنم

۱. الاغانی، ج۴، ص ۴۱۹

۲. المحاسن و المساوی، ص ۵۵

۳. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۵۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۷۳؛ تذکرة الخواص، ص ۱۹۶

۴. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۵۵

۵. ربیع الابرار، ج۳، ص ۱۷۷

و اگر نیازمندی، بی‌نیازت سازم. من از او جدا شدم در حالی که در روی زمین محبوبتر از او نزد من کسی نبود.[۱]

شهادت امام حسن(ع)

از جنایات غیر قابل بخشایش معاویه، به شهادت رساندن امام حسن(ع) ریحانهٔ رسول‌الله(ص) است. از نظر تاریخی کوچك‌ترین تردیدی در آن وجود ندارد. معاویه با ترتیب دادن توطئه‌ای که اساس کارش بر همان پایه بود، امام را به دست همسرش جَعده دختر اشعث بن قیس لعنت شده، به شهادت رساند. زمانی که در سال ۶۳ در واقعهٔ حَرّه مدینه غارت شد، خانهٔ این زن ملعون نیز به تاراج رفت. اما به پاس خوش خدمتی او در به شهادت رساندن شویش، اموالش را به او باز گرداندند. منابع بیشماری خبر به شهادت رساندن امام را توسط جَعْده و با توطئه معاویه گزارش کرده‌اند.[۲] به گزارش ابن حمدون، قرار بود جعده در برابر مسموم کردن امام، یك صد هزار درهم دریافت کند. بعدها نیز با یك قریشی ازدواج کرد و از او بچه‌دار شد. کودکان با دیدن این بچه به او می‌گفتند: **یا ابن مُسمِّمَةُ الأزواج**، ای فرزند کسی که شوهرش را مسموم کرد.[۳]

هیثم بن عَدی گفته است که مسمومیت حسن(ع) به تحریك معاویه و توسط دختر سُهَیل بن عمرو صورت گرفت.[۴] آن حضرت چهل روز پس از مسمومیت بیمار بود تا به شهادت رسید.[۵] ام‌بکر دختر مِسْور گوید: بارها به امام سم خوراندند، ولی هر بار از آن رهایی یافت تا آن که مرتبهٔ آخر، سم به قدری شدید بود که پاره‌های جگر امام از گلویشان خارج شد.[۶]

پس از شهادت امام، طبق وصیت آن حضرت خواستند او را در کنار قبر رسول خدا(ص) دفن کنند، اما عایشه با استناد به این که «بیتی لا آذن فیه»[۷] مانع این کار شد. مروان

۱. الکامل فی الادب، ج ۱، ص ۲۳۵

۲. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، صص ۱۷۵ ـ ۱۷۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۸۸ ـ ۵۵، استاد محمودی، در پاورقی صفحات مزبور، خبر مزبور را از منابع متعددی نقل کرده است. در این میان، ابن‌خلدون با اعمال تعصب مذهبی، و برخلاف این همه شواهد تاریخی می‌گوید: و حاشا لمعاویة ذلک. تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ق ۲، ص ۱۸

۳. التذکرة الحمدونیة، ج ۹، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۴

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۵۹

۵. ترجمة الامام الحسن، ابن‌سعد، ص ۱۷۶

۶. المنتخب من ذیل المذیل، ص ۵۱۴

۷. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۵. عایشه در حالی که سوار بر قاطر بود، جلو آمد و این سخن را گفت. بنا به نقل یعقوبی (همانجا) قاسم بن محمد بن ابی‌بکر نزد وی آمد و گفت: یا عمّة! ما غسلنا رؤوسنا من یوم الجمل الاحمر،

هم که آن زمان حکومت مدینه را داشت، اعلام کرد که اجازهٔ چنین کاری را نخواهد داد. امام حسن(ع) سفارش کرده بود که اگر مشکلی پیش آمد آن حضرت را در کنار مادرشان در بقیع دفن کنند.[1] عایشه، برای یکبار دیگر کینهٔ خود را نسبت به حضرت زهرا(س) و فرزند آن حضرت نشان داد. زمانی که امام را برای دفن نزدیك قبر پیامبر(ص) آوردند، عایشه گفت: **هذا الأمر لایکون أبداً**، چنین چیزی هرگز انجام نخواهد شد.[2] ابوسعید خدری وابوهریره به مروان گفتند: آیا از دفن حسن در کنار جدش ممانعت می‌کنی در حالی که رسول خدا(ص) او را سید جوانان بهشت نامید. مروان به تمسخر به آنها گفت: اگر امثال شما حدیث پیامبر(ص) را روایت نمی‌کردند، ضایع شده بود.[3]

محمد بن حنفیه می‌گوید: زمانی که امام حسن(ع) وفات کرد، مدینه یکپارچه عزادار شده و همه گریه می‌کردند. مروان خبر وفات حضرت را به معاویه داد و گفت: آنان می‌خواهند حسن را در کنار پیامبر(ص) دفن کنند، اما تا من زنده هستم به این مقصود خود نخواهند رسید. امام حسین (ع) به کنار قبر پیامبر(ص) رسید، و فرمود: اینجا را حفر کنید، سعید بن عاص که حاکم مدینه بود، خود را کنار کشید، اما مروان بنی‌امیه را آماده کرده مسلح شدند. مروان گفت: چنین چیزی هرگز نخواهد شد. امام حسین(ع) فرمود: به تو چه ارتباطی دارد، مگر تو والی شهر هستی؟ مروان گفت: نه، اما تا من زنده هستم اجازهٔ این کار را نخواهم داد. امام حسین(ع) از کسانی که در حلف الفضول همراه بنی‌هاشم بودند، کمك خواست.

اینجا بود که کسانی از بنی‌تیم، بنی‌زهره، بنی‌اسد و بنی‌جعوبه مسلح شدند. امام حسین(ع) و پیروان هر یك پرچمی داشت و مروان نیز، و میان آنان تیراندازی نیز شد. به هر روی شماری از مردم، امام حسین را راضی کردند تا به موجب وصیّت خود امام حسن(ع) که فرموده بود اگر قرار است خونی ریخته شود، در همان بقیع کنار مادرش دفن شود، از اصرار خود دست بردارد.[4] در نقلی آمده است: مروان که این زمان معزول شده بود، با این اقدام خود قصد داشت تا معاویه را از خود راضی کند.[5] مروان پس از آن که از

أتریدین أن یقال یوم البغلة الشهباء». ما هنوز سرهای خود را از (سرافکندگی) روز جمل سرخ نشسته‌ایم. آیا برآنی تا روزی هم به نام یوم البغله مشهور شود. دراین وقت عایشه برگشت.

۱. انساب الاشراف، ج۳، ص ۶۱ و ۶۴، نیز نک: پاورقی ص ۶۲ ـ ۶۱

۲. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۸۴

۳. انساب الاشراف، ج۳، ص ۶۵؛ و مشابه آن در: ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن سعد، صص ۱۸۵ ـ ۱۸۴

۴. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، صص ۱۷۹ ـ ۱۷۷

۵. همان، ص ۱۸۰، و نک: ص ۱۸۷

دفن امام در بقیع جلوگیری کرد، این خبر را با آب و تاب برای معاویه نوشت.[۱] او می‌گفت: چگونه فرزند قاتل عثمان، در کنار پیغمبر(ص) دفن شود، اما عثمان در بقیع؟[۲] بی‌شبهه مروان از کثیف‌ترین چهره‌های بنی‌امیه است که در تمام مدتی که حاکم مدینه بود، با زبان تند خود، امام علی(ع) و بنی‌هاشم را دشنام می‌داد.

شهادت امام در یك روایت، در ربیع الاول سال ۴۹، و در نقلی دیگر، ربیع‌الاول سال ۵۰ هجری دانسته شده است.[۳]

آنچه به نظر درست می‌آید، همان سال ۴۹ هجری است. زمانی که امام به شهادت رسید، بنی‌هاشم کسانی را به نقاط مختلف مدینه و اطراف فرستادند تا این خبر را به گوش انصار برسانند. گفته شده که هیچ کس در خانهٔ خود نماند.[۴] زنان بنی‌هاشم تا یك ماه، هر روز برای وی مجلس عزا داشتند.[۵] طبری به نقل از امام باقر(ع) آورده است که مردم مدینه هفت روز به مناسبت درگذشت فرزند پیامبر(ص) در ماتم نشسته و بازار را بستند.[۶] او می‌گوید: در مراسم دفن امام در بقیع، به قدری جمعیت بود که جای انداختن سوزن نبود.[۷] خبر شهادت امام در بصره نیز شیعیان آن شهر را به عزا نشاند.[۸]

پس از وفات امام مجتبی(ع) شیعیان کوفه، نامهٔ تسلیتی به امام حسین(ع) نوشتند. در آن نامه آمده بود که در گذشت امام از یك سوی برای «تمامی امت» و از سوی دیگر برای تو «و هذه الشیعة خاصة» مصیبت است. این تعبیر نشان شکل‌گیری «شیعه» و حتی کاربرد کلمهٔ شیعه به عنوان یك اصطلاح در حوالی پنجاه هجری است. آنان در این نامه با این القاب از امام مجتبی(ع) یاد کردند «عَلَمُ الهُدی و نُورُ البِلاد» کسی که به او امید اقامهٔ دین و اعادهٔ سیرهٔ صالحان بود. آنان اظهار امیدواری کردند که خداوند حق امام حسین(ع) را به او بازگرداند.[۹] این نامه باید یکی از اسناد تشکل شیعهٔ اعتقادی و امامتی در کوفه تلقی شود.

عمروبن بعجه گوید: نخستین ذلتی که بر عرب وارد شد، وفات امام مجتبی(ع) بود.[۱۰]

۱. همان، ص ۱۸۸

۲. همان، ص ۱۸۳عثمان حتی در بقیع نیز دفن نشد چون مردم اجازه ندادند.

۳. انساب الاشراف، ج۳، ص ۶۶؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰

۴. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۸۱؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌عساکر، ش ۳۷۱

۵. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۸۲؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن عساکر، ش ۳۳۸

۶. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۸۲

۷. المنتخب من ذیل المذیل، ص ۵۱۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص ۱۷۳؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۸۲؛ ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌عساکر، ش ۳۷۲

۸. مختصر تاریخ دمشق، ج۵ ص ۲۲۴

۹. تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۲۲۸

۱۰. ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن‌سعد، ص ۱۸۳

بخش ششم

پادشاهی معاویه

معاویه بنیادگذار پادشاهی امویان

با تصرف عراق توسط امویان که از سال ۳۶ مرکز حکومت و خلافت اسلامی بود، تمامی سرزمین‌های اسلام تحت سلطهٔ معاویه در آمد و وی پس از گذشت سی سال از رحلت پیامبر(ص) قدرت را به امویان منتقل کرد. معاویه پیش از آن که عنوان خلافت را به دست آورد، قریب بیست سال حکومت شام و شامات را در اختیار داشت. خاندان بنی‌امیه که در جاهلیت رهبری نظامی قریش را در اختیار داشتند، تا آخرین روزهای ممکن، در برابر اسلام مقاومت کردند و تنها وقتی چاره‌ای جز پذیرش اسلام نداشتند ایمان آوردند. نه تنها آنچه از اعمال و رفتار آنان به دست می‌آید، بلکه آگاهی‌هایی که دربارهٔ ابوسفیان و به ویژه معاویه در دست است، این سخن امام علی(ع) را که آنان تنها بر اساس مصلحت، اسلام آوردند، تأیید می‌کند.[۱] زبیر هم، همین باور را نسبت به ابوسفیان داشت.[۲] یزید بن ابی‌سفیان، برادر معاویه، در جریان فتح شامات، فرماندهی بخشی از سپاه اعراب را داشت و ابوبکر، معاویه را در کنار برادرش یزید، به کار گماشته بود.[۳] پس از مرگ یزید، معاویه در دورهٔ عمر، به امارت شام منصوب شد. پیش از این اشاره کردیم که عدم سخت‌گیری عمر

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، صص ۲۹۸ ـ ۲۹۹؛ نهج البلاغه، نامهٔ ۴۵۴، علی(ع) خطاب به معاویه: و ما أسلم مسلمکم الاّ کَرهاً؛ دربارهٔ عدم حساسیت معاویه نسبت به توهین یك یهودی به مسلمانان نک: انساب الاشراف، ج۴، ص ۱۶۰

۲. الاغانی، ج۶ ص ۳۵۵؛ زمانی همین ابوسفیان بر سر قبر حمزه گفت: خدای تو را رحمت کناد؛ بر سر چیزی با ما جنگیدی که عاقبت در دست ما قرار گرفت: الامتاع و المؤانسه، ج۲، ص ۷۵

۳. رسائل الجاحظ، الرسائل السیاسیه، ص ۳۴۴

نسبت به معاویه، تعجب کسانی را برانگیخته است.[۱] به تصریح ابن عساکر، عمر تمامی شامات را به معاویه سپرد،[۲] و معاویه خود می‌گفت: به خدا سوگند، من با منزلتی که نزد عمر داشت این چنین بر مردم تسلّط یافتم.[۳] یکبار عمر، معاویه را دید که با شکوه خاصی همراه خَدَم و حَشَم راه می‌رود. وقتی در این باره از او پرسش کرد، معاویه گفت: در شام جاسوسان دشمن بسیارند و باید هیبت ما زیاد باشد. اکنون هر چه دستور بدهی اطاعت می‌کنم. عمر پاسخ داد: تو را امر و نهی نمی‌کنم.[۴] عثمان در برابر اعتراضاتی که مردم نسبت به معاویه می‌کردند، می‌گفت: چگونه او را عزل کنم در حالی که عمر او را نصب کرده است. البته پاسخ امام علی(ع) به او این بود که معاویه از عمر هراس داشت اما اکنون، بدون مشورت تو هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد.[۵] عمر می‌گفت: شما از قیصر و کسری سخن می‌گویید در حالی که معاویه در میان شما است.[۶]

معاویه خود استحکام پایگاه خود را ناشی از برخورد عمر با وی می‌دانست.[۷] وی پس از قتل عثمان در سخنان خود خطاب به مردم می‌گفت: می‌دانید که من خلیفهٔ عمر و عثمان در میان شما بوده‌ام.[۸] در دورهٔ عثمان، شام منطقهٔ امن او به شمار می‌آمد. او قراء کوفه و نیز ابوذر را به آنجا تبعید کرد؛ گرچه معاویه برای حفظ موقعیت خود و جلوگیری از تأثیرگذاری اینان بر مردم، آنان را از شام بیرون کرد.[۹] مردم شام تربیت شدهٔ معاویه بودند، امری که نتیجه آن طی حکومت بنی‌امیه، در وفاداری کامل مردم شام به امویان آشکار شد. گفته‌اند که پس از سقوط امویان، شماری از سران خاندان اموی نزد «سفّاح» نخستین

۱. تثبیت دلائل النبوة، ص ۵۹۳ حسن بصری می‌گوید: معاویه خود را از زمان عمر برای خلافت آماده کرده بود [لقد تصنّع معاویة للخلافة فی ولایة عمربن خطاب]؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۲۵، ص ۲۴

۲. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، صص ۱۷، ۱۸، ۲۰؛ رسائل الجاحظ، الرسائل السیاسیه، ص ۳۴۴

۳. مختصر تاریخ دمشق، ج۹، ص ۱۶۱

۴. العقدالفرید، ج ۱، ص ۱۵، ج ۵، ص ۱۱۴ ؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۲۵، ص ۱۸ ؛ زمانی، نزد عمر از معاویه شکایت شد، عمر گفت: از سرزنش جوان قریش و فرزند سیّد آن ما را رها کنید؛ نک: مختصر تاریخ دمشق، ج۲۵، ص ۱۸ . احتمال اینکه این مطالب را به عمر نسبت داده باشند وجود دارد.

۵. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۵۵۰

۶. الفخری، ص ۷۷؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۱۹

۷. الغدیر، ج ۹، ص ۳۵ از: تاریخ الطبری، ج۵، صص ۸۸، ۹۰ ؛ جاحظ می‌گوید: از جمله احتجاجات «سفیانیّه» برای اثبات خلافت معاویه، سخن خود معاویه است که می‌گفت: این جایگاهی است که عمر مرا در آن قرار داد و از زمانی که مرا نصب کرد، عزل نکرد، در حالی که هیچ امیری را بکار نگرفت جز آنکه او را عوض کرد و لااقل به خاطر برخی اعمالش بر او غضب کرده، او را نزد خود فرا خواند. اما نه من را عزل کرد، و نه بر من غضب کرد ؛ او همه شامات را به من سپرد و بعد از او عثمان مرا تقویت کرد؛ رسائل الجاحظ، الرسائل السیاسیه، ص ۳۸۵

۸. وقعه صفین، ص ۳۲ ؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۳۰

۹. نک: طبقات‌الکبری، ج۴، ص۲۲۹؛ الغدیر، ج۶، ص ۳۰۴؛ ج ۹، ص ۳۷۳

خلیفهٔ عباسی شهادت دادند که جز بنی‌امیه اقوامی برای پیامبر(ص) نمی‌شناختند.[۱] از معاویه نقل شده است که گفته بود: **نَحْنُ شَجَرَةُ رسول اللّه**(ص).[۲] او همچنین با عنوان کاتب وحی و خالُ المؤمنین کوشید تا موقعیت دینی خود را تحکیم کند. معاویه کسانی از روایان حدیث را نیز واداشت تا دهها حدیث در فضیلت او بسازند و در میان مردم رواج دهند.[۳]

حکومت معاویه اولین تجربه حاکمی بود که در میان اختلافات دینی ـ سیاسی، و احیاناً قبیله‌ای و منطقه‌ای، توانست به وسیلهٔ زور و با بهره‌گیری از حیله‌گری‌های سیاسی، قدرت را به دست آورد. تا پیش از آن، برای تصاحب قدرت لشکرکشی نشده و رسماً از زور برای کسب قدرت سیاسی استفاده نشده بود. اکنون که این قدرت بر پایهٔ زور مستقر شده چه توجیهی می‌توانست داشته باشد؟ باید توجه داشت که این واقعیت نیز می‌بایست شبیه واقعیت‌های سیاسی دیگری که در آغاز دورهٔ خلافت رخ داد و بعداً از لحاظ قانونی، به صورت یك تئوری حکومتی درآمد، مقبولیت می‌یافت. اگر حاکمی بتواند با قدرت سیاسی، همه مخالفان را سرکوب کرده، از آنان برای خود بیعت بگیرد، در این صورت «جماعت» به وجود آمده است. برای کسانی که بر مفهوم جماعت تکیه می‌کردند و می‌گفتند: ما آخرین کسانی هستیم که بیعت خواهیم کرد، اکنون چه مشکلی وجود داشت؟ آنان بدون توجه به نوع روی کار آمدن حاکم، نفس «جماعت» رابهانه کرده، با خلیفه‌ای که جماعت موافق با اوست بیعت کردند. معاویه تصریح می‌کرد که خلافت را نه با محبّت و دوستی مردم و نه به رضایت آنان از حکومتش، بلکه با شمشیر به دست آورده است.[۴] معاویه خود آن سال را «عام الجَماعه» نامید. جاحظ با اشاره به آن که معاویه در آن سال بر ملك مستولی شده و بر دیگر اعضای شورا و جماعت مهاجر و انصار به استبداد گرایید می‌گوید: معاویه آن سال را عام‌الجماعه نامید در حالی که آن سال «عام فُرْقةٍ و قهرٍ و جبرٍ و غلبة» بود، سالی که امامت به ملوکیت و نظام کسرایی تبدیل شد و خلافت مغصوب و

۱. مروج الذهب، ج۳، ص۳۳؛ النزاع و التخاصم، ص۲۸

۲. مختصر تاریخ دمشق، ج۱۱، ص۸۷؛ گفته‌اند در آن زمان کسانی در شام بودند که می‌گفتند: اگر معاویه پیغمبر نباشد لااقل نصف پیغمبر است؛ نک: بهجة المجالس ج ۱ ص ۵۵۰ و زمانی یکی از علاقمندان او که از مصر بر وی وارد شد خطاب به او گفت: سلام بر تو ای رسول خدا!؛ نک: الاوائل، تستری، ص۱۶۳؛ و احنف‌بن قیس دربارهٔ کسی که در حضور معاویه و او به علی (ع) دشنام داد و به معاویه گفت: به خدا سوگند اگر او بداند رضایت تو در لعنت به همه انبیا است چنین خواهد کرد؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۱۳

۳. نمونهٔ آن چنین است که از قول رسول خدا(ص) نقل شده: الأمناء عندالله ثلاثة: جبرئیل و أنا و معاویة؛ این قبیل روایات را ابن عساکر به تفصیل یاد کرده است نک: مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، صص ۱۶ـ۵

۴. العقد الفرید، ج۴، ص۸۱

قیصری گردید.[۱] بعدها اصل «حکومت از آن کسی است که بر دیگران غلبه کند» [**الحُکْمُ لِمَن غَلَب**] به عنوان یك اصل مسلم درفقه سیاسی سنی درآمد.

تکیه‌گاه قانونی معاویه از آغاز شورش او بر امام علی(ع)، تمسك به خویشی او با عثمان و معرفی کردن خود به عنوان «ولی دم» او بود. او می‌گفت: علی(ع) عثمان را کشته و او به عنوان ولی دم باید از کشندگان او قصاص کند. این امر به مرور در ذهنیت شامیان به انتقال خلافت موروثی از عثمان به معاویه تبدیل شد و معاویه خود مهم‌ترین نقش را در این باره ایفا کرد. پیش از این باید به این نکته توجه داشت که معاویه خود را خلف حاکمیّت قریشی می‌دانست که از ابوبکر و عمر آغاز شده به دست عثمان رسیده بود. ما قبلاً به نامهٔ محمدبن ابی‌بکر به معاویه اشاره کردیم؛ در آنجا محمد، معاویه را به خاطر اصرار در حق‌کشی نسبت به علی(ع) مورد سرزنش قرار داده بود. معاویه در پاسخ نوشت: من و پدرت در حیات پیامبرمان، حق علی‌بن ابی طالب را برخود لازم دیده، برتری او را آشکارا می‌شناختیم؛ زمانی که رسول خدا(ص) رحلت کرد، پدر تو و عمر، نخستین کسانی بودند که حق او را، از او گرفتند و او را به بیعت خود فرا خواندند؛ او بیعت کرد و آن دو هیچ سهمی برای او قایل نشدند. پس از آن دو، عثمان بر سر کار آمد. اگر این کار خطاست، نخستین بار پدر تو این خطا را انجام داد و ما در این کار شریك او هستیم؛ اگر کار درستی بوده ما به او اقتداء کردیم، ما از کاری که پدر تو انجام داد پیروی کردیم، اگر به دنبال عیبجویی هستی نخست از پدرت آغاز کن.[۲]

معاویه از آغاز شورش بر عثمان در پی بهره‌برداری از آن بود. او زمانی از عثمان خواست تا به شام نزد او برود تا از دست مخالفان در امان باشد؛ اما عثمان این پیشنهاد را نپذیرفت.[۳] بعدها که شورش سخت شد، معاویه تنها راه را در این دید که عثمان کشته شود. او با اطمینانی که به مردم شام داشت می‌توانست از این امر استفاده کند. لذا هیچ کمکی به عثمان نکرد، تا آنجا که عثمان در اوج گرفتاری خود متوجه این امر شده نامهٔ عتاب‌آمیزی به معاویه نوشت.[۴] بلافاصله بعد از کشته‌شدن عثمان و فرار همسر او به شام،

۱. رسالةالجاحظ فی بنی امیه، ص۱۲۴ چاپ شده با رسالهٔ «النزاع و التخاصم» مقریزی.

۲. انساب الاشراف، ج۲، صص۳۹۳ـ۳۹۷؛ وقعة صفین، ص ۱۱۸، شرح نهج‌البلاغه، ج۳، ص۱۸۸؛ مروج‌الذهب، ج۳،ص۱۰؛ سمط‌النجوم العوالی، ج۲، ص۴۶۵

۳. الکامل فی‌التاریخ، ج۳، ص۱۵۷ به طور قطع معاویه قصد آن داشته تا با بردن او در شام زمینهٔ جانشینی خود را فراهم کند.

۴. یکبار که عثمان از معاویه استمداد کرده بود، معاویه همراه دو نفر دیگر به مدینه آمد و شبانه نزد عثمان رفت؛ عثمان گفت: کمك آورده‌ای؟ او پاسخ داد: نکـ: تنها با دو نفر آمده؛ عثمان گفت: خداوند خیر به تو ندهد اگر من کشته شوم به خاطر تو کشته می‌شوم نکـ: تاریخ الاسلام، عهدالخلفاء الراشدین، صص۴۵۰ـ۴۵۱. و نیز نکـ: انساب

معاویه از او خواستگاری کرد؛ اما وی نپذیرفت.[۱] معاویه در نامه‌های خود به امام علی(ع) بر این امر تکیه داشت که: خلیفهٔ ما عثمان مظلوم کشته شد و خدا فرمود: «هر کسی مظلوم کشته شود، ما برای ولّی او قدرتی قرار دادیم»، پس ما به عثمان و فرزندان او سزاوارتریم.[۲] اصرار معاویه بر جانشینی عثمان در اندیشهٔ تاریخی ـ سیاسی سنی، این اثر را داشت که به مدت دو قرن پس از آن، جز شیعیان و برخی سنی ـ شیعه‌های کوفه، تصورشان بر این بود که خلفای راشدین تنها سه تن هستند و پس از آنان معاویه تنها خلیفهٔ مشروع است. بعدها عقیدهٔ «تربیع» توسط احمدبن حنبل مطرح و علی(ع) به عنوان خلیفهٔ چهارم شناخته شد.

فرزدق که اشعار زیادی در ستایش حاکمان اموی سروده، در برخی اشعار خود به این نظریه امویان که خود را وارث عثمان می‌دانسته‌اند اشاره کرده است. او در شعری خطاب به عبدالملك بن مروان می‌گفت:

تراث عثمان کانوا الاولیاء له　　سربال ملك علیهم غیر مسلوب[۳]

آنان متولیان میراث عثمان هستند و این لباس پادشاهی‌ای است که از آنان سلب ناشدنی است. او در شعر دیگری خطاب به ولید بن عبدالملك می‌گوید که خلافت او از ناحیهٔ عثمان به او رسیده است[۴] و در شعری خطاب به یزید بن عبدالملك می‌گوید که خلافت از عثمان به معاویه و از آنجا در بنی‌امیه بود تا بدو رسید:[۵]

ورثت ابن حرب و ابن مروان والّذی　　به نصراللّه النّبی محمّدا[۶]

تو وارث فرزند حرب، فرزند مروان و وارث کسی هستی که خداوند به کمك او محمد(ص) را پیروز کرد [احتمالاً مقصود او از نفر آخر عثمان است] و به ولیدبن یزید می‌گوید:

ورثوا مَشُورتها لعثمان الّتی　　کانت تراث نبینا المتخیّر[۷]

آنان وارث شورایی هستند که عثمان را برگزید، شورایی که میراث خلافت رسول برگزیده است. جاحظ نیز یاد آور شده که معاویه استحقاق خلافت خود را از طریق خون

الاشراف، ج۴، ص۱۹

۱. نثرالدر، ج۴، ص۶۲؛ بلاغات النساء، ص۱۳۹؛ العقدالفرید، ج۶ ص۹۰

۲. نک: الغارات، ص۷۰

۳. دیوان فرزدق، ج۱، ص ۲۵

۴. همان.

۵. همان، ج۲، ص ۲۱۰.

۶. همان، ج۱، ص ۱۱۴

۷. همان، ج۱، ص ۳۳۶؛ نک: الأمویون والخلافه، صص۱۵ ـ ۱۳. در آنجا علاوه بر نمونه‌های فوق، اشعار دیگری نیز آورده است.

عثمان اثبات می‌کرده است.[۱]

معاویه از آغاز مخالفت با علی(ع) اعلام کرد که در پی خلافت نیست؛ اما در اصل او خود را آماده برای گرفتن خلافت کرده بود. امام علی(ع) در همان آغاز خلافت به نماینده او گفت: به معاویه بگو که من از امیری وی بر شام خشنود نیستم و مردم نیز هیچ‌گاه به خلافت او رضایت نخواهند داد.[۲] انگیزهٔ باطنی او بر بسیاری از افراد آشکار بود، اما در ظاهر، در پی فریب مردم بر آمد. او پیش از رخداد جمل به زبیر نوشت: از مردم شام برای او بیعت گرفته، اگر عراق را تصاحب کند در شام مشکلی نخواهد داشت. زبیر از این نامه خشنود و دلگرم شد.[۳] صرف‌نظر از زبیر، معاویه باید توضیح می‌داد که چه راهی را برای انتخاب یك خلیفه مورد قبول پذیرفته است. او در این باره، «شورای بین مسـلمانان» را مطرح کرد. در نامه‌هایی که او از صفین برای برخی از شخصیت‌های مدینه نوشته و ما در بحث صفین به آنها اشاره کردیم، به این مسأله اشاره شده است. معاویه بر آن بود تا یکی از شخصیت‌های سیاسی قریش به ویژه آنان را که در شورا حضور داشتند به خود جذب کند تا از او بهره‌برداری سیاسی کند. چرا که امام از این زاویه او را مورد انتقاد قرار داده بود که قریشی‌هایی که در شام هستند هیچ‌کدام در شورا پذیرفته نشده و خلافت برای آنان روا نیست.[۴] معاویه در نامه‌ای به امام علی(ع) نیز مسأله شورا را مطرح کرد.[۵] این مـطالب از سوی معاویه چندان جدی نبود.

گزارش‌های دیگری حاکی است که او در آغاز به عنوان «امیر» با مردم شام بیعت کرد نه امیرالمؤمنین، اما پس از شهادت علی(ع) ادعای خلافت کرد و مردم به عنوان امیرالمؤمنین با او بیعت کردند.[۶] خبر دیگری حکایت از آن دارد که در آغاز بر سر خوانخواهی عثمان، و امیری که در طمع خلافت نیست و اینکه بعد از آن کار به شورا واگذار شود با او بیعت شد.[۷] در *الامامة والسیاسیه* آمده است که پیش از صفین، با معاویه به عنوان «امیر» بیعت شد. معاویه به حاکم حمص نوشت تا بر اساس هر آنچه مردم شام با او بیعت کردند، مردم با او بیعت کنند اشراف حمص راضی به بیعت با معاویه به عنوان امیر نشده، گفتند که بـدون

۱. رسائل‌الجاحظ، الرسایل السیاسیه، صص ۳۴۶-۳۴۵

۲. وقعة صفین، ص ۲۸

۳. نک: اعیان الشیعه، ج ۳، جزء دوم، ص ۱۲

۴. وقعة صفین، ص ۵۸

۵. الامامة والسیاسه، ج ۱، ص ۱۲۱

۶. انـساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۶۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۲۷

۷. وقعة صفین، ص ۸۲

خلیفه به طلب خون عثمان نخواهند رفت. بدین ترتیب اهل حمص اولین کسانی بودند که به عنوان «خلیفه» با معاویه بیعت کردند. بدنبال انتشار خبر آن در شام، مردم آنجا نیز با وی به عنوان خلیفه بیعت کردند.[۱] گفته‌اند: حجّاج بن وَضْمه نخستین کسی بود که او را با این عنوان خطاب کرده و بعد نیز به آن افتخار می‌کرد.[۲]

مسألهٔ به خلافت رسیدن معاویه، مواجهه با مشکل دیگری نیز بود و آن اینکه او در شمار سابقه‌داران در اسلام نبود. وی همراه پدر و اکثر اعضای خانواده سال‌ها در برابر اسلام مقاومت کرده، پس از مسلمان شدن، جزو «طلقا»، یعنی آزادشدگان شناخته می‌شد، کسانی را که رسول خدا(ص) پس از فتح، آزادشان کرده بود. این عنوانی تحقیرآمیز بود. گرچه معاویه در شام با معرفی کردن خود به عنوان «خال‌المؤمنین» و «کاتب وحی»، و نیز به اتکای پشتیبانی عمر[۳] و عثمان، تا حدودی موقعیت خود را تحکیم کرده بود؛ اما حجاز و عراق ماهیت او را می‌شناختند. زمانی عمر گفته بود که خلافت تنها از «اهل بدر» است، اگر از آنان کسی نبود خلافت سزاوار «اهل احد» است تا زمانی که حتی یك تن زنده باشند، اما خلافت به طلقا و فرزندان آنان نمی‌رسد.[۴] محتمل است که این نقل صرفاً منسوب به عمر باشد، اما می‌بایست از زمان او به بعد، این مسأله در ذهن مسلمانان جایگاه خود را یافته باشد. عمار در ضمن سخنان خود در صفین گفت: آنان [بنی‌امیه] هیچ سابقه‌ای در اسلام ندارند که بدان جهت استحقاق اطاعت مردم و ولایت بر آنان را داشته باشند.[۵] حتی عبدالله بن عمر نیز در پاسخ نامهٔ معاویه نوشت: شما را چه به خلافت؟ ای معاویه تو از طلقا هستی![۶] یك شاعر انصاری نیز که اشعاری همراه نامهٔ ابن‌عمر فرستاد، گفت: معاویه کوچك‌تر از آن است که از اهل شورا یاد کند.[۷] کما اینکه یك بار علی(ع) نیز معاویه را که به اظهار نظر دربارهٔ امتیازات میان مهاجران و انصار پرداخته بود مورد توبیخ قرار داد که این کار چه ارتباطی با طلقا دارد![۸]

زمانی نیز که معاویه به مدینه آمد تا مخالفان ولایتعهدی یزید را راضی کند، عایشه با او مخالفت کرد و او را متهم به قتل برادرش محمد بن ابی‌بکر کرد. عایشه ضمن مخالفت

۱. الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۱۰۰
۲. وقعة صفین، صص ۷۸، ۸۰
۳. نک: مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۱۶۱
۴. طبقات الکبری ج ۳ ص ۳۴۲ مختصر تاریخ دمشق ج ۲۵ ص ۴۲.
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹
۶. وقعة صفین، ص ۶۳
۷. همان، ص ۶۴
۸. نهج البلاغه، نامهٔ ۲۸

خود گفت: تو از طلقایی هستی که خلافت برای آنان حلال نیست.[۱] با این حال، این اشکال در برابر غلبهٔ معاویه بر امور چندان مهم نبود معاویه، مسائل مشکل‌تری را پشت سر گذاشته بود. او نه تنها خود را خلیفهٔ تحمیلی مسلمانان کرد که فرزندش را که به فسق و فجور شهرت داشت، بدین مقام رساند.

حکومت امویان نیز حکومتی قریشی بود و از این جهت با آنچه پیش از آن بر سر کار آمد بود، تفاوتی نداشت. این وضعیت زمان عباسیان نیز ادامهٔ یافت. آنچه اهمیت دارد، آن است که باید دید، چه زمانی شرط قریشی بودن، در شمار شروط لازم برای خلافت در آمده است. پیش از این اشاره کردیم که شرط قریشی بودن جزو شروط فقهی خلافت به حساب نمی‌آمده؛ البته شیعیان امامی مذهب، امامت را به نص و منحصر در علی(ع) و اولاد او می‌دانسته‌اند اما برای کسانی که به نص باور نداشتند، قریشی بودن شرط خلافت نبود. از حذیفه نقل شده است که پس از بیعت با علی(ع) گفت پس از او با هیچ قریشی بیعت نخواهد کرد.[۲] چنین سخنی از یك تن صحابی شناخته شده، حکایت از آن دارد که شرط قریشی بودن شرعی و حتمی تلقی نمی‌شده است. اما امویان که بدنهٔ اصلی قریش بودند با روی کار آمدن خود، شرط قریشی بودن را به جد مطرح کردند و راویان حدیث ساز، احادیثی در این باره ساختند. از معاویه نقل شده که گفت: این مُلْك در میان قریش نهاده شده و خلافت در میان ایشان قرار گرفته است و جز آنان کسی صلاحیت خلیفه شدن را ندارد.[۳] رَوْح بن زِنْباع جُذامی که از شامیان وفادار به امویان بود، خطاب به مردم مدینه که در بیعت با یزید تعلل می‌ورزیدند گفت: ما شما را دعوت به [بیعت با قبیله‌های] لخم، جذام یا کلب نمی‌کنیم: **ولکنّا ندعوکم إلی قریش و من جعل الله له هذا الأمر و اختصّه**؛ ما شما را به سوی قریش می‌خوانیم و کسی که خدا این «امر» را برای او قرار داده و برای او ساخته ـ یعنی یزیدبن معاویه ـ است.[۴] احادیث ساختگی که رواج یافت فراوان بود از آن

۱. الفتوح، ج ۴، ص ۲۳۷

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۶

۳. الفتنة و وقعة الجمل، ص ۱۰۹ به نقل از: من دولة عمر الی دولة عبدالملک، ص ۱۰۹

۴. البیان والتبیین، ج ۱، ص ۳۰۰؛ الشوری فی العصر الاموی، ص ۳۴ بعدها، زمانی که دو تن از امویان یکی عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز و دیگری سلیمان بن هشام پشت سر یکی از خوارج نماز خواندند، شاعری خارجی گفت:

الم تـــر أنّ اللّـــه أظـهر دیـنه　　وصلّت قریش خلف بکربن‌وائل

آیا نمی‌بینی که خداوند دینش را پیروز گردانید در حالی که قریش پشت سر [یك نفر از] قبیله بکربن وائل نماز خواند.

البیان والتبیین، ج ۱، ص ۳۴۳، ج ۳، ص ۲۶۵، شعر الخوارج، ص ۲۰۸ از: انساب الاشراف، ج ۸، ص ۳۶۵، ج ۳، ص ۱۳۷؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۹۱۳

جمله: کسی که به قریش اهانت کند به خداوند اهانت کرده است.[۱] بهترین امامانِ از قریش، بهترین امامان از مردمند.[۲] جالب آن که قریش در برابر دیگر اعراب، از قرابت خود با رسول خدا(ص) برای اثبات شرافت خود بهره می‌برد.[۳] در حالی که با خویشان نزدیك پیامبر(ص) دشمنی می‌ورزید.

سیاست قریشی‌گری بنی‌امیه در برخوردهای تند امویان برضد انصار جلوه می‌کرد. معاویه از کَعب بن جُعَیل خواست تا به هجو انصار بپردازد و او، وی را به سوی اخطل راهنمایی کرد.[۴] اَخْطل شاعر اموی مسلك گفت که قریش صاحب خوبی‌ها و بزرگی‌ها است، اما پستی در زیر دستار انصار است.[۵] معاویه یکی از عللی که او را بر علی(ع) پیروزی داد، رابطه حسنهٔ خود را با قریش ذکر می‌کرد.[۶]

معتزله معاویه را به بنیادگذاری عقیدهٔ جبر در عالم اسلام متهم کرده‌اند.[۷] باید گفت عقیدهٔ به جبر در دنیای عرب، پیشینهٔ جاهلی داشته کما اینکه میان برخی از اهل کتاب و یهودیان جزیرةالعرب نیز سابقه داشته است. بعد از اسلام نیز کسانی کم و بیش به مسألهٔ جبر دامن زده‌اند، اما واقعیت آن است که در دورهٔ بنی‌امیه، این عقیده‌ای فراگیر شده و به مرور در منازعات فرقه‌ای به عنوان یك رکن درآمده است. استفاده از این اصل در بحث خلافت، در همان سخن معروفی که به عثمان نسبت می‌دهند آمده است. پیش از این گذشت که شورشیان خواستار خلع او از خلافت بودند، اما عثمان گفت: لباسی را که خداوند به او پوشانده او از تن خود بدر نخواهد کرد. این سخن به خوبی نشان می‌دهد که او خلافت خود را که نشأت گرفته از رأی عبدالرحمان بن عوف بود، به خدا نسبت می‌دهد. معاویه در این کار، گام‌های بیشتری برداشت. از معاویه نقل شده که می‌گفت: عمل و کوشش هیچ نفعی ندارد چون همه کارها به دست خداوند است.[۸] زمانی دیگر معاویه گفت: این خلافت امری از امر خداوند و قضایی از قضای الهی است.[۹] معاویه در برابر مخالفت عایشه با ولایتعهدی یزید گفت: این کار قضای الهی است و در قضای الهی

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج۳، ص ۳۱۸، ج۶، ص ۹۵؛ و نک: البصائر و الذخائر، ص ۳۵

۲. مختصر تاریخ دمشق ج ۶ص ۱۴۸.

۳. البیان و التبیین، ج۲، ص ۶۷

۴. الاکلیل، ج ۲، ص ۲۰۷

۵. الاغانی، ج ۱۶ صص ۳۵ـ۳۶؛ الشعر و الشعراء ص ۳۰۲. و نک: البیان التبیین، ج ۱ ص ۶۳.

۶. البیان والتبیین، ج۲، ص ۱۱۵

۷. نک: طبقات المعتزله، ص ۶، فضل الاعتزال و طبقات المعتزله، ص ۱۴۳؛ الاوائل، ابوهلال عسکری، ج۲، ص ۱۲۵

۸. حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۵۲۹

۹. مختصر تاریخ دمشق، ج۹، ص ۸۵ (هذه الخلافة أمر من أمر اللّه و قضاء من قضاء اللّه)

کسی را اختیار نیست.[۱] زیادبن‌ابیه حاکم معاویه در بصره و کوفه ضمن خطبهٔ معروف خود گفت: ای مردم ما سیاستمدار و مدافع شما هستیم و شما را با سلطنتی که خداوند به ما داده سیاست می‌کنیم.[۲] یزید نیز در اولین خطبه خود گفت: پدرش بنده‌ای از بندگان خدا بود، خداوند او را اکرام کرده خلافت را به او بخشید... و اکنون نیز خداوند این حکومت را برعهدهٔ ما نهاده است.[۳] معاویه در برابر فرزند عثمان که به ولایتعهدی یزید اعتراض کرد و گفت تو به خاطر پدر ما سرکار آمدی، اظهار کرد: این ملکی است که خداوند آن را در اختیار ما قرار داد.[۴] مسکین دارمیه، معاویه را تحریک می‌کرد تا فرزند خود را برای خلافت مطرح سازد او می‌گفت:

بَني خُلَفاء اللّهِ مهلاً فَإنّما　　يُبَوِّئها الرَّحْمن حَيْث يريد

إذا المنبر الغربی خَلّاه ربّه　　فإن أميرالمؤمنين يزيد [۵]

ای فرزندان خلفای خدا، مهلاً، خداوند حکومت را هر کجا اراده کند قرار می‌دهد، زمانی که منبر غربی (شام) خالی شود [معاویه بمیرد] امیرالمؤمنین، یزید خواهد بود. خواهیم دید خلافت را که در آغاز معنای سادهٔ جانشینی رسول خدا(ص) داشت، کم کم معنای خلافت الهی به خود گرفته و تطبیق بر آیه خلافت داودی شد. بحث اساسی خلافت معاویه آن است که وی رسم خلافت را برانداخت و ملوکیت را به طور رسمی آغاز کرد. تعبیر رسمی را از آن روی بکار می‌بریم که پیش از آن، در عهد عثمان، زمینه‌های این ملوکیت فراهم شده بود (به بحث مربوط به عثمان نگاه کنید). به گزارش ابن‌عساکر، زمانی که ثمامه بن‌عدی یکی از اصحاب رسول خدا(ص)، خبر قتل عثمان را شنید گریه کرد و گفت: این زمانی که «خلافة النُّبُوَّة» را از «امت محمد» یا «آل محمد» گرفتند و آن را به صورت حکومت ملوکی ـ استبدادی درآوردند.[۶]

۱. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۲۰۵، اسود بن یزید گوید: از عایشه پرسیدم: آیا شگفتی ندارد که مردی از طلقا با اصحاب محمد(ص) دربارهٔ خلافت درگیر شده‌اند؟ عایشه گفت: چه شگفتی دارد؟ این «سلطان اللّه» است که خداوند به برّ و فاجر می‌دهد؛ چنانکه فرعون چهار صد سال بر مصر فرمانروایی کرد؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۲۵، ص ۴۲

۲. الفتوح ج ۴ ص ۱۸۰، البیان و التبیین، ج۲، ص ۴۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۲۰؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۱۴؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۴۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۰۲؛ جمهرة خطب العرب، ج۲،ص ۲۷۳،الامویون‌والخلافه، ص ۲۵

۳. الامامة و السیاسه ج ۱، ص ۲۲۵؛ اخبار الطوال، ص ۲۲۶؛ انساب الاشراف، ج ۴، ص ۲۹۹، ش ۷۹۸

۴. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۲۱۴

۵. الامویون و الخلافه ص ۶۵ از: الشعر والشعراء ج ۱ ص ۵۴۴؛ الاغانی ج ۲۰ ص ۲۱۲؛ خزانة الادب ج۳ ص۵۹؛ شعر مسکین ص ۳۳.

۶. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۹۹؛ طبقات الکبری، ج ۸، ص ۸۰؛ مصنف عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۴۴۸، المعجم الکبیر

تودهٔ مردم علی‌رغم آن که در مقطع قتل عثمان، مخالف وی بودند، بعدها به دلیل سلطهٔ بنی‌امیه، عثمان را از آن اشکالات تبرئه و تطهیر کردند. اما به این اصل که حکومت معاویه پایان عصر خلافت و آغاز ملوکیت بوده، تا حدودی وفادار ماندند، گرچه با این دگرگونی، مشروعیت آن را زیر سؤال نبردند. در اصل آنها گفتند مشروعیت چیزی است وراشده بودن حکومت امری دیگر. دربارهٔ این تحول، حدیثی به رسول خدا(ص) منسوب شده که فرمودند: **خلافةُ النّبوّة ثلاثُون سَنة**،[۱] و در تعبیر دیگر آمده: **الخلافة ثلاثون عاماً ثم یکون بعد ذلك الملك**.[۲] به نظر نمی‌رسد این احادیث صحیح باشد. یك نکته آن است که شخص معاویه از بکار بردن کلمه ملك دربارهٔ خود خشنود بود. معاویه می‌گفت: **أنا أوّلُ الملوك**.[۳] بدین ترتیب هیچ بعدی نداشت که او برای تثبیت حکومت خود و از بین بردن آثار خلافت، چنین حدیثی را جعل کرده باشد. کما اینکه نظایر دیگری نیز برای آن داریم. کعب الاحبار که از مدافعان شدید عثمان و هواخواه معاویه بود اظهار می‌کرد: رسول خدا(ص) را چنین در تورات یافته: کسی که در مکه تولد می‌یابد، به «طابه» هجرت می‌کند و «ملک» او در «شام» است.[۴] شاید همین سبب شده بود تا معاویه در اندیشهٔ انتقال منبر و عصای رسول خدا(ص) از مدینه به شام باشد.[۵] و نیز از ابوهریره نقل شده است که: **المُلْك فی قریش و القضاء فی الانصار**؛[۶] و نیز نقل شده: **الخلافةُ فی قریش و الحُکْم فی الانصار**.[۷] در نقل دیگری آمده که یکی از اهل کتاب به معاویه گفت که صفت او را در کتاب‌های آسمانی می‌یابد بدین وصف که او اولین کسی است که خلافت را به ملوکیت تبدیل می‌کند اما بعد از آن خدا رحیم و غفور است.[۸]

طبرانی، ج ۲، ص ۹۰، در این منابع «امت محمد» آمده است. اما همین خبر در تاریخ مدینة دمشق (ج ۱۱، ص ۱۵۸) «آل محمد» آمده است. در منابع شیعه هم تعبیر خلافة النبوة برای امامت امام علی (ع) بکار رفته است. بنگرید: امالی مفید، ص ۱۵؛ کنزالفوائد، ص ۲۷۷

۱. مسند احمد ج ۴ ص ۲۷۳؛ ج ۵، صص ۴۴، ۵۰، ۴۰۴؛ الجامع الصحیح [سنن الترمذی] أنا اوّل الملوک و آخر خلیفه؛ مختصر تاریخ دمشق ج ۲۵، ص ۵۵؛ کتاب الفتن، ش ۴۸

۲. مسند احمد، ج ۵، صص ۲۲۰، ۲۲۱

۳. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲؛ مصنف ابن‌ابی‌شیبه، ج ۱۱، ص ۱۴۷ (طبع هند) و نک: الفتنة و وقعة الجمل، ص ۷۱؛ در آنجا معاویه از خلافت به ملك تعبیر می‌کند. حصنی نیز دربارهٔ معاویه آورده است که «کان میّالاً بفطرته إلی انتحال الملک» نک: منتخبات التواریخ لدمشق ص ۸۰، نقل از: سن دولة عمرالی دولة عبدالملک، ص ۱۴۷؛ در جای دیگری از معاویه نقل شده که گفت: أنا اوّل الملوک و آخر خلیفه؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۵۵

۴. سنن الدارمی، ج ۱، ص ۶

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۲۳۸ ـ ۲۳۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، صص ۴۶۳، ۴۶۴

۶. همان، ج ۴، ص ۳۶۴

۷. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۸۵

۸. الکامل فی اللغة و الادب، ج ۲، ص ۱۹۱

نکته دیگر آن است که تنها روای این حدیث که خلافت سی سال است، فردی با نام سُفَینه است که گفته می‌شود از موالی رسول خدا(ص) بوده است. او می‌گوید: از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود:**الخلافة ثلاثون عاماً ثمّ یکون بعد ذلك المُلْك**؛ پس از آن چنین محاسبه می‌کند: ابوبکر دو سال، عمر ده سال، عثمان دوازده سال و علی(ع) شش سال.[۱] در حالی که می‌دانیم حکومت امام بیش از چهار سال و نه ماه نبوده است. محاسبهٔ دیگری را مسعودی نقل کرده بدین ترتیب: ابوبکر دو سال و سه ماه و هشت روز، عمر ده سال و شش ماه، عثمان یازده سال و یازده ماه و سیزده روز، علی(ع) چهار سال و هفت ماه چند روز کم، و حسن هشت ماه و ده روز و این می‌شود سی سال تمام.[۲] اصولاً احادیث دیگر خلافت نیز تا حدودی همین حکم را دارد مگر آنکه قرائن جدی بر صحت آنها در دست باشد. روایت:**إن الخلفاء من قریش إلی أن تقوم الساعة**[۳] نیز همین حکم را دارد مگر آنکه به اعتقاد ما منطبق بر مسأله نص نسبت به امام علی(ع) و امامان جانشین وی باشد.

صرف‌نظر از اصل حدیث، قراین تاریخی نشانگر آغاز یك ملوکیت جدی در عرصهٔ خلافت اسلامی است. تعبیر ملك به عنوان مفهوم جایگزین خلافت، نشان حضور استبداد در حکومت بوده و این یکی از مشخصه‌های اصلی آن می‌باشد. در ادامهٔ یکی از نقل‌های همان روایت آمده که بعد از سی سال:**ثم تکون ملکاً عاضاً جبریة**؛[۴] مثال روشن آن حکومت کسری ایران و قیصر و هِرَقل روم و شام بود که معاویه، به ویژه نسبت به سابقهٔ شام علاقمندبود. این دو حکومت تجربهٔ شناخته شده برای مسلمانان بود. امام علی(ع) در یکی از خطبه‌های خود دربارهٔ قاسطین فرمودند: با دشمنان خدا بجنگید، کسانی که در پی‌خاموش کردن نور خدا هستند، با خطاکاران گمراه مقاتله کنید، ظالمان مجرمی که نه قاری قرآن هستند و نه فقهای دین و نه علمای تأویل؛ کسانی که هیچ سابقه‌ای در اسلام ندارند؛ به خدا سوگند اگر اینان قدرت را در دست گیرند همانند کسری و هرقل میان شما رفتار خواهند کرد.[۵] تعبیر عمار نیز دربارهٔ قاسطین این بود که آنان قتل عثمان را بهانه

۱. مسند احمد، ج ۵، صص ۲۲۱،۲۲۰. ترمذی روایت مزبور را به نقل از سعیدبن‌جمهان از «سفینه» نقل کرده؛ آنگاه از قول سعید آورده که از سفینه پرسیدم: بنی‌امیه براین باورند که خلافت از آن آنهاست. او گفت: آنان دروغ می‌گویند، آنها از پادشاهانند آن هم از بدترین آنها؛ نک: الجامع الصحیح، ج ۴، ص ۵۰۳ و نک: النزاع و التخاصم، ص ۷۰؛ از توضیحات ترمذی در ادامهٔ حدیث بر می‌آید که بنی‌امیه می‌گفته‌اند که رسول خدا(ص) خلافت را در میان آنان قرار داده است.

۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۹. باید توجه داشت آنان نیز که حدیث را ساختند کوشیده‌اند در محاسبه دقت کنند.

۳. الجامع الصحیح، کتاب الفتن، ش ۴۹

۴. مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۳؛ کتاب مسلم، کتاب الزهد، ش ۴

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۷۸

کرده‌اند تا: **لیکونوا بذلك جبابرةً ملوکاً**.[۱] تا آن را وسیله‌ای برای ایجاد نوعی حکومت استبدادی پادشاهی قرار دهند.

این شیوه‌ای بود که معاویه در روی کارآمدن و اداره کردن کشور اسلامی بکار می‌گرفت. او خود گفت: به خدا سوگند مقاتله و جنگِ من برای اقامهٔ نماز، گرفتن روزه و گذاردن حج و دادن زکات نبود، اینها را که شما انجام می‌دادید، من با شما جنگیدم تا بر شما امارت یابم و خداوند آن را به من داد در حالی که شما از آن ناخشنود بودید.[۲] زمانی که او وارد کوفه شد اعلام کرد: کسی که با او بیعت نکند از هیچ امنیتی برخوردار نیست، او برای بیعت سه روز به مردم فرصت داد.[۳] به نقل از ابن‌عبدالبر و جاحظ، او بر بیزاری از علی(ع) از مردم کوفه بیعت گرفت.[۴] وی در نامه‌ای که به عبداللّه‌بن جعفر برای بیعت با یزید فرستاد نوشت: اگر بیعت کنی که موجب سپاس خواهی بود و اگر بیعت نکنی، مجبور خواهی شد[۵]؛ و گفته شده که او دستور داد اگر کسی از بیعت او سرپیچی کند کشته شود.[۶] برای اشخاصی چون قیس‌بن‌سعد که از نفوذی برخوردار بودند با مالیدن دستش بر دست او بیعت گرفت، این در حالی بود که قیس از بیعت کردن خودداری می‌کرد.[۷]

مجموع زندگی اشرافی معاویه و شیوه برخورد او در کار خلافت، سبب شد تا سعدبن ابی‌وقاص نیز در وقت ورود بر او، وی را «ملک» خطاب کند.[۸] او در شام در جستجوی آثاری بر آمد که دربارهٔ احوال شاهان شام باشد.[۹] این می‌توانسته در سوق دادن او به سمت ملوکیت مؤثر بوده باشد.

زمانی، در برابر اعتراض عمر به داشتن نوعی حکومت اشرافی، محیط شام را بهانه کرد.[۱۰] جاحظ بعدها نوشت که معاویه حکومت را به حکومت کسرایی و قیصری بدل کرد.[۱۱] مورخان نیز او را اولین شاه خوانده‌اند.[۱۲] و سعیدبن‌مسیّب نیز می‌گفت: معاویه

۱. همان، ج ۵، ص ۳۹

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۴۳ و نک: ص ۴۵

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۷

۴. بهجة المجالس، ج ۱، ص ۹۹؛ البیان والتبیین، ج ۲، ص ۱۰۵

۵. الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۲۰۱

۶. حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۴۴۱

۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی حدید ج ۱۶، صص ۴۹ـ۴۸

۸. مختصر تاریخ دمشق، ج ۸، ص ۲۱۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۷؛ المصنف، عبدالرزاق، ج ۱، ص ۲۹۱

۹. منتخبات التواریخ لدمشق ص ۸۱، به نقل از: من دولة عمر الی دولة عبدالملك ص ۱۴۶

۱۰. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۴۷ به نقل از: من دولة عمر الی دولة عبدالملک، ص ۱۴۶

۱۱. رسایل الجاحظ، الرسائل الکلامیه، ص ۲۴۱

۱۲. تاریخ الخلفاء، صص ۱۹۶، ۲۰۳

اولین کسی بود که این «امر» را به «ملک» تبدیل کرد.[۱] مغیرةبن‌شعبه نیز معاویه را امیر خواند و گفت باید بین «رعیت» و «امیر» فرق باشد.[۲] و گفته‌اند: نخستین کسی که «مالك یوم الدین» را ملك یوم الدین خواند معاویه بود.[۳] یعقوبی کارهای او را که از نشانه‌های ملوکیت است چنین فهرست کرده: یکی نشستن بر تختگاه و نشاندن دیگران در پایین آن؛ انتخاب بهترین مال‌های مردم و اختصاص آنها به خود از نمونه‌های دیگر است.[۴] او گفت تا آنچه پادشاهان ایرانی از اموال اختصاصی در مزارع و جز آن داشته‌اند بدو اختصاص داده شود.[۵] وضع معاویه به اندازه‌ای آشکار بود که عمر در زمان خود، او را کسری خوانده بود.[۶] باید گفت معاویه در صدد ایجاد «خلافت سلطنت اسلامی» بود؛ او خود را شاه می‌دانست، و به پیروی سنت پیشین، خلیفه می‌نامید، او کوشید تا با آوردن منبر پیامبر (ص) از مدینه به دمشق پشتوانه اسلامی خود را تقویت کند گرچه در این کار موفق نگردید.[۷]

«مودودی» چند ویژگی برای تفاوت نظام ملوکی معاویه با خلافت پیش از وی برشمرده است، یکی آنکه روش تعیین خلیفه دگرگون شد، خلفای پیشین خود برای کسب خلافت قیام نمی‌کردند[!] اما معاویه، به هر صورت در پی آن بود تا خود را خلیفه کند. وقتی بر کرسی خلافت تکیه زد کسی را یارای مخالفت با او نبوده و باید بیعت می‌کرد. این سخنی بود که خود معاویه نیز بدان اعتراف کرده گفت: از نارضایتی مردم از خلافت خود آگاه است اما به زور شمشیر آن را به دست آورده است.[۸] این مسأله در ادامه، به موروثی شدن خلافت توسط معاویه انجامید. ویژگی دوم دگرگونی در روش زندگی خلفاست. استفاده از روش پادشاهی روم و ایران از عهد معاویه آغاز شد. ویژگی سوم مربوط به چگونگی بیت‌المال بود؛ در این دوره، خزانهٔ بیت‌المال به صورت ثروت شخصی شاه و دودمان شاهی در آمد؛ کسی نیز نمی‌توانست دربارهٔ حساب و کتاب بیت المال از حکومت بازخواست کند. ویژگی چهارم پایان آزادی ابراز عقیده بود. در این دوره دیگر کسی را یارای امر به معروف و نهی از منکر نبود. شروع این روش جدید از عهد معاویه و با کشتن حجربن‌عدی آغاز شد. ویژگی پنجم، پایان آزادی قوهٔ قضائیه بود. خاتمه

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۳۲
۲. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۰
۳. اخبار اصبهان، ج۲، ص ۲۵۵
۴. البدء والتاریخ، ج ۶، ص ۶؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۳۲
۵. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۳۳
۶. الاصابه، ج۳، ص ۴۳۴
۷. تاریخ الطبری، ج۵، صص ۲۴۰ـ۲۳۰
۸. البدایة و النهایه، ج ۸، ص ۱۳۲

حکومت شورایی، ششمین ویژگی حکومت ملوکی جدید به شمار می‌آمد. هفتمین ویژگی ظهور تعصبات نژادی و قومی بود. نابودی برتری قانون هشتمین ویژگی دورهٔ ملوکی به شمار می‌آید.[1] مودودی نمونه‌های فراوان تاریخی برای هر یك از این ویژگی‌ها برمی‌شمرد.

شیعه در دورهٔ معاویه

از مسائل مهم در عهد معاویه، وجود اعتقادات شیعی در میان بخشی از مردم، به ویژه مردم عراق، بود. پیش از این، در مورد پیدایش جریان تشیع مطالبی را گفتیم، در اینجا برخوردهای متقابل شیعیان و بنی‌امیّه را ارزیابی خواهیم کرد.

بدون شک، شیعیان از دشمنان مهم معاویه بودند. همچنان‌که خوارج نیز دشمنان دیگری برای او محسوب می‌شدند. اما اهمیت خوارج چندان نبود. زیرا بدبینی عمومی مسلمانان به آنها و بیرحمی‌های خاص آنها، مواضع تند و بی‌حساب و کتاب آنها، سبب نداشتن پایگاه در میان مردم شده بود. اما بر عکس شیعیان، به ویژه در عراق، پشتوانه‌ای همچون نفوذ امام علی(ع) و دیگر اهل بیت(ع) را داشتند. فرهنگی که امام علی(ع) در عراق ترویج کرده بود، فرهنگی کاملاً اسلامی بود و مردم، گرچه در فشار معاویه، سکوت می‌کردند، اما در عمق وجود خود می‌توانستند حق آن حضرت را از باطل معاویه تشخیص دهند.

معاویه و کارگزارانش به شکل‌های مختلفی با این جریان برخورد کردند، از روش‌سازشکارانه و همراه با رأفت و رحمت گرفته تا سختگیری‌های بسیار گسترده. برخورد دوم بسیار وسیع و پر دامنه بود و به ویژه در عراق پی‌گیری می‌شد. یکی از مهم‌ترین روش‌ها **ایجاد بیزاری از امیرمؤمنان علی**(ع) در میان مردم بود. معاویه و دیگر امویان در دوره‌های بعد به سختی در حذف چهرهٔ علی از جامعه و معرفی او به عنوان عنصری جنگ‌طلب، خونریز و مشابه اینها فعالیت می‌کردند. زندگی امام علی(ع) در عهد رسول خدا(ص) و بعدها در دوران خلفا و به ویژه در دورهٔ خلافت خود، عظمتی خاص در جهات علمی و عملی از او به اثبات رسانده بود. خطبه‌های او را مردم سینه به سینه نقل می‌کردند. اخبار مربوط به تفوق علمی او، احادیث فضایل او به نقل از پیامبر(ص)، و قضاوت‌شگفت و تحسین برانگیزش را برای یکدیگر و نیز در محافل حدیثی نقل

۱. خلافت و ملوکیت، صص ۲۰۷ـ۱۸۸

می‌کردند. اینها موجب حضور آن فرهنگ در میان مردم بود. فرهنگی که سبب می‌شد اصحاب امام علی(ع)، حتی تا مرز شهادت، محبّت به او را در خود حفظ کنند. به ویژه تداوم این فرهنگ به‌طور طبیعی در میان فرزندان امام علی(ع)، که خاندان پیامبر(ص) تلقی می‌شدند، برجا می‌ماند.

امویان این واقعیت را به خوبی درك می‌کردند، از این رو مصمم شدند تا چهرهٔ امام را مخدوش کرده و در هر محفل و مجلسی اظهار تنفر و بیزاری از او کرده بر وی لعنت بفرستند. ابن ابی‌الحدید بابی تحت عنوان «احادیثی که معاویه با تحریك عده‌ای از صحابه و تابعین در ذمّ علی جعل کرد» در کتابش آورده است.[۱] وقتی از مروان حکم سؤال شد که چرا چنین می‌کنند، در پاسخ گفت: «**لایستقیم لنا الأمر إلا بذلک**».[۲] اساساً حاکمیت بنی‌امیّه جز با سیاست سبّ علی پابرجا نمی‌ماند. همزمان با تحقیر آن حضرت، کوشش می‌کردند تا با جعل احادیثی، سایر خلفا را بر وی ترجیح دهند. این سیاستی بود که یکسره ادامه یافت و ضمن آن خلفا و صحابه به صورت قدیس درآمدند. به همین دلیل، برخی بر این باورند که، بیشتر احادیثی که دربارهٔ فضایل صحابه ساخته شده است، در روزگار امویان بوده است؛ زیرا جاعلان به وسیلهٔ این احادیث به بنی‌امیّه تقرّب می‌جستند.[۳] در این دوره افرادی همچون عایشه به عنوان مرجع حدیثی عَلَم می‌شدند،[۴] و افرادی چون زیدبن‌ثابت، که موضعی کاملاً عثمانی داشت، مرجع استفتا برای معاویه قرار می‌گرفتند.[۵]

یکی از کارهای معاویه، نسبت دادن احادیث امیر المؤمنین(ع) به خود یا دیگران بود و گاهی دیگران هم احادیث علی(ع) را به معاویه نسبت می‌دادند. جاحظ که متوجه این موضوع شده بود، با اشاره به اینکه معاویه سر و کاری با زهّاد ندارد، نسبت این احادیث را به او تکذیب کرده است.[۶] این حدیث امام را که فرموده است: «**ما رأیت سَرَفاً إلا إلی جانبها حق مضیَّع**»، به معاویه نسبت داده‌اند.[۷] در مورد دیگری، یکی از احادیث امام علی(ع) به یك اعرابی نسبت داده شده است.[۸] خود معاویه گفته بود ما نامهٔ علی(ع) را به

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۶۳
۲. انساب الاشراف، ج۱، ص ۱۸۴
۳. نک: فجرالاسلام، ص ۲۱۳
۴. والبیان و التبیین، ج۲، ص ۳۰۳
۵. المصنف، عبدالرزاق، ج۱۰، ص ۲۶۷
۶. البیان والتبیین، ج۲، ص ۶۱
۷. تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۷
۸. مجمع الامثال، ج۱، ص ۶۵۱

محمدبن ابی بکر، به ابوبکر نسبت می‌دهیم.[۱] نفرین علی(ع) در حق کوفیان، به عمر نسبت داده شده است.[۲]

سبّ و لعن بر علی (ع) به صورت یك سنت متداول ادامه داشت، تا آنکه در زمان عمر بن عبدالعزیز خاتمه یافت.[۳] معاویه می‌گفت این امر باید آنقدر گسترش یابد تا کودکان با این شعار بزرگ شده و جوانان با آن پیر شوند و هیچکس از او فضیلتی نقل نکند.[۴] افرادی از میان صحابه نیز به کمك معاویه می‌آمدند. از ابوهریره حدیثی در مورد حادثه آفرینی در میان امت نقل شده که ضمن آن می‌گفت: علی مصداق آن است و پیامبر (ص) نیز بر کسی که چنین کند لعنت فرستاده است.[۵] همچنین گفته شده است که، معاویه چهارصد هزار درهم به سَمُرة بن جُندب داد تا بگوید آیهٔ **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ**[۶] دربارهٔ علی (ع) نازل شده است.[۷] ابن ابی الحدید نوشته است که معاویه، شماری از صحابه و تابعین را برآن داشت تا بر ضد امام علی(ع) احادیثی روایت کنند. ابوهریره، عمرو بن العاص، مغیرة بن شعبه و عروة بن زبیر از آن جمله بودند.[۸]

به نوشته ابن ابی‌الحدید، مدائنی در *کتاب الاحداث* خود نوشته است: معاویه، پس از عام الجماعة ـ سال ۴۱ ـ نامه‌ای به کارگزاران خود نوشت و ضمن آن چنین آورد: من ذمهٔ خود را از کسی که فضیلتی از ابوتراب و آل او نقل کند، بری کردم. پس از آن بود که خطیبان در هر شهر و دیاری و بر هر منبری شروع به لعن بر علی کرده از او برائت جسته و به او و خاندانش توهین می‌کردند. بیشترین مشکل را مردم کوفه داشتند؛ زیرا شیعه در این شهر فراوان بود. معاویه زیاد بن سمیه را حاکم این شهر کرده بصره را هم به آن ملحق کرد. زان پس او به تعقیب شیعیان می‌پرداخت؛ چون آنان را می‌شناخت. وی می‌افزاید: معاویه به عمالش نوشت: شهادت هیچ شیعه‌ای را نپذیرید. در مقابل، بنگرید و شیعیان عثمان را بشناسید و کسانی که فضیلتی در بارهٔ او نقل می‌کنند، گرد خود فراهم آورده به آنان محبت کنید. هر حدیثی که آنان در بارهٔ عثمان روایت می‌کنند، برای من بنویسید و بفرستید. آنان

۱. الغارات، ج۱، ص ۲۵۱

۲. در این باره نک: البدء و التاریخ، ج۶، صص ۲۸ ـ ۲۷

۳. تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۳

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۵۷؛ النصائح الکافیة، ص ۷۲

۵. الایضاح، صص ۲۱۱ ـ ۲۱۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۴، ص ۶۳ این احتمال وجود دارد که این حدیث به ابوهریره نسبت داده شده باشد نه آنکه خود او آن را نقل کرده باشد.

۶. بقره، ۲۰۴

۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۶۱ (چاپ چهار جلدی)

۸. همان، ج۴، ص۶۳

چنین کردند تا آن که فضائل عثمان رو به فزونی گذاشت. پس از آن به عمالش نوشت: اکنون احادیث فضایل عثمان در شهرها رو به فزونی نهاده است. از این پس، وقتی نامهٔ من به دست شما رسید، مردم را به نقل فضایل صحابه و خلفا دعوت کنید و هر خبری که در فضایل ابوتراب نقل شده، متناقض آن را دربارهٔ او نقل کنید. ابن ابی الحدید می‌نویسد: بسیاری از آنها، احادیثی در فضایل صحابه برای تقرّب به بنی امیّه می‌ساختند.[۱] در مقابلِ حدیث اخوّت علی(ع) با پیامبر(ص)، حدیثی ساختند که پیامبر فرمود: اگر خلیلی برای خود انتخاب می‌کردم، همانا ابوبکر می‌بود؛ چنانچه در برابر حدیث «سُدُّوا الأبْواب»، «حدیث خَوْخه» را ساختند.[۲]

معاویه مقیّد بود تا در پایان خطبه‌های خود بر امام علی(ع) لعنت بفرستد.[۳] او حتی از اصحاب امام علی(ع) را وادار می‌کرد بر منبر رفته، بر او لعنت کنند.[۴] اگر کسی از عمال معاویه از لعن بر امام خودداری می‌کرد، او را عزلش می‌نمود و شخص دیگری را به جای او می‌گماشت.[۵] او وحشتی ایجاد کرده بود تا مردم اسم فرزندانشان را علی نگذارند[۶] و بر عکس، نامشان را معاویه بگذارند.[۷] بسیاری از مردم در شام و عراق یافت می‌شدند که به سبب کشته شدن اقوام و نزدیکانشان از امام علی(ع) بیزار بودند. این زمان فرصتی برای آنان پیش آمده بود تا کینهٔ خود را در سب و لعن آشکار کنند. حَریز بن عثمان، هر صبحگاه و شامگاه هفتاد بار امام را لعن می‌کرد. علت را پرسیدند، گفت: او سر آباء و اجداد مرا با ظنّ و گمان جدا کرده است؛ چگونه چنین نکنم![۸]

بعدها خواهیم گفت که سختگیری‌های در حق اهل بیت(ع) نیز برای جلوگیری از زنده شدن یاد علی(ع) بود. ابن جوزی می‌نویسد: یکی از دلایل مسموم کردن حسن بن علی(ع)، رفتن او به شام بود[۹] که طبعاً برای او بسیار گران تمام می‌شده است. این سختگیریها برای از بین بردن چهرهٔ امام سبب شد تا کسی جرأت نکند فضایل آن حضرت را نقل کند. اَوْزاعی، محدّث مشهور، جز یك حدیث را که خبر نزول آیهٔ تطهیر در مورد اهل بیت

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴ـ۴۵
۲. همان، ج ۱۱، ص ۴۹
۳. همان، ج ۴، صص ۵۶ـ۵۷
۴. العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۹۸؛ اختیار معرفة الرجال، صص ۶۹، ۱۰۲ـ۱۰۱؛ معرفة الصحابه، ج ۲، ص ۲۳۶
۵. نک: تراثنا، ش ۱۰، صص ۱۴۴ـ۱۴۳
۶. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۴۸
۷. در مورد معاویة بن عبدالله بن جعفر، نک: انساب الاشراف، الجزء الرابع، ص ۷۰
۸. المجروحین، ج ۱، ص ۲۶۸
۹. تذکرة الخواص، ص ۲۱۲ از ابن سعد

علیهم السلام بود، چیزی از فضایل اهل بیت نقل نکرد.[۱] همچنان که زُهْری نیز جز یك فضیلت، چیزی روایت نکرده است.[۲] طبیعی بود که لعن‌های مکرر و همگانی، در دل مردم، به ویژه مناطق حجاز و شام، اثر بگذارد و به تدریج چهرهٔ امام علی(ع) را در ذهنیت جامعه دگرگون کند. معاویه همین هدف را داشت. چون رهبری اسلام راستین بر عهده امام علی(ع) بود و اگر او از بین می‌رفت، رنگ دین نیز در جامعه محو می‌شد. معاویه برای تأکید بیشتر، با شرط بیزاری از علی(ع) از مردم بیعت می‌گرفت؛[۳] همان‌گونه که برای اولین بار آنها را وادار کرد تا برای بیعت قسم بخورند.[۴]

اقدام دیگر معاویه در برابر شیعیان ایجاد **«فشار و سختگیری بر شیعیان»** بود. کینهٔ معاویه به امام و شیعیان، از برخوردهای خشونتبار او آشکار است. به شهادت رساندن امام مجتبی(ع)، با توطئه‌ای که معاویه مقدّمات و مؤخراتش را تهیه کرده بود، در راستای همین سیاست بود. این چیزی است که منابع تاریخی نقل کردند و روی معاویه را تا ابد در نزد مسلمین سیاه می‌گرداند، چنان که مخالفت برخی از امّهات مؤمنین در دفن امام در نزد پیامبر(ص)[۵] مظلومیت امام و شیعه را بیش از همه نشان داد. معاویه احساس می‌کرد نمی‌تواند شیعیان عراق را همچون شامیان احمق فریب دهد. از این رو راه قتل و شکنجه را برگزید. افزون بر این، مردم عراق، از شیعه و غیر شیعه، اشخاص حسّاسی بودند که با کمترین رنجش، شعارهای تندی علیه امویان می‌دادند، هر چند در زیر سایهٔ شمشیر زیاد یا حجاج تسلیم بودند. اصطلاحی که برای شیعهٔ علی در روزگار امویان شایع کرده بودند، «تُرابیّه» بود.[۶] این کلمه به مناسبت ابوتراب، یکی از لقب‌های علی(ع)، بود که بنی‌امیّه برای تحقیر از آن استفاده می‌کردند. هرچند بعدها بعضی از غُلات از آن برای اثبات الوهیت امام علی(ع) بهره گرفتند!

کشتار شیعیان از همان زمان امام علی(ع) آغاز شد. هنگامی که نیروهای امام پراکنده شدند و جز عراق در جای دیگر چندان امنیت نداشت، معاویه چند نفر را با سپاهیانی روانهٔ مناطق مختلف کرد. از جملهٔ آنها، بُسْر بن ارطاة، سفیان بن عَوْف غامِدی و ضحّاك بن قیس بودند. معاویه به آنها گفته بود تا در شهرها بگردند: **«فیقتلوا کلّ من وجده**

۱. اسد الغابة، ج۲، ص ۲۰
۲. همان
۳. بهجة المجالس، ج۱، ص ۹۹؛ البیان والتبیین، ج۲، ص ۱۰۵
۴. همان، ج۱، ص ۵۵۰
۵. العقد الفرید، ج۵، ص ۱۱۵
۶. ترجمة الامام الحسن، ص ۱۸۴

من شیعة علی»، هر کس از شیعیان علی را یافتند بکشند. بُسْر به مدینه رفت و شماری از اصحاب و دوستداران علی(ع) را به شهادت رساند و خانه‌های آنها را ویران کرد. سپس به مکه و از آنجا به سراة رفت و هر کس از اصحاب علی(ع) را یافت به شهادت رساند. آنگاه به نجران رفت در آنجا نیز عبدالله بن عبدالمُدّان و فرزندش را شهید کرد. پیش از جنایات او گزارشی به دست دادیم.

یکی از مناطقی که سر راه بسر مورد غارت قرار گرفت، منطقه‌ای بود که گروهی از قبیلهٔ همْدان، که از شیعیان علی بودند، در آنجا سکونت داشتند بسر با حرکتی غافلگیرانه به آنان حمله کرد. بسیاری از مردان را کشت و تعدادی از زنان و فرزندان آنها را به اسارت برد. این اولین بار بود که زنان و کودکان مسلمین به اسارت برده می‌شدند.[1] بعدها همین اقدام با اسرای کربلا انجام شد. مسعودی در مورد بسر می‌نویسد که او افرادی از خُزاعه و همدان و گروهی را که معروف به «الابناء» (از نژاد ایرانیان مقیم یمن) در یمن بودند کشت. **«ولم یبلغه عن أحد انه یمالی علیاً او یهواه إلاقتله».**[2] یعنی از هر کسی که تمایلی نسبت به علی می‌شنید او را به قتل می‌رساند. عوف بن سفیان به انبار رفت و ابن حسان البکری و مردان شیعه و زنان را به شهادت رساند.[3]

هنگامی که حسن بن علی(ع) مجبور به مصالحه با معاویه گردید، یکی از خطراتی که امام احساس می‌کرد، امنیت شیعیان علی(ع) بود. لذا در قرارداد تصریح شد که باید تأمین به اصحاب علی(ع) داده شود. معاویه نیز آن را پذیرفت، اما همان‌گونه که گذشت، معاویه همان روز اعلام کرد که، آن تعهدات را زیر پا نهاده است.

کوفه مرکز گرایش‌های سیاسی و اعتقادی شیعی بود، معاویه می‌بایست کسی را بگمارد که از عهدهٔ این مردم برآید. پس از کشاکشی بین عبدالله بن عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه، مغیره که در حیله‌گری دست کمی از معاویه نداشت، به سمت والی کوفه منصوب گردید. تلاش مغیره آن بود که تا آنجا که می‌تواند برخورد سیاسی آرامی با مخالفین داشته باشد. در آن زمان، عراق پایگاه دو گروه از مخالفین امویان بود: یکی خوارج و دیگری شیعیان. چندین بار خوارج شورش کردند و به سرعت سرکوب شدند. اما شیعیان بر اساس پیمانی که بین حسن بن علی و معاویه به امضا رسیده بود، خود را

۱. همان، ج۵، ص ۱۱

۲. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۲، طبری نیز نوشته است «بُسْر» هر کس را که احتمال شرکت او در قتل عثمان بود می‌کشت، تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۳۴

۳. الاغانی، ج۱۶، صص ۲۶۶، ۲۶۷

مجاز به خروج نمی‌دیدند. مغیره سعی می‌کرد جز علیه کسی که بر او خروج کرده باشد، دست به اقدام نزند. به همین دلیل، حتی خوارج کوفه، مناسبات آشکاری با یکدیگر داشتند.[۱]

در میان قبایل عراق، گروه‌هایی از قبیلهٔ ربیعه، همْدان،[۲] بنی عبدالقیس، خزاعه (که گروه اخیر، شمار اندکی را در عراق تشکیل می‌دادند) دارای گرایش‌های شیعی بودند. صعصعة بن صوحان در سخنانی که برای قبیلهٔ بنی عبدالقیس در همین دوره ایراد کرد، به آنها گفت: هنگامی که ارتداد شایع گردید، شما در کنار دین باقی ماندید و چون عده‌ای به دنبال عایشه و طلحه و زبیر و برخی به دنبال عبداللّه بن وهب راسبی رفتند، شما گفتید: **«إنا لانرید إلاّ أهل البیت الذی ابتدأنا اللّه من قبلهم بالکرامة»**.[۳] یعنی ما جز اهل بیت را که خداوند در آغاز از ناحیهٔ آنها به ما کرامت داد، چیزی نمی‌خواهیم. صعصعه در موارد دیگری نیز از فرصت بهره گرفت و عقاید خود را که بیشتر انتقاد از عثمان و ذکر فضایل و یاد امام علی(ع) بود، انتشار می‌داد. هنگامی که خبر این تحرّکات به مغیرة رسید، او صعصعه را خواست و به او گفت ما بهتر از تو این فضایل را می‌شناسیم، اما **«هذا السلطان قد ظَهَرَ و أخذنا بإظهار عَیْبه للناس فندع کثیراً ممّا أمرنا به ونذکر الشیء الّذی لانجد منه بُدّاً نرفع به هؤلاء القوم عن أنفسنا تقیّة»**،[۴] یعنی این سلطان بر سر کار آمده و ما هم بر علی(ع) عیب‌گیری کرده و بسیاری از آنچه را بدان امر شده بودیم بناچار ترك کردیم تا خود را از شر این قوم (امویان) نجات بخشیم! به هر روی، مغیره ـ همان گونه که خود می‌گوید ـ همانند سایر عُمّال مجبور بود که بر امام علی (ع) عیب بگیرد و عثمان را تبرئه کند. از این رو همواره در مسجد چنین می‌کرد: **«یتعرّض لعلیّ فی مجلسه و خطبه ویَدْعُوا لِعثمان ویترحّم له»**.[۵]

اما با مرگ مغیرة (احتمالاً در سال ۴۹ یا ۵۰)، اوضاع کوفه دگرگون شد. در آن هنگام زیاد بن ابیه والی بصره بود، اما معاویه کوفه را نیز ضمیمهٔ قلمرو حاکمیت او کرد. زیاد بن ابیه در زمان امام علی(ع) والی فارس بود و چون معاویه درصدد فریب اصحاب علی(ع) برآمد، از جمله سعی کرد تا زیاد را بفریبد. ضعف او در نداشتن پدرِ مشخص بود که معاویه مشکل را حل کرد و او را زیاد بن ابی سفیان نامید. زیاد، علی‌رغم هشدار امام

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۳۲
۲. نک: مروج الذهب، ج۲، ص ۳۷۹
۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۴۱
۴. همان، ج۴، ص ۱۴۴
۵. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۸۸؛ تاریخ ابن خلدون، ج۳، صص ۱۰، ۱۱

علی(ع) به او؛[۱] چندان از این کار ناراحت نبود و سرانجام مدتی پس از ماجرای صلح نزد معاویه رفت.

معاویه، زیاد و شدّت و غلظت او را می‌شناخت. همچنین می‌دانست که زیاد مدتها در عراق بوده و تمام یاران و شیعیان امام‌علی (ع) را می‌شناسد. از این رو نخست او را به بصره فرستاد و پس از مرگ مغیره، کوفه را نیز ضمیمهٔ آن کرد. احتمالاً معاویه می‌دانست که شیعیان در کوفه آزادی نسبی دارند و حتی در مواقعی علناً در مقابل مغیره در مسجد اعتراض می‌کنند. این خطری جدی بود که معاویه با اعزام زیاد جبران کرد.

زیاد در نخستین اقدام خود، دست کسانی را که حاضر نشدند با او بیعت کنند (حدود هشتاد نفر) قطع کرد.[۲] سختگیری زیاد در بصره ـ که علاوه بر داشتن شیعیانی چند، گروهی خوارج را نیز در خود داشت ـ شناخته شده بود. او در بصره نوعی حکومت نظامی بر پا کرده بود. شبها بعد از نماز عشا، به مدّت خواندن سوره بقره و رفتن و رسیدن مردم به منازلشان، مردم فرصت رفت و آمد را در شهر داشتند؛ اما پس از آن پلیس بصره هر کسی را در هر کجا، می‌یافت، می‌کشت.[۳] مورخین، زیاد را اولین کسی می‌دانند که روی مردم شمشیر کشید و با تهمت، به دستگیری مردم پرداخت و با اکتفا به شك و شبهه به عقوبت آنها همت گمارد.[۴] از جمله شیعیانی که به دست زیاد کشته شدند، مسلم‌بن زَیْمُر و عبدالله‌بن نُجیٰ بودند که هر دو حضرمی بودند. امام حسین(ع) در نامه‌ای که در پی شهادت حجر برای معاویه فرستاد، از شهادت آنان نیز یاد کرد.[۵]

مأموریت مهم زیاد، سرکوبی شیعیان در کوفه و در سراسر عراق بود. ابن‌اعثم می‌گوید: او به طور دایم در پی شیعیان بود و هرکجا آنها را می‌یافت به قتل می‌رساند، به طور که شمار زیادی را کشت. او دست و پای مردم را قطع و چشمانشان را کور می‌کرد. البته خود معاویه نیز جماعتی از شیعیان را به قتل رساند.[۶] در جای دیگری نیز آمده است که معاویه خود دستور به دار آویختن گروهی از شیعه را صادر کرده است.[۷] زیاد شیعیان را در مسجد

۱. ربیع الابرار، ج۳، ص ۵۵۹

۲. الکامل، ج۳، ص ۴۶۲

۳. تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص ۸؛ الکامل، ج۳، ص ۴۵۰

۴. الفتوح، ج۴، ص ۱۷۴؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۶۷؛ ابن خلدون، ج۳، ص ۱۸؛ الکامل، ج۳، ص ۴۵۰

۵. نک: المحبر، ص ۴۷۹، محمد بن حبیب نوشته است: زیاد بن ابیه مسلم بن زیمر و عبدالله بن نُجَی را که هر دو حضرمی بودند، بر در خانه شان، به دار کشید. آنها هر دو شیعه بودند و زیاد این کار را به دستور معاویه کرد.

۶. الفتوح، ج۴، ص ۲۰۳؛ نک: شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص ۴۴

۷. المحبر، ص ۴۷۹

جمع می‌کرد تا اظهار بیزاری از علی(ع) کنند.[۱] او در بصره نیز در جستجوی شیعیان بوده و با یافتن آنها، آنان را به قتل می‌رساند.[۲] امام حسن(ع)، ضمن نامه‌ای در این باره به معاویه اعتراض کرد.[۳] سمرة بن جُنْدَب نیز که جانشینی او را در بصره داشت، با مردم همین گونه برخورد می‌کرد. گفته شده است که او ایتام بصره را زیاد کرد و حدود هشت هزار نفر را به قتل رساند، به طوری که حتی زیاد به او اعتراض کرد.[۴] هرچند معلوم نیست این ارقام درست باشد، اما به هر حال نمونه‌ای از جنایات آنهاست. زیاد معمولاً با دوستان علی(ع) برخوردی ناروا داشت؛[۵] چنانکه عبدالله بن عامر، والی دیگر معاویه، نیز چنین بود.[۶] نعمان بن بشیر نیز که زمانی ولایت این منطقه را به دست آورد از شدت کینه‌ای که به مردم کوفه داشت، حاضر نبود حتی به فرمان معاویه در مورد افزایش سهمیهٔ ایشان از بیت‌المال اقدام کند.[۷]

معاویه، با وجود ظاهر مسالمت جوی خود، به زیاد دستور داده بود تا هر کس را که بر دین علی است، از بین ببرد.[۸] او همچنین به عمّال خود نوشت: در میان شما هر که از شیعیان علی(ع) و متّهم به دوستی به او هست، از بین ببرید، حتی اگر دلیل و بیّنه‌ای برای این کار، ولو با حدس و گمان، از زیر سنگ بیرون بکشید.[۹] او همچنین نوشت: هر کس را که دلیلی بر دوستی او نسبت به علی(ع) یافتید، نام او را از دیوان بیت‌المال حذف کرده، سهم او را قطع کنید. سپس نوشت: «**مَنِ اتُّهِمْتُمُوهُ بموالاة هؤلاء القوم فَنَكِّلُوا به و اهْدِمُوا دارَه**».[۱۰] ابن ابی الحدید نیز می‌نویسد: با توجه به شناختی که زیاد نسبت به شیعیان داشت، «**قَتَلهم تحت كل حجر و مدر و أخافهم و قطع الأيدى و الأرجل و سمل العيون و صَلَبهم على جذوع النخل و طرّدهم و شرّدهم**».[۱۱]

این برخورد دلیل روشنی داشت، همان‌گونه که احنف بن قیس، یکی از رؤسای مهم

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج۹، ص ۸۸
۲. همان، ص ۸۸
۳. همان، ج۹، ص ۸۶
۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۷۶، ابن خلدون، ج۳، ص ۱۰؛ و نک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۱۷؛ الکامل، ج۳، ص ۴۶۲
۵. الاغانی، ج۱۲، ص ۳۱۲
۶. همان، صص ۳۱۷ و ۳۳۶
۷. همان، ج۱۶، صص ۲۹، ۳۰
۸. بهج الصباغة، ج۳، صص ۱۷۹، ۱۸۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۵۷؛ اصل این جمله در نامه حسین بن علی(ع) آمده که در قسمت‌های بعد مفصل آنرا نقل می‌کنیم.
۹. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۵۴؛ بهج الصباغة، ج۳، ص ۱۸۰
۱۰. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص ۴۵؛ الغدیر، ج۱۱، ص ۲۹
۱۱. همان، ج۱۱، صص ۴۴، ۴۶

قبیلهٔ بنی تمیم، برای معاویه گفته بود، معاویه عراق را نه با زور، بلکه با تعهد و قرارداد تسخیر کرده بود[۱] و هر زمان امکان داشت که مردم بر او بشورند و به گفتهٔ خود معاویه، «بلاء عظیمی» را به وجود آورند.[۲] از این رو ضرورت داشت تا هر حرکتی در نطفه خفه شود. مردم عراق حکومت امویان را نمی‌خواستند و به اکراه تن بدان داده بودند. این نکته را حسن بن علی(ع) نیز به معاویه فرموده بود.[۳] بر این اساس، همان طور که جاحظ گفته است، این که معاویه سال ۴۱ هجری را «عام الجماعة» نامیده اشتباه بوده و باید «عام التفرقه» نامیده شود.[۴] اینها همه دلیل بر عدم همکاری واقعی و حتی دشمنی بالقوه کوفیان نسبت به معاویه بود و هر چند کوشش می‌شد تا با فشار امثال زیاد و حیله‌گری‌های مغیره، از رشد مخالفتها جلوگیری شود، شیعیان در باطن همچنان به عهد خویش پای بند بودند. علی(ع) به آنها سفارش کرده بود که اگر وادار شدند او را سبّ کنند، چنین کنند، اما از او بیزاری نجویند.[۵] به هر روی کوفه، آتشی زیر خاکستر بود که می‌بایست به زور از روشن شدن مجدد آن جلوگیری می‌شد.

سرکوبی حرکت شیعی حجر بن عدی

حجر الخیر یا حجر بن عدی، از اصحاب رسول الله(ص) بود.[۶] او بعدها در شمار اصحاب علی(ع) و از شیعیان مخلص و ثابت قدم آن حضرت در آمد. حجر از قبیلهٔ کِنده، یکی از قبایل جنوب جزیره بود که در سال هفدهم به عراق آمده بودند. قبیلهٔ کنده در حوادث عراق شرکت داشت؛ همان گونه که در جریان صفّین و بعدها در قیام مختار شرکت کرد.[۷] گروهی از آنان در کربلا بر ضد حسین بن علی(ع) بودند. فعالیت حُجْر در صفین بسیار گسترده بود و از امیران سپاه علی(ع) به حساب می‌آمد.او تا آخرین لحظات، که بسیاری امام را ترک کرده بودند،[۸] در کنار او بود.[۹] حجر از زاهدترین اصحاب پیامبر(ص) بود. حاکم

۱. الامامة والسیاسة، ج ۱، صص ۱۵۶، ۱۵۸؛ ونک: بحار، ج ۴۴، ص ۱۰۸
۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۰۴
۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۲؛ بحار، ج ۴۴، ص ۱۰۴
۴. رسالة جاحظ فی بنی امیه (چاپ شده با النزاع و التخاصم مقریزی)
۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۶
۶. نک: الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۴؛ المحبر، ص ۲۹۲
۷. نک: معجم قبائل العرب، ج ۴، ص ۹۹۹؛ وقعة صفین، ص ۱۰۴
۸. همان
۹. الغارات، ج ۲، ص ۴۸۱

نیشابوری او را راهب اصحاب پیامبر(ص) می‌نامد.[۱] وی پس از شهادت علی(ع) از محرّکین مردم برای بیعت با حسن بن علی(ع) بود. هنگامی که مسأله صلح پیش آمد، حجر چندان راضی به نظر نمی‌رسید، اما امام برای او توضیح داد که برای حفظ جان افرادی چون او دست به این اقدام زده است.[۲] هرچند بعدها معاویه به عهد خود وفا نکرد و حجر و یارانش را به شهادت رساند.[۳]

در طول حکومت مغیرة‌بن‌شعبه بر کوفه، که تا آغاز دههٔ پنجاه به طول انجامید، علی‌رغم وجود آزادی نسبی، در مسجد، نسبت به امام علی(ع) بدگویی صورت می‌گرفت. افرادی از شیعیان امام علی(ع)، از جمله حجربن‌عدی و عمروبن حَمِق خزاعی،[۴] رهبری شیعیان را در دست داشتند. حجر از کسانی بود که در مقابل بدگویی‌های مغیره به امام علی(ع)، اعتراض می‌کرد.[۵] حتّی وقتی مغیره خواسته بود تا به خاطر نیاز مالی معاویه اشیا و اموالی را برای او بفرستد و کاروانی را برای چنین کاری تدارک دیده بود، حجر سر راه کاروان را گرفت و گفت: تا حقّ هر ذی حقّی را ندهد، اجازه نخواهد داد تا این اموال را برای معاویه بفرستد.[۶] مغیره به دستور معاویه به آنها گفته بود که باید در نماز جماعت مسجد شرکت کنند.[۷] یك بار مغیره از او خواست تا بر منبر، امام علی(ع) را لعن کند، او بر منبر رفت و گفت: «مغیره می‌گوید من علی را لعن کنم، همه او را لعن کنید!»[۸] در آن لحظه همه دانستند که مقصودش مغیره است. با این حال مغیره گفته بود که، نمی‌خواهد اولین کسی باشد که بهترین مردم کوفه را کشته و سبب عزّت معاویه در دنیا و ذلّت خود در آخرت باشد.[۹] او این جمله را در مقابل اعتراض کسانی می‌گفت که از او می‌خواستند حجر را دستگیر و اذیّت کند.

با مرگ مغیره و ولایت زیاد بر کوفه، اوضاع تغییر محسوسی کرد، زیاد از همان شب نخست حکومت خود، سختگیری را آغاز کرد. خطبهٔ غرای او در تهدید مردم کوفه، در مصادر تاریخی به عنوان نمونه‌ای از خطبه‌های اعراب آن روزگار ثبت شده است. او

۱. اعیان الشیعه، ج ۲۰، صص ۶۰، ۶۷
۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۵
۳. همان، ص ۴۷
۴. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۷۵
۵. الاغانی، ج ۱۷، صص ۱۳۳، ۱۳۴
۶. تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۸۴
۷. الکامل، ج
۸. اختیار معرفة الرجال، صص ۶۹، ۱۰۱، ۱۰۲
۹. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۸۹

حجربن عدی را به خوبی می‌شناخت، لذا در همان آغاز امـر بـدو گـفت: مـن و تـو در موقعیّتی بودیم که می‌دانی ـ در مورد دوستی علی(ع) ـ اما، امروز وضع دگرگون شده است. زبان خود را نگه دار و در منزل خویش بمان. این تخت من می‌تواند نشیمن تو نیز باشد، خواسته‌های تو را برآورده خواهم کرد. اما تو نیز ملاحظهٔ من را بکن، من می‌دانم که تو عجول هستی. حجر به ظاهر صحبت زیاد را پذیرفت و رفت.[۱]

پس از چندی باز وضع دگرگون شد. گفته‌اند حجر یك بار سخنان زیاد را، که در خطبه به طول انجامیده و وقت نماز دیر شده بود، قطع کرد و فریاد «**الصلاة**» سر داد.[۲] همچنین گفته شده، بعد از رفتن زیاد به بصره، او با شیعیان تشکیل جلساتی مـی‌داده است. لذا عمروبن حُرَیث، جانشین زیاد، ضمن نامه‌ای بـه زیـاد بـه او نـوشت: کـه اگـر کـوفه را می‌خواهد به عجله به آن برگردد.[۳]

البته حجر تنها نبود، بلکه تعدادی از شیعیان همراه او بودند. گفته شده که وقتی حجر در مسجد علیه مغیره اعتراض کرد بیش از یك سوم مـردم سـخنان او را تأیـید کـردند.[۴] ابوالفرج نیز نوشته است: وقتی زیاد در بصره بود، حجر و یارانش در مسجد، یك سوم و یا نصف آن را اشغال کرده و به مذمّت و بدگویی معاویه می‌پرداختند.[۵] خود زیاد نیز بزرگان کوفه را مذمّت کرده بود که «**أنتم معی وإخوانکم وأبناءکم وعشائرکم مع حجر**».[۶] اندکی بعد بسیاری از آنها از گرد حجر متفرّق شدند، زیرا رؤسای قبایل، افراد قبیلهٔ خود را تـهدید کردند و برای حجر یاران چندانی باقی نماند، از این رو وقتی زیاد تعدادی را در پی حجر فرستاد، او به یارانش گفت: شما نمی‌توانید در مقابل اینها مقاومت کنید، پس راهی برای جنگ نیست. عاقبت حجر تسلیم شد، اما به شرط آنکه او را نزد معاویه بـفرستند تـا او تصمیم بگیرد.[۷]

زیاد که چنین تعهّدی را پذیرفته بود، از طریق دیگری سعی کرد وی را در معرض قتل قرار دهد. لذا چهار نفر را کـه بـرای ریـاست قـبایل کـوفه برگزیده بـود، وادار کـرد تـا شهادتنامه‌ای بر ضد حجر تنظیم کنند. در این شهادتنامه آمده بود که حجر دست به تشکیل

۱. طبقات الکبری، ج۶ ص ۲۱۸؛ و نک: الاغانی، ج۱۷، صص ۱۳۴، ۱۳۵
۲. تاریخ الطبری، ج۴ ص ۱۹۰
۳. طبقات الکبری، ج۶ ص ۲۱۸
۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۸۹؛ ابن خلدون، ج۴، ص ۱۱
۵. الاغانی، ج۱۷، ص ۱۳۵
۶. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۹۱؛ الاغانی، ج۱۷، ص ۳۶
۷. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۹۰؛ تاریخ ابن خلدون، ج۴، ص ۱۴

محفل‌هایی زده و در آن به معاویه دشنام داده است. همچنین حجر معتقد است که خلافت جز در خاندان طالبیها بر کس دیگری سزاوار نیست. آنها گفتند: در شهر شورش برپا کرده و حاکم شهر (عمرو بن حریث) را اخراج کرده است. وی بر علی(ع) درود فرستاده و از دشمنان او و کسانی که با او جنگیده‌اند اظهار بیزاری کرده است.

زیاد این شهادت را نپذیرفت و به ابو برده پسر ابوموسی اشعری، دستور داد تا شهادتنامهٔ تندتری تنظیم کند. او نیز نوشت: **«إن حجر خلع الطاعة وفارق الجماعة ولعن الخليفة و دعا إلى الحرب والفتنة و جمع إليه الجموع يدعوهم إلى نكث البيعة و خلع اميرالمؤمنين معاويه و كفر بالله كفرة صلعاء.»**[1] یعنی او طاعت خلیفه را رها کرده، از جماعت جدا گردیده، خلیفه را لعنت کرده و به جنگ و فتنه دعوت می‌کند و به خدای تعالی کافر شده است. مردم را گرد خودش جمع کرده و آنها را به شکستن عهدشان فرا می‌خواند. امیرالمؤمنین معاویه را از خلافت خلع کرده و به خدا کافر شده است.

در اینجا شهادت به کفر حجر اضافه شده بود. این شهادت را ابوبُرَده، که از محدثین بزرگ روایی اهل سنت است، داده است.[2] زیاد به دیگران نیز گفت تا آن را امضا کنند. برخی از امضا کنندگان عبارت بودند از: اسحق و موسی پسران طلحه، منذر فرزند زبیر، عمر فرزند سعد بن ابی وقاص، عمارة فرزند عقبة بن ابی معیط.[3]

مورخین نوشته‌اند که حجر به هنگام دستگیری فریاد می‌زد: من هنوز بر بیعت خود هستم. چنین مطلبی درست بود، زیرا او نمی‌خواست شورشی بر ضد معاویه به راه اندازد، بلکه فقط خواستار آن بود که به علی(ع) بدگویی نشود. این مطلب چیزی بود که در تعهدات معاویه در صلح مطرح شده و معاویه آن را پذیرفته بود. اما نکته بسیار جالب این است که در شهادتنامه گفته شده بود که حجر اعتقاد دارد که خلافت تنها سزاوار خاندان طالبی‌ها است. این سخن نشانگر اعتقاد شیعی خالص حجر است، «شیعی خالص» یعنی کسانی که «شیعهٔ اعتقادی» بوده‌اند، باور چنین شیعیانی آن بود که امامت تنها حق خاندان اهل بیت است. در شعری نیز که از حجر نقل شده است، همین مطلب وجود دارد:

فإنه كان له وليّا ثم ارتضاه بعده وصيّا[4]

۱. تاریخ الطبری، ج۴،ص ۱۹۹، ۲۰۰؛ الغارات، ج۲، ص ۵۶۵؛ الکنی و الالقاب، ج۱، ص ۱۵؛ الاغانی، ج۱۷، ص ۱۴۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج۴، ص ۱۲ و ۱۳. صلعاء احتمالاً اشاره به علی (ع) است که به اصلع معروف بوده است و شاید به معنای شدت باشد.

۲. در تذکرة الحفاظ، ج۱، ص ۹۵، دربارهٔ ابوبرده آمده است که: «انه الفقیه احدالائمه الاثبات»

۳. الاغانی، ج۱۷، ص ۱۴۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج۴، صص ۱۲، ۱۳

۴. وقعة صفین، ص ۳۸۱

علی، ولی پیامبر بود، و او به وصایت علی(ع) پس از خودش رضایت داد.

حجر، علی(ع) را ولی و وصی پیامبر(ص) می‌دانست. افراد دیگری نیز در همان زمان در عراق چنین اعتقادی داشتند. ابوالاسود دوئلی نیز وقتی در مورد دوستی شدیدش به اهل بیت مورد تمسخر قرار گرفت، در شعری چنین گفت:

أُحبّ محمداً حُبّاً شـديداً و عباس وحمزة والوصيا[1]

محمد را بسیار دوست دارم؛ همچنین عباس و حمزه و وصی (علی) را.

او علی(ع) را وصیّ پیامبر(ص) مطرح کرد که بیانگر جانشینی برای آن حضرت است. مشابه همین، جملهٔ مالك است که در مورد علی(ع) گفت: **«هذا وصی الأوصياء ووارث علم الأنبياء»**[2] او وصی اوصیا و وارث علم انبیا است. این تعبیری است که شیعیان امام باقر(ع) نیز، همچون جابربن یزید جُعْفی، دربارهٔ آن حضرت به کار می‌بردند.[3] پیش از این در بحث تشیع در دورهٔ امام علی(ع) نمونه‌های بیشتری از این موارد را آوردیم.

سرانجام حجر همراه با شماری از یارانش که چهارده نفر می‌شدند، به سوی شام گسیل شدند. این افراد رؤسای اصحاب حجر نامیده شدند.[4] در شام برای تعدادی از این افراد شفاعت‌هایی صورت گرفت و معاویه آنها را بخشود. حتّی برای حجر نیز شفاعتی صورت گرفت اما معاویه آن را نپذیرفت. گفته شده است که معاویه در آغاز دو دل بود، به همین دلیل، پیش از آن به زیاد نیز نوشته بود: عقیدهٔ او این است که حجر کشته نشود، امّا زیاد بدو نوشت: اگر او را رها کند، عراق را به فساد خواهد کشاند.[5] همچنین گفته بود که اگر کوفه را نمی‌خواهد، اجازه دهد حجر به عراق بازگردد.[6]

سرانجام معاویه تصمیم به قتل او گرفت، اما از آنجا که نمی‌خواست رو در روی حجر قرار گیرد، دستور داد تا آنها را در مَرْج عَذراء، چندین فرسخ مانده به دمشق، نگه دارند.[7] پس از آن شهادتنامهٔ کوفیان را برای شامیان خواند و از آنها خواست تا نظر دهند! روشن بود که وقتی نظر فرزندان صحابه! چنین باشد، شام در این باره چه خواهد گفت! معاویه چند نفر را برای کشتن حجر و یارانش به مرج عذراء فرستاد. در آنجا این افراد موظّف

۱. الاغانی، ج۱۲، ص ۳۲۱

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۱۵۱

۳. ارشاد، ص ۲۸۰

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۹۹

۵. همان، ص ۲۰۴

۶. همان، ص ۲۰۳؛ اغانی، ج۱۷، ص ۱۴۹

۷. گفته‌اند که حجر خود در فتح شام، این منطقه را فتح کرده بود، المحبر، ص ۲۹۲: ان حجراً اول من وحد الله عزوجل بمرج عذراء حین افتتحت.

بودند تا به حجر و یاران او پیشنهاد کنند، در صورتی که اظهار بیزاری از امام علی(ع) نمایند، دستور کشتن آنها لغو خواهد شد، امّا حجر و یارانش این مطلب را نپذیرفتند. احتمالاً بدان جهت که امام علی(ع) به آنها گفته بود که اگر بعد از او به آنها دستور سبّ او را دادند، بپذیرند، اما اظهار بیزاری نکنند.[۱] پس از آن حجر و یارانش، قبرهای خود را کنده، شب را تا صبح به عبادت گذراندند. از میان این تعداد هشت نفر در آن موقع آزاد شدند و شش نفر آمادهٔ شهادت شدند. صبح روز بعد باز از آنها خواستند تا نظرشان را در مورد عثمان بگویند. آنها گفتند: «**أول من جار فی الحکم**»، عثمان نخستین کسی است که در حکومت ستم را پیشه کرد. از آنها پرسیدند که، آیا اظهار بیزاری می‌کنند، گفتند: «**لا، بل نتولاه ونتبرأ ممن تبرأ منه**»، نه، بلکه او را دوست می‌داریم و از هر کسی که از او بیزاری جوید، بیزار هستیم. پس از آن آمادهٔ شهادت شدند. حجر که از زهّاد معروف عراق بود دو رکعت نماز طولانی خواند و گفت:«**والله ما صلیّت قطّ أقصر منها، ولولا أن تروا أن ما بی جزع من الموت أحببت أن استکثر منها**»، یعنی من نمازی کوتاهتر از این اقامه نکرده‌ام، اگر نبود که شما مرا متهم به ترسی از مرگ می‌کردید، دوست داشتم تا زیادتر نماز بگذارم.

پس از آن شش نفر به شهادت رسیدند. کریم‌بن عفیف خَثْعمی و عبدالرحمان بن حسان العَنزی نزد معاویه برده شدند. کریم مورد شفاعت قرار گرفت. نوبت به عبدالرحمان رسید. معاویه از او دربارهٔ امام علی(ع) پرسید، او گفت: بهتر است چیزی نپرسد، اما معاویه اصرار کرد و او گفت: **أشهد أنه من الذاکرین بالله کثیراً ومن الآمرین بالحق والقائمین بالقسط والعافین عن الناس**، گواهی می‌دهم که او از کسانی بود که خدا را فراوان یاد می‌کرد، از امر کنندگان به حق، اقامه کنندگان به قسط و باگذشت بود. معاویه در بارهٔ عثمان پرسید، او پاسخ داد: **هو أوّل من فتح باب الظلم وارتجع ابواب الحق**. معاویه او را به عراق نزد زیاد فرستاد و گفت تا او را به بدترین وضع به قتل برساند، زیاد نیز دستور داد او را زنده به گور کردند.[۲]

بازتاب شهادت حجر

شهادت حجر ضربهٔ سختی بر حیثیت معاویه و سایر امویان بود. او از زهّاد و عبّاد اصحاب پیامبر بوده و کمتر کسی بود که او را به خصایص نیك نشناسد. علاوه بر این، حجر از رؤسای قبیلهٔ کنده بود و از این جهت معروفیت تمام داشت. از این رو طبیعی بود که علیه

۱. ارشاد، ص ۱۶۹؛ اختیار معرفة الرجال، ص ۱۰۱

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۰۵، ۲۰۶؛ الاغانی، ج۱۷، صص ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳

بنی‌امیّه و شخص معاویه، اعتراضاتی صورت گیرد. هر چند فشارهای زیاد جلو شورش‌های احتمالی را در عراق گرفت، اما احساس تشیّع را در میان مردم این شهر از یك طرف و کینهٔ آنها را به معاویه‌از طرف دیگر، افزایش داد. بعدها بسیاری، همانند فرزندان حجر، یعنی عبدالله و عبدالرّحمان، در قیام مختار شرکت جستند.[۱] کسانی از عمّال خود زیاد، همچون ربیع بن زیاد حارثی، که از طرف او حاکم خراسان بود، از شنیدن خبر شهادت حجر به شدّت ناراحت شدند. گفته‌اند که ربیع دعا کرد که زودتر بمیرد و اتفاقاً همان روز نیز از جایی افتاد و مرد.[۲] عایشه نیز از معترضین بود. او عبدالرّحمان بن حارث را به سوی معاویه فرستاد تا از قتل حجر صرف‌نظر کند، اما وقتی رسید که حجر به شهادت رسیده بود.[۳] بعدها عایشه معاویه را به سبب قتل حجر سرزنش کرد[۴] و گفت: «اگر نبود که هرچه نسبت بدان مخالفت کردیم، بدترش دچارمان شد، به قتل حجر اعتراض می‌کردم».[۵] این در حالی است که حجر در جنگ جمل به نفع امام علی(ع) و علیه عایشه موضع گرفته بود، ولی زهد حجر سبب شده بود عایشه نیز در این باره به معاویه اعتراض کند.

معاویه مثل همیشه دست به کار فریب شده و می‌گفت: من او را نکشتم، بلکه کسانی که علیه او شهادت دادند او را کشتند.[۶] این حرکت بعدها نیز نزد افرادی، مانند حسن بصری،[۷] سبب بی‌اعتقادی آنها به بنی‌امیّه و بی‌اعتباری آنان نزد مردم شد. از معاویه نقل شده است که بعدها گفت: من هر کس را کشتم دانستم برای چه او را کشته‌ام، مگر حجر را.[۸] از ابوزُرعه نقل شده است: هرگاه نزد معاویه می‌رفتم او قتل حجر را به یاد می‌آورد.[۹] در وقت مردن نیز او گفته بود: «**أیّ یَوْمٍ مِن حُجْر و أصحابِ حجر**».[۱۰] به ویژه که حجر در آخرین لحظات گفته بود تا با همان پیراهنش او را دفن کنند، زیرا او می‌خواهد در آخرت با

۱. الاصابه، ج۱، ص ۳۱۵، اعیان الشیعة، ج۲۰، ص ۶۱ [از مستدرک، و طبقات]
۲. فتوح البلدان، صص ۴۰۱، ۴۰۰
۳. طبقات الکبری، ج۶، ص ۲۱۹؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۰۸؛ الاغانی، ج۱۷، ص ۱۵۴
۴. الاصابه، ج۱، ص ۳۱۵
۵. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۰۸؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۴
۶. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۰۸
۷. همان.
۸. تهذیب تاریخ دمشق، ج۴، ص ۸۴
۹. المستدرک، ج۳، ص ۴۶۹
۱۰. اعیان الشیعة، ج ۲۰، ص ۵۸

همین وضع در مقابل معاویه قرار گیرد.[۱] مورّخین در یك جمله گفته‌اند: «**أوّل ذُلٍّ دَخَلَ الکوفة قَتْل الحجر وقتل الحسین و دعوة زیاد**».[۲] نخستین ذلّت برای کوفه، قتل حجر بن عدی، قتل امام حسین(ع) ـ و در برخی نقل‌ها «حسن»(ع) و ادعای فرزندی زیاد برای ابوسفیان بود.

بعد از این جریان، رابطهٔ امام حسین(ع) با شیعیانش رو به فزونی گذاشت. معاویه که از این حرکت او به وحشت افتاده بود، ضمن نامه‌ای به امام هشدار داد که مواظب باشد در میان امّت ایجاد تفرقه، فتنه و فساد نکند. امام پاسخ محکمی به او نوشتند و ضمن آن با اعتراض به، به شهادت رساندن شیعیان امام علی(ع) و مهم‌ترین آنها حجر بن عدی، از این که در برابر معاویه دست به سلاح نمی‌برند، متأسف شدند. ما این نامه را پس از این در مواضع امام حسین(ع) در برابر معاویه خواهیم آورد.

یکی دیگر از یاران حجر که در همان ایّام به شهادت رسید، عمرو بن حمق خزاعی بود. او نیز از اصحاب پیامبر(ص) و علی و بعد از او محور شیعیان کوفه بود.[۳] پس از آنکه زیاد تعدادی را برای یافتن حجر و یارانش فرستاد، عمرو بن حَمِق با رفاعة بن شداد به سوی مدائن و بعد از آن به موصل گریختند. اما حاکم منطقه برای دستگیری آنها، که به منطقه ناآشنا بودند، مأمورینی فرستاد. رفاعه گریخت و عمرو را نزد حاکم موصل عبدالرحمان بن عبدالله بن عثمان ثقفی بردند. او عمرو را شناخت و با نوشتن نامه‌ای به معاویه از او کسب تکلیف کرد. معاویه به او نوشت که عمرو خود گفته است که نه ضربه به عثمان زده است، تو نیز همان تعداد بر او بزن. اما عمرو که مریض بود، با همان ضربهٔ اول به شهادت رسید. پس از آن سر او را جدا کرده و شام فرستادند. این اوّلین سری بود که از شهری به شهری منتقل می‌شد.[۴] پس از آن، با سر حسین(ع) و اصحابش چنین کردند. اینکه نوشته‌اند او را مرده در غاری یافتند و سر او را جدا کردند[۵] گویا برای پاک کردن جنایت صحابه کُشی از دامن معاویه باشد. محمد بن حبیب آورده که سر او را در بازار گرداندند.[۶]

۱. طبقات الکبری، ج۶، ص ۲۲۰

۲. الاغانی، ج۱۷، ص ۱۵۳

۳. تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص ۱۰

۴. الاغانی، ج۱۷، صص ۱۴۳ـ۱۴۴؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۹۷؛ الدرجات الرفیعه، ص ۳۴۳؛ و نک: المحبر، ص ۲۹۲

۵. الدرجات الرفیعه، ص ۴۳۲

۶. المنمق، ص ۴۹۰

فتوحات در دوران معاویه

با جنگ‌های داخلی پنج ساله، در دورهٔ خلافت علی(ع)، فتوحات در شرق و غرب کشور اسلامی متوقف گردید. چون سیاست علی(ع) اصلاح وضع داخلی و براندازی عناصر مفسد بود، فتوحات را متوقف ساخت. معاویه نیز که برای جنگ با علی(ع) نیاز به نیروی زیادی داشت، صلح با رومیان را پذیرفت.[۱] لذا جنگ در آن سو نیز متوقف شد. پس از پیروزی بنی‌امیّه، فتوحات که ثمرات اقتصادی آن برای حکومت بیش از هر چیز دیگر بود، از نو آغاز شد.

مناطق تحت سلطهٔ امپراطوری روم شرقی، مداوم مورد حمله قرار گرفت و تقریباً در اکثر سال‌های حکومت معاویه این درگیریها ادامه داشت. در سال چهل و نه یا پنجاه بود که معاویه، سپاهی عظیم بدان سو گسیل داشت. در این سپاه عبدالله‌بن‌عباس و ابوایوّب انصاری و گروه دیگری از صحابه و فرزندان آنان حضور داشتند. آنها تا پشت دیوارهای قسطنطنیه پیشروی کردند، اما موفق به تسخیر نشدند. در همان دیار بود که ابوایوب انصاری رحلت کرد.[۲]

یکی دیگر از مناطق جنگی، افریقیه بود که در ادامهٔ فتح مصر، از زمان خلیفهٔ دوم، مکرر مسلمین در آن پیشروی داشتند. سرزمین سودان در آفریقا در این دوره فتح گردید. عقبة بن نافع، فرماندهٔ آن دیار، که ناظر ارتدادهای مکرر اهالی بود، شهری را به نام شهر قیروان تأسیس کرد تا مسلمین در آن دیار سکونت اختیار کرده و ثبات منطقه را تضمین کند.[۳] این شهر نقش مهمی را در حفظ فتوحات مسلمین در آن دیار بر عهده داشت.

در شرق اسلامی هم فتوحات ادامه داشت. سعید، فرزند عثمان، مدّتی در بخارا و حوالی آن به فتوحات مشغول بود. او در سمرقند با سُغْدیان درگیر شد و پس از مدّتی با آنان مصالحه کرد. وی گروگان‌هایی از ملکهٔ بخارا گرفته بود تا پس از بازگشت از فتح سمرقند، آنان را بدو بازگرداند، امّا بر خلاف عهد خویش آنان را به مدینه آورده و از آنان بهره‌کشی کرد. پس از مدتی سعید به دست آنها کشته شد.[۴] در سال‌های بعد بارها جنگ در این دیار ادامه داشت.

۱. الفائق فی غریب الحدیث، ج۱، ص ۴۶؛ نک: الموفقیات، ص ۳۰۱

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۶۱

۳. همان، ج۳، ص ۴۶۵

۴. همان، ج۴، ص ۱۹۳ـ۱۹۷؛ فتوح البلدان، ص ۴۰۱، ۴۰۲

مناطق هند و سند هم شاهد جنگ‌های متوالی بود. در سال چهل و سه و بعد از آن حملاتی به این مناطق ـ بین کابُل و مولتان ـ صورت گرفت که همراه غنائم بسیار زیادی بود.[۱] در نقاط دورتر، همچون منطقهٔ غَور، نیز فتوحات ادامه داشت. در سال چهل و هفت که اهالی این منطقه پس از صلح، عهد خود را شکستند، باز مورد حمله قرار گرفتند.[۲]

از این زمان به بعد، نمی‌توان فتح بزرگی را برای مسلمین یافت، زیرا از یك طرف رومیان با جسارت بیشتری آمادهٔ مقابله بودند و از طرف دیگر دوری مناطق جنگی، به ویژه شرق اسلامی، مانع از آن بود که مسلمین بتوانند اقدامات جدّی برای فتح آن دیار انجام دهند. بتدریج مشکلات این فتوحات، و درگیری‌های قبیلگی عربها در سرزمین‌های فتح شده ـ مانند خراسان ـ مانع از تجهیز نیروی زیاد برای ادامهٔ فتوحات گردید. ارتدادهای مکرّر در مناطق فتح شده، قوّت و نیرو را از اعراب مسلمان گرفت. شورش‌های درونی کشور اسلامی، مانند حرکات خوارج و مخالفت‌های شیعی و غیره، عامل دیگری در تضعیف حکومت مرکزی بود.

خوارج در دوران معاویه

پس از شهادت امام، کوفه در برگیرندهٔ طبقات مختلف فکری بود، اکثریتی که بی‌تفاوت بودند، کسانی که معاویه را برگزیدند، و کسانی که خارجی و یا شیعهٔ امام علی(ع) بودند. بسیاری از مردم نزدیکان خویش را در نهروان از دست داده بودند و طبعاً نمی‌توانستند نسبت به اولاد علی(ع) وفادار باشند. امّا بخاطر دشمنی با معاویه حاضر شدند در سپاهی که امام حسن(ع) برای جنگ با معاویه تدارک دید، حضور یابند. اما پس از بروز بی‌تفاوتی و حتی گرایش‌هایی که از طرف اشراف کوفه نسبت به معاویه دیدند، به ویژه زمانی که مسألهٔ صلح مطرح گردید، خوارج قصد کشتن امام را کردند که البته کارشان ناموفق ماند.

در آن هنگام معاویه حاکمیت یك پارچهٔ خویش را بر سراسر کشور اسلامی، خصوصاً «عراق»، گسترده بود. خوارج نیز وظیفهٔ اصلی خود را علاوه بر تبرّای از علی(ع)، اظهار بیزاری عملی از معاویه و عمّال او می‌دیدند. آنها اغلب[۳] به جهت عدم اعتقاد به تقیّه حاضر می‌شدند تا در گروه‌های بسیار کوچك چهل یا هفتاد نفری، با سپاهی درگیر شوند.

۱. همان، ج۳، ص ۴۴۶

۲. همان، ج۳، ص ۴۵۶

۳. البته گروه‌هایی از خوارج زمانی به تقیّه اعتقاد پیدا کردند. نک: الکامل فی التاریخ، ج۳، صص ۵۱۶، ۵۱۸

همچنین به علّت قوّت اعتقادی ـ ولو انحرافی ـ که داشتند، کمتر در پی گریز از صحنه بر می‌آمدند. آنان بر اساس روحیات خاص خود، هیچ‌گونه مدارایی را نمی‌پذیرفتند.[۱] اگر تا قبل از آن خوارج در جنگ با علی(ع) تردید داشتند، امّا پس از آن برای مبارزه با معاویه ـ حتّی خوارجی که در نهروان حاضر نشده بودند با علی نبرد کنند[۲] ـ تردیدی به خود راه ندادند. عروة بن صخر می‌گفت: من به سبب سابقه و قرابت بـا عـلی(ع) از جـنگ بـا او خودداری کردم، اما اکنون ـ در برابر معاویه ـ بطور حتم خروج خواهم کرد.[۳] در مـقابل انحراف بزرگی چون حاکمیّت بنی‌امیّه و ظلم و آزاری که طبقات مختلف مردم از ناحیهٔ این حاکمیت تحمّل می‌کردند، وجود خوارج بدیهی به نظر می‌رسید. لذا استمرار حرکت آنها در تمام مدّت این حاکمیّت، امری مسلم بود. زیرا به هر حال آنها یکی از گروه‌هایی بودند که بسیاری از مظلومین فکر می‌کردند می‌توانند در کـنار آنـها در مـقابل بـنی‌امیّه بایستند.

در زمانی که هنوز معاویه عراق را ترک نکرده بود، خوارج شـورش کـردند. حـدود پانصد نفر از آنها که به همراهی فروة بن نوفل به شهرزور رفته بودند، پس از صلح به کوفه بازگشتند. معاویه خود مردم کوفه را واداشت تا با آنـها بـجنگند.[۴] پس از آن دسـته‌های کوچکی از خوارج، چون معین الخارجی، و ابومریم از موالی بنی الحارث بن کعب و سهم بن غالب علیه مغیره، حاکم کوفه، شورش کردند و همگی از بین رفتند.[۵]

سهل‌گیری مغیره نسبت به خوارج، موجب گردآمدن آنها از اطراف و اکناف در کوفه شد و آنها توانستند با یکدیگر به بحث و مذاکره بپردازند.[۶] مُستورد بن عُلَّفَه که با حدود چهارصد نفر خارجی به ری گریخته بود، پس از شهادت علی(ع) به کوفه بازگشت و به همراهی حَیّان بن ظَبْیان با دیگر خوارج جلساتی گرفتند. حیان‌بن‌ظبیان یکی از رهـبران خوارج، در ری، به آنان گفت: بیایید به سوی شهر خود برویم، به سراغ برادرانمان برویم، آنان را به امر معروف و نهی از منکر و جهاد با احزاب فرا خوانیم؛ هیچ عذری در «قعود» نداریم چرا که والیان ما ظالمند؛ سنّت هدایت متروك مـانده و کسـانی کـه بـرادران مـا را

۱. آنان حاضر به استفاده از «تقیّه» نبودند نک: الکامل فی اللغة والادب ج ۲ ص ۲۰۱؛ انساب الاشراف ج۴ ص ۱۸۱.
۲. چون حجتی در جنگ با علی نداشتند. نک: اخبار الطول، ص ۲۱۰
۳. الکامل فی الادب، ج ۳، ص ۲۷۶
۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۲۶ حوادث سال ۴۱
۵. الکامل فی التاریخ، ج۳، صص ۴۱۲، ۴۱۷
۶. همان، ج۳، ص ۴۲۰، ۴۰۹

کشته‌اند زنده‌اند، باید انتقام خویش را از آنان بگیریم.[۱]

زمانی که خوارج در کوفه گرد آمدند، دربارهٔ انتخاب امیر به گفتگو نشستند. سه تن در این باره مدّ نظر بودند مستوردبن‌عُلّفه، معاذبن‌جُوَیْن، و حیان‌بن‌ظبیان. گزارش مذاکرات آنان دربارهٔ انتخاب امیر را ابومخنف آورده؛ گزارش مزبور حاوی برخی از دیدگاه‌های آنان دربارهٔ شرایط «امیر» است. مستورد گفت: هر کسی را دوست دارید به امارت برگزینید برای من تفاوتی نمی‌کند که چه کسی از شما والی من باشد. حیان گفت: من حاجتی بدان ندارم و به تك تك برادران خود راضی هستم، هر کسی را برگزیدید، من نخستین کسی هستم که با او بیعت می‌کنم. معاذبن‌جوین گفت: وقتی شما دو تن که سید مسلمانان و صاحب نسب هستید، با وجود صلاحیت و دینداری، چنین بگویید، پس چه کسی می‌بایست سیاست مسلمانان را عهده‌دار شود؟ در وقتی که همه درفضل مساوی باشند، بهتر آن است که بصیرترین آنان در جنگ، افقه آنان در دین و مسئولیت پذیرترین آنان، به ولایت مسلمانان گماشته شود و شما دو تن سزاوار به این امر هستید، پس یکی‌تان ولایت را بپذیرید. آن دو به خود او گفتند تا چنین کند. معاذ گفت: شما مسن‌تر از من هستید. جماعت حاضر از خوارج گفتند: ما شما سه تن را می‌پذیریم خودتان یکی از خود را انتخاب کنید. حیان‌بن‌ظبیان به مستورد گفت: من نیز سخن معاذ را می‌گویم، تو از من مسن‌تر هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم. و بدین ترتیب مستورد برگزیده شد؛ سپس خوارج با او بیعت کردند.[۲] مغیره که احتمال شورش می‌داد، حیان بن ظبیان را دستگیر کرد، اما مستورد با نفرات خود دست به شورش زد. قبل از آن مغیره به رؤسا و بزرگان همهٔ قبایل هشدار داده بود که آنها را از خود برانند و به آنان اجازهٔ نفوذ در قبایل خود را ندهند.

گزارش طبری با آنچه مُبَرّد دربارهٔ اولین درگیری خوارج با معاویه آورده، متفاوت است، اما همه متفقند که خوارج با عدهٔ محدود خود در برابر سپاه شام جنگیدند و به سرعت شکست خوردند.[۳] مبرد و بلاذری اخبار فراوانی از خوارج در عهد معاویه آورده‌اند که نشانگر دامنهٔ نفوذ آنان در قبایل متعدد است.[۴] در تمامی جنگ‌های کوچك و بزرگ، خوارج فرمانده داشتند.

پس از آنکه خوارج سرکوب شدند، علی(ع) به یارانش فرمود: **«لاتقاتلوا الخوارج من**

۱. تاریخ الطبری ج ۵ صص ۱۷۳ ـ ۱۷۴

۲. تاریخ الطبری، ج ۵ ص ۱۷۵

۳. نک: تاریخ الطبری، ج ۵ صص ۱۶۵ ـ ۱۶۶؛ الکامل فی اللغة و الادب، ج ۲، صص ۱۹۵ ـ ۱۹۶.

۴. الکامل فی اللغة و الادب ج ۲ صص ۱۹۸ ـ ۲۱۲؛ انساب الاشراف ج ۴ صص ۱۶۳ ـ ۱۸۶.

بعدی».[۱] این دستورالعملی بود که امام برای شیعیان داد تا آنها تضاد اصلی خود را با بنی امیّه احساس کنند و نیروهای خویش را در مبارزه با خوارج، که آنها نیز خود دشمنی با بنی امیّه داشتند، از بین نبرند؛امّا متأسفانه چنین دستور العملی از ناحیهٔ شیعیان رعایت نگردید.

«صعصعه بن صوحان» از رؤسای سخنور شیعه، خطاب به قبیلهٔ خویش، پس از اظهار اینکه آنها بر تشیّع و رهبری اهل بیت پیامبر پایبندند، کینهٔ شیعیان را نسبت به خوارج ذکر کرد و گفت: **لا قوم أعدی لِلّه و لأهل بیت نبیّکم و لجماعة المسلمین من هذه المارقة الخاطئة الّذین فارقوا إمامَنا و استَحَلُّوا دماءَنا و شَهِدُوا عَلَینا بالکُفْر.**[۲] هیچ گروهی به اندازهٔ این افراد با خدا، اهل بیت پیامبر(ص) و جماعت مسلمین دشمنی ندارند. مارقینِ خطا کاری که از امام ما جدا شده، ریختن خون ما را حلال شمرده و ما را کافر دانستند.

این سخن ابن صوحان حاکی از آن است که نفرت شیعیان از خوارج نتوانست آنها را قانع کند تا در مقابل شورش آنها بی‌تفاوت باشند؛ بلکه برعکس، حاضر شدند تا خود تنها عامل سرکوبی آنها شمرده شوند؛ به ویژه که بسیاری از شیعیان آنها را عامل اصلی شکست حرکت شیعه می‌دانستند. عدی بن حاتم، از دیگر رهبران شیعه، همین اظهارات را در دشمنی با خوارج اظهار کرد.[۳] مَعْقِل بن قیس که خود یکی از فرماندهان سپاه امام علی(ع) بود، رهبری جنگ با خوارج را برعهده گرفت.

مغیره و مشاورین او هنگامی که چنین علاقه‌ای را از ناحیهٔ شیعیان در مبارزه با خوارج دیدند، بسیار خوشحال شدند. چرا که «**... و هم أشد إستحلالاً لدماء هذه المارقة و أجرأ علیهم من غیرهم و قد قاتلوا قبل هذا بمرة**»[۴]، آنان در ریختن خون خوارج شدت بیشتری داشته و بر آنها جرأت بیشتری دارند. آنها پیش از این هم با اینان جنگیده‌اند.

نتیجهٔ چنین امری، حتّی اگر به شکست شیعیان کشیده می‌شد، چندان برای حکومت بنی امیّه بی‌نفع نبود. زیرا هر دو گروه که با بنی امیّه مخالفت داشتند، یکدیگر را تضعیف کرده بودند.

چنین خسارتی را نه‌تنها امیرالمؤمنین(ع) از قبل درک کرده و شیعیان را پرهیز داده بود،[۵] بلکه امام حسن(ع) نیز با سیرهٔ عملی خویش آن را ناپسند دانسته بود. هنگامی که امام پس

۱. نهج البلاغه، خطبه ۶۱

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۴۲؛ الکامل، ج۳، ص ۴۲۷

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۴۳؛ الکامل، ج۳، ص ۴۲۹

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۴۴

۵. از نظر فقهی نیز امام فرموده بود، «ان خرجوا علی امام عادل او جماعة فقاتلوهم وان خرجوا علی امام جائر فلاتقاتلوهم» نک: وسائل الشیعة، ج۱۱، باب ۲۶، حدیث ۳

از صلح، روانهٔ مدینه شد، خوارج شورش خود را آغاز کرده بودند. معاویه از امام خواست تا برای جنگ با خوارج آماده گردد، امام فرمود: **«لوآثرت أن أقاتل أحداً من أهل القبلة بدأت بقتالک»**، اگر تصمیم جنگ با اهل قبله را داشتم اوّل از تو شروع می‌کردم.

بدین شکل در جریان شورش مستورد بن علفه، معقل بن قیس با سه هزار نفر از **«نُقاوة الشیعة»** به سوی آنها حرکت کرد. هنگامی که خوارج در نزدیکی بصره حرکت می‌کردند عبدالله بن عامر، حاکم اموی بصره نیز روش مغیره را عمل کرد و سه هزار نفر از شیعه را به رهبری شریک بن اعور، که خود از شیعیان بنام بصره بود، به سوی آنها فرستاد.[۱]

مستورد با شنیدن خبر حملهٔ سپاه کوفه و بصره، با مردم به «مشاوره» برخاست. برخی جنگ و گروهی «اعتزال و دعوت» را پیشنهاد کردند. حاصل تصمیم، دور شدن از سپاه و پرهیز از رویارویی بود، مگر آنکه به نحوی غیر منتظره با آنان رویارو می‌شدند که در آن صورت باید جنگ می‌کردند.[۲] طبری به تفصیل جزئیات این درگیری را آورده و این که در آن مستورد از طرف خوارج و مَعْقل بن قیس از طرف شیعیان کشته شدند. در این مقطع خوارج پراکنده گشتند، گرچه به هیچ روی از میان نرفتند.

باید دانست که خوارج این دوره، برخورد افراطی سختی با سایر مسلمانان داشتند. برای آنان تنها خلافت ابوبکر و عمر پذیرفته شده بود؛ آنان، آن دو را در کنار کتاب و سنت قرار می‌دادند. در متن روایت از یکی از خوارج که نامه‌ای از مستورد برای حاکم مدائن آورده، یاد شده که مستورد را «امیرالمؤمنین» نامیده است.[۳] این بدان معنا بود که خوارج، وی را خلیفه می‌دانسته‌اند.

گفته شده اولین کسی که مسألهٔ کفر اهل قبله را به جد مطرح کرد سَهْمُ بن غالب هُجَیمی بود که در سال ۴۴ علیه عبدالله بن عامر در بصره شورش کرد.[۴] این مسأله نقش مهمی در جدا کردن خوارج از کلیّت جامعهٔ اسلامی داشت. بصره از مناطقی بود که در آن ایّام، شمار زیادی از خوارج را در خود جای داده بود. قریب اَزْدی و زَحّاف طایی در سال ۵۰ با هفتاد نفر در این شهر خروج کردند که پس از درگیری کشته شدند. ابن اثیر می‌نویسد: زیاد در مورد خوارج شدت و سرسختی فراوانی از خود نشان داد. او به سَمُرَة بن جُندَب، جانشین خود در بصره نیز گفته بود که به شدّت با آنها برخورد کند. آنها با

۱. الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۴۳۱

۲. همان ج ۵ ص ۱۹۳.

۳. همان ج ۵ ص ۱۹۱.

۴. انساب الاشراف ج ۴ ص ۱۷۲.

تعداد زیادی از خوارج درگیر شده و آنها را از بین بردند.[۱] این شدت عمل، نشانگر فراوانی آنان در آن زمان در شهر بصره بود.

بار دیگر در سال ۵۸ هگروهی از خوارج سر به شورش برداشتند که بزودی در نزدیکی کوفه از بین رفتند. ابن زیاد نیز در برخورد با خوارج شدید بود و گاه آنها را مجبور می‌کرد تا دست به کشتن یکدیگر بزنند. در همان سال ۵۸ گروه فراوانی از آنان را زندانی کرده و پس از مدّتی کشت.[۲]

در این دوره همانند دوره‌های آینده، شاهد پایداری شدید خوارج در برابر سپاه اموی هستیم؛ به طوری که یك بار در اواخر حاکمیت معاویه، یك گروه چهل نفری، سپاه دو هزار نفری ابن زیاد را فراری دادند و تا مدّتها اسباب خجالت فرماندهٔ آن را فراهم کردند.[۳]

معاویه و موروثی کردن خلافت

پیش از این، از محمد رشیدرضا نقل شد که اقدام ابوبکر بر تعیین جانشینی، زمینهٔ موروثی شدن خلافت را فراهم کرد.[۴] چنانکه مروان‌بن‌حکم نیز در تجویز جانشینی و ولایتعهدی، به اقدام ابوبکر برای تعیین عمر استدلال کرد.[۵] باید دانست که حکومت موروثی دو ویژگی دارد یکی تعیین جانشین توسط سلطان پیشین و دیگری تعیین فرزند یا یکی از اعضای خاندان سلطان به عنوان جانشین. این ویژگی دوم از زمان معاویه به بعد مطرح شد. او نه تنها برای اثبات خلافت خود، به دلیل خویشی با عثمان، ارث او را مطرح می‌کرد بلکه در شکل جدی‌تر، مسألهٔ موروثی شدن خلافت را با تعیین فرزندش بدون آنکه کوچك‌ترین خصلت دینی و سیاسی و نظامی مشخصی داشته باشد، مطرح کرد. این امری بود که مسلمانان کاملاً با آن بیگانه بوده و هیچ نوع پیشینه‌ای در میانشان نبود. با این حال، پس از آن، خلافت موروثی، به عنوان اصلی‌ترین و اساسی‌ترین رکن انتخاب خلیفه درآمد. تنها در تغییر دولت اموی به عباسی و تغییر خلافت عباسی به عثمانی بود که مسأله موروثی بودن خلافت، با انتقال خلافت از یك خاندان به خاندانی دیگر، منتفی می‌شد و زور و غلبه جای آن را می‌گرفت. جز در این موارد، ولایتعهدی موروثی رکن اصلی انتقال و شیوهٔ روی کار آمدن خلیفه جدید بود. عدول از نظام پیشین ـ که لااقل در حرف گفته می‌شد

۱. همان، ص ۴۶۳، تاریخ الطبری، ج۴، ص ۱۷۷

۲. همان، ج۳، ص ۵۱۵، ۵۱۷

۳. همان، ج۳، ص ۵۱۹

۴. نک: اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر ص ۱۵۰.

۵. تاریخ الخلفاء صص ۱۹۶، ۲۰۳.

برمبنای «شورا» و انتخاب امت بوده و البته تا حدودی نیز چنین بود ـ برای مسلمانان معتقد، سخت و غیر قابل تحمل بود. اما شرایط چنان وضعی را به وجود آورد که همه آن را پذیرفتند و جز اقلیتی در برابر آن قیام نکردند. انسجام داخلی بنی‌امیه که با بخشش‌های مالی عثمان و واگذاری اراضی (اقطاع) تقویت شده بود، سبب شد تا بنی‌امیه برای حفظ قدرت در میان خود دست بکار شوند. مسلما اگر اوضاع به طریق طبیعی پیش رفته بود، عثمان، معاویه را به جانشینی خود برمی‌گزید. اما کشته شدن او کار را به تعویق انداخت، پس از آن نیز معاویه سرسختانه ایستاد و زمانی که براوضاع فایق شد، طبیعی بود که سلطنت را از خانواده خود خارج نکند. در تمام عالم اسلام به جز شیعیان و خوارج، هیچ فرد سنی در برابر خلافت رسمی، نه تنها ادعای خلافت نکرد، بلکه نمی‌پذیرفت که دیگران با داشتن قدرت و پول امکان خلیفه شدن را دارند.البته بعدها حوزه‌هایی چون اندلس و شمال افریقا و مصر خلفای دیگری را نیز تجربه کرد.

در زمان معاویه مردم شام نه تنها مشکلی برای پذیرفتن ولایتعهدی یزید نداشتند بلکه اصرار برآن داشتند ؛ زیرا موجودیت آنان در برابر مدعیانی که از حجاز یا عراق سر برمی‌افراشتند، درگرو حفظ امویان بر سریر قدرت بود. اما قبولاندن این امر به مردم مدینه که فرزندان صحابه بودند مشکل به نظر می‌آمد. عراق نیز به صورت طبیعی با شام مخالف بود و افزون بر شیعیان کوفه، خوارج عراق نیز از اساس با بنی‌امیه مخالف بودند. مروری بر استدلال‌های معاویه و مخالفان، دربارهٔ موروثی شدن خلافت، برای شناخت فکر حکومتی مردم در آن شرایط مناسب می‌نماید.

گفتیم که حکومت معاویه در زمان خود از لباس خلافت به در آمده بود و در قالب سلطنت شناخته می‌شد. طبیعت این امر اقتضا می‌کرد تا از آن پس خلافت و امر تعیین جانشین «موروثی» شود. خود عمر قبلاً حکومت معاویه را در شام تشبیه به حکومت کسری و قیصر کرده بود. پس آنگاه که معاویه حاکمیت را به طور مستقل در دست گرفت، براحتی مردم عنوان «هِرَقْلیه» را بر او اطلاق می‌کردند.[1]

در کتاب *الفتوح* و *الامامة والسیاسة*، مسألهٔ موروثی کردن خلافت و تلاش‌های معاویه برای این امر به خوبی توضیح داده شده است. دیگران نیز اشاراتی در این باب دارند. زمینهٔ

۱. الفتوح، ج۴، ص ۲۳۳؛ ج۵، ص ۱۰۱؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۵۰۶. چنین شیوهٔ حکومتی برای آیندهٔ مسلمین به ارث ماند و نه‌تنها بنی‌العباس و فاطمیها در مصر، بلکه حتی در ایران شیعی نیز از صفویه به بعد همین مشی به عنوان تنها شیوه حکومت باقی ماند.

اصلی فکر ولایتعهدی یزید پس از شهادت امام حسن مجتبی(ع) آغاز شد.[۱] در اینکه چه کسی اولین بار چنین مسأله‌ای را مطرح کرده اختلاف نظر وجود دارد. بسیاری اشاره به مغیرة بن شعبه دارند. او در اواخر دههٔ چهل، زمانی که به واسطهٔ کبر سن توانایی کمتری برای ادارهٔ شهر کوفه داشت، احساس کرد که شاید معاویه او را عزل کند. برای جبران این ناتوانی به شام رفت و یزید را تحریک کرد تا ولایتعهدی را در نزد پدرش مطرح کند، او نیز چنین کرد. خود مغیره نیز به معاویه گفت: ترس آن دارد که حوادث دورهٔ اخیر خلافت عثمان، از فتنه و اختلاف، بار دیگر تکرار شود. بهتر است کسی را پس از خود معین کنی و بهتر است آن شخص فرزندت یزید باشد.[۲] معاویه سخن او را پذیرفت و مغیره را مأمور کرد تا بتدریج کوفه را برای پذیرش چنین امری آماده کند. او نیز تا آنجا پیش رفت که گروهی را به همین مناسبت به شام فرستاد.[۳]

به طور مسلم معاویه چنین امری را در ذهن خود داشت و گفتهٔ مغیره آغاز علنی ساختن آن در میان مردم بود. هنگامی که زیاد بن ابیه در کوفه حاکم گردید، معاویه، مسألهٔ ولایتعهدی را با او مطرح کرد؛ اما زیاد، که فکرش را نمی‌کرد معاویه چنین قصدی داشته باشد، با شگردی سعی کرد تا معاویه و حتی خود یزید را از این امر منصرف کند.[۴]

از سال پنجاه و پنج به بعد، تلاش معاویه برای تثبیت موقعیت یزید بیشتر شد. معاویه در سفری که به مکه و مدینه (که مرکزیتی دینی داشت) رفت، کوشید تا با بخشش‌های زیاد به مردم آنها را به سوی خویش جلب کند. البته مردم نیز راضی به نظر می‌رسیدند! شاعرانی که نفرت از یزید داشتند، از قبیل عقیبة الاسدی وعبدالله بن همام السلولی، اشعاری در ملامت و مذمت یزید سرودند، اما معاویه با پول فراوان دهان آنها را بست.[۵]

او در ادامهٔ همین فعالیت‌ها، وقتی به شام برگشت، گروه‌هایی از مردم کوفه و بصره را نزد خویش فرا خواند. معاویه ضحاک بن قیس را واداشت تا موضوع ولایتعهدی را در آن مجلس مطرح کند. او با متهم کردن مردم عراق به این که آنها اهل نفاق و شقاق هستند مورد سرزنش قرار داد.[۶] در آن مجلس، احنف‌بن‌قیس گفت: اهل عراق و حجاز تا وقتی

۱. الفتوح، ج۴، ص ۲۰۹؛ الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۱۷۵؛ الفتوح محرک آنرا عمرو بن عاص می‌داند که صحیح نیست زیرا عمرو بن عاص سال ۴۳ مرده بود.

۲. الامامة و السیاسه ج ۱ ص ۱۸۷.

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۲۴؛ الامامة والسیاسه، ج۱، ص ۱۶۵؛ الکامل، ج۳، ص ۵۰۳

۴. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۲۲۴، ۲۲۵

۵. الفتوح، ج۴، صص ۲۲۵، ۲۲۶؛ الکامل، ج۳، ص ۵۰۸

۶. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۸؛ الفتوح، ج۴، ص ۲۳۱؛ الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۹

حسن‌بن‌علی (ع) زنده است بیعت نخواهند کرد. قیس‌بن‌ضحاک با متهم کردن مردم عراق به اینکه اهل شقاق و نفاقند گفت: حسن و امثال حسن چه کار به «سلطان الله» دارند که او را در روی زمین جانشینی داده؛ خلافت از طریق کلاله (فرزند دختر) به ارث نمی‌رسد. احنف‌بن قیس در پاسخ، تعهدات داده شدهٔ معاویه را به حسن‌بن علی (ع)، یادآور شد و با اشاره به عدم علاقهٔ اهل عراق به معاویه از شمشیرهایی که ممکن است از عراق برآید بدو هشدار داد. بعد از آن معاویه تا سال ۵۰ [که امام حسن در سال ۴۹ به شهادت رسید] دربارهٔ بیعت با یزید سکوت کرد.[۱] معاویه، ضحاک بن قیس و عبدالرحمان بن عثمان را که در آن مجلس به شدّت از یزید دفاع کرده بودند، به سمت والی کوفه و جزیره فرستاد تا راه را هموار کنند.[۲]

احساس معاویه آن بود که مشکل عمده از لحاظ دینی مدینه است. عراق را بـه زور می‌توان قانع کرد، اما مدینه را باید با استدلال راضی نگه داشت. سعید بن عاص قبل از آن به معاویه نوشته بود که «...مردم تابع این چند نفر هستند و تا آنها بیعت نکنند، آنها نیز بیعت نخواهند کرد»[۳] ابن قتیبه نیز نوشته است: «جز اندکی، دیگران در بیعت سستی ورزیدند؛ بخصوص بنی‌هاشم که هیچ‌کدام از آنها بیعت نکردند».[۴] معاویه قبل از آمدن، نـامه‌های مختلفی که همراه با تهدید و تطمیع بود، برای مخالفین با بیعت فرستاده بود.[۵]

در مجلسی که پس از ورود معاویه به مدینه، به همین مناسبت تشکیل شد، مخالفان سخنان مختلفی را مطرح کردند. عبدالله‌بن جعفر به معاویه گفت دربارهٔ این خلافت، اگر به قرآن تمسك شود که در قرآن «اولوالارحام» نسبت به یکدیگر اولویت دارند ؛ اگر به سنت پیامبر عمل شود که آنها اقربای رسول خدایند، اگر به سنت شیخین عمل می‌شود چه کسانی بهتر از آل رسول هستند؟ به خدا سوگند اگر بعد از پیامبرشان، ولایت را بر عهده آنان نهاده بودند «امر» را در جای خود قرار داده بودند. عبداللّه‌بن زبیر گفت: این خلافت از آن قریش است ؛ ای معاویه! از خدای بترس این عبداللّه بن جعفر، عبداللّه بن عباس، من فرزند زبیر و حسن و حسین فرزندان علی (ع) هستند،[۶] تو جایگاه ما را می‌دانی!

۱. الامامة و السیاسه ج ۱ صص ۱۸۷ـ۱۹۴ .
۲. همان، ج ۱، ص ۱۷۱، الکامل، ج ۳، ص ۵۰۷
۳. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۲
۴. همان، ج ۱، ص ۱۷۷
۵. همان، ج ۱، صص ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
۶ نباید یاد از امام حسن (ع) در اینجا درست باشد. چون خبر مربوط بـه سال بعد از شـهادت امام حسـن (ع) است.

عبداللّه‌بن‌عمر گفت: این خلافت «هِرَقلی» و «کَسْروی» نیست که فرزندان از پدران به ارث برند، اگر چنین بود من باید بعد از پدرم قرار می‌گرفتم. این خلافت از آن قریش است، آن هم کسانی که مسلمانان، آنها را بپذیرند، کسانی که با تقواتر باشند. معاویه در پاسخ، بدون آنکه از بیعت یزید یاد کند تنها گفت: این «امر» از آن فرزندان عبدمناف است چون آنان «اهل رسول اللّه» هستند. پس از رحلت پیامبر(ص) مردم ابوبکر و عمر را سرکار آوردند، بدون آنکه برخاسته از معدن ملك و خلافت باشند جز آنکه سیرهٔ خوبی داشتند؛ پس از آنان ملك به بنی‌عبدمناف رسید و تا قیام قیامت در میان آنان باقی خواهد ماند. و تو ای فرزند زبیر و فرزند عمر! خداوند شما را از این «امر» بیرون کرده است. پس از آن به شام بازگشت.[1]

به نقل برخی از منابع، معاویه در همان مجلس ، ضمن خطابه‌ای تهدید کرد که اگر بیعت نکنند فلان و فلان خواهم کرد: «لافعلنّ کذا وکذا».[2] همچنین معاویه خطاب به حسین(ع) گفت: من بیعت این شهر را به تأخیر انداختم، چون می‌دانستم آنها عشیره و قوم خود من هستند. اگر می‌دانستم که در بین امت محمد(ص) بهتر از فرزند من کسی یافت می‌شود، هرگز چنین کاری نمی‌کردم! امام از این گفته برآشفت و یزید را متهم به شرابخواری و فجور کرد. معاویه ضمن تهدید او گفت: مبادا احدی از شامیان (که همراه معاویه آمده بودند[3]) کلام تو را بشنوند.[4] پس از آن، سایر افراد را نیز از ناحیهٔ مردم شام تهدید کرد.[5]

یکی از مخالفان، عایشه بود، معاویه در باب درستی ولایتعهدی یزید بدو گفت: کار یزید، قضای الهی است که کسی را در آن اختیاری نیست، مردم بیعت او را بر عهده خود پذیرفته و عهد و پیمان با او بسته‌اند، آیا نظر تو این است که این عهد و پیمان را نقض کنند؟[6] استدلال دیگر معاویه در برابر مخالفان، جواز امامت مفضول بر فاضل بود. او خطاب به امام حسین(ع) و تنی چند از فرزندان صحابه، با مقایسهٔ آنها و یزید و البته با ذکر آشنایی یزید با کتاب و سنت گفت: رسول خدا(ص) در غزوهٔ ذات‌السلاسل عمروبن عاص را بر ابوبکر و عمر برتری داده او را امیر سپاه کرد. بنابر این اگر رسول خدا(ص) اسوهٔ حسنه

۱. الامامة والسیاسه، ج ۱، صص ۱۹۴ـ۱۹۶
۲. الفتوح، ج ۴، ص ۲۳۶
۳. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۳، الکامل، ج ۳، ص ۵۰۸
۴. الفتوح، ج ۴، ص ۲۴۰، ۲۴۱
۵. همان، ج ۴، ص ۲۴۳، ۲۴۴، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۸
۶. الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۲۰۵

است، چنین عملی [یعنی جواز برتری مفضول بر فاضل] مانعی ندارد و شما خلافت یزید را بپذیرید.[۱] در برابر، امام حسین (ع) ضمن سخنانی مفصل، به حق از دست رفتهٔ خاندان خود، پس از درگذشت رسول خدا(ص) اشاره کرده و سوابق یزید را یادآور شد؛ پس از آن افزود: ای معاویه! چگونه به یك عمل نسخ شده استدلال می‌کنی[۲]؛ معاویه در برابر عبدالله بن عمر گفت: تو گفته‌ای که یك شب نمی‌توانی بدون آنکه بیعتی برعهده‌ات باشد سر بر بالین بگذاری؛ کار یزید قضای الهی است و کسی را در آن اختیاری نیست، مردم بیعت کرده و با او عهد و پیمان بسته‌اند. عبدالله در برابر او، با استناد به سیرهٔ سلف گفت: خلفای پیش از تو فرزندانی داشتند؛ فرزند تو بهتر از فرزندان آنان نبود، اما آنان دربارهٔ فرزند خود، چون تو عمل نکردند. عبدالرحمان فرزند ابوبکر نیز خواستار آن شد تا کار به «شورا» واگذار گردد.[۳]

نکتهٔ دیگری که معاویه در خطابهٔ عمومی خود برای مردم مدینه گفت این بود که: رسول خدا(ص) جانشین معین نکرد، اما ابوبکر جانشین معین کرد؛ عمر نیز چون او رفتار نکرد بلکه کار را به یك شورای شش نفره سپرد. بنابراین نه ابوبکر چون پیامبر(ص) رفتار کرد و نه عمر چون ابوبکر؛ به همین دلیل، من نیز می‌توانم کاری انجام دهم که آنها نکرده‌اند؛ من فرزندم را به عنوان جانشین خود قرار می‌دهم.[۴] اشکال دیگری که ابن‌زبیر مطرح کرد این بود که آیا در زمان حیات معاویه و در حالی که او خلیفه است می‌توان با پسرش هم بیعت کرد؟ او به معاویه گفت: اگر خود کنار می‌رود حاضر است تا با فرزندش بیعت کند اما اگر با وجود خود او، با فرزندش بیعت کند، باید از کدامیك اطاعت کند؟[۵] این اشکال نیز بعدها از میان رفت ولی این زمان هنوز آغاز راه بود. همچنین از ابن‌زبیر نقل شده که به حدیث **لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق** برای عدم بیعت با یزید استناد کرد.[۶] معاویه به رسم تطمیع هدایایی برای مخالفین سرشناس فرستاد که حسین بن علی (ع) آن را رد کرد.[۷]

۱. الامامة و السیاسه ج ۱، ص ۲۰۸؛ سفیانیه نیز بعدها برای اثبات حقانیت خلافت معاویه، با وجود کسانی که سوابقی در اسلام داشتند، چنین استناد می‌کردند که عمر، ابوعبیدبن‌مسعود را بر چهل تن از بدری‌ها گماشت؛ نک: رسائل الجاحظ، الرسائل السیاسیه صص ۳۹۲-۳۹۱.

۲. الامامة والسیاسه، ج ۱، ص ۲۰۹

۳. همان، ج ۱، ص ۲۱۰؛ تاریخ خلیفةبن‌خیاط صص ۲۱۴-۲۱۳

۴. الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۲۱۲

۵. تاریخ خلیفةبن‌خیاط ص ۲۱۴

۶. تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۲۲۸

۷. همان، ج ۴، ص ۲۴۰

زمانی که نتوانست در مدینه کاری از پیش ببرد، به سوی مکه حرکت کرد. در آنجا، معاویه حیلهٔ دیگری به کار گرفت. مردم را که از شهرهای مختلف برای مراسم حج گرد آمده بودند، جمع کرد و اعلام کرد که آن چند نفر، در خفا با او بر سر یزید بیعت کرده‌اند. گروهی از شامیان نیز با شمشیرهای از نیام برکشیده فریاد زدند که باید آنها علناً بیعت کنند؛ اما معاویه آنها را ساکت کرد. پس از آن از منبر پایین آمد، هدایایی بین مردم تقسیم کرد و راهی شام شد. در آن جلسه، با اینکه این چند نفر حضور داشتند، نتوانستند مخالفت کنند. هرچند پس از آن به مردم گفتند که این امر حیله‌ای بیش نبوده و آنها بیعت نکرده‌اند.[۱] معاویه هدیه‌ای برای بنی‌هاشم نفرستاد، تا اینکه ابن عباس تهدید کرد که به سواحل شام رفته و مردم را علیه او تحریك خواهد کرد. معاویه پذیرفت که به آنها هدایایی دهد؛[۲] هر چند مجدداً امام حسین (ع) از پذیرش آن هدایا امتناع ورزید.[۳]

چند سال بعد، بار دیگر برای یزید بیعت گرفته و به حاکم مدینه نوشت تا از مردم بیعت بستاند. سعیدبن‌عاص حاکم مدینه به معاویه نوشت: مردم تابع این چند نفر (حسین (ع)، عبدالرحمان‌بن‌ابی‌بکر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر) هستند و هیچ کدام با من بیعت نکردند.[۴] به هر روی شامیان مساله وراثت را مطرح کردند و آن را به عنوان یك اصل در خلافت پذیرفتند. عبدالله بن همام سلولی در هجو امویان و با طعنه بر این که حتی اگر آنان زنی را هم پیشنهاد کنند، به عنوان امیرة المؤمنین با او بیعت می‌کنند می‌گوید:

شربنا الغیض حتی لو سقینا — دماء بنی امیة ما روینا
فان جاؤوا برملة أو بهند — نبایعها أمیرة مؤمنینا
إذا مات کسری قام کسری — نعدّ ثلاثة متناسقینا[۵]

اگر رمله یا هند را به عنوان خلیفه مطرح کنند با او به عنوان امیرةالمؤمنین بیعت خواهیم کرد اگر کسرایی بمیرد و کسرای دیگر جای او بیاید، هر سه را برابر خواهیم دانست. همان شاعر خطاب به یزید می‌گفت:

تعزّوا یا بنی حَرْب بِصَبْر — فمن هذا الذی یرجواالخُلُودا
تلقّاها یزیدٌ عن ابیه — فخذها یا معاوِیَ عن یزیدا

۱. الفتوح، ج۴، صص ۲۴۸، ۲۴۹
۲. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۱۹۱، الکامل، ج۳، ص ۵۱۱
۳. الفتوح، ج۴، ص ۲۴۵
۴. الامامة و السیاسه، ج۱، ص ۲۰۴
۵. مروج الذهب، ج۳، ص ۳۷؛ البدء و التاریخ، ج۶ ص ۸؛ البدایة والنهایة، ج ۸، ص ۳۶۲

أديروها بنی‌حرب عَلَيْكم ولاترموابهاالغرض البعيدا[1]

شما خود را با صبر تسکین دهید، کیست که در دنیا انتظار زندگی جاودان داشته باشد. یزید خلافت را از پدر گرفت و تو ای معاویة بن یزید، آن را از پدرت یزید بگیر. ای فرزندان حرب، خلافت را در میان خویش بگردانید و آن را به جای دوری نیندازید. در اشعار شاعران اموی، دیده شده که خلفای اموی را ولی عهد رسول خدا(ص) می‌دانند. فرزدق دربارهٔ ولیدبن‌عبدالملك می‌گوید:

إن الوليد ولّی عهد مُحَمّدٍ كُلَّ المكارم بالْمكارم يَشْتَرى [2]

گذشت که این شیوه برای فرزندان صحابه شناخته نبود و گذشت که عبدالله‌بن‌عمر گفت: این خلافت کاری هِرَقْلی یا کسروی نیست که هر کس مرد فرزندش جانشین او شود. عبدالرحمان فرزند ابوبکر نیز گفت: برای ما از سنت رومیان سخن نگویید که هر زمان «هرقلی» مرد، هرقلی دیگری جای او را می‌گیرد.[3] در اینجا نیز از اخبار اهل کتاب برای نشان دادن حتمیّت خلافت معاویه و یزید بهره برده‌اند گرچه بدرستی روشن نیست آیا در همان زمان از این اخبار بهره گرفته شده یا بعدها، هواداران بنی‌امیه چنین اخباری را جعل کرده‌اند. یك نمونه، خبر پیشگویی کعب الاحبار به خلافت معاویه پس از کشته شدن عثمان است.[4]

عبدالله بن عمرو بن عاص که معروف بود با کتب اهل کتاب سروکار دارد و آثاری در کنائس نصاری در شام مطالعه کرده به ابن زبیر می‌گفت: در کتابها خوانده است که تو ادعای خلافت خواهی کرد اما خلیفه نیستی، خلیفه یزیدبن‌معاویه است. از همو نقل شده که گفت: **مَلِكُ الأرض المقدّسة معاوية و ابنه**[5]؛ در همین ردیف تلاشها، باید از احادیث جعلی یاد کرد که پیامبر(ص) معاویه را از خلافت آینده‌اش می‌آگاهاند.[6] تلاش‌های معاویه در تثبیت موقعیت یزید به ثمر رسید، گرچه مخالفان متعدد آن در عراق و حجاز چونان آتش زیر خاکستر باقی ماندند.

اشاره شد که اهالی شام بر ولایتعهدی یزید پافشاری داشتند، زیرا علاوه بر آنکه اسلام

۱. الامویون والخلافه، ص ۷۳؛ انساب‌الاشراف ج ۴ ق ۲ ص ۵، طبقات‌فحول‌الشعراء ص ۶۲۶؛ نسب قریش ص ۱۲۹

۲. دیوان فرزدق، ج ۱، ص ۳۳۶

۳. امالی ابوعلی‌القالی، ص ۱۷۵؛ تثبیت دلائل النبوة، ص ۵۷۵

۴. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، صص ۲۴ـ۲۵

۵. تاریخ خلیفةبن‌خیاط ص ۲۱۸

۶. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، صص ۱۶ـ۱۷

اموی در میان آنها حاکم بود و بنی امیه را تجلی اسلام می‌دانستند، منافع آنان در قبال عراق نیز چنین اقتضا می‌کرد تا از امویها حمایت کنند. آنها در آخرین روزهای حیات معاویه بر او فشار آوردند تا رسماً یزید را معرفی کند. معاویه نیز لباس خلافت (لباس عثمان) را بر تن او پوشاند و رسماً او را به عنوان جانشین خویش معین کرد.[۱]

در عهدی که معاویه برای یزید نوشت، ضمن انتخاب او به عنوان خلیفهٔ بعد از خود، به او گفت تا بنی امیّه و آل عبد شمس را بر بنی‌هاشم، آل عثمان را بر آل‌ابی‌تراب و ذریّه او مقدّم دارد،[۲] و بدین ترتیب خط مشی آینده بنی‌امیّه را مشخص کرد.

معاویه در رجب سال شصت هجری بعد از نوزده سال و سه ماه حکومت، درحالی‌که زیر لب مکرر پشیمانی و نگرانی خویش را از ریختن خون حجر بن عدی و عمرو بن‌حمق اظهار می‌کرد، دفتر حیات ننگینش بسته شد.

۱. الفتوح، ج۴، ص ۲۵۵

۲. همان، ج۴، ص ۲۵۷

بخش هفتم

نهضت کربلا و پیامدهای آن



در بارهٔ امام حسین (ع)

امام حسین﵇ در سوم شعبان[1] سال چهارم[2] هجرت به دنیا آمد. آن حضرت در تمام سال‌های کودکیش با جدش رسول خداﷺ مأنوس بوده و هیچگاه، حتی در وقت نماز، از آن حضرت جدا نمی‌شد. رسول خدا(ص) سخت به او و برادرش اظهار علاقه کرده و با جملاتی که در بارهٔ آنها فرمودند، گوشه‌ای از فضایل آنها را برای مردم بازگو کردند. در آثار حدیثی، شمار زیادی فضیلت برای امام حسین(ع) نقل شده است که بسیاری از آنها مانند حدیث **الحَسَنُ و الحُسین سیّدا شبابِ أهلِ الجنّة** متواتر است. علاقهٔ رسول خدا(ص) به این دو فرزند، برای همهٔ اصحاب آشکار بود و پیامبر(ص) می‌کوشید تا مردم را از علاقهٔ خود به این دو فرزندش آگاه کند و حتی می‌فرمود: خدایا دوست بدار کسی که آنها را دوست دارد. و می‌فرمود: کسی که مرا دوست دارد، دو فرزند مرا هم دوست بدارد: **مَنْ أحبّنی فلیحبّ هذَین.**[3] و فرمود: **من أحبّ الحَسَن و الحسین فقد أحبّنی، و من أبغضهما فقد أبغضنی،**[4] کسی که حسن و حسین را دوست بدارد، مرا دوست داشته و آن کسی که با این دو بغض بورزد، با من دشمنی ورزیده است. آن حضرت در بارهٔ این دو برادر فرمود: **هُما ریحانَی من الدُّنیا،**[5] در بارهٔ امام حسین(ع) فضایل اختصاصی نیز آمده است که یکی از

۱. مسار الشیعة، ص ۳۷؛ مصباح المتهجد، ص ۷۵۸؛ ابوالفرج اصفهانی (مقاتل الطالبیین، ص ۵۱) و مفید در ارشاد (ص ۲۱۸) پنجم شعبان را روز تولد دانسته‌اند.

۲. گذشت که برخی تولد امام حسن(ع) را در سال دوم دانسته‌اند که طبعا باید تولد امام حسین(ع) را هم در سال سوم بدانند. کلینی (کافی، ج ۱، ص ۴۶۳) و شیخ طوسی (التهذیب، ج ۶، ص ۴۱) بر این باورند.

۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۲۵

۴. همان، ص ۱۳۶

۵. ترجمة الامام الحسین(ع)، ص ۱۳۱

مشهورترین آنها، روایت «**حُسَین منّی و أنا مِن حُسَین**» است.[۱]

یحیی بن سالم موصلی که از دوستداران امام حسین(ع) بود می‌گوید: با امام در حرکت بودیم، به در خانه‌ای رسید و آب طلبید. کنیزی با قدحی پر از آب بیرون آمد. امام پیش از خوردن آب، انگشتر نقره‌ای خود را از دست در آورده به او دادند و فرمودند: این را به اهلت بسپار، آنگاه به نوشیدن آب پرداختند.[۲]

ابوبکر بن محمد بن حزم گوید: امام حسین(ع) از کنار صفه‌ای می‌گذشتند؛ در آن حال دیدند که گروهی از فقرا مشغول خوردن طعامی هستند. آنها از حضرت خواستند تا همراهیشان کند. امام فرمودند: خداوند متکبّران را دوست ندارد. آنگاه پایین آمده با آنها غذا خوردند. پس از آن به آنان فرمودند: شما مرا به سفرهٔ خود خواندید و من اجابت کردم؛ اکنون من شما را به سفرهٔ خویش می‌خوانم و شما اجابت کنید. آن وقت حضرت روی به رباب کرده و فرمودند: هر چه آماده کرده‌ای حاضر کن.[۳] از امام باقر(ع) روایت شده است که امام حسین(ع) در سفر حج پیاده حرکت می‌کرد؛ در حالی که چهارپایان او پشت سرش حرکت می‌کردند.[۴]

امام حسین(ع) در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان حضور داشت و در کنار پدر به جنگ با پیمان شکنان و ظالمان پرداخت. از آن حضرت خطبه‌ای در جنگ صفین نقل شده است که ضمن آن مردم را به جنگ ترغیب می‌کردند.[۵] امام حسین(ع) در همان مراحل مقدماتی صفین در گرفتن مسیر آب از دست شامیان نقش داشت. امام علی(ع) پس از آن پیروزی فرمود، **هذا اوّل فتح ببرکة الحسین**(ع).[۶] زمانی عبیدالله بن عمر در صفین امام را صدا کرد و گفت که پدر تو قریش را چنین و چنان کرده است. امام او را متهم به پیروی از قاسطین کرده و فرمودند که اینان به زور اسلام را قبول کردند؛ اما در اصل مسلمان نشده‌اند.[۷]

امام حسین(ع) در دورهٔ امامت برادرش، به طور کامل از سیاست وی دفاع می‌کرد. آن حضرت در برابر درخواست‌های مکرر مردم عراق، برای آمدن آن حضرت به کوفه، حتی

۱. همان، ص ۱۳۷؛ در باب فضایل این دو امام بزرگوار به کتاب ذی قیمت «فرائد السمطین» مراجعه شود. در آثار اخیر کتاب «فضائل الخمسة فی صحاح السته» فضایل اهل بیت را از آثار مشهور سنیان فراهم آورده است.

۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۳۵

۳. همان، ص ۱۴۹؛ التذکرة الحمدونیة، ج ۹، ص ۸۴؛ کتاب التواضع و الخمول، ص ۱۴۲

۴. همان، ص ۱۴۵

۵. بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۴۰۵

۶. همان، ج ۴۴، ص ۲۶۶

۷. الفتوح، ج ۳، ص ۳۵

پس از شهادت برادرش، حاضر به قبول رأی آنها نشده و فرمودند: تا وقتی معاویه زنده است، نباید دست به اقدامی زد. معنای این سخن آن بود که امام در فاصلهٔ ده سال به اجبار حکومت معاویه را تحمّل کردند. در مواضع سیاسی امام حسین(ع) این نکتهٔ مهمی است که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. دلیلش آن است که ما، امام حسین(ع) را بیشتر از زاویهٔ اقدام انقلابیش در کربلا می‌شناسیم؛ در حالی که امام تابع وظیفه‌ای بود که بر عهده‌اش گذارده شده بود.

یکی از نقل‌هایی که این موضع امام را تأیید می کند، برخوردی است که جناحی از حزب قریش همراه با امویان مدینه، در جریان دفن امام حسن(ع) از خود نشان دادند. به نوشتهٔ یعقوبی پس از آن که عایشه سوار بر قاطری شد و گفت: **بیتی لا آذن فیه لأحد**، ابتدا قاسم بن محمد بن ابی‌بکر به وی گوشزد کرد که عمه جان! ما هنوز سر خود را از روز شتر سرخ «الجمل الاحمر» نشسته‌ایم، آیا بر آن هستی که «یوم البغلة الشهباء» درست کنی. در این وقت عایشه بازگشت. اما آل مروان اجازه دفن ندادند. در این وقت، جماعتی اطراف حسین را گرفته به وی گفتند: **دعنا و آل مروان، فوالله ما هم عندنا کأکلة رأس**، اما امام حسین(ع) حاضر به برخورد تند نشد و فرمود: **إن أخی أوصانی أن لا أریق فیه مِحْجَمَة** دم. برادرم به من توصیه کرده است که مبادا در این باره، خونی به اندازهٔ آنچه از حجامت بیرون می آید، ریخته شود. پس از آن بود که امام حسن(ع) را دفن کردند.[1]

رهبری شیعیان پس از شهادت امام حسن(ع) (سال ۴۹) در اختیار امام حسین(ع) قرار گرفت و مردم کوفه ضمن یك نامهٔ تعزیت، از رهبری و امامت امام حسین(ع) استقبال کرده، وفاداری خود را به عنوان یك شیعه به ایشان اعلام کردند. تعابیر موجود در این نامه نشانگر آن است که شیعیان کوفه، به لحاظ اعتقادی و احساسی، در یك فضای شیعی پرورش یافته‌اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

للحسین بن علی من شیعته و شیعة أبیه أمیرالمؤمنین

سلام علیك؛ فإنا نحمد الیك الله الذی لا إله الاّ هو، أما بعد: فقد بلغنا وفاة الحسن بن علی یوم وُلد و یوم یَموت و یوم یُبعث حیّا؛ غَفَر الله ذنبَه و تقبّل حسناته، و ألحقه بنبیّه، و ضاعف لك الأجر فی المصاب به، و جبّر بك المصیبة من بعده، فعند الله نحتسبه ، وإنّا لله و إنّا الیه راجعون. ما أعظم ما أصیب به هذه الامّة عامّة، و أنت و هذه الشیعة خاصّة بهلاك ابن الوصیّ و ابن بنت النبیّ ، عَلَم الهدی و نور البلاد، المرجوّ لإقامة الدین و إعادة سِیَر

۱. یعقوبی ج ۲، ص ۲۲۵

المرسلين ، فاصْبِر رحمك الله على ما أصابك ، إنّ ذلك لمن عزم الامور ، فإنّ فيك خلفا ممن كان قبلك ، و إنّ اللّه يؤتى رشده من يُهْدى بهديك، ونحن شيعتك، المصابة بمصيبتك، المحزونة بحزنك، المسرورة بسرورك، السائرة بسيرتك، المنتظرة لأمرك؛ شرح الله صدرك و رفع ذكرك، و أعظم أجرك و غفر ذنبك وردّ عليك حقك.[1]

به نام خدای بخشندهٔ مهربان. برای حسین بن علی از شیعیانش و شیعیان پدرش امیرمؤمنان. سلام بر تو باد. همانا ما برای تو ستایشگر خدایی هستیم که جز او خدایی نیست. اما بعد، خبر وفات حسن بن علی به ما رسید (که درود خداوند بر او باد) روزی که به دنیا آمد و روزی که بمرد و روزی که زنده برانگیخته خواهد شد. خداوند از گناهش درگذرد و حسناتش را بپذیرد و او را به پیامبرش ملحق سازد. همچنین به تو هم در این مصیبت پاداشی مضاعف داده و آن مصیبت را با وجود تو جبران سازد. ما این پاداش را به پای خدای می گذاریم؛ (و می‌گوییم) انّا للّه و انا الیه راجعون. چه بزرگ است این مصیبت برای تمامی امت به طور عموم «عامه» و برای شیعیان به طور خاص «خاصه»؛ مصیبت درگذشت پسر وصی (امام علی ـ ع) و نوادهٔ دختری پیامبر (ص). وی نشان هدایت و نور سرزمین‌ها بود که امید آن می‌رفت تا دین را اقامه کرده و سیرت صالحان را (به میان امت) بازگرداند. خدای تو را رحمت کند. در این مصیبت صبر پیشه ساز که چنین صبری از کارهای نیازمند تصمیم و اراده «عزم الامور» است. اکنون تو جانشین پیشینیان خود هستی، و خداوند هدایتش را نصیب کسی سازد که از هدایت تو بهره گیرد. ما هم شیعیان تو هستیم، به سوگواریت سوگوار، به اندوهت اندوهگین، به شادمانیت شادمان و رهسپار سیره تو و منتظر فرمانت هستیم. خداوند سینه‌ات را فراخ سازد، نامت را بلند گرداند ، پاداشت را بزرگ دهد، از گناهت درگذرد و حقت را به تو باز گرداند.

این نامه نشانگر حضور فعال شیعیان در کوفه است که در کنار اشراف و توده‌های پیرو اشراف که طبعا در حزب عثمانی و اموی بودند، زندگی می‌کردند و آرزوی آن را داشتند تا بتوانند از مزایای امامت و رهبری امام حسین علیه السلام بهره برند. طبعا امام مایل نبود تا وقتی معاویه زنده است، دست به قیام بزند. به همین دلیل پاسخ امام به درخواست شیعیان کوفه این بود: **إنّ بينه و بين معاوية عهدا و عقدا لايجوز له نقضه.**[2]

حادثه‌ای که فضای جدیدی را به لحاظ رقابت میان معاویه ومخالفان فراهم کرد، طرح بیعت با یزید بود. این اقدام، مخالف با قرارداد صلح امام حسن (ع) با معاویه بود. به علاوه،

۱. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۸

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۲؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۸۷

شخصیت پست یزید راه را برای مخالفت بیشتر هموار می‌کرد. معاویه در حوالی سال‌های ۵۲ ـ ۵۵ (و در واقع پس از به شهادت رساندن امام حسن(ع)) شروع به بیعت گرفتن از مردم برای یزید کرد. اقدام معاویه با مخالفت‌های زیادی در شهرهای مختلف به ویژه مدینه و کوفه روبرو شد؛ اما تهدیدها و تطمیع‌ها وخریدن اشراف قبایل، راه را هموار کرد. طبعا شهادت امام حسن(ع) هم که طرف اصلی معاهدهٔ معاویه برای عدم نصب شخصی به جانشینی‌اش بود، به همین هدف صورت گرفته بود. معاویه بنای آن داشت تا حکومتش را پس از خود میان امویان موروثی کند. در این کار، مغیرة بن شعبه که صحابی پیامبر(ص) بود و در خدعه و نیرنگ و مکر ید طولایی داشت، پیشقدم شده بود.

امام حسین علیه السلام و امویان پیش از کربلا

مروان حاکم پست فطرت مدینه،[1] از طرف معاویه، از مردم این شهر خواست تا با او به عنوان نمایندهٔ معاویه و برای ولیعهدی یزید، بیعت کنند. مروان گفت که یزید روش خلفای راشدین مهدیین! را در پیش خواهد گرفت. عبدالرحمان بن ابی‌بکر اعتراض کرد؛ عایشه هم به دفاع از برادرش برخاست؛ دیگران هم مخالفت کردند. وقتی حرکت اعتراض‌آمیز اینان را دید، به معاویه نامه نوشت. او هم گفت که این کار، باید به دست خود او انجام شود؛ سپس به بهانهٔ حج عازم مدینه شد. در این میان، امام حسین(ع) موقعیت بهتری داشت و مروان ضمن نامهٔ خود به معاویه نوشت: **إنّی لستُ آمن أن یکون الحسین مَرْصدًا للفتنة، و أظنّ یومکم من حسین طویلا.**[2] اعتراض مردم به موروثی شدن خلافت بود؛ چنان که عبدالرحمان پسر ابوبکر گفت: **تریدون أن تجعلوها هِرَقْلیة، کلّما مات هِرَقل، قام هرقل.**[3] می‌خواهید خلافت را هرقلی کنید؛ هر هرقلی که مرد، هرقلی دیگر جانشین او گردد!

معاویه از هر راهی برای خاموش کردن صدای مخالفان استفاده می‌کرد. او حتی مقدس‌ترین افراد را از راه تطمیع آزمایش می‌کرد. زمانی در شام، کوشیده بود تا ابوذر را از این راه، آرام کند. در اینجا نمونهٔ جالبی از سیاست معاویه در برابر امام حسین(ع) داریم؛

۱. مروان در تمام مراحل زندگی‌اش، پستی خود را نشان داد. بارها و بارها در پیش چشمان حسنین﵉ به امام علی(ع) و فاطمه زهرا﵂ توهین می‌کرد. همان ابتدای اعتراض امام حسین، وی خواستار کشتن امام حسین(ع) در مدینه بود. بعدها نیز که اسرا از شام برگشتند، همچنان خباثت خود را با گفته‌های تند بر ضد اهل بیت نشان می‌داد. اگر مجموعهٔ اخبار وی در این باره جمع شود، روشن خواهد شد که وی یکی از کثیف‌ترین عناصر سیاسی است که از دورهٔ خلیفهٔ سوم و به عنوان داماد وی تا زمان مرگش، نقش مهمی در تحولات سیاسی بازی کرد.

۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۴

۳. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۵۰

سیاستی که ضمن آن معاویه کوشید تا با فرستادن هدیه‌ای جالب، از خشم امام حسین(ع) نسبت به امویان بکاهد؛ اما تیرش به سنگ خورد.

اصمعی گوید: برای معاویه کنیز زیبایی آوردند. از قیمت او پرسید، گفتند: صد هزار درهم! معاویه آن را خرید. آنگاه نگاهی به عمروبن عاص کرد و گفت: چه کسی شایستگی این کنیز را دارد؟ عمرو گفت: امیرالمؤمنین. دیگران نیز که نشسته بودند همین را گفتند. معاویه گفت: نه، این برای حسین بن علی(ع) مناسب است. او سزاوارترین است، چون هم شرف خانوادگی دارد و هم به خاطر رفع کدورت‌های ناشی از اختلاف ما و پدرش. آن وقت دستور داد تا او را آماده کرده به رسم هدیه برای امام ببرند. پس از گذشت چهل روز، او را آماده سفر کردند، و همراه او اموال بسیار زیاد و البسهٔ فراوان و چیزهای دیگر برای امام فرستادند. معاویه نیز نامه‌ای به امام نوشت و ضمن آن گفت: امیرالمؤمنین کنیزی خرید و از او خوشش آمد، اما برای تو ایثار کرد. زمانی که کنیز را نزد امام حسین(ع) آوردند، امام از زیبایی او شگفت زده شد. آنگاه پرسید: نامت چیست؟ کنیز گفت: هوی. امام فرمود: الحق که اسم و مسمی مناسب یگدیگر است. آیا می‌توانی چیزی بخوانید؟ کنیز گفت: آری! هم قرآن و هم شعر. امام فرمود قرآن بخوان. کنیز شروع کرد: « **وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إلا هُو** ...» امام از او خواستند تا اگر شعری می‌داند بخواند. کنیز گفت: آیا در امان هستم؟ امام فرمود: آری. زن چنین خواند:

أنت نعم المتاع لو کنت تبقی — غیر أن لا بقاء للانسان

امام با توجه به مضمون شعر به گریه افتادند و فرمودند: تو آزاد هستی، اموالی نیز که معاویه فرستاده همه از آن تو باشد. آیا چیزی در بارهٔ معاویه گفته‌ای؟ کنیز گفت: آری،

رأیت الفتی یمضی و یجمع جهده — رجاء الغنی و الوارثون قعود
و ما للفتی إلا نصیب من التُّقی — إذا فارق الدنیا علیه یعود

امام دستور داد تا هزار دینار دیگر به او بدهند. آنگاه فرمود: پدر من نیز در همین باره چنین می‌فرمود:

و من یطلب الدنیا لحال تسره — فسوف لعمری عن قلیل یلومها
إذا أدبرت کانت علی المرء فتنة — و إن اقبلت کانت قلیلا دوامها

پس از آن امام گریه کرد و به نماز ایستاد.[1]

در نقلی دیگر هم آمده است که کنیزی دستهٔ ریحانی را تقدیم امام حسین(ع) کرد. حضرت در برابر او را آزاد کردند. به حضرت گفته شد که شما تنها برای یك دسته گل او را

۱. تاریخ مدینة دمشق، تراجم النساء، صص ۴۷۰ ـ ۴۶۹

آزاد کردی؟ حضرت فرمود: خداوند در قرآن ما را چنین ادب آموخته است که «**و اذا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أو ردّوها**». بهتر از دستهٔ گل، آزاد کردن او بود.[۱]

پیش از این در ضمن بحث از موروثی شدن خلافت، مواضع امام را در برابر اقدام معاویه در این زمینه نقل کردیم. در این فاصله امام یکی از سخت‌ترین مخالفان بود و از هیچ کوششی برای ابراز مخالفت در این زمینه خودداری نمی‌کرد.

در فاصلهٔ زیادی از سال‌های که امام حسین(ع) و برادرشان در مدینه بودند، مروان حکومت این شهر را داشت. او فردی کثیف و فحاش بود و به اندک مناسبتی می‌کوشید تا به بدگویی از امام علی(ع) پرداخته و به او دشنام دهد. ابویحیی می‌گوید: من نشسته بودم که مروان و امام حسین(ع) به یگدیگر پرخاش می‌کردند امام حسن(ع) مانع برادر می‌شد؛ مروان به قدری تندی کرد که گفت: شما اهل بیت ملعون هستید. این سخن نشان دهندهٔ عمق خباثت ذاتی مروان است. همان لحظه امام حسن(ع) به مروان فرمودند: **واللّه لقد لعن الله أباك على لسان نبيّه و أنت في صُلْبه**. خداوند بر زبان رسولش پدر تو را لعنت کرد در حالی که تو در پشت پدرت بودی.[۲] و مروان این گونه از پیامبر(ص) انتقام می‌گرفت.

یکبار نیز معاویه کوشید تا دختر عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب را برای فرزندش یزید خواستگاری کند. عبدالله با امام حسین(ع) مشورت کرد. حضرت فرمود: **أتُزَوِّجه و سيوفهم تقطر من دمائنا؟** آیا در حالی که از شمشیرهایشان خون ما می‌چکد، دختر به او می‌دهی؟ دخترت را به عقد فرزند برادرت قاسم بن محمد در آور.[۳] چنان که در نقلی دیگر آمده، هدف معاویه‌از این اقدام ایجاد آشتی میان بنی‌امیه و بنی‌هاشم یا به عبارتی تسلیم کردن هاشمیان در برابر امویان بوده است.[۴]

معاویه برای گرفتن بیعت از مردم مدینه و مکه، به بهانهٔ سفر حج به حجاز آمد و (در رجب سال ۵۶) در مدینه در جمع مردم شرکت کرد؛ اما باز شماری از فرزندان صحابه در برابر سخنرانی وی سکوت کردند و معاویه نیز آن را به فرصتی دیگر موکول کرد. سیاست وی دست کم در مدینه آن نبود تا به زور دست به این اقدام بزند. در مکه نیز با مخالفانش بارها سخن گفت؛ اما هر بار پاسخ منفی شنید. زمانی که امام حسین(ع) در مکه بود، حاکم شهر، از دیدار مردم عراق با وی، جلوگیری می‌کرد.[۵]

۱. نثر الدر، ج ۱، ص ۳۳۵؛ التذکرة الحمدونیه، ج ۲، ص ۱۸۶

۲. ترجمة الامام الحسین(ع) صص ۱۴۶ـ۱۴۵

۳. همان، ص ۱۴۹

۴. همان، ص ۱۵۰

۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۵ـ۱۵۷

معاویه بدون آن که بتواند همهٔ مخالفان را آرام کرده و موافقت آنان را با بیعت فرزندش یزید جلب کند، در رجب سال شصت هجری درگذشت. عمدهٔ مخالفان این بیعت در زمان معاویه، عبدالله فرزندِ عمر، عبدالرحمان فرزند ابوبکر، عبدالله فرزند زبیر و امام حسین(ع) بودند. بعد از آن، مرتب مردم با امام حسین(ع) رفت و شد داشتند که این تردید حاکم اموی شهر را برانگیخت و در بارهٔ امام حسین(ع) گزارش به معاویه فرستاد. اما معاویه گفت: تا وقتی حسین آرام است، با او کاری نداشته باش و تنها از وی سخت مراقبت کن. (**و اکمن عنه مالم‌یبدك صفحته**).[1] معاویه که خبر مخالفت‌های امام حسین(ع) و مکاتبات مردم عراق را با وی شنید، خود نامه‌ای به امام حسین(ع) نوشت و از او خواست تا دست از شقاق و اختلاف افکنی بردارد و به مردم عراق اعتماد نکند. وی به امام نوشت: **واتّق اللّه، و لا تردّنّ هذة الأُمّة فی فتنة.**[2] و در عبارتی دیگر: **واتّق شقّ عصا الأُمّة و أن یرجعوا علی یدك الفتنة.**[3] مراقب باش بار دیگر این امت را در فتنه باز نگردانی. از اختلاف افکنی پرهیز کن و مراقب باش فتنه به دست تو برنگردد.

امام حسین(ع) از نامهٔ معاویه برآشفت و ضمن نامه‌ای که پس از قتل حجر بن عدی، عمرو بن حَمِق خزاعی و ولایتعهدی یزید به معاویه نوشت، سخت از وی انتقاد کرد؛ آن حضرت در این نامه به معاویه نوشت: آیا تو قاتل حجر بن عَدی و اصحاب نمازگزار و عابد او نبودی که با ظلم درافتادند، بدعت‌ها را انکار کردند و در این راه از چیزی نهراسیدند؛ تو هم از روی ستم آنان را کشتی، بعد از آن که با قسم‌های محکم و عهد و پیمان‌ها آنان را امان بخشیده بودی. آیا تو قاتل عمرو بن حَمِق خزاعی صحابی رسول الله نبودی که عبادت زیاد او را به سختی درافکنده، رنگ چهره‌اش را عوض کرده و جسمش را نحیف و لاغر ساخته بود ... آیا تو نبودی که زیاد بن سُمیّه را که در خانهٔ عبید به دنیا آمده بود، به ابوسفیان بستی ... و به این ترتیب سنّت رسول الله را ترك کرده، به طور عمدی فرمان او را رها ساختی و هوای نفس خود را به رغم راه هدایت الهی، پیروی کردی. آنگاه وی را بر عراقَیْن ـ کوفه و بصره ـ مسلّط ساختی، آنچنان که دست مردم را قطع کرده، چشمانشان را کور ساخته و آنان را به شاخه‌های نخل می‌آویخت. آیا تو دو حضرمی را نکشتی، آن دو نفری که زیاد به تو نوشت: آنان بر دین علی هستند و تو پاسخ دادی که هر کسی را که بر دین و رأی علی بود بکش. او نیز به دستور تو آنان را کشت و مثله کرد؛ آیا

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۲؛ رجال کشی، ج ۱، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱

۲. الامامة و السیاسیة، ج ۱، ص ۱۵۴

۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۵۳

جز آن است که دین علی همان دین محمد است؟ ... من برای خود چیزی را بهتر از جهاد با تو نمی‌بینم؛ اگر آن را انجام دهم، تقرب به خداوند جسته‌ام و اگر جهاد با تو را ترک کنم، باید به خاطر تقصیری که کرده‌ام، استغفار کنم ... ای معاویه! تو را بشارت به قصاص می‌دهم، یقین به حساب کن و بدان که خداوند کتابی دارد که هر گناه کوچك و بزرگی را در آن ثبت می‌کند. و خداوند تو را فراموش نخواهد کرد که مردم را با ظن و گمان دستگیر می‌کنی، و با اندك شبهه و تهمتی آنان را به قتل می‌رسانی و مردم را وادار به بیعت با فرزندت یزید می‌کنی، بچهٔ سفیهی که شراب می‌خورد، و با سگ بازی می‌کند. بدان که بر خودت زیان وارد ساختی، دینت را خراب کردی، خیانت در امانت کردی، رعیّتت را فریب دادی و جایگاهت را پر از آتش کردی. دور باشند قوم ستمگر از رحمت خداوند.[1]

۱. متن نامه بر اساس آنچه در انساب الاشراف (چاپ سهیل زکار، ج ۵، ص ۱۲۸ ـ ۱۳) آمده، چنین است: أما بعد: فقد بلغنی کتابك تذکر أنه بلغتك عنّی أمور ترغب عنها، فإن کانت حقّا لم تقارّنی علیها، و لن یهدیَ إلی الحسنات و یسدّد لها الا الله.

فأما ما نُمی إلیك فإنما رقّاه الملاقون المشّاؤون بالنمائم، المفرّقون بین الجمیع، و ما أرید حربا لك و لا خلافا علیك، و أیم الله لقد ترکْتُ ذلك و أنا أخاف الله فی ترکه، و ما أظنّ الله راضیًا عنّی بِتَرْك محاکمتك الیه، و لا عاذِری دون الإعذار إلیه فیك، و فی اولیائك القاسطین، الملحدین، حزب الظالمین، و أولیاء الشیاطین، ألَسْتَ قاتلَ حُجر بن عَدیّ و أصحابه المصلّین العابدین، الذین یُنکرون الظلم، و یستعظمون البدع، و لایخافُون فی الله لومة لائم، ظلماً وعدوانًا، بعد إعطائهم الأمان بالمواثیق و الأیمان المغلّظة، أولسْتَ قاتلَ عمرو بن الحَمِق الخزاعی، صاحب رسول الله الذی أبلته العبادة و صفّرت لونه و انحلّت جسمه؛ أولسْتَ المدّعی زیاد بن سُمیّة المولود علی فِراش عُبید عبد ثقیف، و زعمْتَ أنّه ابن أبیك وقد قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم: «الولد للفِراش وللعاهِر الحَجَرُ»، فترکْتَ سنّة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، وخالفْتَ أمره متعمدًا، و اتّبعت هواك مکذّبًا، بغیر هدیً من اللّه، ثم سلّطته علی العراقَین، فقطع أیدِی المسلمین و سمل أعْینهم و صلبهم علی جذوع النخل، کأنك لست من الامة و کأنّها لیست منك، و قد قال رسول الله (ص) «من ألحق بقوم نسبا لیس لهم، فهو ملعون». أولست صاحب الحضرمیّین الّذین کتب إلیك ابن سمیّه أنّهم علی دین علیّ، فکتبتَ إلیه، أقتل من کان علی دین علی و رأیه، فَقَتَلهم و مثّل بهم بأمرك؛ ودین علیّ، دین محمّد صلی الله علیه و آله و سلم الّذی کان یضرب علیه أباك، والذی انتحالُك إیّاه أجلسك مجلسك هذا، و لولا هو کان أفضل شرفك تجشّم الرحْلَتَیْن فی طلب الخمور؛ و قلت: انظر لنفسك و دینك و الامة، و اتّق شقّ عصا الألفة و أن تردّ الناس إلی الفتنة؛ فلا أعلم فتنة علی الامة أعظم من ولایتك علیها، و لا أعلم لنفسی و دینی أفضل من جهادك، فإن أفعله فهو قربة إلی ربّی، و إن أترکه فذنْب أستغفر اللّه منه فی کثیر من تقصیری و أسأل الله توفیقی لأرشد أموری، و أما کیدك إیّای، فلیس یکون علی أحد أضر منه علیك، کفعلك بهؤلاء النفر الذین قتلتهم و مثّلت بهم بعد الصلح من غیر أن یکونوا قاتلوك و لا نقضوا عهدك، إلاّ مخافة أمر لو لم تقتلهم متّ قبل أن یفعلوه، أو ماتوا قبل أن یُدرکوه؛ فابشرْ یا معاویة بالقصاص، وأیْقِن بالحساب و اعْلم أنّ لِلّه کتابا لایغادر صغیرة ولاکبیرة إلا أحصاها و لیس اللّه بناسٍ لك أخذك بالظِنّة، و قَتْلك أولیائه علی الشُبْهة و التُهْمة، و أخذك الناس بالبیعة لابنك، غلامٍ سفیه یشرب الشرابَ، و یلعب بالکلاب، و لا أعلمك إلا قد خَسِرْتَ نفسك، و أوبقتَ دینك، و أکلتَ أمانَتَك، و غششت رعیّتك و تبوّأت مَقعدك من النّار، فـ«بعداً للقوم الظالمین».

علاوه بر بلاذری که متن بالا از روی کتاب «انساب الاشراف» وی نقل شد، این نامه را شمار دیگری از مورخان کهن آورده‌اند. از آن جمله ابن سعد «طبقات الکبری» در «ترجمة الامام الحسین ص ۵۴ ـ ۵۵)؛ بخش‌هایی از آن را دینوری در «اخبار الطوال» ص ۲۲۴ آورده است. در کتاب «الامامة و السیاسة» (ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱) هم که اثری از قرن

دیدگاه‌های امام در این نامه که در منابع مختلف، به صورت‌های متفاوتی آمده، قابل توجه است. امام در این نامه، معاویه را به خاطر نصب فرزندش متهم به خیانت کرده، اقدام او را اسباب خرابی رعیت می‌داند (**فخُنْت أمانتك، و أخربت رعيّتك**). همچنین امام، شارب خمر را از اشرار دانسته و می‌فرماید: فرد شرابخوار امین بر یك درهم هم نمی‌تواند باشد؛ چطور ممکن است که بر کار امّت امین باشد. (**فكَيف تولّى على أُمّة محمّد من يشرب المسكر؟ و شارِبُ المُسْكر من الفاسقين، و شارب المسكر من الأشرار، و ليس شارب المسكر بأمين على درهم. فيكف على الامّة؟**[1]

تکیه روی مسکر و نه خمر، شاید به این معنا هم باشد که هر نوع مسکری حرام است؛ برخلاف برخی که معتقد بودند در قرآن فقط خمر آمده و جز آن سایر مسکرات حرام نیست!

امام روی اتهام فتنه‌گری هم تکیه خوبی کرده و به آن پاسخ داده است. و آن این که هیچ فتنه‌ای بالاتر از خود معاویه که بر مسند حکومت نشسته، نیست. (**فلا أعْلَمُ فتنة على الامّة أعظم من ولايتك عليها**).[2]

انتقادهای امام به معاویه در قالب این نکته است که معاویه، کسانی را کشته است که اولا با ستمگری مخالف بوده‌اند و ثانیا با بدعت. (**ينكرون الظلم و يستعظمون البدع**). به خصوص که آنان عابد و زاهد هم بوده‌اند. سپس نمونه‌هایی از ستمگری‌های معاویه و زیاد را در عراق بیان کرده و به ترك سنّت پیامبر(ص) در قصهٔ بستن زیاد به پدرش ابوسفیان تصریح می‌کند.[3]

بعدها، وقتی معاویه رو در رو با حسین بن علی(ع) قرار گرفت، به او گفت: آیا شنیدی ما چه بر سر حجر و اصحاب او و شیعیان پدرت آوردیم؟ امام فرمود: چه کردید؟ معاویه گفت: آنها را کشتیم، کفن کردیم، نماز بر آنها خواندیم و دفن کردیم. امام فرمود: اما اگر ما یاران تو را بکشیم، نه آنها را کفن می‌کنیم و نه نماز بر آنها می‌خوانیم و نه دفن می‌کنیم.[4]

سوم یا اوائل قرن چهارم هجری است، این نامه آمده است. آثار دیگری که متن نامه یا بخش‌هایی را آورده اند عبارتند از: المحبر، ص ۴۷۹ (که در آنجا نام آن دو نفر حضرمی که به دستور معاویه کشته شدند آمده است: مسلم بن زیمر و عبدالله بن نجی)، تاریخ دمشق، ترجمة الامام الحسین ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸؛ اختیار معرفة الرجال، ص، الاحتجاج طبرسی ج ۲، ص ۸۵، الدرجات الرفیعة، ص ۴۳۴.

۱. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۱

۲. انساب الاشراف، ج ۲، صص ۱۵۳ ـ ۱۵۵

۳. بنگرید: رجال کشی، ج ۱، صص ۲۵۲ ـ ۲۵۹

۴. الدرجات الرفیعه، ص ۴۲۹، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۱

آغاز دوران خلافت یزید

آنگاه که یزید به قدرت دست یافت، در نخستین مرحله، از حاکمش ولید بن عُتْبَة بن ابی‌سفیان خواست تا از مردم مدینه برای خلافت او بیعت بگیرد و برای این کار از امام حسین(ع) شروع کند! منابع نوشته‌اند که یزید تمام تلاشش آن بود تا از این چند نفر مخالف بیعت گرفته شود.[۱] در بیشتر منابع این تعبیر از سوی یزید مطرح شده است که **فَخُذْ حُسینا و عبدالله بن عمر وابن الزبیر بالبیعة أخذا لیس فیه رخصة حتّی یُبایعوا.**[۲] اما در برخی از منابع هم آمده است که اگر حسین بیعت نکرد، او را بکش: **إن أبی علیك فاضرب عنقه، و ابعث الیّ رأسه.**[۳] در خبری هم ابن اعثم آورده است که یزید به ولید نوشت، اگر حسین بیعت نکرد، **و لیکن جوابك الیّ رأس الحسین.**[۴] در برخی از منابع سنی آمده است: **ولیکن أوّل من تبدأ به الحسین وارفق به.**[۵]

سخت‌گیری برای آن بود که زودتر بیعت کنند تا فرصت جمع آوری هوادار از این گوشه و آن گوشهٔ جهان اسلام نداشته باشند. گریختن آنان از مدینه، و رفتن به مکه یا عراق، به طور طبیعی برای امویان گرفتاری به وجود می‌آورد. مروان گفت: باید از آنها بیعت گرفت، پیش از آن که خبر مرگ معاویه را بشنوند؛ در غیر این صورت: **إن عَلِموا وثب کلّ واحد منهم فی جانب، و أظهر الخلاف و المنابذة و دعا الی نفسه.**[۶] اگر بدانند هر کدام یك طرف سر به شورش بر می‌دارند و مخالفت و دشمنی ابراز کرده مردم را به خویش دعوت می‌کنند. او به ولید حاکم مدینه تأکید کرد، پیش از آن که فتنه‌ای پدید آید، از آنان بیعت بگیرد و اگر بیعت نکردند گردن آنان را بزند. (**و إلاّ فاضْرب أعناقهم!**)[۷] ولید درخواست او را نامعقول خواند و با اشاره به امام حسین(ع) گفت: **فإنّه بقیّة وَلَدِ النّبیین،**[۸] من چگونه می‌توانم او را بکشم.

به هر روی ولید، امام حسین(ع) و ابن زبیر را که در مسجد نشسته بودند، به دارالاماره فرا خواند. آن دو دریافتند که باید اتفاقی مثل مرگ معاویه رخ داده باشد. به همین دلیل احتیاط را پیشه کردند. امام حسین(ع) گفت که تنها و بدون همراه نزد حاکم مدینه نخواهد

۱. اخبار الطوال، ص ۲۲۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۳

۲. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۸۸؛ الرد علی المتعصب العنید، ص ۳۴

۳. لهوف، ص ۲۱؛ مثیر الاحزان، ص ۹

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۲۵ ـ ۲۶؛ مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶

۵. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۲۶۸

۶. تذکرة الخواص، ص ۱۳۵

۷. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹

۸. الفتوح، ج ۵، ص ۱۳

رفت؛ به همین دلیل به منزل آمد. لباس پوشید، وضو گرفت و دو رکعت نماز خوانده همراه (نوزده نفر[۱] از) طایفه و عشیرهٔ خود به دارالاماره رفت و به آنان فرمود: در صورتی که اوضاع وخیم شد، ـ مثلا سر و صدایی بلند شد ـ آماده باشند.[۲] وقتی نزد حاکم مدینه سخن از بیعت با یزید شد، امام فرمود: **لاخیر فی بیعة سرٍّ، و الظاهرة خیر.**[۳] و بدین وسیله خود را از آن وضعیّت بیرون آورد. وقتی امام رفت، مروان بر ولید برآشفت؛ اما ولید به او گفت که حاضر نیست با امام حسین(ع) برخوردی داشته باشد که دینش را در آن از دست بدهد: **ویْحَ غیرك مروان! إنّك اخترت لی الّتی فیها هلاك دینی ... و انّی قتلت حسینا، سبحان الله!**[۴] بعدها که خبر برخورد ولید بن عتبة به گوش یزید رسید، وی را عزل کرده و عمرو بن سعید بن عاص را ـ که همزمان حاکم مکه هم بود ـ به حکومت مدینه گماشت.[۵]

گویا آن شب باز ولید (و شاید هم مروان با اصرار) درخواست بیعت از امام حسین(ع) کرد و امام این بار تندتر برخورد کرد. از جمله امام حسین(ع) پس از اصرار ولید بر بیعت فرمود: کسی مثل من، با کسی مثل یزید بیعت نخواهد کرد؛ او قاتل نفس محرّمه، شارب خمر و معلِن به فسق است؛ پس از آن از قصر خارج شد.[۶]

امام صبح روز بعد با مروان روبرو شد و او به امام حسین(ع) گفت: **إنّی آمرك ببیعة أمیرالمؤمنین یزید، فانّه خَوَلك فی دینك و دنیاك.** در این وقت امام فرمود: **إنّا لله و إنّا الیه راجعون، و علی الإسلام السّلام. (إذْ بُلِیَت الإسلام براعٍ مثل یزید)** بحث میان آنان بالا گرفت و امام فرمود: از پیامبر(ص) شنیده است که حکومتِ بر آل ابوسفیان و طلقا حرام است. مروان گفت: تو می‌بایست با یزید بیعت کنی، آن هم در حالی که در حالت تحقیر قرارداری **(صاغرًا)**. پس از آن اشاره به نزاع تاریخی میان بنی هاشم و بنی امیه کرد. امام فرمود: **یا مروان! إلیك عنّی، فإنّك رجسٌ و إنّا أهل بیت الطهارة.**[۷]

وقتی به دنبال ابن زبیر فرستادند، وی پیغام می‌داد که الان می‌آیم، الان می‌آیم. باز تأخیر می‌کرد؛ مجددا در پی او می‌فرستادند. وقتی فرصت گذشت، آخر شب ابن زبیر مدینه را به سوی مکه ترك کرد.

۱. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ث ۸۸
۲. الفتوح، ج ۴، ص ۱۶ـ۱۷
۳. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۷۶
۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۴۰
۵. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۲۶۸
۶. الفتوح، ج ۴، ص ۱۸ـ۱۹
۷. الفتوح، ج ۵، ص ۲۵ و بنگرید: لهوف، ص ۲۴

امام حسین(ع) نیز که می‌دانست با وجود کثرت امویان در مدینه، این شهر امن نیست، پس از خداحافظی با قبر پیامبر(ص) مدینه را رها کرده، همراه با شماری از خویشان و نزدیکان و زن و فرزند، به سوی مکه راه افتاد. حاکم مدینه که از رفتن این دو، در باطن خشنود بود، در مدینه شروع به دستگیری برخی از هواداران ابن زبیر کرد. عبدالله بن مطیع عدوی از آن جمله بود که با فشار طایفهٔ بنی عدی آزاد شد.[1] گویا ملاقات وی با امام حسین(ع) در حین خروج امام از مدینه، پیش از دستگیری او باشد. دراین ملاقات او به امام هشدار داد تا به کوفه نرود: **فإذا أتیتَ مکّة، فاتّق اللّه و لا تأتِ الکوفة.**[2]

به گزارش ابن اعثم، امام حسین(ع) در حین خداحافظی با قبر مادر و پیامبر(ص) و برادرش(ص) امام حسن(ع) در کنار قبر پیامبر(ص) لحظه‌ای خوابش برد و آن حضرت را در عالم رؤیا دید که به امام حسین(ع) فرمود: **یا حسین! کأنّك عن قریب أراك مقتولا مذبوحا بأرض کرب و بلا من عصابة من امّتی.**[3] این خبر، از جمله اخباری است که به نوعی آگاهی امام حسین(ع) را از رخداد کربلا نشان می‌دهد. مانند این خبر در منابع مختلف آمده و در این باره، بحث‌های زیادی صورت گرفته است. مع الاسف در این باره تنها خبر فتوح‌نمی‌تواند مقبول واقع شود.

محمد بن حنفیه برادر امام حسین(ع) گفتگویی با حضرت دارد که در منابع به صورت‌های متفاوتی آمده است. بر اساس برخی نقلها، وی از امام حسین(ع) خواست تا می‌تواند در بیعت با یزید کوتاهی کند و در این فرصت، نمایندگانی به شهرهای مختلف بفرستد؛ اگر توفیقی به دست آورد، اقدام کند و در غیر این صورت، با ماندن در مدینه مشکلی برای او پیش نخواهد آمد.[4] پاسخ امام این بود که او هم همین فکر را دارد، جز این که در مکه خواهد بود، و در آن‌جا این اقدام را خواهد کرد. پس از آن وصیتی برای برادرش نوشت و در آنجا بود که هدف اصلی از قیام خود را یاد کرد: **إنّی لَم اَخْرج أشِرًا و لا بَطِرًا و لا مُفْسدًا و لا ظالمًا وَ إنّما خرجْتُ لِطلب الإصلاح فی اُمّة جدّی اُریدُ أنْ آمُرَ بالمعروف و أنْهی عن المنکر و اسیرُ بِسیرة جدّی و سیرةِ أبی علیّ بن أبی‌طالب.**[5] این متن نیز تنها در فتوح ابن اعثم آمده است.

بنا به نقل دینوری، تمامی اهل بیت امام حسین(ع) همراه با وی از مدینه خارج شدند و

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۲۱ ـ ۲۳

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۵۶

۳. ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۶؛ امالی صدوق، ص ۱۵۲

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۴۱

۵. الفتوح، ج ۵، ص ۳۳؛ و بنگرید: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۸۹

تنها کسی که برجای ماند، محمد بن حنفیه بود.[۱] نوشته‌اند که امام حسین(ع) از وی خواست بماند و اخبار مدینه را به او برساند. از اخبار دیگر بر می‌آید که در زمان اقامت امام حسین(ع) در مکه، وی نیز به آنجا آمده و بار دیگر برادر را از رفتن به عراق نهی کرده است.[۲] وی در مکه با رفتن امام به کوفه مخالفت کرد و حتی اجازهٔ همراهی فرزندانش را با امام حسین(ع) نداد.[۳] امام حسین(ع) در حال خروج از مدینه (که شب شنبه ۲۷ رجب سال ۶۰ هجری بود)[۴] این آیت قرآنی را که حکایت حضرت موسی و خروج او از میان فرعونیان بود می‌خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛[۵] ابن زبیر شب قبل از آن از مدینه خارج شده بود.

انتخاب شهر مکه توسط امام حسین(ع)، انتخاب درستی بود؛ زیرا یمن یا هر نقطهٔ دیگری، امنیت مکه را نداشت؛ در مکه این امکان بود که آن حضرت اوضاع را بسنجد و تصمیم بگیرد. تا اینجا علّت اصلی خروج از مدینه، در وهلهٔ نخست، گریز از شرایط حاکم بر این شهر برای گرفتن بیعت به زور است. در وهلهٔ دوم پیدا کردن شرایط مناسبی برای مبارزه با یزید و احیانا اگر زمینه مساعد بود، ساقط کردن وی و به دست گرفتن حکومت.

امام حسین(ع) در بیست و هشتم ماه رجب از مدینه به سوی مکه حرکت کرد و سوم شعبان (شب جمعه)، که از قضا روز تولد خود امام حسین(ع) است، به مکه وارد شد. امام حسین(ع) اندکی بیش از چهار ماه ـ از سوم شعبان تا هشتم ذی حجه ـ در مکه ماند. هنگام ورود، امام به خانهٔ عباس بن عبدالمطلب وارد شد.[۶] دینوری نوشته است که حضرت در شِعْب علی وارد شد؛ مردم هر روز نزد وی آمده، اطرافش حلقه می‌زدند. حتی ابن زبیر هم در جمعی که اطراف امام بودند، حضور می‌یافت.[۷] روشن بود که ابن زبیر احساس می‌کرد که با وجود امام در مکه کسی با او همراهی نخواهد کرد. چرا که با ورود امام حسین(ع) به

۱. اخبار الطوال، ص ۲۳۰

۲. چنین خبری نباید درست باشد. آنچه در بارهٔ محمد بن حنفیه و سخن وی با امام حسین(ع) در منابع کهن آمده است، اشاره‌ای به این که این گفتگو در مکه و در وقت رفتن به عراق بوده، ندارد (بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۶) اما خبری که آمدن وی به مکه و گفتگوی او را با برادر نقل کرده، در منابع متأخر و داستانی (مانند لهوف و داستانی‌تر از آن منتخب طریحی) آمده است که این دومی به هیچ روی شایسته اعتماد نیست و نبایست از آن چیزی نقل کرد.

۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۱

۴. الارشاد، ج ۲، ص ۳۴ «لیلة السبت لثلاث بقین من رجب سنة ستّین».

۵. قصص، ۲۱

۶. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۶

۷. اخبار الطوال، ص ۲۳۰

مکه فَفَرِحَ به أهلها فرحًا شدیدا و جعلوا یختلفون إلیه بکرة و عشیّة.[۱] با آمدن امام به مکه مردم آنجا خوشحال شده صبح و شام نزد وی رفت و آمد داشتند.

امام حسین(ع) در مکه تلاش خود را برای فراهم کردن زمینهٔ قیام آغاز کرد. دنیای اسلام در آن شرایط تنها دو بال داشت: عراق و شام. شام در انحصار امویان بود و این تنها عراق بود که می‌توانست نیروی لازم را برای یك قیام عمومی بر ضد امویان فراهم کند. بنابر این اگر کسی، انقلابی می‌اندیشید، تنها می‌بایست به عراق فکر می‌کرد. اگر این انقلابی فردی مانند امام حسین(ع) بود، آگاه بود که اگر شیعه‌ای هم برای او وجود داشته باشد، تنها در کوفه و احیانا در بصره است و بس. برای همین امام چشم انتظار اعلام آمادگی شیعیان کوفه و بصره بود. در یمن نیز شیعیانی بودند؛ اما یمن از مرکزیت دنیای اسلام دور بود.

آغاز تحرك شیعیان در کوفه و دعوت از امام

اما در کوفه؛ با مرگ معاویه، و بیعت نکردن امام حسین(ع) با یزید، شیعیان کوفه جان تازه‌ای گرفتند و احساس کردند که رهبرشان برای مبارزه با یزید آماده شده است. حکومت سهل‌گیرانهٔ نعمان بن بشیر، حاکم انصاری کوفه از طرف معاویه، (کسی که زمانی از طرف معاویه مأمور غارت عراق بود و در باره‌اش گفته می‌شد: **کان النعمان عُثْمانیّا مجاهرا، یُبْغض علیًا، سیّء القول فیه**[۲] و در عین حال در باره‌اش گفته شده است: **کانَ رجلاً حلیمًا یحبُّ العافیة**)[۳] زمینه را برای رفت و آمد شیعیان با یکدیگر فراهم می‌کرد. سکوت شیعیان تا این زمان، به خاطر آن بود که امام حسن(ع) و امام حسین(ع) به آنان می‌گفتند تا معاویه زنده است، نباید دست به اقدامی بزنند. بنابراین همهٔ صداها در گلو فرومانده بود؛ اکنون با آمدن یزید، آمادهٔ اعتراض و فریاد بودند. آنان از پیش انسجام سیاسی خود را داشتند و چند شخصیت معتبر که از اصحاب امام علی(ع) بودند، آنان را رهبری می‌کردند. برترین آنان سلیمان بن صُرَد خُزاعی بود. دست کم یك سوم مردم کوفه احساس شیعی داشتند؛ اما به هر روی عامهٔ مردم این شهر تابع اشراف و رؤسای قبایل بودند که جدای از ویژگی‌های شخصی، حکومت به آنان اعتبار می‌داد.

در این زمان، شیعیان کوفه تنها یك راه در پیش داشتند و آن دعوت از امام حسین(ع)

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۳۸

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۸

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۷۷

بود. جلساتی میان خود آنان و در منزل سلیمان بن صرد برگزار شد. وی با آنان سخن گفت و اظهار کرد: اگر واقعا می‌دانید که می‌توانید امام حسین(ع) را یاری کنید، از وی دعوت نمایید.[۱] (**فإن کنتم تعلمون أنّکم ناصره و مجاهدو عدوّه، فاکتبوا إلیه.**[۲]) و در جای دیگـر گفت: **إن خِفْتُمُ الفشل فلاتغرّوه**؛ اگر آگاهید که سست خواهید شد، او را فریب مدهید.[۳] پس از آن که از آنان عهد و پیمان گرفت، آنان شروع به نامه‌نگاری به امام حسین(ع) کردند . تجربهٔ گذشته در سستی حمایت مردم کوفه از امام علی(ع) و فرزندش امام حسن(ع) نشان می‌داد که شیعیان در راهی که انتخاب می‌کردند، چندان استوار نبودند. این مطلبی بود که همهٔ مخالفان حرکت امام حسین(ع) به کوفه، به آن حضرت گوشزد می‌کردند؛ اما چه می‌شد کرد.

شیعیان کوفه که خبر عدم بیعت امام حسین(ع) با یزید را شنیده و آماده برای مـبارزه شده بودند، تصمیم گرفتند تا امام را به کوفه بیاورند: **اجتمعت الشیعة فی منزل سلیمان بن صُرَد و تذاکرو أمر الحسین و مسیره الی مکّة، قالوا: نکتب الیه یأتینا الکوفة.**[۴] آنان در منزل سلیمان اجتماع کردند و از کار حسین و آمدنش به مکه آگاه شدند و گفتند: بـه او نـامه می‌نویسم تا به کوفه بیاید. پس از آن نامه نگاری آغاز شد. سلیمان که مردی با تجربه بود، نپذیرفت تا به تنهایی نامه بنویسد؛ بلکه از همه خواست تا به طور مستقل نامه نگاری کنند. این امر طبیعتا همهٔ آنها را درگیر ماجرا می‌کرد. طبق تصریح همهٔ مورخان، کوفیان نامه‌های فراوانی به امام حسین(ع) نوشتند. هر گروهی نامه‌ای را می‌نوشتند و دسته جـمعی آن را امضا کرده، برای امام می‌فرستادند. در میان این افراد، افزون بر بزرگان شیعه، بـرخـی از اشراف فرصت طلب هم مشارکت داشتند که از آن جمله می‌توان به شَبَث بن ربعی، حجار بن اَبْجر عِجلی و عمرو بن حَجّاج و عده‌ای دیگر[۵] اشاره کرد که پس از برگشتن ورق، در کربلا حاضر شده و در رأس سپاه کوفه بر ضد امام حسین(ع) جنگیدند. این چند نفر با هم یك نامه نوشتند[۶] که این نشان از هماهنگی آنـان در یك تـوطئه دارد. بـعدها بـرخـی از کوفی‌ها که به امام حسین(ع) پیوستند، در بارهٔ نامه نوشتن این قبیل اشـراف نـوشتند کـه

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۲؛الفتوح، ج ۵، ص ۳۸

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۶

۳. المنتظم، ج ۵، ص ۳۲۷

۴. الفصول المهمة، ص ۱۸۴

۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۸؛ متن نامهٔ آنان در تجارب الامم (ج ۲، ص ۴۱) آمده است.

۶. اخبار الطوال، ص ۲۳۱

هدف آنان این بود: **لِیَجْعلوك سوقًا و کَسْبا.**[۱] تو را وسیله‌ای برای بهره‌مند شدن بیشتر از مال دنیا قرار دهند. شاید برای جذب شیعیان به خود یا به گونه‌ای دیگر پس از پیروزی احتمالی امام حسین (ع) و یا حتی انداختن امام در دامی که امویان تدارک دیده بودند.

رهبران شیعه که عبارت از سلیمان بن صُرَد، مُسیَّب بن نجبة، رفاعة بن شداد و حبیب بن مظهر بودند، با هم یك نامه نوشتند. اینان بعد از کربلا، رهبر جریان توابین شدند.

محتوای این نامه‌ها تقریبا یکنواخت بود و مطالب مهم آنها، همان است که در نامهٔ سلیمان بن صرد آمده است: سپاس خدای را که دشمن جبّار تو را شکست؛ کسی که بر این امّت شورید؛ اموال آن را غصب کرد و بدون رضایت بر آن حاکم شد؛ پس ازآن بهترین‌ها را کشت و بدترین‌ها را برجای گذاشت و مال خدا را میان ثروتمندان بگرداند؛ دور باد همان گونه که ثمود؛ اما اکنون: **لیس علینا إمام، فاقدم علینا، لعلّ الله یجمعنا بك علی الحق.**[۲] اکنون امامی نداریم، بیا، شاید خداوند همهٔ ما را زیر سایهٔ رهبری تو بر راه حق وحدت بخشد.

یك متن نمونه که کوتاه و گویا بود، این بود: **أمّا بعد: فحیّ هلا! فإنّ الناس ینتظرونك لا إمام لهم غیرك، فالعَجَل، ثمّ العَجَل. و السّلام.**[۳] و در تعبیر دیگر: **قد فشا فینا الجَوْر، و عمل فینا بغیر کتاب الله و سنّة نبیّه.**[۴] دو سوژه «ستم و بدعت» از اعتراض‌هایی بود که همیشه شیعیان نسبت به دستگاه خلافت داشتند. این درسی بود که در خطبه‌های امام علی (ع) در کوفه فرا گرفته بودند.[۵]

پس از آن که شمار نامه‌ها به حجمی رسید که نشان می‌داد حدود دوازده هزار نفر آمادهٔ حضور امام در کوفه هستند، امام حسین (ع) که تا این زمان سکوت کرده بود، اقدام به دادن پاسخ کرد. این پاسخ، همراه با یك اقدام عملی برای سنجش وضعیت کوفه و گرفتن درصد اطمینان به کوفیان صورت گرفت. در این نامه امام پیام نامه‌های متعدد کوفیان را با این عبارت بیان فرمودند که: **و مقالة جلّکم: انّه لیس علینا إمام، فأقبل لعلّ الله أنْ یجمعنا بك علی الهُدی و الحقّ.** بر این اساس، من، برادرم، عموزاده‌ام و فرد مورد اعتماد از اهل بیتم را می‌فرستم. به او گفته‌ام تا از حال و کار و عقیدهٔ شما مرا آگاه سازد. اگر او به من

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۱

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۷. متن این نامه درالفتوح کامل‌تر آمده و اشاره به این که فرزند معاویه هم بدون مشورت و اجماع خلا[illegible] دست گرفته، شده است.

۳. یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۱

۴. تذکرة الخواص، ص ۱۳۶

۵. بنگرید: نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۶۴ نصیحت امام به عثمان بن عفان در تعریف امام خوب و امام بد.

نوشت که آرای شما همان است که در نامه‌هایتان آمده، نزد شما خواهم آمد. سپس امام افزودند: **فلعمری ما الإمام إلاّ الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، الدائن بدین الحق، الحابس نفسه علی ذات اللّه و السّلام.**[۱] امام، امام نیست مگر آن که به کتاب خدا عمل کند، عدالت را اجرا کند، باور به دین حق داشته باشد و خود را وقف خداوند کند.

حرکت مسلم به سمت کوفه و سرانجام وی

مسلم که شجاع‌ترین فرزندان عقیل بود، این زمان، در حدود چهل و پنج سال سن داشت. وی ـ بنا به نقلی همراه قیس بن مسهّر صیداوی[۲] ـ از مکه عازم مدینه شد و از آنجا همراه دو راهنما، راه عراق را در پیش گرفت. امام حسین (ع) از او خواسته بود تا بر هانی بن عروه وارد شود.[۳] بر اساس برخی اخبار ابتدا نزد هانی آمد.[۴] اما اخبار دیگری اشاره دارد که بر مختار وارد شد.[۵] خبر دیگری حکایت از آن دارد که بر مسلم‌بن عوسجه وارد گردید.[۶] قاعدتا برای آن که محل وی چندان مشخص نباشد، ممکن است چندین خانه را به عنوان محل استقرار خود معین کرده باشد. مسلم در ۱۵ رمضان سال ۶۰ به راه افتاد و در پنجم شوال همان سال ـ یعنی بیست روز بعد ـ وارد کوفه شد و تا هشتم ذی حجه که شهید شد، در این شهر بود. به محض ورود وی، رفت و آمد شیعیان با او آغاز شد و آنان با مسلم به عنوان نمایندهٔ امام حسین (ع) بیعت کردند. مبنای بیعت، عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا(ص)، مبارزه با ستمگران، دفاع از مستضعفان و تقسیم غنائم به طور عادلانه بود. بر طبق نقل مورخان، دوازده تا هیجده هزار[۷] نفر با مسلم بیعت کردند.

از شرایط کوفه چنین به دست می‌آید که شیعیان کوفه، خود مبتکر حرکت سیاسی خویش بودند و امام در پاسخ دعوتشان، مسلم را فرستاد. اما شیعیان بصره اندك بودند[۸] و امام برای فعال کردن آنان، نامه‌ای به سرانشان نوشت و از آنان خواست تا آماده باشند. این نامه‌ها که محتوای واحدی داشت به این مضمون بود: ابتدا از رسالت رسول خدا و این که

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۳
۲. الثقات ابن حبان، (السیرة النبویة)، ج ۲، ص ۳۰۷
۳. ترجمة الامام الحسین (ع) ص ۶۴
۴. ترجمة الامام الحسین (ع) ص ۶۵
۵. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۷؛ اخبار الطوال، ص ۳۳۲؛الفتوح، ج ۵، ص ۵۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۴۱
۶. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۷؛ اخبار الطوال، ص ۳۳۲؛الفتوح، ج ۵، ص ۵۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۴۱
۷. التنبیه و الاشراف، ص ۳۰۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۴۱؛ اعلام الوری، ص ۲۲۳
۸. ابومخنف از مارية دختر سعد از طایفهٔ عبدالقیس یاد می‌کند که از شیعیان فعال بصره بوده و شیعیان در آستانهٔ قیام امام حسین (ع) در خانهٔ وی اجتماع می‌کرده‌اند. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۳

حضرت در انجام آن موفق بوده، سخن به میان آمده است. پس از آن این سخن که اهل بیت وارث به حق اویند و سزاوارتر از همه به خلافت مورد تأکید قرار گرفته و سپس آمده بود: ما ابتدا سکوت کردیم؛ چون از اختلاف هراس داشتیم (**فاستأثر علینا قومنا بذلك، فرضینا و کرهنا الفرقة**)؛[1] اما اکنون بدعت‌ها ظاهر شده و اساس دعوت من، به کتاب خدا و سنت رسول است.[2] به نقل بلاذری، امام به رؤسای بصره نوشتند: **إنّ السنّة قد أُمیتت، و إنّ البدعة قد أُحییت و نعشت.**[3] سنت از میان رفته و بدعت احیا شده و مبنای عمل قرار گرفته است.

سلیمان غلام امام این نامه‌ها را به بصره برد. عبیدالله بن زیاد حاکم بصره از آمدن سلیمان آگاه شده، او را دستگیر کرده، به دار آویخت.[4] از میان مردم بصره، یزید بن مسعود از طایفهٔ بنی سعد با شماری از بزرگان قبایل جلسه‌ای گذاشت و پس از جلب حمایت آنان نامه‌ای به امام حسین(ع) نوشت و گفت که اهل بیت، حجّت خدا روی زمین هستند و راهنمای مردم و ما در اجرای فرمان تو آماده‌ایم. برخی دیگر هم مانند یزید بن نبیط پاسخ مثبت دادند. وی از طایفهٔ عبدالقیس بود. وی با دو فرزندش به مکه رفت و از همان جا همراه امام بود تا در کربلا به شهادت رسید.

فعالیت امام برای جذب شیعیان بصره در این مقطع، بدان هدف بود تا آنان نیز کمك کنند تا در صورتی که امام عازم کوفه شد، بتوانند به وی بپیوندند.

مسلم در اوج فعالیت خود، زمانی که شرایط را فراهم دید، برای آن که مبادا امویان مشکلی برای کوفه ایجاد کنند، نامه‌ای به امام حسین(ع) نوشت و از آن حضرت خواست تا به سرعت خود را به کوفه برساند و اصلا در آمدن تأخیر نکند. تا اینجا، همه چیز روی روال طبیعی جلو می‌رفت و شرایط از هر جهت برای آمدن امام حسین(ع) مناسب می‌نمود. نعمان بن بشیر حاکم کوفه، از شدت احتیاط، حاضر به مبارزه با مسلم بن عقیل و شیعیان که در این زمان گویی شهر را در اختیار داشتند نبود. در این باره از وی مطالب مختلفی نقل شده است. وقتی هواداران بنی امیه او را متهم به ضعف کردند، گفت: **أن أکون مستضعفین فی طاعة الله أحب إلیّ من أن أکون من الأعزّین فی معصیة الله.**[5] این که من در طاعت الهی از مستضعفین باشم ـ متهم به ضعف شوم ـ بهتر از آن است که در معصیت

۱. بنگرید: البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۷

۳. جمل من انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۵

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۶۳ ـ ۶۴

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۶؛ الفتوح، ج ۵، ص ۵۹

خدا عزیزترین‌ها باشم. البته در سخنانش از مردم خواست تا وارد فتنه و اختلاف نشوند.[۱] در این زمان، برخی از طرفداران بنی امیه ـ مانند عمر بن سعد، محمد بن اشعث بن قیس، مسلم بن سعید حضرمی و عمارة بن عقبه و عبدالله بن مسلم[۲] ـ گزارش وضعیت کوفه مبنی بر آمدن مسلم و بیعت شیعیان با او را به یزید نوشتند و از وی خواستند که اگر به کوفه نیاز دارد، فردی نیرومند را که مانند خودش با دشمنان عمل کند، (**رجلاً قویّا ینفّذ أمرك، و یعمل مثل عملك فی عدوّك**) به کوفه بفرستد.[۳] یزید تنها چارهٔ کار را فرستادن فرد جبّار و خونریز و بی‌حسب و نسبی مانند عبیدالله بن زیاد به کوفه دید. زبان و شمشیر تیز او می‌توانست شهر را آرام سازد؛ و به دلیل سستی مردم کوفه و بی برنامگی چنین هم شد. سختگیری ابن زیاد، یکباره اوضاع کوفه را دگرگون کرد. ابن زیاد، هم روش استبدادی داشت، هم اشراف را به همراه داشت و هم دین و ایمان نداشت؛ همه این خصوصیات از وی عنصری خشن و سختگیر ساخته بود. وی هانی را دستگیر کرد که منجر به شورش قبیله مَذْحج شد. اما شریح قاضی آمد و شهادت داد که هانی زنده است؛ مذحجیان متفرق شدند؛ باز خبر رسید که هانی اذیت شده است؛ شیعیان گرد مُسلم جمع شدند و قصر را در محاصره گرفتند. طولی نکشید که با حمایت اشراف و تبلیغات آنان، و شاید ضعف رهبری شیعیان، مردم پراکنده گشتند. مسلم در کوفه تنها ماند و در حالی که در خانهٔ زنی با نام طوعه پناه جسته بود، با گزارش فرزند وی، توسط نیروی اعزامی ابن زیاد دستگیر شد. پس از آن هانی و مسلم در جلوی دارالامارهٔ کوفه به شهادت رسیدند. آن گاه چند نفر دیگر نیز که به حمایت از مسلم برخاسته بودند، از جمله عبدالاعلی کلبی، دستگیر شده و به شهادت رسیدند.[۴] بدین ترتیب حرکت شیعیان کوفه در آغازین مرحلهٔ خود، کور شد. در این لحظه دشواری اصلی آن بود که مسلم نتوانست نامهٔ دیگری برای امام حسین(ع) بنویسد و آن حضرت را از شرایط دشوار کوفه آگاه گرداند. وی در وصیّتی که هنگام شهادت برای عمر بن سعد کرد، از او خواست تا امام حسین(ع) را از اوضاع بد کوفه مطلع سازد و به او بنویسد که به این شهر نیاید؛ اما عبیدالله مانع این اقدام شد. درست روزی که مسلم به شهادت رسید، یعنی روز هشتم ذی حجه یا روز ترویه، امام حسین(ع) با عجلهٔ هرچه تمام‌تر، مکه را به قصد عراق ترک کرد. امام که عمرهٔ حج انجام داده بود، آن را تبدیل

۱. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۹۱

۲. بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۷۷ـ۷۸؛ اخبار الطوال، ص ۲۳۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۶

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۳۹

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ۸۵؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۷۹

به عمرهٔ مفرده کرده، از مکه خارج شد.[۱]

حرکت امام حسین علیه السلام به سوی کوفه و رخدادهای میان راه

احتمال حرکت امام حسین(ع) به کوفه، از پیش مطرح بود و همین امر سبب شده بود تا کسانی از روی مصلحت اندیشی، امام حسین(ع) را از رفتن به کوفه نهی کنند. این اعتراض‌ها در منابع، فراوان بوده و به طور عمده از سوی کسانی است که با اهداف اصلی امام آشنایی نداشته و صرفا در اندیشهٔ حفظ جان و سلامتی امام بودند؛ آن هم بدون آن که توجه داشته باشند که مکه نیز چندان امنیتی برای امام حسین(ع) ندارد. این اعتراض‌ها بیشتر با استناد به تجربهٔ منفی کوفه در حمایت از پدر و برادر امام حسین(ع) بود. آنان از بی‌اعتمادی به مردم کوفه سخن می‌گفتند. نخستین این افراد، عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بودند. عبدالله بن عمر با اشاره به فریب مردم به خاطر پول امویان (**لمکان هذه الصفراء و البیضاء**) از امام خواست تا همراه با مردم شده و همان طور که معاویه را تحمّل کرد، یزید را هم تحمل کند! (**أن تدخل فی صلح ما دخل فیه الناس، و تصبر کما صبرت لمعاویة من قبل**). وی افزود: شاید یزید به زودی مرد و شما راحت شدید.[۲] پاسخ امام کوبنده بود. **اُفّ لهذا الکلام ابدًا ما دامت السماوات و الأرض**. امام از ابن عمر پرسید: به نظر تو آیا من در اشتباهم؟ وی گفت: نه. اما ترسم آن است که تو را بکشند. امام فرمود: در هر حال، **اگر من بیعت نکنم مرا خواهند کشت.**[۳] به جز این، امام یك پاسخ دیگر هم در برابر اعتراض عبدالله بن عباس و ابن زبیر داشت: **إنّ رسول الله**(ص) **قد أمرنی بأمر و أنا ماض فیه.**[۴] این خبر با این که در منابع سنی هم آمده، در قرون اخیر بیشتر مورد توجه نویسندگان شیعه قرار گرفته است. این زمان، یزید طی نامه‌ای ضمن پرهیز دادن مردم مدینه به حمایت از حمایت امام حسین(ع)،[۵] از ابن عباس، به عنوان بزرگ بنی‌هاشم خواست تا مانع حرکت امام حسین(ع) بشود.[۶] ابن عباس، نامهٔ نصیحت‌گرانه‌ای به یزید نوشت و از وی خواست تا به تلاوت قران، نشر سنّت، نماز و روزه و پرهیز از لهو و لعب مشغول شود. در ضمن اشاره کرد که امام حسین(ع) از دست عمال تو در مدینه، پناه به حرم خدا

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۶۷
۲. الفتوح، ج ۵ ص ۳۸
۳. مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳
۴. همان، ج ۱، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳
۵. الفتوح، ج ۵، صص ۱۱۷ ـ ۱۱۹
۶. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۹

آورده است.[۱] ابن عباس، ترس از کشته شدن امام حسین(ع) داشت و مرتب بر این نکته پای می‌فشرد که اگر قصد رفتن به کوفه را داری، زن و فرزندت را همراه نبر. اما امام اصرار بر بردن آنان داشت.[۲] وی پیشنهاد رفتن به یمن را نیز مطرح می‌کرد، چرا که **فإنّ فیها عزلة، و لنا بها أنصار و أعوان**،[۳] و یا به تعبیر دیگر: **فإنّ به حصونا شعابا، و لأبیك به شیعة.**[۴] هم قلعه‌های استواری دارد و هم شیعیانی در آنجا هستند. در برابر، امام به نامهٔ مسلم استناد می‌کرد که خبر از اجتماع کوفیان بر بیعت با وی دارد (**کتب إلیّ باجتماع أهل المصر علی بیعتی ونصرتی**)؛ در این وقت ابن عباس به تجربه‌های بد کوفیان اشاره می‌کرد.[۵] پاسخ دیگر امام هم این بود که اگر در بیرون مکه کشته شود، بهتر از آن است که در داخل حرم خدا کشته شود.[۶] رفتن امام حسین(ع) از مکه، سبب خوشحالی عبدالله بن زبیر شد؛ چرا که با عدم وجود آن حضرت، عبدالله می‌توانست انظار مردم این شهر را به خود جلب کند. نوشته‌اند که وی امام حسین(ع) را تحریك بر رفتن به عراق می‌کرد و می‌گفت: **هُم شیعتُك و شیعةُ أبیك.**[۷] در نقل‌های دیگری آمده است که وی نیز از سر خیرخواهی، امام را از رفتن به عراق بر حذر می‌داشت؛ گرچه گفته‌اند، چنین می‌کرد تا متّهم نشود.[۸] به هر روی، برخی رفتن امام حسین(ع) به کوفه را با تشجیع ابن زبیر دانسته‌اند.[۹]

مخالفانِ رفتن به کوفه فراوان بودند و یا دست کم در منابع، این مخالفت‌ها این چنین فراوان نشان داده شده است. عبدالله بن جعفر ـ شوهر حضرت زینب(س) ـ امام حسین(ع) را از رفتن به کوفه بر حذر داشت و گفت: می‌تواند از یزید برای او امان بگیرد؛ اما امام حسین(ع)، خوابی را که در آن پیامبر(ص) را دیده بود، مطرح کرده و فرمود: **أمرنی بأمر و أنا ماض له.**[۱۰] گویا عبدالله بن جعفر، این نامه را به توصیهٔ عمرو بن سعید حاکم مکه به امام حسین(ع) نوشته بود.[۱۱] گفته‌اند که عون و جعفر فرزندان عبدالله بن جعفر، نامه پدرشان را

۱. تذکرة الخواص، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷
۲. اخبار الطوال، ص ۲۴۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۴
۳. تذکرة الخواص، ص ۱۳۷
۴. تاریخ الخلفاء (مسکو) برگ ۷۷ ب؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۶۰
۵. مروج الذهب، ج ۳، صص ۶۴ ـ ۶۵
۶. معجم الکبیر، طبرانی، ج ۳، ص ۱۲۸
۷. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۶
۸. بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۴؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۱۹۰
۹. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۸
۱۰. الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۹
۱۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۹

آوردند و خود نزد امام حسین(ع) باقی ماندند.[۱] عمرو بن سعید هم به امام نامه‌ای نوشت و به او گفت: دست از شقاق بردار؛ من می‌توانم از یزید برایت بیعت بگیرم. امام به او نوشت: کسی که به خدا و عمل صالح دعوت می‌کند، دعوتش به شقاق نیست. بهترین امان هم، امان الهی است.[۲] عمر بن عبدالرحمان مخزومی هم با متهم کردن مردم به این که بنده و بردهٔ دنیا هستند، امام حسین(ع) را از رفتن به کوفه، آن هم در حالی که امرای اموی در آنجا هستند، منع کرد. امام از او که از روی نصیحت‌گری این سخنان را گفته بود، تشکر کرد.[۳]

یك پرسش مهم در اینجا، این است: آیا ممکن است که امویان کسانی را تحریك می‌کردند تا امام حسین(ع) را از رفتن به کوفه منع کنند؟ به نظر می‌رسد احتمال مذکور بسیار قوی باشد؛ زیرا درخواست افرادی مانند عمرو بن سعید، از نرفتن به کوفه، همراه با سوء ظن بود. چنان که یزید از عبدالله بن عباس خواسته بود تا نگذارد حسین بن علی بن عراق برود. شاهد دیگر آن است که مخالفان به طور عمده، گوشزد می‌کردند که امام حسین(ع) دست از شقاق برداشته، به جماعت و طاعت بیندیشد. عمرة دختر عبدالرحمان بن سعد بن زرارهٔ انصاری امام حسین(ع) را امر به طاعت و لزوم جماعت کرد و هشدار داد که به قتلگاه خود می‌رود: **تأمره بالطاعة، و لزوم الجماعة و تخبره أنّه إنّما يساق إلى مصرعه.**[۴] ابوسعید خدری هم به امام حسین(ع) گفت: **اتّق اللّه في نفسك و الزم بيتك، فلاتخرج على إمامك.**[۵] به هر روی، انگیزه‌های دیگری هم برای تکثیر این قبیل اخبار در بارهٔ مخالفت بوده که از آن جمله باید به انگیزهٔ تحقیر شیعیان کوفه اشاره کرد؛ همچنین به طور تلویحی این اخبار در صدد محکوم کردن خود امام حسین(ع) برای دست زدن به این انتخاب و چیزهای دیگری است که مورد رضایت اموی مسلکان بوده است؛ همچنان که توجیهی برای عافیت طلبان که برای توجیه عدم حرکت انقلابی خود به این بهانه‌ها دست می‌یازیدند. طبعا مخالفت بسیاری هم از روی دلسوزی و مصلحت‌اندیشی برای وجود شریف امام بود؛ بدون آن که به وظایف امامت توجه داشته باشند.

اخباری که به نوعی اشاره به آگاهی امام حسین(ع) از ماجرای کربلا، پیش از رخداد آن دارد، به طور عمده در منابع شیعه آمده است؛ با این حال، چندین روایت در *طبقات* ابن

۱. بنگرید: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۷؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۷

۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۸ـ۳۸۹

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۱؛ بنگرید: مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۶

۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۸

۵. همان، ص ۵۷

سعد و فتوح ابن اعثم و برخی از مصادر حدیثی اهل سنت نیز هست. در این باره، بحث‌های فراوانی صورت گرفته و دیدگاه‌های متفاوتی ارائه شده که ما مجموعهٔ آنها را در مقالی مستقل در همین مجموعه تحت عنوان «حکمت شهادت امام حسین(ع)» و بخش‌های دیگر آورده‌ایم.

امام حسین(ع) از مکه حرکت کرد در حالی که همراه وی از بنی عبدالمطلب، نوزده نفر و قریب شصت نفر از مشایخ و جوانان کوفه حاضر بودند.[۱] آن حضرت روز سه شنبه یا چهارشنبه (۹ ذی حجه یا هشتم) از مکه خارج شد.[۲] برخی شمار تمامی افراد همراه آن حضرت را در هنگام خروج از مکه به عراق ۸۲ نفر نوشته‌اند.[۳] روز ترویه که عمدتا آن را روز خروج امام از مکه نوشته‌اند، همان روزی است که مسلم در کوفه خروج کرده و پس از دستگیری کشته شد.

عمرو بن سعید، والی مکه کوشید تا جلوی رفتن امام را بگیرد. گروهی برای اجرای دستور وی به سوی امام آمدند و درگیری مختصری با تازیانه هم صورت گرفت؛ امام حرکت کرد و آنان نیز فریاد می‌زدند: **یا حسین! ألا تتّقی الله؟ أتخرج عن الجماعة؟**[۴] در وقت خروج امام از مکه، یزید بن نُبَیط بصری از راه رسید و با فرزندش به کاروان امام که هنوز در ابطح ـ یعنی داخل خود مکه ـ بود، پیوست و تا کربلا همراه آن حضرت بوده، همراه با دو فرزندش به شهادت رسید.[۵] امام حسین(ع) در تنعیم با کاروانی از یمن روبرو شد که هدایایی را از سوی حاکم امویان در یمن برای یزید می‌برد. حضرت آن را تصرف کرد و از افراد آن‌خواست اگر مایلند می‌توانند همراه او به کوفه بروند و اگر نمی‌خواهند، آزاد هستند. چند نفر همراه امام شدند که در نهایت سه نفر آنها تا کربلا کنار امام ماندند.[۶]

زمانی که خبر حرکت امام به یزید رسید، نامه‌ای به ابن زیاد نوشت و با آگاه کردن وی از این دشواری که برای شهر او یعنی کوفه به وجود آمده، از او خواست تا به شدت شهر را کنترل کرده و به علاوه، کسانی از مردم که اهل سمع و طاعت‌اند و فرمانبردار، صددر صد بر بخشش‌های بیت المال به آنان بیفزاید.[۷] وی ابن زیاد را تهدید کرد، در صورتی که نتواند

۱. همان، ص ۶۱
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۰
۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۹
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۵
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۴
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۴
۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۰، ۲۲۰

از پس از این مسأله برآید، به همان نسب پیشین خود که منسوب به عبید نام برده‌ای در ثقیف بود، باز خواهد گرداند.[۱] همچنین تأکید کرد که **فَضَع المناظر و المسالح، و احْتَرِس علی الظَنّ و خُذْ علی التّهمة.**[۲] محافظان و مراقبان را در هر جا بگمار، موارد مشکوک را مراقبت کرده، با وجود اتهام افراد را دستگیر کن.

امام در آغاز مسیر به فرزدقِ شاعر که آن زمان جوانی بیش نبود، برخورد. از وی در بارهٔ وضعیت کوفه پرسش کرد. فرزدق گفت: **أنتَ أحبُّ الناس إلی الناس، والقضاء فی السماء، و السیوف مع بنی‌امیّة.**[۳] و در نقلی دیگر: **قلوبهم معك و سیوفهم علیك،**[۴] **قلوب الناس معك و سیوفهم مع بنی‌امیة.**[۵] فرزدق بعدها شاعر امویان شد و اشعار زیادی در بارهٔ خلفای اموی سرود. گفته‌اند که شعری هم در بارهٔ امام سجاد(ع) سرود که مشهور است. بر اساس نقل همان منابع، امام به طور ضمنی سخن فرزدق را تأیید کردند که نشان از آن دارد که کمابیش از بدی اوضاع آگاه بوده‌اند. خطاب امام حسین(ع) به فرزدق این بود: **ما أشكّ فی أنك صادق، الناس عبیدُ الدنیا، و الدّین لغوٌ [لعق] علی ألسنتهم، یحوطونه ما درّت به معایشهم، فاذا استنبطوا قلّ الدیانون.**[۶] تردیدی ندارم که تو راستگو هستی. مردم بندهٔ دنیایند و دین تنها بر زبانشان جاری است؛ از آن سخن می‌گویند تا وقتی که معیشتان بگذرد، اما در وقت سختی، دیندار واقعی اندك است. این وضعیت کوفه بود، اما محاسبهٔ سیاسی امام، روی اطمینان صددرصد نبود؛ بلکه روی شیعیان کوفه بود که گزارش آنها را از طریق نمایندهٔ خود مسلم به دست آورده بود.

امام از منازل مختلفی ـ در حدود بیست منزل میان مکه و کربلا ـ گذشت که نام آنها و برخی از رخدادهایی که در هر یك از آنها صورت گرفته، در منابع تاریخی آمده است. دو منزل از منازل نخستین **صفاح** و **ذات عِرق** نام دارد. امام در هر منزل تلاش خود را برای جذب افراد و یا روشن کردن اذهان اطرافیان داشت. در ذات عرق، شخصی با نام بِشْر بن غالب اسدی به امام رسید و اوضاع کوفه را بد وصف کرد و حضرت هم سخن او را تأیید کردند. بعد از آن، آن شخص از امام حسین(ع) در بارهٔ این آیه پرسید: «**یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ أُنَاسٍ**

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶؛ نسب قریش مصعب زبیری، صص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ (و منها تعتق أو تعود عبدا کما تعتبد العبید!

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۰ ـ ۳۸۱

۳. ترجمة الامام الحسین(ع) صص ۶۲ ـ ۶۳

۴. اخبار الطوال، ص ۲۴۵

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۶

۶. بغیة الطلب، ج ۶، ص ۲۶۱۴ و بنگرید: مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۷، ص ۱۲۰

بِإِمَامِهِمْ»[1] حضرت فرمود: **یا أخا بنی اسد! هم امامان: امام هدی، دعا الی هدی و امام ضلالة دعا الی ضلالة. فهدی من أجابه الی الجنة، و من أجابه الی الضلالة دخل النار.**[2] دو دسته امام وجود دارد. دسته‌ای که مردم را به هدایت می‌خوانند و گروهی که به ضلالت دعوت می‌کنند. کسی که امام هدایت را پیروی کند به بهشت و کسی که امام ضلالت را پیروی کند، داخل در جهنم خواهد شد. بشر بن غالب با امام همراه نشد؛ بعدها او را دیدند که سر قبر امام حسین(ع) گریه می‌کند و از این که او را نصرت نکرده پشیمان است.[3] در راه ـ در منطقهٔ **ثعلبیه** ـ فردی با نام ابوهرّهٔ ازدی به امام رسید و علت سفر را جویا شد. حضرت فرمود: امویان مالم را گرفتند، صبر کردم. دشنامم دادند، تحمّل نمودم. خواستند خونم را بریزند، گریختم. ای ابوهرة! بدان که من به دست فرقه‌ای باغی کشته خواهم شد و خداوند لباس مذلّت را به طور کامل به تن آنان خواهد پوشاند و شمشیری برنده بر آنان حاکم خواهد کرد؛ کسی که آنان را ذلیل سازد.[4] این اخبار نگرانی‌های امام را از وضع بدی که در انتظار کاروان آن حضرت بوده است، نشان می‌دهد، گرچه هنوز به طور جدی، خبر ناگواری از کوفه به دست امام نرسیده بود.

بحث از ظاهر این حرکت، یعنی شرایط تاریخی، جز آن چیزی است که به باطن و علم امام باز می‌گردد. شرایط ظاهری به رغم آن نشان از سختی اوضاع در آنیده داشت، اما هنوز مثبت بود؛ اما باطن ماجرا بر امام آشکار بود و آن حضرت کم و بیش در سخنانش به آن بعد قضیه هم اشاره می‌کردند. وقتی شیخی از بنی عکرمه از امام خواست تا به کوفه نرود، بدان دلیل که اسیر شمشیرهای دشمنانش خواهد شد، حضرت فرمود: **یا عبدالله! لیس یخفی علیّ الرأی ما رأیت، و لکن الله لایغلب علی أمره.**[5] آنچه به نظر تو آمده، بر من هم مخفی نیست، اما خداوند در کار خود مغلوبه نخواهد شد. این به روشنی می‌توانست نشان از آگاهی امام از تقدیری باشد که برای او مقدّر شده بود.

امام حسین(ع) پیش از رسیدن خبر شهادت مسلم، دو نفر را با فاصله به کوفه فرستاد تا خبری از مسلم بیاورند. یکی از اینها **عبدالله بن بُقْطُر [یا یقطر]** برادر رضاعی امام حسین(ع) بود و دیگری **قیس بن مسهَر صیداوی**. هر دو نفر به دست مأموران ابن زیاد اسیر شده و به شهادت رسیدند. متن نامهٔ امام به کوفیان آن بود که نامهٔ مسلم که در آن خبر از اجتماع شما

۱. اسراء، ۷۱

۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۰

۳. ترجمة الامام الحسین(ع)، ص ۸۸

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۷۶

و اشتیاق شما برای ورود ما داده بود، به من رسید. من این نامه را از **بطن الرّمه** می‌نویسم و به سرعت به شما خواهم رسید.[۱] امام در این نامه تصریح کرد که در روز هشتم ذی حجه، یعنی روز ترویه از مکه خارج شده است.[۲] مفصل‌ترین متن گزارش شده از این نامه، در کتاب ابن اعثم آمده که نکات بسیار جالبی دارد؛ امام ابتدا این سخن پیامبر(ص) را نقل کرد که کسی که سلطان جائری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده و سنّت رسول او را ترک می‌کند، و با بندگان خدا به گناه و ستم عمل می‌کند و با قول و فعل خود تغییری نمی‌دهد، همراه او در آتش است. پس از آن در بارهٔ امویان فرمودند که اینان طاعت شیطان را پیشه کرده‌اند و **أظهروا الفَساد، و عطّلوا الحدود، و استأثروا بالفیء و أحلّوا حرام الله و حرّموا حلاله**. آنگاه اشاره کردند که من با شما هستم و خانواده‌ام با خانوادهٔ شما. من اسوهٔ شما خواهم بود. اگر نقض بیعت کنید، البته کار شگفتی نکرده‌اید که با پدر و برادرم و پسر عمّم چنین کردید![۳] از قسمت پایانی نامه چنین بر می‌آید که به احتمال این نامه پس از شهادت مسلم بوده است. هر چه هست، در منابع این دو نامه با یکدیگر خلط شده است؛ اما به هر روی، مضمون آنها مطالبی است که گذشت. گفتنی است، متنی که به عنوان متن مفصل در این نامه گذشت، در نقل ابومخنف، به عنوان سخنرانی امام در حضور سپاه حرّ بن یزید ریاحی گزارش شده است.[۴]

خبر شهادت مسلم و هانی، مهم‌ترین خبر منفی و ناگوار از وضعیّت کوفه بود. این خبر در منطقهٔ **زرود**[۵] یا **قطقطانه**[۶] یا **شراف**[۷] یا **زباله**[۸] به امام رسید و ناقل آن هم فردی از بنی‌اسد بود که گفت: در کوفه شاهد بودم که جنازهٔ این دو نفر را در بازار به خاك می‌کشیدند. این خبر می‌توانست سرنوشت سفر را عوض کند. امام به مشورت با اصحاب و نزدیکان نشست. عقاید مختلفی در اینجا از ناحیه نزدیکان مطرح شد. علیّ اکبر سخن از بازگشت

۱. اخبار الطوال، ص ۲۴۵؛ بنگرید: انساب الاشراف، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۴

۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۵؛ مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۴ ـ ۲۳۵ (نوع مطالب خوارزمی از روی‌الفتوح ابن اعثم نوشته شده است. همچنان که مطالب ارشاد مفید از روی متن ابومخنف که در طبری آمده، تألیف شده است).

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳

۵. اخبار الطوال، ص ۲۴۶

۶. یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶. منزل قطقطانه بعد از قصر بنی مقاتل است که امام حسین(ع) روز ۲۹ ذی حجه به آنجا رسیده و بعید می‌نماید که شنیدن خبر شهادت مسلم در آنجا بوده باشد.

۷. عقدالفرید، ج ۴، ص ۳۷۹

۸. لهوف، ص ۷۳

گفت و این که مردم کوفه اهل غدر و خیانت و بی‌وفایی هستند، بنابر این باز گردیم.[۱] فرزندان عقیل که برادرشان کشته شده بود، گفتند: آیا در حالی که برادر ما کشته شده است باز می‌گردیم؟ این مقدار نامه برای شما آمده است که به آن اطمینان داریم (**قَدْ قُتِل أخُونا و قد جاءك من الكتب ما نَثِقُ به.**)[۲] خود امام حسین(ع) هم فرمود: **فما خير في العيش بعد هؤلاء**؛ بعد از شهادت اینان، خیری در زندگی نخواهد بود.[۳] خبر شهادت مسلم که طبعا همراه با اخبار دیگری از سخت‌گیری ابن‌زیاد بود، نشان می‌داد که وضعیت کوفه دگرگون شده است. اما هنوز بحث از نامه‌ها و دعوت‌ها و بیعت‌ها مطرح بود. به هر حال شیعیان فراوانی در این شهر بودند، و امید آن می‌رفت که اگر با امام حسین(ع) روبرو شوند، به حمایت وی بشتابند. (طبعا به نظر نمی‌رسد که امام تنها به خاطر سخن برادران عقیل به راه ادامه داده باشد!) با رسیدن اخبار شهادت مسلم و هانی، برخی از اصحاب به آن حضرت گفتند: **إنّك والله ما أنت مثل مسلم بن عقيل و لو قدمت الكوفة لكان الناس إليك أسرع.** تو مانند مسلم نیستی. اگر به کوفه درآیی، مردم به سوی تو خواهند شتافت.[۴] نوشته‌اند که اندکی بعد نامه‌ای هم از محمد بن اشعث و عمر بن سعد به دست امام رسید که در آن خبر کشته شدن مسلم بن عقیل را به وی داده بودند.[۵] پس از خبر شهادت مسلم بود که امام حسین(ع) یارانش را گرد آورد و فرمود: می‌بینید که وضعیت چگونه است؛ من بر این عقیده‌ام که این قوم مرا تنها خواهد گذاشت (**و ما أرى القوم الاّ سيخذلوننا**)، هر کسی ارادهٔ رفتن دارد، برود. کسانی که در راه به او ملحق شده بودند، رفتند و کسانی که از مکه او را همراهی می‌کردند و شمار اندکی از آنان که در راه به او پیوسته بودند، نزدش ماندند. در این وقت سی و دو اسب با آنان بود.[۶]

کوفه پس از شهادت مسلم

کوفهٔ بعد از شهادت مسلم و هانی، رنگ خشونت و استبداد کاملَ و کنترل شدید را به خود گرفت. ابن زیاد که خطر وجود شیعیان کوفه را با تمام وجود حس کرده بود، دستور داد همه راه‌های ورودی و خروجی کوفه را بسته و بر سر همهٔ پلها محافظانی گماشته شوند و

۱. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۷
۲. عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۹
۳. اخبار الطوال، ص ۲۴۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۸
۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۷؛ مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ص ۲۲۹؛ نهایة الارب نویری، ج ۲۰، ص ۴۱۴
۵. اخبار الطوال، ص ۲۴۷ـ۲۴۸
۶. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۷ـ۶۸

رفت و آمد افراد را مراقبت کنند. این اقدام به هدف قطع ارتباط میان امام حسین(ع) و شیعیان کوفه و نیز ممانعت از پیوستن شیعیان به امام حسین(ع) صورت گرفت. همچنین با این اقدام، آنان از گریختن اشخاص متهم جلوگیری می‌کردند. ابن زیاد دستور داد تا فاصلهٔ میان دروازهٔ شام تا دروازهٔ بصره را مراقبت کرده، اجازهٔ ورود و خروج به احدی را ندهند (**فلایترك أحدا یلج و لایخرج**).[۱] همچنین یك سپاه چهارهزار نفری به فرماندهی حُصَین بن نمیر را برای مراقبت از منطقهٔ میان قادسیه تا قطقطانه اعزام کرد تا اجازهٔ خروج احدی را به سمت حجاز ـ که ممکن بود به امام حسین(ع) بپیوندند ـ ندهند (**فیمنع من أراد النفوذ من ناحیة الکوفة الی الحجاز**).[۲] سپاه یك هزار نفری حرّ که سر راه امام درآمد، بخشی از همین سپاه حصین بن نمیر بود.[۳] در این سوی، افراد مشکوکی که در کوفه دیده شدند، دستگیر و برای نمونه چند نفر اعدام شدند تا عبرت دیگران شوند. امام حسین(ع) در مسیر آمدن، از اعراب آن نواحی شنید که حق هیچ گونه جابجایی را ندارند.[۴] و در خبر دیگر آمده است که کنترل به حدی شدید بود که **فلیس أحد یقدر أن یجوز إلّا فتش**.[۵]

دو تن از یاران امام حسین(ع) که به عنوان فرستادهٔ ایشان به کوفه اعزام شده بودند، توسط مأموران ابن زیاد دستگیر و به شهادت رسیدند. نخستین آنها عبدالله بن بقطر بود که توسط مالك بن یربوع تمیمی دستگیر و به ابن زیاد تحویل داده شد. در خبری آمده است که دستگیری عبدالله بن بُقْطر، پیش از دستگیری هانی و مسلم بوده و وی نامه‌ای از مسلم را برای امام حسین(ع) حمل می‌کرده که در آن باز خبر از بیعت مردم کوفه و دعوت امام حسین(ع) بوده است.[۶] در کوفه، وی را از بالای قصر ابن زیاد به پایین پرتاب کردند. وقتی بالای قصر رسید، از همانجا بر ابن زیاد و پدرش لعنت کرد. پس از آن که او را پایین انداختند، و رمقی در تنش مانده بود، عبدالملك بن عمیر لخمی، سر او را از تنش جدا کرد.[۷] فرد دیگر **قیس بن مسهّر صیداوی** بود که به دست حصین بن نمیر دستگیر شد و طبعا دستگیری وی پس از شهادت مسلم بوده است. وی که از دستگیری خود احساس خطر می‌کرد، نامه‌ای را که همراه داشت، با دندانش ریز ریز کرد. ابن زیاد از وی پرسید:

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۷۷
۲. اخبارالطوال، ص ۲۴۳
۳. تجارب الامم، ج ۲، ص ۵۹
۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۲
۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۵
۶. الفتوح، ج ۵، ص ۷۶ـ۷۷
۷. ترجمة الامام الحسین ﷺ ص ۳۴۳؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۹

کیستی؟ گفت: من یکی از شیعیان امیرالمؤمنین حسین بن علی هستم. ابـن زیـاد از وی خواست تا بر بالای منبر رفته لعن بر امام حسین(ع) کند. او بر منبر رفت و گفت: حسین بن علی بهترین مردم است. من در منطقهٔ **حاجز** از او جدا شدم. او را اجابت و نصرت کنید. آنگاه بر زیاد و عبیدالله لعنت کرد. پس از آن، او را از بالای قصر پایین انداختند و کشتند.[۱]

رسیدن اخبار شهادت مسلم و هانی و عبدالله بن بقطر و قیس بن مسـهر صـیداوی، اوضاع کوفه را سخت تیره و تار نشان می‌داد. امام حسین(ع) خطاب به اصحابش فرمود: **أیّهاالناس! قد خذلتنا شیعتنا ... فمن أراد منکم الإنصراف، فلینصرف.** عـده‌ای رفـتند؛ امـا شماری که از حجاز او را همراهی می‌کردند، کنارش ماندند.[۲] افرادی که رفتند، از اعراب بودند که به تصور موفقیت امام حسین(ع) در راه به او پیوستند.[۳] **(کان الحسین لایَمرّ بماء من میاه العرب ولا بِحَیّ من أحیاءها الاّ تبعه أهله و صحبوه)** اما وقتی خبر شهادت اینان را شنیدند، همهٔ این اعراب متفرق شدند.[۴] خواهیم دید که خبر شهادت قیس بن مسهّر دیرتر از این زمان به امام رسیده است.

امام حسین(ع) در روز ۲۱ ذی حجه در منطقهٔ **زرود** وارد شدند. در نزدیکی کاروان آن حضرت، **زُهَیر بن قین بجلی** همراه با خانواده و برخی اطرافیانش در حال بازگشت به کوفه بود. تا این زمان، شهرت داشت که زهیر فردی عثمانی است و با خاندان علی(ع) میانه‌ای ندارد. امام در پی وی فرستاد، اما او حاضر به ملاقات با امام حسین(ع) نشد. در این وقت، همسرش او را نکوهش کرد و پس از آن که زهیر با امام ملاقات کرد، یکباره دگرگون شد. وی زنش را همراه برادر زنش فرستاد تا به خانه برود و خود به امام پیوست و گفت: **إنی قد وطّنت نفسی علی الموت مع الحسین.**[۵] ابومخنف این خبر را از همسر خود زهیر بن قین نقل کرده است.[۶] بر اساس روایتی که شیخ مفید آورده، زهیر این تـصمیم را از آن روی گرفت که پیش از آن خبری از سلمان فارسی ـ در یکی از غزواتی که در آن غنائم زیادی به دست آورده ـ شنیده بود. سلمان به او گفته بود: **إذا أدرکتم سیّد شباب آل محمد، فکونوا أشدّ فرحًا بقتالکم مما أصبتکم الیوم من الغنائم.**[۷]

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۷؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۵

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۸

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۹

۴. الفصول المهمة، ص ۱۸۹

۵. اخبار الطوال، ص ۲۴۶

۶. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۶ ـ ۳۹۷

۷. الارشاد، ج ۲، ص ۷۳

نخستین برخورد امام حسین با سپاه ابن زیاد

نخستین برخورد امام حسین(ع) با سپاه هزار نفری حرّبن یزید ریاحی بود که بخشی از نیروی چهارهزار نفری حصین بن نمیر بود. این سپاه به سمت قطقطانه اعزام شده بود تا منطقه راکنترل کند. امام این زمان در منطقهٔ ذوجُشَم [ذی حُسُم][1] یا وادی السباع بوده و در حال حرکت به سوی کوفه بود. وقتی سپاه حر رسید، امام که امید به حمایت کوفیان داشت، از حر پرسید که به کمك آنان آمده یا بر ضد آنهاست؟ حر گفت: بر ضد شما.[2] پس از آن بود که امام در بارهٔ دعوت کوفه و نامه‌های آنان سخن گفت و این که اگر مردم از دعوت خود برگشته‌اند، او حاضر است از راهی که آمده، برگردد.

حر پاسخ داد که از نامه‌ها آگاهی ندارد و خودش هم جزو نویسندگان نامه‌ها نیست؛ وظیفهٔ او هم این است که وی را به کوفه نزد عبیدالله ببرد. امام حاضر به حرکت به سمت کوفه نشد و به جدّ قصد بازگشت کرده، به طرف حجاز به راه افتاد.[3]

حرّ با بازگشت امام مخالفت کرده و گفت: چون دستور جنگ ندارم، راه میانه را انتخاب می‌کنیم تا دستور برسد و چنین تصمیم گرفته شد.[4] حرّ تنها به وظیفهٔ خود می‌اندیشید و بر آن بود تا امام را به کوفه برساند و خود را از این که با فرزند فاطمه درگیر کند، رها سازد و در عافیت بماند. وی به امام حسین(ع) گفت که بعد از رسیدن به کوفه **فلعلّ اللّه إلی ذلك أن یأتی بأمر یرزقنی فیه العافیة من أن أُبتلیٰ بشیء من أمرك.**[5] او در همانجا گفت که فکر نمی‌کند، مسلمانی باشد که انتظار شفاعت جدّ تو را نداشته باشد؛ و اگر من با تو بجنگم، در دنیا و آخرت زیان خواهم دید.[6] اینها نشان می‌داد که زمینهٔ تحول درونی در حر وجود دارد.

صحبت از بازگشت، یکی از اساسی‌ترین نکاتی است که امام از این پس تا زمانی که فرصت طرح آن را دارد، عنوان می‌کند. پس از رسیدن سپاه دشمن، و حرکت به سمتی که به کربلا منتهی شد، امام نماز ظهر و عصر را خواند و هر بار پیش از نماز یا بعد از آن برای

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳
۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۸
۳. اخبار الطوال، ص ۲۴۷
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۱، ۲۲۵
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳
۶. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۰

مردم سخنرانی کرد. این سلسله سخنرانی‌ها تا صبح عاشورا در هر فرصت ادامه داشت. امام روی نامه‌ها و دعوت مردم تکیه می‌کرد؛ به علاوه در بارهٔ ماهیت حکومت اموی سخن می‌گفت و امامت را از آن خود می‌دانست: (**و نحن أهل البیت أولی بولایة هذا الأمر علیکم من هؤلاء المدّعین ما لیس لهم، و السائرین فیکم بالجَوْر و العُدْوان**) پس از آن امام فرمود که اگر ما را نمی‌خواهید و حق ما را نمی‌شناسید، و رأی شما برخلاف نامه‌هایی است که فرستاده‌اید، از همین جا باز می‌گردم.[1] اما برای سپاه دشمن این پذیرفتنی نبود و با آن مخالفت می‌شد.

امام همچنان مسیر را به سمت قادسیه منحرف می‌کرد تا هرچه بیشتر از کوفه دور شود. این مسیر ادامه یافت تا به منطقهٔ **بیضه** رسیدند. در آنجا امام باز سخنرانی کرد و ضمن آن مطالبی در بارهٔ لزوم مخالفت با حکام ستمگر که حرام خدا را حلال کرده، فساد را ظاهر ساخته، حدود را تعطیل کرده، و مال بیت المال را غارت می‌کنند، مطرح کرد.[2] از امام حسین(ع) در منطقه ذی حُسُم نیز سخنانی نقل شده است که به صورت خطابه ایراد گردید. امام در این سخنرانی از این که چهرهٔ دنیا عوض شده و از خوبی به بدی گراییده است، سخن گفتند: **إنّه قد نزل من الأمر ما ترون؛ و إنّ الدنیا قد تغیّرت و تنکّرت، و أدبر معروفها** ...سپس با کوتاه بودن عمر دنیا فرمودند: **ألا ترون أنّ الحقّ لایُعْمل به و أنّ الباطل لایتناهی عنه ... إنّی لا أری الموت الاّ شهادة و لا الحیاة مع الظالمین الا برما.** آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی نمی‌شود؟ ... در مبارزه با این وضعیت، مردن چیزی جز شهادت نیست و زندگی با ستمگران جز مایهٔ رنج نخواهد بود. زهیر به تأیید سخن آن حضرت، از جای برخاست و گفت: حتی اگر دنیا برای همیشه باقی باشد، و حمایت از تو، این ابدیت را از ما بگیرد، باز ما ترجیح می‌دهیم که با تو باشیم.[3] سخنرانی در برابر دشمن تنها از سوی امام حسین(ع) نبود؛ بلکه اصحابِ سخنور امام هم کم و بیش با استفاده از زبان و نفوذ خود تلاش می‌کردند تا حقایق را به مردم تفهیم کنند. بنابر این باید سیاست **روشنگری** را یکی از اصول اساسی **دعوت حسینی** به حساب آورد.

دو سپاه در عرض هم در حال حرکت بودند و حرّ مراقب امام بود تا به حجاز بازنگردد. در روز ۲۸ ذی حجه سال ۶۰ که امام در منطقهٔ **عُذَیب الهجانات** بود، یك گروه چهارنفری از مردم کوفه که نافع بن هلال در میان آنان بود، قصد پیوستن به امام حسین(ع)

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۱ـ۴۰۲

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳ـ۴۰۴

را داشتند. حرّ خواست تا آنان را حبس کرده مانع از پیوستن آنان به امام بشود. امام حسین(ع) فرمود: در این صورت من مجبور به دفاع از آنها هستم؛ چون اینان از اعوان و انصار من هستند. قرار بود تا قبل از آمدن نامهٔ ابن زیاد، متعرّض من نشوی.[۱] آمدن این چهار نفر نویدی بر این بود که کسان دیگری هم به امام خواهند پیوست؛ اما مسدود بودن راه‌ها، مانع از چنین اقدامی بود. این افراد، خبر از وضعیت کوفه دادند: اشراف پول گرفته‌اند و ظرف خویش را پر کرده‌اند و همه بر ضد تو متحد هستند. اما سایر مردم، برخی دلهایشان با تو است، اما فردا به روی تو شمشیر خواهند کشید. امام حسین(ع) در بارهٔ فرستادهٔ خود قیس بن مسهّر سؤال کرد. و تازه دراینجا بود که از شهادت او آگاه گردید. امام حسین(ع) از شنیدن خبر شهادت قیس به گریه افتاد و آیهٔ «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ»[۲] را قرائت کرده از خداوند خواست که شیعیان را در بهشت کنار یکدیگر قرار دهد.[۳] **(اللّهم اجْعل لنا و لشیعتك منزلا کریما عندك، و اجمع بیننا و إیّاهم فی مستقرّ رحمتك).**[۴]

این اخبار، امام حسین(ع) را بیشتر نسبت به وضعیت کوفه ناامید کرد. تقریبا روزنهٔ امیدی از سوی کوفه باقی نمانده بود؛ گرچه با توجه به فراوانی شیعیان در کوفه، هنوز جایی برای امید وجود داشت. طِرمّاح بن عدی بن حاتم طائی که از کوفه آمده بود، به امام حسین(ع) خبر داد که جمعیت زیادی را در کوفه دیده است که آمادهٔ اعزام به کربلا ـ برای جنگ با شما ـ بودند. وی افزود: بهتر است در همین جا، با سپاه هزار نفرهٔ حر بجنگید، پیش از آن که اسیر دست سپاهیان بعدی شوید. امام درخواست او را نپذیرفت و فرمود: ما با حرّ قراری داریم که از آن تخلّف نخواهیم کرد. به علاوه روشن نیست که عاقبت کار چه خواهد شد.[۵] طرماح بازگشت تا آذوقه‌ای را که از کوفه برای خانواده‌اش تهیه کرده بود به آنان برساند و به سوی امام حسین(ع) برگردد. اما در مسیر بازگشت، وقتی به منطقهٔ عُذَیب رسید، خبر شهادت امام را شنیده، نزد طایفه‌اش بازگشت.[۶] گذشت که این گونه ارزیابی‌ها و اظهارنظرها از سوی امام بر حسب شرایط ظاهری است نه علم و اطلاع باطنی.

از پیش از آن که امام حسین(ع) با سپاه حرّ برخورد کند، بیابان‌های طولانی آغاز شده

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۱
۲. احزاب، ۲۳
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۴ـ۴۰۵
۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۷
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۶
۶. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۲

بود و امام در منطقهٔ **شراف** دستور داده بود تا افراد آب بیشتری بردارند.[۱] درست زمانی که امام با سپاه حرّ برخورد کرد، سپاه تشنهٔ حر، به آب نیاز داشت و حرّ از امام خواست تا به آنان آب بدهند. در این هنگام حضرت از اصحابش خواست تا آب ذخیرهٔ خود را به آنان بدهند.[۲] از این پس، مسألهٔ آب به تدریج یکی از مسائل اصلی سپاه شد. عبیدالله در نخستین نامه‌ای که به حرّ بن یزید نوشت، از او خواست امام حسین(ع) را در جایی نگاه دارد که آب و آبادی نباشد.[۳] زمانی هم که عمر بن سعد را فرستاد به او گفت: **حُلْ بینه و بین الفرات أن یشرب.**[۴] به گونه‌ای نیروهایت را مستقر کن که اجازهٔ استفادهٔ از آب فرات را به امام حسین(ع) ندهی.

زمانی که امام به منطقهٔ **قصر بنی‌مقاتل** رسید، خیمه‌ای را سرپا دید. در آنجا شخصی از اشراف کوفه به نام عبیدالله بن حرّ جُعْفی سکنا داشت که از کوفه بیرون آمده بود تا سر راه حسین یا دشمنان او قرار نگیرد و هیچ یك از دو گروه را یاری نکند؛ اما از اتفاق با امام حسین(ع) برخورد کرده بود. وقتی امام از او دعوت به همراهی کرد، وی همین مطلب را گفت و امام به این رضایت داد که اگر او را یاری نمی‌کند، بر ضد او نباشد. عبیدالله گفت که چنین خواهد کرد.[۵] بعدها اشعاری در ندامت و پشیمانی از عدم حمایت از امام حسین(ع) سرود و در حالی که از ابن زیاد خشمگین بود، کوفه را به قصد جبل ترک کرد، در حالی که برخی از مردمان بی‌خاندانِ کوفه (صعالیك) نیز او را همراهی کردند.[۶] افرادی مانند عبیدالله بن حرّ می‌توانستند فراوان باشند. کسانی که با وجود ادعای علاقهٔ به اهل بیت، تنها حاضر بودند اسب و شمشیر خود را در اختیار امام حسین(ع) بگذارند. عبیدالله به امام عرض کرد: اگر واقعا می‌دانست که در کوفه کسانی هستند که از امام حسین(ع) دفاع کنند، او هم چنین می‌کرد؛ اما شیعیان کوفه از ترس بنی‌امیه در خانه‌هایشان خزیده‌اند. وی حاضر شد اسب و شمشیرش را در اختیار امام حسین(ع) بگذارد ـ اما نه جانش را ـ امام فرمود: **ما جئناك لفرسك و سیفك إنّما أتیناك لنسألك النّصرة**؛ و افزود: اگر از دادن جانت بخل می‌روزی، ما نیازی به مال نداریم و از آدم‌های گمراه هم استفاده نمی‌کنیم. از رسول خدا شنیدم که فرمود: **مَنْ سَمِعَ واعیةَ أهل بیتی و لم ینصرهم علی حقّهم، أکبّه الله علی**

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۰
۲. الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۵
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۶؛ اخبار الطوال، ص ۲۴۹
۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۳؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۷
۶. اخبار الطوال، ص ۲۶۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۶۹ ـ ۴۷۰

وجهه فی النار.[۱] نوشته‌اند که بعدها عبیدالله از عدم حمایت امام حسین(ع) اظهار ندامت کرد[۲] که روشن نیست تا چه اندازه جدی بوده است. انس بن حارث کاهلی هم با همان هدف عبیدالله بن حر از کوفه خارج شده بود؛ اما پس از آن که گفتگوی امام را با عبیدالله شنید، نزد امام آمد و گفت: با این که من هم برای گریز از شرکت در جنگ، له یا علیه تو بیرون آمدم، اما اکنون نصرت تو به قلبم افتاد. امام از پیوستن او استقبال کرد.[۳] کاروانیان در این منزل نیز آب برداشتند و حرکت کردند. دو نفر کوفی دیگر هم نزد امام آمدند و ابراز کردند که عیال فراوان دارند و امانات زیادی از مردم در دست؛ اجازه می‌خواستند تا رخصت رفتن یابند.[۴] این هم راهی برای گریز بود؛ و امام حسین(ع) که مصمم بود یارانش در این لحظاتی که شهادت نزدیک است، بهترین‌ها باشند، نه تنها به آنان اجازهٔ رفتن دادند، بلکه خودشان هرچه خطر نزدیک‌تر می‌شد، اعلام می‌کردند، هر کسی که مایل است برود، می‌تواند برود. زمانی که فراس بن جَعده بن هبیرهٔ مخزومی احساس کرد که کار دشوار است، از امام اجازه خواست تا برود؛ امام هم اجازه داد و او شبانه آنجا را ترک کرد.[۵]

اقامت اجباری در کربلا و اعزام نیرو از کوفه

امام حسین(ع) در قصر بنی‌مقاتل بود که روی اسب خواب کوتاهی کرد و در آن حال، اسب سواری را دید که می‌گفت: **القوم یسیرون و المنایا تسری إلیهم.** این قوم در حال حرکت هستند و مرگ نیز به سوی آنان در حال حرکت. امام بیدار شد و فرمود: **إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون؛**[۶] علیّ اکبر علت تلاوت آیه را پرسید. امام فرمود که خبر از مرگ ما می‌دهد. علی اکبر گفت: **ألَسنا علی الحقّ؟ قال: بلی. قال: یا أبت إذًا لانُبالی نموت محقّین. فقال: جزاك الله من ولد خیر ما جزی ولدًا عن والده.**[۷] برخی گفته‌اند که این می‌تواند اشاره به سلام بر علی اکبر در کنار سلام بر امام حسین(ع) باشد. در این مسیر بود که امام می‌کوشید تا از کوفه دور شده به سمت بادیه حرکت کند؛ اما حرّ ممانعت می‌کرد تا به کربلا رسیدند؛ جایی که به آن نینوا می‌گفتند.[۸] با رسیدن به این منطقه بود که نامهٔ ابن زیاد به حرّ رسید که

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۳
۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۳
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۵
۴. ثواب الاعمال، ص ۲۵۹
۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰
۶. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۸
۷. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۷
۸. اخبار الطوال، ص ۲۴۹

«**لاتنزله إلاّ العراء علی غیر حصن ولا ماء**»[۱] او را در جایی بدون آب و سبزه فرود آر. در ضمن حامل نامه را مسؤول کرده بود تا مراقب اجرای فرمان عبیدالله باشد. امام اجازه خواست تا در قریهٔ نینوا یا غاضریه توقف کند، اما حرّ اجازه نداد.[۲] بالاخره در جایی که آب و آبادی نبود توقف کردند؛ زهیر از امام خواست تا جمعیت دشمن اندك است، جنگ را آغاز کنند؛ اما امام فرمود: تا جنگ را آغاز نکنند، ما شروع کننده نخواهیم بود.[۳]

اصحاب امام اندك، اما بسیار فداکار بودند. در تمام این روزها که اخبار ناگوار می‌رسید، ترسوها و دنیاپرست‌ها پراکنده شده واصحاب مقاوم و پایدار باقی ماندند. برخی از آنان چنان روحیهٔ مقاومت‌گرانه‌ای داشتند که نه تنها اظهار ضعف نمی‌کردند، بلکه هر لحظه با گفتن سخنان ایثارگرانه، حمایت خود را از امام نشان می‌دادند. بسیاری از این اصحاب با سن بالا، از کسانی بودند که در جمل و صفین در کنار پدرش امام علی(ع) بودند. برخی از آنان در شمار قرّاء کوفه بوده و از چهره‌های متدیّن ومقدّس این شهر به شمار می‌رفتند. یکی از آنان نافع بن هلال بجلی است. وی به امام حسین(ع) گفت: نگران مباشید. جدّ شما گرفتار منافقان بود. پدرتان هم تا آخر با منافقین اعم از قاسطین و مارقین و ناکثین درگیر بود؛ و امروز شما همین گرفتاری را دارید. اما ما، به شرق بروی یا به غرب، در کنار تو هستیم. با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمن هستیم.[۴]

امام روز پنج شنبه دوّم محرم سال شصت و یکم هجری، در کربلا فرود آمد. در آنجا خیمه‌ای برای خود و فرزندانش زد و سایر اهل بیت نیز در اطراف خیمهٔ امام حسین(ع)، خیمه زدند.[۵] هم در اینجا بود که امام حسین(ع) خطاب به یارانش فرمود: **النّاس عبید الدنیا، و الدین لَعِقٌ علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت معایشُهُم فاذا مُحِّصوا بالبلاء قلّ الدیانون.**[۶] ام کلثوم گریه می‌کرد و می‌گفت: جد و پدر و برادر و مادرم فاطمه را از دست داده‌ام و اکنون باید در انتظار از دست دادن برادرم باشم. امام از اهل‌بیتش خواست تا پس از کشته شدن وی، گریبان چاک نزنند و به سر و صورت نکوبند.[۷]

در بارهٔ شمار جمعیتی که همراه امام به کربلا آمد و عَدَد کسانی که تا لحظهٔ شهادت امام

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۶

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۸؛الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۱

۳. اخبار الطوال، ص ۲۵۰

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸

۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۸

۶. مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ص ۲۳۷

۷. الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰

درکنارش بودند، اختلاف نظر فراوانی در منابع دیده می‌شود. برخی آمارها مربوط به روزهای نخست است که طبعا احتمال رفتن شماری از آنها وجود داشته است. به گزارش کتاب *طبقات*، همراه امام حسین(ع) پنجاه نفر به کربلا آمدند؛ بیست نفر از سپاه کوفه به امام پیوستند؛ و نوزده نفر از اهل بیت همراهش بودند.[۱] در منابع دیگر از ۴۵ اسب سوار و یك صد پیاده یاد شده است.[۲] این روایتی است که از امام باقر(ع) حکایت شده است.[۳] بنا به گزارش یعقوبی، هنگامی که عمر بن سعد با چهارهزار نفر به کربلا آمد، ۶۲ یا ۷۲ نفر همراه امام حسین(ع) بودند.[۴] باز هم در این باره آمارهایی داریم که خواهد آمد.

زمانی که عبیدالله توقف امام حسین(ع) در کربلا را شنید، نامه‌ای به آن حضرت نوشت و در آن خطاب به امام گفت: ای حسین! امیرالمؤمنین به من دستور داده است خوب نخوابم و سیر نخورم تا آن که یا تو را بکشم یا تسلیم دستور یزید کنم. وقتی نامه به امام رسید، آن را دور انداخت و جوابی بدان نداده فرمود: رستگار نخواهند شد کسانی که رضای مخلوق را به قیمت سخط خالق می‌خرند.[۵] عدم پاسخ امام حسین(ع)، خشم عبیدالله را بیش از پیش برانگیخت و او را که قرار بود بر ری و همدان حکومت کند و آمادهٔ رفتن بود، مأمور جنگ با امام حسین(ع) کرد. وی ابتدا نمی‌پذیرفت، اما وقتی قرار شد حکم حکومت ری و همدان[۶] را پس دهد، به رغم مخالفت طایفه‌اش ـ بنی زهره که از خاندان‌های قریش بود ـ آن را پذیرفت.[۷] در همین خبر آمده است که عبیدالله او را تهدید به رفتن نیز کرد که بعید می‌نماید درست باشد. در خبر بلاذری چنین چیزی نیامده و تنها تهدید به بازپس گرفتن عهد ری شده است.[۸] **(إنْ سِرْتَ بِجُندنا و الاّ فابعثْ إلینا بعهدنا.** و زمانی که دید ابن زیاد اصرار می‌کند، پذیرفت.[۹] شیرینی امارت ری، عمر بن سعد را فریب داد؛ چنانکه ابوعلی مسکویه می‌نویسد: **ثُمّ حلا فی قلبه الإمارة، فاستجاب!**[۱۰] انتخاب عمر

۱. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۹
۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۹
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۹
۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶
۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱
۶. مقصود از همدان در این متن، باید شهر دستبی باشد که به عنوان شهری میان ری و همدان معرفی شده است. در موارد دیگر از ثغر یا مرز دستبی یاد شده است. بنگرید: اخبار الطوال، ص ۲۵۱؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۹
۷. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۸
۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۵ ـ ۳۸۶
۹. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۰
۱۰. تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۴

بن سعد برای این کار، با این هدف نیز صورت می‌گرفت که وی در کوفه، نزدیک‌ترین فرد از خاندان‌های موجود قریش به امام حسین(ع) بود؛ کسی که مسلم بن عـقیل در هـنگام شهادت، از فرط بی‌کسی، وصیت‌های خود را به وی گفته بود. گویا در شب عاشورا، وقتی امام حسین(ع) بریر بن حضیر را نزد عمر بن سعد فرستاد تا او را نصیحت کند، او پاسخ داد: می‌دانم که هر کسی با این گروه بجنگد و آنان را بکشد، در آتش است؛ اما ای بریر! **أتشیر أن أترك ولایة الریّ فتصیر لغیری؟** آیا تو به من می‌گویی ولایت ری را رها کنم و آنجا به دیگری برسد؟ آن وقت بریر نزد امام برگشت و عرض کرد: **إنّ عمر بن سعد قد رضی أن یقتلك بِمُلْكِ الرّی.**[1] عمر سعد راضی است تا برای رسیدن به حکومت ری شما را بکشد. اشعاری هم به او نسبت داده‌اند.[2]

عبیدالله برای مجبور کردن امام حسین(ع) به بیعت با یزید یا جنگ کردن با وی، اعزام سپاه به کربلا را با فرستادن عمر بن سعد به عنوان فرمانده اصلی آغاز کرد. عمر بن سعد همراه با چهار هزار نفری که قرار بود به دستبی، یعنی محل مأموریت خود اعزام شود، به کربلا رفت. تا اینجا پنج هزار نفر از سپاه کوفه در کربلا بود.[3] سپاه جدید روز دوم اقامت امام در کربلا به این منطقه رسید.

مذاکرات میان عمر بن سعد و امام حسین علیه السلام

عمر بن سعد، به رغم آن که از زشتی کار خود آگاه بود، بنای آن داشت که کار را با مصالحه تمام کند و به گمان خود، درگیر جنگ نشود. وقتی به کربلا رسید، فرستاده‌ای را نزد امام فرستاده، از علت آمدن امام به این خطّه، پرسش کرد. امام به فرستادهٔ عمر بن سعد فرمود: به او بگو، مردم این شهر به من نامه نوشتند و گفتند امام ندارند و از من خواستند نزد آنان بیایم. آمدم؛ اما با آن که دوازده هزار نفر بیعت کرده بودند، به من خیانت ورزیدند. وقتی وضع را چنین دیدم، خواستم به همانجا که از آنجا آمدم باز گردم که حرّ مانع شد. اکنون هم اجازه بدهید باز گردم. وقتی این خبر به عمر بن سعد رسید، خوشحال شد و تصوّر کرد ابن‌زیاد به بازگشت رضایت داده و او هم از جنگ با حسین بن علی در امان خواهد بود **(واللّه انّی لأرجو أن أُعْفی عن محاربة الحُسَین).**[4]

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲
۲. تاریخ الخلفاء، برگ ۸۲ ب.
۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۳
۴. اخبار الطوال، ص ۲۵۱

بحث پیوستن شماری از شیعیان کوفه به سپاه امام، چیزی بود که مورد انتظار امام و یارانش از قبیل حبیب بن مظاهر و دیگران بود. وقتی قرّة بن قیس حنظلی از طرف عمر بن سعد آمده بود تا از امام علت آمدن امام را بپرسد، در وقت بازگشت، حبیب بن مظاهر به او گفت: **ویحك یا قرّة! أترجع إلی القوم الظالمین؟** قرّه گفت: من رسول او هستم، بر می‌گردم، پیغام را می‌بردم و بعد: **ثم أری رأیی.**[۱] حبیب با دیدن این شخص گفته بود که من در بارهٔ این شخص حسن ظنّ داشتم (**أنت حَسَنُ الرأی فی أهل البیت**)،[۲] و تصور نمی‌کردم در اینجا حاضر شود: (**ما کنت أراه یشهد هذا المشهد**).[۳] به گزارش مورخان، ابن زیاد شنید که برخی از کوفیان، تك تك، دو به دو و یا سه نفره، در حال حرکت به سوی حسین بن علی هستند. در این جا بود که لشکرگاه نُخَیله را آماده کرده، عمرو بن حُرَیث را بر کوفه گماشت و مردم را به زور عازم میدان نبرد کرد. وی دستور بستن پل را نیز داد تا کسی [برای پیوستن به امام حسین(ع)] از آن عبور نکند.[۴]

زمانی که عمر بن سعد پیشنهاد بازگشت امام حسین(ع) را برای ابن زیاد فرستاد، وی پاسخ داد: مقصود تو را دریافتم. از حسین بخواه با یزید بیعت کند؛ اگر کرد، به من بنویس تا بگویم چه باید بکنی. عمر بن سعد دریافت که ابن زیاد در پی شرّ است. وقتی عمر نامهٔ ابن زیاد را برای امام حسین(ع) فرستاد، امام حاضر به دادن جواب به آن نشد. این پیغام که به ابن زیاد رسید، بر خشمش افزوده شده، اعزام سپاه را آغاز کرد.[۵] روشن بود که ابن زیاد، به بیعت صرف امام حسین(ع) با یزید هم اکتفا نمی‌کرد؛ بلکه به نظر می‌رسد او قصد داشت ابتدا امام را به بیعت وادارد و پس از آن، به اعمال دیگری که چندان قابل پیش‌بینی نبود، وادار نماید. از نامهٔ مبهم او که پس از بیعت تصمیم خواهیم گرفت، این مطلب به دست می‌آید: **فإذا فعل ذلك رأینا رأینا.**[۶]

عبیدالله که اصرار بر جنگ داشت و آگاه بود که امام حسین(ع) بیعت نخواهد کرد، فرستادن سپاهیان بیشتری را به کربلا در دستور کار خود قرار داد. وی در کوفه بر منبر رفت و مردم را از فضائل و مناقب معاویه آگاه کرده! و گفت که او اجتماع و الفت را به آنان بازگردانده است. اکنون هم فرزندش یزید آمده که فردی است: **حسن السیرة و محمود**

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۷
۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۱
۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۹ ـ ۷۰
۵. اخبار الطوال، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲
۶. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲

الطریقه، مُحْسنٌ الی الرعیّة، متعاهد الثغور، یُعطی العطاء فی حقّه.[۱] و بر سهمیهٔ بیت المال تك تك شما صد در صد افزوده است. بنابراین همهٔ شیوخ قبایل، تجار و سکنهٔ کوفه می‌بایست به لشکرگاه بروند؛ در غیر این صورت **أیّما رجلٍ وجدناه بعد یومنا هذا مُتَخَلّفا عن العَسْکر برئتُ منه الذمّة**؛ پس از امروز، هر کسی را که دیدیم از رفتن به لشکرگاه تخلّف ورزیده، ذمّهٔ خود را از او برداشته‌ایم.[۲] عبیدالله، حصین بن نمیر را که با نیروهایش در قادسیه مستقر شده بود، به لشکرگاه نخیله فرا خواند. پس از آن اشراف کوفه را احضار کرده، از آنان خواست تا در میان مردم بگردند و آنان را امر به اطاعت از حکومت و پرهیز از فتنه کنند و از آنان بخواهند تا به سپاه بپیوندند. پس از آن اعزام نیرو به کربلا آغاز شد. حصین بن نمیر با چهار هزار نفر؛ حجّار بن ابجر عجلی با هزار نفر؛ شَبَث بن ربعی [که ابتدا خود را به بیماری زده بود تا نرود اما ابن زیاد دریافت و او را فرستاد][۳] با هزار نفر. یزید بن حارث با هزار نفر یا اندکی کمتر. برای این که کسی در کوفه نمانده باشد، ابن زیاد، به قعقاع بن سُوَید دستور داد با سپاهش در کوفه بگردد. [در همین گشتن بود که شخصی از قبیلهٔ هَمْدان را یافت که برای گرفتن میراثش به کوفه آمده بود. او را دستگیر کرده، نزد ابن زیاد آورد؛ وی هم دستور داد گردنش را زدند. پس از آن بود که «**فلم یَبْقِ بالکوفة محتلمٌ الاّ خرج الی العسکر بالنُخیلة**][۴] به علاوه، عبیدالله دسته‌های بیست نفره، سی نفره و پنجاه نفر را هر لحظه برای پیوستن به عمر بن سعد به کربلا می‌فرستاد. همچنین برای این که کسی از کوفه نگریزد، دستور داده بود تا همهٔ راه‌ها را کنترل کنند تا مبادا افراد فراری به امام حسین(ع)بپیوندند (**مخافة لأنْ یلحق الحسین مُغیثًا له**). میان عمر بن سعد و کوفه هم رسولانی را برای بردن و آوردن اخبار گذاشته بود تا هر لحظه خبرهای کربلا را به وی برسانند.[۵] آمار ابن اعثم از سپاهیان اعزامی به کربلا، ریزتر است.[۶] رقم سپاه کوفه را تا ۳۵ هزار نفر نوشته‌اند،[۷] که ممکن است بسیاری از آنان از نیمهٔ راه گریخته باشند. فرماندهان سپاه به طور عمده، از میان اشراف کوفه و مشایخ قبایل مختلف بودند که بنی امیه از روز نخست دل به تطمیع آنان بسته و با استفاده از ایشان، جمعیت قبایل را به دفاع از خود آماده

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۷
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۸
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۸
۴. انساب، الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۹؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۲
۵. انساب الاشرف، ج ۳، ص ۲۲۵
۶. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۹
۷. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۹۸

می‌کردند. ابن زیاد، مبالغ هنگفتی پول به اهل ریاست، یعنی همین اشراف داد: **و وضع لأهل الریاسة العطاء و أعطاهم، و نادی فیهم أن یتهیّأوا للخروج الی عمر بن سعد لیکونوا عَوْنًا له فی قتل الحسین.**[1] برای اهل ریاست بخشش‌ها قرار داده و به آنان اطلاع دادند تا آماده خروج برای پیوستن به سپاه عمر بن سعد و کمك به او برای کشتن حسین باشند. این اشراف نقش مهمی در ایجاد انحراف در حرکت‌های انقلابی در تمام این دوران داشتند. لشکر کوفه به طور کامل در روز ششم محرم در کربلا حاضر بود.[2]

وضعیت شیعیان کوفه در این مرحله

اما شیعیان کوفه چه کردند؟ این پرسشی است که تاکنون تحقیق جدی در بارهٔ آن صورت نگرفته است. طی پنج روز از زمانی که امام حسین(ع) به کربلا رسید تا روزی که لشکر عظیم کوفه ـ که شمارش بین ۲۲ تا ۲۸ هزار نفر بود ـ به کربلا رسید، شیعیان در یك حالت بی‌تصمیمی مانده، و تشکّل لازم را برای تصمیم‌گیری متمرکز نداشتند. این همان مشکلی بود که در زمان حضور مسلم بن عقیل در کوفه هم داشتند. ترس از شمشیر عبیدالله هم که بی‌امان افراد مظنون را به قتل می‌رساند، آنان را خانه نشین کرده و تنها در این اندیشه بودند که اولا جان خود را از تهدید حکومت در امان بدانند. و ثانیا آن که به زور مجبور نشوند در سپاه کوفه حاضر شده، در کربلا برابر امام حسین(ع) قرار گیرند. شمار زیادی از کسانی که در شرایط عادی می‌توانستند در سپاه امام باشند، به اجبار در سپاه کوفه حاضر شدند. تلاش آنان این بود تا از این سپاه فاصله گرفته بگریزند. به همین دلیل همراه سپاه از کوفه بیرون آمده و در طول مسیر می‌گریختند: **و کانَ الرّجل یُبْعث فی ألف، فلایصل إلاّ فی ثلاثمائة و أربعمائة و أقلّ من ذلك، کراهة منهم لهذا الوجه.** گاه یك فرمانده با هزار نفر اعزام می‌شد، اما تنها با سیصد، چهارصد یا کمتر از آن به کربلا می‌رسید؛ چرا که مایل به آمدن به این جنگ نبود.[3] هرثمة بن سلیم که از شیعیان علی بن ابی طالب بوده، از کسانی بود که به کربلا آمد و از آنجا گریخت. وی در این باره یادآور شد که وقتی در مسیر صفین با امام علی(ع) در اینجا آمدند، حضرت مشتی از خاك کربلا برداشت و فرمود: **واهًا لك یا تربة! لیحشرنّ منك قوم یَدخلون الجنّة بغیر حساب.** وی می‌گوید: وقتی در سپاه کوفه به کربلا رسیدم، خدمت امام رفتم و ماجرا را تعریف کردم و گفتم اکنون نه می‌خواهم با تو باشم و

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸

۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۹

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹

نه علیه تو. حضرت فرمود: از اینجا بگریز و شاهد کشته شدن من مباش که هیچ کس شاهد آن نخواهد بود مگر آن که خداوند او را در آتش خواهـد سـوزانـد. و مـن هـم از آنـجا گریختم.[۱]

پیوستن برخی از شیعیان تك تك در روزهای آخر ادامه یافت. یکی از آنان عبدالله بن عمیر کَلْبی بود که مجاهد در جبهه‌های جنگ با کفار بود. وقتی دید عده‌ای در نخیلهٔ کوفه آمادهٔ جنگ با امام حسین(ع) می‌شوند، گفت: من علاقمند بودم در جهاد با مشرکین شرکت کنم؛ اما اکنون احساس می‌کنم نبرد با کسانی که به جنگ حسین فرزند فاطمه می‌روند، اولی است. آن گاه به خانه آمد و این مطلب را با همسرش در میان گذاشت. همسرش از سخن وی استقبال کرد و گفت: درست دریافته‌ای؛ من هم با تو می‌آیم. ایندو شبانه از کوفه خارج شده به امام حسین(ع) ملحق شدند (**فخَرَج بها لیلاً حتی أتی حُسَینا فـاقامَ مـعه**).[۲] **حبیب بن مظاهر** از شیعیان برجستهٔ کوفه بود که در همین ایام به امام حسین(ع) پیوست. وی کوشید تا شماری از طایفهٔ بنی‌اسد را که در آن نزدیکی زنـدگی مـی‌کردند بـه امـام حسین(ع) ملحق سازد؛ آنان را راضی کرد؛ اما سپاه ابن زیاد از راه رسید و مانع شد.[۳] نمونهٔ دیگر **مسلم بن عَوْسجه** بود که وی نیز از شیعیان مقیم کوفه بود کـه بـه امـام حسـین(ع) پیوست. این نشان می‌داد که اگر شیعیان کوفه اراده می‌کردند، می‌توانستند به امام بپیوندند. حتی شماری از آنان با سپاه کوفه به کربلا آمدند و در آنجا به امام حسین(ع) پیوستند. عمار بن ابی سلامهٔ دالانی کوشید تا در نخیله عبیدالله را ترور کـند؛ نـتوانست. پس از آن بـه سرعت گریخت تا به امام حسین(ع) ملحق شد. در راه با سپاه زحر بن قیس که به کربلا می‌رفت، برخورد کرد. در آنجا با رشادت جنگیده و در حال جنگ به کربلا رفته، به امام حسین(ع) پیوست.[۴]

آغاز سخت‌گیری در کربلا از روز هفتم محرم

از روز هفتم محرم، بر اساس فرمانی که عبیدالله فرستاد، قرار شد تا میان سپاه امام و آب فرات فاصله انداخته شود. یعنی آنها حق استفاده از آب را نداشته باشند. نامهٔ ابن زیاد به عمر بن سعد این بود: **حُلْ بین حسین و أصحابه و بین الماء فلایذوقوا منه قطرة، کما صنع**

۱. وقعة صفین، ص ۱۴۰

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۹

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰؛ بنگرید: مقتل الحسین مقرم، ص ۲۴۰

بالتّقی الزّکی المظلوم. همان طور که اجازهٔ استفادهٔ از آب به عثمان داده نشد، اجازهٔ استفاده از آب را به حسین و یارانش ندهید.[۱] در خبر بلاذری افزوده شده است: این اقدام، سه روز پیش از شهادت امام حسین(ع) بوده است. در نقل صدوق آمده است: **و حُلْ بین الماء و بینه کما حیل بین عثمان و بین الماء یوم الدار**.[۲] تلافی کردن این اقدام با اقدام محاصره کنندگان عثمان برای نرساندن آب، بسیار ناجوانمردانه بود؛ زیرا در آن روز، تنها کسی که کوشید تا مردم را قانع کند تا آب به عثمان بدهند، امام علی(ع) بود. به هر روی، به گزارش ابن اعثم، عمر سعد، سخت‌گیری را آغاز کرده، عمرو بن حجاج را که خود از کسانی بود که به امام نامه نوشته بود، همراه پانصد نفر در کنارهٔ شریعهٔ فرات مستقر کرد.[۳] روز هشتم محرم، آب در اختیار کاروان امام حسین(ع) نبود و آنچه از پیش داشتند، استفاده می‌کردند. خبری در *مقتل الحسین*(ع) خوارزمی آمده است که بر اساس آن امام پشت خیمه حفره‌ای کند که قدری آب در آن آشکار شد، اما آن نیز اندکی بعد تمام شد.[۴] در خبر دیگری آمده است که ابن زیاد ضمن نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت: «شنیده‌ام که حسین و اصحابش دسترسی به آب داشته، چاه‌هایی کنده‌اند. هنگامی که نامه به دستت رسید، آنها را حتی‌الامکان از کندن چاه محروم کرده و با سختگیری تمام اجازهٔ بهره‌برداری از آب فرات را به آنان نده».[۵] این نامه اشاره به کندن چاه توسط امام حسین(ع) دارد که ظاهرا سودی در بر نداشته است.

روز نهم که تشنگی اصحاب کاروان جدی شد، امام یك سپاه پنجاه نفری را با بیست ظرف آب به فرماندهی عباس بن علی برادرش و نیز نافع بن هلال فرستاد تا لشکر عمرو بن حجاج را کنار زده، قدری آب بیاورند. زمانی که این گروه در برابر شریعهٔ فرات رسیدند، عمرو بن حجاج جلوی آنان ایستاد. نافع جلو رفت؛ عمرو پرسید: برای چه آمده‌اید؟ گفت: از آب استفاده کنیم. عمرو پاسخ داد: تو می‌توانی. نافع گفت: **أفأشرب و الحسین عطشان؟** پس از آن افراد وارد شریعه شدند و وقتی عمرو با سپاهش جلو آمد، با آنان درگیر شدند و به هر روی توانستند ظرف‌های خود را از آب پر کنند.[۶]

گفتگوهای چندی میان امام حسین(ع) و عمر بن سعد در این روزها صورت گرفت.

۱. انساب الاشرف، ج ۳، ص ۱۸۰؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۸۶
۲. امالی صدوق، ص ۱۵۵
۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۲ـ۱۶۳
۴. مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۴
۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۲
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۱

امام در صحبت‌ها، روی مسألهٔ **بازگشت** تکیه داشت و بر آن بود تا وضعیت به گونه‌ای درآید که عجالتا بتواند از حیطهٔ قدرت ابن زیاد خارج شود. در منابع، در بارهٔ محل پیشنهادی امام برای بازگشت، مطالب مختلفی آمده است. تقریبا در همهٔ منابع کهن این خبر یا به عبارت بهتر شایعه آمده است که امام فرمود: یا اجازه دهید به جایی که از آنجا آمده‌ام بازگردم. یا آن که نزد یزید بروم و دست در دست او بگذارم. یا آن که به یکی از نقاط مرزی دنیای اسلام بروم و همانند یکی از مرزبانان باشم.[۱] با این همه بلاذری این خبر را نیز آورده است که: **یقال: إنّه لم‌یسأله إلاّ أن یشخص إلی المدینة فقط.**[۲] او فقط درخواست بازگشت به مدینه را داشت. چنان که عقبة بن سمعان می‌گوید: من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق، تا وقت کشته شدن او همراهش بودم. هیچ کلمه‌ای نگفت جز آن که شنیدم. به خدا سوگند که آنچه میان مردم شهرت دارد، و گمان می‌برند که حسین(ع) گفته است «اجازه دهید نزد یزید رفته دست در دست او بگذارم، یا به یکی از نقاط مرزی بروم» اشتباه می‌کنند؛ او چنین چیزی را نگفت، تنها چیزی که می‌گفت این بود: **فلأذهب فی هذه الأرض العریضة، حتی ننظر ما یصیر أمر الناس.**[۳] در طبری متن نامه‌ای از عمر بن سعد آمده که سه درخواست بالا از زبان امام حسین(ع) در آن مطرح شده و ابن زیاد هم ابتدا می‌پذیرد، اما با اصرار شمر آن را رد می‌کند.[۴] بیم آن می‌رود که عمر بن سعد که به هر روی قصد داشت جنگ صورت نگیرد، خود این سه پیشنهاد را در تحلیل پیشنهاد اصلی امام در این نامه آورده باشد و از همین جا خبر در منابع به صورت بالا آمده باشد؛ آنچه مسلم است این که امام با توجه به وضعیتی که برای ایشان و کاروان تا آخر پیش آمد، نمی‌تواند چنین پیشنهادی را مطرح کرده باشد. ملاقات‌هایی نیز میان امام حسین(ع) و عمر بن سعد صورت گرفت که رقم آنها را سه یا چهاربار نوشته‌اند.[۵] شاید وقتی خبر این گفتگوهای خصوصی به ابن زیاد رسید، او به وی نوشت: من تو را برای منادمه [ندیم] با حسین نفرستاده‌ام.[۶] یك گفتگوی شبانه میان این دو نفر در وسط سپاه دو طرف بدون حضور شخص ثالث صورت گرفت که کسی از محتوای آن آگاه نشد؛ گرچه حدس‌هایی زده

۱. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۹؛ الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۶؛ انساب الاشراف، ج۳ ص ۲۲۵؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۹

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۲

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲ـ۴۱۳

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۴

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۴

۶. مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۶

می‌شد که در منابع تاریخی منعکس شده است.[۱] این حدس‌ها چنین است که امام از عمر بن سعد خواسته تا هر دو سپاه را رها کنند و نزد یزید بروند! اما عمر بن سعد گفته است که ابن زیاد خانه‌ام را منهدم می‌کند و املاکم را می‌گیرد. ابن اعثم گزارش تفصیلی‌تری آورده که در نهایت عمر بن سعد درخواست امام را در عدم جنگ با او نمی‌پذیرد و امام هم او را نفرین می‌کند.[۲]

عمر بن سعد، بار دیگر خواستهٔ امام را به ابن زیاد منعکس کرد؛ شاید پیشنهادهایی هم از خودش بر آن افزوده باشد. از جمله آن که حسین حاضر است نزد یزید برود و با او بیعت کند یا به یکی از مرزها برود. متن نامهٔ وی در منابع نقل شده و این که پس از طرح پیشنهادها نوشت: **هذا لکم رضاً و للامّة صلاح.**[۳] ابن زیاد در حال پذیرفتن آن بود که شمر رأی او را زد و گفت: اگر حسین بن علی از اینجا برود، به دست آوردن او دشوار است.[۴] ابن زیاد سخن او را پذیرفت و شمر بن ذی‌الجوشن ضبابی را نزد عمر بن سعد فرستاد تا به حسین بن علی (ع) بگوید: تنها راه، پذیرفتن حکم و فرمان ابن زیاد است. امام حسین (ع) از این سخن برآشفت و فرمود: **أنزل علی حکم ابن الزانیة؟ لا واللّه لاأفعل ، الموت دون ذلك و أحلی.**[۵] ابن زیاد، به شمر گفت: اگر عمر بن سعد مصمم بر جنگ نیست، بگو تا کار فرماندهی را به تو بسپارد. متن نامهٔ ابن زیاد به عمر بن سعد این بود: تو را نفرستادم تا در جنگ با حسین تعلّل ورزی و عافیت جو باشی و شفاعت‌گر او نزد من. اگر حسین و یارانش حکم مرا می‌پذیرند، آنان را تسلیم شده نزد من بفرست و گرنه با آنان بجنگ تا ایشان را بکشی که مستحق کشتن هستند. وقتی حسین را کشتی، اسبان را بر جسد او بران. اگر مایل نیستی، بگذار شمر فرماندهی سپاه را بکند.[۶] به هر روی، نقش شمر در بازگرداندن عقیدهٔ ابن زیاد مورد تأیید همهٔ منابع است. تساهل عمر بن سعد در جنگ با امام، سبب برآشفتن ابن زیاد شده و مرتب پیام برای شروع جنگ می‌فرستاد.

پیغام‌های مکرر عبیدالله بن زیاد به ابن سعد، همراه با آمدن شمر و آماده بودن وی برای فرماندهی، عمر بن سعد را بر آن داشت تا تصمیم به آغاز جنگ بگیرد. شمر عصر

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۳
۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۴
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۴
۴. ترجمة الامام الحسین (ع) ص ۶۹
۵. الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۶
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۱۴ ـ ۴۱۵؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، صص ۹۷ ـ ۹۸

روز پنج شنبه نهم محرم وارد کربلا شد (برخی جمعه را نهم محرم می‌دانند) و آخرین پیام ابن زیاد را به عمر بن سعد داد.[۱] عمر بن سعد، شمر را به خاطر این اقدامش که رأی ابن زیاد را زده، سرزنش کرد و گفت: **لایستسلم واللّه الحسین**، به خدا سوگند حسین تسلیم نخواهد شد و حتما جنگ صورت خواهد گرفت. نه خیر! من فرماندهی می‌کنم و تو فرمانده نیروهای پیاده باش.[۲] عمر بن سعد پیغام ابن زیاد را برای تسلیم محض شدن به امام حسین(ع) فرستاد و حضرت فرمود: **واللّه لا أضع یدی فی ید ابن مرجانة ابدا.**[۳]

شمر از طایفهٔ بنی کلاب بود؛ دوست او عبدالله بن ابی‌محل، فرزند برادر ام‌البنین (دختر حزام بن ربیعهٔ کلابی) همسر امیرمؤمنان علی(ع) و مادر عباس و برادرانش بود. اینان در وقت حرکت به سوی کربلا، امان نامه‌ای برای عباس و برادران وی عبدالله، جعفر و عثمان گرفتند. این امان نامه را یکی از موالی وی با نام کزمان به کربلا برد؛ اما جوانان در مقابل امان نامه پاسخ دادند: **لاحاجة لنا فی أمانکم، أمان الله خیر من أمان ابن سمیّة.**[۴] در نقلی دیگر آمده است که خود شمر امان نامه را به کربلا آورد و چهار برادر پاسخ دادند: **لعنك الله و لعن أمانك، أتؤمننا و ابن بنت رسول الله لا أمان له.**[۵] خدا تو را و امان تو را لعنت کند. آیا تو به ما امان می‌دهی و پسر دختر رسول خدا امان نداشته باشد؟

ابن زیاد، مرتب افرادی را به کربلا اعزام می‌کرد تا عمر بن سعد را وادار به شروع جنگ کنند. و ابن سعد که فشار و تهدید ابن زیاد را جدی دید، عصر تاسوعا، دستور حمله داد. امام که کنار خیمه‌اش به شمشیرش تکیه داده بود، صدای همهمه و هجوم را شنید. از برادرش عباس خواست تا خبری بیاورد. عباس خبر آورد که ابن سعد می‌گوید: یا باید تسلیم حُکْم ابن زیاد شوید یا آمادهٔ کارزار باشید. امام از برادرش خواست تا از آنان بخواهد، امشَب را به آنان مهلت دهند.[۶] ابن سعد سپاه کوفه را با فریاد **یا خیل الله! ارکبی**؛ ای سپاه خدا سوار شوید! پس از نماز عصر به نبرد فراخواند. ملاقات عباس با دشمن همراه بیست نفر از سپاهیان امام از جمله زُهَیر بن قین و حبیب بن مظاهر صورت گرفت. شخصی به زهیر گفت: تو عثمانی مذهب بودی؟ زهیر گفت: البته من نامه ننوشتم، اما وقتی دیدم، شما به او خیانت کرده، نقض عهد نموده و میل به دنیا پیدا کردید، وظیفهٔ خود

۱. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۰
۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۸۹
۳. تذکرة الخواص، صص ۱۴۱ـ۱۴۲
۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۵
۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۴
۶. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۰

دانستم از او حمایت کنم و در حزب او قرار گیرم تا حقی را که شما از رسول الله ضایع کرده‌اید، حفظ کنم.[۱] حبیب بن مظاهر هم در این لحظه با کوفیان سخن گفت: بد مردمانی هستند کسانی که ذریّهٔ پیامبرشان را بکشند؛ و عُبّاد و شب زنده‌داران این شهر را به قتل برسانند. تأخیر جنگ از آن شب، از سوی امام حسین(ع) با این هدف بود تا فرصتی برای عبادت داشته باشند: **لعلّنا نُصلّی لربّنا اللّیلة و نَدْعوه و نَسْتغفره، فهو یَعْلم أنّی قد کُنْتُ أُحبّ الصلاة له و تلاوة کتابه و کثرة الدُّعاء و الإستغفار.**[۲] در اینجا باز روایت ابن اعثم افزودهٔ دیگری دارد که متناسب با اخباری است که پیش از آن هم نقل کرده است و آن این که لحظه‌ای که امام کنار خیمه نشسته و به شمشیرش تکیه داده بود، اندکی به خواب رفت؛ و وقتی بیدار شد، خطاب به زینب(س) که او را از خواب بیدار کرده و خبر همهمهٔ دشمن را به او داده بود، فرمود: **یا أختاه! رأیت جدّی فی المنام و أبی علیّا و فاطمة اُمّی، و أخی الحسن علیهم السلام، فقالوا: یا حسین! إنّك رائح إلینا عن قریب.**[۳] هم در روایتی، کلینی آورده است که در روز تاسوعا بود که ابن زیاد کاملا مطمئن شد که از عراق هیچ نیروی کمکی به امام حسین(ع) نخواهد رسید.[۴] تاسوعا روز پنج شنبه بوده است.[۵] و بدون تردید همان طور که در بسیاری از منابع آمده، روز عاشورا روز جمعه.[۶]

وضعیت سپاه امام در شب عاشورا

شب عاشورا، امام حسین(ع)، اصحاب و افراد خاندانش را گرد آورد. حمد و ثنای الهی گفت و از این که خداوند نبوّت را در میان خاندان او قرار داده، خدای را سپاس گفت. آن گاه به حاضران فرمود: فردا جنگ خواهد شد؛ شما از ناحیهٔ من آزادید تا از تاریکی شب استفاده کرده، این محل را ترك کنید. دشمن در پی من است؛ اگر مرا در اختیار داشته باشد، به شما کاری ندارد. اهل بیت پاسخ دادند: **لا أبقانا اللّه بعدك، لا واللّه، لانفارقك حتی یصیبنا ما أصابك.** و اصحاب نیز همان پاسخ را دادند؛ امام آنان را دعا کرده از خداوند خواست تا بهشت را به ایشان پاداش دهد.[۷] آزاد کردن افراد به خاطر بیعتی بود که با امام

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵
۲. تاریخ الطبری، ج ۵ ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷
۳. الفتوح، ج ۵ ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۰
۴. الفروع من الکافی، ج ۴، ص ۱۴۷
۵. اعلام الوری، ص ۲۳۷؛ المنتظم، ج ۵ ص ۳۳۷؛ الکامل، ج ۳، ص ۲۸۴
۶. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۰
۷. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۰ ـ ۷۱

کرده بودند و حضرت بیعت را از آنان برداشت: **أنتم من بیعتی فی حلّ. و لیس علیکم منّی ذمام.**[۱] در این شب، مسلم بن عوسجه و سعید بن عبدالله حنفی و دیگـر یـاران، سـخن گفتند. مسلم گفت: آن قدر با تو می‌مانم که نیزه‌ام در سینهٔ آنان بشکند؛ تا شمشیر در دست دارم می‌جنگم؛ و اگر شمشیر نداشتم با سنگ از تو دفاع خواهم کرد تا بمیرم.[۲] سعید حنفی گفت که دوست دارد هفتاد بار زنده شود و بمیرد و همچنان از امامش دفاع کند.[۳] زهیر گفت: به خدا دوست دارم کشته شوم، باز زنده شوم، باز کشته شوم تا آنکه هزار نفر را به قتل برسانم تا آن که خداوند با این کشتن من، از تو و جوانان خاندانت دفاع کند.[۴] از اهل بیت، عباس[۵] و سپس دیگران سخن گـفتند.[۶] ایـن مـحفل نـزدیك شب، درست پس از بازگشت سپاه کوفه بود.[۷] امام حسین(ع) در همین خطابه به جمع اصحاب و اهل بـیت فرمود: روی زمین خاندانی بهتر از خاندان خود و یارانی بهتر از یارانش نمی‌شناسد.[۸]

در آن شب مسائل دیگری نیز رخ داد. امام از کسانی که بدهی دارند، خواستند تا همراه ایشان نجنگند.[۹] ضحّاك بن عبدالله مشرقی و مالك بن نضر آمدند و گفتند بدهی دارند و عیالوارند. امام بیعت خود را از آنان برداشت و ایشان رفتند.[۱۰] در همین حال به محمد بن بشیر حضرمی خبر دادند که فرزندت توسط دیلمی‌ها اسیر شده، بیا برویم تا او را با پول آزاد کنیم. امام او را حلال کرد، اما حاضر به جدا شدن از امام نشد. امام پنج لباس خوب به او داد تا به پسرش دهد تا بفروشد و برادرش را آزاد کند.[۱۱] یك خبر از صدوق حکایت از آن دارد که شب عاشورا، علی اکبر همراه با شماری از اصحاب به شط فرات رفته و آب آوردند. پس از آن امام به اصحاب فـرمود: **قوموا، فاشربوا من الماء یکن آخـر زادکـم، و توضّأوا و اغسلوا ثیابکم لتکون أکفانکم.**[۱۲] گویا این خبر در منابع دیگر نیامده است. نیز در این شب، زینب(س) در حالی که مشغول تیماری امام سجاد(ع) بود، با شنیدن شعری از امام

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۱۸۵
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۵؛ تاریخ الخلفاء، برگ ۸۳آ.
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۹؛ این مطلب در زیارت ناحیهٔ مقدسه هم آمده است.
۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۹ ـ ۴۲۰
۵. مقاتل الطالبیین، ص ۷۴ ـ ۷۵
۶. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۹؛ اعلام الوری، ص ۲۳۷
۷. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۸
۸. امالی صدوق، ص ۱۵۶
۹. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۱۰۵
۱۰. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۹
۱۱. بنگرید: ترجمة الامام الحسین، ص ۷۱؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۸
۱۲. امالی صدوق، ص ۱۵۶

حسین(ع) که اشاره به کشته شدنش داشت، بر آشفت و بر سر و صورت زد و غش کرد. امام با پاشیدن آب بر سر و صورت خواهر، وی را به هوش آورد؛ آن گاه از او خواست تا اجازه ندهد شیطان، صبر و بردباری او را از میان ببرد (**یا أخیة! لایذهبنّ حلمكِ الشّیطان**).[۱] آنگاه فرمود: اسوهٔ هر مسلمانی رسول خدا(ص) است. پس از آن هم از زینب(س) خواست تا پس از وی گریبان پاره نکند و فریاد نکشد. امام سجاد(ع) راوی این خبر می‌افزاید: آنگاه پدرم، عمّه‌ام را دوباره کنار من نشاند و به سراغ اصحابش رفت.[۲]

در شب عاشورا، اصحاب، خیمه‌ها را به هم نزدیك کرده و طناب خمیه‌ها را به گونه‌ای از یکدیگر عبور دادند که رفت و آمد بین خیمه‌ها دشوار باشد. (**أمر بإطناب البیوت، فقرنت حتی دخل بعضها فی بعض، و جعلوها وراء ظهورهم لتکون الحرب من وجهٍ واحد**).[۳] این بدان دلیل بود که از یك طرف با دشمن درگیر باشند. خیمه‌ها به گونه‌ای ترتیب یافت که به صورت یك نعل اسب در آمد و شیعیان از پشت سر و چپ و راست ایمن بوده و تنها از روبرو با دشمن مواجه بودند. پس از آن، وقتی نیمه شب شد، همه به شب زنده‌داری پرداخته مشغول نماز شدند و تسبیح خدای را گفته، استغفار و تضرّع به درگاه خدا می‌کردند: **لما جنَّ اللّیل علی الحُسَین و أصحابه، قاموا اللیل کلّه یصلّون، و یسبّحون و یستغفرون و یدعون و یتضرّعون**.[۴]

صدای استغفار و دعای اصحاب در برخی نقلها، به صدای زنبوران تشبیه شده که منطقه‌ای را پر کرده باشد (**و لهم دویّ کدویّ النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد.**)[۵] به علاوه، اطراف خیمه‌ها خندق مانندی نیز کنده شد (**فحفروه فی ساعة من اللیل، فجعلوه کالخندق**)[۶] وچوب و غیره در آن ریختند تا صبح عاشورا آن را آتش زده و مانع ورود دشمن به سمت خیمه‌ها باشد.[۷]

نیمه‌های شب، شمر (یا عَزْرة بن قیس) همراه گروهی از سپاهیان کوفی برای تجسّس و جمع آوری اطلاعات به نزدیکی خیمه‌گاه امام حسین(ع) آمدند. در این هنگام امام حسین(ع) این آیه را خواند که کفار گمان نکنند اگر عمر طولانی به آنان دادیم، برایشان

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۴
۲. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۰ ـ ۴۲۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۳ ـ ۹۴
۳. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۹۹؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۹
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۶؛ بنگرید: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۱
۵. لهوف، ص ۹۴
۶. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۲
۷. الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵

خوب است؛ این فقط برای آن است تا گناهشان زیادتر شود و عذابی دردناك در انتظار آنهاست. آن وقت یکی از افراد دشمن فریاد زد: ما طیّب هستیم. و بُرَیر بن حضیر فریاد زد: شما خبیث هستید. شمر فریاد زد: به زودی کشته خواهی شد؛ بریر گفت: **أبالموت تخوّفنی؟ و اللّه أنّ الموت أحبّ إلینا من الحیاة معکم.**[1] آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا سوگند که مرگ برای من دوست‌داشتنی‌تر از زندگی با شماست.

صبح روز عاشورا و گفتگوی امام با سپاه دشمن

به نوشتهٔ برخی از مورخان، شب یا صبح (یا شب تا صبح) عاشورا، بیست تا سی نفر از سپاه کوفه به امام حسین(ع) پیوستند. این خبر در ***الامامة و السیاسه***،[2] و برخی منابع دیگر سی نفر گزارش شده است.[3] در آن شب، ابتدا امام حسین(ع) و سپس برخی از اصحاب خود را نظیف کرده وغسل شهادت کردند. بُرَیر بن حضیر به مزاح با عبدالرحمان بن عبدربه (یا حبیب بن مظاهر) پرداخت؛ وقتی عبدالرحمان گفت: اکنون وقت شوخی نیست؛ بریر گفت: اطرافیانم آگاهند که من نه در جوانی و نه پیری، در پی باطل نبوده‌ام؛ اما اکنون آگاهم که میان من و حورالعین، تنها فرود آمدن شمشیر کوفیان فاصله است. دلم می‌خواهد هرچه زودتر شمشیر اینان بر من فرود آید.[4] صبح روز عاشورا ـ روز جمعه ـ ابن سعد، پس از نماز صبح! سپاهیانش را منظم کرد. ترکیب سپاه طایفه‌ای بود؛ یعنی هر قبیله‌ای، یك فرمانده داشت: مذحج و اسد (عبدالرحمان بن ابی‌سبرهٔ جعفی)، ربیعه و کنده (قیس بن اشعث بن قیس)، تمیم و همدان (حرّ بن یزید که به امام حسین(ع) پیوست) و گروهی هم از ساکنان عمومی شهر کوفه که یکجا، یك فرمانده (عبدالله بن زهیر ازْدی) داشتند. این ترکیب، به صورت نظامی، شامل نیروهای سمت چپ و راست و پیاده و سواره تحت فرماندهی افرادی مانند عمرو بن حجاج (راست)، شمر بن ذی الجوشن (چپ)، عَزْرة بن قیس (سواره) و شَبَث بن رِبْعی (پیاده) قرار گرفتند.[5] جمعا عدد آنان ۲۲ هزار نفر، نه کمتر و نه بیشتر (**و القوم اثنان و عشرون الفا و لایزیدون و لاینقصون**) بوده است.[6] برخی تا ۲۸ هزار نفر هم نوشته‌اند.[7] گذشت که تا ۳۵ هزار هم نوشته شده است.

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۱ ـ ۴۲۲

۲. الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۱۲

۳. عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۹؛ تاریخ ابن عساکر، ترجمة الامام علی بن ابی‌طالب(ع)، ص ۲۲۰

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۲؛ رجال الکشی، ج ۱، ص ۲۹۳۲

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۲؛ بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۳

۶. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۳

امام حسین(ع) در صبح عاشورا سپاهیانش را مرتّب کرد. در بارهٔ شمار آنان، میان مورخان قدیم اختلاف است. بلاذری می‌نویسد: آنها ۳۲ نفر سواره و ۴۰ نفر پیاده بودند. زُهَیر بن قین فرماندهی سمت راست و حبیب بن مظهر (یا: مظاهر) فرماندهی سمت چپ را بر عهده داشت و پرچم هم در اختیار عباس بود و خانه‌ها ـ یعنی خیمه‌ها ـ پشت سر آنان.[۸] در جای دیگر می‌نویسد: آنان جمعا حدود یك صد مرد یا قریب به آن بودند: پنج نفر از نسل امام علی(ع) شانزده نفر هاشمی، و دو نفر هم از همپیمانان بنی هاشم، یکی از طایفهٔ سلیم و دیگری از کنانه بود.[۹] دینوری همان ارقام را در بارهٔ شمار کلی رزم‌آوران سپاه امام حسین(ع) آورده است.[۱۰] پیش از آغاز نبرد، امام حسین(ع) دستور داد تا داخل خندقی را که اطراف خیمه‌ها کنده بودند، آتش بریزند تا دشمن نتواند از اطراف به خیمه‌ها و حرم امام حسین(ع) وارد شود.[۱۱] شمر که فرد بی‌حیایی بود، به امام حسین(ع) گفت: برای ورود در آتش عجله داری! امام پاسخ دادند: تو اولی‌تر به ورود در آتش هستی؟ در این وقت، مسلم بن عوسجه از امام خواست اجازه دهد، تیری به شمر بزند؛ اما امام فرمود: **فإنی أکره أن أبدأهم**. نمی‌خواهم آغازگر این جنگ باشم.[۱۲]

صبح روز عاشورا، ندایی از یکی از کوفیان برخاست که خطاب به لشکر ابن زیاد می‌گفت: **یا جند الله ارکبوا!**[۱۳] در آغاز نبرد، امام حسین(ع) سر بر آستان الهی بلند کرد و با دعای **اللهم أنت ثقتی فی کلّ کَرْب، و رجائی فی کل شدّة، و أنت لی فی کلّ أمرٍ نزل بی ثقة وأنت ولیّ کلّ نعمة و صاحب کلّ حسنة**[۱۴] و جملاتی دیگر،[۱۵] به استقبال نبرد رفت. حضرت سوار بر اسب شده، قرآنی در پیش رو گرفت و پس از آن نبرد آغاز گردید.[۱۶] قبل از آن که نبرد میان طرفین آغاز شود، امام پس از نماز صبح، اصحابش را به **تقوای الهی و صبر و جهاد** دعوت کرد.[۱۷] هنگامی که دو سپاه برابر هم قرار گرفتند، امام از بُرَیر بن حضیر

۷. اثبات الوصیة، ص ۱۲۶
۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷
۹. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۶
۱۰. اخبار الطوال، ص ۲۵۴؛ و بنگرید: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۲
۱۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۳؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۴
۱۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۳ ـ ۴۲۴؛ الارشاد مفید، ج ۲، ص ۹۶
۱۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۵
۱۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۱
۱۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۳
۱۶. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷
۱۷. اثبات الوصیة، ص ۱۲۶؛ کامل الزیارات، ص ۷۳

همدانی خواست تا با دشمن سخن بگوید و با آنان احتجاج کند. بریر خطاب به کوفیان گفت: اکنون نسل محمد(ص) در میان شماست؛ اینان ذرّیه، عترت، بنات و حرم پیامبرند. از آنان چه می‌خواهید؟ گفتند: تسلیم شدن بر حکم ابن زیاد. بریر گفت: آیا نمی‌پذیرید به همآنجا که آمده‌اند، باز گردند؟ آیا فراموش کرده‌اید که با نامه‌های شما به اینجا آمده‌اند؟ آیا از آبی که یهود و نصارا و مجوس بهره می‌برند، آنان را منع می‌کنید؟ با ذرّیهٔ پیامبرتان بد رفتار می‌کنید؛ خداوند روز قیامت شما را سیراب نکند.[۱] برخورد دشمن جز تمسخر و خنده چیزی نبود.[۲]

پس از آن امام خود با کوفیان سخن گفت و فرمود: من پس از رسیدن نامه‌های شما که در آنها گفته بودید، سنّت از میان رفته، نفاق برآمده و حدود تعطیل گشته است، به اینجا آمدم. از من خواستید بیایم و امّت محمد(ص) را اصلاح کنم. اکنون آمدم؛ آیا سزوار است که خون مرا بریزید؟ آیا من فرزند دختر پیامبر(ص) شما نیستم؟ آیا حمزه و عباس و جعفر عموهای من نیستند؟ آیا سخن پیامبر(ص) را در حق من و برادرم نشنیدید که فرمود: **هذان سیّدا شباب أهل الجنة**؟ اگر من را در این نقل تصدیق می‌کنید که چه هیچ، و گرنه از جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و انس بن مالك و زید بن ارقم بپرسید. شمر پاسخ داد: **هو یعبدالله علی حرف**.[۳] او به ظاهر خدای را پرستنده است. حبیب بن مظاهر به او پاسخ داد که: **إنی أراك تعبدالله علی سبعین حرف**. در همین جا بود که حضرت برخی از کسانی را که نامه نوشته بودند و در سپاه کوفه بوده و حتی رهبری و فرماندهی داشتند، صدا زد: آیا شما نبودید که نامه نوشتید؟ گفتند: خیر. قیس بن اشعث بن قیس گفت: آیا حکم ابن زیاد را نمی‌پذیری؟ حضرت فرمود: **و اللّه لا أعطی بیدی إعطاء الذّلیل و لا أفرّ فرار العبید**.[۴] امام با گروه گروه از مردم و حتی برخی افراد سخن گفت و پاسخ آنان این بود: **ما ندری ما تقول**؛ نمی‌دانیم چه می‌گویی.[۵] متن کامل این سخنان در روایت ابومخنف و منابع دیگر آمده است.[۶] امام در این سخنان، بر آن بود تا برای کسانی که او را نمی‌شناختند، خود را معرفی کند و آنان را به تأمل در رفتار زشتشان بر انگیزد (**راجعوا أنفسکم**) و در واقع، به نوعی

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲
۲. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۰۰
۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۲
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۸، ۲۲۶
۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۴
۶. تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۲۴ ـ ۴۲۶؛ امالی صدوق، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۸ ـ ۱۰۰

اتمام حجّت کند.[۱] اهل حرم که سخنان آن حضرت را می‌شنیدند، همه به گریه افتادند و امام حسین(ع)، برادرش عباس را فرستاد تا آنان را ساکت کند. این طولانی‌ترین سخنرانی امام برای کوفیان بود که امام همهٔ جنبه‌های مربوط به حرکت خود، معرفی خویش و رفتار نادرست کوفیان را در آن باز نمود. اما پس از آن هم باز امام با سپاه کوفه سخن گفت. در این سخنان که در *تحف العقول* به صورت نامه و در برخی مآخذ دیگر به صورت سخنرانی صبح عاشورا ـ درست وقتی که دشمن آنان را به صورت حلقه‌ای در میان گرفته بود ـ درج شده است، امام پس از حمله به کوفیان و بیان بی‌وفایی آنان، آن جمله معروف را دارد که می‌فرماید: **ألا و إنّ الدّعی ابن الدّعی قد رکز بین اثنین: بین السِّلة و الذِّلّة، و هیهات منا الذِّلة.**[۲] ابن زیاد یکی از دو چیز را از من می‌خواهد؛ یا مرگ یا ذلت؛ و دور باد که من پذیرای ذلت باشم. ابن عساکر خطبهٔ کوتاه دیگری نیز از حضرت نقل کرده است که در آن، مردمان را از دنیاطلبی پرهیز داده و فرمود: اگر بنا بود کسی در دنیا بماند، انبیای الهی می‌ماندند. اما خداوند دنیا را برای مصیبت و اهلش را برای فنا آفریده و بهترین توشه، تقوای الهی است.[۳]

نصایح امام حسین(ع) تأثیر گسترده‌ای را که شاید مورد انتظار بود، نداشت؛ چون گوش شنوایی در میان سپاه کوفه نبود؛ در واقع شیعیان یا کسانی که زمینهٔ تشیع داشتند و ممکن بود سخن امام را بپذیرند، همه گریخته بودند و اصلا به میدان نیامده بودند. تنها کسانی مانند حُرّ بن یزید ریاحی یا برخی دیگر که گفته‌اند صبح عاشورا به امام پیوستند، در پی این سخنان منقلب شدند. وقتی امام حسین(ع) سخنانش را تمام کرد و برگشت، فردی عمر نام از بنی تمیم، نخستین تیر را رها کرد که در ناحیهٔ کتف امام به زره آن حضرت اصابت کرد و متوقف شد.[۴] امام که بی‌اعتنایی دشمن را دید، آمادهٔ کارزار شد. روشن بود که این جنگ نابرابر، به لحاظ ظاهری به نفع دشمن تمام خواهد شد. با این حال، دو چیز آغاز جنگ را به عقب می‌انداخت؛ یا به عبارتی شروع آن را دشوار می‌کرد. یکی این که کوفیان، حتی اگر تا آن زمان توجه نداشتند، بعد از خطابهٔ امام، به اهمیت این نبرد پی برده و شروع کردن آن برایشان دشوار شده بود. دوم آن که اصولا، جنگیدن با یك صد نفر، برای سپاهی با بیش از بیست هزار نیرو، کار دشواری به نظر نمی‌آمد که در آن عجله کنند. برای همین،

۱. کشف الغمة، ج ۲، صص ۵۵ـ۵۶

۲. تحف العقول، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵؛ امالی ابوطالب زیدی، ص ۹۵ـ۹۷؛ مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۲، صص ۶ ـ ۸؛ تاریخ دمشق، ترجمة الامام الحسین(ع) صص ۲۱۶ ـ ۲۱۸

۳. تاریخ دمشق، ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۲۱۵

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۲

وقتی زُهَیر بن قین، پس از امام حسین(ع) جلو رفت تا سخنرانی کند، هنوز زمینه برای شنودن سخنانش بود؛ گرچه شمر به هر صورت، کوشید تا مانع ادامهٔ سخن او شود. زهیر خطاب به کوفیان گفت: بندگان خدا! فرزند فاطمه، بیشتر از فرزند سمیّه سزاوار است تا کمك شود. اگر یاریش نمی‌کنید، رهایش کنید تا خود با یزید سخن بگوید؛ یزید بدون کشتن او هم از اطاعت شما راضی می‌شود. شمر تیری به سوی او انداخت و گفت: ساکت شو. زهیر گفت: شمر! تو را در قیامت به آتش جهنّم بشارت می‌دهم. شمر پاسخ داد: خداوند همین الان تو و اطرافیانت را خواهد کشت.[1]

ابومخنف با تفصیل بیشتری خطابهٔ زهیر را نقل کرده است: **(و نحن حتّی الان إخوة و علی دینٍ واحد و ملّةٍ واحدة، ما لم یقع بیننا و بینکم السیف، و أنتم للنصیحة منّا أهل، فاذا وقع السیف، انقطعت العصمة، وکنّا أُمّة و أنتم أُمّة)** ما تا به امروز برادر و بر دین واحد و ملت واحدی بودیم؛ تا وقتی که شمشیر میان ما نیامده بود و شما اهلیت پذیرش نصیحت از سوی ما را داشتید؛ اما وقتی شمشیر آمد، پرده‌ها دریده خواهد شد؛ آن وقت شما امّتی جدا و ما امّتی جدا خواهیم بود. خداوند امروز ما را با ذریّهٔ پیامبرش در معرض آزمایش قرار داده تا ببیند ما و شما چه می‌کنیم. من شما را به نصرت آنان و خوار کردن عبیدالله دعوت می‌کنم. پس از آن شرحی از برخورد خشونت‌آمیز امویان با کوفیان و از جمله کشتن حُجْر بن عَدی و هانی و قطع کردن دست و پای شیعیان و به دار آویختن آنان بیان کرد. بخشِ نخست خطابهٔ زهیر، یك تحلیل عالی و نهایی است از این که شیعه پس از حادثهٔ کربلا، از بدنهٔ امّت عثمانی مذهب جدا شد و در دایرهٔ اختلاف مذاهب، گروه جدایی را تشکیل داد. وقتی شمر زهیر را تهدید به مرگ کرد، زهیر گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی! مرگ برای من بهتر از زندگی با شماست. آنگاه باز خطاب به مردم گفت: شما نبایست فریب چنین فرد سبك سرِ جِلْفی را بخورید؛ بدانید که قاتلین حسین و ذرّیهٔ پیامبر(ص) بهره‌ای از شفاعت او نخواهند برد. آنگاه مردی از اصحاب امام حسین(ع)، زهیر را صدا زد و گفت: حسین می‌گوید برگرد، تو وظیفهٔ خود را در نصیحت و ابلاغ ادا کردی.[2] امام در آخرین لحظه، عمر بن سعد را صدا کرد. او از آمدن کراهت داشت؛ اما بالاخره آمد. امام فرمود: آیا برای رسیدن به ملك ری با من می‌جنگی؟ بدان که بعد از من در دنیا و آخرت خوشی و راحتی نخواهی دید و بد روزهایی در انتظار توست.[3]

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۶ ـ ۴۲۷

۳. مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۸؛ ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۲

آغاز نبرد و بازگشت حُرّ

زمانی که صفوف هر دو سپاه در برابر هم قرار گرفت، برای بسیاری تازه این اطمینان حاصل شد که جنگ واقع خواهد شد. تا این زمان، مشتی از کوفیان بر این باور بودند که بالاخره صلح خواهد شد؛ اما اکنون شاهد آن بودند که تا دقایقی دیگر نبرد رخ خواهد داد و طبعا بر اساس قدرت سپاه عبیدالله، حسین بن علی و همراهانش کشته خواهند شد. در اینجا بود که **حرّ بن یزید ریاحی** که در شمار این افراد بود، گرفتار یك بحران روحی میان گروش به امام حسین(ع) از یك سو، و آلت دست شدن برای دولت اموی و چهره‌های پستی مانند ابن زیاد و شمر از سوی دیگر شد. وی که بزرگترین گناه را تا این زمان مرتکب شده و امام حسین(ع) و سپاهش را به این وادی کشانده بود، اکنون که می‌دید جنگ در حال رخ دادن است، از کردهٔ خویش پشیمان گشت. وی پس از شنیدن خطابهٔ امام حسین(ع) نزد عمر بن سعد آمد و گفت: [آیا واقعا قصد جنگ با این مرد را داری؟][1] آیا هیچ یك از پیشنهادهای وی را نمی‌پذیرید؟ عمر سعد گفت: اگر تصمیم با من بود، آری. حرّ پاسخ داد: سبحان الله! چه قدر دشوار است که حسین این مطالب را بگوید و شما از پذیرش آن ابا کنید. پس از آن به سوی امام حسین(ع) رفت.[2] حر به عمر سعد گفت: اگر چنین پیشنهادهایی را تُرك و دیلم ـ که در آن زمان کافر بودند ـ می‌دادند، شما حق نداشتید آن را نپذیرید.[3] وقتی حرّ نزد امام رسید، پرسید: من همان کسی هستم که آن کارها را کردم؛ اکنون آمده‌ام جانم را در راه شما بدهم. آیا به عقیدهٔ شما راه توبه باز است؟ (**و قد أتیتُك مواسیًا لك بنفسی، أفتری ذلك لی توبة مما کان منّی؟**) امام فرمود: (**نَعَم، إنّها لك توبة، فابشر، فأنت حرّ فی الدنیا و أنت حرّ فی الاخرة إن شاء الله**).[4] حرّ چنان به سوی امام آمد که کوفیان گمان کردند برای جنگ می‌رود؛ اما وقتی به این سوی رسید، متواضعانه در کنار امام قرار گرفت.[5] تصوّر حر، همان گونه که خود به امام اظهار کرد، بر این بود که در برخی از امور، از این قوم ـ یعنی حکام اموی ـ اطاعت می‌کنم، به گونه‌ای که از طاعت خارج نشده باشم. آنان نیز یکی از پیشنهادهای حسین را خواهند پذیرفت. به خدا سوگند اگر

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷
۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۲
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۵
۴. اخبار الطوال، ص ۲۵۴
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۲

می‌دانستم که نمی‌پذیرند، اصلا دست به این کارها نمی‌زدم.[۱] خبر ابن اعثم چنان است که حرّ پس از فریاد استغاثهٔ امام حسین(ع) به این سوی آمده است؛ زمانی که امام فریاد زد: **أما من مُغیثٍ یُغیثنا لِوَجْه الله؟ أما من ذابّ یذبّ عن حَرَمِ رسُول الله؟**[۲] حرّ پس از آن که به امام حسین(ع) پیوست، مردم کوفه را مورد عتاب قرار داده گفت: مادرتان در عزایتان بگرید. آیا حسین را دعوت می‌کنید؛ و وقتی آمد او را اسیر می‌گردانید و اجازهٔ خوردن آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و حتی حیوانات می‌خورند، از او و خاندانش می‌گیرید؟ در حق بقایای خاندان محمّد بسیار بد می‌کنید. اجازه دهید این مرد به زمین خدا (در هر کجا که هست) برود. آیا شما مؤمن نیستید؟ آیا نبوّت محمّد(ص) را قبول ندارید؟ آیا یقین به معاد ندارید؟ در این هنگام، پیادهٔ دشمن تیر به سوی آو انداختند و او نزد امام بازگشت.[۳] در برخی از مآخذ داستانی از فرزند حرّ سخن به میان آمده که به جنگ دشمن رفت و هفتاد تن را کشت، که بی اساس است.

به جز حرّ، دو برادر که از خوارج بودند با نام‌های سعد بن حارث و ابوالحتوف برادرش، با شنیدن نالهٔ فرزندان حسین(ع) به سربازان ابن زیاد یورش برده و با کشتن سه نفر از آنان، خود کشته شدند.[۴] از شخصی با نام ابوالشعثاء نیز یاد شده است که همراه سپاه عمر بن سعد به کربلا آمد و در آنجا به امام حسین(ع) پیوست.[۵]

عمر بن سعد با انداختن نخستین تیر، رسما جنگ را آغاز کرد و گفت: نزد عبیدالله شهادت دهید که من نخستین تیر را رها کردم.[۶] عمر بن سعد خطاب به کوفیان گفت: منتظر چه هستید! اینان یك لقمه برای شما هستند.[۷] زمانی که عمر بن سعد تیر انداخت، دیگر سپاه ابن زیاد نیز شروع به تیر اندازی کردند. **(فلمّا رمی عمر، ارتمی الناس)**[۸] به گزارش ابن اعثم: باران تیر **(و أقبلت السهام کأنّها المطر)** از سوی کوفیان به سوی اصحاب امام

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷ـ۴۲۸

۲. الفتوح ج ۵، ص ۱۸۴ـ۱۸۵

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۸ـ۴۲۹

۴. عبرات المصطفین، ج ۲، ص ۸۵ به نقل از رسالهٔ تسمیة من قتل من اصحاب الحسین(ع) مجلهٔ تراثنا، شمارهٔ ۲، ص ۱۵۴ـ۱۵۵. در مقتل الحسین مقرم، این دو نفر را انصاری معرفی کرده در حالی که در متن رسالهٔ نامبرده آنان از مُحَکّمة (نامی برای خوارج) دانسته شده‌اند. البته چنین نیست که قابل جمع نباشد؛ گرچه بعید می‌نماید که کسی از انصار به خوارج گرویده باشد.

۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸

۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۹؛الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۳

۷. امالی ابوطالب زیدی، ص ۹۷؛ مقتل الحسین(ع)، ج ۲، ص ۸

۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰

حسین(ع) شدت گرفت و امام فرمود: اینها نمایندهٔ این قوم به سوی شماست؛ برای مرگی که چاره‌ای از پذیرش آن نیست، آماده باشید. پس از آن دو گروه بر یکدیگر حمله کردند و ساعتی از روز را به طور دسته جمعی با یکدیگر جنگیدند، به طوری که بنا به برخی اخبار پنجاه و اندی از اصحاب امام حسین(ع) به شهادت رسیدند. در این هنگام، امام دستی به محاسنش کشید و فرمود: غضب خدا ... بر کسانی که متحد بر کشتن فرزند دختر پیامبرشان شدند، شدید خواهد بود. به خدا سوگند که تسلیم آنان نخواهم شد تا با محاسنی خونین خدا را ملاقات کنم (**و اللّه ما أجبتهم الی شیء ممّا یریدونه أبدا حتی ألقی الله و أنا مخضّب بدمی.**)[1] بلاذری می‌گوید که امام سوار بر اسبش، قرآنی پیش روی خود نهاده بود و همین خشم دشمن را بیشتر بر می‌انگیخت. در این وقت، عمر بن سعد، حصین بن نمیر تمیمی را همراه پانصد نفر تیرانداز به سوی امام حسین(ع) فرستاد. تیراندازی اینان سبب شد که همهٔ اسبان سپاه امام کشته شدند و نیروهای امام پیاده گشتند.[2]

در این حمله، بسیاری از اصحاب با تیرهایی که بربدنشان فرود آمد، به شهادت رسیده یا زخمی شدند. (**فما بقی واحد من أصحاب الحسین إلاّ أصاب من رمیهم سهم**).[3] ابن شهرآشوب اسامی شهدایی را که در حملهٔ نخست دشمن به شهادت رسیدند، فهرست‌وار آورده است. این افراد جمعا ۲۸ نفر از اصحاب و ده نفر از موالی امام حسین(ع) و پدرشان امام علی(ع) بود که در مجموع ۳۸ نفر می‌شدند.[4] اینها افرادی هستند که اساسا فرصت نبرد تن به تن پیدا نکرده و در تیراندازی نخست کوفیان به شهادت رسیدند. دیدیم که ابن اعثم شمار آنان را بیش از پنجاه نفر یاد کرده است.[5]

با شهادت پنجاه نفر در یك حمله دسته جمعی، شمار اندکی از یاران امام حسین(ع) باقی ماندند؛ کسانی که به نوعی مبارزهٔ تن به تن با سپاه ابن زیاد داشتند. از آن جمله، عبدالله بن عمیر کلبی است که در برابر مبارزه خواهی یسار از موالی زیاد بن ابیه، پس از کسب اجازه از امام حسین(ع) عازم میدان شد. در همان حال همسرش او را تحریك به جنگ می‌کرد و خطاب به او می‌گفت: **قاتِل بأبی و أُمّی عن الحسین ذُرّیّة محمّد.**[6] در واقع، اوّل حبیب بن مظاهر و بُرَیْر بن حضیر قصد رفتن به مبارزه را داشتند که امام اجازه نداد و

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۴
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۶ـ۴۳۷
۳. امالی ابوطالب زیدی، ص ۹۷؛ مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۸
۴. ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۱۳
۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۴
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰

پس از آن که عبدالله بن عمیر اجازه خواست، امام اجازه رفتن به میدان را به وی داد. وقتی در این نبرد یسار را کشت، سالم از موالی عبیدالله به میدان آمد که به رغم آن که انگشتان عبدالله کلبی در برابر شمشیر سالم افتاد، اعتنا نکرده، او را نیز کشت و در میان میدان شروع به رجز خوانی کرد. زنش هم عمودی در دست گرفته به تحریض او می‌پرداخت و می‌گفت: **قاتِل دونَ الطیّبین ذرّیّة محمّد.** امام به همسر او دستور داد تا بازگردد و در عین حال آن‌ها را دعا کرد.[1] یسار و سالم، نخستین کشتگان سپاه ابن زیاد بودند. خبر عبدالله بن عمیر به صورتی که گذشت، خبری معتبر می‌نماید. ابن اعثم، از وهب بن عبدالله بن عمیر کلبی یاد کرده که همراه مادر و همسرش در کربلا بوده است. صورت نقل ابن‌اعثم، طبق معمول حماسی‌تر و طبعا غیرقابل قبول‌تر است. وهب به میدان می‌رود، می‌جنگد و بر می‌گردد و به مادر می‌گوید: آیا از من راضی شدی؟ مادر می‌گوید: **لا، ما رضیت حتی تقتل بین یدی الحسین.** او می‌جنگد تا آن که ابتدا دست راست و سپس دست چپش قطع می‌شود و بعد کشته می‌شود.[2] طبعا نباید این شخص کسی جز عبدالله بن عمیر کلبی باشد که خبر او در منابع معتبر آمده است. در ***امالی*** صدوق از وهب بن وهب یاد می‌شود که خود و مادرش نصرانی بودند و به دست امام حسین (ع) مسلمان شدند و به کربلا آمدند.[3] این نیز همان شخص است و خبر یاد شده به این صورت چندان قابل اعتماد نیست. تلفیقی از این دو خبر را خوارزمی آورده است.[4] گفتنی است که عبدالله بن عمیر پس از کشتن یسار و سالم، زنده می‌ماند. اما در حملهٔ بعدی به شهادت می‌رسد که خبر وی را خواهیم آورد.

پس از آن ابوالشعثاء **یزید بن زیاد کِندی** که همراه سپاه عمر بن سعد به کربلا آمده و به امام پیوسته بود، عازم نبرد شد. وی زمانی که مشاهد کرد دشمن همهٔ پیشنهادهای امام را رد می‌کند (**حین ردّوا ما سأل**) به آن حضرت پیوست. وی که تیرانداز ماهری بود، هشت تیر انداخت و پنج نفر را کشت.[5] ابومخنف از تیراندازی‌های گستردهٔ او و مهارتش یاد کرده می‌نویسد: صد تیر انداخت که پنج تای آن خطا نرفت. امام حسین (ع) او را دعا کردند.

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۹ ـ ۴۳۰؛ ابن سعد قاتل سالم غلام آزاد شدهٔ عبیدالله را، عبدالله بن تمیم بن... یاد کرده است. بنگرید: ترجمة الامام الحسین (ع) ص ۷۲

۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶

۳. امالی صدوق، صص ۱۶۱ ـ ۱۶۲

۴. مقتل الحسین (ع) ج ۲، ص ۱۲ ـ ۱۳

۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸

خودش گفت حتماً پنج نفر را کشته است. ابومخنف می‌افزاید: **و کان فی أوّل من قتل.**[۱] شعر او این بود:

یا ربّ إنّی للحُسَین ناصر و لابن سعد تارك و هاجر[۲]

خود این شعر اشاره به ترك سپاه ابن سعد توسط او و پیوستنش به امام حسین(ع) دارد. طبعاً در تقدّم و تأخر برخی از مبارزان و شهادت آنان اختلاف نظرهایی در منابع وجود دارد.

کارزار تن به تن دو سپاه

پس از تیرباران نخست و مبارزهٔ عبدالله بن عمیر و ابوالشعثاء، سپاه عبیدالله ابتدا از سمت راست و سپس از سمت چپ به سپاهِ اندك امام نزدیك شدند. افراد باقی مانده از سپاه امام، روی زانو نشسته، نیزه‌های خود را به سوی اسبان گرفتند و آنها به اجبار برگشتند. پس از آن، شروع به تیراندازی به سوی سپاه عبیدالله کرده، عده‌ای را کشته و شماری را مجروح کردند.[۳] در این میان عبدالله بن حوزه که فریاد زده، بشارت جهنّم به امام حسین(ع) داده بود! با نفرین امام، در مسیر برگشت، از اسب به زیر افتاد و پایش به رکاب گیر کرده، همین طور که حرکت می‌کرد، سرش به این سوی و آن سوی خورد تا به هلاکت رسید.[۴] مسروق بن وائل که خود ناظر این ماجرا بود، سپاه کوفه را ترك کرده برگشت و بعدها می‌گفت: از این خاندان چیزی دیدم که هرگز حاضر به جنگ با آنان نمی‌شوم. **(لقد رأیتُ من أهل هذا البیت شَیئا لا أقاتلهم ابدا).**[۵]

از آن پس تك تك اصحاب عازم میدان شده و پس از مبارزه به شهادت رسیدند. یکی از چهرگان کربلا بُرَیْر بن حضیر هَمْدانی است که در کوفه به سیّد القراء شهرت داشت و از شیعیان بنام این شهر بود. وقتی یزید بن معقل مبارز طلبید، بریر عازم نبرد با وی شده، چنان ضربتی بر سر او زد که نه تنها کلاهخود او را بلکه نیمی از سرش را هم شکافت. پس از آن رضی بن منقذ عبدی به نبرد وی آمد. ساعتی به هم پیچیدند تا بُرَیْر بر سینهٔ او نشست. رضی از دوستانش یاری طلبید. در این وقت کعب بن جابر به سوی بریر شتافت و نیزهٔ خود را بر پشت بریر فرو کرد. [عفیف بن زهیر که خود در کربلا بوده، می‌گوید: به

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۵
۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۹
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۰
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۱
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۱

کعب گفتم: این بریر همان است که در مسجد کوفه به ما قرآن تعلیم می‌داد.][1] پس از آن بر وی حمله کرده، او را به شهادت رساند. در گفتگویی که میان یزید بن معقل و بریر صورت گرفت، یزید به عقاید سیاسی بریر اشاره کرده، گفت: به خاطر داری که در کوفه می‌گفتی: **إنّ عثمان بن عفّان کان علی نفسه مُسْرفًا، و إنّ معاویة بن ابی‌سفیان ضالّ مضلّ، و إنّ امام الهدی و الحقّ علیّ بن أبی‌طالب.**[2] بعدها خواهر کعب به برادرش کعب که بریر را به شهادت رسانده بود، می‌گفت: آیا بر ضد فرزند فاطمه جنگیدی و سیّد قرّاء را کشتی؟ به خدا سوگند دیگر با تو سخن نخواهم گفت.[3] نوشته‌اند: کعب بن جابر بعدها نیز از کار خود نادم نبود و تصوّرش بر آن بود که خیری برای خود کسب کرده است. کسی در روزگار حکومت مصْعب بن زبیر از وی شنید که می‌گفت: **یا ربّ! إنّا قد وَفَینا، فلا تجعلنا یا ربّ کمن قد غَدَرا!** خدایا ما به عهد خویش وفا کردیم؛ ما را با کسانی که عهد شکنی کردند، قرار مده.[4] ابن اعثم، سخن بریر بن حضیر را خطاب به کوفیان آورده است که فریاد می‌زد: نزدیك من آیید ای کشندگان دختر پیامبر خدا(ص) و ذرّیهٔ او![5]

در اینجا بلاذری خبر از نبرد حرّ بن یزید ریاحی داده است. در مقتل ابومخنفِ مشهور (که طبعا قصه‌ای و غیر قابل اعتماد است) آمده است: حرّ از امام اجازهٔ رفتن به میدان گرفت و گفت: **فإنّی أوّل من خرج الیك و أُحبّ أن أُقْتَلَ بین یدیك.** امام به او اجازه داد.[6] این مطلب که حرّ نخستین کسی بوده است که با این استدلال به میدان نبرد رفته، در فتوح نیز آمده است.[7] این خبر در منابع کهن دیگر نیامده است. ابومخنف می‌نویسد: همان وقت، یکی از کوفیان تمیمی با نام یزید بن سفیان، که پیش از آن آرزوی نبرد با حرّ را کرده بود، با آمدن حرّ به میدان، او را به مبارزه طلبید. آنان بلافاصله با یکدیگر درگیر شدند و یزید در همان دم به دست حرّ کشته شد.[8] بلاذری نوشته است که حرّ دو نفر را به نام‌های

۱. همان، ج ۵، ص ۴۳۲

۲. همان، ج ۵، ص ۴۳۱

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۳؛ این به عکس روایتی است که ابن اعثم نقل کرده است. وی قاتل بریر را شخصی با نام بجیر [!] بن اوس می‌داند که پس از کشتن بریر، با افتخار اشعاری سرود؛ اما بعدها به خاطر توضیحاتی که عموزاده‌اش برای او در معرفی بریر داد، پشیمان شد و شعری در پشیمانی سرود و گفت که‌ای کاش چنین کاری را نکرده بود؛ اکنون در محشر چه جوابی دارد که به خدا بدهد! الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۹

۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۶؛ ۱۸۸

۶. مقتل ابی‌مخنف، صص ۷۷ ـ ۷۸ در آن‌جا رجزهایی هم از وی آورده است.

۷. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۵

۸. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۴

یزید بن سفیان و مزاحم بن حُرَیث کشت.[۱] خواهیم دید که برخی منابع، قاتل فرد دوم را نافع بن هلال نوشته‌اند. برخی نبرد حرّ را همزمان با نبرد زهیر بن قین و نزدیك ظهر عاشورا پس از شهادت حبیب بن مظاهر می‌دانند.

از این پس، باقی ماندهٔ اصحاب به صورت تك تك در مبارزهٔ تن به تن یا هجوم بخش‌هایی از سپاه ابن زیاد به شهادت رسیدند که خبر آنها در مآخذ آمده است. این افراد شجاعانه می‌جنگیدند و از آنجا که هیچ گونه تعلّق خاطری در آن لحظه به دنیا نداشتند، با تمام وجود به جنگ با افراد رفته و مردانه نبرد می‌کردند. بعدها یکی از کسانی که در کربلا همراه عمر بن سعد بود، حکایت چگونه جنگیدن این افراد را شرح داد: کسانی که دست در قبضهٔ شمشیر داشته، مانند شیر ژیان بر ما می‌تاختند و قهرمانان را از چپ و راست فرو می‌ریختند؛ آنان آماده مرگ بودند؛ امان نمی‌پذیرفتند؛ در مال دنیا رغبتی نداشتند؛ هیچ فاصله‌ای میان ایشان و مرگ نبود و در پی مُلْك نبودند. اگر ما در برابرشان نمی‌ایستادیم، همه سپاه را از میان برده بودند.[۲]

یکی از یاران امام حسین(ع)، عمرو [یا: علی] بن قرظهٔ انصاری بود که برادرش کنار عمر بن سعد و خودش نزد امام حسین(ع) بود. برادری که نزد عمر بن سعد بود فریاد زد و امام حسین(ع) را به گمراه کردن برادرش متهم کرد؛ امام فرمود: خدا او را هدایت کرده است. آن شخص بر امام حسین(ع) حمله آورد که نافع بن هلال در برابرش برآمده، او را مجروح کرد و بعدها بهبودی یافت.[۳] از چهره‌های برجستهٔ کربلا، یکی همین **نافع بن هلال بِجِلی** است. طایفهٔ بجیله، از طوایف شیعهٔ کوفه است که بعدها نیز در میان آنان شیعیان زیادی شناخته شده‌اند. از وی نیز تعریفی برای تشیع رسیده که بسان آنچه در بارهٔ بریر گذشت، جالب است. وقتی به میدان مبارزه آمد، فریاد می‌زد: **أنا الجملی، أنا علی دین علیّ**. مزاحم بن حُرَیث به مقابله با او آمد و گفت: أنَا عَلی **دین عثمان**. نافع پاسخ داد: أنت علی دین شیطان. پس از آن با هم درگیر شدند تا نافع او را کشت.[۴]

پس از مبارزهٔ تن به تن برخی از اصحاب با کوفیان و کشته شدن شماری از سپاه عبیدالله، عمرو بن حجاج خطاب به سپاه عمر سعد فریاد زد: ای احمق‌ها! شما با قهرمانان این شهر می‌جنگید؛ کسی با آنان تن به تن به مبارزه نرود. آنها اندك‌اند و شما با پرتاب

۱. همان، ج ۵، ص ۴۳۴

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۳

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۴

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۵

سنگ می‌توانید آنها را از میان ببرید. عمر بن سعد رأی او را تصدیق کرده، از سپاهش خواست تا کسی مبارزطلبی نکند. پس از آن عمرو بن حجاج از سمت راست سپاه کوفه بر سپاه امام یورش برد. [عمرو به سپاه کوفه فریاد می‌زد: **یا أهل الکوفة! الزموا طاعتکم و جماعتکم، و لاترتابوا فی قتل من مَرَق عن الدین و خالف الإمام!**].[1] ای کوفیان! اطاعت و جماعت خود را نگاه دارید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با امام خود مخالفت کرده، تردید به خود راه مدهید. به احتمال شمار سپاه امام در این لحظه ۳۲ نفر بوده است.[2] خوارزمی با اشاره به این رقم، می‌نویسد: همین عده به هر کجای سپاه کوفه که یورش می‌بردند، آن را می شکافتند.[3] لحظاتی دامنهٔ جنگ بالا گرفت ودر این میان، مسلم بن عوسجهٔ اسدی به دست دو نفر از کوفیان به شهادت رسید. شهادت مسلم موجب شادی سپاه کوفه شد و شَبَث بن ربعی که خود امیر بخشی از سپاه کوفه بود، متأثر شد. وی به یاد رشادت‌های مسلم بن عوسجه در جنگ با مشرکان در آذربایجان افتاد که مسلم در آنجا شش نفر از مشرکان را کشته بود.[4] امام حسین(ع) پیش از شهادت مسلم، زمانی که هنوز رمقی در وجود او مانده بود، خود را به وی رساند و فرمود: **رحمك ربّك یا مسلم**. آنگاه حضرت آیهٔ **فمنهم من قضی نَحْبَه و مِنْهُم من یَنْتظر** را برای وی خواند. حبیب بن مظاهر، دوست صمیمی مسلم بن عوسجه هم کنار او آمد و او را به بهشت بشارت داد و گفت: اگر در این شرایط نبودم، دلم می‌خواست به وصایای تو گوش می‌دادم. مسلم بن عوسجه گفت: **أوصیك بهذا** ـ و اشاره به امام حسین(ع) کرد ـ **أن تموت دونه**، در راه او کشته شوی و به دفاع از او جانت را بدهی. حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد.[5] تعبیر به این که مسلم بن عوسجه **اوّل اصحاب الحسین** بوده است که شهید شده، می‌باید اشاره به آن باشد که نخستین شهید در حملهٔ عمومی سپاه کوفه بوده است که طبعا پس از تیراندازی عمومی اول و شهادت برخی از مبارزان به صورت تك تك شهید شده است. با این حال، در زیارت ناحیه، به طور کلی از وی به عنوان اولین شهید کربلا یاد شده است: **کنت أوّل**

۱. همان، ج ۵، ص ۴۳۵

۲. گاه از عبارات برخی مورخان بر می‌آید که گویی از همان آغاز تیراندازی دشمن، سپاه امام تنها ۳۲ بوده‌اند (انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۶) در حالی که به نظر می‌رسد این افراد، باقی ماندهٔ سپاه پس از تیراندازی وسیع دشمن و شهادت جمع ۳۸ نفری آنان بوده است. آمار کلی شهدای کربلا نیز قریب به همین رقم را نشان می‌دهد.

۳. مقتل الحسین(ع) ج ۲، ص ۱۶

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۵ ـ ۴۳۶

من شری نفسه و أوّل شهید من شهداء اللّه.[۱] (والله اعلم).

پیش از این از عبدالله بن عمیر سخن گفتیم و این که یسار و سالم از موالی آل زیاد را در میدان کشت. در اینجا، وقتی شمر از سمت چپ سپاه دشمن حمله کرد، بقایای سپاه امام مقاومت کرد تا آن که دشمن یورش همه‌جانبه‌ای آورد. اینجا بود که عبدالله بن عمیر کلبی به شهادت رسید. در اینجا همسرش بر بالین او رفت و گریه کرد. شمر به یکی غلامان خود با نام رستم دستور داد تا با عمودی آهنین بر سر او بکوبد. رستم چنین کرد و آن زن نیز به شهادت رسید.[۲] در گزارش طبری، آمده است که عبدالله پس از نبردی سخت، با حملهٔ هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حیّ تیمی روبرو شد که بر او یورش آوردند و عبدالله را به قتل رساندند. در انت‌های این گزارش آمده است که عبدالله بن عمیر (**کان القتیل الثانی من أصحاب الحسین**) (پس از بریر یا مسلم بن عوسجه) دومین شهید از اصحاب امام حسین(ع) است.[۳] در این نبرد، بقایای سپاه امام، چنان فشرده در کنار یکدیگر قرار داشتند که دشمن نمی‌توانست در آنان نفوذی داشته باشد. به ویژه آنان اطراف خیمه‌ها را کنده و آتش در آنها روشن کرده بودند و دشمن تنها از یك سوی می‌توانست بر آنان یورش برد. عمر سعد کسانی را برای نفوذ در چادرها و کندن آنها از جای، به درون محوطهٔ خیمه‌ها فرستاد که این افراد توسط چند نفر از اصحاب امام محاصره و کشته شدند. این امر سبب شد تا عمر سعد دستور دهد تا چادرها را آتش بزنند. امام حسین(ع) فریاد زد: اجازه دهید آتش بزنند، در هر حال جز از یك سمت نمی‌توانند بر شما حمله کنند.[۴] دشمن برای این که کار را یکسره کند، تصمیم حمله به خیمه‌ها و آتش زدن آنها را گرفت. شمر همراه سپاهش نیزه‌اش را به سوی چادر امام حسین(ع) پرتاب کرد و فریاد زد: **علیّ بالنار حتی أحرق هذا البیت علی أهله**، آتش برایم بیاورید تا این خانه را بر سر اهلش آتش بزنم. در اینجا بود که فریاد زنان و کودکان به آسمان رفته، همه از چادر بیرون ریختند. و در اینجا بود که شَبَث بن ربعی شمر را توبیخ کرده، حرکت او را زشت شمرد و شمر بازگشت.[۵] زهیر بن قین که فرماندهی ناحیهٔ راست سپاه امام را داشت، همراه با ده نفر به سوی شمر حمله کرده، او را از محل اقامت زنان و کودکان امام حسین(ع) دور

۱. اقبال الاعمال، ص ۵۷۵
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۶
۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ۴۳۷
۵. همان، ج ۵، ص ۴۳۷ـ۴۳۸

کرد.[۱] اما شمر بر او حمله کرده چند نفر از افراد وی را به شهادت رساند.[۲] نبرد ادامه یافت. اصحاب امام حسین(ع) یك یك به شهادت می‌رسیدند و هر کدام که شهید می‌شدند، نبود آنان کاملا احساس می‌شد؛ در حالی که کشته‌های دشمن به دلیل فراوانی آنان، نمودی نداشت.[۳] این حوادث تا ظهر عاشورا ادامه یافت.

ظهر عاشورا، شهادت حبیب و آخرین نماز

نزدیکی ظهر بود که **حبیب بن مظاهر** به شهادت رسید. واقعه از این قرار بود که **ابوثمامهٔ صائدی** ـ که از اصحاب امام علی(ع) بود[۴] ـ وقتی دید اصحاب تك تك به شهادت می‌رسند، نزدیك امام حسین(ع) آمد و گفت: احساس می‌کنم دشمن به تو نزدیك می‌شود، اما بدان! کشته نخواهی شد مگر آن که من به دفاع از تو کشته شوم. أما پیش از آن من می‌خواهم در حالی خدای خود را ملاقات کنم که نماز ظهر را با تو خوانده باشم. **(أحبّ أن ألقی ربّی و قد صلّیت هذه الصلاة الّتی دنا وقتها)** امام حسین(ع) فرمود: **(ذکّرت الصلاة! جَعَلَك اللّه من المصلّین الذّاکرین)** نماز را به یاد ما آوردی! خداوند تو را از نمازگزاران ذاکر قرار دهد. امام ادامه داد: از دشمن بخواهید جنگ را متوقف کند تا نماز بگذاریم. حُصَین بن تمیم فریاد زد: نماز شما قبول نمی‌شود! در این وقت، حبیب بن مظاهر فریاد زد: ای الاغ! نماز آل رسول الله قبول نمی‌شود، اما نماز تو قبول می‌شود؟ در این‌جا بود که حبیب با حصین بن تمیم درگیر شد.[۵] حبیب در این حمله با زخمی کردن اسب حصین توانست وی را به زمین بیندازد که یارانش سر رسیدند و حصین را نجات دادند. به دنبال آن با بدیل بن صریم تمیمی درگیر شده، او را کشت. در این وقت یك تمیمی دیگر بر حبیب حمله کرده، او را مجروح کرد. حصین بن تمیم سر رسید و شمشیرش را بر سر حبیب فرود آورد. در این وقت آن فرد تمیمی از اسب پیاده شد و سر حبیب را از تنش جدا کرد. حصین بن تمیم برای افتخار، ساعتی سر حبیب را گرفته بر گردن اسبش آویخت؛ سپس آن را به آن مرد تمیمی داد تا نزد ابن زیاد برده، جایزه‌اش را بگیرد.[۶] شهادت حبیب، امام حسین(ع) را سخت تکان داد. **(لمّا قُتِل الحبیب هدّ ذلك حسینا و قال عند ذلك:**

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴
۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۵ـ۱۰۷
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۹
۴. رسالة تسمیة من قتل مع الحسین(ع)، ص ۱۵۶
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۹ ـ ۴۴۰
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۰

أحتسب نفسی و حماة أصحابی).[۱] وقتی مرد تمیمی به کوفه آمد، قاسم فرزند حبیب بن مظاهر که آن زمان نوجوانی بیش نبود، از او خواست تا سر پدرش را به او بدهد تا آن را دفن کند. آن مرد نداد. قاسم چندان صبر کرد تا زمان تسلط مصعب بن زبیر بر کوفه، آن تمیمی را کشت.[۲] در مقتل منسوب به ابومخنف که بخش عمده‌ای از آن داستانی و بی‌مأخذ است، از شهادت دو برادر حبیب با نام‌های علی و یزید سخن گفته شده است.

بنابر خبر منابع موثق، در این هنگام حرّ بن یزید ریاحی و زهیر بن قین بر دشمن یورش بردند و با حمایتی که از یکدیگر می‌کردند، به نبرد با سپاه کوفه پرداختند. پیاده نظام‌ها به حرّ حمله‌ور شده، وی را به شهادت رساندند.[۳] منابع، برخی از رجزهای حرّ را نقل کرده‌اند. وی در این رجزها از مقاومت خود در برابر دشمن و عدم فرارش سخن گفته است. ابن اعثم می‌گوید: وقتی حرّ مجروح شد، اصحاب او را نزد امام حسین(ع) آوردند در حالی که هنوز رمقی در تن داشت. امام دستی بر صورتش کشیدند و فرمودند: **أنت الحرّ! کما سمّتك أُمّك حرّا، و أنت حرٌّ فی الدنیا و الأخرة.**[۴] حکایت آوردن حرّ نزد امام حسین(ع) در مقتل مشهور و منسوب به ابومخنف، کاملا متفاوت نقل شده است. دشمن چندان حر را تیرباران کردند که بدنش مانند آبکش شد. آنگاه سر او را قطع کرده و به سوی حسین پرتاب کردند. آنجاست که امام دست به صورت او کشید. این روایت البته داستانی است. داستانی‌تر از آن، حکایت مصعب برادر حر و فرزند حر با نام علی است که دومی در سپاه کوفه بود و وقتی دید پدر و عمو به شهادت رسیدند او نیز وارد میدان نبرد شد؛ تنی چند نفر را کشت تا کشته شد![۵]

عاقبت ظهر شد و وقت نماز فرا رسید. هنوز زهیر و شماری از اصحاب در اطراف امام بودند. امام نماز را به جماعت ـ در شکل نماز خوف ـ اقامه کرد.[۶] به این ترتیب که امام دو رکعت نماز ظهر را آغاز کرد در حالی که زهیر و **سعید بن عبدالله حنفی** جلوی امام ایستادند. گروه دوم نماز را تمام کرده، آنگاه گروه اول رکعت دوم را به امام اقتدا کردند. در وقتی که سعید جلوی امام ایستاده بود، هدف تیر دشمن قرار گرفت. بعد از پایان نماز هم،

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۰

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۴۰ ـ ۴۴۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶؛ مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۱۰ ـ ۱۱

۵. روضة الشهداء، صص ۲۸۱ ـ ۲۸۲ این حکایت را برای این نقل کردم که روشن باشد در روضة الشهداء تا چه اندازه وقایع غیر تاریخی در بارهٔ عاشورا آمده است.

۶. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵

هرچه امام به این سوی و آن سوی می‌رفت، سعید میان امام و دشمن قرار می‌گرفت. به همین دلیل، چندان تیر به وی اصابت کرد که روی زمین افتاد. در این وقت از خداوند خواست تا سلام او را به رسولش برساند و به او بگوید که من از این رنجی که می‌برم، هدفم نصرت ذرّیهٔ اوست. وی در حالی به شهادت رسید که سیزده تیر بر بدنش اصابت کرده بود.[۱] در واقع سعید بن عبدالله بعد از نماز ظهر که باز درگیری آغاز شده و شدّت گرفت، در شرایطی که حفاظت از امام حسین(ع) را بر عهده داشت به شهادت رسید.[۲] در اینجا بازهم دشمن به تیراندازی به سوی اسبان باقی ماندهٔ سپاه امام ادامه داد تا همهٔ آنان را از بین برد. در این وقت **زهیر بن قین** با رجزی که خواند بر دشمن حمله کرد. در شعری که از او خطاب به امام حسین(ع) نقل شده، آمده است که امام را هادی و مهدی نامیده که در حال رفتن به ملاقات جدش پیامبر، برادرش حسن، پدرش علی(ع) و عمویش جعفر و حمزه می‌باشد:

أقْدِم هُدِیت هادیًا مهدیًّا — فالیومَ تَلقی جدَّك النبیّا
و حَسَنا و المُرتضی علیّا — و ذالجَناحین الفَتی الکمیّا
و أسدالله الشّهید الحیّا

دو نفر از کوفیان با نام‌های کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس بر وی حمله کرده او را به شهادت رساندند.[۳] در روایتی که در *امالی* صدوق آمده، گفته شده است که وی نوزده نفر را کشت تا به شهادت رسید.[۴] در *مناقب* ابن شهرآشوب آمده است که وی یك صد و بیست نفر را کشت، سپس به شهادت رسید![۵] این آمارها غیر واقعی است و مانند آن در *مناقب* ابن شهرآشوب نسبت به برخی دیگر از یاران امام حسین(ع) نیز داده شده است. (خدا داناست.)

آخرین شهدای اصحاب امام

تا این زمان هنوز شماری از یاران امام حسین(ع) سرپا بودند و به دفاع از آن حضرت، در برابر حملات دشمن مقاومت می‌کردند. در همین نبردها بود که یاران، تك تك به شهادت می‌رسیدند. خبر کشته شدن این افراد که حتی ممکن است برخی از آنان پیش از ظهر به

۱. مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۱۷
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱
۴. الامالی، ص ۱۶۰
۵. المناقب، ج ۴، صص ۱۰۳ ـ ۱۰۴

شهادت رسیده باشند، بیش از همه در **فتوح** ابن اعثم (و به نقل از آن در ***مقتل الحسین***(ع) خوارزمی و گاه **مناقب** ابن شهرآشوب) آمده است. این قبیل مآخذ، گرچه اخبار ریز قابل توجهی از کربلا به ما می‌دهد، اما می‌باید با تأمّل بیشتری مورد بررسی قرارگیرد.

عمرو بن خالد ازدی در شمار چنین افرادی است. وی رجزی خواند و جنگید تا به شهادت رسید.[۱] فرزندش **خالد بن عمرو ازدی** نیز پس از پدر به شهادت رسید.[۲] خوارزمی از **عمرو بن خالد صیداوی** نیز یاد کرده و نوشته است: وی نزد امام آمد و گفت: قصد آن دارم تا به دیگر یاران بپیوندم. امام حسین(ع) به او فرمود: **تَقَدَّم فإنّا لاحقون بك عن ساعة**. پیش برو، ما نیز ساعتی دیگر به تو خواهیم پیوست.[۳]

سعد [شعبة] بن حنظلهٔ تمیمی مجاهد دیگری است که با خواندن رجزی به میدان رفته پس از نبردی به شهادت رسید.[۴]

عمیر بن عبدالله مَذْحِجی شهید بعدی است که رجزی خواند و به میدان رفت و به شهادت رسید.[۵]

سوار بن أبی‌حُمَیر به میدان رفته مجروح شد و شش ماه بعد به شهادت رسید.[۶]

عبدالرحمان بن عبدالله یَزَنی شهیدی است که به نوشتهٔ ابن اعثم، پس از مسلم بن عوسجه به شهادت رسیده است. شعر وی در میدان، مضمون مهمی در تشیع او دارد؛ به طوری که شاعر خود را بر دین حسین و حسن معرفی می‌کند.

أنا ابن عبدالله من آل یزن — دینی علی دین حسین و حسن
أضربکم ضَرْبَ فتی من الیمن — أرجو بذاك الفوز عند المؤتمن[۷]

زیاد بن عمرو بن عریب صائدی همدانی معروف به **ابوثمامهٔ صائدی** که نماز ظهر را به یاد امام حسین(ع) آورد، شهید دیگر بعد از ظهر است.[۸] رجز زیبایی از وی توسط ابن شهرآشوب نقل شده است.[۹]

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۲
۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۲ـ۱۹۳
۳. مقتل الحسین(ع) ج ۲، ص ۲۴ آیا این همان عمرو بن خالد ازدی است؟ در متن خوارزمی از عمرو بن خالد صیداوی یاد شده اما در مثیرالاحزان ابن نما (ص ۳۳)، عمرو بن خالد آمده است.
۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۳
۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۳؛ مقتل الحسین(ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۱۴
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸
۷. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۴
۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸
۹. بنگرید: المناقب، ج ۴، ص ۱۰۴ـ۱۰۵

ابوالشعثاء یزید بن زیاد کندی پیش روی امام حسین(ع) در برابر دشمن ایستاد و هشت تیر (و در برخی نقلها که پیش از این گذشت صد تیر) رها کرد که طی آن دست کم پنج نفر از سپاه کوفه کشته شدند. آنگاه که دشمن درخواست‌های امام حسین(ع) را رد کـرد، بـه سوی دشمن تاخت تا کشته شد.[۱]

نافع بن هلال بِجِلی که پیش از این اشاره به نبرد او با تنی چند از کوفیان داشتیم، بـا تیراندازی دقیق خود دوازده تن از سپاه کوفه را کشت تا آن که بازویش شکست. دشمن وی را به اسارت گرفت و شمر گردنش را زد.[۲] نوشته‌اند که وی روی تیرهایش، نامش را نوشته بود و شعارش این بود: «**أنا الجملی أنا علی دین علی**». وی در حالی به صورت اسیر نزد عمر سعد آورده شد که همچنان خون از محاسنش جاری بود و فریاد مـی‌کشید: **لو بقیَتْ لی عضدٌ و ساعدٌ ما أسرتمونی**؛ اگر بازو و دستی برایم مانده بود، نمی‌توانستید مرا به اسارت درآورید. وقتی شمر خواست گردنش را بزند، نافع گفت: به خدا سوگند اگر تو مسلمان بودی، برای تو دشوار بود که پاسخ خون ما را در درگاه خداوند بدهی. ستایش خدای را که آرزوهای ما را [یعنی شهادت] برای اجرا در دست بدترینِ خلق خود قرار داد. پس از آن شمر وی را به شهادت رساند.[۳] گفتنی است که نافع از یاران امام علی(ع) و از تربیت یافتگان مکتب آن حضرت بود.[۴]

به تدریج شمار یاران امام اندك و اندك می‌شد. افراد باقی مانده که نمی‌توانسـتند بـه جنگ رویاروی با دشمن بروند، تصمیم گرفتند تا کنار امام بمانند و تا پیش از شهادتشان، اجازه ندهند امام به شهادت برسد. آنان در این باره به رقابت با یکـدیگر مـی‌پرداختند (**تنافسوا فی أن یقتلوا بین یدیه**). دو برادر با نام‌های عبدالله و عبدالرحمان فرزندان عزرةِ الغِفاری[۵] که شاهد این اوضاع بودند نزد امام آمدند، و اظهار کردند: دشمن نزدیك شده است؛ اجازه دهید ما پیش روی شما بجنگیم تا کشته شویم. امام فـرمود: **مَرْحَبًا بکـم**.[۶] خوارزمی گفتگوی این دو برادر را با امام طولانی‌تر آورده است. آنـان بـا گـریه نـزد آن حضرت آمدند. امام فرمودند: برای چه می‌گریید. شما تا ساعتی دیگر نورچشمان خواهید بود. گفتند: ما برای خود گریه نمی‌کنیم؛ برای شما می‌گرییم که دشمن این گونه شما را در

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۶

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۷

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۲

۴. به این مطلب در مقتل منسوب به ابومخنف اشارت رفته با این عبارت: «و کان ربّاه أمیرالمؤمنین(ع)».

۵. در امالی صدوق «عبدالله بن ابی‌عروة الغفاری» ضبط شده است.

۶. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۲؛ و بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۹

محاصره گرفته است.[۱] ابومخنف این حکایت را برای دو نفر دیگر با نام‌های سیف بن حارث هَمْدانی و مالك بن عبدالله بن سُرَیع که عموزاده و از یك مادر بودند، نقل کرده است. پس از حکایت گریه کردن و پاسخ امام، این دو جوان، طبق رسم عرب، سلام خداحافظی دادند: **السلام علیك یابن رسول الله**. حضرت پاسخ داد: **و علیکما السلام و رحمة الله**. آنان به میدان رفتند، و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.[۲]

ابن اعثم در اینجا از چند تن از شهدای کربلا یاد کرده که در مآخذ دیگر شرح نبردشان نیامده است. از آن شمار یکی **عمرو بن مطاع جُعْفی** است که در فتوح از نبرد، رجز و شهادتش یاد شده است،[۳] اما بلاذری و ابومخنف از او نامی به میان نیاورده‌اند. همچنین ابن اعثم از **یحیی بن سلیم مازنی** یاد کرده که رجزی خواند و عازم نبرد شد تا به شهادت رسید.[۴] شهید دیگری که ابن اعثم از او یاد کرده اما بلاذری و ابومخنف نامی از وی نیاورده‌اند، **قُرة بن ابی‌قُرة غِفاری** است. از وی نیز رجزی نقل شده و آمده است: **فَقاتَل حتی قُتل**.[۵] مورد دیگر، **مالك بن انس باهلی** است که وی نیز با رجز خوانی به سوی دشمن یورش برد و جنگید تا کشته شد. بیتی از رجز وی جالب است:

آل علیّ شیعة الرّحمان　　آل زیاد شیعة الشیطان[۶]

احتمال فراوان دارد که مقصود از مالك بن انس باهلی، شخصی با نام أنس بن حارث کاهلی یا باهلی باشد که روایتی از وی در منابع حدیثی سنی آمده و اشاره به شهادت وی همراه امام حسین (ع) شده است؛ روایت چنین است: عن الأشعث بن سحیم، عن أبیه، عن **أنس بن حارث**، قال: سمعت رسول الله (ص) یقول: **إنّ ابنی هذا یُقْتل بأرض العراق، فمن أدرکه منکم فلینصره**، قال: **فقتل أنس مع الحسین**.[۷] انس بن حارث از رسول خدا نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: این فرزندم ـ یعنی حسین ـ در سرزمین عراق کشته می‌شود؛ هر

۱. مقتل الحسین (ع) خوارزمی، ج ۲، صص ۲۳ ـ ۲۴

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۴۲ ـ ۴۴۳؛ بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸

۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷؛ مقتل الحسین (ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۱۸

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۴؛ مقتل الحسین (ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۱۷ ـ ۱۸؛ المناقب، ج ۴، ص ۱۰۲

۵. کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵؛ مقتل الحسین (ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۱۸؛ المناقب، ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۰۲

۶. کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۶؛ مقتل الحسین (ع) خوارزمی، ج ۲، ص ۱۸؛ المناقب، ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۰۲

۷. دلائل النبوة، ابونعیم اصفهانی، ج ۲، ص ۷۱۰، ش ۴۹۳؛ ترجمة الامام الحسین (ع)، ابن عساکر، صص ۲۳۸ ـ ۲۳۹. ابونعیم در معرفة الصحابه (ج ۱، ص ۲۴۳ تحقیق عادل العزاوی) می‌گوید: برخی از متأخران از او یاد کرده‌اند و او را در زمرهٔ صحابیان مقیم کوفه شمرده‌اند. و بنگرید: الاستیعاب ج ۱، ص ۲۰۱؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۴۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۶۸؛ ابن نما در مثیر الاحزان، ص ۳۲ او را انس بن حارث کاهلی یاد کرده است. در بارهٔ پیوستن او به امام حسین (ع) بنگرید به: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۵

کسی او را دریافت، حمایتش کند. راوی می افزاید: انس در کنار حسین(ع) کشته شد.

یکی دیگر از شهدای کربلا **حنظلة بن أسعد شبامی عِجْلی** است که خبر وی را طبری آورده است. وی پیش روی حسین به طرف دشمن ایستاد و آیات عذاب مربوط به قوم عاد و ثمود را خواند و فریاد زد: **یا قوم! لاتقتلوا حسینا**، حسین را نکشید، «**فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَی**» آنگاه امام حسین(ع) بر او رحمت فرستاد و فرمود: همین که آنان دعوت تو را رد کردند، مستحق عذاب گشتند. پس از آن درخواست اجازهٔ سفر آخرت و پیوستن به یارانش را کرد که حضرت اجازه داد. وی پس از سلام بر امام حسین(ع) و شنیدن پاسخ آن حضرت راهی میدان شده، جنگید تا کشته شد.[1] بلاذری پیش از آوردن خبر شهادت **عابس بن أبی‌شبیب شاکری [هَمْدانی]** این نکته را یادآور شده است که وقتی اصحاب باقی مانده مشاهده کردند نمی‌توانند بر دشمن حمله برند و از امام حسین(ع) دفاع کنند، از ایشان خواستند تا اجازه دهد پیش روی او بجنگند تا کشته شوند. عابس از این گروه بود. وی نزد امام آمد و گفت که هیچ چیزی جز جانش ندارد که تقدیم کند. آنگاه با **فعلیك السلام** و خداحافظی با امام، راهی میدان شد. وی با شمشیر می‌جنگید و چون شجاع بود، کسی برابرش در نمی‌آمد. اندکی بعد، چندین نفر یکباره بر سر او ریختند و او را کشتند.[2] شوذب که از غلامان آزاد شدهٔ همین خاندان شاکری بود، همراه عابس به میدان آمد. ابتدا شوذب و سپس عابس به شهادت رسیدند.[3] عابس هنگام رفتن برای نشان دادن صحّت ایمانش به امام حسین(ع) عرض کرد: **أشهد اللّه أنّی علی هَدْیك و هَدْی أبیك**. ابومخنف می‌افزاید وقتی به میدان رفت، دشمنان گفتند: شیر شیرها آمد؛ کسی به تنهایی به مقابله با او نرود. عمر سعد گفت: او را سنگباران کنید. عابس که چنین دید، زره و کلاهخودش را درآورد و به سوی دشمن تاخت. راوی می‌گوید: گاه دسته‌های دویست نفری از برابرش می‌گریختند. آنگاه از هر چند سو بر او یورش آوردند و او را کشتند؛ به گونه‌ای که وقتی کشته شد، سرش میان دستان چندین نفر بود و هر کدام ادعا می‌کرد، وی او را کشته است.[4]

شماری دیگر از شهدای کربلا عبارتند از: **بدر بن مغفل جعفی** که خبر رجز خوانی و شهادت وی را بلاذری آورده است.[5] **أنیس بن معقل أصبحی** که رجز وی و خبر شهادتش

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۳
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۷
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۳ـ۴۴۴
۴. همان، ج ۵، ص ۴۴۴
۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸

را ابن اعثم یاد کرده است.[۱] عبدالرحمان بن عبدالله بن الکدن نیز رجزی خوانـد و بـه شهادت رسید. رجز وی نشان از موضع شیعی او دارد:

إنّی لمن ینکرنی ابـن الکـدن إنّی علی دین حُسین و حَسن[۲]

حویّ از غلامان آزاد شده ابوذر غفاری است که پیش روی چشمان امام حسین(ع) جنگید تا به شهات رسید. وی نیز در رجز خود دفاع از آل‌محمد را هدف مبارزهٔ خود خواند.[۳] وی باید شیعه‌ای باشد که در مکتب ابوذر غفاری پرورش یـافته است. خـبر **جـنادة بـن حارث انصاری** را نیز ابن اعثم آورده و رجز او را که ضمن آن از وفاداری خود در بیعتش با امام حسین(ع) یاد می‌کند، نقل کرده است.[۴] فرزندش **عمرو بن جناده** نیز که پس از پدر به میدان رفت، رجزی طولانی خواند و جنگید تا به شهادت رسید. رجـز وی یك تـحلیل تاریخی از شرایطی است که در زمان پیامبر خـدا(ص) و پس از آن در مـناسبت مـؤمنان واقعی از مهاجر و انصار با قریش در زمان کفرشان از یك سو و زمان فسق و فجورشان از سوی دیگر، وجود داشته است. ابتدا از دشمنی قریش با انصار و مهاجرین یاد می‌کند و این که مهاجرین و سواران انصار، خون کفار را در عهد پیامبر(ص) ریختند. امروز هم باید خون فجار و اراذلی که به خاطر حمایت از قـارون‌صفتان قـرآن را کـناری نـهاده‌انـد، از نیزه‌های مؤمنان ریخته شود؛ فجاری که به دنبال گرفتن انتقام **بدر** هستند. آنگاه سـوگند می‌خورد که با تمام وجود و امکانات در برابر فساق بایستد.[۵] از طایفه جُعْفیان، **حجاج بن مسروق جعفی** در کنار امام حسین(ع) به شهادت رسید.

چهار نفر یکجا شهید شدند و بنا به گفتهٔ ابومخنف، شهادت اینان در آغاز نبرد بوده است. این که مقصود از «اوّل قتال» چه زمانی است، محل تردید است. اما بـه هـر روی ممکن است پس از تیراندازی عمومی دشمن و در آغاز نبرد رویاروی باشد. بـا مقصود نبردی باشد که پس از نماز ظهر رخ داده که احتمال آن اندك است. گـفتنی است کـه در جریان شهادت اینان، عباس بن **علی** هنوز در میدان نبرد حاضر بـوده است. ابـومخنف می‌گوید: **عمر بن خالد صیداوی، جابر بن حارث سلمانی، مجمّع بن عبدالله عائذی و سعد** غلام آزاد شدهٔ عمر بن خالد صیداوی، چهارنفری به سمت دشمن یورش بردند. وقـتی وارد دل سپاه کوفه شدند، دشمن آنان را محاصره و از بقیه افراد امام حسین(ع) جدا کرد.

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۸ـ۱۹۹
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۶
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۶؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۹۸
۴. الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۱
۵. همان، ج ۵، صص ۲۰۱ـ۲۰۲

در این‌جا بود که عباس بن علی حمله کرده آنان را از محاصره درآورد، در حالی که مجروح بودند. در ادامهٔ نبرد دشمن با شدت بخشیدن حمله بر آنان، این چهار نفر را در یکجا به شهادت رساند.[۱] به نوشتهٔ بلاذری آخرین کشته از سپاه امام، و حتی پس از شهادت امام، **سوید بن عمرو خثعمی** بود که مجروح افتاده بود؛ وقتی شنید امام حسین(ع) به شهادت رسیده است، کاردی برداشت و با همان به نبرد با دشمن شتافت تا آن که دو نفر از کوفیان وی را به شهادت رساندند.[۲]

ورود اهل بیت به عرصهٔ نبرد و شهادت آنان

شروع به نبرد از سوی اهل بیت امام حسین(ع)، زمانی بود که از یاران کسی باقی نمانده بود. (**فلم یزل أصحاب الحسین یُقاتلون و یُقْتلون حتی لم یبق معه غیر أهل بیته**)[۳] آن گاه اهل بیت وارد کارزار شده و شماری از آنان به شهادت رسیدند که رقم آنان را کمتر از شانزده نفر ننوشته‌اند،[۴] و برخی از منابع نام بیش از بیست نفر را یاد کرده اند. فهرست این افراد به نقل از محمد بن سعد (م ۲۳۰) خواهد آمد. در پاورقی و در انت‌های نام‌هایی که ابن سعد آورده، آگاهی‌های دیگران را افزون خواهیم کرد.[۵]

۱. عباس بن علی بن ابی‌طالب: وی که بعدها نسل و نوادگانش او را سقّا می‌نامیدند،[۶] مردی زیباچهره و بلند قامت بود که وقتی سوار اسب می‌شد، پایش به زمین می‌رسید. عباس پرچمدار سپاه امام حسین(ع) بود و آنچنان که امام باقر(ع) فرموده است قاتلان وی زید بن رقاد جَنبی و حکیم بن طفیل سِنْبسی از قبیلهٔ طی بودند.[۷] وی زمان شهادت ۳۴ سال داشت.[۸] شیخ مفید نوشته است: وقتی عباس فراوانی کشته‌های یاران امام حسین(ع)

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۶. بلاذری (انساب، ج ۳، ص ۱۹۸) در این خبر از شهادت جیاد (جابر!) بن حارث سلمانی (از طایفهٔ بنی مراد) یاد کرده است.

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۳

۳. اخبار الطوال، ص ۲۵۶

۴. تاریخ خلیفة بن خیاط، ج ۱، ص ۲۲۵: وی در آنجا از حسن بصری روایت کرده است که می‌گفت: همراه حسین ۱۶ نفر از اهل بیت کشته شدند که روی زمین مانند نداشتند. همانجا از محمد بن حنفیه نقل شده است که گفت: هفده نفر از کسانی که از رحم فاطمه نشأت گرفته بودند، کشته شدند. بنابراین شانزده نفر نیز می‌توانند اشاره به همین مطلب باشد؛ نه شمارش تمامی وابستگان امام حسین(ع)

۵. ترتیبی که طبقات آورده، (و ما بر اساس همان اسامی را در اینجا آورده‌ایم) ترتیب شهادت آنها نیست؛ در میان مورخان، دینوری شهدای اهل بیت را به ترتیب شهادت آورده است.

۶. مقاتل الطالبیین، ص ۸۹؛ المجدی فی انساب الطالبیین، ص ۱۵

۷. مقاتل الطالبیین، ص ۹۰

۸. المجدی فی انساب الطالبیین، ص ۱۵

را دید، به برادران خود یعنی فرزندان ام‌البنین گفت: پیش بروید تا ببینم که برای خدا و رسولِ او نصیحت [فداکاری] کردید. پس از آن همراه حسین بن علی به سمت فرات رفتند تا آب بردارند که سپاه عمر بن سعد مانع آنان شدند. اینجا بود که یکی از کوفیان تیری انداخت که به دهان امام حسین(ع) اصابت کرد. امام با دست خود آن تیر را بیرون کشیده، خونش را به آسمان پرتاب کرد و در حق دشمن نفرین کرد. در این وقت، دشمن عباس را محاصره و از امام حسین(ع) جدا کردند. عباس یك تنه می‌جنگید تا افتاد. زمانی که افتاد و به دلیل جراحات نتوانست حرکت کند، زید بن ورقاء و حکیم بن طفیل او را کشتند.[1] بلاذری در جای دیگری می‌گوید: برخی برآنند که حرملة بن کاهل اسدی والبی، با کمك گروهی از سپاه، عباس بن علی بن ابی‌طالب را کشته، بدنش را پایمال کردند (و تعاوروه)؛ آن‌گاه حکیم بن طفیل طائی لباس عباس را از تنش درآورد. همین حرمله تیری هم به امام حسین(ع) انداخت که به لباس آن حضرت اصابت کرد.[2] ابوالفرج اصفهانی به نقل از امام جعفر صادق(ع) می‌نویسد: مادر این چهار فرزند ـ ام‌البنین ـ به بقیع می‌آمد و ناله‌ها و گریه‌های سوزناکی سر می‌داد؛ به طوری که مردم اطراف او اجتماع می‌کردند؛ حتی مروان بن حکم برای تماشا می‌آمد و در کنار بقیه به ناله و ندبهٔ او گوش فرا می‌داد.[3] ابوالفرج خبری هم از قاتل عباس نقل کرده است که بعدها صورتش سیاه شده، می‌گفت: این پس از آن بود که جوانی از بنی هاشم را که روی پیشانیش آثار سجود بوده، به قتل رساند.

۲. جعفر بن علی بن ابی‌طالب: (فرزند امّ البنین و نوزده ساله)[4] توسط هانی بن ثُبَیت حضرمی کشته شد. در روایت امام باقر(ع) آمده است که خولی بن یزید اصبحی، قاتل جعفر بن علی بوده است.[5]

۳. عبدالله بن علی بن ابی‌طالب: (فرزند امّ البنین و ۲۵ ساله[6]) وی به دست هانی بن ثُبَیت حضرمی کشته شد. بلاذری نیز همین شخص را قاتل عبدالله بن علی دانسته و افزوده است که وی سر او را آورده بود.[7]

۱. الارشاد، ج ۲، صص ۱۰۹ ـ ۱۱۰
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰
۳. مقاتل الطالبیین، ص ۹۰
۴. همان، ص ۸۸
۵. همان، ص ۸۸
۶. همان، ص ۸۸
۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱

۴. عثمان بن علی بن ابی‌طالب:[۱] (فرزند امّ البنین). وقتی به میدان رفت، ابتدا خولی بن یزید تیری به او زد و سپس مردی از طایفهٔ ابان بن دارم او را کشت.[۲] مادر هر چهار نفر گذشته، **ام‌البنین عامریه** از آل وحید بود. دینوری با اشاره به این مطلب می‌نویسد: اینان از برابر امام حسین(ع) عبور کردند **(یقونه بوجوههم و نحورهم)** و سر و گردن را سپر بلای او قرار دادند. آنگاه هانی بن ثبیت بر عبدالله حمله کرده او را کشت. آنگاه بر جعفر حمله کرد، او را نیز کشت. [خولی] بن یزید اصبحی هم تیری به عثمان بن علی زد و او را کشت. سپس سر او را از تنش جدا کرده نزد ابن سعد آورد و جایزه خواست. ابن سعد گفت: از امیرت ـ یعنی ابن زیاد ـ بگیر. نوشته‌اند: عثمان همچنان اطراف امام حسین(ع) بوده، در دفاع از او می‌جنگید و هر طرف که امام می‌رفت، او هم می‌رفت تا کشته شد.[۳]

۵. ابوبکر بن علی بن ابی‌طالب: ابن سعد از قاتل او یاد نکرده، اما دینوری نوشته است که وی با تیر عبدالله بن عقبة الغنوی به شهادت رسید.[۴] ابومخنف خبر کشته شدن وی را آورده اما افزوده است: و قد شُكّ فی قَتله.[۵] از امام باقر(ع) روایت شده است که وی به دست مردی از طایفهٔ همدان کشته شد.[۶]

۶. محمد اصغر بن علی بن ابی‌طالب: وی نیز به دست مردی از طایفهٔ ابان بن دارم کشته شد.[۷] این خبر از امام باقر(ع) روایت شده است.[۸]

۷. علی اکبر: (فرزند ام‌لیلی و متولّد در زمان عثمان)[۹] بن حسین بن علی که توسط مرة بن منقذ بن نعمان عبدی [عبدالقیس] کشته شد. ابومخنف، بلاذری و دینوری می‌گویند: نخستین کشته از اهل بیت، علی اکبر بود.[۱۰] ابن اعثم نخستین شهید را از این خاندان عبدالله بن مسلم بن عقیل دانسته است.[۱۱] ابن سعد می‌نویسد: مردی از اهل شام، علی اکبر

۱. علی بن ابی طالب(ع) می‌فرمود: من نام عثمان را از روی نام برادرم عثمان بن مظعون برای وی انتخاب کردم. مقاتل الطالبیین، ص ۸۹

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱

۳. اخبار الطوال، ص ۲۵۷

۴. همان، ص ۲۵۷

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۸؛ مقصود آن است که قاتل او شناخته نشد. بنگرید: مقاتل الطالبیین، ص ۹۱

۶. مقاتل الطالبیین، ص ۹۱

۷. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۸

۸. مقاتل الطالبیین، ص ۹۱

۹. همان، ص ۸۷

۱۰. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۶ «فکان أوّل من تقدّم منهم». مقاتل الطالبیین، ص ۸۶ «هو اوّل من قتل فی الواقعة».

۱۱. الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۳

را صدا کرد. مادر علی اکبر، آمنة دختر ابومرة فرزند عروة بن مسعود ثقفی بود. مادر آمنه، دختر ابوسفیان بود. این مرد شامی به جهت خویشی علی اکبر با آل‌ابی‌سفیان گفت: تو قرابتی با یزید داری. اگر بخواهی تو را امان می‌دهیم؛ هر کجا دوست داشتی می‌توانی بروی. علی اکبر پاسخ داد: **لقرابة رسول الله(ص) کانت أولی أن تُرْعٰی من قرابة أبی‌سفیان.** آنگاه این رجز را خواند:

أنا علیُّ بن حُسَین بن علی — نحن و ربِّ البیت[1] أولی بالنبیّ
تاللّه لا یَحْکُم فینا ابن الدعّی — أضرب بالسّیف أُحامی عن أبی
تاللّه لا یحکم فینا ابنُ الدّعی[2]

وی سپس به سوی دشمن رفت. (گویا دست کم یك بار حمله کرد و نزد پدر بازگشت و مجددا حمله کرد.[3] در این وقت) مردی از عبدالقیس با نام مُرّة بن منقِذ بن نعمان در حالی که علی اکبر نزدیك پدرش ایستاده بود بر او حمله کرد و ضربتی سخت بر وی وارد آورد. امام حسین(ع) نزد فرزندش آمد و گفت: **قتلوك یا بُنیّ! علی الدنیا بعدك العفا**، ای فرزندم تو را کشتند. بعد از تو خاك بر سر دنیا؛ آنگاه او را به خود چسباند تا آن که از دنیا رفت.[4] با شهادت علی اکبر، زینب(س) سراسیمه از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌زد: **وا أُخیّاه! یابن أُخیّاه!** وی آمد تا خود را روی جنازهٔ علی اکبر انداخت. امام حسین(ع) دستش را گرفت و او را به خیمه بازگرداند. آنگاه به جوانانی که نزدیکش بودند فرمود: برادرتان را بردارید. آنان او را برداشته در برابر خیمه‌ای که در مقابلش می‌جنگیدند، گذاشتند.[5] مطالب فتوح تا اندازه‌ای با منابع دیگر متفاوت است و دشواری‌هایی دارد. وقتی علی اکبر که به نقل وی هیجده ساله بوده،[6] به میدان رفت، امام حسین(ع) سر بر آسمان بر داشت و گفت: **اللّهم أشْهِد علی هؤلاء القوم! فقد برز إلیهم غلام أشبه القوم خَلقًا و خُلقًا و مَنطقًا برسول اللّه.** علی اکبر به میدان رفت، جنگید تا آن که شامیان از دست او به ناله و فغان آمدند.[7] علی اکبر که جراحات فراوانی برداشته بود، به سوی پدر بازگشت و اظهار کرد: چندان تشنه است که نزدیك است از تشنگی بمیرد! امام حسین(ع) گریه کرد و فرمود: عزیزم! قدری دیگر

۱. «و بیت الله»
۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۶
۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۶
۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۳
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۷؛ الارشاد، ج ۲، صص ۱۰۶ـ۱۰۷
۶. شیخ مفید سن علی اکبر را در همین حدود دانسته است: و له بضع عشرة سَنَة. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۶
۷. گفتنی است که اساسا در این نبرد شامیان هیچ گونه حضوری نداشتند مگر آن که کوفیان را چون طرفدار امویان هستند، شامی نامیده باشند!

بجنگ؛ به زودی از دست جدّت سیراب خواهی شد. علی اکبر حمله کرد تا کشته شد.[۱]

۸. عبداللّه بن الحسن بن علی(ع):[۲] مادر وی دختر سلیل بن عبدالله (برادر جریر بن عبدالله بجلی) بود. به نقل از امام باقر(ع) قاتل وی حرملة بن کاهل اسدی بوده است. ابن اعثم از رجز و شهادت او یاد کرده است:

إن تُـنْکرونی فأنَـا فَـرْع الحسـن سِبْطُ النبیّ المصطفی و المؤتمن[۳]

۹. جعفر بن حسین بن علی.

۱۰. ابوبکر بن الحسن[۴] **بن علی:** دو نفر اخیر به دست عبدالله بن عُقْبة الغنوی کشته شدند. روایت امام باقر(ع) در بارهٔ ابوبکر بن حسن نیز چنین است.[۵] عُمَری نسّابه، عالم قرن پنجم نوشته است که ابوبکر کنیهٔ عبدالله بن حسن بوده که در کربلا کشته شد و خونش در بنی غنی است و حسین بن علی(ع) سکینه را به عقد وی درآورده بود.[۶]

۱۱. عبدالله بن حسین: (فرزند رباب دختر امرؤالقیس) توسط حرملهٔ کاهلی[۷] از طایفهٔ بنی‌اسد کشته شد. ابن سعد در جای دیگری در بارهٔ عبدالله نوشته است: کودکی از کودکان حسین دوید تا آن که در دامان امام حسین(ع) نشست؛ در این وقت مردی تیری انداخت که به گلوی او اصابت کرد و او را کشت.[۸] در این وقت حسین گفت: **اللّهم إنّ کنْتَ حبسْتَ عنّا النّصر، فاجعَلْ ذلك لما هو خیر فی العاقبة و انْتَقِم لنا من القوم الظّالمین.**[۹]

بلاذری هم از عبدالله بن حسین یاد کرده است که حرملة بن کاهل والبی تیری بر او انداخت و او را کشت.[۱۰] ابومخنف می‌نویسد: زمانی که حسین بن علی نشست (و

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۹

۲. در ترجمة الامام الحسین «عبدالله بن الحسین بن علی» آمده که، چنان که در چاپ دیگر طبقات آمده، باید عبدالله بن «حسن» باشد. در آنجا آمده است که وی به دست هانی بن ثبیت کشته شد. (ص ۷۶) در مقاتل الطالبیین (ص ۹۳) نیز روایتی آمده که اشاره می‌کند که هانی بن ثبیت گفته است که مردی از آنان، او را کشت!

۳. الفتوح، ج ۵، ص ۲۰۴ـ۲۰۵ به توضیحی که بعد از این در بارهٔ عبدالله بن حسین داده خواهد شد، در مقایسه با آنچه در اینجا آمد، توجه کنید.

۴. در ابن سعد، الحسین چاپ شده که نادرست است. در تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۸ «الحسن» آمده؛ اما به نظر محشی «طبقات الکبری» الطبقة الخامسة (ص ۴۷۶ «الحسین» درست است چنان که در معجم طبرانی (ج ۳، ص ۱۰۳) آمده است.

۵. مقاتل الطالبیین، ص ۹۲

۶. المجدی فی انساب الطالبیین، ص ۱۹ به احتمال بسیار زیاد قصه‌های دامادی که در بارهٔ قاسم بن حسن شهرت یافته، در واقع مربوط به ابوبکر بن حسن است.

۷. در طبری از وی با نام «حرملة بن الکاهن» یاد شده است.

۸. اخبار الطوال، ص ۲۵۸

۹. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۳

۱۰. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱

نتوانست روی پا بایستد و نبرد کند) کودکی به سمت وی آمد و روی زانوی آن حضرت نشست که گویند عبدالله بن حسین بوده است. ابومخنف می‌گوید: عقبة بن بشیر اسدی به من گفت: امام باقر(ع) به من فرمود: یك خون از ما در میان شما بنی اسد هست. من گفتم: خدای شما را رحمت کند، گناه من چیست؟ و آن خون کدام است؟ امام باقر(ع) فرمود: کودکی از حسین به سوی او آمد و در دامن او نشست؛ در همان حال یکی از شما بنی‌اسد تیری انداخت و او را کشت. امام حسین(ع) خون را گرفت و وقتی دستش پر شد، آن را به آسمان پرتاب کرد و گفت: خدایا اگر نصرت خود را بر ما نفرستادی این را در جایی که خیر است قرار ده و انتقام ما را از ستمکاران بگیر.[۱]

ابن سعد جای دیگری از فرزند سه سالهٔ امام حسین(ع) یاد می‌کند که در جریان تیرباران عمومی دشمن به سمت امام حسین(ع) می‌آمد، و آن گاه که تیرها از چپ وراست حضرت رد می‌شد، تیری به این کودك اصابت کرد. کسی که تیر زد عقبة بن بشر اسدی بود.[۲]

به احتمال آنچه در بارهٔ عبدالله بن حسین گفته شده، مربوط به کودکی از امام حسین(ع) است که در برخی از منابع، همان **علیّ بن الحسین الاصغر** است که میان شیعیان به همین نام شهرت دارد. اما نقلی که در میان شیعه رایج است، از فتوح ابن اعثم گرفته شده و در مآخذ کهن دیگر نیامده است. ابن اعثم می‌نویسد: در این وقت برای حسین کسی نماند جز یك بچهٔ هفت ساله و بچهٔ شیرخوار دیگر. امام حسین(ع) نزدیك خیمه آمد و گفت: این طفل را به من بدهید تا با او وداع کنم. بچه را گرفت، او را بوسید وگفت: ای فرزندم! وای بر این مردم، وقتی که در قیامت، خصم آنان محمد باشد. در این وقت تیری زدند که به گلوی علی اصغر خورد. امام حسین(ع) از اسب پایین آمد؛ با شمشیر خود جایی را حفر کرده، بر او نماز خواند و دفنش کرد. بعد ایستاد و اشعاری خواند که هفده بیت است![۳] یعقوبی اشاره‌ای اجمالی به این رخداد دارد. وی می‌نویسد: طفلی را که همان ساعت متولد شده بود! به دست امام حسین(ع) دادند تا در گوش او اذان بگوید. در همان حال تیری آمد و در گلوی آن بچه فرو رفت. امام حسین(ع) تیر را درآورد و گفت: **واللّه لأنت أکرم علی اللّه من النّاقة.**[۴] به خدا سوگند ارزش تو از ناقهٔ (صالح) بیشتر است. در

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۸
۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۳
۳. الفتوح، ج ۵، صص ۲۱۰ـ۲۱۲
۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۵

ارشاد شیخ مفید در این باره مطلبی نیامده است.[۱] عمری نسابه، عالم علوی نسب شناس قرن پنجم هجری نیز دو علی برای امام حسین(ع) می‌شناسد. علی اکبر که در طف به شهادت رسید و علی اصغر یعنی امام سجاد(ع) که زنده ماند.[۲]

به هر روی، این که عبدالله بن الحسین، یعنی همان که به گفتهٔ مورخان در دامان پدر در کربلا توسط حرمله تیر خورد و به شهادت رسید، همان علی اصغر باشد، کاملا محتمل است؛ به ویژه که نامگذاری به «علی» بیش از آن که نام کودك باشد، برای تیمّن و تبرّك به نام جدشان بود که برای فرزندان بکار می‌رفت و همزمان می‌توانست نام عبدالله را نیز داشته باشد. البته این یك احتمال است. شیخ مفید از عبدالله بن حسن بن علی یاد کرده است که در وقت تنهایی امام حسین(ع) به سوی آن حضرت دوید. امام حسین(ع) از زینب(س) خواست تا او را نگاه دارد؛ اما کودك گفت که از عمویش جدا نمی‌شود. وقتی ابجر بن کعب خواست شمشیری به امام بزند، کودك دستش را بالا آورد. شمشیر به دستش خورده، قطع شده و به پوست آویزان شد.[۳] این روایت در *لهوف* نیز آمده و تصریح شده است که حرملة او را که در دامان عمویش نشسته بود، با تیر زد.[۴] در زیارت ناحیهٔ مقدسه هم آمده است: **السلام علی عبدالله بن الحسن الزّکی لعن الله قاتله و رامیه حَرْملة بن کاهل الأسدی**. آیا ممکن است عبدالله بن حسین، همان عبدالله بن حسن باشد؟ در رسالهٔ فضیل رسان ـ از اصحاب امام باقر و صادق ﷺ ـ که فهرست شهدای کربلاست از عبدالله

۱. مع الاسف در متن چاپی الارشاد (تحقیق مؤسسة آل البیت) در این باره خطایی صورت گرفته است. در ج ۲، ص ۱۳۵ ضمن بر شمردن فرزندان امام حسین(ع) آمده است: امام حسین(ع) شش فرزند داشت: علی بن الحسین الاکبر با کنیهٔ ابومحمد که مادرش شاه زنان دختر کسری بنت یزدجرد بود. علی بن الحسین الاصغر که «قتل مع أبیه بالطف و قد تقدّم ذکره فیما سلف و امه لیلی بنت ابی‌مرة». پس از آن از جعفر بن الحسین، عبدالله بن الحسین که «قتل مع أبیه صغیرا جاءه سهم و هو فی حجر ابیه فذبحه و قد تقدم ذکره فیما مضی» و سکینه و فاطمه نام برده شده است. این متن خطاست؛ چرا که در کربلا علی بن الحسین الاکبر که مادرش لیلی بوده به شهادت رسیده است؛ در حالی که در اینجا اشاره‌ای به او نشده است. به علاوه شیخ مفید پیش از این، خبری از شهادت علی بن الحسین الاصغر که مادرش لیلی باشد نداده بلکه خبر شهادت علی اکبر را نقل کرده است. آنچه پیش از آن آورده، همان خبر شهادت عبدالله بن الحسین است که در اینجا نیز روی آن تأکید کرده است.

وقتی به آنچه که اربلی از شیخ مفید و طبعا از ارشاد او نقل کرده بنگریم، خطای عبارت فوق روشن می‌شود. اربلی در آنجا می‌نویسد: حسین شش فرزند داشت: علی بن الحسین الاصغر با کنیهٔ ابومحمد که مادرش شاه زنان بنت کسری بود. دوم علی بن الحسین الاکبر که با پدرش در کربلا به شهادت رسید و مادرش لیلی بود. سوم جعفر بن حسین که زمان پدرش درگذشت و چهارم عبدالله بن حسین که در کودکی در دامان پدرش در کربلا تیر خورده به شهادت رسید. بنگرید: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۶

۲. المجدی فی انساب الطالبیین، ص ۹۱

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰

۴. لهوف، ص ۷۲ (چاپ سید محمد صحفی).

بن الحسین و عبدالله بن الحسن هر دو یاد شده است.[۱]

۱۲. قاسم بن حسن: وی توسط سعید بن عمرو ازْدی[۲] کشته شد. ابن سعد می‌نویسد: این بچه در حالی که پیراهنی پوشیده بود و کفشی بر پا داشت که بند لنگهٔ چپ آن پاره شده و به پایش آویزان بود، به میدان آمد. عمرو بن سعید ازدی[!] بر او ضربتی زد که وی افتاد و در همان حال عمویش را صدا زد. امام حسین(ع) بر عمرو حمله کرد و عمرو که دستش را بالا آورده بود تا از خود دفاع کند، دستش از مرفق قطع شد. در این بین، کوفیان برای نجات عمرو هجوم آوردند که در اثر این هجوم و فشار عمرو زیر دست و پای اسبان کشته شد.[۳] امام حسین(ع) بالای سر قاسم ایستاد و گفت: **عزّ علی عمّك أن تدعوه فلایُجیبك، أو یُجیبك فلا یَنْفعك.** بر عمویت دشوار است که او را صدا بزنی و نتواند پاسخت را بدهد، یا اگر پاسخ دهد، سودی برای تو نداشته باشد. آن گاه امام حسین(ع) دستور داد تا قاسم را به خیمه آورده، نزد بدن علی اکبر گذاشتند.[۴] ابومخنف گزارش شهادت قاسم را از زبان حُمَید بن مُسلم اَزْدی، مفصّل‌تر آورده است: نوجوانی به میدان آمد، صورتش چون ماه؛ در دستش شمشیر، پیراهن بر تن و کفشی که بند تای چپش باز بود، بر پا داشت. عمرو بن سعد بن نفیل گفت: من به او حمله می‌کنم. حُمَید گوید: به او گفتم: سبحان الله! چرا تو؛ کسانی هستند که از تو کفایت می‌کنند. گفت: به خدا به او حمله می‌کنم. وی حمله کرده، شمشیری بر سر آن نوجوان نواخت. غلام با صورت به زمین افتاد و عمویش را صدا کرد. حسین مانند شیری خود را بالین او رساند. آن حضرت ضربتی حوالهٔ عمرو کرد و زمانی که عمرو دستش را جلوی شمشیر گرفت، از مرفق قطع شد. فریادی کشید و کوفیان آمدند تا او را از دست امام حسین(ع) نجات دهند که در آن حیص و بیص زیر پای اسبان کشته شد. حسین بالین آن نوجوان آمد، در حالی که پاهایش را تکان می‌داد و روی زمین می‌کشید. امام حسین(ع) گفت: دور باشند از رحمت خدا مردمانی که تو را کشتند. در قیامت کسی جز جدّ تو خصم آنان نخواهد بود. بعد گفت: **عزّ والله علی عمّك أن تدعوه فلایُجیبك أو یُجیبك ثم لایَنفعك.** آن گاه وی را در بغل گرفت و سینهٔ او را

۱. بنگرید: رسالهٔ تسمیة من قتل مع الحسین(ع)، مجلهٔ تراثنا، ش ۲، ص ۱۵۰

۲. یا آنچنان که در جای دیگر در همین طبقات ابن سعد و نیز مقاتل الطالبیین (ص ۸۸) و اخبار الطوال (ص ۲۵۷) آمده «عمرو بن سعید [سعد] ازدی» [اسدی].

۳. این قسمت در طبقات، و حتی در منابع بسیار مغشوش و غیر قابل فهم است. آن متن را اگر با آنچه بلاذری (انساب، ج ۳، ص ۲۰۱) و طبری (ج ۵، ص ۴۴۷) آورده ضمیمه کنیم، تقریبا چیزی به دست می‌آید که در متن آوردیم.

۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸

به سینه‌اش چسباند. سپس وی را آورد و نزد فرزندش علی اکبر و دیگر کشته‌هایی که از اهل بیتش در آنجا بودند، گذاشت. پرسیدم: این نوجوان که بود؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی‌طالب.[۱]

۱۳. عون بن عبدالله بن جعفر: توسط عبدالله بن قُطْبة الطائی کشته شد. بلاذری هم می‌گوید که عون توسط عبدالله بن قطبه کشته شد.[۲] دینوری از عدیّ [عون!] بن عبدالله بن جعفر یاد کرده که به دست عمرو بن نهشل کشته شده است.[۳] مادر عون بنا به نقلی «جمّانه» دختر مسیب بن نجبهٔ فزاری[۴] و بنا به نقل دیگر، زینب(س) دختر علی بن ابی‌طالب(ع) بوده است.[۵]

۱۴. محمد بن عبدالله بن جعفر: توسط عامر بن نهشل تمیمی کشته شد.[۶]

ابن سعد می‌گوید: دو فرزند عبدالله بن جعفر به همسر عبدالله بن قطبة الطائی پناه بردند، در حالی که بالغ نبودند. عمر بن سعد اعلام کرده بود: هر کس سری بیاورد هزار درهم خواهد گرفت. عبدالله بن قطبه به منزل رفت. همسرش به او گفت: دو کودك به ما پناه آورده‌اند، دوست داری منت بر آنان بگذاری و آنان را به مدینه به خانواده‌شان بسپاری؟ گفت: آری به من نشانشان ده. وقتی آنان را دید، سرشان را از تنشان جدا کرد و سرها را نزد عبیدالله برد که چیزی به او نداد (و به روایت بلاذری حتی دستور ویران کردن خانه‌اش را هم داد!)[۷] این همان حکایتی است که شیخ صدوق برای فرزندان مسلم بن عقیل روایت کرده است. بلاذری هم به روایتی دیگر به اختصار در دو سطر خبر این دو کودك را که آنان را از عبدالله بن جعفر دانسته، مانند آنچه را که ابن سعد آورده، گزارش کرده است.[۸]

۱۵. مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب: نماینده امام حسین(ع) در کوفه که به دستور عبیدالله بن زیاد در هشتم ذی حجه سال ۶۰ کشته شد.

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۸؛ مقاتل الطالبیین، صص ۹۲ ـ ۹۳ (همان روایت ابومخنف از طریق عمر بن سعد).

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰

۳. همان، ج ۳، ص ۲۰۰

۴. مقاتل الطالبیین، ص ۹۵

۵. همان، ص ۹۵

۶. بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ مادرش «خوصاء» دختر خصفة بن ثقیف (از طایفهٔ بکر بن وائل) بوده است. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۵

۷. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۷

۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۶

۱۶. جعفر بن عقیل: توسط بشر بن حَوَط همدانی یا عروة بن عبدالله خثعمی کشته شد. بلاذری نفر دوم را قاتل جعفر دانسته،[۱] و دینوری هم می‌نویسد: عبدالله بن عروهٔ خثعمی با تیری او را کشت.[۲] روایت امام باقر(ع) نیز چنین است.[۳]

۱۷. عبدالرحمان بن عقیل توسط عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بِشْر [بشیر] بن حَوَط قایضی کشته شد. در *انساب* نام قاتل، نشر بن شوط عثمانی ضبط شده است![۴]

۱۸. عبدالله اکبر بن عقیل به دست عمرو بن صبیح الصّدائی کشته شد. مدائنی قاتل او را عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان دانسته است.[۵]

۱۹. عبدالله بن مسلم بن عقیل:[۶] توسط عمرو بن صبح (صبیح) الصّدائی یا اسید بن مالك حضرمی کشته شد. این سخن ابن سعد است. در حالی که بلاذری و دینوری نوشته‌اند: عمرو بن صبیح الصیداوی (به تفاوت نام پدر و لقب او توجه کنید) او را با تیر زد و پس از آن مردم کوفه بر سر عبدالله ریخته وی را کشتند.[۷]

ابومخنف پس از خبر شهادت علی اکبر می‌نویسد: عمرو بن صبیح صدائی عبدالله بن مسلم را با تیر زد، به گونه‌ای که دستش با تیر به صورتش چسبید. پس از آن تیر دیگری بر قلب او زد.[۸] بلاذری از رقاد الجنبی یاد کرده است که بعدها می‌گفت: یکی از جوانان آل حسین را چنان تیری زدم که همان طور که دستش روی صورتش بود، دستش به صورتش چسبید؛ و پس از بیرون کشیده شدن تیر، هنوز نوك تیر یعنی پیکان آن در صورتش باقی مانده بود.[۹]

۲۰. محمد بن ابی‌سعید بن عقیل توسط لَقیط بن یاسر جُهَنی کشته شد. دینوری نام او را محمد بن عقیل بن ابی‌طالب یاد می‌کند که لقیط بن ناشر جُهَنی با تیر او را کشته است.[۱۰]

۲۱. مردی از آل ابولهب و طبعا هاشمی که نامش روشن نشد.

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰
۲. اخبار الطوال، ص ۲۵۷
۳. مقاتل الطالبیین، ص ۹۷
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰
۵. مقاتل الطالبیین، ص ۹۷
۶. در طبقات نام «مسلم» در اینجا نیامده و آمده است: عبدالله بن عقیل الاخر. یعنی یك عبدالله عقیل دیگر! مادرش رقیة دختر امام علی بن ابی‌طالب(ع) بوده است. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۹
۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۷
۸. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۷
۹. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰
۱۰. اخبار الطوال، ص ۲۵۷

۲۲. ابوالهیّاج از نوادگان ابوسفیان بن‌حارث بن‌عبدالمطّلب که شاعر هم بوده در کربلا به شهادت رسیده است.

۲۳. سلیمان غلام آزاد شده امام حسین(ع) که به دست سلیمان بن عوف حضرمی کشته شد. پیش از این گذشت که وی حامل نامهٔ امام به شیعیان بصره بود، و در آنجا به دستور ابن زیاد کشته شد.

۲۴. مَنْجح (یا مُنْجح)[۱] غلام آزاد شده امام حسین(ع).

۲۵. عبدالله بن بُقْطر برادر رضاعی امام حسین(ع) که در کوفه از فراز قصر به پایین افکنده شد و به شهادت رسید.[۲]

تا اینجا نام افرادی بود که ابن سعد یاد کرده بود. اما برخی نام‌های دیگر:

۲۶. عبیدالله بن عبدالله بن جعفر: ابوالفرج اصفهانی به نقل از نسابهٔ معروف یحیی بن حسن علوی می‌گوید: وی نیز در طف همراه امام حسین(ع) به شهادت رسید.[۳]

۲۷. محمد بن مسلم بن عقیل: بنا به روایت ابوالفرج، به نقل از امام باقر(ع) قاتل وی ابوجرهم اَزْدی و لقیط بن ایاس جهنی بوده‌اند.[۴]

۲۸. علی بن عقیل بن ابی‌طالب: ابوالفرج روایتی در بارهٔ شهادت وی در کربلا آورده است.[۵] وی در جای دیگری، به نقل از محمد بن علی بن حمزه، خبری در بارهٔ کشته شدن ابراهیم بن علی بن ابی‌طالب در کربلا آورده و افزوده است که در هیچ کتاب نسبی یادی از او نیافته است.[۶]

۲۹. عبیدالله بن علی بن ابی‌طالب: خلیفة بن خیاط به نقل از «ابوالحسن» آورده است که وی با امام حسین(ع) در کربلا شهید شد. مادر وی، رباب دختر امرىء القیس بوده است.[۷] گفته شده است که این سخن خطاست؛ زیرا وی در یوم المذار به دست اصحاب مختار کشته شد![۸]

۳۰. ابوبکر بن القاسم بن حسین بن علی: خلیفة بن خیاط وی را نیز در جملهٔ کشتگان

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۹
۲. ترجمة الامام الحسین(ع) صص ۷۵ـ۷۷
۳. مقاتل الطالبیین، ص ۹۶
۴. همان، ص ۹۷
۵. همان، ص ۹۸
۶. همان، ص ۹۱ـ۹۲
۷. تاریخ خلیفة بن خیاط، ج ۱، ص ۲۲۵
۸. بنگرید: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۵

کربلا دانسته است.[۱]

ابن اعثم ضمن یاد از اسامی شهدایِ اهل بیت، و بیان ترتیب شهادت آنان، برای هر کدام رجزی آورده و از این حیث، از بقیه منابع ممتاز است. این اشعار بیشتر در معرفی نسب و خاندان آنان و نیز در بارهٔ امام حسین(ع) و شخصیت آن حضرت است.[۲] احتمال دارد که دست کم، برخی از این رجزها، مربوط به زمانی بعد از حادثهٔ کربلا باشد که به متون تاریخی متصل شده است!

اما کسانی از اهل بیت که از ماجرای کربلا نجات یافتند، به نقل ابن سعد اینانند:

علی بن الحسین:[۳] امام سجاد(ع) که نسل امام حسین(ع) از طریق وی باقی مانده است. وی در کربلا مریض و در خیمه در کنار زنان بود. علی بن الحسین که همسرش «ام محمد دختر امام حسن(ع)» نیز همراه کاروان بود،[۴] در این وقت بیمار بوده و سخت از وی مراقبت می‌شد. شمر ملعون با اشاره به وی گفت: این را هم بکشید. مردی کوفی فریاد زد: سبحان الله! آیا جوان نورسی را که مریض است و نجنگیده می‌کشید؟ در این وقت عمر سعد گفت: متعرض زنان و این مریض نشوید. علی بن الحسین می‌گفت: در آن وقت مردی از آنان مرا پنهان کرده، در جایی منزل داده، از من نگهداری می‌کرد و هر بار که نزد من می‌آمد و می‌رفت گریه می‌کرد؛ چنان که من گفتم اگر وفایی نزد مردم مانده باشد، نزد این مرد است. یکباره منادی ابن زیاد فریاد زد: علی بن الحسین نزد هر کسی هست او را بیاورد و سیصد درهم بگیرد. این مرد نزد من آمد و همان طور که گریه می‌کرد، دست مرا به گردن من بسته! می‌گفت: می‌ترسم. آن گاه مرا بیرون برده و دست بسته تحویل داده، سیصد درهم را گرفت. مرا گرفتند و نزد ابن زیاد بردند.[۵]

حسن بن حسن بن علی که نسل او باقی است.

عمرو بن حسن بن علی که نسلی از او برجای نمانده است.

قاسم بن عبدالله بن جعفر.

محمد بن عقیل.

۱. همان، ج ۱، ص ۲۲۵

۲. الفتوح، ج ۵، صص ۲۰۲ـ۲۰۸

۳. بنا بر آنچه در مآخذ کهن آمده است، امام حسین(ع) تنها دو فرزند با نام علی داشته که یکی علی اکبر بود که به شهادت رسید و دیگری علی اصغر که امام سجاد(ع) است؛ اما نام کودکی که در کربلا به شهادت رسید، چنان که در جای خود نقل شد، در مآخذ معتبر و کهن، عبدالله آمده است.

۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۸

۵. همان، صص ۷۸ـ۷۹

شهادت امام حسین علیه السلام

زمانی که تمامی یاران و اهل بیت امام حسین(ع) به شهادت رسیدند، دشمن قصد کشتن آن حضرت را کرد. تا این لحظه، کسی جرأت نزدیك شدن به امام را نداشت؛ چرا که به هر روی، بسیاری از کوفیان مایل نبودند قاتل امام حسین(ع) شناخته شوند. بنابراین تا وقتی کسان دیگری مانند انس دیوانه و شمر کثیف و خولی بد ذات بودند، نوبت به دیگران نمی‌رسید. چند گزارش را در این باره نقل می‌کنیم: ابن سعد می‌گوید: در این لحظه امام عطشان بود و درخواست آب کرد. مردی نزد امام آمد و آب به او داد. در همان حال حصین بن نمیر تیری رها کرد که به دهان آن حضرت اصابت کرد و خون جاری شد. آن حضرت با دست خون‌ها را پاك می‌کرد و در همان حال خدا را ستایش می‌کرد. **(ویحمدالله)**. آن گاه به سوی فرات به راه افتاد. مردی از طایفهٔ ابان بن دارم گفت: نگذارید به آب دسترسی پیدا کند. گروهی میان او و آب ایستادند، در حالی که امام در برابرشان ایستاده بود و در بارهٔ آن مرد فرمود: **اللهم أظْمِئه**. خدایا او را از تشنگی بمیران. آن مرد ابانی، تیری به سوی امام رها کرد که به دهان حضرت خورده خون آلود شد. آن مرد اندکی بعد، فریاد زد که تشنه است و هرچه آب می‌خورد باز احساس تشنگی می‌کرد تا آن که مرد.[1] بلاذری همین نقل را در بارهٔ تیر زدن به دهان مبارك امام آورده و می‌افزاید: امام حسین(ع) سر بر آسمان برداشت و فرمود: **اللّهم إنّی أشکو إلیك ما یفعل بی.**[2] ابن سعد می‌افزاید: زمانی که یاران و اهل بیت حسین کشته شدند، هیچ کس به سراغ او نمی‌آمد مگر آن که باز می‌گشت تا آن که پیاده نظام اطرافش را گرفتند. در آن لحظه شجاع‌تر از وی نبود و حسین بن علی چون یك جنگجوی شجاع با آنان می‌جنگید،[3] بر هر طرف یورش می‌برد، و افراد مانند بزی از برابر شیر می‌گریختند.

ابن سعد در ادامهٔ آن گزارش می‌نویسد: ساعاتی از روز گذشت و مردم در حال نبرد با حسین بن علی بودند؛ اما کسی برای کشتن وی اقدام نمی‌کرد. (دینوری می‌نویسد: در این وقت امام حسین(ع) نشسته بود و اگر می‌خواستند می‌توانستند او را بکشند جز این که هر قبیله‌ای بر آن بود تا مسؤولیت آن را به عهدهٔ دیگری بیندازد و کراهت داشت تا بر این کار

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۰

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱

۳. ابن سعد در جای دیگری هم می‌نویسد: امام حسین(ع) در حالی که عمامهٔ مشکی بر سر داشت و موهای خود را نیز رنگ سیاه زده بود، چون یك جنگجوی شجاع می‌جنگید. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۳

اقدام کند.)[۱] در این وقت شمر فریاد زد: مادرتان در عزایتان بگرید، منتظر چه هستید، او را بکشید! اولین کسی که به امام حسین(ع) نزدیک شد زُرْعة بن شریك تمیمی بود که ضربتی بر کتف چپ امام زد و پس از آن ضربهٔ دیگری بر گردن آن حضرت زده، نقش بر زمینش کرد. آن گاه سنان بن انس نخعی پیش آمد و ضربه‌ای بر استخوان سینه آن حضرت زد؛ سپس نیزه‌اش را در سینهٔ امام حسین(ع) فرو کرد. در این وقت بود که امام روی زمین افتاد. سنان از اسب پیاده شد تا سر امام حسین(ع) را جدا کند، در حالی که خولی بن یزید اصبحی هم همراهش بود. وی سر را جدا کرد و آن را نزد عبیدالله بن زیاد آورد.[۲] وی در جای دیگری می‌نویسد که سنان بن انس نخعی امام حسین(ع) را کشت و خولی بن یزید سر آن حضرت را جدا کرد.[۳] شیخ مفید می‌نویسد: زُرْعة بن شریك به کتف چپ امام ضربتی زد و پس آن ضربتی بر گردن آن حضرت نواخت، سنان بن انس نیزه‌ای بر آن حضرت زد که آن حضرت به زمین افتاد. آن گاه خولی رفت تا سر آن حضرت را جدا کند که دستش لرزید. شمر خود از اسب فرود آمد، سر امام را جدا کرد و به دست خولی داد تا به عمر بن سعد برساند.[۴] ابن سعد می‌افزاید: زخم‌های بدن امام حسین(ع) را که شمارش کردند، ۳۳ مورد بود، در حالی که بر لباس ایشان بیش از صد مورد پارگی در اثر تیر و ضربت شمشیر وجود داشت. و باز همو می‌نویسد: وقتی امام حسین(ع) به شهادت رسید، شمشیر او را قلانس نهشلی و شمشیر دیگرش را جمیع بن خَلْق اودی برد. لباس (سِروال [شلوار] و قطیفهٔ) آن حضرت را بحر بن کعب تمیمی و قیس بن اشعث بن قیس کندی برداشتند که بعدها به این قیس، قیسِ قطیفه می‌گفتند! نعلین امام را اسود بن خالد اودی، عمامهٔ ایشان را جابر بن یزید، و برنُس[۵] آن حضرت را مالك بن بشیر کندی، برداشتند.

بلاذری خبر کشته شدن امام حسین(ع) را چنین می‌نویسد:[۶] وقتی اجازه استفاده از آب فرات را به امام نداده و تیر به دهان مبارکشان زدند، (و در خبر دینوری باز تیری به گردن ایشان زدند که امام آن را بیرون کشید)[۷] شمر همراه ده نفر از کوفیان به سوی محل استقرار خیمه و خرگاه امام آمد. امام بدان سوی رفت، اما آنان میان وی و خیمه گاه فاصله انداختند.

۱. اخبار الطوال، ص ۲۵۸

۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۵

۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۵؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۸

۴. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲

۵. آنچه که سر را با آن می‌پوشانند.

۶. گزارش وی نزدیك به گزارش ابومخنف است که در تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۵۰ ـ ۴۵۱ آمده است. توان گفت که متن را از همانجا برگرفته گرچه تغییراتی در عبارات داده شده است.

۷. اخبار الطوال، ص ۲۵۸

امام فرمود: **إن لم یکن لکم دینٌ فکونوا فی أمر دنیاکم احرارا.** اگر دین ندارید، در دنیای خویش آزاد مرد باشید؛ و مانع از تعرّض لئیمان و سفیهان خود از اهل و خاندان من شوید. شمر گفت: ای پسر فاطمه! این سخنت را می‌پذیرم. آن گاه با پیاده نظام بر امام حسین(ع) حمله کرد که در میان آنان ابوالجنوب عبدالرحمان بن زیاد جعفی، خولی بن یزید اصبحی، قشعم بن عمرو جعفی ـ کسی که از علی(ع) کناره گرفته بود ـ صالح بن وهب یزنی، و سنان بن انس نخعی بودند. شمر آنان را تحریض بر کشتن امام حسین(ع) می‌کرد. ابتدا از ابوالجنوب خواست تا حمله برد. او گفت: چرا خودت نمی‌روی؟ شمر خشمگین گفت: به من چنین می‌گویی؟ ابوالجنوب گفت: می‌خواهم نوك نیزه‌ام را در چشم تو فرو کنم. شمر از برابر او کنار رفت، چرا که ابوالجنوب مردی شجاع بود. آن گاه شمر همراه پنجاه نفر از پیاده نظام بر امام یورش برد. حسین از هر طرف به سوی آنان می‌تاخت و جمعیت آنان را می‌شکافت تا آن که او را محاصره کردند. باز با آنان می‌جنگید تا آنان را از خود دور کرد. در این وقت، بحر [أبجر][1] بن کعب بن عبیدالله بر امام حمله برد. وقتی با شمشیر بالای سر امام رسید، بچه‌ای از بچه‌هایی که همراه امام حسین(ع) بود نزدیك آمد که امام حسین(ع) او را به بغل گرفت. این بچه به بحر گفت: ای فرزند خبیثه! عموی مرا می‌کشی؟ آن مرد ملعون شمشیر خود را فرود آورد و بچه که دستش را بالا گرفته بود، دستش قطع شده به پوستی آویزان شد. امام حسین(ع) همچنان به این سوی و آن سوی می‌تاخت در حالی که لباسی پوستین به تن داشت و عمامه‌ای بر سر. مردم نیز که او را شجاع می‌یافتند، مانند بزی از برابر [گرگ] شیر می‌گریختند. مدتی بدینسان گذشت و هر مردی که برای کشتن حسین به او روی می‌آورد، از کشتن آن حضرت صرف نظر می‌کرد؛ چرا که نمی‌خواست قتل او را بر عهده گیرد. در این وقت مردی که او را مالك بن بشیر کندی می‌گفتند ـ و فردی جسور بوده و اقدام بر این امر برایش مهم نبود ـ نزد امام آمد و شمشیری بر سر آن حضرت زد، به طوری که برنسی که بر سر امام بود، نیمه شد، شمشیر به سر رسید و خون جاری گردید؛ در آن حال بُرنس حضرت خون‌آلود شد. امام برنس را کناری انداخت و کلاهخودی بر سر گذاشت و در حق آن مرد نفرین کرد. (**لا أکلتَ و لا شربتَ و حشرك الله مع الظالمین**). مرد کِندی، بُرنس را برداشت و گویند که تا آخر عمر فقیر ماند و دستش شل بود. در این وقت زینب (س) خطاب به عمر سعد گفت: ای عمر! ابوعبدالله کشته می‌شود و تو نگاه می‌کنی؟ عمر سعد به گریه افتاد و رویش را برگرداند. شمر در میان مردم فریاد زد: شما را چه شده است که بی‌تفاوت در برابر این مرد

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰

ایستاده‌اید؟ منتظر چه هستید؟ مادرتان در عزایتان بگرید او را بکشید. آن گاه همه حاضران از اطراف یورش بردند و زرعة بن شریك تمیمی ضربتی بر بازوی چپ امام زد و ضربه‌ای دیگر بر گردن آن حضرت. آنگاه از اطراف امام دور شدند در حالی که امام حسین(ع) با صورت روی زمین افتاده بود. در این وقت، سنان بن انس بن عمرو نخعی آمد و نیزه‌ای بر آن حضرت زد. آنگاه سنان به خولی بن یزید گفت: سرش را جدا کن. خولی خواست چنین کند، احساس ضعف کرده، دستش لرزید. سنان به او گفت: خدا بازوانت را بشکند. خودش از اسب پایین آمد و سر امام حسین(ع) را جدا کرد. (دینوری می‌نویسد: خولی رفت تا سر را جدا کند، دستش لرزید، برخاست. آنگاه برادرش شبل بن یزید آمد و سر امام حسین(ع) را جدا کرده به برادرش خولی [حولی] داد.)[1] حسین پیش از آن چندان شمشیر و نیزه خورده بود که جای ۳۳ طعنهٔ نیزه و ۳۴ ضربت شمشیر بر بدنش بود. برخی گویند که خولی با اجازهٔ سنان سر امام حسین(ع) را جدا کرد.[2]

روایت ابن اعثم از شهادت امام حسین(ع) قدری متفاوت با دیگران بوده و مطالبی در آن است که در مآخذ کهن دیگر نیامده است. امام پس از شهادت یاران و اهل بیت، عازم میدان می‌شود. رجزی می‌خواند که در آن علاوه بر معرفی خاندان خود، بر اسلام و وحی و تشیع هم تأکید دارد:

أنا بن علیّ الخیر من آل هاشم — کفانی بهذا مفخر حین أفخر
و جدّی رسول اللّه أکرم من مشی — و نحن سراج اللّه فی الخلق أزهر
و فاطمة أُمّی سلالة أحمد — و عمّی یدعی ذا الجناحَیْن جعفر
و فینا کتاب اللّه أنزل صادقا — وفینا الهُدی و الوحی و الخیر یذکر
و نحنُ أمان الأرض للناس کلّهم — نصول بهذا فی الأنام و نفخر
و نحن وُلاة الحوض نسقی ولاتنا — بکأس رسول اللّه ما لیس ینکر
و شیعتنا فی النّاس أکرم شیعة — و مبغضنا یوم القیامة یخسر

تعابیری که در این رجز آمده، گرچه می‌تواند مربوط به آن زمان باشد، اما این احتمال هم وجود دارد که بعدها سروده شده باشد و در واقع زبان حال باشد. ابن اعثم می‌افزاید: امام حسین(ع) مبارز طلبید. هر کسی که از چهره‌های سرشناس آمد، کشته شد. تا آن که شمر با قبیلهٔ بزرگی ـ قبیلهٔ عظیمه ـ آمد. (این همان آمدن شمر همراه عده‌ای از پیاده نظام است که در منابع دیگر آمده است) امام با آنان جنگید تا این که میان او و خیمه‌گاهش فاصله

۱. اخبار الطوال، ص ۲۵۸

۲. انساب الاشراف، ج ۳، صص ۲۰۲ـ۲۰۴

انداختند. امام حسین(ع) به دشمن گفت: **یا شیعة آل ابی‌سفیان! إن لم‌یکن [لکم] دین و کنتم لاتَخافون المعاد فکونوا أحرارًا فی دنیاکم.** در خواست امام این بود که سپاه دشمن متعرض زنان و کودکان نشوند. شمر پذیرفت. بار دیگر بر امام حسین(ع) حمله می‌کردند و او می‌جنگید. چند بار درخواست آب کرد؛ یك بار هم به سمت فرات رفت که مانع شدند. آنگاه ابوالجنوب جُعْفی تیری به صورت امام زد که خون بر صورت و محاسن آن حضرت جاری گشت. آن حضرت سر بر آسمان بلند کرده نفرین کرد. آنگاه مانند شیری خشمگین بر دشمن یورش برد و به هر کس می‌رسید او را با شمشیر به روی زمین می‌انداخت. تیرها بود که از هر طرف به سمت امام روان بود و به سینهٔ او می‌خورد. امام در همان حال سخن از روزی به میان می‌آورد که خداوند انتقام او را از آنان بگیرد؛ آن گونه که میان خود آنان اختلاف افتاده، خون‌ها ریخته شود و عذاب الهی بر آنان فرود آید. شمر به یارانش می‌گفت: منتظر چه هستید؛ تیرها او را از نفس انداخته است. بر او یورش برید، مادرهایتان به عزایتان بنشینند. در این وقت از هر سوی حمله کردند به طوری که ضربات شمشیر او را از پای درآورد. در این وقت زُرْعة بن شریك تمیمی ضربتی بر دست چپ آن حضرت زد. عمرو بن طلحهٔ جعفی هم ضربت سختی ـ ضربة منکرة ـ بر گردن آن حضرت نواخت. سنان بن انس نیز تیری به گردن آن حضرت زد و صالح بن وهب یزنی هم ضربتی بر پایین کمر آن حضرت فرود آورد. حضرت از اسب به زمین افتاد و روی زمین نشست. تیر را از گردنش درآورد و هرچه دستش پر از خون می‌شد آن را به صورت و محاسن می‌مالید و می‌فرمود: **هکذا حتی ألقی ربّی بِدَمی مغصوبا علی حقّی.** عمر بن سعد نزدیك آمد و به یارانش گفت: بروید و سرش را جدا کنید. نصر بن خرشبة الضبابی با پای خود به امام زد، به طوری که آن حضرت از پشت روی زمین افتاد. نصر آمد و محاسن حضرت را گرفت. حضرت فرمود: تو همان سگی هستی که من به خواب دیدم. آن مرد که خشمگین شده بود با شمشیر بر گلوی حسین می‌زد و رجز می‌خواند. عمر بن سعد خشمگین شد و به مردی گفت: از اسب فرود آی و سرش را جدا کن. در این وقت خولی بن یزید اصبحی آمد و سر حضرت را جدا کرد. اسود بن حنظله شمشیر حضرت را برداشت؛ جعفر بن وبر حضرمی لباس حضرت را گرفت. یحیی بن عمرو حرمی شلوار حضرت را برد. جابر بن زید ازدی عمامه آن حضرت را برداشت و مالك بن بشر کندی زره را گرفت. در این وقت ابری تاریك همه جا را گرفت و باد سرخی وزیدن آغاز کرد که در آن چشم چشم را نمی‌دید؛ به طوری که کوفیان تصور کردند عذاب نازل شده است. اندکی گذشت تا هوا آرام گرفت. اسب امام حسین(ع) که از دست کوفیان گریخته بود، این

بار آمد، سرش را در خون امام حسین(ع) گذاشت و برگشته به سمت خیمه‌گاه رفته، شیهه می‌کشید. وقتی خواهران حسین و دختران و اهل بیت نگاهشان به اسب افتاد که بدون صاحب آمده، شیون و فریادشان به آسمان رفت. دشمن آمد تا آن که خیمه را محاصره کرد. شمر گفت تا زیور و زینت زنان را از آنان بگیرند. آنان داخل خیمه شده هرچه بود بردند. حتی با پاره کردن گوش‌های ام‌کلثوم، گوشواره‌های او را برداشتند. آنگاه دشمن از خیمه‌گاه خارج شد و آن را آتش زد.[۱] از حمید بن مسلم ازدی نقل شده است که من شاهد بودم که وسائل زنان را چگونه غارت می‌کردند ... بعد عمر سعد فریاد زد: کسی به زنان و کودکان آسیب نرساند و هر کسی چیزی از آنان گرفته پس دهد؛ اما هیچ کس چیزی پس نداد. عمر سعد عده‌ای از سپاهش را به عنوان مراقب اطراف خیمه‌ها گذاشت تا کسی آسیب به آنان نرساند.[۲]

غارتگری دشمن و اسیری اهل بیت

بلاذری می‌نویسد: پس از شهادت امام حسین(ع)، هر آنچه بر تن حسین بود، غارت کردند. قیس بن اشعث بن قیس کندی قطیفهٔ امام را برداشت که او را قیسِ قطیفه نامیدند. نعلین او را اسود نامی از بنی‌اود برداشت؛ شمشیرش را مردی از بنی نهشل بن دارم برد. آنگاه آنچه از لباس و حلّه و شتر در خیمه‌گاه بود غارت کردند. بیشتر لباس‌ها و حله را رحیل [!] بن زهیر جعفی و جریر بن مسعود حضرمی و اسید بن مالك حضرمی بردند. ابوالجنوب جعفی هم شتری را برده، بعدها از آن آب کشی می‌کرد و نامش را حسین گذاشته بود! در این وقت، ملحفه‌های زنان را از سر آنان کشیدند که عمر بن سعد مانع آنان شد. (ابن سعد می‌نویسد: مردی عراقی در حالی که گریه می‌کرد لباس فاطمه دختر امام حسین(ع) را از او می‌گرفت. فاطمه به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: لباس دختر پیامبر(ص) را از او بگیرم، اما گریه نکنم! فاطمه گفت: خوب رها کن! گفت: می‌ترسم شخصی دیگری آن را بگیرد!)[۳] (به نقل شیخ مفید، أبجر بن کعب نیز که از جمله کسانی بود که ضربات شمشیر بر امام حسین(ع) زد، پس از شهادت امام حسین(ع) بخشی از لباس حضرت را برد.)[۴] آنگاه عمر سعد از یارانش خواست تا برای پایمال کردن جسد امام

۱. الفتوح، ۲۱۳ ـ ۲۲۰
۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳
۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۸
۴. الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۱

حسین(ع) با اسب آماده شوند. دوازده نفر برای این کار آماده شده، چندان اسب تاختند که بدن امام حسین(ع) را خرد کردند.[۱]

سنان بن انس مردی شجاع اما اندکی حماقت در او بود. از محمد بن سائب کلبی نقل شده است که گفت: بعدها او را دیدم که شلوارش را نجس کرده، از دست مختار از کوفه گریخته، به جزیره رفته بود و سپس به کوفه بازگشت. وی پس از کشتن امام حسین(ع)، بر در خیمهٔ عمر بن سعد ظاهر شد و با رجز خوانی گفت: رکاب اسب مرا باید از طلا و نقره پر کنید، چرا که من بهترین مردم را از ناحیهٔ پدر و مادر کشته‌ام.

أوقر رکابی فضّة و ذهبا　　أنا قتلتُ المَلِك المحجّبا
قتلتُ خیرَ النّاس أمّاً و أبا　　و خیرهم إذْ یُنْسبون نَسَبا[۲]
و خیرُهُم فی قَوْمِهِم مرکبا[۳]

عمر بن سعد گفت: شهادت می‌دهم که تو دیوانه‌ای؛ او را نزد من بیاورید. وقتی آوردند با چوبدستی خود بر سر او زده گفت: ای احمق! اینچنین سخن می‌گویی؟ اگر ابن زیاد این رجز تو را بشنود، گردنت را خواهد زد از یاران امام حسین(ع) ۷۲ تن کشته شدند.[۴] هفهاف بن مُهنّد راسبی از مردمان شیعی بصره بود که وقتی به کربلا رسید که امام حسین(ع) به شهادت رسیده بود. وی داخل سپاه عمر سعد شد، شمشیرش را برکشید و به جان آنها افتاد. از امام سجاد(ع) نقل شده است که فرمود: مردمان بعد از علی بن ابی‌طالب(ع) ندیده بودند که کسی اینگونه بجنگد. دشمنان گردش حلقه زدند و او را کشتند.[۵] مردمان غاضریه یك روز بعد از آن جسد امام حسین(ع) و یاران ایشان را دفن کردند. از جمع سپاه عمر بن سعد ۸۸ نفر کشته شدند که عمر سعد بر آنان نماز خواند و دفنشان کرد.[۶] تعدادی هم مجروح گشتند. کوفیان پاداش کار خود را با افزایش سهمشان از

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۵۴۵ـ۴۵۵
۲. بنگرید: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۴
۳. ابن اعثم حکایتی دیگر در بارهٔ این شعر آورده است: مردی با نام بشر بن مالك سر امام حسین(ع) را از کربلا نزد ابن زیاد آورد و این شعر را خواند. ابن زیاد گفت: اگر می‌دانستی چرا او را کشتی. آنگاه دستور داد گردن او را زدند. الفتوح، ج ۵، ص ۲۲۱ (این حکایت نباید درست باشد).
۴. در بارهٔ رقم شهدای کربلا آمارها متفاوت است؛ اما در این میان، عدد ۷۲ شهرت خاصی دارد. دینوری در اخبار الطوال ـ ص ۲۵۶) تصریح دارد که سپاه امام متشکل از ۳۲ اسب سوار و چهل نفر پیاده بود. در فهرستی که فضیل بن الزبیر الرسان آورده، نام ۱۰۷ شهید کربلا ثبت شده است. بنگرید: رسالة تسمیة من قتل مع الحسین(ع)، مجلهٔ تراثنا، صص ۱۴۹ـ۱۵۷
۵. رسالة تسمیة من قتل مع الحسین(ع)، ص ۱۵۶ـ۱۵۷
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴ـ۲۰۶

بیت المال که به احتمال به دستور یزید صورت گرفته بود، گرفتند. نامهٔ یزید به ابن زیاد این بود: **فزد أهل الکوفة أهل السمع و الطاعة فی أعطیاتهم مأة مأة.**[۱] ما در جای دیگری در بارهٔ شیعیان کوفه سخن گفته‌ایم. اینجا به این مناسبت خبر بلاذری را هم می‌آوریم که می‌گوید: برخی از پیران ما از اهل کوفه بر تلّی نشسته بودند، گریه می‌کردند و می‌گفتند: خدایا نصرتت را بر حسین فرود آر. من به آنان گفتم: **یا أعداء الله! ألا تنزلون فتنصرونه؟** ای دشمنان خدا! آیا از این تپه پایین نمی‌روید و یاریش کنید؟[۲] این خبر او هم جالب است که مردی عراقی بعدها، از عبدالله بن عمر در بارهٔ ریختن خون پشه در وقت احرام پرسش کرد؛ عبدالله گفت: **واعجبا من قوم یسألون عن دم البعوض و قد سَفَکوا دم ابن بنت نبیّهم؟** در شگفتم از قومی که از خون پشه سؤال می‌کنند، اما خون پسر دختر پیامبرشان را ریختند.[۳]

بلاذری می‌نویسد: عمر بن سعد، سر امام حسین(ع) را همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی ـ راوی بخشی از اخبار کربلا ـ برای ابن زیاد فرستاد. آنان دیر وقت به دروازهٔ ورودی شهر رسیدند که بسته بود. خولی سر را به منزلش برده آن را در تنوری جای داد. همسرش نوار دختر مالك حضرمی پرسید: چه چیز همراهت آوردی؟ گفت: (**جئتُ بِغِنَی الدّهر**) بی‌نیازی دهر را آورده‌ام. سر حسین اکنون در خانه با توست! زن گفت: مردم طلا و نقره به خانه می‌آورند و تو سر فرزند دختر پیامبر(ص) را آورده‌ای؟ دیگر سر من و تو روی یك بالش نخواهد بود.[۴] عمر سعد روز عاشورا و فردای آن روز را در کربلا ماند؛ پس از آن به حمید بن بکیر احمری گفت تا ندای کوچ به سوی کوفه را سر دهد. وی خواهران و دختران امام حسین(ع) ودیگر بچه‌ها و همچنین علی بن الحسین اصغرِ بیمار را همراه خود برد. در این وقت، زنان که از کنار بدن امام حسین(ع) می‌گذشتند، بر سر و صورت خود می‌زدند. زینب(س) دختر علی(ع) می‌گفت: **یا محمّداه! صلّی علیك ملیك السماء، هذا حُسَین بالعراء، مرمّل بالدماء، مقطّع الأعضاء، یا محمّداه و بناتك سبایا و ذرّیتك مُقتّلة تسفی علیها الصبا.**[۵] وای محمد! درود خدای آسمان بر تو باد. این حسین توست، عریان و خونین که اعضای بدنش قطع شده است. وای محمد! دختران تو اسیرند و ذریهٔ

۱. همان، ج ۳، ص ۲۲۰؛ برخی این نامه را مربوط به رخدادهای پیش از کربلا برای فریب مردم کوفه یاد کرده‌اند.
۲. همان، ج ۳، ص ۲۲۵
۳. همان، ج ۳، ص ۲۲۷
۴. حکایت ابومخنف از ماجرای خولی و آوردن سر امام حسین(ع) و ظهور نور از آن در خانه، جالب‌تر بیان شده است. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۵. البته مسائلی در آن است که به هر روی، باید با تأمل مورد بررسی قرار گیرد.
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۶

تو کشته شده‌اند و گرد و غبار بر آنان می‌وزد. در این وقت، دوست و دشمن می‌گریستند. بلاذری می‌افزاید: سر ۷۲ تن را از تنشان جدا کرده، همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزرة بن قیس احمسی نزد ابن زیاد بردند ... هوازن بیست سر به رهبری شمر؛ بنوتمیم هفده سر؛ بنو اسد شانزده سر؛ مذحج هفت سر و دیگر قیسی‌ها نُه سر به همراه داشتند.[۱] ابن سعد می‌نویسد: ابوخالد ذکوان از ابن زیاد اجازه گرفت تا سرها را به خاك بسپارد؛ وی اجازه داد و او سرها را غسل داده، کفن کرده و در قبرستان دفن کرد. بعد نزد اجساد آنان رفت و آنان را هم به خاك سپرد.[۲] حتی اگر این خبر درست باشد، (که جدا بعید می‌نماید) باید سر امام حسین(ع) را که نزد یزید به شام فرستاده شد، از آن مستثنا کرد.

اسرای کربلا را سوار بر شتر کرده از منطقهٔ نبرد به کوفه آوردند و به دستور ابن زیاد در کوچه‌های کوفه گرداندند (**فَدِیرَ به فی سُکك الکوفة و قبائلها**). سپس آنان را به قصر ابن زیاد آوردند.[۳] در این هنگام مردم کوفه اجتماع کرده گریه می‌کردند و امام سجاد(ع) فرمود: **هؤلاء یَبْکین علینا فمن قَتَلنا؟**[۴] وقتی اسرا بر ابن زیاد وارد شدند، ابن زیاد گفتگویی با علی بن الحسین(ع) داشت. وی از حضرت پرسید: نامت چیست؟ گفت: علی. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ گفت: برادری داشتم نامش علی بود و از من بزرگتر، مردم او را کشتند! ابن زیاد گفت: خدا او را کشت. امام سجاد(ع) پاسخ داد: **اللّه یَتَوَفَّی الأنْفُسَ حین مَوْتِها**،[۵] خداوند وقت مرگ، روح آنان را می‌ستاند. (**و ما کانَ لِنَفْسٍ أنْ تَمُوتَ إلاّ بإذْنِ اللّه**)[۶] ابن زیاد دستور قتل علی بن الحسین را داد که زینب(س) فریاد زد: **حسبك من دمائنا، أسألك باللّه إن قتلته إلاّ قتلتنی معه**، بس است آنچه از خون ما ریختی؛ تو را به خدا سوگند می‌دهم اگر بنای کشتن او را داری اول مرا بکش. در این وقت ابن زیاد از کشتن امام سجاد(ع) منصرف گشت.[۷] ابن زیاد گفتگویی هم با زینب(س) داشت. به

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷؛ آمار دینوری چنین است: هوازن با ۲۲ سر؛ تمیم با ۱۷ سر به رهبری حصین بن نمیر؛ کنده با ۱۳ سر به رهبری قیس بن اشعث؛ بنو اسد با ۶ سر به رهبری هلال اعور؛ ازد با ۵ سر به رهبری عیهمة بن زهیر و ثقیف با ۱۲ سر به رهبری ولید بن عمرو. و مقایسه کنید با آنچه ابومخنف نوشته است: تاریخ الطبری، ج ۵ ص ۴۶۸

۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۸۱

۳. الارشاد، ج ۲، صص ۱۱۷ ـ ۱۱۸

۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۵؛ رسالة تسمیة من قتل مع الحسین(ع)، ص ۱۵۷

۵. زمر، ۴۲

۶. آل عمران، ۴۵

۷. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶؛ گزارش ابومخنف به نقل از سلیمان بن ابی‌راشد،

گزارش ابومخنف، زینب(س) با کم‌ارزش‌ترین لباس آمده بود در حالی که کنیزانی در اطرافش بودند. ابن زیاد پرسید: این زن کیست؟ سه بار پرسید و کسی پاسخش را نداد. عاقبت یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر علی(ع) است. ابن زیاد گفت: سپاس خدای را که شما را رسوا کرده، کشت و اقدامتان را باطل کرد (**أکذب احدوثتکم**)؛ زینب(س) پاسخ داد: **الحمد لله الذی أکرمنا بمحمّد**(ص) **و طهّرنا تطهیرا.**[1] ابن سعد در گزارش این واقعه می‌نویسد: ابن زیاد پرسید: این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی بن ابی‌طالب(س). رو به آن حضرت کرده گفت: کار خدا را با خاندانت چگونه دیدی؟ زینب(س) گفت: خداوند کشته شدن آنان را مقرّر کرده بود و آنان به قتلگاه خود رفتند و خداوند روزی، ما و تو و آنان را یکجا جمع خواهد کرد. ابن زیاد گفت: ستایش خدایی را که شما را کشت و کذب سختتان را ثابت کرد. زینب(س) پاسخ داد: **الحمد للّه الّذی أکْرَمنا بمحمّد و طهّرنا تطهیرا.(و انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لِلّه)**[2] (ابومخنف می‌گوید: در این وقت ابن زیاد خشمگین شد؛ اما عمرو بن حُرَیث به او گفت: این یك زن است، چگونه می‌خواهی یك زن را مؤاخذه کنی؟ ابن زیاد گفت: خدا قلب مرا با کشته شدن طاغی شما و شورشیان از شما، آرام کرد. زینب(س) به گریه افتاد. آن گاه گفت: تو پیر ما را کشتی، خاندان مرا قطع کردی و به اساس ما لطمه زدی؛ اگر این آرامت می‌کند، آرام باش. عبیدالله گفت: این سَجاعت[3] است، پدرت هم شاعری سجع‌گو بود! زینب(س) گفت: زن را چه به سجع گویی، من کاری به سجاعت ندارم؛ این نالهٔ درون من است.)[4] در این وقت، سر امام حسین(ع) در برابر ابن زیاد بود و او با چوبدستی خود بر آن می‌نواخت.[5]

حکایت خطبه خوانی حضرت زینب(س) در کوفه را منابعی چون ابومخنف، بلاذری، ابن سعد و دینوری نیاورده‌اند؛ اما ابن اعثم به تفصیل آورده و به نظر می‌رسد منبع اصلی این خطبه همو باشد. راوی روایت خطبهٔ حضرت زینب(س) خزیمة الاسدی است که در *لهوف* از وی با عنوان بشیر بن خزیم الاسدی یاد شده است.[6] وی با ستایش از سخن گفتن

همین حکایت است با افزوده‌هایی دیگر.

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۷

۲. قسمتی که در پرانتز آمده، از الارشاد (ج ۲، ص ۱۱۵) است که در عین این که خبر همان خبر است، این عبارت در نقل شیخ مفید، افزون‌تر آمده است. این ضمیمه در الفتوح (ج ۵، ص ۲۲۶) هم آمده است.

۳. در طبری و فتوح (ج ۵، ص ۲۲۷) شجاعت است اما به حسب اتهام شاعری و عبارات حضرت، سجع‌گویی مناسب‌تر است. در الارشاد (ج ۲، ص ۱۱۶) همین حکایت آمده و به جای «الشجاعة» «السجاعة» آمده است.

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۷

۵. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۹

۶. لهوف، (چاپ صحفی) ص ۸۶

حضرت زینب(س) و این که گویی علی سخن می‌گوید، سخنان وی را خطاب به مردم کوفه آورده است. ابتدا مردم را ساکت کرد؛ آن گاه پس از ستایش خدا و فرستادن درود بر رسول و خاندان طاهر او مردم کوفه را به خیانت و غدر و نقض عهد و پیمان شکنی متهم کرده، به خاطر این که حرمت پسر پیامبر(ص) را شکسته‌اند آنان را به غضب و سخط الهی وعده داد. این که کبد پیامبر(ص) را پاره کردند، و خون (پسر) رسول الله(ص) را ریختند، و حرمت او را شکستند؛ در این شرایط، اگر از آسمان خون ببارد، نباید در شگفت شوند. در پایان هم فرمود که **إنّ ربّك لبالمرصاد.**[1] همچنین خطبهٔ امام سجاد(ع) در مسجد دمشق در حضور یزید به اختصار در فتوح آمده است؛ همچنان که برخی از مآخذ دیگر هم آن را آورده‌اند. خطیبِ مسجد دمشق بر بالای منبر از علی بن ابی طالب و حسین بن علی(ع) بدگویی می‌کند و به تفصیل در فضائل معاویه و یزید سخن می‌سراید. علی بن الحسین همانجا فریاد اعتراض بلند می‌کند و خطاب به خطیب می‌فرماید: **اشْتَرَيْتَ مرضاة المخلوق بسخط الخالق.** سپس از یزید اجازه می‌خواهد بر منبر رود. یزید ابتدا طفره می‌رود، اما اطرافیان می‌گویند اجازه دهد تا صحبت کند. آن حضرت بر فراز منبر، در برابر مردمی که اهل بیت را نمی‌شناسند، به معرفی خود می‌پردازد: **أيّها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم‌يعرفنی أنبأته بحَسَبی و نَسَبی؛ أيّها الناس! أنا بن مكة و منی و زمزم، أنا بن خير من حجّ و طاف و سعی و لبّیٰ، أنا بن خير من حمل البراق، أنا بن من أسری به من المسجد الحرام الی المسجد الأقصی، أنا بن من بلغ به جبريل الی سدرة المنتهی، أنا بن من دنی فتدلّیٰ فكان قاب قوسين أو أدنی، أنا بن من صلّی بملائكة السماء، أنا بن فاطمة الزّهراء، أنا بن سيدة النّساء.** همچنان ادامه داد تا ضجّه و نالهٔ مردم برخاست. یزید که از بروز فتنه هراسید، به مؤذن گفت اذان بگوید.[2]

سر امام حسین علیه السلام و اسیران اهل بیت در شام

ابن سعد نوشته است که سر امام حسین(ع) را محفّز بن ثعلبة العائذی نزد یزید آورد.[3]

۱. الفتوح، ج ۵، صص ۲۲۳ـ۲۲۵

۲. الفتوح، ج ۵، صص ۲۴۷ـ۲۴۸؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۱

۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۸۲ سنیان طرفدار یزید و عثمانی مذهب مانند ابن تیمیه و ابن کثیر، برای تبرئه یزید و این که اشعاری خوانده و توهین به سر کرده و... بنای پذیرفتن این خبر را ندارند. این در حالی است که تقریبا تمامی منابع کهنی که حادثهٔ عاشورا را نقل کرده‌اند، انتقال سر را به شام روایت کرده‌اند. (برای نمونه بنگرید اخبار الطوال، ص ۲۶۰: و أدخل معهم رأس الحسين فرمی بين يديه!) در بارهٔ سخنان ابن تیمیه و ابن کثیر بنگرید: الطبقات الکبری، الطبقة الخامسة، جزء ۱، پاورقی ص ۴۹۰ـ۴۹۱

اسراء نیز همراه آنان نزد یزید آورده شدند، در حالی که تنها مرد آنان علی بن الحسین بود که زنجیری به گردن او بسته وی را وارد شام کردند (**فغلّ بغلّ الی عنقه**). آن حضرت در طول راه با هیچ کس صحبتی نکرد تا به شام رسیدند.[۱] بلاذری ضمن اشاره به این که سر امام حسین(ع) مدتی در کوفه در جایی نصب شده و حتی در شهر گردانده می‌شد، می‌نویسد: زَحْر بن قیس جعفی سر امام حسین(ع) و یاران و اصحاب او را برای یزید بن معاویه به شام برد.[۲] گویا سرها را همین زحر بن قیس برده، اما اسرا را محفز بن ثعلبة برده است. به نقل ابومخنف: محفّز عائذی و شمر اسرا را به شام منتقل کردند و همان دم در، محفز با صدای بلند گفت: **هذا محفّز بن ثعلبة أتی أمیرالمؤمنین باللئام الفجرة!**[۳] وقتی سرهای امام حسین(ع) و اهل بیت و اصحابش را نزد یزید گذاشتند، یزید شعری خواند و گفت: ای حسین! اگر من با تو روبرو می‌شدم تو را نمی‌کشتم! در این وقت، یحیی بن حکم در شعری طعنه به ابن زیاد زده، گفت: او کاری کرد که نسل خودش بی حد و اندازه شده و از نسل فاطمه کسی نمانده است.

سمیّة أمسی نسلَها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نَسْل[۴]

یزید به رغم آن که می‌خواست مسؤولیت این کار را بر عهدهٔ ابن زیاد بگذارد، به یحیی بن حکم گفت: ساکت باش![۵] یزید اجتماعی از اشراف شام فراهم کرده، اسیران را در حضور آنان به مجلسش آورد. آنگاه به علی بن الحسین گفت: پدرت رابطهٔ خویشی ما را قطع کرد، حق من را نشناخت و با سلطنت من درگیر شد؛ خداوند هم بلایی را که دیدی بر سر او آورد. علی بن الحسین گفت: «**مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا**»[۶] یزید در مقابل این آیه را خواند: «**وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ**»[۷] سپس همهٔ کودکان و زنان را هم حاضر کرد و وقتی وضعیت را چنین دید، فحشی به ابن زیاد داد و گفت اگر او خویشی و قرابتی با شما داشت

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۰

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۲؛ الفتوح، ج ۵، صص ۲۳۵ ـ ۲۳۶

۳. بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۴

۴. بلاذری هم این شعر را آورده است. بنگرید: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۲. غافل از آن که نسل امویان از میان رفت و نسل علویان پایدار ماند.

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۰ ـ ۴۶۱. در خبر دیگری هم آمده است که مروان بن حکم هم آن زمان در دمشق بود و در همانجا نیز برادرش یحیی از کاری که با امام حسین(ع) و اهل بیت او شده، ابراز تنفر کرد. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۵

۶. حدید، ۲۲

۷. شوری، ۳۰

ـ آن گونه که معاویه، زیاد را به ابوسفیان ملحق کرده بود ـ با شما چنین نمی‌کرد. در همین مجلس بود که یکی از شامیان از یزید خواست تا فاطمه بنت الحسین را به عنوان کنیز به او بدهد. دختر متوسل به زینب(س) شد و حضرت فرمود: دروغ می‌گویی، نه تو و نه یزید چنین حقی ندارید. یزید گفت: من این حق را دارم![1] زینب(س) فرمود: نه والله، مگر این که از ملت ما خارج شوی و دین دیگری اختیار کنی. یزید خشمگین شد و گفت: این چنین با من سخن می‌گویی! پدر و برادرت از دین خارج شدند. زینب(س) گفت: تو و پدر و جدّت به دین خدا و دین پدر و دین برادر و دین جد من هدایت شد. یزید گفت: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا. زینب(س) پاسخ داد: تو امیر مسلط هستی، از روی ستم دشنام می‌دهی، وزور می‌گویی. در این وقت گویی یزید از ادامه سخن گفتن حیا کرد و ساکت شد.[2]

یزید می‌کوشید تا به نوعی به دلجویی از بازماندگان امام حسین(ع) بپردازد وگناه کربلا را بر عهدهٔ ابن زیاد بیندازد. اما همین که ابن زیاد سالها پس از آن حاکم عراق بود و حتی یك توبیخ ساده نشد، بر دروغ بودن اظهارات یزید گواهی می‌دهد. ابومخنف می‌گوید: یزید دستور داد تا اسیران را در خانه‌ای جای دادند. چند روز بعد آنان را به خانهٔ خود آورد که همه اهل حرم یزید گریه کردند و سه روز مجلس نوحه و عزا برپا بود! **(فأقاموا علیه مَناحا ثلاثا)** در این مدت، یزید، هر بار سر سفرهٔ خود، علی بن الحسین را حاضر می‌کرد. یکبار هم عمر بن الحسن بن علی را آورد (یازده سال بیشتر نداشت). به او گفت: آیا حاضر است با خالد بن یزید بجنگد؟ عمرو گفت: کاردی به من و کاردی به او بده تا با هم نبرد کنیم! یزید خالد را به خود چسباند و در بارهٔ عمرو گفت: **هَلْ تَلِدُ الحیّة إلاّ الحیّة!** یزید به علی بن الحسین می‌گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند. اگر من بودم، هر چه حسین از من می‌خواست به او می‌دادم و اجازه نمی‌دادم این چنین شود، حتی اگر برخی از فرزندانم کشته می‌شدند! اما اکنون خدا آنچه را که می‌بینی مقدّر کرده بود! هر چه می‌خواهی از من طلب کن. حضرت درخواست بازگشت به مدینه را کرد. یزید دستور داد تا آنان را آماده کرده، همراه با نگاهبانانی به مدینه فرستاد.[3]

در خبر دیگری ابومخنف به نقل از ابوحمزهٔ ثمالی می‌نویسد: وقتی یزید با چوبدستی بر لبان حسین(ع) می‌زد، ابوبرزهٔ اسلمی به او گفت: من دیدم که رسول الله لبان آن حضرت

۱. بلاذری همین جمله را در این حکایت نقل و آن را کوتاه آورده است. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۷

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۱؛ الفتوح، ج ۵، صص ۲۴۳ ـ ۲۴۴

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۲

را می‌بوسید و تو ای یزید! **تجیء یوم القیامة و ابن زیاد شفیعك، و یجیء هذا یوم القیامة و محمّد صلی الله علیه و آله شفیعه.** روز قیامت ابن زیاد شفیع تو خواهد بود و این سر، شفیعش رسول الله(ص) خواهد بود.[۱] همین جا بود که یزید تمثل به شعر ابن زبعری کرد؛ شعری که ابن زبعری به مناسبت انتقامی که در احد از مسلمانان گرفته شد، سروده بود؛ همین تمثّل سبب شد تا کسانی بر کفر یزید حکم برانند که اگر آن هم نبود، کشتن سبط رسول الله در اثبات کفر یزید کفایت می‌کرد؛ اما شعر:

لیتَ أشیاخی ببدرٍ شهدوا — جزع الخزرج من وقع الأسَل
فجزیناهم ببدر مثلها — و أقمنا مثل بدر فاعْتَدَل[۲]

مهم نکاتی بود که یزید بر شعر ابن زبعری افزوده بود و کفرش را از آن آشکار کرد:

لستُ من خِنْدِفَ، إنْ لم أنتقم — من بنی أحمد، ما کان فَعَل
فأهلّوا و استهلّوا فرحًا — ثم قالوا: یا یزید لا تَشَل[۳]

یزید پیش از فرستادن اسرا به مدینه، کسی را برای رساندن خبر کربلا به مدینه فرستاد؛ سپس اسرا را همراه عده‌ای از نگاهبانانش عازم مدینه کرد. کتاب **فتوح** که سرشار از اشعار شگفت است، در اینجا هم شعری را نقل می‌کند که در وقت خروج اسیران از دمشق، در آسمان طنین افکنده شد به این شرح:

أیّها القاتلون ظلمًا حسینا — أبشروا بالعذاب و التنکیل
کلّ من فی السّماء یدعو علیکم — من نبیّ و مرسل و قتیل
قد لُعنتم علی لسان ابن داو — د و موسی و حامل الإنجیل[۴]

زمانی که خبر شهادت امام حسین(ع) و خویشان و یارانش در مدینه انتشار یافت، فریاد زنان بنی هاشم به آسمان رفت. عمرو بن سعید حاکم اموی شهر، خندید و با خواندن بیتی

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۵؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۶؛ الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱؛ در برخی نقلها نام زید بن ارقم (انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۷) و مالك بن انس (انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۲) یاد شده است که در کوفه به ابن زیاد که با چوبدستی بر لبان حسین می‌زد، اعتراض کرد و مانند همین سخن را گفتند.

۲. الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۱؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۹؛ شعر ابن زبعری را بنگرید در: السیرة النبویة، ابن هشام، (تصحیح مصطفی السقاء، ابراهیم الابیاری و..) ج ۳ ـ ۴، صص ۱۳۶ ـ ۱۳۵)

۳. الآثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ص ۴۲۲؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۲. ترجمهٔ این دو شعر در متن فارسی این کتاب با عنوان «آفرینش و تاریخ» (ج ۴ ـ ۶، ص ۹۰۴) به قلم استاد شفیعی کدکنی چنین است: کاش پیران و بزرگان من، در بدر، می‌دیدند؛ بی‌تابی خزرج را از فرود آمدن نیزه‌ها، تا شادباش گویند و هلهله کنند از سر شادی؛ و بگویند: ای یزید! دست مریزاد! تاریخ الخلفاء، برگ ۸۶ ب. در آنجا می‌افزاید: فلم یجتمع علیه الرواة و لو صحّ ذلك منه لم‌یشك فی کفره.

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱

که حکایت از تلافی و انتقام داشت، گفت: «**واعیةٌ بمثل واعیة عثمان**» این نوحه در مقابله نوحه‌ای باشد که برای عثمان برپا شد.[۱] این اشاره به آن بود که گویی امام علی(ع) یا حسنَیْن(ع) عثمان را در مدینه کشته‌اند؛ چنان که در کربلا هم بستن آب را بر روی امام حسین(ع)، مانند بسته شدن آب بر عثمان در محاصره‌اش در مدینه عنوان کردند. در حالی که چنین نسبتی از اساس دروغ بود.

در بارهٔ سر امام حسین(ع) مطالب فراوانی نوشته شده است که جمع آنها تقریبا ناممکن است. یك خبر حکایت از آن دارد که یزید وقتی اسرا را به مدینه فرستاد، سر امام حسین(ع) را هم به مدینه نزد عمرو بن سعید حاکم این شهر فرستاد. عمرو بن سعید گفت: ای کاش این سر را برای من نفرستاده بود. مروانِ [خبیث] گفت: ساکت باش. آن گاه سر را پیش رویش گذاشت، بینی حضرت را گرفت و شعری در طعن بر امام خواند. پس از آن سر را در بقیع در کنار قبر مادرش فاطمه دفن کردند.[۲] خبر دیگر آن است که یزید سر امام حسین(ع) را به دست همسرش داده، آن را شسته و معطّر کردند؛ آن گاه آن را در کنار دیوار دمشق، یا دیوار قصر یا جای دیگری دفن کردند. کسانی هم گفته‌اند که در درون قصر در عمق زیاد دفن کردند.[۳]

زمانی که خبر حادثهٔ کربلا به مدینه رسید، عبدالله بن جعفر سخت از شنیدن خبر شهادت امام حسین(ع) ناراحت شد؛ اما گفت: باز شاکرم که اگر من نتوانستم جانم را فدای حسین کنم، فرزندانم جانشان را برای او دادند.[۴] بنی‌هاشم در بقیع اجتماع کرده برای شهدای کربلا گریه می‌کردند. از آن جمله زینب دختر عقیل بود که در بقیع این اشعار را می‌خواند:

ما ذا تقولون إن قال النبیّ لکم — ما ذا فعلتم و أنتم آخر الأُمم
بأهل بیتی و أنصاری[۵] أما لکم — عهد کریم أما توفون بالذمم
ذرّیتی و بنو عمّی بمضیعة — منهم أساری و قتلی ضرّجوا بدم

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۶؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۷

۲. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۸۴؛ الطبقات الکبری، الطبقة الخامسة، جزء ۱، ص ۴۹۰ ـ ۴۹۲ ابوالحسن بیهقی مشهور به ابن فندق (م ۵۶۵) نوشته است که در این وقت حاکم مدینه سعید بن عاص بود. وقتی خبر کشته شدن حسین(ع) را شنید، خانهٔ علی بن ابی‌طالب و خانهٔ عقیل و خانهٔ رباب مادر سکینه را ویران کرد! لباب الانساب، ج ۱، ص ۳۵۱

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۴

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۶

۵. در آثار الباقیه: بعترتی و بأهل عند مفتقدی ـ نصفٌ أُساری و نصفٌ ضرّجوا بدم.

ما کان جزائی إذ نصحتکم أن تخلفونی بسوء فی ذوی رحم[1]

ابن اعثم با نقل حکایت برخورد امام سجاد(ع) با یزید و این که آن حضرت فرمود: پدر من علی بن ابی‌طالب(ع) در بدر و احد و احزاب پرچم رسول الله(ص) را در دست داشت، در حالی که پدر و جد تو پرچم کفّار را بر دوش می‌کشیدند، اشعار یاد شده را با تغییری مختصر از زبان امام سجاد(ع) نقل کرده است.[2] کسان دیگری هم از آل عبدالمطلب اشعاری در رثای شهدای کربلا سرودند.[3]

ارزیابی سفر به عراق

یك مسأله مهم در وقایع کربلا آن است که به لحاظ تاریخی، آیا سفر امام به عراق به مصلحت بوده است یا خیر. در اینجا بر آنیم تا صرف‌نظر از بعد «غیبی» واقعهٔ کربلا، ارزیابی سیاسی مختصری از سفر امام حسین(ع) به عراق داشته باشیم.

نخستین پرسش این است: آیا جز رفتن به عراق، امکان اقدام دیگری برای امام حسین(ع) وجود داشت یا نه؟ و آیا پیش‌بینی می‌شد که در عراق بتوان قیام و انقلابی را علیه یزید سر و سامان داد؟

اگر به منابع تاریخی متداول بنگریم، شاهد اعتراضاتی هستیم که به طور مکرّر مطرح شده و مضمون آنها این است که به هیچ وجه رفتن به عراق مصلحت نبوده است. این اعتراضات از همان آغاز مطرح بود؛ زمانی که پس از شهادت امام مجتبی(ع) مردم کوفه از

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۱؛ رسالة تسمیة من قتل مع الحسین(ع)، ص ۱۵۱؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۲؛ (دو بیت آورده) الآثار الباقیه، ص ۴۲۰ (بیرونی سه بیت آورده و به جای بیت دوم و سوم، همان بیتی که در پاورقی قبلی آوردیم، نقل کرده است). ابوریحان بیرونی پیش از نقل این شعر می‌نویسد: در این روز حسین بن علی (ع) در طف کشته شد؛ همراه با اهل بیت پیامبر(ص) از آل‌ابی‌طالب؛ به او و با آنان رفتاری شد که در تمامی امت‌ها، حتی با بدترین مردمان آن کارها صورت نگرفت، کارهایی مانند کشتن به عطش و شمشیر و آتش و سر نیزه کردن سرها و راندن اسبها بر اجساد و هتك حرمت زنان و بچه‌ها با اسیر کردن آنان و سوار کردن آنان بر شتران برای رسوا نشان دادن آنان و سرکوفت زدن به آنها (و حملهم مشتهرین علی الجمال فشتآءموا به). اما امویان در این روز لباس نو می‌پوشند، سرمه می‌زنند و عید می‌گیرند و ولیمه و مهمانی می‌دهند و حلوا و خوراکی‌های خوب می‌خورند؛ این رسم در «عامّه» زمان حکومت امویان بود و پس از رفتن آنان نیز در میان عامه باقی مانده است! اما «شیعه»، در این روز نوحه می‌خوانند و برای سید الشهداء گریه می‌کنند؛ هم در بغداد و هم در دیگر شهرها؛ همین طور تربت مسعوده را در کربلا زیارت می‌کنند و از کار «عامه» که زندگیشان را نو می‌کنند، بدشان می‌آید.
بکار بردن کلمهٔ «عام» در مقابل «شیعه» به حکم ابن حجر عسقلانی، (بنگرید: لسان المیزان، ج ۵، صص ۷۳ ـ ۷۲، ـ چاپ اعلمی ـ و نیز بنگرید: الفهرست ابن ندیم، صص ۲۳۱ ـ ۲۲۹) تنها از سوی کسانی بوده است که سنی نبوده و شیعه بوده‌اند. این شاید بهترین دلیل بر تشیع ابوریحان بیرونی باشد.

۲. الفتوح، ج ۵، ص ۲۴۵

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۲

امام حسین(ع) دعوت کردند تا به کوفه بیاید، امام پاسخ داد: تا معاویه در قید حیات است او موافق با حرکت انقلابی نیست.[۱] احتمالاً دلیل آن حضرت این بود که مردم عراق تاب تحمّل حیله‌گری معاویه را نداشتند و در گذشته نیز با وجود پدرش علی(ع) و برادرش حسن(ع) آزمایش خود را در برابر معاویه داده بودند. به دنبال مخالفت امام(ع) با مسألهٔ بیعت، و زمانی که آن حضرت راهی مکّه شد، احتمال مسافرت به عراق نیز مطرح بود. از ین رو بنابر برخی روایات، عبدالله بن مطیع در همان نیمه راه مدینه به مکّه، امام را از رفتن به کوفه پرهیز داد.[۲]

وقتی امام وارد مکّه شد، معترضین به سفر امام به کوفه فراوان بودند. عبدالله بن عبّاس پیشنهاد کرد تا امام از رفتن به عراق صرف‌نظر کند و به جبال یمن برود؛ چرا که هم منطقه کوهستانی است و هم شیعیان پدرش در آن منطقه بسیارند و ایمنی خاصّی دارد.[۳] ابن‌اعثم این مطلب را از قول ابن حنفیّه نقل می‌کند.[۴] عمرو بن عبدالرحمان بن هشام می‌گفت: مردم بندهٔ دینار و درهم‌اند. این دو نیز در دست حکّام است، مبادا به عراق بروی.[۵] عبدالله بن عمر، اعتراض کنان، از خونریزی هراس داشت.[۶] عبدالله بن جعفر نیز با اشاره به کشته شدن او در عراق نوشت: اگر کشته شوی: **«إنی أخاف أن یطفیء نور الأرض و أنت روح الهدی و أمیرالمؤمنین، فلا تعجل إلی العراق فإنی آخذ لك الأمان من یزید»**[۷]، من هراس آن دارم که نور زمین با کشته شدن تو خاموش شود. تو روح هدایت و امیرالمؤمنین هستی. برای رفتن به عراق تعجیل نکن. من از یزید برای تو امان می‌گیرم. از ابوسعید خدری نیز نقل شده است که گفت: **لاتخرج علی إمامك»**.[۸] مسور بن مخرمه نیز از معترضین بود. او به امام نوشته بود: فریب مردم عراق را مخور.[۹] ابوواقد لیثی هم شبیه همین سخن را گفته بود.[۱۰] فرزدق نیز که از عراق به حجاز می‌رفت، با رفتن امام به کوفه مخالفت کرد.[۱۱]

۱. ترجمة الامام الحسین(ع) ابن عساکر، ص ۱۹۷؛ اخبار الطوال، صص ۲۲۴، ۲۲۲

۲. الفتوح، ج ۵، ص ۳۶، ۳۷؛ اخبار الطوال، صص ۲۲۸، ۲۴۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۹، در ص ۴۱ ملاقات امام با ابن مطیع در مسیر مکه به کوفه ذکر شده است.

۳. اخبار الطوال، ص ۲۲۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۳؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۷؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۶۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۹

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۳۲

۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۱؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۰؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۷

۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۳؛ الفتوح، ج ۵، ص ۳۹، ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۷

۷. الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۶؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۱، الکامل، ج ۴، ص ۴۰

۸. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۷

۹. همان، ص ۵۸

۱۰. همان، ص ۵۷

منابع تاریخی این اعتراضات را آورده‌اند و به احتمال بسیاری از راویان مغرض سعی در تکثیر آنها کرده‌اند تا نشان دهند امام واقعاً فریب خورده و بی‌جهت روانهٔ عراق شده است. قبل از آنکه پاسخ خود امام را در مورد لزوم رفتن به عراق ذکر کنیم، جا دارد تا مقدّمه‌ای بیان کرده و زمینهٔ پاسخ امام را بهتر روشن کنیم.

تاریخ سیاست نشان می‌دهد، کمتر زمانی بوده است که کار سیاسی برای یك فرد انقلابی، با احتمال به موفقیت قطعی آغاز و به انجام رسیده و دسترسی به اهداف، بدون وجود هیچ خطری امکان پذیر بوده باشد. کسانی که برای گرفتن قدرت، با هدف خوب یا بد، فعالیت می‌کنند، همیشه با احتمالات سر و کار دارند. در عالم سیاست، حتّی موفّقترین افراد و مردمی‌ترین آنها، همیشه در معرض دشواری‌ها و حتی از دست دادن همه چیز هستند. از این رو نباید در این باره چنین گمان کنیم که تنها می‌بایست با یقین صد در صد حرکت کرد. چنین کاری دور از واقعیات تاریخی بوده و ناشی از ساده‌اندیشی در ماهیّت فعالیت‌های سیاسی است.

در اینجا نباید این گونه اندیشید که امام می‌بایست صد در صد در مورد پیروزی این سفر، اطمینان داشته باشد. کسی که رفتن امام را به صلاح نمی‌داند، نباید به شواهدی بنگرد که احتمال شکست را مطرح می‌کند. مانند این که مردم کوفه، یك بار پیش از این، آزمایش شده بودند! کسی هم که رفتن را قبول دارد نباید گمان کند که هیچ احتمال شکست در کار نبوده است. با توّجه به چنین امری، می‌باید موقعیّت امام حسین(ع) را در آن شرایط سنجید و پس از آن با توجّه به شواهد تاریخی و نیز سخنان امام، مسألهٔ رفتن به عراق را ارزیابی کرد.

امام نمی‌خواست به هیچ وجه موافقتی با یزید و حاکمیّت او داشته باشد؛ حتّی اگر این مخالفت منجر به شهادت او بشود. در عین حال در پی چاره بود تا در صورت امکان، انقلابی را علیه یزید بر پا کرده و خود رهبری و امامت را که وظیفهٔ الهی او بود، بدست گیرد. این چهارچوب، خواست امام بود. در این چهار چوب می‌بایست از میان احتمالات موجود یکی را انتخاب می‌کرد و طبعاً در برابر پیشنهادها و اعتراضها، عکس العمل نشان می‌داد. این طرح به هیچ شکل قابل تغییر نبود و لذا هر پیشنهادی که به نحوی آن را خدشه‌دار می‌کرد، از نظر امام محکوم و غیر قابل پذیرش بود.

جهان اسلام از نظر سیاسی در آن شرایط ویژگی‌های خاصی داشت. امام می‌بایست به گونه‌ای عمل می‌کرد که بتواند با توجه به آن شرایط به اهداف خویش در جهت دفاع از

۱۱. انساب الاشراف، ج۳، ص ۱۶۵

اسلام و اقامهٔ حکومتی عادلانه با موفقیت دست یابد. طبیعی است که امام به تناسب، اهدافی را در چند سطح در نظر داشت. دستیابی به حکومت می‌توانست بالاترین موفقیتی باشد که امام به آن می‌اندیشید. اگر چنین چیزی دست‌یافتنی نمی‌شد، به هر روی امام به عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر، رسالت خود را انجام داده بود. به فرض که در این حد نیز موفقیتی به دست نمی‌آورد، می‌توانست مطمئن باشد که با ریخته شدن خونش، درخت اسلام را آبیاری کرده و مردم را نسبت به وضعیت ناهنجاری که در آن به سر می‌برند، آگاه کرده است.

از سوی دیگر چهار چوب واقعیّت موجود چنین بود که یزید اجازه نمی‌داد کسی چون امام حسین(ع) با عدم بیعت با او، راحت به زندگی مشغول شود، چون امام حسین(ع) کسی نبود که به آرامی زندگی کند، در این صورت تنها انتخاب یزید در صورت عدم بیعت، کشتن امام بود. از طرفی، گذشته از شام، مدینه و مکّه و به طور کلّی حجاز در شرایطی نبود که در برابر خواست یزید مبنی بر کشتن امام، مقاومتی از خود نشان دهد.

امام می‌بایست به جای دیگری می‌اندیشید. رفتن به مکه به صورت موقت پسندیده بود؛ زیرا به هر روی، این شهر حرم تلقی می‌شد و برای مدتی می‌توانست امنیت داشته باشد؛ اما نمی‌توانست به عنوان سنگری دایمی مورد توجه قرار گیرد. به علاوه که مکه، هواداری خاصی از امام نمی‌کرد، و حتی در جریان بیعت با امیرالمؤمنین(ع) هم، مکه با تأنّی بیعت کرده بود. در این صورت تنها عراق که کانون شیعیان امام بود می‌توانست مورد توجه قرار گیرد. این منطقه به لحاظ پیشینهٔ مبارزاتش با شام از آن دیار متنفّر بود. درخواست کوفه از امام این احتمال را تقویت کرد و با اوج گرفتن این دعوت، در صدِ احتمال پیروزی رو به فزونی نهاد.

معنای این تحلیل این نیست که هیچ خطری در عراق نبوده است، اما سؤال این است که اگر امام بنا داشت در جایی مستقر شود، کجا را باید بر می‌گزید؟ آیا امام حسین(ع) کسی بود که بیعت کند؟ آیا یزید کسی بود که اجازه دهد امام بدون بیعت، زنده بماند؟ اگر امام به عراق نمی‌رفت، در آن صورت همهٔ کتب تاریخی نمی‌نوشتند: اگر به عراق رفته بود پیروز می‌شد؟ آیا نمی‌نوشتند: چرا به نامه‌های مردم پاسخ مثبت نداد؟ چرا اجازه داد که در حجاز به دست عمّال یزید به شهادت برسد و هیچ اقدامی نکند؟ این قبیل پرسش‌ها، مواردی است که در صورت عدم انتخاب و مسافرت به کوفه در ذهن هر عاقلی مطرح می‌شد.

باید توجه داشت که نتیجهٔ سخن معترضانی که خواستار «عدم خروج» امام بودند، پذیرش حکومت یزید و لو به طور موقت بود و این برای امام امکان نداشت. حتّی گفتهٔ

عبدالله بن جعفر چنین دلالت می‌کرد، چون گرفتن امان از یزید طبعاً مشروط به بیعت امام بود که این خود قابل قبول برای امام نبود. حال ببینیم پاسخ خود امام و شواهد تاریخی چگونه این مطلب را نشان می‌دهد.

از نکاتی که امام در موارد متعدد بدان اشاره فرموده، این است که یزید و عمّالش اجازهٔ ادامهٔ حیات را در مکّه به او نخواهند داد و به هر صورت او را به قتل خواهند رساند. امام(ع) در برابر اعتراض ابن عباس، فرمود: **«لَإن أقتلَ خارجاً منها بشبرَيْن أحبُّ إلّی من أن أقتل خارجاً منها بشبر»**،[1] همین که دو وجب دورتر از مکّه کشته شوم، بهتر از آن است که یك وجب دورتر کشته شوم. این نکته علاوه بر اشاره به حفظ حرمت مکّه به این نکته نیز توجه می‌داد که جان امام در خطر است و حضرت باید در این باره اقدامی بکند.

امام در برابر اعتراض ابن عمر فرمود: **«إنَّ القوم لایترکونی ... فلایزالون حتی أُبایع و إنی کاره فیقتلوننی»**[2]، این گروه مرا رها نخواهند کرد... آنها اصرار دارند تا من بیعت کنم و من نمی‌خواهم چنین کنم، بنابراین آنها مرا خواهند کشت. این جمله بخوبی وضعیّت امام و واقعیّت موجود را نشان می‌دهد. امام در مورد دیگری فرمود: **«و لو کنت فی جُحْر هامَّة من هوام الأرض لاسْتخرجونی و یقتلوننی»**،[3] اگر در سوراخ جانوان بیابان نیز پنهان شوم مرا بیرون آورده و به قتل خواهند رساند. زمانی که از امام پرسیدند، چرا برای رفتن عجله می‌کند، امام فرمود: **«لولم أعجل لأُخِذْتُ»**[4]، اگر تعجیل نکنم مرا دستگیر خواهند کرد. و بار دیگر فرمود: **«إنّ بنی اُمیّة أخذوا مالی فصبرتُ، و شَتَمُوا عِرْضی فصبرْتُ و طلبوا دَمی فَهَرَبْتُ»**،[5] بنی‌امیّه مالم را گرفتند، صبر کردم، به آبرویم تعرّض کردند، صبر کردم، خواستند خونم را بریزند، گریختم.

این نقلها شاهد صدق این گفته است که به هر روی، آنان تصمیم بر قتل او داشتند و امیدی به زنده بودن، به صورتی که بیعتی صورت نگیرد، نمی‌توانسته وجود داشته باشد. طرف دیگر قضیه رفتن به سمت عراق است. وقتی قرار شد آن حضرت از مکّه خارج شود، کدامین نقطه می‌بایست انتخاب می‌شد؟

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۴؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۹، الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۳ ترجمة الامام الحسین؈ ابن عساکر، ص ۱۹۰؛ المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۵۴۱، مجمع الزواید، ج ۱، ص ۱۹۲، مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۸

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۴

۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۶؛ الکامل فی التاریخ، ج۴، ص ۳۸

۴. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۰

۵. الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۴

در فاصلهٔ ماه شعبان تا ذی‌حجه که امام در مکه بود، نامه‌های مکرّری از عراق به دست او رسید. این نامه‌ها به شکلی بود که بعدها دلیل اصلی امام برای رفتن به عراق شد. در بسیاری از موارد وقتی اعتراض به رفتن می‌شد، امام مسألهٔ نامه‌ها را مطرح می‌کرد.[۱] هنگامی که امام در برابر حرّ رسید، همین نامه‌ها را دلیل آمدن خود به عراق ذکر کرد. زمانی که عمر بن سعد علّت آمدن امام را به عراق جویا شد، پاسخ همان نامه‌ها بود.

وقتی بجیر بن شداد از علّت آمدن امام به کوفه پرسید، امام فرمود: **«هذه کتب وجوه أهل المصر»**[۲]، اینها نامه‌های بزرگان این شهر است. صبح عاشورا نیز علّت آمدن را نامه‌ها ذکر کرد.[۳] به عبدالله بن عمر نیز نامه‌ها را نشان داد[۴] وهمه جا در برابر اعتراضات می‌فرمود: **«خلفی مملوءة بالکتب»**[۵] یعنی خورجین اسبم پر از نامه‌های آنان است.

این دعوت گسترده جدّی به نظر می‌آمد؛ به ویژه که علاوه بر توده‌های مردم، بیشتر نامه‌ها از بزرگان کوفه بود، کسانی که مردم تابع آنها بودند. این افراد علاوه بر شیعیان، شامل بسیاری از دیگر بزرگان بود. چه بسا اگر صرفاً شیعیانِ دعوتگر بودند توجهی نمی‌شد؛ زیرا تعدادشان قابل توّجه نبود. امّا همین گستردگی بود که جدّی بودن دعوت را تثبیت کرد.

در مقابل این دعوتها، دو مرحلهٔ آزمون کوفیان بود که در زمان امام علی(ع) و امام حسن(ع) داده بودند، و در هر دو مرحله مردود شده بودند. اکنون امام می‌بایست کدام یك را انتخاب می‌کرد: سابقهٔ بد مردم را یا وضعیّت فعلی آنان را؟ با توجّه به گفته‌های قبلی، حتّی اگر فرض کنیم احتمال پیروزی کمتر از پنجاه درصد هم بود، آیا برای امام راه دیگری وجود داشت؟ به نظر می‌رسد در شرایط عادی سیاسی هیچ راهی احتمال موفقیتش به اندازهٔ احتمال پیروزی در کوفه نبود. حتّی احتمال رفتن به یمن نیز موفّقیت‌آمیز نبود؛ زیرا به یقین تشیّع در یمن به اندازهٔ کوفه نبود؛ اضافه بر آنکه آنجا نیز در دسترس معاویه بود. حتی زمانی که والی امام علی(ع) در آنجا بود، سپاه شام به یمن یورش برد و شمار زیادی از شیعیان را به قتل رساند.

نخستین دلیل احتمال پیروزی، وجود نامه‌ها بود که نشان می‌داد عدهٔ زیادی نه تنها او را حفاظت خواهند کرد، بلکه با دشمنش خواهند جنگید. در مقابل، از هیچ نقطهٔ دیگری

۱. انساب الاشراف، ج ۳، صص ۱۶۳ـ۱۶۵
۲. ترجمة الامام الحسین(ع)، ص ۶۴
۳. همان، ص ۷۲
۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ابن عساکر، ص ۱۹۲
۵. همان، صص ۲۰۹، ۲۱۰

از او دعوت به عمل نیامد. افرادی که نامه نوشتند در مرحلهٔ اوّل شیعیانی چون سلیمان بن صُرَد، مسیّب بن نجبة، حبیب بن مظاهر رفاعة بن شداد و عده‌ای دیگر بودند. امام با فرصت کمی که در اختیار داشت، راه معقولی را برگزید. آن حضرت در این مرحله به نامه‌ها پاسخی نداد، پس از آن مکرّر نامه‌ها به سوی مکّه سرازیر شد. علاوه بر آن نمایندگان این گروهها به مکّه رفته و درخواست خود را حضوری مطرح کردند. هر نامه‌ای که به مکّه می‌آمد، تعداد زیادی امضا و اسم پای آن بود. در برخی از روایات تعداد نامه‌ها صد و پنجاه ذکر شده است. با این حال امام تا اواخر هیچ پاسخی به این درخواست‌ها نداد[1] و پس از آن تنها حاضر شد تا مسلم را برای ارزیابی وضعیت کوفه بفرستد.

امام برای این که میزان حمایت مردم را بهتر بشناسد، نمایندهٔ مستقیم خود، یعنی مسلم بن عقیل، را که فردی کاملاً مطمئن بود به کوفه فرستاد. آن حضرت در نامه‌ای به مردم کوفه نوشتند: **«إنی بعثتُ إلیکم أخی و ابن عمّی و ثِقَتی من أهل بیتی مُسْلم بن عقیل و قد أمرته أن یکتبَ إلیَّ بحالکم و رأیکم فقدِّمُوا مع ابن عمّی و بایعوه و انصروه»**[2]، من برادرم، پسر عمّم و فرد مورد اعتماد خودم را از اهل بیتم، یعنی مسلم، به سوی شما فرستاده و به او گفتم تا وضعیّت شما را برایم بنویسد. او را همراهی کرده، با او بیعت کنید و او را یاری نمایید.

زمانی که مسلم به کوفه رفت، مردم، گروه گروه با او بیعت کردند. او نیز اسامی آنان را می‌نوشت و از آنان تعهّد می‌گرفت تا غدر و خیانت نکرده و از امام حمایت کنند. تعدادی که او از بیت کنندگان ثبت نام کرد، بیست و چند هزار نفر بود.[3] مسلم که وضع را چنین دید، در نامه‌ای به امام حسین(ع) نوشت: **«فانی أُخبرک أنه قد بایعنی من الکوفة نیف و عشرون ألفا فاذا بلغک کتابی هذا فالعجل»**[4]، بیش از بیست هزار نفر با تو بیعت کرده‌اند، وقتی نامه به دست تو رسید، بشتاب: می‌گویند وقتی امام(ع) حرکت کرد، اسامی هجده هزار نفر از مردم کوفه که با مسلم بیعت کرده بودند، به دست او رسید.[5]

امام در برابر این نامه چه می‌توانست بکند؟ او تا مسلم را نفرستاده بود اطمینان

۱. نک: الفتوح، ج ۵، صص ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۶۲

۲. نک: الفتوح، ج ۵، ص ۵۲؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۶۲

۳. نک: الفتوح، ج ۵، ص ۶۸؛ ونک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۲۵۹؛ ترجمة الامام الحسین(ع) ابن عساکر، ص ۲۰۷، مروج الذهب، ج۳، ص ۵۴ (تعداد را ۱۲ هزار نوشته‌اند)؛ ونک: الامامة والسیاسة، ج۲، ص ۵ (تعداد را سی هزار نفر نوشته است).

۴. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۱؛ الفتوح، ج ۵، ص ۷۷

۵. ترجمة الامام الحسین(ع)، ص ۶۵

کافی نداشت، امّا اکنون نامهٔ نماینده‌اش رسیده بود که بهترین دلیل بر بیعت مردم کوفه با امام بود. از این رو در برابر اعتراض ابن‌عباس در آخرین مرحله، امام به او فرمود: من می‌دانم که تو اهل نصیحت کردن هستی، امّا **«ولکن مسلم بن عقیل کتب إلیّ بإجتماع أهل المصر علی بیعتی و نصرتی و قد أجمعت علی المسیر الیه»**[1]، مسلم به من نامه نوشته که مردم بر بیعت و یاری من اجتماع کرده و من نیز تصمیم به رفتن گرفته‌ام. در روایت دیگری آمده که مسلم به امام نوشته بود: **«و الناس کلّهم معك لیس لهم فی آل معاویة رأی و لا هوی»**.[2] یعنی مردم همگی با تو هستند و تمایل و علاقه‌ای به آل‌معاویه ندارند. این چیزی بود که مسلم به چشم خود دیده و با اطمینان کامل آن را گزارش کرده بود. او بی‌علاقگی مردم کوفه را به معاویه و گرایش آنان را به آل علی دیده و یقین کرده بود، امّا آمدن ابن زیاد و سایهٔ استبدادی حکومتش، جریان را عوض کرد. تهدید کوفه برای بنی‌امیّه، جدّی تلقی شد. جاسوسان در نامه‌ای برای یزید نوشتند: **«قد بایع مسلم الترابیة»**.[3] یعنی ترابیه ـ که نامی برای شیعه به مناسبت نام ابوتراب برای علی(ع) بود ـ با مسلم بیعت کرده و از او خواسته‌اند تا زودتر به فریاد کوفه برسد. فرستادن عبیدالله به همین دلیل بود، چون برای آنها مسلّم شده بود، اگر دیر بجنبند، کوفه از دست خواهد رفت. به ویژه که نعمان بن بشیر علاوه بر بی‌تفاوتی بنا به نقلی، گفته بود: **«لَإبْنُ بِنْتِ رسول الله أحبُّ إلینا من ابن بجدل»**.[4] فرزند رسول اللّه برای ما دوست داشتنی‌تر از فرزند بجدل[5] است.

ابن‌اعثم نقل کرده که در جریان آمدن مسلم به کوفه، نعمان تنها در قصر مانده بود. کسی در نماز جمعه حاضر نمی‌شد و خراج نیز بدو پرداخت نمی‌کردند. هرکس را فرا می‌خواند، اجابت نمی‌کرد و هرچه فرمان می‌داد، متابعت نمی‌کردند.[6] اینها شواهدی است بر این که تا قبل از آمدن ابن زیاد، مشکل کوفه برای بنی امیّه جدّی بوده است. بنابراین مناسب بود که امام حسین(ع) راهی کوفه شود.

آگاهی از شهادت در کربلا

از مسائلی که در بعد تاریخی حماسهٔ عقیدتی کربلا سهم بسزایی دارد، مسألهٔ آگاهی امام

۱. مروج الذهب، ج ۳، صص ۵۴، ۵۵
۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۱
۳. الفتوح، ج ۵، ص ۶۰
۴. الامامة والسیاسة، ج ۲، ص ۵
۵. مقصود از ابن بجدل، یزید است.
۶. الفتوح، ج ۵، ص ۴۸

حسین(ع) از شهادت خود پیش از وقوع آن است؛ امری که موجب شده است تا در بررسی این واقعهٔ تاریخی اختلافاتی پیش آمده و بیشتر بصورت مقابلهٔ یك امر کلامی با یك مسألهٔ تاریخی عنوان شود. در این زمینه روایات بسیاری وجود دارد که بر اساس آنها رسول خدا(ص) از شهادت امام حسین(ع) خبر داده بودند. علامهٔ امینی بخشی از این نقلها را در کتاب *سیرتنا وسُنّتنا* فراهم آورده‌اند. کتاب‌های اهل سنت مملو از این اخبار و آثار است.[۱]

علاوه بر این روایات،[۲] که خود جنبهٔ تاریخی دارد، اخباری نقل شده که بصراحت یا اشارت، وقوع حادثهٔ کربلا را قبل از اتفاق افتادن آن، خبر داده است. این اخبار در کتب تاریخی نقل شده که در ذیل به بخشی از آنها اشاره می‌کنیم. بیشتر اخباری که آگاهی امام حسین(ع) را ـ پس از حرکت از مدینه به سوی مکه و سپس عراق ـ از شهادت خود نشان می‌دهد در کتاب *الفتوح* آمده که باید با احتیاط بیشتری با آن برخورد کرد.

در روایتی آمده است که امام(ع) در شب قبل از آن که از مدینه به سوی مکّه هجرت کند، بر سر قبر رسول خدا(ص) آمد. پس از آنکه کنار قبر خوابش بُرد، در خواب پیامبر(ص) و جمعی از ملائکه را دید. پیامبر(ص) او را در آغوش گرفت و بدو فرمود: **یا حسین! کأنك عن قریب أراك مقتولاً مذبوحاً بارض کرب وبلا من عصابة من أمتی و أنت فی ذلك عطشان لاتستقی ... یا حسین! إنّ أباك و أمّك قد قدموا عَلیّ و هم إلیك مشتاقون و أن لك فی الجنّة درجات لن تنالها إلا بالشهادة**، ای حسین! می‌بینم که به زودی به دست گروهی از امّت من در کربلا تشنه کشته خواهی شد ... ای حسین! پدر و مادرت بر من وارد شده و مشتاق دیدار تو هستند. تو در بهشت مقامی داری که جز با شهادت بدان دسترسی پیدا نمی‌کنی.

در خبر دیگری آمده است که امام حسین(ع) در مکّه فرمود: **إنّی رأیت جدی(ص) فی منامی وقد أمرونی بأمر و أنا ماض لأمره**،[۳] من جدّم را در خواب دیدم. به من دستوری داد که برای اجرای آن می‌روم. امام در نامه‌ای برای سعید بن عاص، با استناد به همین خواب، نوشت: **«و أُعَلمك أنّی رأیت جدی فی منامی مخبرنی بأمر و أنا ماض له**،[۴] تو را از نکته آگاه

۱. بیشتر این اخبار را با مصادر و منابع جدیدتر، علامه شیخ محمدباقر محمودی، در مجلد نخست کتاب عبرات المصطفین آورده‌اند.

۲. نک: ترجمة الامام الحسین(ع)، صص ۵۰ـ۵۱ و پاورقی همان صفحات.

۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۵.

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۶؛ ونک: تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۱ همین مطلب را به عبدالله بن جعفر نیز نوشته است. نک: ترجمة الامام الحسین(ع)، ابن عساکر، ص ۲۰۲

کنم که من جد خود را خواب دیده‌ام. او به من خبری داده که من به دنبال آن هستم.

در منطقهٔ خزیمیه، زینب﵂ نزد امام(ع) آمد و عرض کرد: در نیمه‌های شب فریادی شنیدم. امام(ع) فرمود: چه شنیدی؟ زینب﵂ گفت: هاتفی فریاد می‌زد:

ألا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی

وعلی القوم تسوقهم المنایا بمقدار إلی إنجاز وعدی

یعنی ای چشم! با جهد تمام جشن بگیر، چه کسی بعد از من بر شهیدان می‌گرید، مرگ به سوی این قوم حرکت می‌کند، به مقداری که وعدهٔ مرا منجز کند. امام فرمود: آنچه قضای الهی باشد، همان محقّق خواهد شد.[1]

از موارد دیگر هنگامی است که امام به کربلا رسید. وقتی نام آن منطقه را پرسید و به او گفتند، فرمود: **لقد مرّ أبی بهذا المکان عند مسیره إلی صفّین و أنا معه فوقف فسأل عنه فأُخبِر باسمه فقال: هٰهنا محطُّ رکابهم و هٰهنا مهراق دمائهم، فسُئل عن ذلک، فقال: ثقل لآل بیت محمد ینزلون هاهنا،**[2] پدرم در حین رفتن به صفّین از اینجا عبور کرد که من با او بودم. اسم این محل را پرسید و به او گفتند، فرمود: اینجا محل فرود آنها و ریختن خونشان است. در این باره از او پرسش کردند، گفت: جمعی از اهل بیت در اینجا فرود خواهند آمد.

امام در منطقهٔ ثعلبیه پس از ظهر، سرش را بر زمین نهاد و به خواب رفت. پس از بیدار شدن، شروع به گریه کرد. علی اکبر از علّت گریهٔ آن حضرت پرسید، امام فرمود: **إنّی رأیت فارساً علی فرس حتی وقف علیّ فقال: یا حسین! إنّکم تسرعون المسیر و المنایا لکم تسرع إلی الجنّة فعلمت أن أنفسنا قد نعیت الینا،**[3] سواری را دیدم که آمد و نزد ما توقف کرد، گفت: ای حسین! شما در این سیر به سرعت می‌روید و مرگ برای شما به سرعت به سوی بهشت می‌رود. من دانستم که نفوس ما در حال وداع با ما هستند.

صبح عاشورا امام(ع) به خواهرش فرمود: **یا أُختاه! إنی رأیت جدّی فی المنام وأبی علیاً و فاطمه أُمی و أخی الحسن علیهم السلام فقالوا: إنّک رائح إلینا عن قریب و قد و الله یا أُختاه دنا الامر فی ذلک لا شک،**[4] ای خواهر! دیشب جدّم پیامبر، پدرم علی، مادرم فاطمه، و برادرم حسن(ع) را در خواب دیدم که می‌گفتند: تو به زودی به سوی ما خواهی آمد. ای خواهر! بدون شك و به خدا قسم که وقت آن نزدیك است.

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۲

۲. اخبار الطوال، ص ۲۵۳

۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۶۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳

۴. الفتوح، ج ۵، صص ۱۷۵ ـ ۱۷۶

همچنین دربارهٔ شب عاشورا نقل شده که امام فرمود: پیامبر(ص) را دیدم که گروهی از اصحاب همراهش بودند و به من فرمود: **یا بُنیّ! أنت شهید آل محمد و قد استبشرت بك السماوات و أهل الصفح الأعْلی فلیکن إفطارك عندی اللیلة تعجل و لاتؤخر،**[1] فرزندم! تو شهید آل محمد هستی. آسمان‌ها و اهالی آسمان‌های اعلی به تو بشارت داده‌اند. تو باید امشب نزد من افطار کنی، عجله کرده و تأخیر نکن.

در یك مورد دیگر از امیرالمؤمنین علی(ع) نقل شده که بنا به نقل مجاهد در کوفه بر سر منبر فرمود: **کیف أنتم إذا أتاکم أهل بیت نبیکم یحمل قویهم ضعیفهم**، چگونه خواهید بود، وقتی که اهل بیت پیامبرتان بر شما وارد شوند در حالی که قویتر آنها ضعیفتر را بر دوش می‌کشد؟ مردم گفتند، چه و چه خواهیم کرد. امام سرش را تکان داد و فرمود: **توردون ثم تعرّدون ثم تطیعون البراءة و لابراءة لکم.**[2]

اینها نمونه‌هایی بود از آنچه دلالت بر آگاهی امام از واقعهٔ کربلا قبل از شهادت داشت، امّا طبیعی است که نه‌تنها امام حسین(ع) بلکه پیامبر(ص) نیز در زندگی سیاسی خویش، از عنصر آگاهی پیشین استفاده نمی‌کرد، جز در مقام اثبات نبوّت یا امامت، رفتار پیامبر(ص) و ائمه مطابق ارزیابی سیاسی موجود بود. این آگاهی پیشین در مواردی است که خداوند به طریقی آنها را آگاه می‌گردانید ـ به وسیلهٔ جبرئیل یا خواب و امثال آن ـ چرا که اصل آن جز در اختیار خداوند نیست. پیشگامی و اسوه بودن پیامبر(ص) و امام(ع) مبتنی بر وضع موجود و ارزیابی ظاهری است، نه بر آگاهی پیشین. این مشی تمامی انبیا و ائمه در شرایط طبیعی زندگیشان بوده است. در اینجا بحث‌های تاریخی و کلامی فراوانی شده است که کتاب مختصر ما گنجایش آنها را ندارد و باید در مقالی مستقل به آنها پرداخته شود. پس از این در بحث حکمت شهادت امام حسین(ع) با تفصیل بیشتری این مسأله را بررسی خواهیم کرد.

انحرافات دینی و کربلا

جامعهٔ اسلامی در سال ۶۱ هجری یعنی سال قیام کربلا، نسبت به آخرین سال زندگی پیامبر خدا(ص) تغییرات فراوانی کرده بود. این درست است که سیر پیدایش انحراف تدریجی بود، امّا پایه‌های آن در دید بسیاری از محققین از همان سال‌های اولّیهٔ بعد از رحلت پیامبر(ص) به وجود آمده بود. انحرافات مزبور در زمینه‌هایی بود که اهل سیاست

۱. الفتوح، ج۵، ص ۱۸۱

۲. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۸۲

می‌توانستند به راحتی از آنها بهره‌گیری کرده و در تحمیق مردم و نیز تـوجیه اسـتبداد و زورگویی خود از آنها استفاده کنند. بنی‌امیّه در پیدایش و گسترش این انحرافات، نقشی عظیم داشتند. به ویژه روی کار آمدن یزید نشان داد که بنی‌امیه هیچ اصالتی برای اسلام قائل نبوده و اظهار اسلام تنها پوششی برای همراهی و همگامی با عقاید عـامهٔ مـردم و فریب آنهاست.

امام حسین(ع) علاوه بر این که بنی‌امیّه را متهم به ظـلم و عـداوت مـی‌کرد،[1] آنـها را کسانی می‌دانست که «طاعت شیطان را پذیرفته، طاعت خداوند را ترک گـفته، فسـاد را ظاهر ساخته، حدود الهی را تعطیل و به بیت‌المال تجاوز کرده‌اند».[2] آنها علاوه بر ایـجاد فساد و تعطیل حدود، بسیاری از مفاهیم دینی را تحریف کرده و یا در مجاری غیرمشروع از آنها بهره‌گیری می‌کردند. در اینجا نمونه‌هایی از این مفاهیم را که در جـریان کـربلا و ایجاد آن مؤثّر بوده است، همراه با شواهد تاریخی، بیان می‌کنیم.

سه مـفهوم «**اطـاعت از ائـمه، لزوم جـماعت، حـرمت نـقض بـیعت**» از رایـج‌ترین اصطلاحات سیاسی بود که خلفا به کار می‌بردند. شاید بتوان گفت سه مفهوم مزبور، پایهٔ خلافت و نیز دوام آن را تضمین می‌کرد. این سه واژه، اصول درستی بود که به هر روی در شمار مفاهیم دینی ـ سیاسی، اسلامی بود، چنان که از نظر عقل نیز برای دوام جـامعه و حفظ اجتماعی رعایت آنها لازم می‌بود. **اطاعت از امام** به معنای پیروی از نظام حـاکـم است. سؤال مهم این است: تا کجا باید از حاکم پیروی کرد. آیا تنها اطاعت از امام عادل لازم است یا آن که از سلطان جائر نیز باید اطاعت کرد.

حفظ جماعت یعنی عدم اغتشاش و شورش، دست نزدن به اقداماتی که وحدت را از بین ببرد و زمینهٔ ایجاد تزلزل را در جامعهٔ اسلامی فراهم می‌کند. سؤال مهم این است که در مقابل سلطنت استبدادی و حاکم فاسق، در هر شرایطی باید سکوت کـرد و آیـا هـر صدای مخالفی را به اعتبار این که مخلّ «جماعت» و سبب «تفرقه» است می‌توان محکوم کرد.؟

حرمت نقض بیعت به عنوان رعایت عهد، در اسلام تمجید شده است. نقض عهد و بیعت بسیار مورد مذمّت قرار گرفته و واضح است که چه اندازه در مسائل سیاسی نقش

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۷

۲. انساب الاشـراف، ج ۳، ص ۱۷۱؛ الفتوح، ج ۵، صص ۱۴۴ ـ ۱۴۵، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۴، در عبارات دیگری نیز امام فرمود «ألا ترون أن الحق لایعمل به و أن الباطل لایتناهی عنه» تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۵، ترجمة الامام الحسین(ع) ابن عساکر، ص ۲۱۴. همچنین امام فرموده بود «فإن السنة قد أمیتت وإن البدعة قد أحـییت»، تـاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۶۶

مثبت دارد. امّا آیا در برابر خلیفه‌ای مثل یزید اگر بیعت نشد و یا نقض بیعت شد و جماعت به هم خورد، باز باید مسأله را به صورت حرمت نقض عهد مطرح ساخت؟ یا اساساً باید این موارد را استثناء کنیم؟ همان گونه که گذشت، خلفای بنی‌امیّه و بعدها بنی‌عبّاس با به کارگیری این مفاهیم در شکل تحریف شدهٔ آن، که هیچ قید و شرطی نداشت، مردم را وادار به پذیرش حکومت خود می‌کردند.

هنگامی که معاویه برای فرزندش یزید بیعت گرفت، به مدینه آمد تا مخالفین را وادار کند با یزید بیعت کنند. عایشه در شمار مخالفین بود. چرا که به هرحال برادرش، محمّد فرزند ابوبکر، به دست معاویه به شهادت رسیده بود. زمانی که سخن از بیعت به میان آمد، معاویه به عایشه گفت: من برای یزید از تمامی مسلمین بیعت گرفته‌ام، آیا تو اجازه می‌دهی: **أن یخلع الناس عهودهم**» مردم را از تعهدی که بسته‌اند رها کنم؟ عایشه گفت: «**إنی لا أری ذلك و لکن علیك بالرفق والتأنّی**، من چنین چیزی را روا نمی‌دانم، امّا شما نیز با مدارا و ملایمت با مردم برخورد کنید.[1]

این نمونه نشان می‌دهد که چگونه در پرتو آن مفهوم، عایشه به خلافت یزید راضی گردید. حال به نمونهٔ دیگری از این موضوع بنگرید: **کان شمر یُصلّی معنا ثمّ یقول: اللهم إنّك تعلم أنّی شریف فَاغفرلی! قلت: کیف یغفرالله لك و قد أعَنْتَ علی قتل ابنْ رسول الله**(ص) **قال: ویحك! فکیف نصنع، إنّ هؤلاء أمرونا بأمر فلم نخالفهم، و لو خالفناهم کنّا شَرًّا من هذه الحُمُر السقاة. قلت: إنّ هذا لعذرٌ قبیح فإنّما الطاعة فی المعروف.**

ابواسحاق می‌گوید: شمر بن ذی‌الجوشن با ما نماز می‌خواند؛ پس از نماز دست‌های خود را بلند کرده گفت: خدایا تو می‌دانی که من مردی شریف هستم، مرا مورد بخشش قرار ده. من بدو گفتم چگونه خداوند تو را ببخشد، در حالی که در قتل فرزند پیامبر(ص) معاونت کرده‌ای؟ شمر گفت: «ما چه کردیم؟ امرای ما به ما دستور دادند که چنین کنیم. ما نیز نمی‌بایست با آنها مخالفت کنیم. چرا که اگر مخالفت می‌کردیم، از الاغ‌های آبکش بدتر بودیم. من به او گفتم: این عذر زشتی است. اطاعت تنها در کارهای درست و معروف است.[2] ابن‌زیاد هم، پس از دستگیری مسلم بن عقیل به او گفت: «**یا شاق! خرجت علی**

۱. الفتوح، ج ۴، ص ۲۳۷؛ الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۳

۲. لسان المیزان، ج ۳، ص ۱۵۱ (چاپ جدید: ج ۳، ص ۵۰۴)؛ در ترجمة الامام الحسین(ع)، (ص ۸۸) عبارت چنین است: کان شمر بن ذی الجوشن الضبابی لایکاد اولا یحضر الصلوة معنا، فیجیء بعد الصلوة فیصلّی ثم یقول: اللهم اغفر لی، فانّی کریم لم تَلِدنی اللئام. قال: فقلت له: إنّك لسیّء الرأی یوم تُسارع الی قَتْل ابن بنت رسول الله(ص) قال: دعنا منك یا أبا اسحاق فلو کنا کما تقول و اصحابك کنّا شرًّا من الحمیر السقّاءات.

إمامك و شققت عصا المسلمين»،[۱] ای عصیانگر! بر امام خود خروج کرده و اتحاد مسلمین را از بین بردی. مُسلم با شجاعت گفت: معاویه خلافت را به اجماع امّت به دست نیاورده است، بلکه با حیله‌گری علیه وصیّ پیامبر(ص) غلبه یافته و خلافت را غصب کرده است.

نمایندگان عمرو بن سعید بن عاص، حاکم مکّه، در زمان خروج امام حسین(ع) از مکّه به او گفتند: **«ألا تتّقی اللّه تخرج عن الجماعة و تُفَرّق بین هذه الأُمّه»**،[۲] آیا از خدا نمی‌ترسی که از جماعت مسلمین خارج شده و تفرقه بین امّت ایجاد می‌کنی؟

عمرو بن حجاج، یکی از فرماندهان ابن زیاد، با افتخار می‌گفت: ما، طاعت از امام را کنار نگذاشته و از جماعت کناره‌گیری نکردیم[۳] و به سپاه ابن زیاد نیز نصیحت می‌کرد: **«ألزموا طاعتکم و جماعتکم و لاترتابوا فی قتل من مرق عن الدین و خاف الإمام»**[۴]، طاعت و جماعت را حفظ کرده و در کشتن کسی که از دین خارج گشته و مخالفت با امام ورزیده، تردید نکنید. افرادی چون عبدالله بن عمر، که از فقه‌های اهل سنّت و محدّثین روایات به حساب می‌آمد، فکر می‌کردند که اگر مردم حتّی بیعت یزید را پذیرفتند، او نیز خواهد پذیرفت و به معاویه نیز قول داد: **«فإذا اجتمع النّاس علی ابنك یزید لم أُخالف»**،[۵] زمانی که همهٔ مردم با فرزند تو یزید بیعت کردند، من با او مخالفت نخواهم کرد. او به امام هم می‌گفت: جماعت مسلمین را متفرّق نکن.[۶] افرادی چون عمرة، دختر عبدالرحمان بن عوف نیز به امام حسین(ع) نوشتند که حرمت «طاعت» را رعایت کرده و جماعت و حفظ آن را بر خود لازم شمرد.[۷]

یکی دیگر از انحرافات دینی در جامعهٔ اسلامی **«اعتقاد به جبر»** بود. این عقیده پیش از رخداد کربلا نیز مورد بهره‌برداری بوده است. امّا در صدر اسلام، معاویه مجدّد آن بوده و طبق گفتهٔ ابو هلال عسکری معتزلی، معاویه عامل ترویج آن بوده است.[۸] قاضی عبدالجبار

۱. الفتوح، ج ۵، ص ۹۸

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۹؛ همین تبلیغات بود که بسیاری از مردم، به ویژه مردم شام، امام حسین(ع) را خارجی (خروج بر امام) دانسته و تکفیر می‌کردند.

۳. همان، ص ۲۷۵

۴. همان، ص ۳۳۱

۵. ترجمة الامام الحسین(ع)، ص ۱۶۷، ابن عمر طبق گفته خود معاویه شخصی ترسو بود (ابن اعثم، ج ۴، ص ۲۶۰) او به امام حسین(ع) نیز گفت: خروج نکن و صبور باش و داخل در صلحی شو که همهٔ مردم در آن داخل شدند. نک: الفتوح، ج ۵، ص ۳۹؛ ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۱۶۶

۶. الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۷

۷. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۵۸

۸. الاوائل، عسکری، ج ۲، ص ۱۲۵

نیز با اشاره به این که معاویه پایه‌گذار «مجبره» است، جملات جالبی در تأیید این مسأله از قول معاویه آورده است.[۱] معاویه در مورد بیعت یزید می‌گفت: **«إن أمر یزید قضاء من القضاء و لیس للقضاء الخیرة من أمرهم»**،[۲] مسألهٔ یزید، قضایی از قضاهای الهی است و در این مورد کسی از خود اختیاری ندارد.

عبیدالله بن زیاد نیز به امام سجّاد(ع) گفت: **«أو لم یقتل الله علیاً»**؟ آیا خدا علی را نکشت؟ امام فرمود: **«کان لی أخ یقال له علی، أکبر منی قتَله الناس»**، برادر بزرگتری با نام علی داشتم که مردم او را کشتند.[۳] وقتی عمر بن سعد مورد اعتراض قرار گرفت که چرا به سبب حکومت ری، امام حسین(ع) را کشت، گفت: این کار از جانب خدا مقدّر شده بود.[۴] کعب الاحبار نیز تا زنده بود، غیبگویی می‌کرد که حکومت به بنی‌هاشم نخواهد رسید! (گرچه بعدها، هم عباسیان و هم علویان ـ مثلاً در طبرستان ـ به حکومت رسیدند.) همین امر را از قول عبدالله بن عمر نیز نقل کرده‌اند که گفته بود: **«فإذا رأیت الهاشمی قد ملك الزمان فقد هلك الزمان»**،[۵] هنگامی که دیدی فرد هاشمی به حاکمیت رسید، بدان که روزگار بسر آمده است! نتیجهٔ این انحرافات برای آینده نیز این بود که هیچ‌گاه حرکت امام حسین(ع) برای اهل سنّت، یك قیام علیه فساد قلمداد نشده و تنها آن را یك «شورش» غیر قانونی شناختند.[۶]

آثار سیاسی رخداد کربلا در جامعهٔ شیعه

واقعهٔ کربلا از حوادث تعیین کننده در جریان تکوین شیعه در تاریخ است. پیش از این اشاره شد که مبانی تشیّع، به ویژه اساسی‌ترین اصل آن، یعنی امامت، در خود قرآن و سنت یافت می‌شود. امّا جدایی تاریخی شیعه از دیگر گروه‌های موجود در جامعه، به تدریج صورت گرفته است. سنّت و اندیشه‌ای که از دورهٔ خلافت امام علی(ع) به یادگار ماند، تا حدود زیادی شیعه را از لحاظ فکری انسجام بخشید. حمایت امویها از اسلام ساختهٔ خودشان که سیاست‌گزاری‌های معاویه اجازه نداده بود ماهیّت و فاصلهٔ آن با اسلام واقعی آشکار شود، در جریان به خلافت رسیدن یزید وضوح بیشتری یافت. در جریان حادثهٔ

۱. فضل الاعتزال وطبقات المعتزله، ص ۱۴۳
۲. الامامة والسیاسة، ج ۱، صص ۱۸۳، ۱۸۷
۳. ترجمة الامام الحسین(ع) ص ۷۹
۴. طبقات الکبری، ج ۵ ص ۱۴۸
۵. ترجمة الامام الحسین(ع) ابن عساکر، ص ۱۹۳
۶. تاریخ اسلام، دانشگاه کمبریج، ج ۱، ص ۸۱ (متن انگلیسی) ونک: الاختلاف فی اللفظ ۴۹ـ۴۷

کربلا جدایی تاریخی شیعه از سایر گروه‌هایی که تحت تأثیر اسلام مورد حمایت امویان بودند، قطعی شد. از آن پس تشخیص و تشخّص شیعه ـ گروهی کـه از سـنّت و سـیرهٔ علی(ع) و جانشینان او پیروی می‌کردند ـ از دیگر گروه‌ها کاملاً ممکن بود.

در میان شیعیان، گروهی از هر حیث تابع ائمه(ع) بوده و آنها را وصـی پـیامبر(ص) و منتخب او می‌دانستند. از سوی دیگر گروه‌هایی از مردم عراق و بعضی از مناطق دیگر تنها برتری علویان را بر امویان در نظر داشته و تشیّع آنها در همین حد بود. افرادی که در کربلا در کنار امام حسین(ع) به شهادت رسیدند، از شیعیانی بودند که امامت را تنها حقّ علی(ع) و فرزندانش می‌دانستند. خود امام(ع) در موارد متعدّدی از مردم خواست تـا حـق را بـه اهلش بسپارند و او را یاری کنند؛ زیرا امویان غاصب این حق هستند.[1] در موردی فرمود: **«أیها الناس أنا ابن بنت رسول الله و نحن أولی بولایة هذه الأمور علیکم من هؤلاء المدّعین ما لیس لهم.**[2] و در جای دیگر فرمود: **«و انا أحقُّ من غیری لقرابتی من رسول الله.»**[3]

علاوه بر امام، یارانش در فرصت‌های مختلفی این اعتقاد را با نثر و نظم بیان کردند. مسلم به ابن‌زیاد گفت: به خدا سوگند، معاویه خلیفهٔ به حق نیست؛ بلکه با حیله‌گری بر وصّی پیامبر(ص) غلبه کرده و خلافت را غصب کرده است.[4] عبدالرحمان بن عبدالله یزنی، از یاران امام حسین(ع) در کربلا، می‌گفت:

أنـا بـن عـبدالله مـن آل یـزن　　دینی علی دین حسین و حسن[5]

من فرزند عبدالله از آل یزن بوده و دینم همان دین حسین و حسین است. همچنین حجاج بن مسروق خطاب به امام حسین(ع) می‌گفت:

ثم أباك ذی النـدی عـلیّا　　ذلك الذی نعرفه وصـیّا[6]

نافع بن هلال بجلی در شعری می‌گفت:

أنَـا الغـلامُ التّـمَمیّ البـجلی　　دینی عَلیٰ دین حُسَین و علیّ[7]

من از بنی تمیم و بجلی هستم و دینم همان دین حسین و ـ پدرش ـ علی است.

عثمان بن علی بن ابی‌طالب ـ رحمهم الله ـ نیز در شعری می‌گفت:

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۵
۲. الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۷
۳. همان، ج ۵، صص ۱۴۴، ۱۴۵
۴. همان، ج ۵، ص ۹۸
۵. همان، ج ۵، ص ۱۹۴
۶. همان، ج ۵، ص ۱۹۹
۷. همان، ج ۵، ص ۲۰۱

إنّـی أنـا عـثمان ذوالمـفاخر　　شیخی علیّ ذوالفـعال الطـاهر
وابـن عـمّ النّـبی الطـاهر　　أخـو حسـین خـیرة الأخـائر
و سـیّد الکـبار و الاصـاغر　　بعد الرسول و الوصیّ الناصر[1]

من عثمان صاحب مفاخر هستم. آقایم علی، صاحب کارهای پاک و طاهر است، من پسر عمّ پیامبر(ص) طاهر هستم. برادر حسین که برگزیده‌ترین برگزیدگان است. سید بزرگان و کوچکان بعد از پیامبر(ص) و وصیّ هستم.

نافع بن هلال می‌گفت: **أنَا الجَمَلی أنَا علی دیـن عـلیّ**. شـخصی از سـپاه دشـمن در برابرش گفت: **أنا علی دین عثمان**.[2] از این اشعار و نیز اشعاری که از عباس بن علی(ع) و دیگران نقل شده، بخوبی می‌توان اعتقاد شیعی یاران امام را، نه در حد طرفداری سیاسی، بلکه بعد اعتقادی آن را، بخوبی درک کرد.

۱. همان، ج ۵، ص ۲۰۶

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، صص ۳۳۱، ۳۳۶

بخش هشتم

انتقال خلافت از سفیانیان به مروانیان



درگیری حجاز و شام

پس از شهادت امام حسین(ع) به ظاهر مانعی در برابر حاکمیّت بنی‌امیّه وجود نداشت، بی‌تدبیری یزید باعث جرأت یافتن یکی از بقایای فرزندان مهاجرین، یعنی عبدالله بن زبیر، و موجب آشفتگی در حجاز گردید. عبدالله از محرّکین جنگ جمل بود، امّا در جریان حضور چند ماههٔ امام حسین(ع) در مکه، علی‌رغم باطن خویش و به خاطر همسویی سیاسی با امام حسین(ع)، روابط مناسبی با حضرت داشت. گرچه همهٔ مورخّان تصریح دارند که آرزوی او این بود که امام به کوفه رفته و حجاز برای او آماده گردد. کارها بر وفق مراد او پیش رفت. امام حسین(ع) در کربلا به شهادت رسید. در حجاز شخصیت عبدالله بی‌رقیب گردید، اما او هنوز نمی‌خواست علناً وارد مبارزه با یزید شود، حتّی مدّعی بود که خلافت را برای خود نمی‌خواهد، بلکه پیشنهاد او ترتیب و تعیین خلیفه بر اساس «شورا» بود.[1] او مخفیانه کار بیعت با مردم حجاز را آغاز کرد.

یزید که شاید از تبعات احتمالی قیام کربلا نگران بود، کوشید تا چون پدر به مکر و حیله متوسل شود. لذا هدایایی را برای ابن زبیر فرستاد تا او را بفریبد، امّا ابن زبیر نپذیرفت. او مخالفت خود را جدّیتر کرده و گروهی از مردم مکّه و مدینه به او گرویدند.[2]

یزید برای بار دوم جمعی از بزرگان شام را نزد او فرستاد تا با تطمیع و تهدید او را رام گرداند، اما او در عین متّهم کردن یزید به تباهی، گفت قصد بغی ندارد، بلکه در حرم آمده تا از دست یزید و دیگران امنیّت داشته باشد. او گفت که خود را کبوتری چون کبوتران

۱. انساب الاشراف، ج۴، صص ۱۷، ۱۶

۲. همان، ص ۱۷

حرم می‌داند.[۱]

یزید نمی‌توانست در برابر ابن زبیر ساکت باشد، چرا که بیم آن می‌رفت که به زودی دردسر مهمی برای وی در حجاز پدید آورد. لذا به عمرو بن سعید بن عاص، حاکم مدینه دستور داد جمعی را برای از بین بردن پسر زبیر به مکّه بفرستد.[۲] عمرو بن سعید، عمروبن زبیر، برادر عبدالله را که از طرف مادر اموی بود، همراه سپاهی به جنگ عبدالله فرستاد. در نزدیکی مکّه نبردی بین او و برادرش رخ داد که عمرو شکست خورده و به اسارت درآمد. وی پس از آزار و اذیّت فراوانی که تحت عنوان حد شرعی به سبب جرایم بر او وارد شد، به سختی بیمار شد و در زندان عبدالله بدون طبیب درگذشت.[۳]

این جریان موجب شد تا زبیریها قدرت بیشتری یافته و در مدینه و طائف گروهی را گرد خویش جمع کنند. جای عمرو بن سعید را ولید بن عتبه گرفت و ابن زبیر که او را مضرّ به حال خود در مدینه می‌دانست، ضمن نامه‌ای از یزید خواست تا اگر می‌خواهد کار اصلاح شود او را عوض کرده، شخص متین و آرامی را به جای او بفرستد. عثمان بن محمد بن ابی سفیان جانشین او شد.[۴] در این هنگام فشار زبیری‌ها بر امویانی که در مکّه و طائف بودند، افزون گشت[۵] و به تدریج این دو شهر تحت اختیار عبدالله بن زبیر درآمد. اکنون شام مطمئن شده بود که برای آرام کردن حجاز نمی‌تواند به نیروهای خود در آن ناحیه اکتفا کند، بلکه باید سپاهی از شام بفرستد.

نبرد حرّهٔ واقم (۶۳ هـ)

یکی از وحشتناک‌ترین جنایات امویان پس از به شهادت رساندن امام حسین(ع)، واقعه‌ای است که در تاریخ اسلام به نام واقعهٔ حرّه شهرت دارد. حره نام دو رشته کوهک‌های سنگلاخی در مدینه است که در دو سمت شرق و غرب این شهر از شمال تا جنوب کشیده شده و این رخداد در نزدیکی حرهٔ غربی رخ داد. رخداد مزبور، مربوط به شورش مردم مدینه در بیست و شش یا بیست و هفت ذیحجه سال ۶۳ (و نه ۶۲[۶] و ۶۴[۷]) است[۸]

۱. الفتوح، ج۵، ص ۲۸۵؛ انساب الاشراف، ج۴، صص ۱۹، ۲۰، ۲۱

۲. انساب الاشراف، ج۴، ص ۲۳

۳. الفتوح، ج۵، صص ۲۸۵، ۲۸۶؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۲۸

۴. انساب الاشراف، ج۴، ص ۳۰

۵. الفتوح، ج۵، ص ۲۷۷

۶. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۱؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۲

۷. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۷۴که آنرا نادرست شمرده

۸. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۲۰؛ تاریخ الطبری، ج۴، صص ۳۷۴، ۳۸۰؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۱

که توسط سپاه شام به خاک و خون کشیده شد. مؤرخین دربارهٔ علل این شورش سه روایت نقل کرده‌اند:

الف: بلاذری می‌نویسد: هنگامی که عبدالله، برادرش عمرو، را کشت، مردم را به خلع طاعت یزید و جهاد با او فرا خواند. از مردم مدینه نیز در این باره دعوت شد و به دنبال آن اهل حجاز اطاعت او را بر گردن نهادند. عبدالله بن مطیع از طرف پسر زبیر از مردم مدینه برای او بیعت گرفت. یزید از جریان با خبر شد و از حاکم خود خواست تا گروهی از بزرگان مدینه را برای دلجویی نزد او بفرستد[۱]... در این روایت، عمدهٔ مطلب این است که مدینه به دلیل بیعت با ابن زبیر در برابر یزید ایستادگی کرده است. شاهد آن این است که ابن‌زبیر بعد از واقعهٔ حره به یارانش گفت: دوستان شما در این واقعه کشته شده‌اند.[۲] در این که مردم مدینه پس از آغاز شورش، یزید را از خلافت خلع کرده و با ابن‌زبیر بیعت کردند، ابوالفرج نیز توضیحاتی آورده است.[۳]

ب: یعقوبی می‌نویسد: زمانی که عثمان بن محمد والی مدینه گردید، ابن مینا طبق معمول برای بردن «صوافی» ـ که عبارت از اشیای برگزیده بیت المال و مختص خلیفه بود ـ به مدینه آمد. گروهی از مردم از بردن آن اموال، که حق خویش می‌دانستند، جلوگیری کردند. در این میان نزاعی لفظی بین والی و مردم رخ داد که منجر به شورش مردم و اخراج امویان از شهر گردید.[۴] ابن قتیبه نیز شبیه این روایت را نقل کرده است.[۵]

ج: روایت طبری آن است که پس از نصب عثمان بن محمد، او گروهی از بزرگان مدینه را نزد یزید فرستاد تا از آنها استمالت و دلجویی کند و باب بذل و بخشش به روی آنها باز شود. اینان به شام رفته و زمانی که بازگشتند، عوض تمجید شروع به بدگویی از یزید کردند که: **«لیس له دین، یشرب الخمر، یغرف بالطنابیر و یضرب عنده القیان و یلعب بالکلاب»**. او دین ندارد، مشروب می‌خورد، بر طنبور می‌کوبد و بردگان نزد او می‌نوازند و با سگان بازی می‌کند. لذا گفتند که حاضر به اطاعت او و پذیرش امامتش نمی‌باشند.[۶]

به نظر می‌رسد هر سه مسأله مطرح بوده است. بلاذری پس از طرح نکتهٔ اول، نکتهٔ سوم را مطرح کرده است. به یقین زبیری‌گری نیز عاملی اساسی در حجاز بوده است.

۱. انساب الاشراف، ج۴، ص ۳۱
۲. مختصر تاریخ دمشق، ج۳، ص ۱۵۶
۳. الاغانی، ج۱، صص ۲۴ ـ ۲۱
۴. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۰
۵. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۰۶
۶. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۶۸؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۳۱

مسأله دوم نیز زمینهٔ دیگری برای رنجش مردم از امویها گردید.

در منابع تاریخی مردم حجاز به «بوبکری» و «عمری» شهرت دارند، شامیان به «اموی‌گری» و مناطقی چون عراق به «تشیع» و امثال آن. چنین خصیصه‌ای در بین مردم حجاز، و به ویژه مردم مدینه، که شریك جرم در قتل عثمان بودند، مانع از مقبولیّت آنها از سوی بنی امیّه و بالعکس بود. افزون بر آن، مردم مدینه شامل مهاجر و انصار که آن همه بذل و بخشش عمر را در میان خود می‌دیدند و اینك برخورد معاویه و ابنای او را در بردن صوافی اموال ملاحظه می‌کردند، نمی‌توانستند از امویان راضی باشند.

ظهور ابن زبیر در صحنهٔ سیاسی و ضعف بنی امیّه در حجاز، زمینهٔ شورش مردم مدینه را فراهم کرد. یزید در آغاز کوشید تا توسط عبدالله بن جعفر، آنان را دعوت به آرامش کند،[1] امّا آنها نپذیرفتند. نعمان بن بشیر از انصار حامی امویها ـ که او نیز عاقبت زبیری و کشته شد ـ از طرف یزید به مدینه آمد و آنها را دعوت به «اطاعت از امام» و «لزوم رعایت جماعت» کرد،[2] اما مردم نپذیرفتند. طبری از عمرو بن سعید نقل کرده است که می‌گفت: تمامی اهل مکّه و مدینه تمایل به ابن زبیر دارند.[3] شورشیان، امویان و یاران و موالی آنان را، که تقریباً حدود هزار نفر بودند، در خانهٔ مروان بن حکم محاصره کردند[4] و پس از آن با خفت و خواری، و در حالی که بچّه‌ها آنان را سنگسار می‌کردند، از شهر بیرون راندند،[5] آنها با رانده‌شدگان شرط کردند که اگر قسم یاد کنند تا همراه سپاه شام بازنگردند، اجازه می‌دهند که از شهر خارج شوند. آنها پذیرفتند، گرچه افراد پلیدی چون مروان[6] و بسیاری دیگر عهد خود را شکستند. واقدی این اخراج را به دست زبیر دانسته و می‌نویسد: مجموع اخراج شدگان از مکّه و مدینه و سایر نقاط حدود چهار هزار نفر بودند.[7] ابن اعثم می‌نویسد که رهبر این شورشیان، یعنی عبدالله بن حنظلة غسیل الملائکة، از طرف ابن زبیر والی مدینه بوده است.[8]

یزید که از شگردهای سیاسی خود برای رام کردن ابن زبیر و مردم مدینه خسته شده بود، سپاهی را به سمت مدینه فرستاد. فرماندهی این سپاه با مسلم بن عقبه بود که از بس

۱. الامامة والسیاسة، ج۱، صص ۲۰۶، ۲۰۷

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۶۷

۳. همان، ج۴، ص ۳۶۹؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۳۲

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۷۰؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۳۲

۵. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۰۸

۶. همان، ج۱، ص ۲۱۰

۷. انساب الاشراف، ج۴، صص ۳۷، ۳۸

۸. الفتوح، ج۵، صص ۲۹۲ـ۲۹۳

کشتار کرد به نام «مسرف» شهرت یافت. سپاه پنج هزار نفری او[۱] احتمالاً برای از بین بردن مدینه و مکّه کافی به نظر می‌رسید، گرچه ممکن است جمعیّت بیشتر از این بوده باشد. به مردم شام گفته شده بود که پس از پیروزی می‌توانند به غارت شهر بپردازند و آنچه را می‌خواهند از خانه‌های مردم تصاحب کنند.[۲] آنان در وقت اعزام، سهمیه خویش را از بیت المال به طور کامل گرفته و علاوه بر آن صد دینار اضافی به آنان داده شد.[۳]

مردم مدینه در مدخل ورودی شهر(در محلی که زمانی رسول خدا(ص) خندق کنده بود، یعنی فاصلهٔ بین حرهٔ شرقی و غربی در شمال مدینه) خندقی ـ شاید به جای خندقی که زمان پیامبر در نبرد احزاب کنده شده بود ـ حفر کردند تا بتوانند از شهر دفاع کنند. رهبران آنها عبدالله بن مطیع ، معقل بن سنان و در رأس آنها عبدالله بن حنظله بود که در حین درگیری خود و فرزندانش کشته شدند.

زمانی که سپاهیان شام به مدینه رسیدند، با مشورت عبدالملك بن مروان، که او نیز همراه سایر بنی امیّه از شهر اخراج شده بود، در منطقهٔ حرّه مستقر شدند و به کمك مروان توانستند با وعده‌های مالی،[۴] گروهی از بنی حارثه را فریب داده و از طریق آنها وارد شهر شوند. حملهٔ آنها به داخل شهر و درگیری آنها، کمتر از یك روز به طول انجامید و پس از آن شهر به تصرّف شامیان درآمد.[۵] طبق وعدهٔ یزید، سه روز اموال شهر برای سپاهیان شام حلال شمرده شد و آنها از هیچ جنایتی فروگذار نکردند. در این میان علاوه بر کشته شدن عدهٔ زیادی، به بسیاری از زنان نیز تجاوز شد.[۶] مسلم بن عقبه بسیاری از اسیران را که شامل تعدادی از قریشیان بودند، به قتل رساند.[۷] در میان مقتولین کسانی از میان صحابهٔ پیامبر(ص) بودند که بعد از کشته شدن، سرشان از تن جدا گردید.[۸]

تعداد کشته‌ها، بنا به نقل ابن قتیبه، یك هزار و هفتصد نفر از انصار و مهاجر و فرزندان آنها و از سایر مردم ده‌هزار نفر بوده است.[۹] ابن قتیبه می‌افزاید: تعداد هشتاد نفر از صحابه

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۰
۲. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۰۹؛ تاریخ الطبری، ج۳، ص ۳۷۲
۳. انساب الاشراف، ج۴، ص ۲۳؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۷۱
۴. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۱۱
۵. بعضی از قبل عدم کارایی مردم مدینه را پیش بین کرده (الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۱۰) و بعضی از عدم مقاومت آنها شگفت زده شدند (الامامة والسیاسة ، ج۱، صص ۲۱۶، ۲۱۷)
۶. انساب الاشراف، ج۴، ص ۳۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۰؛ الفتوح، ج۵، ص ۲۹۵
۷. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۷۸
۸. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۱۳
۹. همان، ج۱، ص ۲۱۵

در این جریان کشته شدند.[۱] هیثم بن عدی، تعداد تلفات را شش هزار و پانصد نفر ذکر کرده است.[۲] مسعودی نوشته است: نود و چند نفر از قریش، همین تعداد از انصار و چهار هزار نفر کسانی که شناخته شدند.[۳] ابن اعثم، از اولاد مهاجرین را یك هزار و سیصد نفر و از اولاد انصار را یك هزار و هفتصد نفر ذکر کرده است،[۴] این تعداد افزون بر کشته‌شدگان از سایر مردم است.

این آگاهی‌ها نشان می‌دهد که شمار زیادی از مردم مدینه در این واقعه کشته شدند و خانه‌های زیادی غارت شده است. عَوانة بن حَکَم می‌گوید: هنگامی که آنان از سمت بنی حارثه به داخل شهر آمدند، تنها خانهٔ اسامة بن زید و زنی از حِمَیر از غارت در امان ماند. آنها با مردم مدینه جنگیدند و آنها را یهودی خطاب می‌کردند.[۵] در جریان حرّه تنها انصار نبودند که مورد حقد و کینهٔ امویان قرار گرفتند، بلکه تعدادی از خانواده‌های مهاجران نیز از بین رفتند. در اینجا باید به دو نکته توجه کرد:

۱ ـ از لحاظ سیاسی باید گفت که علاوه بر زمینه‌هایی که در اوایل دهه شصت برای این حمله به وجود آمد، یکی از نکات مهّم این بود که مردم مدینه در سال سی و شش در جریان قتل عثمان شرکت داشتند. بنی امیّه که سرمایه‌گذاری زیادی در مورد عثمان کرده بودند، به ویژه مردم مدینه را در قتل عثمان یکی از مقصّرین اصلی می‌شناختند، واقعهٔ حرّه را پاسخی به قتل عثمان عنوان کردند. خود یزید چنین می‌اندیشید.[۶] شاهد دیگر اینکه در دوران پیامبر (ص)، همین مسلم بن عقبه در غطفان اسیر گردید و زنی از انصار او را خرید و آزاد کرد. وقتی در واقعهٔ حره از او خواستند که به خاطر آن جریان ملاحظهٔ آنها را بکند، گفت: «**لکنکم قَتَلْتُم عثمان**»، شما عثمان را به قتل رساندید. زمانی که خبر واقعه به گوش

۱. همان، ج ۱، صص ۲۱۶، ۲۲۰

۲. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۴۲

۳. همان، ج ۳، ص ۷۰

۴. الفتوح، ج ۵، ص ۲۹۵

۵. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۷. همان گونه که می‌نگریم، جنایات مسلم بن عقبه از مواردی است که طبری، ابن قتیبه، بلاذری و دیگران بصراحت موارد آن را آورده‌اند. اما چگونه است که ولهاوزن به دفاع از او برخاسته و می‌کوشد تا او را تبرئه کند. (تاریخ الدولة العربیه، ص ۱۵۶). بعد از آن نیز کوشش کرده اختلافات بین شام و مدینه را صرفاً سیاسی نشان دهد، در حالی که مسلّم است این بینش تنها کوششی برای تطهیر شام و امویان است. البته ما نمی‌خواهیم کاملاً از مردم مدینه دفاع کنیم، اما این طور نبود که انگیزه‌های دینی بی‌تأثیر باشد. (همان، ص ۱۶۱). دفاع او از شام در موارد دیگری نیز مشخص است. (ص ۱۶۲). دفاع از حجاج و کذب خواندن اتهاماتی که به او نسبت داده شده، از موارد دیگر است. (صص ۲۴۷، ۲۴۸) از سلیمان شهوت‌پرست هم به عنوان فردی دیندار نام برده است. (ص ۲۵۶)

۶. الاغانی، ج ۱، ص ۱۴

یزید رسید، شعر ابن‌زِبَعری را که در احد سروده بود، یعنی «**لیْتَ أشْیاخی بِبَدْرٍ شَهِدُوا**»[۱] را خواند که اشاره به انتقام گرفتن از انصار به خاطر کشتن قریش در بدر بود. در هنگامی که سپاه شام به مدینه حمله کرد، فریاد می‌زدند: «**یا لثارات عثمان**».[۲] مسلم بعد از واقعهٔ حره گفت: اکنون از کشتن قاتلان عثمان دلم شاد گشتم.[۳] بعدها عبدالملك به مردم مدینه می‌گفت: **إنکم لاتحبوننا و أنتم تذکرون یوم الحرة ونحن لانحبکم أبداً ونحن نذکر مقتل عثمان**.[۴] شما ما را به خاطر یادآوری واقعهٔ حره دوست ندارید و ما نیز با یادآوری قتل عثمان شما را دوست نداریم.

۲ ـ اصل «اطاعت از خلیفه» و لزوم حفظ «جماعت» در میان شامیان، اصل دیگری بود که امویان، مردم شام را سخت بدان پایبند کرده بودند. در جریان روانه ساختن آنها به مدینه، از چنین مفهومی استفاده شد.[۵] مُسلم بن عَقَبه که سخت روی این اصل پافشاری می‌کرد، حاضر شد به مدینه حمله کند و حرمت آن را از بین ببرد. او بعد از این همه کشتارها می‌گفت: «خدایا تو می‌دانی که من در مورد هیچ خلیفه‌ای، نه پنهان و نه آشکار، نافرمانی نکردم و بهترین عمل خویش را بعد از اعتراف به لااله الاالله، کشتن اهل حره می‌دانم».[۶] او می‌گفت: «هیچ چیز برای من دوست داشتنی‌تر از این نبود که در وقت مرگ پاک شوم و اینك پس از کشتن این نجسها پاک گردیدم».[۷] حُصَین بن نمیر، جانشین مسلم، که پس از واقعه حره در مسیر مکّه به هلاکت رسید، از او نقل کرد که در وقت مرگ می‌گفت: «**اَللّهم إنك تعلم أنی لم أشاق خلیفة و لم أُفارق جماعة قط فَاغْفِرْلی**».[۸] خدایا تو می‌دانی که من با هیچ خلیفه‌ای در نیفتاده و هیچگاه از جماعت جدا نشدم. مرا بیامرز!

در بخش مربوط به قیام کربلا به اثر این نوع انحرافات دینی اشاره شد. گرچه اصل رعایت جماعت و اطاعت از امامت مقبول است، امّا رعایت حدود و قیود مذهبی از سوی امام، شرط اطاعت از او است.

سپاه شام پس از قتل و غارت مردم مدینه روانهٔ مکّه شدند تا ابن زبیر و یاران او را نیز به

۱. اخبار الطوال، ص ۲۶۷؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۲

۲. الامامة والسیاسة، ج۱، ص ۲۰۸

۳. انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۱

۴. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۲۲

۵. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۳۷۳، ۳۷۵

۶. انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۰؛ ابن اعثم، ج۵، ص ۳۰۱

۷. انساب الاشراف، ج۴، ص ۴۱

۸. همان، ج۴، ص ۴۲؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۸۲؛ پیش از این در بحث «انحرافات دینی در کربلا»، در این باره توضیحاتی داشتیم.

همین سرنوشت دچار کنند. مسلم بن عقبه در نیمهٔ راه جان داد و طبق دستور یزید کار به دست حصین بن نمیر افتاد. او به سوی مکّه رفته و مدّت چندین ماه از اطراف شهر و از روی کوهها با منجنیق به حرم خدا آتش و سنگ پرتاب می‌کرد.[۱] سرانجام در ربیع الاول سال شصت و چهار، زمانی که خبر مرگ یزید به گوش حصین بن نمیر رسید، او دست از حمله کشید و طبق مصالحه‌ای برای زیارت خانه خدا وارد شهر شد. او در مکّه به ابن زبیر پیشنهاد کرد تا همراه او به شام برود و ترتیب خلافت را برای او بدهد، اما ابن زبیر نپذیرفت.[۲] حصین بن نمیر به شام بازگشت تا در جریاناتی که در آن دیار بر سر خلافت برپا بود، شرکت کند. در این شرایط عراق نیز برای ابن زبیر خالی شده بود. زیرا عبیدالله بن زیاد نیز با شنیدن خبر مرگ یزید از عراق به سمت شام گریخت.

ابن زبیر در این موقع در حجاز مشکلی نداشت؛ مشکل او عراق بود که پس از رهایی از سلطهٔ امویان، بار دیگر شیعیان به حرکت در آمده بودند و به دلیل نفوذی که در شهر داشتند، می‌توانستند مشکلاتی برای سلطهٔ ابن‌زبیر فراهم کنند.

جنبش توّابین (۶۵ هـ)

جنبش توّابین در سال ۶۵ در کوفه و از سوی شماری از شیعیان که به دلیل عدم شرکت در قیام امام حسین ناراحت بودند، علیه حاکمیّت امویها و به هدف از بین بردن قاتلین حسین بن علی(ع)، برپا گردید. هرچند شروع آن در حد یك احساس، پس از واقعهٔ کربلا در قلوب بسیاری از شیعیان پدید آمده بود. در واقع، پس از رخداد دلخراش کربلا، شیعیان کوفه که از عدم حمایت خود نسبت به امام حسین (ع) شرمنده شده بودند، تصمیم گرفتند تا به گونه‌ای این شرمندگی را از چهرهٔ خویش بزدایند. آنها عدم حمایت از امام حسین(ع) را گناهی نابخشودنی می‌دانستند که می‌باید با کشتن قاتلین حسین یا کشته شدن خود، گناه خویش را جبران کرده و تطهیر شوند.

مدّتی پس از واقعهٔ کربلا، کوفه تحت حاکمیّت شوم امویها و عامل آنها عبیدالله بن زیاد بود. در آن موقع گرچه شیعیان سرکوب شده بودند، امّا با وجود سر و صدایی که از ابن زبیر در شرق کشور اسلامی پیچیده بود، هنوز خطر عمده همان شیعیان بودند. اشاره به یك نمونه از جسارت شیعیان در برابر عبیدالله بن زیاد مناسب است. پس از واقعهٔ کربلا، عبیدالله در مسجد به منبر رفت و گفت: سپاس خدای را که حق را غلبه بخشید و

۱. الفتوح، ج۵، ص ۳۰۱؛ اخبار الطوال، ص ۲۶۸

۲. الفتوح، ج۵، ص ۳۰۶

امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و حزب او را نصرت داد. عبدالله بن عفیف ازدی، که یك چشم خود را در جمل و چشم دیگر خود را در صفین از دست داده بود، از جای برخاست و گفت: ای دروغگو! و فرزند دروغگو! به خدا سوگند تو و پدرت و کسی که تو را حکومت داده و پدرش، فرزندان پیامبران را می‌کشید و چون صدیقان سخن می‌گویید. عبیدالله گفت: ای دشمن خدا! در بارهٔ عثمان چه می‌گویی؟ عبدالله گفت: او مردی بود که خوب کرد و بد کرد. اصلاح کرد و افساد کرد و خدا با عدلش با او رفتار خواهد کرد. اما اگر خواهی در بارهٔ خود و پدرت و یزید و پدرش بپرس. عبیدالله گفت: نخواهم پرسید تا طعم مرگ را به تو بچشانم. عبدالله بن عفیف گفت: از خدا خواسته‌ام تا شهادت را روزی من کند، قبل از آن که مادرت تو را بزاید، وقتی چشمم را از دست دادم ناامید شدم، اما اکنون خدای را سپاس که دعایم را مستجاب کرد.[1]

هنگامی که جنجال ابن زبیر در مکّه بلند شد و احتمال شورشی در کوفه نیز وجود داشت، ابن زیاد، عمرو بن حریث (والی خود را در کوفه) خواست و از او دربارهٔ صحت و سقم خبر ابن زبیر پرسید و گفت: من از ناحیهٔ ابن زبیر بر امیرالمؤمنین یزید هراسی ندارم، بلکه «**إنی أخاف علیه من الترابیة شیعة أبی تراب علی بن ابی طالب** (ع)»، وحشت من از شیعیان علی(ع) است. آیا کسی هست که این روزها در کوفه اظهار دوستی نسبت به او کند؟ عمرو بن حریث گفت: به طور قطع کسی نیست که اظهار دوستی کند، جز آنکه همه با او دشمنی دارند. ابن زیاد، مختار را برای نمونه نام برد. پس از آن ابن حریث مختار را زندانی کرد،[2] تا اینکه عبدالله بن عمر به یاری او شتافت.

جریانات بعدی نشان داد که شمار کسانی که نسبت به دوستی علی(ع) و فرزندانش وفا دارند، در کوفه فراوان است. طبعاً در آن روزها به طور پنهانی با یکدیگر در رابطه و تماس بودند. مشکل شیعیان اکنون در دو جهت بود، یکی از ناحیهٔ امویان و دیگر از سوی اشراف و بسیاری از کوفیان که در کربلا به جنگ امام حسین(ع) رفته و لزوماً موضع ضد شیعی داشتند. اکنون که گروهی از شیعیان در صدد بودند تا انتقام امام حسین(ع) را بگیرند، لاجرم با خود مردم کوفه نیز درگیر بودند، کسانی که امام حسین(ع) را به شهادت رسانده بودند.[3]

با هلاکت یزید در سال شصت و چهار، شیعیان از سوی سلیمان بن صرد خزاعی

۱. المحبر، صص ۴۸۱ـ۴۸۰

۲. الفتوح، ج۵، صص ۲۶۸، ۲۶۹

۳. همان، ج۶، ص ۴۷

دعوت شدند. بسیاری این دعوت را پذیرفتند،[۱] امّا از آنجا که هنوز حاکمیّت بنی امیّه در عراق متزلزل نشده بود، امکان بروز و ظهور برای آنها نبود. آنان در شروع کار خود، به کار تبلیغ مشغول شده و مبلّغین خود را برای جمع‌آوری شیعیان و آماده ساختن آنها به اطراف پراکندند.[۲] بتدریج وضع بنی امیّه رو به وخـامت گـذاشت. مـعاویهٔ دوم فـرزند یـزید از خلافت کناره‌گیری کرد و یا به دست دیگران از بین رفت. شام برای آیندهٔ حکومت دچار درگیری و آشفتگی شد، این درگیری بین طرفداران عبدالله بن زبیر از یك طرف و حامیان مروان بن حکم از طرف دیگر بود. پیامد چنین مسأله‌ای ضعف حاکمیّت بنی امیّه در عراق بود که پس از مدّتی به برچیده شدن حاکمیّت آنها انجامید، تا اینکه عبدالملك در آغاز دههٔ هفتاد باز عراق را به زیر سلطهٔ امویها درآورد.

شیعیان از این فرصت استفاده کردند و در ادامهٔ تلاش‌هایی که از سال شصت و یك به بعد برای آماده ساختن نیروها و تهیّه سلاح صورت داده بودند،[۳] شروع بـه جـمع‌آوری جدّی نیرو کردند. چهار نفر از شیعیان معروف کوفه، مُسیّب بن نَجْبه، عبدالله بن سعد بن نُفَیل، رفاعة بن شدّاد و عبدالله بن وال، در کنار سلیمان کار سازماندهی مردم را به عهده گرفتند. در جلسه‌ای که تشکیل شد، بسیاری از شیعیان مـعروف کـوفه در آن شـرکت کردند.[۴]

رهبران شیعه در این گردهمایی به سخنرانی پرداخته و تکیه کلام آنها جبران ظلمی بود که در حقّ اهل بیتِ پیامبر(ع) کرده و او را تنها گذاشته بودند. آنها با استناد به آیهٔ شریفهٔ «**یا قَوْم إنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أنْفُسَکُمْ باتّخاذِکُمُ الْعِجْل فَتُوبُوا إلی بارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أنْفُسَکم**»،[۵] در پی توبه و کشته شدن خویش بودند تا خطای خود را جبران کنند.[۶] در ایـن مـجلس هـمه بـر سـر همکاری و همراهی توافق و تعهد کردند. کسانی که خواستار کمك مالی به جنبش بودند، قرار شد تا به عبدالله بن وال مراجعه کنند.[۷]

سلیمان، که پیرمردی از صحابهٔ پیامبر(ص) و از یاران امام عـلی(ع) بـود، بـه رهـبری جنبش برگزیده شد. او در اوّلین اقدام خود نامه‌ای به سعد بن حُذَیْفة بن یَمان که از جمله

۱. تجارب الامم، ج۲، صص ۹۷، ۹۸

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۳۲؛ نک: تجارب الامم، ج۲، ص ۹۷

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۳۲؛ نک: تجارب الامم، ج۲، ص ۹۷

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۲۸

۵. بقره، ۵۴

۶. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۰۶؛ تجارب الامم، ج۲، ص ۹۶؛ الفتوح، ج۶، ص ۵۰

۷. تجارب الامم، ج۲، ص ۹۶

شیعیان و ساکن مدائن بود نوشت و از او خواست تا در صورت تمایل همراه دیگر شیعیان مدائن ـ که از جمله شهرهای شیعه‌نشین معروف است ـ به یاری آنها بشتابند. او گفت که آنها زمان و مکان خروج را معین کرده ـ اول ربیع الاول سال ۶۵ ـ و آنها نیز افراد و تجهیزات لازم را فراهم کنند و محل آن «نخیله» لشکرگاه معروف کوفه خواهد بود.[۱]

نکتهٔ اساسی دربارهٔ محتوای این جنبش، در کلماتی که به یکی از خطبای «توّابین» نسبت داده شده آمده است، عبیدالله بن عبدالله در اجتماعی از توّابین، ضمن برشمردن عظمت ذُرّیهٔ رسول خدا(ص) و با اشاره به اهانتی که در حقّ ایشان در جریان کربلا اعمال شد، راه توبه را برای آنها مطرح کرد و گفت:

«أنا أدعوکم إلی کتاب الله و سُنَّةِ نَبیّه و الطَّلَبُ بدِماءِ أهل بیته و إلی جهاد المُحِلّین و المارِقین فَإن قُتِلنا فما عندالله خیرٌ للأبرار و إن ظَهَرنا، رَدَدْنا هذا الأمر إلی أهل بَیْتِ نَبِیّنا»[۲]

من شما را به کتاب خدا، سنت پیامبر و انتقام خون اهل بیت و جهاد با منکران دین و مارقین دعوت می‌کنم. اگر کشته شدیم آنچه نزد خداوند برای نیکان است، بهترین است. اگر هم پیروز شدیم، حکومت را بدست اهل بیت خواهیم سپرد.

زمانی که توّابین، جنبش خود را آغاز کردند، شهر کوفه و بصره در دست عمّال عبدالله بن زبیر بود. عبیدالله بن زیاد با شنیدن اخبار شام، از عراق فرار کرد و به علّت این که تشکیلات دیگری برای جایگزینی وجود نداشت، عبدالله بن زبیر که از سال شصت و یك به بعد در مکّه قدرت را به دست گرفته بود، عمّال خود را روانهٔ عراق کرد و بدین صورت «شرق اسلامی» به دست زبیری‌ها افتاد. در این زمان شخصی به نام عبدالله بن یزید انصاری در مقام حاکم و ابراهیم بن محمد بن طلحه مسئول امور خراج در این شهر بودند.

اشراف کوفه که همیشه در باطن و ظاهر، به حمایت از بنی امیّه می‌پرداختند، با شنیدن ظهور احتمالی یك حرکت شیعی، دست به دامن آل زبیر شده و پیرامون او را گرفتند. جمعیت شیعیان و نیز کسانی که متمایل به آن بودند، گرد سلیمان مجتمع شده یا همان گونه که خواهیم دید، به مختار پیوستند. مسألهٔ مهّم برای توّابین عکس العملی بود که می‌باید در قبال اشراف و نیز حاکمیّت کوفه داشته باشند. این دو مسأله در ارتباط با یکدیگر بود، هم بدان دلیل که شهر در دست حاکم زبیری آن بود و هم اینکه اشراف جزو حامیان این حکومت بودند و طبعاً شیعیان نمی‌توانستند با آنها وارد درگیری شوند.

۱. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۴۳۰، ۴۳۱؛ و نک: انساب الاشراف، ج۵ ص ۲۰۶؛ تجارب الامم، ج۲، ص ۹۷؛ الفتوح، ج۶، ص ۵۲ مشابه این نامه به شیعیان بصره نیز بسرپرستی مخربة بن مثنی نوشته بود.

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۳۳؛

عبدالله بن یزید والی زبیری شهر در آغاز با اتّخاذ یك موضع فریبکارانه کوشید، تا توّجه شیعیان را به سوی شام جلب کرده و آنها را به سوی سپاه اعزامی شام که عبیدالله بن زیاد فرماندهی آن را بر عهده داشت بفرستد. او گفت که اگر آنها به دنبال قاتلین حسین بن علی(ع) هستند، طبعاً مورد حمایت نیز قرار خواهند گرفت. امّا روشن است که قاتل حسین بن علی(ع) ابن زیاد است، در این صورت توّابین نمی‌بایست در داخل شهر کشت و کشتاری به راه بیندازند.[۱] این موضعگیری از سویی موجب می‌شد تا امنیّت شهر حفظ شود و از سوی دیگر دشمنان آل زبیر، به جان یکدیگر بیفتند، در این میان زبیری‌ها به راحتی از شرّ آنها در امان باشند. هر چند به ظاهر چنین موضع از طرف افرادی چون ابراهیم بن محمد بن طلحه به عنوان یك موضع سازشکارانه مطرح شد، امّا در واقع، حتی اگر عبدالله بن یزید قصد فریبکاری نداشت، این حرکت سبب شد تا توّابین از کوفه خارج شده و با عدّه قلیل خود در برابر سپاه فراوان شام قرار گیرند. در هر صورت چنین رفتاری موجب شد تا شیعیان به صورت علنی فعالیت خود را آغاز کنند و برای رفتن به سمت شام خود را تجهیز نمایند.[۲]

رفتن به سمت شام، مورد رضایت خود سلیمان نیز بود و با این که افرادی به او گفتند که قاتلان امام حسین(ع) در کوفه هستند، سلیمان، اظهار می‌کرد که مسبب اصلی ماجرا عبیدالله بن زیاد است،[۳] از این رو مقاومتی در برابر این تصمیم و تمایل از سوی شیعیان صورت نگرفت. همچنین سلیمان گفت که جنگ در داخل کوفه سبب خواهد شد که ما برادر کشی به راه بیندازیم و طبعاً دشمنان ما زیادتر خواهند شد. اضافه بر آنکه عبیدالله قاتل اصلی است، افرادی چون عمر بن سعد قدرت چندانی ندارند.[۴] شاید مقصود سلیمان این بود که بعداً نیز می‌توان به سراغ آنها رفت.

در همین گیر و دار، مختار که از شیعیان معروف بود، به کوفه آمد. از اخباری که نقل شده چنین بر می‌آید که او از قبل در ذهن خود طرح‌هایی برای بسیج و قیام شیعیان آماده کرده بود؛ امّا در کوفه مواجه با جنبش توابین شد. از نظر او این جنبش نمی‌توانست قدمی اساسی برای دستیابی به هدفی که در نظر گرفته شود. او معتقد بود چنین کاری تنها سبب کشته شدن شیعیان خواهد شد. این تبلیغات سبب شد تا شماری از شیعیان گرد او جمع

۱. نک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۳۵؛ تجارب الامم، ج۲، ص ۹۹؛ ج۵، ص ۲۰۷

۲. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۰۸؛ تجارب الامم، ج۲، ص ۹۹

۳. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۴۵۴ـ۴۵۳

۴. الفتوح، ج۶، صص ۶۶ـ۶۵

شوند.[۱] چنان که در خبرها آمده است که پس از این گفته‌ها، حدود یك چهارم کسانی که با سلیمان بیعت کردند، به هواخواهی از مختار پرداختند.[۲]

با اینکه نزدیك به شانزده یا دوازده هزار نفر با سلیمان بیعت کرده بودند، حدود چهار هزار نفر آمادهٔ رفتن به سمت شام شدند و پس از آنکه سلیمان در پی آنها فرستاد، حدود هزار نفر دیگر نیز به آنها ملحق شدند.[۳] وقتی که سلیمان و سایر توّابین از کوفه خارج شدند، قاتلین حسین (مثل شَبَث بن رِبْعی و دیگر بزرگان کوفه) نفس راحتی کشیدند. تنها نگرانی آنها از ناحیهٔ مختار بود. آنان با توطئه‌ای که سامان دادند، حاکم کوفه را وادار کردند تا او را به زندان افکند.[۴] تنها بعد از واقعهٔ توّابین بود که بار دیگر با وساطت عبدالله بن عمر، شوهر خواهر خویش، خلاصی یافت. جوّ حاکم بر سپاه توّابین، اخلاصی آمیخته با عزم بر توبه بود. «فَتَنادَی النّاس مِن کُلِّ جانب: إنّا لانَطْلُبُ الدّنیا ولیس لها خَرَجْنا»[۵]، این صدا در هر گوشه‌ای از سپاه بلند شد که ما طالب دنیا نبوده و برای آن خروج نمی‌کنیم.

در این زمان مروان در شام بر ضحاک بن قیس غلبه یافته و سپاهی را به سمت عراق اعزام کرد. روشن بود که توّابین نمی‌توانستند در برابر آنها ایستادگی کنند. حاکم زبیری کوفه نیز از موضع اوّلی خود برگشته و پیامی نزد سلیمان فرستاد تا اندکی صبر کند که او نیز سپاهی آماده نماید تا با هم در مقابل عبیدالله بن زیاد ایستادگی کنند.[۶] دلیل این موضع جدید آن بود که به هر روی حجاز در معرض خطر جدی از ناحیهٔ شام قرار داشت. به ویژه که اگر توابین شکست می‌خوردند، شامیان در حمله به عراق جدی‌تر می‌شد. سلیمان در آن زمان این پیشنهاد را نپذیرفت. بعد از آنکه آنها از کوفه بیرون رفتند و در نیمهٔ راه، نامه‌ای از حاکم کوفه به دست او رسید که همان درخواست را کرده بود، امّا سلیمان باز هم نپذیرفت. او می‌گفت که در صورت پذیرش این همکاری، تعدادی از نیروها متفرق خواهند شد و ما دیگر نمی‌توانیم چنین سپاهی را فراهم آوریم. او می‌گفت: علاوه بر این، حاکمیت به دست زبیریها خواهد افتاد و پس از پیروزی ما باید برای عبدالله بن زبیر بجنگیم و این چیزی جز گمراهی نخواهد بود. در واقع سلیمان و یاران او چندان به شکست، که آن را شهادت می‌دانستند، نمی‌اندیشیدند. آنها شهادت را پذیرا بودند و گفتند

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۹۹، و نک: انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۰۷؛ تجارب الامم، ج۲، ص ۹۸

۲. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۰۸

۳. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۴۵۳ ـ ۴۵۲؛ و نک: انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۰۸

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۵۰

۵. همان، ج۴، ص ۴۵۳

۶. همان، ج۳، ص ۴۵۵

که اگر پیروز شدیم حکومت را به اهلش می‌سپاریم.[۱] با این استدلال جایی برای اتّحاد با ابن زبیر و نیروهای او وجود نداشت.

توّابین در آغاز به سمت کربلا رفتند و در طول راه عدّه‌ای از آنها جدا شدند.[۲] در کربلا کنار مزار حسین بن علی(ع) آمده و پس از گریه و زاری فراوان از خدا خواستند تا توبهٔ آنها را بپذیرد. پس از آن یکایك با امام شهید وداع کرده،[۳] به سمت جَصاصه و از آنجا به انبار و منطقهٔ صدور رهسپار شدند. مسیر حرکت آنها به سوی شام بود و لذا به سوی نقطهٔ هیت و بعد از آن به قرقیسیا رفتند. در آنجا زُفَر بن حارث، که جزو مخالفین حکومت مروان پس از درگیری‌های داخلی شام بود، از توابین استقبال کرد و با تجهیز آنها، آگاهی‌هایی نسبت به منطقهٔ درگیری در اختیار آنان نهاد. بعد از آن به سمت سپاه شام حرکت کردند. سلیمان بن صرد بار دیگر برای توّابین سخن گفت و تأکید کرد که تنها با سیرهٔ علی(ع) در میان مجروحان و اسرای شام برخورد کنند. او مجدداً بر مسألهٔ توبه تکیه کرد.

هنگامی که فاصلهٔ چندانی با دشمن نداشتند مسیب بن نجبه با شماری از توابین به عنوان نیروهای مقدم به سوی دشمن رفت و با یك حمله، طلایهٔ سپاه آنان را فراری داده و غنائمی نیز از آنان گرفت. پس از آن دو سپاه به یکدیگر رسیدند. دشمن اموی پیشنهاد کرد اکنون پس از مردن مروان، حکومت فرزند او عبدالملك را بپذیرند. در مقابل، توّابین چون شیعه بودند، گفتند: آنها عبدالملك را به خاطر قتلها و کشتارهایی که کرده تحویل دهند. پس از آن به همراهی یکدیگر سراغ عبدالله بن زبیر رفته او را خلع کنند و آنگاه «**نُردُّ الأمر إلی أهل بیت نبیّنا الّذین أتانا اللّه من قِبَلِهم بالنّعمة والکرامة**»[۴] حکومت را به دست اهل بیت پیامبر(ع)، کسانی که خداوند از ناحیهٔ آنان نعمت و کرامت نصیب ما کرده، واگذار کنیم». طبیعی بود که هیچ‌کدام زیر بار یکدیگر نروند.

درگیری آغاز شد. روز اوّل دشمن شکست خورد، امّا از آنجا که در روزهای بعد همواره نیروهای تازه نفس دشمن بدانها ملحق می‌شد و تعدادشان افزایش می‌یافت، بتدریج فشار بر توّابین شدیدتر شد. به سپاه دوازده هزار نفری که همراه حصین بن نمیر

۱. همان، ج۳، ص ۴۵۹؛ و نک: تجارب الامم، ج۲، ص ۱۰۳

۲. حدود هزار نفر بازگشتند؛ نک: انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۰۹، ابن اعثم تعداد آنها را در زمان رویارویی ۳۳۰۰ نفر ذکر کرده است، ج۶، ص ۸۱

۳. الفتوح، ج۶، ص ۸۹

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۶۴؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۱۰؛ تجارب الامم، ج۲، ص ۱۰۹ و ابن اعثم آورده «هلّم الی طاعة اهل بیت النبوة»، الفتوح، ج۶، ص ۸۲

بود، روز دوم هشت هزار نفر دیگر به فرماندهی شُرَحبیل بن ذی‌الکِلاع اضافه شدند.[۱] روز سوم جنگ، سلیمان و پس از آن مسیّب بن نجبه به شهادت رسیدند. مدّتی بعد عبدالله بن وال که قرار بود پس از آن دو، فرماندهی را بپذیرد، به شهادت رسید. قاتل او بعدها ضمن تعریف اینکه چه کسی را کشت، گفت: بعدها به من گفتند: او از فقهای عراق بوده که **«کانوا یکثرون الصوم والصلاة ویفتون الناس»**.[۲] نماز و روزهٔ فراوان به جای می‌آورند و مفتی مردم می‌باشند. فرماندهٔ دیگر توّابین، عبدالله بن سعد، نیز به شهادت رسید. هنگامی که نوبت به رفاعة بن شداد رسید، بقایای سپاه را جمع‌آوری کرده و شبانه به سمت عراق بازگرداند.

قرار بود شیعیان مدائن و بصره به آنان بپیوندند؛ امّا آنان نتوانستند به موقع خود را به توّابین برسانند. حدود یکصد و هفتاد نفر از شیعیان مدائن و سیصد نفر از شیعیان بصره به رهبری مثنی بن مُخَرِّبه در حالی که به سوی توّابین می‌آمدند، با بقایای توّابین، که به عراق باز می‌گشتند، برخورد کرده و آنان نیز برگشتند.[۳] بلاذری گفته است شیعیان بصره در سر قبر حسین(ع) به توّابین پیوسته بودند،[۴] که ظاهراً صحیح نیست. بدین صورت جنبش توّابین بدون نتیجه ملموسی خاتمه یافت.

در اینجا به بیان چند نکته در بارهٔ توابین می‌پردازیم:

الف: با توجّه به شواهدی که گذشت، می‌توان به خوبی در مورد عقیدهٔ دینی توّابین قضاوت نمود. این عقیده بر مبنای یك «تشیّع اعتقادی» بنا شده که اصلی‌ترین رکن آن، اعتقاد به امامت است. واگذاری امامت جامعه به اهل بیت(ع) به طور مکرّر در کلمات توّابین به چشم می‌خورد. علاوه بر آن، عمل به سیرهٔ امام علی(ع) نیز تأیید کنندهٔ **تشیّع اعتقادی** در میان شیعیان عراق است.

ب: نکتهٔ دیگر وجود نوعی حالت روحی خاصی است که در میان توابین وجود داشته است. آنها کسانی بودند که به هر دلیل در واقعهٔ کربلا شرکت نکردند و زمانی به‌خود آمدند که ذریّهٔ پیامبر(ع) با فجیع‌ترین صورتی به شهادت رسیده و خانوادهٔ آنها به‌حال اسارت در کوفه عبور داده شدند. کوفی‌ها به شدّت مورد نکوهش قرار گرفته و افرادی چون زینب، ام کلثوم و امام سجّاد(ع) آنان را سخت ملامت کردند. نتیجهٔ

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۶۵

۲. همان، ج۴، ص ۴۶۸

۳. تجارب الامم، ج۲، ص ۱۱۱، ۱۱۲؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۷۰

۴. انساب الاشراف، ج۵ ص ۲۱۱

این واقعه و چنان برخوردی از سوی اهل بیت(ع) با کوفیان که متهم به خیانت شده بودند، ایجاد احساس گناه شدید در مردم کوفه بود؛ چیزی که وجدان دینی آنان را سخت آزار داد. این بیشتر بدان دلیل بود که آنها خود را مقصّر می‌دانستند، زیرا آنان امام را به کوفه دعوت کرده بودند.

تنها چیزی که می‌توانست آنها را تسکین دهد، از بین بردن آثار روحی این گناه بود. اگر چه آنها یکی از طرق این تطهیر را کشتن قاتلین امام حسین(ع) می‌دانستند، امّا گویا شهادت برای آنها گواراتر بود، چون احساس می‌کردند که در برابر این کوتاهی، حتّی با کشتن قاتلان امام حسین(ع) نمی‌توانند وجدان خود را آرامش و آسودگی بخشند. آنها با علم به وجود سپاه انبوهی که از شام به همراهی ابن زیاد می‌آمدند، کمترین تردیدی در جنگ با آنان به خود راه ندادند.

ج: توّابین از نظر سیاسی ارزیابی درستی از وقایع و جریانات در کوفه نداشتند. فکر تسخیر کوفه و کشتن قاتلان حسین بن علی(ع) و تجهیز عراق در برابر شام، کمتر برای آنها مطرح بود. افکاری که بعدها مختار آنها را دنبال کرد. برای آنان یك چیز اهمیّت داشت و آن «توبه» بود. توبه‌ای که با «شهادت» به دست می‌آمد. هنگامی که در آخرین لحظات جنگ، رفاعة بن شداد می‌خواست بقایای توابین را از صحنه دور کند و به عراق بازگردد، افرادی از «توّابین» اعتراض کردند. کنانی نامی گفت: **«إنی لا أُرید ما ترید، أرید لقاء ربی و اللحاق بإخوانی و الخروج من الدنیا إلی الاخرة»**، آنچه من می‌خواهم، جز چیزی است که تو در پی آنی. من ملاقات با پروردگارم، پیوستن به برادرانم و خارج شدن از دنیا را خواهانم. پس از آن در حمله‌ای به شهادت رسید.[1]

عبدالله بن عزیز کِندی در آخرین لحظات، فرزند خویش را به کندیان شام سپرد و از نقطهٔ دیگر به سپاه شام حمله کرد تا به شهادت رسید.[2] کُرَیْب بن زید حِمْیَری، با تعدادی حدود صد نفر، فرمان برگشت رفاعه را اجرا نکرد. او گفت: شنیده‌ام گروهی قصد بازگشت دارند، امّا **«لا أوّلی هذا العدوّ ظهری حتی أَرِد موارد إخوانی»**، من به این دشمن پشت نخواهم کرد تا اینکه به برادرانم ملحق شوم. ذی الکلاع، از فرماندهان شام، به او امان داد. چون هر دو در اصل «حمیری» بودند، امّا کریب گفت: **«إنا قد کنّا اٰمنین مِن الدنیاء انّما خرجنا نطلب أمان الاخرة»**، ما در دنیا در سلامت و آرامش بودیم، آمدن ما به خاطر

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۶۸

۲. همان، ج۴، ص ۴۶۹

کسب آرامش و امنیّت در آخرت بود.[۱]

جملات و اشعاری که از توّابین در جریان حملات به سپاه شام روایت شده، همگی متضمّن مفهوم توبه و تجلّی آن در رفتن از این دنیا و کسب فیض شهادت است. سلیمان بن صرد در آغاز جنگ فریاد می‌زد: **«یا شیعة آل محمدا فوالله ما بینکم وبین الشهادة و دخول الجنّة والراحة من هذا الدنیا إلا فراق الأنفس و التوبة و الوفاء بالعهد»**،ای شیعیان آل محمّدا! بین شما و شهادت، و ورودتان به بهشت و راحت شدن از این دنیا، جز پرواز کردن روحتان، توبه و وفای به عهد فاصله‌ای نیست و در شعری می‌گفت:

إلیك ربی تبتُّ عن ذوبی و قد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبیدا غیر ما تکذیبی واغفر ذنوبی سیدی وحوبی

پروردگارا به سوی تو از گناهانم توبه کردم و در میان مردم پیری مرا مشخص می‌کند. خدایا بر بندهٔ خود، بدون اینکه او را تکذیب کنی، رحم نما و گناهانم را ای مولای من ببخشای.»

عبدالله بن سعد می‌گفت:

إرحم الهی عبدك التوابا و لاتؤاخذه فقد أنابا
لا کوفة یبقی و لا عراقا لا بل یرید الموت و العتاقا[۲]

خدایا بر بندهٔ تائب خود رحم کن. او را مؤاخذه مفرما، او توبه کرده است. دیگر به دنبال کوفه و عراق نیست، بلکه تنها به دنبال مرگ و رهایی یافتن است.

همچنین رفاعة بن شداد می‌گفت:

یا رب إنّی تائب إلیکا قد اتکلت شدتی علیکا[۳]

خدایا من به سوی تو توبه کرده و به تو توکّل کرده‌ام.

صَخْر بن حُذَیفه که همراه سی نفر از عموزاده‌هایش می‌جنگید، گفت:

إلی اللّه من الذّنْبِ أفرّ أنوی ثواب اللّه فیما قد اسر[۴]

من از گناه به سمت خدا فرار می‌کنم. نیّت من در قلبم ثواب الهی است.

قیام مختار (سال‌های ۶۶، ۶۷)

مختار، فرزند ابوعبید ثقفی بود، کسی که شهرتش مدیون شجاعتش در اولین حملات اعراب مسلمان علیه ایرانیان به عنوان فرماندهٔ مسلمین بود. او در واقعهٔ جسر فرماندهی

۱. همان، ج۴، ص ۴۶۹
۲. الفتوح، ج۶، ص ۸۳
۳. همان، ج۶، ص ۸۴
۴. همان، ج۶، ص ۸۵

مسلمانان را به عهده داشت و به شهادت رسید.

اولین سابقهٔ مختار در تاریخ اسلام نقلی است که دربارهٔ برخورد غیر شیعی او با امام حسن(ع) به او نسبت داده شده است. هنگامی که امام در ساباط مدائن جراحت برداشت و در خانهٔ حاکم مدائن، عموی مختار، سکنی گزید، مختار پیشنهاد کرد تا او را تحویل معاویه داده و حسن نیّت خود را نزد معاویه اثبات کند. اما عمویش از این سخن برآشفت و مختار نیز ساکت گشت.[۱]

گفته‌اند که به همین دلیل مختار نزد شیعیان، از عثمانیه به شمار می‌آمد[۲] تا اینکه بعدها خود به شیعیان پیوست. چنین نقلی را نسبت به مختار، باید ساختگی دانست، زیرا انگیزه‌های فراوانی در میان راویان اموی وجود دارد تا مختار را دورو، منافق، دروغگو، و شخصیت او را بی‌ثبات جلوه دهند. اضافه بر این، آنچه مسلّم است اینکه مختار قبل از واقعهٔ کربلا، یکی از شیعیان معروف در کوفه بود. از این رو هنگامی که مسلم بن عقیل به کوفه فرستاده شد، در منزل او اقامت کرد.[۳] زمانی که مسلم با حمله به قصر ابن زیاد خود را درگیر کرد و پس از چندی دستگیر شد و به شهادت رسید، مختار نتوانست در قیام او شرکت کند، زیرا زمانی برای قیام از پیش معین نشده بود. مختار از کوفه خارج شده بود[۴] و هنگامی که به کوفه رسید، ابن زیاد بر شهر تسلط یافته و حکومت نظامی اعلام کرده و بسیاری به اجبار در مسجد محبوس شده بودند.

مختار که از اوضاع بی‌خبر بود، به دست عمال عمرو بن حریث دستگیر شد. پس کوشید تا با سابقهٔ رفاقتی که با عمرو بن حریث داشت، او را وادار به شفاعت از خود کرده و به ابن زیاد بگوید که او خود تسلیم شده است. پس از آن مختار به زندان افتاد و در تمام مدتی که جریان کربلا رخ داد، در زندان بود تا اینکه بعدها، با وساطت عبدالله بن عمر از زندان آزاد یافت. ابن زیاد بدو دستور داد تا ظرف سه روز کوفه را ترک کند.[۵] طبیعی بود که این به علت وحشتی بود که‌ابن‌زیاد از تحریکات مختار علیه امویان داشت. گفته شده است که مختار یك چشم خود را به دلیل شلاق‌هایی که به دستور ابن‌زیاد بر او زده شد، از

۱. ترجمةالامام الحسن(ع)، ابن سعد، ص ۱۵۴؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۴۱

۲. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۱۴

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۴۰؛ و نک: مبعوث الحسین، ص ۹۸، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۲؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۵

۴. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۱۵

۵. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۲ یعقوبی نوشته است: وکان مختار أقبل فی جماعة یریدون نصر حسین بن علی(ع) فاخذه عبیدالله بن زیاد فحسبه نک: تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۵۸

دست داد.[۱] سپس مختار به مکه رفت و پس از یك سال در طائف ـ شهری که قبیلهٔ او بنی ثقیف در آن بود ـ سکونت کرد. در آن زمان، عبدالله بن زبیر حاکم مکه بود. پس از بازگشت مختار به مکّه، ابن زبیر او را دعوت به همکاری کرد. او نیز با گرفتن تعهد در اینکه در کارها او را شریك خویش کند، با او بیعت کرد. در همان زمان مکه مورد محاصرهٔ سپاه شام قرار گرفت. مختار نیز در کنار دیگر مسلمانان به شدّت از حرم دفاع کرد تا اینکه سپاه شام بازگشتند. در این دفاع حتی گروهی از خوارج نیز شرکت داشتند.[۲] این به دلیل مقابله با بی‌حرمتی سپاه شام بود که به کعبه و حرم تجاوز کرده بود.

بعد از پایان محاصره، و آنگاه که کوفه نیز به دست زبیری‌ها افتاد، مختار به کوفه بازگشت. ابن زبیر که نسبت به او مشکوک و مظنون بود، او را مورد توجه قرار نداد و به کاری نگرفت. اغلب مؤرخان چنین به مختار نسبت داده‌اند که او پس از واقعهٔ کربلا مکرر از انتقام گرفتن از قاتلین حسین بن علی(ع) و قیام احتمالی خود سخن می‌گفته است.[۳]

آمدن او به کوفه، مصادف با آمادگی توّابین برای خروج از شهر بود. طبعاً شخصیت سلیمان و سابقهٔ او بسیار زیادتر از مختار بود و مختار نمی‌توانست به رغم خواست او، شیعیان را به سوی خویش جذب کند. در عین حال اعتقادی هم به اقدام سلیمان نداشت و به صراحت در بارهٔ او می‌گفت: «**لا عِلْمَ له بالحُرُوب والسّیاسة**»،[۴] سلیمان آشنایی با جنگ و سیاست ندارد.

تبلیغات مختار سبب کندی کار توّابین شد. در عین حال بیشتر شیعیان با سلیمان بودند و تنها در آن شرایط، گروهی اندک که در برخی منابع تا یک چهارم توابین را نوشته‌اند، به مختار پیوستند. مختار چاره‌ای جز صبر کردن نداشت. او می‌بایست تأمل کند تا کار توّابین روشن شود.[۵] پس از خروج سلیمان از شهر، قاتلین حسین بن علی(ع) که از ناحیهٔ مختار هراس فراوانی داشتند، حاکم زبیری کوفه را وادار کردند تا مختار را زندانی کند. این کار به رغم فشارهایی بود که شیعیان بر حاکم کوفه وارد کرده بودند و با استناد به سابقه‌ای که خود او از مختار داشت، از او می‌خواستند تا وی را آزاد کند. بعدها عبدالله بن عمر نزد ابن زبیر شفاعت مختار را کرد و با تضمینی که شیعیان دادند، مختار آزاد شد.[۶] هنگامی که خبر

۱. المحبر، ص ۳۰۳

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۴۶

۳. همان، ج۴، ص ۴۴۳

۴. همان، ج۴، ص ۴۳۴ ـ ۴۴۹

۵. الفتوح، ج۶، ص ۵۶

۶. الفتوح، ج۵، ص ۷۴؛ ونک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۸۸

شکست و بازگشت توّابین به کوفه رسید، مختار در زندان بود. او ضمن نوشتن نامهٔ تسلیتی برای رفاعة بن شداد، رحمت و درود بر سلیمان فرستاد و با تمجید از او، از بازماندگان توّابین خواست تا آمادهٔ قیام باشند. او آنها را به کتاب خدا، سنّت رسول، انتقام خون اهل بیت(ع)، دفاع از ضعفا و جهاد با محلین (کسانی که حرمت اسلام را شکسته، حرام آن را حلال دانسته‌اند) دعوت کرد.[۱]

در سال ۶۶ حاکم کوفه توسط عبدالله بن زبیر بر کنار و عبدالله بن مطیع به عنوان والی این دیار منصوب گردید. ابن مطیع در همان آغاز کار خود گفت که در امور مالی بر حسب سیره و سنت خلیفهٔ دوم و سوم عمل خواهد کرد. اما سائب بن مالك اشعری بنا به تحریك مختار به او اعتراض کرد و گفت: «جز با سیرهٔ علی نمی‌بایست رفتار شود».[۲]

مختار پنهانی مشغول کار خویش بود. او شیعیان را در محفل‌های خاصی فراهم می‌آورد و به عنوان نمایندهٔ محمد بن حنفیه آنان را به سوی خویش دعوت می‌کرد. این مسأله در عین آنکه توجه شیعیان را به سوی او معطوف می‌ساخت، سبب تردید نیز در میان آنها می‌شد، تردید آنها در صداقت مختار نسبت به نمایندگی از سوی محمدبن حنفیه بود.! آنان برای کسب اطمینان لازم، تصمیم گرفتند تا به مدینه رفته و از محمد بن حنفیه در این باره پرس و جو کنند. عبدالرحمان بن شریح و گروهی دیگر روانهٔ مدینه شدند و در آنجا به طور خصوصی با ابن حنفیه ملاقات کرده و موضع او را نسبت به مختار سؤال کردند. محمد بن حنفیه از مختار به صورت سربسته و مبهم حمایت کرد. او گفت: «**أما ما ذکرتم من دُعاءِ مَن دعاکم إلی الطّلب بِدِمائِنا فَوَاللّه لَوَدَدْتُ أنّ اللّهَ انْتَصَرَلَنا مِنْ عَدُوِّنا بِمَنْ شاءَ مِنْ خَلْقِه**».[۳] در مورد آنچه گفتید که کسی شما را دعوت کرده تا انتقام خون اهل بیت را بگیرید، به خدا من دوست دارم تا خداوند به دست هرکس که خود از بندگانش خواهد، انتقام ما را بگیرد.

محمد بن حنفیه چیزی بیش از این نگفت. آنها نیز از جای برخاسته و به کوفه آمدند. دیگر شیعیان به سراغ آنها آمدند تا از رضایت یا عدم رضایت ابن حنفیه پرسش کنند. ابن شریح گفت که ما در این باره از محمد بن حنفیة استفسار کردیم و او «**فأمرنا بمظاهرته**»[۴] «**وأذِن لنا فی نصرتك**»،[۵] به ما دستور داد تا او را پشتیبانی کنیم. چنین تأییدی

۱. تاریخ الطبری، ج۴، صص ۴۷۱، ۴۷۸؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۱۲

۲. الفتوح، ج۶، ص ۸۸؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۱

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۹۳؛ الفتوح، ج۵، صص ۹۱، ۹۲، ۹۳

۴. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۲۱

۵. نک: الفتوح، ج۶، ص ۹۵؛ دربارهٔ به پدرش گفته است «وهو سید الناس فی محبة اهل البیت(ع).»

موجب شد تا دیگر شیعیانی که تا آن موقع به مختار ملحق نشده بودند، بدو بپیوندند.

مختار در پی افراد نیرومند و پرنفوذی بود که بتواند پایگاه اجتماعی خود را با داشتن حمایت برخی از سران قبایل محکم کند. از جملهٔ این افراد، ابراهیم بن اشتر، فرزند مالك اشتر بود که هم از لحاظ شهرت تشیّع پدر مقامی داشت و هم از حیث شجاعت و نفوذ خود در نخعی‌های کوفه. مختار پس از مذاکراتی توانست ابراهیم را به خود جلب کرده به وسیلهٔ او موضع خود را در کوفه تقویت کند، گرچه بعدها ابراهیم از او جدا شد.

قرار شد تا در شب پنجشنبه، چهاردهم ربیع الاول سال ۶۶ شورش آغاز شده و شهر از دست آل زبیر آزاد شود. عبدالله بن مطیع، که اخبار مربوط به شورش مختار را شنیده بود، از چند شب قبل از آن دستور داده بود تا شهر را بیشتر کنترل کرده و شبها رفت و آمد را کنترل کنند. به هر حال چنین خبری نمی‌توانست در پرده بماند و لذا در همان آغاز به او گفته بودند که گروهی از ترابیّه با مختار بیعت کرده‌اند.[۱]

دو شب قبل از موعد، گروهی همراه ابراهیم با سپاهی از حاکم کوفه برخورد کرده و درگیر شدند. ابراهیم موفق شد سر ایاس بن مضارب، رئیس پلیس عبدالله بن مطیع، را جدا کرده و آنها را متفرق کند. اما روشن بود که آنها می‌باید زودتر از موعد مقرر کار را شروع می‌کردند. شعارهای «**یا منصور اَمِتْ**» (این منصورا! بمیران. شعاری که مسلمین در جنگ‌های صدر اسلام می‌دادند) و نیز «**یا لثارات حسین**»[۲] ـ که جهت‌گیری اصلی جنبش مختار بود ـ بلند شد و شیعیان بدو ملحق شدند. به گفتهٔ ابن اعثم: «**و جعل یخرج النّاس من کلّ ناحیة علی صَعْبٍ و ذلول**»،[۳] از هر گوشه و کناری مسلمانان با وجود مشکلات و مشقات فراوان بدو پیوستند.

دسته‌های ابراهیم در شهر گردش می‌کردند تا مردم شیعه بتوانند به آنها ملحق شوند. مختار بنا به سیرهٔ امام علی(ع)، که جنگ را قبل از شروع طرف مقابل جایز نمی‌دید، به ابراهیم گفته که آغازگر جنگ نباشد.[۴] در جریان تسخیر شهر توسط نیروهای مختار، درگیری‌های متعددی رخ داد[۵] و به رغم نیروهای زیادی که در اختیار عبدالله بن مطیع بود (حدود بیست هزار نفر[۶]) مختار توانست در کنار یك پنجم این مقدار، شهر را از دست ابن

۱. الفتوح، ج۶، ص ۹۹، معمولاً بنی امیه و به تبع آنها آل زبیر از نسبت دادن کلمهٔ «ترابیه» قصد تحقیر شیعه را داشتند.
۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۹۸؛ الفتوح، ج۶، ص ۱۰۳
۳. الفتوح، ج۶، ص ۱۰۵
۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۹۸
۵. الفتوح، ج۶، ص ۱۰۳
۶. الفتوح، ج۶، ص ۱۰۶؛ و نک: تاریخ الطبری، ج۴، صص ۵۰۰، ۵۰۱

مطیع بیرون آورد و بر آن حاکم شود.

در طول درگیری، رهبران سپاه مختار همواره شیعیان را تحریك می‌کردند تا بر شدّت جنگ خود بیفزایند. یزید بن انس یا مالك بن سائب اشعری می‌گفت:

شیعیان! قبل از این شما را می‌کشتند، دستها و پاهایتان را قطع می‌کردند، چشمان شما را کور و شما را بر شاخه‌های نخل می‌آویختند. همهٔ اینها به سبب محبّت شما نسبت به اهل بیت پیامبر(ص) بود. این در حالی بود که شما در خانه‌هاتان نشسته و دشمن خود را متابعت می‌کردید. اکنون (که تا اینجا آمده‌اید) چه فکر می‌کنید؟ این افراد اگر بر شما غلبه کنند، شما را یك چشم به هم زدن زنده نخواهند گذاشت و از بین خواهند برد.[1]

سرانجام با کشته شدن راشد بن ایاس بن مضارب و پراکنده شدن افرادی که تحت فرماندهی شَبَث بن ربعی می‌جنگیدند، قصر کوفه به محاصرهٔ یاران مختار درآمد. عبدالله بن مطیع پس از سه روز به‌طور مخفیانه از قصر خارج شد و بقیه نیز با گرفتن امان خود را تسلیم کردند.

اشراف، که مهم‌ترین قشر صاحب نفوذ در کوفه بودند، پیش از آمدن زبیریها با بنی امیّه ساخته و بعد از آمدن اینها، از ترس شیعیان و غلبهٔ آنها، به آل زبیر پیوستند.[2] همچنین بسیاری، از اشراف پیروی می‌کردند. برخلاف توابین که همهٔ نیروهایشان عرب بود، اغلب نیروهای مختار از موالی ایرانی و غیر ایرانی بودند. افزون بر آن، جمعیّت عربی نیز که شیعه بودند، به او پیوستند.

موالی کسانی بودند که از یك طرف خاطرهٔ خوشی از برخوردهای انسانی و اسلامی امیرالمؤمنین(ع) داشتند و از طرف دیگر فشار بنی امیّه و اشراف وابسته بدانها را در مدّت بعد از سال چهل تحمل کرده بودند. لذا به دنبال فرصتی بودند تا بتوانند موقعیت دشوار خود را در جامعه عوض کرده و از ذلت و خواری، که پیش از آن دچارش بودند، رهایی یابند. ظهور مختار هم به نفع موالی بود تا از طریق او کسب نفوذی کنند و هم به نفع مختار بود تا با کمك گرفتن از آنها دشمن خود را سرکوب کند.

صبح روزی که قرار بود درگیری صورت گیرد، شَبَث بن ربعی در نماز سوره‌های کوتاه را خواند و وقتی بدو اعتراض شد، گفت: می‌بینید که چگونه دیلمان در پیش روی شما

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۰۳؛ الفتوح، ج۶ صص ۱۰۸، ۱۰۹

۲. نک: تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۰۷

ایستاده‌اند؛ آن وقت می‌گویید که چرا سورهٔ بقره و آل عمران را نخواندم.[۱] هنگامی نیز که همه در حال فرار بودند، شبث فریاد می‌زد: «**أأنتم من عبیدکم تهربون؟**»[۲] آیا از بردگان خویش فرار می‌کنید؟ نفرت اشراف از موالی به اندازه‌ای بود که هر کس را از ایشان اسیر می‌گرفتند، می‌کشتند، اما اسیران عرب را رها می‌کردند.[۳] دینوری می‌نویسد که اغلب سپاه مختار در درگیری با شامیان از موالی ایرانی بودند.[۴] فرماندهٔ سپاه شام در مقابل سپاهیان مختار می‌گفت: «ای اهل شام! با بردگان، کسانی که اسلام را رها کرده و از آن جدا شدند، تقوایی ندارند و به عربی نیز سخن نمی‌گویند، می‌جنگید».[۵] محمد بن اشعث، یکی از اشراف، که به بصره گریخته بود، به مُصْعَب گفت در پشت سر من همه تُرک و دِیْلمی هستند.[۶] یك سال بعد که اشراف و زبیری‌ها کوفه را تصرف کردند، مصعب دستور داد همهٔ موالی را بکشید. کفر آنها ظاهر شده، کِبر آنان فزونی یافته و شُکرشان (خضوع در برابر اعراب) اندك شده است.[۷] این خبر شگفتی است که سال‌ها پیش از آن مغیرة بن شعبه گفته بود: اگر عجم را به آل محمد و طلب خون آنان دعوت کنند، همگی بر آن اجتماع می‌کنند.[۸] سرانجام مختار پیروز شد. برخی از اشراف به بصره گریختند و برخی در خانه‌های خود باقی مانده، به انتظار قضای الهی نشستند، که پس از مدّتی آشکار گردید.

مختار با مردم کوفه به عنوان امیر آنها بیعت کرد و با توجه به عقیدهٔ شیعی خود به آنها گفت: بعد از بیعت با علی بن ابی طالب(ع) و آل علی(ع)، درست‌تر (أهْدی) از این بیعت، با کسی بیعت نکرده‌اند.[۹] او سپس آنچه باید بر اساس آن بیعت شود، مطرح کرد: عمل به کتاب خدا، سنت پیامبر(ص)، انتقام خون اهل بیت(ع)، جهاد با تجاوزگران به حریم الهی، دفاع از محرومین و جنگ با طالبان جنگ و صلح درخواست کنندگان صلح.[۱۰]

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۰۱؛ الفتوح، ج۶ ص ۱۰۷؛ «دیلمان» بیشتر عنوانی برای کافران بود که ایرانی می‌بودند، البته موالی مسلمان بودند (حداقل بسیاری از آنها). اما این کلمه بیشتر برای کافر دانستن آنها و در نتیجه منزوی کردن آنها در بین عرب‌های مسلمان به کار می‌رفت.

۲. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۰۲؛ الفتوح، ج۶ ص ۱۰۸

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۰۲

۴. اخبار الطوال، ص ۲۹۳، ونک: ص ۳۰۶

۵. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۱۶

۶. الفتوح، ج۶ ص ۱۳۸

۷. انساب الاشراف، ج۵، ص ۲۹۴؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۷۷

۸. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۲۳. گفتنی است که مغیره کربلا را درك نکرده و بیم آن می‌رود که این جمله به او منسوب باشد. اما هرچه هست، از یک واقعیت حکایت دارد.

۹. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۰۸

۱۰. همان، ج ۴، ص ۵۰۸؛ الفتوح، ج ۶ ص ۱۱۵

مختار اینك که کوفه را در اختیار داشت، کوشید تا در آغاز امنیت عمومی ایجاد کند و سپس کسانی را که در جریان کربلا نقشی داشته‌اند، از بین ببرد. مختار نخست به اشراف اظهار محبت و مهربانی کرد و برای جذب و جلب آنان کوشید[۱] تا جایی که بعضی از موالی به او بدگمان شدند. اما مختار با اشاره به آنها فهماند که جهت‌گیری اصلی او همان است که موالی انتظار دارند و این برخورد موقتی است و جـای نـاراحـتی وجـود نـدارد.[۲] کـوفه مرکزیتی برای شهرهای شرقی قلمرو اسلامی و همچنین شـمال عـراق داشت. مـناطقی چون موصل، حُلْوان (نزدیك سر پل ذهاب)، مدائن، و همچنین بلاد ارمنستان، آذربایجان، ارّان، حوران، ماهیان، ری و اصفهان زیر سلطهٔ عراق قرار گرفت.

آرام شدن کوفه برای مختار مدت زیادی به طول نینجامید. زیرا خبر آمدن سپاه شام به فرماندهی عبیدالله بن زیاد به کوفه رسید. سپاه شام که توابین را شکست داده بود، پس از درنگی برای برخورد با قبیلهٔ قیس بن عَیْلان راهی موصل شد.[۳]

مختار یك سپاه سه هزار نفری را به سوی، سپاه شش هزار نفری شام بـه فـرماندهی عبیداللّه‌بن زیاد، اعزام کرد. در درگیری میان آنان، ربیعة بن مُخارق، فـرماندهٔ نـیروهای ابن زیاد، کشته شد و سیصد نفر به اسارت سپاه مختار درآمدند. با این حال روشن بود که این تعداد نمی‌توانستند در برابر سپاه شام مقاومت کنند. لذا مختار یك گروه هفت هـزار نفری را به فرماندهی ابراهیم بن اشتر به عنوان نیروی کمکی به سوی آنها فرستاد.

روی کار آمدن مختار نمی‌توانست به هیچ عنوان مورد رضایت اشراف باشد. چرا که اولاً مختار انگیزهٔ خود را در این اقدام گرفتن انتقام از قاتلین حسین بن علی(ع) عنوان کرده بود و اشراف خود در شمار قاتلان اصلی امام بودند. ثانیاً مختار با توجه به مـحدودیت نیروهای شیعه مذهب در کوفه، رو به سوی موالی آورده و آنها را جذب به جنبش خویش کرده و این کار دقیقاً به معنی کوبیدن اشراف بود. هنگامی که آنها قصد انتقاد از مختار را داشتند، برای آنها چیزی مهمتر از این نبود که مختار سهمی از «فیء» را برای موالی قرار داده بود.[۴]

این انتقادها که در منزل شبث بن ربعی عنوان شده بود، بدین امر منتهی شد که شبث با مختار ملاقات کرده و این مسائل را برای وی عنوان کند. او نزد مختار آمد و به وی گفت:

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۰۸

۲. همان، ج۴، ص ۵۰۹

۳. بر طبق روایت ابن اعثم، ج۶، ص ۱۳۹؛ سپاه شام بعد از درگیری با مختار به شام برگشت و مجدداً بـرای تـسخیر عراق، راهی جزیره و از آنجا موصل شد.

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۱۸

«... و أعظم الأشیاء علیك أنّك عمدْتَ إلی عبیدِنا و هُم فیئنا الّذین أفاءَ اللّه بهم فأخذْتهم إلیك ثمّ لم ترضِ بأخذهم حتی جعلتَهم شرکاء فی فَیئنا و لایحِلُّ لك فی هذا دینك و لایحمل بك فی شرفك»،[1] مهم‌ترین اشکال تو تکیه بر بردگان ماست. کسانی که فیء ما هستند و خداوند به ما عنایت کرده است و تو آنان را از ما گرفته‌ای. تازه به گرفتن آنان اکتفا نکرده‌ای بلکه آنان را شریك در بیت المال کرده‌ای. چیزی که نه با دین و نه با شرف تو سازگاری ندارد. در حقیقت خواسته اشراف این بود که اگر مختار تعهد کند موالی را به آنها بازگرداند آنها دست از اعتراض بردارند.

مختار در برابر این خواسته چیزی را مطرح کرد که مطمئن بود اشراف نخواهند پذیرفت و آن اینکه اگر او چنین کرد، آیا آنها در کنار او با آل زبیر و بنی امیه خواهند جنگید یا خیر؟[2] شبث بن ربعی برای آوردن پاسخ رفت، اما دیگر نیامد و این به معنای آن بود که اشراف تصمیم به شورش گرفته بودند.

انتقاد دیگر آنها به تشیع مختار و حامیان او بود و آن اینکه اینان از «**اسلافنا الصالحین**» اظهار بیزاری می‌کنند[3]. محتملاً مرادشان آن بود که شیعیان بسیاری از صحابه پیامبر(ص) را (به دلیل انحرافاتی که به وجود آورده بودند) مورد مذمت قرار می‌دهد.

اشراف برای مشورت نزد عبدالرحمان بن مخنف رفتند. امّا او آنها را از جنگ با مختار برحذر داشت و گفت که شجاعان قوم با او هستند و اضافه بر آن، موالی، که هم شجاعت عربی و هم عداوت عجمی دارند، در کنارش می‌باشند. او از اشراف خواست تا صبر کنند تا نیروهایی از بصره (آل زبیر) یا شام برسد.[4] اشراف این پیشنهاد را نپذیرفتند. زیرا در آن شرایط اغلب نیروهای طرفدار مختار به ویژه ابراهیم بن اشتر به طرف موصل روانه شده بودند. آنها احساس کردند که در این فاصله به راحتی می‌توانند مختار را شکست دهند.

لشکری که به فرماندهی ابراهیم از کوفه خارج شده بود، هنوز به مدائن نرسیده بود که شورش آغاز شد. مختار که اوضاع را نامساعد دید، کسی را به دنبال ابراهیم فرستاد تا به کوفه بازگردد و خود نیز مشغول مماشات و مذاکرات بیهوده با شورشیان شد تا آنها را مشغول کند.[5] اما یك روز پیش از رسیدن ابراهیم درگیری آغاز شد. سرعت ابراهیم در بازگشت و مقاومت مختار، جنگ را به نفع مختار و زیان اشراف خاتمه داد. در این جنگ

۱. الفتوح، ج۶، ص ۱۴۶
۲. همان، ج۶، ص ۱۴۶
۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۱۸
۴. الفتوح، ج۶، ص ۱۴۷؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۱۸
۵. همان، ج۶، ص ۱۴۹

۱۳۵ نفر از سپاه مختار و ۶۴۰ نفر از افرادی که اشراف آماده کرده بودند، کشته شدند.

شورش اشراف موجب شد تا مختار، که تا آن هنگام در مورد انتقام خون اهل بیت(ع) کاری نکرده بود و شاید امید به جلب اشراف داشت، دست به کار شود. اولین اقدام او کشتن ۲۸۴ نفر از پانصد اسیری بود که در جنگ با اشراف کوفه به اسارت درآورده بود. اینها کسانی بودند که به شهادت دیگران در کربلا حضور داشتند.

پس از آن مختار اعلام کرد: «**إنه من أغلق بابه فهو آمن إلاّ رجلا شرِک فی دم آل‌محمد**(ص)»،[1] هر کس که درِ خانهٔ خویش را به روی خود ببندد، امنیت خواهد داشت؛ مگر کسی که در ریختن خون فرزندان پیامبر(ص) مشارکت داشته است.

اشراف که مطمئن بودند این بار مختار با قاطعیت آنها را دستگیر کرده و از بین خواهد برد، به سمت بصره فرار کردند و گروهی نیز در همان کوفه مخفی شدند. مختار اعلام کرد: «**ما مِنْ دِیننا تَرْکُ قَوْمٍ قَتَلُوا الحُسَین یَمْشُونَ أحْیاء فی الارض**». رها کردن قاتلین حسین(ع) تا اینکه آسوده در روی زمین زندگی کنند، از دین ما نیست. این به معنای اعلام کشتن آنها بود. یاران مختار، کسانی را که در واقعهٔ کربلا شرکت داشتند، یکی بعد از دیگری یادآوری می‌کردند و نزد او می‌آوردند. او دست‌های گروهی و پاهای گروهی دیگر از آنان را قطع می‌کرد تا اینکه تعداد زیادی از آنان را به قتل رساند.[2] تعداد تخمینی کسانی که به جرم شرکت در حادثهٔ کربلا کشته شدند، حدود سه هزار نفر ذکر شده است.[3]

از جمله افرادی که هدف انتقام قرار گرفت، شمر بن ذی الجوشن بود که در نیمه راه فرار به بصره به دست فرستادگان مختار به قتل رسید. شخص دیگری که فرماندهی سپاه کربلا را داشت عمر بن سعد بن ابی‌وقاص بود که منهای بن زیاد و در کوفهٔ این زمان، مقصّر و متهم ردیف اول بود. مختار در آغاز کار (زمانی که در جذب اشراف می‌کوشید) به او امان نامه‌ای داده و در آن قید کرده بود که او در امان است، مگر آنکه در جریانی علیه مختار شرکت کند. (الاّ إذا أحدث حدثا). هنگامی که در این گیر و دار او را نیز دستگیر کردند، امان‌نامه را نشان داد. امّا بدو گفته شد که قید مذکور می‌تواند شامل هر حادثه‌ای بشود[4]، حتی پریدن یك کبوتر! یا ورود و خروج از خانه.

مختار نه تنها عمر بن سعد، بلکه فرزند او را نیز کشت و سرهای آنان را به مدینه

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۲۴

۲. الفتوح، ج۶، ص ۱۱۹

۳. همان، ج۶، ص ۱۳۹

۴. همان، ج۶، صص ۱۲۲، ۱۲۳، از امام باقر(ع) نقل شده است: «أمّا أمان المختار لعمر بن سعد إلاّ أن یحدث حدثاً فانّه کان یرید به إذا دخل الخلاء واحدث ...»

فرستاد. یکی را به انتقام خون حسین(ع) و دیگری را به خاطر علی اکبر، فرزند بزرگ امام حسین(ع)[۱]. گفته‌اند تنها در آن روز بود که امام سجاد (ع) را خندان دیدند.[۲] زیرا پیش از آن امام سجاد(ع) در اکثر اوقات گریان و ناراحت بود. طبری و ابن اعثم شرح مفصلی نسبت به کشتن افراد مختلف نقل کرده‌اند.

این حوادث مرزبندی خاصّی را ایجاد کرد: شیعیان به کلّی از گروه‌های دیگر جدا شدند. اگر مختار تا قبل از آن کوشش در جذب همهٔ جناحها داشت، اینك تنها پشتوانه‌اش شیعیان بودند. در مقابل ایشان، افزون بر کسانی که طرفدار امویان بودند، اکنون طرفداران آل زبیر ـ عمری‌ها و بوبکری‌ها ـ نیز حضور داشتند. تعداد این افراد کم نبود. بسیاری به بصره رفتند و بسیاری نیز در انتظار فرصت ماندند. با این حال مختار می‌کوشید تا بر جذبه خود بیفزاید. مورّخان دربارهٔ رفتار او آورده‌اند: «... **و کان مختار أوّل من ظَهَر أحسن شیءٍ سیرةً و تالفاً للناس**»،[۳] او اولین کسی بود که بهترین رفتار را داشت و در تألیف قلوب مردم می‌کوشید. ابن اعثم نیز نوشته است: «**و أحبّه الناس حُباً شدیداً**»،[۴] مردم او را بسیار دوست می‌داشتند. بلاذری نیز روایت کرده است: «**و أحسن المختار مجاورة أهل الکوفة و السیرة فیهم**».[۵] مختار رفتار خوبی با کوفیان داشت. طبعاً این شامل شیعیان است، نه کسانی که مورد غضب مختار واقع شدند. از این روست که گفته شده: «**کان عبدالله بن جعدة أکرم خلق الله علی المختار لقرابته من علیّ(ع)**»[۶]، به خاطر خویشاوندی او با علی(ع) بسیار نزد مختار محبوب واقع گردیده است. مختار، که مشکل داخلی خود را با سرکوبی اشراف و وابستگان به امویها و زبیریها حل کرده بود، به فکر توسعهٔ مناطق تحت حکومت خود افتاد.

بصره، مأمن فراریان کوفه و پایگاه زبیریان در عراق، از نقاط مورد توجه مختار بود که طبعاً کانون خطر نیز برای او محسوب می‌شد. اقدام مختار می‌توانست در جهت جذب شیعیان آن دیار باشد که البته شمار آنها بسیار اندک بود. رهبری این شیعیان را مثنی بن مخرّبة برعهده داشت که به یاری توّابین نیز شتافته، اما نتوانست به موقع در جنگ شرکت

۱. الفتوح، ج۶، ص ۱۲۳
۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۹
۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۳
۴. الفتوح، ج۶، ص ۱۲۰
۵. انساب الاشراف، ج۵، صص ۲۲۹ ـ ۲۲۸؛ مقدسی می‌گوید: مختار به صورت‌های مختلفی در جذب مردم می‌کوشید. نک: البدء و التاریخ، ج۶، ص ۲۲
۶. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۳۱

کند. او با مختار بیعت کرد و مختار او را به بصره فرستاد تا مردم را علیه ابن زبیر بشوراند. مثنی به بصره رفت و در آنجا گروهی از قوم خود و دیگران را نیز گردآوری کرد. در جنگی که درگرفت، تعداد چهل نفر از یاران مثنی کشته شدند و پس از آن نیز با پا در میانی احنف بن قیس، مثنی با گروه اندکی از یارانش به کوفه رفت و به مختار پیوست.[۱]

نقطهٔ دیگری که مورد توجه مختار بود، حجاز، یعنی مقر اصلی ابن زبیر بـود. در آن موقع خطر حملهٔ سپاه شام به حجاز از طرف وادی القری وجود داشت. مختار کوشید تا با حیله‌ای، به بهانهٔ کمك به ابن زبیر برای دفع خطر شامیان، سپاهی را به حجاز بفرستد و مدینه را تحت تسلط خود درآورد. ابن زبیر، کمك مختار را پذیرفت. مختار یك سپاه سه هزار نفری را، که تنها هفتصد نفر از آنها عرب بودند،[۲] روانهٔ حجاز کرد. ابن زبیر نیز که اطمینانی نسبت به مختار نداشت، سپاهی را به سوی مدینه فرستاد و به آنها سفارش کرد که اگر سپاه مختار پذیرفتند تا زیر نظر آنها باشند، با آنها کنار آیند، در غیر این صورت آنها را از بین ببرند. در مقابل، مختار نیز که نمی‌خواست هدف واقعیش آشکار شود، به فرماندهٔ سپاه گفته بود آنها به سمت حجاز بروند، سرفرصت پیکی را که حاوی دستورات اوست، به سوی سپاه خواهد فرستاد.

نتیجه این شد که پیش از رسیدن دستورات مختار، سپاه ابن زبیر با سپاه مختار برخورد کرد و به علّت اینکه آنها حاضر به پذیرش فرماندهی زبیریها نشدند، مورد حـمله قـرار گرفته و بسیاری از آنها کشته و بسیاری نیز گریختند. هدف واقعی مختار، در نامه‌ای که بعد از آن به محمّد بن حنفیه فرستاد، روشن شد: او در نامه نوشته بود: «**فإنی بعثت إلیك جنداً لیذلوا لك الأعداء و لیحوزوا لك البلاد**»، من این سپاه را فرستادم تا دشمنان تو را ذلیل کرده و بلاد را در تصرف تو در آوردند. از این نامه روشن می‌شود که هدف او از بـین بـردن دشمنان اهل بیت(ع) و رها کردن سرزمین حجاز برای حاکمیت شیعی بود. ابن حنفیه در پاسخ این نامه، که از او اجازه خواسته بود تا سپاه بی‌شماری را به سوی مدینه گسیل کند، با تمجید از او و نیّتش نوشت: اگر من قصد جنگ داشتم، مردم زیادی بودند که به من ملحق شدند، اما من خود کناره گرفته‌ام.[۳]

مدتی بعد که محمد بن حنفیه و جمعی از بنی هاشم به مکه رفتند، ابن زبیر با تهدید از آنها خواست تا بیعت کنند. چون از این کار سرباز زدند، ایشان را زندانی کرد و حتّی تهدید

۱. همان، ج۴، صص ۵۳۶، ۵۳۷

۲. همان، ج۴، ص ۵۴۲

۳. همان، ج۴، ص ۵۴۲

کرد که آنها را آتش خواهد زد. این کار بسیار جرأت می‌خواست؛ اما ابن زبیر مشاهده کرد که اگر آنها بیعت نکنند، نمی‌تواند حاکمیت خود را بر مناطق دیگر و با آرامش خاطر تثبیت کند. افزون بر آن، بیعت، آنها کار مختار را نیز در کوفه که مدعی نمایندگی محمد بن حنفیه بود سست می‌کرد. زمانی که به عروة بن زبیر ـ که ادعای فقاهت داشت ـ در این باره اعتراض کردند، گفت: هدف برادرم اتحاد کلمه و جلوگیری از اختلاف میان مسلمانان است؛ درست به همان صورت که عمر بن خطاب در جریان اخذ بیعت از بنی‌هاشم برای ابوبکر در خانهٔ آنها هیزم جمع کرد.[1] ابن حنفیه که اوضاع را بدین صورت دید، نامه‌ای برای مختار فرستاد تا به کمك آنها بشتابد.[2] مختار نیز تعدادی در حدود یکصد و پنجاه نفر به صورت گروه گروه به مکه فرستاد تا کسی متوجه آنها نشده و بدون درگیری، بنی هاشم را نجات دهند. این گروه با شعار «**یا لثارات حسین**»[3] به طرف زمزم، محل زندان بنی‌هاشم، رفته و آنها را آزاد کردند. ابن زبیر و گروه ارسالی مختار هر دو از اقدام به درگیری، که طبعاً موجب خونریزی در حرم بود، امتناع کردند. از آنجا که این گروه از یاران مختار، با چوب (نه با شمشیر) وارد مکه شدند، به نام «**خَشَبیّه**» شهرت یافتند.[4]

مهم‌ترین اقدام مختار را می‌توان مقابله با سپاه شام دانست. این مقابله در سال ۶۷ میان سپاه اعزامی مختار، به فرماندهی ابراهیم بن اشتر، و سپاه شام به فرماندهی عبیداللّه بن زیاد، صورت گرفت. در این جریان برخی از مهم‌ترین رهبران شام، که مدّتها در جنگ‌های مختلف علیه عراق شرکت کرده بودند، کشته شدند. عبیدالله بن زیاد، حُصَین بن نمیر سکونی، شرحبیل بن ذی الکلاع، از کشته شدگان بودند. باقیماندهٔ سپاه نیز لنگان و گریزان در سرزمین موصل آواره گشتند.

کسانی که از دست انتقام مختار به بصره گریختند، عاملان اصلی تحریك مصعب بن زبیر برای حمله به کوفه بودند. آنان با تحریك مصعب بن زبیر، وی را وادار کردند تا مختار را سرکوب کرده و کوفه را نیز زیر سلطهٔ زبیری‌ها درآورد. در این رابطه افرادی چون محمد بن اشعث بن قیس که از قاتلان امام حسین(ع) بود، در شمار افرادی بودند که به عنوان یکی از فرماندهان نیروهای زبیری به کوفه حمله برد. آنها علاوه بر آن افرادی را

۱. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۸۲

۲. همان، ج۲، ص ۲۸۳؛ الکامل فی التاریخ، ج۴، ص ۲۵۰

۳. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۸۵؛

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۴۴؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۹۹؛ انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۸۵، ج۵، ص ۲۳۱؛ گفته شده آنها چوب‌هایی را برداشتند که ابن زبیر برای آتش زدن ابن حنفیه و سایر بنی‌هاشم جمع کرده بود.

فرستادند تا با تبلیغ، مردم را از حمایت مختار باز دارند.[۱] اضافه بر آن، ابراهیم اشتر، کـه خود در موصل حاکمیت یافته بود، حاضر به بازگشت به کوفه برای حمایت از مختار نشد. مختار نیز کوشید تا مردم کوفه را بسیج کند. او گفت که چگونه اشراف فـراری مـوجب تحریك سایر گناهکاران شده‌اند تا حق را از بین برده و باطل را حاکم کنند.[۲] هنگامی که نیروهای دو طرف در برابر هم قرار گرفتند، زبیری‌ها خواستار آن بودند که نیروهای مختار با پذیرفتن بیعت با عبدالله بن زبیر به عنوان «امیرالمؤمنین» دست از جنگ بردارند. یاران مختار نیز از آنها خواستند تا با مختار بیعت کرده و خلافت را به «آل رسول» واگذار کنند.[۳]

در این جریان فرماندهٔ اصلی نیروهای زبیری، مُهَلَّب بن ابی‌صُفْره، و فرماندهٔ نیروهای مختار، اَحْمَر بن شُمَیط بود. محمد بن اشعث نیز فرماندهی نیروهای فراری کوفه به بصره را برعهده داشت. جریان درگیری به نفع زبیری‌ها خاتمه یـافت و مـختار بـا گـروهی از یارانش به شهادت رسیدند.

در بحث‌های گذشته شواهد فراوانی آوردیم که بیانگر اعتقاد مختار و یارانش به تشیع و علاقهٔ فراوان آنها نسبت به اهل بیت(ع) بود به طوری که از نظر تاریخی نمی‌توان در این باره تردید کرد. همچنین شواهدی بر حمایت محمد بن حنفیه از او دست است که بخوبی می‌تواند مؤید قیام مختار، هرچند به صورت نسبی، باشد. موضع خود مختار نیز در انتقام گرفتن از امویها و اشراف بخوبی می‌تواند نشان دهد که برای رسیدن به هدف حاضر شد موقعیت خود را به خطر انداخته و به دستگیری و قتلِ قاتلین امام حسین(ع) بپردازد.

اما از آنجا که او ضربات زیادی بر پیکر امویها وارد کرد و زبیری‌ها را نیز مورد حمله قرار داد، آنها کوشیدند تا انواع و اقسام اتهامات را به او نسبت دهند. اتهاماتی چون ادعای «نبوت» برای خودش! ادعای «مهدویت» برای ابن حنفیه! و تأسیس فرقهٔ کَیسانیّه و شایع‌تر از همه نسبت دادن لقب «کذاب» به مختار است که در تمام متون بدان اشاره شده است.[۴] اغلب این نسبتها، همان گونه که یکی از محققین نیز اشاره کرده، بعد از مرگ مختار به او نسبت داده شده است.*

به باور ما، به فرض که مختار اشتباهاتی داشته باشد، باید دانست، مهم‌ترین عامل برای متهم کردن او ضرباتی است که او بر پیکر امویان و زبیریان وارد کرده است. هنگامی که

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۵۹
۲. همان، ج۴، ص ۵۵۹
۳. همان، ج۴، ص ۵۶۰
۴. نک: المصنف، عبدالرزاق، ج۵، ص ۳۰۰
*. Hadgson, How did the early shia Bcome sectarian p.3.

خبر کشته شدن مختار به مکه رسید، ابن زبیر خبر را چنین به ابن عباس داد: **«ألم یبلغك قتل الکذاب»**، آیا خبر کشته شدن کذاب به تو نرسیده است. ابن عباس گفت: کذاب کیست؟ ابن زبیر گفت: مختار است. گویا تو کراهت داری که او را کذّاب خطاب کنی، ابن عباس گفت: **«ذلك رجل قتل قَتَلَتنا و طَلَب بدمائنا و شَفی صدورنا و لیس جزاءه منا الشتم و الشماتة»**.[1] او کسی است که قاتلان ما را کشته، انتقام خون ما را گرفته، دل‌های ما را تسکین داده و پاداش چنین کسی از سوی ما این نیست که او را دشنام دهیم. بار دیگر وقتی که پیش او ذکری از مختار به میان آمد، ابن عباس گفت: **«صلی علیه کرام الکاتبون»**.[2] گفته شده است ابن عباس و ابن حنفیه و حتی ابن عمر هدایای مختار را می‌پذیرفتند.[3]

زمانی که سر عبیدالله را به مدینه نزد علی بن الحسین(ع) آوردند، گفته‌اند: **«لم یبق من بنی هاشم أحد إلّاقام بخطبة فی الثناء علی المختار والدعاء له و جمیل القول فیه»**.[4] کشی نیز از امام باقر(ع) روایت کرده است: **«لاتسبوّا المختار فانّه قتل قتلتنا و طلب ثارنا، وزَوّج ارامنا و قَسّم فینا المال علی العسرة»**[5]، او را دشنام ندهید، او قاتلین کشته‌های ما گشته، انتقام ما را گرفته، یتیمان ما را شوهر داده و در وقت عسرت به ما کمك مالی کرده است.

ابن زبیر، که به گفتهٔ خودش از چهل سال قبل از آن دشمنی اهل بیت پیامبر(ص) را بر دل گرفته بود،[6] نمی‌توانست نسبت به مختار، که برای حاکم کردن اهل بیت(ع) کوشش می‌کرد، بی‌تفاوت بماند. تکلیف بنی امیّه نیز روشن است که چگونه رهبران شام را در جنگ با سپاه مختار دست دادند.

در تعبد او کافی است روایتی را که طبری و دیگران نقل کرده‌اند، ذکر کنیم: هنگامی که مختار به شهادت رسید، دو همسر او، یکی دختر نعمان بن بشیر انصاری و دیگری دختر سمرة بن جُنْدَب، مورد بازجویی زبیری‌ها قرار گرفتند. دختر سمره دربارهٔ مختار گفت که هرچه شما دربارهٔ او عقیده دارید من نیز عقیده‌ام همان است! اما دختر نعمان دربارهٔ مختار گفت: **«إنّه کان عبداً من عبادالله الصالحین»**، او بنده‌ای از بندگان صالح خداوند بود. مصعب او را زندانی کرد و به ابن زبیر نوشت: این زن بر این باور است که مختار پیغمبر

۱. انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۸۷، ج۵، ص ۲۶۵
۲. همان، ج۵، ص ۲۶۷
۳. همان، ج۵، ص ۲۷۰
۴. طبقات الکبری، ج۵، ص ۲۸۵
۵. اختیار معرفة الرجال، ص ۱۲۵؛ در بارهٔ احادیث دیگری که در تأیید مختار آمده نک: بهجة الامال، ج۷، ص ۳ و ...
۶. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۹۱

است!! عبدالله بن زبیر نیز به او دستور داد تا وی را به قتل برساند.[۱]

رسواترین اتهامات نسبت به مختار این است که او مدعی نبوت بوده است. چنین اتهامی یکسره بی‌اساس است. پایه‌های این اتهام یکی از جملاتی است که مورخین از قول مختار نقل کرده‌اند که بیشتر نثر مسجع است. (طبری و دیگران بسیاری از آنها را نقل کرده‌اند).[۲] از دیگر اتهامات آن که گفته‌اند مختار خود را غیبگو معرفی می‌کرد و یا حرکاتی انجام می‌داد که انبیا انجام می‌دادند.[۳] این نقلها چندان افراطی است که به نظر درست نمی‌آید، گرچه مختار بدون عیب نبوده است.

تازگی قیام مختار از حیث اجتماعی، حضور موالی است که باید گفت، جز در یك مورد نسبت به خوارج که بسیار محدود بوده، پدیده‌ای کاملاً تازه بوده است. پیش از قیام مختار، موالی نقش چندانی در جامعهٔ عربی عراق بر عهده نداشتند، گرچه از لحاظ علمی بتدریج و در اواخر قرن اول هجری برتری خاصی یافتند. قیام مختار موجب شد تا موالی به صورت نیرویی قابل استفاده و قابل توجه در عراق ظهور کنند. با وجودی که آنها به سبب شرکت در قیام مختار به شدّت سرکوب شدند، اما همین بهره‌گیری میزان نقش آنها را در جامعه افزایش داد. پیشنهاد بسیاری برای مصعب بن زبیر این بود: «**أُقتل هؤلاء الموالی فإنهم قد بدء کفرهم و عَظُم کِبْرهم و قلّ شکرهم**»،[۴] این موالی را به قتل برسان. آنها کفرشان ظاهر شده، کِبْرشان فزونی یافته و شکرشان اندك شده است. گفته‌اند که مصعب شش هزار نفر از آنها را به قتل رساند!

حوادث بعدی، تا از بین رفتن بنی امیه، نشان داد که از زمان مختار به بعد پیشرفت موالی ایران آغاز شد و با روی کار آمدن موالی توسط بنی عباس، نقش آنها در جامعهٔ اسلامی به نقطهٔ اوج خود رسید. عبدالملک، که احساس خطر فراوان از ناحیهٔ موالی می‌کرد، احتمالاً کوشید تا با توجه بیشتری به آنها، زمینه شورش آنها را از بین ببرد و به همین جهت سهم آنها را از بیت‌المال بیش از مقداری قرار داد که معاویه معین کرده بود.[۵]

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۷۴؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۶۴؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۹۹

۲. نک: انساب الاشراف، ج۵، صص ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶

۳. نمونه آن نقلی است که در مورد «کرسی» دارند. آورده‌اند که مختار به دروغ به اصحابش گفت: کرسی علی بن ابی‌طالب را بیاورید. نک: انساب الاشراف، ج۵، صص ۲۴۲ ـ ۲۴۱

۴. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۷۷

۵. العقد الفرید، ج۵، ص ۱۴۸

بخش نهم

امام سجاد علیه‌السّلام



امام سجاد(ع)

علی بن الحسین(ع)، مشهور به زین العابدین و سجّاد، چهارمین امام شیعه است که بنا به قول مشهور[1] در سال ۳۸ هجری به دنیا آمده است. در برخی نقل‌های از سال ۳۵ یا ۳۶ به عنوان سال تولد یاد شده است.[2] احمد بن قاسم کوفی سال تولد آن حضرت را سال ۳۰ هجری یاد کرده است.[3] روز تولد آن حضرت در منابع مختلف[4] نیمهٔ جمادی الاولی دانسته شده است. برخی دیگر روز تولد آن حضرت را در نهم شعبان[5] و برخی دیگر در پنجم آن ماه دانسته‌اند.[6]

اگر تولد امام در سال ۳۸ هجری باشد، آشکار است که امام، بخشی از حیات امام علی(ع) و نیز دوران امامت امام مجتبی و امام حسین(ع) را درک کرده و ناظر تلاش معاویه برای تحت فشار گذاشتن شیعیان در عراق و دیگر نقاط بوده است. اما برخی از

۱. تواریخ النبی و الآل، ص ۲۹ از: الارشاد، ص ۲۸۴؛ مسار الشیعة، ص ۳۱؛ التهذیب، ج ۶، ص ۷۷؛ روضة‌الواعظین، ص ۲۴۲؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۰۵؛ الفصول المهمة، ص ۱۸۳؛ الدروس، ص ۱۵۳؛ المناقب، ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۷۵؛ اعلام الوری، ص ۲۵۶

۲. تواریخ النبی و الآل، ص ۳۰ از: الاقبال، ص ۶۲۱؛ مصباح المتهجد، ص ۷۳۳. بیهقی در لباب الانساب سه قول را در تولد امام سجاد(ع) آورده: ۳۳، ۳۶ و ۳۸ هجری.

۳. الاستغاثة، ص ۱۱۶. مشکلی که وجود داشته آن است که برخی مانند همین کوفی خواسته‌اند تا امام سجاد(ع) را فرزند بزرگ امام حسین(ع) بدانند. گفته شده که شیخ مفید، شیخ طوسی در کتاب رجال، علی و احمد فرزندان طاووس، علامه در خلاصة الرجال بر این باورند. این در حالی است که اعاظم مورخان و محدثان، امام سجاد(ع) را کوچکتر از علی اکبر که در عاشورا به شهادت رسید می‌دانند. در این باره نک: تواریخ النبی و الآل، ص ۳۱

۴. از جمله: مسار الشیعة، ص ۳۱؛ مصباح المتهجد، ص ۷۳۳؛ اعلام الوری، ص ۲۵۶

۵. روضة‌الواعظین، ص ۲۴۲

۶. کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۰۵

نویسندگان با توجه به اخباری که در جریان واقعهٔ طف نقل شده، سن امام را کمتر از آنچه مشهور است، دانسته و تولد امام را در حدود سال ۴۸ گفته‌اند. این اخبار حاکی از آن است که پس از شهادت امام حسین(ع) و یارانش، افرادی قصد به شهادت رساندن امام سجاد(ع) را داشته‌اند، اما عدّه‌ای به سبب نابالغ بودن آن حضرت از قتل وی جلوگیری کردند. حمید بن مسلم، که خود در کربلا حضور داشته، می‌گوید: شمر برای کشتن امام سجّاد(ع) آمد، اما من با استناد به این که او کودک است، از کشته شدن او جلوگیری کردم.[۱]

همچنین نقل شده که وقتی عبیدالله تصمیم به قتل امام سجاد(ع) گرفت، از برخی خواست تا علایم بلوغ را در او جستجو کنند. وقتی آنها شهادت به بلوغ او دادند، حکم قتل او را صادر کرد. اما امام با گفتن این سخن که اگر تو مدعی «قرابت» با خاندان پیامبر(ص) هستی (به عنوان نوهٔ ابوسفیان!) می‌باید مردی را به همراهی این زنان تا مدینه بفرستی، ابن زیاد را در شرایطی قرار داد تا از تصمیم کشتن وی منصرف شود.[۲] در خبر دیگری آمده است که حضرت زینب(س) از کشته شدن امام سجاد(ع) جلوگیری کرد و فرمود: اگر قصد کشتن او را دارند، اول باید او را بکشند.[۳] جاحظ نیز در بر شمردن خطاهای امویان اشاره به بی حرمتی به امام سجّاد در جستجوی علایم بلوغ پس از واقعهٔ کربلا کرده است.[۴] اگر این اخبار درست باشد،[۵] می‌باید سن امام کمتر از آن چیزی باشد که مشهور است؛ زیرا نهایت سن بلوغ پانزده سال است و بناچار طبق این اخبار شرایط به گونه‌ای بوده که سنی در همین حدود را اقتضا می‌کرده است.

گرچه این اخبار در منابع متعددی نقل گردیده، اما شواهدی وجود دارد که مانع از قبول آنهاست؛ اولاً این که مشهور مؤرخان و سیره نویسان تولد آن حضرت را در سال ۳۸ یاد کرده‌اند که بر مبنای آن، سن امام در جریان واقعهٔ کربلا، ۲۳ سال دانسته شده است. ثانیاً اخبار پیشگفته از چشم مؤرخان صاحب‌نظر به دور نبوده و در همان قرون نخست تعارض آنها با نقل مشهور، که صحت آن برای آنها محرز بوده، روشن بوده و مورد نقد قرار گرفته است.

محمد بن عمر واقدی، از مبرزترین راویان اخبار تاریخی اهل سنّت، بعد از نقل این کلام از امام صادق(ع) که فرمود «علی بن الحسین(ع) در ۵۸ سالگی رحلت کرد، می‌نویسد:

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۴
۲. همان، ج ۵، ص ۲۳۱
۳. همان، ج ۵، ص ۲۳۱
۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۲۳۶
۵. زندگانی علی بن الحسین، سید جعفر شهیدی، صص ۳۲، ۳۳

این گفتار بر آن دلالت دارد که امام سجّاد(ع) در حالی که ۲۳ یا ۲۴ سال داشته در کنار پدرش در کربلا بوده است. از این رو قول کسانی که او را «صغیر» دانسته و نابالغ معرفی کرده‌اند، درست نیست. حضرت در کربلا مریض بود و به همین علت در جنگ شرکت نکرده است. در این صورت چگونه می‌توان پذیرفت که او نابالغ بوده است، این در حالی است که فرزندش، ابوجعفر محمد بن علی باقر، جابر بن عبدالله انصاری را ملاقات و از او حدیث نقل کرده است، در حالی که جابر در سال ۷۸ هجری رحلت کرده است.[۱]

ثالثاً از برخوردهایی که امام سجاد(ع) با عبیدالله بن زیاد و حتّی یزید بن معاویه داشته، چنین برمی‌آید که سن آن حضرت بیش از مقداری است که در نظر اول بیان شده و آمده است که در کربلا سخن از بلوغ یا عدم بلوغ او به میان آمده باشد. موقعیت و زمینه‌ای که برای منبر رفتن آن حضرت فراهم شد، به نوبهٔ خود می‌تواند حاکی از سن و سالی باشد که چنین شرایطی را ایجاب کرده‌است. برای کسی که هنوز در بلوغ او تردید است، نمی‌توان چنین موقعیتی را، که از سوی یزید در اختیار او نهاده شد، پذیرفت.

رابعاً روایات متعدّدی که در منابع تاریخی دربارهٔ تولّد امام باقر(ع) آمده، حاکی از آن است که امام در چهار سالگی در کربلا حضور داشته و کسی در این روایات تردیدی نکرده است. در صورت پذیرش این اخبار، چاره‌ای جز قبول قول مشهور، با تفاوت یکی دو سال کمتر یا بیشتر نداریم.

آخرین سخن آن که کسانی چون بیهقی در لباب الانساب سه قول (سال‌های ۳۳، ۳۶، ۳۸)برای سال تولد امام ذکر کرده‌اند که هر سهٔ آنها بی‌ارتباط با قول پیشگفته است. سال ۳۳ را ابن‌عساکر یاد کرده است.[۲] و زهری نیز گفته است که علی بن الحسین در حالی که ۲۳ داشت، در کربلا کنار پدرش بود.[۳]

رحلت امام سجاد(ع) در اخبار تاریخی در ماه محرم ـ روزهای ۲۵، ۲۲ یا ۱۸[۴] آن هم در یکی از سالهای ۹۲[۵] ۹۴[۶] و ۹۵[۷] یاد شده است.

۱. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۲۲ ؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۱۷، ص ۲۵۶ ؛ کشف الغمّة، ج۲، ص ۱۹۱. البتّه تنها استدلال به سال وفات جابر نمی‌تواند تولّد امام باقر را قبل از واقعه کربلا نشان دهد؛ گرچه احتمال تولد او را بعد از کربلا کم می‌کند. استناد واقدی، به اصل خبر تولد امام باقر است، نه ملاقات با جابر.

۲. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۳۰

۳. همان، ص ۲۳۱

۴. به ترتیب در الارشاد، ص ۲۸۵ ؛ مصباح کفعمی، ص ۵۰۹ ؛ کفایة‌الطالب، ص ۴۵۴

۵. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۰۱

۶. مسار الشیعة، ص ۲۶ ؛ مصباح المتهجد، ص ۷۲۹ ؛ فرق الشیعة، ص ۶۶ ؛ تاریخ دمشق، ترجمة الامام زین العابدین، ص ۱۲، حدیث ۵

شبراوی نوشته است که آن حضرت در سال ۹۴ با سمّی که از طرف ولید بن عبدالملک به او داده شد، به شهادت رسید.[۱]

از مسائل اختلافی دیگر که تحقیق دربارهٔ آن چندان بی‌ثمر نیست، یافتن نام و نسب دقیق مادر امام سجّاد(ع) است. متأسفانه با تحقیقات دامنه داری که بعضی از نویسندگان دربارهٔ این موضوع کرده‌اند، هنوز نمی‌توان نظر دقیقی داد. تولد امام سجاد(ع) از مادری از شاهزادگان ساسانی، در این اواخر، بیشتر از آن رو مورد تکذیب قرار گرفته است که مبادا دشمنان تشیّع، با استناد به آن، نشر تشیع در ایران را بسته به وابستگی خاندان ائمه با ساسانیان، از طریق دختر یزدگرد سوم، که ادعا شده مادر امام سجّاد(ع) است، عنوان کنند. استاد شهیدی در اثر پیشگفته، بخش عمدهٔ نقل‌هایی را که در این باره وجود داشته، آورده و مورد نقادی قرار داده است. اخبار محدودی نیز که حاکی از «ام ولد» بودن مادر حضرت سجاد(ع) است، در دست است. به رغم همهٔ اختلافاتی که در این نقل‌ها وجود دارد و یا ناسازگاری برخی از آنها با اخبار فتوحات و غیره، این امر مسلم است که اصل خبر، شهرت بسزایی داشته و در کهنترین متون شیعه، همچون وقعة صفین،[۲] تاریخ یعقوبی،[۳] بصائر الدرجات[۴] و تاریخ قم[۵] که همگی در قرن سوم و چهارم تألیف شده، آمده است. در کافی نیز روایتی از امام صادق(ع) نقل شده است.[۶] همین طور، قاضی نعمان نیز در قرن چهارم این خبر را گزارش کرده است.[۷] در این باره از امام به عنوان «**ابن الخیرتین، فخیرته من العرب القریش، و من العجم الفارس و کانت امه ابنة کسری**»[۸] یاد شده و شعری هم به ابوالاسود دئلی (م ۶۹ هجری) منسوب شده که در بارهٔ امام سجاد(ع) گفته است:

و ان غلاما بین کسری و هاشم لأکرم من نیطت علیه التمائم[۹]

ما در جای دیگر رابطه این قضیه را با نشر تشیع بررسی کرده و با پذیرش این که تردید

۷. الکافی، ج ۱، ص ۴۶۸؛ اثبات الوصیة، ص ۱۷۱؛ التهذیب، ج ۶، ص ۷۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۰

۱. الاتحاف بحب الاشراف، ص ۱۴۳

۲. وقعة صفین، ص ۱۲

۳. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۵

۴. بصائر الدرجات، ص ۹۶

۵. تاریخ قم، ص ۱۹۶

۶. الکافی، ج ۲، ص ۳۶۹

۷. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۲۶۶

۸. نثر الدر، ج ۱، ص ۳۳۹؛ زهر الفردوس، ج ۱، ص ۲۹۰

۹. الکافی، ج ۱، ص ۴۶۶؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳ از ربیع الابرار زمخشری.

در اصل ماجرا وجود دارد، توهّم ارتباط بین آنها را، به گونهٔ مناسب بررسی کرده‌ایم.[۱] به نظر می‌رسد که تنها می‌توان پذیرفت که مادر امام سجاد، زنی وابسته به یکی از خاندان‌های مهم که می‌توانسته از خاندان‌های ساسانی باشد که نوعا در تمامی مراکز استانها قدرت را به دست داشته‌اند باشد. اما اثبات این که دختر خود کسرای ایران بوده دشوار است.

بر طبق نصوصی که محدثین شیعه در کتب روایی نقل کرده‌اند، امام سجاد(ع) جانشین و وصی پدرش حسین بن علی(ع) است. این نصوص را شیخ کلینی در کافی و شیخ حُر عاملی در اثبات الهداة و دیگران روایت کرده‌اند. احادیثی نیز از پیامبر(ص) در مورد اسامی ائمهٔ شیعه مؤیّد این مطلب است. صرف‌نظر از آن، پذیرش امام سجّاد(ع) در جامعهٔ شیعیان و مقبول بودن امامت آن حضرت در طی تاریخ، خود شاهدی اصیل بر صدق این وصایت است. تنها شبهه‌ای که در آن برهه برای شماری از هواداران اهل بیت(ع) به وجود آمد، مسألهٔ امامت محمد بن حنیفه بود که پس از این، به صورت مختصر بدان خواهیم پرداخت. همچنین بر طبق نصوص شیعه، وجود وسائلی چون شمشیر و یا زرهٔ رسول الله(ص) می‌بایست نزد ائمه باشد که وجود اینها در نزد امام سجّاد(ع)، حتّی در منابع اهل سنّت بصراحت ذکر شده است.[۲]

دوره‌ای که امام سجّاد(ع) در آن زندگی می‌کرد، دورانی بود که همهٔ ارزش‌های دینی دستخوش تحریف و تغییر امویان قرار گرفته و مردمِ یکی از مهم‌ترین شهرهای مذهبی (مدینه)، می‌بایست به عنوان بردهٔ یزید با او بیعت کنند. احکام اسلامی بازیچهٔ دست افرادی چون ابن‌زیاد، حجاج و عبدالملك بن مروان بود. حجاج، عبدالملك را مهمتر و برتر از رسول اللّه(ص) می‌شمرد! و برخلاف نصوص دینی از مسلمانان جزیه می‌گرفت و با اندک تهمت و افترایی مردم را به دست جلادان می‌سپرد.

در سایهٔ چنین حکومتی آشکار است که تربیت دینی مردم تا چه اندازه تنزل کرده و ارزش‌های جاهلی چگونه احیا خواهد شده است. امام سجّاد(ع) در این شرایط، انسانی اهل عبادت بود که مهم‌ترین تأثیر اجتماعیش در ایجاد پیوند مردم با خدا به وسیلهٔ دعا بود. شخصیتی که همهٔ مردم تحت تأثیر روحیات و شیفتهٔ مرام و روش او بودند. بسیاری از طالبان علم راوی احادیث او بودند و از سرچشمهٔ پرفیض او، که برگرفته از علوم پیامبر(ص) و علی(ع) بود، بهره می‌جستند. محمد بن سعد مورخ و عالِم اهل سنّت، امام(ع)

۱. نک: تاریخ تشیع در ایران، ج ۱، صص ۱۴۵ ـ ۱۶۴

۲. طبقات الکبری، ج ۱، صص ۴۸۶، ۴۸۸

را این گونه وصف کرده است: «**کان علیّ بن الحسین ثقة مأمونا کثیر الحدیث عالیاً رفیعاً وَرِعاً**».[۱]

شافعی در رساله‌ای که دربارهٔ حجیت خبر واحد نوشته، آورده است: «**وجدت علی بن الحسین ـ و هو أفقه أهل المدینة ـ یعوّل علی خبر الواحد**»[۲]، علی بن حسین(ع) که فقیه‌ترین مردم مدینه است، بر خبر واحد تکیه می‌کرد. ابن شهاب زهری، به رغم وابستگیش به امویان و حتّی با وجود کینه‌ای که بین امویان و شیعیان وجود داشت، از عالمان زمان امام سجّاد(ع) است که با ولع تمام از امام بهره گرفته و حضرت را با عبارات زیادی ستوده است. زهری در نامه‌ای که از سوی امام بدو نوشته شد، مورد نصیحت قرار گرفت تا موقعیت خود را به عنوان وسیله‌ای در دست حاکمیّت امویان مورد تجدید نظر قرار دهد.[۳] وی یك بار نیز از سوی امام سجّاد(ع) به خاطر اهانت به علی بن ابی طالب(ع) مورد سرزنش قرار گرفت.[۴] در عین حال، او همچنان راوی علوم امام سجّاد(ع) بود؛ چنانکه در کتاب‌های مختلف منقولات او را آورده‌اند.[۵] اضافه بر این، او شیفتهٔ عبادت امام سجّاد(ع) و خلوص حضرت بود. نقل شده: «**کان الزهری إذا ذکر علی بن الحسین یبکی و یقول: زین العابدین**».[۶] همچنین از او نقل کرده‌اند: «**علی بن الحسین أعظم الناس منّة علیّ**».[۷] و نیز می‌گفت: «**ما رأیت أحداً أفقه من علی بن الحسین**».[۸] ستایش زهری از امام سجاد(ع) تا اندازه‌ای بود که برخی از مروانیان به او می‌گفتند: **یا زهری! ما فعل نبیُّک، یعنی علی بن الحسین**.[۹]

از میان دیگر محدثین، ابوحازم می‌گفت: «**ما رأیت هاشمیاً أفضل من علی بن الحسین ولا أفقه منه**».[۱۰] از جاحظ نیز نقل شده است که می‌گفت: «دربارهٔ شخصیت علی بن حسین، شیعی، معتزلی، خارجی عامی و خاصی همه یکسان می‌اندیشند و هیچ کدام

۱. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۲۲
۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۷۴
۳. تحف العقول، ص ۲۰۰
۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۲
۵. به عنوان مثال: طبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۷۲ ؛ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۸۶ ؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۰۳
۶. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۵
۷. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۴
۸. زین العابدین، سید الاهل، ص ۴۳؛ کسی را فقیه‌تر از علی بن حسین(ع) ندیده‌ام.
۹. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۲۵۸
۱۰. تذکرة الخواص، ص ۱۸۶ ؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۸۰

تردیدی در برتری و تقدّم او (بر سایرین) ندارند».[۱]

چنانکه بعداً اشاره خواهد شد، از دلایل مهم شهرت امام و محبّت او در میان مردم، انتشار جملات زیبای امام سجّاد(ع) در قالب دعا بود که همه را به خود جذب می‌کرد. سعید بن مسیب، از محدثین مشهور، دربارهٔ امام سجّاد(ع) می‌گفت: «**ما رأیت أورع من علی بن الحسین**».[۲] هیچکس را با تقواتر از علی بن حسین ندیدم. امام در زمان خویش به نام‌های «**علیّ الخیر**»، «**علیّ الاغرّ**» و «**علیّ العابد**» شهرت داشت.[۳] مالك بن انس نیز بر این باور بود که (در آن زمان) در میان اهل بیت رسول الله(ص) کسی همانند امام سجاد(ع) نبوده است.[۴]

ابن ابی الحدید درباره‌اش می‌گوید: «**کان علی بن الحسین غایة فی العبادة**».[۵] آن حضرت را که اهل سجده بود و آثار آن بر پیشانیش ظاهر بود، «ذی‌الثفنات» می‌گفتند.[۶] ابن‌حبان در بارهٔ امام سجاد(ع) می‌گوید: **و کان من أفاضل بنی‌هاشم من فقهاء المدینة و عبادهم ... یقال علی بن الحسین سید العابدین فی ذلك الزمان**.[۷] ابوزهره نیز می‌نویسد: «**فعلیّ زین العابدین کان إمام المدینة نُبلا و عَلماً**».[۸]

آورده‌اند که وقتی آن حضرت وضو می‌گرفت، رنگ چهره‌اش دگرگون می‌شد. وقتی علت را می‌پرسیدند، فرمود: «**أتدرون بین یدی من أرید أن أقوم**»،[۹] آیا می‌دانید که در برابر چه کسی می‌خواهم بایستم؟ و گفته شده است که در وقت نماز چهرهٔ امام دگرگون شده، رعشه بر اندامش بود. وقتی علت را پرسیدند فرمود:**إنی أرید الوقوف بین یدی ملك عظیم**.[۱۰] در وقت نماز به هیچ چیز توجه نداشت. یکبار در وقت نماز، دست فرزند امام شکست، او از درد فریاد می‌زد، شکسته‌بند آوردند و استخوان دست را جا انداخت و فرزند امام از درد فریاد می‌کشید. بعد از آن امام دست بچه را دید که به گردنش آویزان

۱. عمدة الطالب، ص ۱۹۳

۲. حلیة الاولیاء، ج۳، ص ۱۴۱؛ کشف الغمه، ج۲، ص ۸۰؛ مختصر تاریخ دمشق، ج۱۷، ص ۲۳۶؛ تهذیب التهذیب، ج۷، ص ۳۰۵؛ سیر أعلام النبلاء، ج۴، ص ۳۹۱

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص ۲۷۳

۴. تهذیب التهذیب، ج۷، ص ۳۰۵

۵. همان، ج ۱، ص ۲۷

۶. نک: معجم الادباء، ج۱۱، ص ۱۰۳

۷. الثقات، ج ۵، ص ۱۶۰

۸. الامام الصادق(ع)، ص ۲۲

۹. صفة الصفوة، ج۲، ص ۵۵؛ نور الابصار، ص ۱۲۷؛ طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۶؛ الاتحاف، ص ۱۳۶؛ الفصول المهمة، ص ۲۰۱؛ العقد الفرید، ج۳، ص ۱۱۴

۱۰. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۲۵۸

است، در آن وقت بود که تازه متوجه شد که دست بچه شکسته است.[۱] زمخشری می‌گوید: زمانی علی بن الحسین(ع) به قصد وضو گرفتن دستش را در آب برد، در آن حال: **ثم رَفَعَ رأسهٔ إلی السماء و القمر و الکواکب، ثم جعل یُفکِّر فی خلقها حتی أصبح و أذّن المؤذّن و یده فی الماء**، امام سرش را به آسمان و ماه ستارگان بلند کرده و در آنها به تفکر پرداخت، تا آن که صبح شده و در حالی که مؤذن اذان می‌گفت، هنوز دست امام در آب بود.[۲] زمانی که از خدمتکار او خواستند تا او را توصیف کند، گفت: «من هیچگاه در روز برای او طعامی نیاوردم و در شب بستری برای او نگستردم».[۳] و آورده‌اند که روزی به هنگام نماز، ماری به سمت آن حضرت حرکت کرد، اما او تحرکّی به خود نداد. مار از میان دو پای امام عبور کرد و او از جایش تکان نخورد و رنگش عوض نشد.[۴]

در دادن صدقه و رسیدگی به محرومین نیز زبانزد بوده و پس از شهادت او معلوم گردید که صد خانواده از انفاق و صدقات او زندگی می‌کرده‌اند.[۵] به نقل امام باقر(ع)، امام سجاد(ع) شبانه، نان بر پشت مبارکش گذاشته و در تاریکی شب برای فقرا می‌برد، و می‌فرمود: صدقه در تاریکی شب، آتش غضب خداوند را خاموش می‌کند.[۶] مردم نیز علاقه بدو داشتند و لذا در روایات آمده که قرّاء به سوی مکه راه نمی‌افتادند تا آن که امام سجاد(ع) خارج شود و آنگاه به دنبال او هزار سواره به راه می‌افتاد.[۷] زمانی امام، با لباس نیکویی از خانه خارج شد. پس از آن فوراً به خانه برگشت و صدا زد: همان لباس قبلی مرا بیاورید، گویی علی بن حسین نیستم.[۸]

وقتی که سواره از کوچه‌های مدینه می‌گذشت، هیچ گاه نمی‌فرمود: راه راه، تا کسی کنار رود. عقیدهٔ ایشان بر این بود که راه مشترک است و من حق ندارم دیگران را کنار بزنم و خود بروم.[۹]

۱. همان، ج ۳، ص ۲۶۳
۲. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۱۶۰، ۶۶۳
۳. المناقب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۵۵
۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۵۹
۵. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۶؛ کشف الغمّة، ج ۲، صص ۷۷، ۸۷؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۳۸
۶. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۳۸
۷. رجال الکشی، ص ۱۱۷
۸. مکارم الاخلاق، ص ۵۸؛ وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۳۶۴. البته نقل شده است که حضرت، لباس نیکو در سواقی می‌پوشید تا مبادا کسی گمان کند که او برخلاف خداوند که فرمود: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللّه التی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ»، عمل می‌کند. نک: تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۵، حدیث ۳۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۰۳ و نک: مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۴۶
۹. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۴۶

در مسافرت نسبش را از همراهان پنهان می‌کرد. از ایشان سؤال شد که: **ما بالك اذا سافرْتَ كتمْتَ نَسَبَك اهل الرفقة؟** آن حضرت فرمود: **أَكْرَهُ أنْ آخُذَ برسول الله ما لاأعطى مِثْلَه،**[1] دوست ندارم به نام رسول خدا(ص) چیزی را بگیرم که نمی‌توانم مانند آن را به دیگری بدهم. چنانکه جویریة بن اسماء می‌گوید: **ما أكَلَ عليُّ بن الحسين من قرابته مِنْ رسول الله درهمًا**، او از بابت خویشی خود با رسول خدا(ص) درهمی استفاده نکرد.[2] از فرزندش امام باقر(ع) نقل شده است که پدرم دو بار اموال خویش را در راه خدا تقسیم کرد.[3]

آن حضرت در وقت مرگ محمد بن اسامة بن زید، بر بالین او بود. در آن لحظه محمد سخت می‌گریست. امام علت گریهٔ او را پرسید. محمد گفت: پانزده هزار درهم بدهی دارم. امام فرمود: بر عهدهٔ من نگران مباش.[4]

اینها گوشه‌ای از فضایل امام سجّاد(ع) و سیرهٔ عملی آن حضرت بود.

امام سجّاد(ع) و شیعیان

در واپسین روز واقعهٔ کربلا، شیعیان در بدترین شرایط، از لحاظ کمی و کیفی و نیز موقعیت سیاسی و اعتقادی، قرار گرفتند. کوفه، که مرکز گرایش‌های شیعی بود، تبدیل به مرکزی جهت سرکوبی شیعه گردید. شیعیان واقعی امام حسین(ع)، که در مدینه و مکه بوده و یا موفق شده بودند که از کوفه به او ملحق شوند، در کربلا به شهادت رسیدند. گرچه بسیاری هنوز در کوفه بودند، امّا تحت شرایط سختی که ابن‌زیاد در کوفه به وجود آورده بود، جرأت ابراز وجود نداشتند. کربلا از نظر روحی شکست بزرگی برای شیعه بود و بظاهر این گونه مطرح شد که دیگر شیعیان نمی‌توانند سر برآورند. تعدادی از اهل بیت و در رأس آنها امام حسین(ع) به شهادت رسیدند و تنها یك نفر از فرزندان ذکور امام حسین(ع)، از نسل فاطمه(س) باقی مانده بود که البته در آن شرایط شهرتی نداشت؛ به ویژه که فرزند بزرگ امام حسین(ع)، یعنی علی اکبر، نیز به شهادت رسیده بود. زندگی امام سجاد(ع) در مدینه و دور بودن از عراق فرصت هدایت جریانات شیعی کوفه را از امام گرفته بود.

۱. نثر الدر، ج ۱، ص ۳۴۱؛ ربیع الابرار، ج ۳، ص ۶۹

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۹۱

۳. همان، ج ۱۷، ص ۲۳۸

۴. همان، ج ۱۷، ص ۲۳۹؛ شرح الاخبار، ج ۳، صص ۲۶۲ ـ ۲۶۱ (در این دومی نام آن شخص زید بن اسامة بن زید آمده است.)

در چنین شرایطی که تصور نابودی اساس تشیع وجود داشت، امام سجّاد(ع) می‌بایست کار را از صفر شروع کند، مردم را به سمت اهل بیت بکشاند. امام در این راه موفقیت زیادی کسب کرد.[۱]

این موفقیت در تاریخ تأیید شده است؛ زیرا امام سجاد(ع) توانست شیعه را حیاتی نو بخشد و زمینه را برای فعالیت‌های آیندهٔ امام باقر(ع) و صادق(ع) فراهم کند. تاریخ گواه است که امام سجاد(ع) در طول سی و چهار سال فعالیت، شیعه را از یکی از سخت‌ترین دوران‌های حیات خویش عبور داد. دورانی که جز سرکوبی شیعه به وسیلهٔ زبیریان و امویان نشان روشنی ندارد. بیست سال حاکمیت حجاج بر عراق و سلطهٔ عبدالملك بن مروان بر کل قلمرو اسلامی، تنها جهت‌گیری روشنش کوبیدن شیعیان، و در بخش‌هایی دیگر کوبیدن سایر مخالفان امویان، اعم از خوارج یا شورشیانی چون عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بود. حجاج کسی بود که شنیدن لفظ کافر برای او بسیار آرام بخش‌تر از شنیدن لفظ شیعه بود.[۲]

در این سال‌ها دو نهضت شیعی در عراق رخ داد که هر دو ـ به رغم موفقیت موقت یکی از آنها ـ با شکست مواجه گردید. پس از آن نیز شیعیان با شدّت هرچه تمامتر مورد تهدید امویها، از قتل و شکنجه و زندان، قرار گرفتند. یکی از این دو نهضت، نهضت توّابین بود که رهبری آن را سلیمان بن صرد خزاعی، به همراهی تنی چند از دیگر سرشناسان شیعه در کوفه بر عهده داشتند و ما پیش از این در بارهٔ آنها سخن گفتیم. ادعا شده است که توّابین امامت علی بن حسین(ع) را پذیرفته بودند.[۳] ما در مآخذ اولیه شاهدی بر این مدعا نیافتیم. آنچه مهم است این که توابین در مجموع بر آن بودند تا در صورت پیروزی، امامت جامعه را به اهل بیت (ع) بسپارند و طبعاً از نسل فاطمه(ع)، کسی جز علی بن حسین(ع) برای این کار وجود نداشت. اما آیا در ذهن آنها دقیقاً همین مطلب وجود داشته است یا نه، تاریخ چیزی گزارش نکرده است. به نظر می‌رسد رابطهٔ سیاسی خاصی بین امام سجاد(ع) و توابین وجود نداشته و آنچه بیشتر رنگ نهضت را شیعه نشان داد، شرکت فعال معروفین شیعه کوفه در این نهضت و مایه‌های عاطفی آن است. یعنی توبه به سبب عدم حمایت از حسین بن علی(ع) و شهید شدن به عنوان تنها راه پذیرش این توبه. در این حرکت نامی از

۱. دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام، ج۱، ص ۶۱ (چاپ اول)مقالهٔ: الامام سجاد(ع) باعث الاسلام من جدید.

۲. سخنان امام باقر(ع) را ببینید، در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص ۴۴؛ الامام الصادق(ع)، ابوزهره، صص ۱۱۲ـ۱۱۱

۳. تشیع در مسیر تاریخ، ص ۲۸۶

محمد بن حنفیه نیز وجود ندارد.

اشتباه عمدهٔ سیاسی آنها عدم سنجش موقعیت، خارج شدن از کوفه، و سپردن خود به دست حوادث بود. مختار نیز به دلیل این اعتقاد خود که رهبری این حرکت توانایی درک مسائل نظامی و سیاسی را ندارد، حاضر به همکاری نشد و حتی موجب شد تا تعدادی از شیعیان از حمایت نهضت توابین خودداری کنند.

همین ابهام در بارهٔ ارتباط امام سجاد(ع) با دومین جنبش شیعی یعنی جنبش مختار وجود دارد. این ارتباط نه تنها از زاویهٔ نگرش سیاسی، بلکه از بعد اعتقادی نیز مشکلاتی را در بر دارد. گفته‌اند که مختار پس از آنکه موفق شد در کوفه شیعیانی را به سوی خود جذب کند، از علی بن حسین (ع) استمداد جست، اما امام روی خوش نشان نداد.[1]

چنین موضعی از سوی امام با توجه به سیاستی که امام تا به آخِر دنبال کرد، منطقی به نظر می‌رسد. امام از پس از حادثهٔ کربلا دریافته بود که امکان احیای این جامعهٔ مرده با در دست گرفتن رهبری آن وجود ندارد. به علاوه درگیر شدن در یك حرکت سیاسی دیگر، با وجود قدرت دیگر احزاب، خطراتی را در پی داشت که به ریسك کردن آن نمی‌ارزید. به همین دلیل، ماهیت حرکت امام در دوران امامت آن حضرت، بخوبی نشان می‌دهد که حرکت امام تنها یك حرکت سیاسی نبوده و در بسیاری از موارد به وضوح برکنار از سیاست به معنای مشخص فعالیت سیاسی بوده است.

جنبهٔ اعتقادی قضیه نیز از زمانی شروع گردید که مختار از محمد بن حنفیه خواست تا او را تأیید کند و مورد حمایت قرار دهد. محمد بن حنفیه چنین کرد؛ امّا نه به صورت رسمی. از آن پس این گونه شایع گردید که در میان شیعهٔ عراق، امامت محمد بن حنفیه پذیرفته شده است. گرچه این مسأله محرز نیست، اما بعدها که فرقه‌ای به نام کیسانیه شهرت یافت، داستان را از زمان مختار آغاز کردند.

با رسوخ بعضی از مبانی عقاید غُلات در میان برخی از شیعیان کوفه، بعدها مختار نیز در معرض اتهام گرفت و این گونه شایع گردید که مختار در پیدایش غلات سهم بسزایی داشته است. بنا به دلایل زیادی که در این مختصر جای طرح آنها نیست و ما در جای دیگر بدان پرداخته‌ایم، در تمام این مسائل، و حتی این که فرقه‌ای به نام کیسانیه به امامت یا مهدویت محمد بن حنفیه اعتقاد داشته باشند، تردید وجود دارد. اما در این که امام سجّاد(ع) علیه غلات موضعگیری کرده است، شواهدی وجود دارد. این به معنای وجود انحراف در میان شیعیان عراق بود که امام را وادار می‌کرد تا از موضعگیری و برقراری

۱. رجال الکشی، ص ۱۲۶

رابطهٔ مستقیم و حمایت کامل از آنها خودداری کند.

امام سجّاد(ع) خطاب به گروهی از اهل عراق فرمودند: «**أحبونا حبّ الاسلام و لاترفعونا فوق حدِّنا**»،[1] و در نقل دیگری آمده است که امام فرمود:«**أحبونا حبَّ الإسلام و لاتحبُّونا حبَّ الأصنام**».[2] ابوخالد کابلی نیز می‌گوید: از امام سجاد(ع) شنیدم که می‌فرمود: یهود و نصارا، عزیر و عیسی را آنقدر دوست داشتند تا مطالب آن چنانی در بارهٔ آنان گفتند، چنان که: «**إن قوماً من شیعتنا سیُحبّونا حتی یقولوا فینا ما قالتِ الیهود فی عزیر و ما قالتِ النصاری فی عیسی بن مریم، فلا هم منّا و لانحن منهم**».[3] کسانی از شیعیان ما، تا آن اندازه در دوستی ما افراط می‌کنند که نظیر سخنان یهود و نصارا را در بارهٔ عزیر و عیسی(ع) در بارهٔ ما می‌گویند. نه آنها از ما هستند و نه ما از آنها هستیم.

بر پایه منابع شیعه، محمد بن حنفیه فرد منحرفی نبوده و امامت امام سجّاد(ع) را پذیرفته بود. بنابراین در اثبات این که واقعاً محمد بن حنفیه خود را به عنوان امام برای شیعیان کوفه مطرح کرده، اشکالاتی وجود دارد و راه حل‌هایی می‌تواند فرض شود که ابن حنفیه به دست امام سجاد(ع) و برای دور نگاه داشته شدن امام دست به این اقدام زده است، گرچه شاهد تاریخی ویژه‌ای این مطلب را تأیید نمی‌کند.

آنچه در اینجا لازم به یادآوری است، این است که به دلایل مختلفی نمی‌توان باور کرد که امام سجاد(ع) دربارهٔ مختار فرموده باشد: «**یکذب علی الله وعلی رسوله**».[4] به ویژه این که وقتی مختار سر عبیدالله را برای آن حضرت فرستاد، فرمود: «**جزی اللّه المختار خیراً**».[5] و نیز آمده است که در آن هنگام «**لم یبق من بنی هاشم أحد الاّ قام بخطبة فی الثناء علی المختار و جمیل القول فیه**».[6] از امام باقر(ع) نیز روایت گردیده است: «**لاتسبوّا المختار فانه قتل قتلتنا و طلب ثارنا و زوج أراملنا و قسم فینا المال علی العسرة**».[7] و در برابر سؤال

۱. نک: سیراعلام النبلاء، ج ۴، صص ۳۹۰ـ۳۸۹؛ طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۴ (در آنجا متن چنین است که حضرت فرمود: شما با این رفتار افراطی خود سبب نفرت و بغض مردم نسبت به ما شده‌اید.) حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۶. ما را آنگونه که اسلام می‌گوید دوست دارید و بالاتر از اندازه‌ای که هستیم نبرید؛ یعنی غلو در بارهٔ ما نکنید.

۲. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۴۲

۳. رجال الکشی، ص ۱۰۲؛ ونک: طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۴؛ نسب قریش، مصعب زبیری، ص ۵۸

۴. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۳

۵. رجال الکشی. ص ۱۲۷، خداوند مختار را جزای خیر دهد.

۶. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۸۵. هیچکس از بنی هاشم نبود مگر آنکه بپا خواسته و بر مختار درود فرستاد و دربارهٔ او سخن نیکو گفت.

۷. رجال الکشی، ص ۱۲۸. مختار را دشنام ندهید. او قاتلین کشته‌های ما را کشته، یتیمان ما را شوهر داده، و در وقت سختی در بین ما اموالی را تقسیم کرده است.

فرزند مختار، موضع خود را نسبت به مختار به صورتی مثبت ابراز کرد.[۱]

به هر روی، همانطور که پیش از این توضیح داده شد، جنبش مختار نیز به صورت سیاسی مدت چندانی به طول نینجامید و در سال ۶۷ هجری توسط زبیریان سرکوب گردید، با این حال تأثیر خاص خود را بر کوفه از جهت تحریك و زنده نگاه داشتن احساسات شیعی و نیز ایجاد انگیزه در میان موالی برای شرکت در جریانات سیاسی به همراه داشت.

به دلیل انحرافی که بیان شد، و حتّی می‌توان فرض کرد به رغم خواست ابن حنفیه، تردیدی در میان برخی برای انتخاب امام وجود داشته است. کسانی بودند که در انتخاب امام مردد بودند. قاسم بن عوف، یکی از یاران امام سجاد(ع)، بنا به اعتراف خویش، در آغاز مردد بین علی بن الحسین و محمد بن حنفیه بود[۲] و بعد از آن به امام سجاد(ع) پیوست. از دیگر یاران، بنا به اظهار کشی، ابوحمزهٔ ثمالی و فرات بن احنف هستند.[۳] دربارهٔ سعید بن مسیب اختلاف وجود دارد. برخی او را از یاران امام سجاد(ع) شمرده‌اند؛ اما ظاهراً او بر طبق فتوای عامه حکم می‌کرد. در رجال کشی چنین موضعی از سعید به دلیل نجات یافتن از دست حجاج گفته شده است.[۴] در هر صورت احترام او نسبت به امام قابل تردید نبوده و استفادهٔ علمی و اخلاقی او از امام محرز است. اما او در تشییع جنازهٔ امام شرکت نکرد و مورد اعتراض قرار گرفت.[۵]

غیر از این چند نفر، کسان دیگری هستند که طبق منابع شیعه از استوارترین افراد شیعه به حساب می‌آیند. در روایتی آمده است که در اوان کار امام، تنها چند نفر در کنارش بودند. سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن معطم، یحیی بن ام الطویل، ابوخالد الکابلی.[۶] شیخ الطائفه، تعداد اصحاب امام سجاد(ع) را یکصد و هفتاد و سه نفر دانسته است.[۷]

به هر حال، امام موفق به بقای شیعه و حتی گسترش آن گردید. روش فقهی آن حضرت، نقل احادیث پیامبر(ص) از طریق علی(ع) بود که شیعیان تنها آن احادیث را

۱. همان، ص ۱۲۶
۲. همان، ص ۱۲۴
۳. همان، ص ۱۲۴
۴. همان، ص ۱۲۴
۵. همان، ص ۱۱۶
۶. همان، ص ۱۱۵؛ در روایتی سه نفر ذکر شده و آمده است که: ارتد الناس بعد قتل الحسین الاثلاثة: یحیی بن ام الطویل، ابوخالد الکابلی، جبیر بن مطعم. ثم ان الناس لحقوا وکثروا ... نک: اختیار معرفة الرجال، ص ۱۲۳
۷. رجال الطوسی، ص ۸۱ـ۱۰۲

درست تلقی می‌کردند. بدین صورت شیعه اولین قدم‌های فقهی خود را در مخالفت بـا انحرافات موجود برداشت؛ گرچه بخش اعظم این کار به زمانی پس از آن موکول گردید. امام سجاد(ع) در وقت گفتن اذان، جملهٔ «حی علی خیر العمل» را در آن می‌آورد. وقتی مورد اعتراض قرار گرفت فرمود: **هو الاذان الأوّل**، اذان نخستین به ایـن صـورت بـود.[۱] اضافه بر آن، برکناری از انحرافات عراق موجب حفظ مبانی اعتقادی اصیل شیعه در برابر انحرافات گردید. به رغم تلاش‌های مهم امام، که البتّه موجب بقای شیعه گردید، مدینه به خاطر کجروی‌هایی که از صدر اسلام در آن نهاده شده و علیه شیعه تحریك شده بـود، جای مناسبی برای رشد شیعه نبود و امام سجاد(ع) خود می‌فرمود که دوستداران واقعی آنها در مکه و مدینه به بیست نفر نمی‌رسد.[۲] در حالی که در عراق افراد بیشتری وجـود داشتند که به آنها علاقمند بودند.

برخوردهای امام با امویان

اولین برخورد امام با حاکمان اموی پس از واقعهٔ کربلا در رویارویی با عبیدالله بن زیاد بود. ابن زیاد نام او را پرسید. امام خود را علی معرفی کرد. ابن زیاد گفت مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟ امام پاسخ داد: برادری داشتم که مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت، امام سجّاد گفت: **أللّه یتوفی الأنفس حسین موتها**. استدلال امام اشاره به این سخن بود ه که آنها برادرش را کشتند و خداوند او را قبض روح کـرد. ابـن زیـاد خواست او را بکشد که با اقدام شجاعانهٔ حضرت زینب(س) از این کار منصرف گردید.[۳]

در شام نیز یزید با او سخن گفت[۴] و او را مورد سرزنش قرار داد. پس از آن امام در خطبه‌ای غرّا به معرفی خود و خانواده‌اش برای اهل شام پرداخت. شـامیان حـاضر در مسجد که تحت تأثیر تبلیغات امویان در غفلت بسر مـی‌بردند و خـاندان پـیامبر(ص) را نمی‌شـناختند، با خطبهٔ امام سجاد(ع) تا اندازه‌ای متنبّه شدند، به همین دلیل در میانهٔ خطبه، یزید از ادامهٔ آن جلوگیری کرد و سپس برای کسب وجههٔ مردمی گناه را به گردن ابن زیاد انداخت و با احترام، علی بن حسین(ع) و دیگر اسرای کربلا را راهی مدینه کرد. از نکات مهم در این خطبه این بود که امام سجاد(ع) خود و پدر و خاندانش را فرزندان پـیامبر(ص)

۱. المصنف، ابن ابی شیبه، ج۱،ص ۲۱۵ (طبع هند)

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴ ؛ و نک: بحار، ج ۴۶، ص ۱۴۳؛ الغارات، ص ۵۷۳

۳. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۵۶ ـ ۴۵۷ ؛ نسب قریش، مصعب زبیری، ص ۵۸

۴. العقد الفرید، ج۵، ص ۱۳۱

نامید؛ در حالی که معاویه و امویان می‌کوشیدند آنان را از ذریّه علی(ع) دانسته و اجازه ندهند آنان خود را ذریّه پیامبر(ص) بنامند.

مدتی بعد از واقعهٔ کربلا، مردم مدینه ضمن شورش علیه امویان، شورش حرّه را سامان دادند. این شورش به رهبری عبدالله، فرزند حنظله، معروف به غسیل الملائکه بود که رنگ آن ضد اموی و علیه یزید و زندگی ضد اسلامی و غیر دینی او بود. امام سجاد(ع) و دیگر هاشمیان موضع موافقی در این ماجرا نداشت. به همین دلیل همراه شماری از افراد خانوادهٔ خویش از شهر خارج شد. از نظر امام، افزون بر آن که حرکت مزبور ماهیت شیعی نداشتند، دقیقاً در خط زبیریان بود، آن هم به رهبری عبدالله بن زبیر که از برپاکنندگان جنگ جمل بوده است. کوچك‌ترین موضع امام به عنوان رهبر شیعه، خطیرترین پیامد را برای شیعه داشت، به همین دلیل امام، در این حادثه که چندان خط و ربط روشن، بلکه درستی نداشت، شرکت نکرد.

اضافه بر آن، حتی هنگامی که مردم در آغاز امویان را از شهر بیرون راندند، امام از روی غیرت و مردانگی، همسر مروان بن حکم را نیز بنا به درخواست مروان پناه داد. طبری نوشته است که این کار به خاطر دوستی قدیمی بین او و مروان بود.[1] این سخن کذب محض است. اصولاً امام با آن سن و سال، آن هم در موقعیتی که پدر و جدش سخت‌ترین درگیریها را با این خاندان داشته‌اند، نمی‌توانسته رابطهٔ نزدیکی با مروان که توان گفت پلیدترین چهرهٔ امویان بوده داشته باشد. مروان کسی بود که در همان آغاز بیعت گرفتن از امام حسین(ع) در مدینه، از حاکم شهر خواست تا امام را یا وادار به بیعت بکند یا او را به قتل برساند. اقدام امام پاسخی از روی ادب به ناجوانمردی‌های امویان بود، آن گونه که تاریخ کردار آنها را مقایسه کند.

زمانی نیز که مسلم بن عقبه، معروف به مسرف، حرکت مردم مدینه را سرکوب کرد و یکی از بزرگترین جنایات عصر اموی را مرتکب گردید، با علی بن حسین(ع) به ملایمت برخورد کرد و این به دلیل آن بود که امام در این حرکت شرکت نداشت. مسلم بن عقبه از مردم چنان بیعت گرفت که خود را بردهٔ یزید بدانند، اما با علی بن حسین(ع) به صورت عادی بیعت شد.[2] قبل از آمدن امام نزد مسلم، او به امام و اجدادش دشنام می‌داد. اما زمانی که امام وارد شد، او به آرامی با آن حضرت برخورد کرد. وقتی امام رفت، از مسلم دربارهٔ

۱. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۴۵؛ الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۲۰۸

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹؛ ونکـ: طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۵؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۰۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۵

این برخوردش پرسش کردند و او گفت: **مٰا کٰان ذٰلك لرأی مِنّی لَقَد مُلِئَ قَلْبی مِنْهُ رُعْباً.**[1] یعنی این برخورد دوم خواستهٔ من نبود، اما قلب من از رعب و وحشت پر شد.

صرف نظر از این که در موضعگیری ائمه(ع) باید وضع سیاسی و مخالفت نظامی و ایجاد تشکیلات و مبارزه را در نظر بگیریم، شرایط خاص هر دوره، وظیفهٔ هر امام در هر موقعیت، و شرایطی،[2] اقتضای عمل خاصی را دارد و هر انسان سیاسی عاقل می‌داند که نمی‌توان در شرایط مختلف شیوهٔ عمل واحدی را به کار گرفت. همان گونه که گذشت، تاریخ گواه است که امام سجاد(ع) با رفتار خویش موجب حفظ شیعه و بقا و گسترش آن برای فعالیت‌های بعدی گردید.

به هر روی با توجه به سوابق مناسبات علویان با امویان، امام مورد سوء ظن شدید امویان بود و کوچك‌ترین حرکتی از ناحیهٔ امام، عواقب وخیمی داشت که طبعاً در نظر امام ارزش دست زدن به این اقدامات را نداشته است. مهم‌ترین اصل دینی ـ سیاسی که امام با استفاده از آن روزگار سیاسی خود را می‌گذراند، تقیّه بود. سپری که شیعیان در تاریخ، با استفاده از آن، حیات خویش را تضمین کرده و ائمهٔ شیعه بارها و بارها توجه بدان را گوشزد شیعه کرده‌اند. البتّه کسانی که با داشتن آزادی نیازی بدان نداشته‌اند، با وجود صراحتی که در قرآن نسبت بدان وجود دارد، آن را انکار کرده‌اند تا شیعه را تضعیف کنند. اهل سنّت به دلیل در اختیار داشتن حکومت، نیازی به تقیّه نداشته و تنها برای متهم کردن شیعه، تقیّه را از حوزهٔ احکام فقهی مسلّم اسلامی خارج کردند.

امام سجّاد(ع) در روایتی فرمود: کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گوید، همچون کسی است که کتاب خدا را کنار نهاده و بدان پشت کرده است؛ مگر آنکه در تقیه باشد. از امام پرسیدند: تقیه چیست؟ فرمود: **یخاف جباراً عنیداً یخاف أن یَفْرُطَ علیه أو أن یَطْغی.**[3]

تکیه بر اصل تقیه گرچه قرآنی است، اما از لحاظ فقهی بیشتر از ناحیهٔ امامانی تأکید گردید که خود گرفتار آن بودند. امام سجّاد(ع) واقعاً در شرایط سختی زندگی می‌کرد و جز تقیّه راه دیگری نداشت. اساساً همین تقیه است که موجب حفظ شیعه در آن شرایط می‌شد. چیزی که خوارج به عنوان یك گروه افراطی، از آن بی‌بهره بودند و به همین دلیل ضربه‌های بسیاری اساسی و کاری خوردند. در روایتی آمده است که کسی بر امام وارد شد

۱. مروج الذهب، ج ۳، صص ۷۰، ۷۱

۲. علم غیب بر وظیفه‌ای که از بیان شده منطبق است نه این که امر جدایی باشد.

۳. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۴۰

و پرسید: چگونه روزگار را می‌گذرانید؟ امام در پاسخ فرمودند: «روزگار را به گونه‌ای می‌گذرانیم که در میان قوم خویش همچون بنی اسرائیل در میان آل فرعون هستیم. فرزندان ما را می‌کشند و زنان را به کنیزی می‌بردند. مردم با دشنام دادن به بزرگ و سیّد ما، به دشمنان ما تقرب می‌جویند. اگر قریش با داشتن محمد(ص) بر سایر اعراب فخر می‌کند و اگر عربها به دلیل داشتن محمد(ص) بر عجم فخر می‌کنند و آنها نیز چنین فضیلتی را برای عربها و قریش پذیرفته‌اند، ما اهل بیت می‌باید بر قریش برتری داشته و فخر کنیم؛ زیرا محمد(ص) از میان ما اهل بیت است. اما آنان حق ما را گرفته و هیچ حقی برای ما نمی‌شناسند. اگر نمی‌دانی روزگار چگونه می‌گذرد، این گونه می‌گذرد که گفتیم. ناقل حدیث می‌گوید: امام به گونه‌ای سخن می‌گفت که می‌خواست کسانی که نزدیك بودند بشنوند.

در جمع باید گفت، ملایمت امام در برخورد با امویان، سبب شد تا امام زندگی آزادی در مدینه داشته و کمتر توجه مخالفان را به خود جلب کند. به علاوه بُعد علمی امام در جهت حفظ دین تجلی بیشتری بیابد. تمجیدهای فراوان از امام که از زبان عالم اهل سنت باقی مانده شاهد این گفته است. اگر امام درگیر سیاست شده بود، آنان به خود اجازه نمی‌دادند تا این بُعد از شخصیت امام را توصیف کنند.

بهره‌گیری امام سجّاد (ع) از دعا

هنگامی که جامعه دچار انحراف شده، روحیهٔ رفاه‌طلبی و دنیا زدگی بر آن غلبه و فساد سیاسی و اخلاقی و اجتماعی آن را در محاصره قرار داده و از نظر سیاسی هیچ روزنه‌ای برای تنفس وجود نداشت، امام سجّاد(ع) توانست از دعا برای بیان بخشی از عقاید خود استفاده کند و بار دیگر تحرّکی در جامعه برای توجه به معرفت و عبادت و بندگی خداوند ایجاد کند. گرچه ظاهراً مقصود اصلی در این دعاها، همان معرفت و عبادت بوده، اما با توجه به تعابیری که وجود دارد، می‌توان گفت که مردم می‌توانستند از لابلای این تعبیرات با مفاهیم سیاسی مورد نظر امام سجاد(ع) آشنا شوند.

صحیفهٔ سجادیّهٔ مشهور، که اندکی بیش از پنجاه دعا را دربردارد، تنها بخشی از دعاهای امام سجاد(ع) است که گردآوری شده است. در مجموعه‌های دیگری نیز به گردآوری دعاها پرداخته‌اند که تعداد این مجموعه‌ها با صحیفهٔ معروف، به شش عدد رسیده و برخی از آنها حاوی بیش از صد و هشتاد است.[1] دعاهای مزبور نه تنها در میان

۱. الذریعة، ج ۱۵، صص ۲۱ـ۱۸

شیعیان، بلکه در میان اهل سنت نیز وجود داشت.[۱] و این حاکی از آن است که دعاهای امام سجاد(ع) در جامعهٔ آن روز نفوذ کرده است. در میان ائمهٔ شیعه، امام سجّاد(ع) بیشتر از همه به ارائهٔ این گونه دعاها شهرت دارد.

در میان دعاها، تعبیری وجود دارد که اغلب تکرار شده و کمتر دعایی است که از این تعبیر خالی باشد. این تعبیر، «**صلوات بر محمد وآل محمد**» است و اساساً یکی از علائم دعاهای درست همین است. زمانی که حتی قرار دادن نام علی بر فرزندان تقبیح می‌شد و افراد بدین دلیل مورد تهدید قرار می‌گیرند و کار امویان جز با دشنام دادن به علی(ع) مستقیم نمی‌شود،[۲] به کار گرفتن این تعبیر ارزش خود را بخوبی نشان می‌دهد. تعبیرهایی شبیه «**محمد و اٰله الطیبین الطاهرین الأخیار الأنجبین**»،[۳] از نمونه‌هایی است که چند بار تکرار شده است.

تکیهٔ امام در پیوند دادن محمد و آل او، امری است که خداوند آن را ضمن دستور بر صلوات بر رسول آورده و اهمیت زیادی برای بیان عقاید شیعی دارد. قبل از نقل برخی از مضامین دعاهای امام، نقل روایتی در تحکیم پیوند محمد و آل محمد از امام سجاد(ع) مناسب است. آن حضرت می‌فرمود: **إنَّ الله فرض علی العالَم الصلاة علی رسول الله و قرَّنَنا به، فمَنْ صلّی علی رسول الله و لم یُصَلِّ علینا، لَقَی اللّه تعالی و قد بتر الصَّلاة علیه و ترك أمره**، خداوند صلوات بر پیامبرش را بر عالِم واجب کرده، و ما را نیز به آن مقرون ساخته است. کسی که بر رسول خدا(ص) صلوات فرستد اما بر ما صلوات نفرستد، صلواتش را بر رسول ناقص گذاشته و دستور خدا را ترک کرده است.[۴] همراهی محمد و آل محمد، می‌تواند تأثیر مهمی در موضع مردم نسبت به خاندان پیامبر(ص) داشته باشد.

یکی از مضامین مهم سیاسی ـ دینی صحیفه، طرح مسألهٔ امامت است. مفهوم امامت به صورت یك مفهوم شیعی، که علاوه بر جنبهٔ داشتن احقیت برای خلافت و رهبری، جنبه‌های الهی عصمت و بهره‌گیری از علوم انبیا و مخصوصاً پیامبر اکرم(ص) را در حدّی والا نشان می‌دهد. در اینجا چند نمونه را نقل می‌کنیم. در یك مورد می‌فرماید:

ربِّ صلِّ علی أطائب أهل بیته الذین اخْتَرْتَهم لأمْرِك و جَعَلتهم خَزَنَةَ عِلْمِك و حَفَظَةَ دینِك و خُلَفائك فی أرضك و حُجَجِك علی عبادِك و طَهَّرتَهم من الرجس

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۹۲، ج ۶، صص ۱۸۶ ـ ۱۷۸، ج ۵، ص ۱۱۳

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۰؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۸۴

۳. صحیفه سجادیه، دعای ۶، فقرهٔ ۲۴

۴. تاریخ جرجان، ص ۱۸۸

و الدَّنَس تطهيراً بارادتك و جَعَلْتهم الوسيلَةَ إليك و المَسْلك إلى جنَّتِك،[۱]
پروردگارا! بر پاکان از اهل بیت محمد(ص) درود بفرست. کسانی را که برای حکومت برگزیدی، و گنجینه‌های علوم خود و حافظان دینت گردانیدی و خلفای خود در روی زمین و حجت خود بر بندگانت قرار داری، آنان را با ارادهٔ خود از هر پلیدی و آلودگی پاک و مبرّا ساختی و وسیله برای رسیدن به تو به بهشت جاودانت اختیار نمودی.

در جای دیگری فرموده است:

أَللهم إنَّ هذا المقامَ لِخُلَفائك و أصْفيائك و موضع أُمنائك فی الدَّرَجَةِ الرَّفيعةِ الَّتی اخْتَصَصْتَهُم بها قدابتزوها ... حتی عادَ صفْوتُك و خُلَفائك مَغْلوبين، مقْهورين مُبْتَزّين ... أللهم الْعَن أعْدائهُم مِنَ الأوَّلينَ و الاٰخرين و مَنْ رَضِیَ بِفِعالِهم و أشياعهم و أتْباعِهِم.[۲] خداوندا! مقام خلافت برای خلفای توست، برگزیدگان از خلقت و جایگاه امانت‌های تو در درجات عالیه که تو آن مقام را به آنها اختصاص دادی ولی دیگران از آنان گرفتند ... تا جایی که برگزیدگان و خلفای تو در مقابل ستم ستمکاران، مغلوب و مقهور شده و حق شان بر باد رفت. پروردگارا! بر دشمنان آنها از اولین و آخرینشان، به کسانی که بر تجاوز دشمنانشان رضا دادند و بر پیروان و تابعین آنها لعنت بفرست.

و در جای دیگری می‌فرماید:

وَ صَلِّ عَلیٰ خِيَرتِكَ اللّٰهُمَّ مِنْ خَلْقِكَ مُحَمَّدٍ و عِتْرَتِه الصَّفْوةِ مِنْ بَرِيَّتِك الطَّاهرين و اجْعَلْنا لَهُمْ سامِعينَ و مُطيعينَ كَمٰا أمَرْتَ[۳] **أَللهمَّ اجْعَلْنی مِنْ أهْلِ التَّوْحيدِ و الإيمانِ بِكَ و التَّصديقِ بِرَسُولِكَ والائمَةِ الَّذينَ حَتَمْتَ طٰاعَتَهُم.**[۴]

پروردگارا! درود فرست بر بهترین خلقت، محمد و عترت برگزیدهٔ او از میان بندگانت. و ما را همان گونه که دستور داده‌ای مطیع آنان قرار ده. پروردگارا! مرا در شمار موحدان و مؤمنان و باورداران به پیامبر و امامان، کسانی که اطاعتشان را واجب کرده‌ای قرار ده.

و در جای دیگر می‌فرماید:

۱. همان، دعای ۴۷، فقرهٔ ۵۶
۲. همان، دعای ۴۸، فقرهٔ ۱۰ـ۹
۳. صحیفهٔ سجادیه، دعای ۳۴
۴. همان دعا

اَللّهُمَّ أنَّكَ أیَّدْتَ دینَكَ فی كُلِّ أوانٍ بِإمامٍ أقَمْتَهُ عَلَماً لِعِبادِكَ و مَناراً فی بِلادِكَ بَعْدَ أنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ وَ جَعَلْتَهُ الذَّریعَةَ إلی رِضْوانِكَ وَ افْتَرَضْتَ طاعَتَهُ و حذَّرْتَ مَعْصیتَهُ وَ أمَرْتَ بِإمْتِثالِ أوامِرِه وِ الانْتِهاءِ إلی نَهْیِهِ وَ أنْ لایَتَقَدَّمَهُ مُتَقَدِّم وَ لایَتَأخَّرُ عَنْهُ مُتَأخِّر فَهُوَ عِصْمَة لِلآذینَ وَ كَهْفُ المُؤْمِنینَ وَ عُرْوَةُ الْمُتَمسِّكینَ و بَهاءُ العالَمینَ.[1] ... وَ أقِمْ بِهِ كِتابِكَ وَ حُدُودِكَ وَ شَرائِعَكَ وَ سُنَنَ رَسُولِكَ صَلَواتُكَ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ أحْیِ بِهِ ما أماتَهُ الظّالِمُون مِنْ مَعالِمِ دینِكَ و أجْلِ بِهِ صِداءَ الْجَوْرِ عَنْ طَریقَتِكَ و ابْنِ بِهِ الضَّراءِ مِنْ سَبیلِكَ و أزِلْ بِهِ النّاكِبینَ عَنْ صِراطِكَ و أمْحِقْ بِهِ بُغاة قَصْدِكَ عِوَجاً ... وَ اجْعَلْنا لَهُ مُسامِعینَ مُطیعینَ.[2]

پروردگارا! تو در هر زمان امامی را پرچم برای بندگانت و چراغ راهنما در روی زمینت قرار دادی، پس از آن که رابطهٔ مستقیم میان خودت و او بر قرار فرموده و او را وسیلهٔ رسیدن به رضای خود نـمودی و فـرمانبرداری از او را واجب و از نافرمانی او بر حذر داشته و بر امـتثال اوامـر او دسـتور داده و از ارتکاب به نهی او منع کردی، دینت را تأیید فرمودی. امامی که به هیچ یك از بندگانت حق تقدم بر او و جدا شدن از وی را ندادی، امامی که تو محل امنی برای آنان که روی به سوی تو می‌آورند و ایمان محکمی برای آنان که چنگ به ذیل عنایت و هدایت تو می‌زنند و افتخار جهانیان و پناهگاه مؤمنین‌اش قرار دادی ... پروردگارا! کتاب و قوانین و شریعت خود وسنّت پیامبرت را به‌وسیلهٔ او بر پای دار و هرآنچه از معارف و اصول دین تو را ستمکاران به ورطهٔ نابودی کشیده‌اند به وسیلهٔ او زنده فرما و آلودگیها و انحرافاتی که به وسیلهٔ ستمکاران در راهت بوجود آمده به وسیلهٔ او از دامن دینت بزدای و خطرات راهت را به وسیلهٔ او از میان بردارد. ما را برای او مطیع گردانده و در راه جلب رضایت او کوشا ساز.

از جملات فوق بخوبی روشن است که امام در صدد گسترش اعتقاد شیعی در مـفهوم امامت، به عنوان مهم‌ترین مفهوم شیعی، بوده است. مشابه این تمجیدات را دربارهٔ اهل بیت، در نهج البلاغه پیش از این به مناسبتی در بحث از خلافت امام علی(ع) آوردیم. همان گونه که اشاره شد، محدودهٔ دعاها به همین جا خاتمه نمی‌یابد، بلکه اهداف عبادی، فکری و سیاسی دیگری مورد نظر بوده است. اشاره به یك مورد فکری مناسب است. به نـقل

۱. همان، دعای ۴۷

۲. همان، دعای ۴۷

اربلی، امام سجاد(ع) در مسجد رسول خدا(ص) در مدینه نشسته بود. در این لحظه متوجه شد که گروهی در بحث اعتقادی خود، خدا را به خلق او تشبیه می‌کنند. امام از این سخنان برآشفت، از جا برخاست و کنار قبر رسول خدا(ص) رفت و شروع به خواندن دعایی کرد که مضمون آن نفی عقیدهٔ تشبیه بود. آن حضرت چنین به درگاه خداوند تضرع کرد:

إلٰهی بَدَت قُدْرتُکَ وَ لَمْ تُبْد هیئة فَجهَلوكَ وَقَدَّروكَ بالتَّقدیرِ علیٰ غیْرِ ما أنتَ بِهِ شبَّهوکَ و أنا بریء یا إلهی منَ الَّذین بالتَّشْبیه طلبوُكَ ...[1]

یکی از اقدامات اهل بیت در دوره‌های مختلف آن بود تا به مردم نشان دهند که اهل بیت رسول خدا(ص) که تا آن اندازه در قرآن و سنت برای آنان حقوق و فضایل آمده چه کسانی هستند. بنی‌امیه در شام خود را اهل بیت رسول خدا(ص) معرفی می‌کردند. در حجاز نیز برخی زنان پیامبر(ص) در این اندیشه بودند. به تدریج ازواج رسول خدا(ص) مردند و از آنجا که فرزندی نداشتند، اهل بیت بودنشان منتفی شد. اکنون پس از آنها جز فرزندان فاطمه اهل بیتی باقی نمانده بود.

شناساندن این امر کاری بود که باید انجام می‌شد، به ویژه که رخدادهای بعد از پیامبر(ص) سبب خاموشی خاندان رسول خدا(ص) در صحنهٔ سیاست بود. در زمانی که امام سجاد(ع) به شام برده شد، به معرفی اهل بیت پرداخت. این مطلب هم در خطبهٔ امام معروف است و هم برخی اخبار تاریخی مؤید آن. اکنون به خبری که در این باره نقل شده توجه می‌کنیم.

و أتی بحرم رسول الله صلی الله علیه واله حتی دخلوا مدینة دمشق من باب یقال له «تؤماء»، ثم أتی بهم حتی وقفوا علی درج باب المسجد حیث یقام السبیء و اذا الشیخ قد أقبل حتی دنا منهم وقال: الحمدلله الذی قتلکم و أهْلککم و أراح الرجال من سطوتکم و أمکن أمیرالمؤمنین منکم. فقال له علی بن الحسین: یا شیخ! هل قرأت القرآن؟ قال: نعم قد قرأته، قال: فعرفت هذه الایة: قل لاأسئلکم اجراً الا المودَّة فی القربی؟ قال الشیخ: نعم. فقال علی بن الحسین: فنحن القربی یا شیخ، قال: هل قرأت فی سورة بنی اسرائیل «وآت ذاالقربی حقّه» قال الشیخ: قد قرأت ذلك، فقال علیّ: نحن القربی یا شیخ، ولکن قرأت هذه الایة « واعلموا أنما غنمتم من شئ فان لله خمسه و للرسول و لِذی القربی، قال الشیخ: قد قرأت ذلک، فقال علی: فنحن ذی القربی یا شیخ. ولکن هل قرأت هذه الایة: إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً، قال الشیخ: قد قرأت ذلک.

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۸۹

قال علی: فنحن اهل البیت الذی خصصنا بآیة الطهارة! فبقی الشیخ ساعة ساکتاً نادماً علی ما تکَلَّمَهُ؛ ثم رفع رأسه إلی السماء وقال: أللهم إنی تائب إلیك فی ما تکلمته و من بعض هولاء القوم، أللهم إنی أبرء إلیك من عدوّ محمدٍ وآل محمد.[1]

حرم رسول خدا(ص) را از دری به نام توما وارد دمشق کرده و در آستانهٔ درب مسجد، محلی که اسرا را نگه می‌داشتند، نگه داشتند. در آن هنگام، شیخی نزدیك آنها آمد و گفت: سپاس خدای را که شما را کشته و به هلاکت رساند و مردم را از شوکت شما راحت نموده و امیرالمؤمنین را بر شما مسلط کرد. امام سجاد(ع) به او گفت: ای پیر! آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: این آیه را خوانده‌ای که خدا از قول رسول گفت: من پاداشی جز خودت در مورد خویشان نمی‌خواهم؟ گفت: آری. فرمود: ای شیخ! ما قربیٰ هستیم. بعد فرمود: آیا آیه **و آتِ ذَا القُرْبی حقَّه** را خوانده‌ای. گفت: آری. فرمود: ای شیخ! ما ذوی القربی هستیم. سپس فرمود: آیا آیهٔ **و اعْلَمُوا أنَّما غَنِمْتُم و لذی القربی** را خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: ای شیخ ما ذوی القربی هستیم. آیا آیهٔ تطهیر را خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: ای شیخ ما اهل بیتی هستیم که خداوند آیهٔ طهارت را به ما اختصاص داده. در این وقت، شیخ ساکت شده، پشیمان ماند و گفت: خدایا من از آنچه با او گفتم و از بغضی که از اینان داشتم، به تو پناه می‌برم. خدایا من از دشمن محمد و آل محمد بیزارم.

گریهٔ امام سجاد(ع) در قالب این دعاها و بندگی و عبادت واقعی امام، درسی آموزنده برای جامعهٔ فاسد آن روز بود که بنی امیه اسلام را مورد تمسخر قرار داده بودند. این گریه‌ها برای واقعهٔ دلخراش کربلا نیز بود و امام می‌فرمود: «یعقوب برای یوسف، با این که نمی‌دانست حتماً مرده است، آنقدر گریه کرد تا چشمانش سفید گردید. اما من به چشمان خود دیدم که چگونه شانزده تن از اهل بیت (ع) به شهادت رسیدند. چگونه می‌توانم گریه نکنم.»؟[2]

بدین‌ترتیب گریه امام نیز خود به خود موجب گردید تا در موارد زیادی مردم نسبت به واقعهٔ کربلا هشیار شوند. این علاوه بر آن بود که امام خود وقایع کربلا را در موارد متعدد نقل می‌فرمود.[3]

۱. الفتوح، ج ۵، صص ۲۴۳ ـ ۲۴۲

۲. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۳۹

۳. نک: تاریخ الطبری، ج۵، ص ۲۱۲، ۱۹۶ (ط عزالدین)

امام سجّاد (ع) و بردگان

از تلاش‌های امام، که هم جنبهٔ دینی داشت و هم سیاسی، توجه به قشری بود که به ویژه از زمان خلیفهٔ دوم به بعد و مخصوصاً در عصر امویان، مورد شدیدترین فشارهای اجتماعی بوده و از محرومترین طبقات جامعهٔ اسلامی در قرون اولیه به شمار می‌رفتند. بردگان و کنیزکان، اعم از ایرانی، رومی، مصری و سودانی، متحمل سخت‌ترین کارها شده و از طرف اربابان مورد اهانت‌های شدیدی قرار می‌گرفتند.

امام سجاد(ع)، همانند امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیهما ـ که با برخورد اسلامی خویش بخشی از موالی عراق را به سمت خویش جذب کرد، کوشید تا حیثیت اجتماعی این قشر را بالا برد. یك بار که کنیزکی را آزاد کرد و بعقد خویش درآورد، عبدالملك بن مروان که قصد عیبجویی و استهزای امام را داشت، او را به خاطر این ازدواج مورد سرزنش قرار داد که چگونه تن به چنین کاری داده است. امام سجاد(ع) در پاسخ با ذکر آیهٔ «**قَدْ کانَ لکم فی رَسُولُ اللّه اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**» اشاره به سیرهٔ پیامبر(ص) در مورد صفیّه کرد. همچنین یادآورد شد که پیامبر(ص) دختر عمهٔ خویش را به زید بن حارثه داد.[1] و بدین ترتیب سیرهٔ حسنهٔ پیامبر(ص) را، که نزد امویان بدین روز افتاده بود مجدداً احیا کرد.

سید الاهل نوشته است: امام در حالی که نیازی به بردگان نداشت، آنها را می‌خرید. این خریدن تنها برای آزاد کردن آنها بود. گفته‌اند امام قریب به صدهزار نفر را آزاد ساخت. بردگان که چنین نیّتی از امام می‌دیدند، خود را در معرض او می‌نهادند تا امام آنها را بخرد. امام سجاد(ع) در هر ماه و روز و سالی به آزادی آنها می‌پرداخت؛ به طوری که در شهر مدینه عدهٔ زیادی، همچون یك لشکر از موالی آزاد شده، از زن و مرد، به چشم می‌خورد که همگی از موالی امام بودند.[2]

علامه امین نیز نوشته است: امام سجاد(ع) در پایان هر ماه رمضان بیست نفر از آنان را آزاد می‌کرد. او همچنین نوشته است: هیچ برده‌ای را بیش از یك سال نگه نمی‌داشت و حتی پس از آزادی اموالی هم در اختیار آنها می‌گذاشت.[3] در این مدت آنها از نزدیك با امام سجّاد(ع) و شخصیت عظیم علمی و اخلاقی و تقوایی حضرت آشنا می‌شدند و طبیعی

۱. طبقات الکبری، ج۵، ص ۲۴؛ العقد الفرید، ج۷، ص ۱۴۰

۲. زین العابدین، سید الاهل، صص ۷، ۴۷

۳. اعیان الشیعة، ج۴، ص ۴۶۸ (چاپ اول)

بود که در قلوب بسیاری از آنها علاقه‌ای نسبت به امام سجاد(ع) و جریانات شیعی به وجود آید.

زمانی کنیزی، ظرف آب به دست، آب روی دستان امام می‌ریخت. ناگهان ظرف از دست او افتاد و بر صورت امام خورد و آن را زخمی کرد. امام نگاهی به او کردند. کنیز گفت: **و الکاظمین الغیظ**، امام فرمود: خشمم را فرونشاندم. کنیز ادامه داد:**و العافین عن الناس**، امام فرمود: از تو گذشتم. کنیز باز ادامه داد: **و الله یحب المحسنین**،[1] امام فرمود: تو را به خاطر خداوند آزاد کردم.[2]

زمانی که امام سجاد(ع) از مسجد خارج می‌شد شخصی بدو دشنام گفت. موالی امام بر او هجوم بردند، امّا امام آنها را از این کار بازداشت و فرمود: آنچه از باطن ما بر او مستور مانده بیش از این است که او می‌گوید، وبدین ترتیب او را شرمنده ساخت و سرانجام مورد لطف امام قرار گرفت.[3]

حال که بار دیگر در پایان بحث سخن از گذشت و عفو امام به میان آمد، جا دارد روایت شیرین دیگری را نقل کنیم. عبداللّه بن محمد بن عمر می‌گوید: هشام بن اسماعیل (والی امویان در مدینه) حقوق همسایگی را فراموش کرده و ما را اذیت می‌کرد، به ویژه علی بن الحسین آزار بسیاری از او دید.

هنگامی که عزل شد، ولید دستور داد تا او را در معرض مردم نگاه دارند تا هر کسی می‌خواهد از او انتقام بگیرد. هشام گفت که از هیچ کس به اندازهٔ علی بن حسین وحشت ندارد. در حالی که هشام در پشت دیوار مروان بود، و امام سجاد(ع) از کنار او عبور می‌کرد، به یاران خویش گفت تا متعرض او نشوند و حتی کلمه‌ای به او تندی نکنند. وقتی امام رد شد، هشام بن اسماعیل فریاد زد: «**اَللّهُ اَعْلَم حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ**».[4] خداوند می‌داند که رسالت خویش را در کجا قرار دهد.

بنی هاشم پس از واقعهٔ کربلا

جدای از امام سجاد(ع)، دو شخصیّت عبّاسی و علوی آن زمان در فعالیت‌های سیاسی و گروهی مشارکت داشتند: یکی محمد بن حنفیه، فرزند علی (ع) بود و دیگری عبدالله بن

۱. آل عمران، ۱۳۴

۲. شرح الاخبار، ج۳، ص ۲۶۰

۳. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۰۱؛ الاتحاف، صص ۱۳۷، ۱۳۸؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۲۴۳

۴. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۵۲۶؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۲۶۰

عباس بن عبدالمطلب که شهرت فراوانش را مدیون روایاتی از قول رسول خدا(ص)، به ویژه در باب تفسیر بود.[۱] محمد بن حنفیه، گرچه از فرزندان فاطمه(س) نبود، امّا به دلیل علوی بودن موقعیت بالایی در میان شیعیان داشت، به ویژه که به دلیل سنّ زیاد او نسبت به سایر علویان، برای رهبری شیعیان سیاسی ـ که از نظر سیاسی رهبری اهل بیت (ع) را مطرح می‌کردند ـ مورد توجّه بود. محمّد بن حنفیّه در جنگ‌های دوران علی (ع) شخصیّتی برجسته و مورد توّجه امام(ع) بود. پرچم سپاه امام در جنگ جمل به دست محمّد بن حنفیّه بود.[۲] تحلیل خود او این بود که امام حسن و حسین(ع) چشم‌های علی(ع) هستند و من دست او، و دست باید از چشمها حفاظت کند.[۳] امیرالمؤمنین علی (ع) در تبیین موقعیّت این سه برادر می‌فرمود: **أین النجم من الشمس والقمر.**[۴] امام به آنها فرمود که بدین دلیل پرچم را به دست ابن حنفیه سپرده که جان فرزندان پیامبر(ع) حفظ شود.[۵] این مسأله که او از بنی‌فاطمه نبود، بعدها برای خرد کردن شخصیّت ابن حنفیه از طرف ابن زبیر به کار گرفته شد،[۶] با این حال در میان شیعیان چندان مؤثّر نبود.

در اینکه ابن حنفیّه یکی از شیعیان سرسخت بود، چنانکه از رفتار و کردارش به دست می‌آید، شکی نیست؛ امّا اینکه داعیهٔ رهبری داشته، هیچ دلیل مستندی در منابع تاریخ وجود ندارد. گرچه ممکن است دیگران از او بهره‌ای گرفته و حتّی به نام او فرقه‌ای ساخته و مهدویتی را معتقد شده باشند. چه بسیار افرادی که در چنین موقعیت‌هایی قرار می‌گیرند. چنان که بعضی از ائمهٔ شیعه(ص) نیز به همین وضعیت گرفتار آمدند. ابن حنفیّه راوی احادیثی بود که مردم را به سمت اهل بیت و خاندان پیامبر(ع) سوق می‌داد. از او نقل شده که گفت: «**من أحبّنا لِلّه نَفَعَهُ اللّه بِحُبّنا و لو کان اسیراً بالدّیلم.**[۷] محبان اهل بیت فروان بودند اما کسانی که به آیهٔ :**قل إن کنتم تحبُّون الله فاتّبِعونی**، وفادار بودند اندک بودند. لذا بود که امام سجاد(ع) فرمود: «**ما بمکة و المدینة عشرون رجلا یُحبّنا**».[۸] شیعیان وفادار و اشخاص معتقد ما در مکه و مدنیه بیست نفرند. گرچه هواداران سیاسی بسیار زیاد بودند.

۱. نک: حجّتی، محمد باقر، سه مقاله در تاریخ تفسیر و نحو، ص ۲۷ به بعد (تهران، ۱۳۶۰)

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج۱، ص ۲۴۳

۳. همان و ج۱۱، ص ۲۸. او یکی از شجاعترین بنی هاشم بوده است. نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص ۲۸۵

۴. همان، ص ۲۴۵

۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص ۱۱۱

۶. همان، ج۴، ص ۶۳

۷. همان، ج۴، ص ۱۰۵

۸. همان، ج۴، ص ۱۰۵

تعبیری که معمولاً اصحاب ابن حنفیه خطاب به او می‌گفتند، این بود: **یابن خیر الاخیار وابن ابرّ الابرار ما خلا النبیین و المرسلین.**[۱] از میان دو مخالف سرسخت ابن زبیر یکی محمد بن حنفیه و دیگری مختار به دو دلیل، ابن حنفیّه خطر بیشتری برای او داشت: اوّل اینکه مختار در کوفه به نام او علم مخالفت برافراشته بود و دوم اینکه رهبری بخشی از جریانات شیعی را ظاهراً برعهده داشت. تمامی کوشش ابن زبیر این بود که حیثیت این دو مخالف را لکه دار کند. برای این کار چهل هفته از ذکر (صلوات بر پیامبر«ص» خودداری کرد. وقتی علّت را پرسیدند، گفت: **«إن له أُهَیْل سوء فإن ذُکِر مَدُّوا أعناقهم لِـذِکره».**[۲] او دارای خانواده کوچکی است که وقتی یادی از او بشود، همهٔ این خانواده گردن خود را دراز می‌کنند! در این زمینه تعبیرهای تندتری نیز داشت.[۳] از گفته‌های اوست: **«بیت سوء لا أول لهم و لا أخر».** این موجب برآشفتگی سخت ابن عبّاس شد که در آن زمان، ابن زبیر او را به سوی طائف اخراج کرده بود.[۴] ابن زبیر خود معترف بود که چهل سال است که بغض اهل بیت پیامبر را بر دل دارد.[۵] همو بود که پدرش زبیر را نیز وادار کرد تا حمایتش را از اهل بیت برداشته و حتّی به جنگ علی(ع) در جمل برود. لذا علی(ع) دربارهٔ او فرمود: **«ما زال الزبیر منا أهل البیت حتی نشأ ابنه المشؤوم عبدالله».**[۶] به نقل ابن ابی الحدید، محرّک عایشه نیز به تعبیر ابن عمر، همین عبدالله بن زبیر بود.[۷] بی‌دلیل نبود که عایشه بعد از پدرش و پیامبر(ص) بیشترین علاقه را به ابن‌زبیر داشت.[۸]

از این سوابق بخوبی برمی‌آید که ابن زبیر کینهٔ شدیدی نسبت به علویان داشته و حتّی با وجود اینکه دشمن اصلی او بنی امیّه بودند، دست از سر هاشمیان برنمی‌داشت. به طور طبیعی بنی هاشم نیز حاضر به بیعت با او نشدند. لذا از همین جا بود که او، ابن حنفیه، ابن عباس و بیست و چهار تن از بنی هاشم را در مدخل چاه زمزم زندانی کرد. فرستادگان مختار با هجوم ناگهانی و بدون سلاح آنها را نجات دادند؛[۹] ابن زبیر قصد داشت تا

۱. الفتوح، ج۶، صص ۲۳۹، ۲۴۰
۲. انساب الاشراف، ج۴، ص ۲۹
۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۶۲، ج۲۰، صص ۱۲۷، ۱۲۸؛ العقد الفرید، ج۵، ص ۱۶۱
۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص ۱۲۸
۵. همان، ج۴، ص ۶۲، ج۲۰، ص ۱۴۸
۶. همان، ج۲۰، ص ۱۰۲
۷. همان، ج۲۰، ص ۱۰۷
۸. همان، ج۲۰، ص ۱۱۰
۹. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۶۱؛ در روایت دیگری ۱۷ نفر آمده. نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، صص ۱۲۳، ۱۲۴

هاشمیان زندانی را با آتش بسوزاند. وقتی در این باره، عروة بن زبیر ـ که به نقل حدیث از پیامبر(ص) شهرت داشت ـ مورد اعتراض قرار گرفت، گفت که این کار برای حفظ وحدت مسلمین بوده و همانند کاری است که خلیفهٔ دوم دربارهٔ مخالفین با بیعت با ابوبکر کرده و حتّی هیزم برای این کار جمع کرد تا خانهٔ آنها را آتش بزند.[۱] ابن زبیر جرأت چنین کاری را نداشت و دلیل آن نیز این بود که بسیاری از یارانش صرفاً به خاطر ظلم امویان در کنار او جمع شده و فاسد را بر افسد ترجیح داده بودند و اجازه نمی‌دادند که او دست به چنین عملی بزند.[۲]

ابن زبیر بارها ضمن سخنرانی به عیبگیری از امام علی(ع) می‌پرداخت و ابن‌حنفیه صدای اعتراض بلند می‌کرد و مشاجرات لفظی بین آنها به وجود می‌آمد.[۳] این مسأله موجب شد تا ابن زبیر دستور اخراج ابن حنفیه را بدهد که سخت مورد اعتراض ابن عباس واقع شد.[۴] عبدالملك که می‌خواست تا از این اختلاف به نفع خویش بهره‌گیری کند، نامه‌ای به ابن حنفیّه نوشت و به وی گفت که می‌تواند به شام برود. ابن عباس نیز با تمجید از شخصیت ابن حنفیه، از عبدالملك خواست تا مراعات حال او را بکند. عبدالملك نیز پاسخ مساعد به ابن عباس داد. محمّد بن حنفیه به شام رفت و در میان راه، هر که از اهل شام بر او می‌گذشت، سخن از صیام و قیام او می‌گفت و اوصاف او بر سر زبانها می‌رفت. عبدالملك احساس خطر کرد و لذا در همان زمانی که ابن حنفیه در راه بود به او خبر داد که اگر می‌خواهد وارد دمشق شود باید با وی بیعت کند. امّا ابن حنفیه نپذیرفت و به مکّه بازگشت و در شعب ابوطالب در کنار برخی از یاران کوفی خود سکونت گزید. بار دیگر کشاکش بین او و ابن زبیر آغاز گردید و منجر به اخراج او به طائف شد. در این زمان ابن عباس نیز از مکّه اخراج شده و به طائف آمده بود و هر دو علیه ابن زبیر تبلیغ می‌کردند. در آنجا بود که ابن عباس در سال شصت و هشت رحلت کرد و ابن حنفیه بر او نماز گزارد.[۵]

در مورد آخرین مرحله از زندگی ابن حنفیّه ابهاماتی وجود دارد. کسانی که به پیروان مذهب کیسانی معروف شده‌اند گفته‌اند که او زنده بوده و در جبل رضوی زندگی می‌کند. ابن اعثم می‌نویسد:او از طائف همراه با چهل تن از شیعیانش به جبل رضوی رفته و تا به

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۴۷؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۸۶

۲. نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۲۸

۳. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۶۲

۴. الفتوح، ج۶ ص ۲۵۲

۵. نک: الفتوح، ج۶ صص ۲۵۳ ـ ۲۴۰

امروز اثری از او در دست نیست.[۱] یعقوبی نیز اشاره به رفتن او به جبل رضوی دارد.[۲] در اشعار سیّد حمیری، که گفته شده زمانی بر مذهب کیسانی بوده است، نوعی اعتقاد به مهدویّت ابن حنفیه و غیب شدن او در جبل رضوی، به چشم می‌خورد. او با اشاره به حدیث مهدویت از پیامبر(ص)، که نام او نام من و کنیهٔ او کنیهٔ من است، می‌گوید:

یفوز بکنیتی و اسمی لانّی — نحلتماه و المهدی من بعدی
یغیب عنهم حتی یقولوا — تضمنه بطیة بطن لحد
سنین و أشهر برَضْوی — بشعب بین أنمار و أُسد[۳]

با کنیه و نام من به فوزی می‌رسد که من به او عطا کردم و او مهدی بعد از من است. از آنها غایب می‌شود تا جایی که خواهند گفت در دل پاک لحد قرار گرفته است. سالها و ماهها در کوه رضوی و در درّه در میان پلنگان و شیران غایب خواهد بود.

اشعاری نیز از شاعر بنام کُثَیِّر عزة دربارهٔ عقاید کیسانیّه نقل شده است.

ألا إن الائمة من قریش — ولاة الحق أربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه — هم الأسباط لیس بهم خفاء
فسبط، سبط ایمان و بر — و سبط غیّبته کربلاء
و سبط، لایذوق الموت حتی — یقود الخیل یقدمه اللواء
تغیب لایری فیهم زمانا — برضوی عنده عسل و ماء[۴]

در منابع ملل و نحل اسلامی، بانی مذهب کیسانی را مختار دانسته‌اند و گفته‌اند که وی این مذهب را به نام کیسان، از موالی علی بن ابی‌طالب نامگذاری کرده است.[۵] وجوه نامگذاری دیگری نیز برای کلمهٔ کیسان در کتب فرق و مذاهب آمده است. برخی یکسره مذهب کیسانی را ساختهٔ دست راویان دانسته‌اند.[۶]

کسانی ابن حنفیه را در پیدایش اصل مذهب کیسانی سهیم دانسته‌اند. بنی عبّاس نیز که

۱. همان، ج۶ ص ۲۵۳
۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۶۲
۳. الاغانی، ج۷، ص ۲۳۴، در مورد سید حمیری آمده که بعدها دست از این اعتقاد برداشت و از تابعین امام صادق گردید و در شعری گفت:
تجعفرت باسم الله واللهِ اکبر — وأیقنت بالله یعفو ویغفر
گرچه بعضی در بازگشت او از مذهب کیسانی اظهار تردید کرده‌اند. الاغانی، ج۷، صص ۲۳۵، ۲۳۱، ۲۴۲ ـ ۲۴۱
۴. الملل والنحل، ج۱، صص ۱۳۳، ۱۳۴؛ شرح الاخبار، ج۳، ص ۲۹۷
۵. الملل والنحل، ج۱، ص ۱۳۱
۶. نک: مذاهب ابتدعتها السیاسة فی التاریخ، عبدالواحد الانصاری، ط بیروت ۱۹۷۳ و نک: قاموس الرجال، ص ۴۵۲. مفصل‌ترین نوشته در بارهٔ کیسانیه، کتاب الکیسانیة فی الادب و التاریخ از وداد القاضی است که مع الاسف در نوشته حاضر از آن استفاده‌ای نشده است.

از آغاز سعی داشتند حکومت خود را با وصایت از طریق علی بن ابی‌طالب(ع) درست کنند، سهمی برای ابن حنفیه عنوان کردند. به این ترتیب که عهدی از پیامبر به علی و پس از آن به حسنین(ع) و از طریق امام حسین(ع) به ابن حنفیه رسیده است. پس از آن این عهد به ابوهاشم، فرزند ابن حنفیه منتقل شده و ابوهاشم در وقت وفات این عهد به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سپرده است.[۱] بنی عباس از این طریق خلافت خویش را توجیه کردند.

اتصال این دو مسأله با یکدیگر نشان می‌دهد که مذهب کیسانی نفعی برای بنی‌عباس داشته است؛ به طوری که وصایت از این طریق به خاندان آنها منتقل می‌شده است. البته این راه بعدها برای بنی عباس به صرفه نبود. لذا آنها کوشیدند تا از طریق عباس و اثبات وراثت او از پیامبر(ص) خلافت خود را ثابت کنند.[۲]

عبدالله بن عباس شخصیت مهم دیگر بنی هاشم است که در مکه از مخالفین سرسخت ابن زبیر شمرده می‌شد. او از همان آغاز با ابن زبیر به مخالفت برخاست. زمانی که هنوز یزید در قید حیات بود، او را به خاطر مخالفتش با ابن زبیر تشویق کرد. زیرا گمان می‌برد که می‌تواند از فرصت به دست آمده برای خود بهره برداری کند.ابن عباس در پاسخ نامهٔ او به شدّت وی را مورد حمله قرار داد و با اشاره به کشتن امام حسین(ع) و فرزندان عبدالمطلب، به او نوشت: **«لا أباً لک! أنسیتُ قتلك الحسین وفتیان عبدالمطلب، مصابیح الدجی الذین غادرهم جنودک مصرعین فی صعید واحد مرملین بالدماء مسلوبین بالعراء غیر مکفنین ...»**. او همچنین در مورد پدرش به او نوشت: **«و قد أمات ابوک السنّة جهلاً و أحیا البدع و الأحداث المُضلّة عمداً»**.[۳] یزید در پاسخ نامهٔ ابن عباس او را متهّم به شرکت در قتل عثمان کرد و ابن عباس نیز گفت که بیش از همه، پدرت معاویه مقصّر است. زیرا آن قدر در دادن کمك تأخیر کرد تا عثمان به هلاکت رسید.[۴]

از نظر ابن عباس ـ همان گونه که محمد بن حنفیه نیز همین گونه می‌اندیشد ـ[۵] خلافت وضع بسیار زشتی پیدا کرده بود و از مرحلهٔ نبوت و خلافت به پادشاهی رسیده بود. او به مردم می‌گفت که هرکس سخن مرا می‌شنود، از هر دو گروه زبیریها و امویان فرار کند. زیرا

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، صص ۱۴۹، ۱۵۰

۲. نک: الحیاة السیاسة للامام الرضا علیه السلام، ص ۳۷ به بعد

۳. تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۲۴۸، ۲۵۰؛ متن کامل این نامه را فسوی در المعرفة و التاریخ، ج۱، صص ۵۳۳ ـ ۵۳۱ آورده است.

۴. انساب الاشراف، ج۴، ص ۱۸

۵. الفتوح، ج۶ ص ۲۳۸

آنها مردم را به جهنم دعوت می‌کنند.[۱] موضع ابن عباس در جریانات مکه در عهد ابن زبیر با محمد بن حنفیه کاملاً هماهنگ بود و ابن عباس عمدتاً به دفاع از ابن حنفیه می‌پرداخت و بارها بر سر همین مسائل و مشابه آنها با ابن زبیر مشاجره می‌کرد.[۲] از مهم‌ترین مشاجرات آنها زمانی بود که ابن زبیر برای منکوب کردن ابن عباس بر سر منبر او را متهم کرد که اعتقاد به «متعة النساء» دارد و خواست از این طریق او را رو در روی مردمی که متابعت از خلیفهٔ دوم در نهی از متعه ـ برخلاف تجویز پیامبر(ص) ـ می‌کردند، قرار دهد. در این هنگام ابن عباس برخاست و ضمن پاسخ به اتهامات او گفت که اعتقادش به متعه به خاطر تجویز پیامبر(ص) بوده است و اگر ابن زبیر تردید دارد، می‌تواند از مادرش بپرسد![۳]

حمایت‌های ابن عباس و نیز مخالفت‌های خود او منجر به اخراج او از مکه شد. او به طائف رفت؛ اما آنجا نیز دست از مخالفت بر نداشت و به مردم دربارهٔ ابن زبیر گفت: «**بقی أقوام یطلبون الدنیا بعمل الاخرة و یلبسون جلود الضأن تحتها قلوب الذئاب ...لیظن الناس أنهم من الزاهدین**» این موضوع سبب شد تا ابن زبیر در نامه‌ای به توبیخ او بپردازد. اما ابن عباس نیز که خود شخصیتی برجسته بود، از جواب تند و سرزنش آمیز خودداری نکرد.[۴]

عبدالله بن عباس در سال ۶۸ هجری در طائف درگذشت و ابن حنفیه بر او نماز گزارد و گفت: «**الیوم مات ربّانیّ هذه الأُمة رَحِمَهُ اللّه تعالی**».[۵] تا آن زمان و حتی تا مدّتها پس از آن، هیچ اختلافی بین بنی هاشم وجود نداشت. بعدها شاهدیم که بتدریج میان بنی عباس و طالبیان اختلاف آغاز شده و به مرور آن چنان توسعه می‌یابد که در عهد منصور، طالبیان مهم‌ترین دشمنان عباسیان شمرده شده و بیشترین فشار را از ناحیهٔ آنها تحمل می‌کنند.

آنچه دربارهٔ بنی هاشم پس از حاکمیت عبدالملك نقل شده، حکایت از آن دارد که عبدالملك سیاست مماشات با آنها را در پیش گرفته بود و به حجاج نیز نوشت تا از ریختن خون بنی عبدالمطلب پرهیز کند. زیرا آل ابوسفیان با دست زدن به چنین کاری حکومت را از دست دادند.[۶] در این دوره تا پیش از قیام زید بن علی در سال ۱۲۲ جز آنچه به صورت مبهم در بارهٔ فعالیت عباسیان گفته شده، هاشمیان فعالیت سیاسی آشکاری نداشتند.

۱. انساب الاشراف، ج۵ ص ۱۹۶

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، صص ۱۴۸، ۱۳۴

۳. نک: الزواج الموقت فی الاسلام «المتعه» صص ۹۹، ۱۰۳ از صحیح مسلم ج ۴، ص ۱۳۳؛ نصب الرایه، ج۳، ص ۱۸۰؛ و نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۳۰

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، صص ۱۲۵، ۱۲۶

۵. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۴۱

۶. العقد الفرید، ج۵ ص ۱۴۹

بخش دهم

دولت مروانیان

حکومت آل مروان

مرگ یزید بن معاویه (صفر ۶۴) آغاز تزلزل در حاکمیّت سفیانیان بود، این تزلزل نه‌تنها در کشورهای دور از مرکز حاکمیّت بلکه در خود دمشق، مرکز خلافت اموی نیز وجود داشت. تزلزل هنگامی فزونی یافت که معاویهٔ دوم، بعد از نزدیك به چهل روز یا چهار ماه کناره‌گیری خود را اعلام داشت. او گفت: **«ألا و إن جدّی معاویة بن ابی سفیان نازع الأمر من کان أولی به منه فی القرابة برسول الله و أحق فی الاسلام، سابق المسلمین، أوّل المؤمنین و ابن عمّ رسول رب العالمین و أبا بقیّة خاتَم المُرسلین»**. جدّ من معاویه به منازعه با کسی پرداخت که در خویشاوندی به پیامبر(ص) نزدیك بود و در اسلام نیز پیشتر از او بود. او اولیّن مسلمان، اوّل مؤمن و پسر عم رسول الله و پدر خاندان خاتم رسولان بود.

او سپس با ذکر برخی از کردارهای منفی جدّ و پدرش گفت که: پدرش **«قتل عترة الرسول و أباح الحرمة و حرق الکعبة»**، عترت را به شهادت رسانده، حرمت حرم را از بین برده و کعبه را به آتش کشیده است، لذا من حکومت بر شما را عهده دار نشده و متحمل آن نمی‌شوم، خود دانید.[1] مروان بن حکم به او گفت: همچون عمر شورایی معیّن کن، امّا او گفت: هیچ مسئولیّتی را در این مورد نخواهد پذیرفت.[2] وجود چنین فرزندی برای یزید تعجب‌آور است، به ویژه وقتی که در مورد برادرش عبدالرحمان بن یزید نیز نوشته شود که **«کان ناسکاً متألّهًا»**.[3]

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۴

۲. همان

۳. انساب الاشراف، ج۴، ص ۷۲

خطر عمده برای امویها در شرق اسلامی بود که یك جانشین نسبتاً قوی از همان سال شصت و یك در مکّه بوجود آمده و لذا این آمادگی بود که آنها از این تزلزل بهره بگیرند و حاکمیّت امویها را در آن منطقه از بین ببرند. عبیدالله بن زیاد حاکم آن منطقه پس از مرگ یزید خواست تا بصره و کوفه را تحت امارت خود حفظ کند، شورش مردم بصره سبب شد تا او به سوی شام بگریزد.[۱] از آن پس عراق بعد از مختار تا سال هفتاد و دو در دست آل زبیر باقی ماند و امویان تنها به سرزمین شامات و مصر اکتفا کردند.

در شام نیز با تزلزلی که در حکومت امویان افتاد، کسانی به طرفداری از زبیریان پرداخته و خواستند تا ریشهٔ بنی‌امیّه را برکنند. شهر حمص به دست نعمان بن بشیر انصاری بود که گرایشات زبیری پیداکرد. ضحّاك بن قیس از پرنفوذترین فرماندهان بنی‌امیّه نیز به فعالیت پرداخت و دمشق را در کنترل خود گرفت. در فلسطین ناتل بن قیس جذامی از یاران ابن زبیر شد، عبدالرحمان بن مجدم فهری نیز در مصر به عنوان عامل ابن زبیر شروع به کار کرد. تنها منطقه‌ای که در اختیار بنی امیّه بود، اردن بود که به دست حسان بن بحدل کلبی اداره می‌گردید.[۲] از نقطه نظر قبایلی قیسیها به حمایت از ابن زبیر پرداخته و کلبیها در کنار عمرو بن سعید و مروان بن حکم بن ابی العاص قرار گرفتند.[۳] قبایل قیس شامل قبایل سلَیم، هوازن و غطفان می‌شد، قبایل طرفدار مروان عبارت بودند از، کلب، غسّان، سکون، سَکْسَکْ، تنوخ، طیئ (شامی) و قینْ.[۴] درگیری بین این دو نیرو در سال شصت و چهار رخ داد. مروان بن حکم به عنوان شیخ قریش و بنی امیّه با طرفداران خود به عنوان خلیفه بیعت کرده و با جماعت عمرو بن سعید، با ضحاک بن قیس درگیر شدند. در جنگ سختی که در مرج راهط رخ داد، قیسیها شکست خورده و خود ضحاک نیز کشته شد. مروان وارد دمشق گردیده و بار دیگر حاکمیّت بنی امیّه در شاخهٔ جدید آن که همان مروانیان بودند سرپا کردند. گفته‌اند که محرّک اصلی برای مطرح کردن مروان، عبیدالله بن زیاد بوده است.[۵]

به هر روی مروان پایه‌گذار سلسلهٔ مروانیان گردید. حکومت او و نحوهٔ به قدرت

۱. مروج الذهب، ج۳، ص ۸۵؛ تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۸۷

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۵

۳. الامامة والسیاسة، ج۲، ص ۱۶؛ اختلاف این دو گروه بدان دلیل بود که معاویه همسری از کلب بگزید و بدین جهت قبیله قیس و در رأس آنها ضحاک بن قیس احساس کردند که از ارزش اجتماعی آنها کاسته شده لذا در فرصت مناسب کلبیها به حمایت از امویان پرداخته و قیسیها در برابر آنها موضع گرفتند. نک: تاریخ الدولة، العربیة، ص ۱۷۷

۴. تاریخ الدولة العربیة، ص ۱۷۷

۵. انساب الاشراف، ج۵، صص ۱۳۸، ۱۴۱

رسیدنش تقریباً از جهاتی تازگی داشت. گرچه معاویه نیز با زور بر سر کار آمده بود، تزویر نیز بی‌اثر در پیدایش آن نبود، امّا مروان به طور کلی با قدرت شمشیر بر مسند قدرت تکیه زد. به نوشته مسعودی، او اوّلین کسی است که حکومت را بزور شمشیر گرفت، بدون اینکه رضایت گروهی از مردم را جلب کند.[۱]

مشکلات حکومت مروان، یکی عمرو بن سعید بود که نقش مهمّی در این تحوّل داشت و البته بعنوان جانشین او بعد از پسرش معیّن گردید.[۲] او بعدها به شکل بسیار ناجوانمردانه‌ای توسط عبدالملك کشته شد. مشکل دیگر او خالد بن یزید بن معاویه بود که درگیر و دار اختلافات، گروهی از مردم اردن با او بیعت کرده بودند. مروان برای تحقیر او با مادرش ازدواج کرد، توهین او به خالد منتهی به شکایت او به مادرش و به دنبال آن از بین رفتن مروان به دست همسر جدیدش در سال شصت و پنج بود.[۳]

احتمالاً مروان، اقدامی برای تسخیر حجاز صورت داده بود. گرچه برخی منابع آن را به عبدالملك نسبت داده‌اند. حُبَیش بن دُلَجه سپاه زبیری را در مدینه شکست داده وارد آن شهر شد و بر منبر پیامبر(ص) اقدام به خوردن خرما کرد. پس از چندی به ربذه رفت، در آنجا بین او و سپاه اعزامی عبدالله بن زبیر درگیری رخ داد، اکثریت سپاه شام کشته و به اسارت درآمدند.[۴] گفته شده است که آن زمان، حجاج نیز در سپاه حبیش بوده است.

در پیشینهٔ زندگی مروان هیچ نقطهٔ روشنی وجود ندارد، اوّلین ظهور سیاسی‌اش دامادی عثمان بود که درگیر و دار اختلاف عثمان و مردم، نامه‌ای از طرف عثمان و بدون اطلاع او برای حاکم مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر و یارانش را از بین ببرد. بعدها چندین سال حاکم مدینه بود که در تمام آن مدت، امام علی(ع) را مورد دشنام قرار می‌داد.[۵] زمانی یزید پس از مرگ پدرش از حاکم مدینه خواست تا از حسین بن علی(ع) بیعت بگیرد، مروان پیشنهاد کرد تا در صورت مخالفت او را همانجا از بین ببرد. از نظر اخلاقی درباره‌اش نوشته‌اند که «**کان مروان فاحشاً سباباً**».[۶]

حکومت مروان نه ماه به طول انجامید و در رمضان سال شصت و پنج پس از هلاکت

۱. مروج الذهب، ج۳، ص ۸۶

۲. تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۸

۳. انساب الاشراف، ج۵، صص ۱۴۴، ۱۴۵؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۵۷؛ العقد الفرید، ج۵، ص ۱۴۶

۴. انساب الاشراف، ج۵، ص ۱۵۳؛ الامامة والسیاسة، ج۲، ص ۱۸۱؛ العقد الفرید، ج۵، ص ۱۵۱

۵. ترجمة الامام الحسین(ع)، ابن سعد، ص ۱۴۳؛ عن عمیر بن اسحاق: کان مروان امیراً علینا ستّ سنین فکان یسبّ علیا فی کل جمعة علی المنبر ... ثم اعید مروان فکان یسب علیا.

۶. الامامة والسیاسة، ج۲، ص ۱۷

او، فرزندش عبدالملك بن مروان به خلافت رسید. قبل از آن زمانی که عبدالملك در مدینه بود، شهرت به عبادت و قرائت قرآن داشت.[۱] بعدها وقتی خبر خلافت به گوش او رسید، قرآن را بست و برای همیشه با آن خداحافظی کرد.[۲]

مهم‌ترین مسألهٔ داخلی او عمرو بن سعید بود که طبق قرار پدرش باید جانشین عبدالملك می‌گردید، زمانی که در سال شصت و هشت عبدالملك عازم فتح عراق شد، عمرو بن سعید در دمشق دست به شورش زده و دمشق را تصرف کرد. عبدالملك از نیمه راه بازگشت و با فریب او را ولیعهد خویش معرفی کرد، امّا پس از چندی او را به قتل رساند.[۳] این حرکت عبدالملك عمق فریبکاری او را در تاریخ بر ملا ساخت و افرادی چون ابن عباس با استفاده از آن، علیه عبدالملك تبلیغ کردند.[۴]

عبدالملك قبل از آن زمانی که هنوز مختار دست به قیام نزده بود، کوشید تا با استفاده از عناصر عثمانی داخل بصره، عراق را به تصرف درآورد. او خالد بن عبدالله را همراه نامه‌هایی برای اشراف بصره بدان شهر گسیل کرد، پس از آن لشکری را به فرماندهی مالك بن مسمع فرستاد، امّا آنها موفق به گرفتن بصره نشده و هر دو به شام گریختند. این حادثه به نام «یوم الجفرة بالبصره» در تاریخ شهرت یافت.[۵] ابن اعثم گویا همین واقعه را با فرماندهی زحر بن قیس، یادآوری کرده است؛ او می‌نویسد: عبدالملك از مروانیها خواست تا اقدامی برای از بین بردن حکومت ابن زبیر بنمایند، او خود زحر بن قیس را همراه یك هزار نفر به بصره فرستاد. این جریان منجر به درگیری با زبیریان و شکست سخت مروانیها شد.

مصعب حاکم عراق، مروانی‌های بصره را مجبور کرد تا زنانشان را طلاق دهند. سپس اموال آنان را گرفت و خانه‌هایشان را تخریب کرد.[۶] این مسأله نشان داد که عبدالملك به سادگی نمی‌تواند دست به این کار بزند، لذا برای حل مشکلات خود و تقویت نیروهایش با رومیان مصالحه کرد[۷] ـ این اقدامی بود که معاویه نیز در جنگ با امیرالمؤمنین(ع) انجام داد ـ پس از آن مناطق شورشی شامات را همچون فلسطین که به دست ناتل بن قیس

۱. انساب الاشراف، ج۵، ص ۳۷۲؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۶ از ابن سعد
۲. تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۷
۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۹۹؛ انساب الاشراف، ج۴، صص ۱۳۷، ۱۳۸، ج۵، ص ۱۵۰
۴. انساب الاشراف، ج۴، ص ۱۴۴
۵. همان، ج۴، صص ۱۵۵، ۱۵۷
۶. الفتوح، ج۶، ص ۲۵۶
۷. مروج الذهب، ج۳، ص ۹۸؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۳۰۰

جذامی بود، آرام نمود. آنگاه، پس از چند سال یعنی سال هفتاد و دو، بتدریج به فکر تسخیر عراق افتاد، مصعب زبیری که می‌خواست شام را به تصرف درآورد با شکستی که نصیب ناتل بن قیس شد، از این کار منصرف گردید.[۱]

در حالی که خوارج مشکلات سختی را از اواخر دهۀ شصت و اوایل دهۀ هفتاد برای زبیریها به ویژه در عراق ایجاد کرده بودند، عبدالملك در اندیشۀ فتح عراق بوده و به تجهیز و بسیج نیرو پرداخت. زبیریها به مدت نه سال بر شرق اسلامی و حجاز حکمرانی کردند (حکومت او بر عراق هشت سال بود). عبدالله بن زبیر شخصاً محبوبیتی بیش از بنی‌امیّه داشت، امّا برخی از ویژگی‌های او سبب رانده شدن همۀ کسانی بود که می‌توانستند به او کمك کنند[۲] از جملۀ این ویژگی‌ها بُخل[۳] و اتهام دنیا طلبی بود که سبب خالی شدن اطراف او شد. دربارۀ بخل او آورده‌اند که:

عدمت قریشا رضوا بك سیدا و أنت بخیل الکف غیر جوادا

تو قریشی را به بزرگی تو رضایت دادند، از بین بردی و تو بخیل غیرسخاوتمندی هستی.

آل زبیر در بصره علی‌رغم فشار سختی که از ناحیۀ مصعب بن زبیر اعمال می‌گردید، پایگاه چندانی نداشتند، چون در اصل این شهر اختصاص به اصحاب جمل و مروانیان و عثمانیها داشت. از طرف دیگر در کوفه نیز به لحاظ تشیعی که به طور نسبی در آن بود پایگاهی نداشتند. سرکوب شدن قیام مختار اسباب شدید رنجش شیعیان را فراهم کرده بود. عناد سخت عبدالله بن زبیر نیز با بنی‌هاشم و خصوصاً محمد بن حنفیه این دلزدگی شیعیان را افزایش می‌داد. در مورد مصعب بن زبیر نیز نوشته‌اند که دائم در پی قتل شیعیان بود.[۴]

جنگ‌های متوالی با خوارج نیز سبب شورش شماری دیگر از مردم می‌شد. کینۀ عبدالله بن زبیر نسبت به دشمنانش باعث شکستن شخصیت او در قلوب مردم بود. او زمانی که کینۀ بنی هاشم را بدل گرفت (والبته بقول خودش از چهل سال قبل از آن این کینه را در دل داشت[۵]) حتّی حاضر نشد تا در خطبۀ نماز صلوات بر محمد(ص) بفرستد و می‌گفت: که در آن صورت اهل بیت او سرها را می‌کشند، که یعنی ما خاندان همین

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۶۹؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۹۸

۲. انساب الاشراف، ج۴، ص ۲۹

۳. همان، ج۵، ص ۱۹۷

۴. انساب الاشراف، ج۵، ص ۱۹۷

۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۴۷

پیامبریم![1] اینها عوامل ضعف ابن زبیر در عراق و حجاز بشمار می‌رفت. البته نفوذ او در حجاز بیش از عراق بود، در عین حال شکست او، گو آن که تا اندازه‌ای به دلیل سستی عراق در حمایت از او بود، اما قدرتمندی عبدالملك و متکّی بودن به سپاه شام که در اطاعت از خلفایشان ضرب المثل بودند،[2] به ویژه فشار حجاج که عامل بسیار مهمی در تحریض و تحریك مردم شام برای روانه شدن به سوی عراق بود،[3] از مهم‌ترین دلایل شکست ابن زبیر و پیروزی عبدالملك به حساب می‌آید.

از آنجا که پایگاه ابن زبیر در عراق ضعیفتر بود، در سال هفتاد و دو عبدالملك بدان سوی حرکت کرد، در بصره «**لم یبق شریف الا کاتبه**» همهٔ بزرگان با او مکاتبه کرده بودند، مگر مهلب بن ابی صفره[4]. با آغاز درگیری تعداد زیادی از سپاهیان مصعب به نیروهای شامی پیوستند و او در میان یاران اندکی قرار گرفت.[5] وی تا آخر رمق مقاومت کرد و در واپسین دم از عروة بن مغیره، سیره و رفتار امام حسین بن علی(ع) را در هنگام شهادت پرسید. او نیز گفت: حسین بن علی حاضر به پذیرش حکم ابن زیاد نشد در آن موقع مصعب گفت:

إن الالیٰ بالطف من آل هاشم تأسّوا فسنّوا الکرام التأسیا[6]

از مهم‌ترین دلایل ضعف مصعب زبیری، کشته شدن ابراهیم بن مالك اشتر بود.[7] به دنبال آن مصعب تا به آخر ایستاد تا به هلاکت رسید. وی از مهم‌ترین حاکمان زبیری بود که بجز مدّت کوتاهی در تمام دوره‌ای که عراق زیر سلطهٔ زبیریان بود، بر آن حکومت کرد. وی روی مسائل نژادی تعصبّات عربی خاصّی داشته و به ویژه نسبت به ایرانیان ـ بیشتر بدان دلیل که مختار را همراهی کرده بودند ـ نظری بدبینانه داشت.[8]

پس از این درگیری، مردم عراق با عبدالملك بیعت کردند و شرق اسلامی به طور کلّی زیر سلطهٔ مروانیان رفت. تنها محلّی که باقی مانده بود حجاز بود که عبدالله بن زبیر در آن حکمرانی می‌کرد. عبدالملك که حساسیت حجاز را به خاطر مراسم حج از مدّتها قبل درک کرده و حتّی از رفتن مردم به حج ممانعت به عمل می‌آورد، در اندیشهٔ گشودن آن

۱. یعقوبی، ج۲، ص ۲۶۱؛ الاغانی، ج۲، ص ۲۷۷
۲. وفیات الاعیان، ج۱، ص ۲۵۲
۳. العقد الفرید، ج۵، ص ۱۵۸
۴. انساب الاشراف، ج۵، ص ۳۳۳
۵. همان
۶. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۶؛ انساب الاشراف، ج۵، ص ۳۴۴
۷. الفتوح، ج۶، ص ۲۶۶
۸. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵؛ ونک: انساب الاشراف، ج۴، صص ۱۶۳ـ۲۶۲، ۱۶۱

دیار بود. به ویژه که با حضور ابن‌زبیر در صحنهٔ سیاست، کسانی یافت می‌شدند که هنوز خلافت او را به رسمیت نمی‌شناختند.[۱] از جملهٔ آنها عبدالله بن عمر بود، کسی که احتمالاً با علی (ع) بیعت نکرده و در جنگ‌های او مشارکت نکرد، امّا پس از قتل ابن زبیر شبانه نزد حجاج رفت و با او بیعت کرد.[۲]

عبدالملك، حجاج بن یوسف ثقفی را برای فتح مکه به سوی حجاز فرستاد. او چندی در طائف که مرکز قبیلهٔ ثقیف بود، ماند و سپس راهی مکّه شد. این دومین باری بود که امویان بر ضد مکّه و برای از بین بردن ابن زبیر لشکر کشی می‌کردند. مرتبهٔ اول در سال شصت و چهار به دلیل رسیدن خبر مرگ یزید، حصین بن نمیر فرمانده سپاه شام، بازگشت، اما این بار حجاج همراه یك لشگر دوازده هزار نفری مدت هشت ماه به محاصره مکّه پرداخت.[۳] در این مدّت منجنیق در اطراف شهر و بر روی ارتفاعات نصب شده و آتش و سنگ بر سر ابن زبیر و مسجد الحرام فرو می‌ریخت،[۴] به طوری که کعبه آتش گرفت او با گستاخی هرچه تمامتر حتی از ریختن کثافات نیز بر روی مسجد الحرام خودداری نکرد.[۵] بالاخره در دهم جمادی الثانیه هفتاد و سه مکّه سقوط کرده و بدست امویان افتاد. حجاج پس از آن به سوی مدینه حرکت کرد و چنانکه روایت کرده‌اند، به بقایای صحابه نظیر جابر بن عبدالله، مالك بن انس، سهل بن سعد و برخی دیگر اهانت‌های فراوان روا داشت.[۶]

از این پس حکومت مروانیها بر همهٔ مناطق مسلمان نشین گسترش یافت. عبدالملك شخصی خونریز بود که همراه جمعی از حکام ظالم همچون حجاج، یزید بن مهلب و هشام بن اسماعیل[۷] با شمشیر مردم را مطیع می‌کرد. او خود می‌گفت که چیزی جز شمشیر را داروی درد این مردم نمی‌داند.[۸] از امر به معروف به شدّت کراهت داشت و می‌گفت: «و

۱. سیوطی گفته است: به عنوان ولیعهد پدرش در زمان ابن زبیر با او به عنوان جانشین خلیفه، بیعت شد، پس خلافت او صحیح نبود. او زمانی مسلط بر شام و مصر بود بعداً تسلط بر عراق یافت تا آنکه ابن زبیر در سال ۷۳ کشته شد. از آن زمان خلافت او درست است؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۵

۲. الایضاح، ص ۷۱؛ المسترشد فی الامامة، ص ۱۶؛ در بارهٔ آرای سیاسی وی به تفصیل در کتاب «تاریخ تحول دولت و خلافت» سخن گفته‌ایم.

۳. وفیات الاعیان، ج۳، ص ۷۳

۴. الفتوح، ج۶، ص ۲۷۹

۵. همان، ج۲، ص ۴۸۶؛ عقلاء المجانین، ص ۱۷۸ به نقل از: الصحیح من سیرة النبی (ص)، ج۱، ص ۲۳

۶. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۵؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۵

۷. مروج الذهب، ج۳، ص ۹۱؛ وکان له اقدام علی الدماء وکان عمّاله علی مثل مذهبه ...

۸. تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۸

الله لایأمرنی أحد بتقوی الله بعد مقامی هذا إلا ضربت عنقه» هیچکس در این مقام مرا امر به تقوای الهی نکند، جز آنکه گردن او را خواهم زد.[۱] او نیز همانند برخی دیگر در آخرین روز زندگی خود آرزو می‌کرد که ای کاش از آغاز عمر تا انتها یك حمّال بود و بس.[۲]

حجاج در عراق

مهم‌ترین فردی که نقش اساسی در تحکیم بنای خلافت داشت، حجاج بود. بعدها عبدالملك دربارهٔ او به فرزندانش گفت: حجاج بود که ما را بر منبر خلافت قرار داد.[۳] یزید بن ابی مسلم، کاتب حجاج گفت که حجاج تمامی همتش و حیاتش را وقف خاندان اموی کرده بود.[۴] شاید بتوان گفت، عظمت امویان در نظر حجاج بسیار بلندتر از عظمت رسول الله(ص) بود. او خود در استدلال برتری خلیفه بر پیامبر(ص) گفت: **«أخلیفة أحدکم فی أهله أکرم أم رسوله فی حاجته».**[۵] آیا کسی را که به عنوان جانشین خود، در میان خانواده‌تان می‌گذارید نزد شما گرامی‌تر است یا کسی را که تنها در پی کاری می‌فرستید؟ بنا به نقل جاحظ، او از مردمی که قبر پیامبر(ص) را در مدینه زیارت می‌کردند، ناراحت بود و می‌گفت: **«هلا طافوا بقصر أمیرالمؤمنین عبدالملک، ألا یعلمون أن خلیفة المرء خیر من رسوله».**[۶] افراد دیگری نیز برای خوش رقصی، این استدلال حجاج را ذکر می‌کردند.[۷] از ارادت حجاج به عبدالملك همین بس که می‌گفت: اگر بدانم عبدالملك جز با تخریب کعبه از من راضی نمی‌شود، سنگ سنگ آن را ویران می‌کنم.[۸]

عبدالملک، که این ارادت را درک می‌کرد، زمانی که در سال ۷۵ حجاج را حاکم عراق کرد، به کاتبش گفت: **«اکتب عهده علی العراقین و أَطْلِق یده علی الرجال و السلاح و الأموال»**، عهد او را بر بصره و کوفه بنویس و دست او را در مردم و سلاحها و اموال

۱. همان، صص ۲۱۸، ۲۱۹

۲. همان، ص ۲۲۰

۳. همان، ص ۲۲۰؛ الامامة والسیاسة، ج۲، ص ۵۸

۴. وفیات الاعیان، ج۲، ص ۴۲۵

۵. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۴۷. مانند این نقل را به خالد بن عبدالله قسری، حاکم مکه در سال ۸۹، نسبت داده‌اند. او بالای منبر با ذکر برتری خلیفه بر رسول، به مقایسهٔ ولید بن عبدالملك و ابراهیم خلیل(ع) پرداخته، مقام ولید را برتر شمرد. او گفت: ابراهیم طلب آب کرد، اما خداوند آب شور برای او فرستاد؛ در حالی که ولید را آب شیرین عطا کرد. نک: تاریخ الطبری، ج۵، ص ۲۲۵

۶. النصایح الکافیه لمن یتولی معاویة، ص ۸۱؛ ونک: البدایة والنهایة، ج۹، ص ۱۳۶

۷. مروج الذهب، ج۲، ص ۲۲۸

۸. الامامة والسیاسة، ج۲، ص ۵۲

باز بگذار.[۱]

وقتی حجاج به عراق آمد، عراقی که در دهه شصت تقریباً روی آرامش را بـه خـود ندیده بود، با شمشیر حجاج به مدت بیست سال در آرامش مجدد فرو رفت. سختگیری حجاج فوق العاده بود و هیچکس جرأت مخالفت با او را نداشت. با این حال، همان گونه که خواهید دید، همین فشار در فرجام، شورش‌هایی به همراه داشت. او در همان لحظهٔ ورود خود به کوفه گفت: خلیفه به او دو شمشیر یکی رحـمت و دیگـری عـقوبت داده است. اما شمشیر رحمت در میان راه افتاده است و تنها شمشیر عقوبت با او باقی مانده است![۲] او در همین خطبه مردم عراق را متهم به شقاق و نفاق و معایب اخلاقی کـرد[۳] و مردم کوفه را، که به گفتهٔ ابن اعثم، «ذو هیئة و عزّة» بودند ذلیـل کـرده و در پـنجهٔ خـود درآورد.[۴] وجود او برای عـراق قـبلاً از طـرف امـیرالمـؤمنین عـلی(ع) مـورد پـیشگویی قرار گرفته و نفرین شده بود: **أللهم عجل علیهم بالغلام الثقفی.**[۵] اما عـدّه‌ای بـعدها آن را به عمر نسبت دادند![۶]

روحیهٔ حجاج در آدمکشی سبب شد تا ضمن یك نقل افسانه‌وار گفته شود که او در کودکی شیر هیچ کس را نخورده و تنها خون به او خوراندند و این پیشنهاد ابلیس بود که در قالب آدمی ظاهر گشته بود.[۷] ابن خلکان در مورد رفتارهای او می‌نویسد: «**وکان للحجاج فی القتل و سفك الدماء و العقوبات غرائب لم یسمع مثلها**».[۸] در خونریزی و قتل و شکنجه داستان‌هایی دربارهٔ حجاج نقل شدهم که مانند آن شنیده نشده است[۹]

نتیجهٔ اقدامات سختگیرانه او در عراق کشتن بیش از یکصد و بیست هزار نفر بود.[۱۰] بیش از پنجاه هزار مرد و سی هزار زن، که نیمی از آنها مجرد بودند، در زندان‌های مختلط حجاج بسر می‌بردند.[۱۱] سیوطی درباره‌اش می‌نویسد: «**و قد قتل من الصحابة و التابعین ما**

۱. الفتوح، ج۷، ص ۳
۲. الامامة والسیاسة، ج۲، ص ۳۲
۳. الفتوح، ج۷، ص ۸؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۳؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۱۳۲؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۷۳
۴. الفتوح، ج۷، ص ۴
۵. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۴۲
۶. شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج۱، ص ۱۰۷
۷. وفیات الاعیان، ج۲، ص ۳۰؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۱۳۲
۸. وفیات الاعیان، ج۲، ص ۳۱
۹. همان، ص ۳۰
۱۰. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۸۳؛ ونک: معجم البلدان، ج۵، ص ۳۴۹
۱۱. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۶۶

لایحصی، فضلاً عن غیرهم و ختم فی عنق انس و غیره من الصحابة ختماً». یعنی تعداد غیرقابل شمارشی از صحابه و تابعین را کشت؛ چه رسد به دیگران. علایمی نیز در گردن انس بن مالك و دیگر صحابه نهاد![1] حجاج از سال ۷۵ تا ۹۵ حاکم مطلق عراق و شرق اسلامی، یعنی خراسان و سیستان و کلیه سرزمین‌های ایران، بود و علی‌رغم همهٔ فشارها تقریباً در اغلب این دوره‌ها مشغول سرکوبی خوارج، شیعیان و یا شورشیانی از عموم اهل سنت بود؛ به طوری که او را از پرداختن به فتوحات، جز در اواخر، بازداشته بود. باید گفت، حجاج دشمنان فراوانی نیز در عراق داشت که البته بیرحمانه به سرکوبی همهٔ آنها پرداخت، هر چند در این راه مشکلات فراوانی داشت

اولین دشمن سرسخت او خوارج بودند؛ تنها قَطریّ بن فُجاءه، از رهبران خوارج، برای سالها او را سرگرم کرد. بعد از شکست آنها در کرمان و تجزیه شدن خوارج، بار دوم شبیب خارجی بود که حتّی دوبار و برای چند ساعت کوفه را به اشغال خود درآورد. حجاج پس از مدتها درگیری و سرانجام با استمداد از شام، موفق به از بین بردن آنها گردید.[2] اضافه بر این، خوارج در شهرهای عراق نیز پراکنده بودند و باید گفت بیش از نیمی از زندانیان حجاج را کسانی تشکیل می‌دادند که گرایش‌های خارجی داشته و به این اتهام گرفتار شده بودند.

گروه دیگری که مخالفت گسترده‌ای در عراق با حجاج داشتند، شیعیان بودند. با از هم پاشیده شدن نهضت توّابین (۶۵) و قیام مختار (۶۷) شیعیان به صورت پراکنده درآمده و انسجام خود را از دست دادند. عبدالملك کوشیده بود تا بظاهر کاری به فرزندان عبدالمطلب نداشته باشد و لذا به حجاج نوشته بود که به همین گونه رفتار کند. به نوشتهٔ ابن عبدربه: حجاج در مدت حکومت خود متعرض احدی از طالبیان نگردید.[3] البته این بدین معنا نبود که او با شیعه مخالفتی نداشت، بلکه در آن جهت بود که اصولاً هیچیك از طالبیان در عراق نبودند که با حجاج برخوردی داشته باشند. در عین حال شیعیانی که در کوفه و سایر نقاط عراق زندگی می‌کردند، مورد بدترین فشارها قرار گرفتند. بنا به گفتهٔ امام باقر(ع) شنیدن کلمهٔ «زندیق» یا کافر برای حجاج بسیار بهتر از این بود که کلمه «شیعهٔ علی» را بشنود.[4] او از شنیدن امثال این سخن خشنود می‌شد که فردی از قبیله‌ای نزد او

۱. ص ۲۲۱

۲. نک: تاریخ الیعقوبی، ج۲، صص ۲۷۴، ۲۷۵

۳. العقد الفرید، ج۵، ص ۱۴۹

۴. شرح نحج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص ۴۴

آمده و بگوید: «از قبیلهٔ ما تا به حال هیچکس عثمان را سبّ نکرده است! از قبیلهٔ ما هفتاد نفر در صفین در کنار معاویه بودند و تنها یك نفر در کنار ابوتراب بود. هیچ زنی از زنان ما اظهار دوستی به ابوتراب نکرده است. هیچکس از قبیلهٔ ما نبود که به او گفته شود بر ابوتراب لعنت فرستد و او نفرستد و حسن و حسین و فاطمه را نیز بر آن بیفزاید».[۱]

حجاج کسانی چون عطیة بن سعد عوفی را که متّهم به دوستی علی(ع) بودند، چهارصد ضربه شلاق زد تا حاضر به دشنام دادن به علی شوند، و البته عطیه حاضر نشد.[۲] کسانی که می‌خواستند خود را نزد حجاج عزیز کنند، از همین ارزشها بهره می‌گرفتند. علیّ بن اَصْمع نزد حجّاج آمد و گفت: «**إنّ أبوّی عقانی فسمّیانی علیاً فسمنی أنت**». پدرو مادرم مرا عاق کرده و نامم را علی گذاشته‌اند، تو نامی برای من انتخاب کن. حجاج نیز نام او را عوض کرد و عطایایی بدو داد.[۳]

نگرانی حجاج از شیعیان حتی در مورد ساده‌ترین فکر شیعی نیز وجود داشت. او یحیی بن یَعْمر را به سبب اینکه گفته بود حسنین(ع) از ذریّهٔ پیامبر(ص) هستند، از خراسان به عراق فرا خواند و تنها هنگامی حاضر شد به تبعید او اکتفا کند که یحیی توانست با استناد به قرآن، حضرت عیسی را از ذریه ابراهیم خوانده و بدین ترتیب راهی برای درستی فکر خود عرضه کند.[۴] حجاج بر دوستی عثمان نیز اصرار فراوان داشت. او به نوبهٔ خود هر کسی را که متهم بود در قضایای شورش بر عثمان به نحوی در آزار او مشارکت داشته به قتل رساند.[۵]

عمال عبدالملك و خود او می‌کوشیدند تا بین علویان و زبیریان را ـ که از قبل اختلاف وجود داشت ـ بیشتر بر هم زده و آنها را به خود مشغول کنند. در یکی از این محافل بود که امام سجاد(ع) خود را به تمارض زد و حضور نیافت.[۶] عبدالملک، خاندان علی را مجبور می‌کرد تا دشنام به علی دهند؛ همان گونه که زبیریان را وادار می‌کرد تا به عبدالله بن زبیر دشنام دهند.[۷] این شیوه پس از او در زمان فرزندش سلیمان بن عبدالملك نیز رواج داشت . او افراد را با تهدید به قتل وادار به دشنام دادن به امام علی(ع) می‌کرد.[۸]

۱. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۴۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۶۱
۲. شذرات الذهب، ج۱، ص ۱۴۴
۳. وفیات الاعیان، ج۳، ص ۱۷۵
۴. همان، ج۶، ص ۱۴۷
۵. الموفقیات، ص ۹۹
۶. نسب قریش، مصعب زبیری، صص ۴۷، ۴۸
۷. نسب قریش، زبیر بن بکار، ص ۸۳
۸. وفیات الاعیان، ج۲، ص ۴۲۶

در مجموع، وضع اهل بیت از نظر مالی تحت فشار امویان به صورتی درآمده بود که بعدها حاکم عراق دربارهٔ ایشان نوشت: **«أن أهل هذا البیت من بنی‌هاشم [بنی علی] قد کانوا هلکوا جوعاً حتی کانت همة أحدهم قوت یومه»**. اهل این طایفه از بنی هاشم به صورتی بود که از گرسنگی رو به هلاکت بودند؛ به طوری که تمام همت آنها تهیهٔ مخارج یك روزشان بود.[۱]

علاوه بر شیعیان و خوارج، حجاج دشمنان دیگری را نیز در آستین خود داشت. کسانی که به هر دلیل، و البته به انگیزه‌های مبارزه با ظلم امویان، علیه او خروج کرده بودند. در نخستین سالی که حجاج حاکم عراق گردید، اضافه‌ای را که در سهمیهٔ بیت المال مردم بصره قرار داده شده بود حذف کرد. این جریان منجر به شورش مردم بصره به رهبری عبدالله بن جارود شد که بزودی سرکوب گردید.[۲] این واقعه در سال ۷۵ رخ داد. قیام دیگری که رخ داد، به رهبری مُطَرِّف بن مغیره بود. او، که خود و پدرش از اطرافیان امویان و حاکمان کوفه و مدائن بودند، تحت تأثیر خوارج قرار گرفت. نمایندگان شبیب خارجی با او ملاقات کردند. پیشنهاد مطرف این بود که پس از پیروزی، کار خلافت به صورت شورایی حل گردد و خلیفه نیز باید از قریش باشد، اما خوارج حاضر به پذیرش شروط او نشدند.[۳] دلایلی که خود او معتقد بود به خاطر آنها علیه حجاج دست به قیام زده عبارت بود از: **«الاستئثار بالفیء، تعطیل الحدود والتسلّط بالجبریّه[۴]»**. حیف و میل بیت المال، تعطیل حدود شرعی و استبداد.

او با یاران خود از مدائن به سمت قصر شیرین حرکت کرد و پس از چندی در اطراف اصفهان به منطقهٔ سامان رفته و از آنجا روانهٔ قم و کاشان گردید.[۵] بتدریج یارانی از ری و اصفهان ـ طبعاً از میان عرب‌هایی که در آن مناطق ساکن بودند و شاید شماری از ایرانیان ـ به او ملحق شدند. حاکم اصفهان به حجاج نوشت که اگر این شهر را می‌خواهد زودتر اقدام کند. حاکم عرب شهر همدان از حجاج خواست تا به او اجازه دهد برای سرکوبی مطرف به سوی او رود؛ اما حجاج که از انتشار عربها در اراضی خراج وحشت داشت، درخواست او را نپذیرفت.[۶] سرانجام سپاهی مرکب از شامیان و مردم ری در سال ۷۷ به

۱. همان، ج۷، ص ۱۰۶
۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۶
۳. همان، ج۵، صص ۱۰۹ـ۱۰۸
۴. همان، ج۵، ص ۱۰۸
۵. همان، ج۵، ص ۱۱۳
۶. همان، ج۵، ص ۱۱۵

طرف مطرّف رفتند و حرکت او را سرکوب کردند. در پی آن، عبدالملك کلیهٔ مناطق شرقی را، تا خراسان و سیستان، به دست حجاج سپرد. حجاج که تا آن زمان نتوانسته بود به فتوحات بپردازد ـ و حتی قبل از آن از زمان روی کار آمدن یزید فتوحات خاتمه یافته بود ـ خواست تا رو به سوی فتوحات آورده و غنائم تازه‌ای را نصیب حکومت امویان بکند. اقدام او برای ارسال سپاهی برای توسعهٔ فتوحات مواجه با مشکلی شد که یکی دو سالی برای حل آن وقت لازم بود.[۱]

شورش عبدالرحمان بن اشعث

عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بن قیس به فرماندهی سپاه عظیمی از مردم عراق برگزیده شد تا در سیستان به فتوحات بپردازد. عبدالرحمان و خاندانش میانهٔ خوبی با اهل بیت نداشتند. به تعبیر امام صادق(ع)، اشعث شریك قتل امام علی(ع)، دخترش جعده، قاتل امام مجتبی(ع)، و فرزندش محمد، شریك قتل امام حسین(ع) بود.[۲] خود عبدالرحمان نیز زمانی مأمور جمع‌آوری صدقات مدینه از سوی حکومت آل زبیر بود.[۳] سپاه او در سال ۸۰ هجری عازم سیستان گردید و پس از کسب موفقیت‌هایی تصمیم گرفت تا سال بعد عملیات را متوقف کند. او این موضوع را با حجاج در میان نهاد؛ اما حجاج با پیشنهاد او مخالفت کرد. به دنبال آن عبدالرحمان و سپاهیانش، که مشکلات کار را درک می‌کردند، حاضر به قبول دستور حجاج نشدند و همین مسأله بهانه‌ای برای مخالفت با حجاج و حکومت اموی شد.

سپاه عراق به جای آنکه به فتوحات بپردازد، به صورت یك لشکر شورشی به سوی عراق بازگشت. این لشکر همهٔ امکانات لازم را برای مواجه با عراق داشت جز آن که در سیستان عربها حضور نداشتند، اگر چنین اقدامی در خراسان انجام شده بود، کار آنها بسیار آسانتر می‌بود.[۴]

عبدالرحمان جمعیت را دعوت به کتاب خدا، سنت پیامبر(ص) و خلع ائمهٔ گمراه و نیز جهاد با بی‌دینان کرد.[۵] سپاه او در ذی حجهٔ سال ۸۱ وارد بصره شد. تمامی مردم بصره، که

۱. در سال‌های اخیر(۱۴۰۵) کتابی با عنوان «الحجاج رجل الدولة المفتری علیه» در عراق انتشار یافته که به دفاع از حجاج پرداخته است.

۲. روضة الکافی، ص ۲۴۵

۳. انساب الاشراف، ج۴، ص ۶۰

۴. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۴۹

۵. همان، ج۵، ص ۱۴۹

از سختگیری‌های حجاج به تنگ آمده بودند، اعم از قراء و حافظان قرآن و پیران شهر، عبدالملك را از خلافت خلع کردند. در کوفه نیز همهٔ مردم به او ملحق شدند.[۱] در میان یاران ابن اشعث، عدهٔ زیادی از قرّاء حضور داشتند. همچنین تعداد زیادی از فق‌عراق،[۲] از جمله ابن ابی لیلی، کسی که حجاج به ضرب و شتم او پرداخته بود تا امام علی(ع) را دشنام دهد،[۳] در میان شورشیان بودند. بسیاری از کسانی که از محبان علی(ع) بودند در این شورش شرکت کردند. کمیل بن زیاد فرماندهی گروهی از قراء را بر عهده داشت.[۴] عبدالملك که از این حرکت در هراس افتاده بود، پیشنهاد کرد که حاضر است حجاج را عزل کند و آنها آرامش را حفظ کنند. اما عبدالرحمان و یارانش، که احساس پیروزی کرده بودند و چندان اطمینانی هم به تعهدات عبدالملك نداشتند، حاضر به پذیرش وعده‌های او نشدند.[۵] اضافه بر اینکه اساساً اصل مخالفت آنها علیه بنی امیه بود، نه شخص حجاج؛ و این از سخنان آنها در خلع عبدالملك کاملاً آشکار بود.

در این شورش جملاتی از امیرالمؤمنین(ع) در تحریك مردم علیه بنی‌امیه نقل می‌گردید که نشانگر وجود کسانی بود که تمایلات شیعی داشتند.[۶] اما در مورد جهتگیری کلی آن، در مقایسه با نهضت توابین و مختار، به هیچ روی چنین گرایشی دیده نمی‌شد. به ویژه که رهبری شورش نیز در دستان کسی قرار داشت که خانواده‌اش میانه‌ای با اهل بیت(ع) نداشت. تنها وجه اشتراک بین گروه‌های مختلفی که دست به دست هم داده بودند، دشمنی با بنی امیه و برانداختن حجاج بود. سوژه‌هایی که آنها در تبلیغاتشان بر ضد بنی امیه مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند، ستمگری بنی‌امیه از بین بردن ضعفا و محو نماز بود. **«قاتلوهم علی جورهم فی الحکم و تجبرهم فی الدین و استذلالهم الضعفاء و إماتتهم الصلاة[۷]»**. برای از بین بردن ستمگری آنها در حکومت، زورگویی آنها در دین، ذلیل کردن ضعفا و از بین بردن نماز، با آنان جنگیدند.

از دلایل مهمی که در آن شرایط موجب پاگرفتن این شورش گردید، فشار حجاج بر روستائیانی بود که مسلمان شده و به شهرها آمده بودند. کاهش خراج، که نتیجهٔ این

۱. همان، ج۵، ص ۱۵۵
۲. طبقات الکبری، ج۶، ص ۲۹۳
۳. تذکرة الحفاظ، ج۱، ص ۵۸
۴. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۵۸
۵. همان، ج۵، ص ۱۵۷
۶. همان، ج۵، ص ۱۶۳؛ در روایتی در عمدة الطالب آمده که او با یکی از علویان بیعت کرده بود.
۷. همان، ج۵، ص ۱۶۳

مهاجرت بود، حجاج را واداشت تا به اخراج آنها از شهرها پرداخته و آنان را دو مرتبه، در هر منطقه‌ای که بودند، سکنی دهد. همهٔ آنها تحت این فشار فریاد یا محمدا سرمی‌دادند.[۱] این موضوع سبب تمایل آنها به عبدالرحمان برای از بین بردن حجاج شد. اضافه بر این، فرستادن مردم عراق به دورترین نقاط برای جنگ، آن هم برای غنائمی که به دست حجاج می‌افتاد، دلیل دیگری برای شورشها بود.[۲] مطمئناً باید اثرات جزیه گرفتن از موالی مسلمان شده را در این جنبش با اهمیت تلقی کرد. گفته شده است که «اغلب کسانی که علیه حجاج شورش کردند، فقها، جنگجویان بصره و موالی بودند».[۳]

شورش عبدالرحمان تا سال ۸۳ هجری به طول انجامید. از مهم‌ترین درگیریها، واقعهٔ دَیْرُالجَماجم بود که در همین سال روی داد. شکست عبدالرحمان و به اسارت درآمدن شمار زیادی از یاران او سبب شد تا در درگیری‌های بعدی نیز او نتواند سر پا بایستد. سرانجام به سیستان بازگشت و در راه خراسان بسیاری از یارانش از او جدا شدند. او خود به هرات رفته و در پناه یکی از شاهان آن دیار قرار گرفت. در سال ۸۵، زمانی که معاهده‌ای میان حجاج و رَتْبیل، شاه آن منطقه امضا گردید، سر عبدالرحمان نیز جزو تعهداتی بود که رتبیل پذیرفته و آن را برای حجاج فرستاد.

حجاج تعداد زیادی از اسرای دیرالجماجم را به قتل رساند. او تنها کسانی را که به کفر خود اعتراف می‌کردند، رها می‌کرد. تعدادی از فقهای مشهور عراق نیز در این میان جان سپردند.[۴] شعبی، یکی از فقهایی بود که بعد از شکست خود را به حجاج فروخت. همچنین از فقها، سعید بن جبیر مدّتها بعد توسط حاکم مکه، خالد بن عبدالله قسری، دستگیر و نزد حجاج فرستاده شد. حجاج بعد از پرسش از عقیدهٔ او راجع به خلفای اولیه ـ که خود نشانه‌ای از تردید او در پذیرش آنها بود ـ او را به قتل رساند. پس از آن حجاج تعادل روانی خود را به خاطر قتل سعید از دست داد.[۵] کشتن اسرای دیرالجماجم به اندازه‌ای وسیع و گسترده بود که حتی عبدالملك نیز در این باره به حجاج اعتراض کرد.[۶]

درگیری ابن‌اشعث را با حجاج باید نمونهٔ دیگری از درگیری‌های عراق با شام دانست. این چهارمین بار بود که این نوع درگیری رخ می‌داد. یك بار با علی(ع)، بار دیگر با توابین

۱. همان، ج۵، ص ۱۸۲

۲. تاریخ الدولة العربیه، ص ۲۲۵

۳. العقد الفرید، ج۳، ص ۳۶۴

۴. همان، ج۵، ص ۱۶۹؛ الامامة والسیاسه، ج۲، ص ۴۷

۵. الامامة والسیاسه، ج۲، ص ۵۴؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۱۵۶

۶. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۳۳؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج۴، ص ۶۷؛ وفیات الاعیان، ج۲، ص ۳۵

و مختار، سپس با مصعب و آنگاه با ابن‌اشعث. این بار نیز مردم متشتت و متفرق عراق نتوانستند موفق شوند و شامیان به علت وحدت و حمایت بی‌دریغشان از خلفای اموی پیروز شدند.

عبدالملك در سال ۸۶ به هلاکت رسید. او در حالی از دنیا رفت که پس از گرفتاری‌های بسیار فراوان توانسته بود با همراهی حجاج کوهی از مشکلات را از سر راه حاکمیت بنی‌امیه بردارد و مسیر را برای ادامهٔ حاکمیت مروانیان هموار سازد. برخی او را مبدع بعضی از مسائل در تاریخ اسلام می‌دانند: **اولین** کسی که ضرب سکه کرد و کلمهٔ توحید و پیامبر را بر روی آن حك کرد، **اولین** خلیفهٔ بخیل، **اولین** خلیفه‌ای که نیرنگ زد و خیانت کرد! **اولین** کسی که سخن گفتن در حضور خلفا را ممنوع کرد، **اولین** کسی که از امر به معروف نهی کرد، **اولین** کسی که دیوان بیت المال را از عربی به فارسی تبدیل کرد، **اولین** کسی که اذان برای نماز عید فطر و قربان اضافه کرد.[۱] پس از او فرزندش ولید بن عبدالملك به خلافت رسید که ادامهٔ همین حکومت با همراهی همان حجاج بود. عمربن‌عبدالعزیز، از این خلیفه و عمّالش چنین می‌گوید: ولید در شام، حجاج در عراق، عثمان بن حیّان در حجاز و قُرّة بن شریك در مصر کسانی‌اند که زمین را پر از ستم کردند.(**امتلأ الارض والله جوراً**»)[۲]. دربارهٔ ولید گفته‌اند: «**أوّلُ مَن تجبّر من الخلفاء**».[۳] از مهم‌ترین یادگارهای زمان وی، مسجد اموی دمشق است. آرامشی که در عهد این خلیفه از شوال سال ۸۶ تا جمادی الثانی ۹۶ در سراسر سرزمین‌های اسلامی حکمفرما بود، موجب شروع مجدد فتوحات در اطراف و اکناف مناطق اسلامی گردید. به طوری که ذهبی دربارهٔ او نوشته، فتوحات در عهد او عظمت دوران عمر بن خطاب را باز یافت.[۴] مهم‌ترین این حملات، حمله‌ای بود که از یك طرف به قسطنطنیه و از طرف دیگر به اندلس صورت گرفت.

ولید نیز همانند پدر تا حد زیادی مدیون حجاج بود و با او مرتب مشورت می‌کرد. زمانی که گروهی از اهل عراق به مدینه در نزد حاکم آن، عمربن‌عبدالعزیز، رفتند و عمر به ولید نامهٔ شکایت آمیزی از حجاج نوشت، ولید با مشورت حجاج، عمربن‌عبدالعزیز را از استانداری مدینه برداشت و عثمان بن حیان مرّی را به جای او فرستاد. او اهل عراق را که

۱. تاریخ الخلفاء، صص ۲۱۸، در مورد ضرب سکّه توسط او ابهاماتی وجود دارد.
۲. همان، ص ۲۲۳
۳. تاریخ الدولة العربیه، ص ۲۱۶؛ از انساب الاشراف، ص ۲۴۳
۴. تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۵

به مدینه پناهنده شده بودند، با غل و زنجیر به نزد حجاج فرستاد.[۱]

سلیمان بن عبدالملک، حاکم بعدی کشور اسلامی بود که از جمادی الثانی سال ۹۶ تا صفر سال ۹۹ خلافت کرد. او پس از خود عمربن عبدالعزیز را به جانشینی منصوب کرد. همان گونه که اشاره شد این دوره را باید دوره‌ای نامید که پس از حملات متوالی عبدالملك در تحکیم موقعیت خلافت، آرامش برقرار شد و در پناه آن خلفای اموی توانستند افزون بر توسعهٔ فتوحات، بر قدرت اقتصادی جامعه بیفزایند. به ویژه که درگیری‌های سیاسی داخلی، که ضربهٔ شدیدی بر اقتصاد جامعه می‌گذاشت، از بین رفته بود. بی‌جهت نبود که ولید به عنوان برترین خلفا برای اهل شام شناخته شده بود.[۲] از جمله اقدامات سلیمان، تعقیب و تعذیب دوستان و خویشان حجاج بود. علت این برخورد نیز عناد و ستیزه‌ای بود که در زمان ولایتعهدی سلیمان، بین حجاج و او پیش آمده بود![۳]

حجاج تا سال ۹۵ زنده بود و در این سال به هلاکت رسید. در قضاوت دربارهٔ او همین سخن شریح بس که او را کافر می‌دانست.[۴] با شنیدن خبر مرگ او حسن بصری سر به سجدهٔ شکر گذاشت.[۵]

خلافت عمر بن عبدالعزیز

برای مورخانی که با خلفای اموی سر و کار دارند، شخصیت عمر بن عبدالعزیز که از سال ۹۹ تا ۱۰۱ هجری خلافت کرد برجسته می‌نماید. زیرا در مقایسه با آنها و البته نه دیگران، او از ویژگی‌هایی برخوردار بود. ابن اثیر می‌گوید با مطالعاتی که در روش ملوک دارد، بعد از خلفای راشدین کسی نیکوتر از سیرت او نیافته است.[۶] معمولاً وی را به عنوان پنجمین خلیفه از خلفای راشدین می‌شمرند.[۷] احتمالاً این نقل از امام باقر(ع) نیز درست باشد که او نجیب بنی امیه است![۸] گفته شده او زمانی که در مدینه حاکم بود، با علمای حدیث و فقه حشر و نشری داشته و لذا خود نیز عالم به حدیث و فقه بوده است.[۹] گرچه خود او

۱. تاریخ الطبری، ج۲، صص ۱۲۸۵، ۱۲۶۱؛ به نقل از تاریخ الدولة العربیه، ص ۲۴۷
۲. العقد الفرید، ج۵، ص ۱۷۳
۳. تاریخ الدولة العربیه، ج۵، ص ۲۵۰
۴. وفیات الاعیان، ج۲، ص ۴۶۳
۵. همان، ج۲، ص ۵۳ (و پاورقی آن از:) العقد الفرید، ج۵، ص ۴۹
۶. الکامل فی التاریخ، ج۱، ص ۴۰۳
۷. همان، ج۵، ص ۶۵
۸. همان، ج۵، ص ۶۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۱۱۷
۹. الاغانی، ج۹، ص ۲۷۳

می‌گفت این علم را تنها زمانی که در مدینه بوده داشته، اما وقتی به شام رفته [به خلافت رسیده] همهٔ آنها را فراموش کرده است![1] بیشترین زحمت را برای رساندن او به خلافت، رجاء بن حیوة متحمل شد که یکی از علمای وابسته به دربار امویان بود[2] و پیشتر دربارهٔ او اشاراتی داشتیم.

برای شناخت این خلیفه و سیاستی که او در جامعهٔ اسلامی در پیش گرفت ـ صرف‌نظر از اینکه آیا در کردار خویش انگیزهٔ سیاسی داشته یا دینی ـ می‌توان به یك نکتهٔ مهم توجه داشت و آن اینکه عمربن‌عبدالعزیز کوشید تا وضع متعادلی در جامعه ایجاد کرده و حکومت خویش را نه بر پایهٔ فشار و استبداد، بلکه بر اساس این تعادل قرار دهد. سمت اصلی این تعادل توجه داشتن به ارزش‌های مقبول در جامعهٔ اسلامی است. رعایت احکام و سنن دینی، حفظ حرمت شخصیت‌های محبوب ـ لااقل برای برخی از گروهها ـ واداشتن عمّال به دست کشیدن از ظلم و اجحاف به مردم و ارائهٔ یك تصویر مذهبی از خلافت خود. به احتمال عمربن‌عبدالعزیز بر این باور بود که وضع موجود به سرعت سبب نابودی امویان خواهد شد و تنها یك اصلاح اساسی است که می‌تواند اوضاع را به نفع امویان تثبیت کند. به هر روی بهتر است مروری بر برخوردهای او با گروهها داشته باشیم. در اینجا می‌کوشیم تا این برخورد را در ابعاد مختلفش نشان دهیم.

مواجه با شیعیان؛ مقدّم داشتن عنوان فوق بر عناوین دیگر بدین معنا نیست که عمربن‌عبدالعزیز تمایل بیشتری به رفتار مناسب با شیعیان داشت. در عین حال گفتنی است که برخی از منابع متمایل به شیعه کوشیده‌اند تا این تمایل او را احتمالاً تا سرحد اعتقاد اصیل او به امام‌علی(ع) نشان دهند. شاید هم در ذکر این برخوردها قصد آن داشته‌اند تا نشان دهند خلفای دیگر به حقوقی که عمربن‌عبدالعزیز برای اهل بیت می‌شناخته، بی‌توجهی کرده‌اند. از جملهٔ اقدامات عمر دوم، حذف سنّت زشتی بود که خلفای اموی، از معاویه[3] به بعد، آن را ترویج می‌کردند و آن دشنام دادن به امام علی(ع) بود که در خطبه‌ها به صورت رسمی و عمومی صورت می‌گرفت. گفته شده او نیز در اوان زندگی خویش چنین عملی را انجام می‌داد. اما پس از چندی متوجه خطای خویش شد و پس از آن همیشه از امام‌علی(ع) به نیکی یاد می‌کرد.[4] او با به دست گرفتن خلافت نه تنها

۱. سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۱۲۱
۲. همان، ج۵، ص ۱۲۳
۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۵۶
۴. سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۱۱۷

خود این سنّت را ترک کرد، بلکه به همهٔ عمّال خویش نوشت که چنین کاری را ترک نمایند.[۱] در هر حال طبق مصادر تاریخی در اینکه عمربن عبدالعزیز چنین کاری را صورت داده تردیدی وجود ندارد.[۲] در این باره شاعر شیعی، کُثَیِّر عزه، اشعاری در مدح عمربن عبدالعزیز و در حضور او خواند و از جمله گفت:

ولّیت فلم تشتم علیا ولم تُخِفْ بَریًّا ولم تَتْبع مقالة مُجرم
تکلمت بالحق المبین و إنما تبین آیات الهدی بالتکلم[۴]

کار حکومت را به دست گرفتی و علی را دشنام ندادی و بی‌گناهی را نترساندی و گفتار هیچ مجرمی را در پی نگرفتی. تو به حق آشکارا سخن گفتی و آیات خدا با این سخن گفتن روشن گردید.

آنچه در برخی از نقلها آمده، نشان می‌دهد که او بتدریج شناختنش در حق امام علی(ع) فزونی یافته است؛ به ویژه اینکه او در خزائن شام نامه‌های امام علی(ع) را نیز یافته و آنها را برای مردم ظاهر کرده است.[۴] از او نقل شده که می‌گفت: «**أزهد الناس فی الدنیا علی**».[۵] در اینکه آیا واقعاً جرأت ابراز این برخورد را، در حالی که در میان امویان بوده و با کمك آنها بر سر کار آمده، داشته است یا نه، نمی‌توان قضاوت صریح کرد. هرچند اگر همهٔ نقلها در این باب کنار هم گذاشته شود، احتمال صحت در آن وجود خواهد داشت. این برخوردها در حالی است که ولید بن عبدالملك بر روی منبر در برابر حدیث منزلت از رسول خدا(ص)، نقل می‌کرد که به علی(ع) فرمود: منزلت تو نسبت به من، همانند قارون نسبت به موسی است![۶] روایتی دیگر از احترام وی به امام باقر(ع) حکایت می‌کند.[۷]

مورد دیگر مسالهٔ باز گرداندن فدک به فاطمیان بود. فدک از جملهٔ غنائمی بود که بدون جنگ به دست آمد و به صورت خالصهٔ رسول الله(ص) شد و حضرت آن را به فاطمه ـ علیها السلام ـ دادند. اما بعدها به دلایل واهی از او گرفته شد. باز گرداندن فدک به علویان نشانه‌ای بر بطلان رأی خلفای اول و دوم بود. این در حالی است که عمربن عبدالعزیز

۱. الکامل فی التاریخ، ج۵، ص ۴۲؛ در پاورقی کتاب تاریخ الدولة العربیة، از ولهاوزن آمده که یکی از محققان در این مسأله تردید کرده، گرچه وجهی برای این تردید ذکر نکرده است. نک: ص ۲۹۹

۲. نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۵۶؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۰۵؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۱۸۴

۳. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۴، ص ۱۴۷؛ الاغانی، ج۹، صص ۲۵۸، ۲۵۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۰۵؛ الکامل فی التاریخ، ج۵، ص ۴۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۵۹

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص ۷۲

۵. الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۴۰۱

۶. مختصر تاریخ دمشق، ج۶، ص ۲۷۸

۷. مختصر تاریخ دمشق، ج۱۳، صص ۷۸ـ۷۷

خود را پایبند فقهی می‌کرد که بخش عمدهٔ آن سیرهٔ خلیفه دوم بود. چنین حرکتی از سوی او توسط بعضی از محققین این گونه تعبیر شده که او چنانکه گفته شده، تابع خلیفهٔ دوم نبوده، بلکه از خود نیز آرایی داشته است.[۱] ابن‌اثیر کوشیده با بی‌توجهی و حتّی ایجاد گمراهی در اینکه فدک در عصر خلفای راشدین در دست چه کسی بوده، انحراف را از زمان معاویه مطرح کند که او فدک را به مروان بن حکم بخشید! در حالی که طبق نقل‌های صریح دیگری این عمل از سوی عثمان سر زد. چنان که در آوردن آن از دست اهل بیت از همان ابتدای خلافت خلیفهٔ اول بود. در عین حال ابن اثیر می‌نویسد: زمانی که عمربن‌عبدالعزیز بر سر کار آمد، آن را به دست اولاد فاطمه(ع) داد که بعدها باز از آنها گرفته شد؛ گرچه مأمون به آنها بازپس داد.[۲]

عنایت او به فرزندان فاطمه(ع) از اخبار دیگری نیز به دست می‌آید. زمانی به والی خویش در مدینه نوشت تا ده هزار دینار را در بین اولاد علی بن ابی طالب(ع) تقسیم کند. والی در پاسخ نوشت که او در میان قبایل مختلفی فرزند دارد. خلیفه به او نوشت تا پول را در میان اولاد علی(ع) از فاطمه تقسیم کند.[۳]

ابوالفرج اصفهانی نمونه‌هایی از توجه او را نسبت به عبدالله بن حسن بن حسن بن علی(ع) آورده است[۴] زمانی که خلیفه در این زمینه مورد اعتراض قرار گرفت، گفت که به طور موثق از رسول الله(ص) شنیده که: **«إنما فاطمة بضعة منی یسرّنی من یسرّها»**. و سپس نیز گفت: **«لیس أحد من بنی هاشم إلا و له شفاعة»**.[۵] زمانی نیز که یکی از موالی امام علی(ع) نزد او آمد، و پس از معرفی خود، خلیفه او را شناخت، روی زمین نشست و گفت: **«انا والله مولی علی»**. و پس از آن این حدیث را از رسول الله(ص) نقل کرد: **«من کنت مولاه فهذا علی مولاه»**.[۶]

شدت و غلظت این نقلها با توجه به موقعیت خلیفه، تردیدی ایجاد می‌کند هرچند ضعیف. اما شیعیان بعدها به خاطر چنین حرکاتی از عمربن‌عبدالعزیز، که به تواتر شنیده بودند، کوشیدند تا با اشعاری او را بستایند. سید رضی ـ رحمة الله علیه ـ در شعری می‌گوید:

۱. تاریخ الدولة العربیه، ص ۲۸۷ (ومعنی هذا انه لم یکن یتبعهما اتباعاً تاما)
۲. الکامل فی التاریخ، ج۲، صص ۲۲۵ ـ ۲۲۴ و نک: ج۳، ص ۶۳
۳. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۸۴
۴. الاغانی، ج۹، صص ۲۶۴ ـ ۲۶۲
۵. همان، ج۹، ص ۲۶۳
۶. همان، ج۹، ص ۲۶۴

یابن عبدالعزیز لوبَکتِ العینُ فتیً من امیّة لَبَکَیْتُکْ
غیر أنی أقول أنك قد طبت و إن لم یَطِبْ ولمَ یَذْک بیتُکْ
أنت نزهتنا عن السب القذ فِ فلو أمکن الجزاء جزیتُکْ[1]

ای فرزند عبدالعزیز! اگر بنا باشد چشم بر یکی از جوانان بنی امیّه بگرید، بر تو خواهد گریست. من می‌گویم که تو پاک شدی، گرچه خاندان تو پاک نشده است. تو ما را از دشنام و تهمت پاک گردانیدی، اگر ممکن بود تو را پاداش می‌دادم.

باید توجه به این نکته نیز داشت که اصولا جانشینان امویان، کسانی جز علویان نبودند. اعتنای به آنها و فرونشاندن خشم و کینهٔ پیشین آنها، می‌توانست در حرکت اصلاحی عمر دوم، به قصد تثبیت بنی‌امیه کارساز باشد. درست در همین زمان دعوت بنی‌هاشم، که البته هدایت کنندهٔ آن بنی‌عباس بودند، آغاز شد، عمربن عبدالعزیز کوشید تا چنین زمینه‌هایی را از بین برده و با معقول کردن حکومت تداوم دولت امویان را ضمین کند.

برخورد با خوارج؛ گروه دیگری نیز که خطر عمده‌ای برای امویان محسوب می‌شدند، خوارج بودند. کسانی که همواره با شورش‌های خویش برای حاکمان اموی دردسر ایجاد می‌کردند و آنها هیچگاه نتوانستند خوارج را به‌طور کامل قلع و قمع کنند. در سال صد هجری خوارج در عراق خروج کردند و پس از درگیری با سپاه اعزامی حاکم عراق، آنها را شکست دادند. پس از مدتی مجدداً سپاهی اعزام گردید. در عین حال عمربن عبدالعزیز مطابق همان سیاست پیشین خویش به رهبر خوارج، که شخصی به نام بسطام از قبیله بنی یشکر بود، نوشت: به من خبر رسیده که تو به خاطر خدا و رسول خروج کرده‌ای. تو در این باره از من اولاتر نیستی. بیا با یکدیگر مناظره کنیم. اگر حق با ما بود، تو نیز همانند سایر مردم آن را بپذیر و اگر حق با توست، ما در کار خویش نظر خواهیم کرد. بسطام پذیرفت و دو نفر را برای مذاکره فرستاد.

طبری در این نقل، جز بحث کوتاهی در مورد اینکه از نظر خوارج بیعت با یزید بن عبدالملك صحیح نیست و پاسخ عمربن عبدالعزیز به اینکه این کار به دست او نبوده و باید بیشتر فکر کند، بحث را خاتمه داده است. او همچنین آورده به همین سبب بود که آل مروان از ترس او را مسموم کردند.[2] اما مسعودی روایت خویش را به صورت مستند و مفصل آورده است. خوارج ضمن تأیید اینکه سیرت خلیفه مطابق عدل و احسان است (حداقل به صورت جدل) به او می‌گویند که در این صورت او مخالف رفتار خاندان خود

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۶۰
۲. تاریخ الطبری، ج۵، صص ۳۱۰، ۳۱۱

عمل کرده و کار آنها را ظلم می‌داند. پس اگر چنین است، باید آنها را لعن کرده و از آنان بیزاری بجوید. عمر کوشید تا با مثالی به صورت جدل آنها را محکوم کند. او گفت: آیا آنها ابوبکر و عمر را قبول دارند. خوارج گفتند: آری. عمر گفت: ابوبکر با مرتدین جنگ کرد و اسیر گرفت. اما زمانی که عمر بر سرکار آمد، اسرا را آزاد کرد. یعنی کار ابوبکر را اشتباه دانست. اما آیا از آنها بیزاری جست. خوارج گفتند: خیر. او نمونهٔ دیگری از رفتارهای متضاد خود خوارج را مثال زد و همین پرسش را کرد که آیا آنها از یکدیگر بیزاری جسته‌اند؟ او گفت که به همین دلیل او نیز حاضر نیست خاندان خود را لعن کند و از آنها بیزاری بجوید. یکی از دو خارجی پذیرفت و نزد خوارج برنگشت، اما دیگری بازگشت. مسعودی در ادامه می‌افزاید که اخبار دیگری نیز در مورد روابط بین عمربن‌عبدالعزیز و خوارج وجود دارد. همچنین مناظرات و نیز رد و بدل شدن نامه‌هایی چند، که آنها را در کتاب خویش به نام اخبار الزمان و کتب دیگر خود آورده است.[1]

روشن است که این اعمال و حرکات در طول دو سال و اندی حکومت، بر طبق یك سیاست معین صورت می‌گرفته تا خوارج انگیزه لازم را برای تحرک از دست داده و مزاحم آرامش جامعه نشوند.

برخورد با ظلم و اجحاف به مردم؛ حرکت دیگر عمربن‌عبدالعزیز در مورد کاهش فشاری بود که از ناحیهٔ حکام بر مردم اعمال می‌گردید. به ویژه بدبینی مردم نسبت به حکومت، که همیشه صفراء و بیضاء غنائم را برای خود برمی‌داشته و زمین‌های زیادی را در ملك خویش درآورده بودند، می‌توانست انفجاری را در جامعه ایجاد کرده و مردم را به سمت مخالفین ـ اعم از خوارج یا شیعیان و یا قیام‌هایی نظیر قیام عبدالرحمان بن اشعث ـ سوق دهد. لذا خلیفه از بنی امیه شروع کرد و آنچه را آنها از دیگران غصب کرده بودند، از آنها بازپس گرفت و به صاحبانش داد.[2] در عین حال احتیاط را از دست نداد و از آنچه از املاک در دست امویان بود، چیزی نگرفت و حتّی بر عطایای شامیان، که پشتوانهٔ اصلی حکومت بنی امیه بودند، افزود. در حالی که بر عطایای عراق چیزی زیاد نکرد.[3] روشن است که او نمی‌خواست و نمی‌توانست این کار را انجام دهد. زیرا در آن صورت بنی امیه از ریشه جدا می‌شدند. اما در کنار آن امکان داشت تا فشار از روی دوش دیگران برداشته

۱. مروج الذهب، ج۳، صص ۱۹۱ ـ ۱۹۳؛ ابن اثیر نیز نظیر همین نقل را که البته اضافاتی نیز دارد آورده است. نک: الکامل فی التاریخ، ج۵، صص ۴۸ ـ ۴۶

۲. اخبار الطوال، ص ۳۳۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۱۲۹؛ الاغانی، ج۹، ص ۲۵۵

۳. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۰۶

شود. از کسانی که فشار و حقارت را تحمل می‌کردند، مردم عراق بودند. نه تنها موالی ایرانی که همیشه ـ جز در حکومت امام علی(ع) ـ مورد ظلم و تحقیر قرار گرفته بودند، بلکه عرب‌های عراق نیز در حاکمیت حجاج و اصولاً بنی امیه فشار زیادی را متحمل شده‌بودند.

طبری نامه‌ای را نقل کرده است که عمر بن عبدالعزیز دربارهٔ اهل کوفه به والی آن نوشته است: آنها در معرض بلا و فشار و ستم حکام سوء بوده‌اند، در حالی که قوام دین به عدل و احسان است. سپس به حاکم کوفه دستور داد تا از مردم بینوا به اندازهٔ طاقتشان گرفته و حتی از ثروتمندان جز خراج چیزی نگیرد. از مردم مزد مالیات بگیران را نگیرند، هدایای نوروز و مهرگان و پول‌هایی را که تحت عنوان دراهم النکاح یا ثمن الصُحف و یا اُجور البیوت گرفته می‌شد، مطالبه نکنند. همچنین از کسانی که مسلمان شده‌اند خراج نگیرند.[1]

نامهٔ فوق نشان می‌دهد که حکام بنی‌امیه تحت عناوین مختلفی به غارت مردم می‌پرداختند و حتی از آیین‌های محلی زردتشتیان، که جشن نوروز و مهرگان بود، سوء استفاده می‌کردند و از آنها هدایایی در این روزها طلب می‌کردند. کاری که منصور عباسی نیز تنها به همین هدف، یعنی گرفتن هدایای نوروزی، انجام می‌داد و امام کاظم(ع) اهمیت دادن به این روزها را بقایای آثار زردتشتی می‌دانست.[2]

نکتهٔ مهم دیگر، گرفتن خراج و جزیه از کسانی بود که حتی اسلام آورده بودند. این کار را حجاج معمول کرده بود تا جبران کمبودهای بیت المال را بکند. زیرا با مسلمان شدن تعداد زیادی از مردم و کاهش خراج، او دچار مشکلات مالی شده بود. اما عمر بن عبدالعزیز با رفع جزیه از کسانی که مسلمان شده‌اند ـ چیزی که سبب اصلی پیوستن عدهٔ زیادی از موالی به عبدالرحمان بن اشعث شده بود ـ سعی کرد تا از به وجود آمدن مجدد این شورشها جلوگیری کند. در ظاهر نیز برداشتن خراج و جزیه از تازه مسلمانان موجب گسترش اسلام می‌گردید. در سال ۷۷ که بکیر بن وشاح، علیه امیة بن عبدالله، والی خراسان، شورش کرد (آن زمان امیه به بخاری برای جنگ رفته بود و این طرف، بکیر علیه او در خراسان قیام کرد) وحشت داشت که مبادا تعداد نیروهایش اندک باشد و نتواند در برابر امیه ایستادگی کند. اما به او گفته شد که کافی است منادی او در میان مردم ندا دهد که هر کس اسلام را بپذیرد، از خراج بخشوده خواهد بود؛ در آن صورت خواهد دید که پنجاه هزار نفر که در اطاعت بهتر از دیگران هستند، به سراغ او

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۰۲

۲. نک: مسند الامام الکاظم(ع)، ج ۱، صص ۵۲ـ۵۱

خواهند آمد.[۱]

آشکار است که چگونه در حکومت حجاج عملا با این سختگیری رشد اسلام متوقف گردید بود. عمربن عبدالعزیز در سیاستی که در پیش گرفته بود، همین اقدام را کرد. زمانی که دو نفر از خراسان نزد او آمدند، یکی عرب و دیگری از موالی، آنکه از موالی بود به او گفت ای خلیفه! بیست هزار نفر از موالی در کنار اعراب به جنگ با کفار مشغولند؛ در حالی که سهمی از غنائم به آنها داده نمی‌شود. نظیر همین تعداد نیز از اهل ذمه مسلمان شده‌اند، اما خراج همچنان از آنان گرفته می‌شود. عمربن عبدالعزیز به حاکم خراسان، جراح بن عبدالله، نوشت هر کس به سوی قبله می‌ایستد، خراج را از او بردارد. مردم نیز به سرعت به اسلام روی آوردند.[۲] در مورد بربرهای مغرب نیز نظیر همین برخورد صورت گرفته که بلاذری آن را نقل کرده است.[۳]

در میان خطبه‌ها و نامه‌هایی که از او نقل شده، نمونه‌های فراوانی از توجه به مسائل دینی و زهد دیده شده است. گرچه ممکن است در این باره افراط فراوان شده باشد، تا لااقل دفاعی از بنی امیه در مجموع صورت بگیرد، اما به طور کلی نمی‌توان منکر آنها گردید.[۴] دیده شده او را تا سرحد اولیا بالا برده‌اند، اما واقعیت این است که او تنها در قیاس با سایر حکام اموی می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد. او بالاخره در میان یك خاندان اموی حکومت می‌کرد و تلاشش برای استحکام چنین نظامی بود. خالد بن ربعی نقل کرده که من در تورات خوانده‌ام آسمانها و زمین چهل روز در سوگ عمربن عبدالعزیز گریه می‌کنند.[۵] پیداست که از این طریق نیز حتّی در ساختن فضیلت برای او تلاش شده است.

از جمله تلاش‌های علمی عمربن عبدالعزیز این بود که مسألهٔ کتابت حدیث را برای اولین بار به عنوان خلیفه مطرح کرد. گرچه بعدها نیز دیگران بی‌توجهی کردند. او به امرای لشکری خود نوشت تا علم علمای خود را برای او بنویسند.[۶] زهری که همدوره با عمربن عبدالعزیز و از علمای وابسته به امویان بود، اولین کسی است که نوشتن حدیث را آغاز کرد.[۷] او خود می‌گوید که عمربن عبدالعزیز به او دستور نوشتن احادیث و فرستادن

۱. تاریخ الطبری، ج۵ ص ۱۲۹

۲. همان، ج۵، ص ۳۱۴

۳. نک: ولها وزن، تاریخ الدولة العربیة، ص ۲۸۵؛ فتوح البلدان، ص ۲۳۳

۴. نک: تاریخ الطبری، ج۵ صص ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۲؛ الاغانی، ج۹، صص ۲۶۶، ۲۶۹

۵. سیر اعلام النبلاء، ج۵ ص ۱۴۲

۶. المصنف، عبدالرزاق، ج۹، ص ۳۳۷

۷. جامع بیان العلم، ج۱، صص ۸۸، ۹۱

نسخه‌های آن احادیث را به شهرها داده است.[۱] در نقل دیگری آمده که او به ابوبکر بن محمد بن حزم انصاری، که از محدثین و حاکم مدینه از طرف عمربن عبدالعزیز بود، نوشت: هرچه از احادیث پیامبر(ص) نزد او هست، نوشته و نیز آنچه از عمر نقل شده نیز ضمیمهٔ آن کند و برای او بفرستد. زیرا وحشت دارد که احادیث پیامبر(ص) از بین برود.[۲] او شبیه همین مطلب را به مردم مدینه نیز نوشته است.[۳]

به هرحال هرچند این حرکت مثبتی بود، اما چنانکه در جای دیگر مفصلاً آورده‌ایم، حتی تا اواسط قرن سوم نیز هنوز بسیاری از محدثین علاقه به نوشتن نداشتند، و این ضربت بزرگی بر پیکر سنت پیامبر(ص) در میان اهل سنت به حساب می‌آمد.[۴]

عمربن عبدالعزیز در رجب سال ۱۰۱ هجری درگذشت و کار خلافت باز به دست یزید بن عبدالملک، که از پیروان همان سیاست ظلم و اجحاف و فشار بود،افتاد. نقلی که در مورد مسمومیت او از طرف بنی امیه آمده، گرچه احتمالش می‌رود، اما تنها به صورت یك نقل است که بر پایهٔ حدسیات می‌باشد.

خلافت یزید بن عبدالملک

حتی اگر بپذیریم که عمر بن عبدالعزیز توانسته اصلاحاتی صورت دهد و تا حدودی بینش مردم را نسبت به امویان بهبود بخشد، اما پس از آن، باز خلافت «عربی اموی» به موضع اول خویش بازگشت و از نو احجاف و ظلم به مردم و بی توجهی به دین آغاز شد. به نقل از عبدالرحمان بن زید بن اسلمی، زمانی که در سال ۱۰۱ یزید بن عبدالملك به جای عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد دستور داد تا همهٔ به سیرهٔ عمر بن عبدالعزیز عمل کنند، اما: «**فأتی أربعین شیخاً فشهدوا له ما علی الخلفاء حساب و لا عذاب**»[۵] چهل پیرمرد آمدند و نزد او شهادت دادند که برای خلفا حساب و کتاب و عذابی وجود ندارد. مسعودی در توصیف او آورده که «جوانی متکبّر بوده که لهو و لعب را دوست داشته، مردم را نزد خود راه نمی‌داده و کار درست را نمی‌شناخته که انجام دهد، همان طور که خطا را تشخیص نمی‌داده تا رهایش کند».[۶]

۱. جامع بیان العلم، ج۱، ص ۹۲

۲. سنن الدارمی، ج۱، ص ۱۲۶؛ تقیید العلم، صص ۱۰۵، ۱۰۶

۳. سنن الدرامی، ج۱، ص ۱۲۶؛ اخبار اصفهان، ج۱، ص ۳۱۲؛ تدریب الراوی، ج۱، ص ۳۱۲

۴. نک: مقدمه‌ای بر تاریخ تدوین حدیث، قم.

۵. تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۶

۶. التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۷

قبل از یزید، عمربن عبدالعزیز، در زمینه‌های مالی، علی رغم خسارتی که به بیت المال وارد می‌آمد، اصلاحاتی را انجام داد، او نه تنها حاضر به گرفتن جزیه از مسلمین نشد ـ کاری که قبل از او و بعد از او انجام می‌گرفت ـ بلکه بطور کل کسانی که خراج می‌پرداختند از طرف او معافیت هایی پیدا کردند. به عمر بن عبدالعزیز گفتند: چرا قیمتها در زمان او فزونی یافته در حالی که قبل از تو چنین وضعی نبود؟ او پاسخ داد: کسانی که قبل از من بودند، بر اهل ذمّه بیش از توانشان تکلیف می‌کردند، طبعاً آنها مجبور بودند هر چه دارند بفروشند و دستشان خالی می‌شد، اما من کسی را بیش از توانائیش تکلیف نمی‌کنم لذا آنها هرگونه بخواهند می‌فروشند.[۱] از او می‌خواستند تا از یهود و نصارایی که مسلمان شده‌اند جزیه بگیرد اما او با خواست آنها مخالفت کرد.[۲] او همچنین دستور داد تا به اهل خراج ساکن در منطقهٔ فرات اجازه دهند تا از انگشتری طلا، پوشیدن طَیْلَسان[۳] و نیز سوار شدن بر اسب استفاده کرده و زیاده از آن را، از آنان بگیرند.[۴] واضح است که نسبت به سختگیری‌های قبلی که اهل ذمه را بالاجبار به مناطق خودشان کوچ داده و نام منطقه را بر پیشانی یا دستان آنها مهر می‌کردند که از آن منطقه خارج نشوند، این اقدامات، اصلاحی به نظر می‌رسید. اما یزید بن عبدالملك این اصلاحات کنار گذاشت. او در سال ۱۰۵ به عمر بن هبیره حاکم خود در عراق دستور داد تا زمین‌های سواد عراق را مجدداً مساحی کنند، کاری که بعد از خلیفهٔ دوم دیگر انجام نگرفته و به همان آمار تکیه می‌شد. عمال او حتی بر درختان نخل مالیات معین کردند بطوری که ضرر زیادی به مردمی که خراج می‌دادند وارد گردید. او همچنین به تحقیر آنها پرداخته، هدایا از آنان گرفته و آنچه را که پیش از آن در روز نوروز و یا مهرگان می‌دادند از آنان می‌گرفت. خراج نیز بر پایهٔ مساحت جدید ابن هبیره اخذ می‌شده است.[۵] در مورد یمن نیز با اینکه عمر عبدالعزیز دستور داده بود تا سختگیری‌های گذشته که توسط برادر حجاج اعمال شده بود از بین برود اما با روی کار آمدن یزید وضع گذشته بر قرار شد و یزید گفت که تا سر حد مرگ نیز از آنان نگذرند.[۶]

این فشار و سختگیری در زمان یزید، در خراسان اثرات بدتری داشت. در نواحی شرقی خراسان، بسیاری از امرا و حکام و شاهان بودند که هر کدام در حوزهٔ قدرت خود

۱. الخراج، ص ۱۳۲

۲. الخراج، ص ۱۳۱

۳. نوعی لباس ایرانی که اشراف و علماء در بر می‌کرده‌اند و از پشم بافته می‌شده.

۴. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۵۳

۵. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۳

۶. النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۲۳۹

اسلام را پذیرفته و حاضر به پرداخت خراج نیز شده بودند. در میان آنان سُغدیان با جمعیت فراوان خود اسلام را پذیرفته و حامیان بسیار مناسبی برای اعراب مسلمانی بودند که در آن دیار ساکن شده و به جنگ با ترکان ماوراءالنهر می‌پرداختند. بازگشت مجدد فشارهای مالی بر آنان با روی کار آمدن یزید، سبب شد تا در سال ۱۰۲ هجری آنان متمایل به ترکان شده و با استمداد از آنها در برابر مسلمین بایستند. در جنگی که میان «سعید خزینه» حاکم خراسان از یك طرف و ترکان و نیز گروهی از سغدیان از طرف دیگر در همان سال رخ داد، ترکان و سغدیان شکست خوردند، سعید به سپاه مسلمین دستور داد تا سغدیان را تعقیب نکنند زیرا «**فإنّ السُغْد بستان أمیر المؤمنین**»، او افزود: ما نمی‌خواهیم آنها از این منطقه کوچ کنند. حتی پس از درگیری مختصر، بار دیگر منادی سعید تأکید بر همین امر کرد.[1] پس از عزل سعید خزینه، «سعید بن عمرو الحرشی» حاکم خراسان شد. سغدیان که احساس نا امنی از سوی اعراب می‌کردند از منطقهٔ خویش به سمت فرغانه کوچ کردند. شاه فرغانه نیز آنها را در بعضی از مناطق سکونت داد. اهمیت سغدیان برای اعراب به اندازه‌ای بود که ابن هبیره حاکم عراق از آنان خواست تا به منطقهٔ خویش بازگشته و او نیز هر کسی را که آنها مایل به حکومت او باشند بر آنها خواهد گماشت. اما آنها از بازگشت خودداری کردند. بعد از آن، درگیری سپاه اعراب با ترکان و سغدیان رو به فزونی نهاده[2] و شرق خراسان برای اعراب نا امن گردید. بعدها زمانی که نصر بن سیار حاکم خراسان گردید حاضر شد شرائط سختی را از ناحیه سغدیان پذیرفته و با آنها مصالحه کند.[3]

آن گونه که از کلام مسعودی نیز بر می‌آید، یزید از نظر شخصی مردی علاقمند به لهو و لعب و معاشقه با زنان بوده و زنی را که بدو علاقمند بود حتی پس از مرگ نیز چند روز او را نگاهداشت.[4] برای مدتی مسلمة بن عبدالملك حاکم عراق بود. در اصل پس از آن که مسلمه شورش یزید را سرکوب کرد، به حکومت آن ناحیه رسید، اما پس از مدتی به دلیل نپرداختن خراج، عزل و عمربن هبیره که از حکام سختگیر اموی در عراق بود بجای او گماشته شد.

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۵۵

۲. تاریخ الطبری، ج۵، صص ۳۶۶ - ۳۶۲

۳. همان، ج۵، ص ۵۰۸

۴. مروج الذهب، ج۳، صص ۱۹۹ - ۱۹۸؛ تاریخ گزیده، ص ۲۸۳؛ تاریخ مختصر الدول، صص ۱۱۶ - ۱۱۵

شورش یزید بن مهلب

سی سال آخر خلافت امویان همراه با شورش‌های فراوانی بود که از چند ناحیه و با انگیزه‌های مختلف صورت می‌گرفت. فرصت طلبانی چون یزید بن مهلب، عدالت خواهانی چون حارث بن سریج، علویانی چون «زید بن علی» و فرزندش یحیی، خوارج و نیز عباسیان که در نهایت این گروه از ثمرهٔ آن نبردها و مبارزات بهره‌مند شدند، در این شمار بودند.

در سال ۱۰۲ هجری، یزید بن مهلب در عراق شورشی را به راه انداخت. او فرزند مهلب بن ابی صفره از قبیلهٔ ازد بود که شهرتش مدیون نبردهایش با خوارج در عهد عبدالله بن زبیر و نیز عبدالملك بن مروان بود. یزید در عهد سلیمان بن عبدالملك به حکومت خراسان منصوب شده و فتوحات چندی در آن نواحی و نیز گرگان داشت. با روی کار آمدن عمر بن عبدالعزیز او به زندان افتاد زیرا اموالی را که گفته بود از غنایم بدست آورده به حکومت نپرداخته بود.[1] او در زندان بود که یزید بن عبدالملك به خلافت رسید و وی از ترس کشته شدن به عراق گریخت. حاکم بصره عدی بن ارطاة بود. او به دستور یزید بن عبدالملک، فرزندان و خانواده یزید بن مهلب را زندانی کرد. یزید بن مهلب توانست با سیاست مناسب شماری از قبایل را گرد خویش جمع کرده و با بذل و بخششی که از خود نشان داد حدود سه هزار نفر را بگرد خویش فراهم آورد.[2] در یك درگیری که بین عدی بن ارطاة همراه با جمعی از بصریان و نیز شامیان که در آنجا ساکن بودند از یك طرف و یزید بن مهلب از طرف دیگر رخ داد، سپاه اموی شکست خورده و بصره بدست یزید افتاد.[3] این پیروزی سبب شد تا ناحیهٔ شرق، اهواز، کرمان، مکران، سند، هند و ... در اختیار او قرار گیرد. وی حاکمانی برای آن مناطق گسیل کرد. اما از طرف غرب، سپاه شام بود که امویان آنها را به عنوان «جنود اللّه» خطاب کرده[4] شورشیان عراق را با آن می‌ترساندند. تجربه‌های پیشین نشان داده بود که به هر روی جای ترس نیز دارد، زیرا عراق بارها طعم شکست را از آنها چشیده بود و البته این بار نیز در نهایت چنین شد.

مردم بصره که خود را از شر امویان راحت می‌دیدند بر اساس «عمل به کتاب خدا و سنت رسول اللّه(ص)» با یزید بن مهلّب بیعت کرده و شرط کردند تا سیرهٔ حجاج فاسق را

۱. التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۷
۲. الفتوح، ج۸، ص ۳
۳. همان، ج۸، ص ۵
۴. همان، ج۸، صص ۷، ۲۱

به آنها بازنگرداند.[۱] یزید به مردم گفت که جهاد با امویان برتر از جهاد با کفار و دیلم است.[۲]

برای برخی از بصری‌ها روشن بود که یزید بن مهلب تاکنون در اختیار امویان بوده و همانند آنان در حق مردم ظلم می‌کرده و امروز که منافعش در خطر افتاده شعار عمل به کتاب خدا و سیره رسول اللّه(ص) را مطرح کرده است. حسن بصری از این افراد بود و با موقعیتی که داشت مردم را تحریك می‌کرد تا از یزید حمایت نکنند. دلیل او همین بود که یزید تا دیروز همراه امویان به مردم ظلم می‌کرده است.[۳] مردم در برابر او گفتند: او ما را دعوت به سنت «عُمَرَیْن» می‌کند! آنها به حسن بصری اظهار می‌کردند که چرا حمایت از فسّاق شام می‌کند، فساقی که حرم خدا و رسول را از بین برده و سه روز اهل مدینه را کشتند.[۴] تا زمانی که یزید بن مهلب در بصره بود حسن بصری ساکت ماند. اما با خارج شدن یزید از شهر بصره که به قصد رویارویی با سپاه اعزامی شام رفته بود، باز به تبلیغات خود ادامه داد. موقعیت او در بصره سبب شد تا کسانی از مردم از حمایت یزید خودداری کنند. مروان بن مهلب جانشین برادرش یزید در بصره در بارهٔ حسن می‌گفت: او تنها فرومایگان اُبلّه و علوج بصره ـ که به احتمال قوی اشاره به عجمان بوده ـ جذب کرده است. مردم با شنیدن این سخن بر آن شدند تا به دفاع از حسن بصری شورش کنند،اما او مانع شد.[۵]

یزید بن عبدالملك که خطر را بسیار جدی تلقی می‌کرد مسلمة بن عبدالملك را که معمولاً فرماندهی جنگ‌های اعراب مسلمان را با رومیان بر عهده داشت با سپاهی به عراق فرستاد. ابن مهلب قبل از تصمیم به رویارویی با او، با یاران مشورت کرد. پیشنهاد برخی از آنها این بود که به سمت شرق رفته و در حد فاصل فارس و جبل خراسان سکنی گیرند. در این صورت هم ایمن خواهند بود و هم کسانی به آنها خواهند پیوست. پیشنهاد دیگر آن بود که به «موصل» بروند.[۶] اما یزید نپذیرفت، سپاه شام حدود ۵۰ هزار نفر بود. یزید بن مهلب آن سپاه را ناچیز خواند و در بارهٔ آنها گفت: بیشتر آنان از جرامقه، انباط، جراجمه و

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۳۵؛ نک: الفتوح، ج۸، ص ۸
۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۳۵
۳. همان، ج۵، ص ۳۳۶
۴. الفتوح، ج۸، ص ۹
۵. همان، ج۸، ص ۱۴؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۴۱
۶. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۳۷؛ الفتوح، ج۸، ص ۱۳

صقالبه و نژادهای دیگرند که همگی کشاورز و اوباش می‌باشند![1] این مسأله با توجه به نکته‌ای که از قول برادر وی در بارهٔ علوج بصره گذشت، نشان می‌دهد که حرکت یزید جنبهٔ عربی و حتی اشرافی داشته و در استفاده از موالی هیچ کوششی نکرده است.

در آغاز درگیری، به یزید پیشنهاد مصالحه شد؛ اما او جنگ را ترجیح داد. جنگ با سه هزار کشته خاتمه پذیرفت. در میان کشته شدگان جدای از یزید، چهار برادر او نیز کشته شدند.[2] بسیاری از اسرای بصری نیز با اینکه اظهار می‌کردند باکوتاهی در جنگ به نفع ابن مهلب، موجبات پیروزی شامیان را فراهم کرده‌اند، کشته شدند.[3] این جنگ در منطقهٔ «عَقْر» نزدیك کوفه، در صفر سال ۱۰۲ هجری رخ داد و به نام «یوم العقر» مشهور شد. بقایای خانواده ابن مهلب از بصره به سمت شرق گریختند، اما آنان نیز مورد تعقیب نیروهای شام قرار گرفته و همگی آنان در منطقه «قَندابیل» در هند کشته شدند. در آن درگیری، عراقی‌هایی چون «نعمان بن ابراهیم بن اشتر و نیز محمد بن اسحاق بن اشعث نیز حضور داشتند که کشته شدند.[4]

باید دانست که سرنوشت بیشتر عمال و حکام اموی چنین بود که یا در رأس حکومت بودند و یا در زندان. زندانیان آنها نیز نوعاً کشته می‌شدند. از یزید بن ملهب پرسیدند: چرا خانه‌ای برای خود نمی‌سازی؟ گفت: منزل من یا دارالاماره است و یا زندان،[5] شاید نمی‌توانست تصور کند که قبر منزل سوم اوست.

از جمله شاعرانی که دورادور از یزید بن مهلب حمایت می‌کرد «ثابت قُطْنه» شاعر مُرجی مذهب معروفی بود که آن زمان در فتوحاتی که در شرق جریان داشت، شرکت داشت . او از همانجا، مردم را به حمایت یزید بن مهلب تحریض می‌کرد، ابوالفرج اصفهانی شرح حال مختصری از او آورده و او را از مرجئه دانسته است. او در شعر مفصلی از یزید بن مهلب ستایش کرده و او را در جنگ با بنی‌امیّه تحریض کرده است.[6] بعدها نیز که یزید شکست خورد ثابت قطنه در شعری، مردمی که او را تنها گذارده بودند، مذمّت نمود.[7]

۱. الفتوح، ج۸، ص ۱۴
۲. همان، ج۸، ص ۱۹
۳. همان، ج۸، صص ۲۲ - ۲۰
۴. همان، ج۸، ص ۲۴
۵. عیون الاخبار، ج۱، صص ۲۳۳، ۳۱۲
۶. الاغانی، ج۱۴، صص ۲۷۸ - ۲۷۷
۷. الاغانی، ج۱۴، ص ۲۷۹

در مجموع آنچه می‌توان دربارهٔ شورش یزید بن مهلب گفت اینکه او فرصت طلبی بود که بعد از سالها ظلم به مردم صرفاً بخاطر آنکه مغضوب حکومت بنی‌امیّه واقع شده بود سر به شورش برداشت. مردم نیز که از ظلم امویان و به ویژه تحقیر شامیان نسبت به عراق خسته بودند چندی با او همراهی کردند. گرچه در این کار جدیت نکرده و به همین دلیل شکست خوردند.

در ادامه سخن از شورش یزید بن مهلب در این سال اشاره به قیام دیگری نیز در افریقا ضروری است. در نقلی که طبری آورده گفته شده است که در این سال، یزید بن ابی مسلم خواست تا سیاست حجاج بن یوسف ثقفی را در عراق که گرفتن جزیه از مسلمانانی بود که پیش از آن غیر مسلمان بوده و جزیه می‌پرداختند، پیاده کند. اما مردم اجازهٔ اجرای چنین سیاست را به او نداده و او را به قتل رساندند. در عین حال آنان سلطه امویان را نفی نکردند و محمد بن یزید الانصاری را که پیش از آن حاکم آنها بود به امارت خود برگزیدند. نامه‌ای نیز به یزید بن عبدالملك نوشته و در آن گفتند که خلع طاعت نکرده‌اند. یزید بن عبدالملك در پاسخ نوشت که او از عمل یزید بن ابی مسلم راضی نبوده و محمد بن یزید تأیید می‌کند.[۱] گفتنی است که یزید بن ابی مسلم قبل از این کاتب حجاج بوده و به تقلید از وی می‌خواسته است تا سیاست او را اجرا کند.[۲]

خلافت هشام بن عبدالملك

در شوال سال ۱۰۵ هجری هشام جانشین برادرش یزید گردید و تا سال ۱۲۵ مجموعاً مدت نوزده سال و هفت ماه خلافت کرد. وی ریاست یکی از طولانی‌ترین و مقتدرترین دولتها را در سلسلهٔ امویان عهده‌دار بود. مسعودی برخی از خصوصیات شخصی او را به ویژه علاقمندی او را به اسب آورده است.[۳] یعقوبی او را متصف به صفاتی چون حزم و درایت، بخل، حسادت، تندی، قساوت و... کرده است.[۴] ذهبی نیز او را با این عبارت که «فیه ظلم مع عدل» وصف کرده است.[۵] از چند نفر نیز نقل کرده که او از خونریزی کراهت

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۵۹؛ الکامل التاریخ، ج۵، ص ۱۰۱

۲. نک: النجوم الزاهرة، ج۱، ص ۲۴۵

۳. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۰۵ نک: تاریخ الطبری، ج۵، صص ۵۲۰ ـ ۵۱۵؛ العقد الفرید، ج۵، ص ۱۹۲ در بارهٔ علاقهٔ او به پوشیدن لباس.

۴. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۲۸

۵. سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۳۵۲

شدید داشته است![1] شاید به همین دلیل بود که دستور اکید داد تا قیام «زید بن علی» را سرکوب کنند! از عبدالله بن علی ـ کسی که باقی ماندهٔ سپاه اموی را تعقیب کرده و مروان بن محمد را به هلاکت رساند ـ نقل شده که گفته است: دیوان‌های بنی مروان را جمع آوری کردم، هیچ یك به اندازه دیوان هشام منظم نبوده است.[2] او حتی بنی مروان را نیز در گرفتن «عطاء» از بیت‌المال، جز آنکه یا خود در جنگ شرکت کنند یا کسی را جایگزین بفرستند، منع می‌کرد.[3] طبری روایتی آورده که هشام فرزندش را به جهت عدم حضور در نماز جمعه سرزنش می‌کرد.[4] چنان که سعید فرزند دیگرش را که حاکم شهر حمص بود بخاطر زنا عزل نمود.[5] اما اصفهانی به اخباری در بارهٔ برخوردهای میان هشام بن عبدالملك و ولید بن یزید جانشین فاسقش ـ اخبار فسق او را بعداً خواهیم آورد ـ اشاره کرده که از آنها بر می‌آید که خود هشام نیز اهل شرابخواری و نیز کمابیش دچار ندیمان فاسق بود.[6] از اخبار دیگری به دست می‌آید که هشام که متأثر از زهری، محدث معروف و وابسته به امویان بوده و یا احیاناً اشخاص دیگری، به قتل کسانی که متهم به قدری گری بوده‌اند همت می‌گماشته است. از جمله اصرار او دربارهٔ قتل جَهْم بن صفوان است. در نامه‌ای که بعدها در بایگانی هشام پیدا شد، آمده است که او به نصر بن سیّار حاکم خراسان نوشته بود: شخصی از دهری‌ها در آن نواحی ظهور کرده است. او را پیدا کرده و بکُش.[7] ما در جای دیگری پیرامون جهم و نیز «غَیْلان دمشقی» که او نیز در سال ۱۱۹ به دست هشام بن عبدالملك به قتل رسید،[8] توضیحاتی را آورده‌ایم.

هشام علاوه بر تعلق خاطری که به زهری داشت، کسان دیگری از محدثان را به خود جذب کرده بود که از جمله آنها «منصور بن مُعْتَمِر» بود.[9] ابو الزِّناد نیز کاتب بنی امیه بود.[10] از مسائل عمدهٔ در دورهٔ هشام، قیام زید بن علی(ع) است که ما در جای خود به طور مفصّل، به آن خواهیم پرداخت.

۱. همان
۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۱۶
۳. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۱۵
۴. همان، ج۵، ص ۵۱۶
۵. العقد الفرید، ج۵، ص ۱۹۵
۶. الاغانی، ج۷، صص ۶ـ۵
۷. تاریخ الجهمیة و المتعزله، ص ۱۷
۸. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۱۶
۹. الایضاح، ص ۹۱
۱۰. سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۴۴۹

از عمال مهم هشام در عراق خالد بن عبدالله قَسْری است که به مدت ۱۵ سال از همان آغاز خلافت هشام، عراق را در اختیار داشت. بعضی خالد را در ردیف حکامی نظیر زیاد بن ابیه و حجاج آورده‌اند.[۱] و البته در این باره افراطی نکرده‌اند. خالد یکی از اشخاص مورد اعتماد امویان بود که آنها به او متکی بودند. این خصوصیتی بود که حجاج نیز داشته و کاملاً وفادار به بنی‌امیّه بود. هشام بن عبدالملك با اینکه نسبت به او غضب کرده بود حاضر نشد گفته جانشین او را در عراق بپذیرد که خالد را متهم به کمك به اهل بیت پیامبر(ص) کرده و خواسته بود تا قیام زید را تحریك شدهٔ خالد بشناساند. هشام در پاسخ یوسف بن عمر که این اتهامات را به خالد زده بود نوشت: «دروغ می‌گویی، ما هیچگاه خالد را در مورد «طاعت» متهم نکردیم».[۲] شباهت او در این جهت با حجاج از آنجا نیز آشکار می‌شود که درست همان سخن حجاج را که «خلیفه» بر «رسول» برتر دارد به خالد نیز نسبت داده‌اند[۳]، هرچند بعدها خالد به طعنه این مطلب را به بعضی از حاشیه نشین‌های هشام نسبت می‌داد.

از خالد جمله‌ای نیز نقل شده که گفته بود اگر امیرالمؤمنین ـ هشام ـ به من دستور دهد تا کعبه را خراب کرده و سنگ سنگ آن را به شام بفرستم چنین خواهم کرد.[۴] در این خصوص نیز او را می‌بایست با حجاج مقایسه کرد. خالد به مدت پانزده سال در عراق که تقریباً حکومت بر بخش شرقی مناطق اسلامی به حساب می‌آمد حاکمیت بلامنازع داشت. تأیید او از ناحیهٔ هشام به دلیل آن بود که قبل از آن خالد سبب شده بود تا یزید بن عبدالملك که قصد داشت برادرش را کنار بگذارد و فرزندش ولید را جانشین خود کند، از این تصمیم منصرف شود.[۵] به همین جهت هشام به او علاقه داشت و لذا پانزده سال او را تحمل کرد. از آنجا که مادر خالد نصرانی بود و خالد نیز کنیسه‌ای برای او ساخته بود، متهم شد که در ترویج «نصرانیت» می‌کوشد و از این جهت به شدّت مورد مذمت برخی از شعرا قرار گرفت. او متهم بود که «مساجد را تخریب کرده، کنیسه برپا کرده، مجوسیان را بر مسلمین مسلط کرده و دختران مسلمان را به نکاح اهل ذمّه در می‌آورد».[۶]

اصفهانی نوشته است که «او زندیق بوده و مادرش نصرانی بود. او نصاری و مجوس را

۱. تاریخ الدولة العربیه، ص ۱۱۶
۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۵۸
۳. الاغانی، ج ۲۲، ص ۱۸
۴. همان، ج ۲۲، صص ۱۷ ـ ۱۶
۵. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۱۴
۶. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۵۸

بر مسلمانان مسلط کرد و به آنها اجازه داد تا به آزار مسلمین بپردازند. اهل ذمه کنیزکان مسلمان را خریده با آنها نزدیکی کرده و خالد اعتراضی به آنها نمی‌کرد.»[۱]

فرزدق از جمله شعرایی است که او را مذمت کرده و زمانی که در حبس او گرفتار بود این چنین سرود:

أبلغ أمیر المؤمنین رسالة فعجّل هداک اللّه نزعك خالد

بنی بیعة فیها الصلیب لامّه و هدم من بغض الاله مساجد[۲]

این پیام را به امیرالمؤمنین ـ هشام ـ برسان. تعجیل کن. در عزل خداوند تو را هدایت کند. او کنیسه‌ای برای مادرش ساخته و صلیبی برای او در آن قرار داده است و بخاطر بغض نسبت به خداوند مساجد را تخریب کرده است.

او در شعر دیگری با اشاره به حکومت خالد می‌گفت:

و کیف یؤم المسلمین و أمّه تدین بأنّ اللّه لیس بواحد[۳]

چگونه امامت مسلمین را می‌کند و حال آنکه مادرش به وحدانیت خداوند اعتقاد ندارد.

اصفهانی او را متهم می‌کند که با «زنادقه» رفت و آمد داشته است.[۴] در واقع با توجه به وضع مادر او و اتهاماتی که در پیرامون او شایع است، بعید نمی‌نماید که او نسبت به غیر مسلمین رفتار خوبی داشته و احیاناً آنان را بر مسلمین ترجیح می‌داده است.

خالد در برخورد با شیعیان و امیرالمؤمنین(ع) روحیهٔ تندی داشته است و در حق امیرالمؤمنین(ع) اهانت‌های بسیار تند و صریحی دارد که ذکر آنها شرم آور است. او امام علی(ع) را در قعر جهنم دانسته و برای لعنت فرستادن بر امیرالمؤمنین پول می‌داده است. اصفهانی روایات متعددی را در این زمینه آورده است.[۵] او در ذیل هر روایتی که آورده لعنتی نیز نثار بر خالد کرده است: **«لعن اللّه خالدا و من والاه و قبّحهم و صلوات الله علی امیرالمؤمنین»**.

خالد در سال ۱۲۰ هجری عزل گردید. در بارهٔ علت عزل او مطالب مختلفی گفته شده است که چندان به نوشته ما ربطی ندارد. بیش از همه، همچشمی هشام را با او در کثرت غَلاّت خالد که ضرری بر در آمد هشام زده بود است ذکر کرده‌اند.[۶] خالد بعد از عزل، به

۱. الاغانی، ج۲۲، ص ۱۶
۲. همان، ج۲۲، ص ۲۱
۳. همان، ج۲۲، ص ۲۱
۴. همان، ج۲۲، ص ۲۴
۵. همان، ج۲۲، صص ۱۸ - ۱۵
۶. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۶۸

شام رفت و البته قبل از رفتن مدتی در دست یوسف بن عمر شکنجه دید و همان بلایی که خود در وقت روی کار آمدن به سر عمر بن هبیره در آورده بود بر سرش آمد. او در شام نیز مورد آزار هشام قرار گرفت. زمانی که ولیدبن یزید بر سر کار آمد، باگرفتن پول هنگفتی از یوسف بن عمر، خالد را به او تحویل داد. او نیز خالد را به هلاکت رساند. بعدها یوسف بن عمر به دست فرزند خالد در زندان یزید بن ولید کشته شد.[۱]

دوام آوردن خالد برای حکومت پانزده ساله بر عراق و شرق اسلامی، امتیازی است که او در قبال رعایت دقیق خواسته‌های امویان به خود اختصاص داده است. این خواسته‌ها یکی در ستمگری کامل بود که خالد داشت و لذا لقب «جبار عنید» را به او داده بودند.[۲] دیگری عناد با «خاندان علی (ع)» بود که از این جهت نیز او ممتاز بود. او به شدّت وفادار به بنی‌امیه بود. این روحیه را هیچگاه افرادی نظیر یزید بن مهلب نداشتند زیرا آنها با داشتن قدرت، احساس استقلال در وجودشان زنده بود.

شورش‌های خوارج در دورهٔ مروانیان

مهم‌ترین سال‌های فعالیت خوارج ـ یا به اصطلاح راویان آن زمان الشُراة ـ در طی تاریخ حیات آنها در فاصله سال‌های دههٔ شصت تا اواخر دهه هفتاد بود؛ گرچه بعدها نیز خوارج ماندند و مبارزاتی با امویان و عباسیان داشتند. مراکز اصلی فعالیت آنها در اطراف بصره و کوفه بوده و پس از آنکه از آنجا به عقب رانده شدند، در فارس، کرمان، خوزستان و سیستان مستقر شدند. البته همیشه استقرار آنها مقطعی بوده و در حال حرکت از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بودند. عمدهٔ گسترش خوارج در فاصله سال مرگ یزید (۶۴) و تضعیف و محو قدرت امویان در عراق تا زمانی بود که عراق به دست عبدالملك فتح گردید. عدم سختگیری در برخی از این سالها توسط آل زبیر موجب رشد خوارج گردید؛ به طوری که در سال شصت و هشت آنها آزادانه در مکه فعالیت حج به جا آوردند.[۳]

پس از هلاکت معاویه، در حالی که عبیدالله بن زیاد حاکم عراق بود، و بعد از ماجرای کربلا، یکی از خوارج به نام مرداس بن اُدَیّه، سر به شورش برداشت که به دست سپاه عبیدالله کشته شد.[۴] عبیدالله که در برابر شمار زیادی از خوارج در عراق قرار گرفته بود،

۱. نک: تاریخ الطبری، ج۵، صص ۵۴۳، ۵۴۱، ۵۶۱ـ۵۵۹

۲. نک: تاریخ الطبری، ج۵، صص ۴۶۴ـ۴۶۳

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۱۵؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۶۳

۴. العراق فی العصر الاموی، ص ۲۳۰

بنای بر سختگیری گذاشت. او خود می‌گفت: بعد از کلمهٔ اخلاص، بهترین عمل خویش را کشتن خوارج می‌داند.[۱] وی بعدها که خواست پس از مرگ یزید، امیری کوفه را تا تعیین خلیفه در شام به عهده گیرد، یکی از خدمات خود را برای مردم بصره این دانست که تمامی افراد مشکوک را دستگیر و زندانی کرده است.[۲] اما مردم که بسیاری از زندانیان اقوامشان بودند از او خواستند آزادشان سازد. او نیز که موقعیت نامطلوبی داشت، چنین کرد و باعث شد تا خوارج آزادی عمل یابند. با فرار او به شام، به طور کلی مانع از سر راه خوارج برداشته شد. پیش از آن زمانی که ابن‌زیاد حاکم عراق بود، بنا به نوشتهٔ ابن قتیبه در *الامامة والسیاسه* در جستجوی خوارج می‌کوشید و با اندک گمانی آنها را دستگیر می‌کرد و به قتل می‌رساند.

در مورد زیاد و فرزندش عبیدالله آمده است که آنان جمعاً سیزده هزار خارجی را به قتل رساندند.[۳] این فشارها سبب شد تا عدهٔ زیادی از خوارج به سوی مکه بگریزند. مکه در اختیار عبدالله بن زبیر بود و او نه‌تنها در آن زمان دشمنی با خوارج نمی‌کرد، بلکه می‌کوشید تا از آنها در برابر امویان استفاده کند. خوارج نیز موقعیت امنی یافته و برخلاف عقاید خویش با ابن زبیر هم پیمان شدند. آنها در توجیه این عمل «دفاع از حرم خداوند» را عنوان می‌کردند.[۴] ابن زبیر موضع عثمانی داشت و محرک اصلی پدرش زبیر در جنگ جمل بود. جنگی که به دفاع از خون عثمان ـ که شدیداً مورد تنفر خوارج بود ـ برپا گشته بود. اما اشتراک منافع موجب جمع شدن خوارج در گرداگرد ابن زبیر شده بود. ابن زبیر می‌گفت: **«لو أعاننی الشیطان علی أهل الشام لقبلته».**[۵] حتی اگر شیطان در برابر اهل شام از من دفاع کند، کمکش را خواهم پذیرفت. پس از آنکه سپاه یزید با شنیدن خبر هلاکت او از مکه بازگشت، خوارج نزد ابن زبیر آمدند و عقیدهٔ او را دربارهٔ عثمان پرسیدند و چون تأیید او را نسبت به عثمان دیدند، وی را ترک کردند.

بجز خوارجی که تحت رهبری نافع بن اَزْرق، بینانگذار فرقهٔ ازارقه، فعالیت می‌کردند، گروهی نیز در یمامه، بحرین، عمان و هجر تحت رهبری نجدة بن عامر حنفی، پس از شهادت امام حسین(ع) فعال شدند. نجده در سال ۶۸ در مکه سرپرستی مراسم حج را برای خوارج برعهده داشت. اما بنا به دلایلی قبل از آن در سال‌های قبل از مرگ با نافع

۱. انساب الاشراف، ج۴، ص ۱۰۹

۲. همان، ج۴، ص ۱۱۶

۳. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۴۰۳

۴. همان، ج۴، ص ۴۳۶؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۵۸

۵. انساب الاشراف، ج۴، ص ۹۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۳۱

همکاری نکرده و پس از چندی خوارج او را عزل و ابوفدیك را به جایش نهادند که او نیز پس از چندی کشته شد.[۱]

سهل‌گیری‌های آل زبیر در عراق موجب شد تا خوارج به رهبری نافع بن ازرق، (مقتول به سال ۶۵) مزاحمت‌هایی را برای مردم بصره به وجود آورده و در نواحی شرقی و شمال شرق آن، راه را بر کاروان‌های تجاری ببندند. مردم بصره که از این حرکتها به ستوه آمدند و تهدید خوارج را جدی دیدند، آمادهٔ نبرد با آنها شده و پس از درگیری‌های مختصر، که البته پیروزی برای آنها نداشت، عاقبت به همراهی مهلب بن ابی صفرة، که شجاعتش را در تاریخ مدیون جنگ‌های بی‌امانش با خوارج در طی دوره‌های طولانی است، به نبرد با آنها پرداختند. کمك مالی تجار[۲] بصره به مهلب، که حکم فرماندهی را در آن زمان از طرف عبدالله بن زبیر عهده دار بود توانست خوارج را برای مدتی منکوب کند. ایستادگی خوارج امری شگفت‌آور بود. آنها اغلب شمارشان کمتر از سپاه عراق بود و با این حال مقاومت بسیار زیادی داشتند. مهلب خود می‌گفت: «**سبحان الله العظیم ما رأیت و لا سمعت بمثل هؤلاء القوم ساعة قط کلما ینقص منهم أن یزید فیهم**».[۳] من هیچ قومی را مانند اینها ندیده و نشنیده‌ام. هرچه از آنها کم می‌شود، گویا بر آنها افزوده شده است. در این درگیریها، بارها خوارج با دادن تلفات فراوان به عقب رفته و بازگشتند. یك بار تا به اصفهان تعقیب شدند، اما مجدداً به فارس آمدند و در منطقهٔ ارّجان اردو زدند و تعدادشان به سی و دو هزار نفر رسید.[۴] طبعاً باید بسیاری از کسانی که به آنها ملحق شدند، ایرانی‌های مخالف امویان باشند. درگیریها در اهواز و نَوْبَنْدجان فارس ادامه یافت. چندی فرماندهٔ جنگ با سپاه عراق عوض شد، اما شکستهای[۵] فرماندهٔ جدید (ابن مَعْمَر) ثابت کرد که کار جنگ جز با مهلب به پیروزی نمی‌رسد. لذا مجدداً از طرف ابن زبیر همو به فرماندهی انتخاب شد. آل زبیر ساقط شدند، اما امویان بی‌نیاز از مهلب نشدند و پس از فتح عراق، از سوی آنها، مهلب همچنان نزدیك به سه سال و اندی درگیر با خوارج بود تا اینکه آنان نه بدلیل شکست نظامی، بلکه به علت ایجاد اختلاف در میان خودشان، منشعب شده و در نتیجه شکست خوردند.

فرماندهی آنها بعد از نافع بن ازرق، که در درگیری اهواز کشته شده بود، با قَطَریّ بن

۱. نک: تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۳؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۶۷

۲. الکامل فی الادب، ج ۳، ص ۳۱۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، صص ۱۴۶، ۱۸۱

۳. الفتوح، ج ۷، ص ۴۴

۴. همان، ج ۶، ص ۱۹

۵. همان، ج ۶، ص ۳۱ تا ۴۶

فُجاءَة بود. او در کرمان مورد مخالفت گروهی از خوارج قرار گرفت و با جمعی از سپاه به طبرستان رفت که در آنجا کشته شد.[۱] دو گروه دیگر آنها نیز به فرماندهی ابن عَبْدَربّه کبیر و ابن عَبْدَرَبّه صغیر هرکدام جداگانه درگیر شدند و از بین رفتند. مهلب خود از قبل به حجاج نوشته بود که تنها با ایجاد اختلاف بین خوارج می توان امید به نابودی آنها داشت.[۲]

هنوز جای پای ازارقه محو نشده بود که شبیب خارجی، از شجاعترین خوارج، پای به عرصهٔ مخالفت و جنگ با حجاج نهاد. او از سال ۷۶ به بعد بارها و بارها سپاه عـراق را شکست داد و دو مرتبه در حالی که حجاج در قصر خویش مخفی شده بود، وارد کوفه گردید و افرادی وابسته به امویان را، همچون ابوبرده فرزند ابوموسی اشعری، به بیعت با خویش وادار کرد.[۳] تنها سپاه شام بود که به فریاد حجاج رسید. حجاج خود به عبدالملك نوشته بود: «**و قد عجز أهل الکوفة عن قتال شبیب فی مواطن کثیرة فی کلِ یُقتل أمراءهم**».[۴] این به رغم فشاری بود که حجاج بر مردم عراق وارد کرده و آنها را به زور علیه خوارج بسیج می‌کرد[۵]. همو زمانی سه روز بدانها مهلت داد تا همراه مهلب به جنگ خوارج بروند و پیرمردی را با اینکه عذرش را موجه دانست، کشت تا دیگران جـرأت ابـراز مـخالفت نکنند.[۶]

با وجود شکست‌های زیاد و تلفات فراوانی که در سال‌های متمادی بر خوارج تحمیل شد، آنان توفیق یافتند تا خود را حفظ کرده و از نابودی نجات دهند. اما اگر از دید دستیابی به هدف، به مجموعهٔ اقدامات آنها نگریسته شود باید گفت آنها شکست خوردند. زیرا خوارج برای ساقط کردن بنی امیه می‌جنگیدند، و هیچگاه به این مهم دست نیافتند. هر بار که گرد هم می‌آمدند، باز در اثر حمله دشمن متفرق می‌گشتند. پس می‌توان گفت که آنها هم پیروز شدند (در حفظ خود) و هم شکست خوردند (در رسیدن به اهداف). دلایل این پیروزی و شکست باید مورد ارزیابی قرار گیرد. عواملی که در بقای آنها و احتمالاً در دفع حملات دشمن و سرکوبی مخالفینشان دخالت داشت و موجب می‌شد که به سرعت در میان مردم نفوذ کنند،[۷] از جمله عبارت بود از اینکه جنگها و مبارزات آنـها بـه صـورت

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶
۲. همان، ج۵، صص ۱۲۲ ـ ۱۲۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۷۶
۳. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۷۷
۴. همان، ج۵، ص ۸۵
۵. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۳۰
۶. الکامل فی الادب، ج۲، ص ۲۱۲؛ الاغانی، ج۱۴، ص ۲۴۴
۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۸۳

چریکی بود. قبل از آنکه دشمن خود را منظم کند، آنها بسرعت حمله می‌بردند و دشمن را تار و مار می‌کردند. شبیخون کار دائمی آنها بود. افزون بر آن، در مبارزه از ترور بهره می‌بردند.[۱] و با استفاده از عناصر درون شهری به قلع و قمع مخالفین خود می‌پرداختند. کسانی که از طرف حکّام، جلاد خوارج می‌شدند از دست آنها در امان نمانده و از بین می‌رفتند. یکبار که نتوانستند قاتل را بکشند، از کشتن شتر او نگذشتند.[۲] در مواردی نیز بر کشتن آنها موفّق می‌شدند.[۳] ابن زیاد خود در این باره می‌گوید: **«ما أدری کیف أصنع ما أقتل رجلا من هذه المارقة إلا قُتل قاتله».**[۴] آنها جاسوسانی را که اخبار خوارج را به حکّام می‌دادند به قتل می‌رساندند.[۵]

خوارج در برابر حجاج می‌جنگیدند و به دلیل بدنامی حجاج، تا اندازه‌ای خوشنام می‌شدند. حجاج دیکتاتوری بود که در فساد و تباهی شهره بود و از ظلم به هیچکس خودداری نمی‌کرد. امویان در مجموع چنین بودند، این ویژگی کمکی بود به خوارج تا مردم را علیه آنها وله خود تحریك کنند.[۶] حتّی بسیاری از عباد و زهاد را در سلك خویش وارد سازند. صالح بن مَسْرح که از آنان بود، به خاطر ظلم موجود به پیروانش گفت: **«متی أنتم مقیمون هذا الجور قد فشا و هذا العدل قد عفی و لاتزداد هذه الولاة علی الناس إلا علواً و عتواً و تباعداً عن الحق و جرأةً علی الرب»**، به دنبال آن بود که خوارج از او خواستند تا به آنها ملحق شود او به سال هفتاد و شش شورش کرده و پس از مدتی کشته شد. بعد از کشته شدن او شبیب از میان خوارج رهبری آنها را به دست گرفت.[۷] عبدالله بن یحیی یکی دیگر از رهبران خوارج در یمن بود. در بارهٔ او گفته شده است که: **«فرأی بالیمن جوراً ظاهراً و عسفاً شدیداً و سیرة فی الناس قبیحة».** در آنجا مشاهده کرد که ستم آشکاری حاکم بوده و با مردم سیرهٔ بدی در پیش گرفته‌اند. همین سبب شد تا یاران خود را جمع کرده و با گفتن اینکه «لا یحل لنا المقام علی مانری و لا الصبر علیه» قیامی را براه اندازد.[۸]

در سخنان ابو حمزهٔ خارجی در سال یکصد و بیست و یك همین مسأله که ظلم و

۱. الحیوان، ج ۱، ص ۴۱ به بعد
۲. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱۹
۳. همان، ص ۹۲ـ۹۱
۴. همان، ص ۹۱
۵. همان، ص ۹۴
۶. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱۹
۷. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۶
۸. الاغانی، ج ۲۰، ص ۹۷، ج ۶، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۰۶

جور خلفا باعث تحریك آنها شده به چشم می‌خورد.[۱] طبیعی است که مبارزهٔ بر ضد ظلم می‌تواند بسیاری را به سوی آنان جذب کند.

از آنجا که اغلب فعالیت‌های آنها در ایران بود، بسیاری از موالی به آنها ملحق شدند، گرچه در مورد همهٔ گروه‌های خوارج چنین امری صدق نمی‌کند. این امر امتیاز مهمّی برای خوارج بود، به ویژه که ایرانی‌ها از شجاعت کافی برخوردار بودند: آن چنان که گفته شده:«**الموالی أشجع الخوارج و أشدهم جسارة**».[۲]

قشری که خوارج از میان آنها برخاسته بودند، آن گونه که به مهلب خبر دادند، غالباً متشکّل از آهنگر، رنگرز، قصّاب و... بوده است.[۳] این قشر متوسط جامعه، به طور طبیعی به دلیل فشاری که بر آنها بوده وارد سلك خوارج می‌شدند. علاوه بر اینها، زهد خوارج که بدان شهرت یافته‌اند[۴] و در مورد بعضی از آنان تعبیر عابد و ناسك آمده،[۵] احتمالاً در جذب مردم به آنها کمك فراوانی کرده است.

از عوامل منفی که به کمك آنها آمد، وحشتی بود که از آنها در قلوب مردم وجود داشت، به ویژه برخی از قبایل و نیز مردم شهرها به خاطر حفظ خود و اطفال و اولاد خود که هیچ مصونیتی در برابر خوارج نداشتند به آنها کمك می‌کرده‌اند. در همین زمینه باید گفت که مسألهٔ مورد بحث در عین حال یکی از موانع اصلی رشد خوارج بود. مردم به همان اندازه که اگر در معرض آنها قرار می‌گرفتند از ترس به آنها کمك می‌کردند، با فاصله گرفتن از آنها به خاطر خلاصی از شرّ آنها، که به نظرشان بسیار قَسیُّ القلب می‌آمدند، به دستگاه اموی کمك می‌کردند. تجّار بصره و احتمالاً دیگر مناطق که وجود خوارج را برای تجارت خویش مضرّ می‌دیدند، از کمك به امویان ابایی نداشتند.

صراحت خوارج، رک گویی و بی‌پردگی عمدتاً سر آنها را بر باد می‌داد. تحریم تقیّه از

۱. شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۱۴؛ ونک: صص ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۶۲؛ الکامل فی التاریخ، ج۳، ص ۳۷۳

۳. الکامل فی الادب، ج۳، ص ۳۱۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص ۱۴۷

۴. هرچند صحیح بودن این مطلب به درستی معلوم نیست، چراکه مثلاً در مورد شبیب خارجی، نقلی دایر برانگیزهٔ مالی او در روآوری به خوارج ذکر کرده‌اند، و استاد ما علامه جعفر مرتضی نیز در زاهد بودن آنان تردید کرده‌اند. ایشان در کتابی با عنوان «علی و الخوارج، بیروت، ۲۰۰۲» فصلی تحت عنوان «الخوارج طامعون ام زهاد» آورده و شواهدی نقل کرده است که گرچه بعضی از آنها دلالت بر این دارد شواهدی نیز از میان آنها ضعیف است. اضافه بر آن در کتب تاریخی نصوص فراوانی بر زهد آنها بطور نقل خصوصی درباره اشخاص می‌آمده که استاد آنها را ذکر نفرموده است و البته در مورد دسته‌ای از آنها سخن استاد کاملاً صادق است.

۵. الکامل فی الادب، ج۲، ص ۱۴۹؛ العراق فی العصر الاموی، ص ۲۲۷، ۲۳۰؛ انساب الاشراف، ج۴، ص ۸۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص ۱۰۶

طرف ازارقه، خارجی ازرقی را مجبور می‌کرد تا به هر شکل و در هر شرایطی مخالفت کند. آنها گاه به همراه پنجاه یا صد نفر دست به شورش می‌زدند و همین شورش‌های بی‌موقع و غیر منظم موجب شکست آنها می‌شد. در حالی که شیعیان به دلیل رعایت همین تقیّه توانستند در موارد بسیاری خود را از شرّ بنی امیّه حفظ کنند.

حضور مذهب شیعه در عراق به ویژه در کوفه، به ویژه مانعی بر سر راه نفوذ خوارج بود. گفته شد است که شیعیان، کسانی که امامشان به دست خارجیها به شهادت رسیده بود، کینهٔ عجیبی نسبت به خوارج داشتند و بنی‌امیّه از این کینه بهره‌ها بردند، به همین دلیل، شمار خوارج کوفه بسیار کمتر از بصره بود.[1]

شکل گیری عقاید خوارج

معمولاً در شکل‌گیری فرقه‌های مختلف، مهم‌ترین امری که بر سر آن، انشعاب و افتراق پدید آید بعدها اساسیترین عقیدهٔ آن فرقه شناخته خواهد شد. حتی گاهی اسم آن فرقه از همان منشأ انشعاب گرفته شده است. گرچه در مواردی نام رؤسای فِرَق بر آن فرقه نهاده شده است. در مورد خوارج، اقدام آنها دایر بر خروج بر امیرالمؤمنین نام فرقهٔ آنها را ساخته و حرکت برای تکفیر امیرالمؤمنین (ع) و عثمان، عامترین و اصلیترین اعتقاد ایشان بوده است. حقیقت آن است که بحث از کفر و ایمان مهم‌ترین مسأله‌ای است که گروه‌های مختلف جامعه را به اظهار نظر واداشت و برای فرقه‌های نخستین مشکل آفرین شد. در این باره نخستین بار بحث از کفر و ایمان عثمان و اصحاب جمل شد. پس از آن پای شامیان نیز به میان کشیده شد. زمانی که گروهی از مردم عراق با اعتقاد به کفر شامیان با آنها می‌جنگیدند، یکباره خود را در برابر حکمیت دیدند، در جهاد خود تردید کردند. آنها رفع تردید را در این دیدند که محکم به کفر مخالفان معتقد شده و حتی امام علی(ع) را نیز به خاطر پذیرش حکمیت کافر قلمداد کنند. مسألهٔ بعدی این بود که اگر کسی به خاطر پذیرش حکمیت به عنوان یك گناه کبیره کافر شد، پس تکلیف دیگر کسانی که مرتکب گناه کبیره می‌شوند، چیست؟ آنها بر پایهٔ همان موضع افراطی خود، مرتکب گناه کبیره را کافر قلمداد کردند. همین افراط گرایی یکی از مهم‌ترین دلایل شکست آنها بوده است. می‌دانیم که معتزله برای مرتکب کبیره اصطلاح فاسق (نه مسلمان فاسق بلکه نه مؤمن و نه کافر بلکه فقط فاسق) را پذیرفتند. در برابر، در فقه امامیه هر کسی که شهادتین را بگوید، مسلمان و از حقوق مساوی با سایر مسلمانان برخوردار است. بنابر این، در بارهٔ مرتکب

۱. العراق فی العصر الاموی، ص ۲۴۲

کبیره باید اصطلاح مسلمان فاسق را پذیرفت.

همان گونه که شهرستانی اشاره کرده «همهٔ آنها اتفاق نظر دارند که بایستی از علی و عثمان اظهار تبرّی کرد. آنان این مسأله را مقدّم بر هر طاعتی می‌دانند و ازدواج‌های خود را جز با اعتقاد بر این امر صحیح نمی‌شمرند.»[۱] در اصل درگیری در مفهوم کفر و ایمان در ارتباط با قضایای عثمان و امام علی(ع) پیش آمده و از آن پس این مهم‌ترین مسأله خوارج شد. اصل مهم دیگر وجوب خروج بر حاکم در صورتی است که مخالفت با سنت بکند.[۲]

ازارقه که در دورهٔ مورد بحث فعالیت می‌کردند یکی از افراطی‌ترین گروه‌های خوارج بودند که غیر خوارج را اعم از مرد و زن و کودک مشرک دانسته و قتل آنها را واجب می‌شمردند.[۳] آنان به آیات «**وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً إِنَّكَ أَنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدُوا إِلّا فاجِراً كَفّاراً**».[۴] استناد می‌کردند! معتدلین از پیروان ازارقه همچون فرقهٔ صُفْریّه از کشتن اطفال خودداری می‌کردند. اعتقاد به تحریم تقیّه یکی از بنیادیترین عقاید ازارقه است که به خاطر آن با خوارج یمامه اختلاف کرده و از نجدة حروری جدا شدند.[۵]

از این عقاید که بگذریم کتب فرقه شناسی بعضی از عقاید فقهی و کلامی را به آنها نسبت داده‌اند که اکثراً از طرق مخالفین آنها گردآوری شده است. خود خوارج نیز به دلیل پراکندگی که در اثر جنگ‌های ممتد دچار آنها شده و آنان را منزوی و بدور از مراکز علمی مسلمین کرده بود، در این باره کمتر اظهار نظر دارند. اکثر فرق آنها به جز اَباضی،ه که امروزه در عمان و شمال افریقا پیروانی دارد از بین رفته و تبیین صحت و سقم عقاید منسوب به آنها کار دشواری شده است. تغییر عقیده نیز از جمله خصایص آنهاست. گویا اباضیه حتّی در اصل تبرّی خوارج از علی(ع) تردید کرده و در نوشته‌های اخیر برخی از آنها، به امام علی(ع) اظهار ارادت شده است.

ضدّیت کتب فرق و مذاهب با فرقه‌ای چون خوارج، سبب افراط و اغراق در بعضی عقاید منسوب به آنها شده است. خوارج به دلیل اینکه بخش عمده‌ای از جمعیتشان را در مواردی موالی تشکیل می‌دادند، در مورد امامت نظریه جدیدی ایجاد کرده و شرط قریشی بودن را، که اهل سنّت حداقل تا ششصد سال بعد، قویاً بدان اعتقاد داشتند، منکر

۱. الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۰۶؛ تبصرة العوام، ص ۴۶

۲. الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۰۶

۳. همان، ج ۱، صص ۱۰۹، ۱۴۰؛ الاغانی، ج ۶ ص ۱۴۲

۴. نوح، ۲۶، ۲۷

۵. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۲

شدند.[1] شاید برخی از قبایل عرب طرفدار خوارج ـ که برای خلافت مستقل از قدرت قبایلی هویتی قائل نبودند و یا اصولا در رقابت با قریش ـ به این اعتقاد دامن زده باشند.

یکی از فرق خارجی (یزیدیه) که به تعبیر بعضی از انشعابی‌ها عَجارده در باب عجمیّت عقاید خارجی افراط بیشتری داشتند گمان می‌کردند که: «**سیبعث الله رسولاً من العجم و ینزل علیه کتاباً قد کتبت فی السماء و یترک شریعة محمداً المصطفی**»،[2] در آینده خداوند رسولی از عجم مبعوث خواهد کرد، همراه با کتابی که در آسمان نوشته شده و پس از آن، شریعت پیامبر(ص)، اسلام ترک خواهد شد. در باب مسائل کلامی اعتقاد به عدم تشبیه و تجسیم و نیز خلق قرآن حاکی از شباهت عقاید آنها با معتزله و مخالفت با عقاید اهل حدیث است، هرچند احتمالاً تأثّر از معتزله وجود دارد. دور بودن آنها از محیط‌های آلوده به اسرائیلیات و تفکر غیرآلوده و متکی به فرهنگ اولیه اسلام را می‌توان علّت اعتقادات صحیح آنها در این باب دانست، در بارهٔ خلق قرآن باید گفت که اساساً پیدایش آن در قرن دوم بوده و خوارج بایستی در این زمینه متأثر از فرقه‌های دیگر باشند. به هر روی نفوذ برخی از عقاید معتزله در میان خوارج قابل تحقیق و پی‌گیری است.

۱. همان، ج ۱، ص ۱۰۷

۲. تبصرة العوام، ص ۴۱؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۲۲

بخش یازدهم

شیعیان در آخرین دهه‌های حکومت امویان

شیعیان تحت فشار امویان

در جای دیگر اشاره کردیم که امویان سه دشمن بسیار سر سخت داشتند، یکی خوارج بودند که دشواری‌های فراوانی برای حکومت اموی در دوره‌های مختلف ایجاد کردند. دسته دیگر شیعیان بودند که از زمان امیرالمؤمنین(ع) به بعد، بصورت جدی با معاویه برخورد داشته و پس از آن نیز امام حسین(ع)، توابین، مختار، زید بن علی و یحیی بن زید بر ضد امویان شوریدند. جدای از این قیامها، تفکر شیعی به ویژه نظریهٔ سیاسی آنها در مشروع بودن حکومت علویان، بصورت یك گرایش قوی وسیعی در بطن جامعه، امویان را در معرض تهدید جدی قرار داده بود. در حقیقت شیعیان بودند که با رفتن امویان، جانشینان بالقوه حکومت اموی شناخته می‌شدند. دسته سوم نیز عمدتاً عراقی‌ها بودند که صرف‌نظر از اینکه شیعه یا هر چیز دیگری باشند، بخاطر تحقیری که از سوی شام بر آنان روا می‌رفت و احتمالاً ریشه در تعصبات قبیله‌ای و احیاناً منطقه‌ای داشت، گاه و بیگاه علیه بنی امیّه بپا می‌خواستند. این حرکتها که پیش از این به آنها پرداخته‌ایم، اهداف خویش را تحت پوشش «احیای سنت پیامبر(ص)» و نیز «عدالت اجتماعی» پنهان می‌کرد، چنانکه گاه رهبران و یا مردمی که با آنها همراهی می‌کردند، نیّت خیری نیز داشتند.

هر سه خطر جدی بود و البته از میان آنها دو خطر اول اساسیتر به نظر می‌آمد. می‌دانیم که در نهایت خوارج، بنی‌امیه را در عراق زمینگیر کردند و برخی شیعه نمایان با استفاده از فرصت، حکومت بنی‌امیه را ساقط و خود بر سرکار آمدند. بنی‌امیه که کاملاً متوجه این تهدیدات بودند سعی داشتند تا بهرنحوی شیعیان را محدود کرده و از توسعهٔ نفوذ ایشان جلوگیری کنند.

پیش از این در بارهٔ آزار و اذیتی که امویان در حق علویان اعمال می‌کردند، مطالبی بیان کردیم، در اینجا می‌کوشیم تا با بیان شواهدی دیگر، جنبه‌های مختلف این قضیه را روشن سازیم. در تمام دوران بنی‌امیه جز مدت کوتاهی در عصر عمربن عبدالعزیز،[۱] «امیرالمؤمنین(ع)» به عنوان امام شیعیان مورد لعن و دشنام امویان قرار داشت. افرادی نظیر خالدبن عبدالله قسری بطور مرتب بر منبر به امام علی(ع) دشنام می‌داند[۲] و شدیدترین تعبیرات را علیه امیرالمؤمنین(ع) ابراز می‌کرند.[۳] طبعاً برای توجیه این اقدام خود، کسانی از محدثین را بر آن می‌داشتند تا احادیثی در ذم امام جعل کنند. به همین دلیل است که شاهدیم هشام بن عبدالملك به اَعْمش که چهره‌ای شیعی در کوفه داشت نامه‌ای نوشت و از او خواست تا کتابی در فضایل عثمان و کارهای زشتِ! امام علی(ع) برای او تألیف کند.اعمش از این کار خودداری کرد.[۴] زهری و امثال او از نقل این گونه جعلیات ابایی نداشتند. از آنجا که شنیده بود امیرالمؤمنین(ع) محاسن خود را خضاب می‌کرده از تورات چنین نقل می‌کرد: کسی که محاسن خود را سیاه کند ملعون است.[۵] عمال بنی‌امیه در سرتاسر سرزمین‌های اسلامی علی و فرزندانش را دشنام می‌دادند[۶] و اینها بدین دلیل بود تا شخصیت آنها را بد جلوه داده و آنان را با بدترین اتهامات از صحنهٔ فکری و سیاسی جامعه حذف کنند. لذاست که سختگیری در لعن امام‌علی(ع) برای آنان کاملاً موجه بود. حجاج به والی خود در «فارس» نوشت تا عطیة بن سعد را فرا خوانده و به او بگوید تا علی(ع) را لعن کند، اگر نکرد چهارصد ضربه شلاق به او زده و سر و صورت او را بتراشد. زمانی که عطیه از لعن خودداری کرد هر آنچه را حجاج دستور داده بود عمل کردند.[۷] افرادی نظیر ابن‌ابی‌لیلیٰ را که از فقهای عراق بود مجبور می‌کرد تا علی(ع) را به صراحت لعن کند.[۸]

وضع حدیث برای معاویه و حتی ابوبکر و عمر تنها برای کوبیدن شیعیان که بدانان رافضی می‌گفتند، بسیار مرسوم بوده واکنون بسیاری از این احادیث، در آرشیو «احادیث

۱. طبقات الکبری، ج۵، ص ۳۹۴-۳۹۳
۲. الطبری، ج۵، ص ۴۸۷
۳. الاغانی، ج۲۲، ص۱۵ به بعد
۴. شذرات الذهب، ج۱، ص۲۲۱
۵. طبقات الکبری، ج۱، ص۴۴۱
۶. البیان و التبیین، ج۳، ص ۲۲۱
۷. طبقات الکبری، ج۶، ص ۳۰۶
۸. انساب الاشراف، ج۲، ص ۱۸۱

موضوعه» که حتی خود «اهل سنت» گردآوری کرده‌اند موجود است.[۱]

زمانی که هشام در سال ۱۰۶، یعنی دومین سال خلافت خود،برای سفر حج به حجاز آمده بود، حاکم مدینه که از نوادگان عثمان بود، با اشاره به فضایل عثمان به خلیفه گفت: در این مناطق صالحه همیشه رسم لعنت بر ابوتراب برپا بوده است. شما نیز به رسم عمل کنید. هشام گفت: فعلاً قصد انجام حج داشته و برای لعن کردن نیامده است.[۲]

این به معنای آن نبود که هشام اهل لعن نبود بلکه از تمامی کردار او ضدیت با اهل بیت(ع) و شیعیان بدست می‌آید. او خود قاتل زیدبن علی و بسیاری از شیعیان است، و در آن شرایط احتمالاً بدلیل خاصی چنین پاسخی را به سعید بن عبدالله داده است.

همین هشام، زمانی که زید بن علی(ع) به شام رفته بود با کمال بیشرمی از زید سراغ برادرش امام باقر(ع) را گرفته و به او گفت: «مافعل اخوک البقره» و بدین ترتیب خباثت خود را در نحوهٔ سؤال اهانت آمیز خود نشان داد. زید در برابر او پاسخ داد: «**سماه رسول اللّه باقراً و تسمّیه البقرة! لقد اختلفتما اذاً**»[۳] رسول خدا او را باقر نامیده و تو او را چنین خطاب می‌کنی! بعداً نیز روایت جابر را که در آن از قول رسول اللّه(ص) به امام باقر سلام رسانده بود برای او نقل کرد.

فشار بر شیعیان به صورت‌های مختلفی اعمال می‌گردید، از جمله شیعیان «کمیت بن زید اسدی» است که از بهترین شاعران عرب و فردی شیعی است. او به دلیل عقایدش و به ویژه هجو بنی‌امیه توسط خالد بن عبدالله قسری به زندان افتاد. هشام بن عبدالملك به خالد نوشت تا زبان او را از پشت گردنش درآورده و بر در خانه‌اش به دار بکشند.[۴]

کمیت که شدیداً خود را در تهدید می‌دید با کمك همسرش که در زندان به دیدار او رفته بود و با پوشیدن لباس او از زندان گریخت. او که راه گریزی نداشت به ضرورت به مسلمة بن عبدالملك پناه برد و بالاخره توانست رضایت هشام را جلب کند و جان خویش را نجات دهد.[۵] تشیّع او با حضورش نزد امام باقر(ع) و دیگر اهل بیت امری مسلم بوده[۶] و هاشمیات او بهترین دلیل این امر است.

یوسف بن عمر که از سال ۱۲۰ تا ۱۲۶ حاکم عراق بود، جدای از سرکوبی قیام زید بن

۱. الموضوعات، ج۲، ص۱۵، ج۱، ص۳۰۴

۲. تاریخ الطبری، ج۵، صص ۴۸۴ـ۴۸۵

۳. عیون الاخبار، ج۱، ص۲۱۲

۴. الفتوح، ج۸، ص ۸۳ - ۸۲

۵. الفتوح، ج ۸، ص ۸۴

۶. همان،، ج ۸، ص ۹۵

علی، شمار فراوانی از شیعیان را به شهادت رساند. به نوشته ابن اعثم: «**فقتل یوسف بن عمر من شیعة آل محمد خلقاً کثیراً رحمة الله علیهم**».[۱] یوسف در نامه‌ای نیز که به هشام نوشته از بدبختی‌هایی که بر اثر فشار حکومت بر این خاندان وارد شده سخن گفته است[۲].

متأسفانه تبلیغات امویان بر ضد شیعه که دشمن اعتقادی و سیاسی آنان بودند سبب شد تا در مصادر بعدی اهل سنت موضع تندی نسبت به شیعه اعمال شود و علی رغم آنکه بنی‌امیّه و در مجموع خود تحت تأثیر فرهنگ یهودی بودند، شیعه را چونان یهود معرفی کنند.[۳] چنین اتهاماتی را باید بازتاب تبلیغاتی دانست که بنی‌امیّه پایه گذار آن بـوده‌انـد. دراینجا لازم است تا نقل مفصلی را که از امام باقر علیه السلام در بیان فشار بر شیعیان نقل شده بطور کامل بیاوریم تا بهتر بتوانیم موقعیت شیعه را در آن دوره تصور کنیم امام باقر(ع) در این نقل می‌فرماید:

> ما اهل بیت، از ستم قریش و صف‌بندی آنان در مقابلمان چه هـا کشـیدیم و شیعیان و دوست ما از مردم چه ها کشیدند. زمانی که رسول خدا(ص) رحلت کرد، اعلان فرمود که ما به مردم از خودشان اولی‌تریم. امـا قـریش بـا کـمك یکدیگر این امر را از محور آن خارج کردند. آنان برای رسیدن به حکومت با حق و اولویت ما به حکومت استدلال کردند ولی حق ما را تصاحب نمودند. آنگاه حکومت در میان قریش دست به دست گردید تا اینکه دوباره به ما اهل بیت بازگردید ولی مردم بیعت ما را شکستند و علیه ما جنگ بپا کردند، بطوری که «امیرالمؤمنین(ع)» تا هنگامی که به درجهٔ رفیعهٔ شهادت نائل آمد، در فراز و نشیب (تند باد حوادث) قرار گرفته بود و سپس با فرزندش امام حسن بیعت کرده و وعدهٔ وفاداری به او دادند. اما به او نیز خیانت ورزیدند و پس از آن، ما بطور مداوم مورد تحقیر و قهر و ستم قرار گرفتیم و از شهر و خانه‌مان رانده و از حقوقمان محروم شدیم و مورد قتل و تهدید قرار گرفتیم، بطوری که امنیّت جانی از خود و پیروان ما بطور کلی سلب شد و دروغگویان و منکرین حـق بخاطر دروغ و انکارشان زمینه را مساعد و در سرتاسر کشور اسلامی بوسیله دروغ و انکارشان به سردمداران جور و ستم و قضات و کار دانان آنها تقرب جسته و شروع به روایت احادیث دروغ و انتشار آن نمودند. آنها از زبان مـا

۱. همان، ج۸، ص ۱۲۴

۲. تاریخ الطبری ج ۵ ص ۵۸۸

۳. العقد الفرید، ج۲، ص ۴۱۰

چیزهایی روایت کردند که نه از زبان ما جاری شده بود و نه به محتوای آنها عمل نموده بودیم، آنها با این کار می‌خواستند ما را میان مردم منفور کرده و تخم عداوت و کینهٔ ما را در دل آنان بکارند. این سیاستی بود که پس از وفات امام حسن در زمان معاویه با شدت هر چه بیشتر دنبال می‌شد. بدنبال این تبلیغات مسموم بود که همه جا به کشتار شیعیان پرداخته و باکوچك‌ترین سوء ظنی دستها و پاهای آنها را می‌بریدند. کسانی که به دوستی و پیروی از ما معروف بودند راهی زندانها شده، اموالشان به غارت رفته و خانه‌هایشان ویران شد. این رویّه تا روزگار «عبید الله بن زیاد» روز به روز به شدت خود می‌افزود تا آن که حجاج بن یوسف در کوفه روی کار آمد. او با انواع شکنجه‌ها به کشتار شیعیان پرداخته و آنان را با هر سوء ظن و هر اتهامی دستگیر می‌کرد. عرصه بر پیروان ما چنان تنگ شد و کار به جایی رسید که اگر کسی را با صفت «زندیق» یا «کافر» وصف می‌کردند برایش بهتر از آن بود که او را «شیعهٔ» امیرالمؤمنین(ع) بخوانند، تا جایی که کسانی که به خیر و صلاح معروف بودند و شاید هم واقعاً اشخاص پرهیزگار و راستگویی بودند، احادیث شگفت انگیزی در رابطه با برتری برخی از حکام گذشته روایت کردند، چیزهایی که نه خدا چیزی از آنها آفریده بود و نه چیزی از آنها به وقوع پیوسته بود. راویان بعدی حقانیت این مطالب را باور داشتند زیرا این نوع مطالب به کسانی نسبت داده شده بود که به کذب و کم تقوایی مشهور بودند.[1]

این بود سخن امام باقر(ع) در بارهٔ سیر تاریخی ظلمی که در حق شیعیان اعمال شد.[2]

جریانات درونی شیعه

شاید مبحثی از این مهمتر در بررسی اوضاع فکری و اجتماعی شیعیان در این دوره نباشد، مبحثی که می‌باید چهرهٔ واقعی گروهها و جمعیت‌های مختلفی که در سایهٔ لفظ «شیعه» زندگی می‌کردند روشن کند. پیش از این در بحث از خلافت امام علی(ع) بحث مفصلی در شکل گیری و گسترش تشیع داشیم. آنچه که در آنجا مورد بحث قرار گرفت این بود که اساساً مفهوم امامت به عنوان «نص الهی» در میان صحابهٔ رسول خدا(ص) معهود بوده و به

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴؛ الامام الصادق، ابو زهرة: صص ۱۱۲ - ۱۱۱

۲. ما در جای دیگری راجع به ظلمی که در حق اهل بیت و شیعیان آنها روایت شده سخن گفته‌ایم نک: تاریخ تشیع در ایران ص ۳۸-۴۴

ویژه خود «امیرالمؤمنین(ع)» در شرح و بسط آن میان مسلمانان تلاش‌های فراوانی داشته است.[1] در بحث از زندگی و اندیشهٔ امام سجاد(ع) نیز شواهدی از آنچه آن امام در ضمن دعا آورده و مفهوم امامت الهی را تشریح کرده بودند داشتیم، شواهدی که نشان می‌داد امام، امامت را به عنوان رهبری الهی و شخص امام را به صورت یك فردی مفترض الطاعه از ناحیهٔ خداوند مطرح فرمودند.[2] در اینجا باید به مشکلاتی که در این مدت شیعه در جریانات درونی خود گرفتار آنها شد، بپردازیم.

واقعیت این است که شیعیان در درون خویش دچار انحرافاتی شدند، انحرافاتی که بیشتر به دلیل قطع ارتباط آنها با امامان(ع) رخ داد. طبیعی است که در یك حکومت استبدادی، نه رهبری و نه شیعیان، توانایی تماس مداوم با یکدیگر را نداشته و در چنین شرایطی انحراف امری طبیعی بود. امامان نیز با همهٔ کوششی که داشتند آنقدر تسلط بر شیعیان، به ویژه آنان که در عراق بوده و دور از دسترس آنان بودند ـ چه رسد خراسان ـ نداشتند تا آنان را از نظر فکری کنترل کنند.

ما در کتاب «تاریخ تشیع در ایران» نیز مقدمتاً بحثی پیرامون «اشکال بروز تشیع» آورده‌ایم که مراجعه بدان برای تکمیل آنچه ذکر می‌شود ضروری است. طبعاً در اینجا آن مقدار که در آن کتاب یا اشاره نشد یا کمتر بدان پرداخته شده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

جریان غلّو وغلات

از جریانات مهم درونی شیعه که انحرافی ریشه‌دار بوده و در ضایع کردن چهرهٔ تشیع نقشی اساسی داشته، حرکتی است که تحت عنوان **غلّو** در تاریخ اسلام بوجود آمده است. همانگونه که اشاره شد ما در کتاب تاریخ تشیع در این باره به تفصیل سخن گفته‌ایم، در عین حال لازم است در اینجا نیز اشاراتی به این مسأله داشته باشیم.

پیدایش غلّو مربوط به همان زمان امیرالمؤمنین(ع) است. شخصیت امام بگونه‌ای بود که دو برخورد افراطی و تفریطی را در بارهٔ ایشان در میان مردم ایجاد کرد، بطوری که گاه تا حد نسبت دادن صفاتی لاهوتی به ایشان و گاه در حد تکفیر با آن حضرت برخورد می‌شد. دلیل این مسأله هر چه باشد از نظر تاریخی به آسانی می‌توان گفت که در عهد خود امام برخوردهای مزبور وجود داشته است، گرچه در کمیت و کیفیت آن اختلاف نظر

۱. پیش از این در این مورد سخن گفته‌ایم.

۲. نک: بحث بهره گیری امام سجاد(ع) از دعا

فراوانی وجود دارد که روشن کردن آن کار دشواری است. تا آنجا که برخی از محققین اظهار کرده‌اند ـ و ما قبلا اظهارات آنها را آوردیم ـ شخصیتی بنام «عبدالله بن سبأ» که ریشهٔ غلّو شناخته شده، شخصیتی افسانه‌ای است که برای لکه‌دار کردن دامن تشیع ساخته و پرداخته شده است. با این حال نباید نفی او را به معنای نفی وجود اندیشه‌های غالی در میان شیعه در همان زمان امام دانست.

در اینجا یك سؤال مهم این است که تعریف غلو چیست؟ آنچه مسلم است این که اصل غلو مربوط به نسبت دادن همان جنبه‌های لاهوتی به امام علی(ع) یا دیگر فرزندان آن امام است. چنین اعتقادی از نظر شیعه دوازده امامی و بنا به روایات کثیری از ائمه، کفر به حساب می‌آید. در توضیح چنین معنایی از غلّو شعری از سید حمیری شاعر شیعی در دست است که ذکر آن مناسب می‌نماید:

قوم غَلَوْا فی علیٍّ لا أباً لهم — و أجشموا أنفساً فی حُبّه تَعَبا
قالوا هو الله جل الله خالقنا — من أن یکون له ابن او یکون أبا[1]

کسانی «بی پدرها» دربارهٔ علی اظهار غلّو کرده، و تعدادی از مردم را در حبّ علی به تعب انداخته‌اند. گفته‌اند که علی خداست، خداوند اجلّ از آن است که فرزندی داشته باشد یا پدری برای او باشد.

دسته‌ای از این افراد کسانی بودند که امام آنها را به مدائن تبعید کرد. زمانی که آنها خبر شهادت علی(ع) را شنیدند آن را انکار کرده و حاضر به پذیرفتن آن نشدند.[2] روایات متعدد و متعارضی در بارهٔ سختگیری امام نسبت به آنان در کتاب‌های تاریخی آمده است. روشن است بسیاری، آن روایات را بر حسب عقاید خویش تغییر داده‌اند. خبر سوزندان آنان و معرفی آنها به عنوان زنادقه[3] از جملهٔ این اخبار است.

بعدها در عصر امام مجتبی(ع) نیز این نمونه عقاید در برخی از شیعیان منحرف وجود داشته است **«قیل للحسن بن علی أنَّ أُناساً من الشیعة یزعمون أنَّ علیاً دابَّةُ الارض ... فقال: کذبوا، أُولئك لیس بشیعة، أُولئك اعداؤه.**[4]»

این احتمال وجود دارد که بعدها حدیث سازان، آنچنان که امام باقر(ع) فرمودند، احادیثی را از زبان ائمه شیعه برای طرد شیعیان و منکوب کردن آنها ساخته باشند. بدنام

۱. العقد الفرید، ج۲، ص ۲۴۵

۲. نک: مقتل علی بن ابیطالب(ع) (مجلهٔ تراثنا ش ۱۲)، ص ۱۲۱

۳. انساب الاشراف، ج۲، صص ۱۶۶، ۱۸۱

۴. همان، ج ۲، ص ۱۴۲؛ تاریخ دمشق، ج ۳۸، ص ۱۱۲ (از پاورقی «انساب» برای معنای دابّةُ الارض نک: لسان العرب، ج۱، ص ۳۷۰، در آنجا دابة الارض یکی از علائم ظهور قیامت شمرده شده است.

کردن شیعه از راه نسبت دادن عقاید غلو آمیز به آنها بسیار رواج داشته است.

پس از قیام کربلا، زمانی که نهضت توابین و قیام مختار صورت گرفته، عقاید غلو تا اندازه‌ای در عراق وجود داشته است. البته این حقیقت را ـ که در بحث مختار نیز بدان اشاره کردیم ـ نباید فراموش کرد که برای خوار کردن مختار، انواع اتهامات به او نسبت داده شده که «غلّو» یکی از آنهاست. در کتب فرق و مذاهب، به ویژه بر فرقهٔ «کیسانیه»، که آن را از غلات شیعه به حساب آورده‌اند، تکیه فراوان شده و عقاید و انشعابات مختلفی بدان نسبت داده شده است. محتمل است که بسیاری از این عقاید در میان غلات بعدی بوده و به دلایلی که یکی از آنها بدنام کردن شیعه و امامان شیعه بوده آنها را به دیگران نسبت داده‌اند.

صرف نظر از صحت و سقم آنچه که در مورد عقاید غلو آمیز فرقهٔ کیسانی گفته شده، از برخی از گفته‌های امام سجاد(ع)چنین بدست می‌آید که عقایدی نظیر آنچه یهود و نصاری دربارهٔ عزیر و مسیح گفته‌اند دربارهٔ اهل بیت(ع) ابراز می‌شده است. امام سجاد(ع) در یك مورد فرموده: **أحبّونا حب الاسلام و لا ترفعونا فوق حدنا**،[1] ما را بر همان حب اسلام دوست دارید و برتر از آنچه هستیم نبرید. در جای دیگری فرموده‌اند:**إنَّ قوماً من شیعتنا سیحبونا حتی یقولوا فینا ما قالت الیهود فی عزیر و ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم فلا هم منا و لا نحن منهم**[2]،برخی از شیعیان ما آن اندازه به ما محبت دارند که سخن یهود را دربارهٔ عزیر و سخن نصاری را در مسیح، در حق ما می‌گویند. نه آنان از ما هستند و نه ما از آنان. گفتنی است که بعدها غالیان، امام حسین(ع) را چونان مسیح پنداشتند که شهید نشده و شخصی با نام اسعد بن حنظلهٔ شامی به جای وی به شهادت رسیده است.[3]

خبری را نیز طبری از ابی مخنف نقل کرده که نشان می‌دهد غالیانی در کوفه بوده‌اند. در این نقل چنین آمده که بنا به اظهار آنچه حصیرة بن عبدالله برای ابومخنف نقل کرده دو زن در جملهٔ شیعیان غالی کوفه بوده‌اند، یکی **هند بنت المتکلفة الناعطیّة** بوده است که **«یجتمع الیها کل غال من الشیعة»**، همهٔ غالیان در خانهٔ او گرد می‌آمده‌اند. دیگری **لیلی بنت قُمامة المُزَینه** است که برادرش رفاعه از شیعیان امام‌علی(ع) و البته فردی معتدل بوده و خواهرش را دوست نمی‌داشته است. زمانی که خبر این دو زن غالی به ابن حنفیه رسید، نامه‌ای خطاب به شیعیان کوفه نوشت. در این نامه از شیعیان خواسته شد تا به مجالس و

۱. حلیة الاولیاء، ج۳، ص ۱۳۶

۲. اختیار معرفة الرجال، ص ۱۰۲

۳. علل الشرایع، صص ۲۲۷ـ۲۲۵؛ بحار الانوار، ج۴۴، صص ۲۷۱ـ۲۶۹؛

مساجد رفته و ذکر خدای را بگویند و جز مؤمنین برای خود دوستی نگیرند. اگر بر خویشتن نیز هراس دارند ـ تقوی دارند ـ از ناحیهٔ دروغگویان در دین خویش پرهیز کنند. نماز و روزه و دعا بپای دارند و بدانند هیچ مخلوقی صاحب ضرر و نفع نیست مگر آنکه خدا بخواهد: **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ**[1] **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى**[2] **أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ**[3] **وَاعْمَلُوا صَالِحاً**[4] **وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ**[5] **حسنا، و لا تكونوا من الغافلين»**[6]

همانگونه که پیش از این اشاره شد برخی از مورخین کوشیده‌اند تا معنای خاصی از غلّو را که مترادف با برخی از عقاید شیعه امامیه است ارائه داده و خبر را به گونه‌ای نقل کنند تا حمله متوجه این گروه باشد. با اندکی دقت می‌توان دریافت که خبر بدین گونه دستکاری شده است، به ویژه که در منابع شیعه مواضع افرادی چون ابن حنیفه و نیز کلمات معصومین که بدون تقیه ابراز شده کاملاً راه را مشخص می‌کند.

مبارزهٔ امامان با غلوّ

امامان شیعه، بصراحت با جریان انحرافی غلّو که نمونه‌های روشن آن در عصر صادقَین(ع) پدید آمد مخالفت کرده و عقاید درست و حد و مرز اعتقادات صحیح دینی خویش را آشکار ساختند. عصر امام باقر(ع) دوره‌ای است که این انحراف به شکل روشنی نمودار شد و چهره‌های منحرف غلات کار رهبری انحراف را بدست گرفته و عده‌ای را فریفتند.

از جمله این افراد «مغیرة بن سعید» بود که بیشتر حیات خود را در عهد امام باقر(ع) بسر برده و در سال ۱۱۹ به دست خالد بن عبدالله قسری حاکم عراق سوزانده شد. طبری در روایاتی که در بارهٔ مغیره آورده حرکت او را خروج علیه حکومت دانسته است. او مغیرة را ساحر معرفی کرده و می‌نویسد که او همراه هفت نفر دیگر خروج کرد. محل خروج آنها بیرون کوفه بود و خبر آن وقتی به خالد رسید که بر روی منبر بود. خالد گفت که همانجا به او آب بدهند! لازم بیادآوری است که مغیرة از موالی خود خالد بن عبدالله بوده است.[7] خالد، او و اصحابش را با آتش سوزاند در حالی که آنها حاضر به بازگشت از

۱. مدثر، ۳۸

۲. انعام، ۱۶۴

۳. رعد، ۳۳

۴. مؤمنون، ۵۱

۵. بقره، ۲۲۳

۶. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۵۶۶، ۵۶۷؛ اعلام النساء، ج۵، ص ۲۵۲ (بنگرید: اعراف، ۲۰۵)

۷. تاریخ الطبری ج ۵ صص ۴۵۷ ـ ۴۵۶؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۷؛ وی عقاید او را در باب تشبیه آورده است.

عقاید خود نبودند. امام باقر(ع) از او بیزاری جستند.[۱] این مطلب در روایات متعددی که کشی آورده منعکس شده است. دست بردن او در کتبی که احادیث امام باقر(ع) در آنها بوده و ساختن روایاتی از زبان آنان، تعلم سحر و شعبده بازی، از اموری است که به آنها تصریح شده است.[۲]

ابو هریرة عجلی دربارهٔ برخورد غلات با امام باقر(ع) چنین سروده:

أبـــاجعفر أنت الولی أُحـــبُّه — و أرضی بما ترضی بـه و أتـابع
أتـــتنا رجـــال یـحملون عـلیکم — أحادیث قد ضاقت بهن الأضالع
أحـادیث أفشـاها المـغیرة فـیهم — و شر الأمور المحدثات البدائع[۳]

ای ابو جعفر! تو ولی هستی و من تو را دوست داشته و به آنچه تو راضی باشی راضیم و از تو پیروی می‌کنم. افرادی نزد ما می‌آیند و احادیثی را به شما نسبت می‌دهند که سینهٔ ما را تنگ می‌کند، احادیثی که صغیرة ترویج کرده در حالی که بدترین امور همانا بدعت‌ها است.

بیان بن سمعان[۴] از دیگر غالیانی است که با مغیره همراهی می‌کرده و او نیز در کنار مغیره توسط خالد بن عبدالله سوزانده شد.[۵] در منابع شیعی، بیان بن سمعان به شدت مورد مذمّت قرار گرفته و گفته شده که او از علی بن الحسین به دروغ اقوالی نقل کرده است.[۶] حمزه بن عمارة البربری هم در شمار غالیانی است که در ردیف ابوالخطاب غالی، بزیع و مغیرة بن سعید مورد لعن و نفرین امامان قرار گرفته است.[۷]

اطلاعات تفصیلی در بارهٔ غالیان و عقاید آنان در کتاب سعد بن عبدالله و نوبختی آمده است، گرچه غلات و رؤسای آنان افرادی بسیار منحرف و دور از دین بوده‌اند اما در بارهٔ آنچه در کتاب‌های فرق و مذاهب آمده، به خصوص آنچه که توسط اهل سنت نگاشته شده و معمولاً همراه بدبینی بسیار فراوان نوشته شده، باید احتیاط فراوان کرد.

در اینجا مناسب است تا مروری هم بر برخوردهای امام صادق علیه السلام که بخشی از حیات شریف خود را در دوران امویان سپری کرده و غلات نیز در این دوره و البته دوره

۱. طبقات الکبری، ج۵، ص ۳۲۱
۲. اختیار معرفة الرجال، ص ۲۲۳ و بعد از آن.
۳. الامامة و السیاسه، ج۲، ص ۱۵۱
۴. در بعضی از کتب بنان آمده و در برخی دیگر همچون طبری، «بیان» ذکر شده است. گویا دومی درست است.
۵. المقالات و الفرق، ص ۳۳
۶. اختیار معرفة الرجال، ص ۳۰۲
۷. همان، ص ۳۰۵

بنی عباس هیاهو داشتند ـ داشته باشیم.

باید دانست که انحراف غلّو، انحراف عمیقی بود که اساس دین را تخطئه کرده و مورد تهدید قرار داده بود. آنگونه که غلات اندیشیدند، هیچ امری از دین نه از اصول و نه از فروع، از تحریف و تغییر ایمن نمی‌ماند. با این حال در ظاهر، گرایش غلو حاوی نوعی گرایش عرفانی بود که بعضاً افراد را فریب داده و تحت تأثیر جاذبه‌های خاص خود قرار می‌داد. جریان غلوّ در عراق بیش از حجاز شایع بود، دلیل آن این بود که عراق محل تلاقی فرهنگ‌های مختلف ایرانی، سُریانی، رومی، یهودی و غیره بود و به صورت طبیعی گنجایش آن را داشت تا اثراتی بر فکر مسلمین بر جای بگذارد. تأثیر و تأثر میان فرهنگها اغلب عقاید دینی را دچار آشفتگی می‌کرده است.

جریان غالی از جهاتی برای تشیع خطرناک بود، زیرا نه تنها از درون سبب ایجاد آشفتگی در عقاید شیعه شده و آن را منزوی می‌کرد، بلکه شیعه را در نظر دیگران انسان‌های بی قید و بند نسبت به فروعات دینی نشان داده، و بدبینی همگانی را نسبت به شیعیان بوجود می‌آورد.[1] اکنون با نگاهی ساده به کتاب‌های فرق، این حقیقت آشکار است که گرچه از لحاظ تقسیم بندی فرقه‌ای تشیع غالی را جدا یاد می‌کنند، اما اغلب نه تنها ارباب فرق و مذاهب بلکه عموم رجالیین اهل سنت تفاوت چندان روشنی بین دسته‌های شیعه نگذاشته و مردم را از پذیرفتن احادیث آنان پرهیز می‌دهند. حداقل یکی از دلایل این بدبینی رسوخ اندیشه‌های غالی در میان شیعیان بوده که با همهٔ تلاش امامان شیعه و بعداً علمای اصولی شیعه، آثار آن کمابیش برجای مانده است. نمونهٔ آن رسوخ روایاتی است که در باب تحریف قرآن در برخی از کتاب‌های حدیثی شیعه موجود بوده و اصل آن از غلات می‌باشد.[2]

امام صادق(ع) و بعداً سایر ائمه، به شدّت در برابر این انحراف ایستادگی کردند. پیش از آن سالها تلاش از زمان امام علی(ع) تا امام باقر(ع) محبوبیتی برای اهل بیت(ع) و گسترش حرکت شیعی پدید آورده بود. اینك غالیان می‌کوشیدند تا با رخنه در درون شیعه، آن را از داخل متلاشی کرده و چهرهٔ خارجی آن را خراب کنند. قیام علمی امام برای تهذیب شیعه و حرکت در جهت نفی غلوّ و دور کردن شیعیان آنها از جریان غلّو از

۱. بطوری که از خوارج شیعه رامتهم کرده بود که آنها گمان کرده‌اند به جهت دوستی اهل بیت مستغنی از انجام اعمال صالح بوده و از عذاب بخاطر اعمال بدشان نجات می‌یابند نک: الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۰۷. به نقل از العقیدة و الشریعة فی الاسلام، ص ۲۰۳

۲. نک: اکذوبة تحریف القرآن بین الشیعة و السنة، ص ۶۶

مهم‌ترین اقدامات امام صادق(ع)برای حفظ فرهنگ اصیل اسلام است که در دست ائمه شیعه بوده و از طریق آنان به شیعه به ارث رسیده است. در اینجا مروری بر اقدامات امام در جهت طرد و نفی غالیان، رد دیدگاه‌های آنها و نیز تکفیر این گروه خواهیم داشت.

از جمله اقدامات امام، دور کردن شیعیان اصیل از غالیان منحرف بود. وجود ارتباط میان آنها با جاذبه‌های احتمالی موجود در غلات، می‌توانست کسانی از شیعیان را به سوی غلو بکشاند، به ویژه که غالیان به دروغ خود را مرتبط با امامان(ع) معرفی کرده و در برابر تکذیب امامان، اظهار می‌کردند که این تکذیب صرفاً از روی تقیه است. این امر در فریب شیعیان ساده دل مؤثر بود. در روایتی مستند از قول امام صادق(ع) آمده که حضرت با اشاره به اصحاب ابوالخطاب و سایر غلات به «مفضّل» فرمودند: **یا مفضّل! لاتقاعدوهم و لاتؤکلوهم و لاتشاربوهم و لاتصافحوهم**[1]، ای مفضل! با غلات نشست و برخاست نکرده، هم غذا نشده، همراهشان چیزی ننوشید و با آنان مصافحه نکنید. در روایتی دیگر امام بار دیگر همین مسأله را تأکید کرده فرمود: **و أما أبوالخطاب محمد أبی زینب الأجدع ملعون و أصحابه ملعونون، فلاتجالس أهل مقالتهم فإنی منهم بری و آبائی علیهم السلام منهم براء**[2]، ابوالخطاب و اصحابش معلونند، با معتقدین به مرام او همنشین نشوید، من و پدرانم از او بیزاریم.

امام به ویژه نسبت به جوانان شیعه حساسیت زیادتری داشته و می‌فرمودند: **احْذَرُو علی شبابکم الغلات لا یفسدوهم، الغلات شر خلق الله، یُصَغِّرون عظمة الله و یدعون الربوبیّة لعباد الله**[3]، دربارهٔ جوانان خویش از اینکه غلات آنان را فاسد کنند بترسید. غلات بدترین دشمنان خدا هستند، عظمت خدا را کوچك کرده و برای بندگان خداوند ادعای ربوبیت می‌کنند.

توصیهٔ به عدم همنشینی تنها با غلات نبود بلکه امام صادق(ع) شیعیان را از نشست و برخاست با اهل بدعت، بطور کل بر حذر می‌داشت: **و احْذَرْ مجالسة اهل البدع فإنها تنبت فی القلب کفراً و ضلالاً مبیناً**[4]، از هم نشینی با اهل بدعت پرهیز کن زیرا باعث رشد و نمو کفر و گمراهی آشکار در قلب می‌شود. امام برای طرد غلات از جامعهٔ شیعه، عقاید آنان را مورد انکار قرار داده و با میزان قرار دادن «کتاب الله» برای سنجش نقلها و گفته‌های خود،

۱. اختیار معرفة الرجال، حدیث ۵۲۵، مستدرک الوسائل، ج۱۲، ص ۳۱۵

۲. الغیبه ص ۱۷۷؛ مستدرک الوسایل ج ۱۲ ص ۳۱۵

۳. الامالی، شیخ طوسی، ج۲، ص ۲۶۴

۴. مستدرک الوسائل ج ۱۲ ص ۳۱۵ از مصباح الشریعة، ص ۳۸۹

از شیعیان می‌خواست ادعاهای نادرست غلات را نپذیرند.

بنا به نقل شهرستانی، سُدَیْر صَیْرَفی نزد امام آمده و گفت: جانم به فدای تو باد! شیعیان شما دربارهٔ شما اختلاف کرده‌اند، بعضی اظهار می‌کنند که در گوش شما سخن گفته می‌شود؛ بعضی گویند به شما وحی می‌شود؛ بعضی گویند به قلب شما الهام می‌شود؛ بعضی گویند در خواب می‌بینید؛ بعضی گویند به کتب آباء خویش فتوی می‌دهید. کدام یك را باید اخذ نمود؟ امام فرمود: **لا تأخذ بشیء مما یقولون نحن حجة الله و أُمناءه علی خلقه، حلالنا من کتاب الله و حرامنا منه**[1]، آنچه را که گفته شده رها کن، ما حجت خداوند و امین او بر خلق او هستیم، حرام و حلال ما از کتاب خداوند است. روایت فوق نشان می‌دهد که به سبب القاءات نادرست غلات این تصور برای برخی پیش آمده که آیا ائمه صلوات الله علیهم دین جدیدی آورده و وحی تازه‌ای به آنان می‌شود یا نه؟امام با تأکید بر اینکه آنان هر چه دارند همان مطالب کتاب الله است از شیعیان می‌خواستند تا از پیروی و پذیرش این عقاید نادرست خودداری کنند.

در روایت دیگری نیز که شهرستانی آورده، فیض بن مختار نزد امام صادق(ع) آمده و می‌گوید: فدایت شوم! این چه اختلافی است که بین شیعیان شما بوجود آمده. من گاه در جمع آنان در کوفه حاضر شده و نزدیك است که به تردید افتم. به مفضل رجوع کرده و آنچه را که سبب آرامش من است نزد او می‌یابم. امام فرمودند: **اجل! إنَّ الناس اغروا بالکذب علینا حتی کأنَّ الله فرضه علیهم لایرید منهم غیره، و إنی لأُحدِّث أحدهم الحدیث، فلا یخرج منی حتی تناوله علی غیر تأویله**[2]، ببین! مردم فریفته دروغ بستن بر ما شده‌اند، گویا خداوند این را بر آنان فرض کرده و جز این از آنان نمی‌خواهد. من حدیث برای یکی از آنان می‌گویم، اما او از پیش من نرفته آن را بر تأویلی بر خلاف تأویل واقعی آن معنا می‌کند.

روایت دیگری را که «سهمی» در کتاب خود آورده نقل شده است که عیسی‌الحُجْرانی گفت: نزد جعفر بن محمد الصادق(ع) آمده و گفتم: آیا آنچه را از این قوم شنیدم بازگویم، امام فرمود: بگو. گفتم: **فإنَّ طائفة منهم عبدوك و اتَّخذوك إلهاً من دون الله و طائفة أُخری والوا لك النبوة و...** دسته‌ای از اینان تو را عبادت کرده تو را الهی جز الله می‌دانند، دسته‌ای دیگر تو را در حد نبوت می‌دانند... امام آنقدر گریه کرده که محاسنش از قطرات اشك پرشد، آنگاه فرمود: **إن أمکننی الله من هولاء فلم اسفك دمائهم سفك الله دم ولدی علی**

۱. بنگرید به مقدمهٔ مصابیح الاسرار، شهرستانی، (چاپ میراث مکتوب).

۲. مصابیح الاسرار، همان ورقه ۲۶؛ مجلهٔ تراثنا، شمارهٔ ۱۲، ص ۱۸

یدی[۱]، اگر خداوند مرا بر آنان مسلط کرد و خون آنان را نریختم، خداوند خون فرزندم را به دستم بریزد.

البته گاه در این روایات راویان نکاتی نیز از خود افزوده و مطابق مذاق خویش می‌خواهند از زبان امام(ع) آنچه را نیز که از مسلمات شیعه است نفی کنند. پس از این برخی از این روایات را خواهیم دید.

اعتقاد به مهدویت امام باقر(ع) از جمله اعتقاد برخی از غالیان بود که از سوی امام صادق(ع) مورد انکار قرار گرفت.[۲] اعتقاد به نبوت برخی از ائمه معصومین در میان غلات وجود داشت. امام صادق(ع) در برابر آن می‌فرمود: **مَنْ قال: إنّا أنبياء فعليه لعنة الله و من شك في ذلك فعليه لعنة الله**[۳] کسی که بگوید ما نبی هستیم لعنت خدا بر او باد، کسی که در این امر تردید کند بر او هم لعنت خدا باد.

برخی از غالیان لفظ «اله» را با «امام» یکی گرفته می‌گفتند: **«هو الذي في السماء اله و في الارض اله قالوا هو الامام»**. این سخنان بود که سبب شد تا امام صادق(ع) آنها را از بدتر از مجوس و یهود و نصاری و مشرکین می‌خواند.[۴]

لبهٔ تیز برخورد امام با غالیان عقایدی بود که ضمن آنها، کوشش می‌شد تا جنبه‌ای از «الوهیت» به امامان نسبت داده شود. آن حضرت می‌فرمود: **لعن الله من قال فينا ما لا نقوله في أنفسنا و لعن الله من أزالنا عن العبودية لله، الذي خلقنا و إليه مآبنا و معادنا و بيده نواصينا**[۵]، لعنت خداوند بر کسی که چیزی در حق ما بگوید که ما خود نگفته‌ایم، لعنت خداوند بر کسی که ما را از عبودیت برای خدایی که ما را خلق کرده و بازگشت ما به سوی او و سرنوشت ما در ید قدرتش می‌باشد، جدا سازد.

تکفیر افراد بر اساس انکار امور بدیهی و ضروری اسلام مورد قبول فقهای اسلام بوده است. این امر، به شرط آن که در مجرای طبیعی خود بکار گرفته شود، می‌تواند با بخشی از انحرافات مقابله کند. امام کوشید تا با تکفیر غلات آنان را از جامعهٔ مسلمین طرد کرده و حوزهٔ فکری شیعه را از آلودگی‌های آنان بطور کامل رهایی بخشد.

از جمله کارهای غلات سمبولیزه کردن مفاهیم دینی بود، بطوری که آن مفاهیم از معانی اصلی خویش جدا شده و در حول و حوش یك معنای سمبولیك اصالت خویش را

۱. تاریخ جرجان، ص ۳۲۲، ۳۲۳
۲. اختیار معرفة الرجال، ص ۳۰۰
۳. همان، ص ۳۰۱
۴. همان، ص ۳۰۰
۵. همان، ص ۳۰۲

از دست می‌داد. امام صادق علیه السلام ضمن نامه‌ای به ابوالخطاب که از جملهٔ رؤسای غلات بود. نوشتند: **بلغنی أنك تزعم أنَّ الزنا رجل و أنَّ الخمر رجل و أنَّ الصلاة رجل و أنَّ الصیام رجل و أنَّ الفواحش رجلٌ و لیس هو کما تقول، انا اصل الحق، و فروع الحق طاعة الله، و عدونا أصل الشر و فروعهم الفواحش.**[1]، شنیده‌ام که گفته‌ای زنا، خمر، نماز، روزه، فواحش، مردانی به این نامها هستند.این گونه نیست که تو می‌گویی، ما اصل حق بوده و فروع حق طاعت خداست، دشمنان ما اصل شر، و فروع آنها همان فواحش و زشتیهاست.

در روایت دیگری امام فرمود: ... **علی أبی‌الخطاب لعنة الله والملائکة و الناس أجمعین فاشهد أنّه کافر فاسق مشرک**[2]، بر ابوالخطاب لعنت خدا و ملائکه و تمامی مردم باد. من شهادت می‌دهم که او کافر، فاسق و مشرک است. در مورد دیگری امام به غلات فرمود: **توبوا إلی الله فإنّکم فسّاق کفار مشرکون**[3]، بدرگاه باری تعالی توبه کنید شما فاسق، کافر و مشرک هستید.

تکفیر صریح امام راه را بر هر گونه ادعای دروغینی که غلات داشته و اظهار می‌کردند که امام صادق(ع) تنها با تقیه با آنان رفتار می‌کند می‌بست. چنین برخورد با این صراحت، سبب می‌شد تا شیعیان مراودهٔ خویش را بکلی با غلات قطع کنند.

از جمله زمینه‌هایی که سبب نشر افکار غالیان شد این بود که پیروان خود را به سوی رهایی از بند «عمل به فروعات فقهی» و احیاناً «محرمات شرعی» دعوت می‌کردند. آنها از قول امام صادق(ع) نقل می‌کردند که: «هر کس امام را شناخت هر کاری که بخواهد می‌تواند انجام دهد». امام در پاسخ به این شبهه فرمود: **إنّما قلتُ: إذا عرفت فاعْمل ما شئت من قلیل الخیر و کثیره، فإنه یقبل منک**[4]، من گفتم: وقتی (امام را) شناختی، آنچه از اعمال نیک، کم و زیاد می‌خواهی انجام دهد. این معرفت است که سبب قبولی اعمال تو می‌شود. منظور امام، بیان اصل مهمی بود که شیعیان به آن معتقد بودند. و آن این که احکام تابع امر ولایت است و اگر ولایت نباشد انجام آن اعمال نیز بدون ولایت ثمری ندارد. غالیان این عقیده را بر غیر معنای اصلی آن تأویل کرده بودند. بی‌عملی غالیان سبب شده بود تا شیعیان در شناخت آنان همین رعایت احکام فقهی را ملاک قرار داده و فرد غالی را از غیر آن تشخیص دهند.[5]

۱ـ همان، ص ۲۱۹

۲. همان، ص ۲۹۷

۳. همان، ص ۲۹۷

۴. الکافی، ج ۴، ص ۴۶۴

۵. اختیار معرفة الرجال، ص ۵۳۰

تأثیر حماقت را نیز در پیدایش غلات نباید نادیده گرفت.[1] در عین حال دنیا طلبی و جذب مرید برای کسانی از غلات که مدعی نیابت از ائمه بوده و آنان را به مقام الوهیت می‌رسانند تا خود را نبی آنان معرفی کنند، تأثیر مهمی در پیدایش غلات داشته است. امام صادق علیه السلام می‌فرمود: **إنَّ الناس اولعوا الکذب علینا ... و إنّی أُحدِّث أحدهم بحدیث فلایخرج من عندی حتی یتأوّله علی غیر تأویله و ذلك أنّهم لایطلبون بحدیثنا و بحبنا ما عندالله و إنما یطلبون الدنیا**[2] مردم ولع در دروغ بستن بر ما دارند... من حدیث برای آنها نقل می‌کنم، اما او از نزد من بیرون نرفته آن را بر غیر معنای اصیل آن تأویل می‌کند. آنها در طلب حدیث و دوستی ما، طالب آن چیزی که نزد خداوند است نیستند بلکه در پی دنیاطلبی خویش‌اند.

امام برای آنکه شیعیان را به تصفیه احادیث نقل شده برای آنها آشنا کرده تا بتوانند احادیث جعلی غلات را که در مجموعه‌های حدیثی شیعه پراکنده شده، از روایات صحیح اهل بیت جدا کنند، قرآن را به عنوان ملاک معین کردند. از جمله فرمودند: **لاتقبلوا علینا حدیثاً الا ما وافق القرآن والسنّه أو تجدون معه شاهداً من أحادیثنا المتقدمه فان المغیرة بن سعید لعنه الله دسّ فی کتب أبی أحادیث لم یحدث بها أبی فاتقوا الله و لاتقبلوا علینا ما خالف قول ربنا تعالی و سنّة نبیّنا صلی الله علیه و اله، فإنا إذا حدثنا قلنا قال اللّه عزّوجلّ و قال رسول الله.**[3] آنچه را که از ما روایت می‌کنند جز آنکه موافق قول خدا و رسول بوده و یا شاهدی از سخنان پیشین ما بر آنها داشته باشید نپذیرید. مغیرة بن سعید که خداوند او را لعنت کند، درکتب پدرم احادیثی را وارد کرد که هرگز از پدرم نبود. از خداوند بترسید و آنچه را که از ما نقل کرده و مخالف قول خدا و پیامبر ماست نپذیرید. ما وقتی حدیثی نقل می‌کنیم می‌گوییم: خداوند یا رسول او فرموده است.

در موارد دیگری نیز از این حرکت زشت غلات که در روایت فوق آمده یاد شده است. امام صادق(ع) می‌فرماید: مغیره کتاب‌هایی که اصحاب امام باقر(ع) می‌نوشتند، به بهانهٔ خواندن آنها، به خانهٔ خویش می‌برده... **و یدسُّ فیها الکفر و الزندقة و یسندها إلی أبی ثم یدفعها إلی أصحابه**، او احادیثی در کفر و زندقه در این کتابها وارد کرده به پدرم نسبت می‌داد و کتابها را به اصحاب باز می‌گرداند. امام می‌فرمود: **فَکلّما کان فی کتب أصحاب أبی**

۱. همان، ص ۲۹۵

۲ـ همان، ص ۱۳۶

۳. همان، ص ۲۲۴

من الغلّو فذاک ما دسّه مغیرة بن سعید فی کُتُبهم[۱]، آنچه از غلوّ در کتاب‌های اصحاب پدرم هست، مطالبی است که مغیرة وارد آن کتابها کرده است.

با این حرکت صحیح امام صادق(ع) شیعیان اصیل از غلوّ رهایی یافتند. اما متأسفانه، اثرات نامطلوب آن در جلوگیری از رشد بیشتر شیعه باقی ماند. ابوحنیفه بخاطر وجود غلوّ به اصحابش گفته بود حدیث غدیر را نقل نکنند.[۲] گرچه این کار بسیار ناپسندی در عالم نقل حدیث است، اما نشان می‌دهد که جریان غلوّ چه ضرری حتی بر نقل صحیح‌ترین روایات فضائل علی علیه‌السلام داشته است.

تفصیل ما در این بحث بدین جهت بود تا علاوه بر نشان دادن انحراف غلات در تاریخ تشیع، حرکت اصولی امامان را در جهت حفظ هستهٔ اصلی تشیع برابر غالیان نشان دهیم. به ویژه که وجود غلات باعث حقد و کینهٔ عوام مردم نسبت به اهل بیت(ع) می‌شده است.[۳] و آنها باید از خود دفاع می‌کردند.

تشیع در شکل برتری بخشیدن به علی(ع)

صورتی دیگر از تشیع که در حوزهٔ جریانات داخلی تشیع، تشیعی است که صرفاً به برتری خاندان علوی و حقانیّت آنان برای خلافت اعتقاد دارد. به امامت به عنوان «امامت الهی» و به امام به عنوان فردی «مفترض الطاعة» اعتقاد ندارد. این نگرش تنها در حیطهٔ سیاست و رهبری و با عنایت به ویژگی‌های این خاندان در برابر سایر تیره‌های ذی نفوذ در سیاست، علی‌علیه السلام را بر عثمان و یا سایر خلفا ترجیح می‌دهد.[۴] با چنین تعریفی از تشیع، بسیاری از محدثین اهل سنّت بلکه بیشتر محدثین عراق شیعی‌اند. با مروری بر کتاب میزان الاعتدال ذهبی در می‌یابیم که درصد فراوانی از رجال که برخی بعدها در شمار بزرگترین عالمان سنی درآمده‌اند، در عصر خویش و یا اندکی بعد متهم به تشیع شده‌اند. در میان آنان کسانی هستند که به ویژه به معاویه اعتقادی نداشته و شدیداً او را محکوم می‌کنند. از جملهٔ این افراد را می‌توان محمد بن جریر طبری[۵] و حاکم نیشابوری دانشمندان بلند پایهٔ اهل تسنن در قرن سوم و چهارم دانست. در قرن اول هجری در عراق از این نمونه افراد فراوان یافت می‌شوند و حتی بسیاری بخاطر همین علقهٔ خود نسبت به

۱. همان، ص ۲۲۵

۲. امالی شیخ مفید، ص ۲۷

۳. نک: العقیدة والشریعة فی الاسلام، ص ۲۰۷

۴. ما این مطلب را به تفصیل تحت عنوان «تشیع سیاسی» در تاریخ تشیع مطرح کرده‌ایم.

۵. در بارهٔ تشیع وی در مقالی به تفصیل در کتاب «جغرافیای انسانی شیعه» سخن گفته‌ایم.

امام علی(ع) و خاندان پیامبر(ص) مورد آزار و اذیت حجاج و دیگر دولتمردان اموی در عراق واقع شدند.

آنچه در بارهٔ این گروه باید دانست آن که اینها بر اساس معنای اصیل تشیع، فردی شیعه به حساب نمی‌آیند. بروز این گروه در عراق به دلیل رسوخ تشیع در شهر کوفه بود و این خود برخاسته از حضور پنج سالهٔ امام علی(ع) و فرزندش امام حسن(ع) در این شهر بود. شیعیانی که در این مدت ساخته شدند، تشیع و روحیهٔ شیعی را در این منطقه ترویج کردند. طبعاً محدثانی نیز که به ویژه در کوفه رشد یافتند، متأثر از این روحیه بوده و همانند دیگر محدثان بلاد، که به دلیل گرایش عثمانی از نقل فضایل امام علی(ع) خودداری می‌کردند، چنین نمی‌کردند. متهم کردن محدثان کوفی از ناحیهٔ عثمانیها، دلیلی جز این امر نداشت که آنان نه تنها در نقل فضایل اهل بیت بلکه در نقل مثالب و زشتی‌های اصحاب، مقید به حدود و قیودی که عثمانیان وضع کرده بودند، نشدند. به همین دلیل بود که افرادی نظیر اعمش که چهره‌ای شیعی داشت متهم می‌شد که احادیث اهل عراق را فاسد کرده است.[1]

زمانی که گفته می‌شود عراق جوّ شیعی داشته، با همه محدودیت‌هایی که این گفته از لحاظ کمیت دارد، مقصود این گونه تشیع است، گرچه شیعیان معتقدی که اهل بیت را به عنوان امام و هادی و تنها هادی می‌پذیرفتند، فراوان بودند.

شیعهٔ اعتقادی کسی بود که امام را تنها از فرزندان امام علی(ع) دانسته و او را وصی الاوصیاء[2] و مفترض الطاعه می‌دانست. چه این امام قدرت سیاسی را در دست داشته باشد چه نداشته باشد. اعتقاد به چنین اصلی، معیاری برای اثبات تشیع اعتقادی افراد بوده و کسانی که کمترین تردید در این اصل داشتند در جامعهٔ شیعی راه نمی‌یافتند. تعریف چنین شیعه‌ای از زبان ابان بن تَغْلِب چنین است:

الشیعة، الذین إذا اختلف الناس عن رسول الله صلّی اللّه علیه و اله، اخذوا بقول علیّ علیه‌السلام، و إذا اختلف الناس عن علیٍ أخذوا بقول جعفر بن محمد علیه السلام

شیعه کسی است که از میان اقوال نقل شده از رسول خدا(ص)، آنچه را علی

۱. شذرات الذهب، ج۱، ص ۲۲۱

۲. عنوان وصی الاوصیاء توسط شیعیان اعتقادی ائمه(ع) دربارهٔ ائمه(ع) بکار می‌رفت. به عنوان مثال زمانی که جابر بن یزید جعفی روایتی از امام باقر(ع) نقل می‌کرد می‌گفت: حدثنی وصی الاوصیاء، این امری بود که باعث گریز محدثین عامه از او گردیده و بقول سفیان الثوری نزد آنان او را سبک کرده بود.نک: المعرفة والتاریخ، ج۲، ص ۷۱۶؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸۳؛ تهذیب التهذیب، ج۲، ص ۴۹

علیه السلام نقل کرده می‌پذیرد. و در میان آنچه از امام علی(ع) نقل شده است، آنچه را جعفر بن محمد از علی علیه‌السلام نقل کرده قبول می‌کند.[۱]

چنین مفهومی از امامت در واقع، برگرفته از حدیث غدیر بود. مخالفین کسانی را که به چنین مفهومی از امامت اعتقاد داشتند رافضی می‌خواندند و احیاناً ائمه نیز مجبور بودند برای حفظ ظاهر، از این نوع افراد و منتسب کردن آنان به خود پرهیز کنند.[۲] با این حال روایات اهل بیت به صراحت مفهومی از ولایت را تشریح می‌کند که هسته مرکزی اعتقادات شیعه را تشکیل می‌دهد. روایات فراوانی وجود دارد که ولایت را در کنار نماز، روزه، حج و زکات قرار می‌دهد و حتی بر عنوان ولایت تأکید بیشتری نیز صورت می‌گیرد.[۳] در عمل نیز امامان(ع) خود را به عنوان امام برای شیعیان معرفی کرده و آنها موظف بودند تا واجبات مالی خود را به آنان تحویل دهند. در واقع ائمه(ع) نه تنها حاکمان زمان را ظالم و جائر و مصداق بارز طاغوت می‌دانستند بلکه خود را ائمه شرعی و الهی تلقی کرده و درست به عنوان امام، کسی که وظایف مالی و سیاسی بر عهده او بوده و شرع مقدس وظایفی را بر عهده امام گذاشته، عمل می‌کردند. زمانی که به عنوان مثال، به امام می‌گفتند که اموالی از امام باقر(ع) باقی مانده چه کنیم، می‌فرمود: **ما کان لأبی بسبب الإمامة فهو لی و ما کان غیر ذلك فهو میراث علی کتاب الله وسنة نبیّه.**[۴] آنچه بعنوان امامت به پدرم تعلق داشته از من است و آنچه غیر از آن بوده، یعنی ملك شخصی پدر بوده میراثی است که باید بر اساس کتاب خدا و سنت رسول الله تقسیم شود. در روایات مربوط به انفال بصراحت از امامان نقل شده است که اموال منزبور از آن ماست.[۵] متأسفانه برخی از نویسندگان کم‌مایه از اهل سنت و مستشرقین با بی‌توجهی به چنین روایات گسترده‌ای که در ابواب مختلف فقه ما آمده، تصویری از ائمه(ع) به دست داده‌اند که گویی ادعای امامت نداشته و دیگران چنین امری را به آنها نسبت داده‌اند، در صورتی که کثرت روایات شیعه آن هم در جمیع ابواب فقه جای هیچ گونه شبهه‌ای را از لحاظ تاریخی باقی نمی‌گذارد.

به هر روی در عراق فراوان بودند کسانی که چنین اعتقادی داشته و اصولاً اهل بیت را برگزیدگانی می‌دانستند که تعیین آنها از طرف رسول‌الله(ص) بوده و اطاعت آنها واجب

۱. رجال النجاشی، ص ۱۲، ذیل شرح حال ابان بن تغلب.

۲. در مورد برخورد امام صادق(ع) با یکی از عامه نسبت به زرارة بن اعین، نک: المعرفة والتاریخ، ج ۲، ص ۶۷۲، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۹

۳. نک: وسائل الشیعه، ج ۱، صص ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۱۸

۴. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۷۴

۵. نک: الحکومة الاسلامیة فی احادیث الشیعه الامامیه، صص ۸۸-۸۴

است. البته ممکن بوده که در مورد مصادیق دچار دشواریها و انحرافاتی می‌شده‌اند. هشام بن عبدالملك که بیم شورش علویان را داشت خطاب به یوسف بن عمر، نامه‌ای نوشته و در آن عقیدهٔ اهل کوفه را چنین بیان کرد:

اما بعد: فقد عرفت حال أهل الكوفة فی حُبِّهم أهل البيت و وضعهم إيّاهم فی غير مواضعهم لإفتراضهم على أنفسهم طاعتهم (و وظّفوا عليهم شرائع دينهم) و نحلتهم إيّاهم عظيم ما هو كائن مما استأثر الله بعلمه دونهم.[1] تو مردم کوفه را می‌شناسی که چگونه به اهل بیت علاقمند بوده و آنها را برتر از آنچه هستند می‌دانند، به گونه‌ای که اطاعت آنها را بر خویش واجب دانسته و شرایع دینی خود را به آنان واگذار کرده‌اند و آنها را بهره‌مند از علمی می‌دانند که خداوند در اختیار جز آنان قرار نداده است.

مضامینی که در این نامهٔ رسمی آمده حکایت از وجود نوعی تشیع اعتقادی دارد که محور آن بر امام مفترض الطاعه است، امامی که وظیفه بیان شریعت دینی مردم را نیز بر عهده دارد. همانگونه که اشاره شد در این مسأله، انحرافاتی نیز پدید آمده و بیشتر به دلیل جدایی شیعیان عراق از مدینه که مرکز زندگی ائمه اطهار(ع) و سایر علویان بود، و نیز فشاری که از ناحیهٔ حکام اموی و حتی بعدها عباسیان بود، شناخت امام واقعی برای شیعیان عراق بعضاً مقدور نبود. با این حال در اصل، از همان ابتدا، این اصل وجود داشت که حکومت تنها حق خاندان علی(ع) است. برای اثبات این نکته به آنچه در بارهٔ عقاید سیاسی توابین گفتیم مراجعه کنید. مهمتر از آن تشیع موجود در قم است که در اصل از کوفه به این شهر انتقال یافت. اعتقاد اصیل شیعی مردم این شهر که در اواخر قرن دوم هجری کاملا آشکار بوده، نشان از آن دارد که اشعری‌های این شهر، در کوفه با مبانی تشیع اعتقادی بطور کامل آشنا بوده و میراث شیعی خود را از این شهر برگرفته‌اند.

همان گونه که اشاره شد، دوری امامان شیعه که نوعاً در مدینه زندگی می‌کردند با عراق، سبب بروز برخی از انحرافات شد، یکی از آنها اعتقاد برخی از شیعیان به امامت محمد بن حنفیه است که پس از امیرالمؤمنین و امام مجتبی و امام حسین علیهم السلام بعنوان امام «مفترض الطاعة» برای برخی از عراقیها مطرح شد. گرچه بعید است که این اعتقاد وسعت چندانی داشته باشد، اما در اینکه چنین اعتقادی و لو در شکل بسیار محدود وجود داشته نمی‌توان تردید داشت.

«کُثَیِّر عزّه» که در سال ۱۰۵ هجری درگذشته، از جمله شاعرانی است که عقاید شیعی

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۸؛ تاریخ الطبری، ج ۵ ص ۴۸۹

داشته[۱] و بعنوان یك شیعه کیسانی معتقد به امامت محمد بن حنفیه در شعری چنین سروده است:

ألا إن الائمة من قریش ولاة الحق أربعة سواء
علیّ والثلاثة من بنیه هم الأسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برّ و سبط غیّبته کربلاء
و سبط لاتراه العین حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیّب لایری عنهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء[۲]

بدان که امامان چهار نفر از قریش هستند، علی و سه فرزندش که اسباطاند. یکی سبط ایمان و برّ که حسن بن علی است. دیگری سبطی که کربلا او را در آغوش گرفته است. و سبطی که چشم او را تا آنگاه که سپاهی برسد که پیشاپیش آن پرچمی است، او را نمی بیند. او تا مدتی در کوه رضوی غایب است در حالی که عسل و آب در کنار اوست. جبل رضوی از کوه‌های مقدسی است که در اطراف شهر مدینه قرار دارد.

اشعار دیگری از همین شاعر باقی مانده که نشانهٔ اعتقاد او به مهدویت ابن حنیفه است:

فهدیت یا مهدینا ابن المتهدیأنت الذی نرقی به و نرتجی
أنت ابن خیر الناس من بعد النبیأنت إمام الحق لسنا نمتری
یابن علی سِر و من مثل علی[۳]

کثیرة عزّه صرف‌نظر از انحرافاتی که از تشیع واقعی داشته اما در اساس معتقد به مبنای اصلی تشیع که همان ولایت الهی است بوده است، لذاست که او خلافت پس از پیامبر(ص) را نپذیرفته و در شعری چنین سروده است:

برئت إلی الاله من ابن اروی و من دین الخوارج أجمعینا
ومن عمر برئت ومن عتیق غداة دعی امیرالمؤمنینا[۴]

من بسوی خداوند از عثمان و دین خوارج بیزاری می‌جویم، همچنین از عمر و ابوبکر زمانی که او را امیرالمؤمنین خواندند.

عدم پذیرش مشروعیت خلافت خلفای اول از اصول تشیع اعتقادی است زیرا امامت

۱. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۹۲؛ الاغانی، ج ۹، ص ۳

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۲؛ الاغانی، ج ۹، ص ۱۴؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸؛ نظیر این شعر را سید حمیری نیز سروده است. ر.ک: الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۵

۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۸۹

۴. العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۴۶؛ الشعر والشعراء، ص ۳۱۶؛ تاریخ الادب العربی، العصر الاسلامی، ص ۳۲۳؛ در اغانی، ج ۷، ص ۲۷۶ و ۲۷۷ این شعر از سید حمیری نقل شده است.

را بعنوان امری از ناحیهٔ خداوند می‌پذیرد، کُثیِّر، دوستی بنام «خندق الاسدی» داشت که زمانی با همین کثیِّر در مراسم حج شرکت کرده و در میان جمعیت فریاد برآورد که شما حق را رها کرده اهل بیت پیامبرتان را ترک کردید، در حالی که حق با آنان است و آنان چهار نفرند. مردم بر او شورش کرده آنقدر او را زدند که مرد.[۱] در خبری که اصفهانی در اغانی آورده، امام باقر(ع) در مراسم تشییع جنازه کثیر شرکت کرده و از اطرافیان می‌خواست اجازه دهند او نیز زیر جنازهٔ را بگیرد.[۲] احتمال دارد کثیر نیز چون سید حمیری، بعد از گذشت حوادث یا از مذهب کیسانی بازگشته و یا به سبب دوستی او نسبت به اهل بیت که در حد خود آتش اهل بیت را گرم نگاه می‌داشته، مورد لطف امام قرار گرفته است.

سید حمیری نیز که در جملهٔ شعرای شیعه است همین مسلك را در ابتدا داشته است. او در شعری خطاب به محمد بن حنیفه که معتقد بود نمرده و در «جبل رضوی» غایب است چنین سروده:

ألا قل للوصی فدتك نفسی اطلت بذلك الجبل المقاما[۳]

به وصی بگوی که جانم به فدایت باد، مدت اقامت تو در این کوه بطول انجامید.

اشعاری که از او در مذهب کیسانی نقل شده فراوان است، در عین حال روایات چندی در تغییر مذهب او آمده که اصفهانی آن را از قول رواتی چند تکذیب می‌کند. در اشعاری که به سیّد حمیری نسبت داده شده، گفته شده که او به امامت جعفر بن محمد الصادق(ع) معتقد شده است. روشن نیست که چرا در تکذیب این اشعار این اندازه جدیت شده است. این تکذیب می‌تواند دلایلی داشته باشد. از جمله اینکه سید را از غلات شیعه نشان دهند، نه اینکه تابع امام صادق(ع) شده است. در شعری که دربارهٔ تغییر آیین، از او نقل شده آمده است:

تجعفَرْتُ باسم الله والله اکبر[۴]

اشکالی که به این شعر شده این است که فصاحت سید بیش از آن بوده که بگوید «تجعفرت باسم الله»، این اشکال نمی‌تواند چندان قوی باشد. سید در شعر دیگری می‌گوید:

۱. الاغانی، ج ۱۲، ص ۱۷۴

۲. همان، ج ۹، ص ۳۷

۳. همان، ج ۹، ص ۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹

۴. الاغانی، ج۷، ص ۲۳۱؛ نک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹

أیا راکباً نحو المدینة جسرة　　عذافرة تهوی بها کلّ سبسب
إذا ما هداک الله لاقیت جعفراً　　فقل: یا أمین الله و ابن المهذّب[۱]

کشی نیز روایتی آورده[۲] که حکایت از آن دارد که سید تغییر مسلك داده و جعفری شده است. دلیل تغییر عقیدهٔ سید احتمالاً به سبب مناظره‌ای بوده است که میان او و مؤمن الطاق، از اصحاب بحاّث امام صادق(ع)، روی داده و در آن سید شکست خورده است.[۳] با توجه به اینکه تاریخ وفات او در دورهٔ منصور ذکر شده، بسیار بعید می‌نماید که به مذهب کیسانی باقی مانده باشد. زیرا از اساس در این امر تردید وجود دارد که پیروان این فرقه چه تعدادی بوده‌اند. به عبارت دیگر ما جدای از چند نقلی که اشاره شد، شاهد دیگری به وجود پیروانی برای این مرام نداریم. به علاوه بخش عمده‌ای از آنچه بوده در متابعت از عبدالله بن معاویه و یا بنی‌عباس تحلیل رفت.

از سید حمیری نیز اشعاری در بیزاری از خلفای اولیه نقل شده است.[۴] زمانی که مهدی عباسی ولی‌عهد بود، از مهدی خواست تا عطایای بنی‌تیم و بنی‌عدی را بخاطر اینکه اهل بیت را بعد از پیامبر از حقشان منع کردند قطع کند و او نیز چنین کرد.[۵] در روایتی که اغانی آورده، امام صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاده است.[۶]

بهر حال شعرایی نظیر کثیر عزة، سید حمیری و کمیت بن زید اسدی در احیای اهل بیت(ع) و به ویژه احیای شخصیت امیرالمؤمنین(ع) نقش بسیار ارزنده‌ای داشته است. آنها در اشعار زیبای خود لطیف‌ترین تعابیر را در این ارتباط بکار می‌بردند. گفته‌اند سید حمیری هیچ گاه شعری نمی‌گفت، جز آنکه سخن را با این شعر آغاز می‌کرد.

أجَدّ بآل فاطمة البکور　　فدمع العین منهمر غزیر[۷]

و یا در شعری می‌گفت:

أُقسم بالله و آلائه　　والمرء عما قال مسئول
إنّ علی بن أبی‌طالب　　علی التُّقی والبرّ مجبول

من به خدا و نعمت‌های او قسم می‌خورم و شخص از آنچه می‌گوید باز پرسیده شود: علی

۱. همان
۲. اختیار معرفة الرجال، ص ۲۸۸
۳. همان، ص ۲۴۵
۴. الاغانی، ج ۷، صص ۲۷۴ ـ ۲۷۳
۵. همان، ج ۷، صص ۲۴۴ ـ ۲۴۳
۶. همان، ج ۷، صص ۲۷۷، ۲۴۲
۷. همان، ص ۲۴۵

بن ابیطالب بر پاکی و نیکی خلق شده است.

او فریاد می‌زد: **من أتانی بفضیلة لعلی بن ابی طالب ماقلت فیها شعراً فله ألف دینار،**[1] اگر کسی یك فضیلت از امام‌علی(ع) نقل کند که من شعری در آن باره نگفته باشم هزار دینار به او می‌دهم. بیان نقش شاعران شیعی در تاریخ تشیع از اهمیت بالایی برخوردار است که پرداختن به آنها خارج از حوصلهٔ این مقام است.[2]

اعتقاد اصیل در تشیع و آنچه که در میان عامهٔ شیعیان رایج بوده، آموزه‌هایی است که امامان خطوط اساسی آن را ترویج می‌کرده‌اند. در دورهٔ مورد بحث، امام باقر و صادق علیهماالسلام بیانگر این گرایش اصیل بوده‌اند. پیروان امام باقر علیه السلام شامل تعداد زیادی از روات حدیث می‌شود که اسامی آنها در کتب رجالی شیعه همچون رجال طوسی یکجا گرد آوری شده است.[3] یکی از لوازم اعتقاد به امامت الهی آن بزرگواران آن بوده که در امر شریعت و فقه تنهااحادیثی را که از طریق امامان نقل شده اعتبار دارد. به عبارت دیگر امامان تمامی توانایی خود را بکار می‌بردند تا اهل بیت را بعنوان تکیه‌گاه رهبری سیاسی و دینی مردم به آنان معرفی کنند، مسأله «مفترض الطاعه» در این میان محور قضایا بوده و از لوازم آن رجوع به اهل بیت در هر امری بود که از زمان امیرالمؤمنین(ع) بدین سمت در کلمات معصومین وجود داشت. پیش از این مروری بر سخنان امام علی(ع) در بارهٔ اهل بیت و موقعیت و منزلت آنها داشتیم. در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم، در زمانی که امام باقر(ع) و بعد از آن امام صادق(ع) رهبری شیعیان را بدست گرفتند، نحله‌های فکری و فرقه‌های گوناگونی پدید آمده بود که هر کدام داعیه رهبری مسلمانان را داشتند. بیشتر آنها رهبری سیاسی موجود خلفا را پذیرفته و می‌کوشیدند تا خود رهبری دینی را در دست داشته باشند. اما ائمه شیعه در کلمات خویش بر این اصل پافشاری داشتند ـ چنانکه در حدیث ثقلین نیز آمده بود ـ که تنها منابع مورد اعتبار قرآن و اهل بیت هستند و بس.

در کلمات امام باقر علیه السلام نمونه‌های فراوانی وجود دارد که مردم را دعوت به بهره‌گیری علمی از اهل بیت کرده و حدیث درست را تنها نزد آنان می‌داند. در روایتی آمده است که امام به سَلَمة بن کُهَیْل وحَکَم بن عُیَیْنه می‌فرمود: **شَرِّقا او غرِّبا فلاتجدان علماً صحیحاً إلاّ شیئاً خرج من عندنا،**[4] به شرق و غرب عالم بروید جز علم ما علم صحیحی

۱. همان، ص ۲۵۷

۲. دوست دانشور ما جناب آقای دکتر صادق آئینه‌وند در کتابی که تحت عنوان ادبیات انقلاب در شیعه نگاشته‌اند به تفصیل در شرح حال شاعران و ادیبان شیعی و نقش آنها در حفظ ارزش‌های تشیع انقلابی سخن گفته‌اند.

۳. رجال الطوسی، ص ۱۴۲ـ۱۰۲

۴. اختیار معرفة الرجال، صص ۲۱۰ـ۲۰۹؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۹۹؛ بصائر الدرجات، ص ۹

نمی‌یابید. همچنین در کلام دیگری با اشاره به حسن بصری که از علمای معروف این زمان بود، فرمودند: **فَلْيَذْهَبِ الْحسن ـ يعنى البصرى ـ يميناً و شمالاً فوالله ما يوجد العلم إلا هيْهُنا،**[1] حسن بصری هر کجا می‌خواهد برود، به خدا قسم جز در نزد ما علمی پیدا نمی‌شود. و در روایتی دیگر آمده: **فَلْيَذْهبِ الناس حيث شاءوا، فوالله ليس الأمرُ إلاّ من هيْهنا ـ و أشار إلى بيته ـ**[2] مردم هر کجا که می‌خواهند بروند، به خدا قسم این امر جز در اینجا یافت نمی‌شود ـ و اشاره به خانه خود کرد ـ.

این سخنان به صراحت مردم را دعوت می‌کند تا برای دریافت معارف دینی اصیل، عترت را معیار قرار دهند. پذیرش چنین دعوتی به معنای پذیرفتن تشیع بود. در گفتاری دیگر از امام باقر(ع) آمده است: **آل محمد أبواب الله و الدعاة إلى الجنّة و القادة إليها،**[3] فرزندان رسول الله درهای علوم الهی و راه وصول به رضای او و دعوت کنندگان به بهشت و سوق دهندگان مردم به آنجا هستند. و در سخن دیگری امام فرمودند: **كل شى لم يخرج من هذا البيت فهو وبالٌ**[4] هر چیزی که از این خانه بیرون نیاید بی‌ضرر نخواهد بود.

اصرار ما بر نقل این جملات با این تفصیل روشن کردن این نکته است که این گفتارها از نظر تاریخی تأثیر خاص خویش را در شکل دادن تشیع ایفا کرده است.

همچنین در نقل دیگری از امام باقر(ع) آمده: **أيها الناس! أين تذهبون و أين يراد بكم؟ بنا هدى الله أوّلكم و بنا ختم أخركم،**[5] مردم کجا می‌روید، به کجا برده می‌شوید؟ شما در آغاز بوسیله ما اهل بیت هدایت شدید و سرانجام کار شما نیز با ما پایان می‌پذیرد. زمانی که هشام به مدینه آمد امام در ضمن سخنانی فرمودند: **الحمد لِلّه الذى بَعَثَ محمّدا بالحقّ نبيّا و أكْرَمَنا به، فنحنُ صَفْوةُ اللّه على خَلْقِهِ و خيرَته على عباده و خلفاءه، فالسعيد من اتّبعنا والشّقى من عادانا و خالفنا،**[6] سپاس خدایی را که حضرت محمد(ص) را به پیامبری برگزید و ما را بوسیلهٔ او مورد احترام و تکریم قرار داد. پس ما برگزیدگان خدا از میان مخلوقات او و خلفای منتصب از جانب او هستیم، خوشبخت کسی است که از ما پیروی کند و بدبخت کسی است که ما را دشمن داشته و با ما مخالفت کند.

به دلیل همین سخنان امام بوده که هشام آن حضرت را به شام فرا خواند. در کلمات

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۱؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴۲

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۹۹؛ بصائر الدرجات، ص ۱۲

۳. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۸۶؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹

۴. المیزان، ج ۳، ص ۱۷۶ از کافی

۵. الکافی، ج ۱، ص ۴۷۸

۶. دلائل الامامه، ص ۱۰۴؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۰۶

امام صادق(ع) نیز از این نمونه گفتارها که مردم را تنها و تنها به اهل بیت و احادیث آنان دعوت کرده و تأکید بر منحرف بودن سایر راهها دارد فراوان دیده می‌شود. در یك مورد آمده است: **أیّتها العصابة! علیکم بآثار رسول الله(ص) وسنّته و آثار الائمة الْهُداة من أهل بیت رسول الله،**[1] ای شیعیان! بر شما باد که آثار و سنن رسول الله و نیز احادیث ائمه هدی از اهل بیت را برگیرید. در سخن دیگری به یونس بن ظَبْیان فرمودند: **یا یونس! إن أردت العلم الصحیح فعندنا أهل البیت فانا ورثنا و اوتینا شرع الحکمة و فصْل الخطاب،**[2] ای یونس! علم راستین پیش ما اهل بیت است، زیرا ما راه‌های حکمت و میزان تشخیص خطا از صواب را از (رسول الله ص) به ارث برده‌ایم. امام صادق(ع) نیز فرمود: **إن عندنا ما لانحتاج معه إلی الناس، و إنَّ الناس لیحتاجون إلینا و إنَّ عندنا کتاباً باملاء رسول الله وخطّ علی، صحیفة فیها کل حلال و حرام،**[3] پیش ما اهل بیت چیزی است که با وجود آن احتیاج به مردم نداریم، اما مردم به ما محتاج هستند، پیش ما کتابی است که رسول الله(ص) املا فرمود و امیرالمؤمنین آن را نوشت، کتابی که تمامی احکام اعم از حلال و حرام خدا در آن است. این سخنان تکرار همان چیزی بود که امام علی(ع) بارها خطاب به مردم کوفه فرموده بودند: **«أهل الکوفة! سلونا عما قال الله ورسوله، فإنا أهل البیت أعلم بما قال الله ورسوله،**[4] ای مردم کوفه از ما دربارهٔ آنچه خدا و رسولش گفته‌اند، بپرسید ما اهل بیت آگاه‌تر به گفته خدا و رسول(ص) هستیم.

این شواهد نشان می‌دهد که از نظر تاریخی، یك حرکت فرهنگی منسجم از سوی اهل بیت و امامان بزرگوار شیعه وجود داشته تا اهل بیت را بعنوان محور فکری مسلمین معرفی کند.

در اینجا اشاره به نکته‌ای ضروری است و آن این که به دلیل وجود تقیه در بخش عمده حیات امام باقر و نیز امام صادق(ع)، هم در برابر حکومت‌های فاسق و جایر و هم هیاهوی عوام عامه، مشکلات فکری چندی برای شیعیان بوجود می‌آمد که بخشی از آنها را در بحث از غالیان اشاره کردیم. به علاوه برای خود امامان نیز مشکلات سیاسی خاصی تولید می‌شد که در اینجا نمی‌توان به آنها پرداخت. ترویج از مرجعیت اهل بیت، سبب می‌شد تا کسانی از وابستگان به این خاندان و تیرهٔ هاشمیان، مدعیانی در برابر امامان عالم و متقی از

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، صص ۲۳، ۶۱؛ روضة الکافی، ص ۵

۲ـ وسائل الشیعة، ج ۱۸، صص ۴۸

۳ـ الکافی، ج ۱، ص ۲۴۱

۴. المعرفة والتاریخ، ج ۲، ص ۷۵۹

اهل بیت شده و دشواری‌هایی برای آنها ایجاد کنند. انشعابات درونی علویان راه را برای گسترش این انحراف پدید آورد و به ایجاد انشعاباتی در خود مذهب شیعه از یکسو و محروم کردن امامان به حق از حق امامت الهیشان از سوی دیگر منتهی شد. در اینجا به برخی از این انشعابات اشاره می‌کنیم.

قیام زید بن علی و زیدی‌گری در شیعه

از جمله گرایشات درونی شیعه، که بعنوان فرقه‌ای نیز از فِرَق شیعه شناخته می‌شود گرایش زیدی است، فرقه‌ای که از لحاظ اصول و نیز فروع تا حد زیادی به اهل سنت نزدیك بوده و جز در موارد معدودی تابع کلام معتزلی و فقه حنفی است. با این حال به لحاظ سیاسی ماهیت شیعی داشته و ارباب ملل و نحل نیز آن را از جمله فرقه‌های شیعی می‌شناسند.

تصور عمومی بر این است که گرایش زیدی برگرفته از مشی زید بن علی بوده و عقاید آن تحت تأثیر آن قیام و حرکت‌های بعدی تابع آن بوده است. در اینجا بحث را از شرحی تاریخی در بارهٔ قیام زید آغاز می‌کنیم.

زید فرزند علی بن الحسین(ع) از مادری امّ‌ولد[۱] زاده شده که گویا مختار به امام سجاد(ع) بخشیده بود.[۲] او یکی از چهره‌های علوی است که بعد از حادثه کربلا، اولین قیام علوی را در تاریخ سر و سامان داده است. در حقیقت قیام او سرآغاز سلسله‌ای از قیام‌های مشابه است که زیدیان پس از آن در سرتاسر کشور اسلامی برپا کردند و بارها و بارها با تعدادی اندک در برابر سپاهیان اموی و عباسی ایستادند.

تاریخ قیام زید در نوشته دینوری، سال ۱۱۸ آمده که بسیار دور از واقع است.[۳] به نقل از محمد بن اسحاق، سال ۱۲۰، سال قیام ذکر شده است.[۴] سایر منابع عمدتاً سال ۱۲۱ و یا سال ۱۲۲ را ذکر کرده‌اند. در اینکه قیام در ماه صفر بوده تردیدی نشده است. ابن کثیر سال ۱۲۲ را ذکر کرده است.[۵] کما اینکه ابن‌ابی‌الحدید،[۶] زبیر بن بکّار[۷]، مسعودی[۸] وجمعی

۱. کنیزکانی که فرزندی برای صاحب خویش می‌آوردند و دیگر غیر قابل فروش بودند، به عنوان «امّ ولد» نامیده می‌شوند.

۲. مقاتل الطالبیین، ص ۸۶

۳. اخبار الطول، ص ۳۲۸

۴. عمدة الطالب، ص ۲۵۸

۵. البدایة والنهایة، ج ۹، ص ۳۲۸

۶. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۶۵

۷. عمدة الطالب، ص ۲۵۸

دیگر نیز سال ۱۲۱ را آورده‌اند.[۹]

محققی کوشیده است با ارائهٔ شواهدی سال قیام را ۱۲۲ بداند. این در حالی است که قرائنی بر درستی آن وجود دارد.[۱۰] بنابر آن شواهد، احتمال نزدیك به واقع آن است که قیام در صفر سال ۱۲۲ رخ داده است. محتمل است که به دلیل آن که ماه صفر ماه دوم سال بوده و برخی از مقدمات قیام در سال ۱۲۱ انجام شده کسانی آن را سال قیام پنداشته‌اند. شاهد دیگر این است که عزل خالد در ماه جمادی اول سال ۱۲۰ بوده و با وقایعی که بعد از آن رخ داده و مدت زمانی را که مورخان یاد کرده‌اند که زید در کوفه بوده بعید است که قیام در ابتدای سال ۱۲۱ رخ داده باشد.

نخستین حادثه در این قیام مربوط به زمانی است که خالد بن عبدالله قسری (و یا طبق آنچه که در برخی نقلها آمده طارق غلام خالد[۱۱] و یا یزید فرزند او)، با آمدن یوسف بن عمر به عراق و تحت شکنجه، چنین اعتراف کرده‌اند که مالی از طرف آنها بر عهده زید بن علی و داود بن علی و چند نفر دیگر می‌باشد. یوسف بن عمر این مطلب را به هشام نوشت. او نیز زید و دیگران را به شام فراخواند. آنها گفتند که چنین اعترافی نادرست است، لذا هشام بن عبدالملك آنها را به کوفه فرستاد تا رو در روی خالد و در حضور یوسف بن عمر قضیه دنبال شود. زید و سایرین که از یوسف بن عمر هراس داشتند با گرفتن یك نامهٔ تأمین و حتی یك نفر که ناظر برخورد یوسف با آنها از طرف هشام باشد راهی کوفه شدند. پس از آن معلوم شد که خالد یا فرزندش و یا طارق تنها به دلیل آن که زیر شکنجه بوده‌اند این مطلب را اظهار کرده‌اند تا برای مدتی آسوده باشند.[۱۲] این واقعه می‌بایست بعد از سال ۱۲۰ یا در همان سال که سال عزل خالد از عراق بوده صورت گرفته باشد. در آن موقع یا زید در مدینه بوده و هشام بعد از خبردار شدن از مسأله خالد، از حاکم مدینه خواسته است که زید را نزد او به شام بفرستد[۱۳] و یا اینکه زید بنا به نقل برخی از روایات، بخاطر حل مشکل خود یا بنی‌الحسن بر سر صدقات امیرالمؤمنین(ع) در شام یا نزدیکی شام بسر می‌برده است.

۸. التنبیه والاشراف، ص ۲۷۹

۹. عمدة الطالب (از قول واقدی)، ص ۱۲۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶، تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۸۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۶، (قول ۱۲۲ را نیز ذکر کرده است.)

۱۰ - نک: سیره و قیام زید بن علی، ص ۲۴

۱۱ - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۱

۱۲. نک: تاریخ الطبری، ج ۵، صص ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۱ ـ ۹۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۱؛ الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۵

۱۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۷۲

از برخی از نقلها که ماجرای دیگری را در رفتن به شام ذکر کرده‌اند چنین برمی‌آید که زید قبل از آن نیز به شام سفر کرده است. در این نقل چنین آمده که زید با عبدالله بن حسن بن حسن(ع) دربارهٔ صدقات امیرالمؤمنین(ع) اختلاف داشته و نه تنها در مدینه مسأله حل نشد بلکه مشکلات دیگری نیز پدید آمد، لذا راهی شام شد تا خود هشام به این مسأله رسیدگی کند. اما هشام او را نزد خویش راه نمی‌داد و هر چه او کاغذی نزد خلیفه می‌فرستاد، هشام ذیل آن می‌نوشت که به سرزمین خودت برگرد. در نهایت با اصرار زید هشام او را پذیرفت و به او گفت که در این باره او را تصدیق نمی‌کند. پس از مدتی نیز دستور داد تا او را از شام بیرون کردند. زید در آغاز به سوی مدینه حرکت کرد اما اندکی بعد به سمت عراق تغییر مسیر داد.[۱]

ظاهراً این نقل اساس دیگری را برای ناراحتی زید از دستگاه خلافت بیان می‌کند، اما بنظر می‌رسد که این سفر قبل از ادّعای خالد بوده و حداقل آن که مسأله خالد یکی از دلایل ناراحتی و نارضایتی زید بوده است. در مورد ملاقات زید با هشام چند نکته را مورخین ذکر کرده‌اند که سبب انگیزش خشم زید نسبت به امویان شده است. یکی آن که زید بعدها برای جابر جعفی تعریف کرد که او نمی‌تواند در برابر هشام ساکت باشد، در حالی که او با کتاب خدا مخالف کرده و طاغوت‌وار حکومت می‌کند. زید گفت: من خود ناظر بودم که مردی نصرانی در حضور هشام به رسول خدا(ص) دشنام می‌داد. من به آن مرد نصرانی گفتم: اگر دستم به تو برسد تو را خواهم کشت، اما هشام گفت که کاری به همنشین ما نداشته باش![۲]

برخورد دیگر آن بود که هشام زید را مخاطب قرار داده، گفت: شنیده‌ام تو خود را واجد لیاقت برای خلافت می‌دانی، در حالی که تو فرزند کنیزی بیش نیستی و اهلیّت این کار را نداری. زید در پاسخ گفت: اسماعیل نیز فرزند کنیزی بود در حالی که اسحاق فرزند یك آزاده همچون تو، اما خداوند اسماعیل را بر اسحاق برتری داد و بهترین انسانها را از نسل او قرار داد.[۳] از این برخورد چنین بدست می‌آید که زید پیش از آن، در اندیشهٔ خلافت بوده است چنان که بعضی از برخوردهای او با برادرش امام باقر(ع) چنین نقل

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۸۶؛ ریاض العلماء، ج ۲، صص ۳۱۹ـ۳۲۳

۲. تیسیر المطالب، ص ۱۰۹

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۸۶؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۲۵، ج ۷، ص ۱۳۹، ج ۴، ص ۱۱۷؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۸۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۶، عمدة الطالب، ص ۲۵۵؛ الحورالعین، ص ۱۸۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۵

شده که زید از قیام سخن می‌گفته است. این در حالی است که امام باقر(ع) حداقل شش سال قبل از قیام زید رحلت فرموده بود.

برخورد دیگر زید با هشام آن که هشام از زید پرسید: «ما فعل أخوک البقره» و با این سؤال خواست اهانتی به امام باقر(ع) کرده باشد. زید در پاسخ گفت «سماه رسول الله باقراً وتسمیه البقرة، لقد اختلفتما اذاً» پیامبر او را باقر خوانده و تو او را بقره می‌خوانی؟ تو با پیامبر(ص) در این باره جدایی دارید.[۱]

به هر روی و گویا به دلیل همان قضیه اعتراف خالد، هشام او را نزد یوسف به عراق فرستاد اما با وحشتی که از او داشت به خالد نوشت که حتی یك ساعت نیز در آنجا اجازه سکونت ندهد، زیرا او دارای زبانی شیرین و بیانی تند بوده و مردم عراق با سرعت به او و امثال او می‌گروند.[۲] جالب آن که وقتی زید از شام بیرون می‌رفت، هشام گفت: به خدای کعبه سوگند او خروج خواهد کرد.[۳] زید نیز پس از حل مسأله اعتراف خالد، در کوفه باقی ماند. دیگر افرادی که بر ضد آنها اعتراف شده بود به مدینه بازگشتند.

زید بن علی (ع) در کوفه

کوفه مرکز عراق به شمار می‌آمد. این شهر زمانی پایگاه خلافت بود و قبایل بسیار زیادی را در خود جای داده بود، در میان تمام شهرهای اسلامی، کوفه خطرناکترین شهر برای بنی‌امیه به حساب می‌آمد و به همین دلیل تحت شدیدترین فشارهای امنیتی و نظامی محافظت می‌شد. زمانی که زید از هشام جدا شد، هشام به او گفت: **یا زید اُخرج حیث شئت و لاتدخل الکوفه**[۴]، به هر کجا خواستی برو اما داخل کوفه نشو، او این مطلب را به یوسف نیز نوشته بود.[۵] همان گونه که اشاره شد، زید بعد از پایان مخاصمه با خالد بن عبدالله، مدتی در کوفه ماند. یوسف بن عمر هر روز به او تأکید می‌کرد تا زودتر از کوفه خارج شود، اما هر بار زید عذری می‌آورد، یك بار می‌گفت: در حال آماده شدن برای رفتن است یا می‌خواهد چیزی بخرد، تا اینکه بلاخره مجبور شد از کوفه برود.[۶] به نوشتهٔ

۱. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۱۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۳۲، ج ۳، ص ۲۸۶؛ عمدة الطالب، ص ۱۹۴

۲. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۵

۳. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۲۷۵

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۶

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۸۸

۶. همان، ج ۵، ص ۴۸۷؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۱

یعقوبی زید را از کوفه اخراج کردند اما چون محافظت چندانی از او نکردند زید بازگشت.[۱] در نقل ابن‌اعثم آمده است که مأموران ابن عمر او را تا منطقه العُذَیْب همراهی کردند، اما پس از آن بازگشتند.[۲] زید نیز به دنبال آنها به کوفه بازگشت. مدت اقامت اولیه زید در کوفه چهار ماه بوده است.[۳]

نقل دیگری از این حکایت دارد که شیعیان با او رفت و آمدی داشته‌اند، اما مسألهٔ قیام چندان جدی نبوده و به ویژه دوستان زید نیز که از مدینه در کنار او بودند تأکید بر رفتن داشتند و مرتب از بی‌وفایی اهل کوفه سخن می‌گفته‌اند.[۴] بدین ترتیب زید از یك طرف با فشار یوسف بن عمر و از طرف دیگر جدی نبودن کار، عازم مدینه گردید. با رفتن زید، شیعیان کوفه احساس کردند که در حال از دست دادن فرصت گرانبهایی هستند، به همین دلیل به دنبال زید روانه شده و در قادسیه راه را بر او بستند. آنان از او خواستند تا به کوفه بازگشته و با همکاری شیعیان بساط بنی‌امیّه را برچینند. آنان گفتند:ای فرزند رسول خدا(ص)! به کجا می‌روی و کوفه را رها می‌کنی، در حالی که صد هزار شمشیر در کنار توست که با بنی‌امیّه می‌جنگد.[۵] آنها گفتند: شامیان به اندازه کافی در کوفه نیرو نداشته و تنها یك قبیله مثل مِذْحَج یا همْدان می‌تواند آنان را از بین ببرد.[۶] زید پس از گرفتن تعهدات فراوان از شیعیان حاضر شد تا همراه آنان به کوفه بازگردد.[۷]

زید مخفیانه به کوفه بازگشت، بطوری که تا مدتها یوسف بن عمر از آمدن مجدد او به کوفه اطلاعی نداشت. مدتها بعد توسط اخباری که برخی به هشام رسانده و او در نامه‌ای به یوسف بن عمر نوشته بود، او متوجهٔ حضور زید در کوفه شد.[۸]

زید مدتی بیش از ده ماه در کوفه بسر برد. از این مدت دو ماه را در بصره بود.[۹] در این مدت نسبتاً طولانی او مشغول دعوت افراد مختلف بود. زید در خانهٔ افراد مختلفی پنهان بود.[۱۰] در این فاصله یا از وجود او در کوفه اطلاعی نبوده و یا محل او را پیدا نمی‌کردند،

۱. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶
۲. الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۱
۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۸۸
۴ـ همان، ج ۵، صص ۴۸۸، ۴۸۹؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۳۳
۵. الفتوح، ج ۸، ص ۱۱؛ الفخری، ص ۱۳۲، مقاتل الطالبیین، ص ۹۱
۶. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۸۷
۷. مقاتل الطالبیین، ص ۹۱
۸. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۴
۹. مقاتل الطالبیین، ص ۹۲؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۷۳؛ عمدة الطالب، ص ۲۵۶
۱۰. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۲

نقل شده که یوسف بن عمر با همه هشداری که از هشام در مورد زید و قیام احتمالی او شنیده بود، در آغاز بازگشت او به کوفه را باور نمی‌کرد. او می‌گفت: زید شخص عاقل بوده و خود را در فشار و مخمصه قرار نخواهد داد.[۱] زمانی که یوسف بن عمر متوجه آمادگی کوفه برای قیام شد و دریافت که زید با دعوت اهل سواد عراق ـ کشاورزان زمین‌حاصل خیز در اطراف کوفه و دشت‌های عراق ـ آمادهٔ خیزش انقلابی است، دستور کنترل راه‌ها را داد. او گفت تا همهٔ افرادی را که از شهر خارج می‌شوند بازرسی کنند تا مبادا نامه‌ای از طرف زید به اطراف برسد.[۲]

یکی از یاران اصلی زید در کوفه که مدتی را نزد او به‌سر برد نصر بن خُزَیمه بود. در فاصله‌ای که زید در خانه او بوده، شیعیان از هر دیاری به سراغ زید می‌آمدند.[۳] از دیگر مخفیگاه‌های او، منزل زنی از قبیلهٔ ازد بود که زید در همان مدتی که در کوفه بود با وی ازدواج کرده بود.[۴] از اخباری که مربوط به جریانات بعد از شهادت زید است چنین بر می‌آید که او همسری دیگر نیز همراه سه فرزند در این شهر داشته است.

نکاتی که مردم بر سر آنها با زید بیعت کردند، مبنای بیعت‌های بعدی در قیام‌های زیدی شد. برخی از این نکات در بیعت توابین و پیروان مختار نیز وجود داشت: **إنّا نَدعُوکم إلی کتاب الله و سُنّة نبیّه**(ص) **و جهادِ الظالمین و الدَّفْعِ عَنِ المُسْتضعفین وإعطاء المَحْرومین و قسم هذا الفیْ بین أهله بالسواء و ردّ الظالمین و إقفال المجمّر و نصرنا أهل البیت علی من نصب لنا و جهل حقّنا**،[۵] ما شما را به کتاب خدا، سنت رسول خدا، جهاد با ستمگران، دفاع از مستضعفین کمك به محرومین، تقسیم فیْ در میان اهل آن به طور مساوی، طرد ظالمین، بازگرداندن مجاهدین به خانه‌هایشان و دادن کمك به ما اهل بیت در برابر دشمنان خود می‌کنیم. این تعبیر را ابن اعثم نیز آورده است.[۶] ابن‌اعثم همچنین یکی از نامه‌های زید را که بدست مأموران یوسف بن عمر رسیده نقل کرده در آن خطاب به مردم آمده است: شما متوجه وضعی که در آن گرفتارید، هستید؟ فتنه در دین شما و آشفتگی در

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۱
۲. الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۴
۳. همان، ج ۸، ص ۱۱۲
۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۲؛ الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۳
۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۲؛ انساب الاشراف، ج ۳، صص ۲۳۷، ۲۳۸؛ بلاذری اقفال المجمر را «افضال المحمّرة» آورده است و محقق ارجمند جناب محمودی در پاورقی نوشته: اگر لفظ درست باشد، مقصود احقاق حق مسلمانان عجمی است «به مناسبت محمرة که اشاره به حمراء است» که حقشان پایمال شده بود، نک: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۸
۶. الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۳

معیشت شما، خونریزی و چپاول حق شما از بیت المال... [رسوخ کرده]. من شما را به کتاب خدا، سنت پیامبر(ص)، دفاع از مستضعفین، جهاد با ظالمین که حق اهل بیت را غصب کرده دعوت می‌کنم.[۱] زید در دعوت خود بر چند نکته پافشاری داشته است که برخی جنبهٔ دینی و برخی اقتصادی داشته است. او به ویژه بر ظلمی که در حق اهل بیت رفته بود تأکید داشت. از آنجا که اهل کوفه از نظر رعایت تعهدات خویش مورد شك و تردید بودند، زید در گرفتن بیعت و متعهد کردن آنها به رعایت آن سختگیری زیادی کرد.[۲]

زید در این مدت که پنهانی زندگی می‌کرد، به آشنایان و علاقمندان به اهل بیت در سایر شهرها نامه نوشته و ضمن بیان ظلم و ستم آنان، آنها را به جهاد تحریض می‌کرد. او در یکی از این نامه‌ها نوشت: نگویید ما «غضباً لکم» خروج کرده‌ایم، بلکه بگویید «غضباً لله ولرسوله» خروج کرده‌ایم.[۳]

زید برای بیعت و دعوت مردم سایر شهرها نمایندگانی را اعزام کرد. یزید بن ابی زیاد را به رقّه فرستاد که گروهی از مردم دعوت او را پذیرا شدند.[۴] از مردم مدائن و واسط نیز کسانی با او بیعت کرده بودند که یوسف بن عمر راهها و دروازه‌های این دو شهر را به شدّت تحت کنترل قرار داد.[۵] زید دو نماینده نیز بنام عَبْدة بن کثیر و حسن بن سعد به سمت خراسان فرستاده بود تا برای او از مردم بیعت بگیرند.[۶]

شماری از علما و فقها هم بطور مستقیم یا غیر مستقیم، در قیام زید شرکت داشتند و یا بصورت‌های دیگری به آن کمك کردند. از جمله معروفترین آنها، ابوحنیفه بود. او از فق های سرشناس عراق و از برجستگان مذهب رأی به شمار می‌رفت. ابوحنیفه از نظر سیاسی در دورهٔ امویان و عباسیان در برابر حکومت قرار داشت. در دورهٔ امویان به قیام زید کمك کرد و در دورهٔ عباسیان به نفس زَکیّه. ابوحنیفه به عنوان یك مرجئی مذهب نمی‌توانست از چنین جنبش‌هایی دفاع نکند. گرچه ارجاء از جهاتی در برابر تشیع قرار داشت، اما خصلتاً حرکتی انقلابی بود. مرجئی بودن او در مصادر زیادی تأیید شده است.[۷] بدلیل همین مشارکت او در برخوردهای ضد حکومتی، متهم به جهمی گری نیز شده

۱. همان، ج ۸، ص ۱۱۶
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۸
۳. همان، ج ۲، ص ۲۳۸
۴. مقاتل الطالبیین، ص ۹۹
۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۰
۶. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۰
۷. جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۸۲؛ تاریخ جرجان، ص ۱۱۱؛ المجروحین، ج ۳، ص ۶۳؛ المعارف، ص ۲۶۸. ما در «مرجئه، تاریخ و اندیشه» (چاپ شده در مقالات تاریخی، دفتر دهم) به تفصیل در این باره سخن گفته‌ایم.

است.[۱] گفته شده است که مرجیان حاضر نبودند هیچ کس را برابر با زید بدانند.[۲] پیش از این اشاره کردیم که جهمیّه نیز اساس کارشان از جهم بن صفوان است که خود از یاران اصلی حارث بن سریج چهرهٔ انقلابی خراسان بوده است. البته ابوحنیفه به اجبار زمانی توسط منصور به کاری مشغول بوده است.[۳] خبر شرکت او در قیام زید بصورت غیرمستقیم، از طرف محمد بن جعفر بن محمد(ع) تأیید شده است.[۴] از زمخشری نیز نقل شده که ابوحنیفه مردم را تحریك به شرکت در قیام زید می‌کرده است.[۵] بلاذری نوشته است: وقتی زید به دنبال ابوحنیفه فرستاد او یکه خورده و گفت: از فقها چه کسانی دعوتش را قبول کرده است. به او گفته شد، سلمة بن کهیل، یزید بن ابی زیاد، هاشم البرید و ابوهاشم رمانی و جمعی دیگر. ابوحنیفه گفت: من قدرت خروج ندارم، با این حال مالی را فرستاد تا زید با آن خود را تقویت کند.[۶] اصفهانی نیز همین نقل را آورده و از قول ابوحنیفه آورده که من پولی دارم، از آن برای خود و یارانت در خرید زره و سلاح استفاده کنید. پولی نیز به یکی از غلامان زید داد تا برای او ببرد.[۷]

منصور بن مُعْتمر هم از فقهایی است که مردم را به همکاری به زید تحریض می‌کرده است.[۸] دربارهٔ او آمده که **فیه تشیّع قلیل**.[۹] برخی او را از خشبیّه، نامی که برای اصحاب مختار ساخته شده، معرفی کرده‌اند.[۱۰] جالب آن است که زید حتی به زهری که عالم وابسته به امویان بود دلبسته بود و از او خواست تا همراه وی خروج کند. زهری گفت: تا هشام زنده است این کار را نخواهد کرد. اما زمانی که ولید بر سر کار آید او آماده است.[۱۱] زهری از نزدیکترین افراد به هشام بود. با این حال در نقلی آمده است که وقتی سر زید را در شام نزد هشام بردند زهری گفت: عجله این خانواده را هلاک کرده است. راوی گوید: از او پرسیدم: آیا اینها نیز به حکومت می‌رسند؟ زهری گوید: آری، از علی بن الحسین(ع)

۱. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۷۹؛ تاریخ جرجان، ص ۲۲۵
۲. مقاتل الطالبیین، ص ۸۷
۳. نور القبس، ص ۳۰۸
۴. مقاتل الطالبیین، ص ۹۹
۵. الکشاف، ج ۱، ص ۲۳۲
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۹
۷. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۰ ـ ۹۹
۸. همان
۹. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۴۳
۱۰. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۳۷
۱۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۹

شنیدم که از پدرش از فاطمه(س) نقل می‌کرد که پیامبر(ص) به او فرمود: **المهدی من ولدک.**[۱] هلال بن حباب که در آن زمان قاضی مدائن بود، دعوت زید را پذیرفت و با او بیعت کرد.[۲] در اینکه سلمة بن کهیل در قیام زید حضور داشته است یا نه روایات مختلفی ذکر شده است.[۳]

اعمش از فقهای معروف بزرگ عراق بود و گرایشی شیعی داشت. عثمان بن عمیر می‌گوید: زید مرا به سوی اعمش فرستاد تا او را دعوت به جهاد کنم. اعمش به من گفت: من بهتر از تو فضل زید را می‌شناسم. از قول من به او سلام برسان و بگو: من از ناحیهٔ مردم بر تو اطمینانی ندارم اگر ما سیصد نفر همراه داشتیم تو را همراهی می‌کردیم.[۴]

مجموع کسانی که با زید بیعت کردند و نامشان در دیوانی ثبت شده است پانزده هزار نفر بوده‌اند. اینها جدای از کسانی بودند که در مدائن، بصره، واسط، موصل، خراسان، ری، جرجان و جزیره با او بیعت کرده بودند.[۵]

به هر روی از میان بیعت کنندگان شمار فراوانی از چهره‌های معروف حضور داشتند بطوری که مسعودی می‌نویسد: زید در حالی در کوفه قیام کرد که اشراف و قراء با او بودند.[۶] گرچه معلوم نیست چه تعداد از اینها، در زمانی که جنگ آغاز شد به او پیوستند.

در جمع بیعت کنندگان گروهی از خوارج نیز بوده‌اند. در این باره این توضیح لازم است که اصولاً زید در این حرکت بر آن بود تا با حرکت باز خود گروه‌های مختلف را به خویش جذب کند. بعد از این به مناسبتی دیگر در این بارهٔ سخن خواهیم گفت. شواهد چندی از آن حکایت دارد که خوارج نیز همانند سایر گروهها خواسته‌اند از موقعیت زید بهره ببرند. و البته روشن نیست که چه تعدادی بوده‌اند بلاذری می‌گوید: وقتی زید به کوفه آمد شیعیان گردش اجتماع کرده و خوارج نیز نزد او آمدند، بطوری که مجموع کسانی که از مدائن، بصره و... با او بیعت کردند پانزده هزار نفر بودند.[۷] همین نقل را ابن عنبه که خود زیدی است آورده است.[۸]

حمیری، از مورخان زیدی، از قول سیدابوطالب در کتاب «الدعامه» آورده است که

۱. مقاتل الطالبیین، صص ۹۸ـ۹۷
۲. همان، ص ۹۹
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۹
۴. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۹
۵. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۹۱؛ الفخری، صص ۱۳۳ - ۱۳۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۲
۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷
۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۷
۸. عمدة الطالب، ص ۲۵۶

طوایف مختلفی از مردم با وجود اختلاف عقیده‌ای که میانشان بود بر بیعت با زید متفق شدند. بطوری که همه آنها از زیدی و معتزلی گرفته تا مرجئی به یك اندازه در این باره اصرار داشتند.[۱] در شعری نیز که همین مؤلف از قول یك خارجی آورده و آن را در رثای زید سروده به گوشه‌ای از حضور فرقه‌های مختلف اشاره شده است. او در این شعر تأکید دارد که مردم کوفه تو را رها کردند در حالی که اگر خوارج همراهت بودند تا آخر حمایتت می‌کردند.

یا أبا حسین لو شراة عصابة علقّتك کان لوردهم اصدار[۲]

این شعر تلویحاً عدم حضور خوارج را در کنار زید نشان می‌دهد، گرچه از لحاظ عاطفی همراهی آنها را آشکار می‌کند.

درگیری زید بن علی با نیروهای اموی

یوسف برای جستجوی زید تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد. از جمله به غلامی از غلامانش پولی داد و او را مأمور کرد تا نزد شیعیان رفته و اظهار کند که وی از دوستداران اهل بیت است که از خراسان آمده است. او بر آن بود تا از این طریق محل اختفای زید را پیدا کند.[۳] او همچنین به دستور هشام تمام مردم را در مسجد جمع کرده و تك تك آنان را قسم داد تا اگر جای زید را می‌دانند به او بگویند.[۴]

این اقدامات سبب شد تا زید قرار خروج خود را از موعدی که با یاران خود قرار داده بود، جلو انداخته و حداقل یك هفته زودتر کار را آغاز کند. روز سه شنبه‌ای که در پایان آن روز قیام شروع شد، به دستور یوسف بن عمر تمامی مردمی که در مظان خروج و همراهی با زید بودند و نیز اشراف و معروفین به مسجد کشانده شدند. مأموران ندا دادند که هر کس را چه عرب و چه غیر عرب در بیرون مسجد ببینند خواهند کشت؛ همه باید به مسجد اعظم بیایند.[۵] این حرکت سبب شد تا میان زید و مردم فاصله افتاده و نتوانند همدیگر را همراهی کنند.[۶] زید همراه با هیجده نفر از یاران خود شب چهارشنبه که شب بسیار سردی نیز بود، از خانهٔ معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثه خارج شده و آتش بزرگی بر پا کردند.

۱. الحور العین، صص ۱۸۵، ۱۸۶
۲. همان، ص ۱۸۷
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۴؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۵
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۳۲
۵. همان، ج ۲، ص ۲۴۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۹
۶. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۰

از آن طرف در مسجد به روی مردمی که درون آن بودند بسته شده و مأموران حکومت عراق اجازه خروج به هیچ کس را نمی‌دادند. فریاد ضجّه و تکبیر بلند بود. در این میان کسانی که توانستند به زید ملحق می‌شدند.[۱]

شمار کسانی که در آن شب و فردای آن روز به زید ملحق شدند مختلف نقل شده است، در بعضی نقلها چهارصد نفر آمده[۲]، در روایتی دویست و بیست نفر[۳] و در نقل دیگری سیصد نفر.[۴] از عوانه نقل شده که تعداد یاران زید دویست و پنجاه نفر بوده است.[۵] در نقل دیگری آمده که آن شب چهارصد نفر نزد زید بودند که تعداد آنها به سیصد یا کمتر رسید.[۶] سعید بن خیثم که خود همراه زید بوده تعداد را پانصد نفر ذکر کرده است.[۷]

در اینجا نیازی به نقل مفصل رخدادهای دو روزه درگیری نیست. روایات آن را ابوالفرج اصفهانی و دیگران آورده‌اند. از میان حوادث آن دو روز مطالبی که اهمیت بیشتری دارد می‌آوریم.

شعاری که زیدی برای حملهٔ به دشمن خود انتخاب کرد شعار «یا منصور اَمِت اَمِت» بود. این شعاری بود که پیامبر(ص) در جنگ بدر آن را فریاد می‌کرد. زید خود راوی این حدیث بود که در بدر شعار پیامبر یا «منصور امت» بوده است.[۸] به همین دلیل خود او نیز همین جمله را به عنوان شعار خود داد.[۹] بعدها نیز در سایر قیامها از همین شعار استفاده می‌شد. زمانی که زید احساس کرد تجربهٔ امام حسین(ع) در همراهی نکردن کوفیان تکرار شد، فریاد زد **فعلوها حسینیه**،[۱۰] یعنی همچنان که با حسین(ع) رفتار کردند با من نیز چنین کردند.

همان گونه که در جای دیگری اشاره کردیم، مردم کوفه، مردمان عجولی بودند که هم زود تصمیم می‌گرفتند و هم زودتر از تصمیم خویش نادم می‌گشتند، اما این بار نیز مشکل

۱. الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۷؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۳؛ ونکـ: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۹
۲. انساب االاشراف، ج ۳، ص ۲۴۳
۳. الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۸؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۰، تعداد ۲۱۸ نفر یاد شده. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۴
۴. عمدة الطالب، ص ۲۵۷
۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۹
۶. همان
۷. مقاتل الطالبیین، ص ۹۵
۸. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۱۳۳
۹. مقاتل الطالبیین، ص ۹۲؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۹؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۰۶
۱۰. تاریخ مختصر الدول، ص ۱۶۱

کوفیان، مسألهٔ غدر و خیانت نبود، مردم در مسجد اعظم محصور شده بودند و به همین دلیل قادر به همراهی با زید نبودند. حکومت شهر به کسی اجازهٔ خروج از مسجد را نمی‌داد. زید در آن شرایط که سخت نیازمند همراهی بیعت کنندگان بود، با شنیدن این خبر آن را عذر موجهی برای مردم ندانست و گفت: **لا و الله، ما هذا لمن بایعنا بعذر**،[1] این برای کسانی که با ما بیعت کرده‌اند عذر نیست. زید در ابتدای حرکت نظامی به نصر بن خزیمه که از آغاز یکی از نزدیکترین یاران او بود، ترس از تکرار شدن ماجرای کربلا را با همان سخن **فعلوها حسینیه** اظهارکرد، اما نصر گفت: مردم را در مسجد جمع کرده و اجازه نمی‌دهند تا خارج شوند. تصمیم بر آن شد تا به مسجد حمله کرده و مردم را برهانند.[2] اما سپاه اموی که بر بام مسجد بود با زدن سنگ بر سر مردم و نیروهای زید، اجازه گشودن در مسجد را نمی‌دادند.[3] نیروهای زید به زور تا نزدیکی مسجد آمده و فریاد می‌زدند: **«یا أهل المسجد اخرجوا من الذل إلی العز و من الضلالة إلی الهدی**[4]**»**.

محتمل آن است که کسان دیگری نیز که توانایی کمك داشته‌اند، در آن شرایط از همکاری خودداری کرده‌اند. اما همانگونه که اشاره شد، لااقل کسانی که در مسجد بوده‌اند عذر داشته و بقیه نیز از ترس کشته شدن توسط مأمورین حکومت، جرأت بیرون آمدن از خانه را نداشته‌اند، در این صورت نمی‌بایست زید را این چنین فریب می‌دادند. زمانی که زید در منطقهٔ کُناسَه کوفه فریاد استغاثه سر داد جز دو یا سه نفر، کسی به کمك او نیامد.[5] زید نیز با پذیرفتن اینکه بخشی از مردم در مسجد محصور بودند، می‌گفت: **أین الباقون لایخرجون إلینا؟**[6] ابن اعثم سخن از افرادی به میان آورده که در خانه‌های خود فریاد استغاثهٔ زید را می‌شنیدند، اما خارج نمی‌شدند.[7]

برخلاف حادثهٔ کربلا، درگیری اصلی زید با نیروهای شامی بود. این نیروها برای چنین مواقعی در کوفه نگهداری می‌شدند. در مدت دو روز درگیری، زید توانست بخش عمده‌ای از نیروهای شامیان را از بین ببرد. اما طبیعی بود که با جمعیت دوازده هزار نفری

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۹۳

۲. مقاتل الطالبیین، ص ۹۴، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۷؛ الفتوح، ج۸، ص ۱۱۹؛ تاریخ الطبری، ج۵، صص ۵۰۱-۵۰۰

۳. الفتوح، ج۸، ص ۱۲۰؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۴

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۷

۵. همان، ج ۲، ص ۲۴۶

۶. الفتوح، ج ۸، ص ۱۱۹

۷. همان، ج۸، ص ۱۱۹

سپاه شام[۱] و صفوف متراکم آنها، به طوری که نمی‌توانستند گردن خود را تکان دهند،[۲] زید نمی‌توانست کاری صورت دهد. هشام نیز زمانی که مقدمات کار زید را شنیده بود، هشت هزار نفر افزون بر آنچه که از قبل در عراق بود به کمك یوسف بن عمر فرستاد.[۳]

در روایتی آمده که زنان کوفه از زید خواستند به آنان اجازه دهد تا همراه با او بجنگند، اما او گفت که از مردان آنان امید نمی‌رود، چه رسد به زنان آنها.[۴] گفته شده است که در میان درگیری، شخصی از شامیان همچنان به حضرت فاطمه(ع) دشنام می‌داد زید در حالی که از گریه محاسنش تر شده بود می‌گفت: «**أما أحد یَغْضِبُ لفاطمة بنت رسول اللّـه**»؟[۵] مشکل زید زمانی فزونتر شد که یوسف بن عمر تعداد یك هزار و سیصد نفر از تیراندازان ماهر را که به «القیقانیه» مشهور بودند و گویا از اهل سند بوده‌اند به سراغ زید فرستاد. آنها بقایای نیروهای زید را با تیرهای خود هدف قرار دادند.[۶]

یوسف بن عمر یك هزار دینار برای کسی قرار داده بود تا سر زید بن علی را برای او بیاورد.[۷] به نوشتهٔ ابن‌اعثم، زید همچون جدش حسین(ع) چون شیری خشمگین بر دشمن حمله می‌کرد تا اینکه تیری بر پیشانیش خورد.[۸] پس از آن که زید مجروح شد، او را به خانهٔ یکی از افراد قبیلهٔ همدان ـ از قبایل شیعی عراق ـ برده و طبیبی را برای بیرون آوردن تیر آوردند. با درآوردن تیر، زید نیز جان را به جان آفرین تسلیم کرد.[۹] زمانی که زید به شهادت رسید ۴۲ سال داشت،[۱۰] تنها پس از به شهادت زید بود که در مسجد را باز کردند تا مردم بیرون روند.[۱۱]

پس از شهادت زید، یوسف بن عمر بدنبال جسد او بود تا سرش را نزد هشام فرستد، بنا به اختلاف نقلها، غلام زید که غلامی سندی بوده یا غلامی دیگر و یا همان حجّام که برای بیرون کشیدن تیر از سر زید نزد او آورده شده بود، یوسف بن عمر را راهنمایی کرده

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۹۵
۲. عمدة الطالب، ص ۲۵۷
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۸
۴. همان، ج ۲، ص ۲۴۷
۵. مقاتل الطالبین، ص ۹۶
۶. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۶؛ اصفهانی در مقاتل، (ص ۹۶) آنها را «نجاریه» خوانده است.
۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۸
۸. الفتوح، ج ۸، ص ۱۲۱
۹. همان، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۵۰
۱۰. مقاتل الطالبیین، ص ۸۸
۱۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۵۱

و محل دفن زید را به آنان شناساند.[۱] با یافتن جسد، سر او را برای هشام فرستاده و جسد او در محله کُناسهٔ کوفه بدار آویختند. همراه زید یاران نزدیکش نصر بن خزیمه، معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثه و زیاد بن عبدالله فهری نیز به دار آویخته شدند.[۲]

یوسف بن عمر که به شدت از دست کوفیان خشمگین بود در مسجد آنان را تهدید کرده و شروع به دشنام دادن به اهل بیت کرد. آنگاه دستور داد تا تمام خانه‌های کوفه را جستجو کنند. پس از آن اسیر و یا مجروحی که یافت می‌شد او را کشته یا آتش می‌زدند.[۳]

از جمله همسر زید را نزد یوسف بن عمر آورده و بعد از بیرون آوردن لباس او آنقدر او را شلاق زدند تا به شهادت رسید.[۴] عبدالله بن یعقوب هم که دخترش را به یحیی بن زید داده بود به قتل رسید.[۵] یوسف بن عمر زنی را که به مادرش گفته بود دختر زید را پناه دهد پانصد ضربه شلاق زد. او همچنین خانه‌های زیادی را تخریب کرد.[۶] نیز دستور داد تا زن دیگری را نیز که به زید کمك کرده بود، دست و پایش را قطع کرده و گردن همسرش را نیز بزنند.[۷] یوسف بن عمر چهارصد نفر را مأمور حراست از جسد زید کرده بود. در شبها صد نفر آنان از جسد مواظبت می‌کردند تا کسی آن را نبرد.[۸] پس از گذشت چهار سال، زمانی که خبر قیام و شهادت یحیی بن زید بن علی به ولید بن یزید رسید، دستور داد تا جسد زید را آتش زده، خاکستر آن را به باد داده و یا در فرات بریزند.[۹] در کوفه از زید، کنیزی با سه فرزند مانده بود که به دستور هشام آنها را به فضل بن عبدالرحمان از بنی عبدالمطلب سپردند.[۱۰]

هشام با آن که از قیام زید سخت خشمگین بود اما دستور داد تا عطایای مردم کوفه را بدهند![۱۱] در عین حال پرداخت عطایای مردم مدینه و مکه را برای یکسال ممنوع کرد.[۱۲]

۱. نک: عمدة الطالب، ص ۲۵۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۳؛ الفتوح، ج۸، ص ۱۲۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۷؛ انساب الاشراف، ج۳، صص ۲۵۰، ۲۵۱

۲. الفتوح، ج ۸، ص ۱۲۲

۳. همان، ج ۸، ص ۱۲۳؛ ونک: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۴

۴. الفتوح، ج۸، ص ۱۲۳؛ انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۵۵

۵. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۵۵

۶. همان، ج۲، ص ۲۵۵

۷. همان

۸. همان، ج۲، ص ۲۵۶

۹. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷؛ عمدة الطالب، ص ۲۵۸، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۵۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص۵۳۸

۱۰. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۵۸

۱۱. الفتوح، ج ۸، ص ۱۲۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۵۹

هشام همچنین به قاسم بن محمد ثقفی، حاکم خود در بصره نوشت تا هر کس از بنی هاشم در عراق است به مدینه بفرستد. او به حاکم مدینه دستور داد تا به افراد مشخصی اجازه خروج از مدینه نداده و هر کدام آنان باید هفته‌ای یکبار خود را معرفی کنند. آنها باید کفالتی بسپارند تا مبادا از شهر مدینه خارج شوند. فضل بن عبدالرحمان شعری زیبا دربارهٔ این حکم سروده است.

کلّما حدثوا بارض نعیقا ضمنوناً السجون أو سیروّنا
اشخصونا إلی المدینة أسری لاکفاهم ربی الذین یحذرونا[۱۳]

هر زمانی که در زمینی صدایی پیدا می‌شود، ما یا در زندان هستیم و یا کوچ داده می‌شویم، ما را بصورت اسیر به مدینه فرستادند، خداوند کفایت نکند، کسانی را که ما را چنین می‌ترسانند. از ابن‌ابی‌الزناد «فقیه المدینه» که از وابستگان به امویان است، نقل شده که در میان خلفای بنی امیّه هیچکس به اندازه هشام از خونریزی کراهت نداشت، اما خروج زید بر او سنگین بود. او آرام نگرفت تا آنکه سر زید را برای او آورده و جسدش را به دار آویختند.[۱۴]

در منبعی دیگر آمده است که مردم هیچ زمان آرامشی را که در عهد هشام داشتند، به خود ندیده بودند، مگر قیام زید در بعضی نواحی کوفه تا آن که حاکم سرش را از بدنش جدا کرد.[۱۵] این که زمان هشام اوضاع آرام بوده سخن نادرستی است، از قضا در این دوره خوارج شورش‌های متعددی داشتند. به علاوه خراسان به صورت دریایی از خشم بر ضد امویان شده بود، در همین دوره قیام حارث بن سریج در خراسان انجام شد. چگونه می‌توان پذیرفت که این دوره آرام بوده است؟

حرکت زید، بر پایهٔ آنچه که یعقوبی آورده، سبب شد تا شیعیان خراسان به جوش و خروش افتاده امر خویش را ظاهر کرده و طرفداران آنان گسترش یابد. آنها جنایات زشت بنی امیّه را یادآوری کرده و خبر ظلمی را که در حق اهل بیت روا رفته در همه جا نشر دادند، بطوری که در تمامی شهرهای خراسان این خبر انتشار یافت و داعیان فراوان شدندو...[۱۶]»

۱۲. الاغانی، ج۷، ص ۲۲
۱۳ ـ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۶۵
۱۴. طبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۲۶
۱۵. الامامة والسیاسة، ج ۲، ص ۱۲۵
۱۶. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶

زید بن علی (ع)، **زیدیه و امامیه**

پیش از این اشاره کردیم که «زیدیه»، جریانی انحرافی از متن تشیع به حساب می‌آید. این انحراف در ایجاد فاصله میان شیعیان تا به آنجا رسید که در اواخر عهد امـام صـادق (ع) روابط شیعیان امامی و زیدیه به شدّت تیره شد و نسبت‌های تندی از هر دو سوی نسبت به طرف دیگر ابراز می گردید.

اگر نپذیریم که زید به معنای دقیق کلمه مؤسس زیدیه بوده اما می‌توانیم بگوییم که آنچه به زید نسبت داده شده ـ صرف نظر از این که درست باشد یا نه ـ در تأسیس این فرقه نقش مهمی ایفا کرده است. این عمده ترین مسأله‌ای است که در اینجا مـی بـاید بـه آن رسیدگی کنیم. بنیادی‌ترین مطلبی که زیدیه بر آن تکیه دارند و البته آن را به صور مختلف اظهار می کنند این است که، گر چه اهل بیت پیامبر (ص) بر دیگران برتری خاصی دارند و امیرمؤمنان و نیز حسنین علیهما السلام امام منصوب بوده‌اند، اما پس از آنها به طور معین نصب خاص صورت نگرفته است. آنچه شرط امامت است آن که از میان اهل بیت، هر کسی که قیام کرد و شمشیر بدست گرفت، لیاقت و شایستگی امامت را دارد. این تصور سبب گردید تا زیدیه در بارهٔ امامت، حساسیت شیعهٔ امامیه را نداشته و حتی نسبت بـه شیخین یعنی ابو بکر و عمر نظر سهل‌گیرانه‌ای داشته باشند. عقیدهٔ آنان چنین بود که، این درست است که آنان اجازه ندادند علی علیه السلام به خلافت برسد اما در سـایر امـور مشکل خاصی ندارند.!

این «تساهل» سبب شد تا مناسبات زیدیه با عالمان اهل سنت اما مـتمایل بـه شـیعهٔ عراق، فزونی یافته و آثار ویژهٔ فکری و فقهی خاص خود را داشته باشد. به عنوان مثال در بحث عقاید، زیدیان تحت سلطه کامل نظام فکری اعتزال در آمدند. از نظر فروع فقهی نیز، مکتب رأی ابوحنیفه، که در عراق نفوذ داشت، مورد قبول زیدیان قرار گـرفت. در ایـن زمینه تنها چند حکم فقهی شیعی باقی ماند. به هر روی عامل این وضعیت مـی‌توانست همان تساهل زیدیان در بارهٔ امامت باشد، چیزی که ارتباط آنها را با سنیان برقرار کرد. البته این سادگی است که گمان کنیم زیدیه به راحتی تسلیم شدند، آنها تا قرنها خود را مستقل دانسته و بنای آن را داشتند تا هویت شیعی خود را حفظ کنند.

آیا ممکن است که منشأ این نگرش در بارهٔ امامت، اندیشه‌ها و برخوردهای خود زید باشد؟ این مسأله‌ای است که باید به آن پرداخت. در کتاب‌هایی که اخیراً در بارهٔ زندگی زید بن علی به نگارش درآمده و مهم‌ترین آنها *زید الشهید* از عبدالرزاق مقرّم و *سیره و قیام زید بن علی*، اثر ارزشمند مرحوم دکتر کریمان است، مطلب به صورتی تبیین شده است که

زید از داشتن موضعی نادرست دربارهٔ امامت برادر و فرزند برادر خود مبرّا بوده است. بلکه بر عکس، او به امامت آنها باور داشته است. در این کتابها، روایاتی که در مذمت زید وارد شده یکسره به کناری گذاشته شده و روایاتی را که در مدح زید و یا در اعتقاد او به امامت ائمه اثنی عشر بوده آورده شده است. چنین نظری، گرچه شواهدی بر درستی خود دارد اما نباید یکسره درست پنداشته شود، بلکه لازم است تا دقت بیشتری دراین باره به عمل آید. وجود شواهدی فراوان بر نظری مخالف با آنچه اشاره شد، آن اندازه است که نمی‌توان به سادگی از آنها گذشت، مگر آن که از روی احتیاط یا«اذکروا موتاکم بالخیر»، بر آن باشیم تا از این شواهد چشم‌پوشی کنیم.[۱]

یکی از نکاتی که در بسیاری از منابع نقل شده است، مذاکره و مباحثه‌ای است که در آغاز قیام زید میان او و شیعیان امامی رخ داده است. این مباحثه در بارهٔ دیدگاه زید پیرامون شیخین است. منابعی از سنیان که این نقل را آورده‌اند، گرچه در برخی از صور نقل کوشیده‌اند تا آن را به نفع گرایش مذهبی خود تغییر شکل دهند، اما نباید این امر شاهدی بر بطلان اصل آن نقل به حساب آید. گروهی از برجستگان بیعت کننده با زید نزد او آمدند و عقیدهٔ او را درباره شیخین پرسیدند. او گفت: خدای آنها را رحمت کرده بیامرزد. من از هیچ کدام از اهل بیت نشنیده‌ام که از او بیزاری جویند و من نیز جز سخن نیکو درباره آنان چیزی نخواهم گفت. آنها گفتند: پس چرا می خواهی انتقام خون اهل بیت رابگیری، مگر آن دو حق شما را تصاحب نکرده و آن را از دست شمانگرفتند؟ زید گفت: بیشترین چیزی که می توانم بگویم این است که آنها بر ما غلبه کرده حق ما راگرفتند، اما این در نزد من به حد کفر نرسیده است. آنها حکومت راگرفتند اما در میان مردم به عدالت رفتار کرده به کتاب خدا و سنت رسول عمل نمودند. آنها گفتند: چگونه است که حکام فعلی در حق تو ظلم کرده‌اند امّا آنان ظلم نکردند، چرا دعوت به جنگ با کسانی می کنی که به تو ظلمی نکرده‌اند. زید گفت این ها چونان آن دو نیستند، اینان ظالم به من، شما و خودشان هستند من هم شما را به کتاب خدا و سنت رسول الله و نیز احیای سنن و اطفای بدعت‌ها دعوت می‌کنم. اگر اجابت کردید سعادتمند شده‌اید، اگر هم نپذیرفتید من وکیل بر شما نخواهم بود. این گفتگو سبب شد تا آنان از زید جدا شده و بیعت خود را با او شکستند. راوی با توضیح این نکته که در آن زمان محمد بن علی الباقر(ع) رحلت کرده و فرزندش جعفر بن محمد الصادق (ع) زنده بود می‌گوید: آنها گفتند: امروز جعفر(ع) بعد از پدرش امام ماست

۱. اشعری می‌گوید: و جمیع فرق الزیدیه مذاهبهم فی الاحکام و الفرائض و المواریث مذاهب العامة، المقالات والفرق، ص ۱۹

و ما از زید پیروی نمی کنیم. زید آنان را «رافضه» نامید، اما خود شیعیان بر این باروند که که مغیرة بن سعید آنها را رافضی نامیده است.[۱]

همین نقل را حمیری نیز آورده اما به دلیل موضع زیدی افراطی خود، گفت است که زید عنوان رافضه را از روایتی از رسول خدا(ص) گرفته است! بعداً در این بـاره سـخن خواهیم گفت. در عین حال در نقل حمیری آمده است که معترضان به زید گفتند: بنی امیّه در گرفتن حق شما، درست به همان سنّت شیخین عمل کردند.[۲] نقلی را نیز فتوح آورده که مشابه همین روایت است. نکته‌ای که در آن اضافه شده این که شیعیان مزبور، پس از آن نزد جعفربن محمد آمده و از رفتار خود او را آگاه کردند، اما او گفت تا نزد زید باز گردند.[۳]

مشابه نقل طبری را بلاذری آورده است. در نقل او ضمن اشاره بـه ایـنکه مـخالفین گفتند: امام ما بعد از محمد بن علی (ع) فرزندش جعفر است آمده که، زید گفت شخصی را نزد ابو جعفر (ع) بفرستند تا اگر امر به خروج کرد او را همراهی کنند. آنهاگفتند: حتی اگر او به ظاهر امر کند ممکن است تقیّه ای در کار باشد[۴] و طبعاً آنها همکاری نخواهند کرد. در این باره آنچه گفتنی است این که تتمه نقل ساختگی است زیرا وی دقت نکرده که اصلا ابو جعفر (ع) در آن موقع زنده نبوده است بلکه جعفر(ع) فرزند او در قید حیات بوده است، محتمل است که در جملهٔ مزبور تعبیر جعفر اشتباهاً ابوجعفر آمده باشد.

در این که چنین بحثی رخ داده ظاهراً نمی‌توان تردید کرد. اما آشکار است که مورخین مغرض کوشیده‌اند زید را بر موضع غیر شیعی شناسانده و این مسأله را وسیله‌ای بـرای کوبیدن «روافض» که شیعیان امامی هستند به کار برند. این تحریف تـا جـایی است کـه نویسنده‌ای بعد از نقل تحریف شـدهٔ آنـچه گـذشت، گـفته است کـه روافـض «تـیر بـه پیشانی‌اش زدند... هم رافضیان رهنمونی کردند تا او را بر آورند و بر آویختند و زنش را به دست او دادند تا دستها... ببریدند هم رافضیان کردند هم با علی هم با حسـن و هـم بـا حسـین هم با اولاد او».[۵] برخی هم از قول زید آورده‌اند که گفته است: «البراءة من خلفاء الثلاثه البراءة من علی و عکسه ایضا».[۶] با اینکه آشکار است که زید خلیفه سوم را مطلقا

۱. تاریخ الطبری، ج۵ ص ۴۹۸

۲. تاریخ الطبری ج ۵ ص ۴۹۸؛ الحور العین ص ۱۸۵

۳. الفتوح، ج ۸، صص ۱۱۷ـ۱۱۶

۴. انساب الاشراف ج۳، ص ۲۴۰

۵. عبدالجلیل رازی قزوینی (النقض، ص ۳۷۵) نقل فوق را از کتاب «بعض فضائح الرافض» آورد. و نقد کرده است، نظیر همین سخنان متعصبانه در منهاج السنه ج۲، ص ۱۲۶ نیز آمده است.

۶. تاریخ بغداد ج ۲ ص ۸۹

قبول نداشته است. به هر روی، خلاصهٔ نظر زید با تذکر این نکته که او مخالفین را رافضی نامگذاری کرده در مصادر دیگری نیز آمده است.[۱]

دربارهٔ مطالبی که در این نقلها آمده بررسی دو نکته در اینجا ضرورت دارد. نکتهٔ اول این که آیا زید از روی تقیّه و صرفاً برای جمع آوری نیروهای مختلف چنین اظهاری را کرده است یا اعتقاد او همین بوده و صریحاً از آن دفاع کرده است. نکتهٔ دوم اینکه آیا دلیل نامگذاری شیعیان به روافض همان است که در این خبر آمده یا اینکه در این زمینه مطلب دیگری نیز وجود دارد؟

بحث اول ما در بارهٔ تقیّه زید است. حتی اگر فرض کنیم که زید بن علی در باب امامت به مفترض الطاعه بودن شخصی از اهل بیت بعد از امام حسین (ع) اعتقادی نداشته، بسیار بعید است که زید تمجید و یا مدحی از خلفای اول و دوم بکند. علی رغم کوششی که روایان اهل سنت کرده‌اند تا از افراد مختلف اهل بیت و حتی امامان شیعه، آرائی نقل کنند که به نحوی تمجید از شیخین باشد، نه تنها عبارات بسیار زیادی از آنها در ذم داریم بلکه اساساً همان گونه که مخالفین زید هم در آن لحظه اظهار کردند، بنای اساسی اعتقادی شیعه این بوده که خلافت آن دو نفر نامشروع است. آنها، این را ظلمی تلقی می‌کرده‌اند که بعدها منشأ خطاهای دیگر سیاسی و از جمله روی کار آمدن بنی امیّه شده است. دیدیم که این مطلب در سخنان معترضان به زید آمده بود. بنابر این چگونه ممکن است زید چنین امری را اظهار کرده باشد. اگر حقیقتاً او اعتقاد به مشروعیت آنها نداشته، تأیید موقت آنها می‌توانسته از یك ضرورت ویژه برخاسته باشد. زید در کوفه قیام کرده بود و چنین می‌اندیشید - درست یا غلط - که باید تمام نیروها را بر ضد حکومت اموی بسیج کند. در چنین شرایطی، هیچ ضرورتی نمی دید تا با موضع گرفتن در برابر شیخین، شمار فراوانی از افرادی را که می‌توانستند به او کمك کنند، از خود دور کند. او حتی به همراهی خوارج نیز امید داشت و طبیعی بود که با بیان موضع واقعی خود، همهٔ افراد غیر شیعیِ مخالف اموی را از خود دور می‌کرد. ممکن است او در این زمینه مرتکب اشتباه شده باشد که با توسل به این نیروها و با پشتوانهٔ آنها بخواهد به حکومت برسد، اما او اگر قصد ایجاد انقلابی را داشت بدون چنین کاری نمی‌توانست اقدامی بکند.

با وجود این توضیحات و توجیهات، هنوز نمی‌توان به جد ابراز کرد که زید چنین اعتقادی را به حقیقت نداشته است، مگر آن که فرض کنیم شیعیان امامی که از گرد او

۱. عمدة الطالب ص ۲۵۷؛ نسب قریش، ص ۶۱؛ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۶؛ المحبر، ص ۴۸۳؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۱۵۸؛ انساب الاشراف ج ۳ ص ۲۴۶

پراکنده شدند متوجه چنین تقیه‌ای از سوی او نشدند. اما در برابر شواهدی وجود چنین تقیه‌ای را تأیید می‌کند. یکی از این شواهد اقدامات محتاطانهٔ بنی‌عباس است، آنها در ابتدا با علویان هماهنگ بوده و همان عقاید شیعی را داشتند. پس از آن که سر کار آمدند به شدت موضع ضد خلفای نخست را حفظ کردند. این موضع تند ضد شیخین در سخنان سفاح در همان آغاز خلافت منعکس شده است.[۱] با اینکه منصور بعدها علی رغم خواست علویان، به قول خودش، خواست تا بنی‌تیم و بنی‌عدی [خاندان شیخین] را بر علویان برتری دهد،[۲] خشم ازاین دو در دل عباسیان باقی ماند. زمانی که سید حمیری دوران ولایت عهدی مهدی عباسی، از او خواست تا عطایای بنی‌تیم و بنی عدی را قطع کند، او قطع کرد. این نشانهٔ روشن وجود رفض حتی در بنی عباس است، چه رسد به زید و اصولا علویان. شاهد دیگر بر تقیّه زید، نقلی است که می‌گوید: زید در هنگامی که مجروح شده و هنوز جان در بدنش بود گفت: **«أین سائلی عن ابی بکر و عمر، هما أقامانی هذا المقام»**،[۳] اگر این نقل صحت داشته باشد دلالت بر تقیّه زید دارد، تقیّه‌ای که نتیجهٔ سیاسی آن حداقل برای زید کاملاً آشکار بود و درست به همین دلیل بود که خارجی، معتزلی، مرجئی و زیدی همه در قیام او شرکت کردند.[۴] با توجه به توضیحات فوق، می‌توان این نکته را ابراز کرد که رفتار تقیّه آمیز زید سبب شد تا بعدها زیدیه آن را به عنوان اعتقاد رسمی خویش بپذیرند.

نکتهٔ دیگری که در این بحث قابل توجه است آن که گفته‌اند زید نام رافضی را بر امامیان گذاشت. دلیل آن نیز این بود که وقتی آنان او را بخاطر سخنی که در باره شیخین گفت ترک کردند، زید گفت آنان رافضی هستند.

در این باره آن چه که قابل ذکر است این که، کلمهٔ رفض در لغت به معنای «رها شدن از قید و بند کنترل» آمد است. در لغت به لشکری که قائد خویش را ترک کرده «روافض» گفته می شود و به هر دسته‌ای که یك طرف رفته «رافضه» می‌گویند. نیز به شخصی گفته می شود که گوسفندان خود را رها کرده تا هر طرف می خواهند بروند. «ابل الرافضه» نیز به شترانی گفته شده که بدون چوپان به چرا روند.[۵]

به کار بردن این اصطلاح نسبت به شیعیان امامی از آن روست که آنان خلافت خلفای

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، صص ۱۶۱، ۱۶۲

۲. العیون و الحدائق، ص ۱۹۷

۳. تبصرة العوام، صص ۳۴ و ۳۵ از کتاب الالفاظ عبدالرحمان همدانی

۴. الحور العین، ص ۱۸۵

۵. لسان العرب، ج۷، ص ۱۵۷

اول و دوم را رها کرده و از نظر کسانی که به امامت آنان اعتقاد داشتند «رافضه» خوانده شده‌اند. از همین جاست که می‌بینیم که اشعری در بارهٔ مفهوم رافضه و معنای آن می‌گوید: آنان را رافضه گویند بدان دلیل که خلافت ابی بکر و عمر را رد کردند.[۱] در برابر، حشوی مذهبان هستند که به دنبال هر حاکمی به راه افتاده و هیچ قیدی و معیاری دراین باره ندارند مؤید این سخن آن است که درتاریخ معمولا مهم‌ترین علامت رفض این بوده است که روافض خلافت شیخین را نیز نپذیرفته و آنان را به خاطر این که حق را به اهلش نسپردند مورد نکوهش قرار می دهند.[۲]

در این باره نویسندهٔ *تبصرة العوام* چنین آورده «اما شیعه، از خصم پرسند که به رافضیی و رفض چه می خواهی - لازم بود که بگوید: رفض در لغت انداختن و ترک بود و در عرف اصطلاح رفت که رافضی آن کس بُوَد که گوید ابوبکر نه امام بود بعد از رسول اللّه و امام، امیرالمومنین علی بود. گوییم بدان طریق که معنی رفض انداختن بود روا باشد که ایشان را رافضی خوانند، یعنی ترک باطل کردند و از پی حق رفتند ... و اگر به رفض، رفض اصطلاحی خواهی یعنی ایشان به امامت ابوبکر نگرویدند و این مدح است نه ذم».[۳]

سید حمیری در برابر قاضی بَوار که شهادت او را رد کرده و او را رافضی خوانده بود گفت:

و نحن علی رغمك رافض لأهل الضلالة و المنکر[۴]

به رغم خواست تو من رافضی ، یعنی ردکنندهٔ گمراهی و منکر هستم.

اما در این که زید بن علی، امامیان را رافضی نامیده باشد، چند نکته، قابل یادآوری است.

نکتهٔ **اول** این که ما بر خلاف این نقل، در کتاب ***المقالات و الفِرَق*** اشعری، که از قدیمی‌ترین متون موجود در فرق شیعه است، وجه تسمیه دیگری برای «رافضة» داریم. و آن این که، وقتی مغیرة بن سعید، که از غُلات بود عقیدهٔ خود را بر خلاف شیعیان امامی، نسبت به نفس زکیه اعلام کرد، شیعیان او را طرد کردند. **فزعم أنهم رافضة و أنه هو الذی سمّاهم بهذاالاسم.** او گمان کرد که آنها رافضی‌اند و اوست که آنان را رافضی خوانده است.[۵] در نقلی هم که پیش از این از طبری آوردیم اشاره شده بود که شیعیان خود این

۱. مقالات الاسلامیین، ج۱، ص ۸۹؛ العقد الفرید ج۲ ص ۲۴۵؛ الخطط المقریزیه، ج۴ ص ۷۳

۲. میزان الاعتدال ج۳، صص ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۲۴، ۳۲۵، الشعر و الشعراء، ص ۳۱۶

۳. تبصرة العوام، ص ۳۲

۴. الفصول االمختارة، صص ۶۳ - ۶۱

۵. المقالات الفرق، صص ۷۶، ۷۷؛ فرق الشیعة، ص ۶۳

وجه تسمیه را قبول دارند.

نکته دوم این که در واقعه‌ای که بین فرزدق و هشام بن عبدالملك دربارهٔ امام سجاد(ع) روی داده و فرزدق شعر معروف خویش را دربارهٔ امام سجاد سرود خلیفه به فرزدق گفت: **أَوَ رافضی أنت؟** آیا تو رافضی هستی. فرزدق گفت: **إن کان حب أهل البیت رفضًا فَنَعم**[1] اگر دوستی اهل بیت، رفض است، آری من رافضی هستم. پس از آن بود که فرزدق زندانی گردید. از آنجا که این واقعه در دورهٔ حیات امام سجاد(ع) بوده و آن امام قبل از سال ۹۵ هجری رحلت فرموده، روشن می‌شود که این مفهوم نباید ربطی به زمان زید داشته باشد. محتمل آن است که به مناسبت معنای لغوی آن و به دلیل رد زعامت خلفای نخست، این کلمه بر شیعیان اطلاق شده است.

نکتهٔ سوم این که در کلمات مختلفی که از قول شعبی دربارهٔ شیعیان نقل شده این اصطلاح به کار رفته است. از آنجاکه شعبی سالها پیش از قیام زید مرده است، معلوم می‌شود که این اصطلاح بکار برده می‌شده است. نقل‌های مزبور، چند نقل مختلف است.[2] از جمله، از شعبی نقل شده است که: **أحبِبْ آل محمد و لاتکن رافضیًا**، آل محمد را دوست بدار اما رافضی نباش.[3]

نکته چهارم آن که، همان گونه که برخی از محققان هم گفته‌اند، اصفهانی در مقاتل الطالبیین و ابن سعد در طبقات اصلا این نقل را نیاورده‌اند. عدم نقل آنها به ویژه ابوالفرج اصفهانی نشان آن است که اعتقادی به آن نداشته‌اند.

نکته پنجم این که فضل بن شاذان، از قول راویان اهل سنت آورده است که گفته‌اند: حسن بن حسن بن علی (ع) گفته است «**مَرقت علینا الرافضة کما مرقت الخوارج علی علی**».[4] این حسن بن حسن قبل از دوران زید مرده است. البته احتمال دارد منظور حسن بن حسن بن حسن بن علی برادر نفس زکیه باشد که بعد از او مرده است. به هر حال او به عنوان یك زیدی این مطلب را گفته است. مهم این که فضل در پاسخ این سخن، به همان معنای لغوی توجه داشته و کوچك‌ترین اشاره‌ای به زید ندارد. فضل می گوید: رافضه «**هم الذین لایرون قتال أحد الا مع امام عدْل عالم بما یأتی و یذر**».[5]

۱. المحاسن و المساوی، ص ۲۱۳. در این نقل اشتباها عبدالملك بجای هشام ذکرشده یاد شده است.

۲. العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۵۰؛ و نک:طبقات الکبری، ج۷ص ۱۸۶

۳. ربیع الابرار، ج ۱ ص ۶۰

۴. نک: سیره و قیام زید بن علی، ص ۲۱۶؛ الایضاح، ص ۴۷۳ (چاپ دانشگاه تهران)، و نک: طبقات الکبری،ج ۵ ص ۳۲۰

۵. الایضاح، ص ۴۷۵

به هر حال این نکته مسلم است که احتمالاً از اواخر قرن اول، این کلمه به مناسبت معنای لغوی و صدق آن معنا بر شیعیان، بر آنها اطلاق شده است. حدیثی نیز از پیامبر (ص) ساخته‌اند که، در آخر الزمان قومی با عنوان رافضه ظهور می‌کنند، آنها مشرک هستند و شما آنان را بکشید،[۱] پیداست که با این لفظ به عنوان یك دشنام برخورد شده است. بعدها نیز که روابط بین زیدی ها و امامی ها تیره شده، آنان از این لفظ در طعن بر شیعیان استفاده کرده‌اند، چه بسا خود زید نیز به دلیل وضع دشواری که در آن شرایط داشته در برابر مخالفین خود این کلمه را بکار برده باشد. اما هرچه هست اساس لغوی آن مورد نظر بوده است. حدیث جعلی مزبور در زمان امام صادق (ع) نیز شایع بوده و وسیله‌ای در دست حکام برای کشتن شیعیان. لذا احتمال دارد همین مسأله نشانهٔ سابقهٔ لفظ رافضه از زمانی پیش از زمان قیام زید باشد. در روایتی چنین آمده: برخی شیعیان از امام صادق (ع) پرسیدند، که دشمنان ما، ما را روافض می خوانند، رفض چیست ؟ امام فرمودند: آنها شما را رافضی نخوانده‌اند، خداوند در تورات و انجیل شما رابدین نام خوانده و این بدان جهت است که هفتاد نفر از قوم فرعون او را رفض کردند و داخل در دین موسی شدند و خداوند آنها را رافضه نامید... شمانیز در کنار اهل بیت پیامبرتان مانده و هر کجا که پیامبر (ص) رفته، رفته‌اید و آنچه خدا اختیار کرده اختیار کرده‌اید.[۲]

از روایت آشکاراست که امام بر معنای لغوی آن تکیه داشته و رفض اطلاق شده را بر کسانی می‌داند که حاکمیت ناحق را نپذیرفته‌اند. مشابه این نقل را عمّار دُهْنی از اصحاب امام صادق (ع) در برابر قاضی کوفه که او را رافضی خوانده بود نقل کرده است.[۳]

فَضْل بن شاذان به خوبی با انتقادات خود به متن حدیث منسوب به رسول خدا(ص)، توانسته نادرستی حدیث را نشان دهد. زیرا معنا ندارد کسانی که به خدا و رسول اعتقاد دارند مشرک باشند و قتل آنها جایز. او می نویسد ما شیعه را ـ که شما آنها را رافضه می‌نامید ـ آن گونه می بینیم که دربارهٔ تفضیل علی (ع) بر ابوبکر و عمر اختلاف کرده‌اند اما نگفته‌اند که آن دو نماز نمی خوانده، یا زنا می‌کرده و یا شربخواری می‌کرده‌اند یا حلال خدا را حلال و یا ظلم می کرده‌اند، آنها علی را از جهات مختلف برتری می‌دادند.[۴]

۱. میزان الاعتدال، ج۳، ص ۲۳۷. بعد گفته است که سند آن به خاطر وجود حجاج بن تمیم ضعیف است. و نک :الالمام، ج ۱، ص ۳۳؛ الصواعق المحرقة، مقدمه اول

۲. تفسیر فرات کوفی ص ۱۳۹ (نجف)؛ بحارالانوار، ج ۶۸ ص ۹۸ ـ ۹۷

۳. نک: بحارالانوار، ج ۶۸، صص ۱۵۶، ۱۵۷

۴. الایضاح، ص ۳۰۴ (دانشگاه تهران)، درباره تحقیق این مسأله به تعلیقات مرحوم ارموی در ایضاح و همچنین کتاب نقض مراجعه فرمائید.

شیعیان امامی و زید

از جمله مسائل اختلافی در قیام زیدبن علی (ع) نظراتی است که از دیدگاه شیعه امامی یا شیعهٔ معتقد به «امام مفترض الطاعة منصوب از طرف خدا» نسبت به قیام زید مطرح شده است. در اینجا، همانگونه که از عنوان فوق برمی‌آید، دو مسأله قابل توجه است، یکی دیدگاه ائمه و دیگر مسائلی که از سوی اصحاب ائمه در این باره مطرح شده است. در ابتدا دیدگاه ائمه را نسبت به زید می آوریم.

دربارهٔ زید روایات فراوانی نقل شده است که جمع بندی آنها کار دشواری است. در برخی از روایات زید کاملا تأیید شده و در برخی دیگر با نوعی ابهام و تردید با قضیه برخورد شده است. نهایت آنچه به طور مثبت از روایات مربوط به زید بر می‌آید آن است که امامان شیعه(ع) به زید خوشبین بوده، قیام او را از لحاظ انگیزه تأیید کرده و حتی فرموده‌اند که زید در صورت پیروزی، حق را به اهلش واگذار می‌کرد. اما از این روایات این چنین به دست نمی‌آید که زید قیام خویش را با موافقت و یا به با دستور امام صادق(ع) انجام داده است. می‌دانیم که امامان با این چنین قیام‌هایی در آن شرایط موافق نبوده‌اند، بیشتر از آن روی که موفقیت آنها نامحتمل بوده و به علاوه اگر هم موفقیتی می‌بوده، ادامهٔ کار روشن نبوده است. در حد موفقیت اگر کسی خود طالب شهادت است، البته شهادت در راه مبارزه با ظلم و استبداد آن هم با انگیزه‌ای که زید داشته، قابل تأیید است.

شیخ صدوق ضمن نقل روایتی ازامام رضا(ع) می‌نویسد: من در ادامه، احادیث دیگری نیز از سایر ائمه در تأیید زید خواهم آورد تا کسی که کتاب ما را می‌خواند اعتقاد امامیه را درباره زید بفهمد.[1] منظور صدوق از این سخن اشاره به فضایل زید است. گفتنی است که از هیچ کدام از روایاتی که وی آورده، استفاده نمی شود که او به امر ائمه و یا به طور صریح، برای به حکومت رساندن ائمه قیام کرده است. بهترین تعبیری که در این روایات آمده آن است که امام رضا (ع) از قول پدرش و او از امام صادق(ع) نقل کرده که فرمود: **رَحِم اللّه عمّی زیداً، انه دعا إلی الرضا من آل محمّد و لو ظَفَرَ لَوَفیٰ بما دعا إلیه،**[2] خداوند عمویم را رحمت کند او به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کرد و اگر پیروز می‌شد به

۱. عیون اخبار الرضا، ج۱، ص ۱۹۵

۲. همان، و نک: کفایة الاثر، ص ۳۲۷؛ اختیار معرفة الرجال، ص ۲۸۵. همان گونه که ابن‌زهره در غایة الاختصار آورده:(فهذا الخبر هو الذی سَلِم زیداً منهم و جعلهم یترحّمون علیه)این خبر سبب شده است تا امامیه بر او درود فرستاده و زید از دست آنان در امان بماند. نک: غایة الاختصار، ص ۱۲۸

آنچه دعوت کرده بود وفا می‌کرد. بکار بردن تعبیر الرضا من آل محمد البته اشاره به این هست که او مردم را به سوی خود دعوت نمی‌کرده است. روایات دیگر در بارهٔ تمجید از زید یا خبر از شهادت زید در کناسه کوفه است و یا ناراحتی امام صادق (ع) از شهادت زید.[۱] نفس خبر دادن به شهادت زید، یعنی شکست خوردن او، نکتهٔ قابل تأملی است که در چند سطر پیش به آن اشاره کردیم. گفته شده است که وقتی مادر زید این سخن امام را ـ که پیش از رخداد بوده شنید ـ امام را متهم به حسادت کرد.[۲]

محتمل آن است که تعبیر «لوفی به» اشاره به آن داشته باشد که از ابتدا چنین قصدی نبوده که زید حکومت را به ائمه واگذار کند، اما امام صادق(ع) آن اندازه به زید اطمینان داشته و او را پاک می دانسته که اگر پیروز شود حکومت را به الرضا من آل محمد خواهد سپرد.

شماری از احادیث امام باقر(ع) علیه السلام در فضایل زید که در مصادر موجود آمده از طریق ابوالجارود منذر بن زیاد است که خود از رؤسای زیدیه به شمار می‌آید. طبیعی است که این نقلها نمی‌تواند حجت باشد. مثلاً آورده که امام باقر(ع) فرمود: ... **أما زید فلسانی الذی انطق به**،[۳] اما زید، پس زبان من است که با آن سخن می‌گویم.[۴] از عمرو بن خالد نیز که خود از رؤسای زیدیه است روایتی نقل شده که امام باقر (ع) بااشاره به زید فرمود: **هذا سیّد اهل بیتی و الطالب بأوتارهم**»[۵] او بزرگ اهل بیت و کسی است که انتقام آنان را خواهد گرفت. واضح است که این مضامین نادرست است به خصوص که در طریق نقل آن خود زیدیه قرار گرفته‌اند. کشی روایت دیگری را به نقل از ابویعقوب مقری آورده و البته تصریح کرده که «**وکانَ مِنْ کِبارِ الزّیدیة**»، او نیز از عمرو بن خالد نقل کرده که خود «**کان من کبار الزیدیة**»، آنگاه از این طریق، مضمون همان روایت پیشین از قول امام باقر آمده است.[۶]

گرایش این روایات آن است که زید مهم‌ترین فرد اهل بیت در زمان خودش نشان داده شود. از آن جمله روایاتی است از زبان امام باقر (ع) که برتری زید را در میان اهل بیت عنوان می‌کند. حمیری از نویسندگان زیدی در کتاب خود آورده است که امام فرمود: در

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، صص ۱۹۷ - ۱۹۴؛ کفایة الاثر، ص ۳۲۸

۲. امالی صدوق، مجلس ۱۰، ص ۴۰

۳. قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۶۱

۴. درباره عدم وثوق ابوالجارود نک: قاموس الرجال، ج ۴، صص ۲۲۸، ۲۳۰

۵. اختیار المعرفة الرجال، صص ۲۳۱، ۲۳۲

۶. همان ص ۲۳۱؛ قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۶۶؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۸

میان ما شخصی چون زید وجودندارد.[۱] روایت دیگری نیز آورده که «**هذا سیّد بنی هاشم، إذا دعاکم فاجیبُوه و إذا استنصروکم فانْصروه**»،[۲] این سید بنی هاشم است، زمانی که شما را دعوت کرد اجابتش کنید و اگر طلب نصرت نمود یاری‌اش کنید. این روایات با این مضامین آن هم در مصادر زیدی مورد شك و تردید است. این منافات با این نکته ندارد که امام صادق (ع) از شهادت او بسیار ناراحت شده و نه تنها زید را شخصی فرصت طلب نمی‌دانسته بلکه خلوص او را در حد پدران گرامش می‌دانسته است.[بنابه نقل ابن‌اعثم، امام صادق (ع) باشنیدن خبر شهادت او، آیه «**مِنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ**»[۳] را خوانده و او را در زمرهٔ شهیدانی چون علی بن ابی‌طالب و امام حسین (ع) قرار داد... و در انتها فرمود:«**ویل لقاتلهم من جبّار الارض و السماء**».[۴] روایت حلیف القرآن بودن زید نیز از طریق ابوالجارود در کتب اهل سنت نقل شده است.[۵] ضعف ابوالجارود در کتاب رجالی واضح و روشن است.[۶] فُضَیْل الرّسان نیز روایتی در فضیلت زید نقل کرده است. او خود از یاران ابوالجارود بوده[۷] و ابن‌ندیم او را از جارودیه شمرده است.[۸]

در مآخذ اهل سنت روایتی آمده که گروهی از روافض از امام صادق (ع) دربارهٔ بیعت با زید پرسش کردند. امام فرمود: «**بایعوه، و الله أفضلنا و سیّدنا و خیرنا**». در ادامهٔ خبر آمده است که روافض این خبر را کتمان کردند.[۹] شکل نقل ساختگی بودن آن را نشان داده و روشن است که تنها برای منکوب کردن شیعیان طراحی شده است. معلوم نیست با این که روافض این خبر را کتمان کرده بودند، راوی چگونه از چنین چیزی مطلع شده است.! مشابه این نقل آن است که عمرو بن قاسم گوید: نزد جعفربن محمد رفتم، گروهی ازروافض نشسته بودند. پرسیدم: اینان از عمّ تو بیزاری می جویند. امام جعفربن محمد گفت: از عم من زید؟ گفتم: آری، جعفر فرمود: این بیزاری از خداست، **و الله أقرؤنا لکتاب**

۱. الحور العین، صص ۱۸۹ - ۱۸۸

۲. همان ص ۱۸۹

۳. احزاب، ۲۳

۴. الفتوح، ج۸، ص ۱۲۵

۵. تنقیح المقال، ج۱، ص ۴۶۷

۶. همان، ج۱، صص ۴۶۱ ـ ۴۶۰. ابن‌ندیم از امام صادق(ع) در بارهٔ او نقل کرده است که: لعنه الله، فانه أعمی القلب، أعمی البصر. و محمد بن سنان در باره‌اش گفت: ابوالجارود لم یمت حتی شرب المسکر و تولی الکافرین. الفهرست، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۶

۷. الملل و النحل، ج۱، ص ۱۴۹؛ المقالات و الفرق، ص ۷۴، ش ۱۴۴

۸. الفهرست، ص ۲۲۷

۹. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۹۹؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۰

الله و أفقهنا فی دین الله و...[۱]

این روایت نیز بی شباهت به روایت قبلی نیست. البته بیزاری از زید به هیچ روی مورد تأیید امام نبوده و به طور قطع امام آن را تقبیح کرده‌اند. زیرا از نظر امام، زید شخصی مؤمن و متدین بوده و در قیامش طالب رضای خدا بوده است. اما اینکه امام خواسته باشد تا شیعیان با او بیعت کنند با مشورتی که بنا به نقل مسعودی، زید با برادرش، امام باقر(ع) داشته سازگاری ندارد. دراین نقل آمده است که امام از او خواست تا به اهل کوفه اطمینان نکند چون آنها اهل مکر و خدعه‌اند. امام افزود: در آنجا جد تو علی(ع) به شهادت رسیده، عم تو حسن بن علی ضربت خورده و پدرت حسین به شهادت رسیده است، در کوفه و نواحی آن به اهل بیت دشنام داده می شود. آنگاه امام آنچه دربارهٔ حکومت آل مروان آگاهی داشت و نیز خبر روی کار آمدن عباسیان را به وی فرمود، اما زید اصرار بر مطالبه حق کرد. امام به او فرمود «**إنی أخاف علیك یا أخ أن تکون غدا المصلوب بکناسة الکوفة، و ودعه ابوجعفر**».[۲] من ترس آن دارم که تو فردا در کناسهٔ کوفه به دار آویخته شوی، پس از آن با او تودیع کرد.

همانگونه که برخی گفته‌اند در این روایت نهی تحریمی وجود ندارد اما نهی ارشادی وجود دارد. به هر روی اگر در درستی روایت تردید نکنیم، می‌توانیم موضع منفی امام باقر را نسبت به آن دریابیم. در نوع روایاتی که نظرات امام باقر(ع) در بارهٔ زید آمده، باید توجه داشت که زید از قبل در اندیشهٔ قیام بوده است. در عین حال، غلظت این روایات از دو صورت خارج نیست، یا نشانهٔ ساختگی بودن نقل است و یا اشتباه راوی در نام امام باقر(ع) و صادق(ع)، به خصوص که ابو جعفر ممکن است با جعفر خلط شده باشد. نقل دیگری که شبیه نقل مسعودی است در کافی آمده است. در این خبر نقل شده است که زید نامه‌مردم کوفه را که او را دعوت کرده و اجتماعشان را به او خبرداده و از او دعوت به خروج کرده بودند به امام نشان داد. امام فرمرد: مبادا آنان تو را به خفت و خواری کشند، تو تعجیل مکن. زید از امام خشمگین شد و گفت: «امام آن نیست که در خانه بنشیند... بلکه امام آن است که از حوزهٔ خویش دفاع کند و...»[۳]

روایاتی که زید را متهم می کند که او مردم را به سوی خود دعوت می‌کرده، بانقل‌های مکرری که از امام صادق(ع) دربارهٔ «لو ظفر لوفی به» آمده و تمجیدات کلی دیگر،

۱. تهذیب تاریخ دمشق، ج۶، ص ۱۸؛ فوات الوفیات، ج۱، ص ۲۱۰؛ الخطط المقریزیه، ج۴، ص ۳۰۷

۲. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۰۶

۳. الکافی، ج۱، ص ۳۵۷

سازگاری ندارد. نمونهٔ آن روایتی است درکتاب «عیون المعجزات» از حسین بن عبدالوهاب معاصر شیخ طوسی که افندی آن را در کتاب خود آورده. امام باقر(ع) بااشاره به زید فرمود: «**ترون أخی هذا و الله أنه یدعی ما لیس له و یدعو الناس إلی نفسه فیجتمع علیه خلق و فیؤخذ و یُقْتل و یُصْلب فی کناسة الکوفه**»[1] برادرم را می بینید، او چیزی را ادعا خواهد کرد که از آن او نیست، او مردم را به سوی خود دعوت می‌کند. شماری گردش جمع می‌شوند، پس به قتل می‌رسد و در محلهٔ کناسهٔ کوفه به دار آویخته می‌شود.

آنچه در جمع بندی این نقلها باید گفت این که ائمه، تمجید از مقام زید کرده‌اند، گرچه حداقل نهی ارشادی نسبت به او داشته و او را از عواقب اقدامش آگاه نموده‌اند. با پذیرفتن این جهت روشن است که او از امامان تابعیت نداشته و حداقل برای این اقدام خود اجازه از آنان نگرفته است. طبعاً به دلیل شخصیت برجستهٔ زید و هدف او در سرنگونی بنی امیّه و دعوتش به الرضا من آل محمد، ائمه از او ستایش کردند. از عبدالرحمان بن سیّابه نقل شده که گفت: جعفربن محمد هزار دینار به من داد تا به خانواده‌های کسانی که در قیام زید به شهادت رسیده‌اند تقسیم کنم. به هر کدام چهار دینار رسید، (در نقل دیگری آمده است که به خانوادهٔ عبدالله بن زبیر رسان چهار دینار رسید).[2]

از امام رضا (ع) نقل شده است که در بارهٔ زید فرمودند: «**فإنه کان من علماء آل محمد غَضَبَ لِلّه عَزّوجلّ فجاهَدَ أعداءه حتی قتل فی سبیله**»،[3] او از علمای اهل بیت بود، برای خدا غضب کرد و با دشمنان خدا جنگید تا آن که در راه خدا به شهادت رسید، در روایتی دیگر، امام صادق(ع) ناخشنودی خود را از این که اصحابش در تقبیح زید سخن می‌گفتند ابراز فرمود.[4] در روایتی دیگر امام، شماتت کنندگان او را در ردیف کسانی که شریك در خون او هستند معرفی فرمود.[5]

مذاکرات زید و اصحاب امام باقر و صادق علیهماالسلام، فصلی دیگر از دیدگاه امامیان را نسبت به قیام زید نشان می‌دهد. در این زمینه روایاتی در دست است که از نظر سند نیز مشکلی نداشته و از چندین طریق روایت شده است. پیش از نقل این روایات، اشاره به این نکته لازم است که شماری از اصحاب امام صادق (ع) که در زمان قیام زید، در کوفه بودند، بعد از آن مذاکره‌ای که با زید کردند، او را رها کرده و حاضر به همراهی با او نشدند.

۱. ریاض العلماء، ج ۲، ۳۳۷

۲. عمدة الطالب، ص ۲۵۸، اختیار معرفة الرجال، ص ۳۳۸

۳. عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۴

۴. اختیار معرفة الرجال، ص ۱۵۲

۵. نثر الدر، ج ۱، ص ۳۵۳

این برخورد اگر موضع امامان را نشان ندهد، موضع برخی از امامیان را نشان می‌دهد.

نکتهٔ جالب این که از میان اصحاب امام باقر(ع) تنهایك نفر در قیام زید مشارکت داشت و او هم سلیمان بن خالد بود. نجاشی دربارهٔ او نوشته است: «**کان قارئا فقیهًا وجهًا روی عن أبی‌عبدالله و أبی جعفر علیهماالسلام، خرج مع زید و لم یخرج معه فی أصحاب أبی جعفر علیه السلام غیره، فقطعت یده و کان الذی قطعها یوسف بن عمر بنفسه**»[1] او قاری قرآن، فقیه و از برجستگان اصحاب بود و از امام باقر و صادق (ع) روایت می‌کرد. وی با زید خروج کرد، از اصحاب امام باقر(ع) جز او کسی با زید نبوده است. دست او قطع شده و کسی که دست او را قطع کرد یوسف بن عمر بود که با دست خودش چنین کرد. شیخ طوسی نیز براین نکته تصریح کرده که از اصحاب امام باقر(ع) جز او کسی در قیام زید شرکت نداشته است.[2] اشارهٔ او به امام اصحاب امام باقر(ع) مربوط به اصحاب مشهوری است که در آن زمان از چهره‌های شناخته شده بوده‌اند. تصریح نجاشی و طوسی که از جملهٔ بزرگترین رجال شناسان شیعه است دلیل قاطعی است بر عدم شرکت اصحاب امام باقر(ع) در قیام زید. دلیل عدم شرکت جز این نمی‌توانست باشد که آنها حجتی برای شرکت در این قیام نداشته‌اند. در غیر این صورت باید گفت یا ترس مانع از شرکت آنها بوده یا آن که بدون مشورت با امام، خودسرانه چنین برخوردی کرده‌اند. هیچ کدام از این دو امر قابل قبول نیست.

نقل دیگری نیز در ارتباط با عدم شرکت برخی از اصحاب امام باقر(ع) جالب است. حسن بن زیاد در جریان قیام زید به مدینه آمده و نزد امام صادق(ع) رفت تا عقاید خود را بر او عرضه کند. پس از آن که امام عقاید او را تأیید کرد، اظهار اضطراب و دلهره کرد. امام علت را پرسید، حسن بن زیاد گفت: **إن ظفر زید و أصحابه فلیس أحد اسوأ حالا عندهم منا و إن ظفر بنی‌امیه، فنحن عندهم بتلك المنزلة، قال: فقال لی: لیس علیك بأس من أولی و من أولی.**[3] اگر زید و یاران او پیروز شوند، پیش آنان موقعیت کسی از ما بدتر نخواهد بود، اگر هم بنی‌امیه پیروز شوند، همین طور است. امام فرمود: نگران نباشید از ناحیهٔ هیچ کدام به شما آسیبی نخواهد رسید. این گفتگو به خوبی نشان می‌دهد که امامیان از یك سو در برابر زیدیان و از سوی دیگر در برابر امویان قرار داشته‌اند.

۱. رجال النجاشی، ص ۱۳۰؛ و نک: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۵۷

۲. رجال الطوسی، ص ۲۰۷؛ رجال العلامة الحلی، ص ۷۷، علامهٔ حلی از کتاب «سعد» نقل کرده است که «او با زید خروج کرد اما نجات یافت. فمنّ الله علیه و تاب و رجع عن ذلک». چنین معلوم می‌شود که از نگاه برخی از علمای سلف شیعه شرکت او در قیام زید نادرست بوده و شاهد آن بکار بردن تعبیر «توبه» است.

۳. امالی المفید، ص ۳۳

تا آنجا که برخی از نقلها حکایت می‌کند، مذاکراتی میان زید و برخی از اصحاب امام صورت گرفته است. کشی این روایات را به تفصیل آورده است. ما به دلیل اهمیت آنها، مطالب مهمش را می آوریم. آنچه که در این مذاکرات اهمیت دارد این است که آیا امام «مفترض الطاعه» وجود دارد یانه و اگر هست چه کسی است؟

از زراره بن أعْیَن به طور مستند نقل شده است که گفت: زید در حضور امام صادق (ع) به من گفت: **ماتقول یا فتی فی رجل من آل محمد استنصرک**، دربارهٔ شخصی از اهل‌بیت که از تو یاری بخواهد چه می‌گویی؟ زراره می‌گوید: من گفتم: **إن کان مفروض الطاعة نصرتُه و إن کان غیر مفروض الطاعة فَلی أن لاأفعل**، اگر مفروض الطاعه باشد یاری‌اش می‌کنم امااگر چنین نباشد می‌توانم نکنم. زراره می گوید: وقتی زید بیرون رفت، امام از پاسخ من در این که زید را ساکت کرده راه جواب را بر او بستم خشنود شد.[1] از قسمت پایانی روایت چنین بدست می آید که امام راضی به حرکت زید نبوده است. این سخن زراره نیز که اگر امام مفترض الطاعه نباشد می‌توانم او را حمایت نکنم، صرفا از روی احترام به زید است.

روایت دیگری که مرحوم کلینی نقل کرده مربوط به مذاکره‌ای است میان مؤمن الطاق با زیدبن علی(ع). کلینی از عده‌ای از اصحاب از احمدبن محمّد بن عیسی از علی بن حکم از ابان بن تَغْلِب از مؤمن الطاق نقل می‌کند که زید در وقتی که مخفی بود در پی من فرستاد، زمانی که نزد او رفتم به من گفت: ای ابوجعفر! گویا راه تو از راه ما جداست، آیا با ما خروج نمی‌کنی؟ گفتم: اگر پدرت یا برادرت باشد با او خروج می کنم. زید گفت: من می خواهم خروج کنم و با این قوم بجنگم، تو نیز با من باش، به او گفتم : فدایت شوم من این کار را نمی کنم. زید گفت: جانت را از من دریغ می داری ؟ گفتم: من فقط یك جان دارم، اگر در روی زمین برای خداوند حجتی (غیر از تو) باشد، کسی که از تو تخلف کند نجات یافته و اگر با تو خروج کند هلاک گشته است. اگر هم خداوند حجتی نداشته باشد کسی که با تو باشد یا بی تو برایش مساوی است. زید گفت: ای ابوجعفر! من با پدرم بر سر سفره می نشستم، پدرم لقمهٔ غذا را سرد می‌کرد و در دهانم می گذاشت، و این گونه به من محبت و شفقت داشت، در حالی که تو می‌گویی که از آتش جهنم بر من شفقت نداشته است. به تو [دربارهٔ حجّت]گفته اما به من نگفته است! من به او گفتم: این هم از شفقت او بر تو از آتش بوده است. او بر تو ترسیده است که این حجّت را نپذیرفته و داخل آتش

۱. اختیار معرفة الرجال، ص ۱۵۳: «فلما خرج، قال ابو عبدالله (ع): اخذته من بین یدیه و من خلفه و ما ترکت له مخرجا.

شوی، اما به من گفته است، اگر پذیرفتم نجات یافته و اگر قبول نکردم اشکالی برای او ندارد که داخل جهنّم شوم. بعد به او گفتم: فدایت شوم آیاتو بالاتری یا انبیا؟ گفت: انبیا، گفتم: یعقوب به یوسف گفت: **یابنی لاتقصص رؤیاك علی إخوتك فیکیدوا کیدا**، پدر تو نیز از توکتمان کرد زیرا بر تو هراسان بود. زید گفت: صاحب تو [اشاره به امام صادق ـ ع ـ] در مدینه به من گفت که کشته خواهی شده و در کناسه بدار آویخته می شوی. نزد او صحیفه‌ای است که در آن قتل و بدار آویخته شدن من هست! مؤمن الطاق گوید: من به مدینه رفتم و مذاکره خود را با زید به امام صادق(ع) گفتم. امام با تمجید از استدلال من فرمود که همهٔ راهها را بر او بسته‌ای.[1]

این روایت از نظر سند مشکلی ندارد، متن آن نیز کاملاً منطقی و معقول به نظر می‌آید. اشکالات مؤمن الطاق که شهرت به ورزیدگی در بحث داشته بطور متعارف، از نظرگاه شیعه امامی مطرح گردیده است. البته لزومی ندارد که بگوییم این متن دلالت بر آن دارد که زید داعیه امامت داشته‌است، اما همین اندازه نشان می دهد که زید، امام صادق(ع) را امام مفترض الطاعه نمی‌دانسته است. همین متن از طریق دیگری نیز نقل شده است. در آنجا مؤمن‌الطاق در حضور امام‌صادق(ع) آنچه را که بین او و زید مطرح شده، بازگو کرده است[2] و نیز با سندی دیگر.[3] در جای دیگری شبیه همین مذاکره میان ابوخالد قمّاط با یکی از اصحاب زید رخ داده و او نیز گزارش مذاکرهٔ خود را به امام صادق(ع) داده و امام اظهار رضایت کرده است.[4]

سَوْرَة بن کُلَیْب از اصحاب صادقَیْن (ع) نقل می کند که زید به من گفت : چطور فهمیده‌اید که صاحب شما بر آن چیزی است که شمامی گوئید[یعنی از طرف خداوند مفترض الطاعة است.] سوره می گوید: به او گفتم: از فرد دانایی سؤال می‌کنی. گفت: بگو! گفتم: ما نزد برادرت محمّد بن علی می‌آمدیم و سؤال می‌کردیم و او با «**قال رسول اللّه و قال الله عزّوجلّ فی کتابه**» به ما جواب می‌داد تا این که برادرت رحلت کرد، نزد شما آل‌محمد آمدیم و تو هم از آن آنان بودی، شما برخی از سؤالات ما را پاسخ می‌دادید و از برخی چیزی نمی‌گفتید، تا این که نزد فرزند برادرت جعفر آمدیم، او همان را برایمان گفت که پدرت می گفت «قال رسول الله و قال الله تعالی». زید تبسمی کرد و گفت: این از

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۴

۲. اختیار معرفة الرجال، ص ۱۸۶

۳. همان، صص ۱۸۶، ۱۸۷

۴. اختیار معرفة الرجال، ص ۴۱۲

آن جهت است که کتاب‌های علی (ع) نزد اوست.[۱]

مشابه همین مذاکره بین ابوبکر حضرمی و عَلْقمه از اصحاب امام باقر(ع)، با زید رخ داده است. آنها شنیده بودند که زید گفته است: «لیس الإمام منا من أرخی ستره» امام از میان ما کسی نیست که پرده بر روی خویش کشد بلکه «إنّما الإمام من شَهَرَ سیفَه»، امام کسی است که شمشیر برکشد. ابوبکر حضرمی که فردی تند بود به زید گفت: یاابا‌الحسین! به من بگو، آیا علی بن ابی‌طالب(ع) در آن وقتی که خود را به گوشه‌ای انداخته بود و دور از چشم نگاه داشته بود(مُرخی علیه ستْرُه) امام بوده است یا این که تنها وقتی امام بوده که شمشیر بر کشیده است؟ زید ساکت شده پاسخی نداد. ابوبکر سه بار این سؤال را مطرح کرد اما هیچ بار زید پاسخی نداد. ابوبکر ادامه داد: اگر او امام بوده است، پس جایز است بعد از او نیز کسی در حالی که شمشیری نیز در دست نگرفته امام باشد. اگر هم امام نبوده که فانت ما جاء بك ما هیهنا.[۲]

در طریق روایت مزبور فضل بن شاذان قرار داد که از اصحاب ائمه و از بزرگان علمای امامیه است. افزون بر آن که روایت از دو طریق نقل شده است. در نقل‌های دیگری نیز آمده است که زید تأیید کرده که تنها سه امام وجود دارد و چهارمی قائم است،[۳] یعنی امامی که شمشیر برکشد. این مضمون در اصل، مؤید همان ایده‌ای است که از زید در بارهٔ امامت نقل شده است. ظاهراً در این تردیدی نباید کرد که زید تنها سه امام مـفترض الطـاعه از طرف خداوند قایل بوده و از چهارمی به بعد را به شرط قائم بودن امام می‌دانسته است. این قائم تنها می‌تواند از میان خاندان فاطمی باشد.

فرات کوفی در تفسیرش آورده است که از زید در بارهٔ امام مفترض الطاعه سؤال شد. او گفت: رسول خدا(ص) نبی مرسل بوده و هیچ یك از خلایق در حد او نیست ... بعد از او علی(ع) امام مسلمانان در حرام و حلال است ... کسی که او را نپذیرد کافر است ... پس از او حسن و حسین ... دو امام مسلمانان هستند ... بعد از آن، ما ذریّـهٔ رسـول اللـه(ص) از حسن و حسین هستیم. هیچ کدام ما منزلت آن دو را نزد رسول خدا(ص) نداشته و سخن پیامبر(ص) را در بارهٔ حسنین(ع) در بارهٔ خود ادعا نکرده‌ایم، اما ما ذریّه پیامبر(ص) بوده و مودت و دوستی و نصرت ما بر هر مسلمانی واجب است ... اما از میان ما فرزندان حسن و حسین هیچ کدام ادعای این که مفترض الطاعه هستیم نکرده‌ایم، نه پدرم ... و نه برادرم ...،

۱. اختیار معرفة الرجال، ص ۳۷۶؛ قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۶۷

۲. اختیار معرفة الرجال، ص ۴۱۶

۳. همان، ص ۳۵۱

ای‌ابوهاشم! امام مفترض الطاعه از میان ما کسی است که با شمشیر خروج کرده، به کتاب خدا وسنت رسول دعوت کند... ما امام مفترض الطاعه‌ای از میان خود که بر فرش خویش نشسته، امید به حجت بودن خود بسته، درها را به روی خود قفل کرده و احکام جائرین بر او جاری شود، نمی‌شناسیم.[۱]

تعبیرات بکار رفته در این سخن بسیار صریح بوده و مضمون آن در نقل‌های دیگری که پیش از این آوردیم وجود دارد. در نقل دیگری از همان کتاب، به نقل از زید آمده است که معصومین از میان ما پنج نفرند ، رسول الله ، علی، حسن ، حسین ، و فاطمة. بقیهٔ ما همچون مردم گناه می کنند. زید پس از این سخن به جایگاه بلند اهل بیت و نقش آنها در حفظ کتاب و سنت می‌پردازد.[۲] تعبیری که زید در بارهٔ امامت آورده در کتاب کافی کلینی نیز دیده می‌شود.[۳] حمیری نیز در *الحور العین* این سخن را از زید آورده است.[۴] در برابر این نقلها، این سخن سلیمان بن خالد ـ تنها صحابی امام باقر(ع) که در قیام زید شرکت کرد ـ که از قول زید نقل کرد که او گفت: **جعفر إمامنا فی الحلال و الحرام**[۵] را داریم. زید در این سخن به امامت علمی امام باقر(ع) اعتراف می‌کند. از این سخن بدست نمی‌آید که زید برادر خویش را امام مفترض الطاعه می‌دانسته است. این مضمون در نقلی دیگر آمده بود که زید تأیید کرد که کتاب‌های امام علی(ع) نزد زید است. ایضاً در نقلی دیگر آمده است که زید گفت: **من أراد الجهاد فإلیّ، و من أراد العِلْم فَجَعْفَرُ بن محمّد**،[۶] این نقل نیز امامت علمی را نشان داده و اساساً امامت سیاسی امام صادق(ع) را نمی‌پذیرد. حمل این نقلها و روایات، به ویژه آنچه میان زراه و زید و یا میان مؤمن الطاق و زید رخ داده، بر تقیّه[۷] نادرست بوده و شاهدی ندارد.

در برابر نقل‌هایی که حاکی از عدم اعتقاد زید به امام مفترض الطاعه است، روایاتی در کتاب *کفایة الاثر* آمده که ضمن آنها تأیید شده که زید به امامت دوازده امام قایل بوده است. با بررسی مختصری که انجام شد، روشن شد که اکثر آن نقلها بی‌پایه بوده و رجالی که در اسناد آنها آمده عمدتاً مجهول است. جالب آن که این احادیث که چهار تا پنج حدیث

۱. تفسیر فرات، ص ۱۸۲
۲. همان، ص ۱۵۲
۳. الکافی ، ج ۱، ص ۳۵۷
۴. الحور العین، ص ۱۸۸
۵. اختیار معرفة الرجال، ص ۳۶۱؛ قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۶۷
۶. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۹
۷. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۸

است از طریق واسطی و فُضَیل الرّسان نقل شده است. نکتهٔ جالب آن است که این دو از اصحاب ابوالجارود از رؤسای زیدیه بوده‌اند. در این صورت چگونه ممکن است دو نفر از رؤسای زیدیه روایاتی نقل کنند که زید یعنی امام آنها، قایل به امامت دوازده امام بوده است؟ ابوالجاورد از بنیانگذاران مرام زیدی است، مرامی که اساساً از بعد امام حسین(ع)، امام مُفْتَرَضُ الطاعه را قبول ندارد.

با وجود آنچه گذشت باید تصریح کنیم که امامان شخصیت زید را در جهت داشتن صفات نیکو و نیّت خالص ستوده‌اند، در این صورت ما نباید بیش از این، این بحث را ادامه دهیم. آنچه لازم است آن که باید جهات مختلف مسأله را در نظر گرفت.

صاحب ریاض العلما در عین استنباط این نکته که از روایات بدست می‌آید که قیام او بدون اجازه امام باقر(ع) بوده، تأیید می‌کند که نهی تحریمی از قیام در کار نبوده و زید مختار بین پذیرفتن ایثار و حیات دنیوی شده است.[1] آشکار است که او نتوانسته روایات ذم را کلاً رد کرده و حتی تصریح کرده که او برای قیام اجازه‌ای نداشته است.

مرحوم مجلسی با نقل روایات معارض می‌گوید: بهتر آن است که به زید حسن ظن داشته و قدحی نشود، بلکه نسبت به امثال او از فرزندان ائمه تعرضی نشود، مگر این که حکم به بیزاری از آنها نظیر جعفر کذاب ثابت بشود.[2] آشکار است که این تعبیر از روی احتیاط گفته شده نه با استدلال. با این حال باید پذیرفت که علمای امامیه از قدیم نسبت به زید خوشبین بوده‌اند و با این حال روایات ذم زید را نیز از قلم نینداخته‌اند.[3] پیش از این دیدیم که شیخ صدوق عقیدهٔ امامیه را در حسن ظن به زید تصریح کرده است، همچنان که ابن خزّاز قمی، از علمای قرن چهارم هجری، همین نظر را ابراز کرده و نوشته است که زید در راه امر به معروف و نهی از منکر قیام کرد نه به خاطر مخالفت با فرزند برادرش جعفر بن محمد (ع). البته او قضیه را به گونه‌ای مطرح کرده است که گویی از اساس دوگانگی را منکر شده و مشکل پیدایش تصور دوگانگی را صرفا عدم قیام امام صادق(ع) دانسته است. اگر ما بر اختلاف تکیه نکنیم بر عدم تابعیت می‌توانیم اصرار ورزیم. یعقوبی بعنوان یك مورخ امامی تنها اشارتی کوتاه به قیام زید کرده است. برخی این موضعگیری را دلیل بر

۱. ریاض العلماء، ج۲، صص ۳۵۳ـ۳۵۲

۲. مرآة العقول، ج ۴، ص ۱۲۰

۳. ممکن است گفته شود که اعتقاد صدوق نشان می دهد که علمای امامیه احادیث ذم را تماما مردود دانسته‌اند. در این باره باید گفت: هر آنچه صدوق فرموده نمی‌توان به تمام امامیه نسبت داد، کمااینکه بسیاری از عقاید او را شیخ مفید در تصحیح الاعتقاد رد کرده است.

موضع شیعیان در بی توجهی نسبت به قیام زید دانسته‌اند.[۱]

دیدگاه شیخ مفید و طبرسی بر پایهٔ آنچه در «ارشاد» و «اعلام الوری» آمده این است که زید جلیل القدر بوده و به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کرده است. مردم به اشتباه گمان کرده‌اند که او برای خود دعوت کرده است، در حالی که او استحقاق برادرش امام باقر (ع) و نیز وصیّت او را در حق امام صادق(ع) می‌دانسته است.[۲] با توجه به آنچه گذشت پذیرفتن چنین نظری در این حد دشوار است. عُمری، نسب شناس امامی مذهب قرن پنجم هجری هم نظر مساعدی نسبت به زید داشته و زیدیه را در ادعایشان نسبت به زید دروغگو می‌داند.[۳] این برخورد همزمان با دفاع از زید، انکار زیدیه است. مرحوم محدّث نوری هم به تأیید زید و مردود دانستن روایاتی پرداخته که در ذمّ او وارد شده است.[۴] همانگونه که اشاره شد، از میان متأخران نیز کسانی چون دکتر حسین کریمان و آیة‌الله منتظری سخت به دفاع از زید برخاسته‌اند.[۵]

لازم بیادآوری است که ما مطلب را با اختصار هر چه بیشتر به پایان بردیم در حالی که نقل‌های زیاد دیگری وجود دارد که گرچه اهمیتش در حد نقل‌های ذکر شده نیست اما برای رسیدن به دیدگاهی واقع‌بینانه‌تر نیاز به بررسی تفصیلی و تحقیقی همهٔ آنها احساس می‌شود، چیزی که در این تاریخ عمومی مختصر انجام شدنی نیست.

قیام یحیی بن زید

یحیی فرزند زید از جمله کسانی بود که در قیام پدر شرکت داشت. وی پس از شهادت پدر و دفن او همراه با تعدادی از شیعیان پدرش به سمت نینوی و از آنجا به مدائن رفت. یحیی مدتی را در آن جا نزد دهقانی باقی ماند و پس از آن به سمت ری و از آنجا به خراسان رفت.[۶] گویا تصور یوسف بن عمر بر آن بوده که یحیی در کوفه مانده است، لذا بر سر منبر مردم را سرزنش می‌کرد که او در حجلهٔ زنان آنها مخفی شده است.[۷] او از ری به قومس رفت و در آنجا نزد زیاد بن ابی‌زیاد قشیری مدتی را بسر برد،[۸] پس از آن به نیشابور

۱. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶؛ و نک: بحث فی نشأة علم التاریخ عند العرب، ص ۵۳
۲. الارشاد، ص ۲۶۸؛ اعلام الوری، ص ۲۵۷
۳. المجدی، صص ۱۵۷ ـ ۱۵۶؛ و نک: غایة الاختصار، صص ۱۲۹ ـ ۱۲۸
۴. مستدرک الوسائل، ج ۳ ص ۵۹۹
۵. دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۸ به بعد.
۶. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۴؛ نک: تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۶
۷. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۵۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵ ص ۵۰۶
۸. الفتوح، ج ۸ ص ۱۲۷

رفت، در آنجا از او خواستند تا در آن شهر بماند اما او گفت: «این شهری است که پرچم علی در آن برافراشته نخواهد شد».[۱] احته ال دارد آن زمان محیط نیشابور برای یك قیام شیعی آمادگی نداشته است.

یحیی از نیشابور به سرخس رفت. در آن جا به مدت شش ماه نزد شخصی به نام یزید بن عمر تمیمی بسر برد.[۲] در سرخس «خوارج» به سراغش آمده و از او خواستند تا بر پایهٔ جنگ با بنی امیّه با او بیعت کنند. یحیی از خواست آنها خشنود گردید، اما یزید بن عمر او را نهی کرده و گفت: «**کیف تقاتل بقوم یتبرؤن من علی و أهل بیته**»، چگونه به کمك کسانی می‌خواهد بجنگد که از علی و اهل بیت بیزاری می جویند. پس از آن یحیی خواستهٔ آنان را نپذیرفته و با سخنی نیکو آنان را از خود دور کرد.[۳] یحیی پس از شش ماه اقامت در سرخس به بلخ رفت و نزد فردی به نام حَریش زندگی می‌کرد. به احتمال این دوره، طولانی‌تر از دوره‌های دیگر بوده و او تا اواخر عهد هشام و احتمالا در حول و حوش مرگ او در آنجا مانده است.[۴]

یوسف بن عمر که در تعقیب یحیی بوده و خبر رفتن او را به خراسان شنیده بود، از نصر بن سیار خواست تا او را بیابد. حکومت خراسان با ورود یحیی به بلخ، یا مدتی بعد، متوجه اقامت او در این شهر شده و بنابه نوشتهٔ ابن‌اعثم، همهٔ مردم را در مسجد اعظم گرد آوری کرده به جستجوی خانه به خانهٔ مردم پرداختند. آنها هر کس را که به محبت اهل بیت شهرت داشت آورده و او را شلاق می زدند تا جایگاه یحیی را به آنان نشان دهد.[۵]

این تحقیقات به دستگیری حریش منجر شد و با آن که او در زیر شکنجه نیز حاضر به افشای محل یحیی نگردید، اما فرزندش محل اختفای یحیی را نشان داد.[۶] حاکم بلخ عقیل بن معقل کسانی را فرستاد تا یحیی را که به نوشتهٔ ابن‌اعثم در خانهٔ یونس بن سلیم بود آوردند. پس از آن او را در غل و زنجیر بسته و نزد نصر بن سیار فرستاد. او نیز یحیی را زندانی کرد.[۷] در این زمان خبر مرگ هشام به خراسان رسید و در پاسخ نامهٔ نصر از شام که دربارهٔ یحیی پرسیده بود، ولید بن یزید نوشت تا او را آزاد سازند و اجازه دهند هر کجا

۱. عمدة الطالب، ص ۲۵۹
۲. الفتوح، ج۸، ص ۱۲۷؛ عمدة الطالب، ص ۲۵۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۴
۳. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۶۰، مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۴
۴. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۶۱
۵. الفتوح، ج۸، ص ۱۲۸
۶. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۵؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۵۶؛ انساب الا شراف، ج۳، ص ۲۶۱
۷. الفتوح، ج۸، ص ۱۲۹

می‌خواهد برود.[۱]

زمانی که یحیی آزاد شد گروهی از مردم خراسان نزد آهنگری که دست و پای زید را خلاص کرده و زنجیرها را باز نموده بود رفتند و خواستند تا زنجیر را از او خریداری کنند. برخی از آنها آن قدر قیمت را بالا بردند که تا بیست هزار درهم رسید. آهنگر که ترسید خبر آن افشا و شایع گردد به آنان گفت هرکدام مبلغی روی هم گذاشتند. بعد از آن زنجیر را قطعه قطعه کرد و آنها هر قسمت را جهت درست کردن انگشتر و یا تبرّك گرفته و بردند.[۲]

یحیی به سرخس رفت. نصر به حاکم آن شهر نوشت تا او را به طرف طوس بفرستد. او به حاکم طوس نیز نوشت تا او را به اَبَرْشَهْر برده به دست عمرو بن زراره بسپارند و او یحیی را به بیهق برد.[۳] در آنجا یحیی اظهار داشت که از رفتن به عراق وحشت دارد، زیرا هنوز یوسف بن عمر بر سر کار بود و احتمال داشت که او را به قتل برساند.[۴] در آنجا بود که یحیی همراه یارانش با عمرو بن زراره درگیر شدند. گفته شده است که شمار یاران یحیی صد نفر و سپاهیان عمرو ده هزار نفر و حتی بیشتر بوده است. به هر حال در این نبرد یحیی پیروز گردید.[۵]

ألم تر أهل نیشابور لما — لقوا الأبطال لم یغنوا قلیلا

لقوا مأة و هم عشرون الفاً — فما صبروا و لا منعوا قلیلا[۶]

آیا اهل نیشابور را ندیدی که وقتی تعدادشان کم نبود با قهرمانان برخورد کردند و در حالی که آنها صد نفر و مردم نیشابور بیست هزار نفر بودند، مقاومت نکرده و نتوانستند مانع از پیروزی آنها شوند.

بعضی از روایات جزئیات بیشتری را نیز مربوط به قبل از درگیری و در حول و حوش آن نوشته‌اند.[۷] یحیی از آنجابه جوزجان رفت. در آن شهر، گروهی از مردم آن ناحیه و نیز اهالی طالقان و فاریاب به او ملحق شدند. شمار این افراد بنا به نقلها، مختلف از یکصد و بیست[۸] و یکصد و پنجاه[۹] یا پانصد نفر گزارش شده است.[۱۰]

۱. همان، ج ۸ ص ۱۳۱، انساب الاشراف، ج ۳ ص ۲۶۱؛ تاریخ گزیده ص ۲۸۶

۲. مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۵

۳. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۳۷

۴. انساب الا شراف، ج ۳، ص ۲۶۱؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۶

۵. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۳۷ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۰

۶. الفتوح، ج ۸، ص ۱۳۳

۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶۲؛ الفتوح، ج ۸، ص ۱۳۲

۸. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، صص ۲۳۱ ـ ۲۳۰

در آنجا بود که سپاه نصربن سیار، به فرماندهی مسلم بن اَحْوَز سر رسید. پس از سه روز درگیری میان دو سپاه، یحیی با تیری که به پیشانیش خورد به شهادت رسید.[۱۱] پس از او همگی یارانش نیز به شهادت رسیدند.[۱۲] این واقعه در محلی بنام «ارْغُونة یا ارغُونی»،[۱۳] احتمالاً در اوایل سال ۱۲۶ روی داده است.

با اینکه سر او را جدا کرده و جسدش را به خاک سپرده بودند، نصربن سیار گفت تا جسد او را در آورده بر طاق یکی از راه‌های جوزجان بدار آویختند. گفته‌اند جسد او تا زمان ابو مسلم بردار بود. تنها پس از آن بود که جسد او را پائین آورده و بعد از نماز خواندن بر او، او را دفن کردند.[۱۴] قیام یحیی سبب شد تا ولیدبن یزید به حاکم عراق بنویسید تا جسد زید را از دار فرو آورده آتش زده و خاکستر آن را بر باد بدهند.

به هر روی خراسان با قیام یحیی، بیش از پیش آمادهٔ یك شورش عمومی علیه بنی امیّه گردید و بنابه نوشتهٔ مسعودی در آن سال، هر فرزندی که به دنیا آمد نامش را یحیی یا زید نهادند.[۱۵] چنانکه برخی نیزنوشته‌اند که اولین سیاه‌پوشی از نوحه خوانی بر یحیی آغاز شد.[۱۶]

ابومسلم بعد از پیروزی، بایافتن دیوانی که نام محاربین با یحیی در آن بود، هرکسی از آنها را که یافت به قتل رساند[۱۷] به یقین می توان گفت که احساساتی که از ناحیهٔ شهادت زید و فرزندش یحیی در میان مردم شعله‌ور گردید، در ادامهٔ احساسات عمومی مردم به نفع اهل بیت، مهم‌ترین دلیل پیروزی بنی‌عباس بود، زیرا آنها تحت نام اهل بیت سوار بر این احساسات شدند.[۱۸]

قیام عبدالله بن معاویه

از جمله حرکت‌هایی که به مناسبت حضور برخی از بنی‌هاشم و علویان می‌توان آن را در

۹. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۶۲

۱۰. عمدة الطالب، ص ۲۶۰

۱۱. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۶۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۷

۱۲. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۲۳۱

۱۳. عمدة الطالب، ص ۲۶۰؛ مروج الذهب، ج۳، ص ۲۱۲، الحورالعین، ص ۱۸۹

۱۴. الفتوح، ج۸، ص ۱۳۶؛ انساب الاشراف، ج۲، ص ۲۶۳

۱۵. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۱۳

۱۶. انساب الاشراف، ج۳، ص ۲۶۴

۱۷. المحبر ص ۴۸۴، مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۲

۱۸. نک: شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج۷، ص ۱۴۳

ردیف حرکت‌های شیعی آورد، جنبش عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است که در طی سال‌های ۱۲۷ تا ۱۳۱ ادامه داشت. پدر او معاویه بن عبدالله، تنها شخصی از میان بنی‌هاشم است که نامش معاویه است. این نامگذاری مربوط به زمانی می‌شد که خبر تولد او را به پدرش دادند. آن زمان وی نزد معاویه بود و با اصرار او نام این کودک معاویه شد.[۱] عبدالله فرزند معاویه، پیش از حرکت نظامی و سیاسی‌اش، بیشتر به دنبال شعر و ادب بود و با افرادی از این دست نشست و برخاست داشت. در آخرین سال‌های حاکمیت امویان، زمانی که بین مروان بن محمد که مدعی خلافت بود با ابراهیم بن ولید بن یزید درگیری پیش آمد، موقعیت امویان در عراق به شدت ضعیف گردید، به ویژه که جنگ‌های قبیله‌ای بین اعراب شمالی و جنوبی نیز در کوفه موجب اختلافاتی شده و عبدالله بن عمربن‌عبدالعزیز را که حاکم کوفه بود، دچار مشکل کرده بود. طبری در نقلی آورده است که وقتی شیعیان ضعف حاکم عراق را دیدند، عبدالله را دعوت برای بیعت کردند. مسؤولیّت این کار را شخصی بنام هلال بن ابی‌الوَرْد بر عهده گرفت. زمانی که عبدالله بن عمر در حیره بود، عبدالله بن معاویه توانست کوفه را به تصرف در آورده و حتی شامیان آن دیار را نیز به بیعت خود در آورد. کسانی از مدائن و فَمُ النّیل نیز با او بیعت کردند.

مردم کوفه که دشمنی دیرینه‌ای با امویان داشته و جانشینان آنان را از بنی‌هاشم می‌دانستند، بلافاصله با او بیعت کردند. دراین میان قبیلهٔ ربیعه نیز که پیشینهٔ شیعی داشت، از عبدالله بن معاویه حمایت کرد. در جنگی که بین عبدالله بن معاویه با عبدالله بن عمربن‌عبدالعزیز در گرفت، یاران عبدالله بن معاویه مقاومت چندانی از خودشان نشان نداده و او در کنار عمر بن غضبان رئیس قبیله ربیعه تنها ماند. پس از آن بود که ربیعه برای خود و عبدالله بن معاویه و یارانش امان گرفته و او را از کوفه به سمت مدائن فرستاد.[۲] او توانست در مدائن تجدید قوایی کرده و با نیروهایی که از کوفه به او ملحق شدند ـ عَبید أهل الکوفه[۳] ـ به سمت جبال رفته و در محدودهٔ اصفهان، قومس، حُلوان، اِصْطَخر و ری، مدّتی حکومت کند.[۴] دشواری‌های امویان در برخورد با خوارج و دیگر شورشیان، کار مقابله با او را مدتی به تعویق انداخت. او که در سال ۱۲۷ شورش خود را آغاز کرده بود. اینك در سال ۱۲۸ در اصفهان و نیز اصطخر حکمرانی ضعیفی به دست آورده بود. او

۱. الاغانی، ج ۱۲ ص ۲۲۳

۲. تاریخ الطبری، ج ۵ ص ۶۰۴ـ۶۰۱

۳. تاریخ الطبری ج ۶ ص ۳۸، ج ۵ ص ۶۰۰

۴. نک انساب الاشراف ج ۱ ص ۶۳؛ تاریخ الطبرسی، ج ۶ ص ۳۸؛ الاغانی، ج ۱۲، ص ۲۲۹.

برادرانش را به فارس و جبال فرستاد، ابوجعفر منصور نیز از طرف او چندی به حکومت اهواز (ایذج ـ ایذه) رسید که با مشکل مواجه شده و نتوانست کاری انجام دهد.[۱]

در نهایت، پس از مدتی، در سال ۱۲۹ با عامر بن ضبّاره که از طرف حکومت امویان در عراق، به سوی او گسیل شده بود در اصطخر درگیر شد. وی در این درگیری شکست خورده و به سمت هرات رفت. در هرات عامل ابومسلم او را دستگیر کرده و نزد او فرستاد. ابو مسلم نیز که عامل عباسیان بوده و از سوی وی احساس خطر می‌کرد، او را به زندان انداخت و دستور داد تا نسبت به او سختگیری شود. بلاذری آورده است که عبدالله، در زندان، مردم خراسان را بخاطر متابعت از ابومسلم احمق خوانده بود.[۲] رسیدن این خبر به ابومسلم، سبب اعمال فشار بیشتر ابومسلم براو گردید. واقعیت این است که ابومسلم از آنجا که عامل عباسیان بود، می‌بایست علویان و طالبیان را سرکوب می‌کرد. از نامهٔ مفصلی که عبدالله بن معاویه به ابومسلم نوشت، چنین بر می‌آید که او را در غل و زنجیر انداخته بوده است.[۳] بلاذری در یك نقل آورده که او در حبس ابو مسلم مرد، اما در نقلی دیگر از هشام کلبی آورده که ابومسلم او را به قتل رساند.[۴]

ابوالفرج ضمن چند صفحه، خلاصهٔ گزارشاتی را که در بارهٔ او در منابع مختلف بوده فراهم آورده است. در میان این اخبار تناقضاتی نیز وجود دارد؛ در یك نقل آمده است که او به «**الرّضا من آل محمد**» دعوت می‌کرد. در نقلی دیگر گفته شده است که او برای خود بیعت می‌گرفت. همچنین در خبری آمده است که او «صوف» پوشید و مردم کوفه با او بیعت کردند، هر چند همه بیعت نکرده و کسانی گفتند: دیگر کسی برای ما باقی نمانده و بیشتر ما با اهل این خانه کشته شده‌اند! او همچنین به تفصیل آورده است که عبدالله، برادرانش را با نام‌های حسن، یزید، علی و صالح، بر اصطخر، شیراز، کرمان و قم و نواحی آن فرستاد، اما پس از آنکه نتوانست در برابر امویان بایستد راهی خراسان شد. در راه کسی او را دیده و پرسید: آیا تو از فرزندان رسول الله هستی؟ آیا تو ابراهیم امام هستی؟ او پاسخ منفی کرد. آن شخص گفت: پس من نیازی به یاری تو ندارم. نیز ابوالفرج آورده است که او در طمع یاری ابومسلم نزد او رفت، اما ابومسلم، عبدالله را زندانی کرد. در آنجا بود که عبدالله رسالهٔ مشهور خود را به او نوشت و ابومسلم از ترس اینکه مبادا عقیدهٔ مردم را

۱. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۶۳؛ تاریخ اصبهان، ابو نعیم، ج ۲ ص ۴۲؛ عمدةالطالب ص ۳۸.
۲. انساب الاشراف ج ۲ ص ۶۶
۳. نثرالدر ج ۱ ص ۴۲۸؛ البیان و التبیین ج ۲ صص ۸۵، ۸۶
۴. انساب الاشراف، ج ۲ ص ۶۶

دربارهٔ او فاسد کند، او را به قتل رساند.[۱] قتل او را دیگران نوشته‌اند[۲] این سال ۱۳۱ هـ بوده است.[۳] ابوالفرج خلاصهٔ همین اخبار را در کتاب مقاتل الطالبیین نیز آورده است.[۴]

طبیعی چنان است که عباسیان اخباری بر ضد او جعل کنند، زیرا او به دست عامل آنان کشته شده است. بنی امیّه نیز دل خوشی از او ندارند و بر ضد او تبلیغات فراوانی کردند که نمونه آن در همان زمان از طرف عامر بن ضباره مطرح شد. او، عبدالله و یارانش را به انجام برخی از اعمال منافی عفت متهم کرد.[۵] در اینجا دو نکته قابل توجه است، یکی شخصیت او قبل از قیام و دیگر موضع او بعد از قیام.

بیشترین اخبار را دربارهٔ او ابوالفرج اصفهانی در *اغانی* داده است. در تصویری که او از عبدالله بن معاویه ارائه کرده، عبدالله ادیب و شاعری است با تمام لوازم آن در آن دوران.

اضافه بر آن، در کنار او جمعی از شاعران و افراد متهم به زندقه ـ که معلوم نیست مقصود از آن چه بوده گر چه حتماً بی دینی محض نبوده است ـ نیز بوده‌اند، اصفهانی در نقلی نام سه تن از زنادقه را آورده است.[۶] در نقل‌های دیگری آورده که او صریحاً متهم به زندقه بوده است.[۷] این تصویر تا چه اندازه درست است دقیقاً معلوم نیست، گر چه نمی‌توان بطور کلی دربارهٔ آن قضاوت کرد. آنچه مسلم است این که او در آشفتگی کوفه از طرف مردم کوفه برای مبارزه با امویان به عنوان فردی لایق پذیرفته شده است. در این صورت، اگر متهم به زندقه بوده، چگونه چنین امری قابل تصور است؟ نویسنده المجدی، نسب شناس شیعه قرن پنجم هجری، او را با عنوان **کان سیّدًا کریمًا** ستوده و گفته است که پدرش، او را وصی خود قرار داد زیرا: **لما یعرف فیه من کَرَمِ الأخلاق**.[۸] دعوت او به الرضا من آل محمد نیز مورد تردید قرار گرفته است.[۹]

آنچه دربارهٔ این شعار گفتنی است اینکه اولا در اساس حاکی از این اعتقاد است که

۱. الاغانی، ج ۱۲ ص ۲۳۰.

۲. نثر الدر ج ۱ ص ۴۲۷ المقالات و الفرق ص ۳۹؛ فرق الشیعة ص ۳۳.

۳. ابن عنبة آنرا سال ۱۳۳ ذکر کرده است او گفته که قبرش را بهرات سال ۷۷۶ دیده که زیارتگاه مردم بوده است؛ عمدة الطالب ص ۳۸.

۴. مقاتل الطالبیین، صص ۱۱۴ـ۱۱۶.

۵. تاریخ الطبرسی ج ۶ صص ۴۰ـ۴۱

۶. مقاتل الطالبیین ص ۱۱۲؛ الاغانی، ج ۱۲، ص ۲۳۱

۷. الاغانی، ج ۱۲، ص ۲۳۳، ونکلسان المیزان، ج ۳، ص ۳۶۴

۸. المجدی، ص ۲۹۷

۹. برخی گفته‌اند او به الرضا من آل محمد دعوت کرده (نثرالدر ج ۱ ص ۴۲۷) و برخی گفته‌اند به خود دعوت کرده است؛ عمدةالطالب ص ۳۸

خلافت از آن آل محمد است، آن هم کسی که «الرضا» است. ثانیا این شعار را برای مدتی داعیان بنی‌عباس بکار می‌بردند تا رد گم کنند و به تدریج مصداق را آن از بنی‌عباس بشناسانند. ثالثا این شعار بعدها توسط زیدیه مرتبا مورد استفاده است. در واقع، کسی بیشتر محبوبیت داشت که به الرضا من آل محمد دعوت کند نه به سوی خودش. حال آیا این مسألهٔ زمان قیام عبدالله نیز بهمین صورت مطرح بوده است یا بعداً مطرح شده روشن نیست. آنچه قابل توجه است اینکه در نقل‌هایی که طبری آورده اشاره به حضور «زیدیه» در حول و حوش قیام عبدالله است. در یك مورد می‌گوید: «**و حمل أهل القلب من أهل الشام علی الزیدیه**»، نیروی میانهٔ دشمن شامی، بر زیدیه حمله کرد.[۱] و جای دیگری نیز با اشاره به درگیری زیدیه با اهل شام دارد و بعد می‌گوید: ربیعه برای خود، عبدالله بن معاویه و زیدیه، امان گرفتند.[۲] در سایر مصادر اشاره‌ای به این جنبهٔ قضیه نشده است. لازم بیادآوری است که زیدیه را اعتقاد به این است که امام باید علوی باشد در حالی که عبدالله طالبی بود، این عقاید طبعاً مدتی بعد شکل منسجم خود را یافته است. چه بسا زیدیه، نه بعنوان اعتقاد به او، بلکه در آن شرایط فقط برای غلبه بر امویان او را یاری داده باشند. این نیز محتمل است که مورخان هر نوع قیام علوی را به هر نحو زیدی دانسته‌اند. طبری در نقلی اشاره به حضور خوارج در اطراف عبدالله بن معاویه دارد.[۳] این امر می‌تواند برای بدنام کردن چیز خوبی باشد.

تصویری نیز از عبدالله بن معاویه در کتب فرق آمده است. فرقه‌ای بانام جِناحیّه از غلات شمرده شده که رهبریش را عبدالله بن معاویه داشته است.[۴] طبیعی است که در این تصویر، قضیهٔ عبدالله ارتباطی با مسألهٔ زیدیه ندارد. سعد بن عبدالله اشعری، فرقه‌ای را که در ارتباط با او آورده مربوط به کیسانیه می‌شود، کسانی که به امامت محمد بن حنیفه معتقد شده و گفتند فرزندش ابوهاشم جانشین او بوده است. در ادامه، معتقد شدند که او نیز به عبدالله بن معاویه وصیت کرده است. اشعری نام این فرقه را حربیه گذاشته است.[۵] شهرستانی از فرقه‌ای بنام حارثیه نام برده که معتقد بودند، روح عبدالله بن معاویه در اسحاق بن زید بن حارث حلول کرده است.[۶] می‌دانیم که مدائن ـ که این اسحاق از اهالی

۱. تاریخ الطبرسی ج ۵ ص ۶۰۳
۲. همان ج ۵ ص ۶۰۴
۳. همان ج ۶ ص ۴۰
۴. الوافی بالوفیات، ج ۱۷ ص ۶۳ و نک فرهنگ فرق اسلامی ص ۱۴۲
۵. المقالات و الفرق، ص ۳۸
۶. نک فرهنگ فرق اسلامی، صص ۱۴۷ـ۱۴۹

آنجا بوده ـ غلات زیادی داشته است. دور نیست اگر بگوییم که احتمالا اغلب این مسائل پس از کشته شدن عبدالله بن معاویه بدست دیگران درست شده و او خود ربطی به قضایا ندارد. این مسأله بوضوح در مورد امامان شیعه ـ علیهم السلام ـ وجود دارد که کسانی از مردم مدّعی حلول روح آنان در خودشان شدند.

بهر حال این نکته قابل یادآوری است که فردی چون عبدالله بن معاویه نمی‌توانسته رضایت خاطر آل امیه، آل عباس و بسیاری از مورخین را فراهم کند. زیرا هم بر ضد آنها قیام کرده و هم بهر حال از علویانِ شمشیر بدست است. لذا از هر طرف محصور شده است. آنچه مربوط به بعد از اوست، طبعاً ربطی به او ندارد و البته این قضاوت به معنای تأیید تمامی رفتارها و نشست و برخاست‌های او با افراد گوناگون نیست.

در حرکت عبدالله، بسیاری از بنی هاشم حضور داشتند. یك نمونهٔ بارز، ابوجعفر منصور است. آگاهیم که در آن زمان، بنی‌عباس خود مستقلا مشغول کار بوده‌اند و اینکه چرا ابوجعفر در کنار عبدالله بن معاویه بوده مسألهٔ مهمی است. شاید به آن دلیل که حصول پیروزی برای بنی‌عباس هنوز جدی نبوده است. یکی از تلاش‌های آنها در آن شرایط این بوده تا گاه با عبدالله بن معاویه و گاه با عبدالله بن حسن معروف به نفس زکیه کنار آیند تا در آینده سهمی برای خویش داشته باشند.

آخرین وضعیت شیعیان و علویان در روزگار امویان

شواهد فراوانی در دست است که عراق تنها علویان را بعنوان جانشینان احتمالی بنی‌امیّه در ذهنیت خود داشت و تصور اینکه بنی عباس بر سر کار آیند تنها وقتی مطرح شد که آنها به زور ابو مسلم خراسانی و ابوسلمه خَلاّل حاکم شدند. طبعاً جوّ کلی، به نفع علویان بود، و موقعیت سیاسی آنان کاملاً مشخص بود. تعبیر مبهم اما معنادار «**الرضا من آل محمد**» تنها در حیطهٔ علویان مصداق داشت. مردمی نیز که با این اصطلاح آشنایی داشتند جز این تصوری نداشتند، اما اشکال کار در آنجا بود که در داخل علویان اختلافاتی وجود داشت. این اختلاف تقریباً در حد اختلاف بنی‌الحسن با بنی‌الحسین بود.

از یك طرف بنی الحسین که چهره‌های برجستهٔ آن امام باقر و صادق علیهماالسلام بودند، بخاطر موقعیت علمی و اخلاقی در جامعه عراق و بین شیعیان و حتی علمای دیگر، شاخص بودند، آنها شیعیان فراوانی داشتند که به امامت آنان معتقد بوده و آنان را مفترض الطاعة می‌دانستند. در برابر، بنی‌الحسن نیز میراث علوی بودن خویش را داشته و از میان آنها عبدالله بن حسن بن حسن(ع) می‌کوشید تا فرزندش محمد را بعنوان تنها کاندیدای

علویان برای حکومت و جانشینی بنی‌امیّه معرفی کند. این را که نفوذ کدام یك از این دو بیشتر بوده دقیقاً نمی‌توان مشخص کرد، اما در داخل محدودهٔ علویان و در مجموع بنی‌هاشم، عبدالله بن حسن موقعیت مهمی داشت و توانست موقعیت فرزندش را تا حدودی تثبیت کند[۱]، گرچه همانگونه که بعدها خواهیم دید ابوسلمه داعی مهم عباسیان در عراق نامه‌ای نیز به امام صادق(ع) برای پذیرش حکومت نوشت که صرف‌نظر از جدی بودن یا نبودن آن، موقعیت سیاسی امام را نشان می‌دهد. پیش از این در بارهٔ شیعیان امام صادق(ع) و نوع اعتقاد آنها سخن گفتیم، در اینجا اشاره‌ای به تلاش‌های نفس زکیه و پدرش برای بدست گرفتن رهبری می‌کنیم.

بلاذری در نقلی آورده است که حسن مُثنّی، فرزند امام مجتبی(ع)، که در میان اولاد آن حضرت، برتری داشت، زمانی نزد عبدالملك بود و از آنجا که علایم پیری خیلی زود بر او ظاهر شده بود، عبدالملك علت آن را پرسید. یحیی بن حکم که در آنجا بود گفت: آرزوهای مردم عراق که هر ساله او را برای خلافت دعوت می‌کنند، او را به چنین روزی انداخته است.[۲] چنین سخنی استقبال مردم عراق را از علویان نشان می‌دهد، گرچه بپذیریم که این استقبال جهت مشخصی نداشت. حتی فرزندان عبدالله بن جعفر نیز این زمینه را داشتند. قبلاً دربارهٔ عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر مطالبی را بیان کردیم. حتی پیش از آن، زمانی که حجاج خواست تا دختر عبدالله بن جعفر را به همسری بگیرد، کسانی عبدالملك بن مروان را از اینکه مبادا این ازدواج با زمینه‌ای که در عراق به نفع این خانواده وجود دارد منتهی به سرنگونی بنی‌امیّه شود، ترساندند. لذا او در این باره دخالت کرد و حجاج هم دختر را طلاق داد.[۳]

در هر حال با اقداماتی که عبدالله برای فرزندش محمد معروف به نفس زکیه صورت داده و او را «مهدی» نامید، موقعیتی برای او در میان بنی هاشم و دیگران بوجود آمد. آن گونه که از برخی اخبار تاریخی مشهود است جلساتی نیز در این باره برگزار می‌شده و عبدالله، بنی‌هاشم را دعوت به بیعت با فرزندش می‌کرده است. در این میان امام صادق(ع) با این کار مخالفت کرد. این درحالی بود که شماری از عباسیان نیز از جمله منصور و سفاح نیز با او بیعت کردند.

در روایتی که ابوالفرج آورده معلوم می‌شود که بنی هاشم در ابواء گرد هم جمع شده و

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۷۶

۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۴

۳. الکامل فی الادب، ج ۱، ص ۳۴۹؛ نثر الدر، ج ۴، ص ۵۶؛ بلاغات النساء، ص ۱۱۱

تصمیم گرفتند کسی را از میان خود برگزیده با او بیعت کنند. عبدالله گفته است که فرزندش محمد، همان مهدی است و باید با او بیعت کنند. منصور نیز که در آن مجلس بوده بر بیعت با او تأکید کرده است. عبدالله بن حسن گفته است تا جعفر بن محمد(ص) را در جریان نگذارنند، زیرا او کار را خراب خواهد کرد. امام پس از شنیدن خبر این قضیه، مهدویت محمد بن عبدالله را انکار کرده و فرمود: اگر بخاطر امر بمعروف و نهی از منکر قیام می‌کند او حاضر به همکاری است. عبدالله بن حسن او را متهم به حسادت کرد.[۱]

بلاذری نوشته است که پس از آن بیعت، نفس زکیه، به بادیه رفته، مدتهادر آنجا می‌ماند و گاه نیز در جمع ظاهر می‌شد تا اینکه با ابوالعباس سفاح بیعت شد. در آن زمان که نفس زکیه در بلاد غطفان نزد خاندان اَرْطات بن شَبیهة بسر می‌برد، به بادیه منتقل شده و مهدی نامیده می‌شد.[۲] با روی کار آمدن بنی عباس او همچنان مخفی بود تا اینکه در سال ۱۴۵ در مدینه شورش کرده و کشته شد. منصور نیز که خود زمانی با او بیعت کرده بود، به شدّت از او هراس داشت و تنها بعد از کشتن او و برادرش ابراهیم بن عبدالله بود که آرام گرفت.

آنچه که در اینجا قابل توجه است اینکه بنی‌عباس مستقلا خود مشغول فعالیت‌هایی بودند و ابراهیم امام برای خود نمایندگی را به مناطق مختلف فرستاد بود. آنها از نام علی(ع) و فرزندانش برای جلب مردم بهره گرفته[۳] و بصورت منظم رشته حکومت را بدست گرفتند.

۱. مقاتل الطالبیین، صص ۴۰ ـ ۴۱؛ ارشاد، ص ۲۷۷؛ کشف الغمه، ج ۲، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۲

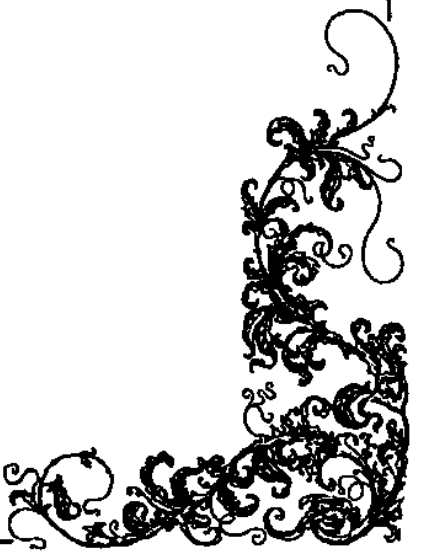
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۷۹

۳. مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۳؛ نک: تاریخ تشیع در ایران ص ۱۴۳ ـ ۱۳۹

بخش دوازدهم

دولت مـــروانی

رو به ســـوی زوال



شورش حارث بن سریج در خراسان

خراسان نقطه ضعف مهم امویان بود. تنها یکی از دلایل این امر، دوری آن از مرکز خلافت بود. اما خراسان صرف‌نظر از دوری راه مشکلات عدیده‌ای داشت. نفاق‌های قبیله‌ای میان مهاجران عرب، گرفتاری در ظلم و بیداد امویان که به ویژه در این ناحیه رواج داشت، و استقلال نسبی منطقه از حیث سیاسی و اقتصادی، آن را به مرکزی مهم در میان مناطق شرقی در آورده بود. شکل‌گیری انقلابات مهم در این ناحیه در اواخر دورهٔ اموی، مشکلی نبود که امویان بتوانند به سادگی از آن بگذرند. تجربه ثابت کرد که عاقبت از همین نقطه سپاه عظیمی فراهم آمد و طومار دولت اموی را در هم پیچید. در اینجا مروری داریم بر شورش حارث بن سریج که یکی از پردوام ترین شورش‌های این ناحیه بوده و از سال ۱۱۶ تا سال ۱۲۷ ادامه یافته است.

شورش حارث بن سریج از جمله شورش‌هایی که برضد امویان در خراسان بوقوع پیوست و زمینه رابرای شورش عباسیان و پیروزی آنان فراهم کرد. او فردی عربی و از قبیله تمیم بود. وی برای مدت زمانی طولانی از سال ۱۱۶ تا ۱۲۷ با حاکمان اموی در خراسان درگیری داشت.

خراسان جدای از آنکه از مرکز خلافت بدور بود، به عنوان منطقهٔ بسیار مهمی در شرق، دچار آشفتگی‌های قبیله‌ای بود. این علاوه بر آن بود که بدلیل برخوردهای نادرست حکومت عربی اموی علیه موالی، بین این دو گروه نیز زمینه مخالفت، آشکارا دیده می‌شد. ظلم حکام اموی نیز که بطور مداوم ادامه داشت و جز در دورهٔ بسیار کوتاه عمربن عبدالعزیز تخفیف نیافت، می‌توانست موجد شورش‌هایی باشد که بخش وسیعی

از مردم را دربر می‌گرفت.

حرکت حارث پس از واقعه یزید بن مُهَلَّب، که به مراتب اصیل‌تر از آن بود،[۱] جنبشی با انگیزهٔ حمایت از «دین» و نیز برپایی «عدالت» بود. رهبری شورش با حاکمیت امویان مخالف بود و در حیطهٔ خراسان بارها مسألهٔ «شوری» را برای تعیین حاکم مطرح کرد[۲] اخبار مربوط به حارث بطور نسبتاً جامع در طبری آمده و در مصادر دیگر جز به صورت اشاره از آن یاد نشده و بسیاری نیز با بی توجهی کامل بدان، از آن گذاشته‌اند.

با مرگ جُنَید بن عبدالرحمن در سال ۱۱۶، حارث بن سریج فرصت را مناسب دیده و شورش خود را آغاز کرد. او در مدتی کوتاه شهرهای بلخ، جوزجان، فاریاب، طالقان و مَرْوُالرُّوذ را تحت سلطهٔ خویش گرفت.[۳] نفرت مردم از حکام اموی سبب شد تا به اعتراف عاصم بن عبدالله ـ جانشین حاکم قبلی خراسان ـ هر کجا که ابن سُرَیج می‌رود مردمان آن شهر، شهر را در اختیار او بگذارند.[۴] به همین دلیل عاصم در این اندیشه بود تا از سپاه شام استمداد بگیرد. این تهدیدی بود که اغلب حکام عراق و سایر نواحی در برابر مخالفین مطرح می‌کردند. مدتی پس از آن درگیری‌های چندی میان عاصم‌بن‌عبدالله و حارث صورت گرفت که ضمن آن، حارث شکست خورده به طرف «بلخ» گریخت. دهقانانی نیز که از او حمایت کرده بودند پس از این شکست به مناطق خویش بازگشتند.[۵] اما حارث بار دیگر خود را مجهز کرد. زمانی که عاصم خبر برکناری خویش را شنید حاضر شد تا با حارث مصالحه کند. او گفت که آنها به هشام بنویسند تا به کتاب خدا و سنت رسول الله(ص) عمل کند و اگر نپذیرفت علیه او بپاخیزند. اما در نهایت، توافقی میان یاران عاصم پیش نیامد و عاصم با حارث درگیر شد. به دنبال آن بود که حارث عقب نشینی کرد.

هشام که متوجه خطر شده بود به خالدبن‌عبدالله قسری حاکم عراق گفت تا برادرش اسدبن‌عبدالله را که پیش از آن حاکم خراسان بود، برای سرکوبی حارث به امارت خراسان بگمارد. اسدبن‌عبدالله همراه سپاه شام و عراق راهی خراسان گردید. در

۱. حرکت یزید بن مهلب همانگونه که در جای خود ذکر شده صرفاً سیاسی و ناشی از فرصت‌طلبی یزید بن مهلب بوده است.

۲. تاریخ الطبری، ج ۶ صص ۳ـ۲

۳. الفتوح، ج۸، ص ۱۰۶؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۲۹

۴. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۲۹

۵. همان، ج۵، ص ۴۳۰، دهاقین اغلب به ملاکین و صاحبان زمین که از قدرت محلی نیز برخوردار بوده‌اند اطلاق می‌شده است.

درگیری‌هایی که میان او و یاران حارث رخ داد و نیز جنگی که بین اهالی تِرمِذ و حارث پیش آمد، حارث شکست خورده و به سمت شرق نزد سلاطین ترک که ملقب به خاقان بودند گریخت.[۱] این خاقان معروف که به حارث پناه داده بود به دلیل مزاحمت‌هایی که برای اعراب می‌کرد، از طرف آنها به عنوان «ابومزاحم» شناخته می‌شد.[۲] در نبردهای اسدبن‌عبدالله با خاقان با آن که شاه ترک شکست می‌خورد، هیچگاه اسد بن عبدالله نتوانست خطر آنها را به‌طور کامل دفع کند.

با آغاز حکومت نصربن‌سیار در خراسان، درگیری باترکان همچنان ادامه داشت. نصر در سال ۱۲۱ هجری یکسال پس از روی کار آمدن، درگیری‌های متعددی را در ناحیهٔ بلخ فرماندهی کرد. در این جنگها حارث‌بن‌سریج در کنار ترکان با نصربن‌سیار می‌جنگید.[۳] او در واقع پس از شکست اولیه که از بلخ بیرون رفت در منطقه طخارستان همراه با یارانش سکنا گرفت. یوسف‌بن‌عمر حاکم عراق، ضمن نامه‌ای از نصربن‌سیار خواست تا با حمله به شهر «شاش» [تاشکند فعلی] که حارث نیز در آن دیار بود، آن شهر را با خاک یکسان کند.[۴] نصر نیز با تحریض مردم برای از بین بردن حارث براه افتاد. درگیری مختصری پیش آمد و هنگامی که او بعد از این درگیری مختصر به شاش رسید با پادشاه آن دیار که صلح را پذیرفته بود شرط کرد تا حارث را از آن منطقه اخراج کند و او نیز حارث را به فاریاب فرستاد!

حارث بن سریج همراه با یارانی که در اختیار داشت در آن مناطق باقی ماند تا زمانی که یزید بن ولید، با کشتن ولیدبن‌یزید در سال ۱۲۶، حاکمیت امویان را به دست گرفت و کوشید تا سر و سامانی به حکومت امویان بدهد و مناسبات آنها را اصلاح کند. از جمله مخالفین امویان حارث بود که شعار او همانند خود یزید تمسك مجدد به کتاب و سنت بود. نصربن‌سیار که جُدَیْع بن علی کرمانی در برابرش سر بر آورده و احساس کرد که حارث ممکن است حتی خطر مهمتری باشد مایل به مصالحه با وی بود. این شرایط سبب شد تا امان‌نامه‌ای از سوی یزید بن ولید برای حارث فرستاده شود تا از بلاد ترک به خراسان بازگردد. یزید با اشاره به اینکه او خود بخاطر خدا غضب کرده و از آنجا که حدود الهی تعطیل و ظلم به مردم شده و به حقوق آنها تجاوز صورت گرفته قیام نمود، به او

۱. همان، ج۵ ص ۴۳۸
۲. همان، ج۵ ص ۴۴۳
۳. همان، ج۵ ص ۴۹۳
۴. همان، ج۵ صص ۴۹۵ - ۴۹۴

نوشت که می‌تواند بازگردد. او همچنین به حاکم عراق نوشت تا فرزندان او را که در حبس بودند آزاد کرده و اموالی که از او گرفته شده بود به او باز پس دهد.[۱] تا این زمان او نزدیک به ۱۲ سال بود که در بلاد ترکان سکونت داشت.

در سال ۱۲۷ یزید بن ولید از بین رفت و پس از وی، حکومت ابراهیم بن ولید نیز دوامی نیاورد. بعد از آن مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی بر حکومت غلبه یافت، حارث بن سریج که محتمل می‌دانست که مروان از ادامهٔ سیاست یزید خودداری کند، بتدریج با نصر درگیر شد. او همراه با کرمانی علیه نصر وارد عمل گردید، اما مدتی بعد میان او و جدیع بن علی کرمانی درگیری پیش آمد و حارث همراه با مضریها و کرمانی همراه یمنی‌ها با یکدیگر به جنگ پرداختند. این درگیری در سال ۱۲۸ صورت گرفته و ضمن آن حارث بن سریج کشته شد. در مورد قیام حارث چند نکته قابل توجه و نیازمند بررسی است.

نکته اول این است که صرف نظر از برخی مسائل جزیی که می‌توانسته سبب بروز شورشی از ناحیهٔ او بر ضد حاکمان اموی باشد، در مجموع دو علت از طرف حارث برای قیام او ذکر شده که حتی اگر او خود بدان اعتقادی نداشته اما سبب گرد آمدن مردم بدور او بوده است. یکی شعار عمل به کتاب خدا و سنت رسول الله (ص) و دیگری از بین بردن ظلم و ستم امویان.

اگر نگاهی به سخنان حارث و رفتارهای او بکنیم بخوبی این مطلب بدست می‌آید. دعوت او در اولین دورهٔ قیام، بر پایهٔ عمل به کتاب خدا، سنت رسول(ص) و بیعت با کسی که مورد رضایت است بوده است.[۲] اظهار انگیزه دینی از طرف او برای نفی دینداری خلفای اموی است. در آن زمان برای بسیاری از قیامها اشاره به عمل کتاب و سنت

۱. همان، ج۵، ص ۵۹۲ - ۵۹۱

۲. همان، ج۵، ص ۴۲۸؛ فان فلوتن در کتاب «السیادة العربیة» (ص ۶۲) اشاره می‌کند که او به حکومت آل‌النبی گرایش داشته است و به مقاله‌ای از کترمیر در «مجلة الآسیویة الفرنسیة» (تاریخ اکتبر ۱۸۳۵ ص ۳۲۷) اشاره می‌کند که این نکته را مطرح کرده است، در طبری که مهم‌ترین مأخذ برای قیام حارث است چنین چیزی به چشم نمی‌خورد. احتمالاً از وضعیت خراسان چنین حدسی زده شده است. شاهد دیگری که می‌تواند در این مورد کمک کند شعری است که در طبری از کمیت بن زید اسدی شیعی در مدح حارث نقل شده است، گرچه در شعر اشاره به تشیع او ندارد اما نامی از «رایات سود» (پرچم‌های سیاه) برده شده که بنا به آنچه در برخی روایات «ملاحم وفتن» در مورد قیامی در خراسان همراه با رایات سود ذکر شده است ـ و آن زمان که هنوز بنی‌عباس بطور علنی از علویان جدا نگشته بودند، ـ چشم اندازی این قیام بصورت شیعی در لسان شاعری چون کمیت مطرح شده است. در نقل دیگری نیزآمده که حارث خود را صاحب رایات سود می‌پنداشته است. تاریخ الطبری، ج۶، ص ۳. در عین حال همراهی جهم بن صفوان با حارث و یا مرجئه گری که به حارث نسبت داده‌اند، در صورت صحت، می‌تواند خلاف تلقی حارث به عنوان فردی شیعی باشد.

سودمند بود زیرا امویان نزد مسلمانان شهرت به بی‌دینی داشتند. زمانی که حارث بن سریج در سال ۱۲۶ نزد نصر بن سیار آمد، نصر هدایایی به او تقدیم کرد، اما حارث گفت که من اهل دنیا و لذات آن نبوده و در پی ازدواج با خانواده‌های اصل عرب نیستم، بلکه: **«إنما أسأل کتاب الله و العمل بالسّنة و إستعمال أهل الخیر و الفضل»**،[1] من کتاب خدا و عمل به سنت و بکارگیری اهل خیر و فضل را می‌خواهم. او همچنین گفت که سیزده سال بخاطر مخالفت با ظلم از خراسان بیرون رفته است.[2] او اصول مبارزهٔ خود را نوشته و دستور داده بود تا در راه مرو و نیز مساجد برای مردم بخوانند. بسیاری بدین دلیل به او پیوستند.[3]

بدنبال پیوستن او به کرمانی، جمعی از یاران او که ناظر قتل و غارت سپاهیان کرمانی بودند، به سرپرستی بِشْر بن جُرمُوز که از ابتدا در شمار نزدیکترین یاران حارث بود از او جدا شدند. آنها گفتند: **«نحن فئة العادله و لا نقاتل إلا من یقاتلنا»**، ما گروهی عادل هستیم و جز با کسی که با ما مقاتله کند نمی‌جنگیم.[4] این مسایل در مجموع نشان می‌دهد که حارث بن سریج قیام خود را با شعار دعوت به کتاب و سنت و رفع ظلم و تعدی آغاز و مردم را گرد خویش جمع کرده است. بجز اعراب، بسیاری از دهاقین نیز که مورد اجحاف حکام قرار گرفته بودند،[5] از او حمایت می‌کردند. این افراد عمدتاً به جهت مبارزه با حکام اموی با او همراهی داشتند تا از ظلم آنان نجات یابند. در واقع او به عنوان یك عرب دفاع از عجمان را که شرایط سختی را متحمل می‌شدند به عهده گرفت و به ویژه در دوره‌ای که این فشار به حد اعلای خود رسیده و سغدیان در اثر فشار حکومت ـ با اینکه اسلام را پذیرفته بودند ـ موطن خویش را رها کرده و به دامان ترکان پناه برده بودند، حرکت حارث بسیار قابل توجه برای موالی و عجمان بود. حارث برای مدتی طولانی در میان ترکانی بود که برخی مسلمان و بسیاری نیز بر عقاید قبلی خویش بودند و در برابر اعراب و مبارزه خواهی آنان ایستادگی می‌کردند. به نظر می‌رسد بسیاری از آنها مسلمان بوده وتنها برای گریز از سلطهٔ امویان که حتی از مسلمانان نیز جزیه می‌گرفتند حاضر به پذیرش حکومت عربها نبودند، فان قلوتن با اشاره به وجود یك قاضی مسلمان در میان یاران حارث در سرزمین ترکان ـ که طبری از آن یاد کرده ـ اشاره به وجود اسلام در بین بسیاری از ترکان

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۶۰۶
۲. همان
۳. همان، ج۶، ص ۴
۴. همان، ج۶، ص ۱۰
۵. همان، ج۵، صص ۴۳۰ ـ ۴۲۹ او به ویژه از دهاقین جوزجان یاد کرده است.

دارد.[۱] این نکته در دفع شبههٔ افرادی همچون نصر بن سیار قابل توجه است که حارث را متهم کردند که همراه با کفار با مسلمانان نبرد کرده است.[۲]

مُرجئه و جَهمیّه در قیام حارث

نکتهٔ دوم که اشاره بدان در مورد قیام حارث لازم است ارتباط او با مرجئه و شخص جَهْم بن صفوان است. اتهام مرجئی و همراهی با جهم بن صفوان از ناحیهٔ حارث مشکلی است که باید حل شود. جهم از موالی بوده،[۳] مدتی در کوفه تحصیل کرد و به بلخ بازگشت. چندی با مُقاتل بن سلیمان، مفسّر معروف، بسر برد، پس از آن با او اختلاف پیدا کرده و به ترمذ تبعید شد. در آنجا به حارث بن سُرَیج پیوست و در قیام او به دفاع از او مشارکت داشته است.

اهمیت ارتباط قیام حارث با جهم نه به لحاظ معتقدات وی در بارهٔ صفات خداونـد بلکه بیشتر به دلیل متهم شدن هر دوی آنها به مسألهٔ ارجاء است. نکته‌ای که در بارهٔ ارجاء باید دانست آن است که از نظر سیاسی دو نکتهٔ متعارض در بارهٔ آنها وجود دارد. یکی این که مرجئه متهم شده‌اند که متمایل به حکّام بوده و عقایدشان متناسب با خواست خلفای جور بوده است. این اتهام از آنجا قوّت گرفته که مرجئه ایمان را یك امر قلبی دانسته و آن را جدای از عمل صالح می‌دانند. در این صورت کسانی که مرتکب گناه شوند، به ایمانشان لطمه‌ای نمی‌خورد. گفته شده چنین اعتقادی به کار کسانی چون خلفا و دیگر دنیاپرستانی می‌خورد که در زندگی به لهو و لعب مشغولند.

نکتهٔ دیگر که با این امر متناقض می‌نماید آن است که مرجـئه در قـیام‌های مـتعددی شرکت داشتند. یکی از آنها شرکت در قیام یزید بن مـهلب است. ابورُؤْبه نـامی کـه از رؤسای مرجئه بوده در قیام یزید بن مهلب علیه امویان در آغاز سده دوم هجری شرکت داشته است.[۴] شرکت گروهی از مرجئه در قیام زید بن علی، و نیز متهم شدن حارث بن سریج به ارجاء، نشانگر آن است که این گروه از مخالفان دولت اموی بـوده‌انـد. اکـنون چگونه باید این دو نکتهٔ متعارض را با یکدیگر جمع کرد؟

حقیقت آن است که در جریان پیدایش عقاید خوارج کـه «مـرتکب کـبیره» را کـافر

۱. السیادة العربیة، ص ۶۶

۲. تاریخ الطبری، ج۶، ص ۶

۳. همان، ج۶، ص ۲

۴. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۳۴۰

می‌دانستند و نیز معتزله که مرتکب کبیره را فاسق غیر مؤمن می‌خواندند، مرجیان اعلام کردند که مرتکب کبیره با داشتن اعتقاد به توحید و نبوت، هنوز مؤمن است و گناه وی او را از دایرهٔ ایمان خارج نمی‌کند. این اصلی فقهی است که اکنون نیز مورد اعتقاد تمامی فرق اسلامی است. موضع سیاسی آنها نیز در بارهٔ کسانی که به نظر خوارج کافر بودند، این بود که اصولا باید کار آنها را به خدا واگذار کرد و یا آن که امید رحمت برای آنها داشت. این بحث مربوط به اختلاف اساسی میان مسلمانان در بارهٔ عثمان، جنگ جمل و صفین بود. در دورهٔ حجاج در عراق (و همچنین در افریقا) این مشکل پیش آمد که بسیاری از ساکنان بومی ایران مسلمان می‌شدند. اسلام آوردن آنها، دست عمال اموی را برای گرفتن جزیه می‌بست و به مرور از درآمد آنها می‌کاست. حجاج که وضع را چنین دید، مطمئناً با مشورت خلفای اموی، اعلام کرد که ایمان آوردن اینچنینی کافی نیست، چرا که شهادتین برای مؤمن شدن یك فرد کفایت نمی‌کند. بلکه مسلمان کسی است که در مرحلهٔ نخست بتواند آیات قران را بخواند. سپس باید روشن شود که ختنه کرده است یا نه و از این قبیل شرایط. به دنبال آن حجاج از افراد تازه مسلمان نیز جزیه گرفت. در اینجا بود که مجدداً اعتقاد ارجاء بکار سیاست خورد. مرجیان ایمان با شهادتین را کافی می‌دانستند و اصولا شرایطی که حجاج اعلام کرده بود فاقد اعتبار در تعریف ایمان می‌شمردند. در این صورت ارجاء جهت گیری دفاع از ایرانیان تازه مسلمان را یافته و انقلابیون از آن بهره می‌گرفتند. نفوذ اعتقادات کلامی و فقهی ابوحنیفه در شرق و نیز وجود عقاید ارجاء در خراسان و حتی روستایی با عنوان «مرجی آباد» در اطراف بلخ شاهد صدق این مدعا است. ابوحنیفه خود از سران ارجاء بود و نه تنها در قیام زید بن علی به او کمك کرد بلکه در دورهٔ عباسیان نیز به علویان زیدی کمك رساند.[۱]

ولهاوزن، با اشاره به نکته‌ای که در باب ارجاء ذکر کردیم می‌نویسد: آنها کوشیدند تا به نقطهٔ اتفاقی بین جمیع طوائف رسیده و آن معارضه با استبداد و دفاع از حق بود.[۲] فان‌فلوتن نیز با اشاره به تحقیقی که پیرامون مرجئه کرده، اشاره به دوری گزیدن آنان از قضاوت دربارهٔ خلفا و اشاره به نقش مهم مرجئه در حل مشکل تعارض بین طوائف مختلف مسلمان، به ویژه تأکید آنها بر رعایت حقوق جمیع مسلمین از عرب و غیر عرب که آنان ابراز می‌کرده‌اند، می‌کند. او همچنین از مرجئه‌ای یاد می‌کند که از زید دفاع کرده و

۱. در بارهٔ عقاید و اندیشه‌های کلامی مرجئه بنگرید به «مرجئه، تاریخ و اندیشه» چاپ شده در مقالات تاریخی، دفتر ۱۰ (رسول جعفریان، قم، دلیل، ۱۳۸۱)

۲. تاریخ الدولة العربیة ص ۴۴۱، ۴۴۲

در قیام او مشارکت داشته‌اند.[۱] به هر روی حارث مُرجی بوده و طبری نیز بدان تصریح کرده است. مهم‌ترین شاهد این اعتقاد او شعر نصر بن سیار ـ حاکم خراسان ـ است:

و إرجاءکم لزّکم و الشرک فی قرَنٍ فأنـتم أهـل إشـراکٍ و مـرجـونا[۲]

ارتباط حارث با جهم در روایات طبری بیشتر در این دورهٔ آخر است. در یك نقل، حارث از جهم خواسته است تا کتابی را که سیرهٔ حارث بر مردم در آن نوشته شده بخواند.[۳] در نقل دیگری، زمانی پس از بازگشت حارث از تخارستان نزد نصر بین او و نصر اختلاف پیش آمد. دو نفر برای حکمیت تعیین شدند یکی جهم و دیگری مقاتل بن حیان، آنـها حکم کردند تا نصر کنار رفته و امر بصورت شورا باشد.[۴] نقل سوم اشاره به شرکت جهم در اصل قیام کرده، او توسط سِلم بن اَحْوز اسیر شده و به قتل رسید.[۵]

در مجموع نقطهٔ امتیازی که ما در حرکت حارث بن سریج داریم جنبهٔ فکری آن است و این دلیلی است بر اینکه جریانات ماوراء النهر گرچه بسیار دور از مراکز علمی بود اما صرفاً جنبه سیاسی نداشته و اصول فکری ویژهٔ خود را داشته است.

در پایان این قسمت یادآوری این نکته لازم است که عنوان جـهمی آن گـونه کـه از برخورد مخالفین آن با آن بر می‌آید ـ و در حدی ضعیفتر اتهام مرجئی ـ یکی از دشنام‌های فکری است که اغلب «اهل حدیث» علیه مخالفین خود مطرح می‌کردند و به ویژه از آنجا که بخشی از عقاید جهم، مخالف با تجسیم و روایات موضوعه در باب تشبیه بوده، اهل حدیث بیشتر با آن مخالفت می‌کرده‌اند. بتدریج عنوان جهمی بصورت یك دشنام رسمی علمی به بسیاری از افراد با عقاید مختلف نسبت داده شده است. مراجعه به کتاب خالد العلی که پیش از این بدان اشاره کردیم این حقیقت را بهتر آشکار می‌کند.

خلافت ولید بن یزید اوج فساد دراموبان

بطور قطع یکی از مهم‌ترین علل سقوط امویان که همیشه مورد توجه شورشیان و قـیام کنندگان بود، بی دینی حکام اموی بوده است. بی توجهی آنها به عقاید دینی مردم و اعمال ضد دینی صریح آنها، مردم علاقمند به دین را وادار می‌کرد تا علیه آنان بپاخیزند. از جمله این چهره‌های فساد آلود اتفاقاً در این اواخر دولت اموی بر سر کار آمد و اضمحلال آنان

۱. السیادة العربیة، صص ۶۴، ۶۵

۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۴۳۳

۳. همان، ج۶، ص ۲

۴. همان، ج۶، ص ۳

۵. همان، ج۶، ص ۶؛ ونک: الملل و النحل، ج۱، ص ۷۹

را بیش از پیش تسریع کرد، ولید بن یزید است. او پس از مرگ هشام در ربیع الثانی سال ۱۲۵ بر سر کار آمده و بعد از گذشت یکسال و دو ماه بقتل رسید.

منابع تاریخی بدون استثنا فساد و تباهی او را تأیید کرده[۱] و اشعار و نیز وقایعی را که او را به صورت یك ملحد وصف کرده، آورده‌اند. طبری می‌نویسد: روایاتی که در بارهٔ اهانت ولید به دین رسیده، فراوان است. او بخاطر اینکه کتابش به تطویل نینجامد از ذکر آنها خودداری کرده است![۲] مسعودی بخشی از این نقلها را آورده است. علاقمندی او به شرابخواری در حدی بسیار گسترده‌بوده، چنانکه شب نشینی در مجالس غنا، لهو و لعب و جمع آوری آوازه خوانان از هر سوی، از عادی‌ترین رفتارهای بی قیدی او در امر دینداری است.[۳] از بدترین کردارهای او این حکایت است که گفته‌اند: زمانی این آیه را قرائت کرد که **وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ**[۴] وی از آیه اظهار تنفر کرده، قرآن را در محلی قرارداد و با تیراندازی به او این چنین سرود:

أتوعد كلّ جبار عنيد — فها أنا ذاك جبار عنيدُ

إذا ما جئت ربك يوم حشر — فقل يا رب حرّقنى الوليد[۵]

آیا تو جبار عنود را تهدید می‌کنی؟ من همان جبار عنیدم. زمانی که روز حشر فرا رسید به خدا بگو که ولید مرا آتش زد.

در شعر، ولید الحاد خویش را با انکار رسالت آشکارا اظهار کرده است:

تلعّب بالخلافة هاشمى — بلا وحى أتاه و لا كتاب[۶]

مستوفی درباره یکی از اعمال زشت او می‌نویسد: گویند روز آدینه با کنیزکی شراب خورده بود و مجامعت کرده چون قامه (اقامه) گفتند آن کنیزکِ مستِ جنب را الزام نمود تا دستار بر سر بست و ذؤابه فرو گذاشت و چون خُطَبا به منبر رفت و خطبه خواند و اهل اسلام را امامت کرد.[۷] یعقوبی نیز با اشاره به این نکته که در دورهٔ حاکمیت او اوضاع شهرها درهم ریخته و ولید مسلط بر امور نبوده و فردی اهمال کار بوده، از جمله کارهای

۱. اصفهانی در اغانی گفته است که برخی این مطالب را قبول ندارند، اما شهرت این اخبار برخلاف این نظر است نک : الاغانی، ج۷، ص ۲

۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۳۸

۳. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۱۳، العقد الفرید، ج۵، ص ۱۹۷؛ نک: تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۸؛ الاغانی، ج۷، ص۴۶

۴. ابراهیم، ۱۵

۵. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۱۶؛ تاریخ گزیده، ص ۲۸۶؛ الحورالعین، ص ۱۹۰؛ بهج الصباغة، ج۵، ص ۳۳۹؛ الاغانی ج۷، ص ۴۹؛ النجوم الزاهرة، ج۱، ص ۲۹۹

۶. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۱۶؛ الحور العین، ص ۱۹۰؛ بهج الصباغة، ج۵، ص ۳۳۹

۷. تاریخ گزیده، ص ۲۸۶؛ الاغانی، ج۷، ص ۴۷

زشت او را این نقل کرده است که : تصمیم گرفت تا بر بام کعبه، اتاقی جهت لهو و لعب بسازد، مهندسی نیز برای این کار فرستاد.[۱] گویا نزدیکانش به سبب هراسی کـه از مـردم داشتند او را از این اقدام منصرف کردند. زمانی به نصر بن سیار نوشت تا اسباب غنا را از خراسان برای او بفرستد.[۲] برادر ولید که در قتل او با یزید بن ولید همکاری کرد شهادت به فسق و فجور ولید می‌داد.[۳] جالب آن که نقش انگشتری او: **«یا ولید اِحذر الموت»** بوده است![۴]

اعمالی که از ولید سر زد و میان مردم شایع شد(**و ظهر للناس منه تـهاون بـالدین و استخفاف به**)[۵] سبب سستی موقعیت بنی‌امیّه در میان مردم گردید. ابـوالفـرج دربـارهٔ او آورده: اشعار زیادی از او نقل شده که دلالت بر خباثت و کفر او دارد.[۶] با ایـنکه بـیشتر خلفای اموی به این گونه فسق و فجور عادت داشتند و مردم نیز کم و بیش از آن مطلع بودند اما هیچگاه این فسق به این حد از شیوع نرسیده بود. سستی ولید نیز در ادارهٔ امور سبب رخنهٔ نفاق در درون دستگاه اموی شده و فرصت را برای دیگر از امویان که آخرین کوشش را برای حفظ سلطهٔ این سلسله کرد، فراهم آورد. طبعاً با رفتاری که او از خـود نشان داده بود همه را از خود منزجر کرده و راه را برای قتل خویش فراهم ساخته بود.

شرح حال مفصل او را ابوالفرج اصفهانی در آغاز جلد هفتم کتاب اغانی آورده است. سراسر زندگی او با شراب و زن و غنا و میگساری سپری شد. اتهام زندقهٔ او نیز شایع بود. غیر از اشعاری که از او نقل شده، نقل دیگری درباره اعتقاد او به «مانی» به عنوان پیامبر اولین و آخرین در اغانی آمده است.[۷] از مدائنی نقل شده که با کثرت هتك حرمتی که از او ظاهر گردیده و فرو غلطیدن در لذات و شرب خمر و آزاری که در حق فرزندان هشام بن عبدالملك کرد، مردم از او بیزار شدند.[۸] در زمانی که قصر او در محاصرهٔ سپاهیان وفادار به یزید بن ولید بود از بالای قصر از مردم پرسید که به چه دلیل به او حمله برده‌اند، در حالی که او حاتم بخشی فراوانی در حق آنها کرده است؟ آنها گفتند به جهت: **«إنتهاك ما حرّم الله**

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۳۵؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۲۱ او تصـمیم داشت تا شراب در این اطاق بگذارد. بهج الصباغه، ج۵، ص ۳۴۰

۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۳۳

۳. همان، ج۵، ص ۵۵۵

۴. مآثر الانافة فی معالم الخلافه، ج۱، ص ۱۵۶

۵. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۲۱؛ العقد الفرید، ج۵، ص ۲۰۶

۶. الاغانی، ج۷، ص ۲

۷. الاغانی، ج۷، ص ۷۲ و نک: ۷۴

۸. همان، ص ۷۳

و شرب الخمور و نکاح أمهات اولادِ أبیك و استخفافك بأمرالله». به دلیل هتك حرمت آنچه را خداوند تحریم کرده و نیز شرابخواری، ازدواج با کنیزکان پدرت که صاحب فرزند از آنها بوده و سبك کردن امور الهی. او گفت: شما در اشتباهید «**و إنّ فیما أحلّ اللّه لسعة عمّا ذُکرت**»[1] آنچه را که خداوند حلال کرده بیش از آنی است که از آن صحبت شده!!

به هر روی پس از آن به دست شورشیان به قتل رسید و کار خلافت به دست یزید بن ولید معروف به یزید ناقص و یا یزید سوم افتاد. از ایّوب سُخْتیانی یکی از حفاظ نقل شده که ای کاش خلیفهٔ ما رانمی‌کشتند. راوی نقل کرده که او از ترس فتنه این سخن را گفته بود.[2] بعدها رشید و پسرش مهدی عباسی از ولید به نیکی یاد کرده و قاتل او را که یزید ناقص باشد لعنت می‌کردند![3]

شورش یزید بن ولید

آنچه در بارهٔ یزید سوم نقل شده حکایت از شباهت رفتارهایش با عمر بن عبدالعزیز دارد. او کوشید تا در مقابل ولید بپاخیزد. یزید با هماهنگی برخی از بنی‌امیه و نیز شخصیت‌های دمشق، در برابر ولید ایستادگی کرده و او را در جمادی الثانی سال ۱۲۶ ه بقتل رساند و بدین ترتیب اولین حادثه قتل در میان خلفای اموی بصورت آشکار رخ داد.

مطلبی که یزید بن ولید را از سایر خلفای اموی متمایز می‌کند این است که او از جمله «قَدَری‌ها» است.[4] «قدری» در اصطلاح «اهل حدیث» به معتزله اطلاق می‌شود، کسانی که انسان را موجودی مختار می‌دانند. در میان معتزله مخالفت با اهل حدیث طبیعی بود زیرا آنها به عنوان گروهی عقل‌گرا به صورت طبیعی با اهل حدیثِ ظاهربین و ضد عقل درگیر می‌شدند. آنچه مسلم است اینکه به سبب نفوذ اهل حدیث و همراهی‌شان با امویان، آنان خلفای اموی را بر ضد مخالفینشان تحریك می‌کردند. این مخالفین شامل قدری‌ها، جهمی‌ها و مرجئی‌ها بود. سابقهٔ قدری گری در شام به عهد هشام بن عبدالملك می‌رسد. غَیْلان دمشقی از جمله بنیانگذاران مذهب اعتزال[5] در شام بود و در سال ۱۱۹ بدست هشام بن عبدالملك به قتل رسیده است.[6] غیلان در عین حال عقاید مرجئی نیز از خود

۱. همان، ج۷، ص ۸۰

۲. همان، ص ۸۲

۳. همان، ص ۸۳

۴. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۳۶؛ تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۸۱؛ تاریخ گزیده، ص ۲۸۷

۵. الفرق بن الفرق، ص ۱۱۷؛ الملل و النحل ج ۱ ص ۵۱

۶. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۱۶

بروز داده است.[۱] کسان دیگری نیز از معتزله در شام بوده‌اند. روایتی را طبری از عمرو بن شَراحیل که خود از جمله آنان بوده آورده است. او می‌گوید که در سال ۱۲۶ کسانی نزد ولید شفاعت آنها را کردند اما او عمل هشام را در کشتن قدری‌ها و تبعید آنان ستود.[۲] در برابر روش هشام و ولید، یزید سوم تمایل به قدری‌گری پیدا کرده و آن گونه که شافعی روایت کرده او کسانی را که چنین اعتقادی داشتند فراهم آورد. در میان آنان اصحاب غیلان دمشقی نیز بوده‌اند.[۳] در نامه‌ای از ابوبکر خوارزمی نیز آمده که یزید بن ولید از غیلانیه حمایت کرده است.[۴] مسعودی نیز صریحاً اشاره دارد که او معتزلی بود و همان اصول خمسهٔ معتزله را قبول داشت.[۵] گرچه بطور یقین در آن زمان هنوز معتزله به چنین نقاط مشترک پنجگانه‌ای نرسیده بودند. مسعودی از دو منطقه دمشق که قَدَری مذهب بوده‌اند با نام «داریّا» و «المِزّه» کرده و کمك آنان را به یزید، بعد از شیوع فسق و فجور ولید آورده است.[۶] به دلیل اشتراک عقیدهٔ یزید سوم با معتزله است که مقام و منزلت یزید بن ولید نزد معتزله از مقام عمر بن عبدالعزیز نیز فزونتر بوده است.[۷]

در اینجا بی مناسبت نیست تا اشاره‌ای هر چند کلی به این مسأله داشته باشیم که اصولاً در قرن دوم و سوم گرایش اصلی محدثین، جنبهٔ ظاهری داشته و عقل در اندیشه‌های آنان کمتر جایی داشته است. در کنار تمسك آنان به ظواهر آیات و همچنین به ظواهر احادیثی که بخشی از آنها جعلی بوده، گرایشات تشبیه و تجسیم در آنها قوی بوده است. معتزله در برابر اینان ایستادگی کردند و برای تحکیم مبانی اعتقادی خود، عقل را قوت بخشیدند. این دو گرایش یکی در میان محدثینی بود که بسیارشان نیز نظیر زهری، ابوالزناد، رَجاء بن حَیْوه و... در خدمت امویان بودند. طبعاً دستهٔ مقابل که اندک بودند، بالاجبار مخالف امویان شناخته می‌شدند. از آنجا اینان به عقل در برابر احادیث روایت شده ـ که مدت مدیدی از دوران بعد از پیامبر به کتابت آنها مشغول شده و بسیاری از آنها ساخته و پرداخته جاعلان حدیث بود ـ ب‌های بیشتری می‌دادند، در مسائل سیاسی نیز قادر به درک بهتری بودند. لذاست که علاوه بر مخالفت دینی مخالفت سیاسی نیز با حاکمیّت

۱. الفرق بین الفرق، ص ۲۰۵

۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۳۹

۳. تاریخ الخلفاء، ص ۲۵۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۳۷۶

۴. نکـ: تاریخ الجهمیة و المعتزله، ص ۷۰ از ابوبکر خوارزمی.

۵. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۲۱

۶. همان، ج۳،ص ۲۲۶، گویابه این دلیل که اهل «مزه» قبل از کشته شدن ولید بااو بیعت کرده بودند؛ الاغانی، ج ۷، ص۷۵

۷. سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۳۷۶

اموی داشتند. همان گونه که اشاره شده از جمله این افراد غیلان دمشقی است که در سال ۱۱۹ بدست هشام بن عبدالملك کشته شد و دیگری جعد بن درهم است که هشام او را به عراق نزد خالد بن عبدالله قَسْری فرستاد. خالد او را در روز عید قربان سر برید.[۱] جَعْد بن درهم با اینکه به عنوان یك عالم، مؤدِّب مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی بوده ـ و لذا به او مروان جعدی نیز گفته می‌شد[۲] ـ به دلیل عقایدی که در برابر اهل حدیث داشت طرد شده و بعداً کشته شد. او در برابر تجسیم که یهودیان بین مسلمین ترویج کرده بودند ایستادگی می‌کرد. شهرستانی تصریح کرده که تشبیه از عقاید یهود ـ فرقهٔ قُرّائین آنها ـ بوده است، زیرا در تورات الفاظ زیادی وجود دارد که دلالت بر تشبیه می‌کند.[۳] این مسأله را ابن خلدون نیز تصریح کرده است.[۴] جعد بن درهم در برابر افراد یهودی زاده‌ای چون وَهْب بن مُنَبّه مقاومت می‌کرد. وهب به او می‌گفت: خداوند خود گفته که دست و چشم دارد لذا ما نیز بدان اعتقاد داریم.[۵] جالب این است که ابن‌کثیر می‌گوید: او عقاید خود را از یك یهودی بنام لُبَید بن الأَعْصم گرفته[۶] اما این سخن چنانکه برخی از محققین گفته‌اند نادرست می‌نماید. برعکس، از آنجا که عقاید جعد بن درهم کاملاً ضد عقاید یهود بوده این سخنان را به او نسبت داده‌اند.[۷]

همین موضع را جهم بن صفوان، که گفته‌اند مطالبش را از جعد بن درهم بر گرفته، داشته است. او نیز در برابر مقاتل بن سلیمان که اخباری بوده و قائل به تجسیم بود ایستاده و با او مخالفت کرده است.[۸] کشتن این قبیل افراد صرفاً به دلایل دینی نبوده بلکه به این دلیل بوده که اینان مخالف امویان بوده‌اند. همکاری اصحاب غیلان دمشقی با یزید سوم شاهد این مطلب است. دیدیم که جهم بن صفوان نیز به حارث بن سریج پیوست و در جریان قیام او کشته شد، چنانچه قاسمی نیز تصریح کرده قتل جهم نه از روی اعتقاد دینی ـ آنگونه که بعضی گفته‌اند[۹] ـ بلکه به دلایل سیاسی بوده است.[۱۰] به هر روی این مسلم است

۱. همان، ج۵ ص ۴۳۳
۲. مآثر الانافة ج ۱ ص ۱۶۳؛ النجوم الزاهرة، ج۱، ص ۳۲۲
۳. الملل و النحل، ج۱، ص ۹۳ و نک: ص ۱۰۶
۴. مقدمهٔ ابن خلدون ص ۴۱۵؛ نک: بحوث مع اهل السنّة و السلفیه، صص ۹۱ـ۷۶
۵. سیر اعلام النبلاء، ج۵ ص ۴۳۳
۶. البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۱۹
۷. نک: سیر اعلام النبلاء، ج۵ ص ۴۳۳(پاورقی)
۸. همان، ج۶ ص ۲۷
۹. همان، ج۶ ص ۲۷
۱۰. تاریخ الجهمیة و المعتزله، ص ۱۶

که اهل حدیث در دوران بنی‌امیه مسلط بوده و فتاوا در تکفیر اشخاصی بوده که بوسیله حکومت اموی اعدام می‌شده‌اند.[۱]

یزید سوم در جریان شورش بر ولیدبن یزید در پی انجام اصلاحات چندی بود. او در نخستین خطبه‌ای که خواند گفت: بخاطر دنیا و قدرت طلبی قیام نکرده‌ایم بلکه برای خدا و دین خدا غضب کرده و داعی به کتاب خدا و سنت رسول او هستیم، زیرا که معارف دینی مندرس شده، نور تقوی خاموش گشته و... حرام خدا حلال گشته، بدعتها آشکار شده و سنت تغییر کرده.... او همچنین مسألهٔ عدالت اجتماعی را مطرح کرده و گفت که می‌خواهد اصلاحاتی مالی انجام دهد بطوری که «**حتی تستقیم المعیشة بین المسلمین و تکونوا فیه سواء**» تا کار معیشت میان مردم مستقیم گشته و همه در آن مساوی گردند. او افزود: اگر خواستید با من بیعت کنید، بر اساس همان چه گفتم با من بیعت کنید. اگر عمل نکردم بیعتی از ناحیهٔ شما بر من نخواهد بود. اگر هم کسی را یافتید که قوی‌تر از من بود و خواستید با اوبیعت کنید، من نخستین کسی خواهم بود که با او بیعت می‌کنم.[۲] هنگامی که منصور بن جمهور را به عنوان حاکم عراق فرستاد به او سفارش کرد که ما ولید را بخاطر فسق و فجورش به قتل رساندیم، سزاور نیست تا تو کاری را انجام دهی که ما بخاطر آن ولید را کشته‌ایم.[۳]

هدف یزید از این اقدامات تا آنجا که خود او اظهار می‌کرد، گرفتن خلافت نبوده است. او در شِعاری که همان ابتدا نوشته و بر تیری آویخته چنین بود: «**إنّا ندعوکم إلی کتاب الله و سنّة نبیّه صلی الله علیه و (اله و) سلم، و أنْ یصیر الامر شوری**»، ما شما را به کتاب خدا، سنت رسول و اینکه حکومت با شورا حل شود دعوت می‌کنیم.[۴] به اهالی حمص نیز که بر او شورش کرده و خواستند تا انتقام ولید را بگیرند، پیغام داد که نمی‌خواهد آنان رابه بیعت با خود وا دارد:« **و لکنّه یدعوهم إلی شوری**».[۵] نکتهٔ جالب آن که حتی قبل از کشته شدن ولید، بیشتر مردم دمشق با او بعنوان خلیفه بیعت کردند.[۶]

یزید سوم به دلیل کم کردن سهم افرادی که از بیت المال در عهد ولید زیاد شده بود به

۱. همان، ص ۶۹

۲. العقد الفرید، ج۵، ص ۲۰۸ - ۲۰۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۳۷۵؛ عیون الاخبار، ج۲، ص ۲۴۹؛ البیان والتبیین، ج۲، ص ۷۰

۳. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۷۶

۴. همان، ج۵، ص ۵۵۳

۵. همان، ج۵، ص ۵۶۵

۶. همان، ج۵، ص ۵۴۵

ناقص شهرت یافت[۱] ـ تنها به مدت ۶ ماه بر سر کار بود. گویا او نتوانست در عمل خود را نشان دهد؛ اما از برخی از گفته‌ها و اعمال او، اصلاحاتی که مورد نظر داشته روشن می‌شود. از جمله در زمینه‌های مالی به ویژه در مورد جزیه گرفتن از تازه مسلمانان که بعد از زمان عمر بن عبدالعزیز مجدداً باب شده بود، و همچنین جزیه زیاده از حد گرفتن که سبب جلای وطن عدهٔ زیادی شده بود. در این باره یزید گفت: **«و لا أحمل علی جزیتکم ما أجْلیهم به عن بلادهم و اقطع به نسلهم»**، از اهل جزیه شما آنقدر نخواهم گرفت که بواسطه سنگینی آن جلای وطن کرده و نسل‌شان قطع گردد.[۲]

از کارهای دیگر او بازگرداندن حارث بن سریج از بلاد ترک بود که به دلایلی نظیر آنچه که یزید مطرح می‌کرد بر امویان شوریده بود. جالب آن که حارث نیز پذیرفت و بازگشت، گرچه با مرگ او مجبور شد تا به وضع سابق باز گشته و در نهایت کشته شد.[۳] بعد از گذشت شش ماه، یزید در سال ۱۲۶ هجری از دنیا رفت. در روایتی که طبری نقل کرده آمده که «قدریه» به او اصرار می‌کردند تا جانشینی معین کرده و امر امت را مهمل نگذارد. او برای ابراهیم برادرش و نیز عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملك بیعت گرفت.[۴]

آثار قتل ولید بر خلافت اموی و زوال آن

از آغاز حکومت بنی‌امیّه (۴۱ ه) تا زمانی که یزید بن ولید بر سر کار آمد دو بار بنیاد حکومت اموی متزلزل گردید. یکبار پس از مرگ معاویه دوم (۶۴ ه) بود که تزلزل مزبور به انتقال حکومت از شاخهٔ سفیانی اموی به مروانیان شد. پس از آن با خونریزی‌های مکرری که در عراق و شام رخ داد بنی‌امیّه مجدداً استقرار یافتند. بعد از آن بطور مرتب خلفا جانشین یکدیگر شده و در این باره مشکل خاصی وجود نداشت. به این معنی که خلیفهٔ وقت، ولیعهد خویش را که احتمالاً برادرش بود از ولایت عهدی عزل نمی‌کرد گرچه گاهی او را اذیت می‌کرد، اما تصور عمومی چنین بود که چون بیعت با او شده امکان شکسته شدن این بیعت نیست. یکبار یزید بن عبدالملك که برادرش هشام را جایگزین خود کرده و بعد پشیمان شده بود با اعتراض افرادی چون خالد بن عبدالله روبر شد. او به یزید گفت: این کار موجب اختلاف بین شما و طعن مردم به شما خواهد شد. یزید سخن

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۳۵
۲. عیون الاخبار، ج۲، ص ۲۴۹
۳. تاریخ الطبری، ج۵، صص ۵۹۱، ۵۹۲
۴. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۹۳

او را پذیرفت.[۱]

کسانی از خلفا نیز گاه و بیگاه افرادی را غیر از برادر و فرزند جانشین خود می‌کردند کما اینکه در مورد عمر بن عبدالعزیز چنین شد. به یقین از دلایل مهم استواری خلافت در میان امویان، همین پای بندی به قانونی بود که منشأ آن بیعت و حرمت نقض بیعت بود. تا زمانی که امویان وفادار به این اصل بودند و سایر مردم نیز از آنان پیروی می‌کردند مشکلی ایجاد نشد. امویان با همین پشتوانه، توانستند قوی‌ترین شورشها را سرکوب کنند. با قتل ولید بن یزید و روی کار آمدن یزید سوم، بدون آنکه قبل از آن بیعتی انجام شده باشد حرمت بیعت شکسته شد و بسیاری از بنی امیّه به فکر تاج و تخت افتادند. زمانی که مروان بن محمد، قبل از کشته شدن ولید در ارمنستان، شنید که یزید بن ولید به فکر نقض عهد است، ضمن نامه‌ای به سعید بن عبدالملك ـ که احتمالاً در آن زمان بزرگ خاندان بنی امیّه بود! ـ نوشت: اجازه ندهید چنین نقض عهدی صورت پذیرد. او افزود: شنیده است که برخی از سفهاء خاندان بنی امیّه قصد برپایی سنتی را دارند که اگر برپا شود و نقض بیعت شود، بابی باز خواهد شد که خداوند هیچگاه آن را نخواهد بست، مگر آنکه خون‌زیادی ریخته شود.[۲]»

هراس مروان از این مسأله بود که اگر نقض بیعت شود تفرقه پدید خواهد آمد و همه چیز را از بین خواهد برد. قبل از آن یزید بن ولید با عباس بن ولید نیز که به نوشتهٔ اصفهانی شخص صادق و نظیر عمر بن عبدالعزیز بود، مشورت کرد، اما او نیز شبیه همین استدلال را آورده و او را از این کار نهی کرده بود.[۳] بعد از اینکه بیعت با او تمام شد گفت: **هلك والله بنو مروان.**[۴]

به نوشتهٔ یعقوبی، با روی کار آمدن یزید، تمامی شهرها آشفته گردید. در شهر حمص، عباس بن ولید بر او شورید، بشر بن ولید در قِنّسْرین، عمرو بن ولید در اردن و یزید بن سلیمان در فلسطین. او می‌افزاید: در خلافت پنج ماههٔ او تمامی دنیا را آشوب فرا گرفت. مردم مصر امیرشان حَفْص بن ولید را کشتند، اهل حمص عبدالله بن شجره را کشتند و اهل مدینه حاکمشان عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز را اخراج کردند.[۵]

بدین ترتیب بود که هیبت مسألهٔ جانشینی و بیعت و طاعت یکپارچه از میان اعراب

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۱۴

۲. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۴۴ و نک: ص ۵۸۱

۳. الاغانی، ج۷، ص ۷۳

۴. همان، ج۷، ص ۷۹

۵. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۳۵

رخ بر بست. آنها علیه یکدیگر شوریده و حرمت خلافت را از بین بردند حرمتی که تا چندی قبل اهمیت فراوانی داشت، اهمیتی که ولیدبن یزید در نامه‌اش برای تعیین جانشینان حکم و عثمان که دو فرزند او بودند به مردم گوشزد می‌کرد.[۱]

جدای از شورش‌های مذکور، مروان بن محمد که در ارمنستان بوده و از قبل نیز هشدار داده بود، به انتقام خون ولید بر یزید سوم شورید و برای ساقط کردن خلافت یزید عازم عراق شد. زمانی که به منطقهٔ حرّان رسید با یزید مصالحه کرد بدین شرط که مناطق ارمنستان، موصل، جزیره و آذربایجان را به او گذارد.[۲]

بعد از یزید، ابراهیم بن ولید جانشین گردید، اما چون کار خلافت به مقدار زیادی سست گشته بود، بسیاری به او به عنوان خلیفه سلام نمی‌کردند و تنها به ذکر «امیر» اکتفا می‌نمودند.[۳] اصطلاح «امیر» در کنار عنوان «خلیفه» به حاکمان مستقلی گفته می‌شد که در دوران فترت کار امارت را انجام می‌دادند. آنها نه خلیفه بودند و نه از طرف خلیفه‌ای نصب شده بودند.

مروان بن محمد که اوضاع را برای بازگرداندن خلافت به موقعیت قبلی آماده دید به سمت دمشق حرکت کرد و با درگیری که در صفر سال ۱۲۷ انجام شد سپاه دمشق را شکست داد. او برای حَکَم و عثمان، کسانی که ولید فاسق آنها را جانشین خود کرده بود بیعت گرفت. اما تا هنگام پیروزی او، این دو نفر که در زندان بودند کشته شدند و مردم به اجبار با مروان بن محمد بیعت کردند. شاید برای اینکه بیعت او را مشروع جلوه دهند، اعلام کردند که حکم و عثمان در زندان، ضمن شعری مروان را به عنوان جانشین خود تعیین کرده‌اند. بدین ترتیب بود که آخرین خلیفهٔ اموی بر سر کار آمد.

مروان بن محمد و زوال دولت اموی

مروان بن محمدبن مروان، آخرین خلیفهٔ اموی است که برای دفاع از خلافت اموی و روال قانونی آن، ارمنستان را به قصد دمشق ترک کرده و با کنار گذاشتن ابراهیم، خلافت اموی را به دست گرفت. او با مشکلات بیشماری روبرو بود. شورش شهر حمص نخستین این مشکلات بود. ضحاک بن قیس از رهبران خوارج نیز وی را دچار دردسرهای فراوانی کرد. سلیمان بن عبدالملك بن هشام از عراق بر ضد وی شورید. ثابت

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۵۳۲ - ۵۲۹

۲. همان، ج۵، ص ۵۹۵

۳. همان، ج۵، ص ۵۹۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج۵، ص ۳۷۷؛ مآثر الانافة، ج۱، ص ۱۶۱

بن نُعَیم جُذامی نیز در اردن بر ضد او شورش کرد. مروان توانست این شورشها را سرکوب کرده و عمر بن هُبَیره فزاری را به حکومت عراق بگمارد. عمر بن هبیره در عراق عامل ضحاک بن قیس را کشت و بر اوضاع مسلط شد. خوارج یمنی در این زمان چنان قدرتی داشتند که در ایام حج آشکار حضور داشته و ابوحمزه مختار بن عوف خارجی در سال ۱۳۰ پس از انجام حج در صفر آن سال به مدینه آمد و بر آن غلبه کرد. ابوحمزه داعی عبدالله بن یحیی کندی بود که خود را **طالب الحق** نامیده بود. او خود را امیرالمؤمنین نامیده و بر مذهب اباضی بود. ابوحمزه در آنجا خطبهٔ معروفی ایراد کرد که به عنوان خطبه‌ای ادیبانه در آثار ادبِ عربی مانده است. یعقوبی می‌گوید: مردم مدینه پشت سر او نماز می‌خواندند. غرور آنها سبب شد تا قصد شام کنند، اما در برخورد با سپاه اموی شکست خورده و وقتی به مدینه آمدند. در آنجا با شورش مردم روبرو شده به مکه رفته و از آنجا به یمن گریختند.

در خراسان اوضاع به شدت رو به نابسامانی بود. کار کرمانی رو به گسترش بوده و به تعبیر یعقوبی، ابومسلم غالب بر کار کرمانی بود. به گزارش همو، ابومسلم می‌گفت: خدایا آنها ـ نصر و کرمانی ـ را در برابر یکدیگر صبر عنایت کن! اما هیچ کدام را پیروز مکن.[۱] نصر در برابر ابومسلم تاب نیاورده و در ضمن گریز در ساوه درگذشت. ابومسلم در شوال یا رمضان سال ۱۳۰ به نیشابور وارد شد و از طرف خود حاکمانی را برای نواحی مختلف خراسان فرستاد. سپاه خراسان به فرماندهی قُحْطبه و فرزندش حسن راهی غرب شد و طی نبردهایی سپاهیان مدافع اموی را به شکست کشاند. این سپاه در محرم سال ۱۳۲ در عراق با ابن هبیره درگیر شد تا آن که ابن هبیره شکست خورده به واسط گریخت. شکست بعدی ابن‌هبیره از سپاهیان قحطبه ـ در حالی که خود او در فرات غرق شده بود ـ زوال دولت اموی را قطعی کرد. زمانی که مروان بن محمد شنید که سپاه بی‌فرمانده خراسان سپاه عراق را شکست داده گفت: به خدا سوگند کار تمام شده، و الا در کجا شنیده شده که مرده‌ای زنده را به شکست بکشاند![۲]

ابوسلمه خلاّل کار سازماندهی دعوت عباسیان را در عراق بر عهده داشت. با فروپاشی قدرت امویان در عراق، ابوالعباس سفاح را به کوفه آورد و با اندکی تأمل و پس از مدتی از مردم برای آنها بیعت گرفت. بعدها ابوسلمه متهم شد که قصد داشت تا حکومت را به علویان بسپارد، به همین دلیل و به تحریک ابومسلم خراسانی کشته شد.

۱. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۴۱

۲. همان، ج۲، صص ۳۴۵ـ۳۴۴

سفاح، عموی خویش عبدالله بن علی را به سوی شام فرستاد تا نیروهای اموی را از بین برده و مروان را از میان بردارد. مروان در ذی حجهٔ سال ۱۳۲ در میدان جنگ کشته شد، و خلافت اموی از سرزمینها شرق برچیده شد، گرچه این حکومت در اندلس باقی ماند. به نقل مسعودی دولت اموی نود سال و یازده ماه و سیزده روز دوام آورد که هزار ماه بدون کم و زیاد می‌شود![1]

در بارهٔ زوال دولت اموی و علل آن مطالب مختلفی گفته شده است.[2] بحث از زوال اندیشه‌ای فلسفی در باب تاریخ می‌طلبد و مورخ به صرف مورخ به این گونه امور نمی‌پردازد. زمانی که بحث فلسفی و به اصطلاح فکری و ایدئولوژیکی شد، اندیشه‌های فلسفی شخصی نیز در آن راه می‌یابد، آن گونه که گاه با تاریخ نیز سازگاری ندارد. آنچه در این باره گفتنی است این که معمولا تا قبل از سقوط، بحث زوال کمتر مطرح است، چون هنوز روشن نیست که آیا نظام مورد نظر می‌تواند مشکلات خود را حل کند یا نه، اما وقتی نظامی سقوط کرد، بحث از زوال به میان و میدان می‌آید.

در مورد امویان، به چندین مسأله توجه داده شده است. یکی از آنها سقوط عصبیت ویژه‌ای است که امویان قدرت سیاسی و سلطهٔ خویش را بر پایه آن مستقر کرده بودند. این مسأله مربوط به برتری شاخهٔ خاصی از قریش با عنوان بنی‌امیه، به پشتوانه عرب شمالی، و قبایل ساکن شام بوده است. نزاع دو گروه از قبایل شمال و جنوب همیشه مشکل‌زا بود و در آخرین سال‌های حیات دولت اموی، نزاع این دو قبیله به حدی رسید که به ویژه در خراسان امکان سامان یابی مجدد برای آن نبود. این اختلاف در همهٔ مناطق عربی به ویژه عراق و ایران ـ که محل سکونت اعراب مهاجر فراوان بود ـ وجود داشت. نزاع در عراق میان دو گروه عرب شمال و جنوب بود. زمانی که خالد بن عبدالله قسری سر کار بود، وی به تناسب آن که از عرب جنوب بود، شمالی‌ها یا به عبارتی مُضریها از او راضی نبودند. زمانی که یوسف بن عمر بر سر کار آمد، ماجرا به عکس شد. او خالد را کشت و این نزاع شدت یافت. پس از آن یزید بن خالد بن عبدالله نیز یوسف بن عمر را که محبوس بود به قتل رساند.[3] مسعودی نزاع‌های قبیله‌ای را از دلایل عمدهٔ سقوط امویان دانسته است. او از حمایت مروان بن محمد از نزاریان در برابر یمنیان اشاره کرده و این که

۱. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۳۴

۲. فهرستی از این دیدگاهها را مرحوم محمد کاظم خواجویان ـ که خدایش رحمت کند ـ در مقاله‌ای در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد سال ۱۹ صص ۵۳۰ـ۵۰۳ آورده‌اند.

۳. تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص ۳۳۸

این امر سبب شد تا اعراب یمنی به حمایت از مخالفان وی از بنی‌هاشم بپردازند.[۱]

مشکل خراسان، بیش از این بود. این منطقه از سالها قبل از سقوط امویان محل فرار کسانی بود که از دست حکومت عراق به شرق می‌گریختند. شورش حارث بن سریج مشکل را بیشتر کرده بود. جنگ‌های مداوم اعراب با ساکنان ماوراء النهر بر خستگی اعراب این ناحیه افزوده بود. ظلم و فشار حجاج بر تازه مسلمانان این دیار و گرفتن جزیه از آنها، مشکل چندین دههٔ این دیار محسوب می‌شد. در این فضا، مشکل نزاع اعراب شمال و جنوب می‌توانست خطر زیادی را برای حکومت داشته باشد. نصر بن سیار از اعراب نزاری شمالی دفاع می‌کرد. در برابر وی، جدیع بن علی کرمانی مدافع اعراب یمنی و جنوبی بود. نزاع اینها سبب رشد مخالفان امویان شد. قوت ابومسلم خراسانی در کار دعوت عباسیان و بهره گیری وی از روحیه شیعی مردم خراسان که پس از شهادت یحیی بیشتر شده بود، اوضاع را به نفع او تغییر داد. فرماندهی نظامی او نیز نقطه قوت مهمی بود. همهٔ این مسائل دست به دست هم داده و راه را برای یك تغییر مهم در خراسان هموار کرد. مشکل دیگر امویان این بود که این منطقه دور از دسترس آنها بود. لذا به سادگی نمی‌توانستند به سوی آن لشکرکشی کنند. باید توجه داشت که در این زمان نیروهای شامی در عراق سخت گرفتار خوارج بودند و به رغم استمدادهای مکرر نصر سیار نتوانستند به او کمك کنند. خوارج در طی نابسامانی‌های که در طی سال‌های ۱۲۶ و ۱۲۷ برای امویان پیش آمد، رشد یافته و ضحاک بن قیس خارجی برای مدتها با مروان بن محمد درگیر بود. او در سال ۱۲۷ کشته شد، اما خوارج همچنان یکی از تهدید کنندگان اصلی، خوارج عراق و جنوب ایران بودند. به هر روی پیروزی عباسیان در خراسان عامل عمده زوال دولت اموی بود. البته این که چرا عباسیان و نه دیگران، دلایل خاص خود را دارد که مربوط به چگونگی غلبه عباسیان است نه زوال امویان. به هر روی وجود جانشین مناسب برای امویان که همانا خاندان بنی‌هاشم بودند، سبب شد تا امویان راحت‌تر قدرت را از دست بدهند. در حالی که اگر چنین نیرویی وجود نداشت، بعید می‌نمود که کسی بتواند قدرت را از قریش باز پس بگیرد. نفوذ قریش، تا آن اندازه بود که تا خاتمهٔ کار دولت عباسی که آن نیز به زور و نیروی مغولان پایان یافت، دوام آورد.

فروپاشی نظام اموی تا اندازه‌ای به ضعف داخلی امویان نیز مربوط می‌شد. همان طور که پیش از این اشاره کردیم، از زمانی که نزاع‌های داخلی خاندان اموی بر سر جانشینی مطرح شد، هم خلفا و هم ولایتعهدان، که از زمان عبدالملك معمولا از دو نفر بیشتر بودند،

۱. مروج الذهب، ج۳، ص ۲۳۲

راه را برای توطئه آنها بر ضد یکدیگر هموار می‌کرد. به علاوه شورش یزید سوم، اعتبار خلافت و بیعت را بیش از حد از میان برد. سقوط پشت سر هم چند تن از کسانی که قرار بود بر مسند خلافت بنشینند، در طی سال ۱۲۶ و ۱۲۷ انسان را به یاد شاهان ساسانی در آخرین سال‌های آن دولت رو به زوال می‌اندازد.

باید بی‌اعتباری خلفای اموی را از لحاظ دینی عامل عمده‌ای برای عدم حمایت توده‌های مردم از آنها دانست. در این میان، با وجود اصلاحاتی که عمر بن عبدالعزیز و احیاناً هشام کرد، امویان نتوانستند اعتبار گذشته خویش را باز یابند. ولید بن یزید با به اوج رساندن فساد و تباهی دستگاه خلافت، راه را برای بی‌اعتباری خلافت اموی بیش از پیش هموار کرد. در این باره اطلاعات فراوانی در کتاب‌های تاریخی آمده است. گرچه برخی از آنها، به دلیل آن که مصادر متمایل به عباسیان یا دیگر گرایشات مذهبی است، مورد تضعیف قرار گرفته است.

افزون بر بی‌اعتباری دینی، استبداد سیاسی و اقتصادی امویان نیز خشم مردم عراق و خراسان را بر انگیخته بود. امویان به حق متهم بودند که با برخوردهای نژادی، با موالی میانه‌ای ندارند. البته نمونه‌های فراوانی می‌توان به دست داد که غیر عربها در دستگاه خلافت اموی نفوذ یافته‌اند، اما در مجموع راه پیشرفت برای آنان مسدود بوده و موقعیت مناسبی نداشتند.

عقاید سیاسی مروانیان

به یقین می‌توان گفت که شکل وقوع مسائل سیاسی در باب حکومت، در قرن اول هجری ـ اعم از اصل حق انتخاب برای مردم و روش انتخاب و سایر مسائل جزیی در باب پذیرش خلیفه و یا مخالفت با آن و بسیاری از مسائل دیگر ـ بنیاد عقاید سیاسی اهل سنت را تشکیل می‌دهد. علاوه بر شکل وقوع، می‌توان برخورد بعضی از صحابه و تابعین را با مسائل سیاسی و موضع‌گیری آنها را در قبال وقایع حکومتی، جزو منابع اصلی شکل‌گیری عقاید سیاسی اهل سنت در طول قرن اوّل هجری دانست. البته حوادث بعدی نیز در طول قرون پس از آن عقاید مؤثّر بوده است، امّا اصل و اساس عقایدی که در قرن پنجم هجری توسط ماوَرْدی (م ۴۵۰) و ابویَعْلی (م ۴۵۸) تحت عنوان *الاحکام السلطانیه* نوشته شده برخاسته از تحوّلات سیاسی قرن اول هجری است که گاه مثال‌هایی نیز از قرن دوم برای تأکید بعضی از احکام آورده شده است. به عنوان مثال سکوت علمای اهل سنت در برابر این اعمال به منزله حجّت شرعی تلقی شده است. ماوردی در یك مورد می‌نویسد: «اگر

عمل سلیمان، حجّت نبود، تأیید علمای تابعین معاصر او و کسانی که در طریق حق هراسی ندارند، حجّت می‌باشد».[۱] این عقیده، ناشی از این اصل برای اهل سنّت است که آنچه توسط صحابه و تابعین و یا در محضر آنها انجام گرفته و آنها سکوت کرده و بدان رضایت داده‌اند، به منزلهٔ «حکم شرعی» تلقی می‌شود.

ما در هر قسمت به تفصیل در بارهٔ شکل گیری اصول سیاسی حاکم بر نظام سیاسی اهل سنت و نیز برخی از فرقه‌های دیگر سخن گفته‌ایم. در اینجا اشاره‌ای خواهیم داشت به آنچه که بیشتر در دورهٔ مروانیان، در این زمینه شکل گرفته است.

تحول عمده‌ای که در مفهوم خلافت در عهد بنی‌امیه، به ویژه در دورهٔ مروانی صورت گرفت این بود که به موازات دور شدن خلفا از تدیّن و تعبّد دینی به اصول شرع، برای تحمیق مردم، بر قدسیت مفهوم خلافت بیشتر تکیه می‌کردند. مفهوم خلیفه در معنای سیاسی خود، در آغاز به معنای جانشینی رسول خدا(ص) بود و ابوبکر راضی نشد تا وی را «خلیفةالله» بنامند.[۲] اما به مرور در اشعار شعرا و خطبه‌های امرا، اصطلاح «خلیفةالله» شیوع یافت و افزون بر آنکه به طور طبیعی بر قدسیت خلافت می‌افزود نوعی جبرگرایی را در امر خلافت دامن می‌زد. زمینه‌های این امر از زمان عثمان و در دورهٔ معاویه وجود داشت، اما باید گفت که در دورهٔ خلفای مروانی، دامنهٔ این امر بسیار گسترده شد. مناسب است اصطلاحاتی که در اشعار شعرا برای خلفای مروانی آمده بیاوریم: خلیفةالله فی الارض، الأمین‌المأمون، امام المسلمین، أمین‌الله، إمام الاسلام، جُنّةالدین، الخلیفةالمبارک، راعی الله فی الأرض، إلامام المصطفی، ولیّ الحق، الامام العادل، ولیّ عهدالله، إمام الهدی، الامام المبارک، إمام العدل، إلامام المنصور، خیارالله‌للناس، الحکم المصفّی، إمام الوری، ربّ الجنود، خلیفةالحق، الخلیفةالافضل، الملك المبارک.[۳] شعرا نقش مهمی در ترویج این مفاهیم در عامه مردم داشتند اگر توجه داشته باشیم که شعر چگونه در میان تودهٔ عرب رواج می‌یافته می‌توانیم به عمق تأثیر این مفاهیم برسیم.[۴] اخطل، شاعر اموی، خطاب به عبدالملک بن مروان می‌گوید:

۱. الاحکام السلطانیه، ماوردی، ص ۱۳ (مقصود سلیمان بن عبدالملك است)

۲. مسند احمد، ج ۱، صص ۱۱ ـ ۱۰

۳. الامویون و الخلافة، صص ۲۱ ـ ۱۹

۴. یکی از این شعرا فرزدق است که علی‌رغم شعر معروفش در وصف امام سجاد(ع) قصاید زیادی در ستایش خلفای اموی و امرای وابسته به آنان سروده است. با مروری بر دیوان وی می‌توان به وسعت نقش وی در تثبیت پایه‌های دولت اموی پی برد. اشعار فراوان او در تقدیس خلفای اموی و تطهیر آنان از هر عیب و نقصی، در جای جای دیوان وی آمده است. به عنوان نمونه نک دیوان فرزدق، ج ۱، صص ۲۶۸ ـ ۲۶۱ قصیده‌ای است که در ستایش سلیمان‌بن عبدالملك گفته است. در متن نمونه اشعار وی را در تحکیم پایه‌های سلطنت اموی آورده‌ایم.

وقـد جـعل الله الخـلافة فـيكم بأبيض لاعارى الخوان ولاجـدب
ولكـــن رآه الله مـــوضع حـقّها علی‌رغم اعداء و صدّادة كـذب [۱]

خداوند خلافت را در شما قرار داده در کسی که چهرهٔ نورانی داشته و با فضل و کرم است. خداوند علی‌رغم خواست دشمنان و مخالفان، او را به درستی به عنوان صاحب حق دید.

او خطاب به بِشْر بن مروان نیز گفت:

أعطاكم الله مـا أنـتم أحـق بـه إذا الملوك على أمثاله اقترعوا [۲]

خداوند چیزی را به شما بخشیده که شما بدان سزاوارترید، در حالی که دیگر ملوک بـه اتفاق [آنچه را ذی حق نیستند]، پادشاهی را به دست می‌آورند. جریر، شاعر دیگـر ایـن دوره، خطاب به عبدالملك می‌گفت:

اللهُ طـوّقك الخـلافةَ و الهُـدىٰ و الله ليس لمـا قـضى تـبديل
ولیّ الخلافة و الكرامـة أهـلَها فَالْمُلْك أفْيَحُ و العَطاء جزيل [۳]

خداوند خلافت و هدایت را بر عهدهٔ تو نهاده و قضای الهی تبدیل پذیر نیست. خداوند خلافت و کرامت را به اهل آن سپرد به همین جهت پادشاهی وسیع‌تر و بخشش فراوان است.

او در شعری دیگر در تأکید بر قدسیت الهی خلافت عبدالملك چنین گفت:

أنت الأمـــينُ أمـينُ‌الله لاسَـرفٌ فـــيما وُليت و لاهـــيَّابةٌ وَرِعُ
أنت المـباركُ يَـهْدى اللهُ شيعَتَهُ إذا تـــفرقَّتِ الأهـواء و الشِّـيَعُ
يـــا آل مـروانَ إنَّ اللهَ فَـضَّلكُمْ فَضْلاً عظيماً على مَنْ دينُهُ الْبِدَعُ [۴]

تو امین هستی، امین خدا که آنچه به دستت سپرده شده، اسرافی نشده و ترس و گریزی در تو نیست. تو با برکت هستی و خداوند وقتی که هواها و گروهها متفرق شوند پیروان خود را هدایت می‌کند. ای خاندان مروان، خداوند شما را برتری داد، برتری بزرگی بر کسی که دینش بدعت است.

و در مورد دیگر گفت:

و الله قَـــدَّر أن تكـــونَ خـــليفَتهُ خَيْر البريّة و ارتضاك المُرْتضى [۵]

خدا چنین تقدیر کرده که تو خلیفه او باشی، بهترین فرد، و به تو رضایت داده است.

۱. دیوان اخطل، صص ۲۴ ـ ۲۱؛ الامویون و الخلافة، ص ۳۰
۲. دیوان اخطل، ص ۷۳ ؛ الامویون و الخلافة، ص ۳۰
۳. دیوان جریر، ج ۱، ص ۹۵؛ الامویون و الخلافة، ص ۳۱
۴. دیوان جریر، ج ۱، ص ۲۹۵
۵. همان، ج ۲، ص ۶۲۰

و فرزدق دربارهٔ عبدالملك گفت:

فالأرض لِلّهِ ولاّها خليفته　　و صاحبُ الله فيها غير مغلوب[1]

زمین از آن خداست که آن را به دست خلیفه‌اش داده و صاحب خدا در زمین شکست نمی‌خورد.

و فرزدق دربارهٔ ولید گفت:

امّا وليد فإنّ اللهَ أوْرَثَهُ　　بِعِلْمِهِ فيه مُلْكاً ثابت الدَّعْم[2]

همو دربارهٔ سلیمان‌بن عبدالملك می‌گفت:

بِهِ أمّنَ‌الله البلاد، فساكِنٌ　　بكلِّ طريدٍ لَيْلُها و نهارها

خداوند به دست او امنیت بلاد را تأمین کرد آنگونه که در شب و روز هر مطرودی آرامش دارد. ولید، خداوند او را به علم خود وراثت داده که در آن پادشاهی استواری است.

عدی بن رقاع دربارهٔ ولید می‌گوید:

إنّ الْوليدَ أميرالمومنين لَهُ　　مُلْكٌ عليه أعانَ اللّهُ فَارتفعا[3]

ولید امیرمؤمنان است که پادشاهی از آن اوست و خداوند او را بر این پادشاهی اعانت داده، پس او رفعت یافته است.

احوص نیز دربارهٔ ولید می‌گوید:

تَخَيَّرَهُ ربّ العباد لِخَلْقِهِ　　وَلِيّاً وَ كانَ اللّهُ بِالنّاس أعْلَمَا[4]

خدای عالمیان او را برای بندگان خود به عنوان ولی برگزیده و خدا به مردم داناتر است.

همو درباره سلیمان بن عبدالملك می‌گوید:

سليمان إذْ وَلاّكَ رَبُّكَ حُكْمَنا　　وَ سُلْطاناً فاحْكُم إذا قلت و اعدِلِ[5]

[ای] سلیمان چون خداوند تو را به عنوان حاکم و سلطان ما ولایت داده پس وقتی لب به سخن گشودی حکم کن و به عدالت رفتار کن.

فرزدق دربارهٔ سلیمان می‌گوید:

فقال اللّهُ إنّك أنت أعلى　　مِنَ الْمُتَلَمِّسِينَ لك الْخبالا

فأعطاك الخلافة غير غَصْب　　و لَمْ تَرْكَبْ لِتَغْصِبها قبالا[6]

۱. دیوان فرزدق، ج۱، ص ۲۴

۲. همان، ج۲، ص ۲۱۰

۳. الاغانی، ج۱، ص ۲۹۹

۴. شعرالاحوص، ص ۱۹۳

۵. همان، ص ۱۷۳

۶. دیوان الفرزق، ج۲، ص ۱۰۰

پس خدا فرمود تو برتر از کسانی هستی که در اندیشهٔ ضعف و سستی توبند پس خدا خلافت را به حق به تو داده، و تو نیز پاشنه کفش خود را برای غصب آن بالا نکشیده‌ای.

جریر دربارهٔ یزیدبن عبدالملك می‌گوید:

أمـا يَـزيدُ فَـإنَّ اللـهَ فَـهَّمَهُ حُكْماً واعطاه مُلْكاً واضح النور
يَكْـفِي الْـخليفة أنَّ اللّـهَ فِـضَّلَهُ عَزْمٌ وثِـيقٌ و عَـقْد غـير تـقرير[1]

اما یزید، خداوند او را با حکمت آشنا کرده و پادشاهی چونان نور درخشان را به او واگذار کرده است. برای خلیفه کافی است که خداوند او را برتری داده، به عزمی استوار و پیوندی ناگسستنی.

جریر به ایوب فرزند سلیمان بن عبدالملك می‌گوید:

اللّـهُ أعـطاكـم مَـنْ عِـلْمِهِ بكـم حُكْماً و ما بَعْد حكمِ اللّه تَعْقيب[2]

خداوند از آنجا که شما را می‌شناخت، حکم و پادشاهی را در اختیار شما نهاد و پس از حکم خدا، چون و چرایی وجود ندارد.

همو به عمربن عبدالعزیز می‌گفت:

إنّ الّـذي بَـعَثَ النّبَي مـحمدا جَعَل الْخِلافَةَ فِي إلامامِ الْعادل[3]

کسی که محمد را نبوت بخشید خلافت را در امامی عادل قرار داد.

فرزدق به یزید بن عبدالملك می‌گفت:

أعْطَى بن عـاتكة الّـذي مـا فَـوْقَهُ غـيرالنـبوة و الجـلال الأجْـلَل
سـلطانَهُ و عـصا النـبي و خـاتما ألقـى له بـجرانِـهِ و الْكَـلْكَل[4]

خداوند به فرزند عاتکه سلطنتی بخشید که بالاتر از آن جز الوهیت و نبوت نیست. خدای عصای پیامبر و انگشتری آن حضرت را به او داده و همه چیز را برایش قرار داد.

اینها نمونه ابیاتی بود که دکتر عَطْوان از میان اشعار فرزدق، جریر و برخی دیگر در این‌باره آورده و ما گزیده‌ای از آنها را در اینجا آوردیم. مراجعه به دیوان فرزدق نشان می‌دهد که حجم این اشعار بسیار گسترده‌تر است.[5]

۱. دیوان جریر، ج۱، ص۱۴۵؛ درباره اشعار شاعران فوق در این زمینه نک: الامویون و الخلافه، ص ۳۵ـ۳۱

۲. دیوان جریر، ج۱، ص ۳۴۹

۳. همان، ج۲، ص ۷۳۷

۴. دیوان فرزدق، ج۲، ص۱۲۵؛ الامویون و الخلافة، ص۳۶. مصرع دوم اشاره به خوابیدن شتر دارد که سینه و گردنش را روی زمین می‌گذارد کنایه از آنکه کاملاً خود را در اختیار طرف می‌گذارد و هرچه بخواهد به او می‌دهد.

۵. بنا به نقل لمبتون در دولت و حکومت در اسلام، ص ۱۱۰، ش۷، مونتگمری وات نیز تعدادی از این اشعار را درباره تحکیم مفهوم خلیفة الله در دورهٔ اموی آورده است نک

Watt,, God,s caliph, Qur anic inter Pretations and umayyad claims in Iran and Islam,

ذهنیت شامی‌ها از همان عهد معاویه بدین سوی، این قدسیت خلافت را پذیرفته بود.[۱] زمانی که عبیدبن عمیر قصه‌گو در «ایام الموادعه» یعنی سال‌هایی که شامیان نیز برای حج به مکهٔ تحت سلطهٔ ابن زبیر می‌آمدند و اوضاع آرام بود ـ برای مردم سخن می‌گفت ـ و از خلیفهٔ شام بدگویی می‌کرد ـ شامیان به او می‌گفتند: ای مرد صالح! به آنچه بر آن بودی بازگرد و از خلیفهٔ خدا در روی زمین بدگویی نکن چرا که حرمت او بالاتر از حرمت خانه خداست.[۲] حجاج مروج این اندیشه در عراق بود. زمانی او به حسن مثنی گفت: ای حسن! بر تو باد که از سلطان جز به نیکی یاد نکنی، آنان سایه خدا در روی زمین‌اند.[۳] او در همان سخنرانی نخست خود در کوفه گفت: ان أمیرالمومنین عبدالملك بن مروان **استخلفه الله عزوجل فی بلاده و ارتضاه اماماً علی عباده** [۴] حجاج در نامهٔ خود به عبدالملك چنین نوشت: به عبدالملک، امیرمؤمنان و خلیفهٔ پروردگار عالمیان، تأیید شده به ولایت، معصوم از هر نوع خطای در سخن و عمل با کفالت الهی.[۵] فاطمه دختر عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: از زمانی که خداوند پدرم را خلافت بخشید از جنابت و احتلام غسل نکرد.[۶] اطاعت مردم شام ناشی از چنین تصوری از خلیفه بود بدین شکل که اطاعت از او، عین اطاعت از خداست نه اینکه خلیفه باید از خدا اطاعت کند. زمانی که جعفربن عمرو درمیان گروهی از یمانی‌های طرفدار عبدالملك در شام نشسته بود، آنان فریاد زدند: **الطاعة الطاعة**؛ جعفر گفت: **لاطاعة الالِلّه**؛ آنان بر او یورش بردند و گفتند با این سخن، اطاعت از امیرمؤمنان را سست می‌کنی. او به زحمت توانست از دست آنان خلاصی یابد.[۷] حجاج می‌کوشید تا مردم عراق را نیز بر همین اساس تربیت کند اما هیچ‌گاه نتوانست. گفته شده که او به مردم عراق می‌گفت: آیا گمان می‌کنید که خبر آسمان [وحی] از خلیفه منقطع شده؟ ای مردم

Edinburgh, 1971, pp. 571 _ 572.

و نیز نک:

Watt. Islamic PoliticaL thought, Edinburgh, pp.33, 137. N. 5.

و نک: خلیفه و سلطان، صص ۱۷ ـ ۱۶

۱. پیش از آن حسان بن ثابت در مرثیه‌ای که در سال ۳۶ هـ برای عثمان سروده او را «خلیفه الله» نامیده است. دیوان حسان بن ثابت ص۹۶ به نقل از: دولت و حکومت در اسلام، ص ۱۱۰ فصل سوم پاورقی ش۷.

۲. انساب الاشراف، ج۴، ص ۳۴۵

۳. مختصر تاریخ دمشق، ج۶، ص ۲۲۲

۴. الامامة و السیاسه، ج۲، ص ۴۰

۵. العقدالفرید، ج۵، ص۲۵؛ الشوری فی‌العصرالاموی، ص۳۵

۶. تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۵

۷. مختصر تاریخ دمشق، ج۶، ص ۷۶

عراق به خدا سوگند، خبر آسمان از او قطع نشده و فلان مقدار نزد او هست.[۱] و گفته شده که حجاج می‌گفت: کسی را که برای پیامی فرستید بالاتر می‌شمرید یا آن را که در میان خانواده خود، به جای خود می‌گمارید؟ او با این سخن قصد آن داشت تا مقام خلیفه را به عنوان خلیفهٔ خدا در روی زمین، برتر از رسول خدا نشان دهد.[۲] باید دانست که در نسبت این‌گونه مطالب تا حدودی تردید وجود دارد. مسعودی نکتهٔ اخیر را به خالدبن عبدالله قَسْری حاکم مکه در سال ۸۹ هـ نسبت می‌دهد. خالد این مطلب را در ارتباط با ولید و در مقایسه با ابراهیم(ع) مطرح کرده است او گفت: ابراهیم از خداوند طلب آب کرد و خداوند آب شور برای او فرستاد در حالی که برای ولید آب شیرین عطاکرد.[۳] عمربن عبدالعزیز نیز نه تنها سلیمان‌بن عبدالملك را منصوب از طرف خدا می‌دانست بلکه دربارهٔ خود می‌گفت که خداوند او را پس وی به خلافت برگماشته است.[۴] پس از او، عمر بن هُبَیْره فزاری که عامل یزیدبن عبدالملك بر عراق و خراسان بود دربارهٔ خلافت یزید خطاب به حسن بصری و گروهی دیگر می‌گفت: یزیدبن عبدالملك «خلیفةالله» است که او را در میان بندگان خود جانشین خویش کرده است.[۵] بدین ترتیب آنان می‌کوشیدند تا پیروزی خود را بر همهٔ مخالفان، اعم از زیدی‌ها، شیعیان، خوارج، عبدالرحمان بن اشعث، یزیدبن مهلب و جز آنها، خدایی جلوه داده و دولت اموی را به همین دلیل نه تنها مشروع که غیر قابل شکست نشان دهند.[۶]

قدسیت با اطلاق عنوان «مهدی» بر خلیفه، تحکیم بیشتری یافته است. آنچه محتمل است این که، کاربرد این کلمه، بر اساس زمینهٔ دینی و روایی این مفهوم در کلمات رسول خدا(ص) صورت گرفته است. گفته شده که در نامهٔ مختاربن ابی‌عبید به محمدبن حنیفه نیز از این مفهوم استفاده شده است: **للمهدی محمد بن علی من المختار بن ابی عبید؛ سلام**

۱. همان، ج۶، ص۲۱۴

۲. همان، ج۶، ص ۲۱۴؛ نک النزاع و التخاصم، ص ۶۹؛ البدایة و النهایه، ج۹ ص، ۱۳۶؛ النصائح الکافیه لمن یتولی معاویه، ص۸۱؛ وفیات‌الاعیان، ج۲، ص۲۲۸

۳. مروج الذهب، ج۳، ص۱۴۷

۴. تاریخ الطبری، ج۶، ص۵۶۷؛ الکامل فی‌التاریخ، ج ۵، ص ۶۰؛ الشوری فی‌العصر الاموی، ص ۳۵

۵. مروج‌الذهب، ج۳، ص۲۱۲،الشوری فی العصرالاموی، ۳۵

۶. فرزدق در شعری در مدح هشام‌بن عبدالملك می‌گوید [دیوان، ج۱، صص۸۸ـ۸۹]:

أبی‌الله إلاّ نصرکم بجنوده — و لیس بمغلوب من‌الله صاحبُهْ

فما قام بعدالدّار قَوّاد فتنه — لِتَشْمِلَها الاّ و مروان ضاربُهْ

أبی‌الله إلاّ ان مُلْککُمُ‌الّذی — به نیّت‌الدّین الشدید نصابُهْ

و در جای دیگری [دیوان ج۱ ص۲۱۵] می‌گوید:

غَلَبْتُمُ النّاسَ بالحق اذا ضربوا — علیهم و بِضَرْبٍ غیر تَعْذیر

علیك یا أیها المهدی.[۱] احتمال کاربرد لغوی آن به عنوان تأکید بر نقش هدایتگر آنهانیز وجود دارد اما تکرار بیش از اندازه، این احتمال را در مورد خلفای اموی منتفی می‌کند. از مجاهد نقل شده [باید احتمال داد که این‌گونه اقوال به آنان منسوب شده باشد] که: اگر معاویه را می‌دیدید می‌گفتید که او«مهدی» است.[۲] در شعر زیر فرزدق خطاب به ولیدبن عبدالملک، عنوان مهدی را برای چند تن از خلفای اموی بکار برده است:

ومن عبد شمسٍ أنت سادس سته — خلائف کانوا منهم العمُّ و الأب
هداةً و مهدیین عثمان منهم — و مروان و ابن‌الأبطحین المطیب[۳]

از فرزندان عبدشمس، تو ششمین خلیفه‌ای هستی که خلیفه بودند. برخی پدران و برخی عموهای تو. هدایت شدگان و هدایتگران که عثمان و مروان و معاویه در شمار آنهایند.

فرزدق دربارهٔ سلیمان بن عبدالملك نیز می‌گوید:

فان أمامك الْمَهْدِیُّ یهدی — به‌الرحمن من خشی الضَّلالا[۴]

در پیش روی تو مهدی است که خداوند به وسیله او، کسی را که از گمراهی در هراس است، هدایت می‌کند.

و می‌گوید:

فأجاب دَعْوتنا و أنقَذَنا — بخلافة المهدیِّ من ضُرٍّ[۵]

خداوند دعوت ما را اجابت کرد و به خلافت مهدی، ما را از سختی و مصیبت نجات داد.

جریر نیز دربارهٔ سلیمان می‌گوید:

سلیمانُ‌المبارک قد عَلِمْتُمْ — هُوَالْمهدیُّ قد وضح السبیل[۶]

شما آگاهید که سلیمان مبارک، همان مهدی است که راه را روشن ساخته است.

اصطلاح مهدی دربارهٔ عمربن عبدالعزیز در غیر مآخذ شعری نیز آمده[۷] و جریر نیز دربارهٔ او گفته است:

أنتَ المبارک و المهدیُّ سیرته — تَعْصِی الْهوی و تَقُوم اللیل بالسور[۸]

۱. تاریخ‌الطبری، ج۶، ص۶۲
۲. مختصر تاریخ دمشق، ج۲۵، ص۵۳
۳. دیوان فرزدق، ج۱، ص۸۰؛ الامویون و الخلافه، ص۲۲
۴. دیوان فرزدق، ج۲، ص ۹۹
۵. همان، ج۱، ص۲۶۲
۶. دیوان جریر، ج۲، ص۷۷۱
۷. نک: طبقات الکبری، ج۵، ص۳۳۳؛ البدایة و النهایه، ج۹، صص۱۹۲، ۱۹۶؛ شذرات‌الذهب، ج۱، ص۱۱۹ الامویون و الخلافة، ص۲۳؛ تاریخ الخلفاء، صص ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
۸. دیوان جریر، ج۱، ص ۴۱۶

تو مبارک بوده و سیرت تو، سیرت مهدی باهواهای نفسانی مخالفت کرده و شب را به دعا و نماز مشغول است!

جریر دربارهٔ هشام بن عبدالملك نیز می‌گوید:

فـقلتُ لهـاالخـليفة غـيرَ شك هُوَالمَهْدىُّ و الحَكَـمُ الرشـيد[1]

پس گفتم که خلیفه بدون شك همان مهدی و حاکم هدایت یافته است.

و فرزدق دربارهٔ او می‌گوید:

هـو المـالك المـهدىُّ و السّـابق الذى له أوّل‌المـجدالتّـليد وآخـره[2]

او همان مهدی است و پیش گرفته [بر دیگران]، کسی که اول و آخر مجد از آن اوست.

با توجه به برخی از اشعار فوق می‌توان با اطمینان گفت، کاربرد کلمه مذکور برگرفته از فرهنگ مهدویت است نه آنکه صرفاً یك کاربرد لغوی ساده باشد؛ و بی‌شبهه علاوه بر اشعار، احادیثی نیز در این‌باره ساخته شده است.

از ویژگی‌های اصلی حکومت اموی که بر پایهٔ همین قدسیت خلافت و عقیدهٔ جبر بنا شده بود، تکیه بر تجبُّر و استبداد بر مردم بود. در دورهٔ خلفای نخست حتی به ظاهر نیز که بود مسأله انتخاب، شورا ارزش داشته و در ادارهٔ امور نیز تا حدودی، ملاحظهٔ تودهٔ مردم، می‌شد. این امر حتی تا بدان جا رسید که مردم باتکیه بر قدرت قبیله‌ای خود، مزاحم حاکم شده و قدرت حقیقی او را سلب کردند. اما از زمانی که حکومت، با زور به‌دست آمد، ادارهٔ مملکت اسلامی نیز به جبر و زور صورت گرفت و هر نوع مخالفتی با انواع بهانه‌های دینی و سیاسی سرکوب شد.

ابن طقطقی، عبدالملك مروان رابدین گونه توصیف می‌کند: کسی که برای نخستین بار رعیّت را از سخن گفتن زیاد در حضور خلفا نهی کرد، در حالی که پیش از آن رعایا جرأت بر خلفا را داشتند.[3] سیوطی می‌افزاید: او اولین کسی بود که مردم را از امر به معروف نهی کرد.[4] عبدالملك در نخستین خطبهٔ خود گفت: شما دیگران را به تقوی فرا می‌خوانید اما خود را فراموش می‌کنید؛ به خدا سوگند از این پس هر کسی که مرا به تقوی بخواند، گردن او را قطع خواهم کرد.[5] او به مردمی که انتظار آن داشتند تا او همچون مهاجرین نخست

۱. همان، ج۱، ص ۲۲۸

۲. دیوان فرزدق، ج۱، ص ۲۸۱؛ الامویون و الخلافه ص ۲۴

۳. الفخری، ص ۱۲۲

۴. تاریخ‌الخلفاء، ص ۲۱۹

۵. انساب الاشراف (نسخهٔ خطی)، ج۱، ص۱۱۶۴ به نقل از: الامویون و الخلافة، صص ۱۲۰، ۱۲۲؛ الکامل فی التاریخ، ج۴، ص ۵۲۲؛ فوات الوفیات، ج۲، ص ۴۰۴

عمل کند می‌گفت: چنین چیزی را از ما نخواهید که خود نیز همانند آنان عمل نمی‌کنید.[۱]

حمایت عبدالملك از حجاج‌بن یوسف ثقفی و اعمال مستبدانه او در عراق، در خاموش کردن صدای هر اعتراضی، نشانگر اوج‌گیری شیوه‌های استبدادی در ادارهٔ امور سیاسی توسط خلیفه است. حجاج درهمان آغاز ورود به کوفه، ضمن سخنانی به مردم گفت: خلیفه، او را با تازیانه و شمشیر به سوی آنان فرستاده؛ اما در راه تازیانه افتاده و تنها شمشیر برای او باقی مانده است.[۲] خود عبدالملك در سخنانی گفت: او همچون خلیفهٔ مستضعف [عثمان] و خلیفهٔ مداهن [معاویه] عمل نخواهد کرد بلکه امت را تنها با شمشیر مداوا خواهد نمود.[۳] عبدالملك در وقت مرگ به پسرش ولید توصیه کرد تا با شمشیر در برابر مخالفان با بیعتش بایستد.[۴] بعدها منصور نیز که خود آیت استبداد بود، عبدالملك را در میان مروانیان به صفت تجبر و استبداد توصیف می‌کرد.[۵]

زمانی معاویةبن فره همراه حجاج، بر عبدالملك وارد شد، عبدالملك از معاویه پرسید: حجاج چگونه است؟ او گفت: اگر راست بگوییم ما را می‌کشید، اگر دروغ بگوییم از خدا می‌ترسیم. عبدالملك به حجاج گفت: او را تعذیب مکن به سِنْد تبعیدش کن![۶] این استبداد به عنوان اصل ثابت در خلافت مروانی‌ها درآمد، جز آنکه برخی در این‌باره شدت کمتری داشتند.

داستان تسلط فرهنگی اهل کتاب اعم از یهودیان و نصرانیان بر ذهنیت مسلمانان ساده دل بسیار طولانی بوده و در جهات گوناگونی قابل بررسی است. آنچه که در اینجا با بحث ما ارتباط دارد تأثیر آنان در تحولات سیاسی به ویژه مسأله خلافت است. مسلمانان ساده‌دل بر این باور بودند که در کتب در دسترس اهل کتاب، پیشگویی‌های فراوانی دربارهٔ مسلمانان شده و از آن جمله و مهمتر از همهٔ دربارهٔ خلفا و ترتیب آنها و حتی نام و نشان و رخدادهای زندگی آنان است.

آنچه در ادامه می‌آید تنها چند نمونه از انبوه مطالبی است که در این باره وجود دارد. در اصل، خلفای اموی می‌کوشیدند تا با استمداد از آنچه اهل کتاب می‌گویند، یا آنان در

۱. امالی قالی، ج ۱، ص ۱۱؛ و نک: البدایة و النهایه، ج ۸ ص ۳۱۶؛ الامویون و الخلافه، ص ۱۲۲

۲. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۳

۳. تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۸

۴. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، صص ۲۸۰ ـ ۲۸۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۰

۵. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۲۵۳؛ و نک الامویون و الخلافة، ص ۱۲۸ از مصادر متعدد. باید گفت: [ویلٌ لمن کَفَرَهُ نمرود]

۶. البدایة و االنهایه، ج ۹، ص ۱۳۹

دهانشان می‌گذارند یا به هر روی برپایهٔ مصالحه‌ای که صورت گرفته، چنین وانمود کنند که نام آنان در کتاب‌های آسمانی پیشین آمده است. این مسأله، نقش مهمی در مشروع نشان دادن حکومت آنان داشت. به علاوه که نوعی حتمیّت و قضای الهی را نیز در روی کار آوردن فلان خلیفهٔ مشخص، مطرح می‌کرد. گفته‌اند که معاویه پس از آنکه عثمان، او و دیگران را برای مشورت در برخورد با مخالفان خود فراخواند، در طمع خلافت بود. در موسم حج این رجز شنیده شد که:

إنّ الأمیر بعده علیٌّ و فی‌الزبیرخلف رضیٌّ

کعب‌الاجبار به قایل شعر گفت: دروغ می‌گویی! پس از عثمان، معاویه صاحب خلافت است. خبر به معاویه رسید؛ از کعب‌الاحبار در این باره سؤال کرد او گفت: آری تو پس از عثمان امیر خواهی شد؛ و این در دل معاویه نشست.[1] از یوسف نامی که یهودی مسلمان شده بوده، نقل شده که خلافت عبدالملك را پیشگویی کرده بود.[2] وَهْب بن مُنبّه نیز عمربن‌عبدالعزیز را مهدی امت شمرد.[3] این وهب نیز همانند کعب الاحبار، راوی اخبار اهل کتاب و کتب یهودیان و نصرانیان در میان مسلمانان است.

سیوطی روایت کرده که عبدالله فرزند عمربن عبدالعزیز در«جزیره»به راهبی برخورد کرد. راهب در کنارش نشست در حالی که پیش از آن نزد احدی ننشسته بود. راهب گفت: می دانی چرا نزد تو آمدم؟ عبدالله گفت: نه؛ راهب گفت: به خاطر حق پدر تو؛ ما او را (در کتب) در میان امامان عادل می‌یابیم، چونان ماه رجب در میان ماه‌های حرام. ایوب‌بن سوید در تفسیر آن سخن می‌گوید: سه ماه متوالی حرام عبارتند از ذی‌قعده، ذی‌حجه و محرم که عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان، و ماه رجب که جدای از آنها افتاده همان عمربن عبدالعزیز است.[4] بدین ترتیب نام چهار خلیفه ـ بدون یاد از علی(ع) ـ در کتب یهود آمده است! در خبر دیگری آمده که عمربن عبدالعزیز به یك نصرانی گفت: در کتاب‌های خود، پس از سلیمان چه کسی را می‌یابید که خلیفه شود؟ او گفت: تو را.[5] حجاج نیز که از یك راهب دربارهٔ آنچه که او در کتاب‌های خود، دزبارهٔ دشمن او می‌یابد، سؤال کرد و او نیز

۱. تاریخ الطبری، ج۴، ص ۳۴۳؛ النزاع و التخاصم، ص ۷۸؛ انساب الاشراف، الجزء الرابع، القسم الاول، ص ۴۹۵ ش۱۲۷۸؛ البدء والتاریخ، ج۵، ص ۲۰۸ (در آنجا بجای «رضی» «مرضی» آمده) الکامل فی‌التاریخ، ج۳، ص۱۲۳. این کعب‌الاحبار از مشاوران و اصحاب عثمان بود ؛ نک: انساب‌الاشراف، الجزء الرابع، القسم الاول، ص۵۴۲

۲. تاریخ الخلفاء، صص ۲۱۷ - ۲۱۶

۳. همان، ص ۲۳۳

۴. همان، ص۲۳۳

۵. الموفقیات، ص۳۵۲

گفت: یزید نامی جانشین او می‌شود. حجاج که آن را بر یزیدبن مهلب تطبیق کرده بود، او را عزل کرد.[۱] خالد ربعی نیز می‌گفت: ما در تورات چنین می‌یابیم که آسمانها و زمین چهل روز بر عمربن العزیز گریه می‌کنند.[۲] محمدبن کعب قُرَظی نیز مثال از بنی‌اسرائیل می‌آورد تا دیگران را از سرانجام بد مخالفت و شورش بر خلفا پرهیز دهد.[۳] گفته‌اند سبب آنکه عبدالملك درهم و دینار ضرب کرد، این بود که خالدبن یزید به او گفت: ای خلیفه! علمای از اهل کتاب می‌گویند که در کتاب‌های خود دیده‌اند: خلیفه‌ای عمرش طولانی‌تر است که نام خدا را روی «درهم» تقدیس کند. همین سبب شد تا او سکه ضرب کرده و برای اولین بار سکه‌ای اسلامی ضرب شود.[۴] این نمونه‌ها برای عوام مسلمانان که شدیداً متأثر از پیشگویی‌اهل کتاب بودند، نوعی حتمیّت و مشروعیت را برای امویان به همراه داشت. شاعر معروف دورهٔ اموی، جریر، خطاب به ایوب فرزند سلیمان‌بن عبدالملك می‌گفت:

أنت‌الخلیفة للرّحْمن یعرفه — أهلُ‌الزَّبور و فی التوراة مکتوب
اللّهُ فَضَّله و الله وَفَّقَهُ — توفیق یوسف إذ وصاه یعقوب [۵]

تو خلیفهٔ خدا هستی که اهل زبور او را می‌شناسند و در تورات مکتوب شده است. خداوند او را برتری بخشیده و موفقیتی نظیر موفقیت یوسف، پس از وصیت یعقوب به او، به وی ارزانی داشته است.

اشاره شده که خلفای اموی بر این باور بودند که نام آنان در تورات آمده و آشنایان با کتب آسمانی از یهود و نصارا نیز از این اعتقاد بهره‌وری ویژه خود را داشتند.

در پایان مناسب است مروری بر عهدی که ولیدبن یزید برای ولایتعهدی دو فرزندش حَکَم و عثمان نگاشته داشته باشیم. این عهدنامه متنی است مفصل که می‌تواند آینهٔ برخی از عقاید رسمی حکومت باشد. او در ابتدا، شرحی از بعثت انبیا به دست داده تا آنگاه که خداوند محمد(ص) را به نبوت برگزید. پس از او بود که خلفای او راه و رسم ایشان را ادامه دادند. خلفای الهی بر پایهٔ آنچه خداوند از میراث انبیاء در اختیار گذاشته و بر آن خلافت داده بود، به دنبال یکدیگر آمدند. هیچ کس متعرّض حق آنان نشد جز آنکه خداوند او را نابود کرد و هیچ کس از جماعت آنان جدا نشد مگر آنکه خدا هلاکش

۱. تاریخ‌الطبری، ج۶، صص۳۹۴ - ۳۹۳
۲. تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۵
۳. ربیع‌الابرار،ج۲، ص۸۴۴-۸۴۳ و نک دربارهٔ محمدبن کعب به: قصه خوانان درتاریخ اسلام، صص ۶۸-۶۹
۴. النقود الاسلامیه، ص۱۱. در این‌باره بحث طولانی است نک«العقدالمنیر فیما تبعلق بالدرهم و الدنانیز.»
۵. دیوان جریر، ج۱، ص ۳۴۹

ساخت و هیچ کس ولایت آنان را کوچك نشمرده و قضای الهی را درباره آنان دگرگون تصور نکرد جز آنکه خدا، آنان را بر آنها غلبه داده و بر ایشان مسلط کرد و آن را وسیلهٔ عبرت دیگران گردانید. خداوند به همین گونه با کسانی که از اطاعتی که خدا به آن دستور داده بود خارج شدند، رفتار کرد». تا اینجا، شکست تمامی شورش‌های ضد اموی، دلیل بر حقانیت امویان دانسته شده است. او سپس برای بیان جایگاه خلافت، آیه استخلاف انسان و اعتراض ملایکه می‌پردازد و آن را با خلافت ارتباط داده می‌گوید «بنابراین خداوند آنچه را روی زمین است، به خلافت، حفظ می‌کند و به طاعت و فرمانبرداری است که انسانها را سعادتمند می‌سازد. و خدا آگاه است که برای هر چیزی قوام و صلاحی نیست جز با فرمانبرداری که خداوند حق خود را با آن نگه‌داری می‌کند، کارش را سامان می‌دهد [مردم را] از عصیان بازمی‌دارد، از حرام حفظ می‌کند و از حریمش دفاع می‌کند. هر کسی از این فرمانبری بهره‌ای برد ولیّ خدا و مطیع دستور او و نایل شده به هدایت اوست.» او سپس با تفصیل بیشتری از اهمیت فرمانبری یاد می‌کند «به طاعت است که رستگاران به جایگاه خود نایل می‌شوند و با ترک فرمانبری و خروج از آن است که خداوند گمراهان و عصیانگران و کوران را هلاک می‌کند». او طاعةالله را با اطاعت از خلفا با یکدیگر آمیخته می‌کند. پس از آن از «عهد» سخن می‌گوید و مقصودش همان ولایتعهدی است. عهدی که خداوند تحکیم آن را به خلفایش الهام کرد، تا اگر حادثه‌ای برای خلیفه پیش آمد، راه امید و وسیلهٔ وحدت و الفت میان مردم باقی باشد و شیطان از نابودی دین قطع امید کند. این عهد نشانهٔ تمامیت اسلام و از جمله منّت‌های بزرگ خداوند است که بر بندگان واجب گردانده است. چیزی که خدا به وسیلهٔ آن مردم را از تفرقه باز داشته و نفاق را از بین برده و آنان را از هرگونه شقاق و اختلاف نگه‌داری می‌کند. در ادامه، توضیحات بیشتری در اهمیت «عهد» آمده است. پس از آن می‌گوید: امیرالمؤمنین [ولید] از زمانی که خداوند خلافت را به او ارزانی داشته، چیزی را مهمتر از این عهد نمی‌دانسته، زیرا جایگاه آن را در کار مسلمانان می‌شناخته و اکنون از خدا می‌خواهد تا او را بر این کار موفق بدارد. عقیدهٔ امیرالمؤمنین آن است که همچون گذشته دو عهد پشت سر یکدیگر داشته باشد. آنگاه از دو فرزندش حکم و عثمان یاد کرده یکی را بعد از دیگر به ولایتعهدی می‌گمارد.[1] مهم‌ترین نکته در این عهد، توجه به ولایتعهدی به عنوان مسأله‌ای مهم، موهبتی الهی و حافظ امنیت و حرمت جامعهٔ مؤمنین است. این

۱. تاریخ الطبری، ج۷، صص۲۲۴ـ۲۱۹ (ترجمهٔ گزارش گونه)

اهمیت تا به جایی است که آن را نشان بر تمامیت دین اسلام می‌داند.[۱] اعتقاد به جبر و قدسیت بخشیدن به خلافت نیز به تکرار در عهدنامه آمده است. همانگونه که اشاره شد طاعةالله با فرمانبری از خلفا یکی دانسته شده است، چنانکه این خداوند بوده که خلفا را به جانشینی خود در روی زمین برگزیده، و نظریهٔ ولایتعهدی رابه آنان الهام کرده است.

عالمان در خدمت آل مروان

علم در دوران بنی‌امیه منحصر در علم الحدیث بود که شامل روایات فقهی، اخلاقی و تاریخی و تفسیری می‌شد. پس از درگذشت صحابه، کمتر افرادی بودند که چندان رغبت به علم نشان دهند. زیرا زمان، اقتضای چنین امری را نداشته و بنی‌امیه نیز رغبتی بدان نشان نمی‌دادند. مدتها گذشت تا کسانی بدین فکر افتادند تا اخبار و روایات دینی را گردآوری کنند تا از تحریف و آلودگی درامان بماند. امر به این کار را عمربن عبدالعزیز در آغاز قرن دوم هجری صادر کرد[۲] و این خود نشانگر بی‌توجهی شدید حکام به علم دین بود. انواع بدعت و تحریف در دین در عصر معاویه و بعد از آن کوچك‌ترین مخالفتی را برنینگیخت. دلیلش نیز این بود که مردم چندان با علم دین آشنایی نداشتند که با این امر مقابله کنند. کوشش در احیای سنت‌های غلط دینی، که توسط عثمان و یا دیگران بنیاد گذاشته شده بود، از سوی معاویه و حجاج[۳] ادامه یافت. این در حالی بود که به دلیل عدم اهتمام به علم در این دوره، حتی مردم از ساده‌ترین احکام دین، که بیشترین نیاز را بدان داشتند، مانند فقه و به ویژه نماز، غافل ماندند.[۴] تعداد احادیثی که در این دوره در نزد عالمان بود، به طور معمول اندك بود، اما در اواسط قرن سوم تا یك میلیون و حتی بیشتر نیز رسید.[۵] و این خود بیانگر آن بود که چگونه سنت فراموش شدهٔ پیامبر(ص) در یکی ـ دو

۱. مقایسه کنید با آیهٔ: الیوم اکملت لکم دینکم که به اعتقاد گروهی از محدثان و بنا به نظر ائمه شیعه و علمای امامیه درباره امامت امام علی(ع) است، شاید این برای نوعی تقابل است که به تدریج امامت منصوص را که نشانهٔ تمامیت دین بوده به کناری نهاده، و ولایتعهدی را جایگزین آن کرده‌اند.

۲. المصنف، عبدالرزاق، ج۹، ص ۲۲۷

۳. مروج الذهب، ج۳، ص ۱۴۶؛ الامامة والسیاسه، الایضاح، ص ۱۸۲

۴. نک: الاحکام فی اصول الاحکام، ج۲، ص ۱۳۱؛ نظرة عامة فی تاریخ الفقه الاسلامی، ص ۱۱۰؛ الامام الباقر علیه‌السلام، ج۱، صص ۲۱۶، ۲۱۵؛ دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام، ج۱، ص ۵۷ـ۵۶

۵. در تذکرة الحفاظ ذهبی، در شرح حال محدثان قرن اول، رقم احادیث آن را دو رقمی می‌آورد. اما هرچه به قرن دوم نزدیك‌تر شده و از آنجا تا قرن سوم می‌رود، شمار احادیث موجود نزد یک نفر بیشتر و بیشتر می‌شود. این افزایش صرفا برای جمع احادیث دیگران نزد یک محدث قرن دومی یا سومی نیست، بلکه نشانگر فزونی بی حد و حصر شمار احادیث ساختگی است که هرچه جلوتر می‌رود، بیشتر می‌شود.

قرن بعد با حدیث سازی جبران شد. این گناه بر عهدهٔ بنی‌امیه بود که در سایهٔ حکومت آنها به علم توجهی نگردید و آنها کوشش کردند تا با سیاست جاهل نگاه داشتن مردم،[۱] آنها را به هر راهی که می‌خواهند ببرند.

در عین حال بسیاری از کسانی که در این دوره آشنایی با علوم اسلامی داشتند، در خدمت آل مروان درآمدند. گرچه بسیاری از کسانی که گرایش‌های شیعی داشتند و بیشتر در شمار عالمان عراق بودند، با بنی امیه به ستیز برخاستند.

از میان موافقان، محمّد بن مسلم بن شهاب زُهْری (م ۱۲۴) را باید نام برد که کاملاً در خدمت بنی امیه گرفته بود. در زمانی که او در رکاب یکی از حاکمان اموی در نزد یکی از آخرین صحابه پیامبر(ص) ابوحازم رفت، ابوحازم با کنایه نسبت به او گفت: زمانی بنی اسرائیل راه صواب می‌پیمودند و امراء نیاز به علما داشتند... اما زمانی که اراذل مردم علم را فرا گرفتند... با رفتن آنها نزد امراء، آنان از علما بی‌نیاز شدند. زهری که نزدیك سلیمان فرزند عبدالملك ایستاده بود، گفت: نکند مقصود تو من هستم! ابوحازم پاسخ داد: همین که شنیدی![۲]

بیشتر سر و کار او با هشام بن عبدالملك بود. هشام در مقابل این خدمت زهری، وام‌های سنگین او را پرداخت[۳] و فرزندانش را برای تأدیب نزد او فرستاد. پیش از او نیز برادرانش و همچنین عبدالملك بدو کمك مالی کرده بودند.[۴] خواهر زُهْری به مردم می‌گفت تا حدیث زهری را نپذیرند. زیرا او دین خود را به دنیا فروخته و برای بنی‌امیه کار می‌کند.[۵] بعدها کسانی که اسلام اموی را پذیرا شدند، از زهری تمجید فراوانی کردند. ابن تیمیّه گفت که زهری هفتاد سال اسلام را حفظ کرد.[۶] و البته روشن بود که این اسلام همان بود که بنی امیه دوست می‌داشتند. قبل از او نیز کسان زیادی در خدمت بنی امیه و حدیث سازی برای آنها بودند که از آن جمله باید از سمرة بن جندب و ابوهریره نام برد.[۷] به هر روی زهری از وابستگان به هشام و سایر امویان بود[۸] و به همراه دیگر عالمان این دوره در

۱. نکـ: دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام، ج ۱، ص ۵۶

۲. الامامة والسیاسة، ج ۲، صص ۱۰۸، ۱۰۹

۳. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۰۹؛ المجروحین، ج ۱، ص ۴۰؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۶۲

۴. همان

۵. انساب الاشراف (باورقی)، ج ۱، ص ۲۶

۶. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۶۳

۷. نکـ: الایضاح، ص ۲۱۰؛ ابوهریره، سید شرف الدین، صص ۴۲ـ۴۵

۸. در این بارهٔ و آگاهی‌های دیگر در بارهٔ زهری نکـ: تاریخ ابی‌زرعة الدمشقی، ج ۲، ص ۵۳۸؛ مجلهٔ تراثنا، ش ۲۳، صص ۲۷ـ۹

نشر عقاید انحرافی کوشا. گفته شده است که زهری و عوانة بن حکم که او نیز «عثمانی الهوی» بود، بر مذهب جبر تکیهٔ خاصی داشتند.[۱] جالب است که ابن‌حبان می‌گوید: من از طریق زهری هیچ حدیثی در مناقب علی در حفظ ندارم.[۲]

از دیگر محدثینی که در خدمت آل مروان بودند، باید از ابراهیم نخعی نام برد. از ابن عون روایت شده است: «**کان ابراهیم یأتی الامراء و یسألهم الجوائز**». او نزد امرا می‌آمد و درخواست هدیه می‌کرد. دیگری درباره‌اش نوشته است: او خود نیز هدایایی تقدیم امرا می‌کرد![۳] ابوزناد فقیه مدینه نیز از محدثین و حفّاظی است که با هشام بن عبدالملك پیوندهایی داشت.[۴] مغیرة بن مقسم از دیگر حفاظ است که عثمانی بوده و نسبت به حضرت علی (ع) نیز تندی ورزید.[۵]

از حفاظ و محدثین مشهوری که در خدمت بنی‌امیه بودند، باید از شعبی نام برد. او در قیام عبدالرحمان شرکت کرد، اما بعد از آن با در اختیار نهادن کامل خود به حجاج بخشیده شد و بقیه عمر را در کنار او و عبدالملك بسر برد،[۶] و در مخدوش کردن چهرهٔ شیعیانی چون مختار، دروغ‌های زیادی سر هم کرد که طبری آنها را در کتاب خود آورده است. عبدالله بن عمر نیز که تا زمان حجاج زنده بود، کم و بیش مورد تأیید بود؛ به ویژه که عبدالملك به حجاج نوشته بود تا از او اطاعت کند![۷]

از محدث دیگری به نام رجاء بن حیوة با نام «شیخ اهل الشام» و «کبیر الدولة الاموية»[۸] نام برده شده است. او از نزدیکان عبدالملك بن مروان بود و گفته شده در زمانی که صخرهٔ بیت‌المقدس را می‌ساختند، مسئولیت امور مالی را عهده‌دار بوده است.[۹] ولهاوزن شرحی از تأثیر او در دستگاه عبدالملك و فرزندان او ولید و سلیمان را ارائه داده و اشاره کرده است که او چگونه سلیمان را تحریك کرد تا عمربن‌عبدالعزیز را به جانشینی خود نصب کند.[۱۰]

۱. التاریخ العربی و المؤرخون، ج ۱، ص ۱۷۳
۲. المجروحین، ج ۱، ص ۲۵۸
۳. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷۲
۴. همان، ج ۱، ص ۱۳۵
۵. همان، ج ۱، ص ۱۴۳
۶. همان، ج ۱، ص ۷۸
۷. جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۱۴۶
۸. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۱۸
۹. انساب الاشراف، ص ۲۰۹؛ به نقل از: ولها وزن تاریخ الدولة العربیة، ص ۲۰۹
۱۰. تاریخ الدولة العربیه، صص ۲۵۶، ۲۵۷

خدمتی که از دست این افراد برمی‌آمد، جعل احادیثی بود که در مذمت دشمنان امویان و در نقل کرامت برای وابستگان به این خاندان می‌توانست مفید باشد. روایت احادیثی در وجوب اطاعت از خلفا در هر شرایطی،[۱] که از نظر عملی کارایی زیادی داشت، از حقوقی بود که آنها به خاطر خلیفه بودن نزد خداوند محاکمه نخواهند شد.[۲] زمانی که یزید بن عبدالملک، بعد از عمربن‌عبدالعزیز، می‌خواست به سیرهٔ او عمل کند، چهل نفر از شیوخ نزد او شهادت دادند که: **«ما علی الخلفاء حساب و لاکتاب»!**[۳]

از دیگر علمای وابسته به امویان، فرزند ابوموسی اشعری، یعنی ابوبرده است که پس از مردن شریح، قاضی کوفه، به منصب قضاوت رسید.[۴] از وظایف عمدهٔ این گونه حافظان حدیث، تحکیم موقعیت قریش در میان عربها، و نیز ساختن احادیثی بود در توجیه تبعیضی که امویان در برتری عربها بر عجمها روا می‌داشتند. حدیثی چون **«قدِّموا قریشاً و لاتقدّموها»**،[۵] در ادامهٔ سیاستی بود که سلیمان بن عبدالملك اعمال کرده و هر کس را به قریش ناسزا گفته بود دستور می‌داد تا شلاّق بزنند.[۶]

تکذیب احادیثی که عالمان عراق نقل می‌کردند و معرفی ایشان به عنوان جاعل حدیث، در دستور کار عالمان دربار اموی بود.[۷] این مسأله احتمالاً بدین دلیل صورت می‌گرفت که معمولاً احادیث حضرت امیرالمؤمنین(ع) در عراق پراکنده بود و این برای بنی امیه خوشایند نبود.

در برابر عالمانی که در حجاز یا شام و حتی گاه عراق در خدمت امویان در می‌آمدند، تودهٔ عالمان کوفی اعم از کسانی که شیعهٔ خالص بوده و یا متشیع بودند، به هیچ روی میانه‌ای با امویان نداشته و در برابر، برای حفظ احادیث درست تلاش‌هایی از خود نشان می‌دادند. نمونهٔ آن، حفظ احادیثی است که در فضیلت اهل بیت بوده و عمدتاً توسط راویان عراقی حفظ شده است. گفتنی است که عراقیان نوعاً بر مذهب عثمانی نبوده و به امیرالمؤمنین و اهل بیت رسول خدا(ص) علاقمند بودند. با این حال آنان را نمی‌توان شیعه دانست گرچه در اصطلاح قدیم به این افراد شیعه گفته می‌شده است. به هر روی در میان

۱. تاریخ الدولة العربیه، المصنف، ج ۱، صص ۲۲۹، ۲۳۰
۲. تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳
۳. همان، ص ۲۴۶
۴. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۹۵
۵. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۶۱
۶. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۱۳۵
۷. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۴۲

این عالمان، فراوان بودند کسانی که با امویان سر سازش نداشته و در هر فرصت در شورش‌هایی که برپا می‌شد شرکت می‌کردند. شرکت عدهٔ فراوانی از عالمان عراق در قیام ابن اشعث و نیز قیام زید بن علی نشانگر قوت چنین موضعی در میان عالمان عراقی است.

نشر اسرائیلیات و شیوع قصه خوانی

از مشکلات و مصائب مهمی که بر فرهنگ اسلامی در قرن اول هجری وارد گردید، رسوخ اسرائیلیات است که در ابعاد گسترده‌ای، چه در حوزهٔ فرهنگ و چه سیاست، اثرات عمیقی باقی گذاشت؛ به طوری که در طول چهارده قرن همیشه اثرات آنها در اندیشه‌ها و نوشته‌های مختلف تفسیری، تاریخی، کلامی و فقهی باقی مانده است.

اولین کسانی که در این مسیر فعالیت زیادی کردند، عبدالله بن سلام، یکی از احبار یهود بود که در زمان پیامبر(ص)، اسلام آورد. منابع و جوامع حدیثی، نقل‌های زیادی از او در زمینهٔ نشر فرهنگ یهود در میان مسلمین در دست دارند. مهمتر از او کعب الاحبار بود که با توجه به نفوذی که در خلیفهٔ دوم داشت،[1] و به همین جهت بسیاری از صحابهٔ ناقل حدیث نیز متأثر از او بودند، توانست ضربهٔ بسیار مهلک‌تری بر فرهنگ اسلامی وارد کرده و دنیای حدیث را آلوده به نقل‌های بی‌پایه خود از کتاب‌های یهود کند. او حتی از سوی معاویه نیز مورد تمجید فراوان واقع شده است.[2] عِکْرمه، از موالی عبدالله بن عباس، از راویان مهم احادیث، او را «ربانی هذه الامة» خوانده است.[3] از میان صحابه، ابوهریره و عبدالله بن عمرو بن عاص، بیش از دیگران به او احترام می‌گذارند؛ تا جایی که ابوهریره در موارد متعددی برای رواج بازار گفته‌های او نقلهایش را به پیامبر(ص) نسبت می‌دهد.ما در بحث از خلافت خلیفهٔ دوم از کعب الاحبار به تفصیل سخن گفتیم.

وارث واقعی و حقیقی کعب الاحبار در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم، وهب بن منبّه (م ۱۱۴) است. ذهبی دربارهٔ او نوشته است: از علوم اهل کتاب فراوان نزد او بوده و در این زمینه عنایت زیادی داشته است.[4] احادیث وهب از طریق برادرش همام ـ که خود راوی احادیث ابوهریره است که او نیز متأثر از کعب الاحبار بوده ـ در صحیح مسلم و بخاری آمده است.[5] توجه به رابطهٔ چند جانبهٔ ابوهریره، کعب الاحبار، وهب بن منبه و همام بن

۱. پیش از این در بیان زندگی فکری خلیفه دوم به این بحث پرداختیم.
۲. طبقات الکبری، ج۲، ص ۳۵۸
۳. همان، ج۲، ص ۳۷۰
۴. تذکرة الحفاظ، ج۱، ص ۱۰۱
۵. همان

منبه نشانگر همراهی آنها در نشر اسرائیلیات است. ذهبی در بارهٔ وهب می‌گوید: او کعب الاحبار زمان خویش بوده و کعب الاحبار نیز اعلم اهل زمانش. اینك چگونه است حال خود او که به علوم هردوی اینها دسترسی دارد؟![1] ذهبی در جای دیگر نیز دربارهٔ او می‌نویسد: **کان کثیراً ینقل من کتب الإسرائیلیات.**[2] از خود وهب نیز نقل شده که در آغاز اعتقاد به قدر داشته، اما با خواندن هفتاد و اندی کتب آسمانی دست از این اعتقاد برداشته است.[3] در جای دیگر آمده که نود و دو کتاب از کتب آسمانی را مطالعه کرده است.[4] ابن عماد حنبلی نیز دربارهٔ او نوشته است: «**کان شدید الإعتناء بکتب الأولین و أخبار الملاحم و قصصهم بحیث کان یُشْبه بکعْبُ الاَحْبار فی زمانه**».[5]

پس از گذشت سالها در فرهنگ اهل سنت جایگاه بلندی برای وهب ساخته شد، تا جایی که از پیامبر(ص) نقل کردند: **یکون فی أُمتی رجل یقال له وَهْب، یَهِبُ اللّه له الحکمة!**[6] البته او نیز نسبت به بنی امیه بی‌اعتنا نبود و عمربن‌عبدالعزیز را مهدی موعود می‌دانست.[7]

سیاست بنی امیه نه تنها جلوگیری از نشر مقالات و مکتوبات اسرائیلی نبود، بلکه در تأیید آن بود. حکام اموی از معارف آنها در ترویج اندیشه‌های سیاسی خود و به کارگیری آنها در جامعه سود فراوان می‌بردند. معاویه خود مشاوری نصرانی به نام سِرْجون بن منصور داشت. او همان کسی بود که زمانی یزید وی را حاجب خود کرده و عهدی را ـ راست یا دروغ ـ از معاویه بدو نشان داد که اگر در کوفه شورش صورت گرفت، عبیدالله بن زیاد را مأمور کوفه کند او بعدها مشاورت مروان بن حکم را نیز برعهده داشت.[8] گویا فرزند او برای عبدالملك امر مهم کتابت را در سپاه و خراج برعهده داشته است.[9] اخبار دیگری نیز وجود دارد که معاویه کنیسه‌ای ویران را آباد کرد.[10] خلفا در موارد لزوم از روایاتی که در فضیلت بیت المقدس نقل شده و زهری نیز از راویان آن بود استناد

۱. همان

۲. میزان الاعتدال، ج۴، ص ۳۵۳؛ معجم الادباء، ج۱۹، ص ۲۵۹

۳. همان

۴. شذرات، ج۱، ص ۱۵۰؛ معجم الادباء، ج۱۹، ص ۲۵۹؛ طبقات الکبری، ج۵ ص ۵۴۳

۵. شذرات، ج۱، ص ۱۵۰

۶. المجروحین، ج۱، ص ۱۷۶

۷. تاریخ الخلفاء، صص ۲۳۵ ـ ۲۳۳

۸. العقد الفرید، ج۵ ص ۱۴۷

۹. همان، ج۵ ص ۱۴۸

۱۰. نک: تاریخ الطبری، ج۲، صص ۲۰۵، ۲۲۸ (لیدن)؛ التنبیه والاشراف، صص ۳۰۲، ۳۰۷ (لیدن) به نقل از: تاریخ الدولة العربیة

می‌کردند.

زمانی که مکه به دست عبدالله بن زبیر بود، مشکل مراسم حج برای اهل شام مطرح گردید. یعقوبی می‌نویسد: عبدالملك اهل شام را از رفتن به حج منع کرد. زیرا ابن زبیر آنها را وادار می‌کرد تا با او به عنوان خلیفهٔ مسلمین بیعت کنند. وقتی عبدالملك مورد اعتراض قرار گرفت، به مردم گفت که ابن شهاب زهری برای شما از پیامبرتان روایت می‌کند: **«لاتشدّ الرّحال إلا إلی ثلاثة مساجد: المسجد الحرام و مسجدی و مسجد بیت المقدس و هو یقوم لکم مقام الکعبة».** اکنون بنگرید این همان صخره‌ای است که گفته‌اند پیامبر(ص) در زمان معراج قدمهایش را بر روی آن نهاد، این بجای کعبه است. آنگاه عبدالملك بر آن قبه‌ای بنا کرد و پرده‌های دیباج بر آن آویزان نمود و مردم را مجبور کرد تا همان گونه که کعبه را طواف می‌کنند، بر آن نیز طواف کنند. این مراسم در دوران بنی امیه برپا بود.[۱] ابن خلکان می‌نویسد که مردم در روز عرفه در آنجا جمع می‌شدند.[۲] شاید منابع عربی صریحاً اشاره نکرده‌اند که عبدالملك این حرکت را بدین صورت عنوان کرد که آنها حج را در بیت المقدس انجام دهند. بلکه تنها تقدّس آن و نیز طواف گرد صخره را نوشته‌اند، اما در منابع غیر عربی، که از اروپائیان به دست آمده، دقیقاً ذکر شده که عبدالملك گفته که آنها برای انجام حج به بیت المقدس بروند. این مطلب را اوتیخیوس، از مورخین قدیمی اروپایی در کتاب خود به نام ANNALES آورده است.[۳] این حرکت بخوبی روشن می‌کند که چگونه اسرائیلیات پا به پای سیاست بنی‌امیه مورد استفادهٔ آنان قرار می‌گرفت.

در ادامهٔ اهمیت بیت المقدس، عبدالملك و حجاج هر یك تعهد کردند تا دو درِ بزرگ برای آن بسازند. بعدها در صاعقه‌ای، دری که عبدالملك ساخته بود، سوخت. حجاج به او نوشت که مثل من و تو، همان آیه است: **«و اتْلُ عَلَیْهِم نبأ بنی آدم بالحقِّ إذْ قَرّبا قُرْباناً فَتَقَبَّلَ مِنْ أحَدِهِما وَلَمْ یَتَقَبَّلْ مِنَ الآخر».**[۴]

موارد دیگری نیز از تأثیر پذیری عبدالملك نسبت به اهل کتاب نقل شده است.[۵]

حجاج که زمانی دراز (بیست سال) حاکم مناطق شرقی کشور اسلامی بود، از هیمنت علمی اهل کتاب در امان نبود و با تأثیرپذیری از آنها، نفوذشان را در جامعه تقویت می‌کرد. از جملهٔ این موارد مربوط به زمانی است (سال ۸۴) که او شهر واسط را ساخت، بر پایهٔ

۱. تاریخ الطبری، ج۲، ص ۲۶۱؛ البدایة والنهایة، ج۸، صص ۲۸۰، ۲۸۱؛ حیاة الحیوان، ج۱، ص ۶۶

۲. وفیات الاعیان، ج۳، ص ۷۲

۳. تاریخ الدولة العربیه، ص ۲۰۶

۴. وفیات الاعیان، ج۱، ص ۲۳۵؛ سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۷

۵. همان، ج۷، صص ۶۸۱ ـ ۷۸۱

روایتی که طبری نقل کرده، انگیزهٔ اصلی این کار، پیشگویی یك راهب مسیحی بود. او در حالی که با لشکریانش ایستاده بود، راهبی را دید که از آن طرف دجله عبور کرده و در حین آمدن بدان سمت الاغش بول کرد. راهب از الاغ پیاده شد. خاک آلوده را جمع کرد و به درون آب ریخت. حجاج او را خواست و دلیل کارش را پرسید. او پاسخ داد که در کتابهایشان خوانده است که در این موضع مسجدی ساخته خواهد شد و تا در این زمین موحدی وجود دارد، عبادت خدا می‌شود. حجاج نیز بنای شهر واسط را همان جا گذاشت و در جای... مسجد جامع شهر را بنا کرد.[۱]

تعبیر «در کتابهایمان چنین دیده‌ایم...»، از تعبیرات رایجی است که در نقل مطالب اسرائیلیات مورد استفاده قرار می‌گیرد. حجاج در مورد دیگری نیز وقتی به شام نزد عبدالملك می‌رفت، در راه از راهبی پرسید که آیا وضعیتی که ما در آن بسر می‌بریم در کتاب‌های شما آمده است. گفت: آری. پرسید به اسم یا صفت؟ گفت: گاهی به صفت بدون اسم، و گاهی با اسم بدون صفت. حجاج پس از چند سؤال دربارهٔ جانشین خود پرسید و او گفت: یزید نامی جانشین او می‌شود. حجاج پرسید آیا در مرگش یا در حیاتش؟ راهب گفت: نمی‌دانم! حجاج پرسید: صفت او چیست؟ گفت: این قدر هست که خیانتی خواهد کرد (یغدر غدرة) و بیش از این چیزی نمی‌دانم، حجاج به یاد یزید بن مهلب، حاکم خراسان افتاد و پس از مدتی او را عزل کرد. برادرش مفضل بن مهلب را به جای او نصب کرد که مفضل را هم پس از چندی کنار گذاشت.[۲] احتمال زیاد وجود دارد که عدّه‌ای صرفاً در توطئه برای عزل یزید، راهب را به نقل این مزخرفات تحریك کرده باشند.

نفوذ نصرانیها در دستگاه امویان که به صورت کاتب، مولی و یا غیره حضور داشتند، از مهم‌ترین اسباب گسترش اسرائیلیات است. از جمله مادر برخی از حکام، کنیزکان مسیحی بودند که خود بی‌تأثیر در رشد اثرات فرهنگ مسیحی در جامعه مسلمین نبودند. مادر خالد بن عبدالله قسری، نصرانی بود و خود خالد نیز که سالها از جمله حکام اموی در مکه و عراق بود، در دینش متهم بود. او کنیسه‌ای برای مادرش ساخته بود که در آن به عبادت بپردازد. فرزدق دربارهٔ او سرود:

وکیف یؤم الناس من کانت أُمّه　　تدین بان الله لیس بواحد

۱. تاریخ الطبری، ج۵ صص ۱۸۵، ۱۸۴

۲. همان، ج۵ ص ۱۹۱

بنی بِیعة فیها الصلیب لأمّه و یهدم من بغضٍ منار المساجد[۱]

چگونه امامت مردم را برعهده می‌گیرد کسی که مادرش به توحید اعتقاد ندارد. برای او کنیسه‌ای بنا می‌کند که در آن صلیبی برای مادرش وجود داشته و از بغضش منارهٔ مساجد را منهدم می‌کند.

طبق آنچه اصفهانی نقل کرده، همین خالد از طریق پدر نیز متهم بود که یکی از اجدادش یهودی بوده که به قبیلهٔ بجیله آمده و بدان قبیله منسوب شده است.[۲] حتی هشام نیز او را متهم کرد که به نصارا و مجوس اعتنای زیادی داشته و اموالی در اختیار آنان گذاشته است.[۳]

خالد ربعی از دیگر آشنایان به اسرائیلیات است. او می‌گفت: ما در تورات یافتیم که آسمان و زمین چهل روز بر مرگ عمربن‌عبدالعزیز گریه کردند.[۴] ولید بن عبدالملك نیز نسبت به قرّاء بیت المقدس توجه فراوان داشت. ابن ابی عُلْبه می‌گوید: ولید به او جواهراتی می‌داد تا در بین آنها تقسیم کند.[۵] کاوش در تاریخ اسلام بخوبی می‌تواند صدها نمونه از اثرات این فرهنگ یهودی و مسیحی را در فرهنگ اهل سنّت نشان دهد.

همچنین گفته شده است که دلیل این که عبدالملك برای نخست بار به ضرب سکه پرداخت آن بود که به وی گفته شد، اهل کتاب بر اساس آنچه در کتابهایشان آمده بر این باورند که خلفایی عمرشان طولانی است که خداوند را بر روی سکه‌ها تقدیس کنند. این سخن سبب شد تا عبدالملك به ضرب سکه بپردازد.[۶]

در برابر، اهل بیت ـ علیهم السلام ـ به شدت با عقاید اهل کتاب برخورد کردند. امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود: «هر کس کتابی از امت‌های پیشین نزد او هست آن را از بین ببرد».[۷] این در زمانی بود که همواره این کتابها در میان مسلمانان نشر می‌یافت. امام صادق(ع) نیز عالمانی را که در پی اسرائیلیات بودند مذمت می‌کرد.[۸] دیدیم که امام سجاد نیز حسن بصری را از نقل قصص منع کرد. این ادامهٔ مشی خود رسول الله(ص) بود که

۱. وفیات الاعیان، ج۲، ص ۲۲۹؛ و نک: دربارهٔ دلیل خراب کردن مناره: ربیع الابرار، ج۱، ص ۳۲۸

۲. الاغانی، ج۵، ص ۱۷؛ نک: وفیات الاعیان، ج۲، ص ۲۳۰

۳. الموفقیات، ص ۲۹۲

۴. تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۵

۵. همان، ص ۲۲۴

۶. النقود الاسلامیه، المقریزی، ص ۱۱

۷. جامع بیان العلم، ج۱، ص ۷۲

۸. بحار الانوار، ج۲، ص ۱۰۸

فرموده بود: «لاتسألوا أهل کتاب عن شیء».[۱] یعنی از اهل کتاب چیزی نپرسید.

بیشتر تلاش این افراد، نقل قصص انبیای گذشته بود که به شکل تحریف شده‌ای در کتب یهود وجود داشت و اغلب حاوی اهانت‌های فراوان به انبیا و نیز نقل برخی از مبانی کلامی و فقهی غلطی بود که این کتب بدانها پرداخته بودند. پیش از این اشاره کردیم که قصه‌خوانی در زمان خلیفه دوم باب شده است. پس از وی در دورهٔ عثمان این مساله که نقل قصص انبیا از طریق آثار یهودیان، آن هم در شرح آیات قرآنی بود، رو به فزونی گذاشت. معاویه قصه خوانی را بر آن داشت تا بعد از نماز برخاسته و به امام علی(ع) نفرین کند.[۲] بعدها در زمان امویان، سیاست سب و لعن علی(ع) توسط این قصه خوانان انجام می‌شد. خلفا که احساس کردند باید کنترل قصه‌خوانی را در دست داشته باشند، با جعل احادیثی در این که قصه خوان باید از طرف امیر بکار بپردازد، خود به نصب قصه‌خوانان پرداخته و از آنها برای اهداف سیاسی و فرهنگی خود بهره می‌بردند. مهم‌ترین عامل نشر احادیث جعلی در میان مردم، همین قصه‌خوانان بودند که در میان عوام مردم نفوذی حتی بیشتر از محدثان داشتند. جالب است که با همهٔ نفوذ آنها، و تأثیرشان بر فرهنگ دینی عامه، محدثان آنها را نزد خود راه نمی‌دادند و می‌گفتند: اگر ما یك وجب حدیث برای آنها نقل کنیم آن را یك ذراع خواهند کرد.[۳] خلفا نوعاً حامی قصاص بوده و همان گونه که اشاره شد، خود به نصب و عزل آنها می‌پرداختند. عمدهٔ قصه‌های آنها، در ارتباط با روایات داستانی اهل کتاب بوده که ما در جای دیگری مفصل به این نمونه‌ها پرداخته‌ایم.[۴]

فتوحات در عهد مروانیان تا اواخر قرن اول

با اینکه فتوحات در زمان یزید بن معاویه در برخی از موارد آغاز گردید، اما می‌توان گفت که در دههٔ شصت هجری و حتی تا سال ۷۳، که سقوط ابن زبیر در آن سال بود، فتوحات متوقف شده بود. با آغاز حکومت یکپارچهٔ عبدالملک، پس از محو ابن زبیر، مجدداً فرصت برای از سرگرفتن فتوحات به وجود آمد.

فتوحات را می‌توان در چند منطقه دانست: یکی در شرق، که خود در دو ناحیهٔ ماوراءالنهر و سیستان بود، و دیگر در غرب کشور اسلامی، که یك قسمت آن در شمال

۱. الایضاح، ص ۳۱۱ (چاپ دانشگاه تهران)
۲. قصه‌خوانان در تاریخ اسلام، ص ۴۶
۳. همان، صص ۹۶ـ۸۳
۴. همان، صص ۷۲ـ۶۵

افریقا بود و قسمت دیگر در مناطق شمالی عراق و سوریه که به نام ارمینیه نامیده می‌شد. در اینجا با در نظر گرفتن این نکته که در تاریخ این فتوحات و کیفیت نقل آنها اختلاف فراوان و آمیخته با حماسه‌های بی‌مورد است، گزارشی کوتاه از فتوحات هر منطقه را ارائه می‌دهیم.

فتوحات در شرق

فتوحات در شرق اسلامی با سقوط امپراتوری ساسانی در زمان خلافت عمر به اوج خود رسید. اما اعراب که آغاز فتوحات را به عنوان رسالتی برای توسعهٔ اسلام و نابودی کفار در پیش گرفته بودند، به سقوط ساسانیان اکتفا نکردند و در خراسان بزرگ، که امروزه نیمی از آن در ایران و بقیه در افغانستان و جمهوری‌های آسیای میانه است، به پیشروی ادامه دادند بطوری که به سرعت دامنهٔ فتوحات به ماوراء النهر کشیده شد. اعراب مدتها در این مناطق با سلسله‌های محلی درگیر شدند و سرانجام پس از گذشت، سالها اسلام را در عمق این مناطق تا نزدیکی چین گسترش دادند. ناگفته نماند که جدا از انگیزهٔ جنگ با کفار، هم برای خلفا و حکام این مناطق و هم برای توده‌های مردم، گرفتن غنائم نیز انگیزهٔ دیگری بود که در کنار انگیزهٔ اول نقش مهمی در مقاومت مسلمانان داشت.

در آن زمان خراسان تحت سلطهٔ ساسانیان بود. اما هرچه به طرف شرق می‌رفت، از قدرت ساسانیان کاسته شده و قدرت شاهان محلی فزونی می‌گرفت. جمعیتی که در آن دیار ساکن بودند، برای ایرانیان به عنوان ترکها شناخته می‌شدند. گذشتن فتوحات از مرز خراسان، موجب می‌گردید تا ایرانیان نیز انگیزه‌ای برای مشارکت در این نبردها داشته باشند. از این روست که در فتوحات ربع آخر قرن اول حضور گستردهٔ ایرانیان در کنار اعراب چشمگیر است.

با اینکه نمی‌توان مشکلات اعراب را در این مناطق کم دانست، اما قدرت اعراب در شکست دادن ساسانیان، که قدرتی قوی به حساب می‌آمدند، و نیز جذبهٔ اسلام و به ویژه برخورد مسلمانان، می‌توانست انگیزهٔ مقاومت را در ساکنین این مناطق کاهش دهد. پرفسور گیب می‌نویسد: چون تسلط اعراب غالباً بدون قتل و غارت صورت می‌گرفت و بعد از تصرف یك منطقه نیز فقط به پرداخت جزیه راضی بودند و فوراً شهر را تخلیه می‌کردند، مردم چندان مقاومت به خرج نمی‌دادند.[1]

اختلافات موجود بین شاهان محلی نیز عامل دیگری در ضعف این مناطق بود که کار

۱. فتوحات اعراب در آسیای مرکزی، ص ۴۱

را برای اعراب مسلمان آسانتر می‌کرد.

در اصل، حملهٔ مسلمین به ماوراء النهر از زمان معاویه آغاز شد و زیاد، که حاکم عراق در اوایل دههٔ پنجاه هجری بود، این کار را شروع کرد. او برای استحکام بیشتر فتوحات در سال ۵۱ تصمیم گرفت تا پنجاه هزار خانواده از اعراب ساکن در بصره و کوفه را همراه با خانواده‌هایشان راهی خراسان کند[۱] تا بهتر بتوانند به فتوحات بپردازند. اهمیت وجود این تعداد از اعراب برای گسترش فتوحات و تثبیت آن منطقه برای مسلمانان امری بسیار روشن است. اما مسأله تنها این نبود، بلکه این حرکت می‌توانست خود منشأ بسیاری از مشکلات جنبی برای مسلمانان باشد که تنها یکی آز آنها اختلاف خود قبایل عربی بود که برای سال‌های متوالی در خراسان وجود داشت و سرچشمهٔ بسیاری از درگیریها بود.

در خراسان درگیری بین مُضری‌ها و ربیعه، اختلافات عمیقی را به وجود آورده بود. در طول حکومت آل زبیر، عبدالله بن خازم بر آن منطقه تسلط داشت. او از قیسی‌ها بود. و زمانی که عبدالملک، ابن زبیر را از بین برد، از او خواسته شد تا از طرف عبدالملك در آنجا بماند؛ اما عبدالله بن خازم نپذیرفت. در نتیجه عبدالملك به سراغ بکیر بن وشّاح، که از عمّال عبدالله بن خازم در مرو بود، رفت. او دعوت عبدالملك را پذیرفت و در جنگی که بین او و عبدالله بن خازم درگرفت، ابن خازم کشته شد و بدین ترتیب عبدالملك بر آن دیار نیز تسلط یافت.[۲]

زمانی که عبدالله بن خازم از طرف ابن زبیر بر حکومت خراسان منصوب شد، به علت درگیری بین اعراب در خراسان، ترکان جرأت یافتند و حتی تا نزدیکی نیشابور آمدند.[۳] حتی پس کشته شدن ابن خازم نیز باز درگیری‌هایی بین اعراب ساکن در خراسان به وجود آمد تا اینکه سرپرستی خراسان و سیستان نیز به حجاج واگذار گردید. او مهلب بن ابی صفره را، که سوابق زیادی در جنگ با خوارج داشت، به حکومت خراسان منصوب کرد. این نصب در سال ۷۸ بود. مدتی نزدیك به نُه سال آل مهلب (پدر و دو فرزند او، یزید و مفضّل) بر خراسان حکمروانی کردند تا اینکه حجاج به علت کینه‌ای که به آل مهلّب پیدا کرد، آنها را برکنار ساخت و جای آنها را به قتیبة بن مسلم داد. مهلب در سال هشتاد در جریان حمله‌ای به منطقهٔ کشّ در خراسان رفته و در طول دو سال که در آنجا ماند، درگیری‌هایی با کفار داشت. از نقلی که طبری روایت کرده، چنین برمی‌آید که او امکان

۱. فتوح البلدان، ص ۴۰۰

۲. تاریخ الطبری، ج۵، صص ۲۱ و ۲۲؛ فتوح البلدان، ص ۴۰۵

۳. فتوح البلدان، صص ۴۰۴، ۴۰۵

توسعهٔ فتوحات را نداشته و تنها آرزوی بازگرداندن سالم لشکریان به مرو را داشت.[۱]

مهلب در سال ۸۲ به هنگام بازگشت از کش درگذشت و حجاج فرزند او یزید را حاکم خراسان کرد. در سال ۸۴ نیز یکی از متنفذین ترک، که در قلعه‌ای در بادغیس بود، مورد محاصرهٔ یزید بن مهلب قرار گرفت و ضمن مصالحه‌ای در دادن همهٔ خزائن قلعه به یزید، آنجا را همراه خانواده خود ترک کرد.[۲]

در سال ۸۵ حجاج تحت تأثیر یکی از شیوخ اهل کتاب، به یزید بن مهلب بدبین شد و برادر او مفضل را به جانشینی او منصوب کرد.[۳] همان گونه که یزید فهمیده بود، این اقدام تنها برای کاستن نفوذ آل مهلب و سپس محو آنها از صحنهٔ سیاسی خراسان و حتّی مناطق شرقی بود. در مدت نُه ماهی که مفضل حاکم بود، به بادغیس حمله برد و آنجا را فتح کرد و غنائمی را نصیب سپاهیان خود ساخت. در برابر فتوحات قتیبة بن مسلم، که در سال ۸۶ وارد خراسان شد، این قبیل فتوحات آل مهلب بسیار ناچیز بود. در همین سال عبدالملك نیز مرد و جای خود را به فرزندش ولید داد. کسی که در دورهٔ او اغلب فتوحات مهم صورت گرفت و تقریباً می‌توان دورهٔ او را یادآور دوره‌های اولیهٔ فتوحات دانست. فتوحات قتیبه قریب به ده سال به طول انجامید. او در این مدت تلاش‌های زیادی را برای تسخیر و تسلط بر سرزمین‌های ماوراء النهر، چه در جنوب جیحون و چه در شمال آن، انجام داد. طبری و بلاذری بخش زیادی از این فتوحات را در آثار خود آورده‌اند که اینجا محل بررسی و نقد آنها نیست.[۴]

پروفسور گیب روایات مربوط به این موضوع را فراهم آورده و آنها را ضمن چهار بخش مورد ارزیابی قرار داده است: استرداد تخارستان (۸۶)، فتح بخارا (۸۷)، تقویت نفوذ (۹۱) و لشکرکشی به ولایات یا کسارات.[۵]

پس از مرگ قتیبه، مدت زمانی مدید فتوحات در این مناطق متوقف گردید؛ گرچه سلطهٔ اعراب باقی ماند. بتدریج گرایش به اسلام نیز شیوع پیدا کرد و با اسلام آوردن بعضی از ملوک، به دعوت عمربن‌عبدالعزیز[۶] زمینهٔ تسلط کلی خلافت در آن دیار کم کم استحکام یافت.

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۱۳۹

۲. همان، ج۵، صص ۱۸۶، ۱۸۷

۳. همان، ج۵، ص ۱۹۱

۴. تاریخ الطبری، ج۵، وقایع سال‌های ۸۸ـ۹۵؛ فتوح البلدان، صص ۴۱۱ـ۴۰۹

۵. فتوحات اعراب در آسیای مرکزی، ص ۵۲ به بعد

۶. فتوح البلدان، ص ۴۱۵

فتوحات قتیبه در محور شرق تا نزدیکی چین رسید که مهم‌ترین آنها منطقهٔ شاش و فرغانه بود؛ گرچه تسلط اعراب در آن دیار دستخوش تغییر و تحولات عمده‌ای شد. این جنگها در آخرین سال‌های حیات قتیبه، یعنی سال ۹۴ و ۹۵ بود. زمانی که او خبر مرگ حجاج را شنید، غمگین شده، کار فتوحات را رها کرد و به مرو بازگشت.[۱]

بنا به نوشتهٔ نَرْشخی، در سال ۹۴ مسجد جامع بلخ بنا گردید[۲] که این نشانگر رشد اسلام در شهرهای کشور اسلامی است. مناطق جنوبی ماوراء النهر، از کابل به سمت جنوب و از سمت ایران از بلاد کرمان به سمت شرق، سجستان نامیده می‌شد. بلاذری از دو حملهٔ اعراب، یکی از طرف عبدالله بن امیه و دیگری از عبیدالله بن ابی بکرة، یاد کرده که هر دو منجر به شکست گردید. ملوک آن مناطق که رتبیل یا زنبیل نامیده می‌شدند، هر بار توانستند با استفاده از موقعیت کوهستانی منطقه اعراب مسلمان را وادار به عقب‌نشینی کنند.[۳] حجاج در سال ۸۰ سپاهی عظیم را به فرماندهی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به سجستان فرستاد. زنبیل خواهان مصالحه بود، اما عبدالرحمان نپذیرفت و با عقب نشینی زنبیل مقدار زیادی از سرزمین سجستان به دست اعراب افتاد؛ چنانکه غنائم زیادی نیز نصیب آنها گردید.[۴] عبدالرحمان در آن سال به همین مقدار کفایت کرد و تصمیم خود را به اطلاع حجاج رسانید. اما حجاج از او خواست تا به فتوحات ادامه دهد. عبدالرحمان و عراقیها، که زمینهٔ مخالفت با حجاج را داشتند، سر به مخالفت برداشتند که ما در جای دیگری حکایت آن را آوردیم. عبدالرحمان پس از شکست به زنبیل پناه برد، اما او ضمن قرار صلحی و نیز با تهدید حجاج، سر عبدالرحمان را برایش فرستاد؛ مشروط بر آنکه به مدت هفت یا نه سال جنگ میان آنها متوقف شود و مبلغی نیز بپردازد. بعد از گذشت این مدت، زمانی اَشْهب بن بشر از طرف حجاج بدان دیار رفت که در اثر سختگیری او نسبت به زنبیل، بازگردانده شد. با حاکمیت قتیبة بن مسلم بر خراسان و سجستان، قتیبه برادر خود عمرو را برای سجستان فرستاد. اما شکست‌های سابق مسلمانان در این دیار که به قول عمرو، آن دیار را شوم نامید، موجب مصالحه گردید. پس از آن بود که زنبیل احساس کرد مسلمانان قدرت حملهٔ به آن دیار را ندارند. لذا مبلغی را نیز که زمانی به حجاج می‌پرداخت به حکام بعدی نداد.[۵]

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۲۶۳

۲. فتوحات اعراب، همان، ص ۶۵

۳. فتوح البلدان، ص ۳۹۰، ۳۹۱

۴. تاریخ الطبری، ج۵، صص ۱۴۱ ـ ۱۴۲؛ ونک: فتوح البلدان، ص ۳۹۱

۵. فتوح البلدان، ص ۳۹۲

غیر از مناطق سجستان، که زنبیل بر آن مسلط بود، مسلمانان در سال ۹۴ موفق شدند از کنار دریای عمان به سمت هند پیشرفت کنند و بخشی از آن دیار را تحت تسلط خود درآورند.[۱] از اولین شهرهای مهم هند، که در سال ۹۵ هجری به دست مسلمانان افتاد، می‌توان شهر ملتان (مولتان) را نام برد. روشن است که بخش‌های غربی هند آن زمان، به مقدار زیادی در اختیار مسلمانان قرار گرفته بود.[۲]

فتوحات در غرب

فتح مصر مدخل فتوحات مسلمانان در افریقا و پس از آن نفوذ به اسپانیا بود. فتح مصر در اواخر خلافت عمر در سال ۲۰ و ۲۱ هجری صورت گرفت. دو سال پس از آن طرابلس نیز به دست مسلمانان افتاد؛ گرچه مسلمانان در آنجا دوام نیاوردند و به برقه بازگشتند. پس از آن برای مدتی، جنگ‌های داخلی میان مسلمانان قدرت فتوحات بیشتر را در افریقا از ایشان گرفت.

درگیری‌های مسلمانان در این دیار بیشتر با حاکمانی بود که از طرف امپراتوری روم شرقی به مصر، افریقیه (که در آن زمان تنها به تونس فعلی اطلاق می‌شد) و مناطق ساحلی دریای مدیترانه، حکومت می‌کردند. قبایل محلی نیز که بربر نامیده می‌شدند، از موانع اصلی فتوحات بودند که بتدریج پس از گسترش فتوحات به اسلام روی آوردند. در زمان حکومت معاویه، همان گونه که در پیش یادآوری شد، عقبة بن نافع فتوحات در این منطقه را از سر گرفته و شهر قیروان را در سال پنجاه تأسیس کرد تا پایگاهی برای فتوحات بیشتر توسط اعراب باشد. عقبة بن نافع در سال ۶۴ هجری طی کمینی در میان بربرها کشته شد. وی طی حملات خود تا عمق کشور مغرب فعلی، نزدیکی فاس، نفوذ کرد و پس از آن در بازگشت از بین رفت.

در سال ۷۶، زمانی که عبدالملك شورش‌های متعدد را فرونشانده بود و بر سراسر مناطق اسلامی حکمروایی می‌کرد، بار دیگر فتوحات در افریقا آغاز گردید. در همین سال حسن بن نعمان، فتوحات خویش را با فتح قرطاجنه آغاز کرد و پس از آن به سمت مغرب پیش رفت. در همین حال رومیها قرطاجنه را اشغال کردند، اما حسن بن نعمان چند سال بعد (۷۹هجری) مجدداً آن را به اشغال خود درآورده و به طور کلی آن را از بین برد تا زمینه‌ای برای نفوذ مجدد رومیها در این منطقه نباشد. این بار بربرها تحت ریاست زنی، که

۱. تاریخ الطبری، ج۵، ص ۲۵۷

۲. امپراطوریة العرب، ص ۲۶۰

به نام کاهنه شهرت یافت، متحد شدند و علیه عربها دست به شورش زدند و مسلمانان را تا عمق فتوحات اولیه به عقب راندند. تنها پس از گذشت پنج سال، یعنی در سال ۸۳ بود که در منطقهٔ طبرجه، کاهنه و بربرها شکست خوردند.

در ادامهٔ فتوحاتِ حسن بن نعمان، موسی بن نُصَیر در سال ۸۶ بار دیگر فتوحات را در منطقه افریقا آغاز کرد و مراکش فعلی را مجموعاً تحت سلطهٔ خود گرفت. در این زمان بود که بتدریج بربرها به اسلام راه یافته و زمینه برای استقرار واقعی اعراب در سراسر سواحل شمالی افریقا فراهم گردید.[1] تا این زمان عبدالملك بن مروان خلیفهٔ مسلمانان بود. پس از او فرزندش ولید حاکم شد که بنا به نقل سیوطی، تلاش‌های او در فتوحات از اغلب خلفای پیش از او چشمگیرتر بود.

از فرماندهان معروف سپاه موسی بن نصیر، طارق بن زیاد بود که گفته شده از بربرها بوده است. گرچه از نام پدرش آشکار است که می‌باید از کسانی باشد که مدت زمانی قبل اسلام آورده بودند. طارق در سایهٔ فرماندهی بسیار عالی خویش از منتهی الیه شمال افریقا پا به سرزمین اندلس (اسپانیا) نهاد و برای اولین بار مسلمانان را بدین سرزمین برد. این فتح در سال ۹۳ رخ داد. سال بعد از آن، موسی بن نصیر نیز راهی اندلس گردید و در آن دیار به فتوحات پرداخت. این فتوحات شامل تسخیر شهرهایی چون طلیطله، ماردة و... می‌شد. بخش زیادی از شهرها نیز بدون جنگ تسلیم مسلمانان گردید و بدین صورت اندلس تحت سلطهٔ اعراب مسلمان درآمد.

با مردن ولید به سال ۹۷ و روی کار آمدن سلیمان، موسی بن نُصَیر به دمشق بازگشت و مغضوب دستگاه خلافت اموی شد. موسی بن نُصَیر آرزو داشت تا از طریق اندلس به فتوحات خود در ایتالیا و فرانسه و از آنجا به سمت یونان و قسطنطنیه ادامه دهد. اما مرگ ولید و عزل او موجب شد تا اعراب در اندلس باقی مانده و حتّی پس از چند قرن آن نقطه را نیز به دست اروپاییان بسپارند.

از مناطق دیگری که فتوحات در آن از زمان عمر آغاز گردید و در اواخر قرن اول هجری نیز درگیریها شدت یافت، ارمنستان بود. مسلمانان منطقهٔ وسیعی را ارمینیه می‌نامیدند. بلاذری ارمینیه را چهار قسمت کرده است که شامل شهرهایی نظیر شِمشاط، قالیقَلا، بَسْفُرجان، دُبَیل، جُرزان و سیسجان می‌شود. در آن زمان بخش شرقی‌تر آن دست خِزِریها و قسمت غربی آن دست امپراتوری بیزنطی روم با پایتختی قسطنطنیه بود.[2]

۱. امپراطوریة العرب، ص ۲۱۴

۲. فتوح البلدان، ص ۱۹۷

در زمان عثمان، حبیب بن مَسْلمه فهری به قالیقلا حمله برد و آن را تسخیر کرد و ضمن عهدنامه‌ای به پرداخت جزیه از آنان اکتفا نمود.[۱] شهر تِفْلیس نیز که در قسمت شرقی ارمینیّه قرار داشت به دست حبیب فتح گردید. در زمانی که بین عبدالملك و ابن زبیر درگیری بود، ساکنین این مناطق از ضعف ابن زبیر و مروانیان استفاده کرده سر به شورش برداشتند. اما پس از چندی شورش آنها سرکوب گردید و پس از آن به دست حکام اموی اداره می‌گردید.[۲] همچنین حملات بسیار زیادی در دورهٔ ولید و سلیمان در اراضی مرکزی رومیان رخ داد. این حملات حتّی تا پشت دروازه‌های قسطنطنیه نیز رسید، اما مسلمانان موفق به فتح آن نگردیدند.

در مجموع می‌توان گفت از اواخر قرن اول، عظمت اولیهٔ مسلمانان در شکست. حملات رومیان احیا گردید و این برتری همچنان در قرن دوم نیز ادامه داشت؛ اما هیچگاه نتوانستند به طور کامل روم شرقی را از بین ببرند. این کار را بعدها دولت عثمانی در قرن دهم هجری انجام داد.

۱. همان، ص ۲۰۳

۲. همان، صص ۲۰۸ـ۲۰۷

منابع و مآخذ[1]

«الف»

۱ ـ *آثار الحرب فی الفقه الاسلامی*، وهبه الزحیلی، دمشق، دارالفکر، ۱۴۰۱

۲ ـ *ائمتنا*، محمد علی دُخَیّل، بیروت، دارالمرتضی

۳ ـ *ائمة الاثنی عشر*، عادل الادیب، بیروت، دارالاضواء.

۴ ـ *ابوهریرة*، السید شرف الدین، بیروت، دارالتعارف.

۵ ـ *الاتحاف بحب الاشراف*، الشبراوی، مصر (افست در قم)

۶ ـ *اثبات الوصیّه*، علی بن الحسین مسعودی، قم، رضی

۷ ـ *اثر اهل الکتاب فی الفتن و الحروب الاهلیة فی القرن الاول الهجری*، جمیل عبدالله المصری، مدینهٔ منوره، مکتبةالدار، ۱۴۱۰

۸ ـ *الاحتجاج*، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، تصحیح ابراهیم البهادری، محمد هادی به، تهران، اسوه، ۱۴۱۳.

۹ ـ *احسن التقاسیم*، مقدسی، لیدن ۱۹۰۶ م.

۱۰ ـ *الاحکام السلطانیه*، ابویعلی محمد بن الحسین‌الفرّاء تحقیق: محمد حامد الفقی، قم، ۱۴۰۶ق.

۱۱ ـ *الاحکام السلطانیة والولایات الدینیة*، ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب الماوردی، قم ۱۴۰۶ق.

۱۲ ـ *احکام القرآن*، ابوبکراحمد بن علی الرازی الجصاص، بیروت، دارالکتاب العربی (افست از چاپ سال ۱۳۳۵ ق)

۱۳ ـ *احکام القرآن*، ابوبکر محمد بن عبدالله ابن العربی، تحقیق: علی محمد البجاوی، بیروت،

۱. آثار معرفی شده، منابع مجلد اول و دوم تاریخ سیاسی اسلام است.

دار المعرفه، ۱۳۷۸ ق.
۱۴ ـ *اخبار اصبهان*، ابونعیم اصبهانی، تهران، مؤسسةالنصر، افست از روی چاپ لیدن ۱۹۳۴ م.
۱۵ ـ *اخبار البلدان*، ابن فقیه همدانی، چاپ عکسی (از روی نسخه آستان قدس رضوی)، به کوشش فؤاد سزگین.
۱۶ ـ *اخبار الطوال*، ابوحنیفة احمد بن داود الدینوری، تحقیق: عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰ م.
۱۷ ـ *اخبار القضاة*، محمدبن خلف بن حیان وکیع، بیروت، عالم الکتب.
۱۸ ـ *اخبارمکه و ماجاء فیهامن الاثار*، ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد الازرقی، تحقیق، رشدی صالح ملحس، بیروت، دارالاندلس ۱۴۰۳ ق.
۱۹ ـ *اختیار معرفة الرجال (رجال کشی)*، محمد بن الحسن الطوسی، تحقیق حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸
۲۰ ـ *الاذکیاء*، ابوالفرج بن الجوزی، نجف ۱۳۸۹ ق.
۲۱ ـ *الارشاد الساری لشرح صحیح البخاری*، ابوالعباس احمد بن محمد القسطلانی، مصر، بولاق ۱۳۰۲ ق. افست بغداد، مکتبةالمثنی.
۲۲ ـ *الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد*، محمد بن محمد بن النعمان الشیخ المفید، تحقیق: مؤسسة آل البیت، قم، ۱۴۱۳ ق (و در مواردی از چاپ تک جلدی انتشارات بصیرتی).
۲۳ ـ *اسباب النزول*، ابوالحسن علی بن احمدالواحدی نیشابوری، مصر، الطبعةالثالثة ۱۳۸۷.
۲۴ ـ *الاستیعاب فی معرفة الصحابة*، ابن‌عبدالبرالقرطبی [چاپ شده در حاشیه الاصابه] بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۲۵ ـ *اسد الغابه*، ابن‌الاثیر، بیروت، داراحیاء التراث العربی.
۲۶ ـ *اسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر*، رمزی نعناعة، دمشق، ۱۳۹۰ ق.
۲۷ ـ *اسلام، بررسی تاریخی*، همیلتون گیب، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.
۲۸ ـ *اسلام در ایران*، پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۴ ش.
۲۹ ـ *الاشتقاق*، ابن درید، بغداد، مکتبةالمثنی، ۱۳۹۹ ق.
۳۰ ـ *الاصابة فی تمییزالصحابة*، ابن حجرعسقلانی، بیروت، دارالاحیاءالتراث العربی، الطبعة الاولی ۱۳۲۸ ق.
۳۱ ـ *الاصنام*، هشام بن محمد بن سائب کلبی، ترجمهٔ جلالی نائینی، تهران، ۱۳۴۸ش.

۳۲ ـ *اصول اسماء المدن و المواقع العراقیه*، جمال بابان، بغداد، ۱۹۸۹ م.
۳۳ ـ *اضواء علی السنّة المحمدیة*، محمود ابوریه قم، نشرالبطحاء.
۳۴ ـ *اطلس تاریخ الاسلام*، حسین مؤنس، قاهره، الزهراء لاعلام العربی، ۱۴۰۷ هـ
۳۵ ـ *اعلام الوری*، أبوعلی فضل‌بن حسن طبرسی، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۹۰ ق.
۳۶ ـ *اعلان بالتوبیخ لمن ذمّ اهل التاریخ*، السخاوی، ترجمهٔ اسدالله آزاد، چاپ شده در کتاب: تاریخ تاریخنگاری اسلامی، بخش دوم، فرانتس روزنتال، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸ ش.
۳۷ ـ *اعیان الشیعه*، محسن الامین، بیروت، دارالتعارف، (افست سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد).
۳۸ ـ *الاغانی*، ابوالفرج اصفهانی، مصر، وزراة الثقافة والارشاد القومی، المؤسسة المصریة العامة، ۱۹۶۳ م.
۳۹ ـ *الافصاح*، محمد بن محمد بن نعمان الشیخ‌المفید، قم، کنگره شیخ مفید ۱۳۷۱ ش.
۴۰ ـ *اکمال الدین و اتمام النعمة*، محمد بن علی الشیخ الصدوق، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۵۹ ش.
۴۱ ـ *الخصائص الکبری*، جلال الدین سیوطی، قاهره، ۱۹۶۷
۴۲ ـ *الالمام*، نویری اسکندرانی، هند.
۴۳ ـ *الامالی ابوعلی القالی*، أبوعلی اسماعیل بن قاسم قالی، تحقیق: عبدالجواد الأصمعی، قاهره دارالکتب المصریه ۱۹۷۵ م.
۴۴ ـ *الامالی*، محمد بن محمد بن نعمان، الشیخ‌المفید، تحقیق: حسین‌استادولی، علی‌اکبر غفاری، قم ۱۴۰۳ ق.
۴۵ ـ *الامالی فی آثار الصحابه*، عبدالرزاق بن همام‌الصنعانی، تحقیق السیدابراهیم مجدی، قاهره، مکتبة القرآن.
۴۶ ـ *الامام المجتبی(ع)*، حسن المصطفوی، قم، مکتبة المصطفوی.
۴۷ ـ *الامامة و السیاسة*، المعروف بتاریخ الخلفاء، ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن‌قتیبة الدینوری، تحقیق: علی شیری، قم، افست منشورات رضی، ۱۴۱۳ هـ ق.(و در مواردی از چاپ ۱۳۸۸ ق. قاهره).
۴۸ ـ *امبراطوریة العرب*، جلوب، ترجمه خیری حماد، بیروت دارلکتاب العربی، ۱۹۶۶.
۴۹ ـ *الامتاع والمؤانسه*، ابوحیان التوحیدی، تحقیق: احمدامین و احمد الزین، بیروت، دارمکتبة الحیاة.

۵۰ ـ *امتداد العرب فی صدر الاسلام*، احمد صالح العلی، بیروت، مؤسسة الرساله، ۱۴۰۳
۵۱ ـ *الاملاء و الإستملاء*، عبدالکریم بن محمد السمعانی، لیدن، ۱۹۵۲ م.
۵۲ ـ *الاموال*، ابوعبید قاسم بن سلام هروی، قاهره، ۱۳۳۵ ق.
۵۳ ـ *الامویون و البیزنطیّون*، احمد العدوی، قاهره، الدار القومیة للطباعة و النشر.
۵۴ ـ *الامویون و الخلافه*، حسین عطوان، بیروت، دارالجیل، ۱۹۸۶ م.
۵۵ ـ *اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر*، حمید عنایت، ترجمهٔ: بهاءالدین خرمشاهی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۵۶ ـ *انساب الأشراف*، احمد بن یحیی البلاذری، ج ۱، احمدبن یحیی، تحقیق: محمد حمیدالله، مصر، دارالمعارف. انساب الاشراف: ج ۲، ۳، ، تحقیق: العلامه‌الشیخ محمد باقر المحمودی، بیروت، ۱۳۹۷؛ انساب الاشراف: ج ۴، ۵، بغداد، مکتبة المثنی. انساب الاشراف: القسم الرابع [ج ۴]، احمدبن یحیی‌البلاذری، تحقیق: احسان عباس، بیروت، ۱۴۰۰ ه
۵۷ ـ *انساب*، عبدالکریم بن محمد السمعانی، تصحیح شیخ عبدالرحمان بن یحیی المعلمی، حیدرآباد، مجلس دایرة المعارف.
۵۸ ـ *الانس الجلیل بتاریخ القدس و الخیل*، قاضی القضاة ابوالیمن القاضی مجیر الدین حنبلی، قم، منشورات رضی، ۱۳۶۸ ش.
۵۹ ـ *الاوائل*، ابوهلال العسکری، دمشق، ۱۹۷۵ م.
۶۰ ـ *الاوائل*، محمد تقی تستری، قم، مکتبة البصیرتی.
۶۱ ـ *الایضاح*، فضل بن شاذان النیشابوری، بیروت، الاعلمی [و چاپ] محدث ارموی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳ ش.

«ب، پ»

۶۲ ـ *بحارالانوار*، محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسةالوفاء، ۱۴۰۳ ق.
۶۳ ـ *بحث فی نشأة علم التاریخ عندالعرب*، عبدالعزیز الدوری، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۸۳ م.
۶۴ ـ *البحرالرائق*، ابن‌نجیم، بیروت، دارالمعرفة (افست از روی چاپ ۱۳۱۱ ق).
۶۵ ـ *بحوث فی تاریخ القرآن و علومه*، ابوالفضل میرمحمدی، بیروت، دارالتعارف، ۱۴۰۰ ق.
۶۶ ـ *البدایة و النهایة*، ابن کثیر الحنبلی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۹.
۶۷ ـ *البدء والتاریخ*، مطهر بن طاهر المقدسی، چاپ پاریس ۱۸۹۹ م
۶۸ ـ *بزم آورد*، عباس زریاب خویی، تهران، علمی، ۱۳۶۸ ش.

۶۹ ـ *بصائر الدرجات*، ابوجعفر محمد بن حسن فروخ صفّار قمی، به کوشش حاج میرزا محسن کوچه باغی تبریزی، قم، مکتبة المرعشی، ۱۴۰۴ ق.
۷۰ ـ *البصائر والذخائر*، ابوحیان التوحیدی، تحقیق: احمد امین، السید احمد صقر، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۳۷۳ ق.
۷۱ ـ *بلاغات النساء*، ابوالفضل احمد بن ابی‌طیفور، قم (افست رضی) ۱۳۷۱ ش.
۷۲ ـ *البُلدان*، احمد بن محمد بن واضح یعقوبی، (چاپ شده با الاعلاق النفیسه)، لیدن.
۷۳ ـ *بلوغ الإرب فی معرفة العَرَب*، محمود شکری الالوسی، تحصحیح: محمد بهجة الاثری، مصر ۱۳۴۲ ق.
۷۴ ـ *بهج‌الصباغة فی شرح نهج‌البلاغة*، محمد تقی التستری، تهران، منشورات مکتبة الصدر، ۱۳۹۰ ق.
۷۵ ـ *بهجة‌المجالس*، ابن‌عبدالبر القرطبی، قاهره، الدارالمصریة للتألیف و الترجمه.
۷۶ ـ *البیان و التبیین*، عمرو بن بحر الجاحظ، تحقیق: عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۹۴۸م.
۷۷ ـ *بیست گفتار*، مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۵۵ ش.
۷۸ ـ *البیعة فی النظام السیاسی الاسلامی*، احمد صدیق عبدالرحمن، قاهره، ۱۴۰۸ ق.
۷۹ ـ *قصه خوانان در تاریخ اسلام*، رسول جعفریان، قم، دلیل، ۱۳۷۸
۸۰ ـ *پیامبرامی(ص)*،مرتضی مطهری، قم، انتشارات صدرا
۸۱ ـ *پیکار صفین*، نصر بن مزاحم منقری، ترجمهٔ: پرویز اتابکی، تهران، ۱۳۶۶ ش.

«ت، ث»

۸۲ ـ *تاج العروس*، محمد مرتضی الحسینی الزبیدی، بیروت، دارالهدایة، ۱۳۸۵ ق.
۸۳ ـ *تاریخ ابن‌الوردی*، زین‌الدین عمربن مظفر ابن‌الوردی، نجف، مطبعة الحیدریة، ۱۳۸۹ ق.
۸۴ ـ *تاریخ ابی زُرْعة الدمشقی*، عبدالرحمن بن عمرو بن عبدالله النصری، دارسة و تحقیق، شکرالله بن نعمةالله القوجانی.
۸۵ ـ *تاریخ الادب العربی «العصر الجاهلی»*، شوقی ضیف، مصر، دارالمعارف، ۱۹۶۰ م.
۸۶ ـ *تاریخ الادب العربی*، ر. بلاشر، ترجمهٔ ابراهیم الکیلانی، دمشق، مطبعة وزارة الثقافة، ۱۹۷۳ م.
۸۷ ـ *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام*، مجلدات «السیرة النبویه» و «المغازی» و «عهد الخلفاء الراشدین» شمس الدین الذهبی، تحقیق: عبدالسلام تدمری، بیروت، ۱۴۰۷ ق.
۸۸ ـ *تاریخ اسماعیلیان*، برنارد لوئیس، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، توس، ۱۳۶۲ ش.

۸۹ ـ *تاریخ العرب فی الاسلام*، جواد علی، قم، منشورات رضی، ۱۳۷۲ ش.
۹۰ ـ *تاریخ ایران کمبریج از اسلام تا سلاجقه*، ج ۴، گردآورنده: ر. ن. فرای، مترجم: حسن انوشه، تهران امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.
۹۱ ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، برتولد اشپولر، ترجمهٔ جواد فلاطوری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
۹۲ ـ *تاریخ بغداد*، ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، بیروت، دارالکتاب العربی.
۹۳ ـ *تاریخ بیهق*، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، «ابن فندق»، تصحیح دکتر کلیم الله حسینی، حیدرآباد.
۹۴ ـ *تاریخ تاریخنگاری اسلامی*، روزنتال، ترجمهٔ اسدالله آزاد، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۹۵ ـ *تاریخ التراث العربی* فؤاد سزگین، افست قم، کتابخانهٔ آیةالله مرعشی، ۱۳۷۱ ش.
۹۶ ـ *تاریخ تمدن ویل دورانت*، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب‌اسلامی، چاپ دوم.
۹۷ ـ *تاریخ جرجان*، السهمی، به اهتمام: محمد عبدالمعیدخان، بیروت، عالم الکتب، الطبعة الرابعة، ۱۴۰۷ ق.
۹۸ ـ *تاریخ الجهمیة و المعتزله*، جمال الدین القاسمی، قاهره، ۱۳۳۱ ق.
۹۹ ـ *تاریخ الخلفاء*، جلال‌الدین السیوطی، تحقیق: محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۷۱ ق.
۱۰۰ ـ *تاریخ خلیفة بن خیّاط*، تحقیق: اکرم ضیاءالعمری، ریاض، ۱۴۰۵ ق.
۱۰۱ ـ *تاریخ الدولة العربیة*، ولهاوزن، قاهره، ۱۹۵۸ م
۱۰۲ ـ *تاریخ سوریة و لبنان و فلسطین*، فلیب حِتّی، ترجمه: کمال الیازجی، بیروت، دار الثقافه، چاپ سوم.
۱۰۳ ـ *تاریخ صدرالاسلام و الدولة الاموية*، عمر فرّوخ، بیروت، دارالعلم للملایین.
۱۰۴ ـ *تاریخ الطبری*، محمد بن جریر الطبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالمعارف. (بخش ششم، هشتم، نهم، دهم و یازدهم کتاب از «*تاریخ الطبری*» چاپ مؤسسة الاعلمی، بیروت، بی تا، استفاده شده است).
۱۰۵ ـ *تاریخ العرب و الاسلام منذ ماقبل المبعث و حتی سقوط بغداد*، سهیل زکار، بیروت، دارالفکر ۱۳۹۷ ق.
۱۰۶ ـ *التاریخ العربی و المؤرخون*، شاکر مصطفی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۳ م
۱۰۷ ـ *تاریخ فلسفه در اسلام* ج ۲، به کوشش: میان محمد شریف، تهران، مرکز نشر دانشگاهی،

۱۳۶۵ ش.
۱۰۸ ـ *تاریخ الکبیر*، ابوعبدالله اسماعیل بن ابراهیم بخاری، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۱۰۹ ـ *تاریخ گزیده*، حمدالله مستوفی، به کوشش: عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش.
۱۱۰ ـ *تاریخ المدینة المنوره*، ابوزید عمر بن شَبّه النمیری، تحقیق: فهیم محمد شلتوت، افست قم، دارالفکر، ۱۴۱۰ ق.
۱۱۱ ـ *تاریخ مکه*، احمد السباعی، مکة المکرمة، مکتبةالثقافة، ۱۳۷۲ ق.
۱۱۲ ـ *تاریخنگاری در اسلام*، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، گستره، ۱۳۶۱ ش.
۱۱۳ ـ *تاریخ یحیی بن معین*، تحقیق: احمد محمد نورسیف، ریاض، جامعة الملك عبدالعزیز، ۱۳۹۹ق.
۱۱۴ ـ *تاریخ الیعقوبی*، احمد بن محمد بن واضح الیعقوبی، بیروت، دار صادر، افست قم، ۱۳۷۳
۱۱۵ ـ *تأسیس الشیعة لعلوم السلام*، حسن الصدر، تهران، منشورات الاعلمی، (بی تا).
۱۱۶ ـ *تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام*: منسوب به: سید مرتضی بن داعی حسینی، تصحیح: عباس اقبال، تهران، مطبعة مجلس، ۱۳۱۳ ق.
۱۱۷ ـ *التبیان فی تفسیر القرآن*، ابی جعفر محمد بن حسن الطوسی، باهتمام: شیخ احمد قصیر، بیروت، داراحیاء التراث الاسلامی.
۱۱۸ ـ *تثبیت دلائل النبوة*، قاضی عبدالجبار بن احمدالهَمَذانی، تحقیق: عبدالکریم عثمان، بیروت، الدارالعربیة.
۱۱۹ ـ *تجارب الامم*، ابوعلی مسکویه، تحقیق کریم امامی تهران، سروش.
۱۲۰ ـ *تحف العقول*، ابن شعبة الحرانی، تهران، اسلامیه.
۱۲۱ ـ *التحقیق فی کلمات القرآن*، حسن المصطفوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۶۰ ش.
۱۲۲ ـ *تدریب الراوی*، جلال الدین السیوطی، مدینة المنوره، المکتبة العلمیة، ۱۳۹۲ ق.
۱۲۳ ـ *تذکرة الحفاظ*، شمس‌الدین الذهبی، بیروت داراحیاء التراث العربی، ۱۳۷۴ ق
۱۲۴ ـ *تذکرة الخواص*، سبط بن الجوزی، تهران، مکتبة نینوی.
۱۲۵ ـ *تراثنا* (مجله)، شماره‌های متعدد، قم مؤسسة آل البیت لاحیاءالتراث
۱۲۶ ـ *ترجمة الامام الحسن(ع)، ابن سعد*، تحقیق: عبدالعزیز طباطبائی، قم، مؤسسة آل البیت.
۱۲۷ ـ *ترجمة الامام الحسن(ع) من تاریخ دمشق*، ابن عساکر، تحقیق محمد باقر المحمودی، بیروت، ۱۳۹۶ ق.
۱۲۸ ـ *ترجمة الامام الحسین(ع)*، ابن سعد، تحقیق: عبدالعزیز طباطبائی، قم، مؤسسة آل البیت.

۱۲۹ ـ *ترجمة الامام الحیسن(ع) من تاریخ دمشق*، ابن عساکر، تحقیق محمد باقر المحمودی، بیروت، ۱۳۹۶ ق.
۱۳۰ ـ *ترجمة الامام علی بن ابی‌طالب(ع)*، ابن عساکر، تحقیق محمد باقر محمودی، بیروت، ۱۳۹۸ ق.
۱۳۱ ـ *تطوّر الفکر السیاسی عند اهل السنة*، خیرالدین یوجه السوی، عمان، ۱۹۹۲ م.
۱۳۲ ـ *تفسیر الفرقان*، محمد الصادقی، بیروت، مؤسسة الاعلمی، ۱۳۹۷ ق.
۱۳۳ ـ *تفسیر القرطبی «الجامع لاحکام القران»*، محمد بن احمد الانصاری القرطبی، تحقیق: احمد عبدالعلیم البردونی، بیروت، داراحیاء التراث العربی
۱۳۴ ـ *تفسیرالمنار*، محمد رشید رضا، بیروت، دارالمعرفة.
۱۳۵ ـ *تفسیر المنیر*، وَهْبه زُحَیلی، دمشق، دارالفکر.
۱۳۶ ـ *تفسیر فرات الکوفی*، فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، نجف، مطبعة الحیدریة.
۱۳۷ ـ *تقویم تطبیقی هزار و پانصد سالهٔ هجری قمری و میلادی*، فردینالد ووستنفلد و ادوارد ماهلر، مقدمه و تجدید نظر: حکیم الدین قریشی، تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰ ش.
۱۳۸ ـ *تمهید لتاریخ الفلسفة الاسلامیة*، مصطفی عبدالرازق، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة، ۱۹۶۶ م.
۱۳۹ ـ *التنبیه و الاشراف*، ابوالحسن علی بن‌الحسین المسعودی، تحقیق: عبدالله اسماعیل الصاوی، قاهره (افست قم) ۱۳۶۴ ش.
۱۴۰ ـ *تنقیح المقال فی احوال الرجال*، اسدالله المامقانی، تهران، المرتضویة (بی‌تا).
۱۴۱ ـ *تهذیب الکمال*، جمال‌الدین ابی‌الحجاج یوسف المِزّی، تحقیق: دکتر بشّار عوّاد معروف، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۲ ق.
۱۴۲ ـ *تهذیب تاریخ دمشق*، عبدالقادر بدران، بیروت، دارالمسیرة.
۱۴۳ ـ *تیسیر المطالب فی امالی الامام ابی طالب*، ابو طالب زیدی، ۱۳۹۵ ق.
۱۴۴ ـ *الثقات*، ابن حِبّان، حیدرآباد، بیروت، مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۰۳ ق.

«ج»

۱۴۵ ـ *الجامع الصحیح* للترمذی، مدینة المنوره، مکتبة السلفیة، ۱۹۶۴ م.
۱۴۶ ـ *جامع بیان العلم و فضله*، ابن عبدالبَرّ القُرطبی، مصر، دارالکتب الحدیثیة، ۱۹۷۹ م.
۱۴۷ ـ *جزیرةالعرب فی قرن العشرین*، حافظ وهبه، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۳۸۷ ق.

۱۴۸ ـ *الجَمَل*، محمد بن محمد بن نعمان الشیخ المفید، تحقیق علی میرشریفی، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۷۱ ش.
۱۴۹ ـ *جمهرة انساب العرب*، ابن حزم الاندلسی، مصر، دارالمعارف، ۱۳۹۱ ق.
۱۵۰ ـ *جمهرة خُطَب العرب فی عصور العربیة الزاهرة*، احمد زکی صفوت، قاهره ۱۳۵۲ ق.
۱۵۱ ـ *جمهرة نسب قریش و اخبارها*، زبیربن بکار، تحقیق: محمود محمد شاکر، قاهره، مکتبة المدنی، ۱۳۸۱ ق.
۱۵۲ ـ *جوامع السیرة النبویه*، ابن حزم الاندلسی، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
۱۵۳ ـ *جواهر الکلام*، الشیخ محمدحسن النجفی، تهران، دارالکتب الاسلامیه ۱۳۹۲ ق.

«ح، خ»

۱۵۴ ـ *حدیث الثقلین تواتره و فقهه*، السید علی الحسینی المیلانی، قم، ۱۴۱۳ ق
۱۵۵ ـ *حرکة التاریخ عند الامام علی(ع)*، محمد مهدی شمس الدین، تهران، بنیاد نهج‌البلاغه، ۱۴۰۵ ق.
۱۵۶ ـ *الحکومة الاسلامیة فی الاحادیث الشیعة الامامیة*، قم، مؤسسة فی طریق الحق.
۱۵۷ ـ *حلیة الاولیاء*، ابونعیم اصفهانی، بیروت دارالکتاب العربی، ۱۳۸۷ ق.
۱۵۸ ـ *الحورالعین*، نشوان الحمیری، تحقیق کمال مصطفی، تهران، ۱۹۷۲ م.
۱۵۹ ـ *حیاة الامام باقر(ع)*، باقر شریف قرشی، نجف.
۱۶۰ ـ *حیاة الحیوان*، دمیری، بیروت المکتبة الاسلامیة.
۱۶۱ ـ *الحیاةالسیاسة للإمام‌الحسن (ع)*، جعفر مرتضی، قم، انتشارات اسلامی، ۱۴۰۵ ق.
۱۶۲ ـ *الحیاة السیاسة للامام الرضا(ع)*، جعفر مرتضی، قم، منشورات جماعة المدرسین.
۱۶۳ ـ *حیاة الصحابه*، الکاندهلوی، حلب، دارالوعی، ۱۳۹۱ هـ ق (و چاپ: بیروت، دارالقلم، ۱۹۶۸ م.)
۱۶۴ ـ *حیاة محمد(ص)*، محمد حسین هیکل، قاهره، ۱۳۵۴ ق.
۱۶۵ ـ *الحیوان*، ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ، تحقیق: عبدالسلام هارون، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۵۰ م.
۱۶۶ ـ *الخراج و صناعة الکتابه*، قدامة بن جعفر، تحقیق: محمد حسین الزبیدی، بغداد، دار الرشید، ۱۹۸۱ م.
۱۶۷ ـ *الخطط المقریزیه*، ابوالعباس احمد بن علی مقریزی، بیروت، دارصادر
۱۶۸ ـ *خلافت و ملوکیت*، ابوالاعلی مودودی، ترجمهٔ: خلیل احمد حامدی، پاوه، ۱۴۰۵ ق.

۱۶۹ ـ *الخوارج والشیعه*، ولهاوزن، ترجمهٔ عبدالرحمن البدوی، کویت، وکالة الطبوعات.

«د، ذ»

۱۷۰ ـ *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، سرویراستار : سید محمد کاظم بجنوردی
۱۷۱ ـ *دایرة المعارف الاسلامیة*، ۱۹۳۳ (بی‌جا)، (بی‌تا).
۱۷۲ ـ *دراسات فی ولایة الفقیه*، حسینعلی منتظری، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۸ق.
۱۷۳ ـ *دراسات وبحوث فی التاریخ والاسلام*، جعفر مرتضی، قم، ۱۴۰۰ ق.
۱۷۴ ـ *الدرر فی اختصار المغازی والسیر*، یوسف بن عبدالبر القرطبی، بیروت، دارالکتب العلمیه، (بی‌تا).
۱۷۵ ـ *الدرالمنثور*، جلال الدین السیوطی، قم (افست) کتابخانه آیةالله مرعشی (ره).
۱۷۶ ـ *الدرجات الرفیعه*، السید علی خان مدنی، قم، مکتبة بصیرتی، ۱۳۹۷ ق
۱۷۷ ـ *دلائل النبوة*، ابوبکر احمد بن حسین البیهقی، تحقیق: عبدالمعطی قلعجی، بیروت، ۱۴۰۵ ق.
۱۷۸ ـ *دلایل الصدق من فضائل امیرالمؤمنین وامامته*، محمدحسن المظفر، قم، بصیرتی ۱۳۹۵ق.
۱۷۹ ـ *دلایل النبوة*، ابونعیم اصبهانی، تحقیق: محمد روّاس قلعجی، عبدالبر عباس، بیروت، دار النفائس، ۱۴۰۶ ق.
۱۸۰ ـ *دولت وحکومت در اسلام*، کی.اس.لمبتون، تهران، انتشارات عروج.
۱۸۱ ـ *دیوان الفرزدق*، همام بن غالب، بیروت، دارصادر، ۱۳۸۵ ق.
۱۸۲ ـ *دیوان شیخ الاباطح*، جمع ابی‌هفان عبدالله بن احمد المهزمی، تحقیق: محمد باقر المحمودی، قم، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، ۱۳۷۲ ش.
۱۸۳ ـ *ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی*، محب‌الدین الطبری، بیروت، دارالمعرفة.
۱۸۴ ـ *الذریعة الی تصانیف الشیعة*، علامه شیخ آقابزرگ طهرانی، بیروت، دارلاضواء، ۱۴۰۳ ق.

«ر، ز»

۱۸۵ ـ *ربیع الابرار ونصوص الاخبار*، ابوالقاسم محمود بن عمرالزمخشری، قم (افست رضی)، ۱۳۶۹ ق.
۱۸۶ ـ *رجال النجاشی*، احمد بن علی‌بن احمد نجاشی الاسدی الکوفی، تحقیق: السید موسی الشبیری الزنجانی، انتشارات اسلامی، ۱۴۰۷ ق.
۱۸۷ ـ *الردّه*، محمد بن عمرالواقدی، تحقیق: یحیی الجُبُّوری، بیروت، دارالغرب الاسلامی

۱۴۱۱۰ق.
۱۸۸ ـ *رسائل ابن‌حزم*، تحقیق: احسان عباس، بیروت، المؤسسة العربیة للدراسات و النشر، ۱۹۸۷م.
۱۸۹ ـ *رسائل الجاحظ*، تحقیق و تقدیم: علی‌ابوملحم، بیروت، ۱۹۸۷م.
۱۹۰ ـ *رسائل الجاحظ*، عبدالسلام هارون، قاهره، مکتبةالخانجی، ۱۹۶۴م.
۱۹۱ ـ *رسالة الصبان*، چاپ شده در حاشیه نورالابصار شبلنجی، قاهره، بولاق.
۱۹۲ ـ *رسالة جاحظ فی بنی‌امیه*، چاپ شده در کتاب النزاع و التخاصم، قم، منشورات الرضی.
۱۹۳ ـ *روش شناخت اسلام*، دکتر علی شریعتی، مجموعهٔ آثار شماره ۲۷.
۱۹۴ ـ *روضات الجنات*، محمد باقر الاصفهانی الخوانساری، قم، انتشارات اسماعیلیان.
۱۹۵ ـ *الروض الأنف*، ابوالقاسم عبدالرحمان بن عبدالله الخثعمی، تحقیق: طه عبدالرؤوف سعد، قاهره، مکتبةالکلیات الازهریة(بی‌تا)
۱۹۶ ـ *روضة الواعظین*، فتال نیشابوری، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۶.
۱۹۷ ـ *ریاض العلماء*، میرزا عبدالله افندی، تحقیق: سید احمد حسینی، قم، مکتبة المرعشی، ۱۴۰۱ق.
۱۹۸ ـ *زاد المعاد*، ابن قیّم الجوزیة، المؤسسة للطباعة و النشر (بی‌تا).
۱۹۹ ـ *الزواج الموقت فی الاسلام*، جعفر مرتضی، قم، ۱۳۹۷ق.
۲۰۰ ـ *الزینة فی الکلمات العربیة الاسلامیة*، ابوحاتم احمد بن حمدان رازی، تحقیق: عبدالله‌السامرائی، قاهره، ۱۹۵۷.

«س، ش»

۲۰۱ ـ *سُبُل الهدی و الرشاد فی سیرة خیرالعباد*، محمد بن یوسف الصالحی الشامی، تحقیق: الدکتور مصطفی عبدالواحد، قاهره (ج ۱) ۱۳۹۲ق.
۲۰۲ ـ *السقیفة و فدك*، ابوبکراحمد بن عبدالعزیز الجوهری، جمع و تحقیق: دکتر محمد هادی امینی، تهران، مکتبة نینوی.
۲۰۳ ـ *سَمْط النجوم العوالی*، عبدالملك بن حسین العصامی، مصر، المطبعة السلفیة، ۱۳۸۰ق.
۲۰۴ ـ *سنن ابن‌ماجه*، ابوعبدالله محمد بن یزید قزوینی ابن ماجه، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، داراحیاء التراث العربی.
۲۰۵ ـ *سنن الدارمی*، ابومحمد عبدالله بن بهرام الدارمی، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ق.
۲۰۶ ـ *سنن الکبری*، ابوبکراحمد بن حسین البیهقی، حیدر آباد ۱۳۴۴ق. افست، بیروت،

دارالمعرفة؛
۲۰۷ ـ *سنن النسائی*، ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب بن علی النسائی، بیروت، دارالفکر.
۲۰۸ ـ *السنة*، ابوبکر احمد بن محمدبن هارون بن یزید خلال، تحقیق: الدکتور عطیة الزهرانی، الریاض، دارالرایة، ۱۴۱۵ ق
۲۰۹ ـ *سیر اعلام النبلاء*، شمس الدین ذهبی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۱ ق.
۲۱۰ ـ *السِیر و المغازی*، محمد بن اسحاق، تحقیق سهیل زکار، بیروت، دارالفکر ۱۳۹۸ ق.
۲۱۱ ـ *سیرهٔ رسول الله (ص)*، دکتر عباس زریاب خویی، تهران، سروش، ۱۳۷۰ ش.
۲۱۲ ـ *سیرهٔ و قیام زید بن علی*، حسین کریمان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۰.
۲۱۳ ـ *السیرة الحلبیة* [انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون]، علی بن برهان الدین الحلبی، بیروت، المکتبة الاسلامیة.
۲۱۴ ـ *السیرة النبویة*، ابن هشام، تحقیق: مصطفی السقاء و...، بیروت، دارالمعرفه.
۲۱۵ ـ *السیرة النبویة*، ابوالفداء اسماعیل بن کثیر، تحقیق: مصطفی عبدالواحد، بیروت، دار الرائد العربی، ۱۴۰۷ ق.
۲۱۶ ـ *سیرهٔ زینی دحلان*، چاپ شده در حاشیهٔ السیرة الحلبیة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، (افست چاپ قاهره، بی تا).
۲۱۷ ـ *الشام فی صدر الاسلام*، نجدة خماش، دمشق، دارطلاس، ۱۹۸۷ م.
۲۱۸ ـ *شذرات الذهب فی اخبار من الذهب*، ابن العماد الحنبلی، بیروت، داراحیاء التراث العربی (بی تا).
۲۱۹ ـ *شرح اصول الخمسة*، قاضی عبدالجبار همدانی، تحریر و تعلیقات مانکدیم، قاهره، ۱۳۸۵ ق.
۲۲۰ ـ *شرح نهج البلاغة*، ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، داراحیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۷ ق.
۲۲۱ ـ *شرف اصحاب الحدیث*، ابوبکر احمدبن علی بن ثابت الخطیب البغدادی، تحقیق: محمد سعید خطیب‌اوغلی، آنکارا، داراحیاء السنةالنبویه، ۱۹۷۱ م.
۲۲۲ ـ *شعر الخوارج*، جمع و تقدیم: احسان عباس، بیروت، دارالثقافه، ۱۹۷۴ م.
۲۲۳ ـ *الشعر و الشعراء*، ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبة الدینوری، بیروت، دارصادر
۲۲۴ ـ *الشوری فی العصر الاموی*، حسین عطوان، بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۰ ق.
۲۲۵ ـ *الشهید مسلم بن عقیل*، عبدالرزاق المقرم، نجف.

«ص، ض»

۲۲۶ ـ *صبح الاعشی فی صناعة الانشاء*، ابوالعباس احمد بن علی القَلْقَشَنْدی، قاهره، المؤسسة المصریه العامة، ۱۳۸۳ ق.
۲۲۷ ـ *صحیح البخاری* محمد بن اسماعیل البخاری، بیروت، دارالمعرفة.
۲۲۸ ـ *صحیح مسلم*، مسلم بن حجاج، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ ق.
۲۲۹ ـ *الصحیح من سیرةالنبی الاعظم(ص)*، السید جعفر مرتضی، قم، ۱۴۰۳ (بی تا)
۲۳۰ ـ *صحیفة سجادیه*، امام علی بن الحسین، دمشق، رایزنی فرهنگی ایران.
۲۳۱ ـ *صفة الصفوة*، ابوالفرج بن الجوزی، دمشق، دارالوعی، ۱۳۹۰ ق.
۲۳۲ ـ *صلح الامام الحسن* (ع)، محمد جواد فضل الله، بیروت، دارالغدیر.
۲۳۳ ـ *صلح الحسن(ع)*، شیخ راضی آل یاسین، قم، شریف رضی، ۱۳۷۳ ش

«ط، ظ»

۲۳۴ ـ *طبقات الشعراء*، محمد بن سلام الجمحی، بیروت، دارالنهضة العربیة، تاریخ مقدمه، ۱۹۶۸ م.
۲۳۵ ـ *طبقات الکبری*، محمد بن سعد، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ ق.
۲۳۶ ـ *طبقات المحدثین باصبهان*، ابومحمد عبدالله بن محمدبن جعفر، ابوالشیخ الانصاری، تحقیق: عبدالغفور عبدالحق حسین، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۲ ق.
۲۳۷ ـ *طبقات فحول الشعراء*، محمد بن سلام جمحی، تحقیق: محمود محمد شاکر، قاهر، مطبعة المدنی، ۱۴۰۰ ق.
۲۳۸ ـ *الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف*، ابن طاووس، قم، مطبعة خیام.
۲۳۹ ـ *الطریق الی المدائن*، احمد عادل کمال، بیروت، دارالنفائس، ۱۴۰۴ ق
۲۴۰ ـ *ظهر الاسلام*، احمد امین، مصر، قاهره، مکتبة النهضة القاهره.

«ع، غ»

۲۴۱ ـ *العبر و دیوان المبتداء و الخبر «تاریخ ابن خلدون»*، بیروت، الاعلمی، ۱۳۹۱ ق.
۲۴۲ ـ *العثمانیة*، ابوعمرو الجاحظ، قاهره، الطبعة الاولی، ۱۳۸۴ ق.
۲۴۳ ـ *العراق فی العصر الاموی*، ثابت اسماعیل الراوی، بغداد مکتبة الاندلس.
۲۴۴ ـ *عصر النبی(ص)*، محمد عزه دروزة، بیروت، دار الیقظة العربیة، ۱۹۶۴ م.
۲۴۵ ـ *العقدالفرید*، ابن عبدربه، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۸۴ (و چاپ: بیروت، دارالکتب

العلمیة)
۲۴۶ ـ *عقیدة السلف اصحاب الحدیث*، ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمن الصابونی، تحقیق: بدر عبدالله البدر، مدینهٔ منوره، مکتبة الغرباء الاثریه، ۱۴۱۵ ق.
۲۴۷ ـ *علی بن الحسین(ع)*، جعفر شهیدی، تهران دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۲۴۸ ـ *عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب*، ابن عنبة، نجف، مکتبةالحیدریة، ۱۳۸۰ ق.
۲۴۹ ـ *عوالم العلوم* ج ۱۶، عبدالله البحرانی، تحقیق: مدرسة الامام المهدی(عج)، قم.
۲۵۰ ـ *عیون اخبار الرضا(ع)*، محمد بن علی الشیخ الصدوق، نجف، مطبعة الحیدریة، ۱۳۹۰
۲۵۱ ـ *عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر*، ابوالفتح محمد ابن سیّد الناس، تحقیق: محمد العید الخطراوی، محیی‌الدین مستو، المدینة المنوره، دارالتراث، ۱۴۱۳ ق.
۲۵۲ ـ *عیون الاخبار*، ابو محمد عبدالله بن مسلم ابن‌قتیبةالدینوری، قاهره، المؤسسة المصریة العامه، ۱۳۸۳ ق.
۲۵۳ ـ *عیون التواریخ*، السفر الاول، محمد بن شاکربن احمد الکتبی، تحقیق: حسام الدین القدسی، قاهره، ۱۹۸۰ م.
۲۵۴ ـ *الغارات*، ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی، تحقیق: میرجلال‌الدین محدث ارموی، تهران ۱۳۵۵ هـ ق ؛ [و چاپ] با ترجمهٔ: عبدالمحمدآیتی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱ ش.
۲۵۵ ـ *غایة الاختصار فی البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار*، ابن زهره، تحقیق: السید بحرالعلوم، نجف، مطبعة الحیدریة، ۱۹۶۲ م.
۲۵۶ ـ *الغدیر*، عبدالحسین الامینی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۷ ق.
۲۵۷ ـ *غریب الحدیث*، ابوعبید قاسم بن سلام هروی، بیروت، هند، ۱۳۸۴ ق.

«ف، ق»

۲۵۸ ـ *الفائق فی غریب الحدیث*، جارالله زمخشری، قاهره، مطبعة الحلبی.
۲۵۹ ـ *فتح الباری بشرح صحیح البخاری*، ابن حجرالعسقلانی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۲ ق.
۲۶۰ ـ *فتنة الکبری*، طه حسین، قاهره، دارالمعارف.
۲۶۱ ـ *الفتوح*، ابومحمد احمد ابن اعثم‌الکوفی، حیدرآباد، ۱۳۹۳ ق.
۲۶۲ ـ *الفتوح، ترجمهٔ فارسی*، ترجمهٔ محمدبن احمد بن مستوفی هروی، به‌کوشش: غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ ش.

۲۶۳ ـ *فتوحات اعراب در آسیای مرکزی*، گیب، ترجمه احمدی پور، تبریز.
۲۶۴ ـ *فتوح البلدان*، احمد بن محمد بن یحیی البلاذری، تحقیق رضوان محمد رضوان، بیروت، دارالکتب العلمیة، قم، ارومیه ، ۱۴۰۴ ق.
۲۶۵ ـ *فتوح مصر و اخبارها*، ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالحَکَم، بغداد، مطبعةالمثنی، (افست چاپ لیدن، ۱۹۱۲ م)
۲۶۶ ـ *فجر الاسلام*، احمد امین، قاهره، مکتبةالنهضة المصریة.
۲۶۷ ـ *الفخری فی الاداب السلطانیة و الدول الاسلامیه*، محمدبن علی بن طباطبا ابن‌الطقطقا، افست قم، ۱۴۱۴ ق .
۲۶۸ ـ *فرائد السمطین*، بیروت، تحقیق: علامه محمد باقرالمحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ ق.
۲۶۹ ـ *الفرق بین الفرق*، عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالمعرفه،
۲۷۰ ـ *فرق الشیعة*، ابومحمد حسن بن موسی النوبختی، تصحیح: سید محمد صادق آل بحرالعلوم، نجف، المکتبة المرتضویه، ۱۳۵۵ ق.
۲۷۱ ـ *الفروق اللغویه*، ابو هلال عسکری، قم، بصیرتی .
۲۷۲ ـ *الفصول المختاره*، محمد بن محمد بن نعمان الشیخ المفید، قم، مکتبة الداوری .
۲۷۳ ـ *الفصول المهمة*، ابن صباغ المالکی، تهران، منشورات الاعلمی.
۲۷۴ ـ *فضل الاعتزال و طبقات المعتزله*، قاضی عبدالجبار هَمَدانی، تحقیق: فؤاد سید، تونس ۱۳۹۳ ق.
۲۷۵ ـ *فقه الخلافة و تطورها لتصبح عصبة اُمَم شرقیة*، عبدالرزاق احمد السنهوری، قاهره، الهیئة العامه، ۱۹۸۹ م .
۲۷۶ ـ *فقه السیرة*، محمد الغزالی، بیروت، عالم المعرفة (بی تا).
۲۷۷ ـ *فقه اللغة و سرّ العربیة*، ابومنصور اسماعیل الثعالبی، قم، (افستِ) اسماعیلیان (بی تا).
۲۷۸ ـ *فن السیرة*، احسان عباس، بیروت، دارالثقافة.
۲۷۹ ـ *فوات الوفیات*، محمد بن شاکرالکتبی، تحقیق: احسان عباس، بیروت، دارصادر.
۲۸۰ ـ *الفهرست*، محمد بن اسحاق بن ندیم، تهران، طبع تجدد، ۱۳۹۳ ق.
۲۸۱ ـ *الفهرست*، محمد بن الحسن الطوسی، قم، منشورات شریف الرضی .
۲۸۲ ـ *فی الادب الجاهلی*، طه حسین، مصر، دارالمعارف، الطبعة التاسعة.
۲۸۳ ـ *فی العبور الحضاری للمکتبة العربیة الاسلامیة، الکتاب الثانی، «کعب الاحبار»*، محمد علی ابوحمده، دارالبشیر، عُمان، ۱۴۱۱ ق.

۲۸۴ ـ *القادسیه*، احمد عادل کمال، بیروت، دارالنفائس، ۱۴۰۴ ق.
۲۸۵ ـ *قاموس الرجال*، الشیخ محمد تقی التستری، تهران، مرکز نشر الکتاب، ۱۳۹۷ ق.
۲۸۶ ـ *القُصّاص و المذکّرین*، ابوالفرج عبدالرحمن ابن الجوزی، تحقیق: قاسم‌السامرائی،الریاض، ۱۴۰۳ق
۲۸۷ ـ *قصه خوانان در تاریخ اسلام و ایران*، رسول جعفریان، قم، دلیل ما، ۱۳۷۹ ش.

«ک،گ»

۲۸۸ ـ *الکافی*، محمدبن یعقوب الکلینی، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۸ ق.
۲۸۹ ـ *الکامل فی التاریخ*، ابوالحسن علی بن ابی‌الکریم ابن الاثیر، بیروت، دارصادر، ۱۳۸۵ ق.
۲۹۰ ـ *الکامل فی اللغة والادب*، ابوالعباس محمد بن یزید المبرّد النحوی، تحقیق: تغاربد بیضون، نعیم زر زور، بیروت، ۱۴۰۷ ق.
۲۹۱ ـ *الکامل فی ضعفاءالرجال*، ابن عُدَی، بیروت، دارالفکر.
۲۹۲ ـ *کتاب العلوم (امالی احمدبن عیسی بن زید)* جَمَعه: محمدبن منصور بن یزید المرادی، طُبع علی نفقة السید یوسف بن السید محمد المؤید الحسنی.
۲۹۳ ـ *کتاب سلیم بن قیس*، چاپ نجف.
۲۹۴ ـ *الکشاف*، ابوالقاسم جارالله بن محمود زمخشری، بیروت، دارالمعرفة (بی‌تا).
۲۹۵ ـ *کشف الارتیاب*، محسن الامین، الطبعةالخامسة (بی جا، بی‌تا).
۲۹۶ ـ *کشف الاستار عن مسند البزار*، الهیثمی، بیروت، ۱۳۹۹ ق.
۲۹۷ ـ *کشف الظنون*، حاجی خلیفة، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۲ ق.
۲۹۸ ـ *کشف الغمّة*، علی بن عیسی الاربلی، تبریز، (چاپ دو جلدی).
۲۹۹ ـ *کفایة الاثرفی النص علی ائمة الاثنی عشر*، علی بن محمد بن علی ابن‌خزاز قمی، تحقیق: عبداللطیف الحسینی الکوهکمری، قم بیدار، ۱۴۰۱ ق.
۳۰۰ ـ *کلیه و دمنه*، نصرالله منشی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر.
۳۰۱ ـ *الکنی والالقاب*، عباس القمی، قم، بیدار.
۳۰۲ ـ *گاهنامهٔ تطبیقی سه هزار ساله*، احمد بیرشک، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.

«ل، م»

۳۰۳ ـ *لباب الآداب*، ابن منقذ، مصر، الرحمانیة، ۱۳۵۴ ق.
۳۰۴ ـ *لباب النقول*، جلال الدین سیوطی، بیروت، داراحیاء العلوم، ۱۹۷۸ م.
۳۰۵ ـ *لسان العرب*، محمدبن مکرّم ابن المنظور، بیروت، دار احیاء التراث العربی ۱۴۰۸ ق. ق.
۳۰۶ ـ *لسان المیزان*، ابن حجر العسقلانی، بیروت، مؤسسة الاعلمی، الطبعةالثانیة، ۱۳۹۰ ق.
۳۰۷ ـ *مالکیت خصوصی زمین*، علی احمدی میانجی، قم، انتشارات اسلامی.
۳۰۸ ـ *مبعوث الحسین*، محمد علی عابدین، قم، انتشارات اسلامی.
۳۰۹ ـ *المجدی فی انساب الطالبیین*، نجم الدین ابی‌الحسن علی بن محمد العلوی العمری النسابه، تحقیق: احمدمهدوی دامغانی، قم، مکتبةالمرعشی، ۱۴۰۹
۳۱۰ ـ *المجروحین*، ابن حبان، تحقیق: ابراهیم زاید، دمشق، دارالوعی.
۳۱۱ ـ *مجله تحقیقات اسلامی* س هفتم ش ۲
۳۱۲ ـ *مجمع الامثال*، میدانی، بیروت دار مکتبة الحیاة.
۳۱۳ ـ *مجمع البیان*، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، تصحیح هاشم رسولی محلاتی، تهران، مکتبة العلمیة الاسلامیة.
۳۱۴ ـ *مجمع الزوائد و منبع الفوائد*، نور الدین علی بن ابی بکر الهیثمی، بیروت، دارالکتاب ۱۹۶۷ م.
۳۱۵ ـ *مجموعة الوثائق السیاسیة فی العهد النبوی والخلافة الراشدة*، محمد حمیدالله الحیدرآبادی، قاهره، لجنة التألیف والترجمة والنشر، ۱۹۴۱ م.
۳۱۶ ـ *المحاسن و المساوی*، محمد بن ابراهیم البیهقی، بیروت دارصادر، ۱۳۹۰ ق.
۳۱۷ ـ *محاضرات الادباء*، راغب اصفهانی.
۳۱۸ ـ *المحبّر*، محمد بن حبیب بغدادی، بیروت، دار الآفاق الجدیدة (افست چاپ حیدرآباد ۱۳۶۱ ق.)
۳۱۹ ـ *مختصر تاریخ العرب والتمدن الاسلامی*، امیر علی ترجمه: ریاض رأفت، قاهره ۱۹۳۸ م.
۳۲۰ ـ *مختصر تاریخ دمشق*، محمد بن مکرم ابن المنظور، دمشق، دارالفکر ۱۹۸۸م.
۳۲۱ ـ *المختصر فی اخبار البشر*، عمادالدین اسماعیل «ابوالفداء»، بیروت، دارالمعرفة.
۳۲۲ ـ *مدخل تاریخ شرق اسلامی*، ژان سواژه، ترجمه نوش آفرین انصاری؛ تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶ ش.
۳۲۳ ـ *مذکّر والتذکیر والذکر*، احمدبن عمرو الشیبانی، تحقیق: خالد الردادی، ریاض ۱۴۱۳ ق.
۳۲۴ ـ *مراصدالاطلاع*، البغدادی، قاهره، دار احیاءالکتب العربیة، ۱۳۷۳ ق.
۳۲۵ ـ *مرجئه، تاریخ واندیشه*، رسول جعفریان، قم، نشر خرم، ۱۳۷۱ هـ ش.

۳۲۶ ـ *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی، بیروت، دارالاندلس، الطبعةالاولی، ۱۳۵۸ ق.
۳۲۷ ـ *المزهر*، جلال الدین سیوطی، تحقیق محمد احمد جادالمولی و قاهره، دار احیاء الکتب العربیة.
۳۲۸ ـ *مسائل الامامة ومقتطفات من الکتاب الاوسط فی المقالات*، تحقیق: فان اِس، بیروت، ۱۹۷۱ م.
۳۲۹ ـ *المستدرك علی الصحیحین*، ابوعبدالله الحاکم النیسابوری، بیروت، دارالمعرفة (افست از روی چاپ هند سال ۱۳۴۲ ق.)
۳۳۰ ـ *المستدرک علی الصحیحین*، محدث نوری، قم، مؤسسة آل البیت،
۳۳۱ ـ *المسترشد فی الامامه*، محمد بن جریر الطبری الشیعی نجف، مطبعة الحیدریه.
۳۳۲ ـ *المسند*، ابن جعد.
۳۳۳ ـ *المسند*، احمد بن حنبل، بیروت، دارصادر (چاپ شش جلدی)
۳۳۴ ـ *مسند الامام الکاظم(ع)*، عزیزالله العطاردی، مشهد، کنگره جهانی امام رضا(ع).
۳۳۵ ـ *المصنف*، عبدالرزاق بن همام الصنعانی، تحقیق: حبیب الرحمن الاعظمی، بیروت، ۱۳۹۲ هـ ق.
۳۳۶ ـ *المصنف فی الاحادیث والاثار*، ابوبکر عبدالله بن محمد ابن ابی شیبه، تقدیم و ضبط کمال یوسف الحوت، بیروت، دارالتاج، ۱۴۰۹ ق.(در مواردی از چاپ هند استفاده شده، یادآور شده‌ایم.)
۳۳۷ ـ *معادن الحکمة*، محمد بن فیض کاشانی، تحقیق علی الاحمدی، قم، منشورات جماعة المدرسین، ۱۴۰۷ ق.
۳۳۸ ـ *المعارف*، ابن قتیبة الدینوری، تحقیق: ثروة عکاشه، مصر، دارالمعارف، افست در قم، منشورات رضی، ۱۴۱۵ ق.
۳۳۹ ـ *المعالم الاثیره فی السنّة و السیرة*، محمد محمد حسن شراب، بیروت، دار الشامیه، ۱۴۱۱ ق.
۳۴۰ ـ *معالم التوحید*، جعفر سبحانی، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۴۰۰ ق.
۳۴۱ ـ *معالم الخلافة فی الفکر السیاسی الاسلامی*، محمود الخالدی، بیروت، دارالجیل، ۱۴۰۴ ق.
۳۴۲ ـ *معالم المدرستین*، مرتضی العسکری، تهران، بنیاد بعثت، ۱۴۱۲ ق.
۳۴۳ ـ *معانی الاخبار*: ابوجعفر محمدبن علی ابن الحسین بن بابویه القمی، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱ ش.

۳۴۴ ـ *معجم الادباء*، یاقوت حموی، بیروت، دارالفکر، الطبعةالثالثة، ۱۴۰۰ ق.
۳۴۵ ـ *معجم البلدان*، یاقوت حموی، بیروت، دارصادر، ۱۳۹۹ ق.
۳۴۶ ـ *معجم المعالم الجغرافیه*، عاتق بن غیث البلادی، مکه مکرمه، دارمکه للنشر و التوزیع، ۱۴۰۲ ق.
۳۴۷ ـ *معجم المفهرس لالفاظ السیرة النّبوی*، رتبه و نظمه لفیف من المستشرقین، و نشره: ای هـ ق. وِنْسِنْك، استانبول، دارالدعوه ۱۹۸۸م.
۳۴۸ ـ *معجم قبایل العرب*، عمر رضا کحالة، بیروت مؤسسةالرسالة.
۳۴۹ ـ *معرفة الصحابة*، ابونعیم اصفهانی، تحقیق: محمد راضی بن حاج عثمان، مدینه منوره، مکتبة الدار، ۱۴۰۸ ق.
۳۵۰ ـ *المعرفة والتاریخ*، ابویوسف یعقوب بن سفیان البَسَوی، تحقیق اکرم ضیاء العُمَری، بغداد، مطبعة الارشاد، ۱۳۹۴ ق.
۳۵۱ ـ *معلقات سبع*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، اشرافی، ۱۳۴۵ ش.
۳۵۲ ـ *المعیار والموازنه فی فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع)*، ابوجعفر الاسکافی، تحقیق: الشیخ محمد باقر المحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ ق.
۳۵۳ ـ *المغازی الاولی و مؤلفوها*، یوسف هوروفتس، ترجمهٔ حسین نصار، مصر، مطبعة الحلبی.
۳۵۴ ـ *مغازی رسول الله*، عروة بن زبیر، جمع نورسیف، بیروت.
۳۵۵ ـ *مفردات الفاظ القران*، راغب الاصفهانی، تهران، المکتبة المرتضویه،
۳۵۶ ـ *المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام*، جواد علی، بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۸۰ م.
۳۵۷ ـ *مقاتل الطالبیین*، ابوالفرج الاصفهانی، تحقیق: کاظم المظفر، نجف، مطبعة الحیدریه، افست قم، منشورات الرضی. ۱۴۰۵ هـق. در این تحقیق از چاپ «احمد صقر» (افست در قم به سال ۱۴۱۴ ق. نیز استفاده شده است.)
۳۵۸ ـ *المقالات و الفرق*، سعدبن عبدالله اشعری، تحقیق: محمد جواد مشکور، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۰
۳۵۹ ـ *مقامات العلماء بین یدی الخلفاء و الامراء*، ابوحامد محما. بن محمد الغزالی، تحقیق: محمد جاسم الحدیثی، بغداد، ۱۹۸۸ م.
۳۶۰ ـ *مقتل الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع)*، ابوبکر عبدالله بن محمد ابن ابی الدنیا، تحقیق: الشیخ محمدباقر المحمودی، تهران، ۱۴۱۱ ق.
۳۶۱ ـ *مقدمه‌ای بر تاریخ تدوین حدیث*، رسول جعفریان، قم، فؤاد، ۱۳۶۹ ش.
۳۶۲ ـ *مقدمة فی تاریخ صدر الاسلام*، عبدالعزیز الدوری، بیروت، ۱۹۶۰ م.

۳۶۳ ـ *المُقْنع فی الامامه*، عبدالله بن عبدالله السدآبادی، تحقیق: شاکر شبع، قم، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۲ ش.
۳۶۴ ـ *مکاتیب الرسول*، علی الاحمدی، قم، نشر یس، ۱۳۶۳ ش.
۳۶۵ ـ *الملل و النحل*، الشهرستانی، تحقیق: محمد فتح الله بن بدران، قاهره، افست قم، ۱۳۶۴ ش. منشورات رضی.
۳۶۶ ـ *مناقب آل ابی‌طالب*، ابن شهر آشوب، طبع مصطفوی.
۳۶۷ ـ *من تاریخ الادب العربی*، طه حسین، بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۸۱ م.
۳۶۸ ـ *المنتخب من ذیل المذیل*، محمد بن جریر الطبری، مصر، دارالمعارف.
۳۶۹ ـ *من دولة عمر الی دولة عبدالملك*، ابراهیم بیضون، بیروت، ۱۴۱۱ ق.
۳۷۰ ـ *المنمق فی اخبار قریش*، محمدبن حبیب البغدادی، تحقیق: خورشید احمد فاروق، حیدرآباد ۱۳۸۴ هـ ق. (در مواردی از چاپ جدید آن با همان تحقیق اما حروفچینی جدید، از انتشارات عالم الکتب، (بیروت، ۱۴۰۵) استفاده شده است.
۳۷۱ ـ *الموطّاء*، مالك بن انس، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۳۷۲ ـ *الموفقیات*، زبیربن بکار، تحقیق الدکتور سامی مکی العانی، بغداد، مطبعةالعانی، تاریخ المقدمه، ۱۳۹۲.
۳۷۳ ـ *میزان الاعتدال*، شمس الدین ذهبی، بیروت، دارالمعرفة، الطبعةالاولی، ۱۳۸۲ ق.
۳۷۴ ـ *المیزان فی تفسیر القرآن*، علامه سید محمد حسین طباطبایی، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۹۷ ق.

«ن»

۳۷۵ ـ *نثرالدّر*، ابوسعد آبی، قاهره، الهیئةالعامة المصریة للکتب، ۱۹۸۱ م.
۳۷۶ ـ *النزاع والتخاصم فیما بین بنی امیّة وبنی هاشم*، تقی الدین المقریزی، تحقیق: حسین مؤنس، افست قم، ۱۴۱۲ ق.
۳۷۷ ـ نسب قریش، مصعب الزبیری، تحقیق، لیفی بوفنسال، مصر، دارالمعارف.
۳۷۸ ـ *النصائح الکافیه لمن یتولّی معاویة*، محمد بن عقیل بغداد مطبعة الجناح، افست، قم. دارالثقافه.
۳۷۹ ـ *نظام الحکم فی الاسلام*، محمد فاروق النبهان، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
۳۸۰ ـ *نظام الحکومة النبویه المسمّی بالتراتیب الاداریه*، عبدالحیّ الکتانی، بیروت، افست دارالکتاب العربی.

۳۸۱ـ *نظام ولایة العهد ووراثة الخلافة فی العصر الاموی*، حسین عطوان، بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۱
۳۸۲ ـ *نظم درر السمطین فی فضایل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین*، جمال الدین محمد بن یوسف حنفی مدنی، تحقیق: محمد هادی امینی، تهران، مکتبة نینوی.
۳۸۳ـ *النقود الاسلامیه المسمّی بشذور العقود فی ذکر النقود*، تقی الدین احمدبن علی المقریزی، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۷ ق.
۳۸۴ ـ *نورالابصار*، محمد مؤمن شبلنجی، مصر، المطبعة الیوسفیة.
۳۸۵ـ *نهایه فی غریب الحدیث والاثر*، ابوالسعادات مبارک بن محمد الجزری ابن الاثیر، تحقیق: طاهر احمد الزاوی، محمود محمد الطناحی، افست قم اسماعیلیان ۱۳۶۴ ش.
۳۸۶ ـ *نهایة الارب فی فنون الادب*، شهاب الدین احمدبن عبدالوهاب النویری، قاهره، مطبعة دارالکتب المصریه، ۱۳۴۲ ق.
۳۸۷ ـ *نهج البلاغه*، ترجمهٔ سید جعفر شهیدی، تهران، تهران چاپ سوم ۱۳۷۱ ش.
۳۸۸ ـ *نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة*، محمد باقر المحمودی، بیروت، مؤسسةالاعلمی و...، ۱۳۹۷ ق.

«و»

۳۸۹ ـ *الوافدات من النساء علی معاویه*، تحقیق: سکینه الشهابی، دمشق.
۳۹۰ ـ *الوافی*، فیض کاشانی، چاپ سه جلدی.
۳۹۱ ـ *وسائل الشیعة، إلی تحصیل مسائل الشریعة*، محمد بن حسن الحرالعاملی، بیروت، داراحیاءالتراث العربی، الطبعةالرابعة، ۱۳۹۱.
۳۹۲ ـ *وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی*، نورالدین علی بن احمد السمهودی، بیروت، دار احیاءالتراث العربی، ۱۴۰۴ ق.
۳۹۳ ـ *وفیات الاعیان*، ابن خلکان، تحقیق: احسان عباس ۱۹۶۹م. (افست قم، منشورات رضی)
۳۹۴ ـ *وقعة الجمل*، محمد بن زکریا بن دینار غلابی، تحقیق: محمد حسن آل یاسین، بغداد، مطبعة المعارف، ۱۳۹۰ ق.
۳۹۵ ـ *وقعة صفین*، نصر بن مزاحم المنقری، تحقیق: عبدالسلام هارون، قاهره ۱۳۸۲ ق.

«ه»

۳۹۶ ـ *الهدی الی دین المصطفی*، علامه شیخ محمد جواد بلاغی، تهران، دارالکتب الاسلامیة، تاریخ مقدمهٔ چاپ دوم، ۱۹۶۵ م.
۳۹۷ ـ *هویة التشیع*، احمد الوائلی، قم، دارالکتاب الاسلامی، ۱۳۶۲ ش.
۳۹۸ ـ *یثرب قبل الاسلام*، محمد السید الوکیل، جده، دارالمجتمع للنشر و التوزیع، ۱۴۰۹ ق.